قائمیه

مرکز تحقیقات رایانه‌ای

اصفهان

السلام علیک یا صاحب الزمان

www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

تاریخ رشیدی

تألیف

میرزا محمد حیدر دوغلات

(۹۰۵-۹۵۷ هـ.ق)

تصحیح

دکتر عباسقلی غفاری فرد

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ رشیدی

نویسنده:

میرزامحمد حیدردوغلات

ناشر چاپی:

میراث مکتوب

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

تاریخ رشیدی ----- ۱۶

مشخصات کتاب ----- ۱۶

فهرست مطالب ----- ۱۶

پیشگفتار (مصحّح فارسی) ----- ۲۵

اشاره ----- ۲۵

زندگانی مؤلف و مندرجات کتاب او ----- ۲۶

سبک و شیوه نگارش کتاب میرزا حیدر ----- ۲۷

نسخ خطی تاریخ رشیدی و ترجمه‌های آن ----- ۲۸

ضرورت چاپ تاریخ رشیدی ----- ۲۹

شیوه تصحیح ----- ۳۰

پیشگفتار [مصحّح انگلیسی] ----- ۳۴

مقدّمه ----- ۴۲

بخش ۱ مؤلّف و کتاب او ----- ۴۲

بخش ۲ سلسله چغتایی ----- ۶۱

بخش ۳ سرزمین مغولان ----- ۷۸

بخش ۴ مردم- مغول، ترک، و اویغور «۱» ----- ۹۴

بخش ۵ خانات شرقی یا اویغورستان ----- ۱۱۵

بخش ۶ تاریخ رشیدی و بعد از آن ----- ۱۲۶

[سرآغاز] ----- ۱۳۶

[بخش اول] ----- ۱۴۳

اشاره ----- ۱۴۳

گفتار «۱۰» در ابتداء احوال توغلقتمورخان ----- ۱۴۵

گفتار در شرح اسلام توغلقتمورخان ۱۹ ----- ۱۴۷

نقل از ظفرنامه «۲» ذکر لشکر کشیدن توغلقتمورخان بر ممالک ماوراء النهر ----- ۱۵۲

نقل ۳۸ از ظفرنامه «۲» گفتار در مشورت «۳» کردن حضرت صاحب‌قران با امیر حاجی برلاس و مراجعت نمودن از لب جیحون و ملاقات کردن با ام

نقل از ظفرنامه «۶» ذکر لشکر کشیدن توغلقتمورخان به ولایت ماوراء النهر، نوبت دویم ----- ۱۵۶

نقل از ظفرنامه «۲» ذکر مراجعت توغلقتمورخان به تخت‌گاه خویش ----- ۱۵۷

ذکر الیاس خواجه خان ----- ۱۵۸

نقل از ظفرنامه «۱» در توجه نمودن امیرحسین و حضرت صاحب‌قرانی به جانب طایخان و بدخشان و صلح کردن ----- ۱۵۹

نقل از ظفرنامه «۳» گفتار در نهضت حضرت صاحب‌قران از لب پل سنگین و گریختن لشکر جته «۴» ----- ۱۶۰

نقل از ظفرنامه «۷» گفتار در خواب دیدن حضرت صاحب‌قران و به آن تفأل نمودن و آهنگ جنگ الیاس خواجه‌خان کردن ----- ۱۶۳

نقل از ظفرنامه «۱» گفتار در محاربه امیرحسین و حضرت صاحب‌قران با لشکر جته (۱۸ ر) و ظفر یافتن بر ایشان ----- ۱۶۴

نقل از ظفرنامه «۱۳» در قرلتای کردن امیرحسین و حضرت صاحب‌قران و برداشتن کابلشاه اغلن را به خانی ----- ۱۶۷

نقل ۱۱۴ از ظفرنامه «۱» گفتار در جنگ لای ۱۱۵ و شرح کیفیت آن ----- ۱۷۰

[محاصره کردن لشکر جته سمرقند را] «۱۴» ----- ۱۷۸

گفتار در اختتام کار الیاس خواجه‌خان (۲۶ ر) و آنچه بعد از وفات وی واقعه شده و «۱۳» مخالفت و استیلای امیر قمر الدین ----- ۱۸۰

گفتار در ذکر احوال امیر قمر الدین ----- ۱۸۲

نقل از ظفرنامه گفتار در نهضت همایون حضرت [صاحب] قران به جانب جته که عبارت از مغولستان است نوبت سیوم ----- ۱۸۴

نقل از ظفرنامه «۸» گفتار در زفاف همایون صاحب‌قران فرمان روا با سرادق ابهت پناه دلشاد آغا «۹» ----- ۱۸۷

نقل از ظفرنامه «۱» گفتار در توجه نمودن حضرت صاحب‌قران به صوب خوارزم و هم از راه مراجعت کردن به واسطه (۳۱ پ) یاغی شدن سار «۲» بر

نقل از ظفرنامه «۱» گفتار در توجه حضرت صاحب‌قران به جانب جته که عبارت از مغولستان است، نوبت چهارم ----- ۱۹۴

نقل از ظفرنامه «۸» ذکر وفات امیرزاده جهانگیر ----- ۱۹۶

نقل از ظفرنامه «۶» گفتار در لشکر فرستادن صاحب‌قران به سر قمرالدین ۱۹۵ ----- ۱۹۷

نقل از ظفرنامه «۱۴» گفتار در نهضت همایون با صولت گردون و کثرت انجم «۱۵» صاحب‌قران به جانب جته «۱۶» که عبارت از مغولستان است، نو

اختتام روزگار امیر قمرالدین ----- ۲۰۰

ذکر ابتداء احوال خضر خان ابن توغلقتمور خان ----- ۲۰۱

ذکر محمد خان ابن خضر خواجه خان ---------- ۲۰۷

ذکر شیر محمد خان ابن محمد خان ---------- ۲۰۸

ذکر ابتدای روزگار ویس «۱۱» خان ---------- ۲۰۸

ذکر امیر سید علی و حکایاتی که به آن تعلق دارد ---------- ۲۰۹

وقایعی که میان شیر محمد خان و ویس خان شده بر سبیل اجمال ---------- ۲۱۲

ذکر خانیت ویس خان ---------- ۲۱۳

ذکر احوال امیر خدایداد و رفتن او به مکه و اختتام کار او «۹» ---------- ۲۱۶

ذکر شهادت ویس خان ---------- ۲۲۰

ذکر ویرانی ایرازان بعد از شهادت ویس خان ۲۷۵ ---------- ۲۲۱

ذکر رفتن یونس خان و ایرازان به سمرقند پیش میرزا الوغ بیگ ---------- ۲۲۲

ذکر خانیت ایسان بوغا خان ابن ویس خان بعد از ویرانی ایرازان ---------- ۲۲۲

ذکر توجه میر سید علی به کاشغر و گرفتن کاشغر ---------- ۲۲۳

ذکر مخالفت امرا به ایسان «۶» بوغا خان و آنچه در آن ایام واقع شده ---------- ۲۲۵

ذکر ابتدای خانیت یونس خان ---------- ۲۲۹

ذکر احوال یونس خان بر سبیل تفصیل ---------- ۲۳۱

ذکر آمدن یونس خان به مغولستان ---------- ۲۳۲

ذکر ایالت سانیز میرزا در کاشغر بعد از وفات پدرش میر سید علی و اختتام کارش «۷» ---------- ۲۳۳

ذکر خانیت دوست محمد خان ---------- ۲۳۴

ذکر آمدن یونس خان بار دویم از پیش سلطان ابو سعید «۱۳» ---------- ۲۳۶

ذکر وقایعی که بعد از مردن دوست محمد خان و استیلا یافتن یونس خان واقع شده و کشتن بروج اوغلان ابن ابوالخیر خان اوزبک ---------- ۲۳۸

ذکر واقعه شیخ جمال و در بند افتادن خان به دست او «۳» ---------- ۲۴۰

گفتار در وقایعی که بعد از قتل شیخ جمال خر واقع شده است در میان یونس خان و پادشاهان ماوراء النهر بر سبیل اجمال ---------- ۲۴۲

ذکر ایالت محمد حیدر میرزا در کاشغر ---------- ۲۴۴

ذکر ابتداء احوال ابابکر میرزا ---------- ۲۴۵

ذکر میرزایان ختن ----- ۲۴۶

ذکر گرفتن میرزا ابابکر ختن را و مستأصل ساختن میرزایان ختن ----- ۲۴۷

ذکر خدیعت ابابکر میرزا با محمد حیدر میرزا و بدر کردن محمد حیدر میرزا امرای خود را به «۸» سخن میرزا ابابکر ----- ۲۴۸

ذکر رفتن یونس خان به مدد حیدر میرزا بر سر میرزا ابابکر و شکست یافتن «۴» ایشان ----- ۲۴۹

لشکر کشیدن یونس خان جهت کمک محمد حیدر میرزا به یارکند بار دوم و شکست یافتن ایشان از میرزا ابابکر ----- ۲۵۱

ذکر ابتداء روزگار سلطان محمود خان ابن یونس خان ----- ۲۵۴

ذکر جنگ و وحشتی که در میان یونس خان و محمد میرزا در آقسو واقع شده ----- ۲۵۶

رفتن محمد «۴» حیدر میرزا به کاشغر پیش میرزا «۵» ابابکر و «۶» دربند «۷» کردن میرزا ابابکر، محمد حیدر میرزا را ----- ۲۶۰

ذکر درآمدن یونس خان و الوس مغول در تاشکند و صلح «۶» میان سلطان احمد میرزا و عمر شیخ میرزا و سلطان محمود خان ----- ۲۶۱

ذکر اختتام کار یونس خان ----- ۲۶۴

ذکر جنگ جرکه میان سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان واقع شد ----- ۲۶۵

ذکر نسبت فرمودن سلطان محمود خان با پدرم محمد حسین گورکان- نوّر اللّه مرقدهما- «۲» ----- ۲۶۷

ذکر آنچه در مدت سلطنت سلطان محمود خان در تاشکند واقع شده و اختلال کار و اختتام روزگار او ----- ۲۶۸

ذکر سلطان احمد خان ----- ۲۷۱

ذکر منصور خان- غفر ذنوبه- ----- ۲۷۳

ذکر شاه خان ابن منصور خان ----- ۲۷۹

ذکر سلطان سعید خان ابن سلطان احمد خان ----- ۲۷۹

گفتار در فضایل حمیده و خصایل گزیده سلطان سعید خان ----- ۲۸۶

ذکر عبد الرشید خان ابن سلطان سعید خان ----- ۲۹۰

گفتار در اختتام دفتر اول از تاریخ رشیدی ----- ۳۰۰

[بخش دوم] ----- ۳۴۴

[مقدمه] ----- ۳۴۴

آغاز دفتر ثانی از تاریخ رشیدی که آنچه بعد از سنه تسعمایه «۱» ۱ به تفاریق در الوس مغول و اوزبک و چغتای واقع شده «۲» ----- ۳۴۷

ذکر خانیت یونس خان و احوال او و تعداد فرزندانش بر سبیل اجمال «۶» ----- ۳۵۰

ذکر خاتمه کار یونس خان و تعداد فرزندان و پادشاهت سلطان محمود خان و سبب اختلال کار او بر سبیل اجمال ----- ۳۵۲
ذکر شهادت سلطان محمود خان و فرزندانش بر سبیل اجمال ----- ۳۵۸
ذکر بقیه احوال پدرم میرزا محمد حسین گورکان- انار اللّه برهانه- «۱۳» ----- ۳۵۹
ذکر احوال شاهی بیگ خان ----- ۳۶۳
ذکر نسب بابر پادشاه و شرح خویشی او به خواقین «۱» مغول «۲» و مجمل اوایل حال «۳» او «۴» ----- ۳۶۹
آغاز داستان سلطان سعید خان ابن سلطان احمد خان ابن سلطان یونس خان و شرح ابتلا «۱۳» و بلایا و محن که او را در اوایل حال پیش آمده ۳۷۵
فرا نمودن پدرم محمد حسین گورکان- انار اللّه برهانه- «۱» از پیش شاهی بیگ خان به خراسان و تذکره چند که به سوق آن کلام متعلق است ۳۹۲
ذکر حضرت مخدومی، فخر الانامی، «۱» شیخ الاسلامی «۲»، نور الملة و الدین، مولانا عبد الرحمان جامی- علیه الرحمة و المغفرة «۳»- ----- ۳۹۶
ذکر مولانا سعد الدین کاشغری- علیه الرحمة «۱۱»- ----- ۳۹۶
ذکر مولانا نظام الدین خاموشی «۲» ----- ۳۹۷
ذکر خواجه علاء الدین عطار- عطّر اللّه تربته «۷»- ----- ۳۹۸
ذکر مولانا علاء الدین مکتب‌دار ----- ۴۰۲
ذکر مولانا شمس الدین محمد مروجی ----- ۴۰۲
ذکر خواجه عبد العزیز جامی ----- ۴۰۲
ذکر شیخ پوران ----- ۴۰۲
ذکر خدمت مولانا بوسعید اوبهی ----- ۴۰۳
ذکر مولانا معین الدین واعظ ----- ۴۰۳
ذکر مولانا خواجه کوهی ----- ۴۰۴
ذکر حافظ محمود زیارتگاهی ----- ۴۰۴
و منهم العلماء ----- ۴۰۴
و منهم الشعراء ----- ۴۰۶
اشاره ----- ۴۰۶
ذکر میر علی شیر ----- ۴۰۷
مولانا محمد بدخشی معمائی و مولانا کمال معمائی و مولانا شهاب معمائی ----- ۴۰۹

رجوع به تمامی حکایت ----- ۴۱۳

گفتار در رفتن بابر پادشاه به خراسان و ذکر مناقشه و وحشت که در کابل واقع شد ----- ۴۱۵

رفتن پادشاه به «۳» خراسان و بازآمدن پادشاه از خراسان به کابل ----- ۴۱۶

ذکر وقایع پادشاه در آن مدت که در کابل بوده بر سبیل اجمال و بعضی حکایت متفرقه که تعلق به آن دارد ----- ۴۱۷

رفتن شاهی بیگ خان به خوارزم و استخلاص نمودن و مراجعت او به ماوراء النهر و توجه نمودن او به ممالک خراسان ----- ۴۱۹

سبب رفتن پدرم محمد حسین گورکان- انار اللّه برهانه- «۵» پیش شاهی بیگ خان و ذکر ما «۶» یتعلق ما و شهادت خال بزرگوارم سلطان محمود .

گفتار در وقایع مؤلف کتاب ----- ۴۲۳

بیان احوال «۱» حضرت مولانا محمد قاضی- علیه الرحمهٔ و الغفران- «۲» ----- ۴۲۵

رجوع به تمامی قصّه ----- ۴۲۹

آمدن سلطان سعید خان به اندجان «۲» و در بند افتادن و از آنجا خلاص یافته به کابل پیش بابر پادشاه رفتن ----- ۴۳۲

احوال میرزا خان و رفتن «۳» مقرر این حکایات از بدخشان به کابل ----- ۴۳۸

رفتن شاهی بیگ خان به قزاق و ذکر اختلال کار او ----- ۴۴۰

ذکر ابتدا و مناقشه شاهی بیگ خان به شاه اسماعیل و کشته شدن شاهی بیگ خان به دست او ۱۹۹ ----- ۴۴۱

رسیدن خبر کشته شدن شاهی بیگ خان به دست شاه اسماعیل و عزیمت نمودن پادشاه از کابل به قندوز ----- ۴۴۵

ذکر اوایل حال او بر سبیل اجمال و شرح «۱» فتح ولایت فرغانه به طریق مفصل «۲» ----- ۴۴۶

رسیدن خبر فتح سید محمد میرزا با پادشاه و ذکر فرستادن سلطان سعید خان به اندجان پیش عمّم ----- ۴۴۸

گفتار در جلوس بابر پادشاه در ممالک ماوراء النهر ----- ۴۴۹

رفتن خان به اندجان و وقایعی که در آنجا دست داد ----- ۴۵۱

مجمل احوال نسب میرزا ابابکر ----- ۴۵۳

گفتار در تمهید احوال میرزا ابابکر، مجمل «۱» اسالیب مذمومه و روابط میشومه او «۲» ----- ۴۵۵

آمدن عبید اللّه خان از ترکستان با بخارا و رفتن بابر پادشاه به مقابله در کول ملک و مصاف دادن و شکست یافتن و آنچه بعد از این دست داده ۴۵۸

ذکر احوال عمّم سید محمد میرزا- تغمّده اللّه بغفرانه- «۲» (۱۷۵ ر) ----- ۴۶۲

ذکر احوال مؤلف این کتاب بر سبیل اجمال «۲» ----- ۴۶۴

وقایع سلطان سعید خان بعد از شکست یافتن از سوینجک خان ----- ۴۶۷

خصوص احوال قزاق و سلاطین او و سبب آنکه این نام «۱» بر ایشان اطلاق یافته و عواقب کار ایشان ۲۹۹ ----- ۴۶۸
ذکر وقایعی (۱۸۱ پ) که بعد از محاربه سوینجک خان روی نمود و رفتن سلطان سعید خان به قزاق و پیش قاسم خان ----- ۴۶۹
ذکر کرامات حضرت «۲» مولانا محمد قاضی و آنچه بدین حکایت تعلق دارد «۳» ----- ۴۷۱
بعضی خصوصیات احوال که به نسق این حکایات تعلق دارد ----- ۴۷۲
ذکر اختتام کار شاه اسماعیل بر سبیل اجمال ----- ۴۷۳
ذکر سلاطین شیبان در سر ماوراء النهر که از بعد یک دیگر سلطنت کردند «۲»، الی یومنا ----- ۴۷۴
سبب برآمدن سلطان سعید خان از ولایت فرغانه و متوجه کاشغر شدن ----- ۴۷۵
گفتار در شرح اوضاع کاشغر ----- ۴۷۷
نقل از تاریخ جهانگشای ----- ۴۷۸
ذکر شهادت امام علاء الدین محمد ختنی به دست کوچلک به نقل از تاریخ جهانگشای «۵» ----- ۴۸۱
رجوع به تمامی حکایت و قصه ----- ۴۹۰
ذکر مصاف سلطان سعید خان در کاشغر با لشکر میرزا ابابکر ----- ۴۹۶
توجه نمودن سلطان سعید خان به یارکند و بعضی حکایات که بدان متعلق است ----- ۴۹۸
ذکر فتح قلعه یانگی حصار که مفتاح مفاتیح «۵» ممالک کاشغر بود ----- ۵۰۱
ذکر اختلال کار میرزا ابابکر و مقدمه چند که بدان تعلق دارد و اختتام دولت او ----- ۵۰۴
جهت و شرح «۲» فتح کاشغر ----- ۵۱۰
شرح احوال امرا که به تعاقب میرزا ابابکر رفته بودند ----- ۵۱۳
ذکر خواتم احوال فرزندان میرزا ابابکر بر سبیل اجمال «۱» ----- ۵۱۴
در ذکر اوضاع خان بعد از فتح کاشغر ----- ۵۱۶
ذکر آمدن ایمن خواجه سلطان در ملازمت خان از طرفان ----- ۵۱۷
تمهید در ذکر آنکه با وجود سوابق کدورات خان با منصور خان داعیه ملاقات و اطاعت کرد ----- ۵۱۹
ذکر احوال منصور خان (۲۲۲ پ) بر سبیل اجمال «۱» ----- ۵۲۱
ذکر در ولادت اسکندر سلطان ----- ۵۲۵
ذکر تعمیر آقسو و وقایعی که در مدت تردد (۲۲۶ پ) ایلچیان منصور خان و خان واقع شد ----- ۵۲۵

ذکر وفات حضرت مولانا محمد قاضی- علیه الرحمهٔ- «۳» ۵۲۶
ذکر آشتی کردن و ملاقات نمودن منصور خان و سلطان سعید خان ۵۳۱
ذکر مراجعت خان از آشتی و آنچه بعد از آن واقع شده و ملازمت کردن باباجاق سلطان ۵۳۶
ذکر توجه خان با غزات ساریغ‌ایغور و سبب بازگشت از آنجا ۵۳۹
گفتار در لشکر قرغیز و سبب گرفتار شدن محمد قرغیز ۵۴۰
آمدن دولت سلطان خانیم، بنت یونس خان از بدخشان به کاشغر ۵۴۲
ذکر طوی تأهل ایمن خواجه سلطان و شاه محمد سلطان ۵۴۲
آغاز وحشت و ذکر مناقشه که میان خان و میرزا خان واقع شد و لشکر کشیدن خان بار اول بر سر بدخشان ۵۴۴
ذکر ملاقات کردن سلطان سعید خان با منصور خان بار دوم ۵۴۶
تتمه وقایع بابر پادشاه بعد از آنکه به کابل گذشت و ذکر وفات برادرش سلطان ناصر میرزا و سبب مخالفت امرایش (۲۴۳ پ) ۵۴۶
ذکر ضبط مغولستان و قرغیز و ابتداء کار رشید سلطان ۵۴۷
نقل از تاریخ جهانگشای صاحب دیوان و فرید دوران، خواجه عطا الملک، «۲» علاء الدین محمد جوینی- تغمّده اللّه بغفرانه- که در تعریف مغولستان ن
رجوع به اصل حکایت ۶۴۱ ۵۵۱
گفتار در انابت خان ۶۴۶ که هدایتی بود ۵۵۳
ذکر آنکه خان از جهت درویشی می‌خواست که ترک سلطنت کند و سبب در تعویق افتادن آن ۵۵۵
شرح احوال «۲» خواجه تاج الدین و نسب [او] ۵۵۷
ذکر رخصت دادن خواجه تاج الدین را به طرفان و آشتی طاهر خان قزاق اوزبک و تقریر آنچه در آن ایام گذشته ۵۵۸
گفتار در تولد سلطان ابراهیم ابن سلطان سعید خان ۵۵۹
رفتن خان بر سر اندجان بار دوم ۵۶۰
رفتن خان در مغولستان بار آخر و مغول و مغولستانی را به کاشغر آوردن و موجبات چندی که در آن ایام واقع شد ۵۶۱
موجبات گریختن بابا سلطان و خواتم کار او ۵۶۳
ذکر شاه محمد سلطان و خواتم کار او ۵۶۵
رفتن رشید سلطان و بنده به غزات بلور ۵۶۸
رفتن خان بار دوم با بدخشان و شرح موجبات آن وقایعی که در آن ایام دست داد ۵۶۹

ذکر موجبات وحشتی که میان خان و ایمن خواجه سلطان واقع شد ----- ۵۷۲

شرح ارادت خان به حضرت ارشاد مآبی، نتیجة الاقطابی، شهاب الملة و الدین، محمود، المشتهر «۶» ب «خواجه خاوند محمود»- مدّ اللّه ظلال ارشاد

گفتار ۷۳۳ در ذکر نسب و احوال حضرت خواجه خاوند محمود ----- ۵۷۷

در مذمت جاه و طالبان آن به دلایل کتاب اللّه- عزّ و جلّ- و سنّت رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- ----- ۵۸۶

رفتن حضرت مخدومی نورا به جانب هند ۷۵۴ و مقوله‌ای چند که تعلق به این دارد ----- ۵۹۰

گفتار در اعتذار و «۲» اختتام تذکره حضرت مخدومی نورا «۳» ----- ۵۹۶

در ذکر تتمه احوال «۳» بابر پادشاه و اختتام کار او ----- ۵۹۷

در ذکر توجه خان به تبت ----- ۵۹۸

در شرح اوضاع و جبال و مفازات ثبت و بیان عقاید و مذاهب ایشان ----- ۵۹۹

در شرح غرایب مواضع تبت ----- ۶۰۲

بیان تبت و عقاید اهل آن ----- ۶۰۳

توجه خان به غزات تبت ----- ۶۰۵

آمدن مؤلف کتاب به تبت و آنچه در آن [ایام واقع شد] «۵» ----- ۶۰۶

ذکر آمدن خان متعاقب مؤلف کتاب بر تبت (۲۹۷ ر) و درآمدن خان به بالتی و رفتن مؤلف کتاب به کشمیر ----- ۶۰۷

ذکر آنچه خان را در بالتی واقع شده است ----- ۶۰۸

در آمدن مؤلف کتاب به کشمیر و ذکر آنچه به آن تعلق دارد ----- ۶۰۹

گفتار در ذکر اوضاع کشمیر ----- ۶۱۰

نقل از ظفرنامه ----- ۶۱۴

در ذکر اسلام کشمیر و سلاطین مسلمان که در کشمیر گذشته‌اند بر سبیل اجمال ----- ۶۱۵

گفتار در ذکر مذاهب «۱» کشمیر ----- ۶۱۶

رجوع به تمامی حکایت ----- ۶۱۸

گفتار در برآمدن از کشمیر و آنچه در آن ایام واقع شده ----- ۶۲۲

برگشتن خان از ماریول به دار الملک یارکند و رخصت دادن مؤلف کتاب به ارسنگ ۹۲۰ ----- ۶۲۳

ذکر اختتام کار خان و مجمل احوال او ۹۲۶ ----- ۶۲۶

وقایعی که بعد از خان در کاشغر دست داده است ۹۴۲ ---- ۶۳۰

ذکر محمدی که ما صدق ایشک «۴» برلاس ۹۵۴ که کالناس ۹۵۵ بود و امیر الامرای رشید خان بلکه نفس ناطقه او «۵» ---- ۶۳۴

رفتن مؤلف کتاب به طرف ارسنگ و کشته شدن برادرم عبد اللّه میرزا و آنچه در آن لشکر واقع شده ---- ۶۳۵

ذکر شداید وقایع که در تبت [گذشته] «۴» و وفات ابن عمّم محمود میرزا ۹۶۸ ---- ۶۳۷

ذکر توجه مؤلف کتاب از تبت به جانب بدخشان ---- ۶۴۳

حکایت منظومه ۹۹۷ ---- ۶۴۶

ذکر همایون پادشاه ابن بابر پادشاه و اختلال کار او ---- ۶۴۸

گفتار در واقعه جنگ گنگ ۱۰۱۰ ---- ۶۵۰

فرار نمودن چغتای از هندوستان به لاهور ---- ۶۵۵

سبب آمدن مؤلف کتاب به کشمیر ---- ۶۵۷

ذکر گرفتن مؤلف کتاب کشمیر را و احوال چغتای بعد از برآمدن هند بر سبیل اجمال ---- ۶۵۸

گفتار در ذکر جدا شدن مؤلف کتاب از همایون پادشاه و متوجه کشمیر گشتن و فتح کشمیر و آنچه در آن اوان واقع شده و ختم تاریخ رشیدی ۶۵۹

اختتام کتاب به مناجات رب الارباب ---- ۶۶۱

پیوست‌ها: ---- ۶۶۲

پیوست یک ---- ۶۶۲

اشاره ---- ۶۶۲

«مشرف گشتن نازک شاه کرت ثانی به شاهی کشمیر» «۱» ---- ۶۶۳

اختصاص یافتن نازک شاه کرت سوم به شاهی کشمیر ---- ۶۶۹

پیوست دو ---- ۶۶۹

پیوست سه ---- ۶۷۰

پی‌نوشتها ---- ۶۷۲

فهارس ---- ۷۷۲

اشاره ---- ۷۷۲

۱. کسان ---- ۷۷۲

۲. جایها ---- ۸۱۳

۳. کتابها ---- ۸۳۳

۴. سلسله‌ها، اقوام، طوایف، اصطلاحات، لغات و ... ---- ۸۳۴

۵. کتابنامه الف. کتابنامه مصحّح فارسی ---- ۸۴۸

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ---- ۸۴۹

تاریخ رشیدی

مشخصات کتاب

سرشناسه : حیدر میرزا دوغلات، محمد، ۹۰۵؟ - ۹۵۸ق.

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ رشیدی / تالیف میرزامحمد حیدردوغلات ؛ تصحیح و تحقیق عباسقلی غفاری فرد.

مشخصات نشر : تهران: مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری : دویست و یازده، ۸۵۹ ص.

فروست : مرکز نشر میراث مکتوب؛ ۱۲۰.

شابک : ۹۶۴-۶۷۸۱-۸۷-X

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : ص.ع. لاتینی شده: Mirza Muhammad Haydar Dughlat. Tarikh - i Rashidi.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۸۵۲] - ۸۵۹.

یادداشت : نمایه.

موضوع : مغولان -- تاریخ

موضوع : آسیای مرکزی--تاریخ

شناسه افزوده : غفاری‌فرد، عباسقلی، ۱۳۳۵ -، مصحح

رده بندی کنگره : ۱۳۸۳ DS۲۳۰۱/ح۹ت۲

رده بندی دیویی : ۹۵۰/۲

شماره کتابشناسی ملی : م۸۳-۱۸۹۵۷

فهرست مطالب

پیشگفتار (مصحّح فارسی) بیست

پیشگفتار (مصحّح انگلیسی) سی و هفت

تاریخ رشیدی (مقدمه مصحح انگلیسی). بخش اول: مؤلف و کتاب او پنجاه و سه

بخش ۲. سلسله چغتایی هشتاد و پنج

بخش ۳. سرزمین مغولان یک‌صد و نوزده

بخش ۴. مردم- مغول، ترک، وایغور یک صد و چهل و پنج

بخش ۵. خانات شرقی یا اویغورستان یک‌صد و هفتاد و هفت

بخش ۶. «تاریخ رشیدی» و بعد از آن یک‌صد و نود و پنج

بسم الله الرحمن الرحیم. [آغاز تاریخ رشیدی] ۱

آغاز تاریخ رشیدی ۱۳

گفتار در ابتداء احوال توغلقتمورخان ۱۵

گفتار در شرح اسلام توغلقتمورخان ۱۷

نقل از ظفرنامه: ذکر لشکر کشیدن توغلقتمورخان بر ممالک ماوراء النهر ۲۳

نقل از ظفرنامه: گفتار در مشورت کردن حضرت صاحب‌قران با امیر حاجی برلاس و مراجعت نمودن از لب جیحون و ملاقات کردن با امراء توغلقتمورخان ۲۴

نقل از ظفرنامه: ذکر لشکر کشیدن توغلقتمورخان به ولایت ماوراء النهر، نوبت دویم ۲۷

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۸

نقل از ظفرنامه: ذکر مراجعت توغلقتمورخان به تختگاه خویش ۲۹

ذکر الیاس خواجه‌خان ۳۰

نقل از ظفرنامه: در توجه نمودن امیرحسین و حضرت صاحب‌قران به جانب طایخان و صلح کردن ۳۱

نقل از ظفرنامه: گفتار در نهضت حضرت صاحب‌قران از لب پل سنگین و گریختن لشکر جته ۳۳

نقل از ظفرنامه: گفتار در خواب دیدن حضرت صاحب‌قران و به آن تفأل نمودن و آهنگ جنگ الیاس خواجه خان کردن ۳۶

نقل از ظفرنامه: گفتار در محاربه امیر حسین و حضرت صاحب‌قران با لشکر جته و ظفر یافتن بر ایشان ۳۸

نقل از ظفرنامه: در قرلتای کردن امیرحسین و حضرت صاحب‌قران و برداشتن کابلشاه اغلن را به خانی ۴۱

نقل از ظفرنامه: گفتار در جنگ لای و شرح کیفیت آن ۴۵

محاصره کردن لشکر جته سمرقند را ۵۳

گفتار در اختتام کار الیاس خواجه‌خان و آنچه بعد از وفات وی واقعه شده و مخالفت و استیلای امیر قمر الدین ۵۵

گفتار در ذکر امیر قمر الدین ۵۷

نقل از ظفرنامه: گفتار در نهضت همایون حضرت [صاحب] قران به جانب جته که عبارت از مغولستان است، نوبت سیوم ۶۰

نقل از ظفرنامه: گفتار در زفاف همایون صاحب‌قران فرمان‌روا با سرادق ابهت پناه دلشاد آغا ۶۳

نقل از ظفرنامه: گفتار در توجه نمودن حضرت صاحب‌قران به صوب خوارزم و هم از راه مراجعت کردن به واسطه یاغی شدن ساربوغا و عادلشاه و بهرام جلایر ۶۷

نقل از ظفرنامه: گفتار در توجه حضرت صاحب‌قران به جانب جته که عبارت از مغولستان است، نوبت چهارم ۷۱

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۹

نقل از ظفرنامه: ذکر وفات امیرزاده جهانگیر ۷۳

نقل از ظفرنامه: گفتار در لشکر فرستادن صاحب‌قران به سر قمر الدین ۷۵

نقل از ظفرنامه: گفتار در نهضت همایون با صولت گردون و کثرت انجم حضرت صاحب‌قران به جانب جته که عبارت از مغولستان است، نوبت پنجم ۷۷

اختتام روزگار امیر قمر الدین ۷۸

ذکر ابتداء احوال خضرخان ابن توغلقتمور خان ۷۹

ذکر محمدخان ابن خضر خواجه‌خان ۸۵

ذکر شیر محمدخان ابن محمدخان ۸۷

ذکر ابتدای روزگار ویس‌خان ۸۷

ذکر امیر سیدعلی و حکایاتی که به آن تعلق دارد ۸۸

وقایعی که میان شیر محمدخان و ویس‌خان شده بر سبیل اجمال ۹۱

ذکر خانیت ویس‌خان ۹۲

ذکر احوال امیر خدایداد و رفتن او به مکه و اختتام کار او ۹۵

ذکر شهادت ویس‌خان ۹۹

ذکر ویرانی ایرازان بعد از شهادت ویس‌خان ۱۰۱

ذکر رفتن یونس‌خان و ایرازان به سمرقند پیش میرزا الوغ‌بیگ ۱۰۲

ذکر خانیت ایسان بوغاخان ابن ویس‌خان بعد از ویرانی ایرازان ۱۰۳

ذکر توجه میر سیدعلی به کاشغر و گرفتن کاشغر ۱۰۳

ذکر مخالفت امرا به ایسان بوغاخان و آنچه در آن ایام واقع شده ۱۰۶

ذکر ابتدا خانیت یونس‌خان ۱۰۹

ذکر احوال یونس‌خان بر سبیل تفصیل ۱۱۱

ذکر آمدن یونس‌خان به مغولستان ۱۱۲

ذکر ایالت سانیز میرزا در کاشغر بعد از وفات پدرش میر سیدعلی و اختتام کارش ۱۱۴

ذکر خانیت دوست محمدخان ۱۱۵

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۰

ذکر آمدن یونس‌خان بار دویم از پیش سلطان ابوسعید ۱۱۷

ذکر وقایعی که بعد از مردن دوست محمدخان و استیلا یافتن یونس‌خان واقع شده و کشتن بروج اوغلان ابن ابو الخیرخان اوزبک ۱۱۹

ذکر واقعه شیخ جمال و دربند افتادن خان به دست او ۱۲۱

گفتار در وقایعی که بعد از قتل شیخ جمال خر واقع شده است در میان یونس‌خان و پادشاهان ماوراء النهر بر سبیل اجمال ۱۲۳

ذکر ایالت محمد حیدر میرزا در کاشغر ۱۲۶

ذکر ابتداء احوال ابا بکر میرزا ۱۲۷

ذکر میرزایان ختن ۱۲۸

ذکر گرفتن میرزا ابا بکر ختن را و مستأصل ساختن میرزایان ختن ۱۲۹

ذکر خدیعت ابا بکر میرزا با محمد حیدر میرزا و بدر کردن محمد حیدر میرزا امرای خود را به سخن میرزا ابا بکر ۱۳۰

ذکر رفتن یونس‌خان به مدد حیدر میرزا بر سر میرزا ابا بکر و شکست یافتن ایشان ۱۳۲

لشکر کشیدن یونس‌خان جهت کمک محمد حیدر میرزا به یارکند، بار دوم و شکست یافتن ایشان از میرزا ابا بکر ۱۳۴

ذکر ابتداء روزگار سلطان محمودخان ابن یونس‌خان ۱۳۶

ذکر جنگ و وحشتی که در میان یونس‌خان و محمد حیدر میرزا در آقسو واقع شده ۱۳۹

رفتن محمد حیدر میرزا به کاشغر پیش میرزا ابا بکر و دربند کردن میرزا ابا بکر، محمد حیدر میرزا را ۱۴۳

ذکر در آمدن یونس‌خان و الوس مغول در تاشکند و صلح میان سلطان احمد میرزا و عمر شیخ میرزا و سلطان محمودخان ۱۴۴

ذکر اختتام کار یونس‌خان ۱۴۷

ذکر جنگ جرکه میان سلطان احمد میرزا و سلطان محمودخان واقع شد ۱۴۸

ذکر نسبت فرمودن سلطان محمود خان با پدرم محمد حسن گورکان نور اللّه مرقدهما ۱۵۰

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۱

ذکر آنچه در مدت سلطنت محمودخان در تاشکند واقع شده و اختلال کار و اختتام روزگار او ۱۵۲

ذکر سلطان احمدخان ۱۵۴

ذکر منصور خان، غفر ذنوبه ۱۵۸

ذکر شاه خان ابن منصورخان ۱۶۴

ذکر سلطان سعیدخان ابن سلطان احمدخان ۱۶۵

گفتار در فضایل حمیده و خصایل گزیده سلطان سعیدخان ۱۷۳

ذکر عبد الرشیدخان ابن سلطان سعیدخان ۱۷۷

گفتار در اختتام دفتر اول از تاریخ رشیدی ۱۸۹

پی‌نوشتها ۱۹۳

[تاریخ رشیدی] [بخش دوم] [مقدمه] ۲۳۵

پی‌نوشتها ۲۳۷

آغاز دفتر ثانی از تاریخ رشیدی که آنچه بعد از سنه تسعمایه به تفاریق در الوس مغول و اوزبک و چغتای واقع شده ۲۳۹

ذکر خانیت یونس‌خان و احوال او و تعداد فرزندانش بر سبیل اجمال ۲۴۲

ذکر خاتمه کار یونس‌خان و تعداد فرزندان و پادشاهت سلطان محمودخان و سبب اختلال کار او بر سبیل اجمال ۲۴۴

ذکر شهادت سلطان محمودخان و فرزندانش بر سبیل اجمال ۲۵۱

ذکر بقیه احوال پدرم میرمحمد حسین گورکان، انار اللّه برهانه ۲۵۲

ذکر احوال شاهی بیگ‌خان ۲۵۶

ذکر نسب بابر پادشاه و شرح خویشی او به خواقین مغول و مجمل اوایل حال او ۲۶۳

آغاز داستان سلطان سعید خان ابن سلطان احمدخان ابن سلطان یونس‌خان و شرح ابتدا و بلایا و محن که او را در اوایل حال پیش آمده ۲۶۹

فرار نمودن پدرم محمد حسین گورکان انار اللّه برهانه از پیش شاهی بیگ‌خان به خراسان و تذکره چند که به سوق آن کلام متعلق است ۲۹۰

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۲

ذکر حضرت مخدومی، فخر الانامی، شیخ الاسلامی، نور الملة و الدین مولانا عبد الرحمان جامی، علیه الرحمة و المغفره ۲۹۴

ذکر مولانا سعد الدین کاشغری علیه الرحمة ۲۹۴

ذکر مولانا نظام الدین خاموشی ۲۹۶

ذکر خواجه علاء الدین عطار، عطر اللّه تربته ۲۹۶

ذکر مولانا علاء الدین مکتب‌دار ۳۰۲

ذکر مولانا شمس الدین محمد مروجی ۳۰۲

ذکر خواجه عبد العزیز جامی ۳۰۳

ذکر شیخ پوران ۳۰۳

ذکر خدمت مولانا بوسعید اوبهی ۳۰۴

ذکر مولانا معین الدین واعظ ۳۰۴

ذکر مولانا خواجه کوهی ۳۰۵

ذکر حافظ محمود زیارتگاهی ۳۰۵

و منهم العلماء: سعد الدین و نبیره او شیخ الاسلام تفتازانی ۳۰۵

و منهم الشعراء ۳۰۸

ذکر میر علی شیر ۳۱۰

امیر شیخم احمد ۳۱۱

حسن علی جلایر ۳۱۱

آهی ۳۱۲

هلالی ۳۱۲

اصبغی ۳۱۲

بنایی ۳۱۲

سیفی ۳۱۴

و منهم معماییون ۳۱۴

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۳

میرحسینی معمائی ۳۱۴

مولانا محمد بدخشی معمائی و مولانا کمال معمائی و مولانا شهاب معمائی ۳۱۴

و منهم الکتاب ۳۱۵

میر علی تبریزی ۳۱۵

مولانا سلطان علی مشهدی، شیخ بایزید پورانی، مولانا جعفر ۳۱۵

مولانا علاء الدین ۳۱۶

مولانا محمد ابریشمی، مولانا زین الدین محمود، سلطان محمود نورا ۳۱۷

و منهم المصورون ۳۱۷

بهزاد ۳۱۸

قاسم علی چهره‌گشای ۳۱۸

مقصود ۳۱۸

مولانا میرک نقاش، استاد باباحاجی ۳۱۸

استاد شیخ احمد ۳۱۹

و منهم المذهبون ۳۱۹

و منهم المغنیون ۳۱۹

رجوع به تمامی حکایت ۳۲۰

گفتار در رفتن بابر پادشاه به خراسان و ذکر مناقشه و وحشت که در کابل واقع شد ۳۲۳

رفتن پادشاه به خراسان و بازآمدن پادشاه از خراسان به کابل ۳۲۵

ذکر وقایع پادشاه در آن مدت که در کابل بوده بر سبیل اجمال و بعضی حکایات متفرقه که تعلق به آن دارد ۳۲۷
رفتن شاهی بیگ خان به خوارزم و استخلاص نمودن و مراقبت او به ماوراء النهر و توجه نمودن او به ممالک خراسان ۳۳۰
سبب رفتن پدرم محمد حسین گورکان، انار اللّه برهانه، پیش‌شاهی بیگ خان و ذکر ما یتعلق ما و شهادت خال بزرگوارم سلطان محمود خان و پدرم انار اللّه برهانهما ۳۳۱
تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۴
گفتار در وقایع مؤلف کتاب ۳۳۶
بیان احوال حضرت مولانا محمد قاضی علیه الرحمهٔ و الغفران ۳۳۹
رجوع به تمامی قصّه ۳۴۳
آمدن سلطان سعید خان به اندجان و دربند افتادن و از آنجا خلاص یافته به کابل پیش بابر پادشاه رفتن ۳۴۹
احوال میرزا خان و رفتن مقر این حکایات از بدخشان به کابل ۳۵۷
رفتن شاهی بیگ خان به قزاق و ذکر اختلال کار او ۳۶۱
ذکر ابتدا و مناقشه شاهی بیگ خان به شاه اسماعیل و کشته شدن شاهی بیگ خان به دست او ۳۶۳
رسیدن خبر کشته شدن شاهی بیگ‌خان به دست شاه اسماعیل و عزیمت نمودن پادشاه از کابل به قندوز ۳۶۸
ذکر اوایل حال او بر سبیل اجمال و شرح فتح ولایت فرغانه به طریق مفصل ۳۷۱
رسیدن خبر فتح سید محمد میرزا با پادشاه و ذکر فرستادن سلطان سعید خان به اندجان پیش عمّ ۳۷۳
گفتار در جلوس بابر پادشاه در ممالک ماوراء النهر ۳۷۴
رفتن خان به اندجان و وقایعی که در آنجا دست داد ۳۷۸
مجمل احوال نسب میرزا ابا بکر ۳۸۱
گفتار در تمهید احوال میرزا ابا بکر، مجمل اسالیب مذمومه و روابط میشومه او ۳۸۵
آمدن عبید اللّه خان از ترکستان با بخارا و رفتن بابر پادشاه به مقابله در کول ملک و مصاف دادن و شکست یافتن و آنچه بعد از این دست داده ۳۸۹
ذکر احوال عمّم سید محمد میرزا، تغمّد اللّه بغفرانه ۳۹۵
ذکر احوال مؤلف این کتاب بر سبیل اجمال ۳۹۸
وقایع سلطان سعید خان بعد از شکست یافتن از سوینجک خان ۴۰۳
خصوص احوال قزاق و سلاطین او و سبب آنکه این نام بر ایشان اطلاق یافته و عواقب کار ایشان ۴۰۴
تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۵
ذکر وقایعی که بعد از محاربه سوینجک خان روی نمود و رفتن سلطان سعید خان به قزاق و پیش قاسم خان ۴۰۶
ذکر کرامات حضرت مولانا محمد قاضی و آنچه بدین حکایت تعلق دارد ۴۰۹
بعضی خصوصیات احوال که به نسق این حکایات تعلق دارد ۴۱۰
ذکر اختتام کار شاه اسماعیل بر سبیل اجمال ۴۱۱
ذکر سلاطین شیبان در سر ماوراء النهر که از بعد یک دیگر سلطنت کردند، الی یومنا ۴۱۲
سبب برآمدن سلطان سعید خان از ولایت فرغانه و متوجه کاشغر شدن ۴۱۴
گفتار در شرح اوضاع کاشغر ۴۱۷

نقل از تاریخ جهانگشای ۴۱۸
ذکر شهادت امام علاء الدین محمد ختنی به دست کوچلك به نقل از تاریخ جهانگشای ۴۲۲
مزارات یارکند ۴۳۰
دیگر از فواکه ۴۳۴
رجوع به تمامی حکایت و قصه ۴۳۵
ذکر مصاف سلطان سعید خان در کاشغر با لشکر میرزا ابا بکر ۴۴۳
توجه نمودن سلطان سعید خان به یارکند و بعضی حکایات که بدان متعلق است ۴۴۶
ذکر فتح قلعه ینگی حصار که مفتاح مفاتیح ممالك کاشغر بود ۴۵۰
ذکر اختلال کار میرزا ابا بکر و مقدمه چند که بدان تعلق دارد و اختتام کار او ۴۵۵
جهت و شرح فتح کاشغر ۴۶۵
شرح احوال امرا که به تعاقب میرزا ابا بکر رفته بودند ۴۶۸
ذکر خواتم احوال فرزندان میرزا ابا بکر بر سبیل اجمال ۴۷۰
در ذکر اوضاع خان بعد از فتح کاشغر ۴۷۲
ذکر آمدن ایمن خواجه سلطان در ملازمت خان از طرفان ۴۷۴
تمهید در ذکر آنکه با وجود سوابق کدورات خان با منصور خان داعیه ملاقات و اطاعت کرد ۴۷۷
تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۶
ذکر احوال منصور خان بر سبیل اجمال ۴۸۰
ذکر در ولادت اسکندر سلطان ۴۸۵
ذکر تعمیر آقسو و وقایعی که در مدت تردد ایلچیان منصور خان و خان واقع شد ۴۸۶
ذکر وفات حضرت مولانا محمد قاضی علیه الرحمهٔ ۴۸۷
بسم اللّه الرحمن الرحیم ۴۹۱
ذکر آشتی کردن و ملاقات نمودن منصورخان و سلطان سعیدخان ۴۹۷
ذکر مراجعت خان از آشتی و آنچه بعد از آن واقع شده و ملازمت کردن باباجاق سلطان ۵۰۳
ذکر توجه خان با غزات ساریغ ایغور و سبب بازگشت از آنجا ۵۰۸
گفتار در لشکر قرغیز و سبب گرفتار شدن محمد قرغیز ۵۰۹
آمدن دولت سلطان خانیم، بنت یونس‌خان از بدخشان به کاشغر ۵۱۲
ذکر طوی تأهل ایمن خواجه سلطان و شاه محمد سلطان ۵۱۳
آغاز وحشت و ذکر مناقشه که میان خان و میرزاخان واقع شد و لشکر کشیدن خان بار اول بر سر بدخشان ۵۱۵
ذکر ملاقات کردن سلطان سعیدخان با منصورخان بار دوم ۵۱۸
تتمه وقایع بابر پادشاه بعد از آنکه به کابل گذشت و ذکر وفات برادرش سلطان ناصر میرزا و سبب مخالفت امرایش ۵۱۸
ذکر ضبط مغولستان و قرغیز و ابتداء کار رشید سلطان ۵۲۰
نقل از تاریخ جهانگشای صاحب دیوان و فرید دوران، خواجه عطا الملك، علاء الدین محمد جوینی، تغمّد اللّه بغفرانه، که در تعریف مغولستان نوشته‌اند ۵۲۲

رجوع به اصل حکایت ۵۲۶
گفتار در انابت خان که هدایتی بود ۵۲۹
ذکر آنکه خان از جهت درویشی می‌خواست که ترک سلطنت کند و سبب در تعویق افتادن آن ۵۳۲
شرح احوال خواجه تاج الدین و نسب او ۵۳۵
تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۷
ذکر رخصت دادن خواجه تاج الدین را به طرفان و آشتی طاهر خان قزاق اوزبک و تقریر آنچه در آن ایام گذشته ۵۳۶
گفتار در تولد سلطان ابراهیم ابن سلطان سعید خان ۵۳۸
رفتن خان بر سر اندجان بار دوم ۵۳۹
رفتن خان به مغولستان بار آخر و مغولستانی را به کاشغر آوردن و موجبات چندی که در آن ایام واقع شد ۵۴۱
موجبات گریختن بابا سلطان و خواتم کار او ۵۴۳
ذکر شاه محمد سلطان و خواتم کار او ۵۴۶
رفتن رشید سلطان و بنده به غزات بلور ۵۵۱
رفتن خان بار دوم با بدخشان و شرح موجبات آن و وقایعی که در آن ایام دست داد ۵۵۲
ذکر موجبات وحشتی که میان خان و ایمن خواجه سلطان واقع شد ۵۵۷
شرح ارادت خان به حضرت ارشاد مآبی، نتیجة الاقطابی، شهاب الملة والدین محمود المشتهر ب «خواجه خاوند محمود» مدّ اللّه ظلال ارشاده علی رئوس المخلصین ۵۶۲
گفتار در ذکر نسب و احوال حضرت خواجه خاوند محمود ۵۶۵
در مذمت جاه و طالبان آن به دلایل کتاب الله ۵۸۱
رفتن حضرت مخدومی نورا به جانب هند و مقوله‌ای چند که تعلق به این دارد ۵۸۸
من خوارق عاداته ۵۹۰
گفتار در اعتذار و اختتام تذکره حضرت مخدومی نورا ۵۹۸
در ذکر تتمه احوال بابر پادشاه و اختتام کار او ۶۰۰
در ذکر توجه خان به تبت ۶۰۱
در شرح اوضاع و جبال و مفازات تبت و بیان عقاید و مذاهب ایشان ۶۰۲
در شرح غرایب مواضع تبت ۶۰۶
بیان تبت و عقاید اهل آن ۶۰۸
توجه خان به غزات تبت ۶۱۱
تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۸
آمدن مؤلف کتاب به تبت و آنچه در آن ایام واقع شد ۶۱۲
ذکر آمدن خان متعاقب مؤلف کتاب به تبت و در آمدن خان به بالتی و رفتن مؤلف کتاب به کشمیر ۶۱۳
ذکر آنچه خان را در بالتی واقع شده است ۶۱۶
در آمدن مؤلف کتاب به کشمیر و ذکر آنچه به آن تعلق دارد ۶۱۷
گفتار در اوضاع کشمیر ۶۱۸

و من عجایباته ۶۲۱

نقل از ظفرنامه ۶۲۳

در ذکر اسلام کشمیر و سلاطین مسلمان که در کشمیر گذشته‌اند بر سبیل اجمال ۶۲۵

گفتار در ذکر مذاهب کشمیر ۶۲۷

رجوع به تمامی حکایت ۶۲۹

گفتار در برآمدن از کشمیر و آنچه در آن ایام واقع شده ۶۳۵

برگشتن خان از ماریول به دار الملک یارکند و رخصت دادن مؤلف کتاب به ارسنگ ۶۳۷

ذکر اختتام کار خان و مجمل احوال او ۶۴۱

وقایعی که بعد از خان در کاشغر دست داده است ۶۴۷

نقل از ظفرنامه ۶۵۱

ذکر محمدی که ما صدق ایشک برلاس که کالناس بود و امیر الامرای رشید خان بلکه نفس ناطقه او ۶۵۲

رفتن مؤلف کتاب به طرف ارسنگ و کشته شدن برادرم عبد اللّه میرزا و آنچه در آن لشکر واقع شده ۶۵۴

ذکر شداید وقایع که در تبت بوده و وفات ابن عمّم محمود میرزا ۶۵۷

ذکر توجه مؤلف کتاب از تبت به جانب بدخشان ۶۶۶

حکایت منظومه ۶۷۱

ذکر همایون پادشاه ابن بابر پادشاه و اختلال کار او ۶۷۴

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۹

گفتار در واقعه جنگ گنگ ۶۷۶

فرار نمودن چغتای از هندوستان به لاهور ۶۸۴

سبب آمدن مؤلف کتاب به کشمیر ۶۸۷

ذکر گرفتن مؤلف کتاب کشمیر را و احوال چغتای بعد از برآمدن هند بر سبیل اجمال ۶۸۸

گفتار در ذکر جدا شدن مؤلف کتاب از همایون پادشاه و متوجه کشمیر گشتن و فتح کشمیر و آنچه در آن اوان واقع شده و ختم

تاریخ رشیدی ۶۹۰

اختتام کتاب به مناجات رب الارباب ۶۹۳

پیوست‌ها ۶۹۵

پیوست یک ۶۹۵

مشرف گشتن نازک شاه کرت ثانی به شاهی کشمیر ۶۹۶

اختصاص یافتن نازک شاه کرت سوم به شاهی کشمیر ۷۰۴

پیوست دو ۷۰۴

پیوست سه ۷۰۶

پی‌نوشتها ۷۱۱

کتابنامه [مصحّح انگلیسی] ۸۵۲

کتابنامه [مصحّح فارسی] ۸۵۵

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۱

پیشگفتار (مصحّح فارسی)

اشاره

با نام تاریخ رشیدی حدود دوازده سال پیش اولین بار در کتاب تاریخ شاه اسماعیل صفوی «۱» آشنا شدم. غلام سرور در کتاب مذکور، در فصل بررسی منابع، ضمن معرفی مختصر تاریخ رشیدی، ریشه‌های کشمکش میان شاه اسماعیل اول صفوی (۹۳۰- ۹۰۷ ه) و شیبک خان، رهبر اوزبکان (۹۱۶- ۹۰۵ ه) را از آن کتاب نقل کرده بود.

از همان زمان به جستجوی نسخه‌ای از تاریخ رشیدی و یافتن نشانی از آن در میان منابع فارسی پرداختم. تنها نقل قول مختصری از تاریخ رشیدی را در ارتباط با جنگ غجدوان «۲»، در تاریخ سیاسی و اجتماعی، تألیف ابو القاسم طاهری پیدا کردم. آقای طاهری مقیم لندن بوده و به کتابخانه موزه بریتانیا و تاریخ رشیدی دسترسی داشته است. و سرانجام پس از هفت سال جستجو، ترجمه انگلیسی تاریخ رشیدی را که در سال ۱۹۹۱ م. در هند تجدید چاپ شده بود به دست آوردم و چون برای نگارش کتاب روابط صفویه و اوزبکان به تاریخ رشیدی نیاز داشتم با اشتیاق فراوان و بدون مراجعه به مقدمه آن، از بخش دوم کتاب و از تاریخ شاهی بیگ (شیبک) خان شروع به ترجمه کردم. تصورم این بود که اصل کتاب به

---

(۱). کتاب فوق با ترجمه محمد باقر آرام- عباسقلی غفاری‌فرد، از سوی مرکز نشر دانشگاهی در سال ۱۳۷۴ چاپ و منتشر شده است.

(۲). جنگ غجدوان در ۹۱۸ ه در محلی به همین نام میان قزلباشها به فرماندهی نجم ثانی از یک سو و اوزبکان به فرماندهی عبید اللّه خان و تیمور سلطان پسر شیبک خان اوزبک از سوی دیگر اتفاق افتاد و به شکست قزلباشها انجامید، ر. ک: روابط صفویه و اوزبکان تألیف عباسقلی غفاری‌فرد، انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶ ش.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۲

زبان ترکی است، لذا ترجمه آن را از متن انگلیسی به فارسی کافی می‌دانستم. در جریان ترجمه بود که پی بردم زبان اصلی کتاب فارسی بوده و به همین جهت اشتیاقم برای تصحیح و چاپ کتاب دو چندان شد.

بی‌درنگ در صدد برآمدم تا نسخه‌های خطی تاریخ رشیدی را از موزه بریتانیا تهیه کنم و مکاتبه با کتابخانه مذکور را آغاز کردم. در فاصله میان مکاتبه و ترجمه متوجه شدم که دو نسخه از سه نسخه موجود ناقص است. از آن‌جا که فقط شماره راهنمای نسخه کامل را در اختیار داشتم، سفارش تهیه فیلم از همان نسخه را به کتابخانه دادم و به هر ترتیبی بود موجبات خروج ارز برای تهیه فیلم فراهم شد. فیلم درخواستی به صورت نگاتیو به دستم رسید که تهیه نسخه عکسی از آن، علاوه بر هزینه گزاف، مستلزم تبدیل فیلم نیز می‌شد. سرانجام آقای اشک شیرین، متصدی محترم بخش اسناد و نسخ خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، در جریان این امر قرار گرفتند و با لطف و محبت فراوان نسخه‌ای از فیلم تهیه کردند و به نگارنده دادند. اصل فیلم به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران اهدا شد. این مرحله حدود یک سال طول کشید و تجربه نشان داد که تهیه نسخ دیگر کتاب عملا غیرممکن خواهد بود.

در همان ایام ترجمه نسخه انگلیسی به فارسی پایان یافت. بدین ترتیب، یک نسخه خطی فارسی از تاریخ رشیدی را به همراه این ترجمه در دست داشتم. از آن‌جا که مترجم انگلیس در ترجمه خود، از سه نسخه خطی فارسی و ترجمه ترکی تاریخ رشیدی سود جسته و در واقع به نوعی به مقابله آنها پرداخته بود این ترجمه را به جای نسخه‌های مذکور گرفته تنها نسخه خطی تهیه شده را

نسخه اساس قرار دادم. اما همچنان در کتابخانه‌ها مشغول جستجو بودم تا این‌که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نسخه دیگری از تاریخ رشیدی را پیدا کردم. بسیار شادمان شدم، اما متأسفانه دریافتم که نسخه مذکور در فهرست اسناد «فرسوده» جای دارد و مقررات کتابخانه اجازه استفاده از آنها را نمی‌دهد.

در پی تلاشهای بعدی فیلم همان نسخه فرسوده را پیدا کردم و پس از بررسی متوجه

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۳

شدم که فیلم کامل نیست و تنها حدود نیمی از کتاب را دربرمی‌گیرد. آقای اشک شیرین با بررسی بیشتر آن، گفتند که اصل نسخه نیز ناقص است. بنابراین تصمیم قطعی خود را گرفتم و با یک نسخه خطی کامل به عنوان نسخه اساس، یک نسخه عکسی ناقص، و ترجمه انگلیسی کار خود را آغاز کردم. درباره این نسخه‌ها بعدا توضیح بیشتری خواهم داد. «۱»

زندگانی مؤلف و مندرجات کتاب او

درباره زندگانی مؤلف و محتوا و ارزش تاریخ رشیدی، مصحح انگلیسی به تفصیل در مقدمه خود سخن گفته و من برای اجتناب از تکرار مطالب، صرفا به ذکر چند نکته اکتفا می‌کنم. محمد حیدر پسر محمد حسین گورکان از طایفه دوغلات و شاخه‌ای از مغولان چغتایی است که به میرزا حیدر معروف بوده است و نیاکان او در خدمت خواقین مغول چغتایی، سمت امیری یا وزیری داشته‌اند.

میرزا حیدر در ۹۰۵ هجری متولد شد و پس از قتل پدرش به فرمان شیبک خان، طی یک سلسله حوادث از مرگ حتمی نجات یافت «۲» و پس از آن‌که مدتی را نزد بابر گذراند به سلطان سعید خان پیوست و بیشتر عمر خود را در خدمت این خان مغول سپری ساخت. پس از مرگ سلطان سعید خان، وی به نزد کامران میرزا و از آن‌جا به حضور ناصر الدین همایون پادشاه، پسران بابر، رفت. پس از شکست همایون از شیر شاه افغان، میرزا حیدر از او رخصت خواست و به کشمیر رفت و بعد از غلبه بر آن‌جا، مدت ده سال در کشمیر به نام نازک شاه یا نادر شاه حکومت کرد و سرانجام در ۹۵۷ کشته شد. «۳»

تاریخ تألیف کتاب بین سالهای ۹۴۸ تا ۹۵۳ بوده است. بدین ترتیب که میرزا حیدر ابتدا در ۹۴۸ به تحریر تاریخ مختصر پرداخته و در ۹۵۳ «تاریخ اصل» را به اتمام رسانیده است «۴». البته خود مؤلف به طور دقیق تاریخ اتمام «تاریخ اصل» را «سلخ ذو الحجه سنه اثنا

---

(۱). ر. ک: همین کتاب، ص بیست و شش تا بیست و هشت.

(۲). ر. ک: همین کتاب، ص ۳۳۶- ۳۳۸، ۳۴۳- ۳۴۹ و ۳۵۷- ۳۶۱.

(۳). ر. ک: پیوست یک.

(۴). ر. ک: همین کتاب، صص ۱۸۹- ۱۹۱.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۴

خمسین و تسعمائه» «۱» آورده و منابع خود را علاوه بر مشاهدات عینی، روایات اشخاص مورد اعتماد معرفی کرده است. مؤلف انگیزه خود را از تحریر تاریخ رشیدی چنین بیان می‌کند: برخی از خواقین مغول اهل اسلام بوده‌اند و من شرح حال ایشان را از افراد مطمئن شنیده بودم یا شخصا شاهد وقایع و حوادث روزگار بعضی از ایشان بوده‌ام. چون دیدم کسی که از احوال ایشان مطلع باشد باقی نمانده و اگر من به نوشتن تاریخ آنان اقدام نکنم، مغول و خواقین مغول نسبت خود را گم خواهند کرد، تصمیم به بیان احوال ایشان نمودم. از سوی دیگر چون افاضل بهره چندانی از احوال خواقین نداشتند نخواستم آنها را به زحمت بیندازم. دلیل دیگر این اقدام آن است که افاضل ماوراء النهر و خراسان در آثار خود، تاریخ خواقین مغول را تا آن‌جا که به وقایع مورد نظر مربوط بوده،

نوشته و توجهی به موضوعات دیگر نداشته‌اند. از جمله خواجه رشید الدین فضل اللّه در جامع التواریخ؛ حمد اللّه مستوفی در تاریخ گزیده؛ شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه؛ مولانا عبد الرزاق در مطلع سعدین؛ و میرزا الغ بیگ در اولوس اربعه، جسته و گریخته از احوال خواقین مغول سخن گفته‌اند.» (۲)

مؤلف، وجه تسمیه تاریخ خود را به نام رشیدی، چنین توضیح داده است:

تاریخ رشیدی به سه مناسبت به این نام مسمی گشته است: اول آن‌که تغلق تیمور خان به دست مولانا ارشد الدین اسلام آورده؛ دوم آن‌که اولوس مغول در ایام تغلق تیمور خان رشدی تمام یافته‌اند؛ و سوم آن‌که آخرین خاقان مغول در این روزگار، عبد الرشید خان است و این تاریخ به نام او و برای او نوشته می‌شود.» (۳)

تاریخ رشیدی، وقایع خراسان، ماوراء النهر، ترکستان غربی و شرقی، زونگاریا (یا ولایت چینی ایلی)، تبت، لاداخ، گیلگیت، چیترال، و خان، بدخشان، افغانستان، کشمیر و هند شمالی را در بر می‌گیرد و نیز روابط شاه اسماعیل با اوزبکان، سرگذشت شیبک خان و تاریخ بابر پادشاه از مباحث مطرح شده در آن است. اما ارزش منحصر به فرد تاریخ

---

(۱). ر. ک: همین کتاب، ص ۱۹۱.

(۲). ر. ک: همین کتاب، ص ۲۳۵.

(۳). ر. ک: همین کتاب، صص ۱- ۷.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۵

رشیدی در این است که به شرح وقایع شاخه‌ای از تاریخ خاندان چنگیزی پرداخته که نشانی از آنها در منابع تاریخی دیگر نمی‌توان یافت، یعنی تاریخ اعقاب چغتای خان.

تاریخ اعقاب سه پسر دیگر چنگیز در قلمرو حکومتی آنان به رشته تحریر درآمده، چنان که تاریخ اولاد اکتای در چین، فرزندان تولی- ایلخانان- در ایران، و فرزندان جوجی در ماوراء النهر نوشته شده و تنها اعقاب چغتای از این رهگذر بی‌نصیب بوده‌اند.

عامل دیگری که به تاریخ رشیدی ارزش خاصی بخشیده این است که خود مؤلف نه تنها شاهد عینی حوادث بوده بلکه سهم زیادی نیز در جریان حوادث روزگار خود داشته است، به ویژه که مدتی در نزد بابر، عبید اللّه خان، میرزا خان، همایون پادشاه به سر برده است.

میرزا حیدر تاریخ خود را به دو بخش تقسیم کرده، بخش اول را تاریخ اصل و بخش دوم را «مختصر» نامیده است. بخش اول، تاریخ خواقین مغول از زمان تغلق تیمور خان تا عبد الرشید سلطان را در بر می‌گیرد، و بخش دوم شامل وقایعی است که یا مؤلف خود شاهد آن بوده یا شرحی است که از افراد دیگر شنیده و عمدتا، تاریخ اوزبکان، بابر پادشاه، سلطان سعید خان، عبد الرشید سلطان، و مسائل تبت و کشمیر است. به‌علاوه در این بخش، فصل قابل توجهی به تاریخ سلسله‌ای از عرفا، متصوفه، نقاشان، خطاطان، اصحاب مکاشفه، شعرا، معماییون، تذهیب‌کاران، و خوانندگان اختصاص، یافته است، لازم به ذکر است که تاریخ اصل (بخش اول) بعد از «مختصر» (بخش دوم) نوشته شده است.

سبک و شیوه نگارش کتاب میرزا حیدر

بدیهی است که از سربازی حرفه‌ای و امیری حکومتگر چون میرزا حیدر ترک نمی‌توان انتظار داشت که مورخی باشد صاحب سبک در زبان فارسی، مثل مؤلف تاریخ بیهقی، و یا خالق عبارات دلنشین و سلیسی مانند عبارات خواند امیر، اسکندربیگ منشی ...، زیرا زندگانی وی عمدتا در کاشغر و در میان مغولان ترک زبان و یا در ده سال آخر در کشمیر می‌گذرد. زبان فارسی برای او

نه زبان مادری بلکه زبانی اکتسابی است،

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۶

آن هم در محیطی که فارسی زبانان هنوز اندک بوده‌اند. باید در نظر داشت که حتی ظهیر الدین محمد بابر که در ماوراء النهر می‌توانسته از زبان و ادب فارسی بهره کافی داشته باشد، خاطرات خود (بابرنامه) را به زبان ترکی تألیف کرده و شاید از همین مورد بتوان نتیجه گرفت که میرزا حیدر در نگارش تاریخ خود به زبان فارسی، تکلیفی نه چندان ساده به عهده داشته است. در واقع سبک او لحن ویژه‌ای دارد، زیرا به نظر می‌رسد که وی قبل از تنظیم عبارات و جملات به فارسی روان، نخست آنها را به ترکی اندیشیده، سپس به فارسی بر روی کاغذ منتقل ساخته است. به همین جهت جملات او در مواردی فاعل و مفعول نداشته و درک مفهوم آن نیازمند تأمل و اندیشه است. مثلا جملاتی از این قبیل: «چون خبر آمدن مغول را ترکستان شنود» «۱» یعنی بروج اوغلان که فاعل این جمله است، وقتی شنید که مغولها به ترکستان آمده‌اند؛ یا این‌که وقتی سلطان سعید خان در جنگ با اوزبکان زخمی و اسیر می‌شود آن واقعه را چنین بیان می‌کند:

«چون لشکر پدرش در هم شکست قوت فرار نماند، مردم آن نواحی گرفتند، چون فی الحال قوت رفتن نداشت پیش کسی نبردند.» «۲» چنان که ملاحظه می‌شود، با حذف سلطان سعید که مفعول جمله است، عبارت ناقص به نظر می‌رسد. با این همه نباید تصور کرد که نوشته‌های میرزا حیدر فاقد مضامین بدیع و عاری از لطافت و عذوبت نظم و نثر است و حتی به عبارتی شاید بتوان گفت که صاحب هنر جذب خواننده نیز هست، بدین معنی که میرزا حیدر وقایع تاریخی را چنان هنرمندانه و بدون خدشه‌دار کردن اصالت تاریخی آن، بازگو می‌کند که خواننده خود را با رمان جذابی روبرو می‌بیند و همواره مشتاق پی‌گیری وقایع است.

نسخ خطی تاریخ رشیدی و ترجمه‌های آن

در مورد نسخ خطی تاریخ رشیدی و نایاب بودن آن، مصحح انگلیسی در مقدمه، توضیحات کافی ارائه کرده و از ترجمه‌های ترکی آن نیز سخن گفته است. «۳» آنچه من

---

(۱). ر. ک: ص ۱۱۹.

(۲). ر. ک: ص ۴۷۶.

(۳). ر. ک: ص چهل و یک و چهل و دو.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۷

می‌توانم به گفته‌های او اضافه کنم، این است که ترجمه دیگری از تاریخ رشیدی به زبان ترکی اوزبکی در اختیار استاد ارجمند جناب آقای دکتر عبد الحسین نوایی قرار دارد که عصام الدین اورونبایف آن را ترجمه کرده است. استاد بزرگوار، با محبت و سعه صدر همیشگی حاضر شدند که آن نسخه را در اختیار من قرار دهند اما به علت نداشتن تسلط به زبان اوزبکی و به ویژه رسم الخط روسی آن، استفاده از ترجمه مذکور برای من سودی در بر نداشت.

چنان‌که قبلا گفته شد تنها امکان تهیه یک نسخه کپی از نسخه خطی کامل تاریخ رشیدی برایم فراهم آمد و به دلیل عدم دسترسی به نسخه اصلی، اظهارنظر در مورد نوع کاغذ، جلد، ابعاد واقعی و ... میسر نشد. شماره راهنمای این نسخه در موزه بریتانیا ۲۴۰۹۰ dda است و آنچه از نسخه کپی آن برمی‌آید به این ترتیب است: ۳۴۲ برگ دو صفحه‌ای، به طول ۱۸ و عرض ۱۱ سانتیمتر، کادر سطور به ابعاد ۱۴ و ۷/۵ سانتیمتر، هر صفحه اکثرا ۱۹ سطری و گاهی ۱۸ سطری، و به خط نستعلیق است. تاریخ استنساخ نسخه معلوم نیست، اما بر روی جلد آن، این عبارت دیده می‌شود: تاریخ رشیدی، تألیف میرزا حیدر دوغلات- علیه الرحمهٔ- در شهور

سنه ۱۱۴۰ هجری داخل متملکات بنده ضعیف، راجی به فضل کریم منّان، میرزا محمد [در متن اصلی محههب‌مها خوانده می‌شود و شاید محمد وهاب بوده باشد] معتمد خان، ختم اللّه بالامن و الایمان گردید.» در پایان کتاب به مطلبی اشاره شده که به علت ناخوانا بودن، مشخص نیست منظور نویسنده چه بوده و از آن‌جا که به تاریخ ۱۱۵۰ اشاره شده و نام میرزا محمد نیز تکرار گشته، به احتمال قوی نوشته‌ای است از طرف همان مالک نسخه و بدون تردید، تاریخ مذکور متعلق به نسّاخ و زمان استنساخ نیست.

شماره میکرو فیلم نسخه خطی ناقص تاریخ رشیدی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۳۲۱۸ است و مشخصات نسخه عکسی، ۱۸۵ برگ دو صفحه‌ای، نوشته‌های هر صفحه ۱۵ سطر در کادری به ابعاد ۱۴ و ۷ سانتیمتر و به خط نسخ می‌باشد. ابتدای این نسخه افتادگی دارد و حدود نیمی از کل کتاب را در بر می‌گیرد و با شرح زندگانی علاء الدین

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۸

عطار پایان می‌یابد. «۱» در این نسخه در پایان بخش اول (یعنی «تاریخ اصل») عباراتی دیده می‌شود که به احتمال قوی مالک نسخه آن را نوشته است. این عبارت مربوط است به تاریخ تولد سه فرزند طی سالهای ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۴۰.

اما در خصوص ترجمه انگلیسی، صرف‌نظر از توضیحات مفصل مصحح انگلیسی، گفتنی است که ادوارد دنیسن راس «۲» با استفاده از سه نسخه خطی موجود در موزه بریتانیا و یک نسخه خطی دانشگاه کمبریج، و دو ترجمه ترکی، اقدام به ترجمه تاریخ رشیدی کرده و الیاس «۳» سرکنسول انگلیس در خراسان و سیستان، بر این ترجمه، مقدمه‌ای مفصل و حواشی و تعلیقات بسیار سودمندی افزوده است و من در تصحیح فارسی، متن تاریخ رشیدی را از روی نسخه خطی موزه بریتانیا به شماره راهنمای ۲۴۰۹۰ dda)که نسخه اساس مترجم انگلیسی نیز بوده) استنساخ کرده‌ام و ضمن مقابله آن با نسخه خطی ناقص متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و ترجمه انگلیسی مذکور، مقدمه و حواشی و تعلیقات الیاس را عینا به فارسی ترجمه و اثر فعلی را فراهم آورده‌ام.

ارزش مقدمه و حواشی و تعلیقات مصحح انگلیسی نه تنها کمتر از تاریخ رشیدی نیست، بلکه کتاب مستقلی در تاریخ مغولان چغتایی و جغرافیای تاریخی سرزمین‌های مورد بحث میرزا حیدر به ویژه در ترکستان و تبت و کشمیر است. مصحح انگلیسی نقشه‌ای نیز از سرزمین‌های مذکور تهیه و به ترجمه اصلی کتاب که در ۱۸۹۵ در لندن منتشر شده، ضمیمه کرده است. این نسخه در ۱۹۸۸ تجدید چاپ شده. چاپی که مورد استفاده نگارنده بوده در ۱۹۹۱ در دهلی به طبع رسیده است. این نسخه نقشه مذکور را ندارد.

ضرورت چاپ تاریخ رشیدی

نخستین دلیل بر ضرورت چاپ این کتاب به فارسی و انتشار آن، همانا زبانی است که

---

(۱). ر. ک: ص ۲۹۹، پی‌نوشت شماره ۸۸ در صفحه ۷۱۹.

(۲).e. nosined ssor

(۳)..n. saile

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۹

این اثر به آن نوشته شده؛ یعنی زبان فارسی که خود بیانگر نفوذ آن در میان مغولان چغتایی و در اقصی نقاط ترکستان است.

دومین دلیل، از ارزش منحصر به‌فرد تاریخ رشیدی سرچشمه می‌گیرد، بدین معنی که تاریخ مغولان چغتایی را از زمان تغلق تیمور خان تا روزگار عبد الرشید سلطان بررسی می‌کند، این دوره‌ای است که در هیچ یک از منابع دیگر ردّی از آن نمی‌توان یافت. حال آن‌که قسمت عمده‌ای از آن نیز تاریخ وقایع ماوراء النهر و خراسان، یعنی وقایع دوران بابر پادشاه، شیبک خان اوزبک و شاه

اسماعیل را در بر می‌گیرد.

سومین دلیل، پیوستگی تاریخ ایران با تاریخ سرزمینهای مورد بحث میرزا حیدر است، بدین معنی که ماوراء النهر تا سده پنجم هجری جزء خاک ایران بوده و در ایام تیموریان، به ویژه در روزگار سلطان ابو سعید تیموری، ماوراء النهر و عراق پادشاه مشترکی داشته است.

چهارمین دلیل، ارتباط تنگاتنگ تاریخ صفویه با همسایگان شرقی ایران به‌ویژه اوزبکان و گورکانیان هند است. پژوهشگران تاریخ سلسله صفویه به هیچ وجه نمی‌توانند خود را از آثار تاریخی مکتوب در آن دو سرزمین مستغنی بدانند و در تاریخ رشیدی مطالب بسیار ارزشمندی در باب اوزبکان و بنیانگذار آن سلسله یعنی شیبک خان، و بابر نوه سلطان ابو سعید تیموری فرمانروای اندجان و سمرقند و کابل- به تناوب- و در نهایت بانی سلسله گورکانیان هند، به رشته تحریر درآمده است.

و سرانجام آنکه، اگر تاریخ رشیدی از چنان ارزشی برخوردار است که انگلیسیها را وادار می‌سازد علی رغم هزاران کیلومتر فاصله از سرزمینهای مورد بحث میرزا حیدر و بدون داشتن هیچ‌گونه زمینه مشترکی در آداب و سنن، نژاد و زبان، آیین و مذهب، طرز تفکر و رفتار و اخلاق ... کلمه به کلمه آن را ترجمه و مقدمه و حواشی و تعلیقات بسیار ارزشمندی بر آن بیفزایند، پس به دلایل مذکور، چاپ و انتشار آن برای ما به طریق اولی ضرورت خواهد داشت.

من در این‌جا ضمن ستایش از کار ارزشمند مترجم و مصحح و حاشیه‌نویس و

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۳۰

مقدمه‌نویس انگلیسی و سپاسگزاری از زحمات گرانبها و طاقت‌فرسای آنان، فرصت را مغتنم دانسته به محققان و پژوهشگران محترم، با کمال احترام عرض می‌کنم که متأسفانه تا به امروز، در زمینه‌های مذکور کار چشمگیری انجام نگرفته و اگر وضع به همین صورت ادامه یابد ما همچنان ریزه‌خوار اروپاییها در اموری خواهیم بود که متعلق به خود ماست.

شیوه تصحیح

در تصحیح فارسی تاریخ رشیدی آنچه لازم به ذکر می‌باشد عبارت است از:

۱. در نسخه اساس، املاء اعلام و اصطلاحات، یکدست نبوده و به صورتهای مختلف نوشته شده، برای مثال یانگی، اورسانگ، الوس، اندجان، یرلیغ، الغ بیگ، قرغیز، سوینجک، لته جغدان ... که به شکل ینگی، ارسنگ، اولوس، اندیجان، الوغ بیگ، قیرغز، سیونجک، لتچغدان نیز نوشته شده و من تا حد امکان برای حفظ اصالت نسخه، تغییری در این گونه کلمات به عمل نیاورده‌ام. این شیوه را در زیرنویسها و در خارج از متن اصلی رعایت نکرده‌ام و به املاء متداول امروزی کلمه توجه داشته‌ام، برای مثال توغلقتمور، طرفان، قالیماق ...، به صورت تغلق تیمور، تورفان، قلماق نوشته شده است.

۲. در متن اصلی، حروف پ، چ، گ، بیشتر به صورت ب، ج، ک، ثبت شده، این‌گونه حروف به شکل امروزی نوشته شده است.

۳. افعال مرکب در متن را نظیر شدست، بودست و ... به صورت شده است و بوده است نوشته و حرفه اضافه «به» را در اکثر موارد جداگانه نوشته‌ام. همچنین کلماتی از قبیل برین و ازین بدون تخفیف و به شکل بر این و از این آورده‌ام.

۴. حرف ربط «که» در موارد معدودی به صورت «کی» و کلمات «آنکه» و «چنانکه» به شکل آنک و چنانک ثبت شده که در تصحیح به صورت امروزی نوشته شده است.

۵. در تمام متن اصلی، یای خطاب و یای وحدت و نکره در اتصال اصل کلمه به های بیان، به صورت همزه بر روی حرف هاء نوشته شده، ماند آمده، گفته، خانه، این‌گونه

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۳۱

کلمات در موارد ضروری به شکل آمده‌ای، گفته‌ای، خانه‌ای آورده شده است.

۶. در متن اصلی، کلماتی که به همزه و یاء ختم می‌شده، مانند جائی و ندائی، بیشتر با یاء و به این صورت: جایی، ندایی و حتی گاهی بدون نقطه، یعنی به شکل جائی، ندایی ثبت شده است آنها را به شکل امروزی نوشته‌ام، همزه بعد از الف زائده نیز عمدتا به صورت یاء بوده، مانند قایل و دایم که من گاهی آنها را به صورت قائل و دائم آورده‌ام.

۷. در تصحیح متن، از دو نوع شماره استفاده شده، شماره‌ای معمولی و شماره‌ای داخل پرانتز یا هلالین، شماره بدون هلالین برای مشخص ساختن اختلاف نسخه‌ها و مقابله آنهاست و شماره داخل هلالین، به تعلیقه و تحشیه، معانی لغات، شماره آیات و دیگر توضیحات ضروری اختصاص یافته است.

شیوه نشان دادن اختلاف نسخه اساس با نسخ دیگر به این صورت است که هرگاه اختلاف در یک کلمه بوده، روی همان کلمه شماره بدون هلالین گذاشته و در پاورقی کلمه مخالف را نوشته‌ام؛ مثلا اگر در نسخه اساس کلمه‌ای به صورت «آمد» و در نسخه دیگر به شکل «رفت» نوشته شده، روی کلمه آمد شماره گذاشته و در پاورقی مقابل آن شماره، رفت آورده‌ام، بدین ترتیب: ۱- نت: رفت. «نت» علامت اختصاری است و این علائم در آخر همین پیشگفتار ذکر شده است.

هرگاه در نسخه‌های مورد مقابله، حرف یا حروف، کلمه، جمله و عباراتی اضافه بر نسخه اساس آمده، روی آخرین حرف مشترک نسخه اساس و نسخ دیگر، شماره گذاشته و موارد اضافه را با افزون علامت بعلاوه (+) در پاورقی عینا نقل کرده‌ام. مثلا در نسخه اساس نوشته شده «و الّا آیه نص کریم قاتِلُوا الْمُشْرِکِینَ را کار فرمایند»، اما در ترجمه انگلیسی، این جمله: «و هر کس خودداری کرد به سان مشرکین و کفار کشته شود» نیز اضافه آمده. در این صورت روی کلمه فرمایند شماره گذاشته و در پاورقی نوشته‌ام: ۱- نگ:+ و هر کس خودداری کرد به سان مشرکین و کفار کشته شود.

در عکس حالت فوق، یعنی در مواردی که حرف یا حروف، جمله و عباراتی در نسخه اساس آمده که نسخ دیگری فاقد آن موارد بوده‌اند، برای نشان دادن اختلاف،

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۳۲

روی آخرین کلمه مشترک شماره گذاشته و در پاورقی موارد حذف شده را با علامت منها (-) آورده‌ام که این نیز به چند شیوه انجام گرفته؛ بدین معنی که اگر مورد حذفی یا افتادگی فقط یک کلمه و یا حداکثر دو کلمه بوده، در پاورقی همان یک یا دو کلمه را آورده‌ام. مثلا کلمه «دوبدو» در نسخه اساس آمده و نسخ دیگر فاقد آن کلمه هستند، با گذاشتن شماره روی کلمه دوبدو، در پاورقی نوشته‌ام: ۱- نت:- دوبدو؛ و اگر مورد به بیش از سه کلمه اختصاص داشته، در این صورت در مقابله شماره مورد نظر، اولین کلمه را نوشته و پس از گذاشتن سه نقطه (...) کلمه آخر را بدان افزوده‌ام. مثلا عبارت «و الّا آیه نص کریم قاتِلُوا الْمُشْرِکِینَ را کار فرمایند» در نسخه دیگر حذف شده، پس در پاورقی نوشته‌ام: ۱- نگ:- و ... فرمایند. گاهی افتادگی و حذف عبارات به چندین سطر و یا حتی چندین صفحه بالغ شده، در چنین مواردی ضرورتا به جای یک کلمه، چند کلمه آورده‌ام تا پیدا کردن عبارت راحت‌تر انجام گیرد. مثلا در نسخه اساس عبارت «افتتاح تاریخ جهانداری ...» آمده که در نسخه‌ای دیگر از همین‌جا حدود چندین صفحه افتاده و یا حذف شده است، در این صورت در پاورقی در مقابل شماره مورد نظر، مثلا شماره یک چنین نوشته‌ام: ۱- نت:- افتتاح ... الوس سعادتمند را رشدی تمام.

در مواردی که نسخه اساس، حرف یا حروف و عباراتی را فاقد بوده که در دیگر نسخ آمده و افزودن آن موارد به نسخه اساس ضرورت داشته، موارد اضافی را داخل قلاب نوشته و شماره را معمولا- بر روی قلاب آورده‌ام. مثلا در نسخ مورد مقابله، کلمه «مغولستان» و یا عبارت «ویرانی تاشکند» آمده که نسخه اساس فاقد آنها بوده، در این صورت، موارد مذکور را در متن نسخه اساس قرار داده و در میان قلاب نوشته‌ام:

[مغولستان] و یا [ویرانی تاشکند]، و در پاورقی در مقابل شماره با آوردن علامت اختصاری نسخه اساس چنین نوشته‌ام: ۱- نب:- مغولستان. ۲- نب:- ویرانی تاشکند.

گاهی نشان دادن اختلاف نسخه اساس با نسخ دیگر و ارتباط جملات با یکدیگر، به شیوه مذکور مناسب نبوده، در این صورت، به طریق دیگری عمل کرده‌ام، یعنی با گذاشتن شماره بر روی آخرین کلمه مشترک نسخه اساس و نسخ مورد مقابله، جمله یا

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۳۳

عبارت مورد اختلاف را تا آخرین کلمه مشترک عینا نقل کرده‌ام. مثلا در نسخه اساس چنین آمده: «گفت به اسم خیر باد بانگ نماز خفتن را بگویم» و این عبارت در نسخه دیگر به صورت «گفت برای آخرین بار بانگ نماز خفتن را بگویم». بنابراین، روی کلمه «بگویم» شماره گذاشته و در پاورقی عبارت اخیر را چنین نقل کرده‌ام: ۱- نگ: گفت برای آخرین بار بانگ.

اعتذار «قد انار العشق للعشّاق منهاج الهدی» «۱» و این مصراع به راستی مناسب حال عشاق واقعی است. کدام انگیزه را جز عشق توان آن خواهد بود که عاشق را چنان شوریده و از خود بی‌خود کند که گذر طولانی زمان را به اندازه یک لحظه انگارد؟ فصل ریزش باران و شکوفایی غنچه‌ها، فصل گرمای عریان سرشار از شور و غوغا، فصل برگ‌ریزان رنگارنگ آکنده از رؤیا، و فصل سفیدپوشی طبیعت و یخبندان‌ها، پی‌درپی سپری گردد و عاشق همچنان به آفاق دوردست هدایت، یعنی آنجا که به نظر می‌رسد آسمان آبی وصال بر زمین بی‌نیازی و آزادگی بوسه می‌زند، خیره شده باشد، تا آن‌گاه که از انبوهی موهای سیاه به رنگ شب، تارهای سفیدی چند و به رنگ روشن روز، بر سر او باقی بماند؛ و گونه‌های سرخ لاله‌وش به رنگ برگ‌های زرد و تکیده پاییزی گراید؟

آن همه شور و غوغا و فریاد که چون صدای آبشاران رسا و مانند امواج سواحل دریا سرشار از احساس و چابکی و سرزندگی بود، به ته صدایی چون بغض شکسته در گلو و به زمزمه حزین چشمه‌ای تنها و دورمانده مبدل شود. از مخمل نوازش نسیم کوهساران تن در جویبار شسته و بی‌تابانه بر در و دیوار خانه‌های گلی روستاها پرکشیده بی‌نصیب بماند، اما همچنان محو قله‌های غریب راه هدایت باشد؟ و برای رسیدن به آن قلل، عشق

---

(۱). ره هدایت عشاق روشن از عشق است. نقل از دیوان ترکی محمد فضولی، شاعر شهیر ترک، متوفی ۹۶۳ ه. ق، برابر با ۱۵۵۶ میلادی. جهت اطلاع بیشتر ر. ک: مقدمه دیوان مذکور، تهیه و تدوین میر صالح حسینی، سازمان چاپ و انتشارات فتحی، چاپ اول، تابستان ۱۳۶۶ ه. ش.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۳۴

را در سینه بپرورد، آری عشق به دانستن و عشق قلم زدن تا مگر بدین وسیله از راه هدایت که سرانجامش رهایی و آزادگی است به مقصدی والا که همان مطلوب انسان‌هاست نایل گردد، و این برای عشاق چه آرزویی خطیر است؟

کدام انگیزه را توان آن خواهد بود که قلمزن را چنان شوریده سازد که گاهی شب و روز را از هم بازنشناسد و حتی از اکل و شرب بازماند؟ صبحگاهان از

«خواب شیرین بامداد رحیل»

«۱» هراسناک برخیزد تا مبادا راهیان مقصد هدایت رفته باشند و او جدا از کاروان و بدون راهنمایی کاروانسالار در دل دشت و کویر و کوه و دره دلبستگی‌ها و تعلقات فانی دنیوی ره گم کرده‌ای باشد که هرگز از آن رهایی نیابد؟ آری اینها سرچشمه گرفته از عشق است و شما ای عشاق بلاـ کشیده این راه هدایت بدانید که من نیز از روی سادگی و ساده‌انگاری، دل در گرو این راه گذاشتم و ندانستم که

«عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها»

«۲» بدانید آنگاه که در اوج آسمان‌های راه هدایت چون عقابی تیزپرواز پرمی‌کشید، من تازه پر درآورده تا چه حد آرزوی پیوستن به شما را در آن بلندی‌های عاری از پستی‌های دنیایی در قلب خود می‌پرورانم. خود نیک واقفید که من تا چه حد ضعیف و ناتوانم و برای پیوستن به شما چه زحمات طاقت‌فرسایی باید تحمل کنم، اما همه را به جان باید خرید، زیرا بهای رسیدن به مقصد هدایت بسیار گران است، بهایی که به فرسایش عمر می‌انجامد و نه به مصرف تعلقات مادی، و بهترین دلیل همان درآمد مالی حاصله از کارهای علمی است که صاحب‌نظران نیک می‌دانند در مقابل عظمت کار، جیفه‌ای حقیر بیش نیست. پس هدف عاشق همان هدایت است و امیدش به مروت و جوانمردی عشاق آشنا به پیچ و خم‌های این راه مقدس که دست او را بگیرند و از گمراهی در وادی بی‌سرانجام نامردمی‌ها و پستی‌ها برهانندش. باشد که پس از تبدیل جسم ظاهری به خاک ره مردمان آینده، نشانی هم از او به دست عشاق دیگر برسد و خاک پای همان عشاق باشد، که از این خاک بودن گریزی نیست. مشرف الدین مصلح بن

---

(۱). مصراع از سعدی است.

(۲). مصراع از حافظ است.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۳۵

عبد اللّه، سعدی شیراز چه نیک می گوید:

دریغا که بی‌ما بسی روزگاربروید گل و بشکفد نوبهار

بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت‌بیاید که ما خاک باشیم و خشت امید که عشاق بزرگ و خوانندگان ارجمند، شوریدگی‌ها و بیراهه رفتن‌های این عاشق ملتمس را به احترام عشق، نادیده انگارند و راه هدایت را بر او روشن‌تر نمایند.

در پایان نگارنده وظیفه خود می‌داند از عنایت آقای اکبر ایرانی، مدیر عامل محترم مرکز نشر میراث مکتوب؛ آقای علی اوجبی، مدیر تولید مرکز، سرکار خانم فاطمه شاملو که عهده‌دار نمونه‌خوانی این اثر بوده‌اند و دیگر همکاران ایشان که در چاپ و نشر این کتاب مشارکت داشته‌اند، تشکر و قدردانی نماید.

عباسقلی غفاری‌فرد

خرداد سال ۱۳۸۳

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۳۶

علائم اختصاری پ: برگ پشت یاB

ج: جلد

ر: برگ روبرو یاA

راس: ادوارد دنیسن راس (مترجم انگلیسی)

ص: صفحه

صص: صفحات

گ: برگ، ورق

(م): مصحح فارسی

(مص): مصحح انگلیسی

نب: نسخه خطی اساس با راهنمای شماره ۲۴۰۹۰ dda در موزه بریتانیا.

نت: نسخه ناقص عکسی تهیه شده از فیلم شماره ۳۲۱۸ متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

نگ: ترجمه انگلیسی (مترجم ادوارد دنسین راس- مصحح ن. الیاس) چاپ دهلی ۱۹۹۱.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۳۷

پیشگفتار [مصحّح انگلیسی]

اگرچه ترجمه تاریخ رشیدی به انگلیسی برای نخستین بار در دسترس همگان قرار می گیرد، اما لازم به یادآوری است که تا به حال مترجمین و مورخین در نوشته‌های خود از آن تا حدودی به عنوان منبعی برای پیش کشیدی حقایق استفاده کرده‌اند. این اثر نه تنها به علت وسعت و مفاهیم کلی در مورد تاریخ مغولان، حدود پنجاه سال برای خاورشناسان نامی آشنا بوده، بلکه بیشتر مندرجات آن نیز کم و بیش به طریق پراکنده شناخته شده است؛ به طوری که اغلب می‌توان نام آن را در تأیید عبارتی تاریخی یا غیره پیدا کرد. و اگرچه این مورد مربوط به نوشته‌های انگلیسی است، اما وقتی به آثار نویسندگان قاره اروپا که به وقایع تاریخی آسیای میانه پرداخته‌اند، نظری بیفکنیم، همین حالت را مشاهده خواهیم کرد. هرچند که بدین ترتیب ارزش کتاب به طور غیرمستقیم شناخته شده، اما تاکنون ترجمه کامل اثر به هیچ یک از زبان‌های اروپایی انجام نگرفته است.

تا آنجا که من می‌توانم محقق کنم، نزدیک‌ترین راه به یک ترجمه مناسب همان بود که مرحوم آقای ویلیام ارسکین در خدمت مؤسسه دایرة المعارف اسلام، بیش از نیم قرن پیش و چهارده سال پس از انتشار با برنامه انجام داد. اما اثر آقای ارسکین هرگز به چاپ نرسید و در حقیقت به نظر می‌رسد که در خارج از حوزه نسخ خطی موزه بریتانیا شناخته

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۳۸

شده نیست. تحریر دست‌نویس آن ظاهرا در ۱۸۴۰ پس از کناره‌گیری از خدمت مؤسسه آغاز شده و در اوایل سال بعد به اتمام رسیده است «۱». این اثر شامل ۲۲۱ برگ دو صفحه‌ای است که به دقت تحریر شده و به نوعی قسمت اعظم تاریخ رشیدی را دربر می گیرد. اما از نظر ویژگی با آن تفاوت بسیار دارد؛ مؤلف در مواردی خود را کاملا بر ترجمه مسلط نموده و از متن برداشت دقیقی کرده، و برای تهیه ترجمه‌ای که ظاهرا قصد انتشار آن را داشته، رنج بسیار برده است؛ در مواردی دیگر، عبارات مفصل- گاهی تمام برگ‌ها- کم و بیش به اختصار، خلاصه شده؛ و در مواردی نیز یادداشت‌ها و عناوینی به کار رفته که صرفا برای نشان دادن شیوه روایت مؤلف است؛ و در نهایت فصول قابل توجهی از کتاب در بسیاری از موارد کلا حذف شده است.

بنابر این سند مذکور هرچند که نمی‌تواند ترجمه تاریخ رشیدی محسوب گردد، اما بسیار ارزشمند است. البته پس از آشنایی نزدیک با آن، به نظرم می‌رسد که در تهیه نسخه مذکور، به ترجمه کامل تاریخ رشیدی به انگلیسی کمتر از آثار دیگر و بیشتر به منظور معینی نظر داشته است. به هیچوجه مشخص نیست که آیا آقای ارسکین در نظر داشته تاریخ رشیدی را در لباس انگلیسی منتشر کند یا نه، اما در رابطه با نسخه خطی موزه بریتانیا ویژگی‌هایی وجود دارد که موجب شده حدس بزنم که هدف از آن بیشتر بررسی اولیه برای تکمیل دومین اثر مهمش- تاریخ هند در دوره مغولان «۲»- بوده که جلدهای اول و دوم (تنها مجلداتی که تا به حال به اتمام رسیده) آن در ۱۸۵۴ منتشر گردید. اولا- عبارات یا فصول تاریخ رشیدی، به تاریخ خانان مغول و مذاکرات آنها اختصاص دارد که در نسخه خطی به طور کامل ترجمه شده است. ثانیا نه تنها از تاریخ رشیدی غالبا در دو جلد تاریخ [هند در دوره مغولان (م)] نام برده شده، بلکه در بخش‌های متعددی از آنها، عباراتی را می‌توان پیدا کرد که کلمه به کلمه از نسخه خطی رونویسی گردیده و مؤلف در مقدمه‌اش اظهار می‌دارد که اطلاعات وی در مورد مغولان و شرح وقایع تاریخی آنها، عمدتا بر

---

(۱). از یادداشت‌های حاشیه چنین برمی‌آید که تحریر آن در ۴ ژانویه به اتمام رسیده است. شماره راهنمای این نسخه خطی در موزه

بریتانیا، عبارت است از:; ۶۱۲, ۲۶. dda .

(۲)..sluhgom eht rednu aidni fo yrotsih eht

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۳۹

اساس گواهی میرزا حیدر بوده است. در حقیقت بخش بزرگی از مقدمه آقای ارسکین، خلاصه‌ای از وقایعی است که فقط و فقط میرزا حیدر مطرح ساخته، چون هیچ مؤلف دیگر آسیایی، موضوع را بررسی نکرده مگر به طور کاملا اتفاقی. سومین ویژگی که دلالت بر همان استنباط می‌کند این است که در همین نسخ خطی مجلد شده همراه با ترجمه جسته گریخته‌ای از تاریخ رشیدی، دومین مدرک را پیدا می‌کنیم که ترجمه مختصری از دست نوشته‌های آقای ارسکین از جلد سوم اقبالنامه جهانگیری معتمد خان را دربر می‌گیرد، ظاهرا این اثر با نظری به جلد دیگری- احتمالا چهارم- از تاریخ هند مورد بررسی قرار گرفته است. بدین ترتیب بسیار محتمل به نظر می‌رسد که خلاصه (اگر بتوان آن را چنین خواند) تاریخ رشیدی، به عنوان مطالعه مقدماتی برای آثار تاریخی‌ای تنظیم گردیده که در آن ایام مورد نظر مؤلف بوده است، و اگر این مورد درست باشد، دلیل بهتر دیگری بر دقت و کمالی که وی صرف این تکلیف نموده، نمی‌توان ارائه کرد، زیرا به نظر می‌رسد این مدرک منحصر به فرد حدودا به یک سال زحمت نیاز داشته، و تاریخ رشیدی یگانه منبع از منابع متعدد شرقی است که آقای ارسکین نسخه اصلی آن را خوانده و مورد استفاده قرار داده است- پاورقی‌های تاریخ [هند در دوره مغولان (م)] علاوه بر خدمت به مؤلف خود، سهم بسیار ارزشمندی در آثار سر هاورث داشته، چه اشارات اندک آن موثق و اصلی محسوب می‌شده و در عین حال دسترسی به آن مشکل بوده است. سر هاورث، به خصوص در تاریخ مغولان، اطلاعات زیادی در رابطه با قبایل آسیای میانه و شجره‌نامه‌های خانان مغول جمع آورده و توانسته است با تکیه بر معلومات میرزا حیدر، آن چنانکه در این سند مشهود است، بعضی از تاریکترین فصول تاریخ آسیا را روشن نماید. اگر این سند کاملتر می‌شد و اگر شرح جغرافیایی و نژادی آسیای مرکزی در ایام آقای ارسکین، مانند این دوره شناخته شده بود، بدون تردید تاریخ مغولان تمام بخش‌های اصلی تاریخ رشیدی را در بر می‌گرفت و چیزی برای مصحّح ترجمه حاضر باقی نمی‌ماند. اما به صراحت باید گفت که در خلال پنجاه سال اخیر معلومات زیادی در مورد این مطالب به دست آمده، تا آنجا که در حال حاضر به راحتی می‌توان در روشنایی

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۴۰

این اطلاعات تازه‌تر، مقدار زیادی از آنچه را که برای آقای ارسکین مفهوم نبوده، و نتیجتا از ترجمه‌اش صرف‌نظر کرده و یا آن را مبهم گذاشته، درج کرد.

به غیر از آقای ارسکین، تنها نویسنده انگلیسی‌ای که متن فارسی تاریخ رشیدی را به طور وسیعی مورد استفاده قرار داده جرّاح عمومی، مرحوم بللو «۱» است. دکتر بللو در ۱۸۷۳ همراه هیئت سرفورسیث «۲» به کاشغر رفت و به عنوان سهم خود در گزارش رسمی هیئت، تاریخ ترکستان شرقی را تألیف کرد که مندرجات آن در مورد دوره مربوط به روایات میرزا حیدر عمدتا از معلومات فرد اخیر سرچشمه گرفته بود. خود دکتر بللو نه تنها ترجمه تاریخ رشیدی را به عهده نگرفت، بلکه به بخش‌هایی از آن هم که به مرجع گزارش هیئت ارتباط مستقیمی نداشت، علاقه‌ای نشان نداد. بنابراین تاریخ او صرفا تألیفی است از بعضی قسمتهای کتاب میرزا حیدر و با وجودی که در مواردی بسیار مفصل نیز هست اما قابل مقایسه حتی با خلاصه کتاب آقای ارسکین در موزه بریتانیا نیست. شاید از بعضی جهات- مثلا اسامی امکنه و اطلاعات جغرافیایی- با ارزش‌تر از مدرک مذکور باشد، زیرا معلومات محلی نویسنده و فرصت‌هایی که وی برای اخذ اطلاعات از بومیان آن سرزمین داشته، امتیاز ویژه‌ای در مقایسه با مترجم نخستین، برای او فراهم آورده بود.

به همین ترتیب آقای شاو «۳» به هنگام مأموریت در یارکند و کاشغر، قسمتی از کتاب را گرفت و عباراتی از آن را ترجمه کرد که

در مجله انجمن جغرافیایی ۱۸۷۶ «۴» منتشر شد. این ترجمه‌ها ربطی به تاریخ ندارد، بلکه منحصرا گزارشی از جغرافیای ترکستان شرقی و نواحی مجاور آن در جنوب و جنوب شرقی است. این اطلاعات شامل ترجمه‌هایی مقتبس از نظریات میرزا حیدر بوده که تماما و دقیقا بر اساس دانسته‌های جدید از موضوع، و معلومات محلی، به توضیح آنها پرداخته است.

بخش کوتاه دیگری از تاریخ رشیدی را می‌توان در اثر الیوت «۵» با عنوان تاریخ هند به

---

(۱). w. h. bellew

(۲). d. forsyth.

(۳). r. b. shaw.

(۴). ۱۸۷۶ geographical society's journal for.

(۵). elliot.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۴۱

روایت مؤلفانش «۱»- اثری شامل گزیده‌هایی (به وسیله مترجمین متعدد) از نویسندگان آسیایی- فقط در مواردی که مربوط به تاریخ هند است، پیدا کرد. این مورد را پروفسور داوسون «۲» ترجمه کرده و شامل فقره‌ای از جنگ قنوج در ۱۵۴۰، است که طی آن افاغنه تحت فرمان شیره شاه برای مدتی بر به اصطلاح امپراتوری مغولان هندوستان غلبه یافتند. اما، حتی این مورد هم به طور کامل ارائه نشده: مصحح فقط گزارش واقعی جنگ را که ضروری به نظر می‌رسیده به عنوان حوادث آن دوره ثبت کرده و عبارات مفصل‌تر مؤلف را در رابطه با سیاستی که مغولان در آن لحظات بحرانی اتخاذ نمودند، حذف کرده است.

از سفرنامه مورکرافت «۳» که پس از مرگ وی منتشر شده و توسط پروفسور ویلسون «۴» به ما رسیده، مشخص نیست که آیا وی کتاب مذکور را مورد استفاده قرار داده است یا نه. او فقط در یک مورد از میرزا حیدر نام می‌برد و به تشریح عبارتی از وی در رابطه با کشمیر می‌پردازد بدون آنکه ذکری از اثر او به میان آورده باشد. به هر حال، اگر مورکرافت تاریخ رشیدی را دیده باشد، احتمالا اولین مرد انگلیسی بوده که با آن آشنا شده، زیرا تاریخ مرجع او ۱۸۲۲ می‌باشد.

به عقیده من، در روسیه پروفسور گریگوریف در تصحیح ترجمه ئروسیerdkunde اثر ریتّه «۵» از تاریخ رشیدی استفاده کرده و شاید به همین جهت دیگر خاورشناسان آن کشور نیز قسمت‌هایی از آن را به زبان خودشان دوباره چاپ کرده‌اند؛ اما در نوشتجات مستشرقین فرانسه و آلمان، اشارات زیاد و حتی بسیار اندک، در مورد این کتاب ندیده‌ام.

اما این سخن را با احتیاط ادا می‌کنم، زیرا احتمال کلی دارد که گزیده‌هایی منتشر شده باشد و من آنها را ندیده باشم.

اما در باب متونی که در نسخه اصلی به فارسی است (چون میرزا حیدر به فارسی می‌نوشت)، اگر چه این نسخ مخصوصا در اروپا نادر نیست، اما تا آنجا که من می‌دانم در

---

(۱). history of india told by its own authors.

(۲). dowson.

(۳). moorcroft.

(۴). h. h. wilson.

(۵). ritter.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۴۲

کشورهای آسیایی به ندرت قابل دسترسی است. در انگلستان، سه نسخه از آن در موزه بریتانیا، یک نسخه در کمبریج و متعلق به پروفسور کاول «۱»، و بالأخره سه یا چهار نسخه، کم و بیش، در مالکیت خصوصی اشخاص وجود دارد. اما ارزش همه اینها یکسان نیست: در هر حال یکی از نسخ موجود در موزه بریتانیا که در هند آن زمان استنساخ شده، به واسطه تباهی زیاد، از شکل افتاده و دیگری هم کامل نمی‌باشد. انجمن کتاب مقدس بریتانیا و خارجه، دو نسخه ناقص ترجمه شده به ترکی را در تصرف داشتند که در نهایت لطف آن‌ها را در اختیار موزه بریتانیا قرار دادند تا در تهیه ترجمه حاضر، برای مقابله از آنها استفاده شود. به هر حال هیچ یک از این دو نسخه هم کامل نیست، یکی از آنها فقط بخش دوم را دربرمی‌گیرد و دیگری صرفا شامل قسمتی از آن بخش است. من اطلاع یافته‌ام که در کتابخانه‌های عمومی قاره اروپا معمولا می‌توان به نمونه‌هایی از آن برخورد کرد، اما نمی‌دانم به زبان اصلی [فارسی (م)] است یا به ترکی.

در هر حال به نظر می‌رسد که مجموعه‌داران اروپایی، موجودی‌ای را که می‌شد حدس زد در بخش‌هایی از آسیا یا جای دیگر قرار دشته، به طور گسترده‌ای تهی ساخته‌اند. به عقیده من در بعضی از کتابخانه‌های کلکته و شاید در جاهای دیگر، نسخه‌هایی از آن موجود است، اما در ۱۸۹۱ جستجوی من در کتابفروشی‌های محلی برای یافتن نسخه‌ای از آن به نتیجه نرسید. در ایران و در ترکستان افغان چیزی در مورد تاریخ رشیدی نشیده‌ام، در حالی که در آن کتاب عمدتا به این سرزمین اشاره می‌شود و به احتمال زیاد در این ناحیه، تقاضا برای آن وجود داشته، دلیل کمیابی نمونه‌های باقی مانده از آن، این است که نتیجه تمام جستجوهای من از ۱۸۸۰ تا ۱۸۵۵ تنها به یافتن پاره‌ای از نسخه ترکی مذکور در فوق انجامید که شامل قسمتی از بخش دوم کتاب بود. در کشمیر برای محققین بومی که در اوقات گوناگونی سعی داشتند نسخه‌ای از کتاب را برایم تهیه کنند، دسترسی به آن میسر نشد؛ با وجود این محتمل به نظر می‌رسد که نسخه ترکی اکملی که در کتابخانه انجمن کتاب مقدس موجود است، حدود بیست یا بیست و

---

(۱).llewoc

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۴۳

پنج سا پیش توسط یک صاحب منصب کشوری در کشمیر، فراهم آمده باشد.

آقای راس در ترجمه حاضر عمدتا از متن فارسی شماره ۰۹۰ ,۲۴ .dda فهرست موزه بریتانیا استفاده کرده و آن را با نسخه شماره۱۵۷ .ro پروفسور کاول (که با لطف زیاد نسخه را برای منظور فوق، در اختیار او گذاشت) مقابله نموده و در بخش دوم ترجمه ترکی دو نسخه اکمل متعلق به انجمن کتاب مقدس را مورد استفاده قرار داده است. این نسخه اخیر در روشن ساختن عبارات مبهم و حل کردن مشکل املاءهای نادرست و اسامی بد نوشته شده امکنه و قبایل، نقش ارزشمندی ایفاء کرد. این اثر مرد باهوشی است که سرزمین‌های مذکور از سوی مؤلف [ترجمه (م)] خود را می‌شناخت و هرچه را ترجمه می‌کرد از روی داوری و تشخیص می‌خواند. مدام یک یا دو کلمه، یا جمله‌ای را به منظور روشن ساختن معنی، تجدید می‌کرد و بارها اسامی امکنه سرزمین‌های ترک زبان را با اعراب هجی می‌کرد و اگر این اسامی نا مأنوس بودند، با چنین شیوه مشخصی، شناخته می‌شدند. این امر خدمتی است به چند مترجم یا مستنسخی که قادرند نوشته‌های آسیایی را برای خواننده معاصر اروپایی ترجمه کنند؛ و افسوس که عالم بی‌نام نتوانست در مورد اسامی تبتی، همان کاری را بکند که در تکمیل یکی از نسخ ترکی انجام داده بود. وی در هیچ کجا نام خود را ذکر نمی‌کند، فقط عبارت زیر در یک سطر، در پایان کتاب، کار او را توصیف می‌کند: «این ترجمه را در ۲۲ جمادی الثانی ۱۲۶۳ در شهر ختن به اتمام رساندم»- یعنی در سال ۱۸۴۵ میلادی.

شاید توضیح چند کلمه در رابطه با کیفیت شکل گیری این ترجمه انگلیسی، و چگونگی تعهد آن به وسیله کسی که به اندازه کافی معلومات فارسی برای ترجمه آن نداشته، ضروری بوده باشد. برای نخستین بار در ۱۸۷۷ دوست مرحوم آقای شاو که هنگام اقامت

و سفر در سرزمین‌های مورد توصیف تاریخ رشیدی، اثر مذکور را مورد استفاده قرار داده بود، توجه مرا به سوی آن جلب کرد. وی در تحسین بصیرت مؤلف و ارزش اثر به عنوان «کتاب راهنمای» ترکستان شرقی و نواحی تابعه آن، بسیار با حرارت بود. چنانکه بارها متذکر شده‌ام، وی قصد داشته پس از تکمیل لغتنامه ترکی، ترجمه

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۴۴

تاریخ رشیدی را به عهده بگیرد، اما در ژوئن ۱۸۷۹ زمانی که در برمه خدمت می‌کرد، در گذشت، و افسوس که لغتنامه را ناتمام گذاشت «۱».

چند سال بعد برای پیدا کردن نسخه‌ای از آن تلاش خود را آغاز کردم، به این امید که با کمک منشیان محلی، ترجمه مفید و مؤثری از آن به انگلیسی فراهم آورم، هرچند که این ترجمه به هیچوجه عالمانه نباشد. اگرچه هرجا و هر زمان که توانستم از یاوران بومی خود استفاده کردم، اما متنی از آن آماده ارائه نبود، و تنها در ۱۸۹۳ هنگام مراجعت به انگلستان بود که در میان نسخ خطی با ترجمه ناتمام آقای ارسکین آشنا شدم. ابتدا گمان داشتم با پر کردن شکاف‌های این سند و اصلاح اسامی و غیره، ترجمه‌ای حاصل خواهد شد که برای تکمیل و انتشار اثر، با نام آقای ارسکین کفایت خواهد کرد. اما به زودی معلوم شد که محتوای نسخه خطی، تنها بخشی از متن اصلی را دربرگرفته و در مواردی آن‌چنان خلاصه است که به هیچوجه نمی‌توان کلمه «ترجمه» را در مورد آن به کار برد. همچنین آشکار گشت که صرف‌نظر از حذفیات متعدد- بعضی مفصل، بعضی مختصر- منتخباتی از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی که متضمن نقل سرگذشت دوران تیمور در بخش اول تاریخ رشیدی است، به کلی کنار گذاشته شده؛ در عین حال بعضی از یادداشت‌های حواشی نشان می‌داد که آقای ارسکین در موارد متعددی، از منظور مؤلف مطمئن نبوده است. با توجه به این کیفیات، راهی به جز تهیه یک ترجمه جدید باقی نمی‌ماند. بنابراین در تنها مرکزی که می‌شد در آنجا اطلاعاتی راجع به اثر اصلی میرزا حیدر را پیدا کرد، به جستجو پرداختم. دکتر چارلزریو در تکمیل فهرست نسخ خطی شرقی، در موزه بریتانیا، تاریخ رشیدی را تماما بررسی کرده و محتوای آن را تشریح کرده بود، وی

---

(۱). اجازه می‌خواهم در اینجا اظهار کنم که از زمان تکمیل ترجمه حاضر، و در حقیقت، در خلال چند هفته آخر، مورد لطف کاپیتان یانگهازبند(f. e. young husband) و دیگر رفقای آقای شاو بوده‌ام که وقت خود را صرف بررسی مقالاتی نمودند که از وی باقی مانده بود. از جمله این‌ها منتخبات منتشر نشده‌ای از تاریخ رشیدی، همچنین بخش‌های اکملی از یک اثر نایاب ترکی، موسوم به تذکره خواجگان بود که دنباله تاریخ میرزا حیدر را- از نقطه نظر ترتیب سنین وقایع- تشکیل می‌دهد. از قرار معلوم آقای شاو قصد داشته بدوا ترجمه‌هایی از اثر اخیر را طبع و نشر نماید، اما ظاهرا بخش‌هایی از تاریخ رشیدی را به عنوان تنها زمینه تحقیق اولیه جهت یک ترجمه اکمل، در فرصت‌های آینده، در نظر داشته است.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۴۵

از مشکلات آن خبر داشت و نیز می‌دانست که نتیجه تلاش برای توسعه و وصل پاره‌هایی از سند آقای ارسکین به یکدیگر تا چه حد معیوب خواهد بود. بنابراین با توجه به این صوابدید و به واسطه فعالیت‌های شایسته او بود که از مساعدت آقای راس، شاگرد سابق وی، برای مبادرت به یک ترجمه جدید سود جستم؛ و معتقدم با وجودی که آقای راس دارای دانشنامه فارسی از مدرسه زبان‌های زنده خاوری پاریس «۱» و برنده بورس دانشجویی مدرسه اوزلی است، در خبرگی او هیچ تضمینی بهتر از توصیه دکتر ریو وجود ندارد. نیازی به افزودن این مطلب نیست که در ترجمه جدید، از خلاصه [تاریخ رشیدی (م)] آقای ارسکین، استفاده زیادی به عمل آمده و آقای راس، روشنی و بهره زیادی از آن کسب کرده است.

کار ترجمه در سال ۱۸۹۴ آغاز شد و اتمام آن هفت ماه طول کشید. شیوه آقای راس این بود که هر بار بخشی از کتاب را در

حدود پنج برگ، به انگلیسی ترجمه کرده، معمولا عبارات مبهم و نامسلم را کنار می‌گذاشت. هر یک از این بخش‌ها بعدا به اتفاق آقای راس و معمولا همراه با یکی از متون دستنویس، مورد بررسی قرار می‌گرفت. سپس در مورد عبارات مسلم، بحث می‌شد و آنگاه درج می‌گردید، یا برای بررسی بیشتر، علامت گذاری می‌شد؛ اما مرور متن انگلیسی و افزودن پاورقی‌ها، همراه با حل معماهایی که در کتاب به وفور یافت می‌شد، از موضوعاتی بود که برای فرصت‌های بعدی به عهده من محول شد. در تصحیح ترجمه انگلیسی، منظور من ارائه زبانی بود نسبتا روشن و قابل اعتماد، بدون آن‌که ترجمه‌ای حاصل گردد که مقصود مؤلف را تغییر دهد.

اما این کار همیشه ساده از آب درنمی‌آید، زیرا در ترجمه، عبارات متعددی پیدا می‌شود که علیرغم نیاز به اصلاحات جزئی، نمی‌توان طوری این کار را انجام داد که به درستی آن خدشه‌ای وارد نیاید. در حقیقت، اندکی تعبیر و تفسیر معمولا جایز است، به طوری که صرف‌نظر از جملات متعدد و فقرات مربوط به عبارت‌پردازی و تکلف، به منظور- و حتی وسوسه- اصلاح کلمات مؤلف مجاز می‌باشد.

.(۱)

sirap fo setnaviv selatneiro seugnal sed eloce

.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۴۶

در خصوص تلفظ صحیح اسامی، ابتدا قصد این بود که همه آنها مطابق اصول مورد استفاده در موزه بریتانیا، بازنویسی شود- یعنی نمایش دقیق تلفظ هر حرف فارسی و عربی‌ای که معادل واحدی در انگلیسی ندارد، با بعضی از علائم تأکیدی و تفریقی مشخص گردد. اما این طرح به دلایل متعددی انجام نشد. در حقیقت هنوز کار ترجمه پایان نیافته بود که آقای راس به منظور پی گیری تحقیقات شرقی خود در قاره [آسیا؟ (م)] انگلستان را ترک کرد. و وظیفه مبادرت به هماهنگ ساختن تلفظها به گردن من افتاد. با وقتی که در اختیار داشتم، انجام غرض اصلی را غیرممکن یافتم زیرا برای پیدا کردن بسیاری از اسامی، می‌باید مجددا متون بومی را بررسی می‌کردم- این کار متضمن حضور دائم در موزه بریتانیا بود. بنابراین تصمیم گرفتم همه آنها را به شیوه ساده سرجونز «۱»، یا به شیوه مقبول حکومت هند در مورد اسناد و نشریات رسمی، بنویسم.

شاید این شیوه تا حدود معین ناقص بوده باشد، زیرا در تمام موارد آنچه را که نماینده املای کلمه فارسی یا عربی است دقیقا نشان نمی‌دهد، و بنابراین راهنمای کاملی برای تغییر مجدد نیست، اما تا حد امکان، تلفظ صحیح را ارائه می‌دهد و به قدر کافی صحّت مفاهیم واقعی را تأمین می‌کند «۲» به علاوه از نظر سادگی سودمند بوده و از آن جوّ فضل فروشی‌ای که معمولا در عبارات شرقی به طرز اکملی دیده می‌شود و خوانندگان نمی‌خواهند خود را به آن مشغول سازند و آن را بیزار کننده می‌یابند، اجتناب دارد. از سوی دیگر لازم به ذکر نیست که کسانی که در زبان‌های مربوطه مهارت دارند می‌دانند مؤلفین نسخ اصلی چه اکثریت عظیمی از این اسامی را درج کرده‌اند. تنها استثنای این

.(۱)w. senoj.

(۲). از جمله آنها می‌توان به تأکید در تلفظ a، به منظور ارائه صدای آن در کلمه rehtaf اشاره کرد، در حالی که دیگر حروف مصوّت (به طوری که آقای کین ¬h. g. eneek به اختصار توضیح داده) با صدای «خاموش» و «مطیع» در انگلیسی ادا شده‌اند.(tneiro. rgoib. tcid., p, iiv). شاید بتوان افزود که املای اسامی متداول و مشهور، در مقدمه و پاورقی‌ها، به همان صورتی

نوشته شده که معمولا در نوشته‌های انگلیسی دیده می‌شود، با وجود این در متن به همان صورتی که مؤلف نوشته، باقی مانده است، بنابراین، به عنوان مثال کلماتی که در متن به صورت بابر(rabab)، دهلی(ilhed)، گنگ(gnag)و غیره دیده می‌شود؛ در جاهای دیگر به شکل بابر(rebab)، دهلی(ilhed)، گنگس(segnag)و غیره آمده است.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۴۷

قضیه، شکل تعداد اندکی از اسامی جدید و ناشناخته اماکن است، اما اینها در متون اصلی معمولا چنان با بی‌دقتی و ناقص نوشته شده که نمایش نقادانه تلفظ حروفی آنها هیچ ارزشی نخواهد داشت، ولو اینکه امکان ارائه شکل واحدی از آنها وجود داشته باشد. در کوشش برای کمک به توضیح و روشن ساختن اظهارات مؤلف در مسائل مربوط به مردم و جغرافیای سرزمین‌هایی که وی از آن سخن گفته، تا حد ممکن، از منابع نویسندگانی استفاده کرده‌ام که امکان نقل اطلاعات آنها از روی آثاری که تا به حال در اختیار عموم قرار گرفته و صحت و سقم آن‌ها معلوم گشته، وجود داشته است. اگرچه شخصا، کم و بیش، با تمام قبایل و اقوام، و بیشتر مکان‌های جغرافیایی‌ای که میرزا حیدر معرفی کرده، آشنایی داشته‌ام، اما اگر خواننده به جای رجوع به تذکرات من، به منابع منتشر شده روی بیاورد، راضی‌تر خواهد بود. اما، این اظهار نظر فقط در مورد قسمتی از پاورقی‌ها و مقدمه، صادق است. به هر حال در مورد تمام مسائل تاریخی، رجوع به منابع شناخته شده ضرورت دارد.

در مورد استنساخ میرزا حیدر از ظفرنامه در ابتدای کتاب، شاید بتوان اظهار عقیده کرد که سواد گزیده‌های طولانی او، قابل اعتماد نیست. آقای راس این فصول را مستقیما از متون آثار موجود در موزه بریتانیا ترجمه کرده، و فقط عبارات میرزا را (که در چند مورد تکرار می گردد) در مورد سرزمینی که مؤلف ظفرنامه آن را «جته» می‌نامد و همیشه یکی از بخش‌های «مغولستان» بوده، بدان افزوده است. در مسائل مربوط به مقایسه اسامی، نه ترجمه کاملا آزاد ظفرنامه به وسیله پتی دلاکروا «۱» قابل استفاده بود و نه ترجمه آقای راس، به عقیده من، کاملتر از این ترجمه فرانسوی دویست سال پیش خواهد بود. در متن، شماره‌بندی فصول مطابق آنچه که میرزا حیدر در نسخه اصلی خویش ظاهر ساخته، نشان داده شده دخالتی در آن به عمل نیامده است، فقط برای مشخص ساختن تفاوت عناوین از بقیه متن، این عنوان‌ها تا حدودی با حروف کوچک چاپ شده‌اند.

---

(۱). xiorc al ed sitep.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۴۸

برای توضیح در مورد نقشه «۱» فقط به چند جمله نیاز هست. اولا موضوع آن ارائه مطالبی راجع به تمام امکنه و مواضع مذکور در تاریخ رشیدی است که مطمئنا می‌توان هویت آنها را مشخص کرد و تأیید نمود. ثانیا، بدیهی است که در خصوص جغرافیای طبیعی مناطق مربوطه، تشخیص مکان‌های مزبور، بر اساس بهترین مفروضات قابل اعتماد، ضرورت دارد. اما نقشه‌ای که فقط اسامی ذکر شده از سوی میرزا حیدر را در بر بگیرد، اهمیت اندکی خواهد داشت. بعضی از نقاط مناسب مورد نظر، در پرتو این راهنمای حدود تقریبی، به راحتی شناخته شد و برای این منظور از گروهی از مشهورترین و تا حد امکان مأنوس‌ترین اسامی موجود در جغرافیای طبیعی استفاده به عمل آمد. این نقاط در همه‌جا با فواصل نسبتا درست، در سراسر محدوده منطقه، علامت‌گذاری شده و شاید بتوان قسمت اعظم آن را صرفا به عنوان «تابلوهای راهنما» برای نشان دادن امکنه مذکور از سوی مؤلف محسوب داشت.

شاید در نگاه اول چنین تصور شود که اگر نام‌های قبایل در نقشه درج می گشت و به همین ترتیب مناطق مورد سکونت آنها نشان داده می‌شد؛ همچنین مرزها یا حدود تقریبی سرزمین‌های متعدد و ممالک آنها مشخص می گردید، نقشه مفیدتر می‌شد، اما تهیه یک چنین نقشه‌ای بر روی یک صفحه واحد، به منظور استفاده از آن برای دوره‌ای بیش از دو قرن، غیرممکن است. تصویری که می‌توان از تمام محصول تاریخ مجسم کرد «تغییر پذیری» است؛ و برای نشان دادن مرزهایی که هر از چندگاه موجود بوده‌اند، یا

حرکاتی که در میان قبایل انجام گرفته، بجای یک نقشه، یک رشته از نقشه‌ها لازم است.
بنابراین مقتضی تشخیص داده شد که تمام اطلاعات مربوط به انتقالات طبیعی از روی نقشه حذف گردد و نقشه منحصرا به صورت جغرافیایی تهیه شود.
در مورد بقیه برای روشنی و راحتی مراجعه به آنها، همه گونه اقدام انجام گرفته و با در نظر داشتن این مقصود، از جزئیات غیرضروری، هم در مورد اسامی و هم در مورد

---

(۱). ظاهرا در ترجمه انگلیسی منتشره در لندن، نقشه ضمیمه‌ای وجود داشته که توسط خود مصحح تهیه شده بوده، اما در نسخه مورد استفاده ما که چاپ دهلی (۱۹۹۱) است چنین نقشه‌ای موجود نیست. (م.)

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۴۹

اشکال طبیعی، اجتناب شده است. به عقیده من می‌توان این نقشه را تنها نقشه‌ای دانست که بیشترین اسامی موجود در آثار تاریخی مربوط به آسیای مرکزی در خلال سده‌های میانه را در بر می‌گیرد. نقشه اصلی را آقای شاربو «۱» ترسیم نموده و در نوع خود، واضح و بسیار عالی است.
مایه مسرّت است که در این فرصت نسبت به بزرگوارانی که در مراحل مختلف انجام وظیفه، با مهربانی دست مساعدت به من داده‌اند، مرهونیت خود را اظهار نمایم. بیش از هر کسی از آقای هنری هاورث سپاسگزارم، سهم او در ارائه شیوه‌های سودمند، از اول تا آخر کتاب، به حدی است که شاید در غیاب آن، چاپ این نسخه مورد تردید قرار می‌گرفت. از مساعی جمیله دکتر ریو تا به حال سخن گفته‌ام؛ اما در اینجا از طرف خودم، به واسطه خوشرویی و صبر ایشان؛ و از طرف آقای راس در رابطه با نکات فنی این ترجمه، سپاسم را به حضورش تقدیم می‌کنم.
همچنین لازم است از آقای استفن ویلر «۲»، به خاطر توصیه‌های ارزشمند و مراجعات مکرر به کتب و دیگر اسناد، که ناشی از اطلاعات وسیع- شاید در بیشتر مسائل آسیایی کسی بر او تفوق نداشته باشد- وی بوده و با سخاوت بسیار آنها را در اختیار من قرار داده، سپاسگزار باشم. تشکرات خود را به حضور دکتر ودّل «۳» به خاطر لطفی که در افزودن برخی یادداشت‌ها به فصول کتاب میرزا حیدر در مورد تبت داشته، تقدیم می‌کنم. من برای تقدیر مناسب از اظهارات او، فقط به اثر قابل و اصلی ایشان در مورد لامائیسم در تبت ارجاع می‌دهم. با مسرّت از این فرصت استفاده کرده، احساس مرهونیت خود را به وزیر علیا حضرت در هند، به خاطر مساعدت‌های مادی سخاوتمندانه ایشان در جریان فراهم آوردن وسائل طبع و نشر این مجلد، تقدیم می‌دارم.
بالأخره باید عبارات مؤلف را که به خوانندگانش می‌گوید که می‌داند کتابش پر از اشتباه است، تکرار نمایم. موضوع عمده‌ای که باید در مورد آن تقاضای اغماض از سوی خواننده نقاد را داشته باشم این است که املای اسامی آسیایی اگرچه ممکن است

---

(۱). h. scharbau.
(۲). stephen wheeler.
(۳). l. a. waddell.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۵۰

اغلاط و حذفیات متفاوتی به همراه داشته باشد، اما به واسطه فقدان دقایق و اصلاحات مکرر علائم آنها، چنین امری لازمه کتابی از این نوع می‌باشد. به هر حال وقت مرخصی من محدود است و ضرورت دارد قبل از ترک انگلستان و مراجعت به خراسان، کار تجدیدنظر انجام گیرد، قدری عجله اجتناب‌ناپذیر می‌باشد.

میرزا حیدر همچنین به خوانندگان خود می‌گوید که هیچ کس به غیر از مغول نمی‌تواند از این کتاب بهره‌مند گردد. بگذارید امیدوار باشیم که احتمالا وی در این مورد، به طور کامل، محق نبوده است. شاید بعضی‌ها که مغول نیستند، حفظ اثر او را سودمند بدانند و من حتی در لباس انگلیسی، جذابیت‌هایی برای آن می‌بینم؛ اما این افراد تا چه حد مصحّحی را که از زبان مؤلف جز اندکی نمی‌داند، تحمل خواهند کرد، مسئله دیگری است. شاید تصور شود برای کسی که می‌خواهد اثری را تصحیح کند، داشتن معلومات عالمانه از زبان کتاب مورد نظر، به منظور تکیه بر حدود مفاهیم واقعی و درک صحیح مقصد آن، ضروری است. این مورد شاید به طور اتفاقی فراهم آید؛ اما در صورتی که حقیقتی در سخنان شاعر آلمانی وجود داشته باشد-

nehetsrev lliw rethcid nedrew nehey ednal s'rethcid ni ssum

می‌خواهم استدلال کنم که این سند نمونه‌ای است بر این اظهار نظر که اگر در کنار زبان، از وسایل دیگری نیز استمداد شود، احتمالا تعبیر درستی از مؤلف و درک مطلب او فراهم خواهد آمد.

ن. الیاس

باشگاه خاوری

۲۵ مارس ۱۸۹۵

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۵۱

یادآوری مؤلف، بخش اول تاریخ رشیدی را «تاریخ اصل» و بخش دوم را «مختصر» نامیده است.

بخش اول پس از تکمیل بخش دوم نوشته شده و این فرض از آنجا سرچشمه می‌گیرد که مؤلف در بخش اول در چند جای می‌گوید که عباراتی را در بخش دوم نگاشته است، و نیز در بخش دوم، وعده می‌دهد که بعضی از مطالب را در بخش اول بیاورد ... «۱»

---

(۱). حدود نیم صفحه از یادآوری فوق، در رابطه با نحوه ترجمه و علائم مورد استفاده مترجم و مصحح انگلیسی که ارتباطی به اصل ترجمه و محتوای کتاب ندارد و متضمن فایده‌ای برای خواننده نیست، در اینجا حذف شد. (م)

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۵۳

مقدّمه

بخش ۱ مؤلّف و کتاب او

شاعر سرگردان است، در سرتاسر عربستان

و ایران، و کویرهای بایر و بی‌پایان کرمانیان، «۱»

و اوج کوه‌های سر به فلک کشیده‌ای که سرچشمه

سند و جیحون از مغاره‌های یخ بسته آنهاست،

شاد و سرخوش راه خود را می‌پوید؛

تا در دره وسیع کشمیر ....

.... می‌کشد.

اندام هاست سست خود را

الستر «۲»

موضوع تاریخ رشیدی، همان طوری که مؤلف به خوانندگانش متذکر می گردد، حفظ خاطره مغول‌ها و خانان آنهاست که به هنگام تألیف کتاب، به علت فقدان یک وقایع

---

(۱). کرمانیان(snainamrac)، نژادی قدیمی که شاید در شمال خلیج فارسی زندگی می کرده‌اند. (م)

(۲). rotsala .

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۵۴

نگار تاریخی، از هر نظر در خطر نابودی قرار داشت. او می‌دانست که این قوم نه تنها انحطاط یافته، بلکه به سرعت در معرض نابودی است: قدرت آنها رؤیایی بود از گذشته؛ تعدادشان به دلیل جذب شدن در قبایل مجاور که به برتری دست یافته بودند، سریعا رو به کاهش بود. در حالی که وی شاهد عینی حوادث و بازیگر صحنه‌هایی بوده که در آن باقی مانده مردمی که از سرزمین خود بیرون رانده شده بودند، در اراضی بیگانه در جستجوی پناهگاه آواره بودند. خلاصه مغولان مغولستان- شاخه خاوری چغتایی- بی‌هویت شده بودند، در عین حال خانان آنها به واسطه دوره‌ای طولانی ازدواج بین قبایلی با اقوام دیگر، از مغول بودن تنها نامی داشتند. بنابراین میرزا حیدر پیش‌بینی کرد که دیری نخواهد گذشت که کسی باقی نخواهد ماند تا سرگذشت مردمی را بازگو کند که تنها چند نسل اولیه آنها، با غرور خود را از اولاد گروه‌های فاتح چنگیزی محسوب می‌داشتند که هرچند نتوانستند همسایگانشان را به احترام وادار سازند، اما آنان را به هراس افکندند و با استقلال بخشیدن به جلگه‌های وسیعی که سرزمین خودشان بود، به شکوه و عظمت دست سافتند، زمانی که مؤلف ما- خود به عنوان یک تبعیدی و در خدمت پادشاهی بیگانه- خویشتن را در مقام نویسنده تاریخ سقوط آنان قرار داد، تمام این موارد تغییر یافته بود. شاید بتوان در این موضوع تردید داشت که آیا وی قادر بوده تمام تحولاتی را که تحت تأثیر مردمش در اطراف او، رخ می‌داده، تصدیق کند یا نه.

ممکن است تصور شود که وی می‌توانسته در مورد ابعاد واقعی حوادثی که از لحاظی به آنها بسیار نزدیک بوده، داوری نماید، اما بر محققین بعدی آشکار گردیده که او برای دوره تاریخ خود، وقت اندکی داشته ولی تحولاتی که مهمترین نتایج را برای بخش بزرگی از آسیا به همراه آورده، بسیار وسیع بوده است. آقای ارسکین نویسنده کتاب ظهور سلسله مغول در هند، این دوره را، دوره‌ای دانسته که در جریان آن، ماوراء النهر به دست اوزبکان، مغولستان به دست قرغیزها، و هند به دست مغولان- البته اخلاف شعبه‌ای از مغول‌ها که از مغولان مغولستان کاملا مجزا بودند- افتاد. «۱»

---

(۱). در قسمت‌های بعدی ملاحظه خواهد شد که میرزا حیدر از خاندان حکومتگری که ما به عنوان «مغولان

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۵۵

حوادث تاریخی آسیای میانه در این دوره بسیار زیاد است: جنگ از هر طرف برخاسته: کشورها مورد تاخت و تاز قرار گرفته و شهرها محاصره می‌شود، در عین حال تقریبا همه روزه، فرمانروایان بر اثر اقبالشان در جنگ، ظهور می کنند، یا بر اثر توطئه‌ای سرنگون می گردند. شاهزادگان و اخلاف خاندان حکومتگر تبعید شده، همراه با اکثر خان‌ها و بیگ‌های قبایل متعدد، مجبور به جهت گیری در حمایت از خانواده و بستگانشان، یا دفاع از خود می گردند؛ و در اکثر موارد ظاهرا با اندکی تأمل در حق و باطل بودن مسئله، جهت خود را تغییر می‌دهند، درست همان طوری که در ابتدای نزاع سهمی را به عهده می گرفته‌اند. هنگامی که قدرت داشتند، با جهت‌یابی جهت، بر همسایه خود می‌تاختند، در صورت موفقیت معمولا به مدت کوتاهی با انتقامی خونین و هرزگی، خود را تشفی می‌دادند. اما بزودی مجبور می‌شدند برای یک لشکرکشی تازه مجددا- چنانکه مصطلح بود- «سوار» شوند؛ اگر

شکست می‌خوردند به پیش همسایه دیگر می‌گریختند، و اگر توسط این همسایه مقتول نمی‌شدند، در تبعید منتظر می‌ماندند تا چرخ اقبال بگردد و بخت تازه‌ای برای برتری و غارت فراهم آید. سریول می‌نویسد «اخلاف یا وابستگان چغتای که در حدود ۱۲۰ سال تاج و تخت را در تصرف داشتند، از سی نفر کمتر نبوده‌اند؛ و در حقیقت، شورش‌ها، خلع کردن‌ها، کشتارها، و غصب کردن‌ها با چنان کثرتی از پی هم دیگر می‌آمده‌اند که حتی برای حکومت‌های آسیایی نیز غیرمعمول به نظر می‌رسد. «۱»»

پس، این هنگام، دوره‌ای بوده که نمی‌توانسته در ساختن مورخی از هر سرباز خوشبختی که اتفاقا مایل به ثبت حوادث زندگانی خود بوده، موفقیتی به دست نیاورد.

بابر نخستین شخص از مغولان هند و خاله‌زاده مؤلف ما، به این تعبیر خاص، پاسخ داده و

هند» می‌شناسیم، مطلق با نام چغتای سخن می‌گوید که البته کاملا صحیح است. وی نام مغول را برای قوم خود- یعنی اخلاف مغولان (یا منقولان) مغولستان- به کار می‌برد. در این پیشگفتار، توضیح بیشتری در خصوص همین موضوع خواهد آمد.

(۱). ۵۲۳ .cathay and the way thither, p .

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۵۶

تصویری از عصر خود باقی گذاشته که تقریبا و نه تحقیقا، در میان آثار مؤلفین آسیایی، منحصر به فرد است. وی یک باره به عنوان سرباز، مورخ، و خاطره‌نویس، ظاهر می‌گردد؛ و شاید بتوان خویشاوند او، میرزا حیدر را نیز دقیقا چنین توصیف کرد. اما بابر در خاطره‌نویسی بهتر از میرزا حیدر بود و چنانکه تاریخ نشان می‌دهد به طور غیرقابل مقایسه‌ای، سرباز بزرگتری بوده است. اما از سوی دیگر چنین برمی‌آید که خاله‌زاده او انصافا معلومات تاریخی بهتری داشته است. بابر خاطرات خود را به طور ضمنی به تاریخ برمی‌گرداند، در صورتی که این وضع در مورد میرزا حیدر برعکس می‌باشد.

میرزا تاریخ قوم و خاندانش را با منظور معینی نوشته؛ و هنگامی که به روزگار خود رسیده، ماجرای شخصی را به عنوان یک عامل و دخیل در آن حوادثی که ثبت کرده، دخالت داده است- از یکی برای روشن ساختن دیگری استفاده کرده و بنابراین، حقیقتا می‌توان گفت که زندگانی وی به تاریخش تعلق دارد.

با وجود این، در اصل، اندکی اختلاف میان آنها وجود دارد، میرزا حیدر با تمام نیّات و مقاصد، از همان قوم و سرزمینی است که بابر متعلق به آنهاست؛ اما وی به فارسی می‌نوشته، در حالی که بابر به ترکی چغتایی (که اسم فعلی‌اش نیز همان است)، زبان رایج آن روز و امروز در تمام آسیای میانه، اثر خود را تألیف کرده است. بابر از نسل امیر تیمور (یاتمرلان) بود و در نتیجه، خاندان او از یک طرف، بیش از آنکه مغول باشند، ترک بودند، زیرا تیمور به قبیله ترک برلاس تعلق داشت که دودمان برجسته‌ای محسوب می‌شد. اما میرزا حیدر به پیروی از رسم متداول آن روز، بابر را یک «چغتایی» نامیده، در حالی که بابر از پسرخاله خود به عنوان یک «مغول» سخن گفته است. میرزا حیدر از قبیله دوغلات- بخشی کوچک یا عشیره‌ای از سلسله چغتایی مغولان حقیقی- بود و این قبیله از نقطه‌نظر اصالت، تقریبا همشأن قبیله برلاس محسوب می‌شد. تا اواخر قرن پانزدهم تمام خاندان‌های حکومتگر مغول و چغتایی سخت پراکنده گشته و به واسطه کثرت ازدواج‌های میان قبیله‌ای با بیگانگان آمیختگی پیدا کرده بودند. بسیاری از آنان چندین نسل در سرزمین‌های ترکان زندگی کرده و خوی و زبان آنها را فرا گرفته بودند.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۵۷

این امر در مورد بابر و خویشاوندان او چنان شدت داشت که وی را وادار کرده بود خود را بیشتر به چشم یک ترک بنگرد تا یک مغول، و در خاطراتش [با برنامه (م)] بیش از یک بار تنفر خود را از قوم مغول ابراز داشته و آنها را خوار شمرده است. «۱» با وجودی که به نظر می‌رسد در میان اعضای دوغلات نیز اختلاطی با قبایل ترک انجام گرفته، اما این قبیله به طور مشخص‌تری مغول

باقی مانده بود. بنابراین زبان ترکی‌ای که بابر خاطرات [بابرنامه (م)] خود را با آن نوشته، باید زبان عادی میرزا حیدر نیز بوده باشد. احتمالا او اندکی زبان مغولی می‌دانسته و یا اصلا از آن بی‌اطلاع بوده است و در مقام مسلمانی تا حدودی آن را زبان کفّار و بربرها دانسته و به تحقیر آن پرداخته است. اما، به هر حال این امکان وجود دارد که وی به هنگام تحریر به زبان فارسی، یقین داشته که زبانی بیگانه به کار می‌برد و شاید علت آن این باشد که سبک او فاقد سادگی است که (گفته شده) از ویژگی‌های نویسندگان ترک می‌باشد- بابر این سادگی را دوست داشت و به پسرش همایون توصیه می‌کرد که آن را به عنوان یک هنر، تقویت نماید. «۲» از آنجا که تاریخ رشیدی به قصد مفهوم یا ارضای ذوق ادبی نوشته نشده، نیاز به اظهارات بیشتر غیر از آنچه در بالا مذکور گردید، نیست، این اثر یکی از جدّی‌ترین آثار است و مؤلف بدون تردید قصد داشته قبل از هر چیز به شرح روشن و کامل ایّامی بپردازد که خود را مؤظّف به وقایع‌نگاری آن کرده بود. وی در مجموع موفق بوده و دفتری فراهم آورده که از نظر سودمندی (تا آنجا که می‌توان از روی ترجمه داوری کرد) قابل قیاس با آثار اکثر مولفین آسیایی است که از قرن سیزدهم تا قرن هفدهم، در این

---

(۱). وی احساسات خود را نسبت به آنها، در اشعاری خلاصه کرده که ترجمه آن به قرار ذیل است:-

اصل مغول اصل بدی است، اگر چه از اصل ملائک باشد

و اگر نام مغول با طلا نوشته شود می‌تواند نفرت‌انگیز باشد

زنهار خوشه‌ای از خرمن غلات مغول نچینی

زیرا تخم مغول چنان است که هربار کاشته شود، نفرت بیشتری به بار می‌آورد.

(بابرنامه، ص ۹۳)

(۲). «مسلما تو در نامه‌نویسی قابل نیستی و ضعف عمده‌ات آن است که میل زیادی برای تظاهر به تحصیل داری. نوشته‌هایت در آینده بدون تأثیر و همراه با بی‌دقتی و استعمال کلماتی ناموزون خواهد بود که به ارزش زحمت نویسنده و خواننده نخواهد ارزید.» (همانجا، ص ۳۹۲).

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۵۸

زمینه به کار پرداخته‌اند «۱». تکلیف او، تکلیف ساده‌ای نبود، زیرا قسمت عمده تاریخ آن روزگار پیچیده و مبهم بوده و جهت ارائه متنی کاملا- روشن برای خواننده، نیاز به اسلوب و دقتی بی‌نهایت داشته است. همه چیز دگرگون شده و درهم ریخته بود. شاهزادگان و اعضای خاندانهای سلطنت کننده، آواره گشته و در هر طرف ازدواج کرده بودند و خاندانشان طوری با هم جفت شده بود که تقریبا هرگونه روایتی، هرقدر هم اصولی، نوعی مبارزه‌طلبی محسوب می‌شد: حدود کشورها در هیچ کجا ثابت نبود، و بر خلاف دیگر گروه‌های مردم جهان، بسیاری از ملل مورد بحث، بدویانی بودند که گاهی یک دفعه از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر مهاجرت می‌کردند، یا گاهی چنانکه دیده شده، بر حسب تبعیت سیاسی یا محل سکونتشان تقسیم می‌شده‌اند. حتی اسامی کشورها مشخص نبود؛ و در مواردی قبیله و ناحیه متصرفی آن یک اسم داشت که موجب اشتباه می‌گردید.

در مواردی دیگر، کشور و شهر عمده آن از یک دیگر تشخیص داده نمی‌شد، همچنین در برخی موارد، شناسایی یک محل و یا یک مردم، از روی اختلاف اسامی آنها با اسامی ملل مجاور، امکان‌پذیر بود. مؤلفی که توانسته است از ترکیب این مطالب آشفته، روایت کاملا- متوالی و معقولی را فراهم آورد، خواننده او نمی‌تواند، به خاطر سردرگمی‌ای که در ارتباط دادن حوادث متعدد به یکدیگر، یا تشخیص میان عوامل سهیم در آنها، برایش پیش می‌آید، وی را سرزنش کند. مخصوصا با ملاحظه آنچه که در آن هنگام برای او روشن بوده، باید ملایمتر با وی برخورد کرد، و فی المجلس، زمانی که خواننده غربی پس از گذشت بیش از سیصد سال و بعد از آن همه تحولاتی که در این فاصله انجام گرفته، به مطالعه آن می‌پردازد، حتما باید سیمای کاملا متفاوتی را در نظر

بگیرد. شاید گفته شود که هنر مورخ عبارت از غلبه بر این مشکلات و بجای گذاشتن نقلی است که برای تمام دوره‌ها، روشن بوده باشد؛ اما این انتظار از یک نویسنده آسیایی، ولو مجرب، و نه مانند مورد میرزا حیدر، ماجراجویی سرگردان یا سرباز اقبال و در معرض دگرگونی‌های

---

(۱). آقای ارسکین اظهار داشته که این اثر «ضمیمه ارزشمندی است برای شرح گزارش بابر که صفحه به صفحه به شرح آن می‌پردازد.» (تاریخ هند، ج ۱، ص ۱۹۳).

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۵۹

روزگار، زیادی است. ترتیباتی اصولی و روشنی گفتار، چنانکه ما از شرایط می‌فهمیم، برای آزموده‌ترین آنها مجهول است و حتی اگر به ارزش آن پی ببرند و راحتی خوانندگانی را که می‌شناسند، در نظر بگیرند، باز هم نمی‌توانند انتظار داشته باشند که آثار آنها را بیگانگان در کشورهایی بخوانند که حتی اسم آن را هم نشنیده‌اند.

مع هذا، در پی هرگونه تمجیدی باید پذیرفت که هرگاه کتاب میرزا حیدر به عنوان تاریخی سودمند در نظر گرفته شود، کاستی‌های مخصوص به خو را خواهد داشت. گریز زدنهای او به لفّاظی‌های بی‌معنی اگر چه نسبت به مبالغه‌های نویسندگان ایرانی اندک می‌باشد، اما متأسفانه همیشگی است. هرچند که در این نوع تزیین کلام، معمولاـ به طور معترضه- به شیوه خطابه- زیاده روی می‌کند اما فقط جریان روایت را منقطع می‌سازد و به معنی آن خدشه‌ای وارد نمی‌کند. همچنین، جملاتش اغلب پیچیده است و مفهومش همیشه روشن نیست این مورد مخصوصا هنگامی به اوج می‌رسد که نقل قول غیر مستقیمی را به کار می‌برد و کلمات را در دهان شخصیت‌های کتابش می‌گذارد؛ اما هنگامی که خود را مستقیما با حادثه مربوط می‌سازد. مثلا در محاصره یانگی حصار یا جنگ قنوج، قدرت توصیفی او عالی می‌گردد و تصویری که ارائه می‌کند کلا می‌تواند مطلوب باشد. در مجموع شاید بتوان گفت نوشته‌های مؤلفی مانند میرزا حیدر که (چنانچه در دیباچه دیده می‌شود) به واسطه مهارت فوق العاده‌اش در فن نظم و «شیوه ترسل» به خود می‌بالد، عاری از ابهامات رایج نوشته‌های آسیایی است؛ و نمی‌تواند تکرارهای کسل کننده در بعض از بخش‌های تاریخی آن را عیب دانست، زیرا این امر هنگامی که شکافی در روایات ایجاد می‌گردد، از آشفتگی آن می‌کاهد.

این نکات منحصرا مربوط به سبک مؤلف است، چون عیوب موجود در اثر او عمیق‌تر می‌باشد. از آن جمله شاید بتوان گفت که بیشترین آنها ضعف مربوط به علم ترتیب تاریخ و مسامحه در شماره‌ها و اندازه‌های متداول است. اولی نقصی جدّی است، اما از آنجا که بیشتر در بخش‌های اول تاریخ واقع شده و می‌توان با مراجعه به منابع چینی و دیگر سالنامه‌ها عیوب آن را تا حدودی اصلاح کرد، این نقص اهمیت اساسی نخواهد

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۶۰

داشت. مؤلف، بخش عمده‌ای از اطلاعاتش را از طریق اخبار شفاهی جمع آورده است که سه یا چهار نسل، این اخبار را سینه به سینه نقل کرده‌اند، بالاتر از همه، تاریخ‌ها ایجاد زحمت می‌کند، و کلا می‌توان تصور کرد میرزا حیدر نمی‌دانسته، به قول سر والتر اسکات «اخبار همچنانکه غالبا مخترع جعل است، حافظ حقیقت نیز می‌باشد.» نقص دوم که می‌تواند بیشتر مایه تأسف باشد این است که به علت فقدان دقت در ارقام ضبط شده، ارزش بسیاری از عبارات جالب در رابطه با عملیات نظامی، قبایل، شهرها، خرابی‌ها و شرح عجایب، نقصان یافته است. در کل، علنا تمایل به زیاده‌روی احساس می‌شود. نقص سوم که اهمیت کمتری دارد- یعنی عدم ترتیب اصولی در تقسیمات یا بخش‌ها، که غالبا موجب تکرار و پیچیدگی موضوعات با یک دیگر می‌گردد- در بالا مذکور شد.

وسعت و ویژگی تاریخ رشیدی را شاید بتوان تا حد زیادی، به همان ترتیبی که دکتر چارلز ریو، مسئول بخش نسخ خطی شرقی در

موزه بریتانیا، توصیف کرده، به طور مختصر خلاصه کرد. «۱» احتمالا- می‌توان تاریخ رشیدی را، تاریخ شاخه‌ای از خانان مغول محسوب داشت که در حدود ۱۳۲۱ خود را از تنه اصلی چغتای، که بعدها سلسله حاکم بر ماوراء النهر را تشکیل دادند، جدا کرده بودند؛ و این اثر تنها تاریخ شناخته شده در مورد این شاخه از مغولان است. در آن روزگار قدرت سلسله اصلی یا غربی- حاکم بر ماوراء النهر- کاهش یافته و به واسطه اختلافات داخلی و انحطاط اداری، سریعا به زوال نهایی خود نزدیک می‌شد. شاهزادگان این شاخه که بیرون رانده شده بودند، به صورت اربابان مغولستان (یا چنانکه در آن دوره گفته می‌شد، جته) و تمام ترکستان شرقی در آمده و در مقام سلسله حاکم، به مدت بیش از دو قرن و نیم، این وضعیت را تداوم بخشیدند. کتاب به دو بخش تقسیم شده و هر بخش موسوم به دفتر است. بخش اول صرفا تاریخی است، در حالی که بخش دوم، خاطرات زندگانی مؤلف و اخبار جغتای و

---

(۱). دکتر چارلز ریو، فهرست نسخ خطی فارسی(ssm naisrep eht fo eugotatac)موزه بریتانیا، ۱۸۷۶، ج ۱، ص ۱۶۷. اما من از تحلیل تاریخ رشیدی دکتر ریو، به طور جزئی پیروی کرده‌ام.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۶۱

اوزبک و دیگر شاهزادگانی را در بر می‌گیرد که وی آنها را می‌شناخته است.

بخش اول، یا تاریخ مرتب در ۱۵۴۴ و ۱۵۴۵ در کشمیر نوشته شده و تقریبا در فوریه ۱۵۴۶ یا پنج سال بعد از آنکه به نیابت سلطنت آنجا منصوب گشته، تکمیل گردیده است. اما بعدا ضمیمه‌ای به آن افزوده شده که ۹۵۳ هجری (۴ مارس ۱۵۴۶ تا ۲۱ فوریه ۱۵۴۷) را به عنوان سال جاری نام برده است. اساس بحث کتاب در مورد دوره‌های قدیمی‌تر، اخباری است که عمدتا از بستگان پیرتر مؤلف به دست او رسیده و با اقوال شرف الدین علی یزدی در مقدمه ظفرنامه ترکیب یافته، و دوره‌های بعدی بر اساس خاطرات شخصی مؤلف، مورد بحث قرار گرفته است. کتاب گزارشی از دو سلسله مجزا و موازی هم را در بر می‌گیرد: (۱) سلسله خانان مغولستان که از تغلق تیمور و پدر او ایسان بوغا آغاز می‌گردد؛ تغلق تیمور از ۱۳۴۷ تا ۱۳۶۲ سلطنت کرد و ایسان بوغا نخستین کسی بود که خود را از تنه اصلی چغتای جدا ساخت؛ و (۲) توابع آنان، امرای دوغلات ترکستان شرقی، که یکی از قدیمی‌ترین آنها امیر بولاجی، جد مؤلف، تغلق تیمور را به مقام خانی رسانیده بود. در دوره دوم، خاندان خانان به دو شاخه تقسیم می‌شود، یکی از آنان که جانشین امرای کاشغر (ترکستان شرقی) شده بودند به طور مرتب حکومت بر مغولستان و ترکستان شرقی را تداوم بخشیدند و پایتخت آنها کاشغر بود، در حالی که آن دیگری‌ها فرمانروایان ایالات شرقی آقسو (معروف به اویغورستان) بودند، و مرکز حکومتشان را معمولا- در تورفان قرار می‌دادند. مؤلف با شرح مختصری در مورد عاملان هر یک از حکومت آنها در ایام تألیف، گزارش خود را به پایان می‌برد.

قسمت دوم که بیش از دو برابر قسمت اول است و گزارش میرزا حیدر را از زندگانی و روزگار خودش، در بر می‌گیرد، با توجه به تاریخ‌ها، قبل از قسمت اول نوشته شده است. با توجه به اظهارات مؤلف در دیباچه، مبنی بر آماده‌سازی خود جهت قبول تکلیف بسیار شاق تالیف تاریخی، معلوم می‌گردد که قسمت دوم در ۴۲- ۱۵۴۱، به انجام رسیده است. «۱» این قسمت با تولد وی آغاز و با گزارش دومین تهاجمش به کشمیر،

---

(۱). هنگام خواندن متن باید این مطلب را به خاطر سپرد، چون مؤلف در بخش اول غالبا اشاره می‌کند به آنچه

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۶۲

پایان می‌یابد، در این تهاجم، طی جنگی که در ۲ اوت ۱۵۴۱ روی داد، او مالک آن سرزمین شد. این بخش همچنین شامل مواعظی برای پادشاهان است که به تقاضای مؤلف، مولانا محمد قاضی، مرشد روحانی وی، متوفی به سال ۱۵۱۵، آن را تنظیم نموده، و این

قسمت در عبارات سابق الذکر ثبت گردیده، همچنین رسالات دیگری در باب اخلاق به تفصیل در آن مندرج شده که اثر حضرت شیخ شهاب الدین محمود، ملقب به خواجه نورا است. «۱»

مؤلف غالبا به میرزا حیدر مشهور است و بدین ترتیب نام کامل و شهرت او باید میرزا محمد حیدر بوده باشد، با وجود این وی خود را دوغلات خان لقب می‌دهد. بعضی از نویسندگان اروپایی، لقب عادی او را برعکس کرده و به صورت حیدر میرزا در آورده‌اند. در قسمت‌هایی از آسیا، اختلاف عمده‌ای میان این دو وجود دارد؛ زیرا، وقتی «میرزا» در مقابل اسمی قرار بگیرد، صرفا به معنی «آقا» یا «آقایی» خواهد بود، و امروزه اگر از سوی طبقات عالیه ایران و کل طبقات مسلمین هندوستان، استعمال گردد، تقریبا همان مفهوم واژه «خان» را خواهد داشت. موقعی که [میرزا- (م)] به دنبال اسمی بیاید، معادل «شاهزاده» است و از این رو فقط در مورد اشخاص به کار می‌رود که از خاندان سلطنتی بوده باشند. در خصوص مؤلف ما هم به علت این که وی شاهزاده‌ای از شاخه خانان مغولی بوده که در آن ایام فرمانروایان ایالت کاشغر بوده‌اند، استعمال این لقب، مناسب است. همچنین جدّ او که یکی از این فرمانروایان بوده، همین نام را داشته و به نظر می‌رسد تا پایان عمر پیوسته به میرزا- محمد حیدر میرزا- ملقب بوده است. بنابراین می‌توان گفت که امر مذکور، تا حد امکان برای تشخیص تفاوت میان او و نوه‌اش، انجام گرفته است. فرد اخیر نیز به ما می گوید که، بین الخلّان به میرزا حیدر معروفم، و چون خود وی آن را به کار می‌برد به راحتی می‌توان کلمات را برای این منظور جا به جا کرد.

که در بخش دوم نوشته است؛ و در عین حال در بخش دوم وعده می‌دهد که بعضی از حوادث را در بخش اول متذکر گردد.

(۱). با توجه به عدم ارتباط کامل این دو سند، با تاریخ، از ترجمه آنها صرف نظر شده است.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۶۳

میرزا حیدر به هنگام نسبش، خود را پسر محمد حسین گورکان ابن محمد حیدر گورکان ابن امیر کبیر سیّد «۱» علی ابن امیر احمد ابن خدایداد ابن امیر بولاجی، معرفی می کند. وی در سال ۹۰۵ هجری (۱۵۰۰- ۱۴۹۹ میلادی) «۲» در تاشکند، مرکز ایالتی که بعدا شاش نامیده شد، به دنیا آمد، پدرش حسین قبلا حدود شش سال از سوی محمود، خان اسمی مغولستان و کاشغر، حاکم تاشکند بود. بقیه افراد را در شجره‌نامه کلا امرای کاشغر توصیف کرده، و در عین حال قدیمی‌ترین آنان را بولاجی از قبیله دوغلات می‌نامد که اولین فرد از این سلسله بوده که اسلام آورده است. نسب او از سوی مادر به خوب نگار خانم می‌رسید و به همین جهت مؤلف ما، خویشاوند بابر پادشاه بود. او دختر یونس، خان مغولان و خواهر کوچکتر قتلق نگار خانم، مادر بابر بود. «۳»

میرزا حیدر زندگانی خود را در میان کشمکش‌ها و مخاطرات آغاز کرد. پدرش- مردی خائن و دسیسه گر- در کابل به طرح توطئه‌ای شیطانی علیه بابر متهم گشته، اما به علت خویشاوندی نسبی مورد عفو قرار گرفته بود. اندکی پس از آن وی به دست شاهی بیگ خان (به عبارت دیگر شیبانی خان) رهبر اوزبکان افتاد اما مورد سوء ظنّ این رئیس نیز واقع شد، ولی یک بار دیگر نیز فرصت رهایی یافته، به هرات مرکز آن روز خراسان پناهنده شد. اما طبع دسیسه گر وی باعث گردید که علیرغم بعد مسافت، شاهی بیگ‌خان از طرف او احساس خطر نماید و به همین جهت تصمیم گرفت او را در آنجا مقتول سازد، اندکی پس از آن گماشتگانی را بدین منظور از ماوراء النهر به آنجا فرستاد. تعدادی از افراد خاندان محمدحسین، همراه او در تبعید به سر می‌بردند، مؤلف ما از جمله آنان محسوب می‌شد که در آن هنگام طفلی بیش نبود، و ظاهرا پس از قتل پدرش، تعدادی از ملازمان خانواده، به گمان این‌که پسر نیز سرنوشت مشابهی خواهد داشت، او را خارج نموده، به بخارا بردند و در آنجا مختفی ساختند. در ۱۵۰۸ هنگامی که تقریبا نه ساله بود تحویل یکی از این دوستان مؤمن، به نام مولانا محمد (خلیفه یا رهبر مذهبی سابق

---

(۱). در متن اصلی «سعید» آمده است. (م)

(۲). آغاز سال ۹۰۵ هجری برابر با هشتم اوت ۱۴۹۹ می‌باشد.

(۳). ر. ک: به جدول شجره‌نامه خاندان چغتای، در صفحه یکصد و چهارده همین کتاب.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۶۴

پدرش) شد و او تصمیم گرفت کودک را که مرگ در انتظارش بود، از دست اوزبکان سخت دل برهاند و موفق شد همراه او از شهر بگریزد. پس از فراری مشکل و پر اضطراب در طول مسیرهای کوهستانی ختلان و کولاب، که چندین بار در جریان آن نزدیک بود به دست اوزبکان متخاصم بیفتند، توانستند از جیحون بگذرند و به بدخشان داخل شوند. در آن ایام حاکم بزرگ اینجا خان میرزا نامی بود که پسرخاله و تابع بابر محسوب می‌شد و پایتختش در قلعه ظفر در گوگچه قرار داشت. او با مهربانی فراریان را پذیرفت و آنها یک سال پیش وی بودند تا اینکه بابر پیغام فرستاد و ایشان را به کابل فرا خواند. پس از ورود به کابل، میرزا حیدر عضوی از خانواده پادشاه شد و ظاهرا با وی با ملاحظه زیاد رفتار می‌کردند. به هر حال چند ماه بعد بابر ناچار گشت برای جنگ با اوزبکان به سوی شمال لشکرکشی کند، در آن هنگام قشون عمده وی در حصار [شادمان (م)] قرار داشت و پسرخاله جوانش همراه لشکر بود. دو سال بعدی، سال‌هایی مهیّج بود، و میرزا حیدر علیرغم نوجوانی می‌بایست مطابق رسوم آن روز آسیای مرکزی، بسیاری از فنون جنگی را فرا می‌گرفت.

دو اقدام نخست بابر، با شکست مواجه شد، اما با پیوستن گروه زیادی از ایرانیان خراسان، سومین پیشروی او به غلبه منجر شد و این پیروزی، تصرف قندز، ختلان و خزار را برای وی به همراه آورد. متحدین با استفاده از اعتبار بدست آمده، و شکست و مرگ شاهی بیگ‌خان که در آن موقع (۱۵۱۰) در جنگ با ایرانیان، در مرو اتفاق افتاده بود، برای حمله به سمرقند، پایتخت ماوراء النهر، هیچ فرصتی را از دست ندادند. آنان ابتدا به بخارا رفتند که در آنجا اهالی، دروازه‌های شهر را به روی ایشان گشودند و پس از آن عازم سمرقند شدند و آن را بی‌دفاع یافتند، زیرا با نزدیک شدن آنها، رهبران اوزبک گریخته بودند. مردم در این‌جا با اشتیاق از بابر استقبال کردند و او برای مدتی مالك واقعی قسمت بزرگی از آسیای مرکزی بود. مدت چهار ماه با مهمان جوانش که ملازم وی بود، در سمرقند اقامت داشت، تا اینکه دسته‌بندی نیرومندانه قبایل اوزبک، او و متحدان ایرانی‌اش را یک بار دیگر- هرچند در این نوبت با پی‌آمدهای کاملا متفاوت-

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۶۵

مجبور به بازگشت نمود. آنان به قصد بخارا که در این ضمن به تصرف اوزبکان درآمده بود، حرکت کردند، اما از آنجا نیز رانده شده و اندکی بعد در جنگ غجدوان در نزدیکی شمال شهر، به طور مصیبت‌باری شکست یافتند. دوره اتحاد با ایران به سر آمد و بابر به سوی حصار [شادمان (م)] رفت، در اینجا با حمله گروهی از مغولان که در خدمت اوزبکان بودند، غافلگیر شد و بار دیگر شکست تلخی را تجربه کرد. آنگاه به کابل بازگشت، اما این بار میرزا حیدر او را ترک نموده بود. پس از مراجعت از سمرقند، دایی‌اش سلطان احمد، خان مغولستان چندین بار نامه نوشته و از بابر خواسته بود که اجازه دهد پسر، [میرزا حیدر (م)] را پیش او بفرستند، سرانجام این تقاضا پذیرفته شد و میرزا حیدر چنانکه خود می‌نویسد «با ناشکیبایی جوانی، بیرون رفت»، وی از موافقت پادشاه که با بی‌میلی انجام گرفته بود استفاده کرد و همراه عمویش به اندجان، پایتخت آن روز فرغانه رفت.

میرزا حیدر تقریبا در اوایل ۱۵۱۴ وارد اندجان شد و بلافاصله پس از آن به خدمت خویشاوند نزدیک خود سلطان سعید خان (پسر سلطان احمد) پیوست که در همان اوقات بر علیه اوزبکان در تاشکند لشکرکشی کرده و به جهت عقب‌نشینی دشمن از مواضع خود، به اندجان بازگشته بود. اما بعد از آن اوزبکان در فصل بهار به تقویت مواضع خود پرداخته و با نیروی عمده‌یی به قصد محاصره پایتخت فرغانه حرکت کردند. سلطان سعید شورایی از سران دولت خود تشکیل داد که به اتفاق آرا اعلام کردند که بدون وجود هم پیمانانی قادر به رویارویی با اوزبکان نیستند؛ و معتقد بودند که شانس نسبتا خوبی برای تهاجم به کاشغر و انتزاع آن

ایالت از میرزا ابا بکر که در آن هنگام آنجا را در تصرف داشت، دارند. این تصمیم به اتفاق آرا پذیرفته شد و پیش از آنکه اوزبکان فرصت ورود به آن سرزمین را داشته باشند، خان با تمام امرا، وابستگان آنها، و باروبنه از اندجان خارج شد و از طریق مغولستان راه کاشغر را در پیش گرفت. این میرزا ابا بکر یکی از امرای دوغلات بود و از نظر خانان مغولستان، یک غاصب محسوب می‌شد. وی با وجود ستمگری و بیرحمی، سربازی فعال و توانا بود، و در خلال حکومت طولانی خود

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۶۶

علاوه بر تصرف چندین مملکت همسایه، تقریبا تمام ترکستان شرقی را تصاحب کرده بود. وی در ۱۵۱۱ به فرغانه حمله کرده اما در رویارویی با سلطان سعید در جنگ توتلوق نزدیک اندجان از نیروهای او شکست سختی خورده بود. به واسطه همین پیروزی بر غاصب بود که سلطان سعید و امرای او جرأت حمله بر قلعه ابا بکر را پیدا کردند. اقدام متهورانه آنها به موفقیت کامل انجامید: کاشغر در ۱۵۱۴ و اندکی پس از آن یانگی حصار، یارکند، و بقیه شهرهای ترکستان شرقی تسخیر شدند. ابا بکر به لاداخ تبعید شد اما در میان راه به قتل رسید و سلسله خانان مغول، مجددا در مغولستان و ترکستان شرقی مستقر گشت.

هرچند که میرزا حیدر در آن ایام فقط پانزده سال داشت، اما خان که عمه‌زاده‌اش بود، برای او جایگاه برتری در نظر گرفت و شاید بتوان گفت که زندگانی فعالانه او از همین دوران آغاز می‌گردد. بدنبال نوزده سالگی، در حالی که سلطنت سلطان سعید تداوم داشت، میرزا حیدر در سمت‌های مختلف مخصوصا به عنوان یک سرباز به او خدمت می‌کرد؛ تنها پس از لشکرکشی به لاداخ در ۱۵۳۳ بود که وی کاشغر را ترک گفته و به خدمت چغتائیان هند درآمد. او نه تنها در جنگ‌های سلطان سعید علیه قرغیزها و ازبکان در مغولستان و علیه دیگر دشمنان قبیله‌ای شرکت داشت، بلکه در لشکرکشی‌های دور نیز امور مهمی به وی محول می‌شد. نخستین این جنگ‌ها با حمله به سرزمین کوهستانی در ۱۵۲۷ انجام گرفت که این سرزمین بعدها بلور یا بلور نامیده شد.

رشید سلطان پسر ارشد خان به فرماندهی این لشکر اعزامی نامزد شده بود، اما از آنجا که مؤلف ما، به نوعی لله یا پیشکار این شاهزاده جوان محسوب می‌شد ظاهرا بیشتر امور لشکرکشی به عهده او بوده است. شاید بلور را به طور غیردقیق بتوان چنین توصیف کرد: تقریبا تمام نواحی ارتفاعات پستی که در جنوب هندوکش، میان بالتیستان در شرق و افغانستان در غرب- همان حدودی که امروزه برای این نواحی پذیرفته شده- واقع است. بدین ترتیب، منطقه مذکور شامل هونزه، گیلگیت، چیترال و احتمالا اکثر نواحی کوچکی خواهد بود که بیشتر به «یاغیستان» معروف است. به نظر می‌رسد دلیلی

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۶۷

برای حمله، به غیر از مسلمان نبودن اهالی وجود نداشته است؛ اما خانان آسیای مرکزی، اهمیتی به این قبیل ملاحظات نمی‌دادند و سلطان سعید، به قول مؤلف ما، پیوسته در پی کسب افتخار به وسطه جنگ با «کفار» بود. از قرار معلوم حکام بلور سرنگون گشتند و در طول زمستان، این ناحیه غارت شد و بدنبال آن لشکر اعزامی در بهار به کاشغر مراجعت کرد.

در ۳۰- ۱۵۲۹ خان شخصا فرماندهی لشکرکشی به بدخشان را عهده‌دار شد، اما میرزا حیدر را برای آغاز عملیات به جلو فرستاد. میرزا می‌گوید که توابع عمده شهر قلعه ظفر را ویران ساخت و هنگامی که خان با سربازانش از راه رسیدند، ناچار به کارهای جزئی پرداختند. هدف این لشکرکشی تصرف نواحی علیای جیحون- و خان، شیغنان، و غیره- بود که میرزا ابا بکر مذکور آنها را فتح کرده بود و سلطان سعید نتیجتا خود را وارث آن تلقی می‌نمود. اما رئیس بدخشان، خویشاوند و نماینده بابر محسوب می‌شد و بابر در موضوع مذکور کاملا با نظریه سلطان سعید مخالف بود و تهدید کرد که از رئیس حمایت خواهد نمود. از آنجا که بابر در هند قدرت از دست رفته خود در ماوراء النهر را به دست آورده بود، ظاهرا یک نامه او برای عقب‌نشینی قشون کاشغری به سوی پامیر کفایت کرد.

به هر حال میرزا حیدر مهمترین خدمت خود را برای سلطان سعید در ۱۵۳۱ عهده‌دار شد و آن عبارت بود از، اولا حمله به لاداخ،

ثانیا به کشمیر و بالتیستان و بعد از آن به تبت خاص یا سرزمینی که در نزد اروپائیان بدان نام «۱» مشهور است.- این حمله مانند تهاجم به نواحی بلور، تجاوزی مجرمانه بود. وی می‌گوید: شرکی عظیم تبت را فراگرفته بود و خان با عشق همیشگی به اسلام و انجام جهاد که از آرمان‌های دیندارانه نشأت می‌گرفت در صدد فتح سرزمین مشرکان برآمد. این نخستین بار نبود که لاداخ بدون دلیل از سوی ترکستان مورد تاخت و تاز قرار می‌گرفت. میرزا ابابکر در سلطنت طولانی خود

---

(۱). میرزا حیدر مانند تمام بومیان آسیای مرکزی، برای شناساندن لاداخ، از نام تبت استفاده می‌کند، اما در مواردی آن را برای قلمرو تحت حکومت لهاسا، یا تبت خاص، به ترتیبی که در حال حاضر متداول است نیز به کار می‌برد (ر. ك: به ص ۲۲۹، پی‌نوشت شماره ۴۰۹).

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۶۸

حداقل یک بار لشکریانش را به داخل لاداخ برد، با این حال از گفته‌های میرزا حیدر چنین برمی‌آید که از زمان جلوس حامی وی، سلطان سعید، چندین بار گروه‌هایی برای غارت به خانات فرستاده شده‌اند. صرف‌نظر از گفته‌های میرزا حیدر و مؤلف هفت اقلیم «۱» که طبعا اطلاعات خود را از تاریخ رشیدی برگرفته است، اطلاعات زیادی در مورد این تهاجمات اولیه در دست نیست. همه آنها بدون دلیل و صرفا به امید غارت انجام گرفته، اما با ماسک تعصب مذهبی، چهره آن را تغییر داده‌اند و نمی‌توان با اطمینان این تعبیرات را پذیرفت. هیچ یک از آنها یعنی نه سلطان سعید و نه میرزا حیدر ظاهرا نتوانسته‌اند تأثیر زیادی در اهالی بجای گذاشته و موجب سعادتمندی آنان گردند و اهالی، مذهب و عادات خود را تا امروز حفظ کرده‌اند، و اگر چه در روزگار معاصر از نظر سیاسی به زیر یوغ دوگراهای هندو رفته‌اند، اما هنوز وابستگی‌های قدیمی خود را با لهاسا، در تمام موارد مربوط به بودیسم و رسومات اجتماعی، محفوظ نگهداشته‌اند. از آنجا که میرزا حیدر در مورد جنگ لاداخ به اجمال سخن می‌گوید، احتمال دارد که اهالی تنها مقاومت نظامی اندکی در برابر مهاجمان، از خود نشان داده باشند، اما مطمئنا با توجه به طبیعت خشن سرزمین آنان، شرایط سخت اقلیمی، و حربه متداول در میان قسمت اعظم نژاد زرد- مقاومت انفعالی- که مآلا به آزادی از دست دشمن می‌انجامد، جنگ شدیدی در نگرفته است و آنان براستی موفقیت حاصل کرده‌اند. پس از انقیاد لاداخ، سریعا به سوی کشمیر لشکرکشی شد که در ابتدا به سادگی پیروزی‌هایی به دست آمد، اما با بروز خیانت و نارضایتی در اردوی مغول، میرزا حیدر پس از چند ماه اشغال ناچار شد عملا کشمیر را مستقل رها کرده و به لاداخ متوسل شود.

سلطان سعید خان به امید بهره‌مندی از افتخارات «جهاد» به دنبال نایب خود به سوی لاداخ حرکت کرد اما به واسطه افراط در مشروب‌خواری «۲»، مزاجش از اعتدال خارج

---

(۱). ر. ك: به منتخبات کاترمر از این اثر در: ۱۸۱. te stiartxe sed stircsunam ed al htoilbib, du roi, xiv ,.p seciton

. (۲). این گفته مصحح انگلیسی با نوشته‌های میرزا حیدر مطابقت ندارد زیرا به نوشته وی، خان ده سال قبل از آن از شرابخواری توبه کرده و شدیدا به عبادت و پارسایی پرداخته بود. (م)

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۶۹

شده، ضعف جسمانی بر غیرت مذهبی غلبه کرد، و هوای رقیق گذرگاه‌های لاداخ در طول این سفر، برای او تقریبا به صورت مهلکی درآمد، اما آن‌قدر بهبودی یافت که بتواند قسمتی از قشون خود را به سوی بالتیستان هدایت کند، در این میان میرزا حیدر در کشمیر مشغول بود، اما پس از گذرانیدن زمستان، منصرف شده و به واسطه سرما و گرسنگی، وی نیز ناگزیر به طرف لاداخ

عقب‌نشینی کرد و بلافاصله پس از آن با قسمتی از قشون عازم کاشغر شد. این سفر دوم در ارتفاعات، آنچه را که از اول برای سلطان سعید مقدر بود به انجام رسانید. وی در گذرگاه سوگت از ناخوشی معروف به «دم‌گیری» یا بیماری کوهستانی درگذشت و بلافاصله پسر بزرگش عبد الرشید جانشین او شد.

مرگ خان به هیچ وجه مانع از جریان «جهاد» نگردید، زیرا دومین پسر او اسکندر سلطان و عده زیادی از امرا با میرزا حیدر همراه شدند که در آن هنگام (ژوئیه ۱۵۳۳) برای «کسب لیاقت» و ویران کردن معبد بزرگ قصد لشکرکشی به لهاسا را داشت- به قول او، هیچ یک از پادشاهان اسلام به این مرتبه دست نیافته بودند. به نظر می‌رسد میرزا حیدر تقریبا مدت یک ماه بر روی بلندترین فلات‌های آسیا، در راستای جنوب شرقی، به طرف ناحیه‌ای که سرچشمه‌های رودهای بزرگ هند از آنجاست، راه‌پیمایی کرده و در عرض چند روز به مرز تبت در نپال رسیده است. کل نیروهای وی به هیچ وجه رقم قابل توجهی را تشکیل نمی‌داد و ظاهرا به دو یا شاید سه ستون کوچک تقسیم شده بود. یکی از این ستون‌ها مورد تهاجم «سربازان مسلّح به شمشیرهای کوتاه» ی قرار گرفتند که «یک رای هندی» آنها را به کمک تبتی‌ها فرستاده بود- ظاهرا این اظهارات اشاره به یکی از قبایل نپالی است که به اسلحه خود یعنی کوکری مسلّح می‌باشند. به نظر می‌رسد مغول‌ها سرانجام با این مردم وارد جنگ شده باشند. میرزا حیدر هنوز به لشکرکشی خود به سوی پایتخت ادامه می‌داد تا اینکه به محلی موسوم به استبرق (یا استکبرق) «۱» که به نظر می‌رسد در فاصله هشت روز راه‌پیمایی، از لهاسا قرار داشته رسید و آنجا را

---

(۱). (karbatsa ro krabkatsa تاریخ رشیدی مقدمه ۶۹ بخش ۱ مؤلف و کتاب او ..... ص : ۵۳

ظاهرا «استبرق» در اینجا اشتباه چاپی است. زیرا در متن تاریخ رشیدی، به صورت «اسکبرق» آمده است. (م)

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۷۰

غارت کرد. در حال حاضر از هیچ دوره‌ای کتابی یا نقشه‌ای در دست نیست که نشان دهنده این نام و یا شکل دیگری از آن باشد، اما اگر فاصله هشت روز راه‌پیمایی از لهاسا تخمین درستی بوده باشد و منازل تبتی از این راه‌پیمایی‌ها منظور گردد مهاجمان هنوز حدود ۳۰۰ مایل، یا بیشتر، با مقصد خود فاصله داشته‌اند. به هر حال شاید مرگ و میر اسبان، فقدان آذوقه، و خطرات کلی ناشی از سرما و ارتفاع زیاد، میرزا حیدر را ناگزیر ساخته از این ماجراجویی خود دست برداشته و به سوی لاداخ مراجعت نماید. در حقیقت زورآور سینگ، سردار دوگرا که در ۱۸۴۱ اقدام به فتح ایالات غربی تبت برای ارباب خود، راجه گلاب سینگ کشمیری نمود به طور قریب به یقین همان تجربه میرزا حیدر را کسب کرد. به علت مغایرت استثنایی هوا و یا شرایط آن ناحیه، جنگ‌ها مختصر بود و در هر دو مورد دشمنان آنها پیروزی را تجربه نمودند.

میرزا حیدر در نخستین ماه‌های ۱۵۳۴ شکست خورده بازگشت و فقط با نیروی باقی مانده خود به سلامت وارد لاداخ شد. حتی غیر از کسانی که مرخص شده بودند، عده زیادی نیز برای پیدا کردن راه بازگشت به خانه در مسیر کوهستان از او جدا شدند. در حالی که شکست خورده و تقریبا بی‌یاور مانده بود، رؤسای لاداخ علیا با مهربانی از او و همراهانش استقبال کردند و حتی مساعدت نمودند تا نیرویی جمع‌آوری کرده و سال بعد برای غارت نواحی غربی آن سرزمین موسوم به پوریک، سورو، و زنگسکار «۱»، دست به حمله زند، موفقیت او در تمام این تاخت و تازها کاملا- مورد تردید بود. به نظر می‌رسد وی در خلال سال اول، در جلوگیری از گرسنگی سربازان و چهارپایانش موفقیت بیشتری داشته و در سال دوم از روی ناچاری محض مجبور شده از مجاورت له «۲» عقب‌نشینی کرده و خود را در پناه رؤسای لاداخ که به طور غریبی بردبار بودند قرار دهد.

تحت این شرایط پیروان وی هرچند که سرکشی نمی‌کردند اما ناراضی بودند و شروع به ترک او نمودند؛ در این میان خبرهای بدی از کاشغر رسید مبنی بر این‌که بالأخره «جهاد» بر ضد تبتی‌ها به پایان رسیده است.

(۱). در متن تاریخ رشیدی «زانسکار» آمده است. (م)

(۲)..hel

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۷۱

رشید سلطان (به عبارت دیگر عبد الرشید خان)، سلطنت خود را در کاشغر با کشتن بسیاری از بستگانش، من جمله سید محمود میرزا عموی مؤلف که مظنون به توطئه بر ضد او و به سود اسکندر پسر جوانتر خان بودند، آغاز کرده بود. به نظر می‌رسد این حوادث تأثیر زیادی در افکار میرزا حیدر داشته، زیرا در روایت خود بارها به تلخی از آن یاد می‌کند. عمویش سال‌های زیادی صادقانه به سلطان سعید خدمت کرده و کارهای مهمی برای او انجام داده بود، و خود میرزا حیدر عامل عمده‌یی در توسعه مملکت خان و قدرت او بود. از این گذشته میرزا حیدر، همراه و آموزگار دو پسر خان بوده و از آنجا که پسر بزرگتر با ناسپاسی و خونریزی سلطنت خود را آغاز کرده، نهایت شگفتی است که میرزا حیدر با آن لطمه عظیمی که دیده، سال‌ها بعد از آن احساساتش را در تاریخ خود ضبط کرده است.

بدین ترتیب میرزا حیدر از ترس آنکه مبادا در صورت بازگشت به کاشغر به سرنوشت عمو و دیگر بستگانش دچار شود، در جستجوی پناهگاهی برآمد. بیش از آن اقامت در لاداخ غیرممکن بود و تمام راه‌های هند و کابل در دست کسانی قرار داشت که وی اخیرا به نام مذهب آنها را گوشمالی داده و غارتشان کرده بود. با جرأتی حاکی از نومیدی تصمیم گرفت با مشتی از هوادارانی که در خدمتش باقی مانده بودند، برای رسیدن به بدخشان با انحراف از مسیر معمولی لاداخ و یارکند در نقطه‌ای موسوم به آق‌تاغ در شمال گذرگاه قراقوم تلاش نماید؛ و پس از پیمودن مقداری از خط سیر رودخانه یارکند، راه راسکام در جنوب پامیر و وخان را در پیش گیرد. وی این سفر پرمخاطره را- که تقریبا در آن شرایط نومیدانه بدان اقدام کرده بود- با وجود سختی‌ها و شداید آن به همراهی حدود بیست نفر از پیروانش به موفقیت به انجام رسانید. تابستان ۷- ۱۵۳۶ را در بدخشان سپری کرد. در تابستان بعد به کابل و اندکی پس از آن به لاهور رفت که در آنجا مورد استقبال کامران میرزا پسر بابر قرار گرفت و به قول خود «خویشتن را از قعر بدبختی‌ها به اوج شکوه و افتخار رسانید».

کامران در آن هنگام بر سر ناحیه‌ای با ایرانیان مشغول جنگ بود و اندکی پس از ورود

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۷۲

مؤلف ما، ناگزیر شد برای رهایی قندهار که در محاصره سام میرزا و شاه تهماسب، پسران شاه اسماعیل صفوی قرار داشت حرکت کند، اما قبل از عزیمت، مهمان خود را به حکومت آن نواحی هند (تمام پنجاب) که متعلق به خودش بود، منصوب ساخت و میرزا حیدر بیش از یک سال، با این سمت در لاهور، به «جمع‌آوری مالیات، سرکوبی شورش‌ها، حفاظت مرزها، و استقرار اسلام» مشغول بود. اندکی پس از بازگشت کامران به پنجاب (۱۵۳۸)، همایون در بنگال از شیرشاه سوری فرمانده افغان‌ها به سختی شکست خورد و شیرشاه از طریق کناره چپ رودخانه گنگ عازم آگره شد. گروه زیادی از لشکریان همایون در بنگال به او پیوستند، همایون به کامران و برادران دیگرش متوسل شد تا نیروی کمکی به آگره بفرستند و خود با شتاب به سوی شمال رفت. کامران پس از اندکی تردید راضی شد و با یک قشون ۰۰۰/ ۲۰ نفری و به همراه مؤلف ما نخست به دهلی و سپس به سوی آگره حرکت کرد. در این جا میان برادران اختلاف بروز کرد.

کامران از تصمیم خود مبنی بر حمایت از پادشاه منصرف شد و به بهانه ناخوشی در صدد بازگشت به لاهور برآمد، در حالی که شیرشاه هنوز به گنگ نرسیده بود. وی کوشید که میرزا حیدر را نیز با خود بازگرداند اما میرزا به جهت میهن‌پرستی خودداری کرد و از آن هنگام (۱۵۳۹) به بعد یکی از هواداران شد و همایون با وی به عزت تمام رفتار کرد و «بنا به رسم مغول» او را «برادر» نامید.

آنگاه جنگ مصیبت‌بار قنوج پیش آمد «۱». قشون همایون در حدود ۰۰۰ / ۴۰ نفر بود اما این تعداد تنها توده عظیم بی‌نظمی محسوب می‌شدند که امرای فرمانده آنها قصد جنگ با افغان‌ها را نداشتند. به نظر می‌رسد میرزا حیدر در این جنگ به نوعی مشاور کل یا رئیس ستاد پادشاه بوده، اما به طور ضمنی اظهار می‌دارد که رهبری قلب نیز با او بوده است. «۲» وی از اغتشاش و فساد حاکم در جبهه چغتایی‌ها بی‌پرده سخن گفته و به

---

(۱). ۱۷ مه ۱۵۴۰ یا ۱۰ محرم ۹۴۷ هجری.

(۲). ابو الفضل [مؤلف اکبرنامه] (به قول پرایس) می‌گوید که همایون شخصا قلب را فرماندهی می‌کرد، و فرماندهی جناحین راست و چپ را به ترتیب، یکی از برادران و یکی از برادرزاده‌هایش به عهده داشتند. (۷۸۱. p,. iii. tsih. dmahum)

.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۷۳

صراحت نشان می‌دهد که آنها قبل از آغاز درگیری، جنگ را باخته بودند. موضع او در هر کجای قشون که بوده باشد، ظاهرا نهایت تدبیر و پشتیبانی را از پیش خود به عمل آورده و سرانجام هنگام فرار به سوی آگره «۱» و پس از آن به سوی لاهور، به ارباب خود پیوسته است. به طور خلاصه روایت او تصویر پراکنده‌ای از ازدحام پناهندگانی ارائه می‌دهد که در مرکز پنجاب تجمع کرده بودند، حالت هراس بی‌جهت و ناگهانی آنها و مشورت‌های متشتت و غرض‌آلودشان، پادشاه را حیران ساخته بود. میرزا حیدر پیشنهاد کرد که امرای چغتایی مواضع پراکنده سرهند «۲» تا سلسله سالت را در طول ارتفاعات سفلی تصرف کنند تا سپاهیان بار دیگر در آنجا با آرامش سازمان یافته و در یک فرصت مناسب به دست آمده بتوانند تلاش خود را برای بازپس‌گیری متصرفات هند به کار برند. وی شخصا متعهد شد کشمیر را به پادشاه تحویل دهد و اظهار امیدواری کرد که این وظیفه را در چنان مدت کوتاهی به انجام برساند که پادشاه و برادرانش بتوانند خاندانشان را به آنجا بفرستند و در نهایت از دست تمام دشمنان در امان بمانند. اما تدبیر میرزا سودی نداشت. زیرا همایون که از سوی مشاوران دیگر مجاب شده بود، تمایلی به شنیدن سخنان او نداشت.

میرزا حیدر به هنگام نمایندگی از سوی کامران در لاهور با برخی از رؤسای کشمیر که مخالف امیر محلی حاکم بر سرزمینشان بوده و از او شکست یافته و در پنجاب پناه گرفته بودند، وارد مذاکره شده بود. آنان کوشیدند با توسل به نفوذ میرزا حیدر و به یاری گروهی از سربازان کامران به سرزمین خود حمله برده و فرمانروای نفرت‌انگیز را از آنجا بیرون کنند. ظاهرا، اجرای نقشه به میرزا حیدر محول شد و او پس از مدتی تأخیر توانست نیروی قابل توجهی فراهم آورد و فرماندهی آنها را به باباچوچک «۳» که یکی از

---

(۱). جوهر مورخ می‌گوید که در خلال یک توقف کوتاه در قتّه پورسکری، در حالی که همایون در باغی نشسته بود، شخص ناشناسی به سوی او تیراندازی کرد و آن «دو ملازمی» که به تعقیب سوء قصد کننده فرستاده شده بودند، زخمی گردیده برگشتند. آقای ارسکین (ظاهرا به پیروی از ابو الفضل در اکبرنامه) می‌گوید که یکی از «ملازمین» زخمی شده میرزا حیدر بود (ر. ک: به تذکرة الواقعات، ص ۲۴ و تاریخ هند، ج ۲، ص ۱۹۴.)

(۲). در متن تاریخ رشیدی «سهرند» آمده است. (م)

(۳). مبارک؛ شیخ ابو الفضل، اکبرنامه، جلد اول، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی «پژوهشگاه»، تهران ۱۳۷۲، ص ۲۵۶، به صورت «بابا جوجک» آورده است. (م)

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۷۴

آزموده‌ترین صاحب منصبان کامران بود سپرد و دستور داد که با رؤسای کشمیری مرافقت نموده و متصرفات سرزمین آنها را مسترد نماید. اما بابا برای اجرای این دستورات بهانه تراشی کرد و لشکرکشی به شکست انجامید. پس از عقب‌نشینی چغتایی‌ها از قنوج به لاهور، این رؤسا تقاضاهای خود را جهت استمداد شدت بخشیدند و این امر در خلال مذاکراتی انجام گرفت که همایون تحت تأثیر میرزا حیدر یک سلسله اقدامات کلی را برای بهره‌برداری از فرصت جهت یافتن جای پای مجددی در کشمیر آغاز کرده بود. وی در تهاجمات سابق خود به داخل آن سرزمین در زمان خدمت به خان کاشغر، به ارزش موقعیت و منابع آن سرزمین پی برده و حساب کرده بود که با یک نیروی معقول قادر است تنها در عرض دو ماه آنجا را منقاد ساخته و پناهگاه مناسبی برای پادشاه خاندانش و در صورت نیاز برای بقایای سپاهیان چغتایی فراهم آورد. از سوی دیگر، شیرشاه با ارابه‌های چرخدار و توپخانه که قدرتش عمدتا متکی به آنها بود، فکر نمی‌کرد که میرزا بتواند زودتر از چهار ماه به ظاهر ارتفاعات برسد و این جدّ و جهد سربازانش را به کلی خسته خواهد کرد.

اگرچه این تدابیر برای همایون (که به طرف سند عقب‌نشینی می‌کرد) سودی در برنداشت اما اجازه داد که آنان به وسیله میرزا حیدر مقاصد خود را عملی سازند. گروه کوچکی از سربازان در اختیار میرزا حیدر قرار گرفت که برای پیوستن به رؤسای کشمیری، از لاهور به حرکت درآمدند، و به کمک آنان وی توانست به ارتفاعات سرزمین آنها داخل شود و به فواصلی دو تن از صاحب منصبان همایون که به ترتیب عبارت بودند از اسکندر توپچی و خواجه کلان، به او پیوستند. چون همه در بخش علیای جهلم تجمع کردند و قشون شروع به فرود آمدن از معابر منتهی به دره کشمیر نموده، میان فرماندهان اختلاف پیش آمد. نخست خواجه کلان با افراد خود از اردو جدا شد و اندکی بعد توپچی نیز از او پیروی کرده، میرزا حیدر را با مشتی از ملازمانی که در خدمتش بودند، به همراه عده کمی که با اجازه شخصی پادشاه به وی پیوسته بودند، در تعقیب مدعایش تنها گذاشتند. به دنبال این پیش آمد، وی تصمیم به پیش روی گرفت و در نوامبر ۱۵۴۰ از

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۷۵

معبر پنج گذشته و از دره سرازیر شد. حساب او درست درآمد. نه تنها از سوی امرا و مردم با مقاومتی روبرو نشد، بلکه متصرفات آن ناحیه را بدون خرابی قابل توجهی به دست آورد.

حجم کم گزارش‌های مؤلف ما در مورد این تهاجم و نحوه اداره کشمیر، یا امر آن سرزمین در خلال یازده سال نیابت سلطنتش مایه شگفتی است. زیرا وی عملاـ پادشاه آن ولایت بود؛ و تنها اندکی قبل از آن‌که خود را در رأس فرمانروایی آن خطه ببیند، اهمیت موقعیت آن را از دیدگاه نظامی به خوبی شناخته و مصرانه آن را به همایون خاطرنشان ساخته بود. با این همه در دو فصل کوتاه در خاتمه تاریخ خود به بررسی این مطلب پرداخته؛ هرچند که حجم بسیار زیادی را به حوادثی اختصاص داده که در آن هنگام گذر از جریان انتقالات، اتفاق می‌افتاده است. علت این امر آن است که بستگان نزدیک او در کاشغر و یارکند- اکثرشان در شدت و حدت- به سر می‌بردند و دشمنان سیاسی‌اش در حدودی حکومت می‌کردند که خطرناک بوده و براندازنده قدرت و سعادتی محسوب می‌شد که خود وی به برقراری آن کمک کرده بود. در حقیقت بدیهی به نظر می‌رسد که در اواخر زندگانی، امور کشوری که شاید بتواند آن را از آن او دانست، و نیز مکاتبات میان خود و دوستانش که ظاهرا تا آخر دوام داشته، افکارش را مشغول ساخته بوده و او کم و بیش در کشمیر خود را فردی تبعیدی احساس می‌کرده است.

داستان زندگانی او در این دوره به قدری کم‌رنگ و با چنان شدتی از هم پاشیده است که من از سال ۱۵۴۰ به بعد به ناچار عمدتا از ابو الفضل، مورخ اکبر «۱»، و فرشته پیروی کرده‌ام.

هر دوی این مؤلفان آثار خود را در فاصله‌ای نوشته‌اند که خیلی دور از وقایع آن ایام نبوده تا آنجا که حوادث مورد بحث آنان به احتمال از خاطرات مخبرینشان تجدید شده است. «۲»

کشمیر برای مدتی سابقا فرمانروایان برجسته‌ای به جز آنهایی که تنها اسما نماینده

(۱). اکبرشاه پسر همایون پادشاه. (م)

(۲). در مورد ابو الفضل ر. ک:.mahum .tsih ii ، صص ۸۶۲- ۷۸۷؛tterraj ، آیین اکبری، ص ۳۹۰؛ ارسکین.,tsih ii ، صص ۳۶۸- ۳۶۴. در مورد فرشته به ترجمه بریج، ۴، صص ۴۹۷ و بعد از آن؛ و منتخبات آقای راجرز [از تاریخ فرشته (م)] در مجله انجمن آسیایی بنگال، ۱۸۸۵، ص ۹۸ و بعد از آن.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۷۶

سلسله پادشاهان قدیمی بودند، ظاهر نساخته بود. چندین رئیس محلی قدرت واقعی را در زمینه‌های گوناگون اعمال می‌کردند و در آن موقعیت ویژه از شاهزاده‌ای ملقب به نازک شاه ظاهرا حمایت می‌کردند. «۱» ما نمی‌دانیم که آیا میرزا حیدر با این شخصیت وارد دعوا شده یا نه، اما تا حدودی روشن هست که وی را زیر حمایت خود گرفته بوده. به هر حال گفته شده از میان نمایندگان میرزا حیدر، کاچی‌چک نامی که عمده آن روسا بوده بلافاصله پس از ترک ولینعمت خود اصولا- در صدد خرابی آن ولایت برآمده. به گفته ابو الفضل، دسیسه‌های وی با استقرار قدرت میرزا حیدر، با شکست مواجه شده و «به مقتضای فریب و خداع که کشمیری از آن گریز ندارند از کشمیر برآمده پیش شیرخان [یعنی شیرشاه] رفت. «۲»» شاه با توجه به عرضه داشت او و مبنی بر استرداد کشورش، فورا با یک قشون ۰۰۰ /۲ نفری از افغانها حرکت کرد. یک حمله تهدیدآمیز از سوی شیرشاه و افغانهای او کافی بود که میرزا حیدر را از وجود تمام متحدین کشمیری‌اش محروم سازد و ناچار شد با چند تن از پیروان خود به بخشی از نواحی غیرقابل دسترس آن سرزمین عقب‌نشینی کند که در آنجا تقریبا به مدت سه ماه زندگانی مخاطره‌آمیز و ناراحت‌کننده‌ای را سپری ساخت. سرانجام در دوم اوت ۱۵۴۱ (۸ «۳» ربیع الثانی ۹۴۸ هجری) میرزا با دشمنانش که زیاده از ۰۰۰ /۵ سواره (مرکب از بومیان و نیروهای کمکی افغان) بودند به نبرد پرداخت و شکست سختی را بر آنها تحمیل کرد. افغانها به دهلی بازگشتند و ناراضیان کشمیری به ارتفاعات بیرون شهر گریختند. مؤلف ما با این پیروزی، خود را به صورت ارباب بلامنازع کشمیر درآورد.

به دنبال یک دوره آسایش که تنها تا سال ۱۵۴۳ دوام داشت، فراریان آن سوی مرزها، نیروهای خود را همراه با برخی از وابستگان آنها جمع کرده به قصد سرنگونی میرزا حیدر به سوی سری‌نگر حرکت کردند. اما به کلی قلع و قمع شده و بار دیگر به ارتفاعات بیرون شهر گریختند. خود میرزا اندکی پس از آن بر ضد لاداخ به تهاجم

(۱). این اسم در هر دو تاریخ ابو الفضل و فرشته به صورت مذکور دیده می‌شود، اما آقای راجرز خاطرنشان می‌سازد که در تمامی سکه‌ها به جای نازک، «نادر» آمده است (ص ۱۱۹).

(۲). اکبرنامه، ص ۲۹۴ (م)

(۳). اکبرنامه، ص ۲۹۴، «۲۰» آورده است. (م)

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۷۷

پرداخت و گفته شده که چندین نواحی آن را تحت انقیاد درآورد. تنها یکی از اینها را تاریخ فرشته «لوشو»- محلی که تعیین هویّت آن غیرممکن است، مگر این‌که بتوان آن را تحریفی از «سورو» دانست- نامیده است. در این لشکرکشی در غیاب او، بیماری مسری‌ای بروز کرد که سه تن از رؤسای ناراضی را که تا آن هنگام جدا مخالف وی بودند از پای درآورد. مرگ آنها بار دیگر صلح و آرامش را برای میرزا حیدر به ارمغان آورد که حدود دو سال دیگر دوام داشت تا آن‌که عازم حمله به کشتوار شد. بندگان کوکه نامی به فرماندهی گروهی از پیشروان لشکر فرستاده شده بود و میرزا حیدر به فاصله‌ای از پشت سر او حرکت می‌کرد.

بندگان کوکه در کناره‌های رودخانه کشتوار به دشمن رسید و پس از دو درگیری شکست یافته به همراه عده‌ای از سربازانش به قتل رسید. بقیه نیروهای او به گروه میرزا حیدر پیوست که ظاهرا قصد ادامه کار را در انقیاد آن ولایت نداشتند. میرزا حیدر گفته است که سال بعد در ۱۵۴۸، ابتدا توجه خود را به سوی تبت کوچک (یا بالتیستان) سپس به سوی تبت (یا لاداخ) و پس از آن به راجوری و پکهلی «۱» معطوف داشته است، گفته شده که در تمام این ولایات به مقاصد خود دست یافته و سرانجام همه آنها را به کشمیر که متعلق بخودش بوده، ملحق ساخته است.

یکی از حوادث مذکور در ۵۴۹ آن است که مؤلف ما تقریبا بیش از یک بار با افغان‌های هندوستان زد و خورد کرده است. اسلام‌شاه (یا به عبارتی معروف به سلیم خان) پسر شیرشاه، در ۱۵۴۵ جانشین پدر شد و قبایل نیازی افغان که در پنجاب مستقر بودند به مخالفت برخاسته و بر ضد او شورش کردند. پس از آن‌که به وسیله سلیم در جلگه‌ها قلع و قمع شدند به سوی ارتفاعات گریخته و در ولایت راجوری کشمیر پناه گرفتند. در این‌جا از سوی اخلاف آن روسای کشمیری‌ای استقبال شدند که تا چند سال قبل از آن جدا مخالف حکومت میرزا حیدر بودند. میان این‌ها و نیازی توطئه‌هایی انجام گرفت، اما در این میان سلیم در تعقیب گروه اخیر به پای ارتفاعات نزدیک نوشهره در راجوری رسید و میرزا حیدر برای مسدود ساختن جاده منتهی به کشمیر، به پیشروی

---

(۱). اکبرنامه، ص ۲۹۶، «پکلی» آورده است. (م)

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۷۸

پرداخت. بنا به مندرجات فرشته، میان گروه‌های متعدد قرار صلح‌آمیزی گذاشته شد؛ سلیم با گروگان‌هایی که در اختیار او قرار گرفت، آرامش یافته و به دهلی بازگشت، اما هواخواهان کشمیری از نقشه‌های خود صرف‌نظر کرده، عده‌ای به میرزا پیوستند و دیگران همراه سلیم به پایتخت او رفتند. (شاید بتوان گفت که) عبد اللّه، مؤلف تاریخ داودی، شرح متفاوتی از این حادثه را ارائه کرده و می‌نویسد جنگی میان نیازی و نیروی اعزامی از سوی میرزا حیدر برای ممانعت از ورود آنان به کشمیر درگرفت و نویسنده نام این محل را به جای راجوری، ناحیه بانیهال ذکر نموده است. قشون کشمیری وانمود کرده که پیروزی کاملی به دست آورده، اما میرزا حیدر می‌گوید برای رضایت سلیم‌خان، سرهای مقتولین نیازی را با پیشنهاد صلح به نزد وی فرستاده است. درباره اصحّ بودن یکی از این دو روایت نمی‌توان به سادگی قضاوت کرد. اما به نظر می‌رسد که میرزا حیدر تقریبا در این ایام با شاه افغانی هندوستان مذاکراتی داشته و به احتمال برای کاهش خشم او، این عمل را ضروری می‌دانسته است. در هر صورت فرشته اظهار می‌دارد که وی در ۱۵۵۰ سفرایی را با هدایا به دهلی فرستاد و سلیم در عوض هیأتی را به همراه تعدادی اسب، پارچه و غیره به سری‌نگر اعزام داشت. مورخ [فرشته. (م)] ذکر نکرده که این تبادلات التفات‌آمیز چه حاصلی داشته یا به چه نتیجه‌ای منجر شده است.

همچنین حوادث سال بعدی، ۱۵۵۱، در رابطه با مرگ میرزا حیدر تا حدودی اختلاف برانگیز است. (تا آنجا که من می‌دانم) تنها دو مورخ، یعنی ابو الفضل و فرشته به ضبط مفصل موضوع پرداخته‌اند، از آنجا که به نظر می‌رسد تردیدی در حقایق گفته‌های اولی وجود داشته باشد، به همین جهت شاید بتوان از گزارش دومی استفاده سودمندتری به عمل آورد.

ترجمه ژنرال بریج از فرشته، به طور خیلی خلاصه حاکی است که میرزا حیدر، قران «۱» بهادر نامی از فرماندهان سواره نظام مغول را به حکومت ناحیه بهیربال «۲» گماشته بود.

---

(۱). در تاریخ فرشته، «قرا» آمده است. (م)

(۲). این نام‌ها در جای دیگری از تاریخ فرشته به صورت قرا بهادر و بهیر پول آمده است. احتمالا دومی به جای بهیمبر به کار رفته که در پایین نوشهره واقع است.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۷۹

قران اهالی را به قدری آزرده ساخت که آنها در برابر اقتدار او ایستاده سرانجام بر سرش تاختند. میرزا حیدر برای حمایت از صاحب منصب خود، شخصا در رأس مغول قرار گرفت و به سوی صحنه اغتشاش حرکت کرد. در راه بر اردوی او شبیخون زدند و خود وی در اثنای جنگ با تیری کشته شد. تاریخ دقیق این حادثه در هیچ کجا ثبت نشده اما به نظر می‌رسد که در آخرین روزهای رمضان یا تقریبا در اوایل اکتبر «۱» بوده باشد. در ترجمه آقای راجرز؛ کیفیات حادثه با تفصیل بیشتری ذکر گردیده، اما برخی از جزئیات آن کاملا روشن نیست. به هر حال اصل همان است و از گزارش چنین برمی‌آید که محل شکست میرزا حیدر باید در جایی نزدیک بارامولا- در جهلم بوده باشد. وی همچنین خاطرنشان می‌سازد که میرزا حیدر اتفاقی به وسیله تیری که یکی از ملازمان او در تاریکی انداخته بود، کشته شد.

میرزا حیدر در خلال بیش از ده سال (از زمان جنگ دوم اوت ۱۵۴۱) نیابت سلطنت خود، به گفته اکبرنامه، در حالی که هنوز به طور جدی با دشمنانش درگیر نشده بود، خویشتن را وقف انتظام امور و بهبودی منابع آن ولایت نمود. وی آنجا را در حکم خرابه و ویرانه‌ای یافت و آن را به سرزمین حاصلخیز و شهرهایی آباد مبدل ساخت؛ همچنین مرزهایش را گسترش داده با اعتدال و عدالت به حکومت پرداخته. با این همه ابو الفضل سخت‌گیر او را متهم می‌سازد که بیشتر اوقات خود را به بطالت و توجه به موسیقی می‌گذراند و بدان جهت از خطراتی که او را احاطه کرده بود کاملا بی‌خبر ماند. حتی بالاتر از این او را به علت ادامه حکومت بر آن ولایت به نام شاهزاده بی‌اراده، نازک شاه، سرزنش می‌کند. این مورخ می‌گوید، میرزا پدر پس از کسب موفقیت‌های نظامی مکلّف بود خطبه و سکه به نام «ولینعمت جهانبانی خود نموده سپس با مصائب به کشمکش برمی‌خاست؛» و نیازی به کوشش برای جلب امرای محلی نبود. با این همه وی ناچار میرزا حیدر را می‌ستاید که پس از بازگشت همایون از تبعید در ایران و تصرف دوباره کابل فورا احترامات لازمه پادشاهی را در مورد او مرعی داشته است.

---

(۱). سال ۹۵۸ هجری که آغاز آن برابر است با ۹ ژانویه ۱۵۵۱.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۸۰

شاید این سؤال پیش آید که به نظر ابو الفضل، میرزا حیدر تا چه اندازه شخص درستکاری بوده است. اولا وی در سایه آرامش مطلوبی که در کشمیر به دست آورده بود وقت خود را تماما صرف موسیقی نکرده بوده و در طی همین سال‌ها، تاریخ رشیدی را- که با کمال تعجب ابو الفضل ذکری از آن به میان نیاورده «۱»- نوشته است. به علاوه از اشارات ضمنی به تاریخ‌ها در متن کتاب چنین برمی‌آید که میرزا حیدر وقت کمی را صرف این تکلیف نموده است. با توجه به تعداد مؤلفین یا سخنان ایشان که میرزا حیدر در جریان تاریخ خود از آنها نام می‌برد معلوم می‌گردد که وی مقدار معتنابهی کتب برای خود جمع آورده بوده و مطالعه اینها بیش از آن وقت‌گیر بوده که وی فرصت عود یا سه‌تار زدن داشته باشد. از جمله آنها می‌توان به نسخه‌ای از بابرنامه پسرخاله‌اش بابر اشاره کرد که به احتمال قریب به یقین در طول اقامت در دربار همایون یا کامران آن را به دست آورده و بدون تردید اولین نسخه بوده که پیوسته برای مقاصد تاریخی مورد استفاده قرار گرفته است. ثانیا در خصوص اسناد ناسپاسی نسبت به پادشاه چغتایی، نباید فراموش کرد که مورخ اکبر «۲»، حوادث را پس از آنکه به نظر او درست جلوه کرده به رشته تحریر درآورده است. در آن هنگام که میرزا حیدر به نام نازک‌شاه در کشمیر حکومت می‌کرد، همایون با اتکاء به دوستی مبهم شاه تهماسب به ایران پناهنده شده و کلا این تفکر به وجود آمده بود که آیا وی باز خواهد گشت، یا اینکه در واقع یکی از اعضای خاندان بابر تخت سلطنت هندوستان را دوباره تصرف خواهد کرد. پس از انقیاد کامل کشمیر و شکست سربازانی که شیرشاه به مقابله او فرستاده بود دیگر جایی برای این تفکر باقی نمی‌ماند، اما وفاداری به چغتائیان، میرزا را وادار می‌کرد که از اعلام پادشاهی خود بر آن ولایت صرف‌نظر کند.

شاید منصفانه بتوان عمل او را در پذیرفتن دست نشاندگی محلی، نوعی اقدام موقتی برای نادیده انگاشتن خود و انتظار کشیدن محسوب داشت، چه می‌دید که حامی او

---

(۱). عبارت مصحّح انگلیسی مبهم است. شاید منظور او این است که ابو الفضل اشاره‌ای به تألیف تاریخ رشیدی در کشمیر ننموده است. ابو الفضل در مواردی به تاریخ رشیدی استناد می‌جوید. ر. ک: به اکبرنامه، صص ۲۴۹- ۱۸۱. (م)

(۲). منظور، ابو الفضل، مؤلف اکبرنامه است. (م)

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۸۱

نمی‌تواند برگردد و مدعی پادشاهی خود بر هند باشد. حوادث روزگار موجب شد که وی نتواند زودتر از ژانویه ۱۵۵۵، یا تقریبا چهار سال پس از مرگ مؤلف ما مراجعت نماید. وی گام به گام نواحی عمده افغانستان را تصرف کرد، قندز و بدخشان را دوباره به دست آورد و کامران میرزا را به همراه دیگر دشمنان خانگی از سر راه خود برداشت. با این حال میرزا حیدر پادشاهی ظاهری‌ای را که از سوی نازک‌شاه به وی اعطاء شده بود در ۱۵۴۵ در حالی به همایون منتقل ساخت که وی به کمک شاه تهماسب فقط قندهار و کابل را از برادر شورشی خود گرفته و هنوز در آن سوی مرزهای هند به سر می‌برد. وی کس به کابل فرستاده حامی خود را از این حوادث آگاه ساخت و او را به کشمیر دعوت کرد. نامه‌های او پر از اظهارات صادقانه و علاقمندی بود و دعوتنامه‌اش حکایت از آن داشت که پادشاه می‌تواند از سرزمینی که وی آن را مسخر ساخته به عنوان دژی تسخیرناپذیر استفاده نموده سربازان خود را برای فتح هندوستان به آنجا بریزد- کار متهورانه‌ای که وی اصرار داشت بدون تأخیر به آن مبادرت نماید. «۱» از این گذشته، به گفته خود ابو الفضل، وی در این ایام، خطبه و سکه به نام همایون نموده؛ و شواهد نامعتبری حاکی است که این سکه‌ها را می‌توان، در میان نمونه پول‌های کشمیر که امروزه به ما رسیده است پیدا کرد، در موزه بریتانیا یک سکه نقره کشمیری به نام همایون و به تاریخ ۹۵۲ یا «۲» ۹۵۳ هجری (۱۵۴۶ یا ۱۵۴۵) موجود است. آقای راجرز نیز از دو سکه‌یی که در ۹۵۳ در کشمیر به نام همایون مضروب شده، و از سکه دیگری که تاریخ ۹۵۰ به بعد را دارد اما رقم سومی ناخواناست، سخن می‌گوید. اما در میان دایره این سکه آخری حرف حا دیده می‌شود که به اعتقاد آقای راجرز شاید بیانگر حرف اول اسم حیدر بوده باشد. در هر صورت، تاریخ‌ها نه تنها برای دوره حکومت میرزا حیدر مفید است، بلکه شاهد خوبی بر این مدعاست که وی در کشمیر در اوج قدرت، همایون را پادشاه خود

---

(۱). ارسکین، ۲، صص ۳۶۷- ۳۶۶؛ در مأخذ اکبرنامه.

(۲). احتمالا- به تاریخ نخست، یا شاید دومی؛ زیرا در مورد رقم سوم تردید وجود دارد. ر. ک: به سرلین پول.tac . aidnI fo etats. mahum fo snioc

(کاتالوگ سکه‌های دول اسلامی هند)، ص ۴۸.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۸۲

می‌دانسته است. «۱» امّا تا به حال نه سکه‌ها و مدارک تاریخی کاملا مورد بررسی قرار گرفته و نه شرح‌های مذکور در مورد آنها کلا- به پایان رسیده است. شاید مبادرت به چنین کاری زود بوده است. حتی سندی در دست نیست که نشان دهد احتمالا میرزا حیدر قبل از انقیاد افغانستان در ۱۵۴۵ به شکل یا اشکالی، خود یا پادشاه پوشالی‌اش را مانند پادشاه چغتایی تلقی می‌نموده است.

بنابراین هر قصوری که متوجه میرزا بوده باشد، بی‌وفایی به رؤسایش در زمره‌ای تقصیرات قرار نمی‌گیرد. وی در ابتدا، تا پایان سلطنت نخستین ارباب خود سلطان سعیدخان با سرسپردگی به او خدمت کرد و چون با بیرحمی‌های جانشین وی، رشید سلطان

روبرو گشت برای نجات جان خود از دست چغتائیان هند، تا زمانی که زنده بود با وفاداری تمام به آنها خدمت نمود.

به نظر می‌رسد علاوه بر آثار ابو الفضل و فرشته، نوشته‌های دیگری نیز از مؤلفین آسیایی در مورد زندگانی میرزا حیدر موجود بوده باشد. اما با وجود چندین اقتباس از تاریخ او وقتی نسخه جامعی از آن، تا جایی که من از روی ترجمه‌ها قادر به ارزیابی بوده‌ام، تنها این دو به ذکر شخصیت او پرداخته‌اند، جوهر در خاطرات همایون «۲» فقط اشاره مختصری به نایب وفادار آقای خود دارد. مؤلف تاریخ داودی مذکور در فوق، او را «جوانی متمایل به بلندنظری» توصیف و بیش از این چیزی در مورد او تضمین نکرده است. «۳» اما امین احمد رازی در اثر جغرافیایی خود، هفت اقلیم، که کاترمر قسمت مهمی از آن را استخراج و پس از ترجمه به فرانسه در سال ۱۸۶۳ منتشر ساخت، چند جمله‌ای را به میرزا حیدر اختصاص داده است. «۴» احمد رازی می‌گوید که میرزا حیدر «با وفور لطف طبع و درستی املاء و سنجیدگی انشاء و حسن نظم به غایت شجاع و مردانه بود و دأب

---

(۱). در گزارشات مؤلفین محلی، تاریخ فتح کابل به دست همایون تا حدودی متفاوت است، اما آقای ارسکین، تاریخ ۱۰ رمضان ۹۵۲ یا نوامبر ۱۷۴۵ (تاریخ، ۲، ص ۳۵۳) را اختیار کرده، چون امکان دارد که این سکه‌ها چنان که آقای سرلین پول خاطرنشان ساخته، به یاد آن حادثه بوده باشد.

(۲). تذکرة الواقعات، ترجمه میجر استوارت، ۱۸۳۲، مذکور در صفحه ۱۷.

(۳). رجوع کنید به الیوت، تاریخ هند، ۴۶۰، ص ۴۹۷.(aidni tsih)

(۴). منتخباتی از هفت اقلیم، صص ۴۸۹- ۴۷۴.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۸۳

سپاهیگری را نیک می‌دانسته، چنانچه به اشاره سلطان ابو سعیدخان «۱» از راه کاشغر و تبت به کشمیر درآمده رایت استیلا برافراشت و کرت دیگر از هند بدان ولایت درآمده (قرب هفت سال) «۲» حیث الاستقلال حکومت نمود ... تاریخ رشیدی که به نام رشیدخان حاکم کاشغر نوشته بین المجهور مشهور است.» «۳» آنگاه احمد رازی ابیاتی از میرزا حیدر را به عنوان نمونه طبع شعری او نقل می‌کند. «۴»

در میان اروپایی‌ها شاید آقای ویلیام ارسکین نخستین مؤلف مبتکری باشد که به بحث در فضایل اخلاقی یا خصوصیات فردی میرزا حیدر پرداخته، و اگرچه این کار را در نهایت اختصار انجام داده باز هم چندین بار اثر وی را با عالی‌ترین عبارات ستوده است. وی میرزا حیدر را «مردی باارزش، مستعد و عالم» «۵» معرفی کرده که به نوبه خود، خویشتن را دارای کمالات زیاد می‌دانسته و اگرچه اکثر کمالاتی که وی نام برده، کم و بیش عامیانه بوده اما حداقل بیانگر سبکی در نویسندگی است و از او تصویر مردی را ساخته که تا حدودی خیال‌پرداز بوده است.

با توجه به زندگانی او- ماجراها، سختی‌ها، شکست‌ها، گریزها- و بلاد و عصری که وی در آن می‌زیسته، شاید بتوان او را مردی عالم محسوب داشت. به هر حال با هر اهل علمی که تماس پیدا می‌کرد و تعلیماتش را سودمند می‌یافت، به تشویق او می‌پرداخت و از کتبی که می‌شناخته، بهترین استفاده‌ها را برای مقاصد تاریخی به عمل آورده است، هرچند امکان دارد این امر (از نقطه نظر اروپاییها) مورد تردید قرار گیرد. با این همه از روایاتش در مورد روابط بابر با ایرانیان شیعه پس از تسخیر سمرقند در ۱۵۱۱، به روشنی

---

(۱). نام خان تصادفا به این شکل نوشته شده و درست نیست. کلمه ابو زائد است.

(۲). متن انگلیسی، عبارت بین الهلالین را نداد. (م)

(۳). هفت اقلیم، امین احمد رازی، به تصحیح جواد فاضل، انتشارات علی اکبر علمی و کتابفروشی ادبیه، بدون ذکر نوبت و محل چاپ، ج ۳، ص ۴۹۳. (م)

(۴). این رباعی در هفت اقلیم به میرزا حیدر نسبت داده شده:

عاشق شده را اسیر غم باید بودمحنت کش وادی ستم باید بود

یا از سر کوی یار باید برخاستیا از سگ کوی یار کم باید بود (م)

(۵). تاریخ هند، ج ۲، ص ۳۶۸.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۸۴

برمی‌آید که وی مسلمانی غیور و یک سنی متعصب نیز بوده است. و این تعصب به حوادث غریب متعددی منجر شده، مثلا تأیید اقدامات منافقانه سلطان سعیدخان، اجتناب او از تعقیب شجره‌نامه‌اش تا قبل از ایام امیر بولاجی، چه نیاکان بولاجی مسلمان نبوده‌اند، و استمدادهایش از پرهیزگاری مغول خان که به سبب تعصب مذهبی و آگاهی که کسب کرده بود برای وادار ساختن رعایایش به قبول اسلام، بر سر آنها میخ نعل اسب فرو می‌کرد. به طور خلاصه، وی به دوران خودش تعلق داشت، و در اینجا ارزشمندترین چیزهایی که از او باقی مانده همانا نوشته‌های اوست.

به هر حال خواننده در مورد شخصیت و ارزش مؤلف، داوری مخصوص به خود را خواهد داشت. آنچه که با اطمینان می‌توان گفت این است که تاریخ او از نظر امانت، متقاعد کننده است؛ اگرچه خود وی تا آنجا که از رهنمودهایش نسبت به همایون و اداره امور کشمیر برمی‌آید، سربازی دولتمند بوده، با وجود این یک دوگالد دالگتی «۱» شرق بیش نبوده است.

---

(۱). (dugald dalgetty) ظاهرا عنوان یا نام شخصیتی است که مظهر صفت بخصوصی بوده. در مورد او نتوانستم اطلاعاتی به دست بیاورم. (م)

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۸۵

بخش ۲ سلسله چغتایی

این کهنه رباط را که عالم نام استآرامگاه ابلق صبح و شام است

بزمی است که وامانده صد جمشید استقصریست که تکیه‌گاه صد بهرام است «۱» عمر خیام

داستان فتوحات چنگیزخان، و تقسیم تقریبا تمامی آسیای شمالی در میان اعقلاب او، از بس مکرر گردیده که بازگویی دوباره آن در این مقدمه، مفید فایده‌ای نخواهد بود.

فقط باید عباراتی را به اختصار بیان کرد که اساس تاریخ میرزا حیدر را تشکیل داده یا به شناخت بیشتر حوادث قبلی کمک می‌کند. تاریخ رشیدی اگرچه مناطق گسترده‌ای را در بر گرفته و از قبایل و ملل متعددی بحث می‌نماید، اما صحنه‌های اصلی آن در میان قلمرو

---

(۱). رباعی منقول در متن اصلی را، در میان رباعیات خیام نیافتم. رباعی فوق از نظر معنی به رباعی متن اصلی نزدیک بود، بنابراین به درج آن اقدام کردم. ترجمه رباعی متن انگلیسی چنین است:

بدان در این کاروانسرای ویران که دروازه‌هایش به نوبت شب است و روز

چگونه سلطان، بادبدبه از پی سلطانیک دو روزی ماند و آنگه عمرش به سر آمد

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۸۶

چغتای، دومین پسر چنگیز قرار گرفته و بنابراین قبل از هر چیز، تاریخ بخشی از شعبه چغتایی سلسله مغول است. به علاوه، شعبه مذکور تاکنون بیش از هر خاندان دیگر چنگیزخان در دایره ابهام قرار داشته است. شاخه‌های دیگر امپراتوری‌ای که فاتح بزرگ بینانگذار آن بود، نه تنها در چین و مغولستان، بلکه در میان نویسندگان مسلمان و آسیای غربی و اروپایی، مورخین زیادی پیدا کردند. آثار بزرگی چون نوشته‌های دوگینه «۱»، دوسون «۲»، هاورث «۳»، اگرچه به تاریخ تمام دودمان چنگیزی پرداخته‌اند اما در تکمیل تاریخ خاندان چغتای، همچنان ناموفق بوده‌اند. دو مؤلف نخستین در توجیه ترک این قسمت از کار تقریبا دست نیافتی، صراحتا به فقدان مطالب لازم اعتراف کرده‌اند، اما هاورث با وجودی که می‌دانسته تکمیل تحقیقاتش در آن باره ضروری است، به طور ارادی از ارائه جلد مربوط به چغتائیان به مردم دنیا خودداری کرده است.

شاید بتوان نزدیکترین راه دسترسی به تواریخ چغتائیان را در موضوعات زیر پیدا کرد.

(۱) در مقاله وزین آقای اولیور «۴»، تحت عنوان مغولان چغتایی، در مجله انجمن سلطنتی آسیایی «۵»؛ که طی آن نویسنده، بیشتر مطالب جمع‌آوری شده از منابع اروپایی و ترجمه‌های مؤلفین آسیایی را به ترتیب متوالی خلاصه کرده؛ و (۲) در تاریخ هند در دوره بابر و همایون، اثر ارسکین، مترجم دانشمند با برنامه، تألیفات مسلمانان را وسیعا مطالعه کرده و در اثر اخیر خود، با استفاده از منابع اصلی، خلاصه‌ای از تاریخ چغتائیان فراهم آورده که در دیگر نوشته‌های اروپایی- احتمالا بجز نوشته‌های مستشرقین روسی که کتابهای آنها به حق مورد تأیید خوانندگان اروپایی است- نمی‌توان پیدا کرد. منبعی که آقای ارسکین اطلاعات خود را عمدتا از آن برگرفته، همان تاریخ رشیدی است که نه تنها آن را بررسی نموده، بلکه همچنان که در مقدمه دیدیم تا حدودی به ترجمه خلاصه آن پرداخته اشت. اما تاریخ رشیدی با شروع تاریخ چغتایی‌ها آغاز نمی‌گردد بلکه به طور دل

---

(۱). sengiuged

(۲). nossho'd.

(۳). htrowoh.

(۴). revilo .e .e.

(۵). جلد ۲۰، دوره جدید، ص ۷۲ و بعد از آن.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۸۷

بخواهی تقریبا به یک‌صد سال پس از تقسیم امپراتوری چنگیزخان و به دوره‌ای برمی‌گردد که خانان مغولستان، خود را از خانان ماوراء النهر جدا ساخته‌اند، یعنی دوره‌ای که امکان تدوین تاریخ مشخصی برای این شعبه فراهم است. بنابراین، پر کردن این شکاف صد ساله برای جلا دادن به تاریخ رشیدی، در هر صورت ضروری است، و برای این منظور باید به دو بخشی که در دو سوی مرز خان چغتایی- یکی در غرب و دیگری در شرق- قرار داشته نگاه اجمالی داشته باشیم، زیرا مسائل این سه ناحیه، در برخی از دوره‌ها تا حدودی به هم آمیخته است.

به نظر می‌رسد چنگیزخان در تقسیم ممالک خود میان چهار پسرش از یک سنت باستانی مغول پیروی کرده است. معمولا پسران ارشد یک رئیس به نیابت از پدر بر اقوام یا طوایف معینی حکومت می‌کردند و هنگام مرگ او، هر یک از پسران، بخشی از نفوسی را که تحت مراقبت داشتند به عنوان تیول به خود اختصاص می‌دادند. چنین سنتی بیشتر قبیله‌ای بود تا ارضی، قبایلی که بیشتر خصوصیات چادرنشینی داشتند، گاهی اوقات سکونتگاه خود را تغییر می‌دادند یا به وسیله دشمنان از آنجا رانده شده از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر مهاجرت می‌کردند. در حقیقت به نظر می‌رسد که این حرکت‌ها کثیر الوقوع نبوده و در موقعیت بخش اصلی جمعیت

نیز تغییر اساسی نمی‌داده است.

بنابراین بسیار مناسب و به مراتب قابل فهم‌تر خواهد بود که گفته شود تقسیم ممالک چنگیزی، تا حد امکان، بر اساس شرایط اقلیمی بوده است.

جوجی یا توشی، بزرگترین پسر چنگیز، چند ماه قبل از پدر وفات یافت «۱» و بنابراین هرگز در نواحی‌ای که حکومت داشت، به مقام خاقانی «۲» نرسید؛ اما سرزمین‌های مذکور،

---

(۱). (۶۲۴ ه. ق). (مص).

(۲). از آنجا که در تاریخ رشیدی به کلمه خاقان بسیار برمی‌خوریم، شاید بتوان گفت که تفاوت میان آن و شکل ساده خان در اختلاف درجه بوده است. خاقان شکلی از قاآن بوده که در اصل لقب مخصوص پادشاه عالی مقام مغول محسوب می‌شده، در حالی که شاهزادگان چغتایی مطیع او، و دیگر سلسله‌های چنگیزی، فقط خان نامیده می‌شدند. پس از مدتی این لقب عالی رو به انحطاط رفت و در زمره القاب متعدد پادشاهی استعمال شد، چنانکه در جریان تاریخ رشیدی خواهیم دید مارکوپولو همه جا کلمه خان را به کار برده و این

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۸۸

از سوی چنگیزخان به عنوان تیول بلافصل تماما به باتو، پسر و جانشین جوجی رسید. «۱» شاید بتوان دشت قپچاق را مرکز مملکت او محسوب داشت، با این حال قلمرو وی سرزمین‌های واقع در شمال مسیر سفلای سیر دریا (سیحون) و اطراف دریاهای آرال و خزر را- «هرجا که لگدکوب سم‌های اسبان مغول گشته بود»- دربر می گرفت؛ سرزمین تحت حکومت او شامل دره‌های ولگا و دن و نیز برخی نواحی وسیع گسترده در شمال ساحل دریای سیاه می‌شد؛ چنانچه به طرف شمال تا ماورای یایک علیا (یا رود اورال) به داخل صربستان غربی امتداد می‌یافت. این تیول سلسله جوجی در حدود جنوب و جنوب شرقی با تیول چغتای پسر دوم چنگیز هم‌مرز می‌شد که ماوراء النهر مرکز آن عمدتا در میان دو رودخانه سیر دریا و آمو دریا (جیحون) قرار داشت، اما در امتداد به سوی شمال شرقی، رشته کوه‌ها و جلگه‌های واقع در آن سوی ساحل راست سیحون، شرق دشت قپچاق و غرب دریاچه‌های ایسی‌گول و آلانور را دربرمی‌گرفت. مملکت چغتای در طرف شرق قسمت بزرگی از ناحیه‌ای را که اکنون به ترکستان چین (یا شرقی) معروف است و فرغانه (یا خوقند) و بدخشان را شامل می‌شد؛ در حالی که از سوی غرب، قندز، بلخ، و در وهله اول خراسان- سرزمینی که در آن روزگار به طرف شرق تا ماورای هرات و غزنی گسترده شده و جنوبش تا مکران کشیده می‌شد- را دربرمی‌گرفت.

شاید در میان تیول‌های مذکور، این گسترده‌ترین تیول بوده و در داخل مرزهای آن بیشترین تنوع قومی و قبیله‌ای و ناهمگون‌ترین شیوه‌های زندگی وجود داشته است. این

لقب را به قوبلای امپراتور مغول چین اختصاص داده است. سریول معنی خاقان را به معنای فعلی «خان خانان» آورده است (ر. ک: مارکوپولو، مقدمه، صص ۱۰- ۹، همچنین به دکتر ترین دلاکوپری(ed neirret .rd irepuocal)در: ۱۸۸۸rebmeced babylonian dna latneiro drocer rof،

(۱). باتو پسر دوم جوجی بود. پسر ارشد وی «اورده» نام داشت. برای اطلاع بیشتر از تقسیم ممالک چنگیزی و احوال فرزندان او رجوع کنید به جامع التواریخ تالیف خواجه رشید الدین فضل الله؛ تکملة الاخبار تالیف عبدی بیگ شیرازی (نویدی) به تصحیح دکتر عبد الحسین نوائی؛ امپراتوری صحرانوردان تألیف رنه گروسه، ترجمه عبد الحسین میکده؛ طبقات سلاطین اسلام تالیف لین پول، ترجمه عباس اقبال؛ سلسله‌های اسلامی تألیف کلیفورد ادموند بوسورث، ترجمه فریدون بدره‌ای، تاریخ مغول در ایران تألیف

برتولد اشبول، ترجمه محمود میرآفتاب (م).

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۸۹

تیول از یک طرف شامل قسمتی از حاصلخیزترین اراضی، دارای جمعیت مستقر، در تمدن آسیایی به مراتب پیشرفته‌تر، و برخی از مشهورترین شهرهای آسیایی بود؛ در حالی که از سوی دیگر، خشن‌ترین قبایل کوهستانی را که در آن هنگام هزاره نامیده می‌شدند دربر می‌گرفت، مساکن این قبایل در ارتفاعات جنوبی قرار داشت، و نواحی وسیعی از اراضی لم یزرع آن در تصرف چادرنشینانی بود که تقریبا همردیف بدویان بودند و در جستجوی مراتع به اقتضای فصل، گله‌های خود را از کوه به دره و از دره به کوه می‌راندند.

این خطه که اغلب «مملکت میانه» نامیده شده، همچنان از سوی شرق به قلمرو اکتای (یا اگدای) سومین پسر چنگیزخان می‌پیوست. سرزمین اصلی مغولان همراه با قبایل بلافصل اطراف آن، تیول مختص وی را تشکیل می‌داد، در حالی که قراقوم پایتخت پدری و ریاست عالیه مردم مغول را نیز به ارث برده بود. مملکت او در حدود شرقیش، نخست در سرزمینی که از آن به بعد جونگار یا زونگاریا «۱» نامیده شد با قلمرو چغتای هم مرز می‌شد- ناحیه‌ای که به علت فقدان مرزهای نه‌چنداق دقیق، شاید بتوان آن را تقریبا سرزمین واقع در شمال تیان‌شان از حدود ارومچی در شرق، به طرف رودخانه چو در غرب توصیف کرد، و مسیر رودخانه ایلی را خط میانی آن در نظر گرفت.

این ناحیه موضوع بسیاری از منازعات در میان اخلاف اکتای و چغتای در نیمه اخیر قرن سیزدهم بود، و با انحطاط خاندان اکتای قسمت اعظم آن و نه تمامش، به تدریج، ظاهرا در داخل ممالک خانان چغتایی مستهلک گردید؛ در حالی که طوایف ساکن آن، در میان قبایل ماوراء النهر و قپچاق پراکنده شدند، و رؤسایشان عجالتا به گمنامی و تحت نظر خوانین یا فاتحین به سر می‌بردند.

ظاهرا خود چغتای با آنکه طبق معمول مغولان به واسطه افراط در باده‌گساری، عادت به شرارت داشته و شاید هم خشن و ناهموار به نظر می‌رسیده، با این حال فرمانروایی منصف و فعال بوده است. در هر صورت وی مانند پدرش روحیه سربازی

---

(۱). یعنی سرزمین جونگار یا زنگار- واقع در سمت چپ- قلماق‌ها.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۹۰

داشت و موفق به ایجاد نظم در میان نفوس نامتجانسی شد که همیشه ترکیب یک مملکت را تشکیل می‌داد. مثلا در ۱۲۳۲، هنگامی که فتنه‌ای در بخارا واقع شد، وی به فوریت و جدیت عمل کرد و سرزمینش را از یک بلای دیررس نجات داد. به احتمال کلی وی یک مغول کهنه‌کار بود، زیرا می‌بینیم که یساق یا مجموعه قوانینی را اعمال می‌کرده که چنگیزخان آن را وضع نموده بود و به موقعیت جدید ممالک خود در آن ایام و توسعه مذهب اسلام چنداق اعتنایی نداشت. با این وجود، تساهلی منصفانه داشته، زیرا گفته شده که در ماوراء النهر وزیر مسلمانی به نام جملة الملک داشته، و در ایام سلطنت او مساجد و مدارسی تأسیس یافته بود. چغتای علی‌رغم بی‌تفاوتی به اسلام و عدم تمایل به مسیحیت، به واسطه نسطوریان با مذهب اخیر آشنا بوده است. این مذهب در ممالک او و در ممالک برادرش اکتای که ظاهرا تسامح زیادی داشته، برقرار بوده و در پایتخت او قراقوم، هر نوع پرستشی تشویق می‌شد، از پیروان هر مذهبی نیز در خدمت او حاضر بوده‌اند- چنانکه بعدا خواهیم دید این وضعیت، مفهوم مهمی برای تاریخ آتی در برداشته است.

پایتخت خود چغتای در آلمالغ قرار داشت که در دره علیای ایلی در مجاورت محل آن روزی کولجه و بعدها در منتهی الیه شرقی مملکت او، واقع بود. شاید دلیل اقامت او در آنجا، در آن مکان دوردست، به جای اقامت در بخارا یا سمرقند، ناشی از یک ضرورت بوده است. اعضای قبایل مغولی او و رعایایش- یعنی پایگاه اصلی قدرت وی- به شدت مشتاق زندگی در مرغزاران

بودند: تنها ارزش موجود برای مردان و فاتحان، آن چیزی بود که در خیمه‌های نمدی نیاکانشان می‌گذشت، در میان گله‌ها و رمه‌هایی که در ایام صلح نگاه می‌داشتند، و در عملیات مختلف جنگی آنها را همراه خود می‌بردند. در چشم آنها خانه‌نشین‌ها و شهریان قومی فاسد و زن صفت بودند؛- زارعین خاک، بردگانی محسوب می‌شدند که به منظور گذران بهتر زندگانی پرتجمل خود، مانند گله در زحمت به سر می‌بردند. آنها به خانی که به زندگانی ارزشمند مردان آزاد به دنیا آمده و «آقایان خانه بدوش» توجهی نداشت، خدمت نمی‌کردند؛ و چغتای و جانشینان بلافصلش،

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۹۱

همچنان که اخلاف بعدی آنها به قول میرزا حیدر تجربه کردند، می‌دیدند که یکی از راه‌های ابقای اتحاد در میان مردم آنها، رضایت دادن به خواسته‌هایشان در این زمینه و زیستن با آنها به شیوه چادرنشینی است.

چغتای در ۱۲۴۱، پس از یک دوره سلطنت تقریبا چهل ساله درگذشت و در همین سال مرگ اکتای نیز در قراقروم فرا رسید. بدین ترتیب دو بخش از چهار بخش عمده امپراتوری مغول، ناگهان پادشاهان خود را از دست داد که نتیجه آن درگیری تقریبا تمام جانشینان چنگیز در مسأله جانشینی بود. آقای الیور در مطلب خلاصه خود درباره این دوره می‌نویسد، «در میان مدعیان جانشینی که به داشتن خوی جنگی مشهور بودند، نمایندگان چغتایی از بیرحم‌ترین آنها محسوب می‌شدند. با تعیین توراکینا، بیوه اکتای به نیابت سلطنت، موضوع موقتا خاتمه یافت، اما منازعات مدعیان رقیب همچنان تداوم داشت و تخم بسیاری از شرارت‌های بعدی کاشته شده بود. پس از آن منازعات طولانی بر سر جلوس بر اریکه خان بزرگ به طور لاینحلی با مسائل دیگر، مخصوصا موضوع خانات شرقی چغتایی آمیخته شد و به همین جهت ارائه شرح معقولی از دومی بدون مراجعات ضمنی به اولی غیر ممکن است.» «۱»

دانسته نیست که چغتای هنگام مرگ مملکت خود را چگونه واگذار کرده و ظاهرا از تبعیت او از سنت باستانی خاندانش در تقسیم مملکت میان اخلاف خود، در هیچ کجا ذکری به عمل نیامده است. گفته شده که بازماندگان متعددی به جای گذاشت اما نوه خردسالی به نام قراهلاگو جانشین او شد و بیوه‌اش ابوسگون به نیابت سلطنت پرداخت.

اما بنظر می‌رسد این اظهارات مربوط به ترکستان، ماوراء النهر و نواحی مجاور بوده باشد:

کاشغر، یارکند، آقسو، دامنه‌های جنوبی کوه‌های تیان‌شان- یا به عبارت دیگر ایالت جنوبی سلسله تیان‌شان که در زمان ما ترکستان شرقی نامیده می‌شود- کلا ارتباطی با حوادث مذکور ندارند. اما میرزا حیدر در خصوص این ایالت می‌گوید که چغتای از قرار معلوم هنگام مرگ آن را به طائفه یا خاندان دوغلات که اعضایش از نسل خالص مغول و

---

(۱). الیور، صص ۹۱- ۹۰.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۹۲

از شریف‌ترین شعبات آن مردم محسوب می‌شدند، بخشیده است. درباره طائفه مذکور و ایالت تحت حکومت آنها بعدا مطالب زیادی خواهیم شنید؛ اما نکته مهم قابل ذکر در اینجا آن است که با توجه به حوادث بعدی، دوغلات‌ها در نواحی مختلف ترکستان شرقی، تا واپسین روزگار چغتای، رؤسا یا امرایی بودند که از طریق وراثت به این مقام دست می‌یافتند، زیرا محور اصلی تقسیم دائمی قلمرو چغتای را در میان دو شعبه تا مدتی مدید همین موضوع تشکیل می‌داد.

سلطه و نفوذ ابوسگون دیری نپایید، چون در آغاز ۱۲۴۷ آلمالغ مورد تهاجم گیوک، پسر و جانشین اکتای قرار گرفت و او از قدرت محروم شد. برای مدتی بی‌نظمی در سرتاسر خانات شیوع یافت؛ اما گیوک ظاهرا قدرت کافی داشت تا شخصی به نام یسو (یاایسو) منگو را به حکومت تعیین کند. وی که از خود یک لاابالی بی‌ارزش ساخته بود، مملکت را به وسیله خواجه بهاء الدین وزیر مسلمان خود اداره می‌کرد. گیوک در سومین سال جلوس بر تخت سلطنت درگذشت و منگو به عنوان خاقان بزرگ جانشین

او شد. منگو در ۱۲۵۲، قراهلاگو و ابوسگون را به جایگاه سابقشان بازگردانید. بهاء الدین و یسومنگو، به نوبه خود از کار برکنار شدند، اولی بلافاصله مقتول گشت. قراهلاگو در عرض چند ماه پس از قدرت‌یابی مجدد درگذشت و پس از مرگ او چیز زیادی در مورد ابوسگون نمی‌شنویم. تخت هلاـگو به همسر بیوه‌اش- به نام اورغنه خاتون- قرار گرفت که اولین اقدام او مقتول ساختن یسومنگو بود، زیرا وی برای رهایی خود، ظاهرا میان سلف او رغنه خاتون و خاقان منگو، توطئه‌هایی چیده بود.

اورغنه به داشتن زیبایی وافر، خرد و نفوذ توصیف شده و تا زمانی که منگو زنده بود، وی سلطنتی آرام داشت. اما با مرگ او در ۱۲۵۹ میان برادرانش ارتق بوقا و قوبلای جنگ بر سر جانشینی خان بزرگ درگرفت. شاهزادگان چغتایی ظاهرا در این منازعه دخالتی نداشتند. اما با وجود این اورغنه متحمل زیان شد، زیرا در ۱۲۶۱ آلغو (یکی از نوادگان ارشد چنگیز) که از سوی ارتق بوقا به فرمانروایی قلمرو اورغنه و جمع‌آوری نیروهای چغتایی برای کمک به او در جنگ با قوبلای منصوب شده بود، وی را از آلمالغ بیرون

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۹۳

راند، اما آلغو حامی خود را بفریفت و ارتق بوقا پس از ترک قراقوروم به قصد رقیب خود قوبلای، ابتدا به آلمالغ لشکر کشید، از این رو آلغو برای نجات خود نخست به کاشغر و سپس به ختن و سرانجام به سمرقند گریخت. ارتق‌بوقا زمستان ۱۲۶۳ را به تخریب بلاد و قتل بسیاری از پیروان آلغو گذراند. وی با این زیاده‌روی‌ها تا اندازه زیادی سپاه و منابع خود را تضعیف نمود تا آنجا که اجبارا به قوبلای تسلیم شده و با آلغو صلح کرد، مشروط بر این که قسمتی از بخش شرقی خانات چغتای از آن او باشد. این تحولات نه تنها موجبات آشتی میان آلغو و اورغنه را فراهم آورد بلکه منجر به ازدواج آن دو شد. به هر حال آلغو و اورغنه به فاصله چند ماه از یکدیگر فوت شدند و ارتق بوقا بر در خیمه قوبلای سجده کرده با او از در اطاعت درآمد. قوبلای، خان بزرگ منطقه‌ای شد که از پکن تا ماوراء النهر امتداد داشت و لقب خاقان را نیز به دست آورد. وی «قاآن بزرگ» مارکوپولو بود.

اما رقیب دیگری در شخص قایدو، نوه اکتای شروع به تظاهر کرد. این شاهزاده در غرب قپچاق مشغول توطئه‌چینی بود و در ادعایش بر ایالت ترکستان- شمال غرب قلمرو خاندان چغتای- و همچنین احتمالا بر ناحیه‌ای که بعدا مغولستان شناخته شد، از مساعدت عمومی خود با تو برخوردار بود، مغولستان متصل به شرق ترکستان بود و چنانکه قبلا مذکور شده، سرزمین زنگار را در بر می‌گرفت. قوبلای هنگام مرگ آلغو، مبارک شاه پسر او و اورغنه را به جانشینی چغتای منصوب ساخته بود اما گفته شده که بلافاصله پس از آن، براق (یا براق) یکی دیگر از نوادگان چغتای را به نیابت سلطنت مبارک شاه تعیین کرد تا از او در مقابل قایدو حمایت کند. اما براق به جای کمک به خان جوان او را از تخت سلطنت برداشته با قایدو و روابط حسنه برقرار ساخت و برای مدتی با او مشترکا بر ماوراء النهر حکومت کرد. اما طولی نکشید که حسادت‌ها در میان آن دو متحد خود را نشان داد، و نتیجه منازعات صرفا به یک قوریلتای، یا گردهمایی روسای قبایل در ۱۲۶۹ در ترکستان منجر شد که در برخی موارد موافقت‌هایی بدست آمد، مهمترین آن عبارت بود از «به رسمیت شناختن ضمنی قایدو به عنوان خاقان قانونی

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۹۴

مغولان از سوی خانان چغتایی که مقام مذکور را از آن به بعد به او و پسرش چاپار واگذار کردند.» «۱»

در این حال براق برای جبران مافات خود به خراسان تاخت، اما لشکرکشی‌های او جز شکست نتیجه‌ای در بر نداشت و سرانجام به بخارا بازگشته در ۱۲۷۰ در آنجا درگذشت یا به قولی مسموم شد. به گفته آقای الیور «سلطنت او فقط نزدیک به چهار سال طول کشید، اما در همین مدت کوتاه موجب ویرانی بهترین اراضی و بدبختی سعادتمندترین شهرهای زرافشان گشت. مرگ وی حداقل باعث رهایی آنان از دست یک جبار نامرد و آزار دهنده شد، با این حال هنوز از تداوم جنگ‌های برادر کشانه‌ای که دائما میان رؤسای رقیب سلسله‌های اکتای و چغتای در می‌گرفت، رنج می‌بردند و حتی شهرنشینان بدبخت بیش از مردم و نیز باستان حق

داشتند که در مقابل «بلای هر دو منزل خود» دست به دعا بردارند.

«مرگ براق سبب شد که قایدو یگانه ارباب بخش غربی خانات [چغتای] باقی بماند.

مبارك شاه مخلوع و رؤسای دیگر، نسبت به او سوگند وفاداری یاد کردند، بدین ترتیب وی به صورت رقیبی بسیار خطرناك، اما ساكت، برای قوبلای درآمد. قایدو در ۱۲۷۰ (۶۶۸ ه) برای آزار بیشتر پسران براق، نیك‌پای، نوه چغتای را به ریاست قبیله منصوب کرد، اما نیك‌پای ظاهرا در عرض کمتر از دو ماه، سر به شورش برداشت و کشته شد و طغاتیمور یکی دیگر از نونهالان این خاندان (در حدود ۱۲۷۱ یا ۶۷۰ ه) به جای او نشست، با وجود این، تقریبا پس از دو سال، دوا پسر براق، طغاتیمور را برکنار ساخت (در حدود ۱۲۷۳، یا ۶۷۲ ه) و نزاع را با قایدو از سر گرفت، و پیوسته ادعاهای خود را مصرا متوجه چاپار پسر قایدو می‌ساخت. سلطنت او از سلطنت اخلاف دیگر چغتای طولانی‌تر بود و امید می‌رفت که خانات [چغتای] به واسطه اتحاد میان رقبای آن خاندان تا حدودی آرام گیرد، اما بدبختانه سومین شخص فتنه‌انگیز در صحنه ظاهر شد. اباقا ایلخان ایران که بر خلاف قایدو، همیشه قوبلای را خاقان قانونی می‌دانست و هرگز

---

(۱). الیور، ص ۹۶.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۹۵

تهاجم براق را به خراسان فراموش نکرده بود، تنها کسی محسوب می‌شد که مترصد فرصت بود، وزیر او شمس الدین جوینی «۱» برای جلب توجه اباقا به سوی هدف مطلوب به اجبار وی را به سوی بخارا حرکت داد و در حدود ۱۲۷۴ (۶۷۲ ه) بدانجا وارد شده شروع به غارت، سوزانیدن و قتل عام کرد.» «۲»

دوا حدود سی و دو سال سلطنت کرد و دائم مشغول جنگ بود. وی غزنه را از آن خود ساخت و آن را به صورت پایگاهی برای حمله به هند درآورد، چندین بار به پنجاب و سند تاخت و در مواقع مختلف در فاصله ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۱ پیشاور، مولتان، لاهور و دهلی را غارت کرد. در این میان قایدو خود را درگیر جنگی طولانی با خاقان قوبلای ساخته بود و این اتفاق اندکی قبل از سفرهای مارکوپولو از طریق آسیا و چین، آغاز گشته بود، از میان روایات او، گزارش‌های مفصلی در باب این حوادث، دست به دست گشته و به ما رسیده است. این جنگ‌ها، از نخست تا پایان، یک دوره تقریبا سی ساله را در برمی‌گیرد و حتی در ۱۲۹۴ که قوبلای وفات یافت و نوه‌اش اولجایتو «۳» به مقام خاقانی رسید، خاتمه نیافته بود. نهایتا اعتبار واقعی قایدو در گرو برانداختن این شاهزاده بود و تنهایی نتوانست او را وادار به اطاعت کند، بلکه هنگام بازگشت دوا از لشکرکشی به هند در ۱۳۰۱ ظاهرا با او متحد شد و دوا در این آخرین جنگ قایدو را در نبرد با خاقان یاری کرد. قایدو بلافاصله پس از آخرین مراجعت خود درگذشت و این حادثه بایستی در ۱۳۰۲ اتفاق افتاده باشد. چاپار پسر او که از سوی دوا حمایت می‌شد، جانشین خود را بر قسمت شرقی خانات آن سرزمین به رسمیت شناساند و هر دو نمایندگانی به نزد اولجایتو فرستاده اظهار اطاعت کردند و بدین ترتیب ظاهرا باید برای مدتی صلح میان آنها برقرار شده باشد. اما این طور نشد. در عرض یک سال پس از مرگ قایدو، میان دوا و چاپار اختلاف افتاد و چاپار در جنگی که بین آن دو در میانه سمرقند و خجند درگرفت شکست خورد. این درگیری چند برخورد دیگر را به دنبال داشت و طرفین هرچند یک

---

(۱). این وزیر برادر علاء الدین عطا ملک جوینی، مورخ و مؤلف جهانگشای جوینی- اثری که بعدا به آن اشاره بیشتری خواهد شد- است.

(۲). الیور، صص ۹۸- ۹۷.

(۳). شاید «تیمور اولجایتو» تیه- مو- اوره(hru -um -eit)یا چینگ تسونگ چینی‌ها.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۹۶

بار غالب و مغلوب می‌شدند تا سرانجام خاقان اولجایتو، چاپار را قلع و قمع کرد و او را به اطاعت از دواخان وادار ساخت. مرگ دوا در ۱۳۰۶ فرا رسید و پسرش گیوک جانشین او شد اما بیشتر از دو سال زنده نماند و نوبت به یکی از اخلاف چغتای به نام تالیکو رسید. گفته شده که این شاهزاده، اسلام را پذیرفته بود و به همین جهت امرایش وی را به قتل آوردند و یکی از پسران دوا را به نام کبک به جای او نشاندند. کبک در ۱۳۰۹ به این مقام منصوب شد و بلافاصله مورد هجوم چاپار و تعدادی از اعضای خاندان اکتای قرار گرفت. متحدین در چندین نبرد شکست یافتند و سرانجام برای پناهندگان به قلمرو خاقان (در آن هنگام، کولوک «۱» برادرزاده اولجایتو) گریختند، در حالی که ممالک آنها به خاندان چغتای اختصاص یافت، طوایفی که در آنها ساکن بودند بخشی به عنوان رعایای خاندان چغتای و بخشی به عنوان رعایای قپچاق‌ها باقی ماندند. به گفته آقای الیور «خاندان اکتای به چاپار پایان می‌یابد، هرچند که برای مدت کوتاهی افرادی مانند علی و دانشمنجه خودنمایی کردند، اما تیمور (تمرلان) پس از استیصال خاندان چغتای، خانانی از دودمان اکتای را به عنوان عوامل پوشالی خود برگزید.» «۲» کبک در همان سال انتصاب خود، راه را برای برادر بزرگترش باز کرد که به نام ایسان بوغا بر تخت چغتای جلوس نمود، هرچند که هویت تاریخی او (حداقل در رابطه با این نام) تا حدودی مبهم است. وی خاقان را به جنگ تحریک کرد و تقریبا در نخستین وهله از حکومت خود شکست یافت؛ پس از آن به خراسان تاخت و همان نتیجه عاید او گشت و سرانجام از مقابل لشکرهای به هم پیوسته یکی از برادرانش و ایلخان هفتم «۳»، یا پادشاه ایران، به ناچار از مملکت خود گریخت. این

---

(۱). های‌شان، یا ووتسونگ(gnust uw ro ,nahs iah)سالنامه‌های چینی.

(۲). الیور، ص ۱۰۵.

(۳). ظاهرا سلطان ابو سعید بهادر آخرین ایلخان بزرگ (۷۱۶- ۷۳۶)؛ اما وی نهمین ایلخان است نه هفتمین، ایلخان هفتم غازان‌خان است (۶۹۴- ۷۰۳)، بدین ترتیب: هولاـگو؛ اباقا خان؛ سلطان احمد تگودار، ارغون خان، گیخاتو، بایدو، غازان‌خان، اولجایتو، ابو سعید بهادرخان (اقبال آشتیانی؛ عباس، تاریخ مفصل ایران، ضمیمه دوره تاریخ ایران، به کوشش محمد دبیر سیاقی، انتشارات کتابخانه خیام، بدون نوبت چاپ، ص ۵۵۱). (م)

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۹۷

حادثه در ۱۳۲۱ اتفاق افتاد که ظاهرا منجر به بازگشت کبک به تخت سلطنت شد که دوازده سال قبل، از آن محروم شده بود. در این هنگام بود که یک تقسیم‌بندی دائمی در قلمرو چغتای روی داد، این دو بخش یا وجودی که ولایات دیگری به آنها پیوسته است، عموما به نام‌های ماوراء النهر، مغولستان (یا جته) نامیده می‌شوند. داستان خانان نخستین این شاخه، به طور کلی در فوق بیان شد و در اینجا نیازی به ذکر بیشتر نیست. تاریخ میرزا حیدر نیز که کار ما عمدتا در رابطه با آن است، به شاخه دیگر یا بخش شرقی و به قول خود وی به اولاد شاهزادگان آن بخش تعلق دارد. تنها در مورد ماوراء النهر ذکر این نکته ضروری است که پنجاه سال پس از تقسیم‌بندی مذکور، امیر بزرگ، تیمور از هرج و مرج موجود سود جسته و خود را ارباب آن ولایت ساخت. در خلال آن سال‌ها نام پانزده تن- که برخی از آن حتی از سلسله چغتایی نبودند- در زمره خانان، همراه با دورانی از آشفتگی به میان می‌آید، حال آنکه اسمی هم موجود نیست. ظهور تیمور در ماوراء النهر، نقطه بازگشتی بود از موضع ضعف به موضع قدرت، اما در همان ایام مرگ سلسله اصلی چغتای فرا رسید. وی مملکت را نظم داد و با قدرت مطلق حکومت کرد، با وجود این درجات و امتیازاتی به خان‌ها واگذار می‌نمود که بیش از یک اسم نبود و آنها را به دلخواه برمی‌کشید یا ساقطشان می‌کرد.

قبلا- دیده‌ایم که چگونه امپراتوری چغتای در خلال جنگ‌های قایدو به زمان تقسیم خود نزدیک شده بود، تا آنجا که می‌توان محقق کرد، این شاهزاده یکی از تواناترین افراد سلسله اکتای و شخصی جدی و سربازی با اراده بود. در خلال جنگ‌هایی که برای نیل به برتری انجام داد قطعه بزرگی از مملکتی را که عمدتا از دست دودمان چغتای بیرون رفته و بخشی از مملکت اکتای محسوب می‌شد، حفظ کرد. حدود خطه‌ای که او بدین ترتیب موقتا در دست داشت مشخص نیست و در حقیقت احتمال دارد که اصلا مرزهایی برای آن تعیین نشده باشد. به هر ترتیب اقتدار او عمدتا شامل برخی از قبایل بدوی، یا چادرنشین بود و مقیمان آنها نیز در مواقع مقتضی به عادت کوچنشینان حرکت

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۹۸

می‌کردند، احتمال دارد چنین تحرکاتی در دوران قایدو بیش از حد معمول انجام گرفته باشد، زیرا افراد قبیله دائما باید درگیر جنگ‌های متداول می‌شدند و به همین جهت وابسته به اقبال بودند که به نفع یا به ضرر ایشان تغییر می‌یافت. نتیجتا حدود قلمرو او باید تابع قبیله باشد تا خاک. در هر صورت به نظر می‌رسد قدرت قایدو در آخرین روزهای وی- در ایامی که با براق متحد شده بود- از رودخانه تالاس و دریاچه بالخاش در غرب، تا قره- خوجه (میان تورفان و هامی «۱») در شرق می‌رسید، و بدین ترتیب تقریبا تمامی طول کوهستان‌های تیان‌شان به انضمام مملکت زنگار در شمال، و کاشغر، یارکند، آقسو، و غیره را در جنوب آنها دربرمی‌گرفت. اگر چه این قطعه وسیع، هرگز به طور دائمی به دست او یا قومش نیفتاد اما ظاهرا تسلط موقتی او بر آنجا، کمک کرد تا قطعه مذکور به طور خود شمول به عنوان بخش شرقی قلمرو چغتای محسوب گردد، و بخش عمده آن- کلا آنچه در شمال تیان‌شان واقع است- به دست آنها افتاد که تا این زمان به نام مغولستان یا به زبان عامیانه «جته» نامیده می‌شود. این قطعه مخصوصا بخش‌های شمالی آن، اراضی متعلق به قبایل اصیل خانه بدوش مغول (یا منقول) بود که از جمعیت اسکان یافته ترکستان، فرغانه و ماوراء النهر از یک سو، و کوهستان‌های حصار، قراتکین، بدخشان و غیره از سوی دیگر، متمایز بود. آن‌جا سرزمینی محسوب می‌شد که مردم کوچنشین به اقتضای امنیت یا علایق دیگر می‌توانستند به درون آن مهاجرت کرده و یا آن‌جا را ترک گویند؛ به علاوه آن چنانکه از تاریخ میرزا حیدر برمی‌آید، پناهگاه موقتی شکست خوردگان و نارضیان آن قبایل و ملل همسایه بود، و مغول اصیل دوست داشت که آن را سرزمین خود بنامد.

بدین ترتیب در آغاز قرن چهاردهم که اقتدار خانان چغتایی سریعا رو به انحطاط می‌رفت و به سختی قادر به ابقای خود در مرکز قلمروشان ماوراء النهر، این بخش شرقی یا مغولستان بودند، ظاهرا به زحمت می‌توانسته‌اند به تزلزل خودشان پی ببرند. امرای دوغلات که امارت در میان آنها ارثی بود و همان طور که دیده‌ایم به وسیله چغتای به این

---

(۱). imah.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۹۹

مقام دست یافته بودند، در شهرهای گوناگون و نواحی جنوبی منطقه تیان‌شان (شرقی ترکستان) کم و بیش با اقتدار حکم می‌راندند و در پشت سر ردی از خود در هیچ تاریخی باقی نگذاشته‌اند مگر در تاریخ یکی از افراد طایفه خود- میرزا حیدر، آنها با نام خان چغتای زمان عمل می‌کردند و اگرچه اسما مقام موروثی داشتند، اما در عمل حفظ مقام مذکور عمدتا بستگی به رضایت افرادی از قبیله داشت که اداره امور به عهده آنها بود؛ در عین حال احتمالا- وجهه هر امیری بیشتر از میزان قدرت او، از برقراری امنیت در بخش کوچک تحت ریاستش ناشی می‌شد تا از حق وراثت. همچنین برخی از آنها در همان روزهای نخست، قدرت قابلی داشته و به نسبت انحطاط قدرت خانان چغتایی، ایشان اقتدار بیشتری می‌یافته‌اند. جنگ در میان آنان امری عادی بود و بدون تردید مردم از بی‌نظمی ناشی از آن رنج می‌بردند. بنابراین کاملا- طبیعی است که ایسان بوغا از نسل مغول، هنگامی که به اجبار از ماوراء النهر

بیرون رانده می‌شود، می‌تواند با پای خود به سوی مغولستان و ولایت همجوار کوهستانی آن در جنوب برگردد.

درست در این نقطه تواریخ ایام ناهماهنگ هستند. چنانکه در بالا گفته شد، هویت ایسان بوغا تا حدودی مبهم است. وی یکی از پسران دواخان شناخت شده و عقیده بر این است که برادرانی نیز داشته است. ابو الغازی مورخ پادشاه خوارزم در قرن هفدهم از او به عنوان «ایل خواجه، معروف به ایسای بوغا» یاد می‌کند. از سوی دیگر خواند امیر می‌گوید که ایسان بوغا تا زمان مرگ خود بر شاخه غربی چغتای حکومت کرد، و اظهار می‌دارد که ایمیل خواجه نامی (ظاهرا یکی دیگر از پسران دواخان) سلطنت خود را در مغولستان برقرار ساخت «۱». ممکن است که ایمیل، یا ایل، نام یک شخص و یا نام ایسان بوغا بوده باشد. «۲» اما با وجود این، اگر برداشت از نوشته ابو الغازی درست باشد احتمالا

---

(۱). ر. ک: ابو الغازی، تاریخ مغولان(slognom sed .tsih)، ترجمه دسمایسونز، صص ۱۶۵- ۱۶۴ و حبیب السیر خواندمیر، ترجمه دفرمری(yremerfed)در مجله آسیایی، سری چهارم، ج ۱۹، ص ۲۷۰ و ۲۸۰.

(۲). ارسکین (تاریخ، ۱، ص ۳۷) می‌نویسد که او در تاریخ رشیدی، آیس یا ایسان بوغا نامیده شده؛ در شجرهٔ [الاتراک]، ص ۳۷۸، و از سوی پرایس (و.tsih .dmahum ، ج ۳، ص ۷) به پیروی از خلاصهٔ الاکبر، ایل یا

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۰۰

می‌توانیم بگوییم: «از آنجا که دیگر هیچ شاهزاده‌ای از نسل چغتای در کاشغر، یارکند، الغ تاغ یا اویغورستان باقی نمانده بود که اقتدار او مورد تأیید باشد، امرای مغول شورایی تشکیل دادند و در آن شورا تصمیم گرفتند که ایسان بوغا را از بخارا فرا بخوانند و او را خان کاشغر، یارکند، الغ تاغ، و خان مغولستان قلمداد کنند.» «۱» از این امر چنین برمی‌آید که ایسان بوغا زمانی که از سوی امرای دوغلات فراخوانده شد، هنوز در ماوراء النهر سلطنت می‌کرده؛ اما این نکته هم مسلم نیست، زیرا قبلا گفته شد که وی به مغولستان گریخته بود. در هر صورت، تاریخ دو حادثه با هم مطابقت می‌کند چون غیبت ایسان بوغا از ماوراء النهر، بنا به نوشته یک مؤلف، در ۷۲۱ ه (۱۳۲۱ میلادی) انجام گرفت و این درست همان سالی است که به گفته مؤلف مذکور، ایسان بوغا به کاشغر فراخوانده شده و به خانی مغولستان با (اگر بتوان چنین فرض کرد) توابع آن منصوب گشته است.

بدین ترتیب، اگر چه تواریخ ایام و حتی برخی از حوادث آن روزگار مبهم است، اما به نظر می‌رسد که تقسیم نهایی خانات چغتایی در ۱۳۲۱ و یا در همان حدودها اتفاق افتاده، و منجر به تأسیس دو سلسله جداگانه گردیده که بعد از آن هرگز به اتحاد نیانجامیده است. شاخه غربی اندکی بعد به زیر سلطه تیمور درآمد و اولاد او، به واسطه بابر، خاندان حکومتگر را به هند منتقل کردند که سه قرن با نام «مغول» بر آنجا حکومت کرده‌اند؛ با وجود این همان طوری که در روایت میرزا حیدر خواهیم دید، این شاخه در روزهای نخست خود به عنوان «چغتایی»- و شاید همین صحیح‌تر بوده باشد- شناخته می‌شد. شاید اکنون بتوانیم از سخن گفتن درباره تاریخ شاخه شرقی- تاریخ «مغولان» اصیل آسیای مرکزی- دست برداریم؛ اما از آنجا که این سلسله چند بار درهم شکسته یا به بخش‌های کوچک‌تری تقسیم گردیده و از آنجا که موضوع، یکی از پیچیده‌ترین

آیل خواجه، از سوی شرف الدین (ترجمه پتی، ج ۱، ص ۲۶) آیمل، و از سوی ابو الغازی «آیمل خواجه که با لقب ایسان بوغا خان در ماوراء النهر سلطنت می‌کرده» نوشته شده است. اما در خصوص نام آیس، در متن ارسکین اشتباهی در قرائت انجام گرفته، این نام به شکل مذکور در هیچ کجا موجود نیست.

(۱). دسمایسونز(snosiamsed)، ص ۱۶۵.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۰۱

موضوعات است. شاید ارائه یک نظریه کلی (بلافاصله در ذیل) در اظهاراتی کوتاه راجع به موضوع جانشینی خانان مغول از زمان ایسان بوغا به بعد، به خواننده کمک کند. این مطلب کوتاه، تقریبا به طور کلی از تاریخ هند ارسکین «۱» استخراج شده و او نیز آن را از روی تاریخ رشیدی فراهم آورده است؛ اما در تاریخ هند از روی تاریخ سلسله مینگ چینی، که ترجمه آن توسط دکتر برتشنیدر برای دوران جانشینی بلافصل خضر خواجه انجام گرفته، تصحیحاتی به همراه چند اصلاح دیگر به عمل آمده است.

تقریبا در این دوره است که تواریخ ایام میرزا حیدر، در ضعیف‌ترین حالت قرار دارد؛ و همچنین این دوره، دوره‌ای است که برخی از بهترین مؤلفان مسلمان ما را ناامید می‌کنند. روضة الصفای میرخواند و ظفرنامه شرف الدین هر دو با تاریخ رشیدی اختلاف دارند و تاریخ مینگ با هر سه آنها مغایرت دارد. بدین ترتیب که روضة الصفا و ظفرنامه، بین خضر خواجه و ویس‌خان از دو خان دیگر حاکم در مغولستان نام می‌برند و تاریخ رشیدی نیز تنها درباره دو نفر گزارشهایی ارائه می‌دهد، با این تفاوت که اسامی موجود در اثر اخیر الذکر، همان نامهایی نیست که در دو تاریخ دیگر آمده «۲». اما تاریخ رشیدی در جای دیگر می‌گوید که شش خان از جمله خضر خواجه و ویس‌خان، به واسطه خدای داد امیر دوغلات بر تخت نشستند، بدین ترتیب چهار تن را در میان آن دو قرار می‌دهد. این خان‌ها عبارتند از:

شمع جهان،

نقش جهان،

محمد،

شیرمحمد،

و در این ترتیبی که مؤلف برای ذکر آنها به کار برده، اگرچه سه اسم با اسامی ارائه شده در تواریخ چینی مطابقت پیدا می‌کند اما با ترتیب مذکور در آن تواریخ مطابق نیست.

---

(۱). ج ۲، ضمیمه.B

(۲). هفت اقلیم از روی تاریخ رشیدی رونویسی کرده و به تکمیل نسخه پرداخته است، بنابراین نمی‌تواند به عنوان مرجع مورد استفاده قرار گیرد. (ر. ک: به منتخباتی از هفت اقلیم، ۱۴، ص ۴۷۴ و بعد از آن).

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۰۲

از سوی دیگر هیچ یک از مؤلفان مسلمان، تاریخ جلوس خانان مذکور را به طور به هم پیوسته بیان نکرده‌اند. سالنامه‌های چینی در فاصله میان خضر خواجه و ویس از سه خان نام می‌برند و سال جلوس هر یک از آنها در کنار ارائه تاریخ حوادث دیگر آن ایام مشخص می‌گردد، بدین ترتیب معلوم می‌شود که فلان خان در فلان زمان سلطنت می‌کرده است. اگر چه این سالنامه‌ها عمدتا به هیأت‌های تابعه و تقاضاهای مساعدت از امپراتوری چین اشاره کرده‌اند اما حوادثی که بدین ترتیب در تواریخ ایام چینی‌ها ضبط شده از توجه و دقت برخوردار است. اگر چه عقیده بر این است که تواریخ سلسله‌ای آنها همیشه ارزشمند نبوده، اما در هر صورت، کم و بیش، تألیفاتی از اسناد دولتی هستند و مانند بسیاری از تواریخ مسلمانان، فقط بر اساس حدیث نوشته نشده‌اند. بنابراین احتمال دارد گزارش‌های چینی‌ها با توجه به ضبط صرف حوادث و تواریخ، بهترین راهنما باشند؛ و من در خصوص این دوره باید اطلاعات آنها را جانشین گزارش‌های میرزا حیدر کنم. به هر حال چنانکه خواهیم دید من در تصحیح خلاصه آقای ارسکین، هر دو آنها را نشان داده‌ام. یک اقتباس کلی از ترجمه دکتر برتشنیدر درباره تاریخ چین نیز در همین‌جا، در ذیل ضمیمه می‌گردد.

سه فهرست مورد نظر عبارتند از:

الف)- روضة الصفا «۱» و ظفرنامه «۲».

۱) خضر خواجه ... متوفی ۱۳۹۹

۲) محمدخان ... بدون تاریخ

۳) نقش جهان ... بدون تاریخ

۴) ویس‌خان ... بدون تاریخ

ب)- سالنامه‌های چینی سلسله مینگ «۳».

۱) خضر خواجه ... متوفی ۱۳۹۹

---

(۱). ۳۰۰ .secirp mahum, tsih., iii., p .

(۲).

۲۱۳. petis de la xiorc, tsih .de timur bec, iii .,p

(۳). ۲۳۹ ,۲۳۱ .bretschneider, med. res., ii., pp .

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۰۳

۲) شمع جهان ... متوفی ۱۴۰۸

۳) محمدخان ... متوفی ۱۴۱۶

۴) نقش جهان ... متوفی ۱۴۱۸

۵) ویس‌خان ... متوفی ۱۴۲۸

ج)- تاریخ رشیدی

۱) خضر خواجه ... متوفی ۱۴۲۰

۲) شمع جهان ... بدون تاریخ

۳) نقش جهان ... بدون تاریخ

۴) محمدخان ... بدون تاریخ

۵) شیرمحمد ... بدون تاریخ

۶) ویس‌خان ... متوفی ۹- ۱۴۲۸

از دو تاریخ تهیه شده توسط میرزا حیدر، تاریخی که بیانگر مرگ خضر خواجه می‌باشد، بدون تردید غلط است، زیرا علاوه بر تطابق مراجع فوق در این مورد، شاهدی در دست است که نشان می‌دهد این خان تا سال ۱۴۲۰ سلطنت نکرده است. بخش مربوط به مطلع السعدین عبد الرزاق، ترجمه کاترمر «۱»، اگر چه فهرست این خان‌ها را در بر ندارد اما از سفرایی سخن می‌گوید که نقش جهان پسر شمع جهان و فرمانروای مغولستان، در ۸۱۹ ه (۱۴۱۶) آنها را به نزد شاهرخ فرمانروای ماوراء النهر فرستاده است؛ بدین ترتیب از فحوای مطالب چنین برمی‌آید که در آن سال، نقش جهان فرمانروای مغولستان بوده است. این تاریخ با تاریخی که چینیان برای جلوس نقش جهان- یا سالی که وی به احتمال قوی سفرایی را به نزد همسایگانش فرستاده- مشخص کرده‌اند، مطابقت دارد. همچنین اثر مذکور «۲» اظهار می‌دارد که در سال ۸۲۳ ه (۱۴۲۰) فرستادگان شاهرخ در

---

(۱). ۲۹۶ .notices et extraits, vol., p .

(۲). مطلع السعدین، کاترمر در۸۸ .notices et extraits, p .

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۰۴

سر راه خود به چین خبر یافتند که به علت حمله شیرمحمد اوغلان به مغولستان که در آن هنگام تحت نفوذ و فرمانروایی ویس‌خان قرار داشت، هرج و مرج در آنجا شیوع یافته است. تأیید این عبارت در متن خود آن قرار دارد اما به این قول میرزا حیدر هم شبیه است که می‌گوید میان ویس‌خان «و شیرخان منازعات عظیمی وجود داشت» همچنین از مطلع السعدین چنین می‌آید که شیرمحمد در ۱۴۲۵ در مغولستان دارای نوعی اقتدار بوده، هر چند که احتمالا عنوان فرمانروایی نداشته است. به هر حال گفته شده که در آن سال میرزا الغ بیگ فرمانروای ماوراء النهر به مغولستان لشکر کشید و شیرمحمد را شکست داد. اما به گفته چینی‌ها این حادثه در زمان ویس‌خان که پس از کشتن نقش جهان در ۱۴۱۸ بر مغولستان حکومت می‌کرد، اتفاق افتاده است. بنابراین به نظر می‌رسد که مطلع السعدین و تاریخ رشیدی در خصوص شیرمحمدخان اتفاق نظر دارند تا آنجا که هر دو معتقدند که وی درست تا لحظات جلوس ویس‌خان بر تخت سلطنت، در قید حیات بوده، اما هیچ یک به صراحت نمی‌گویند که او از فرمانروایان آن سلسله بوده است.

شاید به همان ترتیبی که در فوق، لیست خانان فرمانروا را از روی منابع مختلف در کنار هم قرار دادم، نشان دادن اختلافات منابع در مورد پسران خضر خواجه هم که بعضی از آنها به مقام فرمانروایی رسیده و بعضی از آن مقام محروم بوده‌اند، مفید بوده باشد.

روضة الصفا بدین ترتیب آورده:-

۱) شمع جهان

۲) شیرعلی

۳) شاه جهان اوغلان

ظفرنامه چنین اظهار نظر کرده:

۱) شمع جهان

۲) محمد اوغلان

۳) شیرعلی

۴) شاه جهان

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۰۵

در حالی که تاریخ رشیدی می‌گوید:-

۱) محمدخان

۲) شمع جهان

۳) نقش جهان

عبارت برگرفته از ترجمه دکتر برتشنیدر، از تاریخ مینگ چنین ادامه می‌یابد «۱»:-

«یانگ دهم پس از جلوس بر تخت، سفیری را با نامه و هدایا به نزد پادشاه بیه- شی- با- لی «۲» فرستاد اما در آن هنگام هیه- دی- ره- هو- جو «۳» وفات یافته و پسرش شه- می- چه- گان «۴»، جانشینی وی شده بود. فردا خیر یک سال بعد سفیری را همراه با مقداری یشم نتراشیده و تعدادی اسب خوب، به عنوان باج، پیش امپراتور فرستاد. با این سفیر به خوبی رفتار شد و به او پاداش دادند. در همان ایام، آن- کو- تیه- مو- ره، شاهزاده هامی، به وسیله گوی- لی- چی، خان مغول‌ها مسموم شد و شه- می- چه- گان با فرد اخیر به جنگ پرداخت. امپراتور برای اظهار تشکر سفیری را همراه با هدایا به نزد او فرستاده توصیه کرد که با، توتو، شاهزاده هامی مناسبات دوستانه‌ای داشته باشد.

«در سال ۱۴۰۶ شه- می- چه- گـان بـاج فرسـتاد و از قرار معلوم امپراتور لیو- مو- ره را که یـک صـاحب منصب عـالی رتبه بود با هـدایایی به بیه- شـی- با- لی اعزام داشت. شه- می- چه‌گان در سال ۱۴۰۷ سه بار خراج تقدیم کرد. فرستادگان او دستور داشتند برای فتـح مجـدد سه- مه- ره- هن، که به گفته آنهـا سابقـا متعلـق به بیه- شـی- بـا- لی بوده، از سـربازان چینی تقاضـای مساعـدت نماینـد. امپراتور، خواجگـان خود، په‌تای و لی‌ته را به همراه لیو- تیه- مو- ره، به بیه- شـی- با- لی فرسـتاد تا از روی احتیاط درباره موضوع تحقیق کننـد. فرسـتادگان پارچه‌های ابریشـمی به پادشاه تقـدیم کردند و مورد اسـتقبال قرار گرفتند. آنها سال بعد به هنگام بـازگشت خبر آوردنـد که شه- می- چه- گـان وفـات یافته و برادر جوانترش، مه- هه- مه «۵»، جانشـین او شده است. پس امپراتور همان سفیران را یک

---

(۱). 239 -42. .pp .ii ,sehcraeser .dem

(۲). بش بالیق: نام چینی مغولستان، چنانکه در ذیل خواهیم دید.- [مصحح]

(۳). به گفته ظفرنامه، خضر خواجه در ۱۳۹۹ وفات یافت ...

(۴). شمع جهان. (م)

(۵). محمد (م)

بار دیگر به بیه- شـی- با- لی فرسـتاد تا به یاد خان متوفی قربانی کنند و هدایایی نیز به مه- هه- مه بخشـید. هنگامی که فرستادگان امپراتور در ۱۴۱۰ در سر راه خود به سه- مه- ره- هن از بیه- شی- با- لی می‌گذشتند، مه- هه- مه با آنها به خوبی رفتار کرد، وی سال بعد هیأتی را به دربار چین فرستاده اسبان خوب و پلنگی نیز تقدیم داشت.

«هنگام بازگشت این هیأت، «آن» نامی با ایشان همراه شد و پارچه‌های ابریشـمی زربفت برای پادشاه برد. در همان ایام فرستاده‌ای از جانب وا- لا (اویرات‌ها) آمـده شـکایت کرد که مه- هه- مه در صدد تهیه سپاه است تا با وا- لا وارد جنگ شود. امپراتور اخطاری برای او فرستاد. در ۱۴۱۳ مه- هه- مه یکی از سـرداران خود را با خراج به چین گسـیل کرد. وقتی فرستاده به کان سو رسید، مردم و اولیای امور نظامی به دستور امپراتور به گرمی از او استقبال کردند»

«در سال بعد (۱۴۱۴) مردمی که از سی- یو بازمی‌گشـتند خبر آوردند که مه- هه- مه- و برادرش بلافاصله درگذشته‌اند. امپراتور بار دیگر «آن» را همراه با نامه تسـلیتی به بیه- شـی- با- لی فرسـتاد. مه- هه- مه- به هنگام مرگ، پسر نـداشت به همین علت برادر زاده‌اش نه- هیه- شـی- جی- هان «۱» به جای او نشست و در بهار ۱۴۱۶ هیأتی را به نزد امپراتور فرسـتاد تا وی را از مرگ عموی خود بـاخبر سـازد. امپراتور، خواجه لی- ته را فرسـتاد تا به یاد پادشاه متوفی قربانی کرده و به جانشـین او لقب وانگ (پادشاه) اعطاء نماید. در ۱۴۱۷ نه- هیه- شـی- جی- هان هیأتی را به نزد امپراتور گسیل کرد تا خبر ازدواج خود را با یکی شاهزاده خانم‌های سه- مه- ره- هن به اطلاع او برسانـد «۲». و در مقابل اسبها [ی تقـدیمی] لباس و اثاثیه عروس تقاضا کرده بود. بنابراین ۵۰۰ توپ پارچه ابریشمی رنگارنگ و ۵۰۰ توپ پارچه ابریشمی سفید به عنوان هدیه عروسی به پادشاه بیه- شی- با- لی بخشیده شد.

«در ۱۴۱۸ فرستاده‌ای به نام سو- کو از بیه- شـی- با- لی آمـده خبر داد که پادشاه او (نه- هیه- شـی- جی- هان به دست عمویش وی- سز «۳» کشته شده و وی- سز خود را

---

(۱). نقش جهان. (م)

(۲). نویسندگان مسلمان گزارش این ازدواج را ضبط نکرده‌اند.

(۳). ویس. (م)

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۰۷

پادشاه خوانده است در همان هنگام وی- سز همراه با قوم خود از اقامتگاهش به سوی غرب حرکت کرده و نام سابق امپراتوری (بیه- شی- با- لی) را به ای- لی- با- لی تغییر داد. امپراتور اعلام کرد که دخالت در امور داخلی کشورها شیوه او نیست. امپراتور به سو- کو رتبه توتو تسه ئین شی بخشید و در همان حال خواجه یانگ چونگ را با هیأتی به نزد وی- سز فرستاده، هدایایی از جمله خدنگ، شمشیر، زره و پارچه‌های ابریشمی به پادشاه تقدیم داشت. رئیس هو- دای- دا «۱» و بیش از هفتاد تن دیگر از مردم ای- لی- با- لی نیز هدایایی دریافت داشتند. بعدها وی- سز همچون مادرش سو- لو- تان- ها- توم (سلطان خاتون) غالبار به دربار چین «۲» خراج می‌فرستاد.

وی- سز در ۱۴۲۸ درگذشت و پسرش یه- سین بو- هوا «۳» به جای او نشست. وی نیز بلافاصله به دربار چین خراج فرستاد. خراجی هم از سوی بو- سای- این، داماد شاه متوفی تقدیم شد.

«یه- سین بو- هوا در ۱۴۴۵ فوت شد و یه- می- لی- هو- جو «۴»، جانشین او شد. فرد اخیر، شتران و مقداری یشم خام به وزن ۳۸۰۰ کین به عنوان خراج فرستاد و اما یشم‌های مذکور از بهترین نوع آن نبود. دولت چین در مقابل هر دو کین یشم، یک توپ ابریشم سفید ارسال داشت.

«در سال ۱۴۵۷ یک فرستاده چینی همراه با هدایایی به، ای- لی- با- لی به نزد پادشاه اعزام شد و در سال ۱۴۵۶ «۵» نیز به همان ترتیب. پس از آن ارسال خراج از ای- لی- با- لی هر سه سال یا پنج سال یک بار انجام می‌گرفت، و تعداد کسانی که به عنوان فرستاده اعزام شدند از ده تن تجاوز نمی‌کرد. بعدها به ندرت سفرایی از آن کشور در دربار چین مشاهده می‌شد.»

---

(۱). به نظر می‌رسد این شخص خدایداد امیر کاشغر بوده باشد که نفوذ زیادی در مغولستان داشت ... فرستادگان شاهرخ به چین در ۱۴۲۰، خدایداد را در حالی ملاقات کردند که در مغولستان اقتدار بسیار زیادی داشت.

(۲). فرستاده شاهرخ در ۱۴۲۱ سفیر اویس‌خان را که باتو تیمور آنکا نام داشت در پکن ملاقات کردند.

(۳). ایسان بوغای دوم منابع اسلامی ...

(۴). ایمیل خواجه منابع اسلامی ذکری از این خان به میان نیاورده‌اند.

(۵). احتمالا دو تاریخ فوق باید جابجا گردد.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۰۸

نظری اجمال به خانان مغولستان

(عمدتا از ارسکین)

ایسان بوغاخان، ظاهرا آن چنانکه در مغولستان گفته شده از حدود ۷۲۱ هجری قمری (۱۳۲۱) به قدرت رسیده و تا ۷۳۰ (۱۳۲۰) سلطنت کرده است.

یک روزگار فترت

تغلق تیمورخان پسر ایسان بوغا، متولد حدود ۷۳۰، آغاز به سلطنت ۷۴۸ (۱۳۴۷)، وفات ۷۶۴ (۱۳۶۳).

غصب پادشاهی از سوی امیر قمر الدین. لشکرکشی تیمور به مغولستان در ۹۴- ۷۶۸ (۱۳۹۲- ۱۳۶۷) بر ضد او انجام گرفت.

خضر خواجه‌خان، پسر تغلق تیمور، در ۷۹۱ قبل از مرگ قمر الدین بر تخت نشست.

وی تا سال ۸۰۱ سلطنت کرد و پسرش جانشین او شد.

شمع جهان، برادرش به جای او نشست،

نقش جهان، برادرش جانشین او بود،

محمدخان، پسرش جانشین وی شد،

شیرمحمدخان، برادرزاده‌اش به جای او نشست،

سلطان ویس‌خان، پسر شیرعلی اوغلان، برادر شیرمحمد. سلطان ویس‌خان در ۸۳۲ (۹- ۱۴۲۸) کشته شد. «۱»

با مرگ ویس‌خان انشعابی در میان مغولان روی داد، برخی هواخواه یونس‌خان پسر ارشد ویس و گروهی طرفدار ایسان بوغای دوم پسر جوانتر او بودند.

---

(۱). عبارات داخل پرانتز فوق بر طبق سالنامه‌های چینی باید به ترتیب ذیل باشد:

خضر خواجه متوفی ۱۳۹۹

شمع جهان متوفی ۱۴۰۸

محمدخان متوفی ۱۴۱۶

نقش جهان متوفی ۱۴۱۸

ویس‌خان متوفی ۱۴۲۸

ظاهرا هر یک از اینها بلافاصله پس از مرگ دیگری جانشین او شده است.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۰۹

شرق ایسان بوغای دوم، در ۸۳۲ هجری (۱۴۹۲) بر تخت نشست و در تمام طول زندگانی مورد حمایت مغولان شرقی بود، در ۸۶۶ (۱۴۶۲) «۱» درگذشت و پسرش جانشین او شد.

دوست محمدخان، که در نواحی شرقی (اویغورستان و غیره) حکومت می‌کرد و در ۸۳۷ (۹- ۱۴۶۸) فوت شد.

کبک سلطان اوغلان، پسر او مدتی بر حدود تورفان یا اویغورستان حکومت داشت که در آنجا به قتل رسید.

سلطان احمدخان، پسر دوم یونس‌خان که بر مغولان شرقی در آقسو و اویغورستان فرمان می‌راند، او که معمولا به الاچه‌خان- «خان قاتل» مشهور است بر آن بود تا خود را فرمانروای مطلق دشتها کرده، رؤسای آنها را نابود کند و از قدرت قبایل آن بکاهد. شیبانی‌خان در ۹۰۸ (۳- ۱۵۰۲) او را شکست داد و سلطان احمد در ۹۰۹ (۴- ۱۵۰۳) از غصه هلاک شد.

غرب یونس‌خان، که در ۸۳۲ (۱۴۲۹) بیرون رانده شده بود، در ۸۶۰ (۱۴۵۶) بازگشت و بر غرب مغولستان سلطنت کرد. دشمنی‌های میان مغولان شرقی و غربی تا زمان مرگ کبک سلطان برادرزاده ارشد او همچنان باقی بود اما وی بدون رقیب سلطنت کرد.

در نیمه دوم زندگانی او قبایل دوردست دشتها از شیفتگی وی به شهرها اظهار نارضایتی کرده از اطرافش پراکنده شدند و سلطان احمد یا الاچه‌خان پسر دوم او را به خانی برداشتند- بدین ترتیب در طول زندگانی یونس‌خان، برای بار دوم پادشاهی به دو بخش تقسیم شد. وی در ۸۹۲ هجری (۱۴۸۷) درگذشت.

سلطان محمودخان، پسر ارشد یونس خان، در تاشکند به جای پدر نشست و ریاست قبایل غربی را نیز به دست گرفت. وی در ۹۰۸ از شیبانی خان شکست خورده، تاشکند و سیرام را از دست داد و سرانجام در ۹۱۴ هجری (۹- ۱۵۰۸) به فرمان شیبانی مقتول شد.

---

(۱). مطابق روایات چینی، ایسان بوغای دوم در ۱۴۴۵ درگذشت و یه- می- لی- هو- جو (ایمیل خواجه) نامی به جای او نشست.

ایمیل خواجه شخصی است که ظاهرا هیچ یک از منابع اسلامی، نامی از وی به میان نیاورده‌اند.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۱۰

پس از مرگ سلطان احمد، مغولستان دچار جنگ‌های متعدد داخلی و آشفتگی فراوان شد. برادر بزرگتر او سلطان محمود از غرب به ممالک وی تاخت. پسران متعدد سلطان احمد با یکدیگر به منازعه برخاستند. گروه‌هایی از مردم و نیز قرغیزها از تنه‌های اصلی جدا شدند. آشفتگی و جنگهای داخلی چندین سال دوام داشت. ابا بکر (دوغلات) کاشغری توسط قلماق‌ها و قزاق‌ها بر مملکت تسلط یافت. پس از آن قبایل مغولستان هرگز تحت ریاست یک تن واحد با هم متحد نشدند. دو تا از خانات و اتحادی از قرغیز- قزاق، ظاهرا از میان خرابی‌های خانات مغولان سر بیرون آوردند. سلطان منصور پسر ارشد سلطان احمد در آقسو، تورفان و غیره مستقر گشت و خانات جدیدی در کاشغر و ولایات غربی تأسیس شد.

شرق منصورخان، پسر ارشد سلطان احمد که فرمانروای تورفان و ولایات شرقی- یعنی اویغورستان شناخته شد و بر آنجا فرمان می‌راند. وی در ۹۵۰ (۴- ۱۵۴۳) درگذشت در حالی که دو سال به اتفاق پدر و بیش از چهل سال شخصا سلطنت کرده بود. پسرش شاه خان جانشین او شد.

غرب سلطان سعیدخان، پسر سوم سلطان احمد، در رجب ۹۲۰ (سپتامبر ۱۵۱۴) یا یازده سال پس از مرگ پدر، کاشغر را گرفت و ابا بکر میرزا را بیرون راند. وی در ۱۶ ذیحجه ۹۳۹ (۹ ژوئیه ۱۵۳۳) درگذشت؛ و پسرش عبد الرشیدخان به جای او نشست که وی نیز در ۹۷۳ فوت شد؛ و پسرش عبد الکریم جانشین او شد.

در این میان قرغیزها تحت فرمان خانان خود در دشت‌های قرغیز مستقر گشتند و با گذشت زمان نوعی اتحاد و همبستگی با اوزبکان قزاق تشکیل دادند. گروه اخیر تا حدودی توانسته بود تا آن روز دوام بیاورد و «گروه سوم قرغیز» نام گرفته بود.

امرای کاشغر یا آلتی شهر که معاصر خانان مغولستان بوده‌اند:

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۱۱

امیر تولک، الوس بیگی (یا رئیس قبیله) خانان مغول، معاصر ایسان بوغای اول؛ امیر بولاجی جانشین او شد؛ برادرش تغلق تیمور را بر تخت سلطنت نشانید؛

امیر خدایداد پسرش جانشین وی شد و گفته شده حدود نود سال در کاشغر سلطنت کرده. وی احتمالا اندکی بعد از ۷۴۸ هجری (۱۳۴۷) جانشین پدر خود شده بود. در زمان او، عمویش قمر الدین، خانی مغولان را غصب کرد و برای مدتی (ظاهرا) بخش بزرگی از آلتی شهر نیز در اختیار او بود. شرح وقایع تاریخی دوران امیر خدایداد بسیار مبهم است.

امیر سید علی نوه خدایداد (به واسطه پسرش سید احمد) جانشین او شد. سید علی حدود بیست و چهار سال- ۸۳۸ تا ۸۶۱ هجری (۱۴۳۵ تا ۱۴۵۷)، سلطنت کرد و پسرانش به جای او نشستند،

محمد حیدر میرزا در کاشغر که برادرش او را از آنجا بیرون راند.

سانیز میرزا، در یارکند که برادرش را از کاشغر بیرون راند و هفت سال سلطنت کرد. وی در ۸۶۸ هجری (۴- ۱۴۶۳) در گذشت.

محمد حیدر میرزا پس از مرگ برادر جانشین او شد. گفته شده که وی مجموعا بیست و چهار سال سلطنت کرده که هشت سال آن همراه با اقتدار جزئی و شانزده سال آن با اقتدار کامل بوده است. در ۸۸۵ (۱۴۸۰) برادرزاده و ناپسری‌اش ابا بکر او را بیرون راند.

ابا بکر میرزا پسر سانیز میرزا چهل و هشت سال تمام سلطنت کرد. سال‌های پادشاهی او احتمالا از تاریخ تصرف یارکند در حدود ۸۷۳ هجری (۹- ۱۴۶۸) محسوب می گردد. وی سرانجام از سلطان سعیدخان، سومین پسر سلطان احمدخان (الاچه سلطان) که موجب تغییر سلسله شد، شکست خورد و بیرون رانده شد. نگاه کنید به خانان مغولستان در فوق. ابا بکر در ۹۲۰ هجری به قتل رسید.

شاید ارائه فهرستی از سلسله خانان چغتایی، شاخه غربی (ماوراء النهر) برای روشن ساختن قضایا مفید بوده باشد، این فهرست به نقل از طبقات سلاطین اسلام «۱» (ص ۲۴۲) اثر آقای استانلی لین پول به شرح ذیل است.

---

(۱). نام اصلی کتاب seitsanyd nadmmahum است که تحت عنوان فوق، توسط عباس اقبال به فارسی ترجمه شده است.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۱۳

تسلط تیمور در ۷۷۱ هجری قمری ۱۳۷۰ میلادی

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۱۴

جدول شجره‌نامه خاندان چغتای

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۱۵

توجه: بخش اول این جدول (تا تغلق تیمور) عمدتا از روی یادداشت‌های سرهاورث که در طبقات سلاطین اسلام تألیف آقای لین پول در مقابل نسخه ۲۴۲ منتشر شده، تکمیل گردیده است.

بخش دوم، از تاریخ رشیدی، به طوری که در بخش دوم مقدمه توضیح داده شده. شماره‌هایی که در پرانتز نیستند، مشخص کننده سلطنت خانان سلسله ماوراءالنهار هستند که در فهرست صفحه یکصد و دوازده و یکصد و سیزده بخش دوم مقدمه، نشان داده شده است.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۱۶

جدول شجره‌نامه خاندان تیمور

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۱۷

ادامه جدول خاندان تیمور

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۱۸

جدول شجره‌نامه امرای دوغلات

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۱۹

بخش ۳ سرزمین مغولان

کرسی نیرومندترین پادشاه در هر کجا که بود

در شهری کهن یا تازه

چشمش می‌توانست ناظر باشد از

دیوارهای معروف خان بالغ «۱»

کرسی خان «۲» ختای،

و سمرقند، تختگاه تیمور در کنار جیحون،

تا پکین «۳» پادشاهان سینا؛ و از آنجا

تا آگره و لاهور مغول کبیر ...

- بهشت گمشده، کتاب ۱۱

تاریخ میرزا حیدر فضای بسیار گسترده‌ای را دربر می‌گیرد. به تعبیر جغرافیون عصر ما شاید بتوان گفت که موضوع این اثر در

ارتباط با ترکستان غربی، بخارا، فرغانه، ولایت روسی سمیره چنسک «۴» (یا هفت رود)، ولایت چینی ایلی (زونگاریا)، ترکستان شرقی،

---

(۱). ulabmac.

(۲). nac naiahtac.

(۳). niuqap.

(۴). ksnehc erimes.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۲۰

تبت، لاداخ، بالتیستان، گیلگیت «۱» و دولت‌های مجاور، چیترال، و خان، بدخشان، افغانستان، کشمیر و هند شمالی است. با این حال برخی از اشارات آن، حتی کشورهایی را که در ماورای این نواحی قرار گرفته، در بردارد. اما کتاب مذکور یک اثر تاریخی، به ویژه تاریخ شاخه شرقی چغتائیان- یعنی مغولان واقعی- است و به همین جهت درون سرزمین اصلی آنها و نواحی مجاور آن، صحنه عمده حوادث می‌باشد. توصیف موقعیت و وسعت این ناحیه آسان است اما اختصاص یک نام واحد برای همه آنها مشکل می‌باشد. حدود مذکور در هیچ دوره‌ای به طور کامل قابل تعریف نبوده و تنها در یک دوره بیست ساله چنین موقعیتی داشته است. حتی نام‌های «جته» و «مغولستان» که بخشی از این حدود بدان معروف بوده در حال حاضر نه تنها مهجور است بلکه تعیین دقیق محلی که شامل نواحی مذکور باشد تاکنون موجبات برخی تردیدها را فراهم آورده، بعلاوه هرگز نام احدی که متصدی امور تمام خانات باشد عملا به میان نیامده است. میرزا حیدر معمولا از «مغولستان» و «کاشغر» سخن می گوید اما روشن نیست که آیا منظور او از کاشغر فقط شهر و حومه آن است یا تمام ولایات آلتی شهر- شش شهر «۲» ترکستان شرقی- که بنا به گفته‌های مکرر او، زمانی که با فرغانه یکی می‌شد، منگلای سویه یا «آفتاب رو» «۳» نام می گرفت. این خطه، قریب به یقین با ولایات فرغانه و ترکستان منهای نواحی کاشغر، تورفان و هامی در منتهی الیه شرق؛ یا به عبارت دیگر با فرغانه و آلتی شهر مطابقت دارد. با این حال حتی اگر تمام ناحیه را با دو نام «مغولستان و منگلای سویه» بخوانیم باز هم تعریف آن خالی از اشکال نخواهد بود. در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که مؤلف حدود آن را بسیار دقیق تشریح کرده؛ اما این مورد به دو دلیل کامل نیست. نخست آن‌که او از ولایاتی سخن می گوید که چندین بار آنها را به هم آمیخته اما

---

(۱). tiglig.

(۲). شش شهر عبارت بودند از کاشغر، یانگی حصار، یارکند، ختن، اوش- تورفان، و آقسه، به گفته دکتر بللو از وقتی که آلتی شهر، یتّی شهر یعنی هفت شهر شده، مرالباشی را نیز گاهی اوقات به این فهرست افزوده‌اند(p ,troper dnakray. ۱۸۵)شاید این نام در اصل خوقندی و متعلق به قرن اخیر [قرن نوزدهم] بوده باشد.

(۳). جهت اطلاع بیشتر در مورد این نام ر. ک: به یادداشت ص ۱۹۴، پی‌نوشت شماره ۱۷.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۲۱

همیشه به شکل واحدی از آنها نام نمی‌برد، دیگر آنکه به عادت همه آسیایی‌ها وقتی به توصیف ناحیه‌ای اقدام می‌کند از بخش یا شکل جغرافیایی به عنوان سرحد سخن می گوید اما روشن نمی‌سازد که داخلی است یا بیرونی- یعنی آیا آن ناحیه محدود، رشته کوه یا دریاچه، در داخل ناحیه‌ای قرار دارد که وی از آن سخن می گوید یا در بیرون از آن قرار گرفته. علاوه بر مبهمات در مورد تصرف اتفاقی مغولستان از سوی خانان مغول نیز تناقضاتی موجود است. اینها اگرچه همیشه آن را حق قانونی خود می‌دانستند اما به

ندرت بیش از یک یا چند محل، یا ناحیه داخل مرزهای آن را در اختیار می گرفتند و حتی معمولا قادر به نگهداری این نواحی برای مدتی طولانی نبودند. بنابراین فرغانه عملا- نمی‌توانسته بخشی از ممالک خانان مغول را تشکیل دهد هرچند که در اصطلاح جغرافیایی ممکن است فرغانه مشمول «منگلای سویه» بوده باشد. به هر حال، با این ترتیب و برای نشان دادن توصیفات مؤلف، مناسب است که بگوییم فرغانه اسما ضمیمه مغولستان و آلتی شهر بوده، به طوری که پس از در نظر گرفتن مقتضیاتی که در ادوار مختلف برای ترقی و تنزل صورت گرفته، شاید بتوان عبارت زیر را (تا حد امکان) بیانیه‌ای محسوب داشت برای وسعت ممالک خانان مغول، از حدود نیمه قرن چهاردهم تا نیمه قرن شانزدهم.

بخش مرکزی وجود نداشت، اما مغولستان- یا همچنانکه در اوایل آن دوره گفته می‌شد، جته- که یک «مرغزار» یا سرزمین چوپانی خاص، و خطّه اصلی قبیله غالب بود، می‌توانست بخش اصلی محسوب گردد. مرز غربی آن به استان شاش، تاشکند فعلی محدود می‌شد که ظاهرا شامل تمام اراضی سفلای دره سیحون، اندکی از قسمت علیای خجند تا حدود فرعی اریس «۱» بود و شهرهایی از قبیل شاهرخیه، تاشکند و سیرام را در برمی گرفت- در شرق این قطعه یک نواخت زراعتی، بلافاصله ارتفاعاتی دیده می‌شود که آن را از دره طالاس علیا جدا می‌سازد، و به نظر می‌رسد که این رشته کوه‌ها یا ارتفاعات، مرز معمولی و کلی مغول را تشکیل می‌داده. در امتداد شمال شاش، ولایت

---

(۱). syra.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۲۲

ترکستان جای گرفته و کوه‌های قراتو و طالاس سفلا در وسط آن قرار دارد، و از این نقطه مجددا ارتفاعاتی دیده می‌شود که ظاهرا مرز قبایل چادرنشین بوده است. با پیچش به سوی شمال غرب، خطی از قراتو به منتهی الیه جنوب دریاچه بلخاش کشیده شده و از منتهی الیه دیگر آن به سوی کوه‌های تاربارگاتای امتداد می‌یابد که شاید تقریبا خط مرزی همان مسیر محسوب گردد. به هر حال از مغولان به عنوان یک قبیله، نه در شمال غرب بلخاش چیزی می‌شنویم، و نه به استثنای گریختن آنها از مقابل لشکر کین‌توز تیمور به داخل دره ایرتیش در ۱۳۸۹ و ۱۳۹۰، ردی از ایشان در شمال رودخانه ایمیل که از کوه‌های تارباگاتای سرچشمه می گیرد، پیدا می‌کنیم. اما یک مورد استثنایی موجب شد که مغولان به علت احساس خطر در جستجوی پناهگاهی در آن سوی سرزمین‌های خود باشند. از کوه‌های تاربارگاتای خطی مرزی احتمالا به طرف جنوب شرقی کج شده و به نقطه‌ای در دامنه شمالی تیان‌شان، نزدیک ارومچی فعلی می‌رسید، اما این مورد تا حدودی قابل تردید است. کلا آنچه روشن است این است که ناحیه معروف به «زونگاریا» (یا سرزمین زونگار، یا جونگار، قلماق‌ها) بخشی از مملکت مغول را تشکیل می‌داده، اما مشخص نیست که زونگار یا حقیقتا تا چه اندازه به سوی شرق امتداد داشته.

شاید دریاچه‌های ابی نور «۱» و ایار نور «۲» را دربر می گرفته و در قسمت مرکزی آن مسیر علیای رودخانه ایلی قرار داشته است. در جنوب با رشته اصلی تیان‌شان تا منتهی الیه غربی، تقریبا تا رأس رودخانه نارین، مغولستان را از کوچر «۳»، آقسو، و غیره جدا کرده، در حالی که به نظر می‌رسد در غرب آبهای منشعب کوه‌های میان نارین و دریاچه ایسیغ گول به سوی رئوس طالاس تقریبا خط فاصلی را از کاشغر و فرغانه به وجود آورده‌اند.

مرزهای آلتی شهر به علت دارا بودن عواملی طبیعی، بهتر از مغولستان قابل دفاع بود.

کلا شاید بتوان گفت که تمامی رشته‌های تاریم را همراه با آبهای قسمت علیای سیحون دربر داشته و چنانکه در بالا مذکور شد در شمال با سرحد جنوبی مغولستان هم‌مرز بوده است. آلتی شهر در شرق شامل شهر و ناحیه کوچر (که معمولا از توابع آقسو محسوب

---

(۱). ron ibe.

(۲). ron raya.

(۳). rahcuk.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۲۳

می‌شد) و احتمالا ناحیه دریاچه لوب «۱» بود؛ در حالی که بدون قره شهر- بعدها چالیش- و در طول تمامی شرق آن، همچنانکه خواهیم دید، ایالتی را تشکیل می‌داد که نام قدیمی‌اش «اویغورستان» بود. در جنوب در طول تمامی منطقه، سراشیبی تند ارتفاعات تبت- کوئن لون «۲» و آلتی تاغ- آن را بکلی از مناطق دورتر جدا می‌ساخت. بطور کلی، پامیر منتهی الیه مرز غربی آن را تشکیل می‌داد تا جایی که این حدود به طرف شمال با مرزهای جنوبی دره رودخانه سیحون هم‌مرز می‌گشت، زیرا این ارتفاعات از آن وقت تا بحال ظاهرا ناحیه کاشغر را از فرغانه جدا کرده است. مشخص نیست که مرزهای حقیقی ناحیه پامیر چه بوده، اما میرزا حیدر هنگام صحبت از ساریغ- گول اظهار می‌دارد که آن ناحیه در نهایت داخل ولایت آلتی شهر قرار گرفته، و گاهی نیز می‌بینیم و خان و شغنان با وجودی که علی القاعده ارتباطی به موضوع نداشته از توابع کاشغر محسوب شده‌اند.

این مرزها علیرغم تقریبی و معمولی بودن نمی‌تواند دنباله مرزهای مذکور محسوب گردد، از یک سو هرگز از آن حدود تجاوز نکرده، و از سوی دیگر این مرزها شامل ناحیه‌ایست که پیوسته دست نخورده باقی مانده است. حقیقت امر این است که آنها گاه گاهی تغییرات قابل توجهی داشته‌اند. مثلا قبل از ظهور تیمور، تهاجمات مغول‌ها به شاش، ترکستان و حتی ماوراء النهر، رویدادی عادی محسوب می‌شد، اما در تاریخ متأخرشان، بارها نفوذ خود را به مناطقی گسترش دادند که در حقیقت متعلق به آلتی شهر نبود. به این ترتیب هنگامی که امور همسایگان آنها در دست فرمانروایان قدرتمندی قرار می‌گرفت، بخش‌هایی از مغولستان برای مدتی از آن جدا می‌شد و ظاهرا تعدادی از سکنه در پیوستن به خدمت فاتح موفق وقت، تردیدی به خود راه نمی‌دادند.

بخشی که به مغولستان مشهور بود به طور گسترده‌ای از جهات مختلف با ولایت مجاور خود در جنوب تفاوت داشت. آنجا که سرزمین کوهستان‌ها، رودخانه‌ها و دریاچه‌ها، سرزمین مراتع کوهستانی و مرغزاران، سرزمین دره‌های پردرخت و حتی

---

(۱). bol ekal.

(۲). nul neuk.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۲۴

جنگل‌ها بود؛ برای مدتی شمال مناطقی را تشکیل می‌داد که تنها در صورت داشتن باران‌های موسمی متأثر از دریاهای جنوبی و یا استفاده از فنون آبیاری اهالی، می‌توانست حاصلخیز گردد، این ناحیه به اندازه کافی از برف‌های مخرب و روزهای بی‌آفتابی سیبری دور بود تا بتواند در بعضی قسمت‌ها از نوعی سبزه پوشیده شود.

ارتفاعات آن ملایم و از این رو آب و هوایش همچنانکه میرزا حیدر توصیف کرده، سرد و فرحبخش بود، اگر چه برای اروپائیان که به زندگی معتدل متأثر از دریا عادت کرده‌اند، این امر بایستی ظاهرا در معرض درجه حرارت فوق العاده حاصل گردد. دشت به معنی واقعه کلمه- شنی یا سنگی غیرمسکون، با اندکی رستنی و آب یا بدون آنها- در هیچ کجا به استثنای منتهی الیه حدود شمال غربی دیده نمی‌شود و اگر در متن [تاریخ رشیدی] همه جا ضمن اشاره به مغولستان از کلمه «دشت» استفاده شده بدان علت بوده که مؤلف معادل فارسی یا ترکی آن را به کار برده، با این حال معنی واقعی آن بایستی «سرزمین باز» یا «سرزمین عاری از آبادی‌ها و زراعت- «استپ»- باشد که این واژه معادل انگلیسی ندارد.

به هر حال شاید این بدان معنی باشد که ناحیه مذکور از هر جهت مناسب آداب و رسوم جمعیت پراکنده چوپانان و شبانان

چادرنشین بوده و به همین جهت موجب رشد و گسترش و حداقل جذب قومی شده که می‌توانسته نیازمندی‌هایش را از آن ناحیه برآورد.

اما پرداختن به حرف مسالمت‌آمیز افزایش گله‌ها و ملازمت رمه‌ها تنها مشغولیت مردمی با آداب و رسوم مغول‌ها نیست. شاید خواست اصلی آنها داشتن قطعه زمینی بوده تا بتوانند از آنجا بر همسایگان مستقر و ثروتمند خود بتازند، و به جایی نیاز داشتند که در صورت شکست بتوانند بدانجا عقب‌نشینی کرده و پناهگاهی پیدا کنند- به طور خلاصه، زمینی کاملا به دور از دسترس و بایر که به تعبیر خود آنها به یکباره محل امنی برای عقب‌نشینی بوده، و قطعه مهمان نانوازی برای دشمن متعاقب باشد؛ زیرا هرجا که ایشان کوچ می‌کردند تمام منابع مملکت- تدارکات غذایی، حمل و نقل، پناهگاه- به همراه ایشان حرکت می‌کرد و معمولا به تنهایی احتیاجات خود را رفع می‌نمودند. این‌ها قلعه یا

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۲۵

آبادی یا دارایی‌های غیرمنقول ارزشمندی نداشتند که مورد تخریب مهاجمی قرار بگیرد و جمعیت ساکنی را بلا دفاع نمی‌گذاشتند تا دشمن بتواند از آنها کین‌توزی کند؛ به همین جهت کودکان و سالخوردگان قسمتی از اردو را تشکیل می‌دادند و بدون شک بسیاری از شیوه‌های متداول ایام سکونت قبیله در اردوگاه، در حالی کوچ نیز به کار گرفته می‌شد. در ایام صلح- یا بیشتر در ایام بیکاری- احتمالا- علاوه بر پرورش شتر و گوسفند که فرآورده‌های اصلی غذای آنها را تشکیل می‌داد، به مقدار زیادی نیز یابو تربیت می‌کردند، زیرا به هنگام جنگ و تاخت و تاز، نیاز کلی به وجود آنها احساس می‌شد.

سهولت حرکت چه در هنگام حمله و چه در موقع عقب‌نشینی بایستی بیش از هر چیز دیگری برای آنها اهمیت داشته باشد و ما می‌بینیم که دشمنانشان را بیشتر با تحرکات خود از حرکت بازمی‌داشته‌اند تا با توان رزمی. در حقیقت معنای واقعی جنگ از نظر آنها چنانکه از درگیری با همسایگانشان برمی‌آید عبارت بوده از حرفه‌ای که به احتیاط مفرطی نیاز داشته است. درست است که می‌خوانیم شماره سپاهیان درگیر در جنگ به صدها هزار بالغ می‌شده و با کشته شدن هزاران نفر از طرفین، معرکه جنگ گرمتر می‌گشته، اما باید توجه داشت که صرف‌نظر از این حقیقت که جمعیتی با چنان ابعادی نمی‌تواند این همه جنگجو داشته باشد، بلکه آن تعدادی هم که معمولا- شرقی‌ها در کلام خود ذکر کرده‌اند غیر واقعی می‌باشد، لازم به ذکر است که آنها در شرح مفصل جنگی ویژه یا حادثه‌ای مخصوص، ارقامی را ذکر نموده‌اند که در حقیقت خیلی بیشتر از تعداد واقعی بوده است.

این مورد بخصوص که پس از نخستین ربع قرن شانزدهم، قبایل متحد یکدیگر می‌گشتند، بایستی بیشتر مربوط به قبایل مغول و چادرنشین بوده باشد. به نظر می‌رسد در دوران سلطنت امیر تیمور، مغول‌ها تحت فرمان یکی از بهترین رهبران خود، یعنی قمر الدین، همیشه در رویارویی با سربازان امیر [تیمور] از آنها شکست می‌خورده‌اند. با این حال هرگز به طور کلی متوقف نمی‌شده‌اند چنانکه فاتح بزرگ تمام قدرت و منابع خود را به کار برده و در گروه‌های جداگانه تا دورترین مرزهای قلمرو آنان به تعقیبشان

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۲۶

پرداخته است. مشکل امیر تیمور چگونگی شکست مغولها در جنگ یا تهاجم به سرزمین آنها نبود، بلکه موضوع چگونگی گرفتن نیروهای کافی از آنها به منظور ایجاد تأثیر گسترده در مردم بود؛ اما مغولها نیز به نوبه خود ظاهرا هرگز به داخل ممالک تیمور حمله نمی‌کرده‌اند، مگر زمانی که او و سربازانش در جای دیگری در پی جنگ بوده‌اند.

بعدها الغ‌بیگ دچار همان مشکل گشت، او فقط یکبار و تصادفا به واسطه خیانت یکی از مردم خود آنها که زمینه را برای استفاده از فرصتی غیرمنتظره آماده ساخت، توانست ضربتی بر مغولها وارد آورد. و باز هم بعدها- در قرن شانزدهم- زمانی که قرغیزها و قزاق‌ها می‌بایستی تا حدود زیادی جانشین مغولها در سرزمین آنان و متعلقاتشان باشند، و خان‌های اسمی مملکت (سلطان‌سعید و جانشینش) مراکز اداری آنها را در کاشغر به دست بگیرند، علیرغم خلاصه‌گویی میرزا حیدر، ظاهرا بدیهی به نظر می‌رسد که رویه

چادرنشینان برای آنها عملا- کارهای ماهرانه محسوب می‌شده است. حتی چنانکه می گویند اگر در آن روز جنگی درمی گرفت ایشان معمولا شکست می‌خوردند. شاید تنها قدرتی که مغولان پس از روزگار تیمور، از ترس به آن پیوستند، قدرت اوزبکان در نخستین روزهای شکل گیری آن بود. قبایل متحد اوزبک تحت رهبری شیبانی خان، همچنان ویژگی‌ها و خصوصیات مردم چادرنشین را حفظ کرده بودند، و ذکر این نکته مهم است که اگرچه با مغولان همانگونه رفتار می‌شد که در مورد مردم کشورهای پست متداول بود اما با وجود این عده زیادی از آنها تحت فرمان شیبانی خان درآمده و در مقابل نیروهای پیشرفته‌تر بابر و میرزایان خراسان او را یاری رسانیدند. ظاهرا آنها می‌ترسیدند با کسانی خود را مقایسه کنند که قادر بودند در مقابل ایشان از شیوه‌های خود آنان استفاده نمایند، یا در حقیقت با اسلحه خود آنان با آنها بجنگند.

در جای جای تاریخ میرزا حیدر به همان سیاق ظفرنامه و کتب دیگر، ذکری از «شهرها» یا «آبادی‌ها» ی مغولستان به میان آمده؛ اما شیوه مذکور اگر چه هنگام سخن گفتن از ممالک آباد ماوراء النهر، ترکستان، و آلتی شهر ضرورت کامل دارد، با این حال استفاده از آن درباره الوس یا اردوگاه‌های مردم چادرنشین تا حدودی اصطلاح گمراه

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۲۷

کننده‌ای خواهد بود. یک نویسنده بومی که تاریخ کتاب او از نیمه نخست قرن چهاردهم آغاز می گردد، در چند جمله تصویر گویایی از مغولستان زمان خود- یا بخشی از ترکستان دوره‌های بعدی تا کنون- ارائه داده است. به نوشته او «از زمانی که سپاه تاتارها ناحیه را تخریب کردند تنها بخش کوچکی از جمعیت در آن ساکن گردیده است. به گفته شخص مورد اعتمادی که سراسر آن سرزمنی را زیر پا گذاشته بود، در ترکستان به غیر از خرابی‌ها و بقایای آثار کم و بیش محو شده، چیز دیگری به چشم نمی‌خورد. انسان با مشاهده مسافتی از توابع یک دهکده که پر از گیاهان زیباست امیدوار می‌شود که در سر راه خود بعضی از اهالی را ببیند اما صرفا به خانه‌هایی برمی‌خورد که کاملا متروکه شده‌اند. جمعیت فقط ترکیبی است از چادرنشینان- یعنی شبانان و چوپانانی که هرگز خود را پایبند زمین‌های کشاورزی یا محصولات کاشتنی نساخته‌اند. به غیر از گیاه خود رویی که مخصوص استپ‌هاست هیچ نوع گیاه دیگری در آنجا دیده نمی‌شود.» «۱»

اگرچه شهرهای موجود در آن سرزمین به معنای واقعی کلمه، منظم بوده‌اند اما هنگامی بنا شده‌اند که ناحیه مذکور تحت تصرف و حکومت دیگران قرار داشته و قبل از دوره‌ای بوده که چادرنشینان مغول آنجا را به صورت سرزمین بومی خود درآورده‌اند.

اویغورها که یک قبیله نسبتا با فرهنگی در مقایسه با قبایل دیگر بودند، به مدت کمتر از یک قرن قبل از ظهور مغولها، اگر چه بخش اعظم آن سرزمین و نه کل آن را در اختیار داشته اما احتمالا کم و بیش بنیانگذار چند شهر مهم بوده‌اند؛ در همان حال در ایام مذکور تمام مغولستان در تصرف قراختایی‌ها بوده که با وجود آمیختگی زیاد احتمالی با قبایل چادرنشین، ظاهرا در شهرهایی نیز ساکن بوده‌اند که دارای ساختمان‌های محکم و برخوردار از فرهنگ بوده است. اما انقیاد طوایف مغول از سوی چنگیز و جانشینان او نقطه پایانی بر این پیشرفت‌ها گذاشت و از آن هنگام تا پایان تاریخ میرزا حیدر (و شاید هم مدتها پس از آن)، این سرزمین به وضعیتی صرفا شبانی رجعت کرد. بنابرانی موقعی که ما در مورد شهرهای طراز، بالاساغون، ایمل، بش بالیق، آلمالغ و غیره در ایام مغول

---

(۱). ر. ک: مسالک الابصار تالیف شهاب الدین، ترجمه کاترمر، در(۲۵۷ .ton. te rtxe. iiix, p).

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۲۸

مطلبی می‌خوانیم، مشکل می‌توانیم آنها را شهرهایی مغولی بدانیم، بلکه بیشتر اردوگاه‌هایی- علیرغم موقعیت مرکزیت و فراوانی جمعیت برخی از آنها- محسوب می‌شده‌اند که در محل بقایای این امکنه و یا نزدیک به آن قرار داشته‌اند.

در ممالک پیشرفته‌تری که سپاهیان مغول آنها را گشودند- در ایران، ماوراء النهر، ترکستان و غیره- آثاری از شهرهای محو شده یا حتی ویران گشته به روش معمول (مگر در جریان جنگ‌ها) وجود ندارد و ظاهرا بازگشت به سطح زندگانی چادرنشینی اتفاق نیفتاده است؛ اما در این مورد فرق مغولستان با آن کشورها در این است که قبایل چادرنشین مرغزاران متصل به شرق- مغولستان اصلی- تحت فشار قرار گرفته و به اقتضای عادات سرزمین خود، ریشه کن شده‌اند، در حالی که در کشورهای فروتر، آنها صرفا به عنوان فرمانروا مستقر گشته‌اند. مغولهایی که پس از نخستین تهاجم، در سرزمین‌های مفتوحه، با خانان یا رؤسای حاکم خود اقامت گزیدند احتمالا بعد از مدتی با مردم اسکان یافته وصلت نموده و به زودی [در میان ایشان] مستغرق شدند؛ اما بنابر آنچه مشهور است- و مخصوصا به این دلیل حسابی- چون در «مغولستان» یا «سرزمین مغولان»، مهاجمین خانه‌های مناسبی پیدا کردند و خود را به عنوان یکی از ملل آن سرزمین قرار دادند، حداقل برای مدتی یکی از گروه حاکمان شدند. بدون تردید با گذشت دوره‌ها، تمایلی در آنها به از دست دادن هویت از طریق ازدواج با اقوام دیگری که تا آن موقع به طور پراکنده در آن ناحیه ساکن گشته بودند، پیدا شد. اما در این فاصله مجذوبیت آنها در مقایسه با جماعتی که در ممالک فروتر در غرب چنین سرنوشتی داشتند، بایستی جریان کندی را طی کرده باشد. «اول» «۱» یک جامعه قبیله‌ای بوده و شاید تعداد مغولها در آن بیشتر از همسایگانشان بوده است و این در حالی است که در زندگانی در مرغزاران، جدایی تا حد معین اجتناب‌ناپذیر است. تمام این کیفیات را باید با آهنگ کند آمیختگی قومی ترکیب کرد، اما تا جایی که شواهد نشان می‌دهد احتمالا مورد مذکور تا پایان، امکان مرتفع ساختن مشکل فوق را نداشته است.

---

(۱). lua.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۲۹

بنابراین در اینجا شهری پدید نمی‌آمد، مگر آنکه شهرهایی که از قبل موجود بوده عنقریب رو به ویرانی نهد. اما نویسندگان مسلمان که همیشه در استعمال واژه‌های مربوط به «شهر» و «کشور»، و حتی «ملت» اشتباه کرده‌اند، بعید است فرقی میان یک شهر دائمی و مرکب از ساختمان‌ها، و یک اردوگاه فراهم آمده از چادرهای نمدی، فرقی قائل شوند. میرزا حیدر در چندین مورد از شهرهای مغولستان فقط با عنوان خرابه نام می‌برد و بر این نکته صراحت می‌ورزد. هرچند که تنها تصور منطقی این است که فرض کنیم وی حداقل می‌توانسته در ضمن سخنان خود از شهرهای موجود ذکری به میان آورد و حتی به توصیف شهرهای آلتی شهر بپردازد. «اول»، یا مجموعه‌ای از چادرهای نمدی، بدون نظم یا بدون هرگونه منظور دائمی، در کنار رودخانه برپا می‌شد و احتمالا در دوره مورد نظر در مرکز مناطقی قرار می‌گرفت که ضمن دسترسی به مرتع، نزدیکترین راه به شهر نیز بوده باشد. در این ناحیه احتمالا ساختمان مربع یا مستطیلی شکلی از آجرهای گلی قهوه‌ای رنگ وجود داشته که با دم‌های گاوان تبتی، سرهای بزکوهی، و رشته‌های باریک، پرچم‌های رنگی تزیین می‌یافته و به احتمال نشانه اردویی مخصوص، یا تالار بار عام و محل اقامت رئیس بوده که چادرهای گنبدی شکلی از ترکه جگن در اطراف آن پراکنده شده و با قطعه‌های نمد- تماما سیاه و چرب- پوشانده شده بود و زنان قبیله هر لحظه آماده بودند که آنها را بخوابانند و همراه دیگر لوازم خانگی بسته‌بندی نموده بر پشت شتران بگذارند. در آنجا نشانی از دژها، حصارها، یا خیابانها نمی‌توانسته وجود داشته باشد. هنگام روز پشکل خشک شده گوسفند زمین محل استقرار اردو را تا عمق یک پا می‌پوشاند، این پشکل که به وسیله باد غربی در هوا می‌چرخید می‌توانست دره‌ای به وسعت یک میل را با بوی زننده خود پرساخته و همه چیز، حتی سطح رودخانه را با لایه‌ای از سیاهی بپوشاند. هنگام عصر، این فرش نامطبوع تحت فشار هزاران گوسفندی قرار می‌گرفت که از دره‌های تنگ مجاور و در دسته‌های انبوه حرکت داده می‌شدند. گله‌ها تا هنگام شب معمولا از هم جدا نمی‌گشتند و در پشت سر آنها قطاری طولانی از شترهای زانوزده با افسارهای طنابی، و خیل در هم برهمی از

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۳۰

یابوها دیده می‌شد که به سرعت آماده حرکت به جلوخان خیمه‌های اربابان خود بودند.

شاید بتوان برخی از حصارهای ویران یا تپه‌های برآمده از باد و خاک را در حال حاضر نشانه‌ای از شهر یا قطعه‌ای اویغوری دانست که صدها سال قبل خراب شده و به خرابه‌های دژ الیزابت یا قلعه نرمان، و نیز نوع زندگانی یک حاکم‌نشین ایالت مجاور انگلستان امروزه بیشتر شباهت دارد تا با زندگانی مردم «اول».

اردوگاه‌هایی از این قبیل نه تنها هیچ ردی از محل اقامت خود بر جای نمی‌گذاشتند، بلکه بعید است که حتی اسامی آنان در تاریخ دوام آورده باشد. بدون تردید، آت‌باشی، قوچقار، جومقال، جودقوزی و غیره از آن جمله‌اند که در بخش دوم تاریخ رشیدی بیشتر مورد بحث قرار می‌گیرند و در چندین مورد به ذکر نام‌هایی پرداخته می‌شود که افزون بر اسامی موجود در ظفرنامه و جهانگشای بوده و در حال حاضر تعیین هویت آنها غیرممکن است. آنان به عنوان یک قوم- قومی از یک ملت عاری از غرایز سودمند که مقدر بود تابع زمین باشد و راه را برای دیگران بازکند- نمونه‌ای از مغول‌ها بودند.

دوره بعد از فتوحات جانشینان چنگیز، دوره‌ای آشفته و تعصب‌آمیز بود که موجب شد مسافران اروپایی که می‌توانستند گزارش‌هایی از خود بر جای بگذارند از سفر به سرزمین مغولان محروم شوند؛ با این حال روبروک درباره ملاقاتش با منگو قاآن (نوه چنگیز) در قراقوروم در سال ۱۲۵۳ یعنی آغاز استقرار مغولان در ناحیه مورد نظر، ذکر مختصری از موضوع به میان آورده که می‌تواند اطلاعی ضمنی تلقی گردد. در آن هنگام قراقوروم پایتخت مغول بود، تعداد زیادی از چینیان، اویغورها، و دیگر مردمان با فرهنگ، در زمره اهالی آن قرار داشتند و از قرار معلوم هرچند که تنها شهر برجسته مغولستان محسوب نمی‌شد اما از تمام جهات از همه آنها به مراتب بهتر بود. هنوز دیوارهایی که محیط آنها فقط حدود یک میل برآورد شده موجود است و روبروک درباره آن می‌گوید:

«باید بدانی که اگر کاخ خود قاآن را استثنا کنی، این محل بهتر از قصبه دنیس مقدس «۱» نخواهد بود؛ و اما خانگاه دنیس مقدس ده برابر از کاخ [قاآن] ارزشمندتر است:

---

(۱). sinned .ts.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۳۱

شهردارای دو خیابان می‌باشد که یکی از آنها در تصرف اعراب است و بازار در آن محل قرار گرفته و خیابان دیگر در اختیار ختایی‌هاست که تماما صنعتگراند ... دوازده بتکده نیز در آنجا دیده می‌شود که به اقوام گوناگون تعلق دارد. دو مناره که شریعت محمد [ص] بر آن نقش بسته و یک کلیسای مسیحی در منتهی الیه شهر دیده می‌شود.

شهر با دیوار گلی محصور گردیده و دارای چهار دروازه است.» «۱» جهانگردان چینی قرن سیزدهم که از مغولستان عبور کرده‌اند، توصیفی از مراکز مسکونی آن ارائه نداده‌اند، اما یکی از آنها به نام چانگ‌تی (که ظاهرا نظری به آبیاری داشته) به اختصار می‌گوید که در بازار آلمالغ مخازنی وجود داشت که «به آب جاری متصل بود» همچنین به گفته او، دورتر در طرف غرب در دره‌چو، ناحیه در تمام جهات به وسیله کانال‌های متعددی تقسیم شده بود که کشتزارها را آبیاری می‌کرد، و در آنجا دیوارهای قدیمی متعدد و خرابه‌های دیگر به چشم می‌خورد که به روزگار کیتان یا قراختایی «۲» نسبت داده می‌شد.

به هر حال تمام این نشانه‌های تمدن در ایام میرزا حیدر نابود شده بود، چنانکه خود وی در توصیف آثار باستانی آن بخش از خاناتی که به گفته او قبلا به قراختایی معروف بوده، بدین نکته اشاره کرده است.

در تلاش برای روشن ساختن وضعیت مغولستان و نواحی مجاور آسیای مرکزی، شاید بتوان پیچیدگی عمده آن را در تشریح

فهرست امکنه و اشخاص تجربه کرد. نه تنها اسامی ممالک و شهرها با گذشت زمان تغییر یافته، بلکه ملل گوناگون غالبا در معرفی هر یک از آنها و در معرفی همان محل از اسامی متفاوت استفاده کرده‌اند. بنابراین در برخی دوره‌ها نام‌هایی ظاهر شده که برای مدتی مورد استفاده نویسندگان قرار گرفته و سپس استعمال آنها به فراموشی سپرده شده است. مثلا در ایامی که مغولها قدرت داشتند نام خود را بر بسیاری از نواحی گذاشته بودند اما اسامی مذکور پس از افول قدرت آنها متروک شد. فتوحات تیمور نیز نام‌هایی را ایجاد کرد که تنها مختص آن دوره است و شاید فقط در میان سپاهیان او و یا کسانی متداول بوده که با دربار [امیر] فاتح مرتبط

---

(۱). ر. ک: به مارکوپولو، اثر یول، ۱، ص ۲۲۸.

(۲). ر. ک: به برتشنیدر، ۱، صص ۱۲۹، ۱۲۷.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۳۲

بوده‌اند. مقتضیات مذکور به انضمام استعمال کنیه برای قبایل و اقوام می‌تواند یکی از مشکلاتی محسوب گردد که تعیین هویت اسامی ارائه شده از سوی مؤلفین متعدد را دربر گرفته است، و می‌تواند هشداری باشد در مورد قبایلی که به سهولت تمام با مفهوم نژادی نام‌های داده شده به آنها سازگاری ندارند.

در سده‌های سیزدهم و چهاردهم چغتائیان ماوراء النهر و غرب، مغولستان را به نام جته می‌شناختند، و اگر چه این تنها یک اصطلاح تحقیرآمیز، یا (همچنانکه در زیر توضیح داده خواهد شد) کنیه تلقی می‌شد اما چند تن از نویسندگان ایرانی دوره تیموری که آثارشان مآخذی برای ارجاعات تاریخی است، به طور گسترده از آن استفاده کرده‌اند.

آنچه بیشتر موجب شگفتی است شاید اظهار این مطلب باشد که نام بش بالیق که غالبا در تواریخ و سفرنامه‌های سده‌های میانه، و در سالنامه‌های تاریخی چین موجود است همان است که چینی‌ها آن را در بخش نخستین دوره‌ای که تاریخ میرزا حیدر آن را در برگرفته، خانات مغولستان نامیده‌اند. اصولا- این نام ارتباطی با مغولها یا قلمرو آنان نداشته بلکه بجای مانده از ایامی بوده که آن ناحیه متعلق به اویغورها بوده است. این اسم در حقیقت صرفا نام یک شهر بوده که اویغورها آن را ساخته بودند و به نظر می‌رسد که در آن روزگار (حدود میانه قرن نهم) احتمالا پایتخت پنج بخش یا ایالت بوده که تقسیمات داخلی مملکت اویغورها را تشکیل می‌داده؛ یا به عبارت دیگر احتمالا به معنی قبیله‌ای بوده که به پنج شاخه منشعب گردیده، یا شاید شهری (چنانچه یکی از مؤلفین اظهار کرده) که به پنج محله تقسیم شده بوده «۱» به هر حال شاید این بدان معنا باشد که چینی‌ها آن سرزمین را به نام ترکی‌اش (که گاهی معادل چینی آن را- ووچانگ «۲»، ترجمه کرده‌اند) می‌شناخته‌اند، و در عین حال به خود شهر نام چینی پی- تینگ «۳»، یا

---

(۱). ر. ک: به برتشنیدر، ۱، ص ۲۵۸، اما آقای واترز (srettaw) که ظاهرا اطاعت خود را از منابع چینی برگرفته، بش بالیق یا ارومچی را یکی از آن «پنج شهر» دانسته و می‌گوید که یانگی (قرا شهر فعلی) و کوئیتز (کوچر حالیه) دو تا از آن پنج شهر بوده‌اند. وی دو شهر باقیمانده را مشخص نکرده است (chinese review, xix, no. ۲, pp. ۱۰۸, ۱۱۲).

(۲). wu- chang.

(۳). pei- ting.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۳۳

«دربار شمالی» داده بودند؛ و بعدا (در اوایل قرن پانزدهم) نام تمام آن سرزمین را از «بش بالیق» به «ایلی بالیق» تغییر دادند.

شهر بش بـالیق در محل فعلی ارومچی یـا نزدیـک به آن، واقع بوده و حومه اصلی آن تـا به سوی غرب و شـمال غربی همچنـان تا مـاورای دامنه‌های جنوبی تیان‌شان امتـداد داشته است. ناحیه مـذکور نیز ماننـد دیگر نواحی این بخش از آسیا، در داخل امپراتوری چنگیزخان قرار گرفت و پس از مرگ او به پسـرش چغتای واگـذار شـد. بعدها نیز در روزگار مینگ‌های چین، مورخین رسـمی آن سلسله، حدود این سـرزمین را به همان ترتیب توصیف کرده‌اند. بنابراین شکی باقی نمی‌ماند که سرزمین موسوم به بش بالیق همان مغولستان بوده است. مینگ‌شی «۱» می‌گوید: «بیشـی- بالی، مملکت بزرگی است در سی یو [ممالک غرب]. این ناحیه از جنوب به یوتین «۲» [ختن]، از شـمال به سرزمین والا «۳» [قلماق‌هـای اویرات]، از غرب به سه- مه- ره- هن [سـمرقند]، و از شـرق به هو- چو [قره خوجه] محدود است. فاصـله آن از کیا- یو- کوان [احتمالا منظورش اردوی خان است] در شـرق ۳۷۰۰ لی «۴» می‌باشد. عقیده بر این است که بیه- شـی- با- لی شامل همان مناطقی بوده که در گذشـته، یانگی یا کوئیتز را تشکیل می‌داده‌اند.» «۵» تاریخ مینگ در توصیف آن سرزمین و مردمش می‌افزاید:- «سرزمین ایلی- با- لی را دشت‌ها در میان گرفته‌اند. فاصله آن از شرق به غرب ۳۰۰۰ لی و از شمال به جنوب ۲۰۰۰ لی می‌باشد.

در آنجا آبادی یا شـهری به چشم نمی‌خورد. مردم چادرنشـینی هستند و در خیمه‌های نمدی زندگی می‌کنند، و برای رسیدن به آب و مرتع، همراه با رمه‌هایشان محل اقامت خود را تغییر می‌دهنـد. ظاهر آنها درنـده خود به نظر می‌رسـد. قوت غالب آنها را گوشت و قمیز تشکیل می‌دهد. آنها به روش مردم والا لباس می‌پوشند.»

---

(۱). برتشنیدر، ۲، ص ۲۲۵ و بعد از آن.

(۲). uy- neit.

(۳). aw- al.

(۴). مقیاس سـنجش مسافت در چین قـدیم که امروزه معادل یک میلیمتر و نیز معادل یک کیلومتر و همچنین برابر با صدم آر است. (م)

(۵). به قول دکتر برتشـنیدر، قبـل از دوران مسیـح، در اینجـا دو مملکت وجود داشـته و چینی‌هـا آن را کلاـ با قراشـهر و کوچر فعلی مطابق می‌دانند.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۳۴

از اشـارات متعـددی که در مینگ شـی در رابطه با سـفرایی که میان بش بالیق یا ایلی بالیق، و پایتخت چین از رفت و آمـد بوده‌انـد، موجـود است، چنین برمی‌آیـد که خانـان مغول و امرای دوغلات به چین بـاج می‌داده‌انـد. به هیچوجه مشـخص نیست که آیـا این موقعیت خراجگـذاری به وسیله برتری نیروهـا بر آنـان تحمیـل گردیـده یـا به وسیـله هیئت‌هایی که برای توسعه دوستی یک کشور نیرومند و سودجویی از تغییرات موجود به آنجا رفته بوده‌اند؛ به هر حال پیامدهای آن از زمان خضر خواجه از حدود ۱۳۹۱ تا دوران سلطنت ایسـان بوغای دوم ادامه داشـته است. در ۱۴۵۶ هر یـک از خانان (چنانکه در بخش دوم دیـده‌ایم) متوالیا یک یا چنـد گروه حامل خراج را به دربار مینگ فرستادند.

به نظر می‌رسد که آنها پس از استقرار در ایلی- با- لی، هر سه سال یکبار به ارسال خراج اقدام می‌کرده‌اند. با این همه از هیچ گروه بخصوص ذکری به میان نیامده و احتمالا طولی نکشیده که این رسم به علت ضعف روزافزون مغولها به فراموشی سپرده شده است. شاید سکوت تاریخ میرزا حیدر در مورد آمیزش با چین، یا عدم اشاره به انجام این اعمال اطاعت آمیز از سوی خانان مغول نسبت به امپراتوران آن سـرزمین، عجیب بوده باشـد. این موضوع به عنوان یک حدس باقی می‌ماند که آیا میرزا حیدر به این علت از اشاره به مورد مـذکور صـرف نظر کرده که احساس می‌نموده پرداخت خراج، وهنی برای نیاکان او بوده، یا اینکه فکر می‌کرده موضوع قابل

ذکری نیست. به احتمال قوی چنانکه خواهیم دید دلیل آن با توجه به اشارات هیئت‌های اویغوری به موضوع مذکور، همان مورد اخیر بوده است. از قرار معلوم، این پیشامد یک جریان عادی یا در حقیقت بی‌مورد به نظر می‌رسیده و بنابراین از دیدگاه مورخ جالب توجه نبوده است.

معهذا سکوت وی در این مورد نمی‌تواند اظهارات چینی‌ها را رد نماید، زیرا گفته‌ها صریح و مبرم می‌باشد و به غیر از همان حقایق عریان درج شده نمی‌توان طور دیگری آنها را تصحیح کرد. به هر حال بسیار جالب توجه است که خانان و امرایی که از روی صداقت و یا برعکس، در مقابل چینی‌ها به زانو درمی‌آمدند، در زورآزمایی با سرباز بزرگی مانند تیمور تردیدی به خود راه نمی‌دادند. حقیقت این است که قدرت وی به

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۳۵

علت نزدیکی و قرار گرفتن در مقابل چشمان ایشان، احترام آنها را برنمی‌انگیخت، یا مانع از آن نمی‌شد که از ترس تحریک کینه‌جویی به داخل قلمرو او حمله نکنند. اما به نظر می‌رسد چینی‌ها با وجود هنر برتری که در جذب اطاعت خارجی در صور گوناگون آن داشته‌اند گاهی نمی‌توانسته‌اند بر جنبه واقعی آن پافشاری کنند.

حال با عبور از وسط کوه‌ها به سوی جنوب شرقی به سرزمین و مردم کاملا- متفاوتی در ایالتی می‌رسیم که شاید بتوان آنرا به اقتضای تمام و به طور کاملا درست، آلتی شهر، یا «شش شهر» ترکستان شرقی نامید. اینجا سلسله‌های کم ارتفاع و دره‌های وسیع استپ‌ها از یک سو به کوه‌های عظیم الجثه و از سوی دیگر به دشتهای شنی؛ «اول» چادرهای نمدی، به شهر قهوه‌ای ساخته شده از آجرهای گلی و بازارهای سرپوشیده متقاطع؛ زمین‌های مرتعی و سیلابهای برآمده از تپه‌ها به اراضی مزروعی و ترعه‌های آبیاری تغییر می‌یابد و بالاتر از همه چادرنشین افراطی بی‌مسئولیت جای خود را به کشاورز و صنعتگری می‌دهد که مصنوعات آنها ابزار سخت مورد نیاز را در اختیار آنان قرار می‌دهد. علیرغم وسعت ناحیه، نقاط قابل گشت و مسکونی آن بی‌اندازه کوچک است. یک سیاح معاصر، آن را دشت بزرگی توصیف می‌کند که دارای چند تکه زمین کوچک زراعتی است. سیاح دیگری می‌گوید که اگر بتوان مانند چشم پرنده [از بالا] به آن نگاه کرد، دشت بزرگ عریانی نمودار خواهد شد که کوه‌های برهنه از سه طرف آن را دربر گرفته و می‌توان در دامنه‌های آنها نقاط سبز مقطعی را دید که مانند یک تصویر نقاشی شده با مرکب دارای خطوط سبز رنگ تزیینی است. در انتهای بخش غربی، کشاورزی گسترده‌تر و مداوم‌تر از نیمه شرقی است که دارای واحدهای کوچک بوده و قطعات صحرا آنها را از هم جدا می‌کند، با عبور مسافر به سوی غرب، این وضعیت همچنان گسترده‌تر می‌گردد؛ در حالی که منتهی الیه شرقی، بیابانی صرف و ساده است.

به هر حال، واحه‌ها برای خود آنان به اندازه کافی حاصلخیز است زیرا هر قطره‌ای از آب که از طریق رودخانه‌ها از ارتفاعات سرازیر می‌گردد به ترعه‌های آبیاری هدایت می‌شود و برای مقاصد کشاورزی تا حد امکان به دورترین نقاط دشت منتقل می‌گردد.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۳۶

کلا- به استثنای اراضی شنی‌ای که از قطعه وسیع مرکزی جداست، ظاهرا آب تنها نیاز اصلی زمینهای حاصلخیز می‌باشد اما در حقیقت آب نعمتی است که از این زمین‌ها مضایقه شده. اگر چه ابرهای باران‌زا در هر تابستان از روی توده‌های کوه‌ها در سمت غربی می‌غلتد، اما به ندرت کشاورزی را که به امید باران بر آن چشم دوخته از رنج انتظار می‌رهاند. براستی هم ریزش باران بسیار نادر است و یک سیاح چینی در روزگاران قدیم «۱» از دیر باوری مردم آنجا می‌نویسد وقتی که به آنان گفته در سرزمین او آب مورد نیاز کشاورزی از نزولات جوی بر روی زمینهای مورد نظر تأمین می‌گردد و آنها را از آبهای ذوب شده برفها بی‌نیاز می‌سازد. آنها خندیده و فریاد زده‌اند: «آسمان چگونه می‌تواند برای همه آنها آب کافی تهیه کند؟» ممکن است گاهی برفی هم ببارد اما جو آنچنان خشک است که در صورت وقوع بارندگی، در عرض چند ساعت آن را تبخیر می‌کند و به ندرت سطح زمین را مرطوب

باقی می گذارد.

شگفت‌آور نیست که زمینی با این گونه طبیعت، جمعیت اندکی را در خود جای دهد و آنچنان فقیر باشد که به قول میرزا حیدر محصول کافی برای نگهداری سپاه نداشته نباشد. ضعف این سرزمین، خواه ناشی از مورد مذکور و خواه ناشی از موارد دیگر، همیشه باعث گردیده که به عنوان یک کشور طعمه راحتی برای مهاجمان باشد، و به ندرت در طول تاریخ، یک فرمانروای بومی داشته است. در سده‌های گذشته جمعیت آن را صرفا ترک‌ها تشکیل می‌داده‌اند و شاید بتوان شاخه اویغوری آن قوم را (تا آنجا که به دورانهای تاریخی مربوط است) صاحبان اصلی ناحیه و پدید آورنده ریشه بخش اعظم سکنه امروزی محسوب داشت «۲». از آنجا که آنان حداقل در روزگاران بعدی به صورت قومی مهاجم ظاهر نگشته‌اند و دارای استعداد صنعتی و ادبی قابل ذکری نیز نبوده‌اند، طبعا معلومات ما درباره ایشان اندک خواهد بود. بدون تردید چنین مردمی تمایل

---

(۱). سونگ یانگ در ۵۱۸ میلادی. ر. ک:s'laeb si- yu- ki,. p. xc.

(۲). مقایسه کنید با: , ۱۸۶۶ , yov .a gnikep ,i .,p ۳۹۲ ,dna fooldar ni s'namretep neynuliehttim tfeh .iii .,p ۹۷ klaprotoh ni s'ikwokmit

.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۳۷

داشته‌اند که تحت فرمان حکومتی که برای جلوگیری از دشمنان خارجی قدرت کافی داشته باشد در صلح و آرامش زندگی کنند؛ به همین جهت هنگامی که میرزا حیدر می گوید که آلتی شهر «از آسیب مردم و سم مراکب بیگانه بر کرانه است و اهل قناعت را [و] خداوند سامانرا گوشه مأمنی است» «۱»، شاید تصویری از آن سرزمین ترسیم می کند که نه تنها برای دوران خود او صادق است، بلکه برای چندین قرن قبل از آن و بعد از آن هم مصداق دارد.

در ایام تسلط امرای دوغلات و خانان مغول می‌شنویم که لشکرهایی برای تسخیر بدخشان، لاداخ و دیگر حکومت‌های ضعیف فرستاده می‌شود، اما این زمانی است که نواحی مذکور ظاهرا تحت سلطه فرمانروایان بیگانه و سربازان خارجی آنها قرار داشته و نه در اختیار مردم آن سرزمین؛ در حقیقت ما خیلی بیشتر از حد معمول به گزارش‌هایی برمی‌خوریم که نشان می‌دهد خود آنان در زیردست دشمنان متعددی مانند اعراب، مغولان، قره‌ختایی و حتی قلماق‌ها به سر می‌برده‌اند. احتمال دارد که بومیان آلتی شهر در تهاجمات مغولها به داخل ترکستان غربی و ماوراء النهر، در جنگهای آنان با تیمور و الغ بیگ و منازعات طولانیشان با اوزبکان، سهم اندکی ایفا کرده باشند، زیرا هرگز از آنان در زمره جنگجویان ذکری به میان نیامده است. خلاصه (و تا به امروز) آنها دارای تمام صفات یک سرزمین پست و مردمی غیر جنگجو بوده‌اند، ثروت ایشان حرص و طمع همسایگان مجاور را برانگیخته، اما طبیعت و سنن مملکت آنان مانع از آن بوده که خود به صورت مهاجمی درآیند.

جالب خواهد بود که بدانیم سپاهیانی که در دوران ابا بکر و سلطان سعید، به بدخشان، چیترال و غیره، لاداخ، تبت و کشمیر حمله کردند چه کسانی بودند. به احتمال قوی تعداد آنها بسیار اندک- در مواردی می‌توان تعداد آنها را بجای هزاران، صدها نفر به حساب آورد- و احتمالا مزدورانی بوده‌اند که از ممالکی غیر از آلتی شهر آمده بودند.

میرزا حیدر به هیچوجه قومیت کسانی را که در این نیروها دارای درجه و رتبه برجسته‌ای

---

(۱). تاریخ رشیدی، نسخه خطی موزه بریتانیا، برگ ۲۰۰ ر.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۳۸

بوده‌اند مشخص نساخته است. وی با ورود به فتح کاشغر در ۱۵۱۴، تحلیلی از رؤسای سپاه سلطان سعید به عمل می‌آورد، همه آنها تقریبا از طوایف گوناگون مغولها یا اعضای قبایلی بوده‌اند که وی قبلا سرنوشت آنها را با سرنوشت مغولان پیوند داده بود، و نیز تعدادی از پیروان قبایل بوده‌اند که رؤسای اصلی، به لطایف الحیل آنها را با خود آورده بودند. اگر ارقام ارائه شده درست- و به عبارت دیگر، دقیق- بوده باشد، روشن است که پیروان هر یک از رؤسای قبایل صرفا مشتی بیش نبوده‌اند زیرا به گفته وی، مجموع افراد قبایلی که ذکر آنها به میان آمده از تعداد کل سپاه که ۴۷۰۰ تن بوده‌اند تجاوز نمی‌کند. «۱»

بقیه بایستی از مزدوران و ماجراجویانی بوده باشند که بدون تردید در آن روزگار در میان تمام سکنه آسیای مرکزی، در میان افراد قپچاق، تراکمه، افغانها، قارلق‌ها و مانند آن پیدا می‌شدند. همچنین در این هنگام تلاش عظیمی به عمل می‌آمد و جایزه ارزشمندی در گرو آن بود؛ قشون در فرغانه و مغولستان نیز ظاهر شده و آلتی شهر آرامش نداشت.

بدین ترتیب که احتمال می‌رفت در فاصله لشکرکشی‌ها قشون دیگری به کار گرفته شود که تعداد آنها با استخدام سربازانی که از آن سوی کوهها می‌آمدند به مراتب بیشتر می‌شد، با این حال کاملا- می‌توان حدس زد که ترکیب هر دو آنها از تمام جهات به همدیگر شباهت داشته است. مؤلف در لشکرکشی سلطان سعید علیه لاداخ، کشمیر و تبت در ۱۵۳۲ مجموع افراد قشون را کلا ۵۰۰۰ تن برآورد می‌کند، اما در این فاصله گزارش خاصی درباره آن ۴۷۰۰ نفر و حامیان آنها که به کاشغر حمله برده بودند ارائه نمی‌دهد. بنابراین احتمال دارد که این تعداد کل، یکی از آن زیاده روی‌های مشابه متعددی بوده باشد که در کتاب او فراوان به چشم می‌خورد؛ زیرا بعید به نظر می‌رسد که آنها گمان کنند برای این دست اندازی و انتزاع کاشغر و تمام آلتی شهر از دشمن بسیار نیرومندی مانند ابا بکر، به چنان قشون بزرگی نیاز هست. درست است که وی می‌گوید لاداخ توانایی نگهداری از قشون خان را نداشت، اما این مورد حتی با نصف ۵۰۰۰ نفر و تمام اسبان آنها می‌تواند مصداق داشته باشد.

---

(۱). به هر حال این قشون تنها لشکری بود که بر ضد کاشغر، یانگی حصار و غیره، عملیات نظامی واقعی انجام داد، زیرا مؤلف از سربازان دیگری نام می‌برد که محافظ راه مغولستان، و بار و بنه بوده‌اند؛ هرچند که وی تعداد آنها را مشخص نساخته است.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۳۹

شاید قابل ملاحظه‌ترین و منحصر به فردترین قسمت این سرزمین شش شهر که عمدتا نظر نویسندگان قدیم و جدید را به خود جلب کرده، صحرای مرکزی آن با شن‌های متحرک و شهرهای دفن شده باشد. در نوشته‌های چینی که بیش از ۲۰۰۰ سال قدمت دارند از قول سیاحان آن سرزمین به این موضوع اشاره شده و آنها این ناحیه را لیوشا یا شن‌های متحرک، نامیده‌اند که از ویژگی‌های اصلی و بارزترین خصوصیات ناحیه مذکور است «۱»؛ و اروپایی‌ها این سرزمین را از طریق گزارشات برجسته‌ای که از مارکوپولو باقی مانده، می‌شناخته‌اند. پدیده شن‌های متحرک نمی‌توانسته از نظر میرزا حیدر به دور مانده باشد و داستانی که او از پوشیده شدن کتک و مسجد و مناره آن می‌گوید، یکی از بهترین انواع مطالب کتاب اوست. این اظهارات تقریبا رونوشت دقیقی است از گفته‌های هیوان تسانگ در قرن هشتم در توصیف شهری واقع در میان ختن و پیما (پین؟ «۲») که به او گفته بوده‌اند که شهر مذکور صدها سال پیش به وسیله همان عامل [شن‌های متحرک] غرق شده است. در قول نخست، علت این امر، غفلت از پرستش حقیقی یک بتکده بودایی ذکر گردیده، در حالی که در قول دوم، یکی از مسلمانان دلیل آن را خشم خداوند دانسته است. همچنین در مورد نخست گفته شده که هفت روز قبل از وقوع حادثه، کشیش پرهیزگار بودایی آن را پیش‌بینی کرده بوده.

نخست توفان شدیدی برخاسته که شن و خاک را از پیش رو برداشته و به گفته راوی «روز هفتم به هنگام عصر درست بعد از آغاز شب؛ باران شن و خاک باریدن گرفت و شهر را پر کرد .. آنگاه شهر هو- لو- لو- کیا به یک تپه بزرگ شنی تبدیل شد. پادشاهان کشورهای همسایه و افراد مقتدر نقاط دوردست بارها خواسته‌اند که تپه را حفر کنند و اشیاء نفیس مدفون شده را دور سازند اما به

محض ورودشان به محدوده‌های محل، باد شدیدی برخاسته، ابرهای تاریک از چهارگوشه آسمان فراهم آمده و آنها نابود شده‌اند.» «۳»

داستان‌های مشابهی تقریبا در دهان تمام بومیان این سرزمین از آن هنگام تا به امروز

---

(۱). ر. ک: به برتشنیدر، ۲، صص ۱۴۴، ۱۸.

(۲). niap.

(۳). ۴ -۳۲۳. pp ,.ii ,ik -uy -is s'laeb.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۴۰

وجود داشته و دکتر بللو و سر داگلاس فورسیث مواردی از آن را ثبت کرده‌اند. خود این جهانگردان چند خرابه مدفون شده در شن را در مجاورت یانگی حصار مورد بازدید قرار داده‌اند. یکی از آنها قلعه‌ای اویغوری به نام توخته رشید بوده که ارسلان خان در حدود قرن یازدهم آن را ویران ساخته و پس از آن در شن مدفون شده است. دیگری مزار یا بقعه حضرت بیگم نامی بوده که نخست بلعیده شده و سپس با عقب‌نشینی شن‌ها در دوره‌های بعد آزاد گشته است. حوالی خرابه دوم با این عناوین توصیف گردیده. «دریای کاملی از شن‌های سست که ردیف منظم امواج آن از شمال غرب به جنوب شرق پیش می‌رود. شن‌های روان غالبا ده تا دوازده پا ارتفاع دارند، اما گاهی دیده شده که ارتفاع آنها مانند ارتفاع تپه‌های کوچک به صد پای کامل، و در برخی نقاط به بیشتر از آنهم رسیده است. این شن‌ها که در میان لایه‌هایشان گل رس دیده شده با صف‌های متشکل از یک یا دو یا بیشتر، در یک خط فراهم آمده و در ردیف‌های متوالی یکی پس از دیگری به حرکت درمی‌آید و دشت‌ها را می‌پوشاند، درست مانند آثاری که امواج کوچک در یک ساحل شنی بر جای می‌گذارند، اما در مقیاسی گسترده‌تر. این شن‌های روان در ادامه حرکت به سوی جنوب شرق، کلا کرانه‌ای را با سراشیبی تندی به شکل هلال نمودار می‌سازد که شاخ‌های رئوس آن به طرف جلو و رو به پائین به زمین می‌رسد ...» دکتر بللو دریافت که مرحله غرق شدن معمولا بسیار کند است به طوری که تقارن توده‌های شن در برخورد با یک مانع شکسته می‌شود و مواد سست شده آن ته نشین می گردد و بدین ترتیب مانع را غرق می‌سازد. در مورد یکی از بناهای تحت بررسی، تشخیص داده شد که سه ردیف از توده‌های شنی هلالی، پهلو به پهلو، محوطه یک عمارت برخورده و هنگام برخاستین بلافاصله تا اوج آن رسیده و بدین ترتیب هنگام ریزش، ناحیه را پر و لبریز کرده است؛ در حالی که دو هلال همردیف آن به مسیر بلامانع خود ادامه داده و شکل صحیح و مرتب خود را حفظ کرده‌اند.» «۱» نویسنده نتوانسته است میزان پیشروی را تعیین کند، زیرا این کار به نیروی متنوع قدرت به پیش برنده، خاک

---

(۱). ر. ک: به ۱۱ -۹. pp ,۱۸۷۷ ,.ycos .oeg .lr .nruoj.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۴۱

زمین، و موانع مقابل آن بستگی دارد. به هر حال این عمل همانند عملی است که مثلا در کلیسای اکلیز «۱» در ساحل نور فلک «۲» اتفاق افتاده، فقط در مقیاسی گسترده‌تر. تمام کلیسا به استثنای قسمتی از برج آن تا سال ۱۸۳۹ مدفون بود تا اینکه در سال ۱۸۶۲ برج تقریبا دوباره ظاهر گشت؛ و در ۱۸۹۲ پس از آنکه توده‌های شن به خشکی رانده شد، تمام ساختمان، بدون عیب در ساحل نمودار گردید.

پدیده موجود در عمل مذکور، کیفیت پوشانیده شدن شهر کتک و شهرهای دیگری را که میرزا حیدر نام برده، نشان می‌دهد و تأکیدی است بر داستان‌هایی که هنوز در ترکستان شرقی در رابطه با خرابی شهرها یا بناهای که گاهی ظاهر می گردند و دوباره فرو

می‌روند، بر سر زبان‌هاست. «۳» در منتهی الیه شرق این سرزمین، بدترین صحرای شنی قرار گرفته و ریشه بسیاری از داستان‌های فوق العاده ترسناک، به این ناحیه مربوط می گردد. از توصیفات روشن ژنرال پرژوالسکی می‌توان داوری کرد که افکار خرافی آسیایی‌ها تا چه حد تحت تاثیر مهملات این شن‌های روان قرار داشته و تا چه حد عجایب مربوط به داستان‌های اشباح، دیوها، و خیالا-تی که در منطقه ایجاد کرده، بی اساس بوده است. او می‌نویسد، «هنگامی که در میان این تپه‌های زردرنگ کوچک و عریان قرار می گیری نهایت دلتنگی و ملالت را احساس می کنی و چیزی نمی‌بینی الّا آسمان و شن؛ نه گیاهی به چشم می‌آید و نه حیوانی، مگر منحصرا بزمجه‌های زرد

---

(۱).selcce .)م) (شهری در لانکشایر انگلستان).

(۲).klofron .

(۳). میرزا حیدر و جهانگردان چینی هنگام اشاره به مورد فوق، این بلایا را ناشی از شن‌های ریزی می‌دانند که غالبا پس از طوفان‌های شدید باد فرو می‌ریزند. بدون تردید این امر درست نیست زیرا باد مقادیری از گرد و خاک بسیار نرم را به فضاد داخل می کند و قسمت اعظم آن بتدریج پس از فرو نشستن توفان دوباره بر زمین می‌ریزد. بارش گرد و خاک چنانکه دانیبیگ(gabinad)جهانگرد گرجی در ۱۷۹۳ و آقای جانسون(nosnhoj .h .w)که در ۱۸۶۵ از ختن بازدید کرده، توضیح داده‌اند، به ترتیب مذکور انجام می گیرد. اما این گرد و خاک ریزان نمی‌تواند توصیف ناپدید شدن شهرها یا حتی بناها را در گزارشات، اتفاقی و مصیبت‌آمیز مؤمنان آسیایی دربر داشته باشد. این گرد و خاک‌ها با نهایت کندی عمل می کنند و پس از قرن‌ها فعالیت فقط می‌توانند یک ساختمان را بپوشانند. اما توفان‌های شنی تنها در عرض چند سال قادر به چنین کاری هستند.

(ر. ک: به دانیبیگ در ۰۵۱ . p ,۱۸۷۶ .yam .ryoeg جانسون در ۵ .j .r .g .s ,۱۸۶۷ p) همچنین پی‌نوشت شماره ۲۰، ص ۱۹۶.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۴۲

خاکستری «۱» و رد بدن آنها بر روی خاک سست که آن را با نقشه‌های مسیر خود علامت گذاری کرده‌اند. در این دریای بی‌روح شن، افسردگی کسل کننده‌ای احساسات را می‌آزارد. هیچ صدایی شنیده نمی‌شود، حتی صدای جیرجیر کردن ملخ؛ سکوت مرگباری انسان را فرا می گیرد.» «۲»

توصیف هیوان تسانگ چندان تفاوتی با توصیفات سیاحان روسی ندارد. وی می گوید: «این شن‌ها مانند سیلی روان در مسافتی گسترده در مقابل باد انباشته شده و یا پراکنده می گردد. از مسافران رد پایی در پشت سرشان باقی نمی‌ماند و اغلب اوقات راه گم می‌شود و به همین جهت آنان بدون هر گونه راهنما یا مسیری در این سو و آن سو سرگردان می‌مانند. از این روست که مسافران استخوان‌های حیوانات را به عنوان علامت بر روی هم انباشته می کنند. هنگام برخاستن این بادها، انسان و حیوان گیج و فراموشکار شده آنگاه کاملا ناتوان می گردند. گاه گاهی نجواهای غم‌انگیز و شکوه‌آمیز و فریادهای رقت‌آوری شنیده می‌شود. بدین ترتیب انسان‌ها در میان مناظر و صداهای این دشت گیج می گردند و نمی‌دانند به کجا می‌روند. از این رو چه بسیار از آنها که در این سفر جان خود را از دست می‌دهند. اما همه اینها کار دیوان و ارواح خبیثه است.» «۳»

و اگر خرافات آسیایی از مناظر مرموز صحرا سرچشمه گرفته، محرک حرص مال اندوزی اشخاص نیز افسانه‌های مربوط به اموال دفن شده‌ای بوده که تصور می‌رفته به شهرهای غرق شده تعلق داشته است. گذشت روزگار چیزی از این عقاید و یا تکرار فراوان آن نکاسته و بدون تردید در حال حاضر- و در حقیقت در ایام میرزا حیدر نیز- داستانهای گنج‌های پنهانی به اندازه کافی قدیمی است تا بتواند محرک بسیار نیرومندی برای تعدادی از اهالی جهت تحصیل آنها بوده باشد. هر از چند گاهی لوازم تزئینی، ظروف،

مجسمه‌ها و سکه‌های بزرگ عجیبی از خاک درمی‌آید که به سختی می‌تواند ارزش زیادی برای پیدا کنندگانش داشته باشد، زیرا آنان صرفا به ارزش فلزی علاقه

---

(۱). sulahpeconyrhp.

(۲). ۱۶۳- ۴. pp ,bol ekal ot ajluk ,ikslavejerp.

(۳). ۳۲۴- ۵. pp ,ii ,ik -uy -is s'laeb.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۴۳

دارند که در ترکیب اشیاء مذکور به کار رفته است. شاید تنها بهره‌برداری اصولی از محل‌های باستانی که تاکنون به آن مبادرت شده، مربوط به میرزا ابا بکر، امیر کاشغر بوده باشد که مؤلف ما به تفصیل از آن سخن گفته است. شاید تاریخ آن حدود پایان قرن پانزدهم و آغاز قرن شانزدهم بوده باشد و احتمالا می‌توان حدس زد که تقریبا تمام اشیای فی نفسه ارزشمند بیرون آورده شده، اگر چه بسیاری از فواید باستانشناسی آنها از میان رفته، با این حال در دوره‌های بعد که کاشفان متمدن به بررسی خرابه‌ها پرداخته و از زحمات خود سودی نبرده‌اند، احتمالا- از روی ناامیدی خود را مرهون طمع ورزی‌های میرزا ابا بکر احساس کرده‌اند. شاید به سادگی بتوان داستانهای مؤلف را از ثروتهای انباشته شده میرزا، در سطح وسیعی افسانه محسوب داشت، اما در حقیقت این قبیل داستانها باعث گردیده که تخمین‌های گزافه‌آمیز درباره ثروتهای مدفون شده، حتی تا به امروز، در این سرزمین عادی جلوه کند.

شاید هنوز هم گزارش‌های ارزشمندی از گذشته شهرهای غرق شده، تک و توک ارائه گردد، نظیر گزارش‌هایی که سرفورسیث در ۱۸۷۴ به دست آورده و مشخصات یک نگاره بودا در قرن دهم، مجسمه‌ای از گل رس مربوط به هانومان، خدایی که هندوها به صورت میمون می‌پرستند، و زینت آلات زنان هندی را یکایک برمی‌شمارد، همه اینها چنانکه از دیگر منابع مطلع می‌گردیم، دلالت بر روابط نزدیکی دارد که قبل از رواج اسلام با هندی‌ها برقرار بوده و اسلام آنرا از بین برده است. وی چند سکه یونانی بسیار قدیم و جالب نیز به دست آورد. از میان اینها مخصوصا به سکه‌ای از آنتیماخوس «۱» به تاریخ ۱۴۰ قبل از میلاد، و دیگری از مناندر «۲» حدودا دارای تاریخ ۱۲۶ قبل از میلاد و سومی سکه‌ای آهنی از هرمئوس «۳» اشاره شده، چنانچه استدلال گردیده با آزمایش می‌توان ثابت کرد که حتی روابطی قدیمتر از هر دو اینها نیز وجود داشته است. در هر حال بقایای به جای مانده از اعصار دور را لزوما نباید در میان ویرانه‌های شهرهای پوشیده شده از شن روان جستجو کرد. تاکنون آثار باستانی فراوانی مورد شناسایی قرار

---

(۱). suhcamitna.

(۲). rednanem.

(۳). suemreh.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۴۴

گرفته که در طول برآمدگی‌های تیزتیان‌شان قرار داشته، اما تا به حال هیچ یک از آثار متعلق به دوره آنها مورد ارزیابی قرار نگرفته است. کاپیتان بوئر «۱» در نزدیک شهر کوچر- کوئیتز قدیمی چینی‌ها- نوشته‌ای به سانسکریت پیدا کرد که بر روی پوست درخت غان «۲» نوشته شده و تاریخ قرن پنجم را دارد، در عین حال وی به ویرانه‌های شهرهایی نیز اشاره می‌کند که در زیر هموار‌ی‌های سرزمین فعلی دفن شده ولی هیچ ارتباطی با شن‌های روان نداشته است. «۳»

حال زمان آن فرا رسیده که از سرزمین مردم به مردم سرزمین برگردیم.

---

(۱). rewob.

(۲). درختی است از تیره پیاله‌داران و از دسته غانها که درختی است بزرگ و دارای برگ‌هایی است با دمبرگ دراز و دندانه‌دار و نوک‌تیز، این درخت در قسمتهای شمالی نیمکره زمین (قسمتهای شمالی روسیه و نروژ) تشکیل جنگلهایی داده است. از پوست آن در برخی نقاط مخصوصا در روسیه نوعی قطران به نام قطران غان می‌گیرند. (فرهنگ فارسی معین).

(۳). ر. ک: به ۱۸۹۰ .sorp .r .a .s .b, .von .

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۴۵

بخش ۴ مردم- مغول، ترک، و اویغور «۱»

مردم از نواحی نزدیک مصب ولگا

آمیخته با خشونت، تیراندازان سیاه جنوب؛

... رؤسای قوم اوزبک،

کاکل‌های حواصلی خود را با وقاری نظامی بافته‌اند؛

تراکمه، در حالی که گله‌های بیشمارشان را به پیش انداخته‌اند

از مراتع معطر شمال؛

جنگجویان خشن تپه‌های فیروزه‌ای- و آنها

که ساکن آن سوی برف‌های همیشه پایدار

هندوکش هستند، در آزادی‌ای توفانی پرورش می‌یابند، ...

- پیامبر نقابدار خراسان

در بخش سابق الذکر مناسب دیده شد که کلمه مغولستان به بخشی اطلاق گردد که متعاقب ایام چغتای خان در تصرف اخلاف منقولان بود، در این میان، به هنگام گفتگو از مردم یا زبان آنها از نقطه نظر قومی، گاهی اعمال اصطلاح منقول و منقولی بیشتر از

---

(۱). سر هاورث نسخه خطی این بخش را خوانده و از روی لطف یادداشت‌هایی در حاشیه آن نوشته است. من این یادداشت‌ها را با حروف مختصر اسم او مشخص ساخته‌ام.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۴۶

اصطلاح مغول ضرورت پیدا می‌کند. احتمالا این تفریق نمی‌تواند کاملا عامل رضایتبخشی باشد و احتیاجی هم به فراتر رفتن از نیاز مورد لزوم جهت فرق گذاشتن میان صفات قومی در درجه اول و جنبه‌های ملی یا سیاسی در درجه دوم نیست. به هر حال، ظاهرا تفریق میان منقول‌های حقیقی مغولستان قبل از پراکندگی آنها به سوی جنوب در دوره چنگیزخان، کار ساده‌ای نیست، و همان مردم بعدها به هنگام پراکندگی از سرزمین نیاکان خود، به نواحی نزدیک مسلمان‌نشین ایالات غربی آسیای مرکزی آمده‌اند. این همسایگان نام قوم اصلی تازه واردین را به طور نادرست تلفظ کرده‌اند و بعدها مورخینشان همان نام را که ظاهرا تغییر یافته بوده در مورد اعقاب آنها به کار برده‌اند. خوشبختانه نویسندگان ترک و ایرانی تغییر زیادی در این مورد به عمل نیاورده‌اند، اما تغییر جزئی انجام گرفته از سوی آنها، در روزگار فعلی این ابهام را ایجاد کرده که آیا منظور از اصطلاح منقول یا مغول، یک کلمه بوده و آیا آن دو بر یک قوم دلالت داشته‌اند یا بر دو قوم. شاید بتوان پذیرفت که منظور هر دو شکل و نیز مو- ال که برخی از مترجمین متقدم چینی به کار برده‌اند، یک جور و یک سان بوده است. «۱»

این امر در رابطه با نام سرزمین تا حدودی متفاوت بوده است. شاید خود منقول‌ها هرگز نام واحدی برای تمام سرزمین‌هایی که قبایلشان در آن ساکن بوده‌اند- یعنی برای ناحیه‌ای که در نزد اروپائیان به معنای وسیع کلمه به «منقولیا» معروف است- نداشته‌اند. احتمالا در روزگار چنگیزخان هر مملکت ناشناسی که اصلا در تصرف منقول‌ها یا مغول‌ها بوده از سوی نویسندگان ترک و ایرانی، صرفا مغولستان نامیده شده؛ اما بعدها، هنگامی که یک ناحیه مخصوص واقع در سرحد برخی از مترقی‌ترین و پرجمعیت‌ترین ممالک ترکان و تاجیک‌ها، خانه افراد قبایل منقول گردید و حضور آنها در قالب خلق و خویی نامطلوب احساس شد، توجه همسایگان به سوی آنها جلب گشت و از مغولان با

---

(۱). امروزه، وقتی که یک مغول حقیقی این کلمه را ادا می‌کند، گوش به صراحت فرق دقیق در تلفظ آن را درمی‌یابد چنانکه، مثلا در خلکا(aklahk)یا چخار(rahkahc)دیده می‌شود. صدای آن در مو- غل یا مو- اول اکثرا مانند منقول و حتی گاهی منغول است. اما همیشه با صدای مصوت ا، و هیچوقت با صدای او نمی‌آید. بدون تردید حرف مصوت اخیر را بیگانگان بر آن داخل کرده‌اند.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۴۷

احساس مخصوص سخن گفتند و سرزمین آنها را مغولستان نامیدند. باقیمانده قوم از نظرها دور ماند: قلمرو آنها بسیار دور بود و کمتر درباره آن چیزی شنیده می‌شد، در عین حال با توجه به عقاید فراموش شده در میان آسیایی‌ها درباره چنین مسائلی، ابدا متحمل نیست که ناحیه‌ای کوچک اما بسیار معروفی همان نامی را داشته باشد که با صراحت مؤکدی برای تمام منطقه به کار می‌رفته است.

قبلا- دیده‌ایم که جمعیت اصلی این ناحیه قبل از آنکه افراد قبایل منقول آنجا را خانه خود قرار دهند، ترکیبی از اقوام مختلف بوده است. ابو الغازی می‌گوید که قبایل متعددی- که برخی از نژاد منقول و برخی از نژاد دیگر بودند- در آن سکونت داشته‌اند و دوسون و هاورث این موضوع را مفصلا تشریح کرده‌اند. این اقوام ترکیبی بود از اویغورها که قبیله‌ای از نژاد ترک محسوب می‌شدند؛ قراختایی‌ها که اگر چه احتمالا- آمیختگی خونی زیادی با منقول‌ها داشتند اما عمدتا اصل آنها منچویی (و لذا ریشه تنقوزی) بود؛ همچنین نایمان‌ها و قارلوق‌ها، و شاید برخی از قرغیزی الاصل‌ها، تمام ترک‌نژادان، و به علاوه قلماق‌ها که بایستی آنها را شاخه‌ای از قوم منقول تلقی کرد. «۱» اما هنگامی که در دوران تفوق منقول، تعداد کثیری از آن مردم در این سرزمین مستقر گشتند و از نقطه نظر نظامی به صورت قوم حاکم درآمدند جای تعجبی باقی نخواهد ماند که بیگانگان غربی به تمام ناحیه نام مغولستان داده باشند «۲»، درست به همان ترتیب که سابقا در دوران برتری

---

(۱). نام قلماق موضوع بغرنجی است. این نام در میان کسانی که قلماق نامیده می‌شوند شناخته شده نیست. آنها این کلمه را عنوانی خفت‌بار می‌دانند و گمان شده که تحریفی از قلپاق بوده باشد. از قره قلپاق‌ها- سیاه کلاهان- به عنوان یک لقب یاد شده. من کاملا متقاعد شده‌ام که نایمان‌ها و قارلوق‌ها شاخه‌ای از اویغورها هستند. نایمان به معنی «هشت» بوده و به نوبه خود ممکن نیست لقب بوده باشد. آنها در واقع «نایمان- ایغور» یا «هشت اویغور» نامیده می‌شده‌اند. پس از تجزیه امپراتوری منقول، نایمان‌ها به اتحادیه‌های قزاق و اوزبک پیوستند و رئیس قبیله اردوی میانی هنوز نایمان نامیده می‌شود- هاورث.

(۲). مرحوم پروفسور گریگوریف اظهار داشته که: «مورخان مسلمان از زمان تیمور، نام منقول یا موقل را برای اتباع ترک چغتائیان که در زونگاریا و بخش‌های غربی استپ‌های قرغیز فعلی سکونت داشتند به کار برده‌اند و نه برای منقولان.» (ر. ک: به ترکستان، اثر شوبلر، ۱، ص ۳۷۵) کلمه «غربی» احتمالا- غلط چاپی به جای کلمه «شرقی» است، زیرا پروفسور گریگوریف نمی‌توانسته نام

منقول یا مغول را صرفا در مورد ترکان به کار برد و نتیجتا از نژاد مغول صرف نظر کند. به گمان من برای تصحیح اشتباه وی کافی است که شیوه غیرقومی

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۴۸

قرەختایی، تمام آن خطه را قرەختایی می‌گفته‌اند این نامی بوده که خود منقولان آن را به خویشتن اختصاص داده و (در آن روزگار، به هر صورت) به آن می‌بالیده‌اند، و نیز نامی بوده که با شهرت و رایج‌ترین رسوم آنها ارتباط داشته است. طرز عمل و نتیجه غیر هوشیارانه ناشی از آن مانند شیوه فرانک‌ها در گل، در تاریخ اروپائیان بوده است.

فرانک‌ها در خلال قرن سوم هنوز یک هم‌پیمان نامطمئنی برای قبایل ژرمنی که در آن سوی ساحل راین زندگی می‌کردند محسوب می‌شدند. اینها به تدریج زیر نظر مروونژین تهاجم به منطقه ساحل چپ را شروع کردند. با کاهش قدرت رومی‌ها، بر قدرت اینان همچنان افزوده می‌شد تا اینکه در قرن پنجم اقتدار آنها بر تمام گل شمالی گسترش یافت.

در اینجا خود را با اوضاع خطه جدیدشان تطبیق دادند و تدریجا در روی تمام سطح [زمینی] که امروزه فرانسه نامیده می‌شود پراکنده شدند. اگر چه تعداد آنها به قدری اندک بود که زیر فشار جمعیت وسیع گال قرار داشتند اما تازه واردان مآلا موفق شدند که نام خود را بر آن ملت انبوه تحمیل نمایند و نام‌های فرانسه یا فرانسوی از نام آنها مشتق شده که کاملا با سکنه قدیمی آنجا جابجا گردیدند.

اما مغولستان تنها نام سرزمین جدیدی نبود که منقول‌ها به دست آورده بودند، زیرا در بسیاری از کتب سده‌های پانزدهم و شانزدهم می‌بینیم که نام جته- اسمی که در ترجمه چندین شکل غیرضروری را پذیرفته- هم بر سرزمین و هم بر مردم آنجا اطلاق شده است. مثلا- ترجمه‌ای که پتی دلا-کروا مترجم فرانسوی ظفرنامه در پایان قرن هفدهم گذشته از این کلمه به صورت جته به عمل آورده و بسیاری از مؤلفان بعدی از آن الگو پیروی کرده‌اند. از اسمی که به این طریق غلط تلفظ شده، در میان نویسندگان اروپایی اندیشه‌های زیادی ظهور کرده است، برخی از آنها توانسته‌اند از این کلمه عنوان جت‌های هند را مشتق سازند و گروهی دیگر آنرا جته یا ماساژت‌های مؤلفان قدیم دانسته‌اند. لازم به ذکر است که جدیدترین مستشرقان علیرغم پوشیده بودن ریشه و

نویسندگان آسیایی را در مورد کلمه ترک در نظر بگیریم که در این صورت پروفسور سخت تحت تأثیر احساسات قومی قرار خواهد گرفت. در بخش حاضر درباره این موضوع بحث بیشتر به عمل خواهد آمد.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۴۹

معنی کلمه برایشان، در قبول این حدسیات نظری، تردید کرده‌اند. میرزا حیدر در این مورد با دادن اطلاعاتی به خوانندگانش، موضوع را می‌شکافد (و او نخستین کسی است که این کار را انجام می‌دهد) و در چند جا با جمله معترضه اظهار می‌دارد که مغولستان و جته نام سرزمین واحدی بوده است. در عباراتی که وی در بخش اول تاریخ خود از ظفرنامه نقل می‌کند. مکررا این تعریف را تحریف می‌نماید، در حالی که در قسمت پایانی آن بخش با توضیحات بیشتری می‌افزاید که چغتائیان، به واسطه دشمنی با مغول‌ها و به منظور تحقیر، آنان را جته می‌نامیدند. بنابراین جته صرفا یک لقب- اصطلاحی برای اهانت یا سرزنش- بوده و هنگامی که با این کلید در یک فرهنگ منقولی به جستجوی کلمه مذکور پرداخته شود، به معنی یک «شخص بی‌ارزش،» یک «آدم بی معنی،» یا «رذل» خواهد بود «۱». بدین ترتیب کلمه مذکور مفهوم قومی ندارد جز آنکه مانند نام‌هایی از قبیل قزاق، قلماق و غیره، به علت خوی وحشیانه، سیرت سرکشی، و کلا- عادات درهم و برهم مغول‌ها، از سوی همسایگان با فرهنگ‌تر ایشان، به این قوم اطلاق شده است. «۲» این بدان معنی است که جز در زمان ترجمه از روی متون، احتیاج به استعمال کلمه مذکور نیست؛ یک بار برای همیشه توضیح داده شده که جته‌ها که به مدت دویست سال دائما موضوع آثار مورخین و مفسرین بوده‌اند، جای واقعی

خود را پیدا کرده و توضیح بیشتر در این مورد ضرورت ندارد.

اما اصطلاحات غیرعادی در اینجا خاتمه نمی‌پذیرد، زیرا مؤلف ما همچنین اظهار می‌دارد که مغول‌ها، چغتائیان را به طور خفت‌آوری قراوناس می‌خوانند. متأسفانه وی در این مورد مفهوم روشنی از کلمه مذکور ارائه نکرده و فرهنگ‌های ترکی و فرهنگ‌های

---

(۱). توجه من به کلمه مغولی جته، یا چته جلب شده که به معنی «حاشیه»، «لبه»، «مرز» است، اما این مفاهیم نمی‌تواند به معنی سرزنش و تحقیر بوده باشد.

(۲). کاترمر علیرغم بی‌اطلاعی از معنی کلمه زیرکانه از قول مؤلفان متعددی که آثار آنها را خوانده، اظهار می‌دارد که این کلمه برای معرفی قومی به کار رفته که با قبایل منقول و دیگران آمیخته بوده و در واقع نام یک قوم نبوده است. همچنین به گفته او اصطلاح جته ریشه کاملا جدیدی دارد. این موضوع را در آثار مؤلفان پیش از سده پانزدهم نمی‌توان پیدا کرد. و تقریبا همزمان با تولد حکومتگرانی مانند قزاق، سارت، سرّ(rris)، قلماق و دیگران است که به آن برمی‌خوریم. از سوی دیگر کاترمر نمی‌توانسته این کلمه را در کتبی که پیش از عبد الرزاق (مطلع السعدین) متوفی ۱۴۸۲ بوده، ردیابی کند. (ر. ک: به)۲۳۱ .stiartxe, iiix,. p . te .ton

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۵۰

مغولی ترجمه شده نیز (تا آنجا که من توانسته‌ام از آنها استفاده کنم) هیچگونه روشنایی بر روی آن نینداخته‌اند. در واقع، من به غیر از استنباطی که از گفته میرزا حیدر دارم، چیزی نمی‌دانم تا به تحقیرآمیز بودن این اصطلاح اشاره کنم، اما با توجه به نسبتی که او ابداع کرده و شیوه متداول در بخش اعظم آسیا که به موجب آن هر قومی دیگری را با لقبی تحقیرآمیز می‌خواند، احتمالا این مورد مجرد کافی خواهد بود. مترجمین، این اسم را در چندین آثار شرقی با یک یا چند اختلاف مشاهده کرده‌اند و ظاهرا در موارد متعددی برای قبیله یا اجتماعی کاربرد داشته: چنانکه کاترمر به نقل از تاریخ وصاف عبارتی می‌آورد مبنی بر اینکه «قراوناس» بیشتر به میمون شباهت داشتند تا به انسان، اما «در میان منقول‌ها» شجاع‌ترین افراد بودند «۱». میر خواند نیز در توصیفی مختصر آنها را به همین صفت معرفی کرده، همچنین رشید الدین از دلاوری آنها سخن گفته، و به هر حال چند نفر دیگر فقط به ذکر نام آنها پرداخته‌اند. هیچ یک از این مؤلفان در تشخیص معنی کلمه یا پی‌گیری ریشه کاربرد آن به عنوان یک ملت برای چغتائیان، کمکی به ما نمی‌کنند.

هیچ یک از آنها رهنمودی بیش از این ارائه نمی‌دهند که قراواناس جزئی از قبیله منقولانی بوده‌اند که در دوران هلاگو یا بلافاصله پس از او وارد خراسان و ایران گشته‌اند.

در واقع از [تاریخ] وصاف چنین برمی‌آید که در اواخر قرن دوازدهم در میان منقولان قبیله‌ای به نام قورانس «۲» بوده، اما این اسم در فهرست رشید الدین قابل ردیابی نیست، جز آنکه ما آماده شدایم آن را به صورت «قره‌نوت» (در حالی که ت آخری جمع مغولی است)، یا «قورولاس» «۳» در ترجمه دکتر اردمان بپذیریم. در هر صورت گفته شده که قورانس بعدها در فارسی به قراوناس تغییر یافته که همان تلفظ میرزا حیدر می‌باشد. جز

---

(۱). عین عبارت تاریخ وصاف چنین است: «لشکر قراوناس ... که پیش از آن که انسان باشند نسناس‌اند و در میان مغول به پاکی آنان یافت نشود». (تحریر تاریخ وصاف، به قلم عبد الحمید آیتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی «پژوهشگاه» چاپ دوم، م ۱۳۷، ص ۷۲ (م).

(۲). این کلمه در فهرست سی و نه قبیله‌ای قرار دارد که توسط وصاف تهیه شده و او این فهرست را از روی کتابی به نام تاریخ مغول فراهم آورده است. این اطلاعات از خان بهادر مولا بخش وابسته سفارت علیا حضرت در سرکنسولگری خراسان به من رسیده است. (همچنین ر. ک: پیوست دو).

(۳). در ۱۶۸ .temudschin der unerchu ttrelicheh, p اثر اردمان(erdmann).

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۵۱

آنکه صدای۱ a ¬سوم حذف گردیده. اما حقیقت آن است که یک قبیله یا جزء آن در سده‌های دوازدهم یا سیزدهم دارای این نام بوده، و به هیچ وجه گزارشی درباره کاربرد آن به عنوان اصطلاح عام خفت باری برای چغتائیان وجود ندارد: باید دلایل و ریشه‌های دیگری در کار بوده باشد. خود کلمه که به وسیله کاترمر پیدا شده قبل از تهاجمات مغول به غرب، یا متعاقب تاریخ ظفرنامه- یعنی ۱۴۲۴ «۲»- هرگز به چشم نمی‌خورد. مارکوپولو یکی از اولین کسانی است که از این کلمه نام برده و آن را به صورت قراوناس آورده. وی می‌گوید که در کرمان با اینها ملاقات کرده و ظاهرا در جاهای دیگری از ایران نیز در نواحی دورتر شمال به آنها برخورده است و آنها را قبیله راهزنی توصیف می‌کند که «از طرف مادر هندی و از طرف پدر تاتار» بوده‌اند. شاید وی کلمه هندی را به معنای وسیع کلمه به کار برده، یا احتمالا همان طوری که سریول اشاره کرده، این کلمه نماینده بلوچی است؛ اما در هر صورت مارکوپولو آنان را قومی دو رگه تلقی کرده و می‌گوید که به علت آمیختگی اصل و نسبشان، آنان را قراوناس نامیده‌اند «۳». دکتر اردمان نیز به قراوینه، یا قراوینس که در حدود همان دوره در خراسان سکونت داشته‌اند اشاره کرده و می‌گوید که در منبع وصاف آنها توپچیان (فوئر ورکر) «۴» لشکر چغتایی بوده‌اند «۵». تنها این دو مورد است که بر من روشن گردیده، اگرچه مؤلفان معاصر مبتکر، معانی‌ای را در ارتباط با این اصطلاح ارائه کرده‌اند، اما ظاهرا دلیلی وجود ندارد تصور کنیم که این اسم منحصرا به یک چنین گروه‌هایی که راهزنانی دورگه یا توپچی بوده‌اند اطلاق می‌شده است. به گفته میرزا حیدر، این نام عموما به چغتائیان تحمیل شده بود و بنابراین بعید به نظر می‌رسد که در اصل آن چیزی وجود نداشته باشد که با راهزنان کرمان یا توپچیان در خراسان بی‌ارتباط بوده باشد، زیرا هر دو گروه احتمالا وارث حق امتیاز خویشاوندی با چغتای بوده‌اند «۶»: اکثریت بایستی در برگیرنده اقلیت بوده باشد.

---

(۱). توضیح آنکه مصحح انگلیسی، این کلمه را از قول میرزا حیدر به صورت قراواناس(karawanas)آورده که اگر علامت «-» را از روی a سوم برداریم، کلمه مذکور به شکل قراوناس درخواهد آمد. (م)

(۲). ۲۸۲ .not. et extr. xiv. p .

(۳). مارکوپولو، ۱، ص ۹۹، و یادداشت.

(۴). feuer werker .

(۵). ۱۸۳ .temudschin, introd. p .

(۶). روشن نیست که مارکوپولو واژه «تاتار» را به چه معنی به کار برده اما به گمان من، مانند بیشتر نویسندگان

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۵۲

اما مغولان برای همسایگانشان با هیچ نام دیگری شناخته نمی‌شده‌اند، یکی از قابل ملاحظه‌ترین وقایع مربوط به آنها در همان دوران مورد نظر تاریخ میرزا حیدر آن است که قدرت و نظرات آنها به سرعت کاهش یافته است. به نظر می‌رسد با ورود آیین اسلام به میان آنها، به تدریج خصوصیات قومی ایشان فراموش گردیده و به طور روزافزونی در میان قبایل یا اقوامی که- در مقابل بخش اعظمی از ترک‌نژادان- آنها را در میان گرفته بود مستهلک شدند. از زمان فتوحات منقول تا نیمه نخست سده شانزدهم، نزدیک به

سیصد سال سپری شده بود. در یک چنین دوره طولانی، به طور معقول تنها می‌توانیم نتیجه بگیریم که احتمالا در ضعف سیاسی و نااستواری مردمی مانند منقولان تغییراتی رخ داده و آنها همچنین از غرب و جنوب تحت فشار اقوام متحدی قرار گرفته‌اند که از نظر تعداد، برتری زیادی نسبت به ایشان داشته‌اند. به هر حال لزومی ندارد مانند برخی از نویسندگان، فرض کنیم که توده‌های مغول، حتی در آخرین سال‌های این دوره، خون ترکی داشته باشند، یا اینکه ترکی را به عنوان زبان خود استعمال نمایند «۱». مقتضیات مورد مشاهده در ارائه این نقطه‌نظر عبارت است از: (۱) در تاریخ خانان و رؤسای (تقریبا تنها افرادی که همیشه به طور انفرادی مورد توجه مورخین بوده‌اند) مغول گاهی جلوه‌هایی دیده می‌شود مبنی بر اینکه در دوره‌های بعدی، تقریبا نزدیک به دوره غلبه منقول، آنان از هر لحاظ ترک شده بوده‌اند- این موضوع فقط مبتلا به مغول‌های مغولستان می‌باشد؛ و

غربی، پیش خود فرض کرده که چغتائیان بایستی تحت عنوان واژه مذکور قرار گیرند. در مورد اظهارات بیشتری از سوی مولابخش راجع به قراواناس در ایران ر. ک: پیوست دو.

(۱). من در این اظهار نظر به اصل قبایل منقول نمی‌پردازم، کیفیت ظهور منقول، و تاتار در سال‌های دور، موضوعی است که ارتباطی به کتاب میرزا حیدر ندارد و بنابراین لازم نیست که در اینجا فکرمان را به آن مشغول سازیم. دکتر اردمان در اثر عالمانه کاملا- مستند خود، موضوع را کلا- بررسی کرده و نشان داده که مغول چگونه با ترک وابستگی اصل و نسبی داشته است. سر هاورث باور نظر گرفتن اصل مشترک دو قوم، به نتایج مشابهی رسیده است. من در اینجا تنها به بررسی دوره طولانی بعدی می‌پردازم که طی آن منقولان و ترکان، در سیما، و در زبان، تا حدود بسیار زیادی مانند نژادهای اسکاندیناوی و لاتین در اروپا، از یکدیگر متفاوت گشته‌اند. آنچه به این تاریخ ارتباط می‌یابد آن است که احتمالا علی‌رغم تمایل تدریجی به ترک شدن از طریق آمیزش زبان و خون، در حقیقت آن گروه از منقولانی که در دوره مورد نظر، نزد همسایگان غربی به عنوان اهالی مغولستان شهرت داشته‌اند، هنوز یک منقول بوده‌اند.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۵۳

(۲) عادت مؤلفان مسلمان که به هنگام معرفی اقوام گاهی برای تمام چادرنشینان و سکنه مرغزاران یا مراتع و قبایل، و زمانی برای؟؟؟ قومی بخصوص، از کلمه ترک استفاده می کنند.

استعمال دوگانه این واژه ترک، چنان که از نوشته‌های مؤلفان شرقی برمی‌آید مأخذی برای قوم‌شناسی تمام آسیای مرکزی بوده است. به عقیده من، در صورت امکان باید از تمام مباحث مربوط به این موضوع کاملا بحث برانگیز اجتناب کرد، اما از آن جهت که برخی از اظهارات مؤلف ما احتمالا غلط تعبیر نشود، ضروری است درباره آن ملاحظات کوتاهی به عمل آید.

موردی که به این مرحله (۱) ارتباط دارد عبارت است از خصوصیات قومی خاندان بابر، که سلسله پادشاهان موسوم به «مغول» را در هند تأسیس کرد. در اینکه نه تنها خود بابر از هر لحاظ ترک بوده، بلکه بیشتر نیاکان بلافصل او نیز ترک بوده‌اند، جای بحث نیست؛ و این مورد نه فقط در تحمیل زبان و عادات وجود داشته، بلکه در آمیختگی خونی نیز موجود بوده است. همچنین تصاویر نقاشی شده از جانشینان وی در هند که تا به امروز باقی مانده، اثری از آثار سیمای نژاد مغول را نشان نمی‌دهد. گفته شده شخصی از اهالی خیوه که معاصر جد بابر (سلطان ابو سعید حاکم خراسان، ۶۷- ۱۴۵۲) بوده و با او ملاقات کرده، وی را مردی بسیار خوش قیافه و با ریشی انبوه و بدون شباهت به مغول توصیف کرده است. یک مورد دیگر و شاید کامل‌تر در این باره، توصیفی است که در تاریخ رشیدی از ظاهر شخصی یونس خان حاکم مغولستان در ۱۴۵۶، یا فقط حدود دو قرن پس از مرگ چغتای خان- که مطمئنا مغول خالصی بوده- به عمل آمده است. در این توصیف، درباره یونس [خان] از جانب شخصی که می گوید انتظار داشته مرد بی‌ریشی را ببیند گفته شده وی «مانند هر ترک دیگر دشت» دارای ریشی انبوه و خصوصیات یک تاجیک (یعنی آریایی) بود

«۱»؛ و این توصیف اگرچه کوتاه است اما شرح پرمعنایی از یک قوم تغییر یافته ارائه داده، شاید ارزش این مدرک به همان اندازه تصویر نقاشی شده حتی از سوی برترین هنرمندان هندوستان بوده باشد. معدود خاندان رؤسا، بسیار سریع‌تر از

---

(۱). ر. ک: به ص ۲۲۴، پی‌نوشت شماره ۳۲۴.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۵۴

توده‌های مردم به تغییرات تمایل داشته‌اند. رسم آنها این بود که خویشاوندان خود را به عقد ازدواج حکام کشورهای بیگانه‌ای که با آنها روابط دوستانه داشتند دربیاورند و در مقابل همسری از اعضای خاندان آن حکام برگزینند؛ اگر خانی تابع دیگری بود، معمولا تقاضای ازدواج با دختر یا خواهر او را می‌کرد؛ در عین حال بدون تردید و شاید هم به صورت متداول، برای طبقات حاکم امکان داشت به همان ترتیبی که مسلمانان متوسط الحال در تمام دوره‌ها و در بیشتر ممالک دوست داشتند انجام بدهند، همسران بیگانه را نیز در حرم خود داخل سازند.

در طی این مقتضیات، خصوصیات فیزیکی قوم اصلی در میان خاندان رؤسا به زودی کنار گذاشته شد و زبان و عادات نیز به همراه آنها رفت. اما این امر در مورد توده‌های مردم قبیله می‌توانست طور دیگری باشد. ظاهرا توصیفی در دست نیست که نشانه شباهت آنها به ترکان بوده باشد؛ برعکس، توصیف به عمل آمده از یونس خان، تفاوتی میان او و توده‌های قوم وی ایجاد می‌کند. به‌علاوه شاید نتوانیم فرض کنیم که از شأن و مقام مغول‌ها به دور بوده که با چنین فرصت‌طلبی‌هایی به سرعت با همسایگان خود پیوستگی خونی برقرار سازد و در نتیجه خصوصیات بارز قومی او در درازمدت تحلیل رود. چنانکه قبلا مشهود شده، زندگانی مرغزاران و جدایی نسبی «اول»، بیشتر به حفظ اصالت قومی تمایل داشته است. شاید نتوانیم طول مدتی را که برای ایجاد تغییر از نوع تدریجی با ازدواج درون گروهی لازم است، برآورد کنیم، اما در هر صورت موردی را سراغ داریم که همان قوم منقل، بازندگانی در شرایط کم و بیش مجزا و آمیختگی بسیار جزئی با اقوام همسایه، تمام خصوصیات فیزیکی الگوی اصلی و نیز زبان را تا روزگار ما- حدود شش قرن و نیم از تاریخ جابجا شدگانشان در خلال فتوحات منقل- حفظ کرده‌اند.

من به هزاره‌های افغانستان اشاره می‌کنم که بیشتر آنها هنوز در ریخت و قیافه مانند منقلی غیرقابل اشتباه با اهالی خود مغولستان باقی مانده‌اند. بر طبق اکثر گزارشات مورد اعتماد، ایشان از زادگان بقایای لشکر نکودار اغلان یکی از پسران هلاکو «۱» هستند که در

---

(۱). به طور خیلی دقیق هفتمین پسر هلاکو، که در پایان قرن سیزدهم به اسلام گراییده، خود را احمد نامید و با نام

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۵۵

حدود نیمه دوم قرن سیزدهم منطقه‌ای را که اکنون ایشان در آنجا سکونت دارند، مورد حمله قرار داد؛ پروفسور فن درگابلنتز «۱» هم نشان داده است که علی‌رغم آمیختگی جزئی کلمات ایرانی، زبان آنها هنوز دقیقا منقولی، یا به عبارت دقیق‌تر منقولی غربی- یعنی قلماقی- می‌باشد. «۲»

در رابطه با موضوع کلی رشد و تنزل زبان‌ها باید مرحله‌ای را که یک قوم برای تغییر کامل زبانش، سرتاسر آن مرحله را پشت سر گذاشته، به اندازه کافی شناخت تا این باور ثابت شود که برای انتقال به نهایت کمال، طی یک دوره طولانی ضروری است. نخستین گام دو زبانه شدن برای مردم آن است که توده‌های ایشان (نه فقط چند تن از رؤسا) بتوانند به سهولت از هر دو زبان قدیم و جدید به یک اندازه استفاده کنند- و این یگانه مرحله‌ای است که نیازمند نسل‌های متعددی می‌باشد. گام بعدی آن است که زبان قدیمی منسوخ گشته و فراموش گردد. مرحله دوم، اگرچه ممکن است برای انجام وظیفه خود کمتر از مرحله اول به زمان نیاز داشته باشد؛ اما با وجود این مستلزم دوره واحدی از نسل‌هاست. بنابراین، هنگامی که ملاحظه می‌کنیم که یک سده (بر طبق محاسبه‌ای

معمولی) تنها حدود سه دوره را در برمی‌گیرد، باید بعید دانست که قبایلی که در پایان قرن سیزدهم منقول محض بوده‌اند، بتوانند آن چنانکه گاهی در دوره مورد نظر مؤلف ما،

سلطان احمد جانشین برادرش آباقا شد و به سلطنت پرداخت. اما شاید بتوان نکودار را تکودار خواند (ر. ک: هاورث، ص ۳۱۰ و ۶۸۰). [در تاریخ وصاف نام هفتمین پسر هلاگو، آجای آمده و تکودار به عنوان پسر نهم وی ذکر گردیده است. (ر. ک: به تاریخ وصاف، ص ۳۹) (م)].

(۱)..ztnelebag red nov

(۲). ر. ک: . ztnelebag red ,.ubeR eid ehcarps red sarazah dnu aimaks ,in ztiehcsrift deutsch nov. c. h (۱۸۶۶)-۳۵- ۳۲۶. pp,. xx. lesseg

. به گفته خانیکف هزاره‌ها اعقاب لشکر، یا قبیله‌ای هستند که شاهرخ آنها را به داخل ارتفاعاتی که اکنون در آنجا سکونت دارند رهبری کرده است (همانجا، ص ۳۳۵). در صورتی که آنان در اکثر موارد منقولان خالصی باشند که تا پایان قرن چهاردهم در ممالک فروتر سکونت گزیده‌اند، پس نقطه‌نظر ارائه شده در بالا- بسیار متحمل خواهد بود (ر. ک: یادداشت سرهنگ جارت(tterraj)در آیین اکبری، ۲، صص ۴۰۲- ۴۰۱، کلکته ۱۸۹۱).

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۵۶

وانمود می‌کرده‌اند ترک خالص باشند. گملین «۱» دانشمند روسی که در قرن اخیر «۲» به آسیای مرکزی مسافرت کرده، بر اظهار عقیده خود مبنی بر بقای قوم منقول تا آنجا که به خصوصیات فیزیکی مربوط است، اصرار می‌ورزد. وی به طور قطع اظهار می‌دارد که علی‌رغم تمام آمیختگی‌های خونی که بدنبال جنگ‌های آنان در کشورهای دور اتفاق افتاده قبایل منقول نه تنها نوع قیافه‌های مشخص خود را حفظ کرده‌اند، بلکه آن را به اقوام دیگری نیز که با ایشان در تماس بوده‌اند- تحمیل نموده‌اند. شاید این اظهارات بتواند مدرکی در رابطه با موضوع مورد بحث محسوب گردد، اما نشانه‌ای از آن است که استیصال نوع منقول، یا نوعی که احتمالا در فاصله‌ای کمتر از دویست سال به کمال دست یافته‌اند، مطلب ساده‌ای نیست.

امیر خسرو، شاعر سده‌های میانه هند، از مغولانی که در پایان قرن سیزدهم بر شمال هند تاخته‌اند، تصویری ترسیم- یا شاید مبالغه- کرده، به نحوی که تردیدی باقی نمی‌ماند که سعی داشته آنها را وصف نماید. وی قبلا در دست ایشان اسیر بوده و به گفته خودش، آنان با او بدرفتاری کرده‌اند؛ از آنجا که وی بدون تردید در خشم و ترس می‌سوخته، بنابراین، توصیفاتش بایستی تا حدودی آمیخته به احساس بوده باشد. به هر حال نوشته او، پس از حذف برخی جزئیات اهانت‌آمیز، چنین است: «آنان افزون بر هزار نفر از کفار تاتار و جنود قبایل دیگر بودند، سوار بر شتران، همراه با سرداران بزرگ معرکه، همگی با بدن‌هایی چون پولاد ملبس به پنبه، با چهره‌هایی آتشگون، با کلاه‌هایی از پوست بره، با سرهای قیچی کرده، چشمانشان چنان تنگ و نافذ بود که می‌شد آن را به سوراخی در ظرفی برنجین تشبیه کرد ... صورتهایشان بر بدنها چسبیده بود چنانکه گویی گردن نداشتند. گونه‌های آنان به بطری‌های چرمی پر از چین و چروک می‌مانست.

دماغ‌هایشان در میان دو گونه امتداد یافته و دهان‌های آنان از استخوان گونه‌ای به استخوان گونه دیگر کشیده شده بود ... سبیل‌هایشان به طور مفرطی دراز بود. ریشی بسیار تنک در اطراف چانه داشتند ... چنان به دیوهای سفید شباهت داشتند که مردم هر

---

(۱).gmelin .

(۲). منظور قرن نوزدهم است (م).

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۵۷

جا آنها را می‌دیدند از وحشت می گریختند.» «۱» آیا ممکن است قومی که یک چنین توصیفی مثل این، ولو از سوی شاعری وحشت‌زده، درباره آنها به عمل آمده، بتواند عموما مردانی چون یونس [خان] یا بابر، در فاصله پایان قرن سیزدهم و نیمه دوم قرن پانزدهم داشته باشد.

بدین ترتیب، اگر چه در نگاه اوّل به واسطه تغییرات ناشی از مذهب مترقی اسلام و استفاده روزافزون از زبان ترکی در میان خاندان خان‌ها، تمیز بین مردم حقیقی مغول غیر ممکن به نظر می‌رسد، اما هنوز مدرکی در دست نیست که نشان دهد حتی تا نیمه نخست قرن شانزدهم مغول‌های مغولستان- مغول اولوس میرزا حیدر- حقیقتا مردمی جدا از ترک‌ها بوده باشند. میرزا در خلال دوره‌ای از ۱۵۱۴ تا ۱۵۳۳ دقیقا با همان اصطلاحاتی به قبیله‌ای متمایز یا جماعتی از مغول- که تعدادشان معدود بوده- مرتبا اشاره می کند که در یک دوره تاریخی دویست ساله از مغول‌ها با آن اصطلاحات یاد کرده است. آنها نه قرغیز بوده‌اند. نه اوزبک، نه قلماق، بلکه دشمن ذاتی این سه گروه محسوب می‌شده‌اند؛ آنان، اولوس (یا طایفه) خانانی از نسل چغتای بودند که رسوم منقول را حفظ کرده بودند، و از اشارات ضمنی نادری که وی به اصطلاحات و عبارات منقول نموده، می‌توان گفت که حداقل چیزی از زبان اصلی قوم آنان باقی مانده بوده، هر چند که نوشته‌هایی در این مورد موجود نیست تا بتواند این گفته را ثابت نماید. این امر در حالی است که توده‌های آنها الگوی منقولی خود را حفظ کرده باشند و شاید بتوان به روشنی حدس زد که نقش آمیزش خونی در میزان تغییرات حاصله در میان آنان تا چه اندازه کمتر از نقش گرایش مردم به اسلام بوده است. گسترش آیین اسلام همیشه به تغییر آداب و رسوم و استفاده از زبان عربی، ترکی یا فارسی انجامیده است؛ اما علی رغم همه اینها، خصوصیات قومی باقی مانده تا اینکه در جریان یک زاد و ولد درونی، یک پاکسازی بسیار تدریجی به عمل آمده، این کار بایستی در طول سده‌های متعددی انجام گرفته باشد.

چند مورد مشابه (علاوه بر مورد هزاره‌ها) را می‌توان در میان اقوام

---

(۱).۹ -۵۲۸ .elliot's hist. of india, iii., pp .

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۵۸

آسیایی ذکر کرد؛ اما هیچ‌یک از آنها ارتباط کافی با قبایل منقول نخواهد داشت.

بالتی‌های بالتیستان، یا تبت کوچک، که اصلا بخشی از جمعیت عادی تبت را تشکیل داده، از پیروان آیین مشابهی بوده و زبان مشابه آنان را به کار می‌برده‌اند. حدود سه قرن پیش «۱» یا بیشتر، آنان به مذهب اسلام گرویده و به تدریج شروع به تغییر عادات خود کردند. در حال حاضر زبان مکتوب تبتی برای آنها بیگانه است و زبان فارسی جای آن را گرفته، با وجود این رؤسای آنها که با مردم مسلمان همسایه وصلت کرده‌اند حتی از نظر نژادی نیز آن‌چنان تغییر یافته‌اند که معمولا اثری از تبتی بودن در ایشان بر جای نمانده است؛ اما توده‌های مردم، علی رغم اعمال رسوم اجتماعی مسلمانان و تقبل رسم مسلمانی، زبان محاوره‌ای تبتی را از دست نداده و در قیافه و دیگر صفات شخصی همچنان یک تبتی کامل باقی مانده‌اند. بالتی‌ها اگر مملکت بازی را در اختیار داشتند و دائما گرفتار جنگ‌ها و تهاجمات می‌شدند، تغییرات بیشتر و سریعتری را می‌پذیرفتند.

سرزمین کوهستانی مجزای آنان (مانند سرزمین هزاره‌ها) این تغییرات را معتدل ساخته و به ایشان کمک کرده تا خود را به عنوان یک قوم حفظ کنند: اما اصل آنها مانند اصل مغول‌هاست.

در خصوص اظهار نظر فوق، مبنی بر کاربرد غلط واژه ترک بایستی توضیح داد که در میان تألیفات آسیایی دائما به تعریفی از قوم یا مردمی متمایز از تاتارها و مغول‌ها از یک سو، و تاجیک‌ها، یا تازیک‌ها از سوی دیگر برمی‌خوریم. اما در همان نوشته‌ها و اغلب

در همان صفحه، تعریف مذکور برای چادرنشینان و سکنه مرغزاران، صرف‌نظر از قوم یا نژاد، و صرفا برای تمیز آن مردمان از ساکنان شهرها، و کشاورزان نواحی مسکونی- یا کلاتمیز آنان از تاجیک‌ها- به کار رفته است. از این واژه در وهله اول می‌توان معنی قوم‌شناسی: دوم منحصرا جامعه‌شناسی، و نیز تقریبا کلمه مترادف مقبول انگلیسی)damon(آن را در نظر داشت. چنانکه خواهیم دید، در این معنی دوم، کاربرد آن شامل

---

(۱). منظور نویسنده، زمان تصحیح و ترجمه کتاب، یعنی اواخر قرن نوزدهم (حدود ۱۸۹۸) بوده است. بنابراین در حال حاضر رقم فوق به حدود چهار قرن خواهد رسید. (م)

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۵۹

اقوام منقولی و تاتار خواهد بود. در فرهنگ‌ها در میان معانی متعدد آن، مفاهیم بربر، راهزن، خانه‌بدوش، آواره، و غیره را پیدا می‌کنیم. همچنین این واژه در شعر به معنی سیاره مریخ با عنوان «آواره آسمان»، و خورشید با عنوان «ترک چین» یعنی ترک شرق؛ یا «ترک نیمروز»- یعنی جنوب؛ یا «ترک گردون» به کار رفته است. تمام کسانی که در مرغزاران و کوهستان‌هایی زیسته‌اند که خارج از مرز تمدن محسوب می‌شده و به سوی یک زندگانی شبانی یا اسکان نیافته کشیده شده‌اند، اما مشخصا کوه‌نشین نبوده‌اند، دسته جداگانه‌ای (صرف‌نظر از قوم) محسوب گشته‌اند که معرفی آنها مستلزم نام جداگانه است. در سرتاسر آسیای مرکزی کلمه ترک خود را به این دسته متصل ساخته است.

کلمه ترک در اروپا و در هند، به این معنی استعمال نشده. اروپائیان و شاید هم آسیایی‌های غربی، کلمه تاتار یا تارتار را که تقریبا تا روزگار کنونی «۱» عادتا متداول بوده، برای تمیز ملل چادرنشین داخل آسیا، بدون اشاره به هیچ یک از ملاحظات قومی به کار برده‌اند «۲». لیکن در هند نام مغول (در ایام پس از ظهور منقول‌ها، به هر ترتیب) برای تمام این اقوام به شیوه بسیار مشابهی به کار رفته است.

ابو الغازی مورخ خان خیوه که خود از راه تابعیت ترک شده بود، علی رغم دوری از نژاد منقول کلمه ترک را پیوسته به مفهوم جامعه‌شناسی آن استعمال کرده و هرگاه که ذکر قبایل چادرنشین و ساکنان مرغزار مستلزم یک نام بوده، این واژه را بالسویه برای تمام آنها به کار برده است؛ اما من موردی را سراغ ندارم که وی به هنگام بحث از اصل و نسب و زبان آنها و یا هر مشخصه دیگری که عامل تمیز میان ایشان باشد، به ارتباط خونی مغول‌ها با قبایل ترک اشاره‌ای داشته باشد. به عبارت دیگر، هرچند که وی نام ترک را از آن جهت برای توصیف بعضی از اقوام- از جمله مغول‌ها- بکار می‌برد که کلمه عام دیگری را برای معرفی آنها سراغ ندارد، اما در جایی که ملاحظات قومی مورد نظر بوده

---

(۱). منظور اواخر قرن نوزدهم است. (م)

(۲). به گفته سون، همسایگان غربی منقول‌ها، آنان را تاتار می‌نامیده‌اند و این نام از ملتی به ملت دیگر منتقل گردیده تا به دوردست‌های اروپا رسیده است؛ اما خود منقولان، با تکبر این نام را رد کرده‌اند، زیرا آن را متعلق به مردم متخاصمی می‌دانند که خودشان آنها را قلع و قمع نموده‌اند. (۶۴.(۹۴ .p .i,(tsih. sed slognom, i. p .

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۶۰

از آن به عنوان موارد ویژه استفاده نکرده است، جز برای کسانی که در میان ایشان در نظر قومی واقعا ترک محسوب می‌شده‌اند. مثلا وی می‌نویسد: «در میان قبایل ترکی که در آن دوره در ممالک مذکور سکونت داشتند، تعداد تاتارها از همه بیشتر بود ...»؛ و همچنین «ما ... شعب دیگر اقوام ترکی را که می‌شناسیم دوباره برشمرده‌ایم. حال از شاخه‌های قوم منقول سخن خواهیم گفت.» «۱»

این به همان معنی غیرقومی ترک است که میرزا حیدر به هنگام گفتگو (ی سابق الذکر) درباره یونس خان، از قول مولانا محمد قاضی آن را به کار می‌برد: مولانا می گوید: «یونس خان مغول می‌شنودیم، خیال می کردیم که مغول باشد کوسه، و وضع اطوار او مثل سایر اتراک صحرایی. اما چون خان را دیدیم، مرد خوش محاوره، همه ریش، تاجیک چهره.» «۲» یعنی گوینده خیال می کرده که یونس خان از نژاد مغولی است و انتظار داشته مردی را با سیمای منقلی مشاهده کند، اما او را با دیگر ترکان صحاری طبقه‌بندی کرده است. دوسون به واسطه استعمال وسیع آثار مورخان آسیایی، ملتفت شد که این نویسندگان برای معرفی چادرنشینان و قبایل مراتع که در اروپا به «تاتارها» معروف هستند، پیوسته از کلمه ترک استفاده کرده‌اند. وی در عبارتی می‌نویسد: «منقل‌ها، مسلمانان را با نام تاجیک یا تازیک می‌خوانند و از آثار تاریخی این دوره چنین برمی‌آید که آنان این کلمه را در نقطه مقابل «ترک» برگزیده‌اند. کلمه اولی برای معرفی سکنه مسلمان شهرها و اراضی مزروعی، چه ترک، ایرانی یا عرب، بدون توجه به اصل و نسب، به کار رفته؛ در حالی که نام ترک شامل اقوام چادرنشین ترک و قوم

.(۱)

dna ۳۴. pp,. lsnart'snosi amsed,. cte, slognom sed. tsih ۵۲ -۳

مدرک ابو الغازی در این مورد دقیقا قانع‌کننده نیست، اما تا حدودی ارزشمند است زیرا وی یکی از متأخرترین مورخان مسلمان بود. کتاب او صرفا در ۱۶۶۴ تکمیل شده و بنابراین وی از تمام تغییراتی که در میان مغولها تا آن زمان رخ داده بوده اطلاع داشته است. اگر آنان همان‌طوری که وانمود می کردند ترک خالص شده بودند، احتمالا ما حقیقت را از نوشته‌های او، و نه مولفان متقدم، درمی‌یافتیم. غالبا از تاریخ رشید الدین به عنوان بهترین و جامع‌ترین نام برده می‌شود و تردیدی در آن نیست، اما از نقطه‌نظر تاریخی حدود ۳۵۰ سال متقدم بر کتاب ابو الغازی است، و نتیجتا دوره قبل از انحطاط مغول‌ها را در بر می گیرد. به علاوه، دومی از محتوای کتاب رشید الدین اطلاع داشته، زیرا به خوانندگانش می گوید که به هنگام تکمیل اثر خود، کتاب رشید الدین و هفده اثر دیگر تاریخی را در پیش روی داشته است.

(۲). تاریخ رشیدی، نسخه خطی موزه بریتانیا، برگ ۶۱ ر.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۶۱

تاتار بوده است. در این معنی مصطلح بوده که چنگیزخان و منقول‌ها خود را «ترک» نامیده‌اند و از سوی دیگر نام «تاتار را رد کرده‌اند.» «۱» به عبارت دیگر، دوسون هنگام سخن گفتن از تاتارهای واقعی، پیش از ظهور منقول‌ها، به نقل از رشید الدین چنین می گوید: «با جاه و شوکت و حرمت تمام. و از غایت عزت و حرمت، دیگر اصناف اتراک ... خود را به نام ایشان مشهور کرده‌اند.» «۲»

ماژور راورتی نیز در ترجمه تاریخ ناصری، چهار عنوان فصل نخستین تاریخ رشید الدین را ذکر نموده که [عناوین] دوم و سوم و چهارم آن به ترتیب زیر است:- «فصل ۲. در ذکر اقوام اتراک که ایشان را مغول می گویند لیکن در قدیم الایام هر یک را اسمی و لقبی بوده ...، فصل ۳. در ذکر اقوام ترک که هر یک علیحده پادشاهی و مقدمی داشته‌اند لیکن ایشان را با اقوامی که پیشتر در فصول آمده خویشی نبوده. فصل ۴. در ذکر اقوام اتراک که در قدیم لقب ایشان مغول بوده ...» «۳» این تلخیص مختصر برای نشان دادن معنی کلمه ترک از نظر رشید الدین، برای ما کافی است زیرا وی یکی از بهترین مؤلفان مسلمان دوره منقول و مخصوصا کسی بوده که توانایی تمیز میان ترکان و قبایل دیگر را داشته است، با وجود این وی کلمه ترک را در معنای غیرقومی به کار برده که دلالت بر گروهی از قبایلی دارد که او بایستی آنها را از تاجیک‌ها متمایز سازد.

دیگر مؤلفان آسیایی درباره این موضوعات، شیوه مشابهی داشته‌اند. مثلا منهاج الدین مؤلف طبقات ناصری، غالبا کلمه ترک را به

طور کلی برای معرفی گروه‌های چادرنشین به کار می‌برد و مانند رشید الدین، حتی نام تاتار را داخل همین مقوله می‌سازد. نمونه زیر برداشتی است از سه بند متوالی:- «و چنگیزخان مغول- علیه اللعنهٔ- هم در این سال خروج کرد و در ممالک جمله چین و طمغاج و مضافات و نواحی آن، شر و فساد و تمرد آغاز نهاد. و در جمله کتب مسطور است که اول از علامات قیامت خروج ترک است ... پدر چنگیزخان را تمرچی تتار نام بوده و مهتر «۴» قبایل مغل بود، و در میان

(۱). d'ohsson's hist. des mongols, i, p. ۲۱۷.

(۲). جامع التواریخ؛ رشید الدین فضل الله، به کوشش دکتر بهمن کریمی، شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء، چاپ اول، تهران ۱۳۲۸، ج ۱، ص ۵۸ (م)

(۳). همان کتاب، ص ۱۴. (م)

(۴). در متن انگلیسی، بعد از کلمه مهتر، در میان دو قلاب کلمه رئیس آمده است. (م)

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۶۲

قبایل و قوم خود، فرمانده بود ... در میا قبایل مغل یک ترک دیگر هم بود، بزرگ و فرمانده و محترم، و همه قبایل مغل در فرمان این دو کس بودند ... همه اطراف قبایل ترک به دست فتنه و فساد ایشان درمانده بودند ...» «۱»

جوینی، مؤلف جهانگشای جوینی درباره منقولان به حدیثی از صاحب شریعت «۲» استناد می‌کند «اترکوا التّرک ما ترکوکم فانّهم اصحاب بأس شدید» «۳» ابو الفدا در جایی که روس‌ها را متعلق به گروه غیرمسلمان و سکنه غیر تاجیک ممالکی می‌داند که متمدن محسوب می‌شده‌اند، به نقل از یک مؤلف عرب، آنها را مردمی ترک‌نژاد معرفی می‌کند. «۴» ابن حوقل درباره این موضوع، از نقطه نظر جغرافیایی اشاراتی دارد: «طراز [طاراز] در منتهی الیه مرز میان مملکت ترکان و مملکت مسلمانان است.» «۵» با این همه، اکثریتی از مسلمانان از نژاد ترک بودند و منهاج الدین نیز با اشاره به تهاجمی به تبت (ظاهر از جانب بنگال علیا) می‌گوید: «تمامت مردم [تبت] ترک، تیرانداز، و [مجهز به] کمان‌های بلند بودند.» «۶» ادریسی نیز ضمن صحبت از تبت می‌گوید: «این سرزمین ترکان تبتی است»؛ و سپس [می‌افزاید]: «این فضای میانی، با مراتع و جنگل‌ها، و قلعه‌های محکمی پوشیده شده که از آن ترکان تبتی است.» همچنین به گفته وی: «در آنجا ترکانی هستند که نژادهای بسیار متنوعی دارند؛ «۷» و او از میان آن قبایل، درباره تبتی‌ها و قلماق‌ها با جزئیات بیشتری پرداخته است. وی در این عبارت، اسامی قبایل باقیمانده را با چنان

(۱). طبقات ناصری؛ منهاج سراج جوزجانی، تصحیح عبد الحی حبیبی قندهاری، (بدون نام محل انتشار)، ج ۲، ص ۶۶۸. (م)

(۲). در متن انگلیسی به جای «صاحب شریعت» به غلط «قرآن آمده و احتمالا عبارت مذکور را به جای «قرآن» ترجمه کرده‌اند. در متن انگلیسی به جای «حدیث» هم از کلمه «عبارت» استفاده شده. از آنجا که، عبارت مذکور، قرآنی یا در حقیقت آیه نبود، لذا از کلمه «حدیث» استفاده شد. (م) تاریخ رشیدی مقدمه ۱۶۲ بخش ۴ مردم - مغول، ترک، و اویغور ..... ص : ۱۴۵

(۳). تاریخ جهانگشای؛ علاء الدین عطا ملک بن بهاء الدین محمد بن محمد جوینی، تصحیح محمد بن عبد الوهاب قزوینی، طبع لیدن، ۱۳۲۹ هجری، مطابق سنه ۱۹۱۱ مسیحی، ج ۱، ص ۱۱. (م)

(۴). reinaud, abul- feda, ii, pt. ۱, p. ۲۹۶.

(۵). thonnelier, dict. geogr., p. ۴۸.

(۶). طبقات ناصری، ص ۵۶۶.

(۷). در متن انگلیسی، در مقابل نژادهای بسیار متنوع، متن دیگری در پرانتز چنین آمده: (sesreved sert secar ed) تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۶۳

املای نامفهومی مذکور ساخته که من از میان آنها به جز قرغیز و قپچاق‌ها، نام دیگری را نمی‌شناسیم. از قرار معلوم او دو قبیله اخیر را با تبتی و قلماق‌ها به عنوان شبیه‌ترین قبایل به ترکان، گروه‌بندی کرده است. «۱»

خسرو شاعر در عبارات سابق الذکر «۲»، مردم مورد نظر را تاتار می‌نامد، اما کمی پایین‌تر (در همان صفحه) می‌گوید که آنان «ترکان کای» بودند، در حالی که در جای دیگر از همان مردم به عنوان مغول سخن می‌گوید. «۳» همچنین مرحوم آقای شاو «۴» با در نظر گرفتن کلمه تاجیک، توضیح داده که تاتار در نقطه مقابل ترک قرار می‌گیرد، همچانکه عرب در مقابل عجم «۵».

مثال‌های متعدد دیگری می‌توان درباره کاربرد غیرقومی کلمه ترک ارائه کرد و در رابطه با استعمال اصطلاح تاتار به ترتیب مذکور، مثال‌هایی را نیز بدان افزود. «۶» اما مثال

---

(۱). ۴، ۸. jaubert's irdisi, pp. ۴۹۴ and .

(۲). ر. ک: ص ۱۷۹ ترجمه.

(۳). پروفسور داوسون، مصحح [کتاب] او در یک پاورقی تعجب می‌کند که چگونه مؤلف «گاهی اوقات ترکان و مغول‌ها را به هم می‌آمیزد در حالی که در بعضی عبارات به طور کاملا- درستی میان آنان فرق می‌گذارد.» او در اینجا مشکلی را که مترجمین و مفسرین دیگر با آن روبرو بوده‌اند به درستی آشکار می‌سازد. من به جرأت فکر می‌کنم که راه حل همان است که در این‌جا خاطرنشان شده.

(۴)..r. b. shaw

(۵). به نوشته برخی از منابع می‌توان گفت که ترک در مقابل سارت استعمال می‌شده؛ اما به کار بردن کلمه سارت موجب برخی اختلاف گردیده. آقای شاو در معرفی سارت می‌گوید:- «این اصطلاح را چادرنشینان (قرغیزها، قزاق‌ها، و غیره) برای سکنه مناطق مسکونی، چه ترکان و چه تاجیک‌ها، به عبارت دیگر چه تورانیان و چه ایرانیان به کار می‌برده‌اند». اما نام سارت در مواردی صرفا برای ترکان اسکان یافته و تمیز آنان از تاجیک‌ها به کار رفته است. به علاوه درست است که بابر در توصیف مرغینان از آن استفاده کرده، اما در آثار مؤلفان منسوب به دوره تاریخ رشیدی، ندرتا می‌توان این کلمه را به لقبی عادی پیدا کرد. در روزگار ما، این کلمه در بخشی‌های شرقی آسیای مرکزی زیاد شنیده نمی‌شود؛ اما با داوری از روی نوشته‌های روسی، احتمال می‌رود که این اصطلاح در اغلب موارد در خیوه و نواحی مجاور ترکستان روسیه و غیره کاربرد داشته است. به هر حال، این اصطلاح ناقصی برای مقایسه‌هاست. (ر. ک: شاو، sketch turki language) [شرح مختصر زبان ترکی]، انجمن آسیایی بنگال، چاپ دوم، ۱۸۸۰، ص ۶۱ و ۱۱۶؛ بابر [نامه]، ص ۳؛ و ۳۳. lerch in russische revue, ۱۸۷۲, heft. i., p . همچنین به high tartary اثر شاو، ص ۲۶ که وی در آنجا سارت را به عنوان «مردمی اسکان یافته، شامل تاجیک‌های آریایی، تاتارهای اوزبکی و دیگران» تعریف کرده است) و بدین ترتیب نیازی به نام یک قومی نیست.

(۶). مورخان هیونگ نوچینی را اکثرا نژاد توصیف کرده‌اند، اما جالب است که پروفسور دلاکوپری در بررسی

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۶۴

بالا- برای روشن ساختن مطلب کفایت می‌کند، هرچند که مغول‌های مغولستان در خلال دوره‌ای که شامل سده‌های سیزدهم و شانزدهم بوده، غالبا ترک نامیده شده‌اند اما ضرورتی ندارد که فرض کنیم آنان، خواه در اصل، یا خواه از راه آمیزش خونی در دوره‌های بعدی، ترک‌نژاد بوده‌اند. به هر حال، مورد بسیار مهم دیگری وجود داشته که این موضوع اصطلاحات را هنوز بیشتر

پیچیده می‌کند. ظاهرا مورد مذکور عبارت از این است که تمام قبایل و اقوام آسیای مرکزی مایل بوده‌اند خود را از نژادی معرفی کنند که اتفاقا در دوره‌های بخصوص، برتری را از آن خود ساخته بود. آنها با اختیار این نام، می‌کوشیدند بدون توجه به وابستگی قومی، خود را به عنوان اعضای ملت برتر قلمداد کنند، رشید الدین در اثر بزرگ خود در رابطه با مغولان، مخصوصا بر این نکته تأکید کرده و موضوع را در جایی چنین توضیح داده است: آنها [تاتارها] «با جاه و شوکت و حرمت تمام. و از غایت عزت و حرمت، دیگر اصناف اتراک ... خود را به نام ایشان مشهور کرده‌اند و همه را تاتار می‌گفته‌اند. و آن اصناف مختلف جاه و منصب خود را در آن دانستندی که خود را به ایشان مخصوص گردانیده و به نام ایشان مشهور شده‌اند. چنانکه در این زمان «۱» به واسطه دولت چنگیزخان و اروغ او- چون ایشان مغول‌اند- دیگر اقوام ترک مانند جلایر و تاتار و اویرات و اونکوت و کرایت و نایمان و تنکقوت و غیر هم که هر یک را اسمی و لقبی مخصوص بوده، جمله از روی تفاخر خود را مغول گویند و با وجود آنکه در قدیم از این اسم استنکاف داشته‌اند. فرزندان ایشان اکنون که موجودند چنان تصور دارند که ایشان از قدیم باز، به اسم مغول موسوم و منسوب بوده‌اند؛ و نه چنین است. چه در قدیم الایام از مجموع اقوام اتراک صحرانشین مغول یک قوم بوده‌اند ... این زمان به جایی رسیده است که اقوام ختای «۲» و جورجه «۳» و نینکیاس «۴» و اویغور و قپچاق و

موضوع به این نتیجه رسیده که هیونگ‌نو «ظاهرا واحدی سیاسی بوده و نه قومی». (ر. ک: noitasilivic esenihc fo nigiro nretsew

[ریشه غربی تمدن چینی]، ص ۲۲۳.)

(۱). یعنی نخستین سال‌های قرن چهاردهم.

(۲). چین شمالی.

(۳). چین جنوبی.

(۴). در متن انگلیسی بعد از این نام، «چورچی» آمده است. (م)

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۶۵

ترکمان و قارلوق و قلج «۱» و جماعت اسیران و اقوام تاجیک «۲» که در میان مغول پرورده شده‌اند ایشان را نیز مغول گویند و آن جماعت نیز جاه و منصب خود را مصلحت در آن دانند که خود را مغول گویند- پیش از این نیز به سبب قوت و شوکت تاتار همین قصه بوده و بدین سبب هنوز در بلاد ختای «۳» و هندوستان «۴» و چین و ماچین «۵» و بلاد قرقیز و کلار «۶» و باشغرد و دشت قپچاق و ولایات شمال «۷» و اقوام عرب و شام «۸» و مصر و مغرب «۹»، تمامت اقوام اتراک را تاتار می‌گویند.» «۱۰»

در بالا ملاحظه شد که در روزگار پس از چنگیز، کلمه مغول در هند به همان مفهوم کلمه ترک در آسیای مرکزی، و تاتار در اروپا به کار می‌رفت و آقای کین «۱۱» در این مورد به نتایجی رسیده که با تعلیمات رشید الدین مطابق است. این امر در وهله اول بر گروه قبایل یا اقوامی دلالت دارد که با اندک ریشه نژادی یا بدون آن، به لشکریان مهاجم شمالی پیوسته‌اند، ثانیا کلمه مغول در روزگار بابر، اصطلاحی محسوب می‌شده که معنای بهتری از اهانت نداشته است. اما بعدها که سلسله معروف به مغول، به عنوان قدرت برتر ظاهر شد، این نام مفهومی متفاوت و محترمانه‌تری را پذیرفت. آقای کین می‌نویسد: «در دوران اکبر به واسطه اثبات امپراتوری که نتیجه جنگ‌های پیروزمندانه بود، کلمه مغول اعتبار خود را بازیافت و- مانند گت در اسپانیا- مظهر فاتحی شریف یا نسلی بی‌همتا گشت.» «۱۲» و او در تأیید این نظریه، عبارت ارزشمندی را از خافی خان (ضمن ابراز مرهونیت خود به مرحوم پروفسور بلوچمان، که در ترجمه آن توانسته با او مشورت کند)

---

(۱). در متن انگلیسی این نام حذف شده است. (م)

(۲). در متن انگلیسی به صورت «تازیک‌ها (مسلمانان)» آمده. (م)

(۳). در متن انگلیسی به جای آن، «چین» آمده. (م)

(۴). در متن انگلیسی پس از هندوستان، «قرقیز» آمده. (م)

(۵). در متن انگلیسی «چین و ماچین» حذف شده. (م)

(۶). در متن انگلیسی «کلار» حذف شده.

(۷). در متن انگلیسی «قپچاق در شمال آسیا» آمده. (م)

(۸). در متن انگلیسی به جای شام، «سوریه» آمده. (م)

(۹). در متن انگلیسی به جای مغرب، «افریقا» آمده. (م)

(۱۰). جامع التواریخ، ج ۱، ص ۵۸. (م)

(۱۱)..eneek .g .h

(۱۲)..۲۴. p ,aidni ni skrut (ترکان در هند).

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۶۶

به این شرح نقل می‌نماید: «دوران شکوهمند مغولستان با مغول خان آغاز می‌شود که پادشاهی بزرگ بود. اگر چه از زمان اکبر کلمه مغول برای ترکان و تاجیک‌های ایران در چنان ابعادی به کار رفته بود که حتی سادات خراسان، مغول نامیده می‌شدند، معهذا این کلمه دقیقا اصطلاح درستی است برای آن ترکانی که به اخلاف و خاندان مغول خان تعلق داشته‌اند و در نخستین روزهای پادشاهی (مسلمان) دهلی، به همین معنی به کار می‌رفته است ...» در اینجا خافی خان مانند رشید الدین، منهاج الدین، میرزا حیدر و دیگران، ترک را به معنای جامعه‌شناسی آن به کار می‌برد. «۱»

آقای دنزیل ایبتسون «۲» نیز در اثر خود، گزارش سرشماری پنجاب، ملاحظات ارزنده‌ای راجع به کاربرد کلمات ترک و مغول که تا بحال در شمال هند معمول بوده، فراهم آورده است. در آنجا ترک، به بومی ترکستان و به کسی اطلاق می‌شود که از نژاد منقولی باشد.

به نوشته آقای ایبتسون «در خطه دهلی، روستائیانی که عادت دارند مغول‌های امپراتوری را ترک تلقی کنند، این کلمه را مترادف با کلمه مأمور به کار می‌برند و من از کارمندان هندی‌ام شنیده‌ام که فرقه کایاث «۳» صرفا بدان جهت ترک قلمداد شده‌اند که مستخدم دولت بوده‌اند. در مرز بلوچ نیز کلمه ترک معمولا در معنی مترادف با مغول به کار می‌رود.» «۴»

---

(۱). من با اغتنام فرصت می‌توانم بگویم که آقای کین در اظهار این قول (ص ۵۰) که ابو الغازی «تظاهر داشته که بگوید کتابش را به زبان مغولی یا ترکی نوشته» به ترجمه قدیمی افسران سوئدی چارلز دوازدهم مراجعه کرده است. من در ترجمه دسمایسونز، یک چنین عبارتی را پیدا نمی‌کنم، در صفحه ۳۶ این ترجمه درباره مؤلف چنین نوشته شده:

"

crut no etirce ia'l ej, sessalc sel setuot ed eetrop al a eriotsih ettec erttem ed nifa;"

و این تنها اشاره است که در رابطه با موضوع به عمل آمده است. این نیز مثال اضافی دیگری است در مورد شیوه استعمال دوگانه کلمه ترک، زیرا ابو الغازی آن را به مفهوم نژادی به کار برده که دلالت بر زبان واقعی ترکان دارد. او به هیچوجه دو زبان مذکور را در یک گروه طبقه‌بندی نکرده. خود وی یک ترک خیوه بود و آقای ارسکین که در ترجمه قدیمی تاریخ ابو الغازی تردید

نموده، به حق اظهار داشته که: «نه مغول و نه ترک، هیچکدام تمایلی به امتزاج این دو زبان نداشته‌اند.»(ppa ,۵۳۸ .p ,.i ,.tsih)

(۲). nostebbi lizned .

(۳). htayak .

(۴)..۱۸۸۱ rof susnec bajnup eht no troper .)گزارش سرشماری پنجاب در ۱۸۸۱).,۱۸۸۳ ,i. ,p. ۲۷۶ ,.attuclac .lov

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۶۷

اما نویسندگان شرقی، نام قبیله‌ای ترک را متداول ساخته‌اند که دلالت بر مردمی چادرنشین دارد، زبان‌های اروپایی خالی از چنین تناقضاتی نیست، استفاده فرانسوی‌ها از واژه بوهمی «۱» برای کولی‌ها، نمونه‌ای از این تناقض است. علی رغم آن که کولی‌ها هرگز متعلق به همان قومی نبوده‌اند که بومیان بوهمی محسوب می‌گردند، با وجود این به واسطه برخی آداب و رسومی که تصور شده ایشان از بوهم آن را به همراه آورده‌اند و نیز به این جهت که معروف بوده آنها از بوهم به داخل فرانسه پرت شده‌اند، ایشان را در فرانسه بوهمی خوانده‌اند. «۲» یک مثال تقریبا مشابه، علی رغم شباهت کامل، استعمال کلمه هندی در انگلیس در خلال سده‌های هفدهم و هجدهم است که برای معرفی سکنه اولیه آمریکای شمالی، کارائیب و بسیاری از جزایر دیگر به کار می‌رفته. در این مثال، اوضاع اجتماعی و تمایلات اهالی موجب استعمال غلط این نام نشده، بلکه مطالب گفته شده درباره رنگ، آب و هوا و محصولات سرزمین‌ها و دیگر مقتضیات هند شرقی از سوی کسانی که با آنها ملاقات کرده‌اند، باعث چنین اشتباهی شده است. به هر حال جریان و نتیجه آن بسیار مشابه است. و ما اگر از توجه به این حقیقت که ترک نیز کلمه‌ای غیرقومی واقع شده، صرف‌نظر کنیم، کاربرد آن برای تعریف قبایل شبانی اسکان نیافته در منازل خواهد بود که بیش از یک معنای غیرعادی نظیر کوهستانی، بدوی، و غیره در آسیا، یا کوه‌نشین و جزیره نشینی و غیره در اروپا نخواهد داشت.

کاربرد غلط یا تغییر در استعمال نام‌های قومی، شیوه متداولی است که به آن برمی‌خوریم و ذکر آن در اینجا تقریبا زائد است. اما به طور خلاصه می‌توان خاطرنشان ساخت که در میان نام‌های مورد بحث ما اصطلاحت تاجیک در یک مورد دقیقا به معنی مخالف معمول خود به کار رفته است. به گفته آقای الیس «۳» از موزه بریتانیا، در حالی که

---

(۱). neimehob .

(۲). جای شگفتی است که نام کولی تحریفی است از مصری. آنها در اوایل، در قوانین پارلمان ما همیشه مصری نامیده شده‌اند، و احتمال دارد که برای اولین بار از مصر به انگلستان آمده باشند، و از سرزمین اردوی زرین به مصر رفته‌اند، و ما برای اولین بار در مصر به آنها برخورده‌ایم. [هاورث]

(۳). sille .g .a .

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۶۸

نویسندگان متقدم ارمنی برای اعراب «۱» از کلمه تاجیک استفاده کرده‌اند، ارامنه فعلی آن را به ترکان و امپراتوری ترک [عثمانی] و حتی به تمام مسلمانان تحمیل کرده‌اند. در این صورت به نظر می‌رسد که واژه مذکور معمولا دلالت بر «اجنبی»، یا «بیگانه» داشته؛ «۲» اما این مثال شگفت‌آوری در کاربرد غلط محض است، زیرا نقض مطلقی در معنی متداول و اصلی کلمه ایجاد می‌کند. در تاریخ رشیدی مانند کتب دیگر می‌بینیم که هزاره برای «مردان کوه» یا «ساکنان کوهستان» بدون اشاره به معنی اصلی یا هرگونه ملاحظه قومی به کار رفته، در حالی که در روزگار معاصر «۳» این اصطلاح، نام نژاد یا قوم مخصوص است. هزاره در واقع به معنی «یک هزار» و ظاهرا نامی بوده که به بخشی از سواران یا سربازانی اطلاق می‌شده که احتمالا اسکان یافتگان اصلی در نواحی

کوهستانی مورد نظر بوده‌اند. «۴» آنچه که آقای ایبتسون در بالا «۵» در مورد کاربرد کلمات ترک و مغول در پنجاب به ما گفته، نمونه دیگری از کاربرد غلط محض یا فهرست نامربوط است؛ اما نیازی نیست که برای پیدا کردن مثال مؤثری در این رابطه، از سرزمین اصلی دور شویم. از واژه‌شناسی زبان انگلیسی «۶»، اثر ارل «۷» در خصوص gearmyc یا زبان انگلیسی متداول در والش که در زبان «آنگلو- ساکسونی آن را ویلزی می‌گویند و مردمی که با آن تکلم می‌کنند، والانس خوانده می‌شوند که ما آن را به صورت جدید والش یا ولش درآورده‌ایم. همچنین آلمانی‌های قاره، ایتالیایی‌ها و زبان آنها را ولش می‌نامند که این کلمه در واقع به معنی اجنبی یا بیگانه است. از دیدگاه‌های متعدد درباره مرزهای قوم

---

(۱). از همین‌جاست که اعراب در گزارشات چینی‌های متقدم از غرب، به عنوان تا- هی شناخته شده‌اند.

[هاورث].

(۲). پروفسور نلدکه معلومات بسیار مفیدی به آقای راس داده مبنی بر اینکه تاجیک (به عبارت بهتر تاچیک) و تازی، یک کلمه هستند، فقط اولی قدیمی‌تر از دومی است. چیک به معنی «تعلق داشتن» است و در این صورت معنی آن «متعلق به قبیله تای» خواهد بود. چیک در فارسی معاصر به زی تبدیل شده است.

(۳). منظور اواخر قرن نوزدهم است. (م)

(۴). به احتمال قریب به یقین نام معروف قبیله ترک خزرها با همین کلمه مرتبط است. [هاورث]

(۵). ر. ک: به صفحه یکصد و شصت و شش.

(۶). صفحه ۲۳. من در اقتباس این قطعه مخصوص، مرهون آقای استفن ویلر (releehw nehpets)هستم.

(۷)..elrae

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۶۹

خود درمی‌یابیم که آنان در مقابله با مردم رومی زبان، نام مذکور را به خود پیوسته‌اند ...

وقایع‌نگاران معاصر [آنگو- ساکسون]، فرانسوی‌ها ... «۱» را در دوره سلطنت ادوارد معترف» مردم ولیشه نامیده‌اند که به معنی بیگانگان بوده است.

بدین ترتیب، شواهد موجود در این باره (صرف‌نظر از القاب یا اصطلاحات تحقیر آمیز) به سه نتیجه متمایز می‌انجامد. نخست آن‌که در متن تواریخ مؤلفان مسلمان، اسامی قبیله‌یی مورد استفاده آنها را نباید همیشه به مفهوم قومی تلقی کرد؛ یا به عبارت دیگر، در هرجا که اصطلاح ترک یا تاتار آمده باید دید که آیا نویسنده آن را در مفهوم کلی و جامعه‌شناسی به کار برده یا به معنی خاص و ممیزات قومی. نتیجه دوم آن است که کلمه مغول حتی در جایی که به مفهوم قومی استعمال شده، اغلب کاربرد غلط داشته، و چنان در برخی ادوار تاریخی گسترش یافته که قبایل متعدد ترک نژاد حقیقی (همراه با قبایل دیگر) را دربر گرفته، و بدین ترتیب تعداد کثیری از مردمی که از نژاد مغولی نبوده‌اند، مغول نامیده شده‌اند. ظاهرا این رسم برای اولین بار در زمان چنگیز و جانشینان بلافصل او و سپس در خلال برتری سلسله چغتایی‌ها (یا به قول معروف مغول‌ها) در هند، متداول گشته است. نتیجه سوم آن است که کاربرد و معنی هر سه اسم- ترک، تاتار، و مغول- در ادوار مختلف در کشورهای گوناگون متفاوت بوده است. به نظر من درک درست این سه مورد، به روشن شدن آنچه که تاکنون بر آن مصر بوده‌ایم، و حتی به موارد متناقض در تواریخ مسلمانان، و به مباحثات اتفاقی نویسندگان اروپایی که کم حجم هم نیست، بیشتر کمک خواهد کرد. فهرست نژادشناسی نویسندگان فارس، ترک، و عرب به علت غیرعادی بودن، جز در مواردی نمی‌تواند مسلم تلقی گردد، اما در فهرست آسیایی‌ها چه چیز غیرعادی وجود دارد؟ آنها از نژادشناسی علمی موجود در آثار مفسران اروپایی معاصر بی‌خبراند، جز آنکه صرفا سخنان عادی وقت را در نظر گرفته و

اصطلاحاتی را که در میان مردم اطراف آنها رایج بوده، به کار گرفته‌اند. بنابراین

---

(۱). یک مورد دیگر، نام خاص قبیله آلمانی(innamela)است که از میان همه ژرمن‌ها، به گل‌ها نزدیک‌تر بودند و نام آنها- آلمانی- به همه ژرمن‌ها اطلاق شد.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۷۰

هنگام خواندن آثار آنها، جستجوی یک فهرست اصولی بی‌فایده است، اما به نظر من اگر آثار مذکور، مطابق با زمان و مکان صحیح و مقتضیات دیگر خوانده شوند، به ندرت تناقضات واقعی در آنها پیدا خواهیم کرد؛ زیرا سستی و نادرستی کتب آسیایی‌ها مربوط به مواردی- مانند ارقام، سنجش‌ها، تفصیلات جغرافیایی و غیره- است، در حالی که موضوعاتی از قبیل نسبت خونی، نسبت خانوادگی و نژاد قومی را معمولا به طور قابل ملاحظه‌ای روشن ساخته‌اند.

اما در اینجا باید مغول‌ها را ترک کنیم و نظری اجمالی به اصل و نسب ترکان، یا اویغورها که شاید بتوان آنها را نیاکان بلافصل جمعیت آلتی شهر (و در واقع تمام ترکستان شرقی) و ریشه اصلی نژاد آنان محسوب کرد، بیندازیم. اویغورها در گذشته‌های دور چه کسانی بوده‌اند، و ریشه آنها چه بوده، اینها سؤالات تحقیقی‌ای هستند که در اینجا نیازی به بررسی آنها نیست. بهترین یادداشت‌ها در مورد ایشان در خلال اوایل دوران تاریخی، به سرزمین خانگی آنها اشاره دارد که در شمال غربی مغولستان قرار داشته؛ اما در سالنامه‌های چینی «۱» قرن نهم نوشته شده که ایشان از آنجا تغییر مکان داده و توسط قرغیزها «۲» به سوی جنوب رانده شدند، قرغیزها در آن زمان در پی قدرت برخاسته، و مانند دیگر قبایل ترک می‌خواستند به طرف جنوب و غرب فشار بیاورند. به نظر می‌رسد که در زمان‌های قدیم حداقل دو اتحادیه از اویغورها در شرق دور وجود داشته: یکی در ناحیه‌ای می‌زیست که امروزه به زونگاریا مشهور است و نایمان اویغور یا «هشت اویغور» نامیده می‌شد، در حالی که دیگری ساکن سرزمینی بود که اورخون و تولا آن را مشروب می‌ساخت و امروزه به تغوز اویغور، یا «نه اویغور» شناخته می‌شوند «۳». هنگامی که تغوز اویغورها به جنوب و غرب رانده شدند. نایمان‌ها در سرزمین قدیمی باقی ماندند و در

---

(۱). ر. ک: برتشنیدر، ۱، ص ۲۳۶ و بعد از آن همچنین به۱۲۹ .htorpalk, lxuaelbat- tsil., p .

(۲). یا به عبارت صحیح‌تر، چنانچه آقای سر هاورث نوشته- «مردمی که چینی‌ها آنان را هاکاس می‌خواندند و در رساله کرایس(siarek)من با عنوان نیاکان آن مردم مشهوری- پیروان پرستر جان(nhoj retserp)- معرفی شده‌اند که در روزگار چنگیز، به عنوان حاکمان سرزمین قدیم اویغور نمودار می گردند.

(۳). من این تعریف را مرهون سر هاورث هستم.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۷۱

زمان چنگیزخان در آنجا نمودار شدند. تغوزاویغور در شرق سلسله تیان‌شان ساکن شد و به تدریج مملکت جدیدی ساخت که تمام قسمت شرقی آن سلسله را دربر گرفت.

در اینجا ظاهرا یکی از دولت‌های آنان در جنوب کوهستان و بعدا دیگری در شمال تأسیس شد. اولی شهر جدید قره‌خوجه (در دوره‌های مختلف سی- چائو، هو- چائو، و کائو- چانگ نامیده شده) را مرکز عمده خود قرار داد، و در همان دوره حداقل شامل ناحیه جدید کوچر بود که بعدها کوئیتز نامیده شد؛ در حالی که پایتخت دومی بش بالیق (پنج شهر) بود که در نزدیکی و یا در جای ارومچی حالیه قرار داشت. اگر چه از دوران شکوه و عظمت این ممالک اخیر اویغور مدت زیادی نگذشته مع الوصف اطلاعات ما درباره آنها بسیار اندک است. هرگونه اطلاعی که درباره آنها به دست آمده عمدتا از سالنامه چینی جمع‌آوری شده اما

اینها نیز ظاهرا نه به طور کامل تألیف یافته و نه تمام ملت را دربر می گیرد که برای مدتی طولانی بایستی یکی از ملل متنفذ و پرجمعیت بوده باشند.

علاوه بر این اویغورها، که همیشه به اسم مذکور نامیده شده و در شرق تیان‌شان می‌زیسته‌اند، بخش سومی از این قوم نیز در غرب دور سکونت داشته‌اند. آنها گاهی «قارلوغی» نامیده شده‌اند و مرکز قدرتشان اصلا در ایلی‌بالیق و در رأس آب‌های چو قرار داشته. در ظلال قرن‌های یازدهم و دوزادهم، آنها ظاهرا بر غرب ترکستان و شاید هم بر تمام آلتی شهر حکومت می کرده‌اند، کاشغر نیز یکی از شهرهای اصلی آنان بوده که بعدها اردو کند نامیده شد. فرمانروایان ایشان به «ایلک خانان» یاقره خانان معروف بودند که تاریخ آنها کم و بیش، پس از گرایش یکی از افراد آن سلسله- ساتوق قره‌خان- به آیین اسلام در نیمه نخست قرن نهم، در میان آثار مؤلفان عرب و ایرانی شناخته شده است. اگر چه مؤلفان مسلمان در یک دوره بسیار طولانی از نام اویغور استفاده نکرده‌اند، اما از آنجا که دولت و سلسله ایلک خانان در واقع اویغور بوده‌اند، ظاهر مدارک کافی برای اثبات قضیه وجود دارد. به نظر می‌رسد ایشان قبل از آن‌که در قرن سیزدهم تحت عنوان اویغور در سالنامه‌های غربی نمودار شوند، به نام تا- قاز- قاز «۱» مشهور بوده‌اند. اما

---

(۱). بدون تردید این کلمه(at- zag- zag)تحریفی عربی از یک اصطلاح ترکی است، یا از قرائت غلط مستنسخ

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۷۲

ایلک خانان پس از آن چندان دوام نیاورده‌اند. از تواریخ همین مسلمانان درمی‌یابیم که در دوره‌هایی از سده‌های دهم و یازدهم، قلمرو ایلک خانان از خراسان تا چین امتداد داشته. در این باره تنها می‌توان گفت که قلمرو مذکور در مسیری طولانی به سوی شرق گسترش داشته، زیرا چینی‌ها در سالنامه‌هایشان در همان دوره از معاملات میان امپراتوری‌های خود و خانان کائو- چانگ و بش‌بالیق چنان سخن می گویند که انگار آنان رؤسای مستقلی بوده‌اند. «۱»

ما در حدود سال ۱۱۲۴ که یلیوتایشی «۲» گورخان قره‌ختایی بر تمام ترکستان شرقی دست یافت و بالاساغون را به انضمام بسیاری از سرزمین‌های جانب شرقی که از آن پس تحت نفوذ ایلک خانان قرار گرفت تسخیر کرد، به زمینه مطمئن‌تری می‌رسیم. این تهاجم، نقطه پایانی بر حکومت اویغورهای غربی- قارلوق‌ها، یا قره‌خانی- گذاشت.

اویغورهای شرقی نیز خراجگذار فاتحان شدند. اما این فتحی بود که احتمالا تأثیر اندکی بر اهالی آن سرزمین داشت. روشن نیست که لشکر گورخان از کدام قبایل تشکیل می‌شده، به احتمال قریب به یقین، لشکری بوده با آمیختگی نژادی زیاد که به هر صورت لشکری کاملا مهاجم به حساب می‌آمده و به هیچ وجه متشکل از مردمی مهاجر نبوده است. به علاوه حکومت قره‌ختایی کمتر از یک صد سال دوام آورده که در این صورت اویغورها توده کاملا یک‌پارچه‌ای را تشکیل داده‌اند که به واسطه فتح مذکور تا حدودی نژادشان تغییر یافته بود.

بدین ترتیب شاید بتوان گفت که تا چند سده قبل از ظهور منقولان، برخی از مردمان ترک اویغور (شاید بتوان در آینده آنان را صرفا اویغور خواند) تحت فرمان هر کسی که از

ناشی شده است. تا- قار، قار، با- قاز- قاز، و غیره نمونه‌های متعددی از آن کلمه هستند؛ و گویی تمام آنها تحریف کلمه اویغور یا حتی احتمالا تغوز- اویغور می‌باشند. در نوشته‌های جغرافیایی یاقوت به زبان عربی (قرن پانزدهم) این نام به صورت تغز- غز، بدون الف آمده است. وی آنان را قومی از ترکان می‌داند.

(۱). من عمدا دولت جداگانه اویغور را که گفته می‌شود نزدیک کان- چو و سو- جو، در مرزهای چین یعنی در ماورای سلسله

کوه‌های مورد نظر تاریخ رشیدی قرار داشته و احتمالا دولت یا جامعه کوچک بسیار مهمی را به طور کاملا مجزایی تشکیل می‌داده حذف کرده‌ام.

(۲). ihsiat uiley .

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۷۳

دودمان پادشاهان بوده، در تمام ولایات آلتی شهر و نواحی شرق آن پراکنده بوده‌اند، و در همان ادوار، زونگاریا را تحت نفوذ درآوره و حکومت خود را به طرف غرب به داخل ماوراء النهر گسترش داده‌اند. این حکومت حتی بعدها علی‌رغم اتحاد با چنگیزخان «۱» در مقابل قره‌ختایی و دشمنان دیگر، شیوه مستقلی داشت و ظاهرا حالات نظامی را آشکار می‌ساخت، اما پس از آن نقش اینها را در قالب صلح طلب، قومی با فرهنگ، اهالی اسکان یافته می‌یابیم که تا حد امکان در برابر همسایگان مغول خود، قدرت بزرگی را تشکیل می‌داده‌اند. آنان میل شدیدی به ادبیات داشته‌اند؛ و در حقیقت تنها مردم باسواد موجود در آن دوره در میان شرق در چین و ماوراء النهر در غرب بوده‌اند. بر روی کاغذ آوردن زبان ترکی برای اولین بار، به آنها نسبت داده شده که در این کار از خط سریانی از طریق هیئت‌های تبلیغی نسطوری که در سده‌های میانه در آسیای مرکزی پراکنده بوده‌اند، سود جستند، و این خطی که اویغورها بنیانگذار آن محسوب شدند، در دوره‌های بعدی سرچشمه اصولی شد که در حال حاضر مورد استفاده منقول‌ها و منچوهاست «۲». آنها کتب متعددی نوشته‌اند، و هم رشید الدین و هم ابو الغازی به خدمات آنان که مورد نیاز مدیران، حسابداران، و نویسندگان زبان ترکی بوده، اشاره کرده‌اند. مخصوصا مورخ اخیر گواهی داده که آنان در این حرف توانایی‌هایی داشته‌اند.

وی می گوید: «در دوره نوادگان چنگیزخان، حسابداران و صاحب منصبان ارشد دولتی در ماوراء النهر، در خراسان و در عراق، تماما اویغور بوده‌اند.» همچنین اویغورها در دوره سلطنت پسران چنگیزخان، این پست‌ها را در اختیار داشته‌اند. اکتای قاآن پسر و جانشین چنگیزخان، خراسان، مازندران و گیلان را به کورگوز نامی از اویغورها واگذار کرده بود که در نگهداشتن حساب‌ها بسیار متبحر بود و نیك می‌دانست که در این ولایات چگونه مالیات را جمع‌آوری کند تا هر ساله آن را برای اکتای قاآن بفرستد.» «۳» در حقیقت موقعیت آنها شباهت زیادی به موقعیت هندوهای بنگالی و مرتی در اداره امور امپراتوران چغتایی هند داشت.

---

(۱). آنان در ۱۲۰۹ داوطلبانه تسلیم چنگیز شدند.

(۲). ختای، اثر یول، صص ۲۰۵ و ۲۶۵- ۲۶۴. همچنین برتشنیدر، ۱، ص ۲۶۲.

(۳). ابو الغازی، صص ۴۲- ۴۱.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۷۴

اگر چه اعراب در خلال تهاجماتش به ترکستان شرقی در قرن هشتم، تمام سعی خود را برای قبولاندن آیین اسلام بر اهالی قدیم اویغور به کاربرد، اما ظاهرا تا آنجا که به بخش بزرگی از مردم مربوط می‌شد، تنها توانست موفقیتی جزئی حاصل نماید. بدون تردید قره‌خان، چنانکه از مسکوکات آنها برمی‌آید؛ تغییر کیش داده بوده و احتمالا از قرن یازدهم به بعد اکثر جمعیت آنها در نواحی غربی مسلمان بوده‌اند. اما در بخش‌های مرکزی و شرقی، اویغورها همچنان آیین بودایی داشته و متعلق به فرقه سرخ آن مذهب بوده‌اند؛ مسیحیت نسطوری نیز در میان آنها کاملا رواج داشته است. به طور کلی همه آنها را ترسا نامیده‌اند و مطابق برخی از منابع، این واژه برای شناسایی مسیحیان به کار می‌رفته؛ اما در خصوص معنی دقیق ترسا، نقطه‌نظرات مختلفی وجود دارد، بدون تردید از این کلمه در موارد متعددی برای نسطوریان بخش‌های گوناگون آسیا استفاده شده، اما در مورد بودائیان، زرتشتیان و حتی بت‌پرستان نیز کاربرد داشته است. «۱»

با کمال تعجب تنها دو گزارشی که از اروپائیان درباره اویغورها در سده‌های میانه در دست داریم، درباره این موضوع اختلاف پیدا کرده‌اند: پلانو کارپینی به طور مسلمی اظهار می‌دارد که ایشان مسیحی نسطوری بوده‌اند، در حالی که ویلیام روبروک تنها هشت سال بعد، با اطمینان مشابهی آنها را بت‌پرست قلمداد می‌کند و می‌افزاید که آنان همراه با نسطوریان و دیگران در شهرها سکونت داشته‌اند. احتمالا اظهارات روبروک از آنجا ناشی شده که اکثر آنهایی که وی دیده بوده آیین بودایی داشته‌اند و او تمام بودائیان را با بت‌پرستان گروه‌بندی کرده است؛ در این صورت، وی صرفا به شیوه بسیاری از نویسندگان مسلمان تأسی جسته که میان مذاهب خارج از مذهب خود فرق آشکاری قائل نشده‌اند. در هر حال شاید این نظریه مسلمی نباشد ولی در سده‌های سیزدهم و چهاردهم هرچند که نام ترسا معمولا برای مشخص ساختن اویغورها به عنوان یک ملت- یا به طور مؤکد اویغورهای تیان‌شان شرقی- به کار می‌رفته اما غالب نسطوریان را در بر می‌گرفته است. در همین معنی اخیر فریرجان اهل مونته کاروینو «۲» در آغاز سده

(۱). ر. ک: ص ۷۴۳، پی‌نوشت شماره ۳۴۵.

(۲)..frair john of montecorvino

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۷۵

چهاردهم، از زبان ترسایی سخن می‌گوید. تقریبا در همان دوره مؤلف ارمنی هیتون شاهزاده گریگوس «۱»، در گزارشی از ممالک آسیا، نام ترسا را با تأکید، بر کشور «یقورها» یا اویغورها به کار می‌برد «۲». میرزا حیدر در نوشته‌های خود در قرن شانزدهم، ذکری از ترسا، یا حتی کلا اویغورها، به عنوان سکنه ترکستان شرقی «۳» به میان نمی‌آورد، و شاید بتوان گفت که بخش اعظم مردم تا زمان او مسلمان شده بودند، و به نام قومی خود، اویغور شناخته نمی‌شدند. او فقط از اویغورهای «ساریغ»، یا «زرد» نام می‌برد که به صورت جامعه کوچکی نمودار شده و در شرق یا شمال شرق ختن قلمروی برای خود داشته‌اند و به قول وی بت‌پرست بوده‌اند «۴». اینان به احتمال قریب به یقین فقط بخشی از سکنه اصلی هستند که مذهب قدیمی خود- مسیحیت یا بودایی- را حفظ کرده و در ناحیه مجزای مرزی در صحرای شرقی در پناه کسانی به سر می‌برده‌اند که به آیین اسلام گرویده بودند. در این صورت آنان مانند بقیه اهالی از نظر زبان و نژاد، ترک بوده‌اند.

در تاریخ رشیدی به غیر از اویغورهای آلتی شهر، فقط از قلماق‌ها به عنوان اهالی آن شهر سخن به میان آمده، که از آن به بعد نویسندگان مسلمان آنان را به این نام خوانده‌اند. «۵» منقولان و چینی‌ها ایشان را اویرات می‌خواندند و احتمالا این نام اصلی آنها بوده است. «۶» تعداد آنان بایستی معدود بوده و البته از نظر قومی منقولی محسوب می‌شده‌اند، نه ترکی. سرزمین اصلی آنها در میان سلسله‌های شرقی تیان‌شان قرار داشت

(۱).hyton, prince of gorigos .

(۲). ر. ک: ختای، اثر یول، ص ۲۰۵.

(۳). وی صرفا از برخی اشخاص به عنوان اویغور نام می‌برد، و در بیان کله ترسا عبارتی را از تاریخ جهانگشای نقل می‌کند. این نام احتمالا در روزگار وی از بین رفته بوده.

(۴). ر. ک: ص ۵ و ۷۵۷، پی‌نوشت شماره ۵۸۰.

(۵). پروفسور گریگوریف می‌گوید که نام قلماق (یا قل- ایماق) اولین بار فقط در نیمه نخست قرن پانزدهم ظاهر می‌گردد.

(۶). تحریف چینی آن، وا- لا- بوده. آنها همان مردمی هستند که بعدها الیوث(eleuth)یا الوت(olot)و زونگار نامیده شدند (برتشیندر، ۲، ص ۱۵۹)؛ هرچند که می‌بایستی پیروی از نظریه چوان یوان سیاح چینی قرن اخیر صحیح‌تر بوده باشد که می‌گوید

زونگارها شاخه‌ای از الیوث‌ها بوده‌اند. (ر. ك: ۱۰۰. guleuy chine occid. in le museon, ۱۸۸۷, p.,) تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۷۶

و بنابراین تنها جزئی از مرزهای آلتی شهر را تشکیل می‌داد: بدین ترتیب آنان به عبارت صحیح‌تر، مرزداران «خانات شرقی» یا اویغورستان بوده و در حقیقت بخش اعظمی از مکان‌هایی را که در حال حاضر مورد توجه است در اختیار داشته‌اند. در این ناحیه نیز مانند مغولستان نه شهری وجود داشت و نه نواحی قابل کشت: مردم، چادرنشین و گله‌دار بودند و بدون تردید در آن زمان مذهب آنها مانند امروز، مذهب بودایی بوده است. در دوره خانان مغول، نقش آنها در تاریخ این سرزمین، ظاهرا بسیار جزئی بوده و نفوذ اندکی بر جریان امور اعمال می‌کرده‌اند. هر چند که بعد از ناپدید شدن مغول‌ها و با آغاز قرن هجدهم، به عنوان قدرتی بسیار قابل توجه ظاهر می‌گردند و نسبت به تبتی‌های لهاسا، وارد دسیسه‌ها و جنگهایی می‌شوند که در نتیجه آن سرزمین خود آنها به انضمام ترکستان شرقی و ناحیه ایلی به تصرف چین درمی‌آید.

در آلتی شهر مغول‌های زیادی نمی‌توانسته وجود داشته باشد، زیرا به جز چند دره در میان دامنه‌های غربی تیان‌شان، این سرزمین به هیچ وجه برای شیوه زندگانی آنها مناسب نبوده است. احتمالا هنگامی که سلطان سعید در ۱۵۱۴ کاشغر را تسخیر کرد، بخش مهمی از آنان به او پیوستند، اما در آن تاریخ تعداد آنها، حتی در مغولستان نسبت به سابق بسیار کاهش یافته بود. بنابراین هنگامی که وی پس از چند سال (۶- ۱۵۲۵) بقایای آنها را از سرزمین خودشان به ارتفاعات نزدیک کاشغر منتقل ساخت تا از خصومت آنان با قرقیزها جلوگیری کند، ایشان به صورت عضو بسیار کوچکی از بخشی از جمعیت آلتی شهر محسوب گشتند. اولوس‌های مغول در این هنگام صرفا به صورت گروه‌های پناهنده درآمده بودند و هرچند که پس از آن خانان ایشان برای مدتی کوتاه در فواصل نامنظم، از بیرون کاشغر دست به حملاتی زدند و موفقیت‌هایی نیز در مقابل قرقیزها کسب کردند اما شاید بتواند گفت که نیمه قرن شانزدهم، تقریبا شاهد خاموشی آنان به عنوان یک ملت بود.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۷۷

بخش ۵ خانات شرقی یا اویغورستان

در درونشان می‌اندیشند که خانه‌های آنها ابدی است، و منازل مسکونی آنان همیشه محل زاد و ولد خواهد بود؛ بر سرزمین‌هایشان نام خود را می‌گذارند. اما افتخار انسان به خانه نیست؛ ...- زبور: ۴۹؛ ۱۲- ۱۱.

ایالتی را که میرزا حیدر، منگلای سویه، نامیده، چنانکه دیده‌ایم «۱» از مرز غربی فرغانه تا شرق قره‌شهر جدید، که شهر و ناحیه‌ای بوده که در ایام میرزا حیدر، چالیش و در زمان بسیار قدیم «یانگی» یا «ین- گی» نامیده می‌شده، امتداد داشته است. این ناحیه همراه با ناحیه بزرگی از تورفان که در آن سوی شرق ناحیه مذکور واقع بود، در خلال دو قرن (یا در بخش بزرگی از آن) که مورد بحث تاریخ رشیدی است، امارتی مغولی را تشکیل می‌داد که کاملا جدا از حکومت اصلی خانات مغول بود. در خلال نیمه دوم سده چهاردهم و ربع اول سده پانزدهم، که امرای دوغلات قدرت را در ولایات کاشغر، آقسو، ختن، و غیره- یعنی تمام آلتی شهر- در دست داشتند، نه در تاریخ رشیدی و نه در اثر هیچ مؤلف مسلمانی که من می‌شناسم، نشان دیگری از حکام نواحی شرقی جز آنچه میرزا

---

(۱). ر. ك: ص ۱۹۴، پی‌نوشت شماره ۱۷.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۷۸

حیدر درباره پیروزی موقت آنها توسط خضر خواجه ذکر کرده، دیده نمی‌شود. با توجه به معلوماتی که شاید بتوان از طرف چینی‌ها

کسب کرد، محتمل به نظر می‌رسد که ناحیه مذکور کم و بیش تحت قدرت خانان مغول قرار داشته و مؤلف ظفرنامه نیز چنانکه در فوق دیده شد، در شرح جنگ‌های میان تیمور و مغول‌ها ظاهرا به این مورد اشاره کرده.

همچنین در راستای سده پانزدهم نیز که انشعابی در اولوس مغول روی داده بود، ایسان بوغای دوم، با حمایت یکی از گروه‌ها، خود را در چالیش و تورفان مستقر ساخت و امارت یا خانات جدیدی در آنجا تأسیس کرد که تا زمان نزدیک به تاریخ رشیدی و حتی بعد از آن نیز دوام داشت.

مولف ما، چنانچه از روایت او برمی‌آید، به استعمال اسامی جفت شده تمایل داشته و به همین جهت، کلا برای این خانات شرقی از دو ناحیه مرکزی و اصلی آن ناحیه استفاده کرده و آن را به صورت چالیش- تورفان، یا چالیش و تورفان، آورده است. اما به قول او گاهی اوقات، ولایت آقسونیز علی رغم آن که حقا به آلتی شهر تعلق داشت، تحت حکومت خانات شرقی قرار می‌گرفت. اما وی در دو مورد اتفاقی، از کشور یا ولایت اویغورستان نام می‌برد و در یک عبارت ضمن توصیف مرزهای «منگلای سویه» می‌گوید که این ناحیه در شرق با اویغورستان هم مرز بود. بنابراین روشن است که خانات کوچک شرقی تا پایان قرن شانزدهم در واقع دارای نام مذکور بوده و اگر چنین بوده باشد، بقای آن یکی از جالب‌ترین موارد است.

در ناحیه تورفان و فقط در حدود بیست و هفت مایلی آن، شهر کوچک اما قدیمی قره- خوجه واقع شده که آن نیز در طول تاریخ خود چندین نام داشته که مهمترین آنها که از طریق چینیان به ما رسیده، به اشکال کائوچانگ و هو- چائو می‌باشد. سالنامه‌های چینی سلسله‌های سونگ ویوان «۱» اغلب از این ناحیه نام برده و روشن ساخته‌اند که از قرن نهم تا خلال قرن دوازدهم، کائو- چانگ پایتخت یک مملکت اویغوری بوده که در شمال با یک ایالت دیگر اویغوری به نام بش بالیق (اورومچی فعلی)، و در غرب با ایالت سومی که

---

(۱). مطابق با ترجمه دکتر برتشنیدر، ۱، صص ۲۵۰- ۲۳۸؛ و ۲، صص ۲۰۲- ۱۹۸.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۷۹

قدیما کوئی- تز، کوس و غیره و جدیدا کوچر «۱» نام دارد هم مرز بوده است. ظاهرا تمام این ولایات تا قرن دوازدهم که اویغورها پس از یک دوره طولانی قدرت سیاسی خود را از دست داده و تابع قره‌ختایی شدند، سرزمین بومی و مرکز آنان محسوب می‌شده. بنابراین بعید نیست ناحیه‌ای که در دوران استقلالش، برای ملل همسایه غرب به عنوان اویغورستان معروف بوده، بتواند برای مدتی طولانی پس از قبول تابعیت حکام خارجی نیز، از همان نام سود جوید.

در فاصله میان امپراتوری چنگیزخان و پسرانش می‌بینیم که اویغورستان به دست دودمان چغتای خان می‌افتد و همچنین از قول میرزا حیدر درمی‌یابیم که چغتای، ولایت موسوم به «منگلای سویه» را تا شرق چالیش به دوغلات‌ها واگذار کرده بود، اما راجع به در اختیار گذاشتن نواحی شرقی چالیش کلمه‌ای گفته نشده است. ابو الغازی با اشاره به تاریخ متأخر- حدود ۱۳۲۰- از اویغورستان به عنوان یکی از ممالکی نام می‌برد که چون ساکنانش در آن هنگام خانی نداشتند، ایسان بوغای اول را از ماوراء النهر به ناحیه تحت تصرف خود خواندند. اما با وجود این، تا آنجا که من می‌دانم، هیچ نشانی از موقعیت ناحیه‌ای که بعدها تا ایام چنگیز، غالبا به نام مذکور نامیده می‌شده در دست نیست تا اینکه از اظهارات اتفاقی میرزا حیدر درمی‌یابیم که این ناحیه مرز شرقی «منگلای سویه» را تشکیل می‌داده و نتیجتا خانات «چالیش و تورفان» شناخته می‌شده. از سوی دیگر هر چند که ارسکین از این خانات نام برده اما آن را مربوط به اویغورستان مؤلفان آسیایی ندانسته، بلکه همواره از آن به عنوان «نواحی شرقی»- از قرار معلوم، نواحی شرقی خانات مغول به طور کلی- یاد کرده است.

بدبختانه میرزا حیدر خوانندگانش را تا حدودی از اطلاعات مربوط به خانات اویغورستان محروم کرده است. اویغورستان در

دورانی که آقسو در میان مرزهای آن قرار نداشته، نمی‌توانسته ناحیه بزرگی بوده باشد. این سرزمین در شرق، تا اواخر

---

(۱). این شکل مصطلح چینی است، اما به احتمال زیاد کوئیتز یا کوچر ایالت سوم را تشکیل نمی‌داده؛ شاید ضمیمه کائوچانگ بوده است. به عقیده آقای واتر، کوئیتزیاکو- تز در دوره‌ای قدیمی‌تر یکی از پنج بخش یا پنج شهر بش بالیق بوده است. (ر. ک: صفحه یکصد و سی و دو).

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۸۰

۱۵۱۳ کامول (هامی) را در برنمی‌گرفت تا اینکه منصورخان آن ایالت را ضمیمه کرده و تا آنجا که از مندرجات منابع چینی برمی‌آید، آن را به تورفان «۱» پیوست. مرز جنوبی آن احتمالا- به فاصله قابل توجهی گسترده بود، و در این صورت، در آن مسیر، صرفا شن‌های صحرا را در برمی‌گرفته. در هر حال در قرن شانزدهم و احتمالا- خیلی قبل از آن، اهالی در طرف شمال، در میان سلسله‌های تیان‌شان و در طول دره رودخانه یولدوز، ظاهرا اویرات یا قلماق بوده‌اند، اما از تاریخ رشیدی معلوم نمی‌گردد که آیا خانان اویغورستان اینها را اتباع خود محسوب می‌داشته‌اند یا نه. احتمال دارد که آنان در برخی دوره‌ها و نه همیشه، چنین کرده باشند و در این صورت قلمرو آنان احتمالا تا آبهای علیای یولدوز و دامنه‌های شمالی تیان‌شان امتداد داشته است. به نظر می‌رسد که مملکت قلماق‌ها در روزگار خضر خواجه حاکم مغولستان (حدود ۱۳۸۳ تا ۱۳۹۹) بخشی از متصرفات خان را تشکیل می‌داده و ظاهرا به این دلیل، در لشکرکشی سال ۱۳۸۸ «۲» تیمور، از سوی او مورد تهاجم قرار گرفته است. به گفته کلاپروث (بدون اشاره به منابع مورد استفاده خود در این مورد) این منطقه با چنین حدودی، تقریبا به طور دقیق همان ناحیه‌ای بوده که اویغورها در آخرین دوره از موجودیت خود به عنوان یک ملت آن را در تصرف داشتند و این امر خیلی بعد از آن دوره‌ای بود که آنان از تشکیل دولت‌های خودمختار و مستقل بازمانده بودند. در حقیقت وی این موقعیت را بعد از تاریخ تیمور یا در قرن پانزدهم به آنها نسبت می‌دهد و از آنها به عنوان گروه‌های کوچکی سخن می‌گوید که قلمروهای مستقلی نداشته‌اند. «۳» به احتمال کلی، استقلال یا فقدان آن در جوامع اویغوری، تأثیری در برقراری نام کشور آنها در میان ملل همسایه نداشته؛ بلکه این نام را چنانچه در مورد سرزمین‌های دیگر نیز دیده می‌شود از طریق نام قومی کسب کرده و (چنانکه عمدتا در اینجا به ما مربوط است) به مدت دویست سال پس از آن که حکومت جدید و بیگانه‌ای از خاک او سربرآورده بود، همچنان نام مذکور را حفظ کرده است.

---

(۱). کامول تا سال ۱۶۶۹ که به تصرف چین درآمد، تابع تورفان بود.

(۲). ر. ک: پتی دلاکروا، ۲، rumit ed tsih، ص ۴۶.

(۳). ۵ -۱۲۱. tabelax historiques, pp .

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۸۱

ظاهرا سالنامه‌های چینی سلسله مینگ، تنها منبعی است که گزارشی متوالی از روزگار چنگیز و رؤسای بعدی اویغور را دربرگرفته و ما ترجمه مختصر آن را مرهون دکتر برتشنیدر هستیم. «۱» در این ترجمه مختصر، ذکری از چالیش به عنوان ولایت همتای به میان نیامده و به همین دلیل شاید بتوانیم فرض کنیم که در مینگ- شی اشاره‌ای به آن نشده است. احتمالا وقایع نگاران چینی، آن را بخشی از تورفان محسوب نموده‌اند و در صورت صحت این امر، شاید بتوان گفت که گزارش آنان در این باره، مشمول گزارشات کلی ایشان از خانات اویغورستان است. به فاصله بسیار کمی از آغاز تاریخ رشیدی، گزارشاتی از مینگ در دست است که می‌گوید، چون امیرتو- لو- فان (یاتورفان) در سراسر قلمرو خود در امتداد چین، مکررا سفارتخانه‌های بیگانه را غارت می‌کرد امپراتور در سال ۱۳۷۷ لشکری برای تنبیه او و غارت قلمروش فرستاد- ظاهرا این مأموریت با موفقیت همراه بود. از این امیر نامی

برده نشده. تاریخ آن بایستی با سلطنت قمر الدین در مغولستان مطابق بوده باشد، اما من در مورد اینکه اویغورستان بخشی از قلمرو قمر الدین را تشکیل می‌داده چیزی نمی‌دانم جز این حقیقت مسلم که اندکی پس از تاریخ مورد نظر که تیمور در یک لشکرکشی کینه جویانه بر مغولستان غلبه کرد، یکی از ستون‌های نظامی خود را تا منتهی الیه شرق قره- خوجه که کاملا در داخل اویغورستان قرار داشت، فرستاد. از سوی دیگر، چند سال بعد هنگام مرگ خضر خواجه، لشکر تیمور به فرماندهی میرزا اسکندر آن سرزمین را فقط تا منتهی الیه شرق کوچر ویران کرده سپس (به دلیل نامعلومی) به سوی ختن عقب‌نشینی نمود. «۲» معهذا خضر خواجه چنانچه از تاریخ میرزا حیدر برمی‌آید حداقل یک پیروزی موقتی بر تورفان و قره- خوجه به دست آورده بود.

این حوادث در اوج قدرت مغول به وقوع پیوست یعنی هنگامی که تاخت و تاز و

---

(۱). بیشتر ترجمه برتشنیدر، و نه همه آن در de maillas's hist de la chine) جلد دهم) دیده می‌شود اما سخت پراکنده و آمیخته با تاریخ هامی‌هاست. بنابراین، ترجمه دکتر برتشنیدر برای هر دو طرف بسیار مفید است.

(ر. ک: اثر او با مشخصات med. researches, ii, pp. ۱۹۳ seq).

(۲). پتی دلاکروا، ۳، صص ۲۱۷- ۲۱۶.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۸۲

بی‌قانونی رایج به منتهی درجه رسیده بود و با توجه به معلومات اندک موجود از تاریخ آن ایام، تنها می‌توانیم بگوییم که قمر الدین علی رغم تسلط ادواری بر اویغورستان، لزوما رئیس آن ولایت شناخته نمی‌شده. اما رئیس هر کسی که بوده ظاهرا تحت انقیاد لشکر مینگ قرار داشته زیرا در مورد تورفان می‌خوانیم که در ۱۴۰۶ هیئتی برای اظهار اطاعت به پکن فرستاده می‌شود و دو سال بعد از آن تاریخ نیز از اعزام هیئت دیگری از سوی خان حاکم سخن به میان می‌آید که این بار سرپرستی آنها را کشیشی بودایی بر عهده داشته است. در ۱۴۲۲ یکی از رؤسای تورفان که نامش این- غی- ره- چا آمده و گفته شده که ویس خان حاکم بش بالیق (یعنی مغولستان) وی را از حکومت برکنار ساخته بود مجبور شد برای استمداد از امپراتور شخصا به حضور او برسد و امپراتور از ویس خان خواست که متصرفات این- غی- ره- چا را به وی بازگرداند. در مورد اینکه امپراتور به چه وسیله‌ای مغول را مجبور به جبران این عمل کرده چیزی گفته نشده، اما مینگ‌شی گزارش را چنین ادامه می‌دهد که در ۱۴۲۵ و ۱۴۲۶، این- غی- ره- چا برای بار دوم و سوم در پکن «در رأس قبیله خود» برای تقدیم خراج، ظاهر شد. در ۱۴۲۸ وی اندکی پس از بازگشت به وطن خود درگذشت.

حاکم متعبد دیگری که از او نام برده شده، با- لا- ما- ره نامی است که امپراتور مینگ به مناسبت عبور سفیر مصر از تورفان که در سر راه خود هنگام مراجعت به سرزمینش از پکن، از آنجا گذشته بود، در ۱۴۴۱ هدایایی به وی بخشید. تقریبا در همان زمان- میان قرن پانزدهم- بود که رئیس تورفان یه- می- لی- هو- جو (ایمیل خواجه؟)، قره- خوجه ولوکوتسین را تصرف کرد و به خود لقب وانگ یا شاهزاده داد. به گفته مورخ مینگ، تورفان که سابق بر آن کم اهمیت بود، اینک قدرتمند شده، و ظاهرا قلمرو خود را هم گسترش داده بوده زیرا وی به طور ضمنی می‌گوید که تورفان از یک طرف با مغولستان و از طرف دیگر با ختن هم مرز بود. دست‌یابی رؤسای تورفان به قدرت مانع از فرستادن خراج به سوی چین نبوده و اندکی پس از آن (در ۱۴۶۵) این مأموریت به هیئتی محول شد که بایستی هر پنج سال یک بار مرتبا اعزام گردند.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۸۳

در اینجا نیازی به ادامه جزئیات مربوط به این هیئت‌ها، تقاضاهای آنان در دربار مینگ، و امتیازهایی که امپراتور گاهی به آنها می‌داد، نیست یکی از آنها که در ۱۴۶۹ در پکن ظاهر شد گزارش داد که رئیس تورفان لقب «سلطان» یافته، و نام این شخص، علی

ثبت شده است. «۱» در تاریخ رشیدی در رابطه با اویغورستان، نامی از علی به میان نیامده است. این تاریخ و لقب دلالت بر کبک سلطان دارد؛ اما از آنجا که علی قبل از آن نیز در تاریخ چین و به نام پدر احمد ظاهر شده، مشکل بتوانیم کبک را به عنوان سلطان معرفی نمائیم. پدر احمد، یونس نام داشته و هرگز با نام علی ظاهر نمی‌گردد. در عین حال که کبک پسر برادر بزرگ یونس است. سلطان احمد (یا الاچه خان)- و نه احمدی دیگر- شخصی است که سالنامه‌های چینی از او نام برده و به احتمال زیاد به نظر می‌رسد که تاریخ جلوس و مرگ وی، ظاهرا خیلی نزدیک به حوادثی است که تاریخ رشیدی از آن سخن می‌گوید و به همین جهت گفته شده که او پدر منصور بوده است. اما تنها به این دلیل نمی‌توان تصور کرد که سالنامه‌های چینی موضوع مذکور را نادرست نوشته‌اند. حتی اگر احمد به مفهوم ارباب امیرعلی محسوب شده باشد باز هم نمی‌توان در این باره نقشی را به او نسبت داد بدون آنکه میرزا حیدر مختصری از اعمال او را ذکر نموده باشد. مثلا آنان چنین وانمود کرده‌اند که وی شخصا در ۱۴۸۸ بر ضد هامی اقدام کرده و شهر را تسخیر نموده و رئیس محلی را به قتل رسانیده است «۲»- یک سری حوادث مهمی که تاریخ رشیدی درباره آنها ساکت است. ما در اینجا فقط گزارش مختصری می‌بینیم مبنی بر اینکه منصور، پسر او چندین جنگ بر ضد ختای، یا چین انجام داده است.

اما وقتی جلوتر می‌آییم گفته می‌شود که این سلطان علی در ۱۴۷۳ به هامی تاخته و آنجا را به انضمام برخی از نواحی شرقی تسخیر کرده و این اقدامات موجب اعزام لشکری از چین برای استرداد این مناطق از او شده است. چینی‌ها پس از شکست مجبور به عقب‌نشین شدند؛ سلطان هامی را نگاه داشت، اما هیئت‌های مأمور خراج مثل گذشته

---

(۱). کلاپروث می‌گوید که در ۱۴۹۰ شخصی در تورفان یاغی شد و لقب سلطان یافت؛ و ظاهرا کلاپروث در این اظهارات از برخی تواریخ چینی استفاده کرده (۴۷ .sprache u. sherift d. uigiuren, p).

(۲).

. ۲۵۷, ۲۵۵. bretschneider, ii, p. ۱۹۶; de mailla, x, .pp تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۸۴

عمل می‌کردند. سلطان علی تقریبا در همان سالی که هامی را گرفت ظاهرا بیش از ۱۰۰۰۰ نفر از قبیله اویرات، یا قلماق‌ها را نیز اسیر کرد و به طور کلی به نظر می‌رسد که او روحیه جنگجویی داشته است. راهی که تمام هیئت‌های مأمور خراج از کشورهای غربی، عادتا از آن رفت و آمد می‌کردند در اختیار او بود و امپراتور را متقاعد ساخته بود که بهتر است با وی مناسبات خوبی داشته باشد.

علی در ۱۴۷۸ مرد، و پسرش ا- هی- مه (احمد) به عنوان سلطان تورفان جانشین او شد. وی نیز کلا موفق گشت که هامی را در مقابل چینی‌ها حفظ کند، اگر چه یک بار آن را از دست داد اما اندکی بعد دوباره آن را به دست آورد و حاکم منصوب چینی‌ها را زندانی کرد. در خلال دوره‌ای از ۱۴۷۸ تا ۱۴۹۳ وی تقریبا همیشه با چینی‌ها در جنگ بود.

معهذا به نظر می‌رسد که پیوسته حاضر به پرداخت باج بوده و در طول این سال‌ها از چندین هیئت یاد شده که با خود شیر و هدایای دیگری آورده‌اند. به هر حال، سرانجام (در ۱۴۹۳) نمایندگان او مرکب از ۱۲۷ نفر در مرز چین بازداشت و زندانی شدند. این حادثه زمانی رخ داد که قلماق‌ها در مرز شمالی رفتار تهدیدآمیزی را بر ضد او آغاز کرده بودند «۱». احمد تصمیم به ترک هامی گرفت و سرانجام در ۱۴۹۹ میان او و چینی‌ها صلح برقرار شد. پنج سال بعد (۱۵۰۴) احمد مرد و در خانات بر سر جانشین او میان پسرانش منازعه درگرفت. پسر بزرگتر به نام من- سو- ره (منصور) بر دیگران تسلط یافته خود را سلطان نامید و بلافاصله شروع به فرستادن باج به پکن نمود. در ۱۵۱۳ امیر دست نشانده هامی به نام بای- یا- دسی ولایت خود را به منصور واگذار کرد و او اندکی بعد تا تهاجم به سو- چو و کان- چو حملاتی را بر مرزهای اصلی چین انجام داد. مشخص نیست که آیا او توانسته نوعی تسلط

کامل موقتی بر این نواحی اعمال کند یا نه، اما گفته شده که تا زمان مرگش در ۱۵۴۵ بر سر موضوعاتی در رابطه با هامی با چینی‌ها اختلاف داشته است. پس از او پسرش شا- یعنی شاه خان- به جای وی نشست.

این است خلاصه‌ای از نکات عمده ترجمه مختصری که دکتر برتشنیدر از فصول

---

(۱). به گفته alliamed]اثری که در جلد دهم آن، ترجمه مختصر دکتر برتشنیدر موجود است. (م)] اویرات‌ها دشمنان همیشگی مسلمانان تورفان بودند و توانستند ۵۰۰۰۰ نفر را به میدان آورند.(۳۰۲ .tsih ,.x ,p).

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۸۵

تاریخ مینگ به عمل آورده و از تورفان یا اویغورستان بحث می‌کند. این مختصر به طور خلاصه جریان تاریخ آن ولایت را از نقطه‌نظر چینی‌ها نشان می‌دهد؛ اما هنگامی که اسامی و تواریخ را با همان داستانی که در تاریخ رشیدی آمده مقایسه بکنیم، خواهیم دید که آن دو با هم موافقت ندارند. در مختصر یا جداول بی‌ترتیب که در بخش دوم این مقدمه آمده، با استفاده از بیانات میرزا حیدر برخی از خانان اویغورستان همراه با تاریخ سلطنت آنها (تا آنجا که قابل دسترسی بوده) نام برده شده «۱». در اینجا شاید بتوان با استفاده از مندرجات مینگ‌شی، آنها را به منظور مقایسه به ترتیب زیر در کنار هم قرار داد:

تاریخ رشیدی

۱- ویس خان متوفی ۱۴۲۸

۲- ایسان بوغای دوم متوفی ۱۴۶۲

۳- دوست محمد ۱۴۶۸

۴- کبک سلطان متوفی؟

۵- احمد متوفی ۱۵۰۴

۶- منصور متوفی ۱۵۴۳

۷- شاه خان که نزدیک به تاریخ [رشیدی (م)] سلطنت می‌کرد مینگ‌شی

۱- این- غی- ره- چا متوفی ۱۴۲۸

۲- منگو تیمور متوفی؟

۳- به- له- مه- ره در ۱۴۴۲ سلطنت می‌کرد

۴- یه- می- لی- هوجو در ۱۴۵۰ سلطنت می‌کرد

۵- سلطان علی متوفی ۱۴۷۸

۶- احمد متوفی ۱۵۰۴

۷- منصور ۱۵۴۵

۸- شاه خان متوفی ۱۵۷۰

از این مقایسه معلوم می‌گردد که اسامی ذکر نشده از سوی چینی‌ها، همان‌هایی هستند که در تاریخ رشیدی ارائه شده است، در عین حال در دو گزارش مذکور، در تاریخ فوت منصور و جانشین احمد دو سال تفاوت وجود دارد. تاریخ میرزا حیدر تا زمان ویس خان به طور کاملا رضایتبخشی با گزارش چینی‌ها مطابقت دارد؛ اما از آن به بعد توافق‌ها به کلی پایان می‌یابد. به نظر می‌رسد که نام‌های اول و سوم در فهرست چینی مربوط به منشأ منقول بوده باشد؛ دومی مسلما منقول است، در حالی که چهارمی و پنجمی با

---

(۱). ر. ک: صفحه یکصد و ده. (م)

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۸۶

وجود مسلمانی، به هیچوجه در میان خانان مغولی که ما می‌شناسیم قابل ردیابی نیستند.

احتمالا به واسطه شیوع اسلام فقط در میان بخشی از مغولان، رؤسای اولیه آنها، هم نام مغولی و هم نام مسلمانی داشته‌اند و بنابراین چینی‌ها برای تبدیل آن اسامی به شیوه تلفظی خود، استعمال نام‌های اولی را مناسب‌تر دیده‌اند؛ اما در مقابل این حدس برای حل مشکل، بایستی توجه داشت که تعداد خان‌ها قبل از احمد بسیار زیاد بوده و به همین جهت تواریخ آنها از چنان تطابقی برخوردار نیست که بتوان این فرض را پذیرفت که اسامی منقولی دلالت بر خانان مغولستان داشته است. شاید در یک توضیح با احتمال بیشتر بتوان گفت که در خلال سلطنت ایسان بوغای دوم و دوست محمد، همچنان امرایی (مانند امرای دوغلات در آلتی شهر) بوده‌اند که علی‌رغم نداشتن حکومت، در تمام حوادث نوعی موقعیت ارثی را به عنوان مقام محلی حفظ کرده بودند، و به همین جهت هیئت‌هایی را برای پرداخت خراج به چین می‌فرستاده و مراوده با آنها را ادامه می‌داده‌اند. بدین ترتیب آنها با وجود عدم برتری در خانات، برای چینیان به عنوان رئیس شناخته می‌شدند. به نظر من امکان این حدس را گزارش‌های آراسته چینیان از شهرهای قره خوجه ولو- کو- تسین (لیو- چانگ اسبق) تا حدودی تأیید می کند. در خلال نیمه اول قرن پانزدهم هر دو این شهرها، علی‌رغم نزدیکی به تورفان، مستقل محسوب می‌شده و خراج خود را، جداگانه به پکن می‌فرستاند؛ و تنها زمانی که تورفان پس از نیمه قرن مذکور قدرت را به دست گرفت، آنان با همسایه برتر خود رابطه برقرار کردند. «۱» این اتفاق بایستی به فاصله بسیار اندکی قبل از آغاز سلطنت سلطان احمد، یا زمانی بوده باشد که ما اسامی و تواریخ را در دو فهرست مذکور مطابق می‌بینیم. شاید در این هنگام رسم عوض شده و خان حاکم شروع به فرستادن هیئت‌های متصدی خراج، به نام خود کرده است؛ در عین حال اسامی- به ویژه افراد غیر مسلمان- رؤسای تابعه، به زودی فراموش گردیده و نویسندگان مسلمان توجهی به آن نکرده‌اند به هر حال این فقط یک حدس- توضیحی احتمالی در رابطه با اختلافات- است.

---

(۱). برتشنیدر، ۲، ص ۱۸۷- ۱۸۵.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۸۷

بدبختانه در رابطه با این خانات شرقی، عبارات فوق تنها معمای مسأله نیست.

پیرآمو «۱» در اثر خود، sionihc ... sel tnanrecnoc seiromem ۲¬چند سند چینی را در رابطه با تورفان منتشر ساخته که یکی از آنها فرمانی است از سوی شون- چی نخستین فرد از سلسله حالیه «۳»، به تاریخ ۱۶۴۷ که در آن به این حقیقت اشاره شده که تورفان به مدت ۲۸۰ سال- یعنی اندکی قبل از ۱۳۶۷، یا آغاز عصر مینگ!- نسبت به چین اظهار اطاعت نکرده است؛ این امر با صراحت تمام با مندرجات تاریخ مینگ تناقض دارد، به نظر می‌رسد که تقریبا امیدی در تلاش جهت ایجاد سازش میان این دو اظهار نظر وجود ندارد. ممکن است این وسوسه پیدا شود که اظهارات صریح امپراتور تسینگ را با سکوت میرزا حیدر درباره این موضوع و تردید در صحت سالنامه‌های مینگ بتوان به یک درجه ارزیابی کرد؛ اما به عقیده من این گزارشات به طور ضمنی بسیاری از مدارک حقیقی را دربر می گیرد و حقایق درونی آنها نیز بررسی مختصر موضوع را روا می‌دارد.

لازم به یادآوری است که امپراتور شون- چی فقط در ۱۶۴۴ بر تخت سلطنت جلوس کرد. در ۱۶۴۷ کودک نه ساله‌ای بیش نبود که بستگان ارشد او که از قرار معلوم مشاوران وی و از منچوها بودند، عمیقا درگیر جنگ‌هایی شدند که پیروزی را به عنوان امپراتور چین برای او فراهم آورد. اینها احتمالا چیزی از امور کشوری با تاریخ سلسله‌ای که سرنگونش کرده بودند و از تاریخ مردم خود اطلاعی نداشتند. به علاوه تاریخ سلسله مینگ تا سال‌ها بعد نوشته نشده بود. «۴» در عین حال حوادث مربوط به یک خانات

بی‌اهمیت در آسیای مرکزی نمی‌توانسته هنگامی که امپراتور بحث مورد نظر را شروع کرده یا فرمان آن را صادر نموده بود؛ در ذهن درباریان و منشیان جای گرفته باشد، یا حتی ممکن است با وجود اطلاع از ارسال مرتب خراج- نسبتا معتنابه- از تورفان، امپراتور را راضی سازند که معلومات خود را پنهان نماید. بدیهی است که هدف فرمان

---

(۱). toyma erep .

(۲). ج ۱۴، ص ۱۵.

(۳). منظور سلسله منچو است. (م)

(۴). دکتر ترین دلاکوپری(eirrpuocal ed neirret)به من اطلاع داده که فرمان تألیف تاریخ مینگ‌شی در سال ۱۶۷۹ صادر گردیده- پنجاه و هشت عالم مأمور انجام این کار بوده‌اند و نتوانسته‌اند زودتر از ۱۷۴۲ آن را به پایان برسانند.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۸۸

مذکور ایجاد این ذهنیت بوده که شون- چی را به واسطه اظهار اطاعت سلطان تورفان، مورد تملق قرار دهد، اسلاف وی هرگز امپراتوران سلسله قبلی را به چنین افتخاری نایل نکرده بودند؛ در حقیقت، کل سند بیش از هر چیز دیگر بیانگر خوشحالی از جانب امپراتور به قصد توهین به اسلاف چینی اوست. سبب فراهم آمدن چنین اعلامیه‌ای، ورود فرستاده‌ای از سوی سلطان وقت تورفان بوده که در آن هنگام «ابلون- موهان»- تحریفی که تشخیص هویت آن با هر اسم مسلمانی مشکل است- نام داشته. ترجمه فرانسوی فرمان چنین ادامه می‌یابد:

ed engil toirdne dnecsed, nafruot el rus iuh'druojua enger iuq natlus el uo neuy sed eitsanyd al ed ruetadnof, nak siknist ed slif sed nu, iatahahct sna stgniv- ertauq snec xued ed sulp siuped, sruessec'ed'erp sec. xuoynom al a gammoh erdner ruop ellenmelos edassabma'd eyovne tniop tneiava'n suq sirppa tnaya, nahuom- nulba natlus el. tubirt el retroppa iul te, enihc ellet enu ... sruedassabma sed eiovne'm, sionihc eripme'l ed enort elrus siat e'j" ... trap am ed noitnetta euqleuq etir em etiudnoc

آموی محترم به طور معنی داری می‌افزاید:- «ده سال پس از آن، یعنی در سال ۱۶۵۷، پادشاه تورفان دوباره سفرایی را همراه با خراج فرستاد که مفهوم آن به فرانسوی صریح عبارت بود از فرستادن افرادی برای تجارت و دریافت هدایایی از امپراتور. معهذا اعلیحضرت شاهنشاه مورد تملق شدید این هیئت جدید قرار گرفت.»

در نوشته‌ای از آمو درباره پکن در چند سال بعدی «۱»، بیانیه لاینحل‌تر خاموشی وجود دارد. وی با اشاره به تورفان می‌گوید که آن سرزمین در نخستین بخش قرن شانزدهم از هم پاشید، چنانکه در سال ۱۵۳۳، هفتاد و پنج ایالت کوچک مستقل در آن وجود داشت، تمام رؤسای آنها خود را پادشاه می‌خواندند. در اینجا تنها چیزی که می‌توان گفت آن است که آمو دچار اشتباه شده. وی تا اواخر نیمه قرن هجدهم در پکن می‌زیست

---

(۱). تاریخ این نوشته قابل ردیابی نیست.۱۹. mem. noc. sel nihc. xiv, p .

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۸۹

و شاید بتوان فرض کرد که به منابع اطلاعتی مفید تاریخی و موضوعات دیگر دسترسی داشته، اما در این زمینه منبعی برای اظهارات خود ذکر نکرده است. مینگ‌شی چنانکه دیده‌ایم به دو شهر قره- خوجه و لو- کو- تسین که به زعم چینی‌ها از تورفان مستقل بوده،

اشاره می کند و این امر حدود یک سده قبل از تاریخ مورد نظر آمو است، اما در خلال این فاصله سیر حوادث در اویغورستان به سوی تحکیم و تمرکز قدرت خان بود.

تاریخ ۱۵۳۳ با سلطنت منصور خان مصادف است که چنانچه در تاریخ میرزا حیدر و تاریخ سلسله مینگ دیده‌ایم، قدرتمندترین و خوشبخت‌ترین فرمانروایی بوده که خانات داشته و نمی‌توان محتمل دانست که در خلال سلطنت او، سرزمین مذکور به بخش‌های مستقل متعددی تقسیم شده باشد که تعداد آنها بیش از شهرهای موجود آن سرزمین و شاید تقریبا به تعداد روستاهای آنجا بوده باشد. میرزا حیدر نمی‌توانسته از کنار ادامه هرگونه تجزیه‌ای بدون توجه رد شود، و به علاوه سلطان سعید (برادر منصور) خان بعدی مغولستان و آلتی شهر نمی‌توانسته (آن چنانکه به گفته میرزا حیدر در ۱۵۷۸ عمل نمود) به فرمانروایی تسلیم شود که مملکت او به ایالات کوچکی تقسیم شده بود. در این مورد بسیار محتمل است که پیرآمو از اطلاعات ناقصی استفاده کرده که نسبت به هر دو تاریخ سلسله مینگ و یکی از سلسله‌های مستقل مورخ ما، اشتباه بوده است. آنچه از منبع دوم در این باره پیدا می‌کنیم آن است که پس از مرگ احمد و با جانشینی منصور، اویغورستان قدرت رو به تزایدی پیدا کرد. منصور رئیس آقسو بود که این ولایت مورد تهاجم و غلبه میرزا ابا بکر کاشغری قرار گرفت و رئیس با تمام قبیله و خاندان خود به تورفان مهاجرت کرد. نام قبیله ذکر نشده اما ورود تعداد زیادی از مغولان به همراه خان، نمی‌توانسته به عنوان یک نیروی افزایش دهنده قدرت خانات مورد توجه قرار نگیرد و برعکس بهتر بوده به عنوان یک عامل وحدت بدان اشاره شود.

اگرچه ممکن است هرگونه توضیحی درباره چنان اختلاف شگفتی، مخاطره‌آمیز باشد اما می‌تواند نسبت به کاربرد نادرست هیئت‌های متصدی خراج، مفید بوده باشد.

همچنان که سلسله مینگ رو به انحطاط می‌رفت و به سقوط خود نزدیک می‌شد، رویه

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۹۰

تشویق‌آمیز ایجاد هیئت‌های مجهول ظاهرا عادی می‌شد؛ و رو به پایان سده شانزدهم و آغاز سده هفدهم در میان ایالات واقع در مرز غربی چین بیشتر متداول می‌گشت. این حقیقت با صراحت خاصی در روایت بندیکت گوئز «۱» خودنمایی می‌کند، وی در سال‌های ۱۶۰۴- ۱۶۰۳ از لاهور به چین مسافرت کرده و پس از عبور از یارکند، آقسو، تورفان و کامول، در مرز شهر سوچو در کانسو وفات کرده است. گزارش سفر او در حقیقت بسیار ناچیز است، زیرا بخش اعظم خاطرات روزانه‌اش به هنگام مرگ گم گشته، اما بخش‌هایی از آن بعدا پیدا شده و به دست یکی از تواناترین مبلغان یسوعی آن زمان- پدر ماتئوریچی «۲»- در پکن افتاده که وی از روی آن به تکمیل ماجراهای گوئز پرداخته است. بدین ترتیب بیشتر آن روایت که به ما رسیده از قلم مردی است که مخصوصا دارای معلومات خوب و شایسته کشف حقیقت، در اموری مانند موضوع مربوط به هیئت‌های مأمور ابلاغ اطاعت از سوی غرب، بوده است. به گفته او خراجی که به پایتخت [چین (م)] آورده می‌شد صرفا ارزش اسمی داشت، اما امپراتور با توجه به شکسته نفسی خود، هدایا را بدون انتخاب، از بیگانگان می‌گرفت، نه تنها حاملان خراج را در سطحی سخاوتمندانه می‌پذیرفت، بلکه به عنوان تلافی در مقابل چیزهایی که به او تقدیم شده بود، هدایای بسیار زیادی نیز به ایشان اعطاء می‌کرد، تا آنجا که هر کس «روزانه یک تکه طلا که خیلی بیشتر از هزینه ضروری او بود» به جیب می‌زد. به همین دلیل، مزیت حمل پیشکش‌ها به چین، رقابت شدیدی میان بازرگانان و کسانی که مبلغ زیادی برای نامزدی مقام حامل خراج می‌پرداختند، ایجاد می‌کرد. به گفته ریچی اینها که به سفرا مشهور بودند، هنگام عزیمت، نامه‌هایی به نام پادشاهان مبنی بر نمایندگی خود جعل می‌کردند که در آن امپراتور چین با اصطلاحاتی چاپلوسانه مورد خطاب قرار می‌گرفت. وی می‌افزاید که «چینیان از این سفارت‌ها مانند دیگر شخصیت‌های ممالک متعدد نظیر کشن- شین، سیام، لئو- چیئو، کره، و برخی از پادشاهان کوچک تاتار استقبال می‌کردند. تمام هزینه‌های باورنکردنی آنها به عهده بیت المال بود. خود

(۱).. seog tcideneb

(۲). iccir wehttam rehtaf .

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۹۱

چینی‌ها از این شیادی کاملا باخبر بودند، اما به امپراتور خود روا می‌دانستند که این گونه تحمیق شود، چنان که گویی او را متقاعد می‌ساختند که تمام دنیا خراجگذار چین است؛ در حقیقت بیشتر چین بود که به آن ممالک باج می‌پرداخت.» «۱»

این گزارش نسبت به تشبیهات به عمل آمده درباره ایالاتی مانند کوشن- شین، سیام، کره و غیره ممکن است تا حدودی اغراق‌آمیز باشد، زیرا کاملاـ معلوم شده که در این موارد موضوعی نبوده که چینی‌ها چشم خود را بر شیادی ببندند و تحمیق را به خود روا دارند. پرداخت خراج از سوی این گونه کشورها به معنای انقیاد سیاسی بود؛ تحمیل آن در مواردی یک امر جدی بوده و یکی از نکات اصلی سیاست خارجی چینی‌ها محسوب می‌شد. اما تا جایی که به دول کوچک آسیای مرکزی مربوط می‌شد، این امر چیز مهمی نبود، و بدون تردید حقیقت آن است که در دوره مورد نظر، رسم فرستادن هیئت‌های حامل خراج به چین، در خانات شرقی ترکستان رو به انحطاط گزارده و به ماجراجویی‌های بازرگانی صرف تبدیل شده بود و چینی‌ها با وجود آگاهی از کاربرد نادرست این رسم، آن را تحمل می‌کردند. «۲» حتی یکی از مقتضیاتی که موجب مأموریت گوئز شده مربوط به یکی از این نوع سفارت‌های نامشروع بوده است. یک بازرگان مسلمان هنگامی که از چین به لاهور بازمی‌گشت به یسوعیون آنجا در خصوص جاده «ختای» اطلاعاتی داد که ظاهرا تأثیر بسیار زیادی در تصمیم‌گیری آنان برای پیش فرستادن بندیکت گوئز داشت. مردی که در دربار اکبر حضور یافته بود در جواب امپراتور که چگونه مورد تأیید پایتخت چین قرار گرفته به صراحت پاسخ می‌دهد که در هیئت سفیری از سوی پادشاه کاشغر به آنجا رفته بود.

از این رو امکان دارد هنگامی که هیئت‌های قلابی متصدی حمل خراج از سوی آن همه رؤسای جزء متعدد، یا حکام شهرها به پکن وارد می‌شدند، چینی‌ها بالفعل شماره آنها را از تورفان با رقم بزرگ هفتاد و پنج در دوره مورد نظر پیرآمو ثبت کرده باشند، اما

---

(۱). ختای، اثر پول، صص ۵۸۳- ۵۸۲.

(۲). به گفته سریول، آبل رموزا(tasumer leba)ثابت کرده که این مورد در ایام امپراتوران سونگ- یعنی آخرین سلسله بومی چین قبل از مینگ‌ها- نیز اتفاق افتاده است. (ختای، ص ۵۸۳).

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۹۲

این امر به هیچوجه واقعا بیانگر تقسیم ایالت تورفان، یا اویغورستان به بخش‌های کوچک نیست.

ولی ایالت جداگانه و خودمختاری مانند اویغورستان ابدا از نظر طبیعی از بقیه ترکستان شرقی یا آلتی شهر جدا نبود. رشته کوه یا رودخانه بزرگی این دو ایالت را از هم جدا نمی‌کرد و حتی مردم آنها، بایستی در زبان و نژاد هم یکی بوده باشند. بدون تردید اگر چه بومیان تورفان و کاشغر چنانکه امروزه هم مشهود است، از نظر ویژگی‌های خاص خود و لهجه اختلافات جزئی داشته‌اند؛ اما همه آنها از ریشه اویغوری بوده‌اند و بومیان خانات شرقی با تصرف یکی از مراکز قدیمی آن مردم، شاید در ممیزات قومی، از دیگر جوامع ایالات غربی ناب‌تر باقی ماندند. آنان در خرابه‌های اویغورستان قدیم به همان صورتی که بود زندگی می‌کردند و شاید کمتر از جوامع دورتر غربی، به استثنای آنچه که از چین- که به هر حال جزئی بوده- به آنجا صادر می‌شده، تحت تأثیر بیگانه قرار داشته‌اند. سرزمین آنان مثل حالا در همان مرکز آسیا واقع بود و شهرت چندانی نداشت، حتی امروزه هم کمتر از بخش‌های دیگر قاره شناخته شده؛ چند جهانگرد معاصر که از این سرزمین بازدید کرده‌اند آن را تنها با توصیفی جزئی آراسته‌اند. یک مؤلف

چینی قرن اخیر می گوید که تمام جمعیت این ولایت را در زمان او نمی‌شد بیش از ۳۰۰۰ خانوار تخمین زد و قسمت اعظم آنان به قدری فقیر بودند که نمی‌توانستند خود را اداره کنند. در تابستان گرما بسیار زیاد بوده و تابش آفتاب بر روی ستیغ کوه‌های برهنه مشرف به شهر، غیر قابل تحمل است- به همین جهت مردم این کوه‌ها را «کوه‌های آتش» می‌نامند. «۱»

یکی از اشکال ممیزه این سرزمین، گود بودن آن است که در نواحی مرکزی تورفان و قره- خوجه حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ پا، از سطح دریا پایین‌تر می‌باشد. این ناحیه یکی از خشک‌ترین و گرم‌ترین بخش‌های ترکستان شرقی است و ناحیه‌ای است که بیشترین ابتکار اهالی آن، چه در گذشته و چه در زمان حال، مصروف آبیاری اراضی شده تا آنجا قابل سکونت باشد. میرزا حیدر از تلاش شخص ویس خان (علی رغم آن‌که این

(۱). برتشنیدر، ۲، ص ۲۰۲.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۹۳

تلاش‌ها با ابتکار خاصی همراه نبوده) برای تهیه آب جهت کشت اراضی سخن می گوید؛ اما احتمالا قصد این خبر به معنای دقیق، اشاره به کار دستی ویس خان نبوده است. جهانگردان معاصر به بقایای کانال‌ها و ترتیبات چاه‌هایی توجه داشته‌اند که نشان می‌دهند چگونه زندگانی مردم وابسته به آبیاری مصنوعی بوده و هست. به طوری که دکتر رگل «۱» می گوید مخازنی وجود داشته که آب حاصله از کوه‌ها در آن انباشته می‌شده و کانال‌های زیرزمینی نیز آب را به شهر می‌رسانیده که در چله گرمای تابستان، در محل‌های مسکونی در اختیار اهالی قرار می گرفته است. «۲» کاپیتان یانگهازبند «۳» دریافت که یکی از شهرهای فعلی تورفان با یک سلسله گودال‌هایی محاط بوده که از بالا تا عمق آنها یک‌صد پا بوده- این سلسله گودال‌ها چندین مایل در داخل صحرا ادامه داشته است. «۴»

در مقابل گروهی از واحدهای سطح پائین در صحرای سوزان، و در میان «کوه‌های آتش»، بلافاصله به طرف شمال، رشته کوه‌های شرقی تیان‌شان، با قللی سربرآورده که ارتفاع آنها به ۱۲۰۰۰ یا ۱۴۰۰۰ پا بالاتر از سطح دریا می‌رسد و دائما پوشیده از برف است. یکی از اینها کوهستانی است که در میان منقولان و قلماق‌ها به بوگدو- اولا و در نزد قرقیزها به تنگری- تاغ مشهور است و در روزگاران گذشته برای قبایل شبانی ساکن در نواحی اطراف آن مقدس بوده و بدون تردید مورد احترام آن مردم قرار داشته زیرا این کوه‌ها اصلی‌ترین و مسلطترین سیمای چشم‌انداز سرزمین آنها بوده و سرچشمه بسیاری از رودهایی است که زندگانی به آنها می‌بخشند.

معهذا به نظر می‌رسد این سرزمین علی‌رغم موانع طبیعی گرما و خشکی، در طول تاریخ خود، روزگارانی تکیه‌گاه جمعیت نسبتا کثیری بوده و یکی از مراکز عمده بودائیان در اوایل سده‌های میانه محسوب می‌شده؛ زیرا این جوامع علاوه بر آثار متعدد معماری، کتیبه‌ها و موضوعات هنری زیادی نیز از خود به جای گذاشته‌اند. گریج‌مایلو «۵» جهانگرد روسی از محلی موسوم به سین گیم «۶» واقع در جنوب لو- کو- تسین (لیو- چانگ سابق) «۷»

(۱). leger.

(۲). ۲۰۵. petermann's mittheilungen, ۱۸۸۰, p.

(۳). f. e. younghusband.

(۴). ۴۹۸. p. r. g. s., ۱۸۸۸, p.

(۵). grjimailo.

(۶). mignis.

(۷). این محل در نقشه دکتر رگل با حدود سی و شش مایل تا شمال غرب لا- کو- تسین (لوکتوشین) مشخص شده، و این بیانگر آن است که تا چه حد اطلاعات ما از این ناحیه مبهم می‌باشد.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۹۴

سخن می گوید که هنوز گاه گاهی در آنجا «در میان شاخ‌ها و صندوق‌های چوبی اوراقی» کشف می گردد که شامل نوشته‌هایی قدیمی به زبانی ناشناخته است «۱»؛ دکتر رگل در عین حال از خرابه‌های وسیعی نیز سخن می گوید که به فاصله اندکی از جنوب شرقی قره- خوجه (هو- چائوی چینیان) قرار داشته و او نام آن را «تورفان قدیم» ذکر کرده، اما به احتمال زیاد اینها همان خرابه‌های قدیمی قره- خوجه است.

درباره این بقایا گفته شده که قطعه زمین بزرگی است پوشیده با دیوارهای بزرگ، دروازه‌ها و استحکامات، همچنین گذرگاه‌های زیرزمینی، طاقدار و قوس‌دار؛ که کلا- حاکی از یک پیشرفت عالی در زمینه اطلاعات معماری است. وی از خرابه‌های دیگری از همین نوع سخن می گوید که در جنوب شهر تورفان قرار دارد «۲». از تاریخ مینگ نیز در می‌یابیم که به طرف شرق هو- چائو، خرابه‌های یک شهر قدیمی قرار داشته که به عنوان خرابه‌های کائو- چانگ پایتخت قدیم اویغور محسوب می‌شده و مؤلف در خصوص سیمای محل در روزگار مینگ‌ها، می گوید که تعداد معابد بودایی آنجا بیش از خانه‌های مسکونی مردم بوده است.

با زوال قدرت مغول‌ها در اواخر سده شانزدهم و به قدرت رسیدن منچوها در چین در نیمه اول سده هفدهم، خانات اویغورستان، هر چه بیشتر تحت نفوذ چین قرار می گرفت. در خلال سده هجدهم قلماق‌ها به کمک تبتی‌ها برای مدتی بر آنجا تسلط یافتند اما این وضعیت کم دوام بود و آنان در حدود ۱۷۵۵ نهایتا منقاد منچوها شدند و تمام آن سرزمین قلمرو چین گشت. اما در فواصل، چند امارت کوچک در محدوده آن ایجاد شد و ظاهرا برخی از آنها خانان مسلمانی بودند که خود را از نسل مغول‌ها می‌دانستند. احتمالا اشاره شون- چی امپراتور سلسله منچو در فرمان ۱۶۴۴ (مذکور در فوق) «۳» که در آن از یکی از اسلاف چه- هه- تای «۴» به عنوان خراجگزار خود نام برده، به یکی از همین امارت‌ها بوده است.

---

(۱). ۲۲۳ .p .r .g .s ,۱۸۹۱ ,p .

(۲). برتشنیدر، ۲، ص ۱۸۷.

(۳). ر. ك: ص ۲۲۶ ترجمه. (م)

(۴). چغتای. (م)

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۹۵

بخش ۶ تاریخ رشیدی و بعد از آن

کشورها بر ولایات بی‌وفایی کرده‌اند، و زنجیرها

بر روی شهرهایی به صدا درآمده که مقام پادشاهی داشته‌اند، ملت‌ها

هرگاه که برای مدتی تابش آفتاب را احساس کرده‌اند

از قدرت گنبد رفیع گداخته شده و

مانند بهمنی که از تنگه کوه‌ها سرازیر می گردد، فرو رفته‌اند.

- چایلدها رولد، ۴، ۱۲.

آنچه که برای انداختن روشنایی بر روی تاریخ میرزا حیدر عمدتا جایش خالی است، روایت معقول برخی از مسافران اروپایی- آن زمان یا نزدیک به آن- است تا بتوان آن را به شیوه‌ای غیر از شیوه متداول آسیای مرکزی، در دوره مورد نظر بررسی کرد و بدین ترتیب برخی از اظهارات مؤلف ما را با ملاحظات تاریخی غرب محک زد. تاریخ رشیدی در بیشتر موارد به تاریک‌ترین ایام در سالنامه‌های داخلی ممالک آسیایی اشاره می‌کند:

به زمانی که منازعه و هرج و مرج شایع بوده و در هیچ گوشه‌ای شخصیتی مسلط یا سلسله‌ای نیرومند وجود نداشته تا از اغتشاش جلوگیری کرده و یک امنیت مرکزی ایجاد

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۹۶

کند. در روزگار چنگیز و جانشینان بلافصل وی، حاکمان منقول بر قسمت اعظم آسیای مرکزی و چین تسلط داشت. خانان در اکثر موارد نتراشیده و نامتمدن بودند، اما حکومتشان تا زمانی که تداوم داشت حکومتی نیرومند و استوار بود.

آنان به قدرت خود مطمئن بودند و احتمالا- به همان دلیل در سیاست کلی خود در رفتار با ملل متعدد بیگانه‌ای که با آنان رابطه داشتند، آزادمنش و اغماض کننده محسوب می‌شدند. آنها همچنین می‌دانستند که چگونه نظم را در متصرفات خود برقرار سازند، و بدین ترتیب سفرا، بازرگانان، و مبلغانی را که شاید با تمام توان خود وسیله‌ای (تا حد امکان ارزنده) برای به تواتر رسانیدن آنان در تاریخ بودند، جذب می‌کردند.

زوال اقتدار منقول و برقراری نفوذ مسلمانان، این وضعیت را در نواحی واقع در باختر به کلی تغییر داد، در عین حال در چین نیز با دست‌یابی یک سلسله صلح طلب به قدرت، منجر به ضعف بی‌نهایت امپراتوری شد و نواحی وسیعی از داخل قاره را به روی قبایل متحرک و بی‌قانونی گشود که حکومت بدی داشتند، رؤسای آنان در حالی که قادر به کسب برتری افزایش بربریت مردم خود محسوب می‌شدند. در اواخر سده چهاردهم و بخش نخست سده پانزدهم، استیلای تیمور و جانشینان بلافصل او تا حدودی عاملی برای اثبات نظم بود و شاید مانع از سیر حکومت بد چادرنشینان و غرق کل بهترین بخش‌های آسیای مرکزی شد. احتمالا بدون این مانع، بربریت می‌توانست بیشتر دوام بیاورد و نتایج دیررسی به همراه داشته باشد. اما روزگار تیمور و الغبیگ، دوره‌ای توفانی بود و تأثیر چندان استواری بر آن منقولها نداشت. مسلمان شدن فرمانروایان، پیشرفت اسلام، و اغماضی که پیوسته در آن نوع حکومت و مذهب دست به دست می‌شد، چنان تشویق‌آمیز بود که در کمترین زمان اقتدار دنیایی تیموریان رو به ضعف نهاد، عناصر مذهبی به شدت رشد یافته و جلو آمدند. تعداد اولیاء و مدعیان مذهبی افزایش یافت، و در تاریخ میرزا حیدر هیچ چیز روشن‌تر از نفوذی که اینان در تمام امور سیاسی به دست آوردند، نیست. به گفته او، در دربار هر خان و رئیسی علاوه بر امرای متعدد برجسته، یکی دو تا از این مشاوران نیز وجود داشت؛ میرزا حیدر نشان می‌دهد که چگونه در دوره

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۹۷

او و اربابش سعیدخان، افراد مذکور از هر جهت بر حامیان خود کنترل بی‌اندازه داشته‌اند. حتی جباران بربری مانند ابا بکر کاشغری و خون‌آشام‌ترین رؤسای اوزبک، ظاهرا با حرمتی موهوم به آنها افتخار می‌کرده و هدایت آنان را می‌پذیرفته‌اند. ظاهرا تحت تعلیمات گوناگون و تظاهر به تعصب مذهبی این گروه بود که تمام اعمال بد پادشاهان مقتدر انجام می‌گرفت- لشکرکشی‌های غارتگرانه‌ای که نام جهاد بر آن می‌نهادند، کشتارهایی که ترس یا انتقام محرک واقعی آن بود، و فروش دسته‌جمعی بردگان به عنوان اقدامی مستحسن برای تبدیل کفر، همه با تصویب مجتهدوار اینان به عمل می‌آمد.

آسیای مرکزی تحت چنین شرایطی بایستی برای مسافران اروپایی، چه مبلغان و چه بازرگانان غیرقابل نفوذ بوده باشد، در عین حال شاید بتوان تصور کرد که هر یک از پادشاهان اروپایی میل داشته‌اند هم‌چنانکه سفرایی را به نزد خاقان‌های منقول و تیمور فرستاده بودند، نمایندگانی را نیز به نزد فرمانروایانی مانند شیبانی خان و میرزا ابا بکر گسیل نمایند. حتی پس از نابودی این اشخاص،

اوزبکان، قزاق‌های اوزبک، و قرغیزها، تحت فرمان رؤسایی عمل می‌کردند که اسامی آنها در تاریخ شناخته نشده (جز آنکه سرشار از خشونت و طغیان بوده‌اند) و پیوسته با یکدیگر یا همسایگانشان در جنگ به سر می‌برده‌اند. آنها تمام سرزمین‌های شمال سیحون و تیان‌شان را در وضعیتی آشفته نگاه داشته و دائما از مراوده با تمام بیگانگان جلوگیری می‌کردند؛ در عین حال موجبات تضمین حکومت‌های- موجود- از قبیل خراسان، ماوراء النهر و آلتی شهر را نیز فراهم آورده، و به بریدن آنها از غرب کمک می‌نمودند. در ایام نوادگان و نخستین جانشینان چنگیزخان، فرستادگانی مانند پلانوکارپینی و روبروک را می‌بینیم که با اطمینان از آسیا گذشته و از اورال به مرزهای شمالی منقولستان می‌روند و در آنجا به اروپائیان برمی‌خورند که در خدمت خاقان‌ها بوده‌اند؛ پولوها توانسته بودند با عقب و جلو رفتن‌ها از طریق مدیترانه و خلیج فارس خود را به چین برسانند و کالاهایشان را به سلامت حمل

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۹۸

کنند؛ حال آن‌که راهبان واعظ و مبلغانی مانند اودوریک اف پوردنون «۱»، جان اف مارینولی «۲»، ویلیام اف مودنا «۳» نه تنها عنوان جهانگرد بلکه عنوان مبلغ را نیز دارا بوده‌اند.

اینان فقط چند نمونه از کسانی هستند که اسامی‌شان در اسنادی حفظ شده که خود آنان یا داستان آنها بر جای گذاشته‌اند و تا به امروز باقی مانده است. اما در مقابل کسانی که تجربیات خود را بر روی کاغذ آورده‌اند، بسیاری از افراد همان گروه نیز وجود داشته‌اند که هیچ اقدامی برای ثبت خاطرات خود نکرده‌اند، و نیز چه بسیار روزنامه‌های خاطرات، نامه‌ها، یا مانند آن‌که در طی مرور زمان گم شده یا هنوز در روشنایی قرار نگرفته است. خلاصه، تمام آنچه که ما از نیمه اول دوران منقول، یا از نیمه قرن سیزدهم تا حدود نیمه قرن چهاردهم می‌دانیم، بیانگر نظم و امنیت است، و به همین جهت مراوده پایداری با غرب و اروپا برقرار بوده است. اما در مقابل، در تمام دوره‌ای که شاید بتوان آن را دوره معتبر تاریخ میرزا حیدر- یعنی از نیمه دوم سده چهاردهم تا پایان آن در میانه سده شانزدهم- نامید، حتی یک مورد هم نمی‌توان ذکر کرد که طی آن اروپائیان در نواحی آسیای مرکزی و شرق سمرقند مسافرت کرده باشند.

اگر کسانی هم بوده باشند، آثاری از آنها باقی نمانده؛ در واقع فقط می‌توان گروهی از مبلغان را به تعداد بیست نفر با شش تن همراه که در ۱۳۳۳ از سوی آوینیون «۴»، تحت ریاست نیکلاس راهب، به عنوان اسقف کامبالو (خان بالیغ) فرستاده شده بودند تا آلمالغ ردیابی کرد، و ظاهرا بعد از ۱۳۳۸ «۵» هرگز چیزی در این باره شنیده نشده است.

تاریخ اخیر می‌تواند در داخل سلطنت چغتای خان، بوزون، و دوره‌ای قرار گیرد که در مغولستان خانی حکومت نمی‌کرده است. تا آنجا که از وقایع نگاری‌های ناقص این ایام، نظیر آنچه که تاریخ میرزا حیدر به آن آراسته است می‌توان استنباط کرد، آن است که ایسان بوغا نخستین خان مغول تا این زمان مرده بوده و هنوز تغلق تیمور، دومین خان به جای وی ننشسته بود. احتمالا امیر بولاجی دوغلات، الوس بیگی یا رئیس قبیله بوده و به

---

(۱). enonedrop fo cirodo.

(۲). illongiram fo nhoj.

(۳). anedom fo mailliw.

(۴). nongiva.

(۵). ر. ک: ختای، صص ۱۲۷ و ۱۸۹- ۱۸۸.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۱۹۹

طوری که گفته شده در تاریخی بسیار متأخر مسلمان گشته بوده. تنها موضوعی که می‌توان متصور ساخت، این است که آیا غیبت

راهبان از آن سرزمین در ایام مذکور، با ظهور اسلام مرتبط بوده یا به نظمی رایج در آنجا ارتباط داشته است. یقینا تا زمان سفارت روی گونزالس کلاویخو «۱» به دربار تیمور از جانب هنری سوم پادشاه اسپانیا، در آسیای مرکزی از هیچ اروپاییِ‌ای سخن به میان نیامده، نامبرده در ۱۴۰۴، یا حدود یک سال قبل از مرگ تیمور به سمرقند رسید. به هر حال گزارش این سفارت ارتباطی به بخش مورد نظر آسیای مرکزی ندارد. بلکه به مرکز ممالک مذکور در فوق به عنوان سدی در مقابل حکومت بد و وحشیانه چادرنشینان شرق دور مربوط است. بنابراین گزارش دن روی نمی‌تواند برای روشن ساختن تاریکی‌های تاریخ میرزا حیدر مورد استفاده قرار گیرد، اما گزارش‌های تاریخ رشیدی در رابطه با ماوراء النهر را دیگر وقایع نگاران مسلمان به اندازه کافی روشن ساخته‌اند و برخی از آنها بهترین است. با صراحت بیشتری می‌توان گفت که از نیمه سده چهاردهم، تا حدود پنجاه و اندی سال پس از مرگ میرزا حیدر و تا هنگام تقسیم ممالک خانان مغول به تعدادی از ایالات کوچک‌تر که عملا اواخر سده شانزدهم می‌شد، سخنی از اروپائیان در آسیای مرکزی به میان نیامده است.

و اما اگر ناظرانی اروپایی نبوده‌اند تا وقایع آسیای مرکزی را مورد بررسی قرار دهند، تاریخ‌نویسان مسلمان آن عصر نیز بدان نپرداخته و یا حتی به اندازه مؤلف ما توجه خود را به خانات مغول در این دوره تاریک معطوف نکرده‌اند. ظفرنامه شرف الدین علی یزدی شاید تنها کتابی است که بیشترین روشنایی را بر روی این سرزمین و آن دوران افکنده است. شرف الدین به عنوان یکی از مورخان دوره سلطنت تیمور و وقایع نگار عملیات جنگی او در مغولستان، لزوما یکی از منابع آن دوره است که این منبع به مرگ تیمور پایان می‌یابد، با وجود این وی هرگز نوشتن تاریخ مغولستان و خانان آن را وظیفه خاص خود نمی‌دانسته است. وی صرفا از کسانی سخن می‌گوید که در مقابل قهرمان او، تیمور قرار داشته و به عملیات جنگی پرداخته‌اند یا در معامله با وی راه دیگری در پیش گرفته‌اند، به هر حال وی هرگز مدعی انتشار سرگذشت مغول‌ها در هیچ دوره‌ای نیست.

---

(۱) ojivalc selaznog yur.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۰۰

بنابراین، روایت او حدود یک صد و بیست سال قبل از آن دوره‌ای آغاز می‌شود که میرزا حیدر شروع به جمع‌آوری روایاتی نموده که شالوده اصلی بخش اول کارش را تشکیل می‌دهد. و به عقیده من شاید بتوان گفت که میرزا حیدر تنها مورخ مسلمانی است که تاریخ مغول‌ها را در این فاصله و نیز در (حدود) بیش از یک ربع سده بعدی که وی حیات داشته، به رشته تحریر درآورده است.

چنانکه دیده‌ایم نوشته‌های چینی در این مورد مختصر و صرفا اتفاقی است. به هر حال در جایی که شرف الدین خود را با مغولستان و رویدادهای مربوط به نواحی مجاور آن مشغول داشته، میرزا حیدر- کاملا به مؤلف یزدی اعتماد نموده و صرفا به رونویسی اثر او پرداخته- گزارشی از خود ارائه نکرده است. برخی از مؤلفان مسلمان دوره مختصری را که در فاصله آغاز تاریخ رشیدی و نقطه ادامه روایت ظفرنامه وجود دارد تا حدودی روشن ساخته‌اند، هرچند که میرزا حیدر آن را دوره‌ای می‌داند که طی آن سوابق تاریخی نیاکانش پایه‌گذاری شده است.

بنابراین می‌توان گفت که تاریخ وی تنها اثر در دسترس ماست که دوره بعدی گزارش‌های ظفرنامه- یا از سال‌های نخست سده پانزدهم تا نیمه سده شانزدهم- را مورد بررسی قرار داده؛ این در حالی است که هیچ شاهد اروپایی برای تأیید این سند میرزا حیدر از آن دوره، وجود ندارد و تنها سالنامه‌های چینی به طور خیلی جزئی آن را گواهی کرده‌اند. این ویژگی منحصر به فرد کتاب می‌تواند بر ارزش تاریخی آن بیفزاید و آن را برای دوره‌ای که مخصوص خود اوست، قطعا به صورت یک مرجع درآورد؛ اما باید پذیرفت که اگر با یک تفسیر خارجی به شرح آن اقدام می‌شد، بر ارزش والایش افزوده می‌گشت و با حلقه‌ای از شهادت خارجی، با کشورهای غربی و رویدادها ارتباط می‌یافت. به عبارت دیگر، اگر برخی از محققان اروپایی، مطالب را از دیدگاهی متفاوت با

نظریات میرزا حیدر نگاه می‌کردند، همان کاری را برای او انجام می‌دادند که کارپینی و روبروک فرصت آن را برای جهانگشای جوینی، یا مارکوپولو برای مؤلفانی پدید آوردند که در سده‌های سیزدهم و چهاردهم درباره کشورهای متعدد آسیایی به بحث پرداخته

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۰۱

بودند، تاریخ آن ایام می‌توانست به مفهومی بهتر از حالت فعلی از آب درآید و چند نکته مبهم روشن گردد.

شاید نتیجه‌گیری از تاریخ رشیدی، موضوع مشکلی باشد که اسباب زحمت این مقدمه را فراهم آورد، با وجود این احتمالا ارائه شرح بسیار مختصری از رئوس مطالبی که در مغولستان و ترکستان شرقی پس از آخرین صفحات تاریخ رشیدی نوشته شده‌اند، می‌تواند ارزشمند باشد. در آن ایامی که مؤلف به مدت شش سال نایب السلطنه کشمیر بود و حدود چهارده سال قبل از آن نیز که از مملکت مغولان به دور بوده، ظاهرا تا پایان با دوستان خود در کاشغر مکاتبه داشته و از قرار معلوم به تمام حوادثی که در آنجا رخ می‌داده شدیدا علاقمند بوده است. این مورد چنان بوده که وی بسیاری از مطالبی را که می‌توانسته در خصوص حوادث پیش آمده برای او در کشمیر بسیار ارزشمند باشد، در آخرین فصول ثبت شده در کتاب «۱»، حذف کرده است، او جزئیاتی از جریان امور سرزمینی را ارائه کرده که شاید بتوان آن را کشور خود وی نامید.

زمانی که وی برای مباشرت در لشکرکشی سعیدخان به داخل لاداخ، تبت و کشمیر، آنجا را ترک کرد قرغیزها و اوزبکان شیبانی که دشمنان دیرینه قوم او محسوب می‌شدند چنان سرکوب گشته بودند که خان مناسب دید توجه خود را به مناطق دیگر معطوف دارد، با وجود این، اقوام مذکور فقط سرکوب شده و هرگز مطیع نگردیده بودند؛ در حقیقت همچنانکه قدرت مغول‌ها کاهش می‌یافت بر قدرت آنان می‌افزود. و اندکی پس از آن‌که رشید سلطان، پسر ارشد سعیدخان، به داخل متصرفات قلمرو پدرش درآمد، مجددا جنگ با قرغیزها و نیز هم زمان با آن با اوزبکان قزاق درگرفت. همچنین گفته شده که خان پیروزی‌هایی کسب کرده و شکست اوزبکان در بیش از یک جنگ بزرگ مورد تشریح قرار گرفته است، اما این پیروزی‌ها مانند پیروزی‌های نخستین، فقط از دشمن جلوگیری کرده و بدیهی به نظر می‌رسد که در خلال سلطنت رشید، آنان به قدرت رسیده و عملا به صورت اربابان بخش بزرگی از مغولستان و نه تمام آن درآمدند؛ در عین حال قلمرو خانات تقریبا به طور کلی به نواحی آلتی شهر محدود شد.

---

(۱). یعنی در بخش یکم.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۰۲

این رشید سلطان (به عبارت دیگر عبد الرشید خان) در ۱۵۳۳ جانشین پدر شد و بیشتر از مؤلف ما زنده ماند، زیرا امین احمد رازی در هفت اقلیم «۱»، مدت سلطنت او را سی و سه سال تمام هجری ذکر کرده که می‌تواند مرگ او را به سال ۹۷۳ هجری؛ یا ۶-۱۵۶۵ میلادی برساند، اگر چه گزارش احمد رازی درباره این سلسله، بی‌نهایت خلاصه است، اما تنها گزارشی است که یک سرگذشت متوالی را به هم پیوند می‌دهد و در اینجا می‌توان آن را دنبال کرد. به گفته او رشید سیزده پسر داشت، نام بزرگترین آنها عبد اللطیف بود. این شاهزاده به خاطر شجاعتش بسیار ستوده شده، و گفته‌اند که پدرش چند بار او را برای رویارویی با قزاق‌ها و قرغیزها به داخل مغولستان فرستاد و وی علی رغم پیروزی دائمی بر دشمن، در خلال جنگ‌ها جان خود را از دست داد. «۲» برادر او عبد الکریم نیز که به نوشته احمد رازی در ۱۵۹۳ سلطنت می‌کرد، به سبک نویسندگان آسیایی به شهامت و فضایل ستوده شده است. گفته شده که عبد الرحیم پسر سوم بدون رضایت پدر، کشور را ترک کرده و مجبور شده به تبت لشکرکشی نماید که در آنجا به قتل رسیده است؛ در حالی که چهارمی به نام عبد العزیز در شانزده سالگی به اجل طبیعی درگذشته؛ پسر پنجم به نام ادهم سلطان و مشهور به صوفی سلطان بوده؛ پدرش او را حاکم کاشغر ساخت و مدت شانزده سال در آن مقام باقی بود، اما بعد از پدر

مدت زیادی زنده نماند. او ظاهرا جانشین برادرش محمد سلطان، ششمین پسر رشید بوده که در آن هنگام در زمان تکمیل هفت اقلیم حاکم کاشغر بوده است «۳». هفتمی محمد باقی

---

(۱). در مورد جزئیات هفت اقلیم ر. ک: کاترمردر۱۴ ، stiartxe te .ton، ص ۴۷۴ و بعد از آن.

(۲). حیدر رازی مؤلف زبدهٔ التواریخ می‌گوید که عبد اللطیف در بیست و نه سالگی در جنگ با «تونظر خان، پادشاه قزاق‌ها و قرغیزها» کشته شد. این تاریخ کاملا غلط است؛ زیرا در آخرین سال‌ها در ۱۵۸۰ قرغیزهای قزاق (یا اردوی سفید) فرمانروایی به نام آق نظر داشتند که احتمالا شخص او به جای «تونظر» منظور شده است (ر. ک:۱۴ ، stiartxe te .ton، ص ۵۱۱، و هاورث، ۲، ص ۳۶۴ و ۶۳۲).

(۳). در خلال تکمیل این مقدمه، من به واسطه خدمات محبت‌آمیز کاپیتان یانگهازبند مورد لطف او قرار گرفتم و ایشان یادداشت‌های ارزشمندی از مرحوم آقای شاو به من امانت دادند و من یادداشت زیر را از میان آنها پیدا کردم که ظاهرا به پسر ششم عبد الرشید اشاره می‌کند اما او را «خان» می‌نامد و نه «سلطان». یادداشت چنین ادامه می‌یابد «هنوز یرلیغ، یا سند لقبی از محمدخان پسر عبد الرشید، به عنوان پادشاه حاکم، در دست

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۰۳

نامیده می‌شد، اما در مورد او چیزی نوشته نشده، هشتمی قریش سلطان بود که با برادرش عبد الکریم نفاق می‌ورزید و به هند رفت که در آنجا چغتائیان با شکوه هرچه تمامتر از او استقبال کردند. از او دو فرزند باقی ماند و در ایامی که احمد رازی تاریخ خود را می‌نوشت هنوز زنده بودند. از پنج پسر باقی مانده رشید سلطان سخنی به میان نیامده؛ تنها نام سه تن با عنوان الوس سلطان، عارف سلطان و عبد الرحیم سلطان ذکر شده است.

از این گزارش اندک می‌توان جمع‌بندی مختصری در خصوص جریان حوادث در خلال چهل و چهار سالی که پس از اتمام کار میرزا حیدر ادامه داشته به دست آورد. «۱» تنها دو نکته‌ای که روشن به نظر می‌رسد آن است که مجادله با قرقیزها زیاد بوده و تمایلی به تقسیم خانات به بخش‌های کوچکتر وجود داشته است. به هر حال، ما کلا به شعاعی از روشنایی (هرچند که متأسفانه برای ارزشمند بودن آن خیلی دیر شده) رسیده‌ایم که توسط جهانگردان اروپایی این شعاع افکنده شده؛ زیرا نظر اجمالی بعدی را در مورد مغول‌ها و ایالات آنان، از روایات مبلّغ پرتقالی بندیکت گوئز به دست می‌آوریم که تا اندازه‌ای چنانکه در بخش قبلی دیده‌ایم پدر ماتئوریچی مبلغ یسوعی در پکن آن را از فراموشی نجات داده است.

گوئز در جستجوی راهی به چین از طریق آگره و لاهور، از میان افغانستان و از روی پامیر گذشته و در اواخر ۱۶۰۳ به یارکند رسید. در اینجا حدود یک سال توقف کرد و در

است که به محمد فضل نامی از «پوسکی» لقب ترخان یا آزاده بخشیده است. این فرمان در تاریخ ۱۵۸۷ میلادی- ۹۹۶ هجری در کاشغر صادر شده.» اما سال ۹۹۶ عمدتا با ۱۵۸۸- یعنی از ۲ دسامبر ۱۵۸۷ تا ۲ نوامبر ۱۵۸۸ مطابقت می‌کند.

آقای شاو همچنین با اشاره به عبد الرحیم، سومین پسر، نوشته که برخی از سندهای القاب مشخص می‌کند که وی در ۱۰۱۱ هجری (۳- ۱۶۰۲ میلادی) حاکم یارکند و کوچر در ۱۰۱۷ (۹- ۱۶۰۸) بوده است. از این یادداشت‌ها همچنین پیداست که چند تن از نوادگان عبد الرشید در نواحی متعدد ترکستان شرقی تا حدود نیمه سده هفدهم، وارث نوعی قدرت بوده‌اند.

(۱). یادداشت‌های دکتر بللو که از تاریخ خانان چغتایی (کتابی که در هر حال به گفته خودش آن را ندیده است) و از تحقیقات شخصی سرچشمه گرفته، در درون خود تناقض دارند، و به کلی با اسامی‌ای که احمد رازی توانسته با معلوماتی جزئی، آنها را در

هفت اقلیم بیان کند، مغایرت دارند.-troper dnakray)گزارشی از یارکند)، صص ۱۷۵- ۱۷۴.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۰۴

این مدت دیدار کوتاهی از ختن به عمل آورد. پس از آن با تأخیر زیادی از طریق آقسو، چالیش (قره شهر فعلی) تورفان و کامول به سوی شرق به سوچو در غرب مرز چین رهسپار شد، که در آپریل ۱۶۰۷ در آنجا درگذشت. به گفته وی، یارکند پایتخت مملکت کاشغر بوده و «پادشاه» با نام محمدخان در آنجا اقامت داشته است. ابدا گفته نشده که قدرت این خان تا کجا امتداد داشته، اما جواز عبوری که وی برای هیئت گوئز تهیه کرده نشان می‌دهد. که در هر حال قدرت او تا کاشغر رعایت می‌شده است. گوئز خصوصا از آقسو به عنوان «شهری از مملکت کسکر» (کاشغر) یاد کرده و رئیس آن را برادرزاده پادشاه توصیف نموده که فقط دوازده سال داشته است؛ اما نام او را ذکر نکرده. بر خطه «سیالیس» (چالیش) یکی از پسران نامشروع پادشاه کاشغر حکومت داشته، اما جهانگرد در اینجا نیز نامی ارائه نکرده و مشخص نساخته که آیا آن خطه مستقل از محمدخان بوده یا نه، همچنین وی در ذکر ختن فقط به «شاهزاده کوتن» اکتفا کرده و در خصوص نام یا اطلاعات دیگری از او، چیزی بیان نمی‌کند. بدین ترتیب تنها کسی که می‌توان هویت او را از روایت گوئز تشخیص داد، محمدخان است که ظاهرا همان «محمد سلطان» فهرست احمد رازی و ششمین پسر رشید سلطان بوده است. در هر صورت تا آنجا که به تواریخ مربوط است امکان این امر بعید نیست، اگرچه احمد رازی می‌گوید که عبد الکریم (دومین پسر رشید) در سال ۱۵۹۳، خان حاکم و محمد سلطان فقط حاکم کاشغر- از قرار معلوم یعنی شهر و ناحیه‌ای به نام کاشغر و نه کل خانات- بوده است. به هر حال ده سال بین نوشته احمد رازی و تاریخ دیدار گوئز از آن سرزمین فاصله وجود داشته است. از این رو، به احتمال قریب به یقین محمد سلطان در خلال این مدت جانشین برادر بزرگتر خود شده و در این صورت بر طبق رسم متداول، او می‌توانسته لقب خان را بر نام خود بیفزاید.

تنها نام دیگری که در تاریخ ترکستان شرقی به عنوان فرمانروای کاشغر وجود دارد، اسماعیل خان است که ظاهرا آخرین فرد از تمام مغولانی است که با آن موقعیت مرتبط بوده‌اند، در حقیقت وی به معنی دقیق کلمه، خان یا «فرمانروا» بوده است. از

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۰۵

یادداشت‌های جسته گریخته آقای شاو در یادداشت شماره ۲، صفحه ۲۱ مذکور در فوق، چنین برمی‌آید که وی نواده رشید سلطان بوده، نام او در این مقام، در شجره‌نامه پایان‌بخش دوم این مقدمه نشان داده شده است. وی بایستی در ربع سوم سده هفدهم که اداره واقعی و عملی امور مملکت در دست خواجگان بوده، زندگی کرده باشد؛ در عین حال اندکی قبل از آن تاریخ از محمدخان نامی به عنوان حاکم یارکند، عبد اللّه در ختن، خدابنده در آقسو، و عبد الرشید نامی در نواحی کوچروتورفان سراغ داریم. «۱» اما درباره اصل و نسب اینان چیزی گفته نشده است. احتمال دارد که همه آنان نوادگان یا نبیرگان رشید سلطان بوده باشند، اما در این باره با اطمینان زیاد نمی‌توان سخن گفت.

درباره خانات شرقی، یا اویغورستان، چیزی از تألیفات مسلمانان راجع به دوران بعد از تاریخ رشیدی در دسترس من نیست تا از آن خوشه برچینم. اما در خصوص جانشینی خانان جزئیات مختصری را می‌توان در استخراجات دکتر برتشنیدر از تاریخ مینگ‌های چین به دست آورد. در آنجا درباره مرگ منصور خان گفته شده که وی در ۱۵۴۵ پسر ارشدش شا (شاه خان) را به عنوان جانشین خود تعیین کرد؛ اما، مه- هی- مه (محمد) برادر شاه، مدعی پادشاهی شد، و اگر چه در کسب آن موفقیتی حاصل نکرد اما بخشی از هامی- ایالتی که ضمیمه قلمرو برادرش بود- را تصرف نمود. «۲» پس از آن با «وا- لا» ها (اویرات‌ها یا قلماق‌ها) متحد شد و با مساعدت آنان بر شاه خان تاخت.

تاریخ این حادثه اخیر ذکر نگردیده و نتیجه حمله نیز مشخص نشده؛ از این رو، روشن نیست که آیا وی تخت پادشاهی را به زور تصاحب کرده یا به وسایلی دیگر. تنها چیزی که ارائه شده این است که شاه خان در ۱۵۷۰ در گذشته و مه- هی- مه در حالی که

سه برادر دیگر علیه او شوریده بودند» بر تخت تولوفان» (تورفان) تکیه زده است. یکی

---

(۱). ر. ک: بللو، troper dnakray)گزارشی از یارکند)، ص ۱۷۵، و ولی خانف در aisa .c ni snaissur)روس‌ها در آسیای مرکزی)، ص ۱۶۹.

(۲). هامی تا سال ۱۶۹۶ وابسته به تورفان بود، به نوشته سالنامه‌های چینی سلسله فعلی [منچو (م)]، در این زمان رئیس آن ولایت، بیگ عبد اللّه نام داشت که سلطه امپراتور کانگ- هی را به رسمیت شناخه بود،(۱۸۲ .p ,.ii ,sehcraeser .dem) .

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۰۶

از این برادر سو- فی (صوفی) نام داشته که درباره او گفته شده که «هوس تاج کرده،» خود را سو- تان (سلطان) نامید و به همین جهت سفیری را به چین فرستاد. «۱»

همچنانکه خانان و اخلاف آنها به سقوط خود نزدیک می‌شدند، قرغیزها شروع کردند به سرازیر شدن به داخل اراضی سفلی آلتی شهر و مداخله- مستقیم- در امور حریف قبلی خود. اینان در مواردی از سوی روحانیون با نفوذ یا خواجگانی حمایت می‌شدند که با نفوذی سریع، قدرت مطلق را در مملکت به دست آورده بودند؛ اما در اینجا بدون کوشش برای پی گیری تغییرات تدریجی‌ای که وسایل استقرار این حکام تازه را فراهم آورده کلامی توان گفت که قبل از نیمه سده هفدهم، روحانیون و معلمان تعلیمات دینی، به طوری که در بالا گفته شد به چنان اقتداری دست یافتند که قدرت حکومت مملکت را سریعا در دست آنها قرار داد. استیلای آنان نتیجه مستقیم تشویقی بود که برخی از نسل‌های گذشته، از خانان خرافاتی گرفته تا امرایی که تمام مملکت را احاطه کرده بودند، از ایشان به عمل می‌آوردند و جای تعجب نیست که قدرتشان به عنوان یک طبقه، می‌توانست افزایش یابد، یا در صورت کاهش اقتدار رؤسایی که در ترکستان شرقی به صورت سلسله‌ای عمل می‌کردند، آنان می‌توانستند از موقعیت سود جسته و حکومت خود را برقرار سازند. از سوی دیگر، دودمان خواجگان و اولاد مشهور پیامبر غیرقابل تکذیب بوده و در نظر مسلمانان متعصب در مرتبه‌ای بالاتر از مرتبه خانان و سلاطینی قرار داشتند که قدرتشان دنیایی بود. این گروه، ملیت خاصی نداشتند، اما طبقه یا انجمنی از پارسایان را تشکیل می‌دادند که هدف و نیت واحدی داشتند. آنان شارح شریعت اسلام، و اولیای امور اجرایی (به صورتی) بلا منازع بوده و عاملان معجزات و شفادهندگان بیماران محسوب می‌شدند و در این زمینه‌ها بر افکار توده‌های مردم تسلط یافته بودند. به گفته دکتر بللو «مزارات آنان تبدیل به حرم‌های مقدسی شده بود که دارای همه نوع کرامات محسوب می‌شد. خانان سلسله، پشت سر هم برای

---

(۱). همانجا، ص ۱۹۶. اگر تاریخ فوق صحیح باشد، این صوفی نمی‌تواند همان شخصی باشد که نام او در فهرست احمد رازی به عنوان پنجمین پسر رشید ذکر گردیده؛ زیرا گفته شده که صوفی فهرست مذکور بلافاصله پس از پدر- یعنی اندکی بعد از ۱۵۶۶- فوت شده است.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۰۷

تقویت این مؤسسات، اراضی بسیار حاصلخیزی را اختصاص می‌دادند و در عوض متولیان ارشد آن مؤسسات نیز، به نام حامی مقدس خود، عنایات و انعامات بی‌شماری را نثار یک روستایی بی‌سواد و موهوم پرست می‌کردند.» «۱»

خلاصه، خواجگان گروهی تلقی می‌شدند که محصول رخدادهای قبلی در خلال حکومت خانان مغول- حکومتی که با تاخت و تاز چادرنشینان سرکش و بی‌مسئولیت آغاز شده و با نفاقی و تعصبی پایان یافته بود که معمولا- مشخصه مردمی است که از دست‌یابی به هر مرتبه‌ای از تمدن عاجزند- بودند. در ایام غفلت خواجگان، رقیبانی ظاهر شدند و آنان را از خانه بیرون راندند،

اینان نیز اندکی پس از یک قرن، عمدتا به همان دلایل مبتلا به اسلاف خود، مجبور به ترک صحنه شده، فضا را برای دیگران آماده ساختند اما هنوز بر اقتدار به دست آمده تسلط نیافته بودند که مانند بیشتر حکومت‌ها و سلسله‌های آسیایی، اختلاف در میانشان آغاز شد و انجمن آنها به اردوگاه‌های متخاصم تقسیم گشت. یکی از این گروه‌ها «سفید کوهی» و دیگری «سیاه کوهی»- آق‌تاغلیق و قره تاغلیق- نام داشتند. اینها نخست بر سر اختلافات مذهبی با یکدیگر به خصومت پرداختند، اما این امر کمکی به از بین رفتن تلخی موجود در میان آنها نکرد، هر دو گروه با تحصیل حمایت قرغیزها به زودی اختلافات خود را به منازعات سیاسی مبدل ساختند که این امر موجبات سقوط سریع حکومت آنان را فراهم آورد. سفید کوهی‌ها، طوایف چادرنشین مغولستان، و سیاه‌کوهی‌ها، طوایف چادرنشینی ناحیه پامیر را فراخواندند؛ و اگرچه سفید کوهی تحت رهبری روحانی برجسته‌ای به نام خواجه هدایت اللّه (معروف به حضرت آفاق) برای مدتی تا اواخر سده هفدهم موقعیت برتری را کسب کرد، اما مجادلات همیشگی آنها باعث شد که تمام مملکت ابتدا به دست قلماق‌ها بیفتد و نهایتا تحت حکومت امپراتوران منچوی چین درآید.

بدین ترتیب قرغیزها به اندازه کافی از دشمنان دیرینه خود انتقام گرفتند و به تشکیل اتحادیه‌های بزرگی پرداختند که تا به امروز دوام یافته است.

---

(۱). گزارشی از یارکند(troper dnakray) ، ص ۱۷۴.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۰۸

اینان و خویشاوندان نزدیکشان قزاق‌ها، نه تنها در هدف خود کامیاب شدند، بلکه تعدادشان نیز چنان زیاد شد که در حال حاضر نماینده بخش اعظم جمعیت ممالک آسیایی روسیه به حساب می‌آیند. هر دو طایفه اگر چه تا حدودی به صورت جوامع متفرق، وسیعا در تمام ولایات آسیای مرکزی، شمال سیحون و غرب تیان‌شان پراکنده‌اند. مثلا آقای لرچ «۱» در ۱۸۷۳ تعداد قرغیزهای واقعی (قرغیزهای «سیاه» یا قرغیزهای «تپه» روس‌ها) را با تخمین از روی منابع متعدد برآورد کرده که مجموعا نشان دهنده ۰۰۰/ ۱۶۷ نفر است. «۲» در عین حال تعداد نسبتا چشمگیری از آنها شناخته شده‌اند که تخمین تعداد عددی ایشان مقدور نیست و در ولایات چینی در شرق متصرفات روسی و در نواحی مرتفع جنوب فرغانه و پامیر زندگی می‌کنند. تعداد قزاق‌ها- قزاق‌های اوزبک میرزا حیدر- حتی از این هم بیشتر است. زیرا هنوز کسانی از آنها به شیوه چادرنشینی خود زندگی می‌کنند و آمار فراوانی که به قدر کافی در دسترس بوده حدود بیست سال پیش آقای لرچ را قادر ساخته تا مجموع تعداد آنها را در قلمرو روسیه، چیزی در حدود ۰۰۰/ ۸۶۷ تن برآورد نماید. اما به این بخش نیز بایستی تعدادی را افزود که به صورت جوامع متشکلی در قلمرو چین زندگی می‌کنند. به علاوه، ارقام مذکور تنها به چادرنشینان هر دو طایفه قزاق‌ها و قرغیزهای معروف به واقعی، اشاره دارد. به هر حال گروه‌هایی از قزاق‌ها به تعداد نسبتا زیاد، در دره زرافشان و کوراما و غیره اسکان یافته اما چنان با اوزبکان و تاجیک‌های آن منطقه درآمیخته‌اند که قدرتشان (در زمان نوشته آقای لرچ) با هیچ درجه‌ای از اطمینان، قابل ارزیابی نبوده است. «۳»

در همان دوره دیگر دشمنان قبیله‌ای مغول‌ها- اوزبکان واقعی- که از بخش اول سده شانزدهم در ماوراء النهر مستقر شده بود، تحت رهبری سلسله‌ای که در آن هنگام تأسیس یافته بود، تقریبا تا دوره‌ای همزمان با زوال سلطنت مغول، به حرکت خود ادامه می‌داد؛ در عین حال به طور غیرمستقیم و پس از تغییراتی متعدد، باعث ظهور سلسله

---

(۱). hcrel .p.

(۲). این رقم شامل سکنه دایره ورنوی(eyonrev)نیست، زیرا اینها قابل تخمین نمی‌باشند.

(۳). ر. ک:۳۹ ehcsissur euvr, ۱۸۷۲, i tfeh., pp. ۲۶ -۹ dna .

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۰۹

خانان فعلی حاکم بر بخارا شدند. جانشینان خود میرزا حیدر را در کشمیر، تقریبا سی و پنج سال پس از دوره او می‌توان در میان تعدادی از اعضای خاندان‌هایی پیدا کرد که وی موفقیت نایب السلطنگی تقریبا یازده ساله- دوره‌ای که در آن ایام کسی از رؤسا غالبا بدان دست نمی‌یافت- خود را مرهون ضعف و بی‌لیاقتی آنها بوده است. پس از مرگ وی، همان منازعات و ناسازگاری‌هایی رواج یافت که سال‌ها قبل از حکومت او متداول بوده تا آنجا که در فاصله سال‌های ۱۵۵۱ و ۱۵۸۷ که اکبر به آنجا قدم گذاشت و نهایتا آن را ضمیمه ممالک چغتایی هند نمود، تعداد کسانی که بر آنجا حکومت کرده بودند، کمتر از هشت پادشاه گزارش نشده است.

اندک بقایای مغول‌ها هنوز در میان سکنه ترک ترکستان شرقی زندگی می‌کنند. در واقع تعداد آنها ناچیز است و عمدتا در میان شهرهای شمالی پراکنده‌اند که به هر حال در آنجا جوامع جداگانه‌ای را تشکیل نداده‌اند؛ برعکس چنان آمیختگی خونی پیدا کرده‌اند که جز همسایگان و معاشران بلافصلشان، کسی از مردم پیرامون آنها، اطلاعی از اختلاف نژادی آنان ندارد. معهذا، این اختلاف تا آنجا مشخص شده که آنها مغول نامیده می‌شوند و خود نیز خویشتن را مغول می‌نامند. در این زمینه باید گفت که بر طبق شهادت دکتر بللو آنان از احترام اندکی برخوردار هستند، پست‌ترین شیوه‌های زندگی از آن ایشان است و به عنوان قومی پست، تحقیر شده‌اند. «۱» ممکن است که در ترکستان غربی، فرغانه یا ماوراء النهر نیز وضعیت چنین بوده باشد، اما من چیز قابل ذکری از آنان در این سرزمین‌ها نمی‌دانم. در مملکت هزاره شمالی و در مرز هند و افغانستان (در میان گروه‌های آفریدی) قبایل کوچکی را می‌بینیم که هنوز تحت نام منقول یا مانقال «۲» شهرت دارند که به عقیده سر هاورث به احتمال زیاد بقایای منقول هستند و شاید هم نماینده مغول‌ها در دوره‌های بعدی بوده باشند. «۳» درست همان طوری که هزاره‌ها که هنوز

---

(۱). گزارشی از یارکند(troper dnakray)، ص ۱۸۱، ۱۴۷.

(۲). شاید هم منقل. در متن انگلیسی تلفظ حروف به علت نداشتن اعراب، مشخص نیست. در ترکی آذری به صورت «مانقال» استعمال می‌شود و به علامت تحقیر، معنی «کودن» می‌دهد. (م)

(۳). دکتر بللو از طرفداران این نظریه بود. وی با ذکر یکی از فتوحات اولیه «قبایل ترک» در سرزمین آفریدی، از

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۱۰

مردمی جداگانه را تشکیل می‌دهند، از نسل منقول‌های مهاجمی هستند که به این سرزمین تاخته‌اند، احتمال دارد مانقال‌ها نیز بقایای لشکر دیگری از منقول باشند که در روزگار چنگیز یا یکی از جانشینان او بر افغانستان تاخته‌اند. اما من نمی‌دانم که آیا چهره‌ها و زبان مانقال‌ها هیچ اثری از یک چنین نژادی هویدا می‌سازد یا نه.

از هر جهت احتمال دارد که امروزه مغول‌ها در هند بیشتر از جاهای دیگر ظاهر شده باشند. در جریان عملیات مربوط به تکمیل آمار پنجاب در ۱۸۸۱، آقای دنزیل ایبتسون تعداد زیادی از مردمی را پیدا کرده که مدعی نام مغول بوده‌اند. اگر چه ممکن است بسیاری از آنها افراد قبایلی بوده باشند که در ایام بابر یا همایون وارد هند شدند، اما مشکل می‌توان نژاد آنها را به مغولان یا به مغولستان- الوس مغول حقیقی میرزا حیدر- مربوط ساخت به هر حال اینان، عمدتا کسانی می‌باشند که در مجاورت دهلی، در بخش راولپندی، و بر روی مسیرهایی که از حدود شمالی آن ولایت می‌گذرد قرار گرفته‌اند.

آنان در اینجاها به قبایل جزء متعددی تقسیم شده‌اند، اما از مغولان واقعی در میان آنها، کسانی خود را چغتایی و برلاس می‌خوانند که ظاهرا تعدادشان زیاد بوده باشد. آقای ایبتسون تعداد اولی را مجموعا ۲۳ /۵۹۳ و دومی را ۱۲ /۱۳۷ ذکر کرده است. «۱» اما درباره این‌که آنان تا چه حد خصوصیات قومی را حفظ کرده‌اند و آیا در تغییر وضعیت آنها، می‌توان تشخیص داد که با منقول‌های

فعلی مغولستان یا حتی هزاره‌های افغانستان وابستگی خونی داشته‌اند یا نه، چیزی گفته نشده است. به نظر می‌رسد که برای تأیید حالت ویژه منقولها به عنوان یک قبیله، برخی از الگوی اساسی نژادی آنان بایستی باقی مانده باشد.

در مرزهای هند نیز مانند ترکستان شرقی، اخلاف مغول خوشنام نیستند؛ اما این امر

مانقال‌ها به عنوان «منقول یا طایفه ترک چغتایی» سخن می‌گوید که «در حدود پیوار(raviep)و در سرچشمه آبهای رودخانه خرم(mrruk)مستقر گشته‌اند. ر. ک:natsinahgfa fo sesar)اقوام افغانستان)، صص ۷۹- ۷۸، و ۱۰۲).

(۱). گزارشی از سرشماری پنجاب(۱۸۸۱ ،(troper susnec hajnup، ص ۲۷۷.

تاریخ رشیدی، مقدمه، ص: ۲۱۱

در ارتباط با مردم قبیله‌ای که از موضع استیلا سقوط کرده و مردمی که هرگز از شرایط عالی برای واگذاری آن برخوردار نبوده‌اند، شاید شگفت‌انگیز نباشد. خصوصیات ملی یک جامعه طبعا با فقدان قدرت سیاسی و نظامی و عدم هوشیاری اعضای متعلق به طبقه حاکم دچار انحطاط می‌گردد. قابل ملاحظه‌ترین موضوع آن است که نژادی که به کشور.

بیگانه پرجمعیتی مانند هند پیوند خورده، کلا توانسته دوام بیاورد و هنوز نشانه‌هایی از وجودی مستقل را ظاهر سازد. در حقیقت مغولها از هر نوع که باشند هنوز به صورت یک قوم باقی مانده‌اند، و این نیز تأییدی است که باید بر سخنان مذکور در بخش چهارم فوق افزود که برای ریشه‌کن ساختن الگوی نژادی مغول، حتی زمانی که تحت فشار یک ملت واحد و برتر از نظر تعداد قرار گیرد، صدها سال زمان لازم است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱

[سرآغاز]

بسم اللّه الرحمن الرحيم ۱

افتتاح تاریخ جهانداری و ابتدای ظفر و بختیاری، حمد و ثنای حضرت پادشاهی تواند بود که به مقتضای قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ ۲ ساحت مملکتش از سمت تغییر و زوال، محروس و مصون است و عرصه بارگاهش از وصمت انتقال محفوظ و مأمون و تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ ۳ نعت جلال احدیت اوست و تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ ۴ وصف بقای مملکت او.

نظم:

زمین تا آسمان، خورشید تا ماه‌بترکستان فضلش هندوی راه

بعزم خاک بوسش قاف تا قاف‌کمر بسته کله داران اطراف عظمت کبریایش مبرا از تنازع مشارک و معارض و جلال جبروتش معرا از دعوی مخالف و منازع. ملکی که سلاطین روزگار به درگاه جلالش روی عجز و افتقار بر خاک مذلت و انکسار نهاده و خواقین گردون (۱ ر) اقتدار بر آستان عتبه الوهیتش دست تضرع و سؤال به تخشع و ابتهال گشاده. خداوندی که ترک جنگجوی بهرام را که شحنه انجمن پنجم است به تیر نگهداری عظمتش موسوم گردانید و هندوی تندخوی کیوان را که چوبک‌زن با هم هفتم ایوان است به طلایه گردش سرادق سلطنت مقرر ساخته و

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲

خورشید جمشیدوش را در کرته زرکش بر تختگاه طارم چهارم افتاد (کذا) و تیر دبیر را ناظر دیوان ابداعیان كُنْ فَيَكُونُ ۵ و مشرف دیوان ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ ۶ گردانید.

نظم:

سر پادشاهان گردون فرازبه درگاه او بر زمین نیاز

نه گردن کشان را بگیرد به فورنه عذر آوردن را براند به جور

مر او را دهد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی عتبه بارگاه جمالش از آن رفیعتر که بر ید فکر و وهم به پیرامین شادروان عظمت او تواند آید و آستان درگاه جلالش از آن منیعتر که جاسوس خیال فکر به حوالی او تواند رسید.

نظم:

پادشاهان بر در تعظیم اودست برآورده به حکم سؤال

عزّ عزیز احد لا یزول‌جلّ جلیل صمد لا یزال و امداد صلوات مطهرات و اعداد و تحیات مقدسات که صدر صحیفه آن به طغرای إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِ ۷ موشح و مزین باشد.

نظم:

نوری از مشعله پرتو قدس ملکوت‌فیضش از قایمه عرش جلال جبروت نثار درگاه سلاطین با تاج و تخت و محرم حجه «لی مع اللّه وقت» (۱ پ) که علم دولت «آدم و من دونه» بخت لوای بر سمک سماک افراخته و سایه عصابه «بعثت الی الاسود و الاحمر» بر مفارق شش جهت هفت اقلیم انداخته، کوس سلطنت جهانگیرش بر کنگره عالیه وَ رَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ ۸ می‌زنند و آوازه «کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطّین» از نشیب خاک به ذروه رفیع افلاک رسانیده و بیرق دولت ابدی و سنجق سعادت سرمدی «انا نبیّ السّیف» از فرق طارم اعلی گذرانیده،

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳

بیت:

باج‌ستان ملوک تاج ده انبیاءشحنه هفتم بهشت خسرو مالک رقاب آنکه زمره رسالتش کسر در کار کسری افکنده و غلغه جلالتش قصر قیصر را در هم شکسته، براق ۹ برق آسای او کارخانه فلک را زیر پی کرده و دست ابرآسای او نام حاتم را طی کرده.

نظم:

شهنشاه سریر قاب قوسین‌امام انبیاء سلطان کونین

سوار عرصه میدان تحقیق‌که برد از هر دو عالم گوی تحنیق

ملایک خاشه روب بارگاهش‌سلیمان کمترینی از سپاهش

سریر عرش را نعلین او تاج‌امین وحی و صاحب سرّ معراج دوست نواز إِنَّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً ۱۰، دشمن گداز أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی ۱۱ که ملازمان درگاه و چاوشان بارگاهش به ضرب تیغ آبدار فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ ۱۲ و زخم سنان آتش‌بار وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ ۱۳ روی زمین را از غبار کفر و شرک پاک گردانید و سرگردان ناپیدای ضلالت و گم‌گشتگان جهالت را به نور الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ ۱۴ رسانید.

نظم:

او شاه ابطحی که سلیمان گدای اوست (۲ ر)تعظیم مروه و عرفات از صفای اوست

آدم که او مقدمهٔ الجیش اصفیاست‌خاشاک روب بارگه اصفیای اوست

جام جهان‌نمای زراندود آفتاب‌یک تاب خانه در حرم کبریای اوست

تا پنج نوبت شاهی او زنندصد کسری و سکندر و خاقان گدای اوست

مقصود از آفرینش این طاق نیلگون‌فرّ همای دولت بی‌منتهای اوست

طاوس بوستان رسالت که جبرئیل‌هنگام دی بلبل دستان سرای اوست عالی حضرتی که پایه نبوتش در مدارج علوّ و معارج سموّ به

مرتبه رسیده که آدم صفی و ابراهیم خلیل- صلوات اللّه و سلامه علیهما- به یمن نبوت او پای افتخار بر تارک

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴

گنبد دوّار نهاده و سلیمان و داود و یوسف صدیق- علیهم الصلوة و السلام- به میامن اخوت او به تاج عزت و تخت مملکت سزاوار شده عیسی مریم چون به بشارت مقدم مبارکش ندای مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ ۱۵ به اقطار آفاق در او جان بخش و وَ أُحْیِ الْمَوْتی بِإِذْنِ اللَّهِ ۱۶ یافت.

بیت:

عیسی ز مقدم تو به ایام مژده دادو از یمن آن نفس، نفسش جان به مرده داد موسی کلیم چون دست اعتصام «اللّهمّ اجعلنی من امّة احمد» در فتراک دولت پیوند او زد او را سعادت ید بیضا دست داد.

نظم:

محمد نور چشم اهل بینش گل بستان سرای آفرینش

که جمله سروران را سرور آمدچو تاج از هر دو عالم بر سر آمد صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین و بر آل و اصحاب و اولاد و احفاد او که صدرنشینان مسند اجتباء و برگزیدگان عرصه قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً (۲ پ) إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی ۱۷ اند و اخیار و اتباع و اشیاع و انصار که ترکتازان میدان حقیقت و پاکبازان مضمار طریقت‌اند، علی الخصوص قدوة الاخیار و صفوة الابرار ثانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِی الْغارِ ۱۸ رفیق شفیق و صدیق عتیق امیر المؤمنین ابی بکر صدّیق- رضوان اللّه و سلامه علیه-

بیت:

در معرضی که دم ز وفا و صفا زنندآن کیست که موافق صدیق اکبرست و قاتل عبده ودّ و سواع ۱۹، معین منصب خلافت، به اجماع فاروق خطا از صواب امیر المؤمنان عمر ابن الخطاب- رضی اللّه عنه-

بیت:

خورشید دین به اوج کمال آن زمان رسیدکانداخت سایه بر سر اسلامیان عمر و جامع شتات قرآن صاحب حلم و حیا فی کل حین و اوان امیر المؤمنین عثمان ابن عفّان- علیه الرحمة و الغفران-

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵

بیت:

چه گفتم مه تیر و ناهید رانباید صفت کرد خورشید را امام با حشمت و وقار، مالك دلدل و ذو الفقار، منشوردار هَلْ أَتی؛ ۲۰ مشهور دیار لافتی، محرم راز درون و بیرون، تشریف یافته «انت منّی بمنزلة هارون»، لیث بنی غالب علی ابن ابی طالب؛

نظم:

خدا را ولی و نبیّ را وصی‌ولی بود بی‌شكّ و شبهت علی

از آن وجه درویش چو خورشید بودکه از چارمین آسمان رو نمود

آن کس که علم و حلم و حیا ختم شد بروعم‌زاده محمد و شیر خدای علی است سلام اللّه و رضوانه و تحیّاته بر قرّة عینی الرّسول و فلزتی کبد البتول، گوشواران عرش برین و جگرگوشگان رسول رب العالمین؛

بیت:

کزو و ازین کار دین شد تمام‌که بر هر دو بادا درود و سلام (۳ ر) و عم بزرگوار سید ابرار، دلبند اختیار، خیمه شرع را عماد و خانه دین را اساس، امیر المؤمنین حمزه و العباس و بر ارواح مطهره عشره مبشّره او که مسند خلافت به پرتو و وجود ایشان آراسته است و مالکان ازمنه عقل و حاکمان اعنّه قبض و بسط بود، رضوان اللّه تعالی علیهم اجمعین. «۱»

اما بعد، بر بصایر «۲» ارباب بینش و بر ضمایر اصحاب دانش «۳» پوشیده و «۴» مخفی نماند که کلام مجید آسمانی و تنزیل حمید فرقانی «۵» که اعظم معجزات محمدی و اوضح بر امین احمدی «۶» است و به صفت «اوتیت جوامع الکلام» «۷» متصف به سه قسم می‌شود: اول توحید الهی احدی،- جلّ جلاله «۸»- دویم احکام شریعت محمدی- صلّی اللّه علیه و سلّم «۹»- دیگر تواریخ چنانچه ثلثی از مقاصد کتاب لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ «۱۰» ۲۱ دانستن

---

(۱). نگ:- خداوندی که ترک جنگجوی بهرام را ... اجمعین.

(۲). نگ:- بصایر.

(۳). نگ:- و ... دانش.

(۴). نگ:- پوشیده و.

(۵). نگ:- آسمانی ... فرقانی.

(۶). نگ:- و اوضح ... احمدی.

(۷). نگ:- و صفت ... الکلام.

(۸). نگ:- احدی ... جلاله.

(۹). نگ:- صلّی ... سلّم.

(۱۰). نگ:- لا ... المطهرون.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶

احوال متقدمان است و این اوضح دلایل بر فضیلت علم تاریخ است و بر فواید این علم جمیع فرق متفق‌اند. اکثر فرق امم بلکه تمام اهل عالم این علم را معلوم دارند و از سوالف خود روایات و حکایات کنند و آن را دلیل سازند و متمسک بدان شوند، علی الخصوص «۱» فرق اتراک که در تمام مفروضات و ساختن مهمات، بلکه در اکثر محاورات تأسیس بنیان کلام ایشان بر حکایات و روایات سوالفشان باشد. فلا جرم اقلّ العباد، المفتقر الی اللّه الغنی «۲» محمد حیدر ابن محمد حسین گورکان که بین الخلّان به میرزا حیدر معروفم، با وجود عدم استطاعت و قلّت بضاعت به حکم ضرورت بدین امر خطیر استقدام می‌نمایم چه مدتهاست که خواقین مغول از استیلای بلاد معزول گشته از معموره عالم بمفازات (۳ پ) قناعت کرده‌اند و بدین سبب در میان ایشان تاریخی ننوشته‌اند. به روایات تسامعی ذکر سوالف می‌کنند.

در این روزگار که تاریخ نهصد و پنجاه و یکیست «۳» یک کس از آن طائفه که این حکایات را یاد داشته باشد نمانده است و جرأت بنده در این امر خطیر بنابراین ضرورت است که اگر این جرأت نکردمی احوال خواقین مغول بالکلیه از صحایف روزگار محو گشتی، چندانکه بر خود اندیشیدم و به نظر بصیرت در خود دیدم آن را در خود نیافتم که ابتدای کتاب و افتتاح ابواب سخن که موشح و مزیّن به حمد و نعت می‌باشد، از عهده آن توانم برآمد.

نظم:

من بیچاره سودا زده سرگردانم که به اوصاف خداوند سخن چون رانم

من و توحید تو هیهات دلم می‌لرزداین قدر بس که حدیث بزبان می‌رانم «۴» پس هم‌جهت تیمن و تبرک را اول مقدمه ظفرنامه حضرت قدوة المحققین و زبدة السالکین العالم بالفروع و الاصول، حاوی المنقول و المعقول، مولانا «۵» شرف الدین علی یزدی را- تغمّده اللّه بغفرانه «۶»- به جنس نقل کردم، تا اما بعد تحریر ایشان است. و ذکر

(۱). نگ: مثلا.

(۲). نگ:- المفتقر ... الغنی.

(۳). نگ: [۱۵۴۴ میلادی].

(۴). نگ:- نظم من بیچاره ... بزبان می‌رانم.

(۵). نگ:- حضرت قدوه ... مولانا.

(۶). نگ:- تغمّه اللّه بغفرانه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷

احوال مغول و خواقین از چنگیزخان تا توغلقتمورخان در تواریخ «۱» مثبت است. اما بعد از توغلقتمورخان، احوال خواقین مشروح نیست، بلکه هرجا که سوق کلام به نظام آمد نوشته‌اند و به زیادتی آن التفات ننموده‌اند.

پس بنده ابتداء این تاریخ را از توغلقتمورخان کرده‌ام بنابر سه سبب؛ یکی آنکه پیش از توغلقتمور در تاریخ مثبت است و بعد از توغلقتمورخان شرح ندارد. پس آنچه در تواریخ شرح ندارد، آنرا نوشتن لایق نمود و آنچه پیش از توغلقتمورخان بوده با وجود آن تواریخ معتبره که، نوشتن «۲» (۴ ر) آن در کنار فرات چاه کندن بود.

دویم بعد از توغلقتمورخان دیگر هیچ خانی را آنقدر علو مرتبه و فسحت ملک نبوده.

سیوم آنکه از خواقین مغول، او به دولت اسلام مشرف شده و بعد از او مغول را رقبه از رقّ کفر خلاص شده به حریت اسلام چون سایر انام به اهل اسلام داخل شدند.

به این موجبات ابتدای این تاریخ به نام نامی و ذکر گرامی اوست و به سه مناسبت که بسی مناسبت دارد این تاریخ مسمّی به تاریخ رشیدی شد:

اول آنکه اسلام توغلقتمورخان به دست مولانا ارشد الدین بوده است که عنقریب مشروح خواهد شد.

دیگر آنکه پیش از توغلقتمورخان، براق‌خان و بعد از براق‌خان، کبک‌خان مسلمان شده بودند. اما خواقین را وهم الوس «۳» مغول را در اسلام رشدی نشد- رجع القهقری الی میشوم الطبیعهٔ- واپس رفته پیش رو جهنم شدند. اما این خان دولتمند و الوس سعادتمند را رشدی تمام «۴» حاصل شد. چون ابتداء این تاریخ در ذکر این خواهد بود، فلاجرم اسم رشدی انسب نمود.

سیوم آنکه آخر خواقین مغول در این روزگار، عبد الرشیدخان است و این تاریخ به نام او و برای او نوشته می‌شود. به این سه مناسبت این تاریخ به تاریخ رشیدی موسوم گشت. و

---

(۱). نگ: در ظفرنامه.

(۲). نگ: با وجود ظفرنامه نوشتن.

(۳). نب: اولوس.

(۴). نسخه «نت»: تا اینجا افتادگی دارد و از اینجا آغاز شده است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸

فهرست ابواب این تاریخ «۱» به دو دفتر مرتب است. دفتر اول از ابتدای احوال توغلقتمور خان تا ذکر احوال عبد الرشید که امروز سریر مسند خانیت مزین به وجود اوست. و دفتر ثانی احوال بنده و آنچه بنده از سلاطین و خواقین اوزبک و چغتای و غیره دیده و دانسته و وقایع آن جمع که بنده به ایشان معاصرم. (۴ پ) هرچند که این بنده را- بحمد اللّه- حق- سبحانه و تعالی- به عنایت بی‌علت «۲» از دایره الوس «۳» مغول خارج و مستثنی، بلکه «۴» ممتاز و مستغنی ساخته است و از خواقین الوس مغول که ابنای جنس،

بلکه ابنای خال و عم بودند «۵» سوء اطوار و طریقه ناسازگار و معامله ناهموار «۶» صورت اصدار یافته است که شمّه‌ای در دفتر ثانی مذکور است. و با وجود آن قساوت قلب ایشان به حدی است که مثلا اسم من حیدر است، کنایه از آنکه حیات در من است اگر این معنی را توانند فهمید البته در غم من ممات اختیار کنند.

بیت «۷»:

گر تو عزم بهشت خواهی کرددیگران دوزخ اختیار کنند اما از این جانب آن است که؛

نظم:

تویی که درد غمت یار ناگزیر من است‌جفا و هرچه رسد از تو دلپذیر منست

همین سعادت من بس که چون مرا بینی‌به خاطرت گذرد که این گدا اسیر منست «۸» والده «۹» بنده و والده والد همچنین تا چند مرتبه همه عمّات خواقین است و از آن جانب نیز همین نسبت است. مع هذا بنده در سیزده «۱۰» سالگی ۲۲ در نهایت یتامت به خدمت سلطان سعیدخان رسیدم. او به اشفاق ابویت از کربت یتامت به مسند مظاهرتم رسانید و طریقه محبت و رابطه مودت را چنان مربوط گردانید که محسود برادران و فرزندان او شدم. بیست و چهار سال در خدمت او به اکتساب فضایل با ترغیب و تعلیم او

---

(۱). نگ: فهرست این کتاب.

(۲). نگ:- به ... علت.

(۳). نگ:- دایره الوس.

(۴). نگ:- خارج ... بلکه.

(۵). نت: بوده‌اند.

(۶). نگ:- و طریقه ... ناهموار.

(۷). نت: فرد.

(۸). نگ:- و با وجود ... گدا اسیر منست.

(۹). نت:+ دین.

(۱۰). نگ: شانزده.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۹

در عین عظمت و حشمت روزگاری گذرانیدم. در خط و سواد و شعر و فن آن و انشاء «۱» و تصویر و تهذیب، بین الاقران ممتاز بلکه ماهر گشتم و در سایر مصنوعات از خاتم‌بندی «۲» و حکاکی و زرگری و سراجی «۳» و جباگری ۲۳ و تیر و پیکان (۵ ر) و کارد و مردّفه و طلاکاری و بنایی و درودگری و انواع اکتسابات «۴» که شرح آن طولی دارد، در همه «۵» چنانکه استادان آن فنون در شاگردی این بنده عاجز آمدندی. این همه به میامن مساعی محموده خان بود. مع هذا در امور ملکی و مهم‌گذاری، کنکاش جنگ، از قزاقی «۶» و شب روی و تیر انداختن و شکار کردن و میرشکاری و آنچه در امور دولت به کار آید، در این همه استاد و مربی من او بود و در اکثر این مذکور، مطلق شاگرد خان بودم. اگر فرزندان او، هرچه از آن بدتر نباشد رسید اما همه آن را با اینها مقابله می‌فرمایم و اگر این مختصر را قبول فرماید و خواه رد کند به نام فرزند خان می‌سازم تا از من او را و از او مر عالمیان را یادگاری باشد و نام این کتاب که مشتق از نام نامی اوست و القاب گرامی او بر سبیل اجمال، هو خاقان ابن الخاقان السلطان ابن السلطان المتوکل علی اللّه الملک المنان «۷» ابو المظفر عبد الرشید خان ابن سلطان المبرور و خاقان المغفور، السعید الشهید ابو الفتح سلطان سعیدخان.

قطعه: «۸»

زبان مقالت ندارم بسی «۹»به حیدر چه حد مقالت بود

محیط عظم شاه عبد الرشید که او کوه قاف جلالت بود

ز جاه و جلال «۱۰» تو ای شهریارازین بیش گفتن ملالت بود «۱۱»

---

(۱). نت: اسناد.

(۲). نت: بندگی.

(۳). نت: سراخی.

(۴). نت: تباهی/ نگ:- بنایی ... اکتسابات.

(۵). نگ:+ اینها.

(۶). نت: قراتی.

(۷). نگ: المؤمن.

(۸). نت: فرد/ نگ: نظم.

(۹). نت: بسبی.

(۱۰). نب: جلالی.

(۱۱). نگ:- قطعه زبان ... ملالت بود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۱

پی‌نوشتها

---

(۱). در ترجمه انگلیسی قبل از بسم اللّه الرحمن الرحیم، کلمه «مقدمه» افزوده شده. (م)/ نسخه نت، از همین‌جا تا «الوس سعادتمند را رشدی تمام» افتادگی دارد.

(۲)

(۳)

(۴). سورهٔ آل عمران، آیه ۲۶.

(۵). سوره البقره: آیه ۱۱۷. (م).

(۶). سوره القلم: آیه ۱. در متن اصلی «ن وَ الْقَلَمِ ...» آورده است. (م).

(۷). سوره الاحزاب: آیه ۵۶.

(۸). سوره الانشراح: آیه ۴.

(۹). براق: اسبی که در شب معراج پیامبر (ص) را به آسمان برد. (م).

(۱۰). سوره الاحزاب: آیه ۴۵.

(۱۱). سوره التوبهٔ: آیه ۳۳.

(۱۲). همان سوره: آیه ۵.

(۱۳). سوره الشعراء: آیه ۲۱۴.

(۱۴). سوره المائدة: آیه ۳.

(۱۵). سوره الصف: آیه ۶.

(۱۶). سوره آل عمران: آیه ۴۹.

(۱۷). سوره الشوری: آیه ۲۳.

(۱۸). سوره التوبة: آیه ۴۰.

(۱۹). ودّ، بت تیره کلب و سواع بت تیره هذیل که در ینبع قرار داشت. (م).

(۲۰). سوره الدهر: آیه ۱.

(۲۱). سوره الواقعة، آیه ۷۹.

(۲۲). مؤلف نخستین بار در ۹۲۰ هجری یا ۱۵۱۴ میلادی، به سلطان سعید خان، حاکم کاشغر پیوست.

(۲۳). جبا: ظاهرا به فتح اول، زره نیم تنه. جباخانه: گورخانه، اسلحه خانه. شکل دیگر این واژه (به نوشته لغت‌نامه دهخدا) جبیه، به فتح اول و سوم است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۳

[بخش اول]

اشاره

آغاز تاریخ رشیدی ۱ آفریدگار تعالی و تقدس در مبداء فطرت به وقت تکوین ارواح، ابتداء أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ ۲ مر جمیع ارواح را صلاء عام در داد بعضی را که به نیل سعادت وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ ۳ مشرف گردانید به جواب بلی موفق ساخت و فرقه را که ببلیل «۱» ۴ (۵ پ) شقاوت خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ ۵، داغ خال آسا بر جبین ایشان نهاد آیه صُمٌّ «۲» بُكْمٌ ۶ را پیش نهاد ایشان افتاد. «۳» حکمت آن توفیق مرفوقه اول را سبب این توبیخ مرفوقه ثانی را با وجود عدم علت از حیز عقل بیرون است و خوض در این ممنوع و بنده بر تسلیم این مأمور و از آن است که ایمان اگرچه تصدیق قلب و اقرار باللسان «۴» است اما حقیقت ایمان، ایمان به غیب آوردن است و این دولت از راه عقل میسر نیست.

بیت: «۵»

ره عقل جز پنج بر پنج نیستبه غیر خدا در جهان هیچ نیست هدایت ازلی عنایت لم یزلی است و هدایت عبارت از ایمان به غیب آوردن «۶» است و آن موهبت است نه مکتسب. صاحب کشف المحجوب گوید از امیر المؤمنین علی- کرم اللّه وجهه- پرسیدند از معرفت. گفت: «عرفت اللّه باللّه و عرفت ما دون اللّه بنور اللّه»؛ یعنی

---

(۱). نت: به نیل.

(۲). نب:+ و.

(۳). نت:+ و.

(۴). نب: بالسان.

(۵). نت: فرد.

(۶). نت: آورده.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۴

خداوند را بدو شناختم و جز خداوند را به نور او شناختم. پس خداوند تعالی تن را بیافرید و حواله زندگانی آن به جان کرد و دل را بیافرید و حواله زندگانی آن به خود کرد.

پس عقل را قدرت زنده کردن تن نمی‌باشد، محال باشد که دل را زنده کند، چنانکه گفت:

أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ ۷، و حواله حیات آن جمله به خود فرمود.

آنگاه گفت: وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ ۸ آفریدگار گفت نوری که روشنی مؤمنان اندر اوست، منم و نیز گفت: وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا ۹ پس چون قبض و بسط و شرح و ختم دل بدو بود. محال باشد که راه نمایی که وی را داند هرچه دون اوست همه علت و سبب است، هرگز علت و سبب بی‌عنایت مسبب راه نتواند که حجاب راه‌بر باشد (۵ پ) نه راه‌بر. تا اینجا عبارت کشف المحجوب بوده پس اکتساب بنده از آن قاصر است. چون نسیم هدایت ازلی در رسد از گلبن دل غنچه ایمان شکفتن گیرد و اگر عنایت هدایت نباشد، اگر همه باد قوم عاد برخیزد «۱» و گلبن دل را از بیخ برکند، ورقی از شکفتن پدید نیاید.

بیت: «۲»

پریشان شود گل ز باد سحرنه هیزم که نشکافدش جز تبر چنانکه پیر هرات می‌فرماید ابو جهل از کعبه می‌آید و ابراهیم از بتخانه، کار عنایت او دارد و دیگر همه بهانه. مقصود از تمهید این مقدمه آن است که ۱۰ سبب اسلام توغلقتمورخان آن است که شیخ جمال الدین را پیش او آوردند. او سگان را به گوشت خوک سیر می‌کرد. «۳» گفت تو بهتری یا این سگ؟ شیخ فرمود، اگر ایمان با من باشد من بهترم و اگر ایمان با من نباشد، سگ از من بهتر است. از همین سخن «۴» متأثر شد و محبت اسلام در دل او قرار گرفت که این عنقریب به شرح خواهد آمد، ان شاء اللّه تعالی. «۵» توغلقتمور پسر ایسان «۶» بوغاخان است و نسبت ایشان، بوغاخان «۷» ابن دواخان «۸» ابن براق ابن قراسو «۹» ابن ماماکای «۱۰» ابن جغتای «۱۱» ابن چنگیزخان ابن توسوکای ابن برتان «۱۲» ابن قبل

---

(۱). نب: از.

(۲). نت: فرد.

(۳). نت:+ و.

(۴). نت:+ خان.

(۵). نگ:- که این ... اللّه تعالی.

(۶). نت: آسان.

(۷). نت:+ این است.

(۸). نب، نت: دواحخان.

(۹). نگ: قراایسون.

(۱۰). نگ: موتوکان.

(۱۱). نگ: چغتای.

(۱۲). نت: بریان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۵

ابن تومنه ابن بایسنغر ابن قایدو و ابن دومتین «۱» ابن بوقا ابن بورنجرخان «۲» پسر الانقوا «۳» کورک لوک است و زنی ۱۱ بود عفیفه، عبارت مقدمه ظفرنامه در حکایت او بدین جنس است که آن نور و روشنی به کام او فرو شد، در خود نوع آبستنی یافت،

چنانچه مریم بنت عمران به نفخ جبرئیل- علیه السلام- بی‌واسطه پدر آبستن شد و هر دو از قدرت خدای، غریب نیست.

بیت: «۴» (۶ پ)

حکایات مریم اگر بشنوی‌به احوال «الانقوا» بگروی «۵» مقصود در کتاب، این حکایات نیست. این بورنجرخان بی‌پدر از مادر بزاد اما نسب مادرش الانقوا کورک لوک مشروح و مثبت است در تمام تاریخ‌ها با یافث ابن نوح- علیه «۶» السلام- می‌رسد. احوال هر یک از اجداد الانقوا کورک لوک به تفضیل در تواریخ هست و اینجا از جهت تطویل آورده نشد و «۷» مشروط در این کتاب آن است که بعد از اسلام، مغول مذکور گردد و قبل از اسلام گفته نشده است «۸» و تمهید این معنی در اول کتاب گذشت. «۹»

گفتار «۱۰» در ابتداء احوال توغلقتمورخان

از افواه ثقات مغول، بنده چنین استماع دارم و پدر و عمّ- اسکنهما «۱۱» اللّه فی ریاض جنانه- «۱۲» چنین روایت می‌کردند که ایسان بوغاخان ۱۲ را که پدر توغلقتمورخان است حرم کلانی بود ساتیلمش «۱۳» خاتون نام و حرم دیگر داشت منلیک «۱۴» نام. خان را هیچ فرزندی نبود و «۱۵» ساتیلمش خاتون عقیمه بود. خان به لشکری رفت چنانکه رسم قدیم مغول است که اختیار حرم‌ها را حرم کلان دارد هر کدام را خواهد نگاه دارد و هر کدام خواهد به شوهر دهد، این ساتیلمش خاتون معلوم کرد که این منلیک خاتون از خان

---

(۱). نگ: دوتومنین.

(۲). نت: نور نجر.

(۳). نب، نت: الانقو.

(۴). نت:- بیت/ نگ: نظم.

(۵). نگ:- حکایات مریم ... بگروی.

(۶). علیهما.

(۷). نت:- و.

(۸). نگ:+ فصل دوم.

(۹). نگ:- تمهید ... گذشت.

(۱۰). نت، نگ:- گفتار.

(۱۱). نب، نت: اسکنها.

(۱۲). نگ:- اسکنهما ... جنانه.

(۱۳). نت: ساسلمش.

(۱۴). نب: منلک.

(۱۵). نت:- و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۶

آبستن است. از وی رشک برد و او را به شراول «۱» دختوی «۲» داد. شراول دختوی از امراء بزرگ بود. خان چون از لشکر بازگشت از منلیک پرسید. ساتیلمش خاتون جواب فرمود که من او را به کس بخشیدم. خان فرمود که وی از من آبستن بود. خان از این سبب رنجیده گشت چون رسم مغول چنین بود چیزی نگفت. عنقریب «۳» ایسان بوغا «۴» درگذشت. در اولوس (۷ ر) مغول

خانی نماند و «۵» مردم مغول هر کس به سر خود مانده و خرابی در اولوس راه یافت و امیر بولاجی دوغلات ۱۳ که جد این کمینه است در آن مقام شد که خانی پیدا سازد و نظام ملک باز دهد و «۶» انتظام یابد. تاش تیمور نامی را فرستاد که دختوی شراول را یابد، از احوال منلیک «۷» و آنچه در حمل او «۸» بود استکشاف نماید. اگر پسری باشد دزدیده بیارد. تاش تیمور گفت طلب «۹» این امر به غایت دور و دراز است. زاد و راحله به این سفر وفا نکند. سیصد رأس بز عنایت فرمایید تا شیر ایشان را خورده، مردم به مردم گشته این مطلوب را به دست آورده آید «۱۰».

امیر بولاجی آنچه او طلب نموده بود مبذول داشته روان کرد. مدت‌ها در اطراف مغولستان گشت چنانکه از این سیصد بز یک بز کبود «۱۱» مانده بود که به مردم دختوی شراول رسید. از احوال منلیک ۱۴ و فرزندش پرسید «۱۲» گفتند منلیک پسری زاده و از دختوی نیز پسری ۱۵ دارد. هر دو با هم می‌باشند. پسر خان را توغلقتمور نام مانده‌اند [- نهاده‌اند؟] و پسر شراول اینجو ملک ۱۶ نام دارد. القصه به هر طوری توغلقتمور را گرفته گریخته متوجه امیر بولاجی شد.

امیر بولاجی از آقسو بود. به وقتی که چغتای‌خان ممالک را بخش فرمود به اورتوبو «۱۳» که جد امیر بولاجی است، منگلای «۱۴» سویه را داد، عبارت از آفتاب روبا شد و حد شرقی آن کوسان و تار «۱۵» بوگور و حد مغربی آن سام عز «۱۶» و جاقشمان «۱۷» که آخر ولایت

---

(۱). نت:+ دختری.

(۲). نگ:+ شراول.

(۳). نت:+ ایشان.

(۴). نت: ایسابوغان.

(۵). نت:- و.

(۶). نب:- و.

(۷). نب: منلک.

(۸). نب:- او.

(۹). نب: علیه.

(۱۰). نت: آورده‌اید.

(۱۱). نگ: قهوه‌ای.

(۱۲). نت: پرسیدش.

(۱۳). نب:+ را.

(۱۴). نت: اورتوبرا.

(۱۵). نت: مار.

(۱۶). نگ: غز.

(۱۷). نت: جاقسمان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۷

فرغانه است و حد شمالی ایسیغ گول و حد جنوبی جرجان و ساریغ ایغور. این محدود را منگلای سویه می گویند و این محدود را متصرف، امیر بولاجی بود و در آن زمان در این حدود چند شهر بود. اعظم آن کاشغر و ختن و ازکند «۱» و کاسان و اخسیکت و

اندجان و آقسو و آت‌باشی و کوسان ۱۷ بود. امیر بولاجی «۲» از این جمله بلاد در آقسو می‌بود.

تاش تیمور «۳» چون خان را یافت یک بز کبود «۴» مانده بود به آن (۷ پ) مناسبت او را گوک اوچگو لقب ماند. حالیا جمعی از نسل او هستند که همین لقب دارند. چون نزدیک آقسو رسیدند به جمعی تجار همراه شدند. چون از عقبه مزارت می گذشتند خان در ترقیش ۱۸ یخ فرو رفته این تاش تیمور پاره جزع کرد، هیچکس به احوال او نپرداخت.

کاروان از عقبه گذشته نزول فرمودند. این تاش تیمور پیش یکی از این تجار رفت که نامش بیگجیک بود. قصه خان را مشروح با وی گفت. وی به چندی از همراهان این معنی را گفت، با تاش تیمور بر سر آن ترقیش «۵» یخ آمدند. همین بیگجیک فرود آمد خان را به سلامت یافت. از خان همانجا عهد و شرط عنایت به دست گرفت. بعد از آن جهت خرم و احتیاط را به خان عذر گفت که اول اگر «۶» شمال برآئید دیگر یحتمل که مرا نه برآرند.

اول من برآیم دیگر شما را برآوردن لازم همه است. بعد از تقدیم کثرت عذرخواهی فریاد کرد که ریسمان اندازید که «۷» ریسمان انداختند. اول وی برآمد بعد از آن خان را برآوردند، همراه به آقسو پیش امیر بولاجی «۸» آوردند. امیر بولاجی «۹» او را آنجا خان برداشت و مرور ایام تمام مغولستان بلکه اکثر یورت جغتای را مستخلص کرد که مشروح خواهد شد.

گفتار در شرح اسلام توغلقتمورخان ۱۹

بندگی «۱۰» مولانا خواجه احمد- قدّس سرّه- از نسل مولانا ارشد الدین بودند به غایت

---

(۱). نگ: یارکند.

(۲). نت: لولاجی.

(۳). نت:+ خان.

(۴). نگ: قهوه‌ای.

(۵). نگ: شکاف.

(۶). نت: اگر اول.

(۷). نت:- که.

(۸). نت: لولاجی.

(۹). نت: لولاجی.

(۱۰). نگ:- بندگی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۸

عزیز و متبرک و متورع از منتسبان سلسله علّیه خواجگان- قدّس اللّه ارواحهم- بودند.

بنده ایشان را بیست سال ملازمت کردم به غیر دو «۱» مسجد جمعه «۲» معبد ایشان، جای دیگر ایشان را نیافتم. همیشه در کنج مسجد خود منزوی بودند بر سبیل دوام بر هیأت مراقبه مستقبل قبله می‌نشستند و سخنان این طایفه بسیار نیک می گفتند، چنانکه هرچند کس پی مناسبتی بودی «۳» البته متأثر شدی.

از ایشان استماع دارم (۸ ر) که گفتند در تاریخ اجداد ما چنین نوشته‌اند که مولانا شجاع‌الدین محمود برادر حافظ الدین کبیر بخاری که آخرین مجتهدین‌اند «۴» که بعد از خواجه حافظ الدین دیگر مجتهدی پیدا نشد در فترت «۵» چنگیزخان ائمه بخارا را جمع ساختند چنانکه اسلوب چنگیزخان بود، خواجه حافظ الدین را شهید کردند و مولانا شجاع الدین محمود را به رسم کوچات

«۶» به خانه کوچ به قراقوم بردند «۷». خدمت «۸» مولانا همانجا نقل کردند. «۹» در برهم‌زدگی قراقوم ۲۰ فرزند ایشان با لوب کتک که از شهرهای معتبر بوده است میان طرفان و ختن آمدند. در آنجا عزیز و مکرم می‌بودند «۱۰» احوال و اوضاع هر کدامی را مشروح گفته، اما به خاطر بنده مشروح نمانده است. آخرین ایشان شیخ جمال الدین نام بوده، مرد صاحب باطن «۱۱» و قوی حال بوده است، در کتک اقامت داشته است.

روز جمعه بعد از نماز وعظ فرموده است و مردم را گفته است «۱۲» که قبل از این به کرّات مواعظ و نصایح گفته بودیم به قبول آن هیچکس استقدامی «۱۳» ننمودند «۱۴» اکنون ما را معلوم شده است که حق سبحانه و تعالی بلایی عظیم فرستاده است مر این شهر را و من مأمور و مأذون گشته‌ام به فرار و خلاصی از این بلّیه. این آخرین وعظ من است مر شما را

---

(۱). نگ:- دو.

(۲). نگ:- جمعه.

(۳). نت: بردی.

(۴). نت: مجتهدی.

(۵). نب: فطرت.

(۶). نگ:- کوچات.

(۷). نگ: خواجه حافظ الدین را تبعید کردند. [اجداد] مولانا خواجه احمد را نیز به آنجا بردند.

(۸). نت: به خدمت.

(۹). نگ:- خدمت ... کردند.

(۱۰). نت:+ و چند کرسبی (کذا) در آنجا گذشتند اسامی [در متن اصلی، آسامی (م)] ایشان را خدمت مولانا به تمام ذکر فرموده بودند.

(۱۱). نگ:- صاحب باطن.

(۱۲). نب:- گفته است. تاریخ رشیدی متن ۱۸ گفتار در شرح اسلام توغلقتمورخان ۱۹ ..... ص : ۱۷

(۱۳). نت: استقدام.

(۱۴). نت: ننمودیم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۹

و رخصت می‌طلبم و خیر یاد می‌کنم شما را که دیگر دیدارها به قیامت خواهد بود.

شیخ از منبر فرود آمدند. مؤذن مسجد همراه آمد «۱» دید که «۲» تا کوچ کرده‌اند «۳»، بر سخن شیخ اعتماد تمام داشت، التماس نمود که بنده همراهی می‌کنم. شیخ فرمودند بسیار خوب باشد. مؤذن نیز همراه شد. به سه فرسخی شهر نزول فرمودند. مؤذن اذن شهر رفتن حاصل کرده به مهمی که به شهر آمد «۴» آن مهم را ادا نموده باز متوجه ملازمت شیخ شد. به وقت مرور به مسجد جمعه «۵» رسید «۶» گفت به رسم خیرباد (۸ پ) بانگ «۷» نماز خفتن را بگویم. بر مناره مسجد برآمد و بانگ نماز خفتن را گفت. در حین اذان دید که چیزی از آسمان می‌بارد مثل برف اما خشک. اذان گفت و ساعتی ایستاد. صلوات کشید و فرود آمد. دید در مناره محکم شده است، جای برآمدن نیافت. باز بالای مناره برآمد احتیاط تمام کرد دید که ریگ می‌بارد، چنانکه تمام شهر را فرو گرفت. چون ساعتی برآمد دید که زمین نزدیک می‌نماید. احتیاط نمود، دید که قدمی «۸» مانده. خود را به شیب انداخت و ترسان و لرزان روان شد. نیم شب پیش شیخ رسید، قصه را گفت همان ساعت، شیخ روان شدند، گفتند از غضب خدای دوری بهتر است.

به سرعت گریختند؛ حالیا آن شهر در شیب ریگ است. گاه باشد که باد ریگ را برمی‌دارد و «۹» سر مناری یا کله گنبدی پیدا می‌شود. بسیار باشد که خانه را باد باز کند، چون درون خانه درآیند تمام اسباب خانه ایستاده و صاحب خانه را استخوان سپید شده، خانه و آنچه غیر ذی روح باشد بی‌نقصان ایستاده، ۲۱ از این نوع بسیار دیده‌اند. «۱۰» مقصود که شهر عظیمی بوده است کتک که در ته ریگ مانده. بالجمله شیخ از آنجا به آی «۱۱» گول ۲۲ از حدود آقسوست آمده‌اند. در آن حال توغلقتمورخان در آقسو بوده شانزده ساله بوده که به آقسو آمده‌اند «۱۲» و هژده ساله بوده که به شیخ ملاقی شد و آن چنین بوده است که خان شکار کرده بوده است و حکم کرده که هیچ کس از این شکار عدول نکند. در آن شکار

---

(۱). نت:- آمد.

(۲). نت:- که.

(۳). نت: کرده آمد.

(۴). نت: آمدن.

(۵). نگ:- جمعه.

(۶). نت:+ و.

(۷). نگ: گفت برای آخرین بار بانگ.

(۸). نت: قدحی/ نگ:- قدمی.

(۹). نب:- و.

(۱۰). نگ:- از این نوع بسیار دیده‌اند.

(۱۱). نت: یای/ نگ: بای.

(۱۲). نت: آورده‌اند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۰

دیده‌اند که جماعتی به کوچ در جایی نشسته‌اند. تواچیان «۱» رفته‌اند و ایشان را گرفته بربسته پیش خان آوردند که تجاوز حکم «۲» کرده‌اند «۳» و به شکار حاضر نشده‌اند، چه باید کرد؟ «۴» خان پرسید که چرا تجاوز حکم من می‌کنید؟ شیخ فرموده است که ما مردم غریبیم که از کتک ویران شده (۹ ر) می‌آییم. از شکار و حکم شکار خبر نداریم و الّا تجاوز حکم واقع نمی‌شد. خان فرمود که مردم تاجیک آدم نیستند «۵» سگی چند را به گوشت خوک سیر می‌کرد، به غضب فرمود که «۶» تو بهتری یا این سگ؟ شیخ فرمود که اگر ایمان با من باشد من بهترم و اگر ایمان با من نباشد سگ از من بهتر است. خان بالفور به گوشه روان شد و یکی را فرستاد که آن تاجیک را به عزت به اسب خود سوار ساخته بیار.

آن مغول آمد و اسب خود را پیش شیخ کشید. شیخ دید که تمام به خون خوک، زین او آلوده است. شیخ فرمود پیاده می‌رویم «۷». مغول مبالغه کرده «۸» که حکم چنین است سوار باید باشد. مولانا روی مال «۹» طهارت «۱۰» را بر زین پوشیده و سوار شد. دید که خان «۱۱» در گوشه تنها ایستاده «۱۲» است «۱۳» اثر خون «۱۴» در وی ظاهر. چون شیخ رسید از شیخ پرسید که آن چه چیز است که اگر آن باشد آدمی از سگ بهتر می‌بوده است؟ شیخ فرمود که آن ایمان است و تعریف ایمان «۱۵» و مسلمانی «۱۶» را- کما ینبغی- «۱۷» کرد. خان گریان شد و فرمود اگر من خان شوم و استقلال «۱۸» پیدا کنم، زینهار پیش من می‌باید آمد، البته مسلمان خواهم شد. شیخ را به عزت و حرمت بازگردانید، بعد از این واقع، شیخ نقل فرمودند «۱۹». ۲۳

ایشان را پسری بود به غایت رشید، مولانا ارشد الدین نام، وی نیز از «۲۰» اهل «۲۱» حال «۲۲». با وی وصیت کرد که من خوابی

دیده‌ام که چراغی را بر بالای پشته برآوردم که تمام جانب شرق روشن شد. بعد از آن توغلقتمور مرا در آقسو پیش آمد و آنچه مذکور شد گفت.

---

(۱). نگ:- تواچیان.

(۲). نت:- حکم.

(۳). نت: کرده آمد.

(۴). نگ:- چه باید کرد.

(۵). نگ: خان فرمود که تاجیک‌ها را آزاد سازند.

(۶). نت:- که.

(۷). نت: می‌روم.

(۸). نت: کرد.

(۹). نگ: دستمال.

(۱۰). نگ: تمیز.

(۱۱). نت:+ که.

(۱۲). نت: نشسته.

(۱۳). نت:+ و.

(۱۴). نت:- خون.

(۱۵). نگ:+ وظایف.

(۱۶). نگ: مسلمان.

(۱۷). نگ:- کما ینبغی.

(۱۸). نت: استقبال.

(۱۹). نت: فرموده‌اند.

(۲۰). نت: ار.

(۲۱). نت:- اهل.

(۲۲). نت: خال.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۱

چون حیات وفا ننمود البته مترصد آن باش که آن جوان خان شود. پیش او رو «۱» باشد که به وعده خود وفا نماید و اسلام آرد و این سعادت را ساعی تو باشی که عالمی از تو منور گردد.

چون شیخ بعد از اتمام وصیت نقل فرمودند، عنقریب خان «۲»، خان شد. چون خبر به مولانا ارشد الدین رسید از آقسو به مغولستان رفت. خان پادشاهی (۹ پ) در غایت عظمت، چندانکه سعی نمود به خان ملاقات میسر نشد که عریضه خود را تواند گفت و هر سحر در نزدیکی اردوی «۳» خان، بانگ نماز می‌گفت. سحری خان یکی «۴» از ملازمان را طلب داشت و فرمود که این آواز که «۵» می‌شنوی چند سحر است که کسی چنین فریاد می‌کند، برو و او را بیار خدمت. مولانا هنوز بانگ نماز را تمام نکرده بودند که آن مغل آمد و حلق «۶» مولانا را گرفت کشان کشان پیش خان آورد. خان او را طلب داشت و فرمود که تو چه کسی که هر سحر

به وقت خوشی خواب فریاد می کنی؟ گفت من پسر آن کسم که در فلان وقت وعده مسلمانی فرموده بودید و آن حکایت مذکور را مشروح گفت. خان فرمود که نیک آمدی، پدرت کجاست؟ گفت وفات کرد «۷» و مرا بدین امر وصیت فرمود.

خان گفت که از آن باز که خان شده‌ام، همیشه به خاطر می‌رسید که چنین وعده فرموده بودم «۸» و آن شخص نیامد. اکنون خوش آمدی، چه باید کرد؟ آفتاب هدایت از مشرق عنایت در آن سحر برآمدن گرفت و شب «۹» ظلمت کفر را محو ساخت. خدمت مولانا خان را غسل فرمود و ایمان عرضه «۱۰» کرد. خان مسلمان شد و دیگر در تنشیر ایمان و تمشیت «۱۱» اسلام مطارحه کردند. قرار بر این نهادند که امرا را یک به یک طلبند، هرکس که قبول ایمان کند فهو المراد «۱۲» و الّا آیه «۱۳» نص کریم قاتِلُوا الْمُشْرِکِینَ ۲۴ را کار فرمایند. «۱۴»

چون روز شد امیر تولک که این بنده را عم اجداد می‌شود «۱۵» در آن زمان در منصب

---

(۱). نت: پیش آورد.

(۲). نب:- خان/ نگ: توغلق تیمور.

(۳). نب: اوردوی/ نت: آوردی/ نگ: خیمه.

(۴). نت: سحری یکی خان.

(۵). نت:- که.

(۶). نگ: گردن.

(۷). نت: یافت.

(۸). نت: بوده‌ام.

(۹). نت: شیب.

(۱۰). نت: عرض.

(۱۱). نگ:- ایمان و تمشیت.

(۱۲). نگ:+ و هر کس خودداری کرد مانند مشرکین و کفار کشته شود.

(۱۳). نت: و الآیه.

(۱۴). نگ:- و الّا ... فرمایند.

(۱۵). نت: می‌شد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۲

دوغلاتی متمکن بود، اول او را تنها طلب داشتند و چون پیش خان آمد، دید که خان با یک مرد تاجیکی دو به دو «۱» نشسته‌اند. امیر تولک نیز آمد و نشست. خان ابتدا به سخن کرد و دعوت اسلام را رسانید. امیر تولک گریان شد و گفت قبل از این به سه سال به دست صلحای کاشغر ایمان آورده‌ام و مسلمان شده‌ام (۱۰ ر) و از ترس شما نیارستم آشکار «۲» کرد. چه سعادت بهتر از این باشد «۳» خان برخاست و او را در کنار گرفت، سه کس «۴» شدند «۵». دیگر بر همین طریق یک یک از امرا را می‌طلبیدند و ایمان عرض می کردند تا نوبت جراس رسید، وی ابا نمود و شرطی در میان آورد که سنغوی «۶» بوکه «۷» ۲۵ نام کسی دارم، اگر این تاجیک او را تواند انداخت ایمان بیارم. خان و امرای دیگر گفتند این چه نوع شرطی نامعقول است. خدمت مولانا فرمود که خوب است چنان باشد. اگر من او را نتوانم انداخت تو را تکلیف مسلمانی نکنم. خان «۸» به مولانا گفت: آن شخص را من دانم، شتر دو ساله را برمی‌دارد. وی کافریست که از قبیل آدم نیست. خدمت مولانا فرمود که اگر حق سبحانه و تعالی «۹» خواسته باشد که مغول

به شرف اسلام مشرف شود، این سعادت به نام من باشد البته مرا قوت دهد. خان و آنانی که مسلمان شده «۱۰» ۲۶ بودند به این راضی نبودند. بر حال که مجمعی عظیم شد و آن کافر را آوردند. کافر پیش آمد، خدمت مولانا هم از پیش برخاست و پیش رفت. آن کافر به قوت خود مغرور از روی تکبر و غرور پیش آمد. مولانا در نظر او بسیار حقیر نمود. چون دست به هم زدند، مولانا دست در سینه او نهاد. آن کافر افتاد بی‌خود، بعد از ساعتی به خود آمد، کلمه شهادت گویان ۲۷ و گریه‌کنان برخاست و در قدم‌های مولانا افتاد و فریاد و غریو از خلایق برآمد. در آن روز صد و شصت هزار کس به یکبار سر تراشیدند و مسلمان شدند. خان خود را خود ختنه کرد «۱۱» و انوار اسلام، ظلام کفر را فرو گرفت و اسلام در یورت جغتای خان شایع شد. الحمد للّه و المنّة «۱۲»، الی یومنا دولت اسلام در این خاندان

---

(۱). نگ:- دو به دو.

(۲). نب: آشکارا.

(۳). نگ:- چه ... باشد.

(۴). نت:+ مسلمان.

(۵). نگ: سه نفر دوباره با هم نشستند.

(۶). نگ: ستغوی.

(۷). نت: بوی.

(۸). نگ: جراس.

(۹). نگ:- سبحانه و تعالی.

(۱۰). نت: شده‌اند.

(۱۱). نگ: خان ختنه شد.

(۱۲). نگ:- و المنهٔ.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۳

عالی مقام مستقر ماند. بعد از آن خان دولتمند بر خلاف اسلاف، پشت با پشت در تقویت دین مساعی به ظهور رسانید چنانچه مذکور خواهد شد و این (۱۰ پ) حکایت را بنده از خدمت مولانا و خواجه احمد- قدّس سرّه- که مرد ثقه بود استماع دارم، اما در افواه مغول زیاده از این حکایت نیست که توغلقتمورخان مسلمان شده است به دست مولانا ارشد الدین و خصوصیان آن را کسی یاد ندارد، اما باقی احوال توغلقتمورخان در افواه مغول مطلقا نیست، اما در ظفرنامه هست آن را به جنس نقل کرده می‌شود. «۱»

نقل از ظفرنامه «۲» ذکر لشکر کشیدن توغلقتمورخان بر ممالک ماوراء النهر

چون اوضاع ممالک ماوراء النهر از حدوث وقایع مذکور به هم برآمد، توغلقتمورخان ابن ۲۸ ایسان بوغاخان ابن «۳» دواخان از نسل جغتای‌خان که پادشاه جته بود و او را به حسب نسب سلطنت آن ممالک می‌رسید، حشم و اتباع خود را جمع آورده و لشکر آراسته در ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایهٔ «۴» ۲۹ موافق سچقان‌ئیل «۵» ۳۰ به رسم کشورگشایی روی آرزو به سوی ماوراء النهر نهاد و از زمان وفات ترمشرین ۳۱ خان تا به این وقت، سی سال بود و در این قرن هشتم خان در الوس چغتای‌خان پادشاهی کردند و چون توغلقتمورخان به موضع چناق بلاق رسید که به قرب آب خجند واقع است از صحار تاشکنت، با امرا و ارکان دولت جانقی ۳۲ کرده صلاح امر در آن دیدند که الغ تقتمور که اوماق ۳۳ اوکرائیت ۳۴ است و حاجی بیک که او ماقش ارکنوت ۳۵ و

بیگجیک «۶» که اوماقش قانغلی ۳۶ بود به رسم منغلای «۷» از پیش روان شدند. امرای ثلاثه به امتثال فرمان مبادرت نمودند و چون از خجند عبور کردند «۸» بایزید جلایر قدم متابعت در راه موافقت نهاد و با قوم خود به ایشان پیوست و به اتفاق روی عزیمت به صوب شهر سبز آوردند. امیر حاجی برلاس (۱۱ ر) لشکرکش، ۳۷ قرشی و آن نواحی گرد آورده

---

(۱). نگ:- بعد از آن خان ... می‌شود.

(۲). نگ:+ فصل چهارم.

(۳). نگ:- ایسان بوغاخان ابن.

(۴). نگ:+ هجری [مارس ۱۳۶۰ میلادی].

(۵). نگ:+ مطابق سالشماری تاتار.

(۶). نت: بیگتجیل.

(۷). نب:- به رسم منغلای.

(۸). نگ:+ امید.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۴

و به عزم مدافعه و معارضه ایشان سوار شد و چون امضای آن عزم مصلحت ندانست، پیش از آنکه سپاه جانبین به هم برسد، عنان توجه به خراسان تاخت.

بیت:

همی تا برآید به تدبیر کارطریق سلامت به از کارزار «۱»

نقل ۳۸ از ظفرنامه «۲» گفتار در مشورت «۳» کردن حضرت صاحب‌قران با امیر حاجی برلاس و مراجعت نمودن از لب جیحون و ملاقات کردن با امراء توغلقتمورخان «۴»

الرّای قبل شجاعة الشجعانهو اوّل المحل الثّان

فاذا هما اجتمعا نفس‌بلغت من العلیاء کلّ مکان «۵» ۳۹ حکمت بالغه قادر حکیم تعالی و تقدس که وقوع هر امری به وجود سببی منوط گردانیده و حصول هر مقصودی به توسط وسیله مربوط ساخته، شغل خطیر سلطنت را که ظل مرتبه الوهیت است، به دو خصلت از خصایل پسندیده انسانی بازبسته است. اول رأی ثاقب که چون شب حادثه نیک تیره شود از پرتو انوارش راه به مأمن نجات توان برد. «۶»

به رأی لشکری را بشکنی پشت‌به شمشیری یکی تا صد توان کشت ۴۰ و دوم شجاعت کامل که هنگام تلاطم امواج حروب و فتن به قوت قلب و سکون جاش ۴۱، پای جلادت و ثبات و توان فشرد.

بیت:

به جایی که کار اندر آید به تنگ‌جگر باید آنجا و لختی درنگ «۷» و به حسب رتبت، رأی بر شجاعت مقدم است و افضل، و فواید تدبیر از عواید شمشیر و تیر اتم است و اشمل. و تیغ اگرچه در تیز زبانی آیت است، آیه «فتح مبین» را از تلقین رای رزین آموزد و سنان هرچند به ایوان میدان، شمع‌سان درخشان است، ظفرش

---

(۱). نگ:- بیت ... کارزار.

(۲). نگ:- نقل از ظفرنامه.

(۳). نگ: دسیسه.

(۴). نگ:+ بیت عربی.

(۵). نگ:+ بیت فارسی.

(۶). نگ:- حکمت بالغه ... توان برد.

(۷). نگ:- و دوم شجاعت ... درنگ.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۵

از پرتو تدبیر صواب افروزد. حکم شمشیر (۱۱ پ) اگر پیرو آنچه رأی مستقیم [است] نفاذ یابد قبول آن، به گردن دشمنان فرود آید و پیغام تیر اگر به تقریر تدبیر باشد در دل خصم جای‌گیر افتد. روشنی دیده اقبال از غبار معرکه افزاید و در تاریکی معرکه روشنی از رأی ستیز به دست‌گیر آید.

بیت:

به هنگام تدبیر یک رأی نیک‌به از صد سپاه چو دریای ریگ و مصداق این سیاق آن است که چون امیر حاجی برلاس از توجه سپاه جته متوهم شد و یورت قدیم را مهمل گذاشته عازم خراسان گشت و از چول ۴۲ عبور کرده به کنار آب جیحون رسید. «۱» حضرت صاحب‌قران «۲» ۴۳،

قطعه:

جهان دار جم قدر گردون شکوه‌قیامت نهیب ستاره گروه

فلک قدر تیمور دریا نوال‌که بادا برو رحمت ذو الجلال «۳» به یقین دانست که اگر بیش از این خودداری می‌کند، وطن اصلی به یکباره زیر و زبر می‌شود و مقام موروثی سمت قاعا ضعفا خواهد گرفت چه پدرش امیر طراغای در آن سال به جوار رحمت حق پیوسته بود.

نظم:

پدر رفته و عم گریزان شده‌ز بیگانه کشور پریشان شده

مخالف مسلط، اولوس در خطر گشاده عقاب بلا بال و پر «۴» و در چنین حال با وجود آنکه سن مبارکش هنوز از حدود بیست و پنج سالگی تجاوز ننموده بود و آینه «۵» ضمیر «۶» منیرش «۷» از صیقل «۸» تجارب روزگار جلاپذیر نگشته، رأی مشکل‌گشای را که مطرح انوار تأییدات الهی و مهبط اسرار عنایات نامتناهی بود «۹» بر کشف آن واقعه هایله گماشت و به سنت سنیّه شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ ۴۴ کار بنده گشته «۱۰» به

---

(۱). نگ:+ امیر تیمور.

(۲). نگ:- حضرت صاحب‌قران.

(۳). نگ:- قطعه ... ذو الجلال.

(۴). نگ: مانند عقابی بی‌بال و پر.

(۵). نگ:- آیینه.

(۶). نگ: ضمیرش.

(۷). نگ:- منیرش.

(۸). نگ:- صیقل.

(۹). نگ:- مشکل گشای ... بود.

(۱۰). نگ:- و به سنت ... گشته.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۶

رسم مشورت بر صحیفه ضمیر امیرحاجی نگاشت: «اگر مملکت بی‌حاکم بماند البته خلل‌های فاحش به اوضاع آن راه یابد و سکان (۱۲ ر) و اهالی آن از صدمات قهر و غدر مخالفان به کلی مستاصل گردند.»

بیت:

ملك بی‌سر چون تن بی‌جان بودحال تن بی‌سر یقین ویران بود صواب آن می‌نماید که چون شما به جانب خراسان خواهید رفت، من به طرف کش بازگردم و اولوس را استمالت داده از آنجا به خدمت خان روم و امرا و ارکان دولت را ببینم تا ولایت خراب نشود و رعایا که ودایع حضرت آفریدگارند به زحمت و تشویش نیفتند. «۱»

امیرحاجی از این که نتیجه الهام ربانی بود، روایح سعادت و اقبال را استشمام نمود و آن رای را استحسان فرمود. حضرت صاحب‌قران عنان دولت را به صوب ولایت منعطف داشته و روان شد و چون به موضع خزار رسید حاجی محمود شاه یسوری را دید که منغلای لشکر جته را عجرجی شده گروهی انبوه به تعجیل هرچه تمامتر آمدند و دندان طمع به نهب و غارت آن ولایت تیز کرده و کیسه‌های آز و آرزو پی ذخار و اموال آن حدود و نواحی دوخته. «۲» حضرت صاحب‌قران به یاری دولت روزافزون او را تسکین فرمود که «۳» شما چندان توقف کنید که من بروم و با امرا ملاقات کنم و استصواب ایشان آنچه یراق و مصلحت وقت باشد به تقدیم رسد. کلام شریف آن حضرت چون مطلقا از تلقین ملهم دولت آسمانی بود «۴» چون حکم قضا، هرگز در هیچ باب بارد و مقابل نشد. «۵» لا جرم ایشان با کمال شغفی که به رفتن داشتند همانجا بایستادند و حضرت صاحب‌قران به سعادت روان شد و چون به کش رسید، امراء جته نیز به آنجا رسیده بودند و به امیران سه‌گانه ملاقات کرد و چون ایشان بارقه ایزدی در جبین مبارکش مشاهده نمودند، «۶» مقدم

---

(۱). نگ:+ این بگفت و عازم شد.

(۲). نگ:+ امیر تیمور موفق شد آرامشی در میان سرداران این لشکر ایجاد کند و گفت.

(۳). نگ:- حضرت صاحب‌قران ... فرمود که.

(۴). نگ:+ و چنان تأثیری بر سربازان داشت که.

(۵). نگ:- چون حکم قضا ... نشد.

(۶). نگ:- چون ایشان بارقه ... نمودند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۷

همایونش را به اعزاز و اکرام گرامی داشتند و او را بر اظهار متابعت خان ستایش‌ها نمودند و تومان امیر قراجار و ایالت ولایت کش با توابع (۱۲ پ) و لواحق بر او مقرر شد و از میامن رأی عقده گشایش، سیر قهر و بلا که رو به آن دیار نهاده بود بازگشت و باران لطف و احسان که امیر ساکنانش از آن گسسته بود باریدن آغاز نهاد «۱» و مضمون،

رباعی:

غم از قبل تو شادمانی گرددعمر از نظر تو جاودانی گردد

گردباد به دوزخ برد از کوی تو خاک‌آتش همه آب زندگانی گردد به ظهور پیوست. «۲» مردم کوته‌نظر را تصور آن بود که این

معنی دولتی عظیم است که آن حضرت را روی نموده اما قضا به هزار زبان به ادا می‌رسانید:

بیت:

بوی تو نکردست صبا فاش هنوزتا بر تو وزد باد صبا باش هنوز «۳» حضرت صاحب‌قران از پیش امراء جسته مراجعت نمود و سایه التفات را بر ضبط و محافظت الوس انداخت و به جمع لشکر از شهر سبز تا به کنار آب جیحون فرمان داد و به اندک زمانی سپاه بسیار جمع آمد و از آنجا نهضت فرموده به امیر خضر «۴» یسوری پیوست و در این اثنا میان امراء جته مخالفت افتاد و با تمام لشکر خویش از آن نواحی کوچ کرده بازگشتند و به اردوی توغلقتمورخان پیوستند و امیر بایزید جلایر با اتباع خود به حضرت صاحب‌قران و امیر خضریسوری ملحق شد. «۵»

نقل از ظفرنامه «۶» ذکر لشکر کشیدن توغلقتمورخان به ولایت ماوراء النهر، نوبت دویم

چون توغلقتمورخان را داعیه سلطنت ماوراء النهر دیگرباره دامن همت گرفت، لشکر بی‌قیاس جمع آورده در جمادی الاولی سنه اثنی و ستین و سبعمایهٔ «۷» موافق ادئیل «۸» روی توجه به آن دیار نهاد و چون به خجند رسید امیر بایزید جلایر کمر

---

(۱). نگ:+ نظم.

(۲). نگ:- و مضمون ... پیوست.

(۳). نگ:- بیت ... هنوز.

(۴). نگ:- خضر.

(۵). نگ:+ فصل ششم.

(۶). نگ:- نقل از ظفرنامه.

(۷). نگ:+ ۱۳۶۱ میلادی.

(۸). نگ:+ گاهشماری تاتار.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۸

منابعت بر میان انقیاد بست و امیر بیان سلدوز نیز طریق اطاعت سپرده به رسم استقبال تا به سمرقند بیامد و امیرحاجی برلاس با آنکه نوبت اول مخالفت کرده بود توکل را شعار ساخته پیش خان (۱۳ ر) رفت و در اثنای این حال، خان به گرفتن امیر بایزید و کشتن او فرمان داد و امیرحاجی برلاس و هم و هراس را به خود راه داده فرار اختیار کرده روی به ولایت کش نهاد و بعضی الوس خود را کوچانیده از آب جیحون بگذرانیده و از سپاه جته جمع کثیر ۴۵ با غلبه «۱» به تکامیش او از عقب بیامدند و جنگ واقع شد و جوغام برلاس کشته شد و امیر حاجی متوجه خراسان گشت و چون به خراشه رسید که قریه‌ایست در بلوک «۲» جوین ۴۶ از ولایت سبزوار جمعی از اشرار آنجا او را با «۳» ایدگو برادرش، بی‌خبر گرفته به قتل آوردند و عنقریب بعد از فتح خراسان از آثار انتقام صاحب‌قران گیتی‌ستان بعد از آنکه جماعتی «۴» از ایشان ۴۷ به تیغ قهر کشته شدند، آن قریه به سیورغال «۵» از اقطاع وارثان امیرحاجی گشت و تا غایت اهالی آنجا بارکش و کار گزاران «۶» ایشانند و از امراء جته، امیر حمید که اوماقش کولکوت «۷» ۴۸ بود و از اقران و امثال خویش به کمال عقل و مزید کیاست و کفایت ممتاز، پیش خان راهی تمام داشت و هرچه به نصیحت و نیک‌خواهی با خان گفتی مقبول می‌افتاد، در این حال شمه از کمال شهامت و صرامت حضرت صاحب‌قران به عرض خان رسانید و در باب ولایت که به حسب ارث تعلق به آن حضرت داشت امان طلبید. خان سخنان او را به سمع رضا اصغا نمود و ایلچی دوان کرد، حضرت صاحب‌قران را طلب فرمود. چون آن حضرت بر حسب اشارات پیش خان آمد، خان مقدم او را به انواع ترتیب و

نوازش گرامی داشت و ایالت ولایت «۸» کش و تومان ۴۹ موروثی با توابع و لواحق را به او ارزانی داشت و خان در آن زمستان عزم رزم امیرحسین «۹» ۵۰ جزم کرده متوجه او شد و امیرحسین نیز لشکر فراهم آورده تا کنار آب و خش بیامد و آن موضع را (۱۳ پ) مخیم عساکر خویش ساخت و چون خان از دربند آهنین ۵۱ گذشته به آنجا رسید و سپاه طرفین سیاهی

---

(۱). نگ:+ از فوج کشمیر.

(۲). نب: ملوک.

(۳). نب: به.

(۴). نب: جماعت.

(۵). نگ:- سیورغال.

(۶). نب: گذاران.

(۷). نگ: کورلکوت.

(۸). نگ:- ولایت.

(۹). نب: حسن.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۹

یکدیگر را دیده صفها بیاراستند کیخسرو ختلانی با اتباع خود از امیرحسین روگردان شد و صف را ویران ساخته به لشکر خان پیوست. ۵۲ امیرحسین چون آن حال مشاهده نمود رو به هزیمت نهاد و خان، مظفر و منصور از عقب او روان شد و از جیحون گذشته تا به قندوز بیامد و لشکریانش، ایل و الوس آن حدود و نواحی را با عقبه هندوکش و غارت کردند و بهار و تابستان در آن اطراف و نواحی بگذرانیدند. «۱»

نقل از ظفرنامه «۲» ذکر مراجعت توغلقتمورخان به تختگاه خویش

چون پائیز درآمد، خان متوجه سمرقند شد و در راه فرمان داد تا امیر بیان سلدوز را به یاساق رسانیدند. «۳» ۵۳ و چون به سمرقند رسید تمام مملکت ماوراء النهر به تخت تسخیر و تصرف او درآمده بود و مجموع امرا و نوئیان اطراف به کام و ناکام سر بر خط فرمان نهاده جماعتی را که از فساد ایشان اندیشناک بود به یاساق رسانید «۴» و بعضی را که محل اعتماد بودند به غایت و موهبت اختصاص بخشید و پسر خود الیاس خواجه اغلن [را] حکومت آن دیار نصب «۵» فرمود و غلبه تمام از امرا و لشکریان جته مقدم بر همه بیگجیک را به ملازمت او نامزد کرد و حضرت صاحب‌قران را به صنوف ترتیب و عواطف مخصوص داشته پیش پسر بگذاشت و چون از مجاری احوال و اوضاع آن حضرت آثار شهامت و صرامت تفرس می‌نمود، ضبط امور آن ممالک را به رأی وزین او مفوض فرمود و خود در عین جلالت و کاملا ری به مقر سریر سلطنت بازگشت. «۶»

ظفر ملازم و نصرت قرین و دولت یارقوی به طالع و فرخنده پشت استظهار «۷» توغلقتمورخان از دیار ماوراء النهر (۱۴ ر) بازگشت و تقدم امرا و مردم جته به امیر بیگجیک مسلم داشته بود و کفالت «۸» مصالح اهالی آن مملکت به حسن تدبیر حضرت

---

(۱). نگ:+ فصل هفتم.

(۲). نگ:- نقل از ظفرنامه.

(۳). نگ: سلدوز را به رسم مغولان کشتند.

(۴). نگ: اندیشناک بود با آنان همانطور رفتار کرد که با امیر بایان سلدوز رفتار کرده بود.

(۵). نگ: حکومت نواحی مفتوحه نصب.

(۶). نگ:+ خلاصه.

(۷). نگ:- ظفر ملازم ... استظهار.

(۸). نب: کفارت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۰

صاحب‌قرانی به او گذاشته. امیر بیگجیک بر حسب فرموده خان نمی‌رفت «۱». دست ظلم و بیداد برگشاد و از سر بی‌باکی پای جسارت به راه عدوان و طغیان نهاد. حضرت صاحب‌قرانی چون مشاهده فرمود که یاساق «۲» خان برقرار نماند و حال ملک به اختلال خواهد انجامید، اقامت در آن دیار مصلحت ندید، عزم طلب داشتن امیرحسین جزم کرد و روی همت بلند نهمت به راه آورد و «۳» چون از امیرحسین خبری ظاهر نبود به تفحص حال او روی در بیابان نهاد. ۵۴

بالجمله این احوال مذکور مجملا در السنه مغول این مقدار هست که تا سمرقند در تحت تصرف توغلقتمورخان بوده است و زیاد از این هیچ احوال معلوم نیست و امیر بولاجی که سابقا در خان ساختن توغلقتمورخان مذکور شده است، برای وی نشانی از توغلقتمورخان جهت نه موجه «۴» که چنگیزخان به اجداد امیر بولاجی داده بوده است امضاء نموده و آن به ارث خاندان بنده مانده بود. آن را بنده دیده بودم. نوشته بود به عبارت مغولی که در قندوز نوشته شد. مقصود آن‌که مغولان از آن نشان استدلال می‌کردند که تا قندوز در تحت تصرف خان بوده است و از تحریر ظفرنامه چنان معلوم می‌شود که در سنه اربع و ستین و سبعمایة ۵۵ خان وفات کرده است و در السنه مغول چنان است که خان را در شانزده سالگی از قالیماق امیر بولاجی آورده، چنانکه مذکور شد، و در هژده سالگی خان شده است و در بیست و چهار سالگی مسلمان شده است و در سی و چهار سالگی وفات کرده و تولد در سنه ثلاثین و سبعمایة ۵۶ بوده است. «۵»

ذکر الیاس خواجه خان

از این الیاس خواجه خان در میان (۱۴ پ) مغول هیچ نام و نشان نیست، بنده را چنان به خاطر می‌رسد که از پدرم- نوّر اللّٰه مضجعه- «۶» نام الیاس خواجه‌خان را شنوده بودم. در ظفرنامه احوال وی آن‌قدر که نسق کلام به وی متعلق بوده، آورده آن را به جنس اینجا نقل کرده می‌شود. «۷»

---

(۱). نب:+ ات.

(۲). نگ: فرامین.

(۳). نگ:- و روی ... آورد و.

(۴). نگ: امتیازات.

(۵). نگ:+ فصل هشتم.

(۶). نگ:- نوّر ... مضجعه.

(۷). نگ:+ فصل نهم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۱

نقل از ظفرنامه «۱» در توجه نمودن امیرحسین و حضرت صاحب‌قرانی به جانب طایخان و بدخشان و صلح کردن

پادشاهان عازم قندوز گشتند و در آنجا ایل بولدای ۵۷ را جمع آورده عنان عزم را به جانب بدخشان تاختند و چون به طایخان ۵۸ رسیدند در آب شور «۲» مذاق ۵۹ وفاق را از چاشنی وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ ۶۰ شیرین ساخته «۳» پادشاهان بدخشان از در مصلحت درآمدند و تلخی وحشت و مخالفت که هر آینه موجب ترش‌رویی دولت تواند بود «۴» بکلی مرتفع شد و از آنجا به ارهنگ ۶۱ بازگشتند و در آنجا از آب به جانب سالی سرای ۶۲ عبور نموده متوجه ختلان شدند و به چول درآمدند و از چول گذشته موضع دشت کولک ۶۳ را مخیم نزول کردند. شبانه که به حکم وَ «۵» جَعَلَ «۶» اللَّيْلَ سَكَناً ۶۴ طبایع میل آرمیدن کند، بعد از آنکه حضرت صاحب‌قران به عزم استراحت تخفیف جامه فرموده بود و پای مبارکش از سامت ۶۵ صحبت موزه پرداخته، امیرحسین به استدعای حضور آن حضرت کس فرستاد و چون توجه فرموده به مجلس درآمد، از حاظران پولاد بوغا و شیربهرام، امیرحسین با صاحب‌قران شکوه شیربهرام آغاز نهاد که در چنین وقتی که به دشمن رسیده‌ایم عزم ایل خود کرده جدایی می‌جوید و به پای مروت و وفا طریق موافقت و ولا را نمی‌پوید. صاحب‌قران کامکار او را به انواع نصیحت فرمود و سرزنش نمود «۷» اما جواب او بر فحوای، مصراع: من گوش استماع ندارم لمن «۸» یقول، محصور بود.

امیرحسین را هرچند از آن لجاج و استبداد نایره غضب اشتغال می‌یافت، به حسب مقتضای حال تحمل اولی دانست.

بیت:

(۱۵ ر) هرچند توانا بود و قادر مردهم که گاهی خشم فرو باید خورد «۹» آخر الامر شیربهرام به صوب بلجوان روان شد و در این حال خبر به تحقیق پیوسته

---

(۱). نگ:- نقل از ظفرنامه.

(۲). نت:- بودند به این راضی ... آب شور.

(۳). نگ:- در آب شور ... ساخته/ نت: ساختند.

(۴). نگ:- وحشت و مخالفت ... تواند بود.

(۵). نت:- و.

(۶). نب: جعلنا.

(۷). نگ:+ اما نتیجه‌ای نگرفت.

(۸). نت: بمن.

(۹). نگ:+ اما جواب او ... خورد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۲

بود که توغلغ سلدوز «۱» و کیخسرو «۲» لشکر جته «۳» را سرکرده با بسی امراء جته «۴» پیش آمده‌اند و تمور پسر «۵» بومکان «۶» و ساریق و شنکوم «۷» و توغلق خواجه برادر حاجی‌بیگ و گوج ۶۶ تیمور پسر بیگجیک و دیگر امراء هزاره و قوشون با بیست «۸» هزار مرد از سر جالا ۶۷ تا پول سنگین ۶۸ نشسته‌اند و از این جانب بیش از شش هزار مرد در معسکر همایون حاضر نبودند. «۹» صاحب‌قران «۱۰» مؤید پاک اعتقاد مصدوقه كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ ۶۹ به گوش صدق و اخلاص از هاتف توفیق می‌شنید و در آیینه دولت روزافزون که به صیقل تأیید آسمانی جلاء ظفر یافته بود به دیده یقین می‌دید.

نظم: «۱۱»

که گر بحر گیتی شود پر نهنگ‌و گر کوه و صحرا بود پر پلنگ

کسی را که یار است بخت بلندنیابد از آن یک سر مو گزند با دو هزار مرد دلاور روی توکل را به دشمنان نهاده از پیش روان شده و در سر پول سنگین سپاه جانبین به هم رسیدند. از وقت چاشت که رایت سلطنت وَ الضُّحی ۷۰ را برافراشتند تا آن زمان که پرچم سنجق وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی ۷۱ را نشانه زدند، آتش پیکار از زبانه نارٌ حامِیَةٌ ۷۲ حکایت می کرد و زمین از کرّ و فرّ پیاده و سوار تفسیر إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها ۷۳ می گفت، صفیر «۱۲» تیر فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ ۷۴ در گوش و جان می‌انداخت و بریق سنان یَکادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ ۷۵ بر دیده دل جلوه می‌داد، زبان تحقیق معنی مَسْحاً بِالسُّوقِ «۱۳» وَ الْأَعْناقِ ۷۶ به برهان قاطع باد می‌رسانید و از واقعه گران وقع جماق در شأن نزول الْقارِعَةُ مَا الْقارِعَةُ ۷۷ حجتی واضح به اقامت پیوست «۱۴» و آن روز تا به شب دلاوران رزم آزمای از هر دو جانب در سر پول سنگین تا بحدی کوشش نمودند که نم طاقت در جگر جلالت هیچ بها در نماند. شب که از طرفین

(۱). نب:- سلدوزد.

(۲). نت:+ و.

(۳). نت: جبه.

(۴). نت: جبه.

(۵). نت: سر.

(۶). نگ: بوبکان.

(۷). نت: سنکوم.

(۸). نگ: پنجاه.

(۹). نگ:+ اما تیمور.

(۱۰). نگ:- صاحب‌قران.

(۱۱). نت:- نظم.

(۱۲). نب: سفیر.

(۱۳). نت:- بالسوق.

(۱۴). نگ:- از وقت چاشت ... پیوست.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۳

به موافقت شهسوار گردون عنان را از میدان برتافتند و کثرت سپاه (۱۵ پ) مخالف بیش از اندازه بود، «۱» حضرت صاحب‌قران را به الهام دولت متیقن شد که شمشیر شجاعت را تا به صیقل رأی روشن نزدایند، چهره ظفر را در آن نتوان دید و تیر جلادت اگر نه از شصت تدبیر گشاد یابد از صدای صفیرش بشارت نصرت را نتوان شنید. خاطر خطیر را بر اندیشه تدارک آن واقعه گماشت تا کلک تأییدش صورت بهبود را بر لوح منیر ضمیر نگاشت. «۲»

نقل از ظفرنامه «۳» گفتار در نهضت حضرت صاحب‌قران از لب پل سنگین و گریختن لشکر جته «۴»

حضرت صاحب‌قران، امیر موسی و امیر موید «۵» ارلات و اوچ قرابهادر را با هزار و «۶» پانصد سوار که یکی از هزار بازی نخوردی، «۷» بر سر پل سنگین در مقابله لشکر خصم بازداشت و به نفس مبارک با هزار و پانصد سوار که غبار عرصه پیکار را در سرمه دیده آرزو دانستندی، در زمان اقبال روی سعادت را از بالای آب به میدان آتش نهاد و در میدان روشن کین، «۸» نیم شب تاریک از

آب به شنا بگذشتند و روی به کوه آوردند. روز دیگر قراول «۹» یاغی «۱۰» را از اثر «۱۱» پای اسبان معلوم شد که لشکر از آب گذشته است و از آن معنی دغدغه در ایشان پیدا شد و چون شب درآمد، «۱۲»

بیت «۱۳»:

جهان در سر «۱۴» آورد کحلی برند ۷۸که سرمه درآمد به مشکین کمند حضرت صاحب‌قران کشورگشای عدوبند، «۱۵» فرمان داد تا بر بالای کوه‌های بلند آتش بسیار افروختند، سپاه مخالف را از مشاهده آن، ترس و هراس غالب شد و «۱۶» پای

---

(۱). نگ:- شب که از طرفین ... بود.

(۲). نگ:+ فصل دهم.

(۳). نگ:- نقل از ظفرنامه.

(۴). نت: حبه.

(۵). نت: موبد.

(۶). نگ:- هزار و.

(۷). نگ:- که یکی از ... نخوری.

(۸). نگ:- که غبار عرصه ... کین.

(۹). نگ: قراولان.

(۱۰). نگ:- یاغی.

(۱۱). نت:- اثر.

(۱۲). نگ:+ امیر تیمور.

(۱۳). نت:- بیت.

(۱۴). نت: سریر.

(۱۵). نگ:- بیت ... عدو بند.

(۱۶). نگ:+ گریختند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۴

ثبات و قرار از جای برفت و از سر دهشت، پای خوف به مرکب فرار درآوردند و عنان عزم را به دست اضطرار داده روی ادبار را به سوی گریز نهادند «۱» و ۷۹ بعون پروردگار چنان لشکری جرار که در مقابله یک سوار، ده جنگ‌جوی تیغزن نیزه «۲» گداز پیش بود، بی‌کلفت رزم و پیکار فرو ریخت. وَ اللَّهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشاءُ. ۸۰ زهی فروغ رأی اصابت شعار نصرت آثار که از پرتو آتشی که از دود برافروز، خرمن شوکت و استکبار جهان مخالف کینه‌دار با چندین امرا و سردار (۱۶ ر) بسوزد.

بیت:

آنجا که یک پیاده فرو کرد حزم‌ملکی توان گرفت به نیروی یک سوار ورنه عجب آن‌که عنایت باری یاوری کند با او برابری کند و برگزیده که عزیز کرده پروردگار باشد، بدخواه او به ضرورت خوار و برگشته روزگار بود،

بیت:

بد اندیش آن شاه گیتی فروزنباشد مگر خوار و برگشته روز «۳» چون دشمنان به هم برآمده رو بگریز نهادند، حضرت صاحب‌قران با لشکر نصرت نشان چون شیر ژیان و سیل بی‌پایان خروشان و جوشان، از بالای کوه فرو تاختند و تا میدان گجرات ۸۱ تکامشی

کرده به تیغ عمر فرسای و رمح جانگزای، دمار از روزگار ایشان برآوردند.

بیت:

در آن ره ز بس کز عدو کشته شدبیابان همه پشته بر پشته شد «۴» و در این محل مظفر و منصور به شادمانی و سرور، نزول فرمود و امیرحسین نیز با بقیه لشکر از عقب برسید. از میامن نسایم این فتح ارجمند، نهال اقبال بلند و شاخ دولت قوی گشت و روضه امانی و آمال را طراوتی تازه و نظارتی بی‌اندازه به وی روی نمود.

رایت استظهار همگنان به اوج اقتدار برآمد و شوکت و شکوه شاهی و سپاهی یکی در هزار شد.

---

(۱). نگ:- پای ثبات ... نهادند/ نت: نهاد.

(۲). نب: تنزه.

(۳). نگ:- زهی فروغ رأی ... روز.

(۴). نگ:- بیت ... پشته شد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۵

بیت:

سپه را همت دست و دل شد قوی‌به اقبال صاحب‌قران از نوی «۱» چون رتبه پیشی و برتری در میدان سلطنت و سروری حضرت صاحب‌قران را مقدور و مقرر شده بود، باز با دو هزار مرد از پیش روان شد و چون به قهلغه ۸۲ رسید، اهالی کش و آن حوالی، فوج فوج گریخته می‌آمدند و به ملازمان سعادتمند می‌پیوستند آن حضرت از جمله دو هزار مرد که همراه آورده بود، سیصد مرد گزیده را همراه رکاب همایون ساخته، روی عزیمت را به راه آورد و دیگران را به توقف در آنجا فرمان داد و از آن سیصد مرد سوار، دویست مرد را با امیر سلیمان برلاس (۱۶ پ) و امیر جاکوی برلاس و بهرام جلایر و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف الدین و یولتمور به صوب کش روان ساخت و فرمود که چهار قشون شوند و هر سواری دو بند شاخ بسیار بزرگ از هر دو پهلوی اسب درآویزد تا غبار انگیز و گرد فراوان برخیزد و داروغه اگر در آنجا باشد بگریزد. ۸۳ ایشان بر حسب فرموده کاربند شدند و تدبیر موافق تقدیر افتاد. چون به جلگای کش درآمدند داروغه جته «۲» از آن غبار ترسیده بود و گریخته. ایشان به شهرکش درآمده به ضبط آن مشغول شدند. زهی عنایت بی‌نهایت الهی درباره آن مشید ارکان پادشاهی، گاه از افروختن اخگری، لشکری شکسته می‌شود و گاه از انگیختن غباری دیاری مسخر گردد. مصراع: چشم بد دور که بالاتر از این ممکن نیست.

و در آن حال مخیم اقامت الیاس خواجه‌خان، تاش اریغی بود که در چهار فرسنگی کش واقع است. اعیان امراء نامدار و مجموع ملازم و سپاهی بیرون از حد و شمار در سلک اجتماع شدند و در آن وقت توغلقتمورخان در مستقر سریر خانی خویش درگذشته «۳» بود و الغ یقتمور «۴» و امیرحمید آمده بودند که الیاس خواجه‌خان را به الوس بازبرند تا به ضبط جای پدر قیام نماید. حضرت صاحب‌قران با صد سوار که به سعادت ملازمت مستعد بودند، شب‌گیر کرده به خزار آمد و چون روز شد و پویندگان از

---

(۱). نگ:- از میامن نسایم ... از نوی.

(۲). نگ:- جته.

(۳). نب: گذشته.

(۴). نگ: تیمور.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۶

رسیدن جمشید خورشید به جانب مشرق آگاه کشته در حرکت آمدند، «۱» مردم از وصول همایون آن حضرت خبر یافته به احراز دولت زمین بوس شتافتند. آن حضرت به جمع سپاه خزار و کش فرمان داد تا خواجه سالبری را چنداول ۸۴ ساخت و با عساکر گردون مآثر به طرف چکدالیک بازگشته روان شد و چون به آنجا رسید و به سعادت نزول فرمود، شیخ «۲» محمد پسر سلدوز با هفت قشون لشکر به آن حضرت پیوست (۱۷ ر) و در آن محل هفت روز توقف افتاد و امیرحسین و سپاه و آنچه حضرت صاحب‌قران در قهلغه گذاشته بود برسیدند و شیربهرام که در دشت کولک جدا شده بود به دلیل خود رفته با لشکر ختلان «۳» بعد از چهل و سه روز غیبت هم در آنجا ملحق شد. امیرحسین و حضرت صاحب‌قران با تمامی لشکر از آنجا کوچ کرده متوجه خزار گشتند و در آنجا به مزار متبرک خواجه شمس ۸۵ الدین «۴»- طاب مثواه- «۵» درآمدند و از روح مقدس آن بزرگ دین استمداد همت نموده عقد موافقت را به عهد و پیمان مستحکم گردانیدند و سوابق دوستی و اخلاص را به لواحق یگانگی و اختصاص مؤکد ساختند. «۶» مصراع: آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت.

نقل از ظفرنامه «۷» گفتار در خواب دیدن حضرت صاحب‌قران و به آن تفأل نمودن و آهنگ جنگ الیاس خواجه‌خان کردن

قال النبی- صلّی اللّه علیه و سلّم- «الرؤیا الصّالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النّبوة.» ۸۶ ارادت قدیم از عنایت علیم حکیم تعالی و تقدس چون رقم اختصاص بر ناحیه اخلاص صاحب دولتی کشید، قامت اقبالش را از خزانه إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ۸۷ به خلعتی فاخر بیاراید، «۸» ضمیر منیر او را به صیقل توفیق زدوده به انوار تحقیق منور سازند تا عرایش غیبی در آنجا چهره نماید و مخدرات مغیبات امور در نظر

---

(۱). نگ:- و چون روز شد ... آمدند.

(۲). نگ:- شیخ.

(۳). نگ:- با لشکر ختلان.

(۴). نگ: خواجه رسمس.

(۵). نگ:- طاب مثواه.

(۶). نگ:+ فصل یازدهم.

(۷). نگ:- مصراع ... ظفرنامه.

(۸). نگ:- قامت اقبالش ... بیاراید.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۷

شعورش پیش از وقوع و ظهور، نقاب اشتباه بگشاید «۱» و از دریچه‌های عالم غیب که روح انسان از آن ممر کیفیت احوال آینده، پیش از آنکه واقع گردد، تواند دید روزن خیال است چنانچه از مضمون حدیث مبارک که ثبت افتاده مستفاد می گردد،

بیت:

ز نقش بند خیالم خوش آید این معنی که صورتی بنگارد به نقش دلبر ما «۲» یوسف صدیق- علی نبیّنا و علیه الصلوة و السّلام- «۳» (۱۷ پ) صورت اوغان اخوة و ابوین که نص کریمه وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً «۴» ۸۸ از آن خبر می‌دهد، به سال‌ها پیش از وقوع از دریچه دیده بود و بشارت فتح مکه شرفها اللّه تعالی که مضمون همایون لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِ ۸۹ بیان آن ناطق است «۵» بر ضمیر وحی پذیر سلطان پیغامبران- علیه و علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیّات «۶»- هم از آن ممر نقش بسته بود و این کرامت بی‌مهمات ملکی و مصالح پادشاهی اساطین سلاطین و اعاظم ملوک و خواقین را از راه وراثت خلافت

صوری دست می‌دهد، «۷» چنانچه حضرت صاحب‌قران را روی نمود، چه در آن حال که کاری چنان هولناك پیش آمـده بود و به لشکری از سپاه دشمن بسیار کم به ایشان مقابله و مقاتله می‌بایست کرد. روزی وقت چاشت در آن باب تأملی می‌نمود، در اثنای آن انـدیشه خوابش در ربود، آوازی شـنید صریح به زبـان فصـیح که شادبـاش و غم مخور که خـدای تعـالی شـما را نصرت و فیروزی کرامت فرمود و چون از آن خواب انتباه یافت، [از برای رفع اشـتباه از حاضـران پرسید که در این وقت] «۸» هیچکس سخنی گفت؟ همه گفتند، نه. به یقین پیوست که آن سـخن از هاتف غیب به گوش او رسـیده و آن نسیم بشارت شمیم از گلشن لطف عمیم الهی وزیده، اعتمادش بعون تأیید ربانی واثق‌تر شد و با دلی قوی و خاطر گشاده پیش امیرحسین آمد و صورت واقعه باز نمود. همگنان را از استماع این بشارت مواد اسـتظهار و استبشار سـمت تضاعف پذیرفت و دل تابع و متبوع که چون غنچه گرفته بود، از این آگاهی چون گل از نسیم صبحگاهی بشکفت. «۹»

---

(۱). نگ:- و مخدرات مغیبات ... بگشاید.

(۲). نگ:- روزن خیال ... دلبر ما.

(۳). نگ:- صدیق ... و السلام.

(۴). نگ:- که نص کریمه ... سجدا.

(۵). نگ:- شرفها الله ... است.

(۶). نگ:- علیه و علیهم ... التحیات.

(۷). نگ:- و این کرامت ... می‌دهد.

(۸). نت:- از برای رفع ... وقت.

(۹). نگ:+ فصل دوازدهم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۸

بیت:

از فکر خاطر شاه و سپاه بود نژنداز آن بشارت فرخنده شادمان گشتند

نقل از ظفرنامه «۱» گفتار در محاربه امیرحسین و حضرت صاحب‌قران با لشکر جته (۱۸ ر) و ظفر یافتن بر ایشان

امیرحسـین و حضـرت صاحب‌قران بعـد از اقامت وظایف لشـکر و سـتایش پادشاه پادشاهان جلّ و علا، به سـعادت سوار شدند و در ترتیـب و تعبیه لشـکر شـرایط حزم را رعـایت نموده دو قـول مرتـب داشـتند. امیرحسـین دست راست را آراسته، بیرق ظفر پیکر را برافراخت و حضـرت صـاحب‌قران چـون هنگـام نـبرد همه دل بـود، جـانب چپ را مرکز رایت نصرت شعار خـویش سـاخت و این صف‌ها راست کرده روان شدند.

دشـمن در تـاش اریغی بـود، به همین منوال دو قول تعیین کرده میسـره از فرّ «۲» الیـاس خواجه‌خان و امیر حمیـد زینت و میمنه را به شکوه «۳» امیر توقتمـور و امیر بیگجیـك آذیـن بست و از جـانبین لشـکر یسـال «۴» ۹۰ کرده، روی کینـه و پرخـاش به سـوی قصـد یک‌دیگر نهادند. «۵»

به جنبش درآمد زمین و زمان‌تو گفتی بخواهد بریدن جهان

ز آواز اسبان و گرد سپاه‌نه خورشید تابنده روشن نه ماه

سپه یکسـره نعره برداشتندسنان‌ها به ابر اندر افراشتند در موضع فی «۶» متن، سپاه طرفین به هم رسیدند و غریو گورگه «۷» ۹۱ و نعره

دلیران «۸» در گنبد گردون پیچید. اول از مقابل حضرت صاحب‌قران، قراولان لشکر مخلاف از غروری که به بسیاری کینه گذاری خود داشتند، موکب مبادرت در میدان مسابقت جهانیدند. آن حضرت پای قطب‌وار در مرکز قرار چون قطب وار در مرکز قرار چون اساس دولت خویش استوار گردانید و رکاب

---

(۱). نگ:- بیت ... ظفرنامه.

(۲). نگ:- فرّ.

(۳). نگ:- شکوه.

(۴). نگ:- بسال.

(۵). نگ:+ نظم.

(۶). نگ: قبه.

(۷). نگ:- گورگه.

(۸). نگ:- دلیران.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۹

نصرت انتساب را گردان داشته، سبک دست تأیید به تیر و کمان یازید و چپ را الف و راست را دال ساخته؛

بیت:

خدنگش الف از زخم نون و دال‌روان کرد بر سینه بدسگال «۱» و سپاه به موافقت شاه، چون ستاره (۱۸ پ) در خیل ماه از چرخ کمان شهاب، پیکان آتش‌افشان به جان دشمنان روان گردانیدند. کلک تیر تفسیر «۲» وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطِینِ ۹۲ به خون پردلان چنانچه تحریر ک رد ۹۳ که «۳» از حال ایشان به تصویر موادی خَرُّوا لَهُ سُجَّداً ۹۴ امثنی گشت. بهادران لشکر مخالف که از حدت آتش کینه چون باد می‌آمدند مانند آب باران رو به مرکز خاک آوردند. بعضی آب حیات بر باد فنا داده و چندی از تاب و خم پیکان آتش‌بار، سینه پرکینه بر خاک نهاده؛

بیت:

جنگجو کز باد پندار آتش کین برفروختزخم پیکان آب رویش همچو خون بر خاک ریخت از مشاهیر کشتگان دو مسا بود از قوم بهرین که در بحر کین نهنگ مردم خوار بودی و در بیشه پیکار شیری پیل شکار که از شاه و سپاه او را ماده استظهار دانستندی و مایه اعتقاد و افتخار. «۴»

و از افتادگان توقتمور بهادر «۵» بود و بیگی ۹۵ برادر بیگجیک و دولت شاه و دو شاهزاده دیگر که هر یک سرور «۶» لشکری «۷» و پناه سپاه بودند.

بیت:

نماند از دلیران کسی برقرارهمه کشته یا خسته افتاده خوار سپاه طرفین به یکبارگی بارگی را برانگیختند و هوای کارزار بر کار زار مخالفان چون ذروه «۸» به هزار دیده خون می‌گریست.

---

(۱). نگ:- بیت ... بدسگال.

(۲). نگ:- تفسیر.

(۳). نگ:+ کسی از ایشان زنده نماند.

(۴). نگ:- از حال ایشان ... افتخار.

(۵). نگ:- بهادر.

(۶). نت: سروری.

(۷). نت: لشکر دیگری.

(۸). نگ:- چون ذروه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۰

نظم:

برفتند از جای یکسر چو کوه‌داده برآمد ز هر دو گروه

بیابان چو دریای خون شد درست‌تو گفتی ز روی زمین لاله رست ۹۶ و چون صدمات حمله رزم‌آزمایان متواتر شد و امواج بحر و نبرد متلاطم گشت به لوح وعده مبشر غیبی با حضرت صاحب‌قران اولیای دولت را میامن الحمد للّه الذی صدقنا وعده شامل روزگار گشت و اعداء وافر شوکت را معنی ولو علی ادبارهم صورت حال آمد. «۱» چنان لشکری (۱۹ ر) جرار که به کثرت شمار از قطرات امطار و اوراق اشجار نشان می‌داد، «۲» از اندک لشکری چون اوراق جوانی و قطرات باران نیسانی به اطراف و اقطار متفرق و پراکنده گشت، وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. ۹۷

الیاس «۳» خواجه و امیر بیگجیک و اسکندر اغلن و امیرحمید و امیریوسف خواجه «۴» دستگیر شدند، اما خان را وفاداری که در جمله اتراک مرکوز است دستگیر آمد. تنی چند از لشکر که او را گرفته بودند بشناختند و بی‌آنکه سرور آن سپاه خبر شود، او را و بیگجیک را سوار ساخته رها کردند و دیگر گرفتاران در قید اسارت گرفتار بماندند و همان شب حضرت صاحب قران، شب‌گیر کرده تا آب یام براند و در آنجا باز سر راه بر دشمنان بگرفت و بسیاری از ایشان کشته شدند.

بیت:

ز خون آب در جوی چون باده شدکه با کهربا لعل بیجاده شد «۵» و امیر جاکو و امیر سیف الدین بر حسب فرمان متوجه سمرقند شدند و این «۶» فتح ارجمند در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه ۹۸ موافق لوی ۹۹ ئیل «۷» اتفاق افتاد.

حضرت صاحب‌قران کامکار که سمت بلندش در هر کار تا آن را به منتهای مراد رسانیدی نیارامیدی، به مشورت امیرحسین با شیر بهرام ایلغار کرده در عقب دشمن روان شد و از آب خجند گذشته، تاشکند را مخیم نزول همایون ساخت و از برای دفع عین الکمال ۱۰۰ چند روزی نیل عارضه مزاجی بر رخسار دولت کشید.

---

(۱). نگ:- و اعداء وافر ... حال آمد.

(۲). نگ:- جرار که به کثرت ... می‌داد.

(۳). نگ: امیر الیاس.

(۴). نگ:- خواجه.

(۵). نگ:- که با ... شد.

(۶). نگ:+ شهر را در اوایل سال.

(۷). نگ: مطابق تقویم تاتارها.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۱

بیت:

هرچه را چشم در پسند آردچشم زخمی بر آن گزند آرد «۱» ۱۰۱ و حضرت صاحب‌قران امیرحسین را هر یک در محلی که بودند اندک مرضی طاری گشت و عنقریب از شفاخانه ۱۰۲ وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ «۲» ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ ۱۰۳، به صحت بدل گشت و مهد علیا، اولجای ترکان به سعادت و کامرانی از «۳» طرف گر «۴» مسیر ۱۰۴ آمده «۵»، مصراع: بلقیس عهد سوی سلیمان رسید باز. (۱۹ پ)

و «۶» حضرت صاحب‌قران به عزم مراجعت از آب خجند عبور فرمود و به قصد شکار جرگه ۱۰۵ انداخت و امیرحسین نیز در موضع دزق میل شکار و ترتیب جرگه «۷» موافقت نمود و از هر دو طرف روان شده در اقار قمارمیش کردند «۸» و روزی چند بر حسب، مصراع: وقت را غنیمت دان آن‌قدر که بتوانی؛ به عشرت و کامرانی بگذرانیدند و از آنجا به سعادت و اقبال سوار شده به صوب سمرقند معاونت نمودند و آن خطه فردوس آیین را به عزّ قدوم بهجت افزای مملکت آرای «۹»، آیین بستند. دیده امید اهالی آن دیار از غبار موکب همایون‌شان روشنایی پذیرفت و کسری «۱۰» که [از] «۱۱» حوادث روزگار به حال صغار و کبار راه یافته بود از مرهم و نوش داروی استبالت و نوازش مومیایی یافت. «۱۲»

الحمد للّه علی انعامه‌قد رجع الحقّ الی مقامه

نقل از ظفرنامه «۱۳» در قرلتای کردن امیرحسین و حضرت صاحب‌قران و برداشتن کابلشاه اغلن را به خانی

چون مملکت ماوراء النهر و ترکستان با توابع و لواحق از قضبه تسلط و استیلای قوم جته مستخلص شد، ایمان امراء بزرگ و نویینان رفیع مقدار، حکومت و فرمان یکدیگر را گردن اذعان و انقیاد نمی‌نهادند ۱۰۶ و چون هر یک از پیشوایان قبایل سنگین را پشت

---

(۱). نگ:- بیت هرچه ... آرد/ نت:- و بعون پروردگار ... گزند آرد.

(۲). نت: السّماء.

(۳). نت: هر.

(۴). نت: کز/ نگ: کر.

(۵). نت:- آمده.

(۶). نت: قماشي.

(۷). نت:+ آمده.

(۸). نگ: شده به اقار قمار رفتند.

(۹). نت:- آرای.

(۱۰). نت: سپری.

(۱۱). نب، نت:- از.

(۱۲). نگ:+ فصل سیزدهم.

(۱۳). نگ:- الحمد ... ظفرنامه.

تاريخ رشيدى، متن، ص: ۴۲

استظهار به کثرت اتباع و اشیاع خویش گرم بود، مجموع سر اطاعت و فرمان‌برداری به یک کس فرو نمی‌آوردند و سنّت اللّه چنان جاریست که هر کثرتی را که جهت وحدتی نباشد که حافظ آن بود، زود به فساد انجامد و هر مملکت را که والی نبود که مجموع اهالی آن امثال اوامر و نواهی او را واجب و لازم شمرند و از حکم و فرموده او به هیچ وجه تجاوز روا ندارند، نظام احوال و اوضاع

آن البته اختلال پذیرد.

جهان بی‌جهانبان تن بی‌سرست‌تن بی‌سر از خاک ره کمترست بنابراین امیرحسین و حضرت صاحب‌قران با یکدیگر (۲۰ ر) مشورت کرده مصلحت در آن دانستند که از «۱» نسل جغتای خان یکی را به خانی بردارند و جهت امضاء آن عهد هم در سال سنه «۲» خمس و ستین و سبعمایه «۳» ۱۰۷، جمیع امرا و نوییان را جمع آورده و قورلتای کرده و در باب مصالح سلطنت و کفایت مهمات مملکت سخن راندند و رأی بر آن قرار یافت که کابلشاه اغلن پسر دورجی «۴» ابن ایلچیکدای ابن دواخان را که از وهم آسیب نقلیات روزگار به حصار شعار فقر و لباس درویش درآمده بود، از آن کسوت بیرون آرند و قامت اقبالش را به خلعت عالی طراز ترخانی بیارایند و از برای اتمام این مهم،

نظم:

یکی جشن کردند با زیب و سازکه در وصف آن قصه گردد دراز

ز سیم و زر و نعمت و خواسته‌همه صحن گیتی بیاراسته و به اتفاق، کابلشاه اغلن را بر تخت سلطنت نشاندند و به رسمی که آیین سلاطین ترک است او را کاسه ۱۰۸ داشته،

بیت «۵»:

همه سرفرازان و گردن‌کشان‌به یکبار نه بار «۶» زانو زدند و امیرحیدر اندر خودی ۱۰۹ که در بند بود به زنده «۷» چشم «۸» سپردند و همان شب کار او بساخت و تخت وجودش والی حیات پرداخت.

---

(۱). نت:- از.

(۲). نگ:- سنه.

(۳). نگ:+ هجری.

(۴). نت: رودجی.

(۵). نت:- بیت.

(۶). نت: باز.

(۷). نت: زیده.

(۸). نگ: زیده حشم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۳

بیت: «۱»

نخیزد دگر چون درآید به سرکسی کز حد خود نهد پا بدر «۲» و چون آن دیار از قدیم باز منسوب به حضرت صاحب‌قران و دودمان عالی شأن او بوده، مکارم ملکات ملکانه، اقتضای اکرام اضیاف می‌کرد. «۳» امیرحسین را طوی داده، گماشتگان حضرتش جشنی آراستند که زهره رامشگر از نظاره آن ساز حیرت نواخته به ادای این نوا مترنم گشت. «۴»

نظم:

آن چه بزمست مگر گلشن جام است آنجاخضر در آرزوی جرعه جام است آنجا (۲۰ پ)

نعمت آماده و اسباب تنعم وافرمجلس خاص و طرب خانه عام است آنجا

نغمه ساز سعادت طرب افزا شب و روزگردش ساغر انعام مدام است آنجا «۵» شاملش همگنان را نوازشهای در خور مراعات فرمود و امیرحسین را پیشکش‌های لایق کشید «۶».

بیت: «۷»

ز هر چیز کان بود شایسته‌ترز اسب و ز تیغ و کلاه و کمر و چون پدر امیرحمید «۸» را با پدر حضرت صاحب‌قران سوابق مودت و دوستی ثابت بود، به حکم «مودّة الآباء قرابة الابناء» ۱۱۰، در آن طوی با امیر الجایتو ابردی که آینه خرد و کیاستش از کبر سن به صیقل تجربه‌های گوناگون جلا یافته بود و همگنان هنگام

---

(۱). نت: فرد.

(۲). نگ:- بیت نخیزد ... پا بدر.

(۳). نگ: و چون آن دیار دوباره به دست امیر تیمور افتاد از مکارم ملکات ملکانه جشنی ترتیب داد.

(۴). نت:- به ادای ... گشت.

(۵). نگ:- که زهره رامشگر ... آنجا.

(۶). نت: کشته.

(۷). نت: فرد.

(۸). نب، نگ: حیدر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۴

سوانح «۱» امور به رأی مشکل گشایش رجوع نمودندی «۲» در باب خلاص امیرحمید و اسکندر اوغلان مشورت فرمود و ابقای مهجه ایشان را از امیرحسین التماس نمود.

امیرحسین هرچند مقتضای رأیش فحوای این نظم بود،

بیت:

دشمن چو به دست آمده از پای درآورتا باز بدندان نگزی دست ندامت ۱۱۱ لیکن از برای خاطر شریف آن حضرت، دست و دل به سینه آن ملتمس باز نهادند و به خلاص ایشان رخصت داد و با این همه چون ایشان را وعده لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ نزدیک رسیده بود، آن معنی مفید نیفتاد «۳» و چون امیرحسین به عزم یورت قدیم، متوجه سالی سرای شد، صاحب‌قران سعادت قرین، امیر داود و امیر سیف الدین را بفرستاد تا امیرحمید را «۴» بند برداشته به اعزاز و اکرام بیاورند. بایزید و ایمن که امیرحمید در دست ایشان بود، چون امیر دوگانه را از دور بدیدند، گمان بردند إِنَ «۵» بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ ۱۱۲ که ایشان از برای کشتن امیرحمید می‌آیند، مبادرت نموده یکی گرزی زد او را و یکی شمشیری و امیرحمید «۶» شهید را از شهد نجات که به لب امید (۲۱ ر) رسیده بود، زهر ممات به کام جان فرو رفت، «لا رادّ لقضاء اللّه» و لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ ۱۱۳.

بیت «۷»:

ز جوی هر که قضا باز بسته آب حیات‌ز جام خضر نه بیند مگر خمار ممات «۸» و چون امیرحسین از این حال آگاه گشت، گفت که کار نوکر کهتر در این قضیه «۹» از مهتر بهتر. و ایلچی را به تعجیل روان ساخته اسکندر اغلن را طلب داشت و به یاساق رسانید.

مصراع: با تیر قضا سپر نباشد. و در آن زمستان امیرحسین و حضرت صاحب‌قرانی «۱۰» هر یک به مستقر دولت و کامرانی خویش آرام «۱۱» جستند «۱۲». مجاری امور و احوال بر وفق امانی و آمال و کوس و امانی آمال از زلال دوستکامی و اقبال مالامال و الحمد للّه المنعم و الافضال.

---

(۱). نت: هوائج.

(۲). نگ:- مودّة الآباء ... نمودندی.

(۳). نگ:- و با این همه ... نیفتاد.

(۴). نت:- را.

(۵). نگ:- انّ.

(۶). نگ:+ و چنین بود سرانجام امیرحمید.

(۷). نت:- بیت.

(۸). نگ:- و امیر حمید شهید ... ممات.

(۹). نت: قصه.

(۱۰). نت: قران.

(۱۱). نت: آرمیدند.

(۱۲). نت:- جستند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۵

نقل ۱۱۴ از ظفرنامه «۱» گفتار در جنگ لای ۱۱۵ و شرح کیفیت آن

از چمن ۱۱۶ گل‌آرای مؤدای «۲» عَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ، «۳» نسیم بشارت به مشام جان شکستگان معرکه مکاره ۱۱۷ و احزان «۴» می‌رسد که حکمت قاهره الهی تواند بود که عرایس مطالب و مقاصد را به کسوۀ مکاره و شداید جلوه دهد و لطایف نعمت و عطایا در نعمت و عنایتش «۵» آمد. «۶»

بیت:

عاشقی کآگاه گشت از لطف پنهانی دوست‌هرچه پیش راهش آید خار یا گل خیر اوست «۷» بسیار دولت که به سبب ظهور آن آثار نکبت باشد و بسی جمعیت و کامرانی که موجب آن پریشانی و نامرادی باشد.

نظم:

بسا رخنه که اصل محکمی‌هاستبسا انده که در وی خرمی‌هاست

بسا قفلا- که بندش ناپدیدست‌چو وابینی نه قفل است آن کلیدست «۸» و از اشباه و نظایر این احکام مجاری احوال حضرت صاحب‌قران است در این مقام.

چون فصل زمستان که آن حضرت در مستقر دولت خویش، قرین سعادت و اقبال آرامیده «۹» بود به آخر رسید و قهرمان بهار سنجق لاله را برافراخته، سپاه سبز خطان نباتی را به میدان باغ و بستان کشید.

بیت «۱۰»:

لشکر کشید باد صبا سوی جویبار (۲۱ پ)و آماده ساخت آلت و «۱۱» اسباب کارزار

پیکان ز غنچه کرد مرتب سپر ز گل‌داده زره به آب «۱۲» و سنان تیز کرده خار خبر آمد که لشکر جته باز «۱۳» عزیمت این جانب «۱۴» کرده متوجه شده‌اند. حضرت صاحب‌قران روی همت به جمع لشکر آورده کس فرستاد و امیرحسین را از آن حال

---

(۱). نگ:- و آمال و کوس ... ظفرنامه.

(۲). نت: منادی.

(۳). نگ:- عسی ... لکم.

(۴). نت: اخوان.

(۵). نت: غناپیش.

(۶). نگ:- که عرایس مطالب ... آمد.

(۷). نگ:- بیت عاشقی کاگاه ... اوست.

(۸). نگ:- نظم بسا رخنه ... کلیدست.

(۹). نت: آرمیده.

(۱۰). نت:- قطعه.

(۱۱). نت:- و.

(۱۲). نت:- آب.

(۱۳). نت: با.

(۱۴). نگ:+ [یعنی ماوراء النهر].

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۶

آگاهی داد و امیرحسین بفرمود تا بوغا «۱» و زنده حشم «۲» پسر محمد خواجه «۳» ابردی «۴» ملک بهادر با سپاه ایلغار کرده هرچه زودتر به حضرت صاحب‌قران ملحق شوند و چون ایشان به آن حضرت پیوستند، با لشکری که گاه حمله، گردون «۵» صولت و هنگام سیر ستاره نهضت «۶» [بود]، به اتفاق روی توجه به سوی دشمن نهادند و چون به موضع اقار «۷» ۱۱۸ رسیدند، ملاحظه حال خیول و دواب کرده، چند روز در آن علف‌زار توقف نمودند و از آنجا کوچ کرده روان گشتند و از آب سیحون ۱۱۹ گذشته فرود آمدند و امیرحسین سپاهی گران را جمع آورده از عقب ایشان بشتافت و چون به کنار آب رسید و از آنجا منغلای «۸» لشکر مخالف نزدیک شده بود، حضرت صاحب‌قران در میدان جیناس و تاشکنت، لب آب را مخیم نزول ساخت و سپاه را فرمان داد که به توره و جرکای ۱۲۰ جای خود را مستحکم گردانیده، شرایط حزم و احتیاط را به جای آوردند و امیرحسین «۹» با تمامی لشکر که در عقب بودند از آب سیحون عبور نمودند و به مورچل ۱۲۱ خود فرود آمدند و از آن طرف نیز سپاه مخالف به کنار گند بادام رسیده نزول کردند. امیرحسین «۱۰» و حضرت صاحب‌قران از آنجا نهضت نموده روان شدند و چون قراول طرفین یک‌دیگر را دیدند به ترتیب «۱۱» لشکر مشغول شده صف‌ها بیاراستند.

بر دست راست، امیرحسین رایت شوکت را به عیّوق «۱۲» ۱۲۲ برافراشت و قنبلش «۱۳» ۱۲۳ بتلانجی «۱۴» ارلات «۱۵» بود و هراول ۱۲۴ او اولجایتو ابردی «۱۶» و شیربهرام و پولاد «۱۷» بوغا و فرهاد ابردی و ملک بهادر و دیگر بهادران نامدار، و حضرت صاحب‌قران که جان عالم «۱۸» بود دل کردار «۱۹» (۲۲ ر) در جانب چپ، ماهچه سنجق ظفر پیکر را ثالث به زمین

---

(۱). پولاد بوغا.

(۲). نت: چشم.

(۳). نگ:- خواجه.

(۴). نگ: اپردی و.

(۵). نت: کردن.

(۶). نگ:- با لشکری ... نهضت.

(۷). نت: عقار.

(۸). نت: منقلای.

(۹). نگ: فرمان داد که خیمه‌های خود را مستحکم گردانند و آنان این کار را با دقت زیاد انجام دادند و امیرحسین.

(۱۰). نگ: سپاه مخالف نیز که در آن طرف همان رودخانه اردو زده بود صبح زود رسید امیرحسین.

(۱۱). نت: یک‌دیگر را ترتیب دادند به ترتیب.

(۱۲). نگ:- شوکت را به عیوق.

(۱۳). نت: قبش/ نگ: عقب‌دار.

(۱۴). نگ: ترلانجی.

(۱۵). نت: ازلات.

(۱۶). نگ: اوجابتواردی.

(۱۷). نب: لود.

(۱۸). نگ: جان همه لشکر.

(۱۹). نگ:- دل کردار.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۷

گردانید و در قنبل امیر ساری «۱» بوغا را با قوم قمچاق «۲» تعیین فرمود و در هراول، تمور خواجه اغلن مقرر شد و امیرجاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس و عباس بهادر با دیگر دلاوران شمشیرگزار در قول داشتند «۳» و بدین آیین لشکری کین کش جلادت کیش بی‌شمار از سپاه «۴» پیش راندند اما بر وفق وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ ۱۲۵ از عقاب «۵» اعجاب «۶» سالم نماندند، چه جته چون در مصاف قی «۷» متن «۸» با آنکه به «۹» کثرت افزون بودند از سپاه این طرف شکستی عظیم یافتند، این نوبت که لشکر این جانب بیش از ایشان بودند «۱۰»، بنیادکار بر حیله نهادند و به سنگ جده ۱۲۶ که خاصیت آن از بدایع صنع آفریدگار است، توسل جسته چاره کردند. «۱۱»

بیت: «۱۲»

نبد لشکر جته را تاب جنگ‌به افسونگری چاره جستند و سنگ

به سنگ جده مرد افسون پژوه «۱۳»جهان ساخته از باد و باران ستوه

بغرید ابر و فغان کرد بادیکی صاعقه در جهان اوفتاد و با آنکه آفتاب در جوزا ۱۲۷ بود ناگاه سپاه سیاه جوشن ابر «۱۴»،

بیت: «۱۵»

باد در زیر آن سلیمان‌واررعد غران و برق آتش‌بار «۱۶» از کمین‌گاه قضا به میدان هوا تاخت و غریو گورگه ۱۲۸ رعد در طاق نگون نیلگون گردون انداخت. ناوک برق از کمان رعد بر هر سو گشاد داد و از باران تیر ساخته، تیرباران آغاز نهاد و روزگار را در آن ایام عشق فتنه و آشوب تازه گشته بود. چندان آب از دیده سحاب فرو ریخت که طوفان برخاست.

بیت: «۱۷»

طوفان از آن دیار برآمد مگر که ابرآندم شنیده بود صدای دعای نوح

---

(۱). نت: سیاری/ نگ: چپ فرماندهی را به عهده گرفت و امیرسار.

(۲). نگ: قچپاق.

(۳). نت: بداشت.

(۴). نگ:- لشکری ... از سپاه.

(۵). نت: عتاب.

(۶). نت: العجاب.

(۷). نگ: قبه.

(۸). نت: مقین.

(۹). نت:- به.

(۱۰). نت: بوده‌اند.

(۱۱). نگ: خاصیت فوق العاده داشت چاره کردند.

(۱۲). نت:- بیت.

(۱۳). نت:- به سنگ ... پژوه.

(۱۴). نت:- ابر.

(۱۵). نت: فرد.

(۱۶). نگ:- بیت ... آتش‌بار.

(۱۷). نت: قطعه/ نگ:- بیت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۸

از بس آب و نم که به خاک فرو رفت، «۱» گاو «۲» زمین ۱۲۹ چون ماهی در آب شناور شد و دست و پای اسبان معرکه پیمای چنان در لای نشست که پوستین شکمشان با پشت زمین رو و آستر گشت. از غلبه رطوبت بی‌بر استخوان کمان علت استرخا پیدا کرده به رعشه (۲۲ پ) انجامید و چون مفلوج لقوه «۳» زده دست شد و اطراف بگیرد. طایر تیر را پر فروریخت و منقار از کار افتاده و از کثرت نم پوشیدنی و دیگر اسباب چنان گران شده که نه سوار قوت حرکت داشت و نه پیاده، و نه با وجود این حال سپاه این طرف ۱۳۰ از فرط جمعیت و دلاوری پیش می‌رفت و لشکر مخالف بر جای خود قرار گرفته، نمدها بر سر کشیده بودند و به قدر امکان جامه و سلاح «۴» را از وصول «۵» باران محافظت می‌نمودند. «۶» چون لشکر به ایشان رسید، نمدها از سر بینداختند و به اسبان آسوده و سلاح مخالفت «۷» نموده جنگ آویختند.

نظم:

عوا و هوا از دو لشکر بخاست‌جهان پر دهاده شد از چپ و راست

خروش یلان و دم کرّنای ۱۳۱چنان شد که چرخ اندر آمد ز پای

بدان رستخیز و دم زمهریرخروش یلان بود و باران تیر

ز جانسوزی بیلک موشکاف‌نهان گشت در مهره پشت ناف

ز دلجویی ناوک دیده دوزنفس در مجاری تن سینه سوز «۸» حضرت صاحب‌قرانی به تأیید ربانی از میسره حمله کرد «۹» و میمنه مخالف را که قنبل شنکوم نویان «۱۰» برادر امیرحمید بود بشکست و الیاس خواجه خان از مشاهده این حال رو به گریز نهاد، اما چون زمانه پای از راستی بیرون نهاده بود، چپ لشکر مخالف نیز که قنبلش شراول و حاجی بیگ بود، به راست [این جانب غالب آمد و تیلانجی ۱۳۲ و زنده حشم را رانده با امیرحسین رسانیدند و قول او به هم برآمده متفرق شدند و روی به گریز

(۱). نگ:- از بس آب ... رفت.

(۲). نگ: حیوانات.

(۳). نت: لقو.

(۴). نت: صلاح.

(۵). نب: اصول.

(۶). نت:+ و.

(۷). نب: مخالف.

(۸). نگ:- بدان رستخیز ... سوز.

(۹). نت: کردند.

(۱۰). نب: شنکویان/ نگ: شنکوم مویان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۹

آوردند، شیر بهرام «۱» و پولاد بوغا پای ثبات استوار داشته داد «۲» مردی دادند و چون حاجی بیگ میمنه] «۳» اینجانب را پیش کرده می‌زد، فرهاد و اربگتمور «۴» ۱۳۳ از مشاهده آن حال متحیر بایستادند و از آن طرف امیر شمس الدین نیز با گروهی انبوه دست جلادت از آستین تهور برآورده و کوشش‌های مردانه نمودند. حضرت صاحب‌قران را «۵» نایره حمیت اشتغال یافت (۲۳ ر) و به دست مقدرت مآب تأیید انتساب،

نظم: «۶»

ز تیغ آتشی برکشیده چو آب کزو خیزه شد چشمه آفتاب

روان کرد مرکب چو غرنده شیرز آهن کلاه اژدهایی به زیر با هفده «۷» قشون بر ایشان تاخت و از باد حمله آتش وهم «۸» در خرمن قرار ایشان انداخت. امیر شمس الدین از هراس صولت آن حضرت عنان اقتدار از صوب پیکار برتافته و روی عجز و انکسار به جانب «۹» فرار «۱۰» نهاد.

بیت:

هر که را شد یقین که حمله اوست‌پای هستیش بر کمان باشد «۱۱» امیرحسین را از «۱۲» صاحب‌قران، پشت استظهار قوی گشت و باز «۱۳» سپاه خود را جمع آورده بایستاد.

بیت: «۱۴»

ز پیروزی شاه لشکر شکن‌سپه را دگر جان درآمد به تن حضرت صاحب‌قرانی، تابان بهادر، نوکر خود را پیش امیرحسین فرستاد که صلاح وقت در آن می‌نماید که امیر پیش آید و به اتفاق حمله کرده ارکان شوکت دشمنان را متزلزل سازیم که ایشان را قوت مقابله و مکنت معارضه اصلا نیست و چون از «۱۵» قوت طالع صاحب‌قران سعادت مآل، کوکب اقبال امیرحسین آغاز به رجعت نهاده بود و روز و

---

(۱). نت: اجرام.

(۲). نت:- داد.

(۳). نب:- این جانب غالب ... میمنه.

(۴). نگ: ارنگ تیمور.

(۵). نت: از.

(۶). نت:- نظم.

(۷). نب، نت: هفتده.

(۸). نب: آتش هم/ نت:- و هم.

(۹). نت: نجات.

(۱۰). نت: فرا.

(۱۱). نگ:- بیت ... باشد.

(۱۲). نت:+ ظفر.

(۱۳). نت: با.

(۱۴). نت:- بیت.

(۱۵). نت:- از.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۰

دولتش به شام نکبت نزدیک شده بر حسب نص إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ ۱۳۴ در این ایام طبیعت او از اقرار معهود تغییر یافته بود و اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده از او به ظهور می‌پیوست، چون تابان بهادر به نزدیک او رسید، بعد سفاهت زبانی، او را چنان بزد که بیفتاد و حضرت صاحب‌قران باز ملک و همدمی را که یکی از بهادران امیرحسین بودند به سوی او روانه داشت که البته پیش می‌باید آمد تا فرصت فوت نشود. دگرباره چون شنید دشنام داد و ایشان را بزد و زبان تحیر و استبداد به وعید و تهدید برگشاد (۲۳ پ) که من گریخته‌ام که مرا پیش می‌خوانید. اگر شما غالب می‌شوید و اگر دشمن، گمان می‌برید که کسی از دست انتقام جان نخواهد برد.

ملک و همدمی آزرده خاطر از پیش او برگشتند و نزد حضرت صاحب‌قران شتافتند و در عنان «۱» همایونش آویختند که اصلا در کار این پیکار سعی نمی‌باید نمود و در این باب بیش از این مکوشید. آن حضرت از سخن ایشان تجاوز نفرمود «۲» و «۳» دست اهتمام بازکشید و چون میسره هر دو طرف، مقابل خود را «۴» رانده بود و از پی روان شده لشکر از هم گذشته بود و سپاه هر دو جانب به جای یک‌دیگر رسیده، هر کسی از آنجا که بود فرود آمد.

نظم:

جهان جو فرود آمد از بارگی همان لشکرش نیز یکبارگی

به تدبیر آسایش آورد رأی «۵»نجنبید تا روز روشن ز جای و در آن شب امیرحسین چند نوبت به استدعای حضور حضرت صاحب‌قران کس فرستاد. آن حضرت اجابت ننمود «۶» و التماس مبذول نیفتاد. «۷»

نظم: «۸»

دگر روز کین ترک سلطان شکوز دریای چین کوهه بر زد «۹» به کوه

گراینده شد هر دو لشکر به خون‌علم برکشیدند چون بیستون «۱۰»

---

(۱). نت: عهد.

(۲). نت: نفرموده‌اند.

(۳). نت:- و.

(۴). نت:- را.

(۵). نگ:- به تدبیر ... رأی.

(۶). نت: نمود.

(۷). نگ:- و التماس ... نیفتاد.

(۸). نت:- نظم.

(۹). نت: کوهه بندد.

(۱۰). نت: پی ستون.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۱ دم نای برخاست چون رستخیزسنان مرگ آسوده را گفت خیز

قضا با سر نیزه «۱» انباز شدنهنگ بلا- را دهان باز شد «۲» و چون دلاوران نبرد آزمای از جانبین به هم ریختند و در یکدیگر آویختند، شکست بر لشکر جته «۳» افتاد. پشت بدادند و رو به گریز نهادند و سپاه این طرف از پی گریختگان چون جان ایشان روان گشت و چون روزگار سرآشفته کاری داشت، «۴» در این حال توق امیرشمس الدین که از او جدا مانده بود، با فوجی سپاه که سرگشته «۵» می‌گشتند (۲۴ ر) پیدا شد و لشکر اینجانب که از عقب گریختگان می‌شتافتند عنان برتافتند و روی توجه به آن توق نهادند و سپاه شکسته باز جمع شد «۶» و «۷» به یکبار حمله آورده زلزله در زمین و زمان افتاد.

نظم:

ز هر سو تکاور برانگیختندبه شمشیر در یکدگر ریختند

ز پیکان همه خودها شد زره‌سنان در دل و دیده‌ها شد گره زمان «۸» چنانچه رسم بی‌ثباتی اوست، رایتی که از دولت برافروخته بود به یکپای نکبت نگونسار کرد «۹» و لشکر اینجانب بعد از آنکه «۱۰» غالب گشته بود مغلوب «۱۱» شده رو به گزیر آورد.

بیت: «۱۲» تاریخ رشیدی متن ۵۱ نقل ۱۱۴ از ظفرنامه گفتار در جنگ لای ۱۱۵ و شرح کیفیت آن ..... ص : ۴۵

سپهر تند راه است اینچنین کیش‌نماند راحت و رنج آورد پیش «۱۳» در آشوب تک و تاز، خلقی بسیار به گل فرو رفتند و دشنام زبون شده چیره گشتند و تیغ کین به مراد دل براندند و قریب ده هزار کس عرضه تلف گشت. وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً «۱۴».

۱۳۵

---

(۱). نب: سپر نیز.

(۲). نگ:- نظم دگر روز کین ... باز شد.

(۳). حبه.

(۴). نگ:- و چون ... داشت.

(۵). نت: برگشته.

(۶). نت: شده.

(۷). نت:- و.

(۸). نت: زمانه.

(۹). نگ:- زلزله در زمین ... کرد.

(۱۰). نت:+ لشکر.

(۱۱). نت: مغلوبه.

(۱۲). نت:- بیت.

(۱۳). نگ:- بیت ... پیش.

(۱۴). نگ:- و ... مقدورا.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۲

و این واقعه در اول رمضان سنه سته و ستین و سبعمایه «۱» ۱۳۶ موافق ئیلان «۲» ۱۳۷ ئیلی، «۳» روی نمود و به حسب اتفاق قران هشتم «۴» از قرانات مثلثه هوایی که در برج عقرب واقع شده و منجمان آن را قرآن مستفرقه خواندند «۵» در آن نزدیکی شده بود، و این سخن از برای آن تتمیم قضیه ثبت افتاد نه به قصد اسناد آثار به اوضاع فلکی «۶» اذلا مؤثر فی وجود الی اللّه.

و چون امرا «۷» از آنجا بازگشته به کش رسیدند و هرکس از ایشان عزم آن کرد که ایل خود را از جیحون بگذراند، اما امیرحسین، حضرت صاحب‌قران را گفت که خانه و ایل از آب گذرانیدن مصلحت است. آن حضرت واجب فرمود که ایشان به عزم گذشتن رفته‌اند، اما مرا همت رخصت نمی‌دهد که ولایت را بگذارم که بکلی لگدکوب غدر و بیداد گردد. یکبار دیگر سپاه را جمع «۸» آورده با مخالفان در معرض مقابله خواهم آمد.

و امیرحسین (۲۴ پ) از آنجا متوجه سالی سرای شد و چون برسید تمام ایل و اتباع خود را کوچانیده از آب عبور کرد و از پشته‌ها و عقبه‌ها گذرانیده به موضع شیرتو «۹» اقامت نمود و خبرگیران را برگماشت تا اگر از توجه سپاه جته «۱۰» آگاه گردد به هندوستان رود. ۱۳۸

و صاحب‌قران کامکار چون امیرحسین از کش روان شد، روی همت به جمع لشکر آورد و به حسن تدبیر، دوازده قشون مرتب ساخت و تیمور خواجه اغلن و جاور «۱۱» جی ۱۳۹ و عباس بهادر با هفت «۱۲» قشون از آن، به رسم منغلای روانه سمرقند گردانید و در آنجا جاورجی به شرب مشغول شد و سورت ۱۴۰ شراب در او تأثیر کرده بر حسب عربیه «۱۳»؛

الرّاح «۱۴» کالرّیح ان مرّت علی عطرطابت و تخبّث ان مرّت علی الجیف ۱۴۱ نیران شرارت که در کانون اندرونش افروخته بود از روزن دهان زبانه زدن گرفت و

---

(۱). نگ:+ هجری [۱۳۶۵ میلادی].

(۲). نگ: ییهان.

(۳). نگ:+ مطابق تقویم مغول‌ها.

(۴). نگ: دهم.

(۵). نگ:- و منجمان ... خواندند.

(۶). نت:- فلکی.

(۷). نت: امیر.

(۸). نت: راجع.

(۹). نت: شیرتو/ نگ: شیبرتو.

(۱۰). نت: حبه.

(۱۱). نگ: چاروچی.

(۱۲). نگ: هشت.

(۱۳). نت:- عربیه.

(۱۴). نت:+ و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۳

داود خواجه و هندو شاه را تخویف کرد که فلان کس یعنی حضرت صاحب‌قران به خاطر دارد که شما را گرفته پیش امیرحسین فرستد و او بی‌توقف شما را نیست خواهد ساخت. ایشان را خوف و هراس غالب شده، فرار اختیار کرده به جانب دشمن شتافتند و چون به موضع کوکنک رسیدند از لشکر جته «۱»، کبک «۲» تمور پسر الغ «۳» توقتمور و شیراول «۴» و انگرچاق «۵» حاجی بیک به رسم منغلای پیش آمده بودند. ایشان را عجرجی «۶» شده، به سرتمور خواجه اغلن و جاروجی و عباس آوردند و ایشان را هزیمت داده عقد جمعیت آن سپاه از هم فرو گسست. حضرت صاحب‌قران چون از آن حال آگاه گشت، دانست که در کار دولت هنوز عقده تعویقی باقی است و سخت کوشی فایده نخواهد داد. عربیه؛

علی المرء ان یستحی لتحسین حاله‌و لیس علیه ان یساعده الدّهر «۷» ۱۴۲ از آب آمویه عبور ۱۴۳ فرمود و بلخ را مخیم نزول همایون ساخته، قومان «۸» و ایل خود را که (۲۵ ر) متفرق شده بودند جمع آورد و تومان کبک «۹» خان و تومان ایلچی «۱۰» بوغا سلدوز را نیز گردآوری فرمود و جمعی را به ضبط و محافظت کنار آب نامزد فرمود تا شرایط حزم و احتیاط را مرعی داشته از سوانح امور بر نقیر و قمطیر «۱۱» ۱۴۴ باخبر باشند و تمور خواجه اغلن را به جریمه تقصیری که از او صدور یافته بود، سیاست فرمود و به انتظار طلوع آفتاب دولت و جهانبانی به صبوح عشرت و کامرانی مشغول گشت.

بیت: «۱۲»

هر دم که توانی به عشرت گذرانی‌فرصت شمر ای خواجه درین عالم فانی «۱۳»

[محاصره کردن لشکر جته سمرقند را] «۱۴»

چون لشکر جته «۱۵» به سمرقند رسید و در آن وقت حصاری نداشت، مولانا زاده

---

(۱). نت: جبه.

(۲). نگ: کپک.

(۳). نت: ابولغ.

(۴). نگ: شراول.

(۵). نگ:+ پسر.

(۶). نگ: راهنما.

(۷). نگ:- عربیه ... الدهر.

(۸). نگ:- قومان.

(۹). نگ: کپک.

(۱۰). نگ:- ایلچی.

(۱۱). نگ:- نقیر و قمطیر.

(۱۲). نگ:+ فصل پانزدهم.

(۱۳). نگ:- بیت هر دم که ... فانی.

(۱۴). نب، نت:- محاصره ... سمرقند را.

(۱۵). نت: جبه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۴

سمرقندی و مولانا خردک بخاری و ابو بکر «۱» گلدی «۲» ندّاف، اهل شهر را تحریک نموده به کوچه بند و محافظت شهر مشغول گشتند و مدتی بی‌شکوه پادشاهی قاهر، آن رعیت مردانه با چنان لشکری جرار غدار، دادگیر و دار دادند و به مقابله و مدافعه مخالفان به نوعی قیام نمودند که دست تسلط و استیلای ایشان به دامن عرض و مال اهالی آن شهر نرسید و چون مردم از تمادی ایام محاصره نیک تنگ آمدند، لطف چاره‌ساز درماندگان، تبارک و تعالی فریادرسی فرموده «۳» و نسیم روح بخش فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً ۱۴۵ از مهب «۴» رحمت الهی وزید «۵»، و با در اسبان «۶» جته «۷» افتاد و چندان اسب هلاک شد که از چهار سوار «۸» یکی را بیش اسب «۹» نماند و بدان سبب عاجز و متحیر مانده از همانجا به ضرورت بازگشتند و اکثر ایشان را ترکش بر پشت بسته، پیاده مراجعت بایست نمود و چون محافظت ملک و مقابله با چنان لشکری که امثال آن کارها در خور همت ملوک و حوصله نایبان ایشان تواند بود، «۱۰» از دست رعایا برآمد، جمعی را که قوت بیشتر داشتند، باد غرور در سر پندار افتاده، پای جسارت را از پایه خود (۲۵ پ) به زیر «۱۱» و دست تغلب به خونریزی و فساد انگیزی برگشادند. مصراع: یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود. «۱۲»

و در آن وقت که لشکر جته «۱۳» آهنگ بازگشتن کرده بود، حضرت صاحب‌قران، عباس بهادر را جهت استکشاف اوضاع به قهلغه ۱۴۶ فرستاده بود و احوال ایشان را بعد از تفتیش و تحقیق، «۱۴» به صورتی که گفته شد عرضه داشت آن حضرت کرد «۱۵» و چون رأی عالی بر مراجعت سپاه اطلاع یافت، پیش از امیرحسین کس فرستاد تا او را از آن حال آگاهی داده باز نماید که عزیمت این طرف می‌باید کرد و چون فرستاده خبر رسانید، امیرحسین را بهجت و سروری بیش از حد روی نمود و فی «۱۶» الحال از شبرتو کوچ کرده

---

(۱). نگ: ابو نصر.

(۲). نگ: کلوی.

(۳). نت: فرمود.

(۴). نت: نهیب.

(۵). نگ:- و نسیم روح‌بخش ... الهی وزید.

(۶). نت: آستان.

(۷). نت: حبه.

(۸). نت: سال.

(۹). نت: است.

(۱۰). نگ:- با چنان لشکری ... تواند بود.

(۱۱). نت: خود برتر نهادند.

(۱۲). نت: نگ:- مصراع ... شود.

(۱۳). نت: حبه.

(۱۴). نت:+ و.

(۱۵). نت:- کرد.

(۱۶). نت: نمودنی فی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۵

متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحب‌قران خانه و ایل خود را از آب گذرانیده به یورت قدیم فرستاد و به عزم استقبال امیرحسین سوار شد و در جلگای بغلان «۱» ۱۴۷ اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته رسم «۲» مراعات از جانبین به تقدیم پیوست و از گذشته و آینده، سخنها گفتند و در باب حال، ماضی و مستقبل، گهرها به الماس سخن سفته گشت «۳» و رأی بر آن قرار گرفت که اول بهار به اتفاق متوجه سمرقند شوند و حضرت صاحب‌قران به سعادت معاودت نمود و از جیحون گذشته و منازل طی کرده به قرشی نزول فرمود «۴». سبب اشتهار آن شهر به قرشی، آن شد که کبک «۵» خان در دو «۶» فرسخی نسف «۷» و نخشب، قصری بنا نمود و مغول قصر را قرشی خوانند و آن حضرت فصل زمستان در آنجا توقف نموده به عمارت حصار قرشی فرمان داد و به فرّ دولت روزافزون، هم در آن زمستان تمام شد. «۸»

بیت: «۹»

هرچه دلش خواست، قضا راست «۱۰» داشت «۱۱»دست روان تخم امیدی که کاشت «۱۲»

گفتار در اختمام کار الیاس خواجه‌خان (۲۶ ر) و آنچه بعد از وفات وی واقعه شده و «۱۳» مخالفت و استیلای امیر قمر الدین

در افواه مغول از الیاس خواجه‌خان مذکور، هیچ حکایت و روایت نیست و از تحریر ظفرنامه، احوال او چنان معلوم می‌شود که بعد وفات توغلقتمورخان، امر خانیت بر وی مقرر گشته «۱۴» است «۱۵». مدت خانیت او از پس پدر و بعد از جنگ لای و ظفر یافتن و محاصره سمرقند و مراجعت از جهت تلف شدن مراکب، قلیلی بوده است و آنچه مغول بعد از وفات توغلقتمورخان روایت می کنند که عنقریب مشرح خواهد شد، غالب بعد از وفات الیاس خواجه‌خان بوده باشد، اللّه اعلم. اما وقایعی که بعد از وفات توغلقتمور

---

(۱). نگ: بقلان.

(۲). نت: را گرفته در کنار رسم.

(۳). نگ:- و در باب ... سفته گشت.

(۴). نت: فرموده و.

(۵). نگ: کپک.

(۶). نگ:+ و نیم.

(۷). نت: نسب/ نگ:- نسف.

(۸). نگ:+ فصل شانزدهم.

(۹). نت: فرد.

(۱۰). نت: دست.

(۱۱). نت: داد.

(۱۲). نگ:- بیت ... کاشت.

(۱۳). نت:- و.

(۱۴). نت: گشت.

(۱۵). نت:- است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۶

خان بوده و در افواه «۱» چنین «۲» مذکور شده است، [که امیر بولاجی که ذکر او در اثناء تقریر احوال توغلقتمورخان مذکور شده است،] «۳» پنج برادر «۴» بوده‌اند: اول ایشان را امیر تولک بوده است، ذکر او نیز در شرح اسلام خان مذکور گفته شده است، و دوم ایشان امیر بولاجی مذکور «۵»، و سیوم ایشان امیرشمس الدین که ذکر او در ظفرنامه در جنگ لای مذکور است که اینجا نیز نقل کرده شده است، و چهارم «۶» ایشان امیر قمر الدین که احوال وی مشروح خواهد شد، و پنجم ایشان امیر شیخ دولت بوده که از وی اثر نمانده.

بعد از امیر تولک، منصب الوس بیگی به امیر بولاجی مقرر شد، امیر بولاجی متعاقب برادر بزرگ به دار القرار رحلت فرمود و منصب الوس بیگی را با پسر امیر بولاجی که امیر خدایداد- قدّس سرّه- باشد، تفویض فرمود. امیر قمر الدین به خان زانو زد و گفت، منصب برادر با من اولی باشد و پسر او هفت ساله است، این امر را شایان نیست. توغلقتمورخان البته از آن عدول ننمود و بر امیر خدایداد که هفت ساله بود، مقرر داشت. امیر قمر الدین مرد متهور بوده و «۷» مشهور چنان است که در موزه او «۸» پسر «۹» هفت ساله ۱۴۸ می‌گنجیده است. بالجمله بغایت آزرده گشت «۱۰» (۲۶ پ) اما چیزی نیارست «۱۱» کردن. چون خان وفات یافت وی خروج کرد «۱۲» اما از تقریر ظفرنامه چنین معلوم می‌شود که بعد از وفات الیاس خواجه‌خان خروج کرده باشد. علی اختلاف الروایات چون خان مستعجل ذو اقتدار «۱۳» نماند، «۱۴» امیر قمر الدین کینه که در سینه داشت، آن را به ظهور رسانید و در افواه مغل چنان است که هژده خانواده «۱۵» در یک روز بکشت و اسم خیانت را بر خود اطلاق فرمود و مهم مغولستان به هم «۱۶» برآمد. از توغلقتمورخان یک پسری در حین رضاع مانده بود. آن را امیر «۱۷» خدایداد به اتفاق والده‌اش که میر «۱۸» آغا نام داشت،

---

(۱). نگ:+ مغول.

(۲). نت:- خان بوده و ... چنین.

(۳). نب:- که امیر بولاجی ... است.

(۴). نب، نت: برادران.

(۵). نگ:- مذکور.

(۶). نت:+ میر.

(۷). نگ:+ از برتری طفلی هفت ساله عصبانی شد.

(۸). نت:- او.

(۹). طفل.

(۱۰). نگ:- مشهور چنان است ... گشت.

(۱۱). نت: نیاراسته.

(۱۲). نت:- کرد.

(۱۳). نت: دوا اقتدار.

(۱۴). نگ:- علی اختلاف ... نماند.

(۱۵). نت: خان را.

(۱۶). نت:- به هم.

(۱۷). نب: بود از امیر.

(۱۸). نت: امیر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۷

پنهان کرد. به طلب وی امیر قمر الدین کسان فرستاد. در هر مرتبه به نوعی پنهان کردند که متجسسان امیر قمر الدین نیافتند. امیر قمر الدین در مغولستان به امر خانیت و تمشیت آن اشتغال می‌نمود. از جهت مخالفت امرا درکش «۱» و فرخش ۱۴۹ افتاده بود. «۲» در خلال آن حال سبب مزاحمت «۳» امیر تیمور و لشکرهای متعاقب وی به مغولستان، مهم امیر قمر الدین تمشیت نمی‌پذیرفت، اما امیر خدایداد، خضر خواجه‌خان را از کاشغر به طرف کوه‌هایی که ما بین کاشغر و بدخشان است فرستاد که در آنجاها به سر می‌برده «۴» از آفت قمر الدین مصون ماند، شرح این احوال عنقریب مشروح گردد و اختتام کار امیر قمر الدین و ذکر احوال وی اولا شرح کردن، مرنسق کلام را انسب نمود. «۵»

گفتار در ذکر احوال امیر قمر الدین

چنانکه مذکور شد امیر قمر الدین به امر سلطنت اجتهاد می‌نمود و امرا هر کسی که بود به آنچه ممکن بود در مخالفت مساعی به ظهور می‌رسانیدند. از این جهت کومزه و اوزبک «۶» تیمور که کرایت بود، توسل به امیر تیمور کردند و باز (۲۷ ر) مخالفت به امیر تیمور ظاهر ساختند. امیر تیمور لشکر کشید و خود «۷» از حدود ولایت خود بیرون نرفت.

امیر بهرام جلایر و خطای بهادر و شیخ علی بهادر را فرستاد و تا حدود آلماتو ۱۵۰ رفته در کنار آب عایشه خاتون به مردم کرایت ۱۵۱ اتفاق جنگ افتاد. «۸» بعد از جنگ صلح کرده بازگشتند. چون پیش امیر تیمور آمدند، این صلح را نه‌پسندید «۹» و خود عازم آن حدود شد و آن وقایع را در ظفرنامه «۱۰» چنین [نقل] «۱۱» می‌کرد «۱۲» که چون بر حسب فرموده: «و انّ اللّه تعالی یحبّ معالی الهمم و یبغض سفسافها «۱۳»»، «۱۴» ۱۵۲ همت‌بلند «۱۵» جناب صاحب‌قران کامیاب در هر کاری که شروع افتادی جز به حصول غایت و نهایت آن رضا ندادی، از

---

(۱). نت:- کشن.

(۲). نگ: امراء آن سرزمین دچار کشمکش و بی‌نظمی شده بود.

(۳). نت: مرحمت.

(۴). نت: برده.

(۵). نگ:+ فصل هفدهم.

(۶). نت: اورنگ.

(۷). نت:+ را.

(۸). نت:+ و.

(۹). نت: پسندیدند.

(۱۰). نت: وقایع از ظفرنامه.

(۱۱). نب، نت:- نقل.

(۱۲). نت: می‌بود.

(۱۳). نب، نگ: سفافها.

(۱۴). نت: الهمم سمسامها و نیفض.

(۱۵). نگ:- که چون بر حسب ... بلند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۸

مساهله که امرا با مخالفان کرده بودند و عرصه معارضه و محاربه به صلح ریخته استنکاف «۱» داشت، یعنی،

بیت: «۲»

سگ کیست روباه ریزیده چنگ که با شیر صلحش بود دفع جنگ «۳» لاجرم به نفس مبارک عزم آن صوب، جزم فرموده، یرلیغ همایون در باب جمع آمدن سپاه به هر طرف روان شده «۴» و عساکر منصوره از اطراف و اکناف در حرکت آمده، «۵»

بیت: «۶»

سپاه انجمن شد به درگاه شاه نبرد آزمایان نصرت پناه «۷»

ز ریگ بیابان فزون از شمار به رزم اندرون شیر دشمن شکار

سپاهی سراسر چو غرنده میغ به جنگ اندرون همچو برنده تیغ

روان کرد لشکر شه نیک بخت چو ریگ بیابان و برگ درخت

به جنبش درآمد سپاهی که «۸» کوه گدازان شد از گرمی آن گروه «۹» و چون رایت ظفرنگار به سعادت از «۱۰» سیرام و ینگی ۱۵۳ بگذشت از میامن تولایی (۲۷ پ) که آن حضرت، به دودمان مبارک حضرت- علیه الصلوة و السلام- داشت، از کرامت بالرعب، مسیرت شهر مخصوص گشته، «۱۱» مخالف به مجرد توجه آن حضرت، از هم فرو ریخته بگریخت. حضرت صاحب قران کامکار با لشکر جرار تا موضع سنگریغاج ۱۵۴ برفت. لشکر ظفر قرین را اسیر بسیار و غنیمت بی‌شمار به دست افتاد «۱۲» و رایت فتح آیت با «۱۳» کرایم غنایم بیرون از حصر و شمار در کنف حفظ پروردگار بازگشت و در موضع ادون گوری ۱۵۵ امیر موسی و زنده حشم با وجود سوابق الطاف و لواحق اعطاف که حضرت صاحب‌قران درباره ایشان به کرات ارزانی داشته بود، باز آغاز مکر «۱۴»

---

(۱). نت: استکان.

(۲). نت: فرد.

(۳). نگ:- بیت سگ ... دفع جنگ.

(۴). نت:- شده.

(۵). نگ:- و عساکر ... حرکت آمده.

(۶). نت: نظم.

(۷). نگ:- نبرد ... پناه.

(۸). نت: چو.

(۹). نگ:- به رزم اندرون ... آن گروه.

(۱۰). نگ: و چون او از.

(۱۱). نگ:- از میامن تولایی ... گشته.

(۱۲). نت: آوردند.

(۱۳). نت: بار.

(۱۴). نت: باز دغدغه و مکر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۹

و غدر اندیشی کردند و پسر خضر یسوری، ابو اسحق در آن باب مشاوره نموده عهد بستند با یک‌دیگر سوگند خوردند که چون به موضع قراسمان رسند، حضرت صاحب‌قران را در هنگام شکار به حیله بگیرند. با آنکه عقل بر ایشان و اندیشه پریشان می‌خندد،

بیت: «۱»

مکن تیره رأیی که شیر حزون‌به روباه بازی نگردد زبون «۲» و خانزاده ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو لیث ۱۵۶ سمرقندی که پیشتر از این برای مخالفت آن حضرت با یک‌دیگر عهد کرده بودند، به ایشان اتفاق نمودند.

کسی که از آن معنی آگاهی داشت، صورت حال را عرضه به کلک عرض بر صفحه ضمیر منیر آن حضرت نگاشت. فرمان قضا جریان به احضار ایشان نفاذ یافت و همه را در مقام خطیب به زانو درآورده سخن پرسیدند و عصیان و غدر اندیشی ایشان ثابت شد. و چون مهد علیای سرای ملك خانیم، ۱۵۷ خواهرزاده امیرموسی بود و مخدره تتق عصمت و ابهت، عکه بیگی نامزد پسر او شده بود، حضرت صاحب‌قران با او گفت (۲۸ ر) هرچند گناهی عظیم است که از تو به ظهور پیوسته است، لیکن چون میان ما و شما پیوندی [هست] آن را رقم عفو کشیدم و از انتقام آن درگذشتم.

نظم:

مراعات پیوند و ریش‌سفیدترا داد بر زندگانی امید

و گرنه بفرمودنی تا سرت‌بداندیش کردی جدا از برت و خانزاده را فرمود که چون سلیله نسب متصل است با اهل بیت رسول- صلوات اللّه و سلامه علیه و علیهم اجمعین- به هیچ حال روا نمی‌دارم که غبار آسیبی به دامن روزگار تو نشیند و تو ترک فضولی نمی‌کنی. مصلحت آن است که از این ولایت بیرون روی و شیخ ابو لیث را به سفر حجاز امر فرمود و پسر خضر یسوری چون برادرزن امیر سیف الدین بود به شفاعت و درخواست از آن ورطه خلاصی یافت و نقوش جرایم او به

---

(۱). نت: قطعه بیت.

(۲). نگ:- بیت ... زبون.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۰

زلال مراحم خسروانه شسته گشت و یرلیغ لازم الاتباع صادر شد تا زنده حشم را بند کره به سمرقند بردند در محبسی بازداشتند که راه بیرون آمدنش مسدود بود.

بیت:

عدو کشته و دیو دربند به‌بکل بیخ و بنیاد برکنده به چه از دیده دوربین عقل که گشاینده بند شک و نماینده راه یقین است، پوشیده نماند که مار را در جیب داشتن و دشمن را دوست انگاشتن از حساب عاقبت‌اندیشی دور است.

نظم:

نکند از درندگی توبه‌گرگ تا نشکنند دندانش

نکند مار ترک زخم زدن‌تا نکوبند سر به سندانش «۱» و چون حضرت صاحب‌قران که مقر سریر سلطنت ابد پیوند بود معاودت نزول فرمود و حکومت شبرغان و جای زنده حشم را به بیان تمور پسر آقبوغا داد. «۲»

بیت:

سعادتش به همین گونه روی زمین‌ز خسروان بستاند به بندگان بخشد «۳»

نقل از ظفرنامه گفتار در نهضت همایون حضرت [صاحب] قران به جانب جته که عبارت از مغولستان است نوبت سیوم

در روز (۲۸ پ) پنجشنبه غره شعبان سنه سته و سبعین و سبعمایه، «۴» ۱۵۸ حضرت صاحب‌قران لشکر ظفر قرین «۵» را جمع آورده به تأیید رب العالمین «۶» متوجه جانب جته که عبارت از مغولستان است شد و چون رباط قطغان «۷» محل نزول حضرت همایون گشت،

---

(۱). نگ:- بیت عدو ... سندانش.

(۲). نگ:+ فصل هجدهم.

(۳). نگ:- بیت سعادتش ... بخشد.

(۴). نگ:+ هجری [۱۳۷۵ میلادی].

(۵). نگ:- ظفر قرین.

(۶). نگ:- به تأیید رب العالمین.

(۷). نگ: قطعان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۱

آفتاب از برودت هوا یکباره سر در سنجاب سحاب کشید و ابر از دست دریا نوال شاه گوهر افشانی و سیم باری آموخته «۱» پیوسته باران و برف می‌بارید.

بیت:

هرگز کسی نداد بدانسان نشان برف گفتی که لقمه‌ایست جهان در دهان برف

مانند پنبه‌دانه که در پنبه تعبیه استاجرام کوه‌ها شده پنهان میان برف «۲» شدت سرما به مرتبه رسیده که قوای بدنی از کار باز مانده و نه دست را داد و ستد برمی‌خاست و نه پای درآمد و شد، قدم می‌توانست گشود «۳» و مردم از محافظت چهارپایان عاجز گشتند که جان شیرین در خطر بود و بدین واسطه مردم بسیار بمردند و بعضی از چهارپایان تلف شد. حضرت صاحب‌قران را مرحمت و اشفاق بر آن داشت که از آنجا مراجعت فرمود و مدت دو ماه در سمرقند توقف نمود تا سورت برودت هوا بشکست و باز در دوشنبه غره شوال موافق اوایل توشقان ۱۵۹ ئیل تشحید حدود عزیمت فرمود و عساکر منصور را مرتب داشته متوجه جانب جته که عبارت از مغولستان است شد و امیرزاده جهانگیر را به رسم منغلای از پیش روان گردانید و شیخ محمد «۴» سلدوز و عادلشاه پسر بهرام جلایر که بعد از وفات پدرش، حضرت صاحب‌قران، ایالت «۵» ایل جلایر را به او «۶» تفویض فرموده بود، ملازم موکب ظفرقرین «۷» شاه زاده ساخت و چون از سیرام گذشته به موضع جارون رسیدند، یکی از جته پیش صاحب‌قران فرستادند (۲۹ ر) و چون کیفیت حال قمر الدین که اوماقش دوغلات بود از او پرسیدند خبر داد که او لشکر خود را جمع کرده در موضع گوگ توبه ۱۶۰ نشسته است و انتظار حاجی بیگ می‌کشد و از توجه لشکر شما آگاه نیست. فرمان اعلی به نفاذ پیوست که منغلای بی توقف روان شوند. خود نیز به تعجیل از عقب براند.

و چون قمر الدین از رسیدن عساکر گردون مآثر واقف شد توقف نتوانست نمود. به محلی حصین که آن را ارجش لار ۱۶۱ خوانند «۸» پناه ساخت و آن سه دره است بغایت مغاک

---

(۱). نگ:- ابر از دست ... آموخته.

(۲). نگ:- مانند پنبه‌دانه ... برف.

(۳). نگ:- و نه دست ... گشود.

(۴). نگ:+ بیان.

(۵). نگ:- ایالت.

(۶). به آنها.

(۷). نگ:- موکب ظفر قرین.

(۸). آن را برکه غوریان خوانند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۲

و سه رودخانه عظیم آنجا جاریست. قمر الدین با سپاهش از دو رود گذشته در دره سیوم فرود آمدند و راه‌ها را استوار گردانیدند.

شاه‌زاده جهانگیر، لشکر عدوبند کشورگشای را یسامیشی کرده بر سر او راند و طنطنه صدای گورگه و نقاره در طاس گردون انداخته بهادران پیش رفتند و عقاب روح شکار تیزپر از آشیان کمان پرواز دادند و بعد از آنکه به زخم پیکان جان‌ستان بنیه نیروی کامکار خویش در دل دشمنان بنشاندند و در مقابل ایشان فرود آمدند. سپاه قمر الدین را پیغام تیر به خاطر نشسته بود، چون شب درآمد، مجموع رو به گریز نهادند. چنانچه هنگام صبح از لشکر جته که عبارت از مغولستان است، هیچکس آنجا نمانده بود.

بهادران فتح آیین تکامیشی کرده بسیار از آن لشکر بی‌دین به قتل آوردند و چون خسرو و سپاه رایت ارتفاع برافراخت، حضرت صاحب‌قران با باقی لشکر برسید و امیر سید داود و حسین و اوچقرا بهادر را از پی یاغی «۱» فرستاد.

ایشان بر حسب فرمان به نشیب آب روان شدند و حسین در آب غرق شده، شعله حیاتش فرو نشست «۲» و چون به ایل یاغی رسیدند ایشان را غارتیده مال و منال و چهار (۲۹ پ) پایان ایشان را بگرفتند و هزاره‌ها که ایل شدند کورن ۱۶۲ کرده به سمرقند فرستادند و حضرت صاحب‌قران به قصد استقبال مخالفان تا موضع پای تاق ۱۶۳ [عزیمت] بفرمود و امیرزاده جهانگیر را با فوجی از سپاه نصرت پناه «۳» بفرستاد تا در طلب قمر الدین و دفع او سعی کنند و او را به دست آورند. شاهزاده با لشکر بر حسب فرمان روان شدند و هزاره «۴» های جته را که [در] موضع اوچ و فرمان ۱۶۴ مقام داشتند بغارتیدند و قمر الدین «۵» را در کوهستان یافته در پی کردند و از ایل و الوس رانده و بیرون کرده تمام مواضع و منازل او را بتاختند و از جمله خاتون امیر شمس الدین، تومان آغا و دختر او دلشاد آغا را بگرفتند. شاهزاده کسی فرستاد و آن را به حضرت صاحب‌قران رسانید. آن حضرت مدت پنجاه و سه روز، باز در آن مقام توقف اختیار فرموده بود. چون این خبر بهجت افزای به سامع علیه رسید از آنجا کوچ کرده بالای قراقسماق برآمد «۶» و امیرزاده

---

(۱). نگ: دشمن.

(۲). نگ:- شعله حیاتش فرو نشست.

(۳). نگ:- نصرت‌پناه.

(۴). نب: هزار.

(۵). نگ: شدند و سرزمین اوج و فرمان را ویران ساختند و قمر الدین.

(۶). نگ:+ و شادمانه منتظر بازگشت پسرش جهانگیر شد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۳

جهانگیر به سعادت معاودت نموده در آن محل به شرف پای‌بوس سرافراز گشت و غنایم بسیار از برده و اسب و گوسفند پیش کرد و دلشاد آغا را به دولت بساط بوس حضرت اعلی، جوانبخت و دلشاد گردانید.

[بیت] «۱»:

که پیوسته صاحب‌قران شاد بادهزارش کنیزک چو دلشاد باد و با وجود صغر سن از فرّ اقبال حضرت صاحب‌قران، چنان کاری بزرگ از دست او برآمد. مصراع، وزان دولت اینها نباشد غریب «۲». و حضرت صاحب‌قران از آنجا نهضت فرموده به آت‌باشی فرود آمد و از آنجا به صحرای ارته «۳» باری «۴» ۱۶۵ نقل نموده چند روز به عشرت و کامرانی توقف فرمود و مبارکشاه مکریت که از امیران هزاره بود «۵» و از هواخواهان قدیم آن حضرت، مراسم طوی و تقوز به تقدیم رسانیده به انواع خدمت‌های (۳۰ ر) شایسته، تقرب جست.

بیت:

کمر بسته در بندگی استواربه درگاه فرمان ده کامکار «۶» و عاطفت پادشاهانه ایل سالار اغلن و حسین را که در این سفر سپری شده بود، به پسرش خدایداد ارزانی داشت «۷».

نقل از ظفرنامه «۸» گفتار در زفاف همایون صاحب‌قران فرمان روا با سرادق ابهت پناه دلشاد آغا «۹»

قال اللّه تبارک و تعالی: فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ. ۱۶۶ چون سعت رحمت الهی جواز تعدد انحکه و جمع میان ازواج به صیغه امر کرامت فرموده، «۱۰» صاحب‌قران جوانبخت را در آن منزل خجسته و صحرای دلگشای، داعیه

---

(۱). نب:- بیت.

(۲). نگ:- که پیوسته غریب.

(۳). نگ: آرپا.

(۴). نگ: یازی.

(۵). نگ: مکریت که فرمانده ۹۰۰۰ بود.

(۶). نگ:- بیت ... کامکار.

(۷). نگ:+ فصل نوزدهم.

(۸). نگ:- نقل از ظفرنامه.

(۹). نگ:- فرمان روا ... آغا.

(۱۰). نگ:- چون سعت رحمت ... فرموده.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۴

امتثال امر فانکحوا تکثروا دامن همت گرفت و همای رغبتش «۱» سایه سعادت بر شعبه دوحه ۱۶۷ امارت دلشاد آغا انداخت. بندگان درگاه به ترتیب اسباب طوی و اقامت مراسم آن قیام نموده: «۲»

نظم:

یکی جشن فرخنده آراستندمی و رود و رامش گران خواستند

فروزنده جشنی که خورشید و ماه‌نظاره شده اندران جشنگاه

به روزی که طالع پژوهنده بودنظرها سزاوار پیونده بود

جهان جوی بر رسم آبای خویش‌پری چهره کرد همتای خویش زمانه زبان بهجت به تهنیت گشوده و فلک از برای وهم نثار دامان به زواهر جواهر برآموده، ۱۶۸

بیت:

تا در این بزم همایون گوهر افشانی کنندآسمان از بدو فطرت پرجواهر داشت جام دوست شادکام خاص و عوام صلای عشرت در داده و از اسباب عیش و کامرانی هرچه در خیال آمال و امانی گنجد به مراد دل مهیا و آماده به هر طرف که دیده آرزو نگاه می کرد،

بیت:

گلی بی‌آفت باد خزانی‌بهاری تازه بر شاخ جوانی ساغر زرنگار پر از شراب ارغوانی بر کف نهاده اياق ۱۶۹ می‌داشت و به هر جانب که گوش باز (۳۰ پ) می‌شنید،

بیت:

یوسف صفتی نبوده در چاه‌برده رخش آب زهره و ماه سازی به قانون عشرت ساز کرده صدای نوای این سرود در بزم ماه و عشرت سرای زهره می‌انداخت،

---

(۱). نگ:- در آن منزل ... همای رغبتش.

(۲). نگ:+ و مراسم باشکوه و عظمت تمام به پایان رسید.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۵

بیت:

که صاحب‌قران جاودان شاد باد «۱» ۱۷۰دلش خرم و گلشن «۲» آباد باد و بعد از [آن] «۳» مقام نهضت فرموده و از عقبه یسی عبور فرمود. «۴» اوزکند ۱۷۱ مضرب خیام نزول همایون گشت. مهد علیای قتلغ ترکان آغا «۵» با حواشی و نوئیان و امرا از سمرقند استقبال نموده در آن محل به فرّ بساط بوس استسعاد «۶» یافتند. مراسم تهنیت و نثار به تقدیم رسانیده «۷» به طوی عشرت مشغول شدند و چون از اوزکند روان شدند به خجند رسیدند. عادلشاه پسر بهرام جلایر کمر خدمتکاری بسته، حضرت صاحب‌قران را طوی داد و اسبان را هوار کشید و به حسب ظاهر خدمات پسندیده بجای آورد، اما دل دگرگون کرده می‌خواست که در اثنای طولی غدری اندیشد. حضرت صاحب‌قران را چون حفظ ربانی در همه حال نگهبانی می کرد به الهام دولت از آثار و علامات اوضاع مجلس، آن مکر پوشیده را تفرس نموده و از مجاری حرکات و سکنات غدر اندیشان خبث باطن ایشان دریافت. در حال از مجلس برخاسته سوار «۸» شد و به اردوی همایون معاودت فرموده فرود آمد و در آن وقت که آن حضرت متوجه قمر الدین بود، شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه جلایر و ترکن ارلات عهد کرده بودند که اگر مجال باشد حضرت صاحب‌قران را بگیرند،

نظم:

آن را که خدا نگاه داردآسیب برو کسی نیارد

کارش همه بخت نیک سازدوز غصه حسود جان گدازد «۹» لاجرم آن حضرت قرین سعادت ازلی و تأیید لم یزلی به مستقر سریر سلطنت، به سلامت و سعادت، معاودت «۱۰» فرمود و لشکریان را (۳۱ ر) اجازت انصراف ارزانی فرمود و به زنجیر سرای که در دو منزل قرشی واقع است به جانب غربی فرموده در آنجا

---

(۱). نت:- و شیخ ابو لیث ... شاد باد.

(۲). نت: ملکش.

(۳). نب:- آن.

(۴). نگ:+ و از یازی دابان گذشته.

(۵). نگ:+ خواهر بزرگتر تیمور.

(۶). نت: استعداد.

(۷). نت: رسانید.

(۸). نت: سواره.

(۹). نگ:- نظم ... جان گدازد.

(۱۰). نت:- فرموده فرود آمد ... معاودت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۶

قشلاق کرد و در همین زمستان، عادلشاه احرام بساطبوسی بسته بدرگاه عالم‌پناه آمد و بر وفق «۱» فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ «۲» ۱۷۲ صورت آن رأی فاسد و اندیشه باطل که کرده بودند به زبان خود به عرض حضرت صاحب‌قران رسانیدند «۳».

حضرت صاحب‌قران چون بر آن معانی اطلاع یافت از رأی صایب و حسن تدبیر، آن را ناشنیده انگاشت و عادلشاه را «۴» به عنایت پادشاهانه سرافراز گردانید و چون زمستان به آخر انجامید و یوسف آفتاب را یونس‌وار مضمون فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ ۱۷۳ صورت حال آمد، یرلیغ جهانمطاع «۵» به نفاذ پیوست که سپاه ستاره عدد مریخ رزم «۶» به عزم یورش خوارزم به درگاه خلافت‌پناه جمع آیند. و چون تمام نوئیان و امرا با لشکرها از اطراف و جوانب توجه نمود،

بیت: «۷»

سپه شو به درگاه شاه انجمن‌نبرد آزمایان لشکر شکن «۸» حضرت صاحب‌قران «۹» به گرفتن شیخ محمد سلدوز و پرسیدن بر غول او فرمان داد و چون بعد از پرسش گناه او «۱۰» روشن گشت، روز بختش «۱۱» تاریک و رشته عمرش باریک شد و «۱۲» او را به برادر هریملک سلدوز که خویش او بود به تیغ بیداد هلاک شده «۱۳»، سپردند تا او را به قصاص برادر همان شربت چشانیده «۱۴» و فحوای یکروز بجز آنچه «۱۵» فروشی همه سال بشنوانید. و «۱۶» پسر بایزید جلایر، علی درویش را نیز «۱۷» به یاساق رسانید، وَ هَلْ نُجازِي إِلَّا الْكَفُورَ. «۱۸» ۱۷۴ و ایالت تومان سلدوز و ضبط «۱۹» نسق آن به شهامت و مرامت آقتمور بهادر مفوض گشت. «۲۰»

---

(۱). نت: وقف.

(۲). نگ:- بر ... بذنبهم.

(۳). نت:- رسانیدند.

(۴). نت:- را.

(۵). نگ:- جهانمطاع.

(۶). نگ:- ستاره ... رزم.

(۷). نت: فرد.

(۸). نگ:- بیت ... شکن.

(۹). قرانی.

(۱۰). نت:+ را.

(۱۱). نب: نخستینش.

(۱۲). نگ:- روز بختش ... باریک شد و.

(۱۳). نت: شد.

(۱۴). نت: چشانید.

(۱۵). نت: بجز زانچه.

(۱۶). نت:+ دو.

(۱۷). نگ:+ پس از اثبات گناه.

(۱۸). نگ:- و هل ... الکفور.

(۱۹). نگ: ثبت.

(۲۰). نگ:+ فصل بیستم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۷

نقل از ظفرنامه «۱» گفتار در توجه نمودن حضـرت صاحب‌قران به صوب خوارزم و هم از راه مراجعت کردن به واسطه (۳۱ پ) یاغی شدن سار «۲» بوغا و عادلشاه و بهرام جلایر

در اول «۳» فصل ربیع «۴» سـنه سـبع و سبعین و سبعمایه «۵» ۱۷۵ مطابق لوی «۶» ئیل «۷» که از فرمان سـلطان طبعیت، سپاه گیاه از طرف جنبیده در روش ۱۷۶ افتادند و سردار شکوفه به محافظت شهر و حصار باغ و اشجار، نصب گشته، سبزه روی فیروزی به صحرا نهاد،

نظم:

لشکر سبزه به فیروزی سلطان بهارسوی صحرا زده رایات همایون آثار

آب غرق از صنعت زر روز صباگل سپر ساخته و خار شده نیزه گداز «۸» حضرت صاحب‌قران به تلقین دولت «۹» اقبال آئین خویش و تدبیر رأی دوربین عاقبت‌اندیش،

بیت: «۱۰»

عزم خـوارزم جزم کرد بـه حزم‌همتش برگزیـده رزم به بزم «۱۱» امیر آقبوغـا را به ضـبط سـمرقند بازداشت و امیر ساربوغا و عادلشاه جلایر و ختای «۱۲» بهادر و ایلچی بوغا و دیگر امراء هزاره با سی هزار سوار به جانب جته «۱۳» که عبارت از مغولستان است فرستاد و فرمان داد که در طلب قمر الدین سعی و کوشش بلیغ نموده هرجا که بیابند او را نیست گردانند.

بیت: «۱۴»

ز گردان جنگ آوران سـی هزاربرفتنـد جوینده کارزار «۱۵» و رایت نصـرت شـعار در ضمان حفظ آفریدگار، «۱۶» متوجه خوارزم گشت.

---

(۱). نگ:- نقل از ظفرنامه.

(۲). نت: سایر.

(۳). نت: ازل.

(۴). نت: ربیعه.

(۵). نگ:+ هجری [۱۳۷۵ میلادی].

(۶). نت: بوی.

(۷). نت: سل.

(۸). نگ:- که ... نیزه گداز.

(۹). نت:+ و.

(۱۰). نگ:- و تدبیر رأی ... بیت/ نت:- بیت.

(۱۱). نگ:- به حزم ... بزم.

(۱۲). ب: فتاوی.

(۱۳). نت: حبه.

(۱۴). نت: فرد.

(۱۵). نگ:- بیت ز گردان ... کارزار.

(۱۶). نگ:+ همراه لشکری بی‌شمار.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۸

نظم: «۱»

با سپاهی برون ز حیّز حصردر شجاعت همه یگانه عصر

تند شیران بیشه پیکارصفدر و تیزچنگ و تیغ گذار «۲» و چون در آب کنار جیحون موضع سه پایه از وصول ماهچه «۳» سپهر فرسایش، رشک طارم چهارم گشت، ترکن ارلات با لشکر خود از آن سوی آب متوجه معسکر همایون بود و چون مسافت عمر مقدورش به پایان رسیده بود «۴» به اندیشه ناصواب به طرف «۵» کزروان ۱۷۷ به یورت خود «۶» گریخته، حضرت صاحب‌قران، پولاد را با جماعتی در عقب او بفرستاد و ایشان شب و روز رانده «۷» و از اندیشه خود گذشته (۳۲ ر) بر لب آب فاریاب ۱۷۸ به او رسیدند. ترکن و برادرش ترمش «۸» به اتباع خود لب آب گرفته به جنگ مشغول شدند.

نظم: «۹»

بایستاد دشمن که کو شد دلیرهمان کوشش گور با نره شیر

به جایی که شیران برآرند چنگ‌چه یارای رو به که ایستد به جنگ «۱۰» و چون شکست بر ایشان افتاد، پراکنده و گریزان گشتند و لشکر ظفر قرین از عقب ایشان روان شد. پولاد تنها به ترکن رسید و اسب ترکن بازمانده بود. روان «۱۱» فرود آمده و اسب پولاد را به یک چوبه تیر بینداخت و پیش از آنکه راست بایستد تیری به او حواله کرد و از کلاه خودش «۱۲» بگذشت، چنانچه آسیبی به سرش نرسید «۱۳»، پولاد ۱۷۹ تیز گشته، روی جلادت را به او نهاد و در هم آویختند و پولاد به فرّ اقبال حضرت صاحب قرانی، «۱۴» ترکن را بر زمین زده، «۱۵» سرش از تن به نام خود جدا کرد.

---

(۱). نت:- نظم.

(۲). نگ:- نظم با سپاهی ... گذار.

(۳). پنجه.

(۴). نگ: و چون به کنار آب جیحون در موضع سه پایه رسید ترکن ارلات را دید که به آن سوی رودخانه رسیده است.

(۵). نت:- به طرف.

(۶). نگ:- به یورت خود.

(۷). نت:+ بودند.

(۸). نب: ریش.

(۹). نب، نت:- نظم.

(۱۰). نگ:- همان کوشش ... به جنگ.

(۱۱). نگ: دوان.

(۱۲). نب: خوش.

(۱۳). نب: ترسیده.

(۱۴). نگ:- به فرّ اقبال ... قرانی.

(۱۵). نگ: و فریاد زد و زنده باد تیمور.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۹

نظم: «۱»

سر کینه‌جوی از تن بدنهادبه خنجر ببرید و برگشت شاد «۲» و امان سربدال در پی برادرش ترمش کرده او را به دست آورد و کارش بساخت.

بیت: «۳»

سرش را همانذم ز تن باز کرد «۴»دد و دام را از تنش ساز کرد و سر دو را به پایه سریر اعلی رسانید. آری آستان سلطنت آشیان «۵» حضرت صاحب‌قران حواله‌گاه سر سروران دوران بود. هر «۶» سر که به پای خود نبردند، «۷» به دست دیگران رسانیده شد.

سری که نیست به آن «۸» آستان جبین فرساحواله‌اش نکند چرخ جز به سنگ جفا «۹» و از جماعت امرا که حضرت اعلی ایشان را به جانب جته «۱۰» که عبارت از مغولستان است ۱۸۰ [فرستاده] «۱۱» بود «۱۲» سار «۱۳» بوغا و عادلشاه چون ولایت خالی ۱۸۱ یافتند «۱۴»، اندیشه خطا کرده، ختای بهادر و ایلچی بوغا را «۱۵» بگرفتند و همدمی که حضرت صاحب‌قران او را در اندکان «۱۶» به داروغگی گذاشته بود، به «۱۷» ایشان موافق شد و ایشان ایل خود، جلایر و قپچاق «۱۸» را جمع آورده عازم سمرقند شدند و حصار شهر را محاصره آغاز نهادند. اهالی شهر (۳۲ پ) به زخم تیر دیده‌دوز و ناوک جگرسوز نگذاشتند ایشان را گرد شهر بگردند و امیر آقبوغا که در شهر حاکم بود، صورت واقعه «۱۹» عرضه داشت «۲۰» استاد کمالی پایه سریر سلطنت مصیر کرد «۲۱» و موکب همایون از کات «۲۲» ۱۸۲ گذشته به خاص رسیده بود که این خبر به مسامع علیه پیوست، از همانجا «۲۳» مراجعت نمود و امیرزاده

---

(۱). نت: فرد.

(۲). نگ:- نظم سر کینه ... شاد.

(۳). نت:- بیت.

(۴). نگ:- بیت ... کرد.

(۵). نت: ایشان.

(۶). نت: سروران رسانیده شد هر.

(۷). نت:+ آنجا.

(۸). نت:- آن.

(۹). نگ:- آری آستان ... سنگ جفا/ نت: به جور و جفا.

(۱۰). نت: جبه.

(۱۱). نب، نت:- فرستاده.

(۱۲). نت:+ و.

(۱۳). نت: سایر.

(۱۴). نت: خالی یافته‌اند.

(۱۵). نت:- را.

(۱۶). نگ:+ [اندجان].

(۱۷). نت: با.

(۱۸). نت: قبحان.

(۱۹). نت، نگ:+ را.

(۲۰). نگ: واقعه را به تیمور نوشت.

(۲۱). نگ:- عرضه داشت ... مصیر کرد.

(۲۲). نت: کارت.

(۲۳). نت: از آنجا.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۰

جهانگیر را منغلای ساخته از پیش روان گردانید و به نفس مبارک با «۱» قول لشکر «۲» از عقب توجه نمود و چون به بخارا رسید، عساکر گردون مآثر را ترتیب داده و آراسته از آنجا نهضت نمود «۳» و به رباط ملک نزول فرمود.

شاهزاده به موضع کرمینه به دشمنان رسید و از جانبین صف‌ها برکشیده جنگ در پیوست.

نظم:

پر از ناله کوس شد گوش دهر «۴»بیفشاند شمشیر کین زهر قهر «۵»

تو گفتی که الماس مرجان فشاندچه مرجان که در کین همه جان فشاند «۶» امیرزاده جهانگیر که «۷» به تأیید نعم النصیر ۱۸۳ پیوسته در ضمان فتح و نصرت این دولت ابد پیوند بوده است بر مخالفان غالب آمد و ایشان گریخته به دشت قپچاق رفتند و به ارس ۱۸۴ خان پناه بردند و ملازم آن درگاه شدند و حضرت صاحب‌قران مظفر و کامیاب به مستقر سریر سلطنت مآب به سعادت نزول فرموده الوس جلایر را به امرا قسمت کرده متفرق و پراکنده ساخت و امیرزاده عمر شیخ را به حکومت اندکان «۸» فرستاد.

و عادلشاه و ساربوغا به ملازمت ارس خان قیام نمودند و آخر الامر عرق شرارت و فسادشان به حرکت آمد و در وقتی که ارس خان «۹» به ییلاق رفته بود، عزم گریز کرده تیغ غدر از نیام بیوفایی برکشیدند و با اوچی بی گماشته خان بود جنگ کردند و او را به قتل آورده از آنجا بگریختند و به الوس جته «۱۰» که عبارت از مغولستان است، پیش قمرالدین رفتند و او را بر فتنه و فساد تحریض نمودند، «۱۱»

بیت: «۱۲»

از جوهر بر همه تباهی خیزد (۳۳ ر)شور و شر افساد و مناهی خیزد

---

(۱). نت: تا.

(۲). نگ: با لشکری عظیم.

(۳). نت: نموده.

(۴). نت: سپهر.

(۵). نت: شمشیر گردون ز قهر.

(۶). نگ:- نظم پر از ناله ... جان فشاند.

(۷). نت:- که.

(۸). نگ:+ [اندجان].

(۹). نت:- قیام نمودند ... ارس خان.

(۱۰). نت: حبه.

(۱۱). نگ:+ فصل بیست و یکم.

(۱۲). نت:- بیت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۱

نقل از ظفرنامه «۱» گفتار در توجه حضرت صاحب‌قران به جانب جته که عبارت از مغولستان است، نوبت چهارم

چون ساربوغا و عادلشاه با قمرالدین ملحق شدند و در هر وقت آتش کینه دیرینه که در نهاد او بود به باد اغوا و افساد «۲» تیز می‌کردند، قمر الدین لشکر کشیده به ولایت اندکان درآمد و هزاره «۳» قداق از امیرزاده عمر شیخ روگردان شده به او پیوستند و شاهزاده در کوه متحصن گشته، شخصی داشمن «۴» نام پیش «۵» حضرت صاحب‌قران فرستاده و صورت حال را عرضه داشت که یاغی با غلبه تمام رسید «۶» و اندکان را زیر و زبر گردانید. آن حضرت را «۷» از استماع آن خبر نایره غضب اشتغال «۸» یافت و در حال عازم آن طرف گشته، به تعجیل براند و چون قمرالدین از توجه آن حضرت آگاه شد، پای قرارش از جای رفته بی‌توقف باز گردید و از موضع آت «۹» باشی، ایل و خانه را گذرانیده خود با چهار هزار سوار آراسته در کمین‌گاهی توقف نمود و چون حضرت صاحب ۱۸۵ قران به آن موضع رسید و از کمین قمرالدین آگاهی نداشت امرا را به تمام لشکر از عقب دشمن روان گردانید.

و از نامداران سپاه پنجهزار سوار با جمعی از دلاوران مثل امیر مؤید و ختای‌بهادر و شیخ علی بهادر و آقتمور بماندند. ختای بهادر و شیخ علی بهادر در باب استیصال مخالفان سخنی می‌گفتند و حکایت منجر شد به بهادری و پهلوانی و شعله عصبیت افروخته گشت و ایشان از پی دشمنان تاخت کردند و دیگران هم موافقت نمودند، چنانچه با حضرت صاحب‌قران زیاده از دویست کس نماند. در این حال قمرالدین فرصت غنیمت شمرده با چهار هزار سوار کینه‌دار تیغ‌گذار از کمین‌گاه بیرون تاخت و تیغ کین، بی‌محابا کشیده روی انتقام به حضرت (۳۳ پ) صاحب‌قران نهاد. آن حضرت را

---

(۱). نگ:- بیت از جوهر ... ظفرنامه.

(۲). نت: فساد.

(۳). نت:- هزاره.

(۴). نت: دادشمن/ نگ: داشمند.

(۵). نت:- پیش.

(۶). نت: رسیده.

(۷). نت:- را.

(۸). نت:- اشتغال.

(۹). نت: بات.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۲

ملهم دولت روزافزون، مصدوقه کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ ۱۸۶ به گوش جان رسانید و هیچگونه وهم و اضطراب به خاطر مبارك او راه نیافت و مردم خود را استمالت نموده و در دل باز داد که ظفر و پیروزی از بخشش ملك وهاب است نه از بسیاری لشکر و اسباب. مردانه می‌باید کوشید که اگر اندك ستی پیش آریم کار از دست برود،

نظم: «۱»

بگفت این و برکرد مرکب ز جای‌به میدان درآمد بعون خدای

همی زد به تیغ و به گرز گران‌همی تاخت بر حمله هر سو عنان

به هر حمله خیلی فکندی نگون‌به هر زخم جویی براندی ز خون

به هم شان برافکند یکبارگی‌همی راند تا قلبگه بارگی

بدین گونه آن خسرو ارجمندبه گرز و به تیغ و سنان و کمند

شکست و برید و فکند و ببست‌سران را سر و گردن و پای و دست «۲» و چون صاحب‌قران کامکار در آن کارزار به نفس مبارك مبادرت نموده کوششی فرمود که امثال آن جز نتیجه تأییدات آسمانی نتواند بود، سپاه نصرت پناهش نیز داد مردی و مردانگی دادند و به اندك نفری، چهار هزار سوار نامدار کینه‌گذار را بر هم شکسته منهزم و پراکنده گردانیدند.

بیت:

نباشد چنین کارها سرسری‌که یزدان دهد نصرت و برتری به مجاری احوال و اوضاع آن حضرت و غرایب اطوار و آثار او از سر خبرت وقوف تأمل کرده شود به یقین پیوندد که ظاهر و باطن آن بزرگوار گردون اقتدار، مطرح انوار تأییدات الهی بوده، چه آن روز که به حسب ظاهر از اعضا و جوارح صوری آن حضرت چنان اثری به ظهور پیوست، به حسب باطن که در مهبای حواس به حکم وَ جَعَلْنا نَوْمَکُمْ سُباتاً «۳» ۱۸۷ به پرده خواب بسته ماند و نقش قدسی سرشت متوجه باطن گشت،

---

(۱). نگ:- نظم.

(۲). نگ:- همی زد به تیغ ... دست.

(۳). نگ:- بیت نباشد چنین ... سباتا.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۳

از صفای آیینه ضمیر منیر «۱» (۳۴ ر) صورت شیخ برهان الدین قلج- رحمة اللّه و رضوانه علیه- به طریق رؤیای صالحه که یکی از چهل و شش جزو است از نبوت، مشاهده نمود «۲» و به ادب تمام پیش او رفته در باب فرزند ارجمند، امیرزاده جهانگیر که او را بیمار در سمرقند گذاشته بود، استمداد همت نمود که پسرم را از خدای تعالی در خواه. شیخ فرمود، با خدا باش و اصلا متعرض ذکر فرزند نشد. چون از خواب درآمد دانست که آن قضیه نه بر وفق دلخواه بود. از غایت نگرانی خاطر بوقلغ که دبیر خاص آن حضرت بود، با نوشته به تعجیل از سونگ «۳» بفرستاد تا خبری به تحقیق بیارد و چون او روانه شد باز درباره فرزند خواب پریشان دید. ملال خاطر مبارکش زیاده گشت. امرا و ملازمان را فرمود که گمان می‌برم که از فرزند جدا مانده‌ام، حال از من میوشید. ایشان به زانو درآمده به غلاظ و شداد سوگند خوردند و به طلاق و عتاق مؤکد گردانیدند «۴» که ما بندگان را از آن معنی وقوف نیست و از حال شاهزاده خبری نداریم و از آنجا کوچ کرده روان گشتند. در سنگر یغاج «۵» باز به قمرالدین رسیدند و جنگ در

پیوست و دیگر باره هزیمت یافته بگریخت. امیر اوچ قرا او را تکامیشی کرده از عقب روان شد و چون پاره راه برفتند، قمرالدین با هشت نوکر بازگشت و او را در میان گرفته و اسبش را به زخم تیر بینداختند. و او را نیز زخم بسیار رسید و عاقبت پیاده و خسته به جان امان یافت و دست پولاد بهادر [به تیری مجروح گشت، و تصادفا آتشی درگرفت، پولاد بهادر «۶» خواست] که آن آتش را باز نشاند و از کثرت زحمت جراحتش زیاده شد و به آن رنج درگذشت. «۷»

نقل از ظفرنامه «۸» ذکر وفات امیرزاده جهانگیر

چون حضرت صاحب‌قران از اتاقم مراجعت فرمود و از سیحون عبور نموده به دار السلطنه سمرقند رسید، «۹» تمام ارکان دولت (۳۴ پ) و اعیان مملکت و اکابر و اشراف، «۱۰»

---

(۱). نگ:- نقش قدسی ... منیر.

(۲). نگ:- و رضوانه علیه ... نمود.

(۳). نگ: سنگ.

(۴). نگ:- و به طلاق ... گردانیدند.

(۵). نگ: سنگ زیغاج.

(۶). نب:- به تیری مجروح ... پولاد بهادر.

(۷). نگ:+ فصل بیست و دوم.

(۸). نگ:- نقل از ظفرنامه.

(۹). نگ:+ در آنجا متوجه شد.

(۱۰). نگ:- تمام ارکان ... اشراف.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۴

نظم:

همه جامه کرده سیاه و کبودز خون دل از چشم‌ها رانده رود

همه بر سر از غصه افشانده خاک‌چو جامه همه سینه‌ها کرده چاک به ۱۸۸ رسم استقبال مبادرت نمودند و مجموع خلایق همه سرها برهنه ساخته و پلاس‌ها و نمدهای سیاه در گردن انداخته از شهر بیرون [آمده] و از گریه در موج خون آمدند. خروش و ولوله،

نظم: «۱»

دریغ آن جهانگیر با دین و دادکه شد همچو گل در جوانی بباد از ایوان کیوان گذرانیده و صدای نوحه،

دریغ آن چنان خسرو کامکارکه رفت و سرآمد برو روزگار به گوش شحنه طرازان گنبد گردان رسانیده و «۲» حضرت صاحب‌قران را از مشاهده آن حال آنچه به گواهی ضمیر الهام‌پذیر گمان می‌برد، به یقین پیوست.

نظم: «۳»

چو آگه شد از مرگ فرزند شاه‌جهان بر جهان‌بین او شد سیاه

دو رخساره پر اشک و تن سوگواردژم کرده بر خویشتن روزگار تا سر مملکت از فرّ قدوم حضرت صاحب‌قران گلشن بهجت و سرای سور و سرور بایستی، از هوای آن واقعه جانگداز دل‌سوز محل ماتم و انجمن شیون گشت.

نظم: «۴»

به ماتم نشستند یکسر سپاه‌همه جامهاشان کبود و سیاه ۱۸۹

سر سرکشان گشت بر تیره خاک‌همه دیده پر خون دل چاک چاک

همه «۵» انجمن زار و گریان شدندچو بر آتش تیره بریان شدند حضرت صاحب‌قران از این واقعه به حکم «اولادنا اکبادنا» «۶» ۱۹۰ به غایت محزون و کوفته خاطر شد، اما چون رای عالی محیط بانگک فنای هر مملکتی از قبیل واجبات است

---

(۱). نگک:- خروش و ولوله نظم.

(۲). نگک:- از ایوان کیوان ... رسانیده و.

(۳). نگک:- نظم.

(۴). نگک:- نظم.

(۵). نگک:- همه.

(۶). نگک:- به حکم ... اکبادنا.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۵

و دوام و بقای هر محدثی از مقوله ممتغات، اشارت بشارت آیین وَ بَشِّرِ الصَّابِرِینَ الَّذِینَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قالُوا «۱» إِنَّا (۳۵ ر) لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ ۱۹۱ مرهم آن جراحت ساخت و روح شاهزاده سعید مرحوم را انواع خیرات و مبرات تقدیم فرموده و اصناف صدقات به مستحقان رسانیده، رسم آش و اطعام فقرا و مساکین اقامت پیوست و کالبد شریف او را به کش نقل کرده و در آنجا مدفون ساختند و عمارتی ۱۹۲ به غایت عالی و دلکش بپرداختند.

بیت:

ز بهرش گزین مرقدی ساختندبه آیین شاهان بپرداختند «۲» مدت عمرش بیست سال بود و از او دو پسر ماند؛ امیرزاده محمد سلطان از خانزاده و امیرزاده پیر محمد از بخت ملک آغا، دختر الیاس یسوری ۱۹۳ که بعد از وفات شاهزاده مرحوم، به چهل روز به وجود آمد و واقعه وفات او در سنه سبع و سبعین و سبعمایه «۳» ۱۹۴ موافق لوی ئیل «۴» را از وقوع این حادثه، خاطر از کار و بار این جهان غدار ناپایدار، متنفر گشت و از حضرت صاحب‌قران اجازات طلبید و متوجه حجاز شد. «۵»

نقل از ظفرنامه «۶» گفتار در لشکر فرستادن صاحب‌قران به سر قمرالدین ۱۹۵

چون صاحب‌قران به واسطه ملال فرزند، سایه التفات از تدبیر مصالح سلطنت و ضبط امور مملکت باز گرفت،

نظم:

که این دنیای دون نیرزد به آن‌که از بهر آن رنجه دارم نهان

برای یکی توده خاک نژندچرا داشت باید دل خود به بند

چرا بهر کاری چنین مختصردوانیده باید به هر بوم و بر اعیان امرا و نوئینان در پایه سریر خلافت پناه حاضر شده زمین عبودیت به لب

---

(۱). نگک:- و دوام و بقای ... مصیبهٔ قالوا.

(۲). نگک:- بیت ... بپرداختند.

(۳). نگک:+ هجری [۶- ۱۳۷۵ میلادی].

(۴). نگک:+ طبق تقویم تاتار.

(۵). نگ:+ فصل بیست و سوم.

(۶). نگ:- نقل از ظفرنامه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۶

اخلاص بوسیدند و به زبان دولتخواهی عرضه داشتند که حکمت قادر جهان‌آفرین تعالی و تقدس، نظام عالم را به وجود پادشاهان کامکار منوط گردانیده و واسطه امن و امانی [بنی آدم] که مقصود از آفرینش ایشانند معدلت و سیاست جهانداران رفیع مقدار ساخته‌اند.

نظم: (۳۵ پ)

اگر خنجر شه بود در نیامز عالم برافتد حلال و حرام

و گر تیغ سلطان شود تیره‌رنگ‌بپوشد رخ آیینه دین به زنگ

بود پادشه سایه ذو الجلال‌و زان سایه باشد جهان را جمال

فروغی ز عدل شه کامیاب‌جهان را به از پرتو آفتاب

فلک تا بود سجده‌گاه ملک‌بود نیک و بد اقتضای فلک

همه نقد گیتی نثار تو بادعروس جهان در کنار تو باد «۱» اگر پیش نهاد خاطر همایون، رضای پروردگار است آن را هیچ وسیله از دادگستری و رعیت پروری برتر متصور نیست، چه اکمل و اعلم اولین و آخرین- علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات- حاصل یک ساعت از عمر که به داد دادن صرف کرده شود بر عبادت شصت ساله ترجیح فرمود.

بیت:

عدل کن زانکه در ولایت دل‌در پیغمبری را برزند عادل «۲» حضرت صاحب‌قران، سخنان بندگان را چون منشاء محض اخلاص و هواخواهی بود، به سمع قبول تلقی نمود و روی همت به تدبیر مصالح مملکت آورده به ترتیب و تجهیز لشکر فرمان داد. در این ولا خبر رسید که عادلشاه جلایر با چند کس در کوهستان قراجق سرگشته می‌گردد. حضرت صاحب‌قران، برات خواجه کوکلداش و ایلچی بوغا را با پانزده سوار به طلب او فرستاد و ایشان از سمرقند شبگیر کرده روان شدند و چون به اترار رسیدند از آن جماعت بیرون کرده در آن کوه‌ها به جست و جوی عادلشاه اشتغال

---

(۱). نگ:- فروغی ز عدل ... تو باد.

(۲). نگ:- بیت عدل کن ... عادل.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۷

نمودند و او را در موضع آقسوما «۱» به دست آورده به یاساق رسانیدند و آقسوما میلی ۱۹۶ است که در بینی کوه قراجق ساخته جهت دیده‌بانی که از آنجا به طرف دشت قیچاق احتیاط می‌نمایند. ۱۹۷

و سار بوغا که پای را از جاده صواب انحراف نموده یاغی شده بود «۲» و گریخته، بعد از دو سال به هدایت عقل راهنمای، باز به درگاه عالم‌پناه «۳» آمد و مراحم پادشاهانه جرایمش عفو فرموده ایالت قوم به او ارزانی داشت و رای عالم (۳۶ ر) آرای امیرزاده عمر شیخ را به آقبوغا و ختای بهادر و دیگر امرا امر فرموده که به قصد قمرالدین روان شوند و در قلع و قمع او به جدّ تمام کوشیده، حسب المقدور در آن باب سعی نمایند. ایشان به موجب فرموده توجه ۱۹۸ نمودند «۴» و به تعجیل هر چه تمامتر روان گشته در بیابان «۵» قراتو «۶» به قمرالدین رسیدند و به یمن دولت قاهره، تیغ زمرد فام را در جنگ او گونه «۷» یاقوت رمانی دادند و مخالفان را چهره از بیم کهربایی گشته، چون کاه از صدمت شدت باد وزان «۸» متفرق و گریزان شدند و چون قمرالدین بگریخت، لشکر

منصور، ایل و «۹» الوس او را غارت کرده با الجه «۱۰» ۱۹۹ و پرده بسیار «۱۱» بازگشتند. «۱۲»

بیت: «۱۳»

سپاه شاه رعیت‌پناه خصم گدازبه هر کجا که رود با غنیمت آید باز

نقل از ظفرنامه «۱۴» گفتار در نهضت همایون با صولت گردون و کثرت انجم «۱۵» صاحب‌قران به جانب جته «۱۶» که عبارت از مغولستان است، نوبت پنجم

چون سپاه نصرت شعار با غنایم بسیار از یورش طرف جته که عبارت از مغولستان

---

(۱). نب: آقسموما.

(۲). نب: بودند.

(۳). نگ:- عالم پناه.

(۴). نت:- صاحب‌قران به آن موضع ... نمودند.

(۵). نب، نت: پایان.

(۶). نب: قمرسراتو/ نت: قرارتو.

(۷). نت: لونه.

(۸). نگ:- چون کاه ... باد وزان.

(۹). نت:- و.

(۱۰). نب: الجا/ نت: الحا.

(۱۱). نگ: غارت کرده با غنایمی بسیار.

(۱۲). نگ:+ فصل بیست و چهارم.

(۱۳). نت:- بیت.

(۱۴). نگ:- بیت سپاه ... ظفرنامه.

(۱۵). نگ:- همایون ... انجم.

(۱۶). نت: حبه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۸

است باز آمدند حضرت صاحب‌قران هم در آن سال دیگر باره عزیمت آن جانب فرمود «۱» و محمد بیگ پسر امیر موسی که به شرف مصاهرت آن حضرت سرافراز بود و امیر عباس و آقتمور بهادر را به رسم «۲» منغلای روان ساخت. ایشان بر حسب فرمان، شب و روز را رانده در بوغام استی «۳» گول به قمرالدین رسیدند و به یک جنگ مردانه گریزانیده، ایلش را به باد تاراج بردادند و مردمش را اسیر کرده، برده گرفتند و صاحب‌قران کامکار به نفس مبارک خود تا موضع قوچکار «۴» ۲۰۰ تکامیشی فرموده برفت.

و در آن «۵» موضع به مسامع علیه رسانیدند که توقتمش اغلن «۶» ۲۰۱ از ارس خان اوزبک متوهم شده روی امید به درگاه عالم پناه آورده است و می‌رسد و حضرت صاحب‌قران امیر تومن «۷» را به اقامت رسم استقبال فرمان داد تا او را به اعزاز و اکرام تمام بیاورد و خود به سعادت از راه ایناغو «۸» ۲۰۲ مراجعت نموده (۳۶ پ) در اوزکند فرود آمد. ۲۰۳ از آنجا عزیمت کرده قرین دولت و اقبال به سمرقند نزول فرموده و امیر تومن «۹» توقتمش اغلن را بیاورد و امرا و ارکان دولت او را به حضرت صاحب‌قران رسانیدند «۱۰».

حضرت، مقدم او را عزيز و گرامى داشته از مكارم اخلاق پادشاهانه در باب ترحيب و تكريم او هيچ دقيقه نامرعى نگذاشت و بعد از اقامت رسم طوى «۱۱»، چندان مال از زر و جواهر و خلعت و كمر و اسلحه و اقمشه و اسب و شتر و خيمه و خرگاه و كوس و علم و خيل و حشم و «۱۲» ساير اسباب حشمت و بزرگى به او و اتباع او داد كه؛ مصراع «۱۳»: وصفش نگنجد در بيان شرحش نيايد در قلم، «۱۴» و او را از غايت احترام و اهتمام پسر خود خواند. «۱۵»

اختتام روزگار امير قمرالدين

اختتام كار امير قمرالدين از ثقات مغول چنين استماع دارم كه در كوله قاجورا «۱۶» او را

---

(۱). نت: عزيمت الجياه فرموده.

(۲). نت: ابر رسم.

(۳). نگ: ايسيغ.

(۴). نت: كوجقار.

(۵). نت:- آن.

(۶). نت:+ را.

(۷). نت: توسن من/ نگ:+ تيمور اوزبك.

(۸). نت: بمغال/ نگ: ايناغو.

(۹). نگ: تيمور اوزبك.

(۱۰). نت: رسانيده.

(۱۱). نت: طوطى.

(۱۲). نت:- و.

(۱۳). نت:- مصراع.

(۱۴). نگ:- كه مصراع ... در قلم.

(۱۵). نگ:+ پايان نقل‌ها از ظفرنامه.

(۱۶). نت: قاحوارا/ نگ:- كه در كوله قاجورا.

تاريخ رشيدى، متن، ص: ۷۹

استسقا عارض شده، ۲۰۴ به حدى كه از بالاى چانه او منفجر شده، زرداب مى‌تراويد. «۱» در خلال اين احوال خبر توجه لشكر امير «۲» تيمور رسيده است. او را آن قدر قوت كه قيام در بالاى اسب و امساك ۲۰۵ عنان وافى «۳» تواند بود، نمانده بود او را در «۴» ميان جنگل درآورده با دو كس از سرارى او به آذوق چند روز گذشته، مردم فرار نمودند. چون التهاب تواتر عساكر تسكين يافت، فرار «۵» متفرقين بعد روزها معاودت نمودند. او را در جنگل چندانكه تجسس نمودند اثرى از وى و «۶» همرهان وى نيافتند، نه مرده نه زنده.

شرارت او از سر خلايق كم شد ۲۰۶ و بعد از او امير تيمور را از مغولستان، خاطر آسوده گشت «۷» و ششم بار متوجه مغولستان نشد. فى الجمله امنيتى در مغول پيدا آمد. «۸»

ذکر ابتداء احوال خضر خان ابن توغلقتمور خان

سابقا سمت تحریر پذیرفته است که آخرین فرزندان توغلقتمور، خضر خواجه خان بوده است، در حد رضاع ماند. (۳۷ ر) میر آغا که والده امیر خدایداد باشد او را از تعرض قمرالدین خلاص ساخت. چون سنین عمر خضر خواجه خان به دوازده رسید، او را از ترس امیر قمرالدین از کاشغر گریزانیدند. امیر خدایداد می‌خواست که مردم معتمد همراه کند. میرآغا «۹» مانع آمد و گفت از ملازمان خود کسی همراه مساز چه خان چون خان شود و این ایل «۱۰» ناچار معتبر گردند به تو و فرزندان تو دشمن شوند و پندارند که مردم ایشان را اعتبار نمی‌کنند و می‌گویند که اصل نوکران تواند، از این جهت به دشمنی برآیند. از غیر ملازمان خود از مردم اجنبی همراه ساز. پس دوازده کس از آحاد الناس همراه کردند، هر کدامی ایشان «۱۱» امرا شدند که این زمان ایشان هستند، از جمله یکی «۱۲» جگیراک «۱۳» بود، امراء ایتارجی «۱۴» از نسل وی است. دیگر تاجری بود از خوارزم، امراء کونجی از نسل وی است. دیگر از چالیش صیادی بود، فرزندان وی نیز امرا شدند،

---

(۱). نگ:- به حدی که ... می‌تراوید.

(۲). نب، نت: میر.

(۳). نت: دانی.

(۴). نت: از.

(۵). نب: قرار.

(۶). نت:+ از.

(۷). نت: خاطر گذشت.

(۸). نگ:+ فصل بیست و ششم.

(۹). نت:+ نام.

(۱۰). نت: اهل.

(۱۱). نت:+ را.

(۱۲). نب:+ از.

(۱۳). نت: جگراک/ نگ: ارجیراگ.

(۱۴). نت: انارچی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۰

قوشچی «۱» لقب ایشان است، اما کوکلداش ۲۰۷ می‌گویند. آنچه به حد امارت رسیدند این قوم بودند. باقی دوازده کس صاحب مناصب شدند، فی الجمله «۲» خضر خواجه خان را به کوههایی «۳» که میان بدخشان و کاشغر است بردند. چون متجسسان «۴» امیر قمرالدین از آن حال خبر یافتند، از آن کوهها نیز گریختند و به کوه‌های ختن رفتند «۵» چون در آنجا «۶» نیز متوهم شدند به طرف ساریغ اویغور ۲۰۸ خیر خان «۷» ۲۰۹ و لوب کانگ ۲۱۰ رفتند. دوازده سال در آن حدود به سر بردند و چون قمرالدین نماند، خلایق در طلب خان شدند. «۸» امیر خدایداد کس فرستاد، خضر خواجه خان را از آن حدود آورد و مردم جمعیت کردند «۹» و خان برداشتند. آبی در روی کار سلطنت و خانیت مغول پیدا شد «۱۰» و مهمات مغولستان رونقی گرفت و به امیر تیمور مصالحه کردند و توکل خانیم ۲۱۱ که مخدره از مخدرات حجر عفت مآب خانیت بود به امیر تیمور نسبت فرمود. در ظفرنامه همچنین مثبت «۱۱» است و شرح آن طولی دارد. ملخص آن این است: «۱۲» خان (۳۷ پ) در ایام سلطنت به طرف ختای غزات فرمود و طرفان و

قراخواجه «۱۳» داخل ختای و معظم‌ترین آن حدود بود. به نفس مبارک در آنجا غزات کرده «۱۴» فتح فرمود و به اسلام درآورد که حالیا دار الاسلام ۲۱۲ است و پایتخت خواقین مغول بعد از کاشغر، آنجاست. و منقول است که در آن غزات آن ممالک را بر وجه شرع شریف، قسمت فرموده است. در سهم خان یک اطلس و یک گاو کبود ۲۱۳ افتاده است. مقصود خانی بود مجدد دولت اسلام توغلقتمور خانی. امیر تیمور در زمان وی به دار القرار رحلت فرمود. «۱۵»

در ظفرنامه مسطور است که امیر تیمور بعد ما که خاطر را از ممالک غربی و شمالی و جنوبی «۱۶» پرداخت، متوجه دیار شرقی شد و اعظم آن ممالک ختای است. ترتیب لشکر فرمود، شرح آن طولی نام دارد، مجملش آن که هشتصد هزار کس «۱۷» لشکر ترتیب نمود. به

---

(۱). نت: فرسخی.

(۲). نت: بالجمله.

(۳). نت: به کوه البی.

(۴). نت: مهتجسان.

(۵). نت: رفته‌اند.

(۶). نب:- در آنجا/ نت: از آنجا.

(۷). نگ: جرجان.

(۸). نت:+ و.

(۹). نت: بکردند.

(۱۰). نت: شده.

(۱۱). نت: مشیت.

(۱۲). نت:- در ظفرنامه ... است.

(۱۳). قراجه.

(۱۴). نت: فرمود.

(۱۵). نت:- امیر تیمور ... فرمود.

(۱۶). نت:- جنوبی.

(۱۷). نت:- کس.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۱

لشکر علوفه هفت سال داد، چنانکه در «۱» لشکر عراق و روم ۲۱۴ داده بود. چون ما بین خطای و ماوراءالنهر، آبادانی کمتر است، بعد از آن‌که در کثر زواده و آذوق مبالغه‌ها کرد فرمان داد تا سر هر کسی دو گاو جوشایی «۲» و ده بز جوشایی گیرند، چون آذوقها تمام شود، شیر آن را به کار برند «۳». چون آن نیز به آخر رسد همان‌ها «۴» آذوق شود. بر این منوال ترتیبی ساز کرده از سمرقند روان شد. آن زمستان در ترکستان قشلاق فرمود و به خضر «۵» خواجه خان کس فرستاد که می‌باید بدانچه ممکن باشد در زراعت سعی نمایند و لشکر را آذوق سامان کنند.

بنده از پدر- انار اللّه برهانه- به کرات استماع دارم که اول بهار در کول توبه که از مواضع مشهوره «۶» مغولستان است، «۷» قمیز ۲۱۵ نوبر آمده بود و به قانون و رسم قدیم مغول در آن روز طوی کرده بودند. امیر خدایاداد، کاسه قمیز در پیش خان داشته بود که

یکی از خواص ارکان دولت، خبر ایلچی تیمور و مضمون آنچه ایلچی آورده بود به عرض رسانید «۸». گفت صعب حال باشد که قوت مقاومت (۳۸ ر) نباشد. ساو ۲۱۶ داده خراج گذاری باید کرد. کاسه قمیز در دست خان در این اندیشه فرو ریخت. امیر خدایداد به عرض او «۹» رسانید که حالیا کاس راحت باید تجرع نمود فحوای این بیت،

بیت: «۱۰»

غم نآمده خوردن به نقدم رنجه می‌داردهمان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را «۱۱» معروض داشت و گفت، گفته‌اند سیبی را به آسمان برتاوند تا فرود آمدن، حق سبحانه و تعالی [را] «۱۲» صد رحمت است. تا سال دیگر خدای تعالی را «۱۳» چندین هزار رحمت است، این دم را خوش باید گذرانید. هنوز معروض تمام نشده بود که دیدند از کنار کریاس ۲۱۷ شخصی با جامه سفید و اسب سیاه سوار، تاخته می‌آید. همچنان می‌آمد «۱۴» تا بدانجا که جلاو خانه است. معهود خلایق چنان است که آنجا از اسب فرود

---

(۱). نت:- در.

(۲). نگ: دو شایی.

(۳). نت: بند.

(۴). نت: همانجا.

(۵). نت: به حضرت. تاریخ رشیدی متن ۸۱ ذکر ابتداء احوال خضر خان ابن توغلقتمور خان ..... ص : ۷۹

(۶). نت: که موضع مشهوره.

(۷). نگ:- در کول ... است.

(۸). نت: رسانیده.

(۹). نت:- او.

(۱۰). نت:- بیت.

(۱۱). نگ:- فحوای این بیت ... فردا را.

(۱۲). نب، نت:- را.

(۱۳). نت:- را.

(۱۴). نت: می‌آید.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۲

می‌آیند، وی همچنان سوار تاخته گذشت و به کنار معرکه که مردم صف زده نشسته «۱» بودند رسید و یساولان ۲۱۸ از هر طرف برای منع «۲» و زجر وی متوجه شدند. وی همچنان تاخته آمد تا قریب به خان رسید و فریاد کرد که امیر «۳» تیمور در اترار «۴» مرد و برگشت.

همچنان تاخته می‌رفت، «۵» از عقب وی مردم بسیار فرستادند «۶». هرچند تاختند به گرد او نرسیدند و دیگر از این خبر هیچ اثری معلوم نشد. بعد از چهل و پنج روز خبر آمد که امیرتیمور در اوترار مرد، غالبا جنی بوده است. «۷» و خان از اندوه و محنت خلاصی یافت.

ولادت خان قبل از سنه سبعین و سبعمایه «۸» ۲۱۹ بوده است و این واقعه مذکور در سنه سبع و ثمانمایه «۹» ۲۲۰ بوده و آن معلوم نیست که خضر خواجه خان بعد از امیر تیمور به چند سال دیگر وفات کرد، و اللّه اعلم. چون خان بر تخت خانیت و سریر سلطنت استقرار یافت، مبانی اساس خانیت که از تسلط امیر قمر الدین و تحکم امیر تیمور در تزلزل بود، صورت استحکام یافت. قواعد و

اسالیب قدیمه (۳۸ پ) سلطنت را که روی در انهدام داشت، بار دیگر آبی به روی کار آمد. تمام «۱۰» امور مملکت را و احکام ارکان دولت را مجددا ترتیب فرمود. از جمله یکی مهم امیر خدایداد بود، از اجداد امیر خدایداد که در زمان چنگیزخان بوده [اورتوبورا نام داشته است] «۱۱»، چنگیزخان او را هفت منصب ۲۲۱ [داده] «۱۲»، بر این جمله است که اول طبل، دویم علم که عبارت ترکی تومان توغ و نقاره گویند، «۱۳» سیّم دو کس را از ملازمان خود قشون «۱۴» توغ دهد؛ قشون «۱۵» توغ «۱۶» عبارت از چاپار توغ باشد، چهارم قور ۲۲۲ بردارند و در مجلس خان و قاعده مغول چنان باشد که به غیر خان دیگر هیچ کس را نرسد که ترکش او را بر روی دست بردارند، پنجم هر کس که در صفت شکار «۱۷» او درآمد، اگر همه شکار و رنج و

---

(۱). نت: نشسته‌اند.

(۲). نت:+ کردن.

(۳). نب، نت: میر.

(۴). نب، نت: اوترار.

(۵). نت:+ هرچند فریاد کردند که باش خبر تحقیق بگوی وی ملتفت نشد و همچنان تاخته می‌رفت.

(۶). فرستند.

(۷). نگ:- غالبا جنی بوده است.

(۸). نگ:+ هجری.

(۹). نگ:+ هجری.

(۱۰). نت: به روی کار تمام آورد.

(۱۱). نب:- اورتوبورا نام داشته است.

(۱۲). نب:- داده.

(۱۳). نگ: که در ترکی اولی را نقاره و دومی را تومان توغ گویند.

(۱۴). نت: قرشون.

(۱۵). نت: قرشون.

(۱۶). نت: نوع.

(۱۷). نگ: مزایایی در رابطه با شکار خان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۳

خرگوش باشد که آن کس که نوکر وی باشد؛ آن را به عبارت ترکی بدین وجه درآورده‌اند که «بردنه گزلاکان و تاوشقان جیرکالاکان انینک جیرکاسیندن چقماسون»، «۱» ۲۲۳ ششم تمام الوس مغول را امیر باشد و در فرامین ۲۲۴ نام او را چنین ثبت کنند که الوس مغول را سردار، و هفتم آنکه در سر دیوان، امرا از طرفین او یک قد کمان دورتر نشینند. هفت منصب که چنگیزخان به اورتوبرا «۲» داده این بود. چون امیر بولاجی، توغلقتمور خان را از سرزمین قلماق «۳» آورد و در مسند خانیت نشاند که مذکور شده است، به پاداش «۴» آن، بر آن «۵» هفت منصب، دو منصب اضافه فرمود که نه منصب شود. یکی آنکه از امراء قوشون یعنی امیری که او را هزار نوکر همراه کرده باشند او را بی «۶» آنکه به خان بگوید در عزل و نصب مختار باشد و محتاج به حکم خان نباشد، دویم نسل تا نسل امیر بولاجی را تا نه گناه نکند نپرسند، چون نه «۷» گناه کند به محل پرسش او را بر اسب دو ساله (۳۹ ر) سفید سوار کنند و در ته پای اسب نه نمد سفید جهت تعظیم را «۸» اندازند و سخن «۹» او را برلاس به خان رسانند و سخن خان را از

کثرت با وی برساند. چون یارغو و پرسش بدین‌گونه کرده شود و گناه کشتن بود، بعد از [آنکه]«۱۰» نه گناه ثابت شود، از شه‌رگ‌های وی فصد «۱۱» کنند و این دو امیر مذکور از دو جانب او را نگاه دارند، خون «۱۲» از بدن تمام برآید و هلاک شود. این دو امیر گریه کرده او را همچنان بیرون آرند. ۲۲۵

و بر این نه منصب فرامین مؤکده امضا فرمود. آن نشان توغلقتمور خان را بنده دیده بودم که ابا عن جدّ به دست پدرم «۱۳»- انار اللّه برهانه- باقی مانده بود. در فترات «۱۴» شاهی بیگ خان ۲۲۶ نیست شد، به عبارت و خط مغولی نوشته بودند که به «۱۵» وقت بهار در سال

---

(۱). نگ:- هر کس که ... چقماسون.

(۲). نت: اورتوبور را/ نگ: اورتوبو.

(۳). نگ: قپچاق.

(۴). نب: پاداشت/ نگ: یادداشت.

(۵). نت: برای.

(۶). نت:+ از.

(۷). نگ: ده.

(۸). نت:- را.

(۹). نگ: اندازند و در آن حال مورد خطاب خان قرار گیرد در حالی که خان از یک بلندی با او سخن می‌گوید.

(۱۰). نت:- آنکه.

(۱۱). نت: قصد.

(۱۲). نت: جون.

(۱۳). نت: ابا عن حدیدست پدرم.

(۱۴). نت: فطرات.

(۱۵). نت:- به.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۴

خوک در قندوز نوشته شد و از این‌جا استدلال می‌کردند «۱» که تا قندوز در تحت تصرف توغلقتمور خان بوده است و کس از آن احوال خان خبر ندارد «۲». اما شرح آن احوال از ظفرنامه، به جنس در این تاریخ نقل کرده‌ام که مسطور شده است.

اما چون خضر خواجه خان به سعی امیر خدایداد که پسر امیر بولاجی باشد از آن ورطه هایله امیر قمر الدین خلاصی یافت و به مسند خانیت نشست «۳» نیز سنت پدر بزرگوار را تجدید فرمود «۴» و در تربیت امیر خدایداد او ازدیاد مبالغه به تقدیم رسانید و بر نه منصب مذکور سه منصب «۵» زیاده ساخت و دوازده منصب شد. «۶» یکی آنکه در روز طوی، یساول خان سوار صفوف «۷» راست کنند و «۸» یک یساول امیر خدایداد در مجالس طوی در طرف راست در پهلوی کوراکا «۹» پیاله خان را به دست گرفته ایستند و در پهلوی چپ، پیاله امیر خدایداد را همان طور گرفته ایستند و آن هر دو پیاله مخصوص به خان و امیر «۱۰» خدایداد باشد و مهر بر روی نشان «۱۱» زنند (۳۹ پ) چنانکه آنجا که اتمام سخن است، امیر خدایداد مهر کند و بر سر همان سطر، خان مهر کند و «۱۲» فرامین مؤکده به شرح این دوازده منصب «۱۳» خضر خواجه خان به نام امیر خدایداد امضاء فرمود و این دوازده منصب بعد از امیر خدایداد با پسرش امیر محمد شاه گورکان رسید. بعد از امیر محمد شاه با برادرزاده‌اش امیر سید علی گورکان رسید. «۱۴» بعد از

امیر سید علی با پسرش محمد حیدر میرزا «۱۵» گورکان رسید. بعد از محمد حیدر میرزا با پسرش محمد حسین میرزا گورکان رسید که این محمد حسین گورکان پدر بنده، محمد حیدر است که بین الخلان به میرزا حیدر معروفم.

بعد از شهادت پدرم- انار اللّه برهانه- «۱۶» عمّم سید محمد میرزا به سلطان الشهید سلطان سعید خان پیوست. خان سعید شهید- ادخل اللّه فی روضهٔ الجنان- «۱۷» عمّم را

---

(۱). نت: کردند.

(۲). نت: ندارند.

(۳). نت:- نشست.

(۴). نت: فرموده.

(۵). نت:+ دیگر.

(۶). نگ:+ بد ترتیب.

(۷). نت:- صفوف.

(۸). نگ:- یساول خان ... کنند و.

(۹). نت: کوراکه/ نگ:- کوراکا.

(۱۰). نت:- امیر.

(۱۱). نت: ایشان/ نگ: فرامین.

(۱۲). نت:- خان مهر کند و.

(۱۳). نگ:+ ۱۲- [در هیچ یک از متون، منصب دوازدهم ذکر نشده است.]

(۱۴). نت:- بعد از امیر محمد ... رسید.

(۱۵). نت: محمود میرزا حیدر.

(۱۶). نگ:- انار ... برهانه.

(۱۷). نگ:- ادخل الله ... الجنان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۵

بدین مناصب نصب فرمود «۱». ذکر آن احوال در دفتر دویم از این تاریخ رشیدی، مشروح شده است و اختتام این «۲» عمل معمول که اول ایشان «۳» قبل از سنه خمس و عشرین و ستمایه «۴» ۲۲۷ بوده «۵» که تاریخ چنگیزخان ۲۲۸ است، تا وفات خان و قتل عمّ که غره «۶» محرم سنه اربعین و تسعمایه ۲۲۹ بود این امور ممهد بود. چون دور به آخر رسید و نوبت خانی به سلطان «۷» رشید [رسید] «۸»، قواعد اجداد را به عواید اضداد مقابله فرمود. حمد بر واجب الوجود که خالق ودود است که چون نوبت با بنده رسانید، از بندگی مخلوقم آزادی بخشید و محتاج به خانی نکرد، چه جای منصب او. الهی، الهی عنایت «۹» بی‌غایت تو که بی‌علت است، ذره‌ای از آن نجات دنیا و آخرت ماست، به آن سان که ظاهر مرا از رقّ بندگی مخلوق آزادی بخشیدی، باطن مرا نیز بخش. از همه خلاص ساز و به خود گرفتار کن.

رباعی: «۱۰»

یا رب همه خلق را به من بدخو کن (۴۰ ر)در «۱۱» جمله جهانیان مرا یک سو کن

روی دل من حرف کن از هر جهتی‌در عیش خودم یک جهت و یک رو کن «۱۲»

ذکر محمد خان ابن خضر خواجه خان

این محمد خان پسر خضر خواجه خان است. خضر خواجه خان را غیر محمد خان، فرزندان دیگر بودند «۱۳»، شمع جهان خان ۲۳۰ و غیره. در مرتبه اول بعد از ایسان «۱۴» بوغا خان، بغیر توغلقتمور خان دریورت مغول از خواقین چغتای کسی نمانده بود، آن احوال مذکور شده است. بعد از توغلقتمور خان، امیر قمر الدین فرزندان توغلقتمور خان را به تمام کشت که بغیر از خواجه خان کسی نماند و این نیز مذکور شد «۱۵». بعد از خضر خواجه خان،

---

(۱). نت: فرموده.

(۲). نت: بدین.

(۳). نگ:+ یعنی [هفت تای] اولی از آنها.

(۴). نگ:+ هجری.

(۵). نت: بود.

(۶). نت: عزم.

(۷). نت: سلطانی.

(۸). نب، نت:- رسید.

(۹). غایت.

(۱۰). نت: قطعه/ نگ: نظم.

(۱۱). نب، نگ: وز.

(۱۲). نگ:+ فصل بیست و هفتم.

(۱۳). نت: بوده‌اند.

(۱۴). نت: ایشان.

(۱۵). نت: شده است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۶

فرزندان و نبایر بسیار شدند و تفصیل احوال هر یک در یادداشت ثقات مغول نمانده است. بالجمله آنچه بنده را تحقیق شده است، فی الجمله احوال اجداد خواقین است. اما احوال اعمام و بنی اعمام ایشان مفصلا معلوم نشد «۱» و «۲» بنابراین فرزندان «۳» خضر خواجه خان، همین محمد خان را که نسب خواقین مغول به وی منتهی می‌شود ذکر کرده شد.

محمد خان، خانی بود دولتمند و مسلمان نهاد و با عدل و داد، و مساعی جمیله موفوره به تقدیم رسانید «۴» تا اکثر الوس مغول در عهد مبارک وی در اسلام درآمدند و در ماده اسلام مغول تشدد بسیار فرمود، چنانکه مشهور است اگر مغولی دستار به سر نبستی، میخ اسب بر سر وی فرو بردی. همچنین سعی‌های بسیار کرده است، جزاه اللّه خیرا. در السنه مغول مشهور است که امیر خدایداد شش خان را به دست خود برداشته است، یکی از آنها این محمد خان است. محمد خان در طرف شمالی عقبه چادر کول رباطی ساخته است از سنگ «۵». آنقدر سنگ‌های کلان که آنجا به کار برده‌اند، به غیر عمارات کشمیر، دیگر جای دیده نشده است و آن رباط مشتمل است بر پیش طاقی که بیست گز ۲۳۱ متاع «۶» باشد. چون از در دروازه او (۴۰ پ) درآیند کوچه که بر راستای دروازه رفته، قیاسا، سی گز متاع «۷» در آنجا گنبدی شاید بیست گز بوده باشد بغایت مطبوع و بر پیشانی گنبد ممر و در اطراف

گنبد و کوچه که حجرات مطبوع ساخته‌اند و بر ضلع مغربی او مسجدی پانزده گز ساخته تمام بیوت «۸» او زیاده از بیست باب باشد. «۹» این همه تمام از سنگ است و در سر دره‌ای او سنگ‌های یکپاره گذاشتند که قبل از آن‌که عمارات کشمیر «۱۰» ببینم، بغایت غریب می‌نمود. ۲۳۲

آن چادرکول موسوم به همان رباط شده است که عقبه تاش رباط می‌گویند. در زمان محمد خان در ماوراء النهر، از قبل میرزا «۱۱» شاهرخ، میرزا الوغ بیگ «۱۲» دانشمند «۱۳» که

---

(۱). نت: نشده.

(۲). نت:- و.

(۳). نت: فرزند.

(۴). نت: رسانیده.

(۵). نت:- از سنگ.

(۶). نگ: ارتفاع.

(۷). نگ:- متاع.

(۸). نت: پیوسته.

(۹). نگ: مسجدی به ارتفاع ۱۵ گز ساخته که بیش از بیست در دارد.

(۱۰). کشمری.

(۱۱). نت: قبل از میرزا.

(۱۲). نت:- بیگ.

(۱۳). نت: دانستند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۷

[بینانگذار] «۱» رصد «۲» و زیج گورکانیست، پادشاه بود و در خراسان «۳» میرزا شاهرخ پادشاه بود. تاریخ وفات و ولادت او معلوم نیست اما چون تاریخ‌های آن عهود را هم بر می‌زنیم قیاسا، وفات او قبل از سنه ستین و ثمانمایه «۴» ۲۳۳ بوده باشد. اللّه «۵» اعلم. «۶» ۲۳۴

ذکر شیر محمد خان ابن محمد خان

محمد خان را نیز اولاد بوده است از جمله شیخ محمد خان و شیر علی اوغلان «۷» است. شیر محمد خان بعد از پدرش محمد خان به استقلال «۸» خان بود. در زمان وی امنیت بسیار بود و خلایق مرفه الحال بودند و برادر او شیر علی اوغلان در زمان او در سن هژده سالگی وفات یافت و به مرتبه خانیت نرسید. از او پسری ماند ویس خان نام. میان «۹» ویس خان و شیر محمد خان مخالفات بود که فی الجمله مذکور خواهد شد. سلطنت او از محمد خان امتداد بیشتر یافته است. وی نیز معاصر بوده است به میرزا شاهرخ. «۱۰»

ذکر ابتدای روزگار ویس «۱۱» خان

سلطان ویس خان پسر شیر علی خان است. ۲۳۵ بعد از وفات پدر، چون به حد تمیز رسید در جوار عم که شیر محمد خان باشد،

بود. آن بودن او را گران آمد. از وی مفارقت «۱۲» نمود و «۱۳» به رسم قزاقی بر اطراف برآمد. (۴۱ ر) در الوس مغول هر جوانی که مشهور بود و داعیه‌مند، «۱۴» پیش او می‌رفت «۱۵». از جمله امیر سید علی بود، جد اعلی کمینه «۱۶»، و بنده ویس «۱۷» خان را از جانب مادر، فرزند «۱۸» نبیره می‌شوم و امیر سید علی را از طرف پدر. ۲۳۶ این امیر سید علی پسر سید احمد میرزا است. سید احمد میرزا پسر امیر خدایداد است. احوال امیر سید علی در این محل شرح دادن، جهت سیاق سخن «۱۹» را لازم آمد. «۲۰»

---

(۱). نب، نت:- بنیانگذار.

(۲). نب، نت: رسد.

(۳). نگ:+ و عراق.

(۴). نگ:+ هجری.

(۵). نت: و اللّه.

(۶). نگ:+ فصل بیست و هشتم.

(۷). نت: اوخلان.

(۸). نگ:- به استقلال.

(۹). نت:- ویس خان نام میان.

(۱۰). نگ:+ فصل بیست و نهم.

(۱۱). نب: اویس.

(۱۲). نت: مقارمت.

(۱۳). نت:- و.

(۱۴). نت:+ به.

(۱۵). نت: رفته.

(۱۶). نب، نت:+ است.

(۱۷). نب، نت: اویس.

(۱۸). نب: فر.

(۱۹). نت:- سخن.

(۲۰). نگ:+ فصل سی‌ام.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۸

ذکر امیر سید علی و حکایاتی که به آن تعلق دارد

امیر خدایداد در مغولستان در ملازمت خانان می‌بود «۱»، چنانکه مذکور شده است کاشغر که یورت اصلی امیر خدایداد است از چنگیز خان به اقطاع به اجداد امیر رسیده است و شرح آن در دفتر ثانی در ذکر اوضاع کاشغر مسطور است.

این امیر سید احمد ۲۳۷ در زبان کلالتی داشت چنانکه آنها که در مکالمه با وی ممارست [داشتند] از شنیدن سخن «۲» او را می‌توانستند دریافت و در گوش نیز گرانی بود، چنانکه از آنچه متعارف است، بلندتر بایست گفت. او را پدر بزرگوار به کاشغر فرستاد جهت حکومت. مدتهای «۳» مدید در کاشغر به حکومت مشغول بود. از اکابر کاشغر، خواجه شریف نامی «۴» استیلا یافت.

تمام رجوع به «۵» وی داشتند. مرد ظریف و خوش طبع بود. از سید احمد میرزا ملول بود. به میرزا الوغ بیگ التجا برد. کاشغر تسلیم وی کرد.

امیر سید احمد گریخته از کاشغر برآمد و «۶» پیش پدر رفت. عنقریب در آنجا وفات یافت.

پسر سید احمد میرزا، امیر «۷» علی پیش پدر کلان می‌بود «۸». امیر خدایداد به مزید محبت از سایر فرزندان، امیر سید علی را ممتاز می‌گردانید، چه او به عظم جثه و قوت «۹» و شجاعت و عقل و رای و تهور «۱۰» چنان بود که عدیل نداشت. سید علی الف می‌گفتند. ۲۳۸

امیر سید علی به وقتی دختر ایسان «۱۱» بوغا خان را جهت پسر خود محمد حیدر میرزا گرفته است مذکور خواهد شد، جهت گوشه‌کا ۲۳۹ میخی بر دیواری زده است و آن را بنده دیده بودم، کسی راست می‌ایستاد، دیگری پای در کتف او نهاده «۱۲» راست ایستاده (۴۱ پ) دست دراز می‌کرد، یک گز متاع قیاسا باقی می‌ماند که دست نمی‌رسید.

---

(۱). نت: بود.

(۲). نت: ممارست دارستند سخن.

(۳). نت: بدیهای.

(۴). نت: از اکابر شریف کاشغر نامی.

(۵). نت: با.

(۶). نت:- و.

(۷). نت:+ سید.

(۸). نت: بود.

(۹). نت: چه او تعظیم جهت و قوت.

(۱۰). نگ:- و تهور.

(۱۱). نت: ایشان.

(۱۲). نت: نهاد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۹

مقصود که بنابراین ابواب، ۲۴۰ امیر خدایداد، امیر سید علی را زیاده از فرزندان دیگر دوست می‌داشت.

در آن ایام احمد میرزا نام از میرزایان تیمور نژاد از سلسله میرزا شاهرخ «۱» گریخته «۲» آمده بود، خواهری داشت، امیر سید علی به آن میلان عظیمی پیدا کرد، چندانکه امیر خدایداد و مردم در میان شده خواستگاری کردند او راضی نشد که مغولستان نمی‌توانم بود. اگر همراه به «۳» من به ولایت رود، آنجا این میسر است. وی به زودی متوجه ولایت شد. امیر سید علی همراه وی به ولایت آمد. چون به اندجان رسیدند، میرزا الوغ بیگ کس فرستاد و احمد «۴» میرزا را کشت و خواهر او را خود در حباله نکاح آورد «۵» و امیر سید علی را در سمرقند دربند کشید. یک سال دربند بود، در آخر حال او را مرض اسهال شد، چنانکه مشرف بر موت گشت. میرزا الوغ بیگ اطبا فرستاد «۶»، هرچند معالجه کردند سودی نداشت. در خلال آن حال روزی شخصی قمیز می‌برد، میرزا از «۷» اطبا التماس نمود که چون مداوا کارگر نیست، قمیز را بغایت آرزومندم، اگر اطبا تجویز فرمایند نهایت کار اتمام کار باشد. اطبا نیز گفتند شاید طبیعت او به این قوت گیرد. قمیز را به وی آن‌قدر که می‌خواست دادند، همان لحظه اثر صحت در وی پیدا شد. روز دیگر باز دادند، صحت تمام «۸» یافت.

در آن اوان میرزا الوغ بیگ به ملازمت پدر بزرگوار میرزا شاهرخ می‌رفت. «۹» چون امیر سید علی صحت یافت، فرمود «۱۰» امیر سید علی را اسب و یراق دادند که همراه به خراسان رود. مقصود میرزا آن بود که امیر سید علی را به مردم خراسان نماید که ما را چنین غنیمان در مغولستان هستند. شبی در قرشی میرزا در «۱۱» محافه ۲۴۱ [بود] «۱۲» شعله‌داران پیش میرزا می‌رفتند «۱۳»، میرزا را از درون محافه نظر بر «۱۴» (۴۲ ر) امیر سید علی افتاد. تیر امیر سید علی چهارده مشت بوده است، «۱۵» اوضاع دیگر را از این قیاس

---

(۱). نگ:+ [از سرزمین خود].

(۲). نگ:+ [به مغولستان.]

(۳). نت:- به.

(۴). نت: فرستاده احمد.

(۵). نت: آورده.

(۶). نت: فرستاده.

(۷). نت:- از.

(۸). نت:- تمام.

(۹). نت:+ و.

(۱۰). نت:- امیر سید علی ... فرمود.

(۱۱). نت:- در.

(۱۲). نب، نت:- بود.

(۱۳). نت:- میرزا می‌رفتند.

(۱۴). نت: به.

(۱۵). نگ:+ بلندتر از تیر همگان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۹۰

توان کرد. میرزا را «۱» به خاطر رسید که اگر او تیر بر من بزند و روان شود که تواند دفع او کرد؟ میرزا متوهم شد، همان لحظه میر سید علی را طلب داشت و فرمود: رفتن شما به خراسان بر شما بغایت گران است، باید برگشت و در سمرقند بود و چون از سمرقند مراجعت نمایم شما را رخصت به مغولستان دهم و شما واسطه باشید میان ما و شیر محمد خان تا مهم به صلح قرار یابد.

از این ابواب چندی برشمرد و رخصت مراجعت ارزانی داشت و کسی همراه کرد بر حاکم سمرقند که میر سید علی را معزز و مکرم نگاه دارد اما در خفیه گفت که به حاکم گوید که میر سید علی را دربند کشد.

چون میر سید علی همراه آن شخص به سمرقند آمد، در راه از اطوار آن مرد به فراست دانست که این مرد جهت تعظیم او نمی‌رود. [چون] به سمرقند رسیدند، میر سید علی را به منزلی فرود آورد و خود پیش حاکم برفت. «۲» میر همان لحظه پیاده [از آن منزل برآمد، به طرف تاشکند روان شد. چون آن شخص به همراه حاکم به منزل میر آمدند، اسب و یراق و ملازمان میر را دیدند و میر خود غایب است. از میر پرسیدند، گفتند همین لحظه پیاده] برآمد. هرچند تجسس کردند نیافتند.

میر در راه «۳» به قلندران همراه شدند، «۴» در کسوت قلندر «۵» به تاشکند آمدند. قلندران به امیر، اشتر ابدال نام نهادند و هرکس از زواده و پوست و هربار که سقط داشت به امیر بار می‌کرد تا طراز که عبارت ازینگی ۲۴۲ باشد در صورت قلندری آمد. «۶» شیخ مزار اصحاب کهف که در مغول ایشان ملکت اتا «۷» ۲۴۳ می‌گویند، امیر را شناخت. شادیکه «۸» نام پسر خود را همراه امیر کرد و

امیر را به مغولستان پیش امیر خدایداد رسانید. این شادیکه شیخ از مقربان امیر شد «۹». شادیکه، وفادار لقب یافت. این زمان (۴۲ پ) نیز از نسل او مردم هستند اما معتبر نماندند.

---

(۱). نت:- را.

(۲). نت: رفت.

(۳). نت:- میر در راه.

(۴). نگ:+ و خود را یکی از آنان قلمداد کردند.

(۵). نگ:+ به سلامت.

(۶). نگ: نام نهادند و از خرجین‌های خود مقداری آذوقه به او اعطا کردند تا در هیئت قلندری به طراز رسید.

(۷). نت: ملکت ابا/ نگ: مملکت آتا.

(۸). نت: شائکه.

(۹). نت:- شد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۹۱

بالجمله چون امیر به خدمت جد بزرگوار، امیر خدایداد فایض گشت، در آن ایام سلطان ویس «۱» خان از شیر محمد خان که عمش بود کناره کرده قزاق «۲» بود، میر خدایداد، میر سید علی را گفت که مرا مصلحت چنان می‌نماید «۳» که پیش ویس خان روی که اینجا ضایع خواهی شد. میر از جوانان مردم، شصت کس همراه میر کرد و پیش ویس خان فرستاد. میر پیش ویس خان خدمات لایقه را به تقدیم رسانید. خان خواهر خود «۴» اوردن «۵» سلطان خانیم را به امیر سید علی داده «۶» محامد میر سید علی در سر کار ویس خانی بغایت بلند است، شرح آن طولی تمام دارد و بعضی از آن در اثنای ذکر ویس خان خواهد آمد.

وقایعی که میان شیر محمد خان و ویس خان شده بر سبیل اجمال

چون ویس خان از عم خود شیر محمد خان کناره گرفت، چنانکه مذکور شد، بر وی جمعیتی پیدا شد، به رسم قزاقی در حدود و حواشی شیر محمد خان می‌گشت. چندی در طرف لوب و کانگ و ساریغ ایغور به سر برد. در آن ایام خواهر خود اوردن «۷» سلطان خانیم را به «۸» امیر سید علی داد «۹». گویند وقتی که خانیم را به امیر سید علی می‌دادند میر سید علی «۱۰» جهت طوی به شکار رفته دو گاوزن ۲۴۴ کشته، «۱۱» به گوشت آن طوی کردند، اسباب دیگر طوی را از این قیاس توان کردن.

در آن حدود هیچ مهمی تمشیت نپذیرفت، از آنجا به طرف ترکستان رفت. در آن زمان در ترکستان امیر شیخ نور الدین ابن سار بوغای قپچاق حاکم بود یکی از اعاظم امرای میر تیمور بود. با وی رفت و آمد کردند. چون میان وی و شیر محمد خان دشمنی بود، از این جهت به ویس خان دختر خود، دولت سلطان سکنج ۲۴۵ را «۱۲» داد و به خان مدد نمود تا در مقابله شیر محمد خان مقاتله نماید. مدتها در میان عم و ویس «۱۳» خان مکاوحت

---

(۱). نب، نت: اویس.

(۲). نت: فراق/ نگ: راهزن.

(۳). نگ: نماید.

(۴). نت:- خود.

(۵). نگ: اوزون.

(۶). نت: داد و.

(۷). نگ: اوزون.

(۸). نت: با.

(۹). نت:+ و.

(۱۰). نت:- می‌دادند میر سید علی.

(۱۱). ت: رفته و گاوان گشته.

(۱۲). نت:- را.

(۱۳). نت: عم اویس.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۹۲

می‌بود «۱» و اکثر شیر محمد خان غالب بود. از جمله مکاوحات یکی این بود (۴۳ ر) که شیر محمد خان در قرنک «۲» قانکلبغ نام موضعی از مواضع مغولستان بود، ویس خان از راه دور ایلغار کرده نیم شبی بر سر اردوی «۳» شیر محمد خان رسیدند. چهارصد کس بودند، چون غوغا برآمد شیر محمد خان خود را در آب کندی ۲۴۶ اندر انداخت. ویس خان گرد اردوی شیر محمد خان را گرد پیچ کرد، تا دم «۴» صبح هر که را یافتند کشتند.

هرچند تجسس کردند و اهل اردو را تشدد نمودند از شیر محمد خان هیچ اثری نیافتند.

چون روز شد گریختند. شیر محمد خان از آب کند برآمد و مردم بر او جمع شدند و ویس خان را تعاقب کردند، چنانکه به صد محنت خلاص شد. بالجمله همچنین دایم «۵» وحشت قایم بود تا «۶» شیر محمد خان به مرگ طبیعی وفات یافت، خانیت با ویس خان قرار گرفت. «۷»

ذکر خانیت ویس خان

چون نوبت خانی به ویس خان رسید خانی بود بغایت مسلمان نهاد و به ولایت منصوب و «۸» به همت و شجاعت در آن دودمان ممتاز. چون خان مردم مغول را از تاخت اهل اسلام مانع آمد، به کفره قالیماق نزدیک بود و دایم محاربه به آن کفره کردی. با آنکه اکثر مغلوب شد اما از جهاد دست باز نداشت چنانکه دوبار به دست آن کفره گرفتار شد.

بار اول که گرفتار شد آن مصاف در جنگ مینگ لاق نام موضعی «۹» واقع شد با ایسان «۱۰» تایشی. چون خان را گرفته پیش بردند، ایسان تایشی در دل خود قرار داد که اگر تحقیقا «۱۱» از نسل چنگیز خان است باید که مرا تعظیم نکند، همچنان مرا به جای نوکران بیند. چون خان را آوردند، سوار بود، وی پیاده شده سرزده ۲۴۷ به تعظیم تمام پیشتر آمد که به خان دریابد. خان روی از وی گردانید و دست فراز نکرد. او را اعتقاد تمام به خان شده «۱۲» خان

---

(۱). نت: بود.

(۲). نت:- قرنک.

(۳). نب: اوردوی/ نت: اوردروی.

(۴). نت:- دم.

(۵). نت:- دایم.

(۶). نت: با.

(۷). نگ:+ فصل سی و دوم.

(۸). نگ:- خانی بود ... منصوب و.

(۹). نب: به موضع.

(۱۰). نت: ایشان.

(۱۱). نت: تحقیق.

(۱۲). نت: شد و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۹۳

را تعظیم بسیار کرد و رخصت داد. از خان پرسیدند که چون هیچ تعظیم «۱» نکردید؟ گفت:

اگر او همچنان می‌آمد هر آیینه (۴۳ پ) از ترس جان خود تعظیم می‌کردم اما وی به رسم کفار «۲» قدیم، سرزده «۳» سجده کرده آمد. به خاطر رسید که وقت شهادت است، بر فعل کفر کافری روی گشاده داشتن و تعظیم کافر کردن از مسلمانی نباشد، بنابراین تعظیم نکردم. چون خان در کار دینداری «۴» صادق بود از برکت آن از همچنان ورطه خلاصی یافت «۵».

بار دیگر در پیش «۶» قبا که «۷» نهایت مغولستان است، باز به همین ایسان «۸» تایشی مصاف داد. در آنجا نیز شکست بر خان افتاد. اسب خان را به زخم تیر انداختند. خان پیاده در این بود «۹» که خان را دستگیر کنند. امیر سید علی فرود «۱۰» و اسب خود را داد و خود به روی افتاد، چنانکه کفار پنداشتند که مرده است بر سر میر غلو ۲۴۸ کرده‌اند، «۱۱» چون نزدیک آمدند میر جست و یکی از ایشان را گرفت. قضا را آن یکی از معتبران بود. میر او را با جبا «۱۲» ۲۴۹ برداشته به هر طرف که تیر می‌آمده او را سپر ساخته بود و در جلاو خان پیاده می‌رفت. از این جهت به میر تیر نمی‌توانستند انداخت، همچنان «۱۳» جنگ کرده «۱۴» مرد جبادار برداشته یک فرسخ آمد تا به آب ایله رسیدند. قالیماق را در آب انداخت و جلاو خان را گرفته به آب درآمد. آب «۱۵» تا سینه میر بود و مردم دیگر غرقه «۱۶» آب بود «۱۷».

اسب خان شنا می‌کرد و میر «۱۸» سر اسب خان را بالا داشته بود «۱۹» خان را سوار و جبا پوش از آب گذرانید «۲۰» و خلق بسیار در آن روز در آب رفت.

منقول است که خان را دو از بنی اعمام بود، یکی حسن سلطان گفتندی «۲۱» دیگری «۲۲»

---

(۱). نت: پرسیدند که چرا تعظیم.

(۲). نب: گفتار.

(۳). نگ:- به رسم ... سرزده.

(۴). نت: انسان.

(۵). نت: یافته.

(۶). نگ:- پیش.

(۷). نگ:- قباکه.

(۸). نت: انسان.

(۹). نت: بوده.

(۱۰). نب، نت: فروز.

(۱۱). نگ: بر سر او تیر انداخته‌اند.

(۱۲). نگ: کت.

(۱۳). نت: نمی‌توانستنداند همچنان.

(۱۴). نت: کرده‌اند.

(۱۵). نت:- آب.

(۱۶). نت: غرق.

(۱۷). نت: بوده است.

(۱۸). نت:+ ابر.

(۱۹). نت:+ و.

(۲۰). نت: گذرانیدند.

(۲۱). نت: گفتند.

(۲۲). نت: دیگر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۹۴

را لقمان سلطان. یکی جبای «۱» سرخ، دیگری جبای «۲» کبود. چون در آب درآمدند هر دو غرق شدند. «۳» میر سید علی به یک دست جلاو خان را گرفته، به دست دیگر دوبار دست «۴» انداخت یکی از آن غریقان را بردارد به دست نیامد. خان می‌فرموده است که تا خیلی جای، دامن‌های «۵» جبای «۶» ایشان از دور سرخ و کبود می‌نمود. بعد از آن به امیر سید علی، ویس «۷» خان پنج جلدو ۲۵۰ داده «۸» از برای هر کاری، یکی از آنکه به خان اسب داده و خود پیاده مانده؛ دویم آنکه قالیماق را گرفته؛ (۴۴ ر) سیوم آنکه تا یک فرسخ ۲۵۱ او را سپر ساخت؛ چهارم آنکه خان را سوار و جباپوش از آب ایله ۲۵۲ گذرانیده؛ پنجم آنکه با وجودی «۹» که خان را گرفته، دوبار دست «۱۰» به آن غریق انداخته. خان می‌فرموده است که مرا جزم بوده «۱۱» و در میر آن قوت را درمی‌یافتم که اگر از آن دو برادرم یکی به دست میر افتاد او را نیز برداشته از آب می‌گذرانیدند. برای این پنج کار پنج ایماق «۱۲» جلدو داده است:

یکی تورکات؛ دویم هیبت «۱۳» شرانوت؛ سیم اوزبک ایماقی که در ختن است؛ چهارم داروغه ایماقی، آن نیز در ختن است؛ پنجم کوکرفت «۱۴» ایماقی، آن نیز در ختن است. ۲۵۳

سلطان ویس خان بار دیگر در گیروی «۱۵» تورفان هم با ایسان «۱۶» تایشی مصاف داد. باز شکست افتاد، خان گرفتار شد. ایسان تایشی گفت، این بار رایگان رها نکنم، فدیه خواهر خود مختوم خانیم را باید داد و ناچار شد «۱۷»، مختوم خانیم را دادند و خان خلاص شد. با آنکه در افواه اشتهار دارد که خان با قالیماق شصت و یک بار جنگ کرده و یک بار ظفر یافته است، دیگر همه «۱۸» منهزم شده است، العلم عند اللّه. از خدمت مولانا خواجه احمد به تکرار استماع دارم که خان در غایت تقوی «۱۹» بوده است، چنانکه هر ساله به شکار

---

(۱). نگ: زره.

(۲). نگ: زره.

(۳). نت:- درآمدند هر دو غرق شدند.

(۴). نت:- دست.

(۵). نت: دامن‌ها.

(۶). نگ: پوشش.

(۷). نت: علی رایس.

(۸). نت: داد.

(۹). نت: وجود.

(۱۰). نت: گرفته باز دست.

(۱۱). نت: بود.

(۱۲). نت: ایمان.

(۱۳). نت: سبت/ نگ:- هیبت.

(۱۴). نت: کوکوفت/ نگ: کوکنیت.

(۱۵). نگ: حومه.

(۱۶). نت: ایشان.

(۱۷). نت:- شد.

(۱۸). نت:- همه.

(۱۹). نگ: قدرت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۹۵

شتر صحرا می‌رفته که «۱» در طرف «۲» تاریم و لوب و کانگ می‌باشد که شرح و اوضاع اینجاها در دفتر دویم آمده است. شتری که خود می‌انداخته، پشم آن را خود می‌گرفته است و پیش والده‌اش سلطان خاتون می‌آورده است. وی به دست خود می‌رشته است.

کرته ۲۵۴ و تنبان خان آن بوده است و بر بالای آن جامه‌های به تکلف می‌پوشیده است و در تورفان آب کم می‌باشد، خان خود زراعت می‌کرده است و بر زراعت از آب جوی نمی‌داده است، چاه «۳» کنده بوده است، از آب چاه کشیده و زراعت خود را آب می‌داده. «۴» خدمت مولانا از اعمام خود روایت می‌کردند و می‌گفتند که خان را بسیار دیدیم که به سربات مملوک‌های خود (۴۴ پ) جمله در کوزه‌ها در هوای گرم آب از چاه می‌کشیدند و در زراعت خود می‌ریختند. زراعت ایشان آن قدر بود که حاصل آن هرگز به ده خروار نرسید. «۵» مأکول سالیانه ایشان همان بود.

ایشان مرید مولانا محمد کاشانی‌اند، مولانا محمد مرید حضرت خواجه حسن عطار- عطّر اللّه تربته- و خواجه مرید حضرت قطب مسند ارشاد، خواجه بهاء الدین نقشبند ۲۵۵- قدّس سرّه- با وجود پادشاهیت سلطان ویس خان عمر شریف را بدین نوع گذرانیده «۶». میر خدایداد در زمان این خان دولتمند به مکه رفت. مشهور در «۷» السنه مغول آن است که امیر خدایداد شش خان را به دست خود، خان ساخته است، اول ایشان خضر خواجه خان مذکور شد و شمع جهان خان و نقش جهان خان و محمد خان و شیر محمد خان و آخر ایشان ویس خان. «۸»

ذکر احوال امیر خدایداد و رفتن او به مکه و اختتام کار او «۹»

ذکر احوال و نسب خجسته مآل «۱۰» امیر خدایداد ذکر یافته است. اما در این فصل از سایر احوال امیر و اختتام روزگار شریف «۱۱» او مذکور می گردد و مغول در ولایت میر

---

(۱). نت: ساله به شكار صحرايى يافته كه.

(۲). نگ:+ تورفان و.

(۳). نت: جان.

(۴). نب: از آب چاه و آب كشيده زراعت خود را آب مى‌داده/ نت: از آب چاه كشيده آب زراعت خود را مى‌داده.

(۵). نگ: قدر بود كه ارزش آن معادل يک بار خر نمى‌شد.

(۶). نت: گذرانيد.

(۷). نت:- در.

(۸). نگ:+ فصل سى و سوم.

(۹). نگ:- و اختتام كار او.

(۱۰). نگ:- و نسب خجسته مآل.

(۱۱). نگ:- شريف.

تاريخ رشيدى، متن، ص: ۹۶

متفق‌اند سيرت شريف و معامله امارتش بر صحت اعتقاد مغول دال است. از ثقات مغول و از پدرم- نورّ اللّه مضجعه- و اعمامم «۱»- تغمّدهم اللّه بغفرانه- ياد دارم كه «۲» ايشان از پدر خود روايت مى‌كردند كه در اكثر مدت امارت با وجود آنكه ۲۵۶ از بيست و چهار هزار خانه وار در ملازمت مير كم نشده است. «۳» امارت مير قبل از سنه خمس و ستين و سبعمايه «۴» ۲۵۷ بوده و رفتن او به مكه قبل از سنه خمسين و ثمانمايه «۵» ۲۵۸ بوده است. مدت نود سال ۲۵۹ امارت كرده، تمام كاشغر و ياركند و ختن و آقسو و باى و كوسن «۶» مستقبل به مير بوده است. با وجود اين ايشان صاحب «۷» گله نبوده است بلكه اكثر اوقات اسب سوارى نمى‌داشته‌اند. هرگاه كه كوچ مى‌شد، نزديكان ايشان مراكب آورده ايشان را مى‌كوچانيدند (۴۵ ر) و در لشكرها چنين بوده است، اين حاصل امارت به خرج اسير خلاص ساختن مى‌رفته است. «۸» در آن از منه مغول على الدوام تركستان و شاش و اندجان را مى‌تاخته «۹» است و مسلمانان را به اسيرى مى‌برده «۱۰»، ميرزا مغول آن اسار را مى‌خريده، زاد و راحله داده روان مى‌كرده است «۱۱». هرچه بود همه صرف اين مى‌شده است. در هر وقتى چند خرگاه معد بوده است براى اسار و در گوشه خرگاه اسار، امير شب‌ها آن‌قدر جا كه تواند نشست و سجده كرد، پرده مى‌انداخته است و عبادتگاه مير همانجا بوده است. همه اوقات شريف خود را مير به اين گذرانيده است.

از وى خوارق عادات بسيار منقول است، از جمله از خدمت مولانا خواجه احمد استماع داريم «۱۲» كه فرمودند كه خواجه زاهد «۱۳» كاشغرى مرد متورع ۲۶۰ و بزرگ بوده است. مير خدايداد براى حرم خواجه زاهد از مغولستان به نيازمندى «۱۴» كس فرستاده‌اند ۲۶۱ و روى مال خواجه زاهد را التماس كرده‌اند. حرم ايشان را به خاطر

---

(۱). نب: اعمام.

(۲). نگ:+ پدر ايشان ۲۴۰۰۰ خانوار را تحت حكومت خود داشت.

(۳). نگ:- ايشان از پدر خود ... است.

(۴). نگ:+ هجرى [۴- ۱۳۶۳ ميلادى].

(۵). نگ:+ هجرى [۷- ۱۴۴۶ ميلادى].

(۶). نگ: کوچر.

(۷). نگ: دولتمند.

(۸). نت: ساختن مترقبه است.

(۹). نت: می‌ساخته.

(۱۰). نت: برده.

(۱۱). نت:- است.

(۱۲). نت: دارم.

(۱۳). نت:- زاهد.

(۱۴). نت: نیاز.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۹۷

رسیده است که روی مال خواجه را به مغولستان به مغولی فرستادن مناسب نیست و حیف است، روی مال ۲۶۲ دیگری فرستاده‌اند. چون آن روی مال را به میر آوردند روی مال را به تبرک به روی مالیده‌اند، همان لحظه به آن شخص داده‌اند و گفته‌اند که اگر این تحقیق روی مال خواجه زاهد باشد مرا به این چنین روی مال احتیاج نیست، برگردانیده داده‌اند. آن شخص باز روی مال را به حرم خواجه برده داده است. حرم خواجه تعجب‌ها کرده و آن را به خواجه زاهد گفته است. خواجه زاهد حرم خود را عتاب فرموده‌اند، گفته که میر از این طایفه ۲۶۳ است، چرا چنین کردی؟ خواجه، روی مال خود را فرستاده‌اند.

چون آن شخص روی مال را به میر رسانید، میر روی مال گرفته به روی مالیده گفته‌اند، آری عین روی مال خواجه است و مرا به خواجه همین اعتقاد است. مقصود که از امیر خوارق عادات بسیار منقول است.

بالجمله چون سن شریف میر به نود و هفت رسید (۴۵ پ) و کبر سن ایشان را دریافت، ایشان را داعیه حج بسیار شد، هرچند از ویس خان رخصت طلبید میسر نشد.

میر خفیه به میرزا الوغ بیگ کس فرستاد که میرزا بیاید من مغول را ویران ساخته به وی سپارم. چون میرزا الوغ بیگ را ضرر بسیار از مغول می‌رسید همیشه در صدد قلع مغول می‌بود. فی الحال سوار شد «۱» چون به حدود چو ۲۶۴ رسید که یکی از مواضع «۲» مشهوره مغولستان است، میر گریخته پیش میرزا الوغ بیگ رفته و الوس مغول هر کس به طرفی متفرق شدند. چون میر پیش میرزا الوغ بیگ رسید به میرزا گفت مقصود من همین بود که اجازات حج نمی‌دادند، «۳» به این بهانه آمدم. اکنون مصلحت نیست که از این پیش رفته شود. میرزا الوغ بیگ از همان جا برگشت. به میر خدایداد تعظیم و توقیر بسیار کرد. چون به سمرقند رسیدند، میرزا الوغ بیگ از میر التماس نمود که توره ۲۶۵ چنگیزی را هیچ کس مثل شما نمی‌داند، همه قواعد او را به ما بگویید که ما را در کلیات امور به آن احتیاج است. میر گفته است که ما توره چنگیزی را بد گفته ترک همه کرده به شریعت آمده‌ایم، اگر توره چنگیزی نیک بوده است میرزا با وجود دانشمندی شرع را گذاشته مقید توره

---

(۱). نگ:+ و عازم [مغولستان] شد.

(۲). نگ: شهرهای.

(۳). نگ: اجازه رفتن به مکه نمی‌دادند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۹۸

می‌شده‌اند، پس توره را به میرزا آموخته برگردیم. میرزا از این سخن منفعل شدند، میر توره را نیاموخته است.

القصه، میر به مکه رفتند. وقتی پدرم- برّد اللّه مضجعه- «۱» به خراسان رفت که آن به شرح در دفتر ثانی مذکور است، در خراسان یکی از امرای سلطان حسین میرزا، سلطان علی برلاس نام مردی پیر، قریب صد سال حیات او بود و پیش میرزا بسیار معتبر بود.

پدرم از اجداد و احوال وی پرسید، گفت پدرم شاه حسین برلاس نام داشت، از برلاس مغول بود. میر خدایداد نام، میری معتبر از مغولستان همراه شده آمد. چون او این حکایت گفت، پدرم بیشتر متوجه شد، (۴۶ ر) به شرح تمام از وی استفسار نمود. وی گفت که من در صغر سن بودم که میر خدایداد متوجه مکه شد. پدرم به امیر همراه شد زیرا که به امیر صورت «۲» ملازمت تمام «۳» داشت. از مغولستان گریخته آمدیم، همچنان شهر به شهر می‌رفتیم تا به شرف زیارت شریف حرم مکه مشرف شدیم. چون «۴» مراجعت کردیم، چند روزه راه آمدیم، میر از مدینه پرسید، گفتند مدینه به طرف دیگر بماند. میر بسیار مغموم شد، گفت من از راه دور و سخت نامحصور آمده‌ام روضه مطهره رسول خدای را- صلّی اللّه علیه و سلّم- طواف ناکرده برگشتن بغایت بعید است. ۲۶۶ آنچه احمال و اثقال و ملازمان بودند همه را همراه قافله اجازات داد و بر فرزندان و مغولستان مکاتبات و مراسلات و حکایات ارسال داشت، از آن جمله کلام الهی امروز «۵» به دست بنده معد است که ابا عن جدّ به این کمینه رسیده است. در خاندان ما تبرک «۶» آن را نگاه می‌داشته‌اند. بالجمله میر و حرم ایشان جریده متوجه مدینه شدند و عربی را تقبل بسیار کردند که قلاوزی ۲۶۷ نماید. پدرم مرا همراه کرده در ملازمت میر روان شدیم.

بعد از قطع مسافت بعید به مدینه رسیدیم. میر به طواف روضه مقدسه نبویه- علیه افضل الصلوات- مشرف شد. شب در منزل حقیر «۷» نزول کردیم. چون شب شد، در میر تغیری

---

(۱). نگ: وقتی پدرم رحمت خدا بر او باد.

(۲). نگ:- صورت.

(۳). نگ:- تمام.

(۴). نگ: تا حرم شریف مکه را زیارت کردیم چون.

(۵). نگ: از آن جمله یکی از آن نامه‌ها.

(۶). نگ: ما به دقت.

(۷). نگ: درویشی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۹۹

پیدا شد. میر، پدرم را که شاه حسین برلاس است، فرمود که ختم یس کند، چون پدرم به آیت مِثْلَهُمْ بَلی ۲۶۸ رسید، میر را نفس تمام شد. از این واقعه حالت عجبی دست داد و حیران ماندیم. چون روز شد اشراف مدینه و خلق کثیر پیدا شدند و پرسیدند که اینجا امشب هیچکس وفات کرده باشد؟ خبر دادیم همه آمدند و تعزیت رسانیدند و گفتند ما جمعی همه امشب پیغامبر را به خواب دیدیم که پیغامبر گفت که امشب ما را مهمانی رسیده است، از راه دور به زیارت ما آمده است. اینجا امشب وفات کرده و او را پایان قبر امیر المؤمنین عثمان اینجا دفن کنید و خطی به نوک و عصا (۴۶ پ) کشیدند. چون بیدار شدیم، صباح همه آنجا رفتیم، همان خط همانجا کشیده ایستاده، زهی سعادتمند بنده که بدین نواخت مشرف شده است. همه اشراف مدینه به تعظیم و توقیر تمام، میر را در پایان پای امیر المؤمنین عثمان دفن کردند. شب دیگر حرم میر وفات کردند، ایشان را در جوار امیر دفن کردند. چون سلطان علی برلاس سخن را به اینجا رسانید، پدرم بشاشت بسیار نمود، از جهت بشاشت پرسید. پدرم گفت که این امیر خدایداد، جد اعلای بنده می‌شود و سلطان علی برلاس برخاست و با پدرم معانقه کرد و گفت، بر شما حقی ثابت کردم زیرا که از وفات میر در همه مغولستان هیچ خبر نیست، جهت آن را که چون مراجعت نمودیم، مدتها در عراق متوطن شدیم، آخر در خراسان ماندیم.

کسی این خبر به مغولستان نبرد. الحمد للّه که شما را خبر کردیم که میر را خدای تعالی به این چنین شرفی مشرف گردانید و همچنین در روایت بسیار است. چون میر «۱» به مکه رفت، منصب امیر خدایداد را با پسر بزرگتر، میر محمد شاه، ویس خان مقرر داشت. «۲»

ذکر شهادت ویس خان

بعد ما که میر خدایداد به مکه رفت و میر محمد شاه به جای پدر بزرگوار به منصب «۳» پدر جانشین شدند و یک چندی بر این برآمد، «۴» روزگار ویس خان به سر آمد. شرح آن چنان بود که ساتوق خان یکی بود از خانان تیموری، چنانکه رسم امیر تیمور بود که یکی

---

(۱). نگ: مشرف گردانید. روایات مغول حاکی است که چون میر.

(۲). نگ:+ فصل سی و چهارم.

(۳). نگ:+ و لقب.

(۴). نگ:- و یک چندی بر این برآمد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۰۰

از خانان را به اسم خانی موسوم می‌کردند و او را در محله در درون شهر دیواریست تا حدی محکم می‌کردند و در آن جایگاه می‌داشتند. اکنون آن محله را در شهر سمرقند، حیاط «۱» خان ۲۶۹ نام است و محله کلانی است که هر کدام از آن محله را نام جداگانه است.

حوض بستان خان که محله خوب مشهور سمرقند است از آن جمله است. بالجمله در آن محله (۴۷ ر) در زمان میر تیمور، یوسورغاتمیش خان بود. ۲۷۰ وی در زمان میر تیمور به عراق رفته بود، مرد «۲». بعد از وی سلطان محمود خان را به جای وی در حیاط خان نشاندند. همه مناشیر میرتیمور به نام این دو خان است، به این عبارت که «سویورغاتمیش یار سعید بن تیمور گورکان سوزم». «۳» مقصود که مناشیر میرزا الوغ بیگ به نام این ساتوق خان است. میرزا الوغ بیگ این ساتوق خان را از حیاط خان بیرون آورد و دیگری را به جای وی به خانی منصوب فرمود و ساتوق خان را به مغولستان فرستاد.

خان در حدود ایسیغ گول در بقابولونگ ۲۷۱ بود. از خدمت مولانا خواجه احمد استماع دارم که می‌فرمود خواجه عبدالکریم نام ما را عمزاده بود، پیش ویس خان نیک مقرب بوده است. وی حکایت می‌کرد، روز جمعه، پیش از نماز جمعه ویس «۴» خان غسل کرد و سر خود را تراشید. بعد از آن با من گفت که سر من به این صفا به چه لایق است؟

من گفتم به تاج مکلل. گفت، نی، به شهادت لایق است. در همین سخن بودیم که یکی تاخته آمد ۲۷۲ که ساتوق خان رسید. خان فی الجمله فرمود «۵» نفیر نوازند و خود با پوشیدن جبا «۶» مشغول شد. فی الحال آنچه مردم که نزدیک بودند جمع شدند و در مقابله «۷» برآمدند. جوی آبی در میان بود، چون صفین به هم برآمدند خان خود پیش راند و از آن جوی می‌خواست که اسب جستن کند که دست اسب بر کنار جوی فرو رفت و اسب به سر درآمد. خان جاقیر «۸» نام یکی از اقوام کبقادل بارین، وی ملازم میر محمد شاه بود، تیر را بغایت خوب می‌انداخت، چنانکه در تمام الوس عدیل نداشت. از این جهت، خان او را از میر محمد شاه طلبیده «۹»، ملازم خود ساخته بود. در این اثنا که افتاد، جاقیر رسید،

---

(۱). نب: خیاط.

(۲). نگ:- مرد.

(۳). نگ:- به این عبارت ... سوزم.

(۴). نگ: پیش از خدمت ویس.

(۵). نت:- فرستاده‌اند و روی مال خواجه ... فرمود.

(۶). نگ: زره.

(۷). نت: مقاتله.

(۸). نت: جاقر.

(۹). نت: طلبید.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۰۱

خان را غنیم و یاغی «۱» خیال کرد، تیر بر تهی‌گاه خان زد. چون تیر بر تهی‌گاه خورد با پشت غلطید، جاقیر، خان را شناخت و خود را بالای خان (۴۷ پ) انداخت. ۲۷۳ این خبر با ساتوق خان رسید. وی به سر خان فرود آمد، سر خان را در کنار گرفت، رمقی که باقی بود آن هم تمام شد و الوس مغول ویران شدند و ساتوق خان را منقاد نشدند، نتوانست در مغولستان بود. کاشغر برفت، آنجا قراقول احمد میرزا که از نبایر امیر خدایداد بود، ساتوق خان را مغافصه ۲۷۴ کشت. «۲» عنقریب میرزا الوغ بیگ لشکر فرستاد و قراقول احمد میرزا را گرفته به سمرقند برد و او را به اره «۳» دو نیم کردند. «۴»

ذکر ویرانی ایرازان بعد از شهادت ویس خان ۲۷۵

بعد از شهادت ویس خان، الوس مغول به هم برآمدند. چون قتل ساتوق خان واقع شد فی الجمله تسلی در میان مردم شد. از ویس خان دو پسر ماند؛ یونس خان و ایسان بوغا خان. «۵» یونس خان که کلانتر بود سیزده ساله بود. از اختلاف امرا نوعی برآمد که ایرازان نام بارین و میراک ترکمان که وی از مردم میر خدایداد بود، این دو کس از مردم معتبر میر خدایداد بودند. بعد از امیر خدایداد پیش پسرش میر محمد شاه بودند. بعد از واقعه ویس خان، این دو کس از میر محمد شاه به خیل و تبع خود جدا شده با یونس خان ملحق گشته، بنیاد فتنه نهادند. همچنین از سایر خلایق به ایشان ملحق شده بودند. چون امرا اکثر جانب ایسان «۶» بوغا خان شدند، آن مردم در مغولستان نتوانستند بود. سی هزار خانوار مغول را ایرازان و میراک ترکمان با یونس خان گرفته «۷» به سمرقند متوجه شدند و ایسان بوغا خان و باقی مغول در مغولستان ماندند. «۸»

---

(۱). نگ:- و یاغی.

(۲). نگ: ساتوق خان را از پای درآورد.

(۳). نت:- او را پاره پاره.

(۴). نگ:+ فصل سی و پنجم.

(۵). نت:- یونس خان ... خان.

(۶). نت: ایشان.

(۷). نب، نت: ترکمان یونس خان را گرفته.

(۸). نگ:+ فصل سی و ششم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۰۲

ذکر رفتن یونس خان و ایرازان به سمرقند پیش میرزا الوغ بیگ

چون خبر ایرازان بارین و میراک ترکمان را الوغ بیگ میرزا شنود، از سمرقند به ادرک پیش آمد و مردم مغول را به وعده علوفه امیدوار کرده و گفت هر یک «۱» خانوار جدا جدا آمده (۴۸ ر) از قلعه گذشته، نام نویسانند جهت علوفه گرفتن. «۲» هر کس از مغول یک خانوار جدا می‌شد و به درون قلعه به امید علوفه درمی‌آمده، چون از دروازه دیگر برمی‌آمد، جمعی در «۳» آن دروازه ایستاده بودند، خاوند خانه را می‌کشتند و اهل را اسیر می‌کردند. هر کس به قلعه می‌رفت دیگر خبر وی بازپس نمی‌آمد، چنانکه در چند روز این مهم را میرزا الوغ بیگ به اتمام رسانید و یونس خان را با خمس غنایم پیش پدرش میرزا شاهرخ به کش «۴» فرستاد. «۵» خان سیزده ساله بود، چون پیش میرزا شاهرخ بردند، میرزا شاهرخ، میرزا الوغ بیگ جهت خان تخطئه کرد و خان را از سلک اسار جدا ساخته «۶» به صنوف عواطف پدرانه نواخت و به مولانا شرف الدین علی یزدی سپرد «۷» که از خدمت مولانا کسب فضایل کند و مولانا را به نام خان، معمیات ۲۷۶ بسیار است و «۸» اشعار و قصاید نیز به نام خان بسیار دارد از جمله،

بیت: «۹»

ای که می‌گویی که از ملک خطا خان آمدست‌خان و مانت باد ویران، خان مگو، جان آمدست «۱۰» بالجمله دوازده سال در حجر تربیت خدمت مولانا می‌بودند و کسب فضایل چنانکه شاید و باید کرد تا «۱۱» خدمت مولانا در حیات بودند، خان همراه مولانا بود. چون مولانا وفات یافت، از یزد به طرف عراق عرب و فارس مسافرت اختیار فرمود. تا بیست و چهار سالگی در خدمت مولانا بود. در چهل و یک سالگی باز در مغولستان پادشاه شد که عنقریب مشروح خواهد شد، ان شاء اللّه العزیز. «۱۲»

---

(۱). نگ: از سمرقند برای ملاقات با آنها بیرون آمد و پس از رسیدن به نزد آنان، قول تهیه علوفه داده گفت هر یک.

(۲). نگ:+ تا یک بار الاغ علوفه بگیرند و درگذرند.

(۳). نت: از.

(۴). نگ:- به کش.

(۵). نت: شاهرخ بیگ فرستاد.

(۶). نگ:- میرزا الوغ بیگ جهت ... ساخته.

(۷). نت:- سپرد.

(۸). نگ:- معمیات بسیار است و.

(۹). نت:- بیت.

(۱۰). نگ:- بیت ای که ... آمدست/ نت:- آمدست.

(۱۱). نت:- خدمت مولانا ... کرد تا.

(۱۲). نت:- ان شاء الله العزیز/ نگ:+ فصل سی و هفتم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۰۳

ذکر خانیت ایسان بوغا خان ابن ویس خان بعد از ویرانی ایرازان

چون یونس خان را ایرازان و میراک ترکمان، به سمرقند بردند، [تمام مغولستان به ایسان بوغا خان قرار گرفت. تمام امرا در خدمت بودند.] مهمات خان تمشیت تمام یافت.

امیر سید علی در آن مساعی مجهوده به ظهور رسانید. چون خان استقرار یافت، میر سید علی از خان «۱» رخصت کاشغر طلب نمود، چه کاشغر چنانچه سابقا مسطور شده است که خواجه شریف کاشغری کاشغر به الوغ بیگ (۴۸ پ) میرزا داد و میر سید احمد را که پدر امیر سید علی باشد بدرود کرد، «۲» میرزا الوغ بیگ، میر سلطان ملک دولادای را به حکومت کاشغر فرستاده بود «۳». بعد از [وی] حاجی محمد شایسته نامی را نصب فرموده بود. بعد از وی میر محمد برلاس را فرستاده بود. میر سید علی به عرض رسانید که در این هنگام که فرصت است به کاشغر متوجه شوم، نوعی سازم که پایتخت اجداد که حالیا مدت چهارده «۴» سال شده است که از دست ما برآمده آن را به دست آرم و اگر تجدید یورت قدیم واقع نشود، عار تمام لاحق گردد. خان اجازت فرمود. «۵»

ذکر توجه میر سید علی به کاشغر و گرفتن کاشغر

در آن ایام اکثر منگالای سویا «۶» که مشروح شده است در تحت تصرف دوغلات بود.

از آن جمله اندجان، و اندجان و کاشغر به دیوان سمرقند بازگشته بود. حدود ایسیغ گول جهت انقلابات راه ویران شده بود. دیگر اکثر به دست امرای دوغلات بود. در آن زمان در آقسو و کوسن «۷» و بای، برادر و ابن اعمام «۸» میر سید علی بودند. میر سید علی به آقسو درآمد و کوچ در آقسو گذاشت و خود متوجه کاشغر شد. در این روایات مختلفه استماع افتاده است، وقتی که میر به آقسو درآمد، میان برادران که عادل مؤمن میرزا و سید محمود میرزا [بودند] منازعات رفت. آخر الامر، بر همه غالب آمد و به ابنای جنس قتل به قتل بسیار واقع شد. در شرح آن، به اختلاف روایات استماع افتاده، فلاجرم در شرح آن

---

(۱). نت:- خان.

(۲). نت:+ و.

(۳). نت: بودند.

(۴). نگ: چهل.

(۵). نگ:+ فصل سی و هشتم.

(۶). نگ: سویه.

(۷). نت: کوش.

(۸). نب: تمام.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۰۴

شروعی برفت. حاصل فحوای روایات آن که بعد از غالب آمدن بر ابنای جنس متوجه کاشغر شد. هفت هزار کس در ملازمت میر بود. چون به حدود کاشغر رسیدند، از کاشغر حاجی محمد شایسته با سی هزار سوار و پیاده به «۱» اوچ برخان که سه فرسخی کاشغر است، برای مقاتله و مقابله «۲» برآمدند، اما در حمله اول میر، روی در انهزام نهادند.

مغول از عقب جغتای می‌رسید و جغتای قبل از آنکه مغول دست بر وی نماید اسلحه را می‌انداخت، به زاری مشغول می‌شد «۳». از این جهت (۴۹ ر) این جنگ را سالای بیگم نام ماند، یعنی میر من بانداز و جنگ سالای بیگم از مشاهیر مصاف‌های آن حدود است و آن تاریخی گشت. مردم کاشغر اهل فرار به قلعه خزیدند «۴». میر در بیرون آنچه یافت به تالان و غارت برد و برگشت. سال دیگر به وقت ارتفاع غلات آمد. کسی بیرون نیارست آمد. حاجی محمد شایسته در قلعه متحصن شده، بیرون کاشغر را تاخت و یکی از قلاع قصبات کاشغر که حصن حصین بود آلا-کو نام، آن را محاصره فرمود، به جنگ گرفت و هر چه بایست کرد و برگشت.

خواجه شریف به سمرقند پیش میرزا الوغ بیگ رفت، استغاثه برد. در آن ایام که پیش «۵» میرزا رفت «۶» روزی پرسید «۷» که در کاشغر خران «۸» می‌باشند؟ خواجه شریف گفت تا به کاشغر جغتای آمده، خر «۹» بسیار پیدا شده‌اند. به این الحاح و لجاج، خواجه شریف، پیر محمد برلاس را به کاشغر آورد. حاجی محمد شایسته را میرزا الوغ بیگ به سمرقند برد و چون پیر محمد برلاس به کاشغر آمد، مردم کاشغر او را پیر محمد بنگی «۱۰» لقب دادند.

از وی، خود هیچ حسابی نگرفتند «۱۱». ۲۷۷ خواجه شریف از جغتای ناامید شد. «۱۲»

چون سال سیوم، «۱۳» میر باز متوجه کاشغر شد، اهالی کاشغر به خواجه شریف غلو کردند که دو سال ارتفاعات به تضیع رفت، اگر امسال نیز ضایع گردد، قحط شود.

چون به حدود کاشغر رسید، اهالی کاشغر پیرمحمد برلاس را بر بسته به

---

(۱). نت: با.

(۲). نب، نت: مقاتله/ نگ: برای مقابله.

(۳). نت: شد.

(۴). نب، نت: خریدند.

(۵). نت:- پیش.

(۶). نت: بود.

(۷). میرزا از وی روزی پرسید.

(۸). نت: حیران.

(۹). نت: خبر.

(۱۰). نت: سگی.

(۱۱). نب، نت: نگرفته‌اند.

(۱۲). نت:+ و.

(۱۳). نت:+ شد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۰۵

استقبال ۲۷۸ میر «۱» آمدند. میر خلعت «۲» حیات پیر محمد برلاس از وی خلع کرده به کاشغر درآمد، عدل و داد کرد، رعایا را نواخت و متغلبه را گداخت. «۳» بیست و چهار سال حکومت با سزا کرد و آبادانی مملکت به حدی رسید که تا این زمان از وی می‌گویند و میر در این مدت، سامان ملک و زراعت و کفایت «۴» مواشی و مراعت را به حدی کرد که از میر، «۵» سه پسر «۶» و دو دختر ماند. در سهم یک پسر که محمد حیدر میرزا که جد بنده است، صد و هشت هزار «۷» گوسپند رسید.

بنده از خواجه فخر الدین ارتوجی «۸» که مرد تجارت مآب تقوی انتساب «۹» و مقبول (۴۹ پ) القول بود، استماع دارم که گفت، «۱۰» میر هر زمستان سه ماه شکار می‌کرد. در آن شکارها به غیر از سپاهی به کس تکلیفی نبود. از سپاهی هم آن‌قدر که در سر کار میری قونالغه ۲۷۹ توانند داد، همراه می‌کردند. در این سه ماه، هر کس را آرد و گوشت در هر منزل از میری می‌دادند. روزی بود که پانصد گوسپند خرج شدی، فراخور آن، آرد و جو «۱۱» و کاه به کار می‌رفت. بعضی سال سه هزار کس در ملازمت می‌بودند که همه را از امیری قونالغه می‌رسید. مردم قرایات «۱۲» ۲۸۰ نزول امیر را در قریه خود به آرزو «۱۳» می‌طلبیدند. چون لشکر نزدیک کند «۱۴» از فواضل «۱۵» قونالغه به ایشان نیز فایده‌ها می‌رسید «۱۶». خواجه فخر الدین گفت که یکبار که «۱۷» در ده ما که «۱۸»

ارتوج ۲۸۱ است، نزول فرموده بود، میر «۱۹» شکار «۲۰» که خاصه میر بود، آرد آورده «۲۱» به ضعیفه به وعده اجرت نان فرموده است که پزد که چون ضعیفه نان پخته است، از شش نان، یک نان گرفته به رسم اجرت. میر شکار «۲۲» گفته که هیزم و نمک و آرد همه از من، به این مقدار خدمت که به من

---

(۱). نت:+ بر.

(۲). نگ: بسته به امیر تحویل دادند. میر خلعت.

(۳). نگ:- رعایا ... گداخت.

(۴). نت:+ و.

(۵). نگ: که پس از مرگ میر.

(۶). نت:+ بود.

(۷). نگ: ۱۸۰۰۰۰.

(۸). نگ:- ارتوجی.

(۹). نگ:- تقوی انتساب.

(۱۰). نت:+ که.

(۱۱). نت: فراخور این جو و آرد.

(۱۲). نت: قریات.

(۱۳). نت: آرزوی.

(۱۴). نت:- کند.

(۱۵). نت: قواصل.

(۱۶). نت: رسید.

(۱۷). نب، نت: کی.

(۱۸). نت:- که.

(۱۹). نب: شیر.

(۲۰). نب: مکار.

(۲۱). نت: آورد.

(۲۲). نگ: اما وقتی ضعیفه قرص‌های نان را آورد میرشکار از دادن یکی از آنها به وی خودداری کرده و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۰۶

کردی، چه اجرت می‌خواهی؟ نان را نداده است. امیر سید علی سوار شده بودند که ضعیفه آمد و به این مذکور دادخواهی کرد. میر، این میر شکار را طلب کرد، وی نیز به همین سخن اقرار کرد. میر گفت چرا خود نپزی «۱» و بر این فقیره تکلیف خدمت کنی؟ همان‌جا ایستاد «۲»، از دکان «۳» آهنگری انبر «۴» آوردند و دندان او را کشیده و بر سرش فرو بردند. مقصود که سیاست و عدالت میر به این حد بود. خیرات و بقاع خیر از میر، الی یومنا، در کاشغر بسیار باقی مانده است و در این مدت بیست و چهار سال، وقایع بسیار [دست] داده است که بعد از این بقدر وسع و صحّت روایات مشروح خواهد شد. «۵»

ذکر مخالفت امرا به ایسان «۶» بوغا خان و آنچه در آن ایام واقع شده

اما چون یونس خان رفت، تمام الوس به «۷» ایسان «۸» بوغا خان انقیاد کردنـد، جمعیت تمام دست داد. چون چند سال بر این منوال گذشت، خان «۹» از جهت (۵۰ ر) صـغر سن «۱۰» و جوانی در اسـتخفاف امرا سـعی می‌نمود. تیمور نـامی را از قبیله اویغور تورفان «۱۱» به نیـابت برگزیـد و از حـد اعتـدال و تربیت او تجاوز نمـود. امرا به رفعت او و اسـتخفاف خود تـاب نیاوردنـد. روزی در «۱۲» مجلس خان به دست غلبه تیمور را پاره پاره «۱۳» کردند و یکبارگی متفرق شدند. خان بغایت هراسان شد، وی نیز فرار نمود.

چون این خبر در کاشغر به میر سید علی «۱۴» رسیـد، میر سید علی به مغولستان برآمده خان را در آن قیاس یافت، با معدودی چند، خان را به آقسو آورد و آقسو را تسلیم خان کرد.

اما امرای مغول هر کس کاری پیش گرفت. میر محمد شاه در آت‌باشی متوطن شد.

بعد از مراسلات «۱۵» و عهود به توسط برادر «۱۶» زاده‌اش میر سید علی، به آقسو پیش خان

---

(۱). نب، نت: نبری.

(۲). نت: ایستاده.

(۳). نب: دوکان.

(۴). نب، نت: انبور.

(۵). نگ:+ فصل سی و نهم.

(۶). نب، نت: ایسا.

(۷). نت:- به.

(۸). نت: ایشان.

(۹). نب: خلق.

(۱۰). نت: من.

(۱۱). نب: خرقان.

(۱۲). نت: از.

(۱۳). نگ: خان، مرد بدبخت، مرد بدبخت را گرفته و پاره.

(۱۴). نت:- سید علی.

(۱۵). نت:+ را.

(۱۶). نب: عهود بیوت برادر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۰۷

رفت، تـا آخر حیـات عزیز و ممکّن ۲۸۲ بود. «۱» دیگر میر کریم بردی که وی هم دوغلاـت بـود به طرف انـدجان و فرغـانه در حد مغولستان در آلابوغا نام موضعی در بالای پشته قلعه راست کرد که تا این زمان اثر آن قلعه ظاهر است و به تاخت و باخت اندجان و مسلمانان مشغول شد.

و میر حق «۲» بردی بیگجک بود، در ایسیغ گول، قوی سوم «۳» نام موضـعی است در اینجا قلعه ساخت. «۴» در جزیره ایسیغ گول ۲۸۳ اهل و عیال را در آنجا گذاشت که از تعرض قالیماق «۵» ایمن باشند و خود به ویران ساختن ترکستان و سیرام مشغول شد.

امراء جراس و قوم بارین پیش پسر ایسان تایشی، اماسانجی تایشی به قالیماق ۲۸۴ رفتند «۶» و جمعی دیگر، قالوجی و بلغاجی و قبیله

چند کس «۷»، پیش ابوالخیر خان به اور «۸» ترکستان «۹» رفتند ۲۸۵ و امرای کونجی و چند دیگر در صحاری مغولستان. اختلال و پریشانی تمام روی نمود، اما چون ایسان «۱۰» بوغا خان در آقسو استقرار یافت، اول میر محمد شاه آمد «۱۱» و بعد از آن مردم باز رجوع به خان کردند. خان نیز از کرده پشیمان شده بود، به مردم معامله نیک کرد، چون (۵۰ پ) قوت تمام یافت بار اول به طرف سیرام و ترکستان و تاشکند به یکبارگی تاخت برد و ویرانی بسیار کرده برگشت. این تاخت تا قبل از سنه خمس و خمسین و ثمانمایه «۱۲» ۲۸۶ بود. «۱۳» مرتبه دیگر باز «۱۴» به همین دستور تاخت بر سر ولایت برد، سلطان ابو سعید میرزا در آن زمان پادشاه ماوراء النهر شده بود. وی خان را تعاقب نمود «۱۵» در یانگی «۱۶» ۲۸۷ که کتب تواریخ طراز نوشته رسید، بی‌آنکه جنگی واقع شود مغول فرار نموده میرزا سلطان ابو سعید باز برگشت به ولایت خود. چون میرزا سلطان ابوسعید خراسان را گرفت و به خراسان رفت، ۲۸۸ ایسان «۱۷» بوغا خان «۱۸» به اندجان رفت. در اندجان میرزا علی کوچک نام امیر «۱۹» بود از قبل میرزا سلطان ابوسعید، وی قلعه

---

(۱). نت:+ که.

(۲). نت: احق.

(۳). نگ: سوی.

(۴). نت:+ و.

(۵). نگ: قالماق.

(۶). نب، نت: رفت.

(۷). نت: دیگر.

(۸). نت: اوزبکستان/ نگ:- اور.

(۹). نت:- ترکستان.

(۱۰). نت: ایسا.

(۱۱). نگ:+ [و اظهار اطاعت کرد].

(۱۲). نگ:+ هجری [۱۴۵۱].

(۱۳). نت:+ به.

(۱۴). نت:- باز.

(۱۵). نت: نموده.

(۱۶). نب، نت: مانیکی.

(۱۷). نت: ایسا.

(۱۸). نت:+ باز.

(۱۹). نب: پسر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۰۸

اندجان را «۱» تحصن نمود. کثرت لشکر خان به حدی بود که قلعه اندجان را به سه صف، حلقه گرفتند و از هر طرف نقب «۲» زدند. قلعه بیرون را گرفتند. در ارک میرزا علی کوچک ماند. «۳» ۲۸۹ آخر الامر به صلح، مع پیشکش بسیار درآمد. خان تمام ولایت اندجان را اسیر کرده برگشت. تا این زمان از آن مردم که اسیر کرده‌اند از نسل ایشان در کاشغر و مغول هست. ۲۹۰

چون سلطان ابوسعید میرزا این خبر را شنود از دفع ایسان «۴» بوغا خان عاجز مانـد. زیرا اگر «۵» متوجه مغولستان می‌شود ایسان «۶» بوغا خان به اقاصی مغولستان می‌رود و لشکر سمرقند بدانجا رسیدن ممکن نباشد، چون برگشت وی نیز بر «۷» می گردد، ۲۹۱ علی الاستمرار، در مقابله وی کس «۸» گذاشتن نیز میسر نیست، جهت آنکه کثرت و قوت ایسان بوغا خان به نوعی نبود که امرا از عهده «۹» توانند برآمد. میرزا سلطان «۱۰» ابو سعید را مع هـذا داعیه لشکر عراق بود از جهت مزاحمت ایسان «۱۱» بوغا خان به عراق نمی‌توانست رفت. پس کس فرستاد به عراق، یونس خان را آورد که برادر کلان ایسان «۱۲» بوغا خان بود که به طرف عراق افتاده بود، (۵۱ ر) آن نیز از پیش مشروح شده است که عنقریب مذکور خواهد شد، در مقابله ایسان بوغا خان فرستاد که این دو برادر به هم درافتند تا حدود ولایت وی ایمن باشد و امرای مغول که از خان متفرق «۱۳» شده بودند و هر کس قلعه راست کرده به خان اطاعت- کما ینبغی- نمی‌کردند و خان نیز متعرض کار ایشان نمی‌شد به امید آنکه شاید باز رجوع به خان کنند.

در آن ایام ابو الخیر خان استیلای تمام در دشت قیچاق داشت. سلاطین جوجی «۱۴» نژاد متعرض می‌شد، «۱۵» جانی بیگ خان و گرای خان از او گریخته به مغولستان آمدند.

ایسان «۱۶» بوغا خان ایشان را ترحیب «۱۷» تمام نمود و طرف جود «۱۸» قوزی باشی ۲۹۲ را به وی

---

(۱). نت:- را.

(۲). نت: نعت.

(۳). نگ:- در ارک ... ماند.

(۴). نت: ایسا.

(۵). نب: که.

(۶). نت: ایسا.

(۷). نب، نت:- بر.

(۸). نت:- کس.

(۹). نت:+ آن.

(۱۰). نت:- میرزا سلطان.

(۱۱). نت: ایسا.

(۱۲). نت: ایسا.

(۱۳). نت: منصرف.

(۱۴). نت: جرخی.

(۱۵). نت: شد.

(۱۶). نت: ایسا.

(۱۷). نب، نت: ترجیب.

(۱۸). نگ:- جود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۰۹

گذاشت که حد «۱» غربی مغولستان است، چون ایشان آنجا مرفه می‌بودند، بعد از وفات ابوالخیر خان اولوس اوزبک به هم برآمدند، اختلاف بسیار افتاد. اکثر پیش گرای خان و جانی «۲» بیگ خان آمدند، چنانکه کثرت ایشان با دویست هزار کس رسید

و اسم اوزبک «۳» قزاق ۲۹۳ بر ایشان افتاد. ابتدای دولت سلاطین قزاق از سال هشتصد و هفتاد «۴» بود، و اللّه اعلم، تا نهصد و چهل. «۵» این مدت قزاق استیلای تمام داشت. در اکثر اوزبکستان بعد از گرای خان، برندوق خان بود و بعد از برندوق خان «۶» پسر جانی بیگ خان، قاسم خان بود.

وی تمام دشت قیچاق را ضبط نمود و لشکر او زیاده از هزار هزار «۷» شد. غالبا بعد از جوجی خان در آن یورت از وی عظیم‌تر نبوده باشد. بعد از وی پسرش مماش خان بود.

بعد از وی برادرزاده‌اش طاهر، خان شد. در زمان این طاهر خان، قزاق ویران شد. بعد از وی برادرش بویلاش «۸»، خان شد، اما قزاق در زمان بویلاش خان بیست هزار مانده بودند.

بعد از سال نهصد و چهل وی نیز نماند. قزاق بالکل مستأصل شد و بالجمله از عهد ایسان «۹» بوغا خان تا زمان رشید خان ۲۹۴ (۵۱ پ) میان مغول و قزاق دوستی و آشتی بود اما رشید سلطان «۱۰» آن را بینداخت و این احوال در تذکره رشید خان مذکور خواهد شد، ان شاء اللّه «۱۱» العزیز «۱۲».

ذکر ابتدای خانیت یونس خان

سلطان ابوسعید میرزا ابن سلطان محمد میرزا ابن میرانشاه میرزا «۱۳» ابن امیر «۱۴» تیمور، بر بنی اعمام خود غالب آمد. سمرقند را «۱۵» از عبد اللّه میرزای شیرازی گرفت و خراسان را بعد از وفات میرزا بابر قلندر ۲۹۵ ابن میرزا بایسنغر ابن میرزا شاهرخ ابن امیر تیمور «۱۶» انتزاع نمود، «۱۷» و پادشاه عالی‌شأن بود. به ضبط و ربط او در نسل میر تیمور «۱۸» پادشاهی

---

(۱). نب، نت: حدی.

(۲). نت: خانی.

(۳). نب:+ خان.

(۴). نگ:+ [۶۶- ۱۴۶۵].

(۵). نگ:+ [۳۴- ۱۵۳۳ میلادی].

(۶). نت:- و بعد از برندوق خان.

(۷). نت:- هزار.

(۸). نگ: بریلاش.

(۹). نت: ایسا.

(۱۰). نت: خان.

(۱۱). نگ:+ فصل چهلم.

(۱۲). نگ:- العزیز. تاریخ رشیدی متن ۱۰۹ ذکر ابتدای خانیت یونس خان ..... ص : ۱۰۹

(۱۳). نت:- میرزا.

(۱۴). نت:+ میرزا.

(۱۵). نت:- را.

(۱۶). نب:+ را.

(۱۷). نگ:+ در خراسان.

(۱۸). نگ:- و پادشاه ... میر تیمور.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۱۰

نبود. چون خراسان را گرفت همت عالی او بر استخلاص عراق مصروف می‌بود، از جهت تعرض ایسان «۱» بوغا خان که مذکور شده است، «۲» متوجه نمی‌توانست شد. پس کس فرستاد یونس خان را که برادر کلان ایسان بوغا خان بود، از عراق آورد و سبب عراق رفتن خان مذکور «۳» شده است و در خراسان در کوشک باغ زاغان ۲۹۶ در یک تخت نشست و طوی‌های پادشاهانه به خان کشید و عهد و شرط چند و قراردادها کردند. از جمله یکی آن بود «۴» سلطان ابوسعید میرزا به خان گفت که میر تیمور را در اول خروج، امرا گردن اطاعت- کما ینبغی- نمی‌نهادند و اگر جمع را استیصال «۵» می‌فرمود، موجب کسر قوت خود می‌شد. امرا گفتند، خانی باید نصب کرد تا خان را اطاعت کنیم. میر تیمور سویورغاتمیش «۶» خان را به خانی نشاند و امرا گردن اطاعت به خان نهادند. میر تیمور خان را نگاه می‌داشت و طغرا «۷» و فرامین «۸» ترکی به نام او بود. چون او وفات یافت، پسرش سلطان محمود خان را به جای وی نصب فرمود، بعد از میر تیمور تا زمان میرزا الوغ بیگ این امر مرعی می‌بود «۹» اما از خانی جز اسمی بیش نبود در اواخر حال، خود خان اکثر در سمرقند بند می‌بود. حالیا «۱۰» چون نوبت پادشاهی به من رسید، استقلال «۱۱» من به حدی شده است که مرا به خان احتیاج نمانده «۱۲» است. اکنون من شما را از لباس (۵۲ ر) فقر برون «۱۳» آوردم و خلعت پادشاهی پوشانیدم و با یورت اصلی شما را فرستادم. معهود و مشروط آن است که من بعد بر خلاف اسلاف و خوانین ماضی که دعوی می‌کردند که «۱۴» میر تیمور و دودمان میر تیمور نوکر مااند، ابا عن جدّ این دعوی نکنند، زیرا که اگر چه در «۱۵» قدیم چنان بود، اما چنان نماند. حالیا من پادشاه بسر «۱۶» خودم، دیگری چون دعوی نوکری من کند. اکنون می‌باید شما نام خادم و مخدوم «۱۷» را برآرید «۱۸» و اسم دوستی را اطلاق کنید و به طریق خوانین با میرزایان تیموری نژاد «۱۹»

---

(۱). نت: ایسا.

(۲). نت:+ و.

(۳). نت: سبب رفتن خان به عراق مذکور.

(۴). نت: بوده است.

(۵). نت: استقبال.

(۶). نب: تیمور و سویوغاتمیش/ نت: تیمور و سوبوغاتمیش.

(۷). نگ:- وطغرا.

(۸). نت: فرایض.

(۹). نب: امرعی بود.

(۱۰). نب: غالبا.

(۱۱). نت: استقبال.

(۱۲). نت: نماند.

(۱۳). نت:- برون.

(۱۴). نت:- که.

(۱۵). نت: از.

(۱۶). نت: پسر.

(۱۷). نب: مخدومی.

(۱۸). نت:- برآرید.

(۱۹). نب، نت: نژد/ نگ:- نژاد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۱۱

ننویسید بلکه کتابت دوستانه ۲۹۷ مرعی دارید و همچنین من بعد فرزند به فرزند می‌باید که این امر مرعی باشد. از این مقولات قراردادها کردند و یونس خان همه را قبول کرد نمود و بر این عهد او شرطها «۱» را به سوگندان مغلظ مؤکد کردند و خان را رخصت داد.

مغولی که در آن حدود بود به خان همراه کرده روان کرد. «۲»

ذکر احوال یونس خان بر سبیل تفصیل

اگر چه مجمل ابتدای احوال یونس خان سابقا تسوید یافته است، اما مفصلّش این است که یونس خان پسر ویس خان ابن شیر علی اوغلان ابن محمد خان ابن خضر خواجه خان ابن توغلقتمور خان است. تاریخ ولادت او اگر چه استماع نیفتاده است اما از تاریخ وفات و ایام حیات او مستفاد می‌شود که ولادت او در سنه تسع «۳» و عشر و ثمانمایه «۴» ۲۹۸ بوده باشد؛ و اللّه اعلم. چون پدرش ویس خان کشته شد، وی به خانی نشست. میان او و برادرش ایسان «۵» بوغا خان و امرا مخالفت شد. اراذل «۶» قوم سران ایشان، ایرازان و میراک ترکمان، خان را به «۷» جمعی از اوباش «۸» مغول گرفته به سمرقند پیش میرزا الوغ بیگ بردند. خان در آن زمان سیزده ساله بود. این ویرانی در مغول تاریخی شد، ۲۹۹ الی یومنا از آن سخن «۹» می‌گویند، تاریخ هجری در هشتصد و سی و (۵۲ پ) دو بود.

میرزا الوغ بیگ خان را پیش پدر به آن نوع که مذکور شده است، ارسال نمود. میرزا شاهرخ، خان را ترحیب تمام نمود و به مولانا شرف الدین علی یزدی سپرد و مولانا شرف الدین علی یزدی دانشمند متبحر بود و در آن زمان در سمرقند و خراسان و عراق، دانشمندی به فضیلت مولانا نبود. معما در قدیم نوعی دیگر بود. این طرز معما که حالیا

---

(۱). نت: این قول عهدها و شرطها.

(۲). نگ:+ فصل چهل و یکم.

(۳). نت:- تسع.

(۴). نگ:+ هجری [۱۴۱۶].

(۵). نت: ایسا.

(۶). نگ:- اراذل.

(۷). نت:- به.

(۸). نگ:- اوباش.

(۹). نت:- سخن.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۱۲

در میان مردم «۱» است تدوین خدمت مولانا است و کتاب حلل در این فن از اوست و صاحب ظفرنامه وی است و شرح قصیده ۳۰۰ برده به لسان تصوف دارد، همانجا هیچ کس از وی بهتر شرحی نکرده باشد «۲». بعد از اینها کتب بسیار دارد که تفصیل آن موجب

تطویل می‌شود. مقصود که وی «۳» بغایت فاضل بوده است. خان دوازده سال پیش وی بوده است. کسب فضایل کرده، چنانکه پیش از وی و بعد از وی مثل وی در میان خواقین مغول پیدا نشده است.

چون خدمت مولانا وفات «۴» یافته است، خان از یزد به طرف فارس و آذربایجان رفته است و مسافرت باسزا کرده و اکثر به کسب روزگار گذرانیده است، در شیراز توطن اختیار کرده است و به مجلس فضلای آنجا می‌رسیده است و انواع «۵» حرفه‌ها را- کما ینبغی- ممارست کرده بوده است. چنانکه در شیراز به استاد یونس اشتهار یافته است.

در خلال این حال میرزا سلطان ابوسعید، خراسان را گرفته است و داعیه عراق داشته اما از جهت مزاحمت ایسان «۶» بوغا خان به فرغانه و شاش و ترکستان بوده، عراق در تعویق می‌ماند. پس میرزا سلطان ابو سعید کس فرستاده «۷» خان را از شیراز آورد و به عهود و شرایطی که مذکور شد به طرف مغولستان برآورد. سن شریف خان در آن زمان چهل و یک بود و تاریخ سال در هشتصد و شصت بوده است. «۸» ۳۰۱

ذکر آمدن یونس خان به مغولستان

چنانکه مذکور شده است که امرا هر کس در مغولستان (۵۳ ر) به جایی خود را محکم کرده بودند. بعد «۹» از مخالفت و قصه «۱۰» کشتن تیمور «۱۱» اویغور، ایسان بوغا خان به آقسو درآمده بود. چون یونس خان به مغولستان برآمد، اول میر کریم بردی به خان ملحق شد. بعد از آن «۱۲» کونجی و بعضی از متفرقات مغول به ملازمت خان آمدند. خان «۱۳» دختر

---

(۱). نت: مردمان.

(۲). نت:- باشد.

(۳). نت: می‌شود که مقصود وی.

(۴). نت:- وفات.

(۵). نگ:+ دانش‌ها.

(۶). نت: ایسا.

(۷). نت:+ و.

(۸). نگ:+ فصل چهل و دوم.

(۹). نت:- بعد.

(۱۰). نت: قصد.

(۱۱). نت:+ خان.

(۱۲). نت:+ امراء.

(۱۳). نت:- خان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۱۳

میر پیر حاجی کونجی که در آن زمان امارت تومان کونجی بدو تعلق بود و استقلال تمام داشت، «۱» عقد نکاح بست و نام او ایسان دولت بیگم بود. خان را از وی سه فرزند «۲» شد هر کدامی محلش «۳» به شرح خواهد آمد و امرای بیگجک که در ایسیغ گول بودند میر پیر حق بردی مرده بود، برادر زاده‌اش میر ابراهیم به جای وی نشسته، وی نیز آمده به خان ملحق شد. خان را جمعیتی دست داد اما چون امرای مذکور مدت‌ها شده بود که به سر خود روزگاری گذرانیده بودند، رعایت آداب خادم مخدومی را

چنانکه شاید و باید به جای نمی‌آوردند و خان به همه حال به ایشان می‌ساخت.

چون چندین سال بر این منوال گذشت، خان متوجه کاشغر شد. امیر سید علی در آن زمان بغایت مسن شده بود، چنانکه قوت او در پشت زین قیام را وافی نبود. به ایسان «۴» بوغا خان کس فرستاد و به قلعه کاشغر متحصن شد. ایسان بوغا خان در آن زمان در یلدوز مغولستان که در حدود شرقی «۵» می‌باشد به ایلاق «۶» ۳۰۲ رفته بود، چون این خبر به ایسان بوغا خان رسید جمعیت لشکر کرده شصت هزار کس جمع شدند. از یلدوز به یازده روز به کاشغر رسید. شش هزار کس همراه رسیدند، باقی همه در راه ماندند. میر همراه شده برآمدند. سی هزار کس در ملازمت میر بودند. در خوان سالار، سه سخی کاشغر است به طرف آقسو، مصاف دست داد «۷» در غایت صعوبت. آخر الامر، ظفر ایسان بوغا خان و امیر سید علی را بود. یونس خان گریخته برآمد. اهل و عیال خان همه به دست میر سید علی افتاد. در آن زمان مهر نگار خانم که اسن (۵۳ پ) فرزندان یونس خان است از «۸» ایسان دولت بیگم، مرضعه ۳۰۳ بود. میر ایشان را یراق داده از عقب خان بفرستاد.

چون یونس خان به مغولستان برآمد، مردم از وی متفرق شدند، چنانکه خان در مغولستان نتوانست بود. کوچ در مغولستان گذاشته خود متوجه خراسان شد، پیش میرزا سلطان ابو سعید رفت. خان چنان خراب حال «۹» شده بود که هیچ چیز نیافت که به میرزا

---

(۱). نب:+ خان.

(۲). نگ: پسر.

(۳). نت: مجلس.

(۴). نت: ایسا.

(۵). نت: شراقی.

(۶). نگ:- ایلاق.

(۷). نت: آقسو دست مصاق داد.

(۸). نت:- از.

(۹). نت:+ چنان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۱۴

پیشکش کند. بویان قلی نام یکی «۱» بود که به خان خدمت نزدیک می‌کرد. خان با او تملق بسیار نمود که تو را غلام گفته «۲» به میرزا پیشکش کنیم. وی راضی شد. خان همان را پیشکش میرزا کرد و به میرزا استغاثه نمود که در آن حدود ولایتی باید تا مرا فی الجمله محل اقامتی تواند بود تا مردم مغول از من امیدوار شوند. میرزایتی کنت ۳۰۴ را که از ناحیت اندجان است به خان داده «۳» خان را گسیل کرد. به وقت روان شدن خان، بویان قلی در گریه شد. میرزا از وی سبب گریه را پرسید. وی حال خود را چنانکه مذکور شد بیان کرد. میرزا را ترحم «۴» به حال وی برآمد، او را اسب و یراق داده همراه خان فرستاد.

بالجمله خان باز به مغولستان آمد، مردم متفرقه بار دیگر پیش خان جمع آمدند. در خلال این احوال میر سید علی در کاشغر وفات کرده بود. در گنبد مقبره میر سید علی که در کاشغر است تاریخ سنه اثنی و ستین و ثمانمایه ۳۰۵ نوشته‌اند. چون وفات کرد، بعد از وفات میر سید علی، یونس خان را فی الجمله رفاهیتی «۵» شد که مذکور خواهد شد «۶».

ذکر ایالت سانیز میرزا در کاشغر بعد از وفات پدرش میر سید علی و اختتام کارش «۷»

بعد از آنکه میر بناگریز مخلوقات پیش آمد، «۸» از میر دو پسر ماند. اسنّ ایشان سانیز میرزا بود و مادر وی از قبیله امرای جراس «۹»

بود. دیگر محمد حیدر میرزا بود، مادر وی اوردن «۱۰» سلطان خانیم که عمه یونس خان بود. به رسم مغول، جانشین میر، فرزند کلان، سانیز میرزا شد. سانسیز میرزا مردی بود بغایت متهور و کریم النفس. جهت (۵۴ ر) تعظیم و احترام خانیم و مهر و شفقت در حق برادر خود محمد حیدر میرزا، کاشغر و یانگی حصار را به خانیم و محمد حیدر «۱۱» گذاشت و خود یارکند را پایتخت ساخت. اگر چه محمد حیدر میرزا را عمه‌زادگی با یونس خان و ایسان بوغا خان، برابر «۱۲» و مساوی

---

(۱). نت: بیگی.

(۲). نت: نموده.

(۳). نت: داد.

(۴). نت: میرزا را اثر رحم.

(۵). نگ: اضطرابی.

(۶). نگ:- که مذکور خواهد شد/ نگ:+ فصل چهل و سوم.

(۷). نگ:- و اختتام کارش.

(۸). نگ:- از آنکه ... پیش آمد.

(۹). نب، نت: حراس.

(۱۰). نگ: اورون.

(۱۱). نب:+ را.

(۱۲). نت:+ وی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۱۵

الطرفین بود، اما میر سید علی به وقت حیات خود، دختر ایسام بوغا خان، دولت نگار خانیم را برای محمد حیدر میرزا گرفته بود. از این سبب محمد حیدر میرزا به طبقه ایسان بوغا خانیان التجا می‌برد.

بعد از وفات میر سید علی، ایسان «۱» بوغا خان عنقریب وفات کرد در تاریخ سنه ست و ستین و ثمانمایه. ۳۰۶ خانیت با پسرش دوست محمد خان قرار یافت، چنانکه مذکور خواهد شد. محمد حیدر میرزا جهت دامادی توسل به ایسان بوغا خان می‌برد، بعد از ایسان بوغا خان به دوست محمد خان توسل جست به خلاف سانیز میرزا که با یونس خان التجا برد. از این جهت محمد حیدر میرزا نتوانست در کاشغر «۲» بود گریخته به آقسو پیش محمد خان رفت.

سانیز میرزا «۳» کاشغر را ضبط- کما ینبغی- کرد و عدالت ورزید، چنانکه زمان او محسود ازمنه سابقه شد. هفت سال بعد از میرزا سید علی حکومت کرد. در تاریخ سنه تسع و ستین و ثمانمایه «۴» ۳۰۷ وفات کرد. سبب آن بود که روزی در شکار از اسب افتاد، پنج چوب گز در «۵» تهی گاه او جراحت کرد. همان جراحت به ناسور «۶» ادا کرده موجب هلاکت شد. چون سانیز میرزا مرد، اهالی کاشغر، محمد حیدر میرزا را به کاشغر آوردند.

دوست محمد خان به یارکند رفت. حرم سانیز میرزا، جمال «۷» آغا را در حباله نکاح آورد و از سانیز میرزا «۸» دو پسر مانده «۹» بود «۱۰»، میرزا ابوبکر و عمر میرزا «۱۱» و یک دختر، خان سلطان خانیم «۱۲» نام. [خان]، فرزندان سانیز میرزا همراه به آقسو برد و احوال ایشان عنقریب مشروح خواهد شد. «۱۳»

ذکر خانیت دوست محمد خان

چون ایسان بوغا خان به مرگ طبیعی مرد، به جای وی پسرش دوست محمد خان پادشاه شد. هفده ساله بود، جوانی از دایره عقلا خارج، اکثر افعال او نه بر قانون عقل

---

(۱). نت: ایسا.

(۲). نت:+ نتواند.

(۳). نت:+ را.

(۴). نگ:+ [۵- ۱۴۶۴].

(۵). نگ: پنج نوک پیکان در.

(۶). نب، نت: ناصور.

(۷). نت: جماک.

(۸). نب: سلطانیم.

(۹). نت: ماند.

(۱۰). نگ: و او برای سانیز میرزا دو پسر آورده بود/ نت:- بود.

(۱۱). نت:+ ابابکر.

(۱۲). نب: سلطانیم.

(۱۳). نگ:+ فصل چهل و چهارم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۱۶

بود «۱»، مع هذا «۲» یک [دم] هشیار نبودی، مصراع: (۵۴ پ) ای عاقلان کناره که دیوانه مست شد. «۳» او را میلی به قلندری بود، خود را و همه امرای خود را نامهای قلندرانه «۴» گذاشته «۵» بود. خود را شمس ابدال نام نهاده بود و همچنین تمام ملازمان را فلان ابدال و فلان ابدال نام نهاده بود «۶» و بدان نام می‌خواند و بغایت سخی بود؛ چنانکه گفته‌اند، مصراع «۷»: به دیوانگی ماند این داوری، بلکه عین دیوانگی بود. «۸»

هفت سال پادشاهت کرد. در ایام پادشاهت یک لشکر کشید به یارکند و کاشغر. اول به یارکند آمد و بعد «۹» از وفات سانیز میرزا، امرای سانیز میرزا در قلعه را بستند. خان از ایشان حرم سانیز میرزا طلب نمود، او را فرستادند، فرزندان را نیز طلب نمود. «۱۰» فرزند کلان، میرزا ابابکر را همراه کردند. زیاده تعرض نرسانید و به کاشغر رفت. به وقتی که خود متوجه یارکند شده بود، محمد حیدر میرزا را به جهت طلب اهالی کاشغر، به طرف کاشغر روان کرده بود. چون خان آمد، محمد حیدر میرزا استقبال نمود. خان، محمد حیدر میرزا را [به] یانگی «۱۱» حصار فرستاد و خود به کاشغر رفت و کاشغر را غارت کرد و «۱۲» به آقسو رفت. از این جهت محمد میرزا رنجیده شد و التجا به یونس خان برد «۱۳» که مشروح خواهد شد. چون دوست محمد خان به آقسو رفت و چندی برآمد، خواهر خودش حسن نگار خانیم را به میرزا ابابکر داد، اما میرزا ابابکر از جهت بی‌اعتدالی خان متوحش بود، آخر الامر گریخته به کاشغر پیش عم بزرگوار، محمد حیدر میرزا آمد.

متعاقب، خان، حسن نگار خانیم را فرستاد.

بعد از وقایع دوست محمد خان را به یکی از حرم‌های پدر میلی شده، جهت عقد او از علما رخصت طلبید، هیچکس رخصت نداد تا هفت کس از علما کشت. آخر الامر مولانا محمد عطار را که از علمای متبحر درویش برحان بود، «۱۴» خان مست و شمشیر در

(۱). نت: افتاد.

(۲). نگ:- مع هذا.

(۳). نگ:- مصراع ... شد.

(۴). نت: نامها و قلندرانه.

(۵). نت: گذشته.

(۶). نت:- و همچنین ... نهاده بود.

(۷). نت:- مصراع.

(۸). نگ:- چنانکه گفته‌اند ... بود.

(۹). نت: آمده بعد.

(۱۰). نت:+ و.

(۱۱). نت: بابکی.

(۱۲). نت:- و.

(۱۳). نت: کرد.

(۱۴). نگ:- که از علمای ... بود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۱۷

دست، خدمت مولانا را طلب نمود گفت «۱»: ملا «۲» مادر سببی «۳» خود را نکاح کنم، روا هست یا نی؟ خدمت مولانا فرمود که تو را رواست. خان فی الحال فرمود نکاح بستند، همان شب زفاف، پدر را (۵۵ ر) به خواب دید که می‌آمد. اسب سیاهی سوار. چون رسید گفت، ای بدبخت بعد از آنکه از مسلمانی ما صد سال گذشته بود، باز برگشتی و کافر شدی؟ تیری زدی بر تهی‌گاه وی از اسب فرود آمد. دست در ته دیگ مالید و روی او را سیاه ساخت. از هول این «۴» بیدار شد، نادم و پشیمان. همان لحظه از خانه مادر برآمد و غسل کرد. در تهی‌گاه وی خله ۳۰۸ ایستاده بود، صباح تب کرد.

مردم به مولانا عطار غلو کردند که تو فتوی دادی. خان گفت مولانا را «۵» متعرض نشوید، چه من پیش از مولانا، هفت کس کشتم و مولانا را آوردم، ملای فقیر چه کند؟

مولانا فرمود که من فتوی ندادم، گفتم تو را رواست که کافری. بالجمله دوست محمد خان را ذات الجنب «۶» شد، در ششم روز وفات کرد. بیست و چهار ساله بود، هفت سال «۷» پادشاهی کرده بود. وفات او در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه «۸» ۳۰۹ بود.

خواجه شریف کاشغری برای او «خوک مرد» «۹» ۳۱۰ تاریخ یافته بوده «۱۰» است و بعد از وی مردم به هم برآمدند. از وی پسری مانند کبک سلطان اوغلان نام. بعضی از مردم او را گرفته به جانب تورفان و چالیش «۱۱» ۳۱۱ رفتند و یونس خان به آقسو آمد، تمام مردم را متصرف شد «۱۲».

ذکر آمدن یونس خان بار دویم از پیش سلطان ابو سعید «۱۳»

یونس خان بار دویم که از پیش میرزا سلطان ابو سعید به مغولستان آمد، امرای مغولستان باز همه پیش خان جمع آمدند. در مغولستان فی الجمله اوقاتی می‌گذشت «۱۴» و یتی کند فی الجمله محل استقرار وی شد «۱۵» اما نتوانست به حدود متعلقه ایسان «۱۶» بوغا خان

(۱). نگ: دست به نزد مولانا رفت و گفت.

(۲). نگ:- ملا.

(۳). نگ:- سببی.

(۴). نت:+ خواب.

(۵). نت:- را.

(۶). نگ: الجمب.

(۷). نت: ساله.

(۸). نگ:+ [۹- ۱۴۶۸].

(۹). نگ:+ [۹- ۱۴۶۸].

(۱۰). نت: بود و.

(۱۱). نت: حایش.

(۱۲). نگ: خان آمد و آقسو را متصرف شد/ نگ:+ فصل چهل و پنجم.

(۱۳). نب، نت:+ سلطان.

(۱۴). نت: گذشت.

(۱۵). نب، نت: استقراری شد.

(۱۶). نت: ایسا.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۱۸

مداخلت نمود. چون ایسان بوغا خان «۱» و میر سید علی مردند «۲» و پادشاهت به دوست محمد خان رسید و «۳» میان محمد حیدر میرزا و سانیز میرزا فی الجمله نقاری واقع شد، چنانکه مذکور شده است و محمد حیدر میرزا به آقسو پیش دوست محمد خان رفت و سانیز میرزا به جانب یونس خان التجا برد، خان را فی الجمله قوتی حاصل شد. در آن ایام چند مرتبه یونس خان به کاشغر درآمد اما امرای مغولستان (۵۵ پ) در کاشغر نمی‌ایستادند «۴». خان ناچار شده می‌برآمد. چند مرتبه به این صورت واقع شد. تفصیل این مجمل بعد از آنکه به اختلاف روایات استماع افتاده، تطویل تمام هم دارد. مخلص آن است که یونس خان همیشه در آرزوی شهر و دیار می‌بود، اما امرا و لشکر مغول از شهر گریزان می‌بودند. از این جهت خان همیشه در مغولستان اوقاتی «۵» می‌گذرانید. چون سانیز میرزا نیز مرد، محمد حیدر میرزا نیز با یونس خان توسل جست. در خلال این حال دوست محمد خان مرد. یونس خان به آقسو درآمد، تمام مردم دوست محمد خان را متصرف شد. پسر دوست محمد خان، کبک «۶» سلطان اوغلان را بعضی از دولتخواهان گرفته به طرف تورفان گریختند.

اما یونس خان می‌خواست که در آقسو باشد، چه نسبت به مغولستان، آقسو، به شهر شباهتی دارد. ۳۱۲ اما ملاحظه نموده از اطوار مغول چنان معلوم شد که اگر چندی برآید، مردم رجوع با کبک سلطان اوغلان خواهند کرد. خان ناچار شده تمام مردم «۷» را گرفته به مغولستان بر «۸» آمد. در آن زمان اماسانجی تایشی که پسر ایسان تایشی بود که ذکر او در شرح احوال ویس «۹» خان مذکور شد، به مغولستان درآمد. سبب آن بود که چنانکه مذکور شده است، ایسان تایشی مختوم خانیم را که خواهر ویس خان بود به فدای جان خان گرفت. از مختوم خانیم دو پسر و یک دختر شد. ویس خان به وقتی که مخدوم خانیم را می‌داد، داماد خود را مسلمان ساخته، خانیم به عقد مسلمانی نکاح بسته بود. خانیم تبع «۱۰» خود را مسلمان ساخته این دو پسر خود را ابراهیم و الیاس نام نهاده بود و دختر

(۱). نت:- مداخلت ... بوغا خان.

(۲). نب، نت: مرد.

(۳). نت: رسیده است و.

(۴). نت: نه ایستادند.

(۵). نت: اقامتی.

(۶). نب، نت: کبیک.

(۷). نت: مغول.

(۸). نت: در.

(۹). نت: اویس.

(۱۰). نت: تیغ.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۱۹

خود را به قادر بردی میرزا که ابن میر کریم بردی مذکور باشد داده بود. مقصود از جهت مسلمانی میان اونگ و الیاس اونگ و اماسانجی تایشی محاربات رفت. در زبان قالیماق، خانزاده را اونگ می گویند. «۱» اماسانجی تایشی از ایشان گریخته به مغولستان آمد با سیصد هزار کس [و مشهور آن است که هژده بار صد هزار کس] به ابراهیم اونگ و الیاس اونگ ماندند. آخر الامر [میان آن دو] و میان «۲» خان (۵۶ ر) قالیماق عداوت‌ها شد. از خان قالیماق گریخته به حدود خطای درآمدند با چهل «۳» هزار کس. ویرانی ایشان، میان برادران قبل از وفات دوست محمد خان بود. وفات دوست محمد خان در هشتصد و هفتاد و سه بوده و گریختن ابراهیم اونگ و الیاس اونگ و به خطای درآمدن غالبا قبل از نهصد و ده بود. ۳۱۳ این هر دو در خطای مردند و از ابراهیم پسری مانده بابولای نام، حالیا در آن حدود هستند و نام آن قوم همین بابولای شده است و منصور خان به غزات خطای رفته بود، در آن غزات به آن جماعت محاربات کرده است. شرح آن در ذکر منصور خان عنقریب خواهد آمد.

اما «۴» اماسانجی تایشی از ابراهیم اونگ و الیاس اونگ جدا شده به مغولستان در «۵» آمده بود «۶»، در حدود آب ایله مصاف اتفاق افتاد، شکست بر جانب یونس خان بود. جمع کثیر از امرای مغول در آن جنگ شهید شدند. چون ارسرلای «۷» [؟] قالیماق شد «۸» و تمام الوس مغول به طرف ترکستان رفتند، در حدود ترکستان در لب آب سیحون، قراتوقای «۹» ۳۱۴ نام موضعی بود در آنجا زمستان به سر می‌بردند، بروج اوغلان تاخت به سر مردم مغول «۱۰» آورد چنانکه به شرح خواهد آمد. «۱۱»

ذکر وقایعی که بعد از مردن دوست محمد خان و استیلا یافتن یونس خان واقع شده و کشتن بروج اوغلان ابن ابوالخیر خان اوزبک

در تاریخ هشتصد و پنجاه و پنج در یورت جوجی خان ابن چنگیز خان که دشت قپچاق عبارت از وی است، از نسل جوجی، ابوالخیر خان پادشاه بود. در آن یورت در آن

(۱). نت:- و اما سانجی تایشی ... می گویند.

(۲). نب، نت: الامر او و میان.

(۳). نگ: ده.

(۴). نت:- اما.

(۵). نت: بر.

(۶). نت:- بود.

(۷). نت: استرلای.

(۸). نت:- شد/ نگ:- چون ... شد.

(۹). نت: قراتوی.

(۱۰). نت:+ بر.

(۱۱). نگ:+ فصل چهل و ششم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۲۰

زمان از وی پادشاهی عظیم‌تر نبود. بعد از وفات وی ۳۱۵ مردم او و روی در «۱» انحطاط آورده و خلق کثیر به گرای خان و جانی بیگ خان قزاق که مذکور شده است ملحق گشته بودند. میان گرای خان و جانی بیگ خان و فرزندان ابوالخیر خان [عداوت قدیم عظیم می‌بوده و از این جهت فرزندان ابوالخیر خان را] «۲» بر خوانین مغول نیز عداوت شد، چه خوانین «۳» مغول مربی گرای خان و جانی بیگ خان بودند. بعد از ابوالخیر خان [مردم او و بر سر پسر بزرگتر، بروج اوغلان] «۴» ۳۱۶ جمع شده بودند. چون گرای خان و جانی بیگ خان «۵» (۵۶ پ) قوت تمام گرفته بودند و این بروج اوغلان از ایشان دوری می‌جست، در حدود ترکستان می‌بود.

چون خبر آمدن مغول را ترکستان شنود، بعد از تحقیق کردن که یونس خان در قراتوقای «۶» است، وی ایلغار به سر اردوی خان کرد. قضا را آن روز تمام خلایق به شکار به «۷» آن طرف آب سیحون گذشته بودند از روی یخ. چاشتگاه بود بروج‌اوغلان رسید، اردوی خان خالی. تمام لشکر او بیست «۸» هزار بودند و مغول در آن زمان شصت هزار خانه وار بود. فرود آمدند، هر کس به خانه بی‌خداوند خانه «۹» شد و بروج اوغلان در اردوی خان نزول فرمود. به اخذ اموال و تحقیق آن مشغول شد و هر کس در خانه بدین مهم اشتغال می‌نمودند.

یونس خان در شکار بود که به خان این خبر رسید. خان شکار را گذاشت و متوجه اردو شد و به جمع ساختن لشکر مقید نشد. چون به کنار آب رسیدند، آب یخ بسته بود و اردوی خان در کنار آب بود. چون خان رسید، خان خود نفیر می‌توانست نواخت، چنانکه هیچ کس در آن زمان مقدار خان نفیر نمی‌توانست نواخت. همه مردم آواز نفیر خان «۱۰» را «۱۱» می‌شناختند. خان با شش کس که یکی از آن شش توغچی بود رسید. خود نفیر کشیده از آب «۱۲» تاخته گذشت. هر اوزبکی که به خانه «۱۳» فرود آمده بود، زنان او را

---

(۱). نت:- در.

(۲). نب:- عداوت قدیم ... را.

(۳). نت: خواتین.

(۴). نب:- مردم او بر سر ... اوغلان.

(۵). نت:- بودند بعد از ... خان.

(۶). نت: قراتوی.

(۷). نت:- به.

(۸). نت: دویست.

(۹). نت:- خانه.

(۱۰). نت: مردم نفیر آواز خان.

(۱۱). نب، نت: دا.

(۱۲). نت: آب گذشته/ نگ: یخ.

(۱۳). نت: خان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۲۱

همانجا فرو گرفتند. بروج اوغلان چون آواز نفیر شنید و شش کس و توغ دید برخاست که بر اسب سوار شود. اخته جی او را مع اسب، همانجا دهان «۱» ۳۱۷ فرو گرفته بودند و از خانه، زنان به درآمدند و بروج اوغلان را فرو گرفتند. در این حال خان رسید و فرمود که سر او را بریدند و بر سر نیزه کردند. از آن بیست هزار کس اوزبک، کم کسی خلاص شد.

خان مظفر و منصور در اردو نزول فرمود. چون فردا لشکر جمع شد، بر کوچ وی رفتند.

چندین تعاقب نمودند، هر کس از سلاطین ابوالخیر خان که مانده بود به تمام متفرق شدند.

ذکر ایشان علیحده بعد از این در هر محل خواهد آمد. «۲» (۵۷ ر)

ذکر واقعه شیخ جمال و در بند افتادن خان به دست او «۳»

چون آن زمستان را در قراتوقای گذرانیدند، بهار به طرف تاشکند آمدند. در تاشکند امیری بود از امرای میرزا سلطان ابوسعید، شیخ جمال خرنام. در آن زمان سلطان ابو سعید میرزا در عراق مرده بود ۳۱۸ و پادشاهت خراسان به سلطان حسین میرزا قرار یافته بود و پادشاهت سمرقند به سلطان احمد میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا مقرر شده بود و حصار و قندوز و بدخشان به میرزا سلطان محمود ابن سلطان ابو سعید میرزا بود و پادشاهت اندجان و ولایت فرغانه به میرزا عمر شیخ ابن میرزا سلطان ابو سعید بود و این هر سه میرزا را «۴» یونس خان داماد ساخته بود و شرح هر کدامی در محلش «۵» مذکور خواهد شد. بالجمله این شیخ جمال خر، امیری بود از امرای سلطان ابو سعید میرزا در تاشکند «۶» حاکم بود و به میرزا سلطان احمد و سمرقند خود را متعلق می‌داشت، اما- کما ینبغی- اطاعت نمی‌کرد. خان به حدود تاشکند آمدند، چون به علت قحطی جو ۳۱۹ به طرف مغولستان نمی‌شد رفت. جهت قالیماق و اماسانجی تایشی، چون «۷» به حدود تاشکند آمدند «۸» به اعتماد ایلی میان خان و میرزایان مذکور پدر و فرزند «۹» درآمد و شد «۱۰» با

---

(۱). نب، نت: دا.

(۲). نگ:+ فصل چهل و هفتم.

(۳). نت:- ذکر واقعه ... او.

(۴). نت:- را.

(۵). نت: مجلس.

(۶). نت:+ تا.

(۷). نگ:- جهت قالیماق ... چون.

(۸). نت:- چون به علت ... تاشکند آمدند.

(۹). نب، نت: فرو.

(۱۰). نگ:- به اعتماد ... آمد و شد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۲۲

یک دیگر هیچ ترددی نداشتند ۳۲۰ خان بی‌تردد به حدود تاشکند آمد و مردم مغول که در ملازمت خان بودند به خفیه کس پیش شیخ جمال خر فرستادند متضمن مخالفت خان. وی بعد از تأکیدات متوجه خان شد، یعنی خان را ملازمت می کنم. چون شیخ جمال خر نزدیک اردو «۱» رسید، «۲» مردمی که پیش خان بودند همه پیش وی «۳» رفتند. خان تنها ماند. خان از هر کس می‌پرسید که این مردم کجا می‌روند، جواب می گویند و از پیش میر «۴» شیخ جمال می‌روند. شیخ جمال خر نزدیک نقاره خان و توغ خان «۵» آمد، سوار ایستاد. در پیش خان هیچ کس نبود. فرستاد، خان را گرفت بلکه همین ملازمان، خان را گرفتند. شیخ جمال، (۵۷ پ) خان را این چنین آسان گرفت و در بند کشید یک سال در بند بود و تمام الوس مغول به شیخ جمال بود. حرم خان که مادر فرزندان خان بود ایسان دولت بیگم که سابقا مذکور شد که مادر مهرنگار خانیم «۶» که به سلطان احمد میرزا در آن زمان داده بودند و قتلق نگار خانیم که به میرزا عمر شیخ داده‌اند، این ایسان دولت بیگم را مادر این «۷» دو خانیم بود، شیخ جمال خر به یکی از مردم معتبر خود بخشید. چون این خبر را با بیگم گفتند، هیچ جزع نکرد، بلکه رضا شد و آن شخص خواجه کلان نام داشت، با وی رضای بیگم را گفتند، بسیار خوش شد. بیگاه آمد، ملازمان او بیرون ایستادند. «۸» وی خود درون درآمد «۹» و پیش از آن بیگم به داهان «۱۰» مقرر کرده بود، داهان درها «۱۱» محکم بستند. چون بیگم معلوم کرد که داهان درها را بستند. بیگم و داهان جستند، خواجه کلان را فرو گرفتند، به زخم گزلک خواجه کلان را کشتند. صباح کشته او را بیرون انداختند، چون مردم مرده را دیدند به شیخ جمال خر رفته گفتند «۱۲». شیخ جمال کس فرستاد از بیگم پرسید. بیگم گفت من حرم سلطان یونس خان باشم، شیخ جمال مرا با دیگری می‌بخشد، این در شرع و مسلمانی روا باشد «۱۳»؟ من او را کشتم تا شیخ جمال

---

(۱). نگ:- اردو.

(۲). نت: نزدیک او رسد.

(۳). نت: پیش و از.

(۴). نت:- میر.

(۵). نت: نزدیک بقارت وقوع خان.

(۶). نت:+ را.

(۷). نت: مادرین.

(۸). نگ:- ملازمان ... ایستادند.

(۹). نگ:+ و دهان او را دید که بیرون ایستاده‌اند.

(۱۰). نت: دهان.

(۱۱). نت:+ را.

(۱۲). نت: گفته‌اند.

(۱۳). نت، نگ: نباشد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۲۳

خر مرا نیز کشد. شیخ جمال هزار آفرین و رحمت گفت، اعزاز و اکرام کرد و پیش خان فرستاد.

چون سالی از بند خان گذشت، امیر عبد القدوس که برادرزاده میر کریم بردی دوغلات به اتفاق جمعی بر سر شیخ جمال خر ریختند، او را کشتند و سر او را پیش خان «۱» آوردند. خان را از بند خلاص کردند و تمام امرای مغول که پیش شیخ جمال رفته

بودند، پیش خان آمدند و به خان عرضه داشت کردند که سبب مخالفت به خان از جهت آن است که خان ما را به شهر و ولایت سعی می‌نماید و ما را در شهر و ولایت بودن بغایت مستکره «۲» است. خان نیز توبه کرد که من بعد آرزوی شهر و ولایت نکند «۳». (۵۸ ر) و این وقایع را، مصراع «۴»: آمد «۵» سر خر گرفته عبد القدوس، تاریخ یافته‌اند و این به طریق تعمیه است که سر خر را که حرف خ باشد عبد القدوس گیرد، تاریخ «۶» می‌شود. ۳۲۱

در خلال این احوال قالیماق باز با یورت رفته بود و مغولستان خالی مانده، خان مردم مغول را کوچانیده به مغولستان برآمد «۷».

گفتار در وقایعی که بعد از قتل شیخ جمال خر واقع شده است در میان یونس خان و پادشاهان ماوراء النهر بر سبیل اجمال

چون خان بر سریر خانی باز متمکن شد، مردم مغول «۸» و امرای او همه از خان عهد ستانیدند که من بعد خان تکلیف شهر و ولایت به ایشان نکند «۹» که این همه فتنه و آزار مغول از خان به جهت همین «۱۰» بود. خان نیز ناچار رضا داد و به مغولستان که از قالیماق خالی شده بود «۱۱» [برآمد] «۱۲»، چند سال در مغولستان می‌بود «۱۳» هیچ هوای شهر و دیار نکرد تا مردم الوس مغول به خان نیک گردن نهادند.

---

(۱). نت:- خان.

(۲). نت: مسکره.

(۳). نت: نکنند.

(۴). نت:- مصراع.

(۵). نگ:- مصرع: آمد.

(۶). نگ:+ ۷۸۷ [۳- ۱۴۷۲].

(۷). نت: آمده/ نگ:+ فصل چهل و هشتم.

(۸). نت:+ را.

(۹). نت: ولایت با ایسان نکند.

(۱۰). نت: حین.

(۱۱). نت: خان نیز ناچار وعده داده بود به مغولستان.

(۱۲). نب:- برآمد/ نت:+ اما سانجی تایشی و قالیماق باز به جای خود رفته بودند و به مغولستان از قالیماق خالی شده بود.

(۱۳). نت: بود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۲۴

محمد حیدر میرزا در کاشغر می‌بود «۱» و اطاعت خان را به واجبی می‌کرد، خان نیز مهر خانیت را بر حال او مرعی می‌داشت و به شفقت پدرانه او را می‌نواخت. در مغولستان و «۲» کاشغر، رفاهیت تمام بود.

بعد از آمدن خان به ملازمت «۳»، کبک «۴» سلطان اوغلان ابن دوست محمد خان که به طرف طرفان گریخته بود، ملازمان او «۵»، او را کشتند و سرش را پیش خان آوردند. خان به جهت برادر، هرچند که دشمن بود عزا داشت و کشندگان او را قصاص فرمود. دیگر از هیچ طرف به خان منازعی نماند «۶». به وقتی که بروج اوغلان را کشت، فرزند کلان مهر نگار خانیم را به «۷» سلطان احمد میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا فرستاد، فرمود که سلطان ابو سعید میرزا دشمنی را از میان مغول و جغتای به دوستی آورد. من این دوستی را به خویشی می‌آرم. مرا دختری که شود با پسران «۸» میرزا ابو سعید می‌دهم. مهر نگار خانیم در «۹» حرم میرزا سلطان

احمد بود تا آخر حیات میرزا سلطان احمد. شرح احوال خانیم در دفتر دویم (۵۸ پ) از این تاریخ خواهد آمد.

چون خان به مغولستان بعد از قتل شیخ جمال خر «۱۰» برآمد، قتلق نگار خانیم را که از مهر نگار خانیم خردتر بود در هشتصد و هشتاد به عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا داد و میان خان و عمر شیخ میرزا مصادقت به نوعی بود که کم پدر فرزندی را آن نوع مصادقت دست دهد. عمر شیخ میرزا «۱۱» بارها به مغولستان می‌رفت «۱۲»، یک ماه و دو ماه آنجا می‌بود و گاهی خان را می‌آورد به اندجان و خان یک ماه و دو ماه در خانه میرزا عمر شیخ «۱۳» می‌بود. در آن ایام خان را ترغیب بسیار کرد «۱۴» که به سمرقند رود و پادشاهت سمرقند را از میرزا سلطان احمد که داماد کلان خان باشد گرفته به میرزا عمر شیخ دهد.

اما خان راضی نمی‌بود «۱۵». چون این خیال میرزا عمر شیخ، سلطان احمد می‌شنود، از پی

---

(۱). نت:- می‌بود.

(۲). نت:- و.

(۳). نگ:- به ملازمت.

(۴). نب، نت: کبیک.

(۵). نت:- او.

(۶). نت: نبود.

(۷). نت: بر.

(۸). نت:- احمد میرزا ابن ... با پسران.

(۹). نت: از.

(۱۰). نت:- خر.

(۱۱). نت:- مصادقت ... میرزا.

(۱۲). نت: رفت و.

(۱۳). نت: عمر شیخ میرزا.

(۱۴). نت:- کرد.

(۱۵). نت: نبود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۲۵

دفع عمر شیخ میرزا، «۱» داعیه لشکر [می‌نموده] «۲»، عمر شیخ میرزا «۳» التجا به خان می‌برد.

خان می‌آمد و به خان بعضی از ولایت خود را می‌داد. سلطان احمد میرزا از این جهت تعرض نمی‌توانست کرد و چند مرتبه این صورت برآمد. او در اواخر حال چنان شد که خان هر زمستان به اندجان می‌درآمد و همه الوس مغول در مغولستان می‌ماندند و خان با مردمی که اهل خدمت بودند به اندجان می‌درآمدند و عمر شیخ میرزا از ولایت خود که مختار خان بود به خان می‌داد، چون بهار می‌شد «۴»، خان باز به مغولستان می‌برآمد، میرزا با ولایت خود را متصرف می‌شد. یکبارگی میرزا عمر شیخ از جهت توهم برادر کلان میرزا سلطان احمد، یونس خان را طلبید و اخسی را به خان داد. خان در اخسی قشلاق انداخت. چون این خبر به سلطان احمد میرزا رسید، سلطان احمد میرزا فسخ تعرض کرد. چون عمر شیخ میرزا را خاطر از تعرض میرزا سلطان احمد جمع شد، بودن خان را در اخسی گران می‌داشت، چه اخسی اعظم بلاد فرغانه بلکه ام البلاد فرغانه است. از این جهت به خان یاغی شد. در سر پل (۵۹ ر) تکاسگروتکو «۵» ۳۲۲ جنگ شده خان هر چند نصیحت کرد به میرزا سودمند نبود. آخر جنگ در پیوستند. شکست

بر جانب «۶» میرزا افتاد. میرزا را گرفته پیش خان می‌آوردند، میرزا را «۷» بسته بودند. «۸» خان برخاست و [پیش] «۹» و از آمده دست میرزا گشاده «۱۰»، همان لحظه میرزا انعامات کرده فرستاد، که مردم تو ویران نشوند زود برو و من نیز «۱۱» متعاقب به خانه تو می‌روم. چون عمر شیخ میرزا به اندجان رفت، خان الوس مغول را اجازت داد که به مغولستان برآیند و خود مع کوچ و معدود چند به اندجان رفت. دو ماه در خانه میرزا عمر شیخ مهمان بود، هیچ کلفت در میان نشد. ۳۲۳

یک بار دیگر خان را میرزا طلبیده آورد و مرغینان را داد. خان در مرغینان بود که حضرت قطب دایره ارشاد و قبله رشاد مقبول اله خواجه ناصر الدین عبید اللّه- قدّس

---

(۱). نب، نت:+ می‌شده.

(۲). نب، نت:- می‌نموده.

(۳). نت:+ می‌شده.

(۴). نت: شد.

(۵). نت: تکاسکووتکو.

(۶). نت: برخاست.

(۷). نت:+ بر.

(۸). نت:+ و.

(۹). نب:- پیش.

(۱۰). نت: گشاد.

(۱۱). نت:+ به خانه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۲۶

سرّه- با مرغینان آمدند که میان خان و عمر شیخ میرزا و سلطان احمد میرزا آشتی دهد «۱».

من از ناقلان مقبول القول به تواتر استماع دارم که حضرت ایشان- قدّس سرّه- چون به نزدیک مرغینان رسیدند تمام مغول و خلایق به استقبال ایشان بیرون آمدند. مغولان از غایت تعظیم، هیچ کس به دریافت ایشان گستاخی نکرده‌اند. فوج فوج از زن و مرد می‌آمدند، از دور از اسب فرود آمده و اسب خود را جایی بربسته‌اند و بر سر راه، روی در خاک مانده ایستادند. حضرت ایشان نزدیک رسیدند، یکی بوده در میان اصحاب که ایشان را می‌شناخته است، به حضرت ایشان گفته است که این یونس خان است. حضرت ایشان از اسب به سرعت فرو آمده و سر خان را از خاک برداشته‌اند و دریافته.

بنده از حضرت مخدومی ارشاد پناهی، مولانا محمد قاضی- علیه الرحمة- استماع دارم که وقتی حضرت ایشان به «۲» مرغینان رفتند، گفتند یونس خان مغول می‌شنودیم، خیال می‌کردیم که مغول باشد، کوسه «۳» و وضع و اطوار او مثل سایر اتراک صحرای، اما چون (۵۹ پ) خان را دیدیم «۴»، مرد خوش محاوره، همه ریش، تاجیک «۵» ۳۲۴ چهره، در غایت تواضع تکلم و محاورات او، چنانکه در میان تاجیک «۶» هم چنان کسی کم بوده باشد. بالجمله بعد از آن‌که حضرت ایشان، خان را دیدند با جمیع سلاطین اطراف خط و مکاتبات ارسال داشتند که ما یونس خان و مغول را دیدیم، توابع چنین پادشاهی را «۷» برده نمی‌توان ساخت. این مردم از اهل اسلام‌اند. بعد از آن دیگر در ماوراء النهر و خراسان، کس برده مغولی نخریده نفروخت. قبل از این مغول را «۸» مثل سایر کفره می‌فروختند. «۹»

ذکر ایالت محمد حیدر میرزا در کاشغر

بعد از وفات سانیز میرزا ابن امیر سید علی، محمد حیدر میرزا ابن امیر سید علی در کاشغر به ایالت مشغول شد چنانکه سابقا مذکور شده است. بعد ما که محمد حیدر میرزا در کاشغر متمکن شد، دوست محمد خان مرد، الوس مغول را یونس خان [به مغولستان

---

(۱). نت: دهند.

(۲). نت: در.

(۳). نت: کومه.

(۴). نت: دیدم.

(۵). نب: تاز چک/ نت: تا جنگ.

(۶). نت:- در میان تاجیک.

(۷). نت:- پادشاهی را.

(۸). نت:- را.

(۹). نگ:+ فصل چهل و نهم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۲۷

برآورد و واقعات بروج اوغلان و شیخ جمال خر چنانکه مذکور شد، واقع شد بعد از آن یونس خان] «۱» جهت رضای خلایق مغول داعیه شهر و ولایت نکرد. محمد حیدر میرزا از کاشغر به خان اطاعت می‌کرد، خان هم او را به چشم فرزندی منظور می‌داشت. از تاریخ هشتصد و شصت و نه تا «۲» هشتصد و هشتاد و پنج، محمد حیدر میرزا در کاشغر به فراغت و رفاهیت هرچه تمامتر روزگاری گذرانیده. مدت ایالت او را در کاشغر اولا و آخرا بیست و چهار سال بود، از این جمله «۳» شانزده سال به استقلال و باقی به غیر استقلال بوده. «۴» ۳۲۵

ذکر ابتداء احوال ابابکر میرزا

چون سانیز میرزا مرد دوست محمد خان به یارکند آمد و حرم سانیز میرزا در حباله نکاح آورد و پسر کلان سانیز میرزا که ابابکر میرزا باشد همراه به آقسو آورد. بعد از چندی خواهر خود حسن نگار خانیم را «۵» به وی داد. اما ابابکر میرزا از جهت بی‌اعتدالی دوست محمد خان گریخته پیش عم خود محمد حیدر میرزا آمده دوست محمد خان متعاقب، حسن نگار خانیم را نیز به کاشغر فرستاد. «۶» این جمله از پیش بیان رفته است.

چون میرزا ابابکر در پیش محمد حیدر میرزا می‌بود در غایت جرارات و سخاوات و به ذات خود در غایت قوت «۷» و شجاعت بود و طول «۸» قامت او به حدی بود (۶۰ ر) که اگر در میان صد کس پیاده می‌آمد کسی او را که می‌دید، خیال می‌کرد که مگر سوار است.

اما محمد حیدر میرزا «۹» صاحب دولت میراثی بود و قدر و قیمت سپاهی را نمی‌دانست و امرا و سران معتبر که امیر سید علی به مدت عمر هشتاد سال اندوخته بود، در زمان محمد حیدر میرزا اکثر فانی شده بودند و آنی که باقی مانده بود پیر فانی شده بود «۱۰»، و

---

(۱). نب، نگ:- به مغولستان ... یونس خان.

(۲). نت:- هشتصد ... تا.

(۳). نت: جهت.

(۴). نگ:+ فصل پنجاهم.

(۵). نت:- را.

(۶). نت:+ از.

(۷). نب: محمد حیدر میرزا می‌بود در غایت جرأت و سخاوت و شهامت خود در غایت قوت.

(۸). نگ: بیان رفته است دوست محمد در غایت سخاوت و قوت بود و طول.

(۹). نت:+ و.

(۱۰). نت: بودند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۲۸

فرزندان و «۱» نبایر آن «۲» جمع در پیش محمد حیدر میرزا قربی نداشتند. همه جوانان و میرزاده‌ها میل به خدمت ابابکر کردند و تفصیل این جمله تطویل تمام دارد. بعد از آنکه ترتیب ایشان مرتب به خاطر نمانده و از مردمی که در آن زمان بوده‌اند این زمان مدت بیست ۳۲۶ سال باشد که از ایشان کسی نمانده و آنچه از ایشان در آن زمان به تفاریق استماع افتاده بود، حالیا در این مدت فراموش شده است. اما ملخص این است که میرزا ابابکر از محمد حیدر میرزا گریخته رفت و به حاکم یارکند نشانی مجعول نمود و به خدیعت یارکند را متصرف شد و کس پیش عم خود محمد حیدر میرزا فرستاد متضمن اطاعت و خدمتکاری. محمد حیدر میرزا «۳» نیز اطاعت او را قبول نمود و در ملازمت وی سه هزار کس از «۴» جوانان «۵» میرزاده‌های کاشغر جمع آمدند. «۶» در خلال این حال برادرش عمر میرزا که در کاشغر بود، وی نیز پیش وی رفت. این هر دو برادر به هم در ضبط آن حدود مساعی نمودند و در استخلاص ختن تدبر و تفکر می‌کردند. چون سخن اینجا رسید از ختن و احوال حکام وی شرح کردن لازم نمود. «۷»

ذکر میرزایان ختن

ختن «۸» از مشاهیر بلاد شرقیه است و شرح ختن آنچه در تواریخ و کتب هست به تمام در دفتر دویم مکتوب است. اما چون امارت قبیله دوغلات به میرزا خدایداد- علیه الرحمهٔ- رسید، چنانکه مذکور شده است، هر ولایتی که تعلق به دوغلات داشت آن را بر فرزندان و برادران قسمت نمود، چنانکه کاشغر و یارکند را با پسر خورد «۹» خود سید احمد میرزا تفویض فرموده بود. میر خدایداد او را دو برادر ام ولد، «۱۰» الیاس شاه و خضر شاه نام [بود] «۱۱» به الیاس شاه آقسو را (۶۰ پ) داد و به خضر شاه ختن را و این هر دو را تابع سید احمد میرزا گردانید و عزل و نصب ایشان را به کف اقتدار سید احمد میرزا

---

(۱). نت:- و فرزندان و.

(۲). نب: فرزند او نبایران.

(۳). نت:+ را.

(۴). نب:- از.

(۵). نت:+ و.

(۶). نت:+ و.

(۷). نگ:+ فصل پنجاه و یکم.

(۸). نت:- ختن.

(۹). نگ: جوانتر.

(۱۰). نت: او را در ام ولد.

(۱۱). نب، نت:- بود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۲۹

تفویض فرمود. این هر دو مثل سایر ملازمان هر ساله در خدمت می‌بودند و به وقت رخصت به ولایت می‌رفتند «۱». تا زمان میر سید علی این امر مرعی می‌بود.

وقتی که «۲» میر سید علی آقسو را به ایسان بوغا خان داد، از نبایر الیاس شاه میرزا هم به نام الیاس شاه «۳» در خدمت ایسان «۴» بوغا خان بود که حکومت قلعه آقسو تا زمان دوست محمد خان به وی بود. اما بعد از میر سید علی در ختن از نسل خضر شاه میرزا دو برادر بودند، یکی را خان نظیر میرزا، دیگر را قول نظر میرزا [می‌گفتند خان نظر میرزا] «۵» در قوت و «۶» زور بازو «۷» خود را عدیل میرزا ابابکر، بلکه برابر امیر سید علی می‌گرفت. وی دم از استقلال می‌زد و اطاعت قدیم را به جانب کاشغر برطرف کرده بود. میرزا ابابکر از محمد حیدر میرزا رخصت استخلاص ختن طلبید که خان نظر و قول نظر از جاده اطاعت که دأب موروثی ایشان بود، انحراف جسته‌اند. محمد حیدر میرزا را نیز از ایشان آزار بود.

فرمان داد و «۸» در آن باب تحریض نمود و میرزا ابابکر دیگر به فراغ بال در کار ختن اشتغال نمود. خان نظر میرزا عصایی از آهن ساخته بوده است هیچ کس او را به دو دست نتوانستی برداشت، وی آن را به یک دست کار فرمودی و بر اسب و گاو بر هر که [زدی] «۹» البته بیفتادی و قول نظر میرزا برادر خود او بود «۱۰». وی نیز جوانی بود در غایت حلم و وقار. این هر دو برادر داعیه سلطنت داشتند. «۱۱»

ذکر گرفتن میرزا ابابکر ختن را و مستأصل ساختن میرزایان ختن

در آن اوان که میرزا ابابکر داعیه استخلاص ختن داشت، عمر میرزا همراه او بود. وی برادر کلان خود را در امور نمی‌پسندید. وی داعیه مخالفت داشت. این امر را ابابکر معلوم کرد و او را به نوعی بدست آورد و بصیر ۳۲۷ کرده پیش «۱۲» محمد حیدر میرزا فرستاد. بعد از ویرانی کاشغر، عمر میرزا به سمرقند رفت. (۶۱ ر) در آنجا رعایت

---

(۱). نت: رفتند.

(۲). نت:- میر سید علی ... وقتی که.

(۳). نت:- هم به نام الیاس شاه.

(۴). نت: ایسا.

(۵). نب:- می‌گفتند ... میرزا.

(۶). نت:- و.

(۷). نت:+ و.

(۸). نت:- و.

(۹). نب: بر هر کجای.

(۱۰). نت:- بود.

(۱۱). نگ:+ فصل پنجاه و دوم.

(۱۲). نت: و به صبر کردن پیش.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۳۰

کردند تا در تاریخ نهصد و بیست و یک به کاشغر آمده در آنجا وفات کرد. در مقبره سید «۱» علی دفن کردند.

بالجمله میرزا ابابکر از کار برادر فارغ شده متوجه ختن گشت. در مرتبه اول به صلح بازگشت. در مرتبه دویم باز مهم «۲» را به صلح قرار دادند. هر دو، سوار با یکدیگر ملاقات کردند، بعد از مذاکره «۳» سخنان و مصالح امور در تأکید سوگند به کلام اللّه قرار یافت و میرزا ابابکر به ملازمان خود قرار داده بود. کلام اللّه ۳۲۸ را به «۴» یکی از خواص خود داد که پیش خان نظر ببر. آن مرد کلام اللّه را که پیش خان نظر میرزا [برد، خان نظر میرزا دست دراز کرد تا کلام اللّه را گیرد. این مردم به دو دست خان نظر میرزا] «۵» درآویخت. از هر طرف به شمشیر حمله کردند. ملازمان میرزا ابابکر همه بر این قرار داده مهیا ایستاده بودند. وی از این حال غافل بود. دیگر کسی را از ملازمان خان نظر میرزا مجال دست یازیدن نبود. روی به گریز نهادند و چند کس دیگر او را با قول نظر میرزا مقرر «۶» کرده بودند، ایشان قول نظر میرزا را پیچیدند. این هر دو برادر را به زخم شمشیر از هم گذرانیدند، به این خدیعت تخم ایشان را از ولایت ختن برانداخت و ختن را استخلاص نمود و قوت تمام یافت. بعد از اتمام کار ایشان، زود بر عم خود محمد حیدر میرزا خروج کرد. «۷»

ذکر خدیعت ابابکر میرزا با محمد حیدر میرزا و بدر کردن محمد حیدر میرزا امرای خود را به «۸» سخن میرزا ابابکر

بعد از وفات سانیز میرزا، دوست محمد خان، چنانکه مذکور شد حرم سانیز میرزا جماک آغا را گرفت و کاشغر را به محمد حیدر میرزا داد و این وقایع در تاریخ سنه تسع و ستین و ثمانمایه ۳۲۹ بود. بعد از وفات دوست محمد خان، محمد «۹» حیدر میرزا، جماک آغا را که مادر میرزا ابابکر و عمر میرزا باشد، در حباله نکاح آورد. محمد حیدر میرزا را از جماک آغا دو پسر شده، پدرم محمد حسین گورکان و عمّم سید محمد میرزا. چون

---

(۱). نت: وفات کرد و مقبر سید.

(۲). نت: بهم.

(۳). نت: تذکره.

(۴). نت: با.

(۵). نب:- برد خان نظر ... میرزا.

(۶). مکرر.

(۷). نگ:+ فصل پنجاه و سوم.

(۸). نت:- به.

(۹). نت:- محمد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۳۱

مهم میرزا ابابکر بعد از استخلاص ختن «۱» قوت گرفت، هرچند امرا در مهم میرزا ابابکر اندیشه می‌کردند و به عرض می‌رسانیدند که میرزا ابابکر که از اول تا آخر مهم او تمام به مخالفت ادا می‌باید، وی را بر کسی ابقا «۲» نمی‌باشد، او «۳» یارکند را «۴» دزدیده گرفت (۶۱ پ) و عذرهای نامسموع گفت و بعد از آن چشم عمر میرزا را کاوید. دیگر خان نظر و قول نظر را کشت، از چنین

کسی چگونه چشم وفا توان داشت؟ وی همیشه در آرزوی کاشغر است و همگی همت او آن است که این ممالک را یک قلمه ۳۳۰ سازد «۵». هرچند از این ابواب «۶» به عرض محمد حیدر میرزا می‌رسانیدند، محمد حیدر میرزا به مقتضای شفقت عمویت در فکر آن تساهل می‌ورزید و حرم او که مادر فرزندان باشد و مادر میرزا ابابکر هم بود، جماک آغا، بر خلاف رأی امرا به عرض می‌رسانید که وی فرزند شماست. یارکند را یکی از امرای شما داشت، چون یارکند پای تخت پدرش به وی احق بود، شما به وی ندادید، اگر خود گستاخی کرد و به کرم شما اعتماد نمود چه شد که امرا او را به شما بد می‌نمایند و ختن نیز دیگری «۷» داشت، اگر به جای دیگران وی باشد، چه عیب دارد؟

همچنان «۸» هر فعل میرزا ابابکر را به نوعی تقریر می‌کرد که محمد حیدر میرزا را از آن تسلی حاصل می‌شد. اما آنکه مخالفت را آشکار کرد و جماک آغا به عرض رسانید که از جهت امرا، وی مخالفت می‌کند که امرا او را به شما بد می‌نمایند و در خفیه با میرزا ابابکر گفته می‌فرستاد که چرا مخالفت می‌کنی، عذر تو را چنین می‌گویم، میرزا ابابکر را سخن موافق مقصود بود. این نیز همین «۹» سخن را فرستاد که تا امرا باشند، من به خدمت مبادرت نمی‌توانم کرد. «۱۰» چه ایشان به من بد شده‌اند، تقبیح احوال مرا به عرض می‌رسانند «۱۱»، اگر امرا را اخراج فرمایند من همان فرزند، بلکه بنده‌ام. محمد حیدر میرزا از ساده‌دلی اکاذیب او را تصدیق نمود و امرا را اجازت داد «۱۲». چون امرای معتبر را اخراج

---

(۱). نت:- ختن.

(۲). نت: ایضا.

(۳). نب، نت:+ را.

(۴). نت:- را.

(۵). نت: سازند.

(۶). نت:- ابواب.

(۷). نت: و خود نیز ختن دیگری.

(۸). نت: همچنین.

(۹). نت:+ چنین.

(۱۰). نت:+ گر.

(۱۱). نت: رسانند.

(۱۲). نت: نمود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۳۲

کرد «۱»، قوت سلطنت محمد حیدر میرزا شکسته شد و میرزا ابابکر در حدود ولایت کاشغر و یانگی حصار تاخت آوردن گرفت. چون معتبران امرا را اخراج «۲» کرده بودند، کسی حدود و حواشی را نمی‌توانست «۳» نگاه داشت.

ذکر رفتن یونس خان به مدد حیدر میرزا بر سر میرزا ابابکر و شکست یافتن «۴» ایشان

امیر عبد القدوس (۶۲ ر) که ذکر او سابقا گذشت که شیخ جمال خر «۵» را کشت و خان را از بند برآورد، خان او را رعایت بی‌حد کرد و به گورکانی نامزد فرمود. تمام منصب و تومان «۶» دوغلات را به وی تعویض فرمود. از این امور در وی غرور و عجب پیدا شد. به خان به نوعی معامله کرد که خود از آن معامله خود در هراس «۷» [شد] «۸» که شرح آن طولی تمام دارد. از خان گریخته به

کاشغر پیش محمد حیدر میرزا آمد. محمد حیدر میرزا امرای خود را اخراج کرده بود از آن پریشانی در کار او پیدا آمد و «۹» پشیمان شده بود. چون میر عبدالقدوس آمد، وی را ترحیب «۱۰» تمام نمود و فرزند خود آغا [سلطان] «۱۱» سلطانیم را به وی داد و تربیت تمام کرد و در مقابله میرزا ابابکر بداشت «۱۲». وی هم به میرزا ابابکر درافتاد. القصه یکباری میرزا ابابکر تاخت به حدود یانگی حصار برده بود. میر عبد القدوس [به مقابله برآمد. بعد از جنگ بسیار و کوشش بی‌شمار، شکست بر عبد القدوس] افتاد. با آنکه «۱۳» کثرت میر عبد القدوس از میرزا ابابکر خیلی زیاده بود، میر عبد القدوس شرمنده شد، دیگر پیش محمد حیدر «۱۴» میرزا نرفت. همچنان خود را به شهناز زد، راه بدخشان گرفت. با سیصد کس پیش میرزا سلطان محمود رفت میرزا سلطان محمود او را رعایت بی‌حد کرد، ولایت خوست «۱۵» که اعظم ولایت بدخشان و

---

(۱). نت:+ و.

(۲). نت: خراج.

(۳). نت:+ بوده.

(۴). نت: با تش.

(۵). نت: حر.

(۶). نت:+ و.

(۷). نت: در اهراس.

(۸). نب:- شد.

(۹). نت:- در کار او پیدا آمد و.

(۱۰). نت: به رحمت.

(۱۱). نب- سلطان.

(۱۲). نت: گذاشت.

(۱۳). نت: بآنکه.

(۱۴). نت:- حیدر.

(۱۵). نت: خواست.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۳۳

قندوز است به وی داد. وی در آنجا به دست کفره کتور «۱» شهید شد. ۳۳۱

بالجمله بعد از رفتن میر عبد القدوس قوت «۲» میرزا ابابکر زیاده شد و به خدیعت و نیرنگ، «۳» امرای کلان و سروران معتبر از «۴» پیش محمد حیدر میرزا اخراج کرد و میر عبد القدوس را این «۵» چنین شکست داد و در کار و بار محمد حیدر میرزا رونقی چندان نماند و جماک آغا از کرده پشیمان شد، فایده نکرد. آخر الامر محمد حیدر میرزا لشکری از پیاده و سوار، قریب سی هزار ترتیب نمود و بر سر میرزا ابابکر رفت. وی به «۶» سه هزار کس به مقابه استقبال نمود. جنگی صعب دست داد. آخر الامر شکست بر جانب محمد حیدر میرزا افتاد. «۷» محمد حیدر میرزا شکسته به کاشغر آمد. شرح این احوال را «۸» با خان بزرگوار خود یونس خان انها کرد «۹»، از وی مدد طلبید. خان پانزده «۱۰» هزار کس را از لشکر خود انتخاب نمود از جهت شفقت خالیت، خود متوجه به طرف «۱۱» میرزا ابابکر شد. (۶۲ پ) محمد حیدر میرزا بار دیگر ترتیب لشکر کرده به خان همراه متوجه یارکند شد.

میرزا «۱۲» ابابکر قلعه‌های یارکند را متحصن شد. خان در طرف شرقی قلعه یارکند نزول فرمود روز دیگر میرزا ابابکر بیرون قلعه در

محلات سوار و پیاده را ترتیب «۱۳» نمود برآمد.

همان سه هزار کس بود که همه میرزاده‌ها و برادرزاده‌های میر سید علی «۱۴» بودند که محمد حیدر میرزا از ایشان غافل مانده بود و میرزا ابابکر ایشان را جمع ساخته بود. خان نیز با لشکر جرار و «۱۵» محمد حیدر میرزا از طرفی متوجه شدند.

وی به محمد حیدر میرزا چندان متوجه نشد. به خان زور «۱۶» آورد. بعد از کر و «۱۷» فر بسیار، خان را هزیمت داد و چون خان به هزیمت رفت «۱۸»، محمد حیدر میرزا نیز از طرفی فرار نمود. لشکر بدین عظیمی را در هم شکست. «۱۹» چون خان و محمد حیدر میرزا به

---

(۱). نت: کنوز.

(۲). نت: عبد الله و قوت.

(۳). نت: خدیعت و نه نردیک.

(۴). نت: را.

(۵). نت: را با هم.

(۶). نت:- به.

(۷). نت:- محمد حیدر میرزا لشکری از پیاده ... افتاد.

(۸). نت:- را.

(۹). نت: کرده.

(۱۰). نگ: پنجاه.

(۱۱). نت: طریق.

(۱۲). نت: به خان متوجه همراه یارکندست میرزا.

(۱۳). نت: پیاده در تیپ.

(۱۴). نت: همه میرزاده‌های میر سید علی.

(۱۵). نت:- و.

(۱۶). نب: روز.

(۱۷). نت: کرد.

(۱۸). نت:- رفت.

(۱۹). نت:+ و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۳۴

کاشغر رسیدند، خان به محمد حیدر میرزا گفت، مهم او را سهل انگاشته اندك لشکر آورده بودم. امسال توسعی نمای ولایت خود را نگاه دار. سال دیگر با لشکر تمام بیایم و کار او را سازم. «۱» خان به مغولستان رفت و محمد حیدر میرزا در کاشغر ماند. «۲»

لشکر کشیدن یونس خان جهت کمک محمد حیدر میرزا به یارکند بار دوم و شکست یافتن ایشان از میرزا ابابکر

چون سال دیگر که تاریخ هشتصد و هشتاد و پنج بود، «۳» خان با تمام لشکر مغول که شصت هزار کس بود به کاشغر آمد و محمد حیدر میرزا نیز ترتیب لشکر خود را از سال‌های گذشته بهتر کرده بود، همراه شده متوجه یارکند شدند «۴» سلطان یونس خان و

محمد حیدر میرزا با جمعیت نود هزار کس از سوار و پیاده به «۵» یارکند توجه نمودند. میرزا ابابکر بر همان سان که سال گذشته به قلعه یارکند تحصن نموده بود، امسال نیز تحصن نمود «۶». وی نیز لشکری از پیاده و سوار، قریب پنج هزار ترتیب نمود. سه هزار سوار همان مردم‌اند که به شرح گفته شده است که «۷» همه میرزاده‌های امیر «۸» سید علی و جوانان مردم گزیده او که محمد حیدر میرزا جهت بی‌قدرشناسی از دست داده بود و دو «۹» هزار پیاده تیرانداز از ولایت گزین کرده بود. به وعده و امیدواری تمام ایشان را جمع ساخته بود.

لشکر خان حلقه کردند و نزول فرمودند. «۱۰» خان خود در قالوغاج «۱۱» باری که (۶۳ ر) موضعی است مشهور در طرف شرقی شمال یارکند [موضع گرفت] «۱۲» چون نماز دیگر «۱۳»، لشکر خان، مردم معتبر «۱۴» از هر قشون و تابین به هوس خود پیش قلعه رفتند و به جنگ مشغول شدند، از قلعه مردم میرزا ابابکر در میان هر سواری «۱۵» پیاده تیرانداز و در پیش هر پیاده یک پیاده دیگر تو را ۳۳۲ برداشته پیش آمدند. جنگ سخت دست داد.

---

(۱). نت: با لشکر تمام برآمده باشم و کار او سازم.

(۲). نگ:+ فصل چهل و پنجم.

(۳). نت:+ و.

(۴). نت: شد.

(۵). نت:- به.

(۶). نت: نموده.

(۷). نت: که تا شرح گفته‌اید که.

(۸). نت: میر.

(۹). نت:- دو.

(۱۰). نت: حلقه کرده‌اند نزول فرموده‌اند.

(۱۱). نگ: قالوعاج.

(۱۲). نب، نت:- موضع گرفت.

(۱۳). نت:+ از.

(۱۴). نت:+ که.

(۱۵). نت: سوار.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۳۵

خان در منزل «۱» نشسته بود. جمعی آمدند شرح جنگ و تعریف آن «۲» بسیار کردند و ترغیب نمودند که تفرش ۳۳۳ می‌باید کرد. خان با معدودی چند، بی‌آنکه سلاح پوشد «۳»، روان شد. چون به کنار جری «۴» ۳۳۴ رسیدند دیدند که از هر دو طرف پیاده‌ها به هم پیوسته‌اند، جنگ محکمی دارند، «۵» از بالای جر «۶» نیک «۷» مشخص «۸» نمی‌شود. خان از جر فرود آمد جهت تفرش را «۹»، راه درآمد «۱۰» جر، یک راه بود. «۱۱» خان چون فرود آمد همه پیاده دلیرتر شدند و جنگ سخت گرفتند. در این اثنا علیم «۱۲» شیخ بهادر که یکی از «۱۳» بهادران معتبر خان بود، در اوتاغ بود، شنود که خان به تفرش رفته. به خاطر او رسید در این زمان رفته در پیش خان جلادتی نماید تا بین الاقران ممتاز شود. وی سلیحه راست کرده «۱۴» پیش خان آمد و گذشت، در میان پیاده‌ها رسید که جنگ می‌کردند.

چون میان پیاده لشکر میرزا ابابکر زمینی بود از دو طرف دیوار گاوبندی داشت، میان این «۱۵» دو دیوار، کوچه «۱۶» هموارى بود، علیم شیخ بهادر رسید به همان کوچه، با «۱۷» پیاده‌های میرزا ابابکر تاخت «۱۸» و رسانید خود را به یک پیاده که تورا داشت. چون پیاده دید که بی تحاشی [رسید] «۱۹» تاب نیاورد تورا در «۲۰» پیش اسب علیم شیخ بهادر پرتاب داد و خود گریخت. اسب علیم شیخ بهادر از افتادن تورا رمیدن سخت کرد، چنانکه علیم شیخ بهادر نتوانست خود را نگاه داشت، «۲۱» به سر در افتاد. پیاده‌ها که در پس دو دیوار بودند جستند از دیوار، علیم شیخ بهادر را «۲۲» فرو گرفتند و سواران میرزا ابابکر بر پیاده‌های لشکر خان تاختند. پیاده‌ها ایستادن «۲۳» مصلحت ندیدند، یکبارگی روی به هزیمت نهادند «۲۴». مردم که برای تفرش آمده بودند، همه عقب کشیدند. خان هم [به] «۲۵» جر «۲۶» فرود آمده بود،

---

(۱). نت: قزن.

(۲). نت:- آن.

(۳). نت: پوشید.

(۴). نت: جوی.

(۵). نت:+ اما.

(۶). نب، نت: جری.

(۷). نت: بیک.

(۸). نت:- مشخص.

(۹). نت:- را.

(۱۰). نت: آمده.

(۱۱). نت:+ و.

(۱۲). نت: علم.

(۱۳). نت:- بهادر ... از.

(۱۴). نت: کرد.

(۱۵). نت: آن.

(۱۶). نت: کرچه.

(۱۷). نت:- با.

(۱۸). نت: باخت.

(۱۹). نب:- رسید.

(۲۰). نت:- در.

(۲۱). نت:- نگاه داشت.

(۲۲). نت:- را.

(۲۳). نت:- ایستادن.

(۲۴). نت:- نهادند.

(۲۵). نب، نت:- به.

(۲۶). نب، نت: جری.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۳۶

مردمی که به خان همراه بودند گفتند که خان زودتر (۶۳ پ) بر بالای جر برآید. خان به سرعت به طرف راه جر روان شد. چون مردم خان را دیدند که به سرعت روان شد، هر که در بالای جر بود، همه گریزان شدند. خان بر بالای جر برآمد، دید که مردم فرار کرده‌اند و لشکر هم بر هم خورده، خان متوجه اردو شد که مردم لشکر را تسکین دهد. خان به اردو رسید، مردم را به زدن و کوفتن «۱» مشغول گشت که هیچ کس از جای نجنبد. در این اثنا مردم میرزا ابابکر، پیاده‌هایی که از جر فرود آمده بودند و جنگ می‌کردند، مع سواران، تفرش گر را رانده بر بالای جر برآمدند. «۲» و همچنان زده بی‌تحاشی می‌آمدند و از عقب ایشان پی در پی هزیمت نهادند. چون این حال را لشکر بر هم خورده دیدند «۳» یکبارگی روی بر هزیمت نهادند. خان چندانکه سعی نمود میسر نشد و سواران میرزا ابابکر نزدیک رسیدند. در پیش خان کسی نماند، خان نیز روان شد. لشکر بدان عظمت در یک ساعت شکست یافت.

خان گریخته به کاشغر آمد و اکثر لشکر خان به خان مقید نشدند، همچنان به مغولستان گریخته برآمدند. به محمد حیدر میرزا مشورت کرد باشیدن ۳۳۵ محمد حیدر میرزا در کاشغر صورت نیست. محمد حیدر میرزا همراه خان پنج هزار خانه‌وار کوچیده به آقسو رفتند و از مردم کاشغر جمع کثیر به اندجان رفتند و کاشغر میرزا ابابکر را صافی شد و این در تاریخ سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه ۳۳۶ واقع بود و پدرم محمد حسین میرزا گورکان در آن ایام دوازده ساله بود «۴». چون یونس خان همراه محمد حیدر میرزا به آقسو رفت پدرم را پسر یونس خان، سلطان محمود خان همراه خود به مغولستان برد و با هم آنجا دوست شدند و تا آخر حیات، پدرم را اداش «۵» می‌گفت و به زبان مغولی اداش یعنی دوست. «۶»

ذکر ابتداء روزگار سلطان محمود خان ابن یونس خان

چون بعد از این سخن به ذکر سلطان محمود خان خواهد رسید، از ابتدای حال او «۷»

---

(۱). نت: گرفتن.

(۲). نت:+ و همچنان زور بی‌تحاشی آمدند و از عقب ایشان پی پی در سواران او عین پوش آمدند.

(۳). نت: حال لشکر را بر هم دیدند.

(۴). نت:- بود.

(۵). نب، نگ: داش/ نت: اراش.

(۶). نگ:+ فصل پنجاه و ششم.

(۷). نت:- او.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۳۷

بیان کردن لازم می‌نماید. (۶۴ ر) به وقتی که سلطان یونس خان از خراسان بار دویم آمد، میر سید علی وفات کرده بود و سانیز میرزا به یونس خان «۱» التجا برده چنانکه مذکور شده است. یونس خان در آن ایام به کاشغر آمد و «۲» شد بسیار کرده در آن زمان خان، امیر ضیاء الدین را که از سادات معتبر کاشغر است با بدخشان پیش شاه سلطان محمد بدخشی فرستاد که خواستگاری مخدره از مخدرات عفت او کند. شاه سلطان بدخشی «۳» از نسل اسکندر ذو القرنین فیلقوس رومی ۳۳۷ است. اسکندر بعد از استخلاص بلاد عالم با حکما مشورت فرمود که جایی «۴» پیدا سازند که سلاطین روزگار را دست «۵» از آن کوتاه باشد تا نسل

خود را در آنجا گذارد. «۶» حکما بدخشان را اختیار کردند و دستور العمل نوشتند که مادام که این دستور العمل به کار دارند کس از ایشان این ولایت را انتزاع نتواند کرد.

از زمان اسکندر تا زما شاه سلطان محمد هیچ کس با بدخشان متعرض نشد، همچنان بطنا بعد بطن در سر ملک می‌بودند. چون دور شاه سلطان محمد بدخشی رسید، وی دستور العمل اسکندر ۳۳۸ را فرو گذاشت کرد. شاهی بود در غایت طبع و «۷» نهایت ظرافت. دیوان شعری دارد در غایت خوبی، لعلی «۸» تخلص کرده است. او را ظرافت و لطافت بر این داشت تا آن دستور العمل را به مقتضای طبع بدل کرد.

و شش دختر داشت، یکی با سلطان مسعود کابلی که «۹» از نسل امیر تیمور بود داد.

دیگری را «۱۰» به سلطان ابو سعید میرزا داد، از وی پسری شد ابابکر میرزا نام، وی در آخر بعد از میرزا سلطان ابو سعید، با سلطان حسین میرزا مصاف‌ها کرد «۱۱» و خلل‌ها در ملک میرزا سلطان حسین آورد که شرح آن در تواریخ میر خواند و خواند «۱۲» میر هروی مشروح است. و دختر سیوم را به «۱۳» ابراهیم برلاس داد که از وی جهانگیر برلاس شد. در آخر دولت جغتای، وی رکن «۱۴» ارکان سلطنت بود و دختر چهارم که شاه بیگم باشد، او را به

---

(۱). نت:- بار دویم آمد ... خان.

(۲). نب:- و.

(۳). نت:- فرستاد که خواستگاری ... بدخشی.

(۴). نت:+ که.

(۵). نت:- روزگار را دست.

(۶). نت:+ و.

(۷). نت: در طبع غایت و.

(۸). نت: بعلی.

(۹). نت:- که.

(۱۰). نت: بود و دیگر را.

(۱۱). نت: کرده.

(۱۲). نب، نت: خوانده.

(۱۳). نت: با.

(۱۴). نت:- رکن.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۳۸

دلالت سید ضیاء الدین کاشغری برای یونس خان فرستاد و دختر پنجم را به سید شاه میر «۱» بزرگ (۶۴ پ) ارهنگی که ذکر وی نیز بعد از این خواهد آمد داد. و دختر ششم را با شیخ عبد اللّه برلاس داد. از وی سلطان اویس برلاس و مضراب برلاس و سلطان سنجر شدند. ذکر این جمله نیز در محلش خواهد «۲» آمد. اما شرح حال اینها در تواریخ میر خواند «۳» و خواند «۴» میر هروی به شرح مذکور است. ۳۳۹

بالجمله سید ضیاء الدین، شاه بیگم را به کاشغر آورد، به خان تسلیم نمود و از این شاه بیگم، یونس «۵» خان را دو پسر و دو دختر شد. از همه کلانتر سلطان محمود خان است ولادت او در تاریخ سنه ثمان و ستین و ثمانمایه ۳۴۰ بوده «۶» است و از وی خرد «۷»

تر، سلطان «۸» احمد خان است؛ احوال او علیحده خواهد آمد. و [دو] «۹» دختر، سلطان نگار خانیم است و دولت سلطان خانیم «۱۰»؛ شرح احوال ایشان نیز «۱۱» در محلش «۱۲» خواهد آمد. قبل از آنکه سلطان محمود خان به سن تمیز رسد، امرای مغول همچنان که مشروح است با یونس خان بی‌اندامی و ناهمواری می‌کردند. چون سلطان محمود خان به سن تمیز رسید، از آن امرای مغول اکثر مرده بودند، آنی که مانده بود، یونس خان به قوت پسرش سلطان محمود خان بر مغول و امرای مغول «۱۳» استیلاء تمام یافتند. چون یونس خان از یارکند شکسته به کاشغر آمد، سلطان محمود خان به آن لشکر نیامده بود. در مغولستان به ضبط مردم مانده بود.

یونس خان هم جهت تسلی خاطر محمد حیدر میرزا و هم جهت خاطرخواه خود، آن زمستان به آقسو رفت و پسر محمد حیدر میرزا که محمد حسین میرزا باشد «۱۴» در آن ایام دوازده ساله بود پیش سلطان محمود خان فرستادند. سلطان محمود خان «۱۵» با محمد

---

(۱). نگ:- میر.

(۲). نت: مجلس.

(۳). نت: خوانده.

(۴). نت: خوانده.

(۵). نت:+ را.

(۶). نت: سنه ثمانه مایه بوده.

(۷). نب، نت: خورد.

(۸). نت: خوردسال سلطان.

(۹). نب:- دو.

(۱۰). نت:- خانیم.

(۱۱). نت:- نیز.

(۱۲). نت: مجلس.

(۱۳). نب:+ را استعداده/ نگ:+ که هنوز زنده بودند.

(۱۴). نت: آقسو رفت و میر محمد میرزا که محمد حسین میرزا باشد.

(۱۵). نت:- خان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۳۹

حسین میرزا بسیار بسیار «۱» خوش برآمد و با هم دوست شدند و یکدیگر را اداش «۲» خطاب کردند یعنی دوست. محمد حسین میرزا به سلطان محمود «۳» خان در مغولستان می‌بود در غایت تعظیم و تکریم. «۴»

ذکر جنگ و وحشتی که در میان یونس خان و محمد میرزا در آقسو واقع شده

چون زمستان خان به آقسو رفت «۵» آقسو (۶۵ ر) در کنار جری واقع است و دو «۶» قلعه دارد، یکی «۷» را به «۸» محمد حیدر میرزا داد، در قلعه دیگر خود مقام کرد. آن زمستان به فراغت گذشت چون بهار شد یونس خان به مغولستان می‌خواست برآید، به «۹» محمد حیدر میرزا مقرر کرد که حالیا که اول بهار است به مغولستان من برآیم و تو اینجا باش و مردم تو زراعت کنند و ولایت آقسو را به تو دادم، چون وقت ارتفاع غلات «۱۰» شود در مغولستان نیز وقت ایلاق به آخر رسد «۱۱» و اسب فربه شود، متوجه

کاشغر «۱۲» و در پی مهم «۱۳» میرزا ابابکر شویم. من از آنجا به کاشغر درآیم و تو از این جا متوجه شده در کاشغر ملحق شو و هر مصلحت که باشد در آنجا به تقدیم رسانیده آید.

سخن را بر این مقرر کردند. خان با گله به مغولستان کس فرستاد تا گله مردم بیاید و کوچ کرده به مغولستان برآیند اما جمعی از اهل فتنه در رگ و پی محمد حیدر میرزا درآمدند که «۱۴» خان به مغولستان که برآید «۱۵» مردم تو را غارت خواهد کرد و همچنین محالات چند فرو خواندند. دمدمه «۱۶» چند که محض از دمدمه شیطان بود به حیدر میرزا در دمیدند و محمد حیدر میرزا از ساده‌دلی آن محالات «۱۷» را استماع نموده و چاره‌پرداز آن شد. و شیاطین گفتند چون خان را گله برسد «۱۸» و کوچ را محل شود پسر خرد «۱۹» خان،

---

(۱). نت:- بسیار.

(۲). نت: روشن/ نگ: داش.

(۳). نت: محمد.

(۴). نگ:+ فصل پنجاه و هفتم. تاریخ رشیدی متن ۱۳۹ ذکر جنگ و وحشتی که در میان یونس خان و محمد میرزا در آقسو واقع شده ..... ص : ۱۳۹

(۵). نت:- آقسو رفت.

(۶). نت:- دو.

(۷). نت:+ خان.

(۸). نت:- به.

(۹). نت:- به.

(۱۰). نت: خلات.

(۱۱). نت: وقت به ایلاق رسد.

(۱۲). نت: شود چه کاشغر.

(۱۳). نت:- مهم.

(۱۴). نت:- که.

(۱۵). نت:+ تا.

(۱۶). نت: ذمزمه.

(۱۷). نت: خجالات.

(۱۸). نت: به گله رسد.

(۱۹). نب، نت: خورد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۴۰

احمد خان را که به خان همراه است از وی جدا سازیم و این قلعه را محکم کرده با یونس خان یاغی شویم. چون وقت کوچ خان باشد، خان به هیچ نپردازد و به مغولستان برود. ما در [آقسو] ممکّن مانیم.

این امر نامعقول بی‌اصول «۱» به محمد حیدر میرزا معقول افتاد. چون وقت کوچ شد به یک بار دروازه آقسو را بستند و سلطان احمد خان گریخته پیش محمد حیدر میرزا رفت و بنیاد یاغی گری کردند. یونس خان پیش محمد حیدر میرزا کس فرستاد متضمن

نصیحت چند و هیچ سودمند نیفتاد. آخر الامر، یونس خان کوچ نکرد. در «۲» قلعه دیگر درآمد و محکم شد و برای سلطان محمود خان کس فرستاد. در هفده روز با لشکر سی هزار «۳» در رسید. هر روزه «۴» جنگ در پیوستند تا چهل روز. در قلعه محمد حیدر میرزا (۶۵ پ) قحط برآمد و همه اهل فساد که فتنه انگیخته بودند شبا شب کندن گرفتند ۳۴۱ و سلطان احمد خان از عقوق والدین ترسید و پیش والدین به اعتذار و استغفار درآمد. محمد حیدر میرزا ماند، به یکبارگی به هجوم عام قلعه را گرفتند. خان به سرعت امرا «۵» را فرستاد جهد کنند که کس غارت نکند. امرا رفتند چندانکه سعی نمودند میسر نشد، چه ازدحام مردم و هجوم عام به مرتبه نبود که منع آن صورت یابد. به صد تشویش محمد حیدر میرزا [را] «۶» گرفته پیش خان آوردند. چون نزدیک خان رسیدند، می‌خواستند که دست محمد حیدر میرزا را بسته بیارند «۷». یونس خان فریاد کرد و منع فرمود. همچنان پیش خان آوردند. خان پیش طلبید و او را تخطئه «۸» و سرزنش بسیار کرده که چرا چنین کردی؟ بر تقدیری که داعیه یاغی‌گری داشتی بگذار تا من بروم تو بمانی، آنگاه یاغی‌گری بکن، این چطور می‌باشد؟ «۹» ۳۴۲
محمد حیدر میرزا شرمنده‌وار از افعال بی‌عاقلانه خود سرافکنده ایستاد «۱۰». خان گفت: خوش، اکنون هم باشد، آقسو را به تو دادم. در آقسو باش. محمد حیدر میرزا

---

(۱). نت: این از با معقول بی‌اصول.

(۲). نت:- در.

(۳). نت:+ مرد.

(۴). نت: روز.

(۵). نب: امر.

(۶). نب:- را.

(۷). نت: بسازند.

(۸). نب: تخطیه.

(۹). نت: باشد.

(۱۰). نت: افتاد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۴۱

گفت: این زمان در آقسو بودن چون شود که همه مردم به غارت رفتند خان به محمد حیدر میرزا سیصد اسب «۱» داد و گفت همراه من باش به مغولستان برو. باز مصلحت همان است که چون وقت ارتفاع غلات شود به کاشغر روم و نوعی سازم که به تو کاشغر را گرفته ۳۴۳ دهم. آنها که خان بودند و مفهوم پادشاهی و طریقه بزرگی در ایشان بود، به «۲» اهل جرایم چنین معامله می‌کردند و عزت خویشی و آبروی خواهرزادگی را چنین منظور می‌داشتند که اگر از ایشان خطایی و گناهی صادر شدی، همان لحظه او را به آب مغفرت و مرحمت «۳» چنان شستند که هیچ زنگ «۴» خجالت نیز در روی نماندی، بلکه به صد مرحمت دیگر او را نوازش کردندی «۵» که وی خواهرزاده ماست، به اعتماد آن همچنین گستاخی کرده، اگر او را به این مقدار عقوبت کنیم پس خویشی و خویشاوندی ما را «۶» چه مقدار «۷» باشد و از خویش تا بیگانه چه تفاوت بوده باشد؟ این زمان کار ما «۸» به سلاطینی افتاده است که هرچند بی‌گناه باشیم، گناه اثبات کنند (۶۶ ر) و آن گناه اگر نسبت با بیگانه واقع شود، آن بیگانه به آن گناه شاید دل ماندگی نیز نکند و به این سلاطین عهد که خویشاوندی و «۹» حقوق خدمت از آنچه میان محمد حیدر میرزا و یونس خان بوده اینجا به اضعاف، بلکه به آلاف آن زیاد بود «۱۰» همه را واپس گذاشته در قتل به قتل چنان سعی نمایند که هیچ دشمن آن نکند «۱۱» و مع

هذا این از آن ورطه هایله خلاصی «۱۲» یابد و حق سبحانه و تعالی به محض عنایت بی‌علت «۱۳» او را قوت دهد، این کس همه را واپس گذارد، در دوستی و حلقه خویشاوندی را بجنباند. کس و ایلچیان «۱۴» فرستد، متضمن «۱۵» مضی ما مضی، با وجود جواب ناصواب دهند این سلاطین را چون سلاله آن سلاطین توان گفت:

پسر کو ندارد نشان از پدرتو بیگانه خوانش، مخوانش پسر

---

(۱). نت: است.

(۲). نت:- به.

(۳). نت:- رحمت.

(۴). نت: رنگ.

(۵). نت: دیگر نوازش او را کردندی.

(۶). نت:- را.

(۷). نت:+ قدر.

(۸). نت:- ما.

(۹). نت:+ آن.

(۱۰). نت: بلکه الان آن زیاده بود.

(۱۱). نت: نکنند.

(۱۲). نت: خلاص.

(۱۳). نت: الت.

(۱۴). نت: ویلحتان.

(۱۵). نت:- متضمن.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۴۲

حق سبحانه و تعالی صاحب مروتان سالف را به محض عنایت خود، رحمت کناد و رجاء واثق «۱» است که به مقتضای ارحم ترحم ۳۴۴ چنانکه ایشان بر اهل جرایم رحم کردند، حق سبحانه و تعالی نیز بر جرایم ایشان چنان کرده باشد. آمین [یا] «۲» ربّ العالمین، ان شاء اللّه تعالی و بر سلاطین زمان که مروت از دیار ایشان چون عنقا ناپیدا شده توفیق مروت ارزانی دارد، بالنبیّ و آله الامجاد. «۳»

بالجمله محمد حیدر میرزا با یونس خان همراه به مغولستان برآمد. چون بهار به آخر رسید «۴» خان را داعیه کاشغر بود «۵». در خلال این احوال سلطان احمد میرزا از سمرقند داعیه ولایت فرغانه کرد «۶» و می‌خواست که برادرش عمر شیخ میرزا از آن ولایت خلع کند. چون این خبر به عمر شیخ میرزا رسید «۷»، به سرعت التجا با یونس خان برده خان را طلب داشت، چنانکه دایم الاوقات از صولت و قهر برادر کلان، سلطان احمد میرزا بدین شیوه خلاصی یافت، چنانکه سابقا بر سبیل اجمال مذکور شده است. چون این خبر به خان رسید متوجه اندجان شد «۸» و خان نمی‌خواست که میان این دو داماد «۹» نزاعی باشد.

خان همیشه این دو داماد را در مصالحه می‌داشت «۱۰». چون خان (۶۶ پ) به اندجان درآمد، عمر شیخ میرزا استقبال نمود و مورد ۳۴۵ خان را به انواع اعزاز تلقی فرمود و ولایت اوش را به خان تسلیم نمود. آن زمستان در اوش بود و سایر مغول را به سلطان محمود خان سپرده به مغولستان فرستاد و خود در «۱۱» اوش قشلاق «۱۲» کرد و ولایت ۳۴۶ اوش را خان به محمد حیدر میرزا داد.

سلطان احمد میرزا از آمدن خان خبر یافت، فسخ عزیمت کرده عمر شیخ میرزا از طرف برادر بزرگ ایمن شد. چون زمستان برآمد، خان باز به مغولستان برآمد و به محمد حیدر میرزا گفت «۱۳»، تو پارینه در مغولستان تشویش کشیدی، این ولایت اوش به تو دادم «۱۴»، تو اینجا باش، باز زمستان دیگر خواهم آمد و این

---

(۱). نت: کناد در جان واثق.

(۲). نب:- یا.

(۳). نگ:- آنها که خان ... الامجاد.

(۴). نت: بهار خیر رسید.

(۵). نت: شده.

(۶). نت: کرده.

(۷). نت:- رسید.

(۸). نت: شده.

(۹). نت:+ و.

(۱۰). نت: داشت.

(۱۱). نت: را.

(۱۲). نب، نت: قیشلاق.

(۱۳). نت:+ که.

(۱۴). نت: دارم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۴۳

ولایت را از قبل من حکومت کن. خان به مغولستان رفت و «۱» محمد حیدر میرزا در اوش ماند، محمد حیدر میرزا پسر خود محمد حسین میرزا را «۲» از خان به التماس طلبیده به خود نگاه داشت. «۳»

رفتن محمد «۴» حیدر میرزا به کاشغر پیش میرزا «۵» ابابکر و «۶» دربند «۷» کردن میرزا ابابکر، محمد حیدر میرزا را

چون سلطان یونس خان به مغولستان برآمد، عمر شیخ میرزا اوش را داروغه فرستاد و محمد حیدر میرزا را عذر گفت. محمد حیدر میرزا و مردم او را قوت مغولستان برآمدن نبود و ایستادن نیز متغدر شد. فرزندان خود محمد حسین میرزا و سید محمد میرزا را به عمر شیخ میرزا سپرد و خود متوجه کاشغر شده به خاطر رسانید که میرزا ابابکر برادر «۸» زاده و فرزند است، پیش او روم شاید به صلح مرا جایی دهد. بدین خیال دور، نزدیک میرزا ابابکر رفت. میرزا ابابکر بالفور دربند کشید. مدت یک سال دربند ماند.

بعد از یک سال به طرف بدخشان «۹» فرستاد. «۱۰» محمد حیدر میرزا با بدخشان رفت. «۱۱» بدخشان در آن زمان به دست میرزا سلطان محمود ابن «۱۲» میرزا سلطان ابو سعید بود.

عبد القدوس که داماد محمد حیدر میرزا بود که سابقا مذکور شده در پیش «۱۳» سلطان محمود بود. یک چندی آنجا بر سبیل مهمانی بود، دیگر به سمرقند آمده به ملازمت حضرت قطب دایره ارشاد مقرب حضرت اللّه خواجه ناصر الدین عبد اللّه (۶۷ ر)- قدّس سرّه- مشرف شد و به میرزا سلطان احمد ملاقات کرده و میرزا سلطان احمد در مقام رعایت شد «۱۴» و مقرر چنان کرد که در سالی در دو عید پیش میرزا بیاید.

میرزا سلطان احمد را سه برادر بود؛ عثمان میرزا، سلطان ولد میرزا، «۱۵» ملک «۱۶»

---

(۱). نت:+ و.

(۲). نت:- را.

(۳). نگ:+ فصل پنجاه و هشتم.

(۴). نت:- محمد.

(۵). نب: امیرزا.

(۶). نت:- و.

(۷). نگ: حمله محمد حیدر میرزا به ابابکر در کاشغر و در بند.

(۸). نت:+ برادر.

(۹). نت:+ رفت.

(۱۰). نت:+ و.

(۱۱). نت:+ و.

(۱۲). نت:- میرزا سلطان محمود ابن.

(۱۳). نت:+ میرزا.

(۱۴). شده.

(۱۵). نت:+ و میرزا.

(۱۶). نگ: تلک.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۴۴

محمد. از عثمان ۳۴۷ میرزا پایان‌تر نشیند و از سلطان ولد میرزا «۱» و میرزا ملک «۲» محمد بالاتر نشیند و بر سبیل مهمانان آمد و شد بکند. «۳» در این اثنا از سلطان یونس خان کس آمد به طلب محمد حیدر میرزا. به هیچ کدام از رعایت‌های احمد میرزا مقید نشده «۴» پیش خان رفت و آن احوال در شرح احوال خان و درآمدن او به تاشکند مشروح خواهد شد. «۵»

ذکر درآمدن یونس خان و الوس مغول در تاشکند و صلح «۶» میان سلطان احمد میرزا و عمر شیخ میرزا و سلطان محمود خان

مناقشات و مخالفات که میان این دو برادر که عمر شیخ میرزا و سلطان احمد میرزا گذاشته، تطویل تمام دارد و آن در تاریخ میرخواند «۷» مسطور است، به این تاریخ دخلی ندارد. اما آنچه در این «۸» تاریخ باید ذکر کرد آن است که بعد از شیخ جمال خر، تاشکند به عمر شیخ میرزا حکم شده و شاه رخیه که قلعه محکم است، آن نیز در ضبط میرزا عمر شیخ درآمد. در سر این دو ولایت، میرزا سلطان احمد، به میرزا عمر شیخ متعرض شده منجر به نزاع‌های شدید شد «۹». چون تعرض میرزا سلطان احمد به سر تاشکند شد، عمر شیخ میرزا، یونس خان را به طرف تاشکند ترغیب نمود. «۱۰»

آن سال که خان از اوش «۱۱» برآمد و اوش را به محمد حیدر میرزا داد، «۱۲» بعد از آمدن خان، به محمد حیدر میرزا، عمر شیخ میرزا عذر خواست. محمد حیدر میرزا به کاشغر رفت و در بند افتاد. خان در مغولستان بود. چون تیر ماه ۳۴۸ شد و تعرض میرزا سلطان احمد به تاشکند واقع شد، عمر شیخ میرزا، خان را «۱۳» به طرف تاشکند ترغیب نمود و سیرام را به خان داد.

چنانکه اوش را از «۱۴» اندجان داده بود «۱۵»، سیرام را از تاشکند داد. چون خان متوجه سیرام شد مغولان که به هیچ گونه (۶۷ پ)

شهر و ولایت را نمی‌خواستند پسر خرد «۱۶»

---

(۱). نت:- محمد از عثمان ... میرزا.

(۲). نت:- ملک.

(۳). نگ:- از عثمان ... بکند.

(۴). نت: شد.

(۵). نگ:+ فصل پنجاه و نهم.

(۶). نت:+ در.

(۷). نت: خوانده.

(۸). نت:- این.

(۹). نت:- شد.

(۱۰). نت:+ و.

(۱۱). نت: ازوش.

(۱۲). نت:+ و.

(۱۳). نت:- را.

(۱۴). نت:+ آن.

(۱۵). نت:- بود.

(۱۶). نت: خورد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۴۵

خان، سلطان احمد خان را بدراهی «۱» داده گریختند به طرف مغولستان. خان نیز تعاقب ننمود، چه در مغولستان هیچ منازعی از نسل خواقین مغول نمانده بود که از آن اندیشه‌مند باشد. همچنان او را طرف مغولستان رها داد و خود به سیرام متوجه شد. آن زمستان در سیرام «۲» بود.

خان نیز پسر کلان خود، سلطان محمود خان را به مقابله سلطان احمد میرزا، با سی هزار کس فرستاد و از جانب فرغانه، عمر شیخ میرزا با پانزده هزار کس آمد. این سه لشکر به هم نزدیک آمدند و جنگ عظیم خواست بر «۳» خاست. چون این احوال در سمرقند به حضرت قطب دایره ارشاد، محبوب حضرت اله، خواجه ناصر الدین عبید اللّه- قدّس سرّه- رسید ایشان متوجه شدند و کس فرستادند که ما هم می‌آییم. چون این خبر به سلاطین ثلاثه رسید، همه در «۴» جای‌های خود توقف کردند. چون حضرت ایشان رسیدند، در لشکر میرزا سلطان احمد «۵» نزول فرمودند و کس پیش خان و عمر شیخ میرزا فرستادند متضمن صلح. نفس مبارک ایشان را هیچ کس نمی‌توانست رد کرد، «۶» چه اهل اللّه را چون فنا دست «۷» دهد و از خودی برخاسته باشند، هرچه از ایشان در وجود آید، فاعل حقیقی او حق سبحانه و تعالی باشد، چه کس را مجال تمرد بود با حق سبحانه و تعالی؟ «۸» حاصل الفحوا آنکه «۹» این هر سه پادشاه هر کدام در پی مقصود خود لشکرها «۱۰» راست کرده بودند و آمده، همه تسکین دادند و سه پادشاه را در یک زلیچه ۳۴۹ نشاندند و حضرت ایشان در میان بودند. به هر سه پادشاه عهد و شرط فرمودند که کردند و تاشکند نزاع داشتند، هر دو از سر نزاع برخاستند و تاشکند را به خان دادند.

حضرت مولانا و سیدنا مخدومی «۱۱»، مولانا محمد قاضی- علیه الرحمة و المغفرة- در سلسلة العارفین این قصه را در ذیل ذکر

کرامات ایشان به شرح نوشته‌اند و در آنجا چنین

---

(۱). نت: رایی.

(۲). نت: آنجا.

(۳). نت:- خواست بر.

(۴). نت:- در.

(۵). نت:- احمد.

(۶). نت: کس رو نتوانست کرد/ نگ:+ نفوذ معنوی و اخلاقی وی به حدی بود که.

(۷). نت: است.

(۸). نت:- چه کس را ... تعالی.

(۹). نگ:- چه اهل اللّه ... آنکه.

(۱۰). نت:- لشکر.

(۱۱). نگ: محدومی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۴۶

مثبت «۱» است که چنان مجلس با هیبت بود که فقیر از غایت دهشت، دستار خوان ۳۵۰ را واژگونه انداختم. چون مجلس به آخر رسید (۶۸ ر) حضرت ایشان فرمودند که خوب شد، می‌باید برخاست که سیر «۲» شده‌ایم، این بار را همین مقدار می‌توان تحمل نمود.

سه پادشاه به طرف لشکر خود متوجه شدند. حضرت ایشان به طرف آب خجند رفتند و در کنار دریا تجدید وضو کردند. با فقیر التفات نموده گفتند که مولانا محمد، این کار ما را خود می‌توان نوشت. حضرت مولانا می‌فرمایند که جهت تصنیف کتاب سلسلة العارفین، این امر ایشان بود.

بالجمله سلطان احمد میرزا به سمرقند رفت و عمر شیخ میرزا به فرغانه و سلطان محمود خان به تاشکند رفت و یونس خان نیز به تاشکند آمد «۳» و حضرت ایشان متعاقب به تاشکند آمدند و با یونس خان بار دیگر ملاقات کردند. فقیر از عم خود استماع دارم که گفت، روزی در مجلس شریف حضرت ایشان- قدّس سرّه- از سلطان محمود خان حکایت می گذشته است. یکی از اصحاب گفته است که این سلطان محمود خان عجب پادشاه‌زاده متکبر «۴» با ابهت است. حضرت ایشان گفته‌اند که چنین پادشاه را به دامن، خاک بکشانیم، تکبر و ابهت خدای راست و بس. سلطان محمود خان که باشد که تکبر تواند کرد؟ اتفاقا همان ساعت، خان به ملازمت حضرت ایشان رفته‌اند. وقت نماز بوده، حضرت ایشان به نماز برخاسته‌اند، در پیش نماز آتش‌دان و پاره آتش در وی. حضرت ایشان فرمودند که آتش و آتش‌دان در پیش نماز مکروه است. باری آتش را به خاک باید «۵» پوشید. با وجود مردم بسیار [که] «۶» بوده‌اند، خان جسته برون آمده و خاک به دامن خود پر کرده آورده و بر آتش ریخته. چند مرتبه آورده تا آتش پوشیده شده است و در خاک کشیدن، از حضار مجلس التماس می‌نموده «۷» که این خدمت را تنها به من گذارید «۸». بعد از برآمدن خان، همه اصحاب تعجب کرده‌اند «۹».

---

(۱). نت: ثبت.

(۲). نب: پیر.

(۳). نت: آمدند.

(۴). نب: متبرک.

(۵). نت: می‌باید.

(۶). نب، نت:- که.

(۷). نت: نموده.

(۸). نت: گذرانید.

(۹). نت: کردند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۴۷

این صلح و جلوس خانان در «۱» تاشکند در سنه تسعین و ثمانمایه ۳۵۱ بوده است.

حضرت ایشان چند گاه در تاشکند باشیده‌اند و به سمرقند مراجعت نموده‌اند «۲» (۶۸ پ) و دأب پادشاهان آن روزگار چنین بوده است که هر کس به یکی از مریدان حضرت ایشان التجا می‌برده «۳» و در عرایض مهمات و التماس گوشه خاطر ایشان او را واسطه می‌ساخته‌اند، سلطان محمود «۴» خان، حضرت مولانا قاضی را به حضرت ایشان واسطه ساخته «۵» بوده است و التجا به مولانا داشته است و در این باب از حضرت مولانا حکایات «۶» استماع دارم، در محلش «۷» خواهد آمد. ان شاء الله تعالی. «۸»

ذکر اختتام کار یونس خان

چون خان در تاشکند متمکن شد، برای پسر خود سلطان محمود خان، دختر سلطان احمد میرزا، قراگزلوبیگم را خواستگاری نمود و آمدن «۹» قراگوزبیگم بعد از این به شرح خواهد آمد. اما سلطان یونس خان را در خلال این حال افلیج واقع شده قریب دو سال صاحب فراش بود، به همان زحمت از عالم رفت. سن مبارکش هفتاد و چهار سال بود.

هیچکس در خواقین جغتای نژاد را این قدر سن نبوده، بلکه اکثر ایشان به چهل نرسیده‌اند. ولادت خان در سنه ثمانه و عشر و «۱۰» ثمانمایه ۳۵۲ بوده است. وفات او در سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه ۳۵۳ بوده است. در جوار مزار پر انوار شیخ خاوند طهور «۱۱» در تاشکند دفن کرده‌اند و عمارات عالیه ساختند «۱۲» که آن امروز معلوم و مشهور است.

در اثنای مرض، خان «۱۳» شنود که محمد حیدر میرزا از طرف بدخشان به سمرقند آمده، خان کس فرستاده «۱۴» محمد حیدر میرزا را طلب داشت. محمد حیدر میرزا از سمرقند پیش خان آمد. در ایام مرض به خان ملازمت می‌کرد. محمد حیدر میرزا از جراحی وقوف تمام داشت. فی الجمله از مجربات طب نیز وقوف داشت. در آن ایام مرض یک ساعت

---

(۱). نت:- در.

(۲). نت: نمودند.

(۳). نت: برده.

(۴). نت: محمد.

(۵). نت:- ساخته.

(۶). نب: حکایت.

(۷). نت: مجلس.

(۸). نگ:+ فصل شصتم.

(۹). نت:- قراگزلو بیگم را ... آمدن.

(۱۰). نب:- و.

(۱۱). نت: ظهور/ نت:+ خداوند پاکی.

(۱۲). نت: ساخته‌اند.

(۱۳). نت:+ و.

(۱۴). نت:+ و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۴۸

محمد حیدر میرزا از پیش خود نمی‌گذاشت و به عنوان فرزندان مهربانی می‌کرد و پسر او محمد حسین میرزا که در پیش عمر شیخ میرزا «۱» مانده بود، قبل از آمدن محمد حیدر میرزا از اندجان پیش سلطان محمود خان آمده بود و همیشه به خان، هم خانه و هم (۶۹ ر) حجره بودند. شرح آن عنقریب خواهد آمد. «۲»

ذکر جنگ جرکه میان سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان واقع شد

چون سلطان یونس خان در سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه وفات کرد، هم در شهور سنه مذکور، سلطان محمود خان را «۳» به رسم مغول، خان برداشتند. چون خبر وفات خان منتشر شد، میرزا عمر شیخ و میرزا سلطان احمد از هر طرف داعیه مخالفت کردند. عمر شیخ میرزا جمعی کثیر از خواص ملازمان خود را که اعتماد و اعتضاد دولت او بودند فرستاد تا در قلعه اشتر تاشکند که حصن حصین است درآمدند. سلطان محمود خان به نفس خود متوجه آن قلعه شد. محاربه سخت واقع شد، چنانکه تا این زمان از وی در میان مغول می‌گویند، آن قلعه را به زور گرفته‌اند «۴» و آن جمع معتمدان میرزا عمر شیخ به تمام کشته شدند که هیچکس درنیامد، همه جنگ می‌کردند «۵» تا به تمام کشته شدند. از این فتح خان را قوتی حاصل شد و میرزا «۶» عمر شیخ را دیگر قوت مخالفت نماند. سال دیگر سلطان احمد میرزا را «۷» امرا تحریض نمودند که تاشکند را بی‌جهت به خان دادید «۸»، هرچند که ایشان آنجا باشند ما را مزاحمت بیشتر است.

حضرت ایشان- قدّس سرّه- به میرزا گفته فرستادند که این مناسب نیست، به خان صلح می‌باید کرد و از ایشان به شما تشویش نمی‌رسد. شما «۹» ایشان را چرا تشویش می‌دهید؟ حاصل که میرزا لشکری صد و پنجاه هزار کس «۱۰» ترتیب نموده «۱۱» به سر تاشکند آمد. خان در محلات تاشکند برآمد، در مقابله ایستاد «۱۲». جویی در میان بود، از

---

(۱). نت:+ که.

(۲). نگ:+ فصل شصت و یکم.

(۳). نت:- را.

(۴). نت: گرفتند.

(۵). نت: کردند.

(۶). نت: بمیرزا.

(۷). نت:- را.

(۸). نت: داده‌اید.

(۹). نت:- شما.

(۱۰). نت: سوار.

(۱۱). نت: نمود.

(۱۲). نت: بایستاد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۴۹

جر «۱» گذشتن میسر نشد. سه روز آنجا بودند، در میان لشکر سلطان احمد میرزا، شاهی بیگ خان بود. این «۲» شاهی بیگ خان پسر شاه بداغ اوغلان «۳» است. وی پسر ابوالخیر خان است، بعد از کشتن بروج اوغلان ۳۵۴ که سابقا مذکور «۴» شده است، شاهی بیگ خان محنت بسیار کشید، چنانکه در تاریخها مثبت «۵» است. آخر الامر در صحاری نتوانست گشت، به ماوراء النهر درآمد، به سلطان (۶۹ پ) احمد میرزا نوکر شد، بلکه به یکی از امرای سلطان احمد نوکر شد، «۶» وی در این لشکر همراه بود؛ سیصد نوکر داشت چون سه روز میرزا سلطان احمد باشید، شاهی بیگ خان کس فرستاد و به سلطان محمود خان که با هم ملاقات کنیم. همان شب وی از آن طرف آمد و خان از این طرف. با یکدیگر ملاقات کردند. بعد از عهد «۷» و شرط، چنان مقرر کردند که فردا به طرف میر عبدالعلی شاهی بیگ خان که نوکر میر عبد العلی بود، زور «۸» بیاورند، من «۹» لشکر درهم شکنم «۱۰» و بگریزم «۱۱».

چون فردا شد لشکر مغول آراسته شدند، از هر دو طرف یسال ۳۵۵ راست کردند. «۱۲» پیاده‌های لشکر مغول از جر «۱۳» گذشتند و سواران نیز به درون جر درآمدند. از آن طرف نیز پیاده جنگ کردند. لشکر مغول به طرف میر عبد العلی زور آورد. در این اثنا شاهی بیگ خان مع سیصد نفر خود، روی به گریز نهاد و خود را در پرتل ۳۵۶ لشکر زد و به تالان لشکر مشغول شد. هرجا اوباش بی‌باش ۳۵۷ بود به این بهانه در پرتل لشکر افتادند. «۱۴» به یکبار هزیمت بر لشکر میرزا سلطان احمد افتاد و آب جر که مردم تاشکند، آب پرک «۱۵» می‌گویند در پیش لشکر میرزا بوده، اکثر لشکر به آب «۱۶» جر غرق شد. شکست عظیم با لشکر میرزا افتاد. میرزا کوفته و شکسته و گریخته به سمرقند رفت، با حضرت ایشان عذر و اعتذار بسیار آورد و باز حضرت ایشان امر فرمودند میان خان و سلطان احمد

---

(۱). نگ: جو.

(۲). نت:- این.

(۳). نت:- اوغلان.

(۴). نت: مذکور شد شاهی بیگ خان در سن شباب بود مع سلاطین دیگر متفرق شده بودند.

(۵). نت: ثبت.

(۶). نت:- بلکه ... شد.

(۷). نت:- عهد.

(۸). نت: روزی.

(۹). نت:- من.

(۱۰). نت: شکنیم.

(۱۱). نت: بگریزیم.

(۱۲). نگ:- از هر دو ... کردند.

(۱۳). نگ: چر.

(۱۴). نگ:- هر جا ... افتادند.

(۱۵). نب: برک.

(۱۶). نت:- به آب.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۵۰

میرزا مصالحه واقع شد. مهم قراگوزبیگم را پیش گرفتند، بعد از انواع تکلفات، قراگوزبیگم را به خان آوردند. از این فتح در اطراف، سلاطین از خان حساب بسیار گرفتند و هراس خان در دلهای سلاطین اطراف جای یافت. خان را تمکن تمام دست داد. «۱»

ذکر نسبت فرمودن سلطان محمود خان با پدرم محمد حسین گورکان- نوّر اللّه مرقدهما- «۲»

پدرم محمد حسین گورکان- انار اللّه برهانه- از آن تاریخ که از کاشغر برآمد که مذکور شده است، «۳» تا این تاریخ، همیشه در ملازمت سلطان محمود خان می‌بود، مگر دو سال (۷۰ ر) که پیش عمر شیخ میرزا مانده بود که آن نیز مذکور شده است. اوضاع آشنایی خان با پدرم محمد حسین میرزا چنان بود که همیشه هم حجره بودند و همخانه، «۴» طرف یمین خانه که خان می‌بود تعلق با پدرم داشت، «۵» در ابواب بیوتات شریک راست بود.

هرچه برای خان می‌آوردند، مثل آن برای پدرم آورندی، اگر خان سوار می‌شد، «۶» دو اسب می‌آورند یکی را پدرم سوار می‌شد، دیگری را خان و اگر خان جامه نو پوشیدی، مثل «۷» همان جامه برای پدرم می‌آوردند. علی هذا القیاس در هیچ امری جدایی نبود تا این محل که خان به قراگوز بیگم، کدخدا شد. اکثر روز در حجره محمود می‌بود، شب خان به حرم می‌رفت و پدرم در همان حجره می‌بود، به وقتی که خان در تخت می‌نشست «۸» در پیش تخت زلیچه می‌انداختند، چنانکه بر تخت پدرم تکیه می‌کرد و می‌نشست و همیشه با هم می‌پرداختند. خان با پدرم بارها می‌گفت و عذر می‌خواست که به مقتضای کدخدایی مرا باید به حرم رفت، تو در حجره می‌مانی، این صورت یاتیش ۳۵۸ دارد و «۹» این خلاف دوستی واداشی «۱۰» است.

---

(۱). نگ:+ فصل شصت و دوم.

(۲). نگ:- نور الله مرقد هما.

(۳). نگ:- که مذکور ... است.

(۴). نگ:- و همخانه.

(۵). نگ:- طرف یمین ... داشت.

(۶). نت: شد.

(۷). نت:+ آن.

(۸). نت: نشست.

(۹). نت:- و.

(۱۰). نت: دوستی داشتی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۵۱

بر این منوال سالی گذشت «۱» که به خوب نگار خانیم نسبت گورکانی فرمود و خوب «۲» نگار خانیم از سلطان محمود خان به «۳» سال، کلان بود، سیوم دختر یونس خان بود از ایسان دولت «۴» بیگم. دختر کلانتر ایسان دولت بیگم، مهرنگار خانیم است که به سلطان احمد میرزا داده بودند و آن مذکور شد و باقی احوال وی در دفتر دویم مشروح شده است و از آن خرد «۵» تر قتلق نگار خانیم است که به عمر شیخ میرزا «۶» داده بودند که ظهیر الدین محمد بابر پادشاه و خانزاده بیگم از وی است و احوال ایشان

مذکور خواهد شد، و سیوم ایشان این خوب نگار خانیم است که با پدرم دادند که والده بنده باشد.

احوال ایشان در دفتر دویم بعد از این در محلش «۷» مشروح خواهد شد. سلطان یونس خان را دو دختر دیگر از شاه بیگم بدخشی شده است (۷۰ پ) کلان ایشان سلطان نگار خانیم است که به سلطان محمود میرزا به حصار فرستادند، میرزا خان از وی متولد شد و شرح «۸» آن نیز در دفتر دویم می‌آید و از همه خردتر «۹»، دولت سلطان خانیم است که احوال وی نیز در دفتر دویم مسطور است.

بالجمله، خان با پدرم اعتذار نمود که نا «۱۰» خوب باشد که من همیشه شبها در حرم باشم و تو در خانه دریاتیش «۱۱» باشی، این نه لایق دوستی باشد. پس حکم فرمود به انواع کرایم ملاطفات و تلون تکلّفات، طویها راست کردند. مدت دو سال تهیه «۱۲» اسباب کردند، خوب نگار خانیم را با پدرم نسبت فرمود. در خلال این احوال میرزا سلطان احمد و عمر شیخ میرزا و سلطان محمود میرزا وفات کردند که عنقریب مشروح می گردد «۱۳».

اوراتپه ۳۵۹ در تصرف [خان] «۱۴» درآمد. آن ملک را با پدرم داد و پدرم در اوراتپه «۱۵» متمکن شد و در اطراف آن «۱۶» بسیاری از حدود [و] «۱۷» حواشی را داخل گردانید. این همه در دفتر دویم از این تاریخ مسطور است. «۱۸»

---

(۱). نت: گذاشت.

(۲). نت: فرمود خود.

(۳). نگ: یک.

(۴). نت: بود و از ایشان دولت.

(۵). نب، نت: خورد.

(۶). نت: او.

(۷). نت: مجلس.

(۸). نگ: حصار فرستادند که سلطان محمود میرزا فرزندانی از او پیدا کرد که شرح.

(۹). نب، نت: خوردتر.

(۱۰). نت: تا.

(۱۱). نت: خانه تنها.

(۱۲). نت:- تهیه.

(۱۳). نت: گردد.

(۱۴). نب:- خان.

(۱۵). نت: او رابطه.

(۱۶). نت:- آن.

(۱۷). نب:- و.

(۱۸). نگ:+ فصل شصت و سوم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۵۲

ذکر آنچه در مدت سلطنت سلطان محمود خان در تاشکند واقع شده و اختلال کار و اختتام روزگار او

قبل از مصالحه با سلطان احمد میرزا و نسبت قراگوز بیگم، خان، ترکستان «۱» را گرفت.

حاکم ترکستان که محمود مزید ترخان باشد از قبل میرزا سلطان احمد، او را گرفته در بند کشیدند و بیشتر سبب مصالحه این مزید ترخان شد، زیرا که «۲» محمد مزید ترخان طغای میرزا سلطان احمد بود «۳» چون خان ترکستان را گرفت، شاهی بیگ خان را ملازمت خان بود. نظر به آن خدمت که در جنگ جر «۴» کرده بود که مذکور شده است، ترکستان را به وی داد و از این جهت میان پسران گرای خان و جانی بیگ خان قزاق و «۵» سلطان محمود خان که مصادقت قدیم داشتند منجر با نزاع شد که شاهی بیگ خان دشمن ما بود، چون او را در مقابله ما در ترکستان می‌گذاری؟ الحاصل در سر این مناقشه میان سلطان محمود خان و «۶» اوزبک (۷۱ ر) قزاق دو بار مصاف شد. هر دو بار شکست بر خان افتاد. ۳۶۰ جهت این شکستها آن بود که از یونس خان امرای معتبر مانده بودند، خان را، بلکه تمام اهل دولت میراثی را عادت چنان باشد که قدر مردم نیک را ندانند [بلکه پندارند] «۷» که هر که را تربیت کنند نیک شود و این محال بود. بنابراین عقیده فاسد، خان از «۸» اراذل احادالناس چندی را تربیت فرمود و این اراذل همیشه در خیانت امرای عظیم قدیم می‌کوشیدند، به حدی رسید که پنج نفر از اعاظم امرا که سر دفتر همه بود [ند] «۹»، خان به قتل رسانید و خاندان ایشان را به تمام مستأصل گردانید و به جای ایشان از آن اراذل پنج کس را تربیت فرمود. به وقتی که میان سلطان محمود خان و اوزبک قزاق، جهت شاهی بیگ خان نزاع افتاد و کار با مصاف کشید، این پنج کس سردار بودند، لاجرم شکست افتاد. آن صولت و ابهت خان که به مساعی جمیله امرای خمسه در دلهای

---

(۱). نگ: تاشکند.

(۲). نت:- حاکم ترکستان ... زیرا که.

(۳). نت:+ از قبل از سلطان احمد میرزا، او را گرفته و در بند کشیدند و بیشتر سبب مصالحه این مزید ترخان باشد زیرا که محمد مزید ترخان طغای میرزا بود.

(۴). نب، نگ: چر/ نت: جبر.

(۵). نت:- و.

(۶). نت:- و.

(۷). نب:- بلکه پندارند.

(۸). نت:- از.

(۹). نب، نت:- ند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۵۳

سلاطین اطراف جای گرفته بود، هیچ نماند. در خلال این احوال عمر شیخ میرزا را «۱» خانه بر سر فرود آمد و بدان هلاک شد، در تاریخ «۲» سنه تسع و تسعین و ثمانمایه. ۳۶۱ چون این خبر به سلطان احمد میرزا رسید بر سر اندجان لشکر کشید که مبادا به دست مغول افتد و امرای عمر شیخ میرزا مردانگی کردند و پسر عمر شیخ میرزا، ظهیر الدین محمد بابر پادشاه را که دوازده ساله بود «۳» با پادشاهی برداشتند و التجا به سلطان محمود خان بردند. سلطان احمد میرزا در حدود مرغینان رسید، مریض شده صلح کرد و برگشت، در راه وفات یافت، بعد از چهل روز از «۴» وفات میرزا عمر شیخ بود. سلطان محمود میرزا از حصار «۵» آمد و در «۶» تخت سمرقند به جای برادر نشست، شش ماه پادشاهی کرد و به مرگ طبیعی مرد و به جای وی پسر وی میرزا بایسنغر پادشاه شد.

سلطان محمود خان طمع تخت سمرقند کرد و متوجه سمرقند «۷» شد. بایسنقر میرزا در کامیای نام موضعی به مقابله «۸» مقاتله فرمود. (۷۱ پ) چون امرا همان اراذل بودند، مهمی صورت نیافت. شکست به خان افتاد و این جنگ از مشاهیر مصاف‌هاست «۹» و آن در میان مغول و اهل سمرقند، تاریخ است. خان برگشت به تاشکند آمد، اراذل مذکور به خان خاطر نشان کردند که مناسب آن

است که شاهی بیگ خان را تربیت کنیم «۱۰» تا سمرقند و بخارا را گیرد و هر مشغله پادشاهی که باشد به وی «۱۱» باشد. ما در تاشکند نشینیم و فراغت کنیم. خان را معقول افتاد، چندانکه پدرم این رأی را «۱۲» به خطا نسبت فرمود و به «۱۳» مبالغه به خان گفت، خان را مطلقا درنیفتاد تا مدد و «۱۴» کمک «۱۵» کردند که شاهی بیگ خان سمرقند و بخارا را گرفت و شرح این احوال «۱۶» تطویل بسیار دارد و احوال بابر پادشاه نیز در این شرح مندرج است و آن بر سبیل اجمال در دفتر دویم مسطور است. حاصل الفحوا آن است که به مدد، شاهی بیگ خان سمرقند را گرفت و

---

(۱). نت:- را.

(۲). نت:- در تاریخ.

(۳). نت:+ و.

(۴). نت: در.

(۵). نت:+ در.

(۶). نت: بر.

(۷). نت:- و متوجه سمرقند.

(۸). نت:- مقابله.

(۹). نت:- شکست به خان ... مصاف‌هاست.

(۱۰). نت: کنم.

(۱۱). نت: مشغله که پادشاهی بودند به وی.

(۱۲). نت:- را.

(۱۳). نت:- به.

(۱۴). نت:- مدد و.

(۱۵). نب، نت: کومک.

(۱۶). نت: حال.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۵۴

ضبط- کما ینبغی- را نمود و لشکر او با پنجاه هزار رسید و هرجا که اوزبک بود هم جمعیت در پیش او کردند و وی اول به دفع خان مشغول شد، خان درماند. این هرچند که پشت دست ضجرت «۱» به دندان حسرت خان و اراذل خان گزیدند سودی نداشت.

در خلال این حال سلطان احمد خان «۲» که در مغولستان مانده که مذکور شده، این اضطرار خان را شنوده به کمک «۳» برادر آمد. این هر دو خان به شاهی بیگ خان مصاف دادند و شکست بر دو خان افتاد. هر دو خان را شاهی «۴» بیگ خان اعزاز و اکرام کرده، خان را به مغولستان فرستاد، اما مردم مغول را نگاه داشت. شرح این حال در دفتر ثانی به شرح مذکور است.

سلطان محمود خان و سلطان احمد خان، این هر دو برادر به مغولستان رفتند. سلطان احمد خان وفات کرد و شرح آن عنقریب در ذکر سلطان احمد خان خواهد آمد و سلطان محمود خان به مغولستان برآمد، یک چندی به صعوبت در آنجا می‌بود، آخر الامر پیش شاهی بیگ خان رفت و اعتماد آن تربیت‌ها که کرده بود. شاهی بیگ خان، سلطان محمود خان را گفت یکبار مروت کردم، دیگر مروت سبب زوال ملک می‌شود، سلطان (۷۲ ر) محمود خان را مع فرزندان کبیر و صغیر در لب دریای خجند شهید کرد، «لب دریای خجند» ۳۶۲ تاریخ یافته‌اند «۵». شرح این حال در دفتر دویم از این تاریخ مشروح است، جهت تکرار «۶» اختصار کرده آمده.

«۷»

ذکر سلطان احمد خان

سلطان احمد خان ابن یونس خان که سابقا مذکور شده که به وقتی که یونس خان به تاشکند می‌درآمد، وی با جمعی از مغولان که شهر و ولایت را متنفر بودند، از پدر گریخته در مغولستان ماند. شرح آن احوال و ضبطها که در مغولستان کرده، تطویل هرچه تمامتر دارد و مخلص آن است که قریب ده سال بایست تا تمام مغولان که در مغولستان

---

(۱). نت: زجرت.

(۲). نت:+ و اراذل خان گزیدند.

(۳). نب، نت: کومک.

(۴). نت: خان را گرفت شاهی.

(۵). نت: یافتند.

(۶). نت:+ را.

(۷). نگ:+ فصل شصت و چهارم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۵۵

مانده بودند، ضبط- کما ینبغی- نماید و از امرای چند طبقه را برانداخت، از جمله ارلات که امرای بزرگ بودند. ایشان با وی مخالفتها کردند، آخر جنگ شده که نسل ایشان را برانداخت و امیر سلطان علی جراس که از آن باز که امرا با ایسان «۱» بوغا خان مخالفت کرده بودند، وی به «۲» همان مخالفت دیگر به هیچ کس از خانان موافقت نکرده بود، وی را نیز کشت.

در خلال آن حال قوم قالوجی «۳» که در آن زمان در مغولستان به کثرت ایشان قومی نبود، جمعی از سرداران ایشان اتفاق کرده، شبی بر سر خان مغافصه «۴» ۳۶۳ ریختند و چندی که در حواشی اردوی خان بودند همه را کشتند و خرگاه خان را تیرباران کردند. به خان چند زخم پراکنده رسید آخر کس از ایشان در درون خرگاه درآمد که مهم خان را به اتمام رساند، خان با وی به شمشیر برخاست و به یک‌دیگر زخمها زدند و آن شخص گریخته زخمی برآمد. بار دیگر چند کس به اتفاق از اسب فرود آمدند و می‌خواستند که درآیند، سوت‌ایم بهادر که از معتبران درگاه خان بود، وی در رسید، چون دیدند که کسی می‌آید باز سوار شدند، پیش‌باز ۳۶۴ وی رفتند. وی تنها بود، با ایشان به حرب ایستاد، خیلی فرصتی بایست تا سوت‌ایم بهادر را کشتند و باز بر سر خان آمدند. چون غوغا بسیار شد از هر طرف مردم (۷۲ پ) سوار شده متوجه اردوی خان شدند، دیگر قالوجی «۵» را سامان ایستادن نشده «۶» گریختند. این جمع همه از نزدیکان خان بودند، در ایشان کسی را این گمان نمی‌بود. باری ایشان به طرف قالیماق «۷» گریختند. بعد از آنکه خان از زخمها صحت یافت، ایشان را هر جا که بود تعاقب نمود. مدت دو سال بایست تا تمام مستاصل گردانید. بعد از آن خان را مهم تمام تمشیت یافت. هیچکس در مغولستان با وی مخالفت نتوانست کرد. چند مرتبه قالیماق «۸» را تاخت‌های خوب کرد، بسیار از ایشان را به قتل آورد و دو بار با تایشی ایسان «۹» مصاف داد، در هر دو مرتبه ظفر یافت. قالیماق از وی

---

(۱). نت: ایشان.

(۲). نت:- به.

(۳). قالوچی.

(۴). نت: مغاقضه.

(۵). نت: قالوچی.

(۶). نت: نشد.

(۷). نگ: قالماق.

(۸). نگ: قالماق.

(۹). نت: ایشان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۵۶

حساب تمام گرفت و «۱» قالیماق او را الاجی «۲» خان گفت، به عبارت مغول معنی الاجی، کشنده می‌شود، یعنی خان کشنده. این لقب به خان ماند. مردم الاجه «۳» خان گفتند. اکنون در میان مغول، سلطان احمد خان می‌گویند، دیگر تمام طوایف الاجه «۴» خان می‌گویند و در تواریخ میر خواند و خواند میر هروی «۵» و غیرهم، الاچه خان نوشته‌اند. ۳۶۵

و بعد از این وقایع با اوزبک- قزاق مخالفت کرد و جهت آن بود که در شرح احوال سلطان محمود خان مذکور شده که سلطان محمود خان با اوزبک- قزاق دوبار مصاف داد و شکسته شد. از این جهت سلطان احمد خان با اوزبک- قزاق تاختها برده سه مرتبه ایشان را در هم شکست.

هرچه ایشان با برادر کلان او، سلطان محمود خان کرده بودند وی با ایشان آن قصور راست کرد. مغولستان را چنان ضبط نموده که از حدود مغولستان تا هفت هشت ماهه راه قالیماق و اوزبک را گذر «۶» نمی‌بود. چون از اطراف مغولستان خاطر جمع کرد، متوجه کار میرزا ابابکر و کاشغر شد در تاریخ سنه خمس و تسعمایه ۳۶۶ که سال تولد این فقیر بوده است. «۷» چون به کاشغر آمدند، میرزا ابابکر، کاشغر و یانگی حصار را به لشکر و ذخیره محکم ساخته خود به یارکند رفت. چند مرتبه گماشتگان میرزا (۷۳ ر) ابابکر به خان مصافها دادند «۸» در قلعه کاشغر و یانگی حصار که شرح آن طولی تمام دارد. بالجمله سلطان احمد خان «۹» قلعه یانگی حصار را به زور گرفت و قلعه کاشغر را گذاشته گریختند.

یانگی حصار و کاشغر را «۱۰» مستخلص گردانید.

زمستان در آنجا بود و کوچ «۱۱» را از مغولستان به کاشغر آوردند و در آخر زمستان تا یارکند به سر میرزا ابابکر رفت. میرزا ابابکر «۱۲» از قلعه بیرون نیامد. چون دیدند که در قلعه رفتن مصلحت نیست، به طرف کوه‌های یارکند جهت مال و غنیمت رفتند، بعد از آنکه مال و غنیمت گرفتند متوجه کاشغر شدند. میرزا ابابکر از یارکند با لشکر جرار

---

(۱). نت:- از وی حساب ... و.

(۲). نت: قلاجی/ نگ: الاچه.

(۳). نگ: الاجه.

(۴). نت: الاچه.

(۵). نت: در تواریخ میرخوانده میرهروی.

(۶). نت: اوزک گذر.

(۷). نت: بود دست.

(۸). نت:+ و.

(۹). نگ: میرزا.

(۱۰). نت:- گذاشته گریختند ... کاشغر را.

(۱۱). نت: کوه.

(۱۲). نت:- رفت میرزا ابابکر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۵۷

برآمد، در کوه سر راه خان را گرفت، حرب محکم دست داد. آخر هزیمت به لشکر خان افتاد. خان شکسته به کاشغر آمد، در کاشغر نتوانست بود، همچنان گریخته از کاشغر برآمد، به مغولستان رفت.

چون سالی بر این بگذشت، خبر استیلای شاهی بیگ خان بر سلطان محمود خان رسید. مهر اخوت «۱» سلطان احمد خان را در حرکت آمد، متوجه خدمت برادر بزرگوار شد و پسر کلانتر خودش منصور خان را به جای خود گذاشت و اسم خان را بر او اطلاق فرمود و دو پسر را سلطان سعید خان و باباجاق سلطان «۲» همراه خود به تاشکند آورد. این دو خان در «۳» تاشکند با «۴» هم ملاقات کردند و انواع تکلفات که در آن زمان دست داده شرح آن در دفتر دویم مسطور است. بالجمله در فکر کار شاهی بیگ خان بودند. آخر الامر میان خانان و شاهی بیگ خان در اخسی مصاف دست داد و شکست به خانان افتاد و هر دو خان دستگیر شدند. شاهی بیگ خان حقوق را رعایت کرده هر دو خان را گذاشت که به مغولستان روند و آنچه از الوس مغول بود اکثر را نگذاشت. این هر دو خان به مغولستان رفتند. آن زمستان در آقسو بودند. سلطان احمد خان را چند مرض مزمن دست داد، اطبا در معالجه آن عاجز آمدند. در آخر زمستان سنه تسع و تسعمایه ۳۶۷ احمد خان وفات کرد- جعل اللّه «۵» الجنّة مثواه-.

سلطان احمد خان (۷۳ پ) پادشاهی بود بغایت دین‌دار و مسلمان نهاد و متشرع، ۳۶۸ چنانکه «۶» اکثر امور به شرع فیصل یافتی. در شرع هیچ کلفت نکشیدی. مرد غیور و متهور بود و شجاعت کامل داشت و عقل و رای سلیم و متواضع بود، خاصه به درویشان و علما و صلحا به غایت نیازمند بود. اکثر اوقات او به وظایف طاعات آراسته و صلوات خمسه را «۷» به جماعت البته ادا فرمودی «۸» و صله رحم را بغایت مرعی داشتی. به

---

(۱). نت: اخویت.

(۲). نگ: خان.

(۳). نب: بر.

(۴). نت:- با.

(۵). نب:- اللّه.

(۶). نگ: مسلمان نهاد وی در شرع مطلع بود و.

(۷). نت:- را.

(۸). نت: کردی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۵۸

مکارم «۱» اخلاق و محاسن اطوار در زمان خودش بی‌عدیل بود. سن مبارکش به سی و نه رسیده بود و شرح حال وی به شرح تمام در دفتر دویم مذکور است. «۲»

ذکر منصور خان- غفر ذنوبه-

وی اسن اولاد سلطان احمد خان است. به وقتی که سلطان احمد خان به تاشکند به ملازمت برادر بزرگوار سلطان محمود خان متوجه شد، او را به خانی در یورت خود نصب فرمود، در تاریخ سنه تسع و تسعمایه شانزده ساله بود تا آن زمان که پدرش سلطان احمد خان در آن ایام وفات کرد. سلطان محمود خان «۳» آقسو را گذاشت و به مغولستان برآمد. منصور خان در آقسو متمکن شده میان وی و میان «۴» جبار «۵» بیردی چنانکه رسم اهل میراث می‌باشد، نزاع واقع شد و در صدد کشتن میر جبار بیردی می‌شود. وی چاره کار مخلص جان خود را در آن دید که به میرزا ابابکر کس فرستاد. میرزا ابابکر این معنی را از خدا «۶» می‌خواست. با لشکر سی هزار متوجه آقسو شد و میر جبار بیردی به استقبال موکب میرزا ابابکر مبادرت نمود. یزک ۳۶۹ و قلاووزی ۳۷۰ لشکر میرزا ابابکر سنجیده شد.

چون خبر به منصور خان رسید آقسو را محکم کرده لشکر در قلعه آقسو گذاشته خود به طرف بای و کوسن رفت «۷» ۳۷۱ و «۸» میر جبار بردی جهت اعتماد را قلعه اوچ که منزل و ولایت او بود به میرزا ابابکر تسلیم نمود و به آقسو همراه آمد و به جنگ قلعه آقسو را گرفتند و خزاین و دفاین که سلطان احمد خان و مردم او در مدت بیست و پنج سال اندوخته بودند، همه را ضبط نمود مع خلایق آقسو از مغول و رعیت ۳۷۲ (۷۴ ر) به تمام کوچانیده به کاشغر روان کرد. میر جبار بیردی از همه پیشتر کوچ «۹» خود را روان کرد جهت آنکه به میرزا ابابکر اعتماد شود و مخلص خود را در آن دید. میرزا ابابکر مبالغه نمود که کوچ تو باشد. گفت کوچ را در آخر بردن اشکال «۱۰» دارد، کوچ برود، من «۱۱» چند روز باشم و

---

(۱). نگ: اکثر اوقات او به پناه دادن به فقرا می‌گذشت و یک پنجم از درآمد خود را صدقه می‌داد به مکارم.

(۲). نگ:+ فصل شصت و پنجم.

(۳). نب:+ در.

(۴). نگ:+ میر.

(۵). نت: چهار.

(۶). نت: خود.

(۷). نت: بای الونس رفت.

(۸). نت:- و.

(۹). نت:+ کرده.

(۱۰). نت: اشکالی.

(۱۱). نت: کوچ برد و من.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۵۹

در اطراف و اکناف تاخت و باخت کنم. لشکر شما را از اولجه ۳۷۳ به تمام سیر سازم، همراه لشکر به ملازمت به کاشغر برسم.

این دمدمه میر جبار بیردی، میرزا ابابکر را درگرفت. کوچ او را مع تمام خلایق آقسو با «۱» کاشغر آورد و لشکر ده هزار به میر جبار بیردی همراه کرد که در آن نواحی هرچه از وی باقی مانده باشد همراه درهم آورد و متوجه کاشغر شود.

میر جبار بیردی لشکر میرزا ابابکر به سربای «۲» و کوسن برد. در آن حدود تاخت چند کرد و خیل «۳» برد. چندانکه قیاس کرد که میرزا ابابکر به کاشغر رسیده باشد از لشکر گریخت و لشکر میرزا ابابکر خایب و خاسر بازگشت و به کاشغر رفت. میر جبار بیردی در آن حدود آقسو می‌بود.

از این احوال پریشانی تمام «۴» به منصور خان راه یافت نوعی که عجز بسیار دست داد و از قصد میر جبار بیردی پشیمان شد «۵». میر

جبار بیردی خال منصور خان بود و از خواهر وی، صاحب دولت بیگم، منصور خان شده «۶» بود. در خلال این حال خبر میر جبار بیردی رسید. «۷» منصور خان، کسان فرستاد و اعتذار نمود و عهد و مواثیق کرده میر جبار بیردی را آورد. از آنچه پدرش سلطان احمد خان کرده بود بیشتر رعایت کرد.

بعد ما که میر جبار بیردی به ملازمت منصور خان رسید، مهم «۸» منصور خان فی الجمله رونقی گرفت. در آن ایام از سایر الناس، از هر قومی، مخالفتی ظاهر شد «۹» و آن را به نوعی که میسر می‌شد تسکین می‌دادند. تفصیل این جمله بعد از آنکه مفصلا به خاطر نیست، تطویل تمام دارد. بالجمله در خلال این احوال خبر «۱۰» مخالفت‌ها که در مغولستان میان سلطان محمود خان و سلطان سعید خان و سلطان خلیل سلطان واقع شد رسید. منصور خان به مغولستان (۷۴ پ) برآمد. بار دیگر با عم خود سلطان محمود خان ملاقات کرد. در «۱۱» مجلس عم بزرگوار با سلطان سعید خان و سلطان خلیل سلطان که برادران خرد «۱۲» منصور خان بودند ملاقات کردند.

---

(۱). نت: به.

(۲). نت: به سر وی.

(۳). نت: حیل.

(۴). نت: قیام.

(۵). نت: شده.

(۶). نت:- شده.

(۷). نت:- در خلال ... رسید.

(۸). نت:- مهم.

(۹). نت: می‌شد.

(۱۰). نت: اخیر.

(۱۱). نت: و.

(۱۲). نب، نت: خورد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۶۰

بعد از آنکه از هم جدا شدند سلطان محمود خان در مغولستان نتوانست بود، مهم مغولستان را سر نتوانست کرد، متوجه ماوراء النهر شد، چنانکه مذکور شده است و شهادت یافت.

چون رفتن سلطان محمود خان را به ولایت، منصور خان شنود متوجه برادران شد.

این هر دو سلطان با قرغیز و باقی «۱» مانده‌های مغول در مغولستان بودند که منصور خان رسید. در چارون چالاک نام موضعی اتفاق مصاف افتاد. جنگی صعب کردند. منصور خان غالب آمد. این هر دو برادر گریخته به ولایت ۳۷۴ رفتند. چون به اندجان رسیدند، حاکم اندجان، سلطان خلیل را کشت. سلطان سعید خان گریخته به کابل رفت. شرح این حال در دفتر دویم مشروح است و در ذکر سلطان سعید «۲» خان نیز گفته خواهد شد. «۳»

منصور خان هر که در مغولستان بود از قرغیز و غیره، تمام مردم را کوچانیده با چالیش ۳۷۵ و طرفان برد. چون قرغیز تمام فتنه‌های مغولستان است، به خدیعت اکثر ایشان [را] به قتل آورد. قلیلی از ایشان گریخته به مغولستان رفتند و بعد از آن با قالیماق تاخت‌ها کرد. اکثر غالب آمد. مهم خان تمشیت تمام یافت. اما برادران گاهی مخالفت می‌کردند. از جمله ایمن خواجه سلطان در مقام

مخالفت شد. دو بار تسکین مخالفت او کرد و چیز نگفت. بار سیوم که مخالفت کرد او را گرفته با یارکه‌اتکه «۴» سپرده حکم قتل او کرد. وی ایمان خواجه سلطان را در جایی پنهان «۵» کرد، به خان عرض کرد که مهم او را کفایت کردم. چون سالی بر این برآمد باباجاق سلطان که وی نیز برادر منصور خان است از منصور خان گریخت «۶» و با بای و کوسن آمد.

بای و کوسن از آن زمان که میرزا ابابکر و جبار بیردی او را ویران کرده بودند یابس و ویران افتاده بود. باباجاق سلطان آمد و زراعت کرد و قلعه او را (۷۵ ر) آنچه ویران شده بود فی الجمله مرمت «۷» کرد. منصور خان بر سر باباجاق سلطان «۸» آمد، اولا به نصیحت پیش آمد و به سخن صلح و اتفاق اختتام نمود. باباجاق سلطان گفت که من

---

(۱). نت: سلطان یافت قرخیز و غرباقی.

(۲). نت:- خان گریخته ... سعید.

(۳). نگ:- و در ذکر ... شد.

(۴). نت: یاراتکه.

(۵). نت: نهان.

(۶). نت: گریخته.

(۷). نت: هزیمت.

(۸). نت:- بر سر باباجاق سلطان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۶۱

چگونه اعتماد توانم کرد که ایمن خواجه نیز همچو من برادر بود، او را دشمن‌وار کشتند.

مرا اعتمادی نمانده است. منصور خان از حکم قتل ایمن‌خواجه پشیمان شد و جوابی نیافت. در این حال یارکه‌اتکه «۱» به عرض رسانید که من گستاخی کرده به خلاف حکم، او را زنده نگاه داشته‌ام «۲». منصور خان بسیار ممنون شد و رتبه «۳» یارکه‌اتکه را از این امر بغایت بلند گردانید و ایمن خواجه سلطان را با باباجاق سلطان فرستاد. باباجاق با منصور خان در سر اطاعت آمد و صلح نیک صورت یافت. در خلال این حال خبر استیلای سلطان سعید خان به میرزا ابابکر و استخلاص کاشغر رسید. باباجاق سلطان، ایمن خواجه سلطان را پیش سعید خان فرستاد. باباجاق سلطان و منصور خان از یک مادر بودند. سلطان سعید خان از آمدن ایمن خواجه سلطان مسرور شد. ذکر این احوال در دفتر دویم مشروح است.

منصور خان از سلطان سعید خان بسیار خایف شد جهت آن را که سبب کشته شدن سلطان خلیل که برادر یک زائیده سلطان سعید خان بود، منصور خان شده و میان سلطان سعید خان و منصور خان شدّت‌های بسیاری واقع بود و منصور خان البته جازم «۴» بود که آن کینه دیرینه را خواهد کشید. اما بر خلاف عقیده منصور خان، سلطان سعید خان با برادر کلان منصور خان ایلچی و کسان فرستاد و طلب ملاقات کرد. در تاریخ سنه اثنا عشر و تسعمایه ۳۷۶ در میان آقسو و کوسن ملاقات کردند و سلطان سعید خان اطاعت برادر کلان کرد و خطبه به نام وی کرد. میان این دو برادر مصادقت تمام دست داد. از برکت این دو برادر مدت بیست سال چنان رفاهیتی و امانی شده که بالفرض کسی (۷۵ پ) از قامول ۳۷۷ خطای تا اندجان تنها رفتی و هیچش «۵» بازواده احتیاج نمی‌شده بلکه هر شب در خانه مهمان می‌شده. حق سبحانه و تعالی، این هر دو برادر نیکو نهاد «۶» با عدل و داد را در جوار نیکان محشور کناد و «۷» به درجات جنات برساناد. «۸» لحق ربّ العباد و بحمد و آله الامجاد.

---

(۱). نت: بازکه انکه.

(۲). نت: داشتم.

(۳). نب: شده بود رتبه.

(۴). نت: حازم.

(۵). نت: ببخش.

(۶). نت: نهاده.

(۷). نگ:- در جوار ... کناد و.

(۸). نت: جناب و برساند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۶۲

در این مدت بیست سال منصور خان چند «۱» مرتبه به غزات خطای رفت، تمام منصور ۳۷۸ و مظفر «۲» بازگشت. در آن «۳» غزوات میرجبار بیردی شهادت یافت و بندگی خواجه تاج الدین محمد نیز در آن غزوات شهید شد. این خواجه تاج الدین از خواجه‌های کوسن است که ایشان از نسل مولانا ارشد الدین‌اند. اسلام مغول به دست مولانا ارشد الدین واقع شده بوده است. شرح این را در پیش شرح داده است و خواجه تاج الدین پیش مولانا علی عران «۴» طوسی- علیه الرحمهٔ- تحصیل کرده و به ملازمت حضرت قطب الاقطاب، خواجه ناصر الدین عبید اللّه بسیار رسیده «۵» و به نظر عاطف ایشان بهره‌مند شده بوده است.

بنده از زبان خواجه تاج الدین استماع دارم که فرمودند که روزی در ملازمت حضرت ایشان نشسته بود، فرمودند که از لقمه مشتبه پرهیز می‌باید کرد. در حضار مجلس نگاه کردم، همه از اهل تقوی بودند، غیر من کسی دیگر نبود که بی‌پرهیز بوده باشد. از آن «۶» تاریخ بنده نذر کرده‌ام که طعامی که مرا در آن یقین به حلیت «۷» او نباشد نخورم. مرا معذور می‌فرمایید که در خوان شمایان طعام نمی‌توانم خورد. مقصود که خواجه تاج الدین مرد متقی و پرهیزگار بوده مدت پنجاه سال در ملازمت سلطان احمد خان و منصور خان می‌بود، بلکه این خانان همه در صورت ارادت پیش می‌آمدند. در این مدت از هیچ کس، چه از خانان و سلطانان و چه از امرا و سپاهی و چه از رعیت و تجار، خواه نذر «۸» و خواه هدیه، هیچ قبول نکرده است (۷۶ ر) و نگرفته است. خواجه تاج الدین تجارت کرده «۹» و زراعت و از این ممر حق سبحانه و تعالی او را برکتی داده که اموال بسیار جمع شده است. به خانان و امرا هر ساله چه مقدار انسانیت نمی‌کرده «۱۰» و فقرا و مساکین، بلکه رعایا و دهاقین و تجار و کسبه همه از وی مستفید می‌بود. از این جهت هیچ کس با وی انکار نداشت و جمیع امور ملک، پیش وی به فیصل می‌رسید. الحق مردی بزرگ و با مروت و سخاوت و صاحب همت بود.

---

(۱). نت:- چند.

(۲). نگ:- و مظفر/ نت: ظفر.

(۳). نت:- آن.

(۴). نگ: غرّان.

(۵). نت: رسید.

(۶). نت: دیگر نبود که بی‌میز پی باید کرد در حضار مجلس نگاه کردم از آن.

(۷). نت: حلت.

(۸). نت:- خواه نذر.

(۹). نت:- کرده.

(۱۰). نت: می کرده.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۶۳

در یکی از این غزاهای خطا در پیش منصور خان شهید شد- رحمهٔ اللّه علیه- و بالجمله منصور خان را بعد از فراغ غزات خطای با اوزبک- قزاق در اریش ۳۷۹ مغولستان مصاف دست داد، شکست به خان افتاد، صوفی میرزا که بیگجیک بود رکنی اعظم از ارکان «۱» دولت خان بود، شکسته شده بعد از آن از چالیش و طرفان دیگر حرکت کمتر نمود.

بعد ما که سلطان سعید خان وفات کرد «۲» بر سر آقسو آمده است. دوبار کاری نتوانست کرد، مراجعت نموده تا در تاریخ سنه خمسین و تسعمایه ۳۸۰ وفات یافت- انار اللّه برهانه- سن مبارکش قریب شصت «۳» سال بود. از خانان جغتای نژاد بعد از یونس خان دیگر هیچ خانی به این سن نرسیده است. در شانزده سالگی پادشاه ۳۸۱ شده است در تاریخ سنه سبع و تسعمایه ۳۸۲ و چهل و سه سال پادشاهی کرده است. از خانا [ن] جغتا هیچ کس این مقدار پادشاهی نکرده، طول عمر و «۴» مکنت دولت که وی یافته هیچ کسی را از خوانین مغول میسر نشده است. از اوایل حال تا آخر روزگار با برکات و به وظایف طاعات آراسته بوده است. همه اوقات او بعد از فرایض، به تلاوت ۳۸۳ قرآن «۵» می گذشت، چنانکه از نزدیکان او استماع دارم که می گفتند از تمام اوقات، خمس اوقات او شاید به امور پادشاهت صرف شدی، دیگری همه به تلاوت و نماز و دعوات و اذکار مصروف می‌شده. به ضبط اوقات او کسی از پادشاهان بلکه از اهل سلوك کمتر یافت (۷۶ پ) شود. لاجرم با برکت آن عمر و دولت دنیا یافت که پیش از او از طبقه او کسی نیافته بود.

امید که حق سبحانه و تعالی، آخرت او را نیز چون دنیای او معمور گرداناد، آمین یا رب العالمین.

در علم معاش و عقل رأی و تدبیر جهانبانی و قاعده لشکر و طریق ضبط و ربط «۶» آن بغایت دانا بود و در مشرب او و به دأب و آداب پادشاهی و ابهت «۷» و عظمت خان هیچ میلانی نبود، «۸» بلکه در بی‌تکلفی و سهل داشتن آن سهمی می‌نمود و خود را از سایر

---

(۱). نت: اوصاف.

(۲). نت:- کرد.

(۳). نب، نت: شست.

(۴). نت: عمره.

(۵). نت:+ است.

(۶). نت: ربت.

(۷). نت: اهبت.

(۸). نت:+ و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۶۴

الناس به هیچ چیز ممتاز نمی کرد. حافظی بود قاری، بغایت ضبط نیك داشت. در آن حدود کسی قرآن را از وی بهتر نمی‌دانست، حافظ مگس سگ ۳۸۴ می گفتند، اما به ذات خود در غایت بی «۱» اعتدالی و خباثت که شرح آن موجب «۲» احتجاب می‌شود. منصور خان پیش او کلام اللّه حفظ می کرده است. در خلوتی بعضی از نواب به عرض رسانیدند که این حافظ مگس، لایق استادی نیست، چه در غایت بی‌اعتدالی است، ۳۸۵ از جمله آنکه او را درین روزها به ماده گاوی گرفته‌اند. شاگردی خان او را چه مناسب باشد؟ خان فرمود من از وی کلام اللّه یاد می گیرم، ماده گاوی وصفیدن ۳۸۶ یاد نخواهم گرفت. مقصود که منصور خان، پادشاهی

«۳» مسلمان نهاد بود. تمام حیات شریف «۴» خود را به مسلمانی صرف کرد. از وی دو پسر ماند، یکی شاه خان، دیگر محمد سلطان، و یک دختر او را سلطان سعید خان با پسر خود، رشید سلطان گرفته بود که در دفتر دویم مذکور است. «۵»

ذکر شاه خان ابن منصور خان

منصور خان- سقی اللّه ثراه- «۶» در اواخر ایام حیات، پسر کلانتر خود، شاه خان را به پادشاهی برداشته بود و خود در کنج عزلت خزیده. بعد از منصور خان استقلال «۷» تمام یافت در طرفان و چالیش. امروز که تاریخ «۸» سنه اثنی و خمسین و تسعمایه ۳۸۷ است به جای پدر، خان است. وی نسبت با ملازمان (۷۷ ر) پدر خود را در امر خانیت و اطوار پادشاهت، طریقه نامرضی پیش دارد و چنین استماع «۹» افتاده است و استشهار او به خلایق نکوهیده مشهور شده است. شرح آن مفید به مقصودی نیست و هم از زمان ایام حیات پدر بزرگوار، لباس «۱۰» نیکونامی و خلعت اعتصام را به لوث عقوق والد ملوث ساخته و خاطر شریف پدر بزرگوار را چنانکه شاید و باید، نگهداشت نکرده است و خدماتی که ولد صالح و ابوین فالح را لایق تواند بود «۱۱» که فلاح و صلاح دنیاوی «۱۲» در آن

---

(۱). نت: خود بغایت در بی.

(۲). نت:+ آن.

(۳). نت: پادشاه.

(۴). نت: شرایف.

(۵). نگ:+ فصل شصت و ششم.

(۶). نگ:- سقی اللّه ثراه.

(۷). نت: استقبال.

(۸). نت:+ و.

(۹). نت: سماع.

(۱۰). نت: الیاس.

(۱۱). نت:- بود.

(۱۲). نت: دنیوی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۶۵

باشد از وی به وجود نیامده، هرچند که چنین است اما «۱» رسم مورخین چنین باشد که سلاسل تذکره را هرچند که مذکور و لایق ذکر نباشد از هم جدا نکنند بلکه چنانکه هست شرح دهند.

چه نظر ایشان در آن نیست که محاسن اخلاق پادشاهانه را نویسند و قبایح افعال ایشان را ترک کنند بلکه هر چه هست نویسند تا تاریخ اقوام عالم باقی ماند و هر کس بعد از ایشان از طایفه ذو اقتدار و غیره را نظر درافتد، آن نصیحتی باشد و بدانند که اخلاق حمیده و افعال غیر پسندیده چه ثمره و عواید داشته است و هر کسی را چگونه یاد می‌کرده‌اند، باشد که این نصیحت را قبول کرده به صوالح اعمال گرایند و از قبایح اجتناب نمایند. «۲»

ذکر سلطان سعید خان ابن سلطان احمد خان

سلطان احمد خان را هژده پسر بود، از همه کلانتر منصور خان است که ذکر وی به شرح گذشت. بعد از وی اسکندر سلطان است، وی بعد از پدر به مرگ طبیعی وفات یافت. بعد از وی سلطان سعید خان است، و احوال پانزده پسر دیگر در دفتر دویم مذکور شده است. اما سلطان سعید خان چهارده «۳» ساله بود که سلطان احمد خان متوجه برادر کلان سلطان محمود خان شده از پسران دو پسر را همراه آورد «۴». سلطان سعید خان و باباجاق سلطان.

در آن ایام که خانان به هم می‌بودند، این سلطان سعید خان در حجر تربیت پدر بزرگوار «۵» در کنف (۷۷ پ) عاطفت عم «۶» سعادت یار، روزگاری فرخنده مآثر را به سر می‌برد تا آنکه میان این دو خان و شاهی بیک خان در اخسی مصاف واقع شد که مشروح شده است.

در آن وقت انهزام تیری بر استخوان سرین سلطان سعید خان رسید چنانکه سر استخوان شکست. خود را در بیغوله «۷» ۳۸۸ انداخت. اهالی آن حواشی او را بعد از تسکین

---

(۱). نت: تا.

(۲). نگ:+ فصل شصت و هفتم.

(۳). نب، نت: چارده.

(۴). نت: آورده.

(۵). نگ: بزرگوارم.

(۶). نگ: عمّم.

(۷). نگ: کنار جاده.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۶۶

فرار و کرار یافتند. از جهت آنکه پای شکسته بود به جایی نبردند. چون چند روز برآمد فی الجمله صحتی پیدا آمد. او را پیش حاکم اخسی، شیخ بایزید بردند و شرح احوال شیخ بایزید و برادرش سلطان احمد تنبل در دفتر دویم مشروح است. این شیخ بایزید، سلطان سعید خان را در بند نگهداشت.

چون سال دیگر به وقت ارتفاع غلات، شاهی بیگ خان باز به سر ولایت فرغانه و سلطان احمد تنبل آمد، سلطان احمد تنبل و شیخ بایزید به تمام برادران به دست شاهی بیگ خان کشته شدند «۱». ولایت فرغانه به شاهی بیگ خان مستخلص گشت. این سلطان سعید خان در اخسی در بند شیخ بایزید بود. کسان شاهی بیگ خان، سلطان سعید خان را از بند شیخ بایزید برآورده پیش شاهی بیگ خان آوردند. «۲» شاهی بیگ خان، سلطان سعید خان را به انظار ۳۸۹ فرزندی منظور گردانید و اشفاق به انفاق را به حال وی مرعی داشت، همراه به سمرقند برد و از آنجا به لشکر حصار «۳» برد. به وقتی که خسرو شاه ولایت حصار و قندوز و بدخشان را استخلاص کرد، سلطان سعید خان همراه شاهی بیگ خان بود و چون از آن مهم فارغ شد باز به سمرقند مراجعت فرمود و از آنجا متوجه خوارزم شد. خان در آن زمان از وی گریخته به طرف مغولستان رفت به راه اوزون «۴» با یتی کند ۳۹۰ رسید «۵». در یتی کند در آن زمان سلطان محمود خان بود. «۶» به عم بزرگوار در یتی کند ملاقی شد. چون چند روز در ملازمت عم بزرگوار «۷» می‌بود از جهت کسالت در امور ملک که سلطان محمود خان را عادت بود، سلطان سعید خان را یأسی تمام دست داد. از پیش سلطان محمود خان (۷۸ ر) گریخته به مغولستان پیش برادر خودش سلطان خلیل سلطان که قرغیز را حاکم بود، رفت. مدت چهار سال در مغولستان با برادر همراه در میان قرغیز به سر برد. در این مدت چهار سال وقایع بسیار میان سلطان محمود خان و منصور خان و این دو برادر واقع شده است. آخر کار نوعی شد که سلطان محمود خان از جهت برادرزاده‌ها نتوانست در مغولستان بود. پیش شاهی

بیگ خان به امید

---

(۱). نت: شده‌اند.

(۲). نت:- شاهی ... آوردند.

(۳). نگ:+ قندوز.

(۴). نب: اوردن/ نگ:+ احمد.

(۵). نت: برسید.

(۶). نت:+ و.

(۷). نت:- در یتی کند ... بزرگوار.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۶۷

رعایت رفت؛ شاهی بیگ خان او را در خجند شهید کرد چنانکه مذکور شده است.

چون سلطان محمود خان به ولایت پیش شاهی بیگ خان رفت این دو برادر در مغولستان و قرغیز ماندند. در این حال خبر لشکر منصور خان رسید که منصور خان از چالیش و طرفان لشکر کشیده متوجه برادران است و ضبط قرغیز و مغولستان. سلطان سعید خان و سلطان خلیل هر دو تمام مردم قرغیز و مغول را جمع کرده در چارون چاک ۳۹۱ نام موضعی جای محکم اختیار کرده به مصاف راست ایستادند. منصور خان نیز لشکری آماده کرده رسید. مصاف صعبی دست داد. آخر الامر شکست با سلطان سعید خان و سلطان خلیل سلطان افتاد. منصور خان قرغیز را کوچانیده و به چالیش برد چنانکه در ذکر منصور خان گفته شده است. سلطان خلیل سلطان از جنگ گریخته برآمد، با معدودی چند متوجه ولایت فرغانه شد که پیش عم خود سلطان محمود خان رود، شاید شاهی بیگ خان رعایت کرده باشد. وی به اخسی رسید، جانی بیگ سلطان یکی از بنی اعمام شاهی بیگ خان بود، در «۱» ولایت فرغانه حاکم بود، او را شهید کرد.

اما سلطان سعید خان چون از جنگاه برآمد و خود را قرار داد که در مغولستان قزاقی کرده به سر برد، اما اموری دست داد که در مغولستان «۲» گشتن میسر نشد. شرح آن امور در دفتر دویم مشروح است، جهت تطویل و تکرار، اینجا مجمل گفته می‌شود. سلطان سعید خان نیز بیچاره شده «۳» به اندجان رفت. نوعی شد که از آنجا گریخته به کابل پیش بابر (۷۸ پ) پادشاه ابن عمر شیخ میرزا که عمه‌زاده «۴» سلطان سعید خان بود رفت. بابر پادشاه او را بغایت عزیز و مکرم داشت. مدت سه سال در کابل بود.

چون شاهی بیگ خان را شاه اسماعیل در مرو کشت، بابر پادشاه از کابل متوجه قندوز شد. سلطان سعید خان همراه به قندوز آمد. در خلال این حال سید محمد میرزا ابن محمد حیدر میرزا که عم مؤلف تاریخ است در اندجان خروج کرده «۵»، جانی بیگ سلطان را از اندجان بیرون کرد «۶» و ولایت فرغانه را مستخلص فرمود و کس پیش بابر پادشاه فرستاد متضمن آنچه کرده بود. بابر پادشاه، سلطان سعید خان را مع امرای مغول

---

(۱). نت:- در.

(۲). نت:- قزاقی کرده ... مغولستان.

(۳). نت: شد.

(۴). نت: عمزاده.

(۵). نت: کرد و.

(۶). نت: کرده.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۶۸

که در ملازمت وی بودند همراه کرده به اندجان فرستاد. چون سلطان سعید خان به اندجان آمد، عمّم سید محمّد میرزا به «۱» استقبال مبادرت نمود، ولایت متصرفه با تمام تسلیم نمود. خان عمّم را ترحیب تمام نمود «۲» و بر قاعده قدیم مغول، الوس «۳» بیگی ۳۹۲ که منصب «۴» موروثی او بود، به وی تفویض فرمود.

در خلال این حال میرزا ابابکر متوجه اندجان شده، «۵» لشکری از کاشغر آراسته کرده و طمع در ملک فرغانه بسته رسید. خان با هزار و پانصد کس به استقبال بیرون آمد. در توت لوغ ۳۹۳ نام موضعی در دو فرسخی اندجان صفین به هم ملاقی گشتند؛ لشکری بیست هزار با هزار و پانصد کس بعون الهی غالب «۶» آمد، کشش و کوشش بسیار واقع شد.

از این فتح در دل‌های سلاطین اطراف سیاست سلطان سعید خان متمکن گشت و در حدود فرغانه از سلاطین «۷» اوزبک در سمرقند و تاشکند جمعیت کردند. متعاقب این حال بابر پادشاه در حصار شادمان با «۸» سلاطین آن «۹» حدود «۱۰» جنگ کرد و فتح یافت. به همان شکستن تمام اوزبک را از ماوراء النهر بدر کرد و در تخت سمرقند جلوس نمود. در رجب سنه سبع عشر و تسعمایه ۳۹۴ خان در اندجان متمکن ماند. چون اول بهار همین [سال] «۱۱» بار دگر اوزبک (۷۹ ر) به تاشکند آمدند و عبید اللّه خان به طرف بخارا رفت، بابر پادشاه در مقابله عبید اللّه خان رفت و در حدود بخارا اتفاق جنگ شده، عبید اللّه خان ظفر یافت.

بابر پادشاه شکسته «۱۲» به سمرقند آمد و از آنجا کوچ «۱۳» و بینه را گرفته به حصار گریخت. باز اوزبک استیلا یافت، خان در اندجان می‌بود. بابر پادشاه التجا به شاه اسماعیل برد، وی میر نجم نامی از امرای خود با شصت هزار لشکر کومک فرستاد و پادشاه به ایشان ملحق شده متوجه سمرقند شد. خان از اطراف اندجان متعرض اوزبک شده بر سمرقند روان شده در اطراف تاشکند در مقابله خان سیونج خواجه خان بود.

---

(۱). نت:- به.

(۲). نت: نموده.

(۳). نت: الوغ.

(۴). نب: مناصب/ نت: مناسب.

(۵). نت:+ بودند.

(۶). نت: غالبه.

(۷). نت:+ اطراف.

(۸). نت: به.

(۹). نت:- آن.

(۱۰). نت: بحدود.

(۱۱). نب، نت:- سال.

(۱۲). نت: شکست.

(۱۳). نت:+ کرده.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۶۹

دیگر همه خواقین و سلاطین در سمرقند و بخارا در مقابله بابر پادشاه جمعیت داشتند.

امامیان خان و سیونج خواجه خان در حدود تاشکند مصاف واقع شد. در ملازمت خان پنجهزار کس بود و سیونج خواجه خان هفت هزار کس بود. «۱» جنگ صعب دست داد.

آخر الامر ظفر بر جانب سیونج خواجه خان شد. خان «۲» منهزم شده «۳» به اندجان «۴» آمد. ۳۹۵

بنده «۵» مؤلف تاریخ، از بابر پادشاه به وقتی که به امیر نجم ملحق شد، رخصت گرفته به ملازمت خان به اندجان، در محلی که خان از سیونج خواجه خان شکسته «۶» آمده بود، آمدم. چون بهار شد، خان، پیش قاسم خان رفت که پادشاه دشت قپچاق بود. در آن زمان عدد لشکر وی سیصد هزار کس بود. قاسم خان، خان را اعزاز و اکرام کرد چنانکه خان بعد از آن به سال‌ها آن را یاد می‌کرد. چون از آنجا برگشته آمدند، بنده را به مصاهرت «۷» گورکانی بین الاقران ممتاز گردانید. این جمله به شرح در دفتر دویم مسطور است.

چون سال نهصد و بیست درآمد، اول بهار تمام عظایم سلاطین اوزبک با جمعیت و لشکر گران بی‌کران متوجه اندجان شدند. خان مقابله مقاتله را مصلحت وقت ندانست، قبل از آنکه لشکر بیگانه به حدود فرغانه رسد «۸» به مغولستان (۷۹ پ) برآمدند. چون با یتی‌کند رسیدند، اتفاقها کردند. به «۹» مصلحت [و] «۱۰» صواب دید و سعی عمّم سید محمد میرزا که برادر میرزا ابابکر باشد متوجه کاشغر شدند. در کاشغر مصاف صعب دست داد و لشکر کاشغر منهزم به قلعه کاشغر درآمدند. خان به یانگی حصار «۱۱» گذشت، سه ماه یانگی حصار را محاصره نمود. آخر اهالی یانگی حصار با عمّم توسل جستند و قلعه را تسلیم نمودند. چون این خبر به کاشغر رسید، لشکر که در کاشغر بود کاشغر را گذاشته بدر رفتند و چون اهل هزیمت پیش میرزا ابابکر به یارکند رسیدند، میرزا ابابکر نیز فرار برقرار اختیار نموده به ختن رفت. متعاقب، خان نیز به یارکند رسید و در عقب

---

(۱). نت:- و سیونج ... بود.

(۲). نت:- خان.

(۳). نت:- شده.

(۴). نب: حصار.

(۵). نگک:+ شما.

(۶). نت: شکستند.

(۷). نت: نطاهرت.

(۸). نت: رسید.

(۹). نت:- به.

(۱۰). نب، نت:- و.

(۱۱). نت:+ در.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۷۰

میرزا ابابکر لشکر فرستاد. تا کوه تبت او را تعاقب نمودند و اموال بی‌قیاس از لباس و اجناس و بغال ۳۹۶ و خیول، به دست لشکر مغول افتاد، چنانکه در دفتر دویم ذکر کرده شده است.

و جلوس خان در ملک کاشغر در رجب سنه عشرین و تسعمایه ۳۹۷ بود. در اواخر قرن زمستان، ایمن خواجه سلطان که برادر پدر و مادری خان بود از طرفان آمد، چنانکه شرح آن گذشت. وی [با] «۱» تمام امرا در قلع و قمع منصور خان سعی نمودند و سقوط قوت منصور خان را بیان کردند و عداوت‌های او را که در مغولستان و ایام سابق گذشته و کرده بود برشمردند. خان گفت، وی

برادر کلان بود، دأب ما نسبت به وی خدمتکاری و اطاعت، آن خود از [ما] «۲» در آن زمان «۳» به وجود نیامد، فلاجرم وی ما را تأدیب کرد. به این باوی عداوت نتوان ورزید و مناسب آن است که عذر تقصیر باید کرد و تلافی «۴» مافات.

چون ایلچیان فرستاد، سخن مصالحه و اطاعت در میان آورد. منصور خان را که از وهم و هراس جان به لب رسیده بود، از این سخن و اخبار، جان «۵» تازه و فرج بی‌اندازه یافت، «۶» ترسان و لرزان متوجه ملاقات شد. در مابین آقسو و کوسن ملاقات کردند و خان خطبه و سکه به نام وی کرده کمال اطاعت را (۸۰ ر) به جای آورد و آنچه از عداوت «۷» منصور خان در سوابق ایام واقع شده بود، همه آن را به نیکی و فرمان برداری مقابله فرمود. از این صلح «۸» و اتفاق دولتمند چنان «۹» امنیتی و رفاهیتی در میان خلایق شده که مردم از قامول «۱۰» خطای تا ولایت فرغانه، تنها، بی‌زاد و همراه «۱۱» بی‌هیچ دغدغه و تشویش رفت و آمد می‌کردند و این صلح را افاضل «۱۲» تلامذه «۱۳» «دو لشکر بنشاط» ۳۹۸ تاریخ یافته بودند.

سال دیگر از جهت آنکه محمد قرغیز به طرف ترکستان و سیرام «۱۴» تاخت می‌برد و مسلمانان را غارت می‌کرد، خان را از روی حمیت اسلام، این فعل شاق می‌نمود، به سر

---

(۱). نب، نت:- با.

(۲). نب:- ما.

(۳). نت: زمانه.

(۴). نت: تلاقی.

(۵). نت: جون.

(۶). نت:+ و.

(۷). نت:+ از.

(۸). نت: مصالح.

(۹). نت: جان.

(۱۰). نگ:+ یا.

(۱۱). نت: همراهی.

(۱۲). نت: فاضل.

(۱۳). نت: ترامده.

(۱۴). نت: سیرم/ نگ: فرغانه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۷۱

محمد قرغیز تاخت. آنچه ایشان به اهل اسلام کرده بودند، مع زیادتی با وی و مردم قرغیز کردند و قرغیز را گرفته دربند کشیدند. مدت پانزده سال دربند ماند.

در تاریخ سنه ثمان «۱» و عشرین «۲» و تسعمایه ۳۹۹ خان پسر خود رشید سلطان را به مغولستان برآورد و تمام مغولستان را و قرغیز را ضبط نمود و جمعیت بسیار در مغولستان رشید سلطان را دست داد. آخر نوعی برآمد که اوزبک- قزاق را در دشت قپچاق از جهت «۳» استیلای منفکیت «۴» ۴۰۰ بودن مسیر نشد «۵»، به مغولستان آمدند، دویست هزار کس بودند، با ایشان مقاومت ممکن نبود. رشید سلطان با مردم خود باز به کاشغر درآمدند.

خان متوجه بدخشان شد، نصفی از بدخشان را تصرف نمود، چنانکه الی یومنا به دیوان کاشغر تعلق دارد.

شرح این تطویل دارد که [سر] «۶» بدخشان بعد از آنکه دعوای ارث دارند از جهت شاه بیگم که سابقا مذکور شد، مناقشات واقع شده است که همه در دفتر دویم از این تاریخ مشروح است. و خان دو مرتبه لشکر با «۷» بدخشان رفت، یک بار در سنه خمس «۸» و عشرین و تسعمایه، ۴۰۱ بار دیگر در سنه‌ست «۹» و ثلاثین و تسعمایه، ۴۰۲ و «۱۰» در تاریخ سنه اربع و ثلاثین و تسعمایه، ۴۰۳ خان بنده را همراه رشید سلطان کرده (۸۰ پ) با بلور ۴۰۴ که کافرستانی است مابین بدخشان و کشمیر فرستاد. غزات شگرف «۱۱» دست داد، سالما و غانما «۱۲» مراجعت کرده شد مع فتوح بسیار.

چون چندی «۱۳» بر این برآمد از خبث و سعایت خبایث و شیاطین انس، نوعی شد که ایمن خواجه سلطان را که مذکور شده است که آقسو داده بودند و آقسو از زمان استیلای میرزا ابابکر که «۱۴» تاریخ تسع و تسعمایه ۴۰۵ بود تا تاریخ سنه ثلاث «۱۵» و عشرین «۱۶» و تسعمایه ۴۰۶ ویران بود، ایمن خواجه سلطان او را به حال عمارت درآورده بود.

---

(۱). نت: ثمانه.

(۲). نت:- و عشرین.

(۳). نت: جمعیت.

(۴). نگ: منگیت.

(۵). نت: نشده.

(۶). نب:- سر.

(۷). نت:- با.

(۸). نت: خمسه.

(۹). نت:- ست.

(۱۰). نت:- و.

(۱۱). نت: متگرف.

(۱۲). نت: عالما.

(۱۳). نت: چندین.

(۱۴). نت:- که. تاریخ رشیدی متن ۱۷۱ ذکر سلطان سعید خان ابن سلطان احمد خان ..... ص : ۱۶۵

(۱۵). نت: ثلاثه.

(۱۶). نگ: عشر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۷۲

خان بنده را مصحوب رشید سلطان گردانیده به آقسو فرستاد. ایمن خواجه سلطان را به اجبار کوچانیده به کاشغر فرستادیم و بنده رشید سلطان را در آقسو گذاشته مهمات او را از سپاهی و رعیت به سیاق معامله انتساق «۱» ۴۰۷ داده، برگشته به ملازمت خان آمدم و ایمن خواجه سلطان را به طرف هندوستان روان کردند، در هندوستان به مرگ طبیعی وفات کرد. در سلخ سنه ثمان «۲» و ثلاثین و تسعمایه، ۴۰۸ خان جهت غزات «۳» به کافرستان تبت ۴۰۹ متوجه شده بنده را پیشرو از خود روان گردانید. بعضی قلاع تبت را گرفته، اکثر ولایت تبت را ضبط نموده بودم که خان متعاقب بنده رسید. چون هر دو لشکر به هم رسیدند پنجهزار کس بود. در تمام تبت پنجهزار کس را اوقات زمستانی نمی‌گذشت. پس مصلحت چنان دیدند که بنده را با اسکندر سلطان همراه کرده به کشمیر فرستادند با چهار هزار کس. و خان خود متوجه بالتی شد. بالتی «۴» ولایتی است مابین تبت و بلور. آن زمستان خان در بالتی

«۵» غزات کرده، بهار باز با تبت برآمد. بنده نیز آن زمستان به کشمیر درآمدم در آخر زمستان «۶» ۴۱۰ با ملوك کشمیر مصاف کرده شد. حق سبحانه و تعالی ظفر بخشید، تمام لشکر کشمیر و ملوك او مستأصل کرده شده بود (۸۱ ر) و استخلاص کشمیر مقرر گشته، اما از جهت همان خبایث انس که شیوه ایشان مهم بر هم زدن بود، استخلاص میسر نشد ۴۱۱ و با ملوك صلح کرده دختر محمد شاه را که پادشاه کشمیر بود به اسکندر نسبت فرمود، خطبه و سکه به نام خان کرده و مال کشمیر را بدانچه میسر گشت جمع نموده بهار آن زمستان باز به ملازمت خان در تبت رسیده شد. به انواع کرایم ملاطفات پادشاهانه بنده را سرافراز کرده مراجعت نمود و بنده را به طرف اورسانگ ۴۱۲ که قبله خطای و تبت است روان کرد. خود متوجه کاشغر شد. خان به وقت آمدن از جهت دم‌گیری بغایت «۷» ضعیف شده بود و در این مدت که در تبت بود، صحت تمام نشده بود، پس هر طوری که بود بایست این راه رفت. چون به مواضع دم‌گیری ۴۱۳ رسیدند به

---

(۱). نت: انتاق.

(۲). نت: ثمانه.

(۳). نت: غرات.

(۴). نت: بلتی.

(۵). نت: بلتی.

(۶). نگ: فصل.

(۷). نت: لعاب.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۷۳

همان دم‌گیری «۱» روح مطهر او به خطایر قدس پرواز نموده است در سلخ سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه. ۴۱۴ این دو دفتر دویم از این تاریخ با بسط «۲» تمام مشروح است. «۳»

گفتار در فضایل حمیده و خصایل گزیده سلطان سعید خان

سلطان سعید خان پادشاهی بود ارجمند و سعادت یار، دولتمند، «۴» برخوردار به انواع فضایل آراسته و به اخلاق حمیده پیراسته. سن مبارکش با چهل و هفت قریب بود که به جوار رحمت حق تعالی پیوست. «۵» در محاسن مبارکش بیاض آنقدر که در سواد چشم درآید نبود «۶» و محاوره «۷» در غایت صباحت داشت و تکلمی در نهایت فصاحت، چه ترکی و چه فارسی و چون به کسی التفات نمودی قبل از کلام متبسم شدی و همیشه شاد طبع و شکفته خاطر بود و کریم النفس و با مروت. از جمله مقصود علی نامی در جنگی تیری زده بود در کتف چپ خان، چنانکه مدت دو سال علیل بود و مشرف بر هلاك شده بود.

در آن ایام که علیل بود، همین مقصود علی جمعی گرفته‌اند (۸۱ پ) که خان کینه خود را از وی بخواهد «۸». چون پیش خان آورده‌اند او را نواخته، با آنکه یک جامه بیش نداشته، آن جامه را به وی داده و هم‌صحبت خویش گردانیده که «۹» من دلگیر بودم نیک آمدی و همچنان تا آخر عهد با وی ملتفت می‌بوده «۱۰». این و مثل این امور از وی بسیار واقع شده، اکثر آن در دفتر دویم مذکور شده «۱۱» است و سخاوت او به «۱۲» حد کمال بود. بنده مدت بیست و «۱۳» چهار سال در ملازمتش بوده‌ام و عطایای او به حدی بود که گاه بودی که در سر کار بیوتات او هیچ نماندی چنانکه روزها شیلانخانه معطل بودی از حرم مأکول تناول فرمودی و علی هذا القیاس خرج عطایای او به داخل ممالك متصرفه‌اش وفا نمی‌نمود. و در شجاعت نیز بین الاقران ممتاز بود چنانکه بنده یک بار در ملازمتش بودم که «۱۴» به ذات خود حمله آورد و شرح آن در دفتر دویم است و در تیر انداختن، بنده در الوس مغول و

(۱). نت:- رسیدند به همان دم‌گیری.

(۲). نت:- با بسط.

(۳). نگ:+ فصل شصت و هشتم.

(۴). نت:+ و.

(۵). نگ:+ و سلوک وی در زندگی بی‌مانند بود.

(۶). نگ:- در محاسن مبارکش ... نبود.

(۷). نت: و محسان وره.

(۸). نت: نخواهد.

(۹). نت:- که.

(۱۰). نت: بود.

(۱۱). نت:- شده.

(۱۲). نت:- به.

(۱۳). نت:- و.

(۱۴). نت: که بودم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۷۴

اوزبک و جغتای «۱» مثل او ندیده‌ام چه بعد از وی، چه پیش از وی. بارها بنده خود مشاهده نموده‌ام که هفت هشت تیر بی‌خطا بوده چه در شکار آهو و چه در شکار خرگوش و چه در شکار مرغ دشتی همه را خوب می‌انداخت و در جنگ‌ها که در مغولستان واقع شده میان وی، قرغیز و غیرهم، تیرها که زده در میان آن قوم در زمان مشهور بوده است و به کرم ذاتی چون اویی کم دیده‌ام. یک باری مگر از اندجان فدائیی «۲» آمده و انتهاز فرصتی جسته نیافته، اسبی از طویله خاصه گرفته گریخته. در راه او را با اسب «۳» گرفته آمدند. خود به خان گفت که به دعوی آمده بودم اما فرصت نیافتم، گفتم از طویله خاصه اسبی برم «۴» باری «۵» فی الجمله کاری کرده باشم. همه به قتل او به جد شدند. خان فرمود بنده را که او را تو به ملازمان خود سپار تا نگاه دارند، به هر چه حکم فرماید به تقدیم رسانید. چون ازدحام خلایق کمتر شد (۸۲ ر) خان با بنده فرمود که به شکرانه آنکه حق سبحانه و تعالی «۶» شر او را از من نگاه داشته، همان اسب را به وی بدهید و او را به ملازمان خود «۷» سپارش نمای «۸» تا «۹» از لشکر او را به گوشه بیرون برده رها دهند، باری فقیر فی الجمله از عهده دعوای «۱۰» خود بیرون آمده باشد و در میان ابنای خود شرمنده تمام نشده باشد.

و به صحت سواد او سواد خوانی ندیده‌ام، هرچند خط بد املی ۴۱۵ و مغشوش بود، نظم و نثر هرچه باشد خیال چنان بی‌تأمل می‌خواند که کسی را گمان آن می‌باشد که مگر یاد دارد و خط نسخ «۱۱» تعلیق را نیک می‌نوشت و املی درست و تمام در فارسی و ترکی داشت و در ترکی انشا پاکیزه خوب «۱۲» می‌کرد چنانکه دیگران «۱۳» را یک دو «۱۴» وقت بسیار میسر «۱۵» نمی‌شد و در شعر به قوت و قابلیت او کسی کمتر دیده باشم، هرگز شعر را فکری نمی‌گفت بلکه در مجالس و صحبت‌ها از دواوین «۱۶» هرچه حاضر بود می‌گشادند،

(۱). نت: اوزبک بیختای.

(۲). نت: فدای.

(۳). نت: او را اباست.

(۴). نت: ببرم.

(۵). نت:- باری.

(۶). نگ:- سبحانه و تعالی.

(۷). نت:- خود.

(۸). نت: نمانی.

(۹). نت:- تا.

(۱۰). نت: دعوی.

(۱۱). نت: نسق.

(۱۲). نت:- خوب.

(۱۳). نت: دیگر.

(۱۴). نت:- را یک دو.

(۱۵). نت:- میسر.

(۱۶). نت: دادوین.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۷۵

در هر بحر و قافیه که می‌برآمد بدیهه می‌گفت و هرچه می‌گفت یکبار یا دو بار می‌خواند، هر کس توانستی یاد می‌گرفت و گرنه راضی نمی‌شد که کسی مسوده «۱» کند. اشعار خان که در مجالس که بدیهه گفته بود بنده یاد گرفته بودم از آن چند بیت ثبت می‌گردد. شعر ترکی:

قیسی «۲» کلش نینک «۳» بوز و یک دمک هر گل رعناسی بار «۴»قیاسی گل نینگ هر منلیک دیک بلبل شیداسی بار «۵»

حور بیرله جنت الماوای «۶» کونگلوم بلا «۷» سون‌یار «۸» نینک کویندا یوز مینلیک جفت الماواسی بار «۹»

یوزی اورده «۱۰» کاکل و زلفین پریشان کورگانی‌ای سعید آشفته کونگلوم ننگ عجب سوارسی بار «۱۱» و له ایضا- برّد اللّه مضجعه-:

شکر للّه حالتیم ظاهر بولوبتو یارغه‌ایمد یارانسده اوزنی «۱۲» بورسانک «۱۳» اغیارغه

سیر او چون گیرسه گلستان ایچره «۱۴» اول سرو روان‌بنده یولسون «۱۵» سرو آزاد اول قد و رفتارغه

او بسارفان «۱۶» برقلاسام عیب التاما نکومتی زارنی‌بس کیلا «۱۷» الماما می‌نمای نور «۱۸» دیده خونبارغه و له- نوّر اللّه مرقده- (۸۲ پ)

عهد قلیدنگ گه وفا قلیغای سین‌یوق جانیمغه «۱۹» جفا قلیغا [ی] سین

---

(۱). نب: مسود.

(۲). نت: قلسی.

(۳). نت: پلنگ.

(۴). نت: را.

(۵). نت: را.

(۶). نت: ماوی.

(۷). نت: بیلا.

(۸). نت: هار.

(۹). نت: را.

(۱۰). نت: آورده.

(۱۱). نت: را.

(۱۲). نت: اوران.

(۱۳). نت: بوربنانکه.

(۱۴). نت: الجره.

(۱۵). نت: یولسن.

(۱۶). نت: بسیار.

(۱۷). نت: کسلا.

(۱۸). نت: بور.

(۱۹). نت: جانیغه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۷۶ اتاسین «۱» غمزه و قی بیرله مینی‌قورقادر مین که خطا قلیغای سین

سنکادیر «۲» سین که وفا قیلغوم دورایلکا قبلغانچه منکای «۳» قلیغای سین ۴۱۶ جهت اختصار «۴» را به این قدر اقتصار «۵» کرده شد. روزی بنده تکلیف کردم که البته فارسی بدیهه گویید، بعد از مبالغه، خان فرمودند که دیوان خواجه حسن «۶» استاد است بگشایند، گشادند، این غزل برآمد که مطلعش این است، ع [مصراع (م)] ای ز سر تا بقدم جان کسی، اینجا حضار مجلس بدیهه را آغاز کردند. خان فرمودند؛ بیت:

چند گویی که بگو جان کسی‌راست گویم که تویی جان «۷» کسی «۸» غالبا به غیر همین بیت دیگر هرگز فارسی نگفته باشد. چاشنی طبع لطیفش را از این ابیات می‌توان دانست که تا چه حد بوده است. «۹»

عود ۴۱۷ و سه تاره و چار تاره و غجک ۴۱۸ را می‌نواخت. از همه چار تاره را بهتر می‌نواخت و در استخوان تراشی دست تمام داشت و تیر را بغایت خوب می‌ساخت «۱۰» و در برش بهلای ۴۱۹ و توماغا «۱۱» ۴۲۰ استاد بود و جانورداری و میرشکاری را «۱۲» همه اصنافش «۱۳» نیک می‌دانست و مساعی و دله ۴۲۱ بسیار در این امر داشت، بلکه افضل فضایل خود این را می‌دانست. در اوایل حال بغایت لاوبالی «۱۴» و بی‌باک و عیاش و طربناک و می کش «۱۵» و هوسناک بود چنانکه ساعتی بی‌تجرع نمی‌توانست بود، به غیر ایام رمضان هوشیاری را خواب ندیدی. چون سن مبارکش با سی و هفت رسید و سال تاریخ با نهصد و بیست و هشت بود توبه کرد، صورت صلاح را پیش گرفت. بنده را به وقت تسوید دفتر دویم چون سخن با توبه خان «۱۶» رسید و سال تاریخش نکته به خاطر رسید و آنجا ثبت کرده‌ام و آن این است که خان در نهصد و بیست و هشت توبه کرد از مسکرات، اما توبه از جمیع مناهی نبود، پس توبه ناتمام بود، آیت (۸۳ ر) فَتُوبُوا إِلی

---

(۱). نت: ایاسین.

(۲). نت: مکنادبر.

(۳). نت: میکا.

(۴). نت: افتصار.

(۵). نت: اقتضا.

(۶). نت: حسین.

(۷). نب: خان.

(۸). نگ:- قیسی کلش نینک ... جان کسی.

(۹). نگ:- چاشنی طبع ... است.

(۱۰). نگ:+ فصل شصت و نهم.

(۱۱). نت: توماغای.

(۱۲). نت:- را.

(۱۳). نت:+ را.

(۱۴). نب، نت: لاوبالی.

(۱۵). نت: و بی کس.

(۱۶). نت: با توبخان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۷۷

اللَّهِ تَوْبَةً [نَصُوحاً] ۴۲۲ بی‌با و ها که حرفین آخرین توبه باشد، تاریخ می‌شود. چون حضرت مخدومی، ارشادپناهی، خواجه بهاء الدین محمود- سلّمه اللّه تعالی و ابقاه- که مشهور به خواجه خاوند محمودند به «۱» کاشغر آمدند و خان در ربقه ارادت «۲» ایشان درآمد و در سلک دولت ملازمان ایشان منسلک شد «۳» و بعد از پنج سال توبه اول از جمیع مناهی کرده شد و توبه او تمام شد، آیت نیز تمام تاریخ می‌شود که تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً، ۴۲۳ و این لطیفه غریب است. بعد از آنکه داخل طریقه علیه «۴» خواجگان شد- قدّس اللّه ارواحهم- بغایت عدالت و طریقه مرضیه سنیه پیش گرفت «۵». محاسن اخلاق و مکارم اطوار او به نوعی شد که غالبا پیش از وی از خواقین باین چاشنی به غیر اویس خان کسی کمتر گذشته باشد، و اللّه اعلم، و شرح احوال مبارک او را کسی که «۶» خواهد که به تفصیل داند در دفتر دویم باید طلبید. «۷»

ذکر عبد الرشید خان ابن سلطان سعید خان

امروز که تاریخ سنه ثلاث و خمسین و تسعمایه ۴۲۴ است، در سریر سلطنت خانی و بر اورنگ «۸» مسند خانی، «۹» جای نشین حضرت سعید خانی، ولد امجد او عبد الرشید خان است و این تاریخ را بنده احقر، محمد حیدر به نام نامی و القاب گرامی او مزین و مرتب گردانیده، ابتداء تاریخ که از ذکر توغلقتمور خان است که از خواقین مغول به شرف اسلام مشرف شده است تا سلطان یونس خان آنچه از ثقات «۱۰» روات استماع افتاده بود و نقیض روایتی نشده بود، آن را در قید کتابت آورده شده است و آنچه روایت به اختلاف استماع افتاده «۱۱» آن را «۱۲» ثبت کرده نشده است جهت احتمال کذب را، و آنچه یونس «۱۳» خان این طرف بوده تا اختتام کار سلطان سعید خان به شرح در دفتر دویم نوشته شده است، اینجا نیز اگر به شرح نوشته می‌شد، بعد از آنکه تطویل تمام داشت «۱۴» مکرر و مطول می‌شد، «۱۵»

---

(۱). نت: محمود خان به.

(۲). نت: ولادت.

(۳). نت: شده.

(۴). نت: غلبه.

(۵). نت: گرفته.

(۶). نت:- که.

(۷). نت:- و در برش بهلای ... طلبید.

(۸). نت: اوزبک.

(۹). نگ:- و بر اورنگ مسند خانی.

(۱۰). نت: آنچه لغات.

(۱۱). نت:+ از.

(۱۲). نت:- را.

(۱۳). نت: کذب روایحه از یونس.

(۱۴). نت: تطویل داشت تمام.

(۱۵). نت:+ بعد از آنکه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۷۸

تطویل و تکرار مستحسن نبود، فلاجرم اینجا مجمل نوشته شد و تفصیل آن را حواله به دفتر دویم «۱» کرده شده است.

اما شرح احوال عبد الرشید خان در دفتر دویم «۲» نیست، اینجا مشروح گفتن مناسب نمود (۸۳ پ) در آن ایام که خان در مغولستان بود با برادر خود سلطان خلیل سلطان، و منصور خان آمد در چارون چالاک مصاف واقع شد که هزیمت به این دو برادر افتاد و «۳» بعد از انهزام نیز صورتی برآمد که در مغولستان بودن ممکن نشد. بیچاره شده به اندجان آمدند و خان دربند افتاد و از آنجا گریخته به کابل رفت و پیش بابر پادشاه که عمه «۴» زاده خان بود که شرح این جمله در دفتر دویم مشروح شده است. والده عبد الرشید خان، آحاد الناس قوم بود که جهت خدمت در حباله نکاح آورده بود. در آن زمان در ملازمت خان بود، وقتی که خان در اندجان دربند افتاد، فسقه اوزبکیه او را از خان جدا کرده بودند، از خان هفت ماهه حامله بود به همین عبد الرشید خان. بعد از آنکه خان به کابل رفت، به بابر پادشاه ملحق شد به خان خبر آوردند «۵» که آن خادمه را وضع حمل با پسری اتفاق افتاده است. خان این حکایت را با پادشاه گفت. پادشاه فرمود که نام او را عبد الرشید که استجاع ۴۲۵ به سلطان سعید خان دارد بگذارید. مقصود، نام نامی عبد الرشید خان را پاد [شاه] گذاشته است. فلاجرم نفس مبارک آمده و جای نشین چنان پدری شده است.

چون عمّ سید محمد میرزا در ولایت فرغانه با جانی بیگ، سلطان اوزبک مخالفت کرده، از شوایب اوزبکیه ولایت فرغانه را پاک پرداخت و کس پیش پادشاه به قندوز فرستاد و سلطان سعید خان را آورد، این عبد الرشید خان به دست فسقه اوزبکیه گرفتار بود، در آن استیلا از آن قید خلاصی یافته با پدر بزرگوار ملحق شد. چون خواهر بنده حبیبه «۶» سلطان خانیش از سمرقند آمد و خان آن را در حباله نکاح آورد، این عبد الرشید سلطان را با ایشان سپرد. وی در حجر تربیت و کنار مهر مادری خود نگاه می‌داشت «۷» و

---

(۱). نت:- کرده نشده است ... دویم.

(۲). نت:- کرده شده ... دویم.

(۳). نت:- و.

(۴). نت: عم.

(۵). نت: آورده‌اند.

(۶). نت: جلیسه.

(۷). نت: مادری خود نکاح امید داشت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۷۹

امیر غوری برلاس را با عبد الرشید اتابیگ گردانید. در آن ایام سه ساله «۱» بود. بعد از دو سال (۸۴ ر) امیر غوری برلاس وفات کرد. به رسم مغول مرتبه او را با عم او، «۲» میراک برلاس، خان تفویض فرمود. اتابیگی عبد الرشید سلطان به علی میراک برلاس قرار یافت و مولانا محمد شیرازی که مرد فاضل و نیکونهاد بود و تمام عمر گرانمایه را در خدمت‌گذاری خواقین مغول صرف نموده بود، با او سپردند که تعلیم کند و مولانا محمد شیرازی صدر صدور بود در سر کار سلطان سعید خان و مکنت تمام داشت.

این رشید سلطان را فی الحقیقه اتابیگ، مولانای مذکور بود، به علی میراک «۳» برلاس زیاده در اسم اتابیگی نسبتی دیگر نبود.

تاریخ ولادت رشید سلطان در سنه خمس و عشر و تسعمایه «۴» بود، چون سال تاریخ با سنه ثمان و عشرین و تسعمایه رسید، سیزده ساله بود که خان او را به مغولستان برآورد «۵».

و «۶» شرح این چنان است که پسر سلطان خلیل سلطان، بابا سلطان، وقتی که سلطان خلیل سلطان را در اخسی، جانی بیگ سلطان کشت، چنانکه مشروح گذشت، این بابا سلطان را هنگام رضیع «۷» بود، وی نیز چون رشید سلطان هم در سر کار جانی بیگ سلطان اسیر بود، به وقت استخلاص فرغانه، به خان ملحق شد. خان این برادرزاده را «۸» از فرزندان عزیزتر می‌داشت. خواجه علی بهادر که سابق خدمات وی در حضرت سلطان سعید خانی بسیار بود، با وی سپرد و منصب اتابیگی بابا سلطان را به خواجه علی بهادر «۹» تفویض فرمود. خواجه علی بهادر بود در مغولستان اوقات گذرانیده، او را به مغولستان میلان خاطر بسیار بود. همیشه آرزومند این که در مغولستان باشد. از این جهت از خان التماس نمود که مغولستان و قرغیز را بابا سلطان دهند، وی بابا سلطان به مغولستان برآرد «۱۰» و مهمات قرغیز و مغولستان را صورت دهد. خان به این مهم راضی شد و می‌خواست که رخصت دهد. عمّ با آنکه بابا سلطان به او داماد بود از حد دولتخواهی

---

(۱). نب: ایام رساله/ نت: سال.

(۲). نت:+ بعد/ نگ:+ علی.

(۳). نت: میرزا که.

(۴). نگ:+ [۱۰- ۱۵۰۹].

(۵). نت: آورده.

(۶). نت:- و.

(۷). نت: رضع.

(۸). نت:- را.

(۹). نت: سادر.

(۱۰). نت: برادر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۸۰

تجاوز نکرد (۸۴ پ) و به این امر راضی نشد، به عرض رسانید که مغول را به مغولستان میل بی‌حد می‌باشد «۱»، چون بابا سلطان در مغولستان استقرار یابد، همه مغول میل به مغولستان کنند و منع آن بابا سلطان را آزرده گرداند «۲» و اگر منع نفرمایید «۳»، شما را

رفتن خلایق به مغولستان، موافق مزاج نباشد. بنابراین غبار خاطر در میان آید، واقع این اشکال تمام پیدا کند. اما بر خلاف رشید سلطان که اگر وی را برآرید وی فرزند شماست، هرچند که مردم با وی روند به شما بد نیاید و اگر برآید منع کنید وی را از آن هیچ بد نیاید، هرچند که رشید سلطان خرد «۴» باشد مصلحت چنان است که وی به مغولستان رود. از این امر به غیر عمّم دیگر هیچ کس همداستان نبود، علی الخصوص میرزا علی طغای که تمام بر جانب بابا سلطان بود.

در خلال این حال خواجه علی بهادر به مرگ طبیعی مرد. از این جهت در آن عزیمت اختلال تمام دست داد. رأی خان بر جانب «۵» رشید سلطان قرار یافت اما در چگونگی آن دایم سخنان می‌رفت. عمّم سعی می‌نمود و در «۶» ترویج کار رشید سلطان اهتمام تمام داشت. عمّم به عرض رسانید که طریق آن این است که محمد قرغیز مدتی است که در بند است، او را از بند برآرند. از الوس مغول انتخاب کنند، هر کس «۷» او را میل به مغولستان باشد و خداوند گله و رمه باشد و از امرا، مردم «۸» معتبر همراه کرده می‌باید فرستاد.

آخر خان را این «۹» رأی‌های عمّم موافق افتاد، همچنان کرد که گفته بود.

میرزا علی طغای را امیر الامرا ساخته، محمد قرغیز را امارت قرغیز داده روان گردانید «۱۰». در آن ایام علی میراك برلاس مرده بود. محمدی ابن علی میراك برلاس به رسم ارث به ملازمت رشید سلطان مشغول شد، وی نیز همراه برآمد.

القصه، به سعی عمّم، ثلث از سر کار پادشاهی خود چه از مردم و سپاه و چه

---

(۱). نت: می‌شد.

(۲). نت: کرده‌اند.

(۳). نت: نفرماید.

(۴). نت: خود.

(۵). نت: خاست.

(۶). نت:- در.

(۷). نت:+ که.

(۸). نت: مرد.

(۹). نب: آخرتر این.

(۱۰). نت: کردند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۸۱

ضرابخانه و خیمه و خرگاه، با رشید سلطان داده «۱» به مغولستان روان کردند. به وقتی که روان می‌کردند خان در حرم همه اسباب را طلب داشت و بنده را فرمود که (۸۵ ر) شمشیر و ترکش او را بر میانش بند و سوار ساز؛ باشد که مبارك آید و در سپاهی گری شاگرد تو باشد. بنده این خدمت را به جای آوردم. خان خود برخاسته آمد و فاتحه ۴۲۶ خواند و چند مرتبه به تکرار گفت که یاد دار و «۲» فراموش مکن که اول شمشیر تو میرزا حیدر در میان تو بسته است و تو شاگرد وی شدی. اگر از تو پرسند که در سپاهی گری شاگرد چه کسی، چه خواهی گفت؟ رشید سلطان گفت که شاگرد فلان کسم خواهم گفت. خان گفت وی شاگرد من است. بعد از آنکه چند مرتبه این سخنان تکرار یافت و فاتحه خواند و روان کرد.

چون رشید سلطان به مغولستان برآمد تمام قرغیز را محمد قرغیز فراهم آورد.

مغولستان ضبط تمام یافت. در آن مدت در مغولستان لشکر بسیار شد. تفصیل آن تطویل تمام دارد. بالجمله از جهت تعرضات

اوزبک قزاق و مخالفات قرغیز با رشید سلطان، مع توابع و لواحق باز به کاشغر درآمدند. واقعات بابا سلطان و شاه محمد سلطان که در دفتر دویم شرح تمام دارد واقع شد. محمدی برلاس در آن واقعه دخلی داشته، ورثه شاه محمد سلطان او را به مبالغه از خان طلب می‌داشتند که قصاص کنند و بنده و عمّم مانع آمدیم.

القصه، آن زمستان که تاریخ سنه اربع و ثلاثین و تسعمایه ۹۲۷ بود، خان بنده را همراه رشید سلطان گردانیده با بلور فرستاد. بنده همراه با بلور رفتم و در آن لشکر خدمات را به تقدیم رسانیدیم. در آن ایام رشید سلطان هژده ساله بود و در ملازمت وی کسی از اهل اندام نبود و کسب محاوره و روزمره نکرده بلکه جمعی محمدی تشنیع «۳»، همه به صورت آدمی و سیرت انعام بودند. از آن «۴» انعام سیرتان چه توان آموخت. بنده با وجود عدم استطاعت از آن قوم به استطاعت‌تر بودم و با رشید سلطان نیک در هم آمیختیم و آن

---

(۱). نت: داد و.

(۲). نت:- و.

(۳). نگ:- تشنیع.

(۴). نت:- انعام بودند از آن.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۸۲

مودت و محبت که به شاه محمد سلطان و بابا سلطان داشتم آن را به رشید سلطان گذاشتم. چون باز به خدمت (۸۵ پ) رسیدیم چندی برآمد، خان فرزند خود را نوع دیگر یافت. چند مرتبه در غایبانه و حاضرانه رشید سلطان، خان فرمود که ما از تو بسیار منت‌دار شدیم، رشید سلطان را به ما تو فرزند ساخته که در این لشکر «۱» او را فتوح بسیار دست داده است. الحمدللّه که آنچه دل من می‌خواست وی قریب به آن شده است.

در خلال این حال از ایمن خواجه و آقسو اخبار و اوضاع می‌رسید. چنانکه بنده و عمّم در انطفاء «۲» آن سعی نمودیم به جایی نرسید. شرح این احوال و شیطنت میرزا علی طغای در دفتر دویم مسطور است.

آخر الامر، خان بنده را همراه رشید سلطان گردانیده به آقسو فرستادند. چون به آقسو رسیدیم تمام مردم به استقبال آمدند و ایمن خواجه سلطان پیش خان رفت. بنده شش ماه در آقسو بودم و نسق مهمات سپاهی و رعیت آقسو را به تمام انتساق دادم. قبل از این در مغولستان، خان روزی بادام را تناول می‌فرمود «۳»، بادامی را به دندان مبارک شکست، دو مغز برآمد. خان رشید سلطان و بنده را طلب داشت و آن دو مغز را به یکی از ما داد و فرمود که رسم معین و قاعده ممهد است که چون دو کس به هم خواهند که دوست شوند «۴» و معنی این آن باشد که چون دو مغز در یک پوست در هیچ امری از یکدیگر جدا و متمیز نباشند، دوگانگی در ظاهر پیدا نیاید و اتحاد محض «۵» نماید. من شما را این امر فرمودم «۶» که دوست شوید. هر دو زمین‌های «۷» ادب «۸» بوسیدیم و با یکدیگر اسبان کشیدیم. مقصود که چون در آقسو بودیم به هم نیک برآمدیم. مودت و اتحاد و محبت و اعتقاد به حدی رسید که زیاده بر آن متصور نباشد. آن دوستی را مؤکد به مواثیق مغلظه کرده شد. اگر آن طریق آشنایی و اتحادی را به شرح نوشته شود حقا که مطالعان که آن

---

(۱). نگ: حاضرانه من به رشید سلطان، خان فرمود که از من خشنود [مستور- (سرور؟)] است. من از رشید سلطان فرزندی برای او ساخته بودم که در این لشکر.

(۲). نت: اثناء.

(۳). نت: می کرد.

(۴). نگ: باید هر یک، یکی از این مغزها را بخورند.

(۵). نت: حض.

(۶). نت: فرمود.

(۷). نت: ز مستیهای.

(۸). نت: آداب.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۸۳

احوال مشاهده نکرده‌اند به سخن آرائی نسبت دهند. بالجمله بعد از شش ماه به صد آرزومندی از یکدیگر جدا شده به ملازمت خان متوجه شدم. به وقت وداع، غزلی گفته بودم که این چار بیت از آن است. نظم «۱»: (۸۶ ر)

ز کوی تو با درد و غم می‌رویم جدا از تو با صد الم می‌رویم

تو هم‌تای لیلی به حسنی و مابه مجنون قدم بر قدم می‌رویم

نگویی که تنها تو چون می‌روی غمت همره است و به هم می‌رویم

محیط کرم شاه عبد الرشید کزو غرق بحر کرم می‌رویم «۲» بعدها که به ملازمت خان مشرف شدم، سال [دیگر] «۳» خان متوجه غزات تبت [شد و بنده را پیشتر فرستاد. من مهمات بعضی از ولایت] «۴» تبت را سامان نموده بودم که خان متعاقب آمد و لشکری پنجهزار [در تبت جمع شد. در تبت پنجهزار] لشکر گنجایش ندارد. ناچار شده بنده به اسکندر سلطان که از رشید سلطان خردتر «۵» پسر خان است به کشمیر درآمدم و آن زمستان را «۶» در کشمیر گذرانیده بهار به ملازمت خان آمدم و این مشروح است. اینجا مقصود این حکایت نیست. بالجمله چون [به ملازمت] خان در تبت مشرف شدم، خان متوجه یارکند شد و بنده را برای تخریب بتخانه اورسانگ روان کرد.

بنده چهار ماهه راه رفتم، اما خان در راه به وقت مراجعت وفات یافته است. امرا که در ملازمت خان بودند برای رشید سلطان سارعان ۴۲۸ را فرستاده‌اند و استخبار احوال کرده‌اند و با عمّم نیز این واقعه خبر داده‌اند. عمّم به سر تربت خان آمده به مراسم عزا مشغول شده است. در عشر محرم سنه اربعین و تسعمایه ۴۲۹ رشید سلطان آمده [و عمّم فغان برداشته پیش رسید. سلطان برآمده] «۷» فی الحال کشته است ۴۳۰ و علی «۸» سید کوکلداش ۴۳۱ عمّم بود، او را نیز همراه عمّم به شهدا ملحق گردانید و تاریخ شهید ساختن ایشان «قتلا فی المحرّم» ۴۳۲ یافته‌اند.

در مذهب اهل مروت و در قاعده اصحاب فتوت که پادشاهان به این دو صفت افتخار

---

(۱). نت:- نظم.

(۲). نگ:- نظم ... می‌رویم.

(۳). نب:- دیگر.

(۴). نب:- شد ... ولایت.

(۵). نب، نت: خوردتر.

(۶). نت:- را.

(۷). نب:- و عمّم ... آمده./ نت: آمد.

(۸). نت:+ که.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۸۴

کنند آن است که اگر از شخص در وقتی خدمتی در وجود آید، آن خدمت او را به انواع کرایم انعامات مقابله فرمایند. عمّم پسر خواهرزاده یونس خان است، ابا عن جدّ در سر کار سلاطین و خواقین مغول، الوس بیگی «۱» بوده. معنی منصب الوس بیگی در دفتر دویم مسطور است. و از منظوران پدر رشید خان است، چنانکه هیچ کس را آن‌قدر و قیمت نبوده پیش سلطان سعید خان که او را، و «۲» خدمات او در ملازمت (۸۶ پ) خان بسیار بود، اول استخلاص اندجان که ماده پادشاهت «۳» خان همان شد، دویم به کاشغر آوردن و سعی در آن به وجود وی بود که اگر او همراه نبودی، امید کاشغر نداشتند و علی هذا القیاس خان خدمات او را منت داشتی و بارها برشمردی و به مقتصای آن رعایت «۴» او کردی.

اگر هیچ خدمت به رشید خان نکردی، بلکه گناهان کردی، همین خدمت «۵» او موجب آن می‌شد «۶» که از گناه او تجاوز کردی. فکیف که سبب خلاصی رشید خان از دست اوزبک «۷»، خروج وی در اندجان است «۸» و علو رفعت و ابتدای «۹» دولت رشید خان که به مغولستان برآمدن بود، به سعی وی بود. اگر به سخن میرزا علی طغای و خواجه علی بهادر می‌بود، بابا سلطان به جای رشید سلطان می‌بوده. همیشه در ترویج کار رشید سلطان خان «۱۰» مساعی موفوره به ظهور می‌رسانید، چنانکه ایمن خواجه سلطان که داماد دختری وی بود و از ایمن خواجه سلطان پنج نبیره داشت، با وجود این وسایط، چون مصلحت را در آن دیدند که به جای ایمن «۱۱» خواجه سلطان، رشید «۱۲» خان باشد و ایمن خواجه سلطان را آواره کنند، وی در این هیچ ممانعت نکرد، بلکه مساعی مجهوده را به ظهور رسانید. شمار خدمات او لایق محل نیست.

این همه را واپس گذاشتن و بیگناه کشتن عجب عجب «۱۳» باشد. اوراق این مقوله را زود

---

(۱). نت:- بیگی.

(۲). نت:- و.

(۳). نت: پادشاهست.

(۴). نت: روایت.

(۵). نت:- خدمت.

(۶). نت: باشد.

(۷). نب: ازبک.

(۸). نت: بود.

(۹). نت: ابتدا.

(۱۰). نگ:- خان.

(۱۱). نت:- ایمن.

(۱۲). نت:+ سلطان.

(۱۳). نت:- عجب.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۸۵

در هم پیچیدن لایقتر می‌نماید و آنچه حق سبحانه و تعالی خواسته، چنان شده باشد هم تدارک آن در حیز «۱» قدرت اوست و آیت إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ۴۳۳ را فرو باید خواند و عجب‌تر از همه آن که همان [اهل] «۲» نفاق که در کار رشید سلطان نفاق می‌زدند، ایشان را معتبر گردانیدند. بالجمله میرزا علی طغای را جای نشین عمّم کرده به کاشغر فرستاد.

وی به کاشغر رفت، از قتل و کشتن اولاد و احفار «۳» عمّم هیچ وقفه نامرعی نگذاشت. ۴۳۴

در سیر النبی از شیخ سعید کازرونی (۸۷ ر) منقول است که در جنگ بدر هفتاد کس از رؤسای قریش اسیر گشتند «۴»، برای فدیه ایشان از مکه «۵»، قریش می‌آمدند و فدیه می‌آوردند و اسیران را خلاص می‌ساختند. ابی العاص- رضی اللّه عنه- داماد رسول بود «۶»- صلی اللّه علیه و سلّم- و زینب را، رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- با وی داده بود. «۷» از مکه جهت اسیران قریش فدیه آورده بود. چون پیغامبر- علیه السلام- او را دید، دیدار شریف حضرت مصطفی- صلّی اللّه علیه و سلّم- زنگ «۸» کفر را از دل ابی العاص بزدود و با اصحاب گفت که مرا در دل، اسلام قرار گرفت، مکه بروم دیگر باره بیایم آنگاه اسلام آرم. اصحاب فرمودند فی الحال می‌باید اسلام آوردن که در آن فایده دنیوی نیز حاصل است که اموال خطیر آورد «۹» [های] جهت فدیه، آن به حکم خدای عزّ و جل و رسول خدای- صلّی اللّه علیه و سلّم- بر تو حلال است. ۴۳۵ ابی العاص جواب داد که هرچند که حلال است، بد مسلمانی که اول او به خیانت باشد. ابی العاص مکه رفت و امانت مردم را سپرد، آنگاه در میان جمع منادی کرد که هیچکس را امانتی بر من هست؟ همه گفتند امانتهای [ما] «۱۰» به ما رسید، هیچ امانت نزد تو نمانده. آنگاه به آشکار ایمان آورد و به مدینه به خدمت مصطفی- علیه الصلوة و السلام- شتافت. مصطفی- علیه الصلوة و السلام- «۱۱» زینب را به همان عقد «۱۲» اول به خانه او فرستاد. «۱۳»

---

(۱). نت: خبر.

(۲). نب:- اهل.

(۳). نت: افتاد.

(۴). نت: گشته‌اند.

(۵). نت: از آنکه.

(۶). نت:- بود.

(۷). نت:+ و پیش از بعثت ابی العاص اسلام نیاورده بود.

(۸). نت: از یک.

(۹). نت: آوردند.

(۱۰). نب:- ما.

(۱۱). نت:- شتافت ... السلام.

(۱۲). نت: عقیده.

(۱۳). نت:+ و./ نگ:- در سیر النبی از ... فرستاد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۸۶

مقصود آنکه اول جلوس رشید خان به خون «۱» ناحق و عدم مروت واقع شد، نظم:

به پیش خردمند نیکو نهادکه باشد خداوند عقل و سداد

همه ملک عالم به چرخ برین‌نیرزد «۲» که خونی چکد بر زمین بعد از قتل اهل وفا در سریر خانی و مسند خاقانی قرار یافت. چون خبر وفات خان با منصور خان [رسید به سر آقسو آمد. رشید خان به مقابل عم بزرگوار رفت منصور خان] «۳» بی «۴» حصول مقصود بازگشت، رشید خان نیز به مقر سریر سلطنت خود مراجعت فرمود.

این از منصور خان تکرار یافت. رشید خان نیز مکرر رفته به سعادت و دولت مراجعت فرمود. امرای خان در ملازمت خان متوهم

شدند (۸۷ پ) زیرا که قتل عمّم بی‌سبب واقع شد. از این جهت، امن از میانه برخاست. میرزا علی طغای به اطراف قابرتکین «۵» گریخت «۶»، چنانکه شاعر گوید، شعر:

ای زشت پلشت «۷» کوسه دلاله‌در مردی خود تو ماده محتاله

گفتی که چو نیکوان نباشد من باشم «۸»نیاکان همه رفتند و تو از دنباله «۹» میرزا علی طغای چون شیطان مرجوم فرار نمود، ۴۳۶ باقی امرای خان باجمعهم اتفاق کردند و بعضی از فرزندان خان را گرفته به طرف ختن رفتند و مخالفت را آشکار کردند.

متعاقب، رشید خان رفت، سایر الناس همه استقبال رشید خان کردند. معدودی چند از امرای در قلعه ماندند [همه] را بربسته پیش رشید خان آوردند. رشید خان از سرجان ایشان گذشت، همه را حکم اخراج کرد. این جمع که گناه داشتند قابل قتل بودند، اما نکشت، با آنکه عدم خدمات نیز ثابت بود، بر خلاف عمّم با وجود عرق قرابت و کثرت خدمات و عدم گناه و شدت تأکیدات عهود، چنان قتل عامی رفت. نظم «۱۰»:

کس نداند رسم این دنیای دون‌دایما باشد الهی سرنگون

هر کس از اهل وفا باشد خراب‌هر منافق باشد از وی کامیاب

---

(۱). نت: خوان.

(۲). نب: نیزد.

(۳). نب:- رسید ... خان.

(۴). نت:+ از.

(۵). نت: فایرنگین/ نگ: قراتکین.

(۶). نب: گریخته.

(۷). نت: بیشت.

(۸). نت: نیکوان نباشم باشم.

(۹). نگ:- ای زشت ... دنباله.

(۱۰). نت: رباعی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۸۷

بالجمله، بعد از آنکه از مهم امرا پرداخت، عمات و اخوات و امهات و زینب سلطان خانیم که احبّ ازواج سلطان سعید خان بود، همه را «۱» اخراج فرمود و بنیاد دوستی و آشتی با اوزبک شیبان کرد. ایشان دشمن قدیم بودند چنانکه ذکر آن از پیش مشروح شده است و در مقام استیصال اوزبک قزاق که ایشان دوستان قدیم بودند شدند و «۲» با اوزبک هر دو «۳» جانب، رشید خان، خواهران خود را نسبت فرمود. چون اوزبک شیبان دشمن قدیم با خواهر رشید خان آخر معامله کرد که مقضی با زلال شد، بالجمله با شیبان اتفاق کرده، اوزبک قزاق را درهم شکستند. الحق چنان است که بعد از آنکه ملاحظه قانون قدیم را «۴» منظور نگردانند شکستن اوزبک قزاق کار شگرف بود. بعد از آنکه سلطان یونس خان (۸۸ ر)، بروج «۵» اوغلان را در قراتوقای شکسته که تاریخ «۶» سنه سبع و سبعین و ثمانمایه ۴۳۷ بود، تا این تاریخ میان اوزبک و مغول مصاف «۷» بسیار واقع شده است، بتمام اوزبک غالب بوده است که هیچ گاهی مغول بر اوزبک در این مدت ظفر نیافته بود، اما رشید خان بر اوزبک ظفر یافت و این کار رشید خان از اعاظم امور است «۸».

اگر چه جدش سلطان احمد خان بر اوزبک غالب شده است، چنانکه مسطور شده «۹»، اما وی به طریق تاخت اوزبک را خراب کرد

اما بر مصاف ایشان را ظفر نیافته است. رشید خان [در] «۱۰» مصاف ایشان را شکسته است.

تا اینجا در هندوستان و کشمیر، احوال رشید خان را از ثقات روات استماع دارم که ثبت کرده شد. اما بعد از فتح اوزبکك، به طرف اندجان و طرفان رفت. اما خصوصیات آن را از ثقه «۱۱» استماع نیفتاد. سخن اراجیف را لایق ثبت ندیدم. فلاجرم عنان خامه را از آن باز کشیدم.

هر امور نالایق که خلایق از آن طعن رشید خان کنند، همه برای خاطر و یا سعی محمدی برلاس بوده است. سبب این تمکین او پیش خان هیچ معلوم نیست. نه خدمات

---

(۱). نت:- را.

(۲). نت:- و.

(۳). نت:+ یکك.

(۴). نت:- را.

(۵). نت: سلطان برو بروج.

(۶). نت: شکستن که ز تاریخ.

(۷). نت:- مصاف.

(۸). نت: اموریت.

(۹). نت: شد.

(۱۰). نب، نت:- در.

(۱۱). نت: هفته.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۸۸

لایقه دارد که او را بدین درجه باید رسانید و نه شجاعت لایقه «۱» دارد و نه فضایل که او را سبب تفضیل باشد و شمایل که او را بر این همه مراتب اشتمال باید داد.

بندگی رشید خان برای وی مرتکب اموری گشته «۲» که اگر شرح داده شود، مطالعان این مسوده که آن را خود مطالعه «۳» نکرده باشند، بیجا پندارند و لقب حمار که بر قوم برلاس جاریست ما صدق آن به تمام و کمال آن برلاس بود. وی رشید خان را بر قتل و اخراج عمات و امهات و امرا (۸۸ پ) و تکلیف ازدواج بر محارم خانی چنان الزام می‌نمود که شرح آن بیجای «۴» محض بود. فلاجرم از آن مقوله اجتناب نمودن اولی نمود.

در این روزگار- حق سبحانه و تعالی- عبد الرشید خان را از آن ابتلا «۵» خلاصی بخشیده است و آن حمار را به خمار مرگك گرفتار کرده است. امید است که این بار عنان بزرگی را به دست عقل اتخاذ فرماید و از محذورات اجتناب لازم دارد و طریقه مرضیه آبای کرام و اجداد عظام را پیش نهاد ضمیر مبارکك گرداند و برای خاطر هر حماری، اهل روزگار را مستأصل نفرماید «۶» و هر صالحه فالحه را بر ارتکاب زکوب مرتکب روا ندارد.

حق- سبحانه و تعالی- همیشه به توفیق عدل بر سر جهانبانی و مسند خاقانی، سالهای بسیار متمکن گرداناد. هرچه نامرضی خدا و رسول خدا باشد از آن دور دارد و توفیق تلافی مافات روزی گرداناد. آمین یا رب العالمین.

عبد الرشید خان بعد از آنکه قوت ممیزه او ضعیف افتاده است، به ذات در قوت جثه و سلامت اعضا و لطافت محاوره بین الاقران بی‌عدیل است و در تیر انداختن بعد از پدر بزرگوارش چون اوئیی کمتر باشد «۷» و در بیشه شجاعت هزبر «۸» شیر شکار و بحر و

حکایت [کذا] «۹» ۴۳۸ نهنگ اژدها خوار است و طبع درربار و تکلم گوهر نثارش در لجه لطافت درّ یگانه و درج ملاحت گوهر فرزانه است. دست فیاض او سازهای روح افزا را چنان نوازد که چنگ زهره از آن بی‌آهنگ و نوای عنادل ۴۳۹ روضه نغمه بی‌فرهنگ

---

(۱). نت: لایق.

(۲). نت: گشت.

(۳). نت: مطالع.

(۴). نت: بیجا.

(۵). نت: ابتلای.

(۶). نت: نفرمایند.

(۷). نگ:+ وی شجاعی بیباک و در ذوق محاوره، مروارید بی‌عدیل بود.

(۸). نت: سریر.

(۹). نت: وکات.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۸۹

مانده، روانی طبع شریفش انتظام نثر «۱» در سلک درر نظم کشیده است و قوت فائقه «۲» او طعم حلاوت دقایق «۳» لطایف را چشیده است. به مقتضای جبلت صافی او در همه اصتناعات محترفات «۴»، ید بیضا «۵» (۸۹ ر) می‌نماید. برای مخدومی از مخادیم به رسم نیازمندی مراسل چندی ارسال داشته بود، از آن جمله درختی بریده از کاغذ که بدن و فروع و اوراق آن ملون «۶» به لون بدن و فروع و اوراق و ازهار درخت ساخته که در بداعت آن، اهل آن صناعت را تعجب آید. چون ایام مفارقت بسیار متمادی شده است و آنچه بنده بر آن حاضرم از اکتساب فضایل و هنر که متخذ اکثر آن بنده بودم، مجملا این است الّا نواخت ساز که بنده را در آن مدخلی نیست ۴۴۰ و آنچه از بعد ایام مفارقت اکتساب نموده باشد هم خواهد بود، چون فطرت او قابل افتاده است، همه چیز را به هم تواند آورد. مع هذا «۷» مسلمان نهاد است و داعیه‌مند عدل و داد، اما چنانکه گفته موسی را وزیر هارون مناسب است نه هامان، اگر فرعون را وزیر هارون بودی نه هامان، همانا که فرعون نبودی، «۸» بلکه بعون الهی در دین هدی بودی نه در پی دعوی، نظم:

همنشین تو از تو به بایدتا تو را عقل و دین بیفزاید

جل کنی خر زین کنی گاهی‌زین خود گاه تو همی کاهی

همچنان رفته خر شوی آخراز قبایح تو کر شوی آخر مقصود آنکه عبد الرشید خان به ذات خود داعیه‌مند عدل و داد است اما «۹» در اتباع فرانمود محمدی مجبور بود به همه حالی رضای او را مرعی می‌داشت. فلاجرم اقبح امور تمشیت می‌پذیرفت. چون وی نمانده، رجاء واثق است «۱۰» که معدلت ایاب حمیت مناب سعادت اکتساب گردد، ان شاء اللّه تعالی. «۱۱»

گفتار در اختتام دفتر اول از تاریخ رشیدی

این فقیر بی‌بضاعت و عدیم الاستطاعت را چه محل آن باشد که خامه سواد بی

---

(۱). نت: نژاد.

(۲). نت: قائمه.

(۳). وفایق.

(۴). نت: محترقات.

(۵). نگ:- و در بیشه شجاعت ... بیضا.

(۶). نت:+ و.

(۷). نگ: اکتساب نموده باشد درباره آن هم چیزی نمی‌توانم بگویم مع هذا.

(۸). نت: همانانکه فرعون بودی.

(۹). نگ:- اما چنانکه گفته موسی ... اما.

(۱۰). نگ:- چون وی ... است.

(۱۱). نگ:+ فصل هفتادم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۹۰

بضاعتی را بر بیاض استطاعت [تألیف] «۱» تواند گذاشت. اما به ضرورت آنکه نقل چندی از خواقین مغول که اهل اسلام بوده‌اند (۸۹ پ) از ثقات روات استماع افتاده بود و هم بعضی از احوال ایشان را بنده خود معاینه کرده بودم، این زمان که بر خود گردیدم و بر «۲» ابنای جنس خود، که دیدم کسی که این روایات را داند و این احوال را بر خود «۳» خواند نمانده است، اگر به این جرأت ننمودمی مغول و خواقین «۴» چنان غافل ماندندی که نسبت خود را نیز گم «۵» کردندی.

چه جای احوال و اوضاع سلف «۶» و تسوید این امور را اگر بر اعزه افاضل تکلیف کردمی، موهوم بود به کلفت، چه ایشان را از دانستن احوال خواقین بهره چندان نمی‌بود. «۷» از این سخنان، بهره جز خواقین مغول و مغول را نمی‌باشد. زیرا حالیا که تازه‌ترین و کمترین اقوام استیلا مغول شده است. قبل از این حکومت معموره بلاد عالم و مفاوضه «۸» ربع مسکون با اوروغ ۴۴۱ و نسل و اتباع چنگیز خان مقرر بود و چنگیز خان را چهار فرزند بود که عالم آرا به این چهار فرزند بخش کرده بود و الوس هر فرزندی در ربعی از معموره و مفازه عالم «۹» استیلا داشتند. در تاریخ هرجا که الوس اربعه مذکور است، مقصود از این چهار قومند که مذکور شد. میرزا الوغ بیگ دانشمند تاریخی نوشته است نام آن تاریخ را هم الوس اربعه «۱۰» بمانده. از الوس اربعه یکی مغول است و مغول به دو قسم مقسوم «۱۱» منقسم شده، یکی مغول، دیگر جغتای. اما این دو فریق از جهت عداوت با یک‌دیگر از روی استخفاف «۱۲» هر کدامی یک‌دیگر را به نامی می‌خوانند، چنانکه چغتای، مغول را جته می‌گفت. مغول چغتای را قراواناس ۴۴۲ می‌گفت. حالیا از جغتای جز پادشاهان ایشان کسی نمانده که ایشان فرزندان بابر پادشاه باشند «۱۳» و به جای جغتای از آحاد الناس بلاد موروثی ایشان جمع شده‌اند. اما مغول در حدود طرفان و

---

(۱). نب:- تألیف.

(۲). نت: که بر خود که دیدم و بر.

(۳). نت:- خود.

(۴). نت: خوانین.

(۵). نت: بند.

(۶). نت: جای اوضاع و احوال سلف.

(۷). نت:+ و.

(۸). نت: مغازه.

(۹). نت:+ به.

(۱۰). نت: اربع.

(۱۱). نت: مقتوم.

(۱۲). نت: استحقاق.

(۱۳). نت: هستند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۹۱

کاشغر قریب سی هزار کس مانده باشد و مغولستان را اوزبک و قرغیز انتزاع نموده‌اند «۱».

اگر چه قرغیز هم (۹۰ ر) قومی از مغول ۴۴۳ است، از جهت مخالفت بسیار که با خواقین کرده‌اند از مغول جدا شده‌اند و مغول به تمام مسلمانان شده است، به اهل اسلام داخل گشته، اما قرغیز همچنان در کفر مانده‌اند. از این جهت از مغول خارج شده است.

مقصود از این اطاعت آن است که «۲» مغول حالیا کناره‌ترین و کمترین خلایق شده است. به این سخنان و احوال ایشان جز مغول کس دیگر را بهره نیست. فلاجرم بر اعزّه افاضل و افاضل اماثل، تکلیف را موجب کلفت دانستم، «۳» قلت بضاعت و عدم استطاعت را مانع ساختم بدانچه ممکن بود در صحایف بی‌بضاعتی، خامه بی‌استطاعتی را جاری گردانیدم.

و دأب مؤلفان آن است که اعتذار می‌کنند و التماس می‌نمایند که اگر خطا و خللی باشد به ذیل عفو پوشیده به اصلاح آن کوشند، در مقام اعتراض نباشند. بنده را حد «۴» این اعتذار نیست، چه ایشان می‌گویند که خطا و خللی باشد و بنده به تحقیق می‌دانم که سرتاسر خطا و خلل است، هر اعتراض که کنند بر محل است و مقصود از این اظهار فضل نیست بلکه مقصود یادنامه‌ایست که اسامی سوالف خواقین مغول از جراید روزگار بالکلیه محو نگردد و خواقین مغول را اگر احتیاج افتد به دانستن نسب خود یا احوال سلف خود «۵» اینجا معلوم فرمایند و از آنچه خواقین ماضی که پیش از اهل اسلام بوده‌اند از ایشان جز نام ذکر نشده است زیرا که کفار اگر همه آرزوی شوکت جمشید و ضحاک باشد که لایق تذکر نیست، ملاعینی که مقبوض حق سبحانه و تعالی باشند، ع [مصراع (م)]: ما نخواهیم که نامش به زبان هم گذرد.

اختتام این تاریخ رشیدی در سلخ ذو الحجه سنه اثنا «۶» و خمسین و تسعمایه ۴۴۴ واقع شد در بلده طیبه کشمیر- صانها اللّه عن الآفات و التّدمیر- بعد از آنکه گذشته بود از جلوس بنده، محمد حیدر «۷» ابن محمد حسین گورکان، المشتهر بالسنة الخلّان به میرزا حیدر گورکان، «۸» پنج سال. ۴۴۵ (۹۰ پ)

---

(۱). نت: نمودند.

(۲). نگ:- مقصود ... که.

(۳). نگ:- فلاجرم ... دانستم.

(۴). نت: احد.

(۵). نت:- خود.

(۶). نگ: ثلاث.

(۷). نب:+ و.

(۸). نگ:- المشتهر ... گورکان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۹۳

پی‌نوشتها

(۱). نگ: با عنوان تاریخ رشیدی، بقیه مطالب را حذف کرده و چنین توضیح داده: در اینجا یک یا دو داستان دینی نظیر آنچه که معمولا در تواریخ مسلمانان دیده می‌شود، حذف شد. این داستان‌ها اقتباسی است از کشف المحجوب. داستان‌های مذکور ارتباطی به تاریخ مؤلف ندارد. [در متن انگلیسی، کشف المحجوب، اشتباها کشف الحجوب خوانده شده (م).]

(۲). سوره الاعراف: آیه ۱۷۲.

(۳). سوره النور: آیه ۴۶.

(۴). بلیل: آواز؛ ناله و انین از خستگی و تعب (لغت نامه).

(۵). سوره البقرة: آیه ۷.

(۶). سوره البقرة: آیات ۱۸ و ۱۷۲.

(۷). سوره الانعام: آیه ۱۲۲.

(۸). همان سوره و همان آیه.

(۹). سوره الکهف: آیه ۲۸.

(۱۰). نسخه انگلیسی تا اینجا حذف کرده و قبل از شروع «سبب اسلام ...» چنین آورده: «تاریخ رشیدی. بخش اول- فصل اول. آغاز تاریخ رشیدی».

(۱۱). یعنی مادر بورنجر خان، الانقوا کورک لوک نام داشت و زنی عفیفه بود (م).

(۱۲). سلطنت ایسان بوغا و اوضاع مغولستان هنگام نیل به مقام خانی، در بخش دوم مقدمه مورد بحث قرار گرفت. تا آنجا که از تواریخ ایام نامطمئن برمی‌آید، حکومت او از حدود ۷۲۱ تا ۷۳۰ هجری یا از ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۰ میلادی دوام یافته است.

(۱۳). نام این امیر دوغلات را بعضی از نویسندگان، بولاجی و پولاجی ضبط کرده‌اند، اما چون حرف نخستین غالبا مورد نظر نبوده، بنابراین می‌توان آن را با ب، ی، یا پ خواند، من کلا بولاجی را که به احتمال زیاد شکل صحیح آن بوده، به کار برده‌ام. اگر (و به احتمال زیاد) این نام ریشه مغولی داشته باشد، نامی خواهد بود که بتوان آن را در روایت چانگ- چون جهانگرد چین پیدا کرد که دکتر برتشنیدر آن را (از روی مصوت‌ها) بو- لو- جی، ترجمه کرده است. (ر. ک:. ۸۲ .med. researches, i, p

(۱۴). مترجمین متعدد، این اسم را بسیار متنوع ترجمه کرده‌اند. بارون دیسمایسونز در تاریخ ابو الغازی، آن را مینگلی جسته است. آقای ارسکین در نسخه تاریخ رشیدی خود، مانسلیک خوانده؛ در حالی که دکتر بللو در

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۹۴

همان اثر، مینلیک نوشته. یکی از متونی که در این ترجمه مورد استفاده بوده، مینلیگ آورده. احتمالا- این نام مانند بسیاری از نام‌های اولیه که در تاریخ رشیدی آمده، منقولی است و بنابراین برای نویسندگان مسلمان نامأنوس بوده است. بعید نیست که آنان این اسم را تغییر داده باشند (ر. ک: به ابو الغازی از دیسمایسونز، ص ۱۶۵؛ تاریخ هند اثر ارسکین، ۱، ص ۹۳، بللو، گزارشی از مأموریت یارکند (report on misoion to yarkand ص ۱۴۷).

(۱۵). دیسمایسونز این نام را شیری اوغول آورده است (ابو الغازی مذکور در فوق).

(۱۶). دیسمایسونز تیمور ملک خوانده است. (همانجا).

(۱۷). تا آنجا که من می‌دانم نام‌هایی که مؤلف در اینجا به کار برده، در کتاب یا سند دیگری پیدا نمی‌شود. توصیف وی از این ناحیه کاملا واضح است و برگردان آن نام به فارسی از سوی او، هیچ تردیدی در معنی تحت اللفظی آن ایجاد نمی‌کند. با این حال

نمی‌گوید که این نام به چه زبانی تعلق دارد، منشأش از کدام سرزمین است، یا از چه ملتی آن را به عاریه گرفته است. نخستین نام، یعنی منگلای، کاملا ترکی است و معنی «روبروی، پیش آهنگ، جلو، پیشانی» و غیره دارد، به عنوان مثال «پیش آهنگ» یک لشکر و غیره. این نام با اندکی اختلاف، مثلا منقلای، منقالی نوشته شده ولی در هر صورت دارای همان معنی است. پس چنانکه وی به فارسی ترجمه کرده می‌تواند به معنای روبرو یا پیشاپیش باشد.

از این قرار کلمه دوم باید به معنی آفتاب بوده باشد. شاید در قرائت آن تردیدهایی پیش بیاید، زیرا ممکن است بدون اعراب، صوبه- کلمه‌ای عربی که غالبا در هند و برخی ممالک دیگر به معنی ولایت یا بخشی اداری به کار رفته- تلفظ شود. در حقیقت در تلفظ فارسی، اختلاف دو کلمه، فقط در یک نقطه است [مصحح انگلیسی اشتباه کرده، زیرا سویه با حرف «س» و صوبه با حرف «ص» نوشته می‌شود. بنابراین اختلاف نه فقط در یک نقطه، بلکه در حرف هم هست. (م)]. اما به دو دلیل نباید آن را صوبه خواند. نخست آنکه میرزا حیدر تمام آن اصطلاح را آفتاب روی ترجمه کرده، پس اگر منگلای نماینده روی، یا پیش آهنگ بوده باشد، دیگر کلمه معادلی برای آفتاب باقی نمی‌ماند. ثانیا در یکی از نسخ مورد استفاده آقای راس، علنا به سویه اشاره شده است. هفت اقلیم نیز که از روی تاریخ رشیدی استنساخ کرده، کلمه سویه را به کار برده است. اما کلمه سویه، نه فارسی است و نه ترکی: تا جایی که من تحقیق کرده‌ام ظاهرا چنین واژه‌ای و اسم خاصی در هیچ یک از آن دو زبان وجود ندارد. لیکن این امر کاملا مسلم نیست، زیرا امکان ترکیبی از آن وجود دارد. به هر حال شاید بتوان سویه را در زبان برخی از مردم همسایه و ترجیحا در زبان منقول‌ها جستجو کرد، هرچند که قره‌ختایی‌ها، اعراب، چینیان، یا حتی بودایی‌های هندی، دستی در اختراع اسم برای کشورهای باستانی- اگر نام قدیمی بوده باشد- داشته‌اند، اما این نکته آخری نیز یکی از مواردی است که میرزا حیدر در روشن ساختن آن ناتوان بوده است.

مرحوم دکتر ترین دلاکوپری که در تحقیق این اصطلاح را ارائه نقطه نظری جهت حل موضوع، مرا مورد عنایت خود قرار داده بود، به مشابهت اسمی‌ای اشاره کرده که در مندرجات تاریخی به اشکال مختلف به صورت سزماتسیئن(neist amezs)- سوهیه، سوی‌یه، و سویپ نوشته شده و ولایتی بوده که به عنوان یارکند شناخته شده است. در هر صورت، این ناحیه که در شرق فرغانه قرار داشته، کاشغر نبوده و به کوشه که احتمالا- کوچر فعلی است مربوط بوده است. از سوی دیگر، توجه من به سوریه جلب شده که کلمه‌ای قدیمی و هندی است و به معنی آفتاب می‌باشد، اما این کلمه هم نمی‌تواند با کلمه منگلای متداول در ترکی ترکیب گردد، در عین حال بعید است با از دست دادن مشخص‌ترین حرف خود مورد تحریف قرار گرفته باشد. به عقیده من نام مورد نظر میرزا حیدر چیز نسبتا جدیدی بوده و بیشتر اصطلاح ستایش‌آمیزی برای منطقه

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۹۵

مذکور محسوب می‌شده تا احیاء استعمال آن برای یک ناحیه یا کشوری خاص.

به گفته ژولین، بیل، و مفسران دیگر، نام سو- یه (در رابطه با منگلای یا با هر کلمه‌ای دیگر) در سده هفتم از سوی هیوئن تسانگ زائر چینی، برای شهر یا آبهای علیای چو، به کار رفته که در آن هنگام پایتخت برخی از خانان ترک بوده، با این حال آقای واترز تأکید می‌کند که اسم موجود در سفرنامه هیوئن تسانگ؛ سو- یه خوانده نمی‌شود، بلکه بایستی آن را سو- سه یا سو- شه خواند. این محل چنانکه بعدا خواهیم دید (ر. ک:

پی‌نوشت شماره ۶۲۷، ص ۷۶۹) به احتمال زیاد همان بالاساغون بوده است. اگر چنین باشد این ناحیه در فاصله اندکی از شمال فرغانه قرار داشته و به همین جهت در داخل ناحیه‌ای که میرزا حیدر آن را منگلای سویه نامیده نمی‌گنجیده است. به علاوه میان هیوئن تسانگ و میرزا حیدر، چیزی حدود نهصد سال فاصله است و فردا اخیر به هیچوجه نمی‌گوید که نامی باستانی را به کار برده است. سو- یه یا سو- سه، در حقیقت از سوی نویسندگان چین برای محل دیگری به کار رفته، اما به احتمال قریب به یقین در هجاء

سو، تا اندازه‌ای با بخشی از ولایت مؤلف ما- یعنی با کاشغر- ارتباطی وجود دارد. نام باستانی کاشغر، سو- لی (چینی‌ها به تازگی این نام را رواج داده و آن را نام رسمی کاشغر ساخته‌اند) بوده و به گفته هیوئن تسانگ «اراضی واقع در میان رودخانه شهر سو- یه تا [غرب] سرزمین کی‌شوانگ‌نا، سو- لی نام دارد و مردم نیز به همان اسم شناخته می‌شوند». (ik uyis اثر بیل). کی شوانگ‌نا، را همان کش در ماوراء النهر دانسته‌اند و اگر این امر درست باشد بدان معنی خواهد بود که بخش اعظم گذرگاه میان ترکستان غربی و ماوراء النهر در سده هفتم، شهر (و شاید نواحی) کاشغر نام داشته، هرچند که محل اخیر از هر جهت دور از اراضی سرزمین میان چو و کش قرار گرفته است. بدین ترتیب، اینکه آیا می‌توان به هر صورت ممکن میان سو- یه، سوسه، یا سو- لی هیوئن تسانگ با سویه میرزا حیدر ارتباطی ایجاد کرد یا نه، کاملا- در پرده ابهام باقی می‌ماند، اگر قرائت سو- سه به جای سو- یه از طرف آقای واترز درست بوده باشد، نظریه مذکور نمی‌تواند معتبر تلقی گردد (ر. ک: بهver anihc در ادامه مطلب در پائین.)

در اینجا عبارت شگفتی را می‌توان مطرح ساخت که در فرهنگ جغرافیایی [معجم البلدان (م)] یاقوت، مؤلف عرب موجود است و ثونلیه(reilennoht)به ترجمه آن اقدام کرده. وی می‌نویسد: «فرغانه، ...

هم‌مرکز ترکستان در ناحیه هیطل در راستای طلوع خورشید ...» [ترجمه به فرانسه است و حدود نیم سطر هم بقیه دارد و چون مطلب مهم همان «در راستای طلوع خورشید» است از ذکر بقیه مطلب صرف‌نظر شد (م)] اگر چه این عبارت برای روشن ساختن مطلب مورد نظر بسیار مبهم است، اما نکته برجسته‌ای در آن به چشم می‌خورد و آن عبارت از این است که در این ناحیه خاص، قطعه یا ولایتی با عنوان «آفتاب روی» وجود دارد.

در خصوص محدوده ارائه شده برای منگلای سویه، تنها نامی که در میان اسامی تعریف شده از سوی مؤلف، امروزه ناشناخته مانده، ظاهرا مربوط به مرز غربی است. سام غز (یا مطابق قرائت من به طور سر هم، سامغز) و جاقشمان در حقیقت موضوع برخی از مباحثات هستند. اما قرائت آنها به هر ترتیب که باشد من هیچ محلی را نمی‌یابم که جانشین یکی از آنها به عنوان مرز غربی فرغانه بوده باشد، جز شهری کوچک یا دهکده‌ای که در نقشه ریته و اوئتزل(lezteo dna rettir)مربوط به سال ۱۸۴۱ با عنوان سام سیراق واقع در آنگرن از توابع سیحون، حدود میانی خجند و تاشکند دیده می‌شود. موقعیت دقیق این نواحی، به طوری که مؤلف هنگام صحبت از تمام حدود فرغانه با ذکر اسامی اخسیکث و کاسان به قدر کافی مشخص ساخته، از اهمیت زیادی برخوردار نبوده است. از میان اینها اولی امروزه موجود نیست اما مشهور است که در محل نمنگان فعلی قرار داشته در حالی که کاسان نیز قدری دورتر در غرب واقع بوده و نتیجتا از حدود غربی آن ولایت فاصله چندانی نداشته است. در مورد مرزهای دیگر تردیدی باقی نیست جز تفصیلات آنها. کاسان و

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۹۶

تاربوگور در شرق، هر دو شهرهای مشهوری هستند در جاده اصلی کاشغر به قره شهر و چین که امروزه به ترتیب کوچر و بوگور نامیده می‌شوند. موقعیت جرجان نیز امروزه با تلفظ جدید چارچان، یا چارچند مشخص گردیده؛ موقعیت سرزمین ساریغ اویغور (یا اویغور زرد) نیز علی‌رغم فراموشی طولانی آن مسلما می‌تواند با شرق چارچای امروزی یا جنوب و تا حدودی غرب دریاچه لوب قابل تشخیص باشد. همچنین میرزا حیدر در تاریخ خود (صص ۳۴۹- ۳۴۸) باز هم درباره این سرزمین در ارتباط با موقعیت مذکور بیشتر سخن می‌گوید. دکتر برتشنیدر یادداشت‌های جالبی راجع به ساریغ اویغور از منابع چینی به دست آورده و سرزمین آنان را «در جایی از شمال زیدام در حاشیه جنوبی صحرای شنی» قرار داده است. به هر ترتیب اینان در جنوب شرقی مرزهای ترکستان شرقی یا در ماورای آن سکونت داشته‌اند. (درباره هیوئین تسانگ ر. ک:

ik- uy- is

، اثر بیل، ۱، ص ۲۶؛ ثونلی،tcid. ryoeg. ed eisal tnec [فرهنگ جغرافیایی آسیای مرکزی (م)]، ص ۲۹؛

برتشنیدر medivaial researches ج ۱، ص ۲۶۳؛ آقای واترز(t. watters)در ۱۹ ، china review، شماره ۲، ۱۸۹۰، ص ۱۱۷.

---

(۱۸). معنی آن را در فرهنگ‌ها نیافتیم. نسخه انگلیسی آن را به معنی «شکاف و شقایق» آورده است. (م)

(۱۹). نسخه انگلیسی قبل از آغاز تیتر، «فصل سوم» را بدان افزوده است.

(۲۰). در این داستان به منظور اصلاح معنی بهتر دیدم که ترجمه را (از آنجا که پس از کلمه «اجداد» آغاز می‌شود) اندکی تغییر دهم: با این حال معتقدم که هدف اصلی حفظ شده است. در متن آشفتگی‌هایی وجود دارد که عبارت را نامفهوم کرده است.

شاید بتوان کلمه مجتهد را به معنی دقیق آن، فقیهی دانست که قادر است بدون مراجعه به منابع گذشته و حال به داوری بپردازد: اما این کلمه در آسیای مرکزی معمولا دلالت بر روحانی عالی مقام یا مسلمانی دارد که دکتر در الهیات باشد. شیعیان بیش از سنی‌ها این کلمه را به کار می‌برند.

شاید این عبارت شگفتی باشد که چنگیز خان، روحانیون سرکش را از بخارا به پایتخت خود در شمال مغولستان تبعید کرده است. اما احتمال وقوع آن بسیار قوی است. در اینجا منظور مؤلف از اشاره به مصیبت قراقروم را نمی‌توان دریافت، زیرا دارای تاریخ مشخص نیست. قراقروم در سده‌های میانه محل وقوع تحولات متعددی بود. از زمان چنگیز تا سال ۱۲۵۶ که منگو مرکز حکومت را به کای‌پینگ‌فو، در جنوب مغولستان و به فاصله اندکی از شمال پکن منتقل ساخت، قراقروم پایتخت خاقان‌های مغول بود. آثار قراقروم هنوز موجود است: در ۱۸۸۹ آقای یادرینتزف(yadrintzeff)در کناره چپ اورخون در حدود سی مایلی جنوب شرقی دریاچه اوگی‌نور، آنها را پیدا کرد؛ و در اینجا، محل علامت‌گذاری شده در روی نقشه، ضمیمه این جلد است. ظاهرا محیط شهر قدیمی در حدود شش مایل بوده و احتمالا بخش از آن بالوب- کتک- شهر یا شهرهایی که مدت درازی از موجودیت آنها سپری شده و حتی محل‌هایی هستند که تنها از روی حدس می‌توان به ردیابی آنها پرداخت- همزمان بوده است. ر. ک: یادداشت‌های بعدی؛ همچنین به مقدمه، بخش سوم؛ مارکوپولو، اثر یول، ۱، ص ۲۲۸، و بعد از آن؛ هاورث، تاریخ منقولان، ۱، ص ۱۸۶- ۱۸۲؛S ۱۸۹۰ por, r. g.، ص ۴۲۴.

(۲۱). در تمام این داستان از کتک به عنوان شهری مستقل سخن به میان آمده است و ظاهرا منظور مؤلف در بالا از یک‌جا جمع آوردن لوب و کتک، اشاره به کل منطقه‌ای بوده که این دو محل در آن قرار داشته‌اند. در خلال مأموریت سرفورسیث به ترکستان شرقی در ۴- ۱۸۷۳، موضوع این شهرهای مدفون شده در شن، از سوی خود وی و آقای دکتر بللو مورد تحقیق قرار گرفت. نظریات حاصله در خصوص موقعیت آنها این بود که لوب در فاصله کوتاهی از دریاچه‌ای به همین نام قرار داشته، در حالی که کتک احتمالا در فاصله‌ای دورتر به طرف

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۹۷

غرب، تقریبا به مسافت سه روزه راه، در جاده منتهی به چارچان و ختن واقع بوده است. ژنرال پرژوالسکی سه سال بعد از دریاچه لوب بازدید کرد و در واقع زمستان ۷- ۸۷۶ را در حومه آن سپری ساخت و محل کار خود را در روستای جدید چارگالیق (در جنوب غربی دریاچه، تقریبا به مسافت یک روزه راه) قرار داد. در این محل، بقایایی از دیوارهای گلی و برج‌های نگهبانی یک شهر باستانی دیده می‌شد که بومیان آن را اتگوش(ottogush)یا شهر اتگش می‌نامیده‌اند. اتگش، خلف خانی بوده که گفته شده بر آنجا حکومت داشته است. در فاصله دو روزه راه [منظور طی مسافت با پای پیاده است. (م)] از چارگالیق در مسیر چارچان، خرابه‌های دو شهر دیگر نیز موجود است. اخیرا [منظور آخرین دهه قرن نوزدهم میلادی است (م)] ژنرال پرژوالسکی آثار شهر سومی را کشف کرده که بسیار گسترده بوده و در نزدیکی ساحل جنوبی دریاچه قرار گرفته است. نام محلی این ناحیه، کونه [تلفظ

کلمه کهنه در زبان ترکی (م)] شهریا «شهر کهن» است و به ظّن سریول این بقایا متعلق به لوب مورد نظر مارکوپولو و میرزا حیدر می‌باشد. مارکوپولو در روایات خود که بیش از دویست سال قدیمی‌تر از گفته‌های میرزا حیدر است، طوری از شهر سخن می گوید که ظاهرا در دوره او هنوز موجوده بوده- وی چیزی از این خرابه‌ها نگفته- در سخنان مارکوپولو چیزی ضبط نشده که حاکی از دفن شهری مانند کتک در شن بوده باشد. مارکوپولو از محل اخیر چیزی نمی گوید و ظاهرا ژنرال پرژوالسکی چیزی درباره آن، حداقل با این نام، نشنیده است، با این همه احتمال دارد با توجه به خرابه‌هایی که وی از آن سخن می گوید، بتوان آن محل را نماینده شهری به نام گاس شهر نامید که به نظر می‌رسد بیشتر از آن دو شهری که ذکرش گذشت، در مسیر شن‌های روان قرار داشته است.

گزارش میرزا حیدر از شهر مدفون کتک در شن، جالب و روشن اما بدون تردید مبالغه‌آمیز است. دکتر بللو که به همراه سرفورسیث در محلی موسوم به اردوم پادشاه، در حدود چهل مایلی شمال شرقی ینگی حصار شاهد چنین جریانی بوده، به خوبی به تشریح آن پرداخته است. امواج شن دیده می‌شود که به تدریج پیش رفته اما نمی‌توان تخمین زد که این امواج طی چند سال شکل گرفته است. وقتی تپه‌های کوچک شنی در مقابل دیوارهای بناها انباشته می گردد، ارتفاع آن افزایش می‌یابد تا به کلی چیزی را که مانع پیشروی آنهاست فرا می گیرند و می‌پوشانند. تندباد یا توفان می‌تواند به این مرحله اخیر کمک کند و ظاهرا فاجعه‌ای که مؤلف از آن سخن می گوید، ناشی از یک توفان بوده است. در هیچ موردی، چنانکه شیخ جمال الدین در متن توصیف کرده، شن مانند برف از آسمان نمی‌بارد، اما بدون تردید هنگام بروز تندباد، آسمان پر از شن می گردد؛ در حقیقت خود شیخ از فاجعه کتک در حدی سخن گفته که نشان دهد از مدتها قبل از بروز فاجعه، از وقوع آن خبر داشته‌اند و آن توفان صرفا حادثه نهایی را تشکیل داده است. در اینجا شاید بتوان متذکر شد که هوا در ترکستان شرقی در تمام ایام، جز پس از بارندگی (که به ندرت اتفاق می‌افتد) با لایه‌ای از غبار انباشته شده و مه بسیار نرمی از خاک و شن معلق، آسمان را تاریک ساخته است. بارش باران، مه را دور می‌سازد، اما بلافاصله پس از توقف بارندگی، بار دیگر شن در ستونهای مدور و به شکل ابرهای کوچک به هوا برمی‌خیزد که سرانجام گسترش یافته و به هم می‌پیوندد تا طی چند ساعت دوباره غبار خشک در مسافتی گسترده شکل می گیرد.

در خصوص نام کتک، تمام متون موجود در موزه بریتانیا، آن را به همین ترتیب هجی کرده‌اند و مخصوصا سرفورسیث در نسخه تاریخ رشیدی خود در ذکر هجای آن به همین شیوه سخن گفته است. اما در برخی نسخه‌ها ظاهرا کنک- مشکل فقط یک نقطه است- خوانده می‌شود و یک بار هم مباحثی بر سر شکل واقعی این اسم درگرفته است. در حال حاضر نیازی به ادامه این مطلب نیست. دکتر برتشنیدر، نام چینی دریاچه لوب راین- تسه (مرداب نمک)، پو- سی- های، و پو- چانگ- های ذکر کرده. معنی نام اخیر «دریا، یا

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۹۸

دریاچه نیزار» است. شان- شان نیز نامی چنین برای ناحیه لوب محسوب می گردد. (بللو در گزارشی از یارکند، صص ۲۹- ۲۷؛ فورسیث در۱۷۸۷ j. r. g. s، صفحه یک به بعد، پرژوالسکی درronbol ot ajluk)کولجا به لوب نور) صص ۷۷- ۷۶؛ برتشنیدر در۲ ، sehcraeser .dem، ص ۱۹۱ و ۳۴۴).

---

(۲۲). شاید ای گول، که در نقشه‌های جدید، در مجاورت آقسو نشان داده شده است.

[احتمالا مترجم انگلیسی، حرف اضافه «ب» را که با نام مذکور سر هم آمده، یعنی به صورت «بای گول» اشتباها جزو همان نام تلقی کرده است. البته در مورد صحت «آی گول» صد در صد مطمئن نیستم، اما به احتمال زیاد منظور همین نام اخیر بوده که به معنی «چشمه ماه» است. (م)]

(۲۳). یعنی شیخ وفات یافت. (م)

(۲۴). سوره التوبهٔ: آیه ۳۶ در متن اصلی «قاتل المشرکین» آورده. (م)

(۲۵). دکتر بللو این نام را سنغوی بوکه خوانده است (گزارشی از یارکند، ص ۱۴۸).

(۲۶). در نسخه نت حدود شش برگ افتادگی هست. (م)

(۲۷). بللو (از روی گزیده تاریخ رشیدی و نه ترجمه آن) این داستان را با اندکی اختلاف نقل می‌کند و در پایان می‌گوید: «تغلق تیمور در این هنگام بیست ساله بود و ده سال بعد از آن در ۷۶۴ هجری (۱۳۶۲ میلادی) درگذشت.» (گزارشی از یارکند، ص ۱۴۸).

(۲۸). باید نوه باشد. [در ترجمه انگلیسی، ایسان بوغا خان حذف شده و به همین جهت گفته که باید نوه باشد. (م)]

(۲۹). ۷۶۱ (م).

(۳۰). سال موش (م).

(۳۱). وی در سال ۷۳۸ هجری درگذشت، که در این صورت تا ۷۶۱ مدت بیست و سه سال خواهد بود؛ در حالی که در تمام متون ظفرنامه موجود در موزه بریتانیا، سی و سه گفته شده است.

(۳۲). جانقی: مشورت، کنگاش کردن و مصلحت و صلاح دیدن جمعی باشد با هم. (لغت‌نامه) (م).

(۳۳). اوماق ظاهرا همان اویماق به معنی قوم و قبیله است. (م)

(۳۴). کرای یاکرائیت (ت آخری صرفا علامت جمع منقولی است) معمولا قبیله‌ای منقولی توصیف شده‌اند و به گفته دکتر اردمان، رشید الدین آنها را در فهرست قبایل منقول جای داده است. اما سر هاورث با ارائه دلایلی معتقد است که آنها ترک می‌باشند و همچنین ایشان را همان قوم قرغیز یا «هاکاس» چینی‌ها و یا یکی از اقوام آنان می‌داند. قبل از ظهور چنگیز خان، بخش اعظم مغولستان جنوبی و مرکزی در تصرف آنها قرار داشت و در واقع اینان مردمی بودند که وانگ خان پرسترجان بر آنان حکم می‌راند. به همین جهت در تاریخ سده‌های میانه شهرت داشته‌اند. تقریبا در آغاز سده سیزدهم، چنگیز خان آنها را مطیع خود ساخت و پس از آن چنان پراکنده شدند که اجزای قبایل ایشان در تمام نواحی مغولستان و تا غرب سرزمین که امروزه «استپ‌های قرغیز» نام دارند، پیدا می‌شوند. در نیمه دوم سده دوازدهم، اینان شاید نیرومندترین مردم چادرنشین شمال آسیا بودند و بدون تردید مردمی هستند که قوم مهم دیگری یعنی اویغورها را از شمال غربی مغولستان بیرون کرده و آنان را به سوی جنوب رانده‌اند. (ر. ک: هاورثj. r. a. s [مجله انجمن سلطنتی آسیایی بریتانیای کبیر و ایرلند، لندن. (م)]، ۱۸۸۹، ص ۳۶۱ و بعد از آن؛ و اردمان، ۱۸۴۱, nasak, emmatsreklov,. cte nehcsikrut ... red thcisrebu

(۳۵). در بعضی از متون به جای ارکنوت، شاید بتوان آن را ازکنوت خواند، اما قبیله مورد نظر نمی‌تواند غیر از الکنوت فهرست دگینه)sengiuged(یا الخنود)donohklo(هاورث بوده باشد. مؤلف اخیر از شش قبیله- قنقرات، انکیراس، الخنود، قارانوت، قوررولات یا قورلوت و ایلکیجین- نام می‌برد که تحت نام قنقرات،

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۱۹۹

اتحادیه‌ای را تشکیل می‌داده‌اند. آنان ریشه ترکی داشتند و در شمال مغولستان ساکن بودند. این نام در تزکات تیموری، ارکنوت و در فهرست رشید الدین، الکنوت نوشته شده است. نویسنده اخیر آنان را در گروه تاتار جای داده است. (ر. ک: به هاورث، تاریخ منقولان، ۱، ص ۳۰۷، دگینی،..sred snuh- tsih (تاریخ هون‌ها)، ۳، ص ۳؛ دیوی،setutitsni fo rumit (تزکات تیموری، ص ۱۹ و اردمان مذکور در فوق).

(۳۶). قانغلی یا قانقلی، در ایام ظهور منقلان، یکی از قبایل مهم ترک بودند که سرزمین آنها در شمال ماوراء النهر میان سرزمین قپچاق‌ها در غرب و مغولستان در شرق قرار داشت. ظاهرا آنان بیشتر با قپچاق‌ها درآمیخته بودند و به تصور هاورث، نیاکان نوگای فعلی و برخی از قبایل ترکمن بوده‌اند. ابوالغازی از قانقلی به عنوان کسانی سخن می گوید که در روزگار پیش از استیلای منقول در کنار رودخانه‌های چو و تالاس [طراز (م)] می‌زیسته‌اند. به گفته دکتر برتشنیدر، چینی‌ها غالبا در آثار تاریخی خود در دوره منقول‌ها از آن سخن گفته‌اند، این نام معمولا نماینده کانگ- لی، یا گاهی ایلانگ- لی بوده است. سلسله چینی کین در اوایل قرن یازدهم [میلادی (م)] این قبیله را می‌شناخته و گفته شده که یکی از رؤسای آنان توانسته بوده دست نشاندگی امپراتور چین را به دست آورد. آنان مردمی جنگجو بوده و در دوران بعدی به عنوان سپاهی و حتی سردار، در خدمت خانان مغول قرار گرفتند. رشید الدین قانقلی را نیز در گروه ترکان جای داده است. (هاورث، تاریخ منقولان، ۱، ص ۱۸، برتشنیدر، ۱، ص ۳۰۱؛ ابوالغازی، ص ۳۸؛ اردمان مذکور در فوق.)

(۳۷). منظور لشکر شهر کش (شهر سبز) است. (م)

(۳۸). در ترجمه انگلیسی، این بخش با عنوان «فصل پنجم» آغاز شده. (م)

(۳۹).

تدبیر بر شجاعت مقدم استتدبیر در مرحله اول و شجاعت در مرحله دوم است

هرگاه شخص این دو را توام داشته باشدبه هر مرتبه‌ای از بزرگی می‌تواند دست یابد

(۴۰). در اینجا مطلب با عبارات مسجع و اشعار بیشتری ادامه می‌یابد که از ترجمه آن صرف‌نظر شد. عبارات مذکور، در مورد برتری تدبیر بر شمشیر است. [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبارات «و دوم ... چو دریای ریگ» (م)].

(۴۱). جاش: دل، اضطراب دل. (لغت نامه) (م).

(۴۲). چول: بیابان (م).

(۴۳). [در ترجمه انگلیسی به جای حضرت صاحب قران، امیر تیمور آمده و چنین توضیح داده شده: (م)] معروف به تمرلان، تیمور لنگ، و غیره. در کلیه متون ظفرنامه، همه جا از او با عنوان «صاحب قران» یاد شده؛ اما من قصد دارم همه جا او را «امیر تیمور» بنامم که نه تنها درستش همین است، بلکه برای تشخیص او از تیمورهای دیگر نیز کفایت می کند. ماژور استوارت در دیباچه ملفوظات تیموری، «صاحب قران» را «ارباب مقرون به سعادت» ترجمه کرده است.

(۴۴). سوره آل عمران: آیه ۱۵۹.

(۴۵). [در ترجمه انگلیسی، جمع کثیری «از فوج کشمیر» اضافه گردیده و راجع به آن چنین توضیح داده شده: (م)] تمامی متون کلمه کشمیر را دارند و در قرائت آن تردیدی نیست. مشکل درباره امر مذکور است. ظاهرا تا حدودی غیرممکن است تصور شود که فوجی از کشمیر در خدمت خانان مغول بوده باشند. بدون تردید بودائیان کشمیر با بودائیان ترکستان شرقی و به ویژه با بودائیان ختن رابطه داشته‌اند؛ و احتمالا تعدادی از آنها به خدمت خانان راه یافته‌اند، اما اگر سپاهی بوده‌اند بایستی متفاوت با کشمیریان امروزی بوده باشند.

احتمالا بیگانگانی که از خارج کشمیر به آن سرزمین وارد می گشتند، کشمیری نامیده می‌شدند و اگر چنین بوده باشد، احتمالا در میان آنان هندوها و دیگران نیز با مقتضیات کامل نظامی به عنوان افراد جنگی ثبت نام

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۰۰

شده‌اند. اما به احتمال قریب به یقین، موضوع این است که آنها غلامان یا اولاد ایشان و از اسیرانی بوده‌اند که منقول‌ها در تهاجمات اولیه خود به سرزمین‌های واقع در مسیر کشمیر آنان را از آنجا دور ساخته بودند، در این صورت نام کشمیری به طور جزئی

می‌توانسته به مدت یک قرن و نیم بر روی چنین مردمی باقی بماند.

---

(۴۶). احتمالا جلگه جوین (یا جوین چغتای) که در شمال و شمال غرب سبزوار در خراسان واقع است. بلوک به معنی «ناحیه» است. به احتمال زیاد، خراشه در مقابل کوداشه قرار گرفته که نام روستایی است در جلگه جوین و بر روی نقشه‌های جدید نمودار است.

(۴۷). شاید منظور از کلمه «ایشان»، راهزنان بوده باشند.

(۴۸). شایر قبیله مورد نظر، قبیله قارلوق در جمع منقولان بوده باشد. قارلوق‌ها مسلما ریشه ترکی داشته‌اند و به اعتقاد سر هاورث از نژاد اویغور می‌باشند. رشید الدین آنها را تحت عنوان قبایل ترک، صاف و ساده قلمداد کرده است. آنان در زمان چنگیز ظاهرا در سرزمین شمال تیان شان سکونت داشته‌اند. اما بعدها احتمالا به سوی مناطق دور در غرب رانده شده‌اند. از نوشته‌های دکتر برتشنیدر درمی‌یابیم که قارلوق‌ها کرارا در تواریخ چینی تحت اسامی کو- اره، ها- لا- لو و غیره مورد توجه بوده‌اند. (ر. ک: به هاورث، بخش چهارم از مقدمه؛ رشید الدین در emmatsreklov .krut .d .srebu، اثر اردمان؛ برتشنیدر، ۲، صص ۴۱- ۳۹). جوامع قارلوق امروزه در بدخشان و اطراف آن پیدا می‌شوند و ترک محسوب می‌گردند و به زبان ترکی سخن می‌گویند.

(۴۹). شاید به جای تومان، بتوان کارمان (گاهی کرمینه نوشته می‌شود) خواند. در ظفرنامه شهری است واقع در شمال شهر بخارا.

(۵۰). حسین نوه امیر قزغن، از امرای قبیله تاهیت (به گفته پتی دلاکروا) بود که علیه سلطان قازان «خان بزرگ»- یعنی خاقان چغتایی- شورش کرده بود. ((ceb rumit ed .lsih)تاریخ تیمور بیگ)، ۱، ص ۲) کلمه تاهیت احتمالا تحریف شده است؛ شاید بتوان آن را با اختلاف فقط نقطه در زیر یک حرف، تایت خواند. [منظور از این عبارت اخیر روشن نیست. اختلاف تاهیت)tihat(یک نقطه در زیر یک حرف نیست!! مگر آنکه حرف انگلیسی (h(اشتباها به جای (b(نوشته شده باشد که در آن صورت کلمه اولی «تابت» و دومی «تایت» خوانده خواهد شد. (م)]

(۵۱). در اینجا متون، دربند آهنین یا «دروازه آهنین» آورده‌اند، اما در جاهای دیگر به صورت قهلغه آمده که در گذشته معروف بوده است. بیشتر جهانگردان قدیمی از آن نام برده‌اند اما در حال حاضر و در هر صورت در چند سال اخیر یا قبل از تصرف سمرقند و خوقند از سوی روس‌ها، به ندرت مورد بازدید قرار گرفته است.

وجود دروازه‌ها در روزگاران گذشته، واقعیت داشته زیرا هیوئن تسانگ جهانگرد چینی که در ۶۳۰ میلادی از دربند عبور کرده، این گردنه را با عنوان «مسدود با دروازه‌های دولا، مقید به آهن» توصیف کرده است. (ر. ک:

سریول در suxo s'doow)جیحون بیشه)، ۱۸۲۷، ص ۶۹) در زمان چنگیز خان که جهانگردان چینی غالبا میان چین و اردوگاه‌های فاتح [چنگیز (م)] در بخش‌های متعدد آسیای مرکزی رفت و آمد می‌کردند از گذرگاه دربند آهنین، بیشتر تحت عنوان تیه- من- کوان (ترجمه تحت اللفظی یعنی سد دروازه آهنین) نام برده‌اند؛ و یکی از آنها به نام چانگ چون که یک راهب تائویی بوده، عبور خود را از آن تنگه در ۱۲۲۲، به همراه گاری‌ها و یکصد محافظ منقولی و سربازان مسلمان، چنین توصیف می‌کند: «ما در مسیر جنوب شرقی از کوه‌ها رد شدیم و آنها را بسیار بلند یافتیم. انبوه صخره‌ها در اطراف پراکنده بود. خود محافظان گاری‌ها را می‌کشیدند، و دو روز طول کشید تا به آن سوی کوه‌ها برسیم(tsew eht ot srellevart laveidem esenihc)سفرهای چینیان به غرب در سده‌های میانه) اثر دکتر برتشنیدر، ۱۸۷۵، صص ۴۲، ۴۱) بدین ترتیب ظاهر دروازه‌ها تا سده

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۰۱

سیزدهم نابود شده بوده و مسلما تا آغاز سده پانزدهم که روی گونزالس کلاویخو، در جریان سفارت خود از سوی هنری سوم، پادشاه اسپانیا به نزد امیر تیمور از آن محل بازدید کرده، به همان وضع باقی بوده است. وی می‌نویسد: «این کوه‌های دروازه‌های

آهنین بدون درخت است و گفته شده که در ایام سابق دارای دروازه‌هایی پوشیده از آهن بوده که در مسیر گذرگاه قرار داشته، به همین جهت کسی نمی‌توانسته بدون جواز از آنجا عبور کند.» (ر. ک: به rumit fo truoc ot ojivalc ,g yur yssabme)سفارت روی گونزالس کلاویخو به دربار تیمور)، به کوشش مارکهام، از انتشارات هاکلیوت، ۱۸۵۹، ص ۱۲۲.) از زمان دن روی تا ۱۸۷۵ که روس‌ها در لشکرکشی به حصار وارد دربند شدند، ظاهرا هیچ یک از اروپائیان (یا در هر صورت، توصیفی از آنان) در آن گذرگاه دیده نشده است. آقای مایف(teyam .a .N)که همراه لشکر روس بوده، محل را چنین توصیف کرده است: «دره تنگ مشهور دربند آهنین از میان رشته کوه بلندی، تقریبا به ارتفاع دوازده ورست [واحد طول در روسیه برابر با ۱۰۷ متر (م)] به غرب دربند می‌پیچد. این دره شکاف باریکی است متشکل از ۵ تا ۳۵ قطعه شکاف و حدود دو ورست عمق. در حال حاضر اینجا بزغاله خانه نامیده می‌شود. ارتفاع انتهای شرقی آن ۳۴۵۰ پا؛ انتهای غربی آن ۳۷۴۰ پا از سطح دریاست. جریان تندی از بزغاله خانه بولاق از میان آن جریان دارد ...»(enizaqam .rgoeg)مجله جغرافیایی)، دسامبر ۱۸۷۶، ص ۳۲۸.)

اصلاح «دربند آهنین» یا در هر صورت «قهلغه» ظاهرا در سده‌های میانه بیشتر در مورد گذرگاه‌های تنگ کاربرد داشته، مثلا در «دیوار اسکندر» نزدیک دربند، در غرب ساحل خزر، دروازه‌ای وجود داشته که به گفته سریول، هنوز به ترکی دمیرقاپی یا دروازه آهنین نامیده می‌شود. گردنه دیگری در تالکی هست که از سیرام (نور) یا دریاچه سوت (گول) به طرف جنوب به رودخانه ایلی کشیده شده است، مردم ترک زبان به این گردنه قهلغه و منقلان تیمور خالاگا می‌گفته‌اند؛ و دکتر برتشنیدر می‌گوید که کلمه خالاگا یا خالگا در منقولی به معنی گذرگاه یا دروازه است در حالی که تیمور معنی آهن می‌دهد. چانگ- ته جهانگرد چینی در ۱۲۵۹ از تنگه تالکی عبور کرده و آن را چنین توصیف نموده! بسیار ناهموار، با صخره‌های معلق.» وی از آن به عنوان «گذرگاه آهنین» سخن می‌گوید که تلفظ آن با حروف زبان منقولی نشان داده شده است. احتمالا- هرچند که من این طور فکر نمی‌کنم- مورخان دوره تیمور که در آخرین لشکرکشی از لشکرکشی‌های او بر ضد مغولان جته به تالکی، از قهلغه سخن گفته‌اند، به توصیف مسیری پرداخته‌اند که بخشی از سپاه به فرماندهی عمر شیخ میرزا پسر تیمور آن را در پیش گرفته و از یولدوز به سوی غرب به کاشغر رفته است. در هر صورت دروازه آهنین نزدیک کش ماوراء النهر، آنچنانکه پتی دلاکروا در ظفرنامه خوانده و به استناد پریکو(ocirp)در روضة الصفا، نمی‌توانسته مورد نظر باشد. عمر شیخ از دره یولدوز، از راه کوچر، اوش، تورفان و کاشغر به اندجان بازگشت و در سر راه خود با امیر جته در گذرگاه کولوغا جنگید. اما مشکل بتوان تصور کرد که او نخست به قلب ماوراء النهر برود، در آنجا در فاصله‌ای دور و پشت سر سپاه تیمور، با امیر جته روبرو شود و سپس به اندجان بازگردد، این امر کاملا محتمل اما نامعقول است که وی ابتدا به سوی شمال غرب به تنگه تالکی لشکرکشی کند و از آنجا به کوچر بازگردد. به نظر من در تپه‌های میان یولدوز و کوچر، تنگه دیگری بوده موسوم به قهلغه «گذرگاه» و این محل در نقشه‌های فعلی نماینده گذرگاه کوی- کوله است. کیفیت پیروزی بر امیر جته مذکور نیز این نظریه را تأکید می‌کند. در ظفرنامه از پیروزی عمر شیخ قبل از ورود به کوچر سخن به میان آمده و هیچ اشاره‌ای به بازگشت او به سوی شمال غرب نگردیده، زیرا گفته شده که وی پس از جنگ از راه کوچر و غیره راه خود را به طرف کاشغر ادامه داده است. در این صورت احتمالا مترجمین بدان جهت قهلغه را «دربند آهنین» نامیده‌اند که قهلغه یکی از نامهای معادل برای دربند آهنین در نزدیکی کش بوده

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۰۲

است. به احتمال کلی، در بخش‌های متعدد ترک زبان و منقولی زبان آسیا، گذرگاه‌های متعددی وجود داشته که صرفا به نام قهلغه شناخته می‌شده‌اند، اگرچه احتمالا اسامی ویژه محل نیز از قبیل تیمور، یادمیر، قهلغه داشته‌اند. در این صورت اشتباه از آنجا ناشی شده که ترجمه فارسی یکی از این اسماء ویژه را برای تمامی قهلغه‌ها یا گذرگاه‌ها به کار برده‌اند. (در مورد تالکی ر. ک: به برتشنیدر ۱، sehcraeser، ص ۱۲۷، و ۲، صص ۳۵- ۳۴ و ۲۳۰).

(۵۲). امیر حسین، کیقباد برادر کیخسرو را کشت (تاریخ تیمور بیگ، ۱، ص ۱۹۱) وجود این اسامی زرتشتی در ختلان، در این دوره قابل توجه است. در خصوص ایالت یا ولایت ختلان، ختلان، یا ختل، سریول (در ۱۸۲۷) محل آن را در جایی در شمال کولاب فعلی و غرب دروازه تعیین کرده؛ اما آقای مایف که سه سال بعد به این نواحی سفر کرده، معتقد است که گورکان توبه (یعنی کورغان تپه) در سرخاب سفلی (یا وخش) و به فاصله کوتاهی از غرب کولاب، در مرکز ختلان باستان قرار داشته است. وی عبارتی از ابن دست [- ابن رسته؟] یکی از مؤلفان قرن دهم نقل کرده مبنی بر اینکه مملکت ختل یا ختلان شامل دره سفلای وخش و دره کافرنهان با شهر قبادیان بوده، و تا فیض آباد در قسمت علیای آن رودخانه نیز می‌رسیده است. ختلان حداقل تا پایان سده پانزدهم موجود بوده، زیرا در ۱۴۹۸ می‌بینیم که خسرو شاه از قندوز، حاکمیت آن را به برادرش ولی بخشید. از آن به بعد هم نام و هم ایالت ناپدید می‌گردد. (ر. ک: یول در مجله انجمن سلطنتی آسیایی بریتانیای کبیر و ایرلند، لندن، ۶، بخش اول، ۱۸۲۷ ص ۹۷، و نقشه او در جیحون بیشه، ۱۸۲۷؛ مایف در مجله جغرافیایی، دسامبر ۱۸۷۶، ص ۳۲۸؛ ارسکین در تاریخ هند، ۱، ص ۲۰۰؛ و بابرنامه، ص ۳۲ و بعد از آن) چینی‌های دوران مینگ این سرزمین را با نام‌های کو- ته- لانگ و ها- تی- لان می‌شناخته‌اند (برتشنیدر، ۱۱، ص ۲۷۷ و ۳۱۵).

(۵۳). [در ترجمه انگلیسی به جای «به یاساق رسانیدند»، «به رسم مغولان کشتند» آمده اما در پاورقی چنین توضیح داده شده: (م)] در اصطلاح به یاساق رساندن است. شاید بتوان آن را محاکمه و مجازات شخص (و مرگ او را به این شیوه) مطابق با اصول یاساق معنی کرد.

یازاق، یاسا، یازا و غیره (گاهی توره گفته می‌شود) مجموعه قوانین منقول‌هاست و گفته شده چنگیز خان آن را وضع کرده بود. پتی دلاکروا آن را به بیست و دو بخش تقسیم کرده اما می‌گوید که بخش‌های دیگری نیز داشته که در منابع مورد استفاده نبوده است. دگینی آن را از روی پتی خلاصه کرده ولی بخش ۲۲ را حذف نموده است. بخش سوم یاساق، شاهزادگان را، با کیفر اعدام، از اعلام خود به عنوان خان، بدون آنکه مقام اول را از سوی مجلس عمومی یا دیت [teid: مجلس نمایندگان آلمان، مجارستان ... در نیمه قرن نوزدهم.

(م)] (موسوم به قوریلتای) کسب کرده باشند، برحذر می‌سازد. (پتی دلاکروا، hist. de gengiz can) تاریخ چنگیز خان)، ص ۹۸؛ دگینه hist. des huns) تاریخ هون‌ها)، ۳، صص ۷۳- ۷۲.) رنودو (renaudot) در تاریخ میرخوند و خوندمیر، یازا را آیین منقولان می‌خواند، اما این مورد نمی‌تواند صحت داشته باشد (ancient accounts of india and china) گزارشاتی از چین و هند باستان)، ۱۷۳۳، ص ۱۳۹.) بابر غالبا به توره اشاره می‌کند و علی‌رغم حرمت آن در نزد نیاکانش، مؤکدا می‌گوید که از «تأییدات الهی» برخوردار نیست. ارسکین این کلمه را «مقررات» (چنگیز خان) ترجمه کرده و می‌گوید «ظاهرا آنها مجموعه‌ای از رسوم قبایل مغول بوده ... رسومی که احتمالا- به صورت روایت محض باقی مانده و هرگز به صورت مکتوب درنیامده است.» در روزگار بابر این رسوم هنوز در میان قبایل اسکان نیافته حرمت داشت، اما شکل قانون مملکت آنها را تشکیل نمی‌داد، «زیرا این رسوم قبل از آغاز آیین اسلام معمول بوده و از جهات متعددی با قرآن تناقض داشت.» (بابرنامه، ۱، ص ۴۸ به بعد) سر هاورث در jndian antiquary) آثار باستانی هند)،

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۰۳

ژوئیه ۸۸۲، بحث مفصلی درباره یازا یا توره به عمل آورده است. در dict. tatare- mantchou- francais اثر آمو (۱۷۸۹، ۱، ص ۱۸) گفته شده که توره یا تورات معادل عربی یاسا است.

(۵۴). میرزا حیدر در اینجا یکی از جالب‌ترین بخش‌های سرگذشت تیمور و حسین را قطع می‌کند. ظفرنامه کیفیت زخمی شدن تیمور را در میان بیابان‌های خیوه تا آنجا ادامه می‌دهد که وی سرانجام حسین را نزدیک چاه‌های ساغج پیدا می‌کند و با هم به خیوه می‌روند اما حاکم آنجا تکل یا جکل از راه خیانت در صدد برمی‌آید که آنها را مقید سازد- آنان دوباره عازم بیابان شده و این طرح را خنثی می‌سازند و در بیابان با یک سلسله حوادثی روبرو می‌گردند تا سرانجام در صف دوستان قرار می‌گیرند و از کسانی که مایل به پیروی از آنها بودند، نیروی کوچکی تشکیل می‌دهند(ceb ramit ed ,tsih)تاریخ تیمور بیگ)، ۱، ص ۵۴- ۴۵) این حوادث مربوط به تیمور بوده که توجه گیبون را به خود جلب کرده است.

(۵۵). ۷۶۴ (م). در صفحه ۲۷ سطر ۲۱ نیز منظور از سنه اثنی و ستین و سبعمایه (۷۶۲) است.

(۵۶). ۷۳۰ (م).

(۵۷). یا بورولدای- قرائت آن مسلم نیست. [همان بولدای درست است و در متن خواناست. (م)].

(۵۸). به جای طالقان، غالبا طایخان نوشته‌اند. در خراسان و ایران چندین محل به این نام وجود دارد اما منظور از شهر مذکور در اینجا شهری است که تقریبا در چهل و چهار مایلی شرق قندوز قرار گرفته است. ابو الفداء می‌گوید که فاصله آن از مرز «ختل»- یعنی ختلان- هفت فرسنگ یا حدود بیست و هشت مایل است (ترجمه رینولد، ۲، چاپ دوم، ص ۲۰۷).

(۵۹). نسخه نت تا اینجا افتادگی داشت.

(۶۰). سوره النساء: آیه ۱۲۸.

(۶۱). ارهنگ (یا ارهنگ، ارهنق) را سریول، ایالت کوچکی قلمداد کرده که به طرف شمال غرب طالقان و مجاورت حضرت امام فعلی «با پای گشاده بر جیحون سوار است». پتی دلاکروا، ابتدای آن را از جنوب جیحون، نزدیک سالی سرای می‌داند، اما اطلاعات جغرافیایی او پیوسته کاملا درست از آب درنمی‌آید. در تزکات تیموری(rumit fo stutitsni)از ارهنگ در رابطه با ختلان و به عنوان جزئی از آن، سخن گفته شده (ص ۹۰).

(۶۲). پتی، سالی سرای را در شمال کرانه جیحون مشخص ساخته و به احتمال زیاد، این ناحیه نماینده روستای فعلی سرای است که در نقشه‌های جدید در حدود دوازده مایلی دامنه کوه گوگجه نشان داده شده است.

در ظفرنامه غالبا از سالی سرای سخن به میان آمده و بدون تردید محل گدار جیحون بوده است(ceb tsih rumit ed)تاریخ تیمور بیگ، ۱).

(۶۳). روستایی موسوم به کولی- زندان در نقشه مایف، در حدود نیمه راه میان پل [سنگین (م)] و بلجوان دیده می‌شود که ممکن است نماینده کولک بوده باشد. (مجله جغرافیایی، دسامبر ۱۸۷۲) بدیهی است که این محل همان جایی است که در ادامه مطلب (ص ۳۶۹ متن) با نام کولک یا دشت کولک آمده است.

(۶۴). سوره الانعام: آیه ۹۶.

(۶۵). سامت: سیرآمدگی، به ستوه آمدن (لغت‌نامه) (م).

(۶۶). شاید هم «قوچ» معادل دلیر و جنگجو در ترکی آذری (م).

(۶۷). یا سرجاله- احتمالا محلی واقع در شمال پل [سنگین (م)].

(۶۸). مؤلفان سده‌های میانه و حتی قدیمی از این پل نام برده‌اند (ر. ک: یول در suxo sdoow ، (جیحون بیشه، ص ۸۲.) این پل در وخش علیا (یا سرخاب) واقع شده، یعنی در جایی که جاده بلجوان از شمال غرب

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۰۴

به فیض‌آباد و کافر نهان، رودخانه را قطع می‌کند. آقای مایف نخستین توصیف جدید را از آن، پس از مسافرتش در ۱۸۷۵ به عمل

آورده است. او می‌نویسد: «جایی که وخش به مرز خانات بخارا می‌رسد با جریان تندی در میان دره باریکی به وسیله سراشیبی دامنه‌های نور تاغ و [رشته‌های] خوجا یوکور احاطه می‌گردد. بر روی این تنگه در یکی از باریک‌ترین بخش‌های آن که صخره‌ها تا بیست گام به هم نزدیک شده‌اند، پلی موسوم به پل سنگی ساخته‌اند. از کناره وخش راهی بی‌نهایت دشوار به این پل منتهی می‌گردد ... در بسیاری از موارد، صخره‌ها این راه را قطع می‌کنند ...» (gam .lacihparyoeg ، (مجله جغرافیایی)، دسامبر ۱۸۷۶، ص ۳۲۸.) فرهنگ جغرافیایی کوستنکو می‌گوید که طول پل ده گام است و بر دو صخره برآمده تکیه دارد که بالاتر از سطح رودخانه بوده و بیش از ده گام پهنا ندارد، در اینجا فواصل قطع شده در صخره‌ها نیز ذکر گردیده است.

reettezag natsikrut- naissur

(فرهنگ جغرافیایی ترکستان روس، کلکته، ۱۸۸۲، ۲، ص ۱۸۲.)

---

(۶۹). سوره البقرة: آیه ۲۴۹.

(۷۰). سوره الضحی: آیه ۱.

(۷۱). سوره الضحی: آیه ۲.

(۷۲). سوره القارعة: آیه ۱۱.

(۷۳). سوره الزلزال: آیه ۱.

(۷۴). سوره الصّافات: آیه ۱۰.

(۷۵). سوره البقرة: آیه ۲۰.

(۷۶). سوره ص: آیه ۳۳.

(۷۷). سوره القارعة: آیات ۱ و ۲.

(۷۸). برند؛ بر وزن سمند: حریر ساده. (برهان قاطع) (م).

(۷۹). نسخه نت، حدود ده صفحه افتادگی دارد (م).

(۸۰). سوره آل عمران: آیه ۱۳.

(۸۱). شاید بتوان این نام را گجراب خواند. من نمی‌توانم این محل را شناسایی کنم.

(۸۲). در بند آهنین.

(۸۳). به طور تحت اللفظی «و اگر داروغه‌ای [مباشر] در آنجا باشد، بگریزد.»- راس.

(۸۴). چنداول- چندل- چندل: جمعی از مردم که در عقب لشکرهای منظم حرکت می‌کردند؛ حشر، چریک.

(فرهنگ فارسی معین) (م).

(۸۵). [در ترجمه انگلیسی «رسمس» آمده و در پاورقی چنین توضیح داده شده: (م)]

به نظر می‌رسد اشتباهی در مورد این نام روی داده. احتمالا باید مزار شمس الدین بوده باشد.

(۸۶). خواب حقیقی یکی از چهل و شش موهبت پیامبری است (م).

(۸۷). سوره ص: آیه ۲۶.

(۸۸). سوره یوسف: آیه ۱۰۰.

(۸۹). سوره الفتح: آیه ۲۷.

(۹۰). یسال. به گفته پتی دلاکروا «تشکیل یک هلال است.»- راس [یسال: جناح لشکر، هیأت و اجتماع (لغت‌نامه دهخدا) (م)].

(۹۱). گورگه- گورگا- گورکه: کوس، طبل، نقاره (فرهنگ فارسی معین) (م).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۰۵

---

(۹۲). سوره الملک: آیه ۵.

(۹۳). چند سطر از عبارات لفاظی در اینجا حذف شد.- راس.

(۹۴). سوره یوسف: آیه ۱۰۰.

(۹۵). ظاهرا بیگی اسم است. در ترجمه انگلیسی «یک بیگ» خوانده است. (م)

(۹۶). این اشاره‌ایست به لاله‌های سرخی که در فصل بهار در برخی از قسمت‌های مرغزاران آسیای مرکزی، زمین را می‌پوشاند.

(۹۷). سوره آل عمران: آیه ۱۲۶. (م)

(۹۸). ۷۶۵ [۱۳۶۳ میلادی].

(۹۹). نهنگ. لوی‌ئیل- سال نهنگ (م).

(۱۰۰). عین الکمال: نگاه به هر چیز نیک و زیبا که بدان ضرر رساند؛ چشم زخم (فرهنگ فارسی معین) (م).

(۱۰۱). نسخه نت تا اینجا افتادگی داشت.

(۱۰۲). در ترجمه انگلیسی چنین آورده: از خانه بیماری رهایی یافتند.

(۱۰۳). سوره بنی‌اسرائیل، آیه ۸۲.

(۱۰۴). مشخص نیست که این همراهی اولین بار در کجا انجام گرفته: و من نمی‌توانم این اسامی را ردیابی کنم. به نظر می‌رسد که سپاه جته به دره زرافشان حمله کرده و اگر چنین بوده باشد، یام می‌تواند نماینده جام در جنوب غربی سمرقنده و قبه متن نماینده میتن در شمال غرب آنجا محسوب گردد. کر نیز ممکن است، کز یا گز خوانده شود. [توضیح آنکه در ترجمه انگلیسی به جای گرمسیر، فقط «کر» آورده است. (م)]

(۱۰۵). حرگه: به معنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات باشد. (برهان قاطع) (م)

(۱۰۶). شاید منظور این باشد: آنها نمی‌خواستند از تیمور و حسین اطاعت کنند.- راس.

(۱۰۷). ۷۶۵ [۴- ۱۳۶۳ میلادی].

(۱۰۸). یعنی: با پیمانه پادشاهی سلاطین ترکستان او را معرفی نمودند.- راس.

(۱۰۹). از اندرخود یا اندخوی.

(۱۱۰). در ترجمه انگلیسی مطالب درهم آمیخته و عبارت به این صورت درآمده: «و چون امیر تیمور با پدر امیر حیدر [حمید (م)] مناسابات دوستانه داشت، به دلیل آنکه کیاستش از صیقل سالها تجربه جلاـ یافته بود، او را به جشن دعوت کرد و با او و با امیرحسین در باب آزادی امیر حمید و اسکندر اوغلان مشورت کرد. (م) معنای عبارت عربی نیز چنین است: دوستی پدران موجب نزدیکی پسران است. (م)

(۱۱۱). در نسخه نب، در حاشیه نوشته شده: «این بیت سهل ممتنع است.» (م)

(۱۱۲). سوره الحجرات: آیه ۱۲، همانا برخی گمانها گناه است.

(۱۱۳). قسمت اوّل عبارت عربی یعنی: «قضای الهی بازگشت ناپذیر است» و قسمت دوم سوره الرعد، آیه ۴۱.

(۱۱۴). در نسخه انگلیسی، ابتدا «فصل چهاردهم» آورده است. (م)

(۱۱۵). چیزی از جنگ لای- یعنی گل یا باتلاق- دانسته نیست. ظاهرا جنگی بوده در ساحل راست سیحون، میان چناز و تاشکند

(قدیم). پتی آن را sreibruob sed elliatab¬ ترجمه کرده است.

(۱۱۶). در ظفرنامه: «چمن خار نمای گل آرای» آمده است. (م)

(۱۱۷). مکاره: ناپسندها، مکروهات، رنجها، سختیها (فرهنگ فارسی معین) (م)

(۱۱۸). این محل بایستی در نزدیکی کناره چپ سیحون، به فاصله اندکی از پایین خجند واقع شده باشد و احتمالا محلی است که در بالا (ص ۴۱ متن) اقارقمار خوانده شد.

(۱۱۹). برخی از نسخ خطی ظفرنامه می‌گوید که آنها در خجند از سیحون گذشتند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۰۶

---

(۱۲۰). توره: بخاو آهنی که بر دست و پای ستور گذارند. جرکا: سلک و صف و قطار. (لغت‌نامه) (م).

(۱۲۱). مورچل- مورچال (فرهنگ فارسی معین). مورچال بر وزن گوشمال، گودالی را گویند که به جهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند. (برهان قاطع) (م).

(۱۲۲). عیّوق: ستاره‌ایست خرد روشن، سرخ رنگ، به طرف راست کهکشان که پیرو ثریا باشد. (لغت‌نامه) (م).

(۱۲۳). قنبل: گروه مردم (م).

(۱۲۴). هراول: فوجی که از همه پیش باشد (لغت‌نامه) (م).

(۱۲۵). سوره التّوبة: آیه ۲۵.

(۱۲۶). بابر غالبا به این سنگ جده خرافی اشاره کرده است. به گفته ارسکین، این سنگ را اعراب حجر المطّار یا سنگ باران، ترکان یده‌داش و ایرانیان سنگ ده می‌خوانده‌اند. مؤلف کمی پایین‌تر، از جده به عنوان یک جادوگر یاد می‌کند. خاصیت این سنگ فراهم آوردن موجبات ریزش باران یا توقف آن بوده است؛ اما اصل سنگ که از نوح به یافث رسیده بوده، به مرور زمان، یا گم شده و یا نام خدا که بر روی آن بوده، ساییده شده است. «به هر حال در نظر دیگران نیز همین خاصیت را داشته و در میان ترکان هنوز به نام مذکور، معروف است و اینها با استفاده از برخی خواص اسرارآمیز سنگ اصلی که از نوح به پسرش رسیده بوده، بر تصدیقات موهوم آن، افزوده‌اند.» میر عزت اللّه که از سوی مورکرافت به آسیای مرکزی رفته بوده، از سنگ جده به عنوان یکی از شگفتی‌های یارکند سخن گفته است، ارسکین می‌نویسد «به گفته او این سنگ از سر اسب یا گاوی برداشته شده و سابقا در برخی مراسم مورد استفاده بوده و سنگ مذکور لزوما تولید برف یا باران می‌کند.

مسئول انجام مراسم را یده‌چی می‌نامند. عزت اللّه اگرچه مانند بابر اعتقاد خود را به خواص این سنگ اظهار داشته، اما اقرار می‌کند که شخصا شاهد آثار آن نبوده است.» (بابرنامه، مقدمه، ص ۴۷؛ همچنین ترجمه کلاپروث از عزت اللّه در مجله آسیایی (۲، egitaisa .gam، ص ۲۳).

در حبیب السیر موردی به تولی پسر چنگیز خان نسبت داده شده که وی در ۱۲۳۰ هنگام تهاجم به چین، زمانی که از سوی دشمن شدیدا تحت فشار قرار گرفته، برای ریزش برف جهت اختفاء، به سنگ جده (در اینجا سنگ یده) متوسل شده است. (ر. ک: پرایس در۲ ، tsih .ham، ص ۵۴۲، وی این کلمه را «سنگ رگبار» نامیده است.)

در اینجا باید گفت که کلمه جده ارتباطی با جده ندارد. به گفته سریول، جده در واقع تریاق یا پادزهری است که بیشتر در سده‌های میانه، اعراب و دیگران آن را به کار می‌برده‌اند. این پادزهر ماده سفتی است که معمولا در بدن حیواناتی پیدا می‌شود که گفته شده خاصیت پادزهری دارند. وی می‌افزاید «این پادزهر گاهی سنگ مار نامیده می‌شده و اشتباها تصور گردیده که در کلّه مار موجود است.» (فهرست معانی (yrassolg)، ص ۶۳).

یادداشت کاملی در مورد سنگ جده، شامل برگزیده‌های متعددی از مؤلفین شرقی را می‌توان در esrep ne slognom sed tsih.)تاریخ مغولان در ایران)، اثر کاترمر، ص ۴۲۸، پیدا کرد.

(۱۲۷). خرداد ماه (م).

(۱۲۸). طبل، کوس (م).

(۱۲۹). در ترجمه انگلیسی «حیوانات زمین» آورده. قدما تصور می‌کردند که کره زمین بر روی شاخ گاوی قرار گرفته و منظور مؤلف از گاو زمین، همین بوده است. ظاهرا مترجم انگلیسی در این مورد اشتباه کرده است. (م)

(۱۳۰). یعنی لشکر تیمور و حسین.

(۱۳۱). کرّنای: نوعی شاخ یا شیپور. پتی دلاکروا می‌گوید که آن شیپوری بوده به طول هشت پا که مورد استفاده لشکر

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۰۷

بوده است (تاریخ تیمور بیگ(ceb rumit ed tsih)، ج ۱، ص ۸۷).

---

(۱۳۲). شاید بتوان بتلانجی خواند.- راس.

(۱۳۳). یا شاید ارک تیمور.- راس.

(۱۳۴). سوره الرعد: آیه ۱۱.

(۱۳۵). سوره الاحزاب: آیه ۳۸.

(۱۳۶). ۷۶۶ (م).

(۱۳۷). ئیلان: مار. ئیلان ئیل: سال مار (م).

(۱۳۸). یعنی امیر حسین به هندوکوش گریخت تا در صورت لزوم بتواند از آنجا به هندوستان پناه برد. شیبرتو بدون تردید گذرگاهی است که بابر غالبا از آن نام برده و ظاهرا در آن ایام بیشتر مورد استفاده بوده است. این کلمه معمولا شیبر(rbihs)، یا شبر(rabahs)خوانده می‌شود و در نقشه‌های فعلی می‌توان آن را در نزدیکی بامیان پیدا کرد. برای عبور از جیحون به قصد پناهندگی، در سالی سرای، گذرگاه شیبر یکی از مناسب‌ترین گذرگاه‌هاست، هرچند که برای رسیدن به هند، نزدیک‌ترین راه نیست. (ر. ک: بابرنامه، ص ۱۳۹ و به منابع دیگر.)

(۱۳۹). یا چاروچی [در ترجمه به صورت چاروچی آورده (م)]

(۱۴۰). سورت: تندی، تیزی، حدت، شدّت اثر، تأثیر. (فرهنگ فارسی معین) (م).

(۱۴۱). شراب چون باد است اگر بر عطر بگذرد مطبوع گردد و اگر بر مردار بگذرد می‌گندد. (م)

(۱۴۲). مرد در حالی باید برای نیک‌بختی خود بکوشد که روزگار با او سر ناسازگاری دارد. (م)

(۱۴۳). آمویه یا آمل، گذاری بود بر روی آمو یا جیحون، که غالبا در سده‌های میانه و در روزگار تیمور، مورد استفاده بود. شهری نیز به همین نام وجود داشته که در نزدیک ساحل رودخانه، تقریبا در مسیر جنوب غربی بخارا، و یا در محل چاروچی فعلی، یا در مجاورت آن، واقع بوده است. (ر. ک: ص ۷۱۴، پی‌نوشت شماره ۴۰).

(۱۴۴). نقیر و قمطیر: اندک و بیش، جزئی و کلی (فرهنگ فارسی معین) (م).

(۱۴۵). سوره الانشراح: آیات ۶- ۵.

(۱۴۶). دربند آهنین.

(۱۴۷). یا بغلان [در ترجمه انگلیسی، بقلان آورده (م)] که در سر راه معبر شیبر به سالی سرای قرار دارد.

(۱۴۸). هفت ماهه قابل قبول‌تر است، هرچند که در هفت ماهه هم مبالغه وجود دارد. (م)

(۱۴۹). کش معانی متعدد دارد و فرخش به معنی کفل اسب و استر و گاو است. ظاهرا از ترکیب این دو واژه مفهوم کشمکش، منازعه و هرج و مرج مستفاد می‌گردد. (م)

(۱۵۰). ویرنی جدید. (ر. ک: ص ۷۲۵، پی‌نوشت شماره ۶۷).

(۱۵۱). احتمالا کرای یا کرای نام قبیله‌ای است، اما گاهی، گرای نوشته می‌شود. ت آخری، صرفا مربوط به رسم منقولی است. (ر. ک: ص ۱۹۸، پی‌نوشت، شماره ۳۴ در فوق؛ همچنین در ارتباط با برخی از اظهارات راجع به این کلمه «کرائیت» ر. ک: هاورث، ۲، صص ۱۴، ۱۳).

(۱۵۲). خداوند بزرگ، دوست بلند همتان و دشمن دون همتان است. (م)

(۱۵۳). شاید بتوان تنگی یا پنگی خواند، اما بدون تردید منظور از آن ینگی، یعنی طراز است. (ر. ک: ص ۲۱۵، پی‌نوشت شماره ۲۴۲ و ص ۲۱۸، پی‌نوشت شماره ۲۸۳ و ص ۲۱۹، پی‌نوشت شماره ۲۸۷).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۰۸

---

(۱۵۴). یاسنگریغاج.

(۱۵۵). این اسم را شاید بتوان به گفته پتی: آدون گونزی خواند. من نمی‌توانم این محل را شناسایی کنم.

(۱۵۶). نسخه نت در اینجا حدود پنج صفحه افتادگی دارد (م).

(۱۵۷). به گفته پتی دلاکروا، سرای ملک خانیم، همسر کلان تیمور و مادر شاهرخ میرزا بود. (تاریخ تیمور بیگ)(ceb rumit)، ۱، ص ۲۲۵).

(۱۵۸). ۷۷۶ (م).

(۱۵۹). خرگوش (م).

(۱۶۰). یاگوک تپه: «تپه سبز» [در ترجمه تحت اللفظی، «تپه آبی» است. معمولا- در ترکی، رنگ چمن و گیاهان را با کلمه گوگ به معنی آبی، توصیف می‌کنند که مراد همان رنگ سبز است (م)].

(۱۶۱). در نسخه ترکی ارشال اتار آمده. [در ترجمه انگلیسی به جای ارجش‌لار، «برکه غوریان» آورده (م)] من این اسم را در نقشه‌ها پیدا نمی‌کنم، اما با توجه به موقعیت احتمالی لشکر جته، احتمال دارد که اوتار که در حدود چهل مایلی غرب و شمال غرب کستک واقع شده، نماینده ارشال اتار بوده باشد. تاریخ رشیدی متن ۲۰۸ گفتار در اختتام دفتر اول از تاریخ رشیدی ..... ص : ۱۸۹

(۱۶۲). کورن: رومه و گله (لغت‌نامه) (م).

(۱۶۳). آقای نالیوکین(enikvilan .p .v)با اشاره به روستای «بایتوق» در اندجان از توابع فرغانه، می‌گوید که نام باستانی آن «پایتوق» بوده است(dnakohk ed tanahk ud .tsih))تاریخ خانات خوقند)، ص ۱۴).

(۱۶۴). احتمالا از این دو محل، اولی باید نماینده اوش در نزدیکی مرزهای شرقی فرغانه بوده باشد، اما من جایی را به نام فرمان در این ناحیه نمی‌شناسم. دکتر بللو «اوچ برهان یا اوچ تورفان» آورده؛ اما به نظر می‌رسد که محل اخیر بسیار دورتر از شرق باشد و موافق روایت نیست، در حالی که اولی از هر لحاظ با کاشغر مطابقت دارد. خود دکتر بللو می‌گوید (کشمیر و کاشغر، ص ۳۰۹) که محل اوچ برهان در کناره چپ رودخانه تومان قرار گرفته، در حالی که کاشغر جدید در ساحل راست رودخانه جای دارد و پس از ویرانی در سده شانزدهم، به جای شهر قدیم که در ساحل چپ قرار داشته، در ساحل راست ساخته شده است. گویا فرمان به قدری نزدیک کاشغر بوده که بخشی از شهر را تشکیل می‌داده و با نام فرمان مسلما نام کاشغر تداعی می‌شده است.

مانند قراقسماق که چسبیده به بخش سفلی است، احتمالا فرمان نام محلی غیرمسکونی یا اردوگاهی بوده و بایستی در تپه‌های شمال غرب کاشغر به دنبال آن گشت. نقشه سورتسف(ffostreves)علی‌رغم توضیحات مفصلش، این اسامی را دربر نمی‌گیرد. (همچنین در مورد اوچ برخان که میرزا حیدر آن را در سه فرسخی یا دوازده مایلی کاشغر قرار می‌دهد، ر. ك: ص ۴۳۶ متن).

(۱۶۵). [در ترجمه انگلیسی «آرپایازی» آورده و چنین توضیح داده: (م)] آرپا و یازی دو رودخانه‌اند که از همان رشته ارتفاعات نزدیک مرزهای شرقی فرغانه سرچشمه می‌گیرند. (در مورد موقعیت این گذرگاه ر. ك: نقشه) [منظور از نقشه معلوم نیست. ظاهرا در چاپ نخست کتاب، نقشه هم ضمیمه آن بوده است. در نسخه مورد استفاده ما که در دهلی تجدید چاپ شده، نقشه‌ای وجود ندارد. (م)]

(۱۶۶). سوره النّساء: آیه ۳.

(۱۶۷). دوحه: درخت بزرگ پرشاخه، درخت تناور (فرهنگ فارسی معین) (م).

(۱۶۸). آمودن- بر وزن آسودن: به معنی آراستن- و آراسته شدن- و آمیختن- و آمیخته شدن- و ساختن و ساخته گردانیدن و پر کردن و مملو ساختن باشد (برهان قاطع) (م).

(۱۶۹). ایاق: لفظ ترکی است به معنی پیاله شرابخواری (لغت‌نامه) (م).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۰۹

---

(۱۷۰). نسخه نت تا اینجا افتادگی داشت. (م)

(۱۷۱). نسخه نگ قبل از اوزکند عبارت «و از یازی دابان گذشته» را اضافه کرده و در پاورقی چنین آورده: (م) ظاهرا گذرگاه (دابان) در میان رودخانه‌های یازی و آرپا که در یادداشت قبلی به آن اشاره شد.

(۱۷۲). سوره الملك: آیه ۱۰.

(۱۷۳). سوره الصّافات: آیه ۱۴۲.

(۱۷۴). سوره سبأ: آیه ۱۷.

(۱۷۵). ۷۷۷.

(۱۷۶). خرامیدن (م).

(۱۷۷). ظاهرا تحریفی است از خراسان، ایالتی که در پایان سده پانزدهم تا شرق بلخ و شمال شرقی جیحون امتداد داشته است. [به احتمال مصحح انگلیسی دچار اشتباه شده، کزروان یا گزروان خود از شهرهای قدیم خراسان است: «کزروان- شهریست بر کوه نهاده، با نعمت بسیار و هوایی خوش و اندر قدیم جای ملوك گوزگانان آنجا بودی (حدود العالم، به کوشش منوچهر ستوده، ناشر کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲، ص ۹۷) (م).]

(۱۷۸). این تحرکات معقول به نظر نمی‌رسد. فاراب یا فاریاب یکی از نام‌های قدیمی اترار در ساحل سیحون بود، اما فاراب دیگری نیز در نزدیک ساحل آمو یا جیحون، به طرف جنوب غربی بخارا وجود دارد و اگرچه پتی دلاـکروا(ceb rumit ed .tsih)تاریخ تیمور بیگ)، ج ۱، صص ۲۶۱- ۲۶۰) صریحا اظهار می‌دارد که منظور از فاریاب موجود در متن، همان اترار است، اما این ممکن نیست. به هر حال به نظر می‌رسد که فاریاب سومی نیز وجود داشته، زیرا ابوالفداء در مرجع لولاب از «ناحیه کوچکی» به همین نام در پیرامون بلخ سخن می‌گوید. عزیزی نیز به نقل از وی اظهار می‌دارد فاریاب در بیست و دو فرسنگی یا تقریبا هشتاد و هشت مایلی بلخ واقع شده، اما جهت آن را مشخص نمی‌سازد. همچنین به گفته وی، ابن حوقل اظهار داشته که آب این فاریاب از طالقان- جایی که فاصله چندانی با مرو الرود ندارد- می‌آید، محل اخیر در حدود چهل فرسنگی یا چهار منزلی از شرق مرو

شاهجهان قرار گرفته و احتمالا فاصله زیادی با شرق مرغاب ندارد.

ظاهرا همین فاریاب آخری (و لاغیر) است که در متن مشخص گردیده. اما در هر صورت تعیین مسیر حرکت قشون پولاد دشوار است، زیرا آنها نمی‌توانسته‌اند از اندخوی (اندخود) گذشته به محلی در نزدیکی مرغاب، یا ۱۶۰ مایلی شرق مرو شاهجهان برسند (ر. ک: ابوالفدا، ۲، (۲)، صص ۱۹۶- ۱۹۵ و ۱۹۸) تنها نقشه‌ای که می‌دانم این فاریاب را نشان می‌دهد از آن جیمز فریزر است که حل آن را تقریبا در نیمه راه بلخ و مرو الرود تعیین کرده است (ر. ک: تاریخ نادرشاه، ۱۷۴۲.)

(۱۷۹). در ترجمه انگلیسی «فولادتر» خوانده و چنین توضیح داده: (م)

پولادتر: تجنیسی از کلمه پولاد، به معنی فولاد.- راس.

(۱۸۰). تفسیر این تحریف که «جته که عبارت از مغولستان است» و در هر فرصتی به آن پرداخته می‌شود، شاید اظهار نظر میرزا حیدر بوده باشد، نه مؤلف ظفرنامه.

(۱۸۱). یعنی بلادفاع.- راس.

(۱۸۲). در نقشه پتی دلاکروا (جلد ۱)، در نزدیکی ساحل جیحون، کمی بالاتر از خیوه مشخص شده است.

ارسکین ازکات به عنوان پایتخت قدیم خوارزم نام برده و می‌گوید که در بیست و چهار مایلی هزار اسب، در طرف سفلی جیحون قرار دارد. (بابرنامه، ص ۲۴؛ همچنین ر. ک: نقشه اسپرینگز، شماره ۳ در:

Post -und -Reiserouten orients. (

(۱۸۳). بهترین یاور (م).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۱۰

---

(۱۸۴). فرمانروای اردوی سفید قپچاق و از اولاد جوجی خان.

(۱۸۵). نسخه نت حدود شش صفحه افتادگی دارد. (م)

(۱۸۶). سوره البقرة: آیه ۲۴۹.

(۱۸۷). سوره النبأ: آیه ۹.

(۱۸۸). در ترجمه انگلیسی از اینجا تا «که شد همچو گل در جوانی به باد» همه را به صورت شعر ترجمه کرده است. (م)

(۱۸۹). در این قسمت، ترجمه انگلیسی، نظم و نثر را با هم آمیخته است. (م)

(۱۹۰). فرزندان ما جگرگوشه‌های ما هستند. (م)

(۱۹۱). سوره البقرة: آیات ۶- ۱۵۵.

(۱۹۲). یا بقعه.- راس.

(۱۹۳). عموی امیر تیمور.

(۱۹۴). ۷۷۷.

(۱۹۵). چنانچه در عنوان بعدی خواهیم دید، ظاهرا این تهاجم نمی‌تواند پنجمین لشکرکشی به مغولستان محسوب گردد. همچنین از بیانات میرزا حیدر در یکی از عبارات بعدی، چنین برمی‌آید که لشکرکشی‌های تیمور علیه مغولان، کلا پنج نوبت بوده است، در حالی که پتی دلاکروا تعداد آن را شش نوبت به حساب آورده است.

(۱۹۶). میل: هر یک از ستون‌هایی که برای تعیین مسافتی در اصل ۱۰۰۰ گام در جاده‌ها نصب می‌کردند. (فرهنگ فارسی معین)

(م).

(۱۹۷). احتمالاـ این برج در محلی قرار داشته که در برخی از نقشه‌های ترکستان با عنوان «خرابه‌های آقسومب» مشخص گردیده. ظاهرا محل استقرار آن در قلّه کوهی که امروزه قراتاغ نامیده می‌شود واقع بوده و بر جلگه‌های قپچاق از فاصله‌ای دور اشراف داشته است. دکتر بللو این برج را «ستونی ساخته شده از آجر قرمز در کوه قره‌چاق» توصیف کرده است.(troper noissim dnakray)گزارشی از مأموریت یارکند)، ص ۱۲۵).

(۱۹۸). نسخه نت تا اینجا افتادگی داشت (م).

(۱۹۹). الجه [اج] (اسم ترکی) نام نوعی قماش است. جامه راه راه، رنگارنگ، مخفف الاجه ترکی.

الچه: پارچه پشمی الوان (لغت‌نامه) (م).

(۲۰۰). قوچکار یا قوشکار، یکی از سرچشمه‌های چو به جانب جنوب غربی ایسیغ گول است (ر. ک: به نقشه).

(۲۰۱). توقتمش برادرزاده ارس خان و بعدها خان اردوی سفید شد (ر. ک: ص ۲۱۰، پی‌نوشت شماره ۱۸۴).

(۲۰۲). در نسخه نب به صورت بلغار آمده که صحیح نیست. در ظفرنامه‌های چاپی موجود نیز به شکل «ایناغو» آمده است. (م)

(۲۰۳). جمله مذکور را می‌توان این‌چنین نیز خواند «از راه ایناغو به یک طرف بازگشت.» دکتر بللو به جای ایناغو، جمغال خوانده است و احتمالا این صحیح است یا تقریبا می‌تواند چنین باشد، زیرا یکی دیگر از سرچشمه‌های چو، در مجاورت بلافصل قوچکار، جمقان یا جمقال خوانده می‌شود. من چیزی را برای پاسخگویی به ایناغو پیدا نمی‌کنم.

(۲۰۴). برخی جزئیات در توصیف علائم ناخوشایند بیماری، حذف شده است.

(۲۰۵). در متن اصلی نامبارک و در نسخه نت، باساک آمده که ظاهرا در املاء آنها اشتباهی رخ داده و از روی ترجمه انگلیسی کلمه «امساک» آورده شد. (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۱۱

---

(۲۰۶). امیر قمر الدین یکی از پنج برادری بود که حکام نواحی مغولستان بودند و وارث امرای دوغلات سابق (یعنی حکام ایالتی) محسوب می‌شوند که چغتای خان آنها را به این مقام منصوب ساخته بود. برادران عبارت بودند از تولک در کاشغر، بولاجی در آقسو، قمر الدین در آت‌باشی، شمس الدین که گفته شده در جنگ لای (یا باتلاق) شرکت داشته، و شیخ دولت که تنها نامی از وی باقی مانده است. بعد از تولک که برادر بزرگتر بود، امیر بولاجی به الوس بیگی رسید و بعد از او پسرش خدایداد که در زمان مرگ پدر هفت ساله بود مقام الوس بیگی یافت (ر. ک: بللو در kray. troper)گزارشی از مأموریت یارکند، ص ۱۵۱).

(۲۰۷). نسخه خطی ترکی، بوکلداش آورده؛ یکی از نسخ فارسی کوکلداش یا (گوکلداش) به معنی دوست هم قسم یا برادر رضاعی آورده که بدون تردید، همین قرائت درست است.

(۲۰۸). مملکت ساریغ اویغور یا اویغورهای زرد در شرق ختن و چارچان واقع است (ر. ک: ص ۱۹۴ و ۷۵۷، پی‌نوشتهای شماره ۱۷ و ۵۸۰).

(۲۰۹). [در ترجمه انگلیسی، جرجان آورده و چنین توضیح داده (م):] چارچان یا چارچند، میان ختن و مملکت لوب‌نور.

(۲۱۰). [در ترجمه انگلیسی لوب کتک آورده و چنین توضیح داده (م):] یا لوب کنک، ناحیه‌ای در اطراف دریاچه لوب. (در مورد کتک یا کنک، ر. ک: ص ۱۹۶، پی‌نوشت شماره ۲۰).

(۲۱۱). وی دختر خان بود.

(۲۱۲). میرزا حیدر خواننده را تردید قرار می‌دهد که کدام یک از دو شهر- تورفان یا قره‌خوجه- دار الاسلام نامیده می‌شده. در

واقع این دو شهر حدود بیست و شش یا بیست و هفت مایل از هم فاصله دارند. در روزگار مؤلف ما، تورفان مهمتر بوده و معمولا ایالت خان‌نشینی محسوب می‌شده است. اما در ازمنه قدیم، قره‌خواجه اهمیت داشته و به این ترتیب با قطعیت زیاد نمی‌توان گفت که کدام یک از آنها در تاریخ مورد نظر، پایتخت و دار الاسلام بوده است. همچنین ممکن است که منظور وی تمامی ولایت یا استان اویغورستان بوده چنانچه بعدها، خاناتی را که در شرق کوچر امروزی واقع شده و تورفان پایتخت آن است، خانات نامیده. چنانچه بعدها خواهیم دید، وی برای ممالک یا نواحی، غالبا اسامی دوگانه یا جفت به کار برده و گاهی به همان ترتیب، ولایت اویغورستان را «چالیش- تورفان» نامیده است. (در مورد هویت قره‌خوجه (هو- چوچینیان) با کائوچانگ قدیمی و غیره ر. ك: بخش پنجم مقدمه.)

(۲۱۳). «یک اطلس» و «یک گاو کبود»، شاید از رموز قدرت یا تحریفی از نام محل بوده که به طور نادرست رونویسی شده است. به هر حال تردیدی نیست که قرائت آنها در متن، یک اطلس و یک گاو کبود است- کلماتی که من نمی‌توانم ولایت یا نواحی‌ای را به این نام پیدا کنم.

(۲۱۴). ایران و ترکیه.

(۲۱۵). قمیز یا قیمیز آشامیدنی تلخی است که از شیر تخمیر شده مادیان به دست می‌آید.- راس.

(۲۱۶). در متن اصلی دو کلمه نامفهوم و با املاء آشفته به صورت قوبالغه و ساوسن وجود دارد، نسخه نت نیز به همان صورت رونویسی کرده و نسخه انگلیسی آن را به کلی حذف کرده است. (م)

(۲۱۷). کریاس بر وزن الیاس، دربار پادشاهان و امرا و اعیان را گویند. (برهان قاطع). در ترجمه انگلیسی آن را دریاچه خوانده و عبارت را به این صورت درآورده: که دیدند از ساحل دریاچه کریاس ... (م).

(۲۱۸). یساول را می‌توان فراش خلوت ترجمه کرد. گاهی به گرزدار اطلاق می‌گردد.

(۲۱۹). ۷۷۰ (م).

(۲۲۰). ۸۰۷ (م). مرگ تیمور در فوریه ۱۴۰۵ یا حدود نیمه ۸۰۷ هجری اتفاق افتاد که آغاز آن مطابق دهم ژوئیه

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۱۲

۱۴۰۴ و پایانش ۲۸ ژوئن ۱۴۰۵ بود.

---

(۲۲۱). در متن مورد استفاده آقای ارسکین دوازده منصب- مزایا و امتیازات- ذکر گردیده است (ر. ك: تاریخ هند، ۱، ص ۴۳، اما جزئیاتش ارائه نشده است) از نسخه خطی ترجمه مختصر در موزه بریتانیا چنین برمی‌آید که آقای ارسکین تنها یازده منصب را چنانکه در سه نسخه مورد استفاده آقای راس دیده می‌شود، پیدا کرده است. دکتر بللو (گزارشی از یارکند، ص ۱۵۳) این تعداد را ده مورد آورده و فهرست او از بسیاری جهات با مورد مذکور در فوق متفاوت است. کلمه منصب به معنی دقیق، مقام یا شأن است اما در این مورد مزایا یا امتیازات بهترین معنی برای آن می‌باشد. پروفسور بلوچمان گزارش خوبی از این امتیازات را در آیین اکبری (صص ۳۶۵- ۳۶۴) به نقل از اکبرنامه ابوالفضل ارائه کرده است.

(۲۲۲). شاید کمر یا بند، اما به نظر می‌رسد در متن به معنی ترکش به کار رفته است، دکتر بللو، قور «اسلحه» (ص ۱۵۳) و آقای بلوچمان «مجموعه‌ای از پرچم‌ها، اسلحه یا نشان‌هایی که همه جا به دنبال پادشاه روان است» ترجمه کرده‌اند (ص ۵۰).

(۲۲۳). [در ترجمه انگلیسی، عبارت شماره پنجم را حذف کرده و به جای آن چنین آورده: «مزایایی در رابطه با شکار خان» و سپس به این ترتیب به توضیح آن پرداخته است، (م):] این امتیازات در متن ارائه شده، اما عبارات آقای راس برای بهترین مترجمان، نامفهوم است. ارسکین نیز در ترجمه آن، در نسخه خطی مختصر موجود در موزه بریتانیا، ناموفق بوده است. دکتر بللو، «جرگه- یا

گروه شکار-» آورده که اینها «قدرت مجازات متخلفین از مقررات را، بر طبق قانون دارا بوده‌اند.» آقای بلوچمان می‌نویسد: «وی می‌توانست جنگلی را به عنوان منطقه خاص شکار خود، احاطه نماید و اگر کسی به محوطه وارد می‌شد، آزادی شخصی وی را نقض می‌نمودند.» (ص ۳۶۴).) [عبارت شماره پنجم کلا نامفهوم است. ظاهرا معنی عبارت ترکی چنین است: «حتی یک شکار کوچک و خرگوش نباید از جرگه او خارج گردد.» (م)].

(۲۲۴). دستورات مکتوب- راس.

(۲۲۵). آنان این نه منصب اصلی را با لقب ترخان- رتبه‌ای بسیار قدیمی یا مقامی اشرافی در میان منقولها- دارا بودند (ر. ک: یول، cathay and the way thither)ختای و راه آنجا)، ص ۲۸۷ و ۴۳۶.) مؤلفان آسیایی از ترخانها، همواره به عنوان یک قبیله سخن گفته‌اند، اما لازم به ذکر نیست که آنان از نسل قوم بخصوصی بوده‌اند. تفاوت‌های میان قبایل و طوایف، یا خاندانها، به طور صحیح ترسیم نشده است. مثلا امیر تیمور در ملفوظات خود، از چهل قبیله (اویماق)، دوازده قبیله را که سردمداران دولت او بوده‌اند، برشمرده است:

برلاس، ترخان، ارغون، جلایر، تولکچی، دولدی، مغول، سلدوزی [سلدوزی]، طوغای، قپچاق، ارلات، و تاتار. برخی از این اسامی بیانگر امتیازات است، اسامی دیگر فقط نشان دهنده طوایف یا خاندانها هستند.

(دیوی، تزکات تیموری، ص ۹۱.) کلمه برلاس به معنی «پهلوان» است و شاید معانی خاص دیگر هم داشته باشد. آقای شاو، ترخان را «ملّاک» ترجمه کرده است.

(۲۲۶). شیبانی خان، رهبر اوزبکان.

(۲۲۷). ۶۲۵ (م).

(۲۲۸). منظور از این تاریخ ظاهرا وفات چنگیز خان است که معمولا با ۱۲۲۷ [میلادی] مطابق است. سال ۶۲۵ هجری با ۱۲ دسامبر ۱۲۲۷ آغاز می‌گردد که بدین ترتیب تقریبا تمامی آن در درون سال ۱۲۲۸ جای می‌گیرد.

اما تاریخ وفات چنگیز خان، در سالنامه‌های مختلف با اختلافات زیادی مذکور شده است.

(۲۲۹). ۹۴۰ (م). سعید خان در این تاریخ درگذشت. یک یا دو هفته بعد از آن، رشید، پسر و جانشین خان، سید محمد میرزا، عم مؤلف را به قتل رسانید. عزه محرم ۹۴۰ با ۲۳ ژوئیه ۱۵۳۳ مطابقت می‌کند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۱۳

---

(۲۳۰). اختلافات مؤلفین متعدد در خصوص فرزندان و جانشینان خضر خواجه، در مقدمه، مورد بحث قرار گرفته است. ر. ک: بخش دوم، ص نود و نه و بعد از آن.

(۲۳۱). مشخص نشده که این اندازه، قطر گنبد بوده یا ارتفاع آن. گز در هند، بخارا و در جاهای دیگر، با اختلافات فراوانی به کار می‌رود. بابر گز را حدود سی اینچ گرفته، اما به نظر مردم عوام، گز اندکی کمتر از این مقدار است و شاید حدود بیست و هفت اینچ بوده باشد. گز مورد استفاده میرزا حیدر را می‌توان به همان اندازه مورد نظر بابر فرض کرد (ر. ک: بابرنامه، ص ۴؛ همچنین ص ۷۴۱، پی‌نوشت شماره ۲۵۵).

(۲۳۲). عمارات باستانی کشمیر در پایان این تاریخ نیز مورد توجه قرار گرفته است. رباط یا محل استراحت مسافران (کاروانسرای) مذکور را محمد خان به فاصله اندکی از شمال چادر کول ساخته بوده که ظاهرا تا به امروز [اواخر قرن نوزدهم (م)] پابرجاست. خرابه‌های آن بر سر راه اصلی آلماتی (یعنی ویرنی) به کاشغر از طریق قلعه نارین قرار گرفته و اخیرا چند جهانگرد اروپایی آنها را دیده‌اند. یکی از اینها دکتر سیلند(n. seeland)است که گزارش وی در بنای مذکور، توسط دکتر لنسدل(lansdell)در

کتاب اخیرش، راجع به جهانگردان چینی ترکستان، به انگلیسی نقل شده و به قدری بر توصیفات میرزا حیدر تأکید کرده که رونویسی آن خالی از فایده نخواهد بود. به گفته دکتر سیلند «شگفتی مسافران از مشاهده ساختمان سنگی سفید مایل به خاکستری که با مرور زمان کهنه شده، اندك نیست، ساختمانی با حدود ۴۸ گام طول و ۳۶ گام عرض و بامی مسطح که از وسط به وسیله دو ستون اتصالی نیمه ویرانه، تقریبا به بلندی ۲۵ پا، ناهموار گشته است.

مدخل بنا نسبتا بلند و طاقدار است که به فضای داخلی بدون پنجره منتهی می گردد. زیر ستون اتصالی، نوعی اطاق یا تالار با جوانبی گنبدی به ارتفاع نه پا، مرکب از اتاقها یا سلولهایی در چهار طرف، به شکل صلیب لاتینی وجود دارد. در جنب محل ورودی، فقط در یک جهت، راهروهایی افقی دیده می‌شود و در این راهروها مانند جوانب دیگر، سوراخهایی از سی تا سی و شش اینچ در دیوار تعبیه شده است. این راهروها به حجرات جداگانه‌ای منتهی می‌شود که کف آنها مربعی شکل و سقفشان به صورت دایره است و به جز جاهایی که سقف فروریخته، بقیه جاها در تاریکی مطلق می‌باشد. ورودی‌ها چنان پست است که گاهی اوقات مستلزم خزیدن می‌باشد و در اندرونی‌ها نشانی از دودکش، طاقچه یا محلی برای خوابیدن و نشستن به چشم نمی‌خورد. در سرتاسر بنایی که با قطعات ساروج آبی محلی و سنگ رستی قرمز ساخته شده، هیچ اثری از محل غذاخوری، آشپزخانه، یا حتی اجاق، موجود نیست. در تالار مرکزی، بقایای چند گچ کاری بدون تزیین دیده می‌شود.» دکتر سیلند به طور کلی متوجه شده که این بنا شباهتی به دیگر رباطها یا کاروانسراهای آسیای مرکزی ندارد. اما نمی‌دانم که آیا او این بنا را به خرابه‌ای از خرابه‌های زمان نسطوریان مرتبط ساخته است یا نه. به گمانم دکتر لسندل به این کار مبادرت کرده است. به گفته وی، رباط واقع «در مسیر راه میان مقر اسقف کاشغر و محل سکونت مسیحیان چو، بعید نیست که نمودار خرابه‌ای باشد که در نقشه ختلان به عنوان صومعه ترسیم گردیده.» اما مراجعه به این نقشه قدیمی- تهیه شده در سال ۱۳۷۵ [میلادی (م)]- در موافقت با حدس دکتر لنسدل، کمکی به ما نخواهد کرد. اولا صومعه کشیشان ارمنی و هیئت سن ماتئو» که در رونوشت ختای، اثر یول علامت گذاری شده، در حاشیه دریاچه ایسیغ گول قرار گرفته، یعنی درست در محلی که از طریق روایات جهانگردان معاصر می‌دانیم که در آنجا خرابه‌های معتنابهی- بیشتر در ته دریاچه، نزدیک ساحل و گاهی در ساحل- وجود دارد. محل رباط محمد خان تا جنوب دریاچه، از راه نارین ۱۸۰ مایل و از راه مستقیم ۱۲۰ مایل باید بوده باشد. ثانیا دکتر لسندل عبارتی را از دکتر بللو نقل می کند که از فحوای آن معلوم است که از تاریخ رشیدی نقل شده و بنابراین عبارت، محمد خان «عمارت باستانی هندو (مشابه، عمارات کشمیر از قالبهای جسیم سنگ) موسوم به تاش رباط، در گذرگاه چادر کول

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۱۴

را به استحکاماتی برای محافظت پایتخت خود (کاشغر) از تهاجمات قرقیزها تبدیل کرد.»

کیفیات عجیب این اظهارات عبارت است از: (۱) من در هیچ یک از آثار دکتر بللو (گزارشی از مأموریت یارکند، یا کشمیر و کاشغر) نتوانسته‌ام این عبارت را پیدا کنم؛ و (۲) هیچ یک از نسخ موجود تاریخ رشیدی در موزه بریتانیا، چیزی در رابطه با اصل سنگهای مورد استفاده در ساختمان رباط دربر ندارد. این نسخ به صراحت و روشنی بیانگر آن چیزی هستند که در بالا ترجمه شده و نه چیزی بیشتر از آن. بدین ترتیب در مجموع می‌توان گفت که: (۱) تمام شواهد وقت حاکی است که محمد خان رباطی از سنگهای جسیم ساخته است؛ (۲) این بنادر جایی قرار داشته که مسیحیان نسطوری در سده‌های میانه در آنجا شهرتی داشته‌اند؛ (۳) در زمینی که وجود خرابه‌ها متعددی در آنجا به اثبات رسیده اما اصلیت آنها هنوز مشخص نشده است. من به تمام توصیفات دکتر سیلند دسترسی نیافته‌ام اما معتقدم که حدسیاتی بیش از این نبوده که تاش رباط شباهتی به رباطهای معمولی نداشته یا شبیه به صومعه و مانند آن بوده. به این ترتیب می‌خواسته گواهی روشن میرزا حیدر را سست سازد. وقتی اظهارات دکتر سیلند را با کشفیات وی در کنار هم بگذاریم، کاملا جالب خواهد بود. توصیفات مربوط به بنا و موقعیت جغرافیایی آن، در خرابه‌های مورد

شناسایی دکتر سیلند، با رباط محمد خان به طور قابل توجهی مطابقت دارد.

---

(۲۳۳). ۸۶۰ (م).

(۲۳۴). [شاید منظور مؤلف از معلوم نبودن تاریخ وفات و ولادت «او»، محمد خان بوده است. اما مصحح انگلیسی به جای ضمیر «او»، الغ بیگ را قرار داده و توضیحات زیر را در پاورقی بدان افزوده است: (م)] چیز عجیبی که در اظهارات میرزا حیدر درباره شخصیت برجسته‌ای مانند الغ بیگ می‌توان دید، این است که می‌گوید تاریخ ولادت او معلوم نیست. اما باید گفت که وی مشخصا در ۸۱۲ هجری (۱۴۰۹ میلادی) حدود سی و هشت سال قبل از فوت پدرش شاهرخ که چهارمین فرزند امیر تیمور بود، در سمرقند به پادشاهی رسیده است. پس از مرگ شاهرخ در ۸۵۰ هجری (- ۴۷- ۱۴۴۶ میلادی) الغ بیگ جانشین او شد و فقط دو سال و نیم دیگر سلطنت او دوام یافت. الغ بیگ در کشمکش‌ها و جنگ‌هایی که پس از شاهرخ روی داد، به وسیله پسرش عبد اللطیف دستگیر و زندانی و سپس مقتول شد (رمضان ۸۵۳ یا ۲۵ اکتبر ۱۴۴۹). بنابراین برآورد تقریبی میرزا حیدر از مرگ الغ بیگ، اشتباه زیادی ندارد، هرچند که تحت شرایطی صرفا به ارائه یک حدس پرداخته، اما این امر نشان می‌دهد که همواره نمی‌توان به ترتیب سنین وقایع در تاریخ او تکیه کرد. الغ بیگ به عنوان مؤلف زیج، شهرت وسیع جهانی دارد. گفته می‌شود که نه تنها زیج طرح او بوده، بلکه به محاسبه جداول ستاره‌شناسی نیز کمک کرده است. به گفته ارسکین، محاسبه‌گران اصلی در ابتدا، مولانا شهاب الدین موسی مشهور به قاضی‌زاده روحی؛ سپس (بعد از مرگ قاضی‌زاده) مولانا غیاث الدین جمشیدی؛ و نهایتا ابن علی محمد قوشچی بوده‌اند. جداول جغرافیایی را نخست گراوز(sevarg)در ۱۷۱۱ و جداول ستارگان ثابت را هاید(edyh)از آکسفورد در ۱۷۶۸ در لندن منتشر ساختند. در فرانسه جداول جغرافیایی را لالاند(ednalal)در ۱۷۹۲ منتشر کرد. بابر در توصیف سمرقند، از مدرسه، رصدخانه و بناهای دیگری سخن می‌گوید که الغ بیگ آنها را ساخته بوده. به گفته او، رصدخانه در دامنه تپه کوهک بنا شده و سه طبقه بلندی آن بود:- «الغ بیگ میرزا به واسطه این رصدخانه و جهازات آن، زیج گورکانی را تصنیف کرد که تا به امروز کمتر به زیج دیگری غیر از آن مراجعه می‌کنند.» در نزدیکی شهر سمرقند تپه‌ای را به نام چوپان آتا به آقای شویلر نشان داده‌اند که گفته می‌شده رصدخانه بر روی آن قرار داشته است. اما در حال حاضر اثری از آن موجود نیست (ر. ک: استانلی لین پول، seitsanyd nadammahum طبقات سلاطین اسلام)، ص ۲۶۸؛ ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۱۰۵؛ به همان شخص در بابرنامه، ص ۵۱، شویلر، ترکستان، ۱، ص ۲۳۳، همچنین

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۱۵

بیل در ۱۸۸۱ ، latneiro hparyoib tcid، ص ۲۷۶؛ و دوهربلو(tolebreh'd)در ehtoihib eq latneiro.)

---

(۲۳۵). شیرعلی اوغلان احتمالا خان نبوده. ارسکین و برخی دیگر از نویسندگان او را شیرقلی نامیده‌اند. اما مستنسخین فارسی به سادگی می‌توانند علی و قلی را به جای یک‌دیگر بنویسند. (ر. ک: جدول شجره‌نامه ضمیمه این جلد.)

(۲۳۶). سید علی چنانچه مؤلف در جای دیگری اشاره کرده، جد اعلی مؤلف بود. (ر. ک: جدول شجره‌نامه دوغلات‌ها در بخش دوم مقدمه.)

(۲۳۷). عجیب است که نام این خان، گاهی امیر سید احمد و در جاهای دیگر، در چندین سطر، سید احمد میرزا نوشته می‌شود. به هر حال متون از مقام آنان پیروی کرده‌اند.

(۲۳۸). اشاره به قامت راست- مانند حرف الف- او.

(۲۳۹). معنی گوشه‌کا (یا کوشه‌کا، گوشه‌گا) را در فرهنگ‌ها نیافتم. در ترجمه انگلیسی آن را «اظهار خوشحالی» معنی کرده است.

(م)

(۲۴۰). به حساب قد و غیره.

(۲۴۱). محافه. (مأخوذ از تازی محفه) چیزی است مانند هودج که زنان در آن سوار شوند. محفه: هودج مانند، تخت روان، کجاوه. (لغت‌نامه) (م).

(۲۴۲). این نام در متون فارسی طوری نوشته شده که می‌توان آن را ینگی، ینکی، نیکی یا حتی مسکی خواند. به احتمال زیاد منظور از آن یانگی است، اگرچه کلمه بدون الف نوشته شده است. از سوی دیگر به گفته مؤلف، ینگی نام دیگر طراز است و نویسندگان دیگر نیز همین عقیده را دارند (ر. ک: به ص ۲۱۹، پی‌نوشت شماره ۲۸۷) به نظر من بهتر است فرض کنیم که آوردن ینگی در اینجا، صرفا یک اشتباه نظری- حذف اشتباهی یک الف- است. موقعیت طراز باستانی یا طالاس تا حدودی مورد بحث واقع شده و چندین نویسنده به این نظریه رسیده‌اند که طراز در محل قدیم سیر قرار گرفته و صرفا نام دیگر شهر ترکستان یا اترار است. اما بررسی‌های جدید، غیرمنطقی بودن این نظریات را به اثبات رسانیده، زیرا طراز بر کناره‌های رودخانه طالاس یا پیوسته به آن قرار گرفته که دیگر اعتراض معقولی بر آن وارد نیست. نام رودخانه و شهر عملا- یکی است؛ و به نظر می‌رسد دلیلی برای پاسخگویی به آقای شویلر که نتیجه گرفته طراز باستانی احتمالا در مجاورت محل فعلی شهر اولیا آتا واقع بوده، وجود ندارد. وی از خرابه‌های طالاس در ده مایلی بخش سفلای اولیا آتا سخن می‌گوید که بومیان آن را تیوم کنت (تومی‌کند؟) می‌خوانند و معتقد است که در صورت بررسی شاید بتوان ثابت کرد که اینها خرابه‌های طراز هستند. سر هاورث، دکتر برتشنیدر، و کاپیتان ولی خانف همان عقیده آقای شویلر را دارند. (ر. ک: هاورث، ۲، ص ۲۸۶؛ شویلر، ۲، صص ۱۲۱- ۱۲۰؛ برتشنیدر، ۱، صص ۱۹- ۱۸ و ۲۲۸؛ ولی خانف در aisa .c ni naissur)روس‌ها در آسیای مرکزی)، ص ۱۰۴).

(۲۴۳). یا شاید ملکات آتا. [در متن انگلیسی «مملکت» آورده و در اینجا عبارت مذکور را بدان افزوده است. لازم به یادآوری است که در نسخه نب، آتا بدون نقطه است و در نسخه نت، ابا آمده است. (م)].

(۲۴۴). گاوزن: گوزن (فرهنگ فارسی معین) (م).

(۲۴۵). نسخه خطی ترکی، دولت سلطان بیگم آورده است.

(۲۴۶). آب‌کند: جایی که رود یا سیل و جزء آن برده باشد و گود کرده باشد به درازا. (لغت‌نامه) (م).

(۲۴۷). سرزده معمولا به معنی «بی‌تربیتی» است. اما در اینجا ظاهرا به معنی تحت اللفظی «با سر خمیده» به کار رفته است.- راس.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۱۶

---

(۲۴۸). غلو کرده‌اند، یعنی تیر انداخته‌اند. (م)

(۲۴۹). در متن به صور مختلف، جنا، حنا، نیز خوانده می‌شود. به هر حال چنانکه از ترجمه انگلیسی و خود متن فارسی برمی‌آید، جبا، تلفظ دیگری از جیبه (فتح اول و سوم) به معنی زره نیم‌تنه، اسلحه و غیره است. (م)

(۲۵۰). جلدو، در ترکی به معنی «هدیه پادشاهی»، «انعام»، یا «جایزه» در مقابل شجاعت است.

(۲۵۱). فرسخ یا فرسنگ، معمولا چهار مایل شرعی محاسبه شده است.

(۲۵۲). در مورد محل این جنگ هیچ نشانی در دست نیست. قلماق‌ها در هر دو طرف «مرزهای» شمالی و شرقی و مغولستان حضور داشته‌اند و من ردی از قباکه [اشتباها «که» را به قبا چسبانده (م)] در آنجا نمی‌یابم. اما به احتمال کلی این جنگ در علیای آیله که شاید بتوان ایله نیز خواند، اتفاق افتاده و ایله رودخانه‌ایست که در حال حاضر «ایلی» نامیده می‌شود و از کولجه عبور کرده به دریاچه بالخاش می‌ریزد. «ایلی» تلفظ چینی است و مردم ترک زبان امروزی آن را «ایلا» می‌خوانند. در خصوص قرار گرفتن آن در

«مرزهای مغولستان» که مؤلف اشاره کرده، برتشنیدر به نقل از ترجمه مسالک الابصار توسط کاترمر، اظهار می‌دارد که رودخانه ایلی، در نیمه نخست سده چهاردم، مرز شرقی ماوراء النهر را تشکیل می‌داده است.۱ ، sehcraeser .dem، ص ۱۸.) اما این مرز اندکی پس از آن هرچه بیشتر به طرف غرب کشیده شد و در روزگار ویس خان، رودخانه دیگر تشکیل مرز نمی‌داد. به هر حال کناره‌های بخش علیا و سفلای آبهای ایلی به دو «مرز» نزدیک بوده است.

(۲۵۳). احتمالا هر پنج ایماق، صرفا طوایف کوچکی هستند. شماره ۲ را نیز شاید بتوان هبت شرانوت خواند.

(۲۵۴). کرته: پیراهن، قمیص، جامه و قبای یک تهی، نیم‌تنه (فرهنگ فارسی معین) (م).

(۲۵۵). این خواجه بهاء الدین (هرچند که گاهی به غلط شیخ بهاء الدین نامیده شده) بنیانگذار فرقه یا طایفه‌ای از صوفیان است که به «نقشبندی» معروف‌اند. به گفته آقای بیل(ytcid .rgoib detneiro)وی در سال ۸۵۷ هجری (۱۴۵۳ میلادی) در ایران وفات کرده و مؤلف اثری به نام دلیل العاشقین درباره صوفیگری است. تا اواخر ۱۸۸۶ در بخارا، پیر یا رهبر مذهبی مشهوری به نام ایرنظر خواجه سمرقندی می‌زیست. ایرنظر مدعی بود که از نسل خواجه بهاء الدین است و در آسیای مرکزی، رئیس طایفه نقشبندی محسوب می‌شد (و شاید هنوز هم [اواخر قرن نوزدهم (م)] باشد.

(۲۵۶). عبارت «با وجود آنکه» در جمله فوق، زائد به نظر می‌رسد و مطلب را آشفته ساخته است. ظاهرا منظور این است که در مدت نود سال عمارت میر از تعداد اتباع او که بیت چهار هزار خانوار بوده‌اند، کم نشده است.

(۲۵۷). ۷۶۵ (۹).

(۲۵۸). ۸۵۰ (م).

(۲۵۹). اندکی پایین‌تر، مؤلف می گوید وقتی میر خدایداد به زیارت مکه می‌رفت، نود و هفت سال داشت. نود سال برای طول حکومت خدایداد. نود و هفت سال برای طول عمر او، احتمالاـ ارقامی غیرواقعی هستند و هدف آن بزرگ‌نمایی رقم بوده است. مردی نود و هفت ساله نمی‌توانسته یک سفر زیارتی از کاشغر به مکه و مدینه را به انجام برساند در حالی که به گفته او، خدایداد موفق به انجام آن گردیده است. به احتمال کلی، حکومت وی خیلی کمتر از نود سال بوده. ترتیب سنین وقایع در سرتاسر این بخش از تاریخ میرزا، بسیار سست و غیر قابل اعتماد است. احتمالا وی فقط با حدسیات تقریبی- کمی بیش از حدسیات مخبرانش- بدان پرداخته و اگر در مورد شخص برجسته‌ای مانند الغ بیگ بتواند چندین سال اشتباه کند، دلیلی ندارد که در مورد بیگ‌های معاصر او بیشتر از این دچار خطا نشود. از آنجا که کتاب میرزا حیدر (تا آنجا که فعلا می‌دانیم) تنها اثری است که تاریخ این شاخه از مغولان [چغتایی (م)] را یک‌جا ارائه کرده، لذا تاریخ دیگری را سراغ نداریم

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۱۷

این تواریخ‌ها را با هم مقایسه کنیم.

---

(۲۶۰). به نوشته نسخه خطی ترکی، «متعصب.»- راس.

(۲۶۱). نسخه نت حدود چهار صفحه از اینجا افتادگی دارد. (م)

(۲۶۲). رویمال: دستمال و رومال و پارچه‌ای که بدان دست و روی را پاک و خشک کنند (لغت‌نامه) (م).

(۲۶۳). احتمالاـ «طایفه جادوگران» یا چیزی معادل آن. در حقیقت از فرقه‌های سری یا اعضای آن، مانند بابی‌ها در ایران، با عنوان «آن طایفه»، «این قبیله» و غیره سخن گفته می‌شود. [ظاهرا مصحح انگلیسی دچار اشتباه شده، منظور «از این طایفه»، به احتمال زیاد، طایفه عرفا و متصوفه است، نه گروههای سری مانند بابیه. (م)]

(۲۶۴). در برخی از نسخ خطی می‌توان این نام را جو خواند، اما اگر به جای یک نقطه، سه نقطه در زیر حرف اولی قرار گیرد،

می‌تواند آن را به چو تغییر دهد که نام رودخانه‌ایست که از طریق بخش غربی مغولستان جریان می‌یابد و احتمالا در دوره مذکور، شهر یا «اولی» به همین نام در کناره‌های رودخانه وجود داشته است. به هر دلیلی می‌توان باور داشت که در حدود دوره مورد نظر، «اول» های بزرگ و خرابه‌های شهرهای باستانی در دور و نزدیک چو بسیار بوده است، اما احتمالا شهرهایی که به معنی دقیق کلمه شهر واقعی نبوده‌اند. در هر حال نویسندگان شرقی کلمه «شهر» یا «ولایت» را معمولا اشتباهی به کار برده‌اند.

(۲۶۵). توره چنانکه قبلا دیده‌ایم نام دیگر یا ساق، یا یازای [یاسا] چنگیز خانی است.

(۲۶۶). ترجمه انگلیسی چنین آورده: آمده‌ام هنوز روضه مطهره رسول خدای را- صلّی اللّه علیه و سلّم- طواف نکرده‌ام: و راه بازگشت بسیار طولانی است. (م)

(۲۶۷). قلاووز: بر وزن قبادوز، سوارانی را گویند که به جهت محافظت لشکر در بیرون لشکر می‌باشند؛ و به تخفیف واو هم آمده است که بر وزن تجاوز باشد؛ و با رای بی‌نقطه هم گفته‌اند و گویند ترکی است. قلاوز- قلوز- قلووز- قلابوز (ترکی به کسر قاف) مقدمه لشکر و راهبر. (برهان قاطع) (م).

(۲۶۸). سوره یس: ۸۱.

(۲۶۹). شاید به عبارت بهتر، حصار یا باغ خان.

(۲۷۰). این نام معمولا سیورغاتمیش واقع می‌شود. تاریخ حکومت اسمی از او ۱۳۶۹ تا ۱۳۸۸ و مال محمود از ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۸ است. (ر. ک: سر لین پول در طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۸.) هر دو آنها دست نشانه تیمور بوده و آنچه میرزا حیدر درباره آنان به طور خلاصه در اینجا آورده نشان می‌دهد که رفتار امیر بزرگ با آنها چگونه بوده است.

(۲۷۱). یا یقابولونگ؛ اما نسخه خطی ترکی ذکری از محل به میان نیاورده. در نقشه ریته و اوئتزل، دو رودخانه به نام بقبولان در مغولستان دیده می‌شود اما هیچ یک از آنها نزدیک ایسیغ گول نیست. یکی به فاصله کوتاهی از شمال غرب دریاچه و دیگری از شعبات سفلای چو می‌باشد. نام قرابولون در ساحل شرقی دریاچه موجود است و هرچند که کلمه موجود در متن به بقبولان کمتر شباهت دارد اما می‌تواند نمایانگر محلی باشد که مؤلف نام برده است.

(۲۷۲). نسخه نت تا اینجا افتادگی داشت. (م)

(۲۷۳). شاید منظور این بوده که «به کمک او شتافت.»

(۲۷۴). مغافصه: ناگهانی، غافلگیرانه. (م)

(۲۷۵). ویرانی ایرازان در میان مغولها، ظاهرا حادثه‌ای بوده که خاطره دیرپایی داشته است. شاید معنی کلمه، [ویرانی] هلاکت، دمار، یا آفت، همچنین اخراج، پراکندگی و غیر بوده باشد. در حقیقت بخش مورد تصرف ایرازان بارین، ویران گردیده و مردمش بیرون رانده شدند، اما فاجعه اصلی، عموما متوجه قبیله مغول و

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۱۸

شاید خصوصا متوجه رؤسای آنها گشت و تعدادی از ایشان قتل عام شدند. بابر در بابرنامه، ذکری از آن به میان آورده است. به گفته او، وقتی این دو نفر، خان جوان را به سمرقند می‌بردند، سه یا چهار هزار خاندان، همراه ایرازان و میراک بودند. الغ بیگ با طرز تلقی ناخوشایندی نسبت به آنان، برخی از ایشان را زندانی کرد و بقیه را در تمام جهات پراکنده ساخت: «به طوری که، پراکندگی ایرازان، در میان مغول‌ها به مبدأ یک دوره تبدیل شده است.» (بابرنامه، ص ۱۱.)

---

(۲۷۶). معمیات: معماها. (م)

(۲۷۷). یعنی این تغییر حاکم، فایده‌ای برای امور دولت نداشت.

(۲۷۸). [در ترجمه انگلیسی چنین آورده، «برلاس را به امیر تقدیم کردند» و این توضیح را بدان افزوده است: (م)] به طور تحت اللفظی، استقبال- یعنی هدیه‌ای که از طرف کسانی که برای ملاقات و خوش‌آمدگویی به شخص مهمی خارج می‌شوند، به وی تقدیم می گردد.- راس.

(۲۷۹). قونالغه: ظاهرا به معنی مهمانی دادن و تهیه غذای همراهان است. (م)

(۲۸۰). قرایات: جمع قریه. (م)

(۲۸۱). بدون تردید، ارتوش، یا آلتون ارتوش است در دامنه‌های تپه‌های نزدیک شمال کاشغر که تفریحگاه مطلوب تابستانی برای مردم شهر است.

(۲۸۲). ممکّن: پابرجا و ثابت و استوار. (م)

(۲۸۳). ظاهرا این بدان معنی است که قوی سوی [سوم (م)] نام جزیره‌ای بوده است. در حال حاضر در ایسیغ‌گول جزیره‌ای وجود ندارد. اما نام قوی سوی را در برخی از نقشه‌ها در زمره رودخانه‌های کوچکی که به منتهی الیه شرق دریاچه می‌رسند، می‌توان پیدا کرد. به گفته کستنکو، علی‌رغم فقدان جزایر، تپه‌های زیرآبی در دریاچه بسیار است و به هر دلیلی می‌توان باور داشت که سطح دریاچه در ازمنه‌های تاریخی تغییراتی داشته است، احتمالا چهارصد سال پیش برخی از این تپه‌ها، بالاتر از سطح دریاچه بوده‌اند. وی درباره پایین رفتن سطح دریاچه، شواهدی ارائه کرده و در یک مورد با اشاره به ادوار زمین‌شناسی، به نقل از قرقیزهای محلی می گوید که آب «در ده سال اخیر» به طور متفاوتی فروکش کرده است. آقای شویلر گزارش خوبی از دریاچه ارائه کرده و به نتیجه متفاوتی دست یافته است. وی می‌نویسد: «دریاچه ایسیغ‌گول که مجموع وسیعی از آب است، با ۱۲۰ مایل درازا و ۳۳ مایل پهنا، در حال حاضر مخرجی ندارد. اما سواحل آن، بی‌شبهه از بالا آمدنها و فروکش کردن‌های متعدد آب است.» وی تصدیق می کند که احتمالا «زمانی» آب به کوه‌پایه‌هایی که در حال حاضر صد پا از سطح آن بالاترند می‌رسیده است، اما (در جای دیگر) می‌افزاید: «در حقیقت ویرانه‌هایی در زیر آب مشاهده می گردد که ظاهرا حاکی از فرورفتن محل، یا بالا آمدن دریاچه نسبت به سطح قبلی آن است.» وی اظهار می‌دارد که «در بخشی از دریاچه و در بخشی از ویرانه‌ها در نتیجه شخم زدن زمین، سفال‌های خشتی مشکّلی به دست آمده که برخی از آنها ساده و سرخ و برخی پوشیده از لعاب آبی است. هنوز می‌توان بقایای شهرهای فرورفته را در محلی در شمال دریاچه موسوم به قوروی ساروی و در نقطه دیگر در منتهی الیه شرقی، در عمق چندپایی آب مشاهده کرد. اشیاء متعددی در اینجا پیدا شده که بعضی از آنها را امواج بیرون انداخته و بعضی‌ها را هنگام جستجو در آب به دست آورده‌اند، و بیشتر اینها کوزه‌های شکسته و تکه‌هایی از ظروف فلزی است.» وی از کشف دو قوری مسی مزین، چراغی با نوشته‌ای با الفبای مجهول و غیره سخنی می گوید و می‌افزاید: «اگر چه این ویرانه‌ها با دقت مورد بررسی قرار نگرفته، اما ژنرال کولپا کوفسکی(yksfokaplok)، با آزمایش برخی از آنها، می گوید که در میان دهانه‌های رودخانه‌های دوم و سوم قوی سو، به فاصله هفت پای از ساحل و در عمق سه‌پایی، نشانه‌هایی از آجرهای دیوار قابل

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۱۹

رؤیت است که به فاصله چند پا در عمق دریاچه تا آنجا که آب مانع دید است، روی هم قرار گرفته‌اند. او همچنین سنگ بزرگی را مشاهده کرده که به شکل صورت انسان تراشیده شده بوده و موفق گردیده که آن را از آب بیرون بیاورد. بعدها شاهدانی که در تجهیز بز موفق بودند [احتمالا- کنایه از بی‌اساسی بودن مطلبی و افزودن شاخ و برگ دروغی بر هر موضوع است، چنانکه در ترکی آذری نیز «پیشیک بزه‌مک» به معنی «تجهیز گربه»، گفته می‌شود. (م)] به من اطمینان دادند که توانسته‌اند در یک روز روشن، بقایای بناهایی را، به ویژه در مجاورت رودخانه توب مشاهده کنند.

ایسیغ گول به معنی دریاچه گرم است و معادل چینی آن جهه- های می‌باشد. اسامی دیگر چینی آن عبارت است از ین- های،

دریاچه نمک (به واسطه شوری آب)، و تسینگ- های یا دریاچه صاف، قرقیزها آن را گاهی توز- گول به معنی «دریاچه نمک» و قالماق‌ها به دلیل وجود شن‌های زنگاری در سواحل آن، این دریاچه را تیمور نور یا دریاچه آهن نامیده‌اند. به گفته شویلر، نقشه‌های قدیمی چین، محل شهر چی- ژو، را در سواحل ایسیغ‌گول مشخص کرده‌اند و در نقشه ختلان، تهیه شده در سال ۱۳۷۵ (که تا کنون مورد توجه بوده) در ساحل جنوبی، یک صومعه دیده می‌شود که استخوان‌های سنت ماتئو در درون آن قرار دارد.

برتشنیدر به نقل از عربشاه [عجائب المقدور فی نوائب تیمور (م)] روایت عجیبی دارد. بنابه این روایت، امیر تیمور در ۱۴۰۳ یک قبیله تاتار (قراتاتار) را از آسیای صغیر «به قلعه دوایره که در میان دریاچه‌ای موسوم به ایسیغ‌گول واقع بود، تبعید کرد. به گفته او این دریاچه در مرزهای میان ممالک تیمور و مغولستان واقع بود.» ظاهرا این عبارت از ترجمه ظفرنامه توسط پتی، یا از تاریخ تیمور بیگ برداشت شده است. بنابراین در نوشته‌های دو مؤلف بومی، به ترتیب در سده‌های پانزدهم و شانزدهم، از وجود جزایری در دریاچه ایسیغ گول، سخن به میان آمده است. (ر. ک: کستنکو، ترکستان، ترجمه انگلیسی، ۱، صص ۱۵۶- ۱۵۵؛ شویلر، ۱، ص ۵۴؛ ۲، ص ۱۳۱- ۱۲۹؛ برتشنیدر، ۲، صص ۲۴۵- ۲۴۴).

---

(۲۸۴). تایشی لقبی بود که رؤسای قلماق بدان شناخته می‌شدند و گفته می‌شود کلمه کانتایشی که اروپائیان نخستین آن را برای پادشاهان قالماق به کار برده‌اند، از ترکیب خان تایشی ناشی شده است. عبارت ارائه شده از سوی مؤلف «اماسانجی تایشی در سرزمین قلماق‌ها بود»، احتمالا متضمن حذف کلمه رئیس یا چیزی معادل آن است. شاید بتوان آن را چنین خواند. اماسانجی تایشی رئیس آن سرزمین بود ....

(۲۸۵). ابو الخیر رئیس اوزبکان دشت قپچاق و اطراف آن، ماوراء النهر، و ترکستان و جد شیبانی مشهور یا شاهی بیگ خان بود. وی در ۱۴۶۹ فوت شد.

(۲۸۶). ۸۵۵ (م).

(۲۸۷). این دومین بار است که میرزا حیدر معادلی برای طراز ارائه می‌کند که می‌توان آن را به صور مختلف، مثلا یانگی، مانیکی، ماسیکی، بایکی، و غیره خواند. به احتمال زیاد منظور از آن ینگی است، اما ارسکین در تاریخ هند، ظاهرا آن را ماسیکی خوانده است. به نوشته او بابر در بابرنامه، حادثه مذکور را چنین خاطرنشان کرده «ابو سعید به آن سوی ینگی پیش رفته ایسان بوغا را در شهری موسوم به اسپراه در مغولستان، به سختی شکست داد. (بابرنامه، صص ۱۲- ۱۱) میرزا حیدر این پیروزی را در ماسیکی که در کتب، طراز نامیده می‌شود، ذکر کرده است ... اترار به نام‌های طراز، ینگی (یاینکی‌کنت) شناخته می‌شود و این می‌تواند ناشی از ماسیکی بوده باشد. بابر در صفحه اول بابرنامه می‌گوید که «در ایام سابق» شهری به نام ینگی وجود داشت که «در کتب تاریخی با نام اترار شناخته می‌شود،» اما می‌افزاید که در دوران او این شهر خراب و ویرانه گشته است. کاترمر نیز طراز را نام دیگر اترار دانسته، زیرا اترار روزگاری، ینگی نام داشته است. اما شهرهای متعددی به نام ینگی یا جدید در تمامی دوره‌ها وجود داشته و دارد که یا به تنهایی و یا با ترکیباتی نظیر کند،

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۲۰

حصار، شهر و غیره به کار می‌رود، درست همان طوری که ما در هر جایی از انگلستان داریم مانند شهر جدید، بندر جدید، دژ جدید و غیره. در حقیقت صفت «جدید» در اکثر کشورها یکی از عادی‌ترین نام برای محل‌هاست.

طراز چنانکه در ص ۲۱۵، پی‌نوشت شماره ۲۴۲ دیده‌ایم، بدون تردید در کنار رودخانه طراز، احتمالا در مجاورت اولیا آتای جدید و یا در محل آن قرار داشته و بنابراین می‌توانسته در حدود یک‌صد و شصت مایلی به فاصله مستقیم به طرف جانب شرقی اترار واقع شده باشد. بدین ترتیب فقط می‌توان استنباط کرد که در آثار برخی نویسندگان شرقی، دو شهر، دارای یک نام بوده‌اند. در حقیقت

شهر سومی نیز در این ناحیه ویژه وجود داشته است، زیرا آقای لره(herel)در ۱۸۶۷ با کشف خود، ما را از خرابه‌های یک ینگی قدیمی یاینگی کند در کنار سیحون به فاصله اندکی از قسمت سفلای اترار باخبر ساخت.

در خصوص ینگی مذکور از سوی بابر، در اشاره او مبنی بر تعقیب مغولان از سوی ابوسعید، پیداست که منظور او هیچ یک از ینگی‌های مشخص شده در کنار سیحون نبوده، زیرا به صراحت گفته شده که (۱) مغولان به سوی سرزمین خود گریخته‌اند، و (۲) در اسپراه شکست خوردند. اگر آنها از اترار گذشته باشند نمی‌توانسته‌اند در مسیر مغولستان حرکت کنند و در آن مسیر، اسپراه وجود ندارد. از سوی دیگر برای عقب‌نشینی به طرف مغولستان، آنها باید لزوما از کنار یا از نزدیکی طراز گذشته باشند و در آن سوی طراز می‌توانسته‌اند به اسپراه برسند. بدین ترتیب به عقیده من برای تطبیق هویت ینگی یا ینگی کند با طراز مورد نظر میرزا حیدر، دلایل کافی وجود دارد، و در خصوص ماسیکی مورد نظر ارسکین باید گفت که اشتباهی در قرائت متن رخ داده است. همچنین احتمال دارد که این اشتباه ناشی از اشارات متعدد بابر به محلی بوده که وی آن را در بابرنامه، ماسیخا نوشته است. به علاوه چنانکه خود ارسکین در نقشه‌اش نشان داده، محل مذکور به طور کلی ناحیه متفاوتی است و هرگز با ماسیکی یا ینگی مورد نظر او اشتباه نمی‌گردد، مگر آنکه نوشته‌های متن اصلی او را گمراه کرده باشد.

و اما تنها ارسکین نیست که ماسیکی را معادل طراز قرار داده، زیرا کاترمر نیز عقیده داشته است که در سرتاسر متن حیدر رازی باید به همان ترتیب خوانده شوند. ترجمه او چنین است «چمنزارهای طالاس و کنت چک که به طور عامیانه مسکی و طراز نامیده می‌شود»؛ اما او توجه دارد که کلمه مسکی احتمالا به جای ینگی آمده است. به هر حال این فقط مشکلی است در قرائت متون- نه مربوط به شناسایی امکنه- و بررسی متن حیدر رازی می‌تواند نشان دهد که کلمه مذکور به همان ترتیبی که میرزا حیدر نوشته در آنجا ثبت شده است.

به علاوه در این تاریخ خواهیم دید که میرزا حیدر بار دیگر در آنجا که می‌گوید «نوشته‌اند که مغولان طراز را ینگی می‌خوانند» بار دیگر طراز را شهری عنوان کرده که در کتب مذکور است. در اینجا مطلب دیگری درباره قرائت متن نیست. وی می‌افزاید که آثار چندین شهر باستانی در همان نزدیکی‌ها پیدا شده، اما دانسته نیست کدام یک از این شهرهای قدیمی، ینگی بوده یا اسامی شهرهای دیگر چه بوده است.» این نظریه ممکن است به روشن شدن مطلبی کمک کند که در ترجمه مسالك الابصار (اثر مربوط به نیمه نخست سده چهاردهم) توسط کاترمر موجود است. در آنجا گفته شده که از سمرقند به ینگی بیست منزل راه است و شهر اخیر چهار شهرک را دربر می‌گیرد که یک «پرسنگ» از هم فاصله دارند. هر شهرکی نام مخصوص به خود را دارد، یکی را ینگی خوانند، دومی اینگی بالیق، سومی کنچک، و چهارمی طالاس (یا طراز) نامیده می‌شود.

همچنین در هفت اقلیم (کاترمر) گفته شده که «طراز ... نیز ینگی نامیده می‌شود»؛ همچنین در جغرافیای صادق اسپهانی (اوزلی) می‌بینم که هر دو اسم به این ترتیب با هم جفت شده‌اند: «ینگی- طراز، شهری از ترکستان.»

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۲۱

مقدسی نویسنده عرب (به گفته اسپرینگر) طراز را در فهرست شهرهایی قرار داده که به ولایت اسفیجاب که نام قدیمی سیرام در نزدیکی چیمکنت بوده، تعلق داشته‌اند. استخری و ادریسی (به گفته همان مؤلف) فاصله سمرقند تا طراز را به ترتیب بیست و سه منزل ذکر کرده‌اند. ابن خردادبه، آن را پنج منزل (بیست و شش فرسخی) از اسفیجاب دانسته، در حالی که عربشاه (در منبع برتشنیدر) فاصه آن را از سیرام چهار روز (که با نظر خردادبه نسبتا نزدیک است) می‌داند و فاصله آن را از سمرقند فقط پانزده منزل ذکر می‌کند. این فواصل به استثنای آخری، برای موقعیت شهری در کنار طراز، مناسب است. به عقیده من کلا به دلایل بیشتری نیاز نیست تا نشان داده شود که (۱) مسکی یا ماسیکی صرفا قرائت نادرستی است از یانگی؛ و (۲) ینگی و طراز یکی بوده و هر دو نام یک محل، و در محل اولیا آتای فعلی یا در اطراف آن قرار داشته- با وجود این چند شهر دیگر به نام ینگی در آسیای مرکزی

موجود بوده است. یا شاید بتوان افزود که دواوزاک(cazeva'd)نام‌های مختلف عجیبی از ینگی کند یا ینگی‌کنت، به نقل از منابع قدیمی ارائه کرده- یعنی ایانکین، ایانه‌کین، ساکین، سارکیت و غیره.

(ر. ک: بابرنامه، ص ۱، ۱۱، ۱۲، ۱۰۱، ۱۰۲؛ تاریخ هند، ارسکین، ۱، ص ۴۷؛ ختای، یول، ص ۱۸۷؛ شویلر، ۱، ص ۴۰۴، و ۲، صص ۱۲۱- ۱۲۰؛ برتشنیدر، ۲، ص ۲۵۲؛ اسپرینگر، ص ۱۹، ۲۲، ۲۳؛ کاترمر،۱۳ ، rtxe te .ton، ص ۲۶، ۲۲۴؛ دو اوزاک segayov« ۴ ، ed liuecer، ص ۵۰۵ و ۵۱۳؛ صادق اسپهانی، ص ۵۶؛ هاورث، ۲، ص ۲۸۶ و بعد از آن؛ ثوننلیه، فرهنگ جغرافیایی، ص ۴۵ به بعد.)

---

(۲۸۸). سلطان ابو سعید میرزا نوه امیر تیمور و جد بابر بود. وی از ۱۴۱۵ تا ۱۴۶۸ فرمانروای ماوراء النهر بود و در زمان مورد بحث در متن (۸۶۳ هجری یا ۱۴۵۹) خراسان و بلخ را نیز فتح کرده بود. شاید او نیرومندترین رئیس حاکم در آسیای مرکزی بود و هرات پایتخت او به سبب مؤسسات، آثار معماری و مردان فرهیخته، شهرت داشت.

(۲۸۹). در ترجمه انگلیسی، این عبارت «در ارک میرزا علی کوچک ماند» را ترجمه نکرده و چنین توضیح داده: (م) در اینجا یک عبارت شش کلمه‌ای نامفهوم حذف شده.- راس.

(۲۹۰). در ترجمه انگلیسی چنین آورده: «تا این زمان در کاشغر، اولاد آن اسیران جنگی هستند و آنان مغول می‌باشند»، و این توضیح را افزوده است: (م)

این ترجمه تحت اللفظی است. شاید معنی آن همچنانکه ارسکین در مقدمه تاریخ هند (ص ۴۸) بر آن تأکید دارد، «و آنان مغول کامل شده‌اند» باشند.

(۲۹۱). این دقیقا همان مشکلی است که تیمور در برخورد با مغول‌های تحت رهبری قمر الدین، آن را تجربه کرد.

شیوه‌های سنتی آنها، همان طوری که در اینجا تشریح شده، ظاهرا تنها چیزی بوده که ایشان را در مقابل همسایگان غربی، قدرتمند ساخته بود.

(۲۹۲). این نام، جود قوزی باشی نیز خوانده می‌شود [در ترجمه انگلیسی، «جود» را در متن حذف کرده (م)] محل آن در نقشه‌های جدید قابل ردیابی نیست.

(۲۹۳). این روایت مختصر، ارزشمند می‌باشد. زیرا نه فقط بیانگر چگونگی تشکیل این قبیله است، بلکه حاکی از آن است که چگونه ممکن است قبیله جدیدی با نام جدیدی، از شرایط محض محل و حوادث گذشته سود جسته و شکل بگیرد. در مورد برخی اظهارات راجع به این رویداد خاص و عبارات پیرو آن، ر. ک: ص ۷۳۶، پی‌نوشت شماره ۲۹۹، و هاورث، ۲، ص ۶.

(۲۹۴). ایسان بوغا از ۸۳۲ تا ۸۶۶ هجری (یا ۶۲- ۱۴۲۹ میلادی) سلطنت کرد. تاریخ سلطنت رشید از پایان ۹۳۹ هجری یا ۱۵۳۳ آغاز و تا ۹۷۳ هجری، ۶- ۱۵۶۵ میلادی ادامه یافت؛ اما انتقال قزاق‌ها در اوایل سال‌های

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۲۲

فرمانروایی او اتفاق افتاد. بنابراین، اتحاد آنان تا حدود یک‌صد سال ادامه داشته است. در خصوص گفته مؤلف که قزاق‌ها از حدود سال ۹۴۰ هجری (۱۵۳۳)» بالکل مستأصل شدند» ر. ک: ص ۷۳۶، پی‌نوشت شماره ۲۹۹، و بخش ششم مقدمه.

---

(۲۹۵). نام اصلی او، ابو القاسم بابر بود (ر. ک: جدول شجره‌نامه تیموری ضمیمه.)

(۲۹۶). باغزاغان، باغ مشهوری است واقع در بیرون حصار هرات، در گوشه شمال غربی. ایجاد این باغ به شاهرخ و زوجه او گوهرشاد آغا نسبت داده شده و بدین ترتیب تاریخ آن از نیمه نخست سده پانزدهم آغاز می گردد.

(ر. ك: خانیکف در۵ ، taisa .nruoj، سری ۱، ۱۵، ژوئن ۱۸۶۰، ص ۵۴۳- ۵۳۷، و نقشه.) [منظور نقشه ضمیمه ترجمه انگلیسی است که ظاهرا در چاپ نخست کتاب در لندن، ضمیمه آن بوده، اما در نسخه مورد استفاده ما که چاپ ۱۹۹۱ دهلی است، نقشه ضمیمه‌ای وجود ندارد (م).]

(۲۹۷). شاید معنی آن چنین باشد- «شما در ملاء عام و رسما، فقط بنده و تابع من هستید، اما می‌توانید در فضا مانند یک دوست برایم نامه بنویسید و نه مانند خانان که میرزایان تیموری را خوار می‌داشته‌اند.»

(۲۹۸). ۸۱۹ (م).

(۲۹۹). یا به طور تحت الفظی‌تر، یکی از تواریخ اصلی در تاریخ شد.

(۳۰۰). یا تعبیراتی در نظم؛ متن مبهم است.- راس.

(۳۰۱). در میان آثار شرف الدین، مشهورترین آن برای اروپائیان، ظفرنامه (گاهی اوقات، تاریخ صاحب‌قرانی نامیده می‌شود) است که میرزا حیدر در آغاز این تاریخ مقدار زیادی از آن را رونویسی کرده است. گفته شده که شرف الدین گذشته از نویسندگی، ستاره‌شناس بوده و در تهیه زیج‌های مورد استفاده جداول نجومی، به الغ بیگ کمک کرده است. ظفرنامه را شاید بتوان مدیحه‌سرایی و یا تاریخ امیر تیمور وصف کرد که در سال ۱۴۲۵ به شاهرخ میرزا تقدیم شده است. ترجمه‌ای از آن در ۱۷۲۲ و ۱۷۲۳ توسط پتی دلاکروا منتشر شد. اما مترجم، چند سال قبل از مرگ خود در ۱۶۹۵ آن را تکمیل کرده بود. به قول ریو، شرف الدین در ۸۵۸ هجری (۱۴۵۴ میلادی) درگذشته، بنابراین در اینجا باید تاریخی برای تعیین زندگی و سلطنت یونس خان داشته باشیم. اگر در ۸۵۸ (چنانکه میرزا حیدر در صفحه ۱۱۲ می‌گوید) یونس خان بیست و چهار ساله بوده، و در چهل و یک سالگی به عنوان خان به مغولستان بازگشته، می‌باید پس از مرگ مولانا، هفده سال در تبعید مانده باشد و سلطنت خود را صرفا در ۱- ۱۴۰۷ آغاز نماید. اما اگر دستگیری او در ۸۳۲ بوده و در آن شانزده سال داشته است، سن او هنگام مرگ مولانا در ۸۵۸ باید چهل و دو، و هنگام بازگشت از تبعید در ۸۶۰ به گفته مؤلف، بایستی چهل و چهار بوده باشد. پانزده سال اختلاف لاینحل در تاریخ آغاز سلطنت او وجود دارد.

بابر گزارشی از این تحولات ارائه کرده، اما متأسفانه ذکری از تواریخ به میان نیاورده است. به گفته وی، پنج یا شش ماه پس از آمدن یونس، ابراهیم (دومین پسر شاهرخ و حاکم فارس) در شیراز درگذشت و پسرش عبد اللّه میرزا جانشین او شد، یونس خان به خدمت او درآمد و هفده یا هجده سال در خدمتش بماند- تا اینکه به هرات فراخوانده شد و از سوی سلطان ابو سعید میرزا، خان مغولستان گشت. علاوه بر این خواهیم دید که مؤلف ما می‌گوید که یونس در ۸۱۸ متولد شد و در ۸۹۲ در هفتاد و چهار سالگی وفات یافت. اگر این قول درست باشد و اگر تاریخ دستگیری او از ۸۳۲ آغاز گردد، در آن هنگام چهارده سالگی وفات یافت. اگر این قول درست باشد و اگر تاریخ دستگیری او از ۸۳۲ آغاز گردد، در آن هنگام چهارده ساله خواهد بود. در این صورت تنها دو سال اختلاف در موافقت با سن او وجود خواهد داشت، اما اختلاف تاریخ آغاز سلطنت او روشن نخواهد گشت. (ر. ك: ریو،tirb. mus. eugolatac)فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا)، ۱، ص ۱۷۳؛ بیل،tneiro. rgoib. tcid ؛ ارسکین، بابرنامه، ص ۱۱؛ ارسکین، تاریخ هند، ص ۴۵ و ۴۹).

(۳۰۲). ایلاق: در ترکی جای سرد را گویند که سلاطین به وقت گرمی آنجا روند با حشم خود و به عربی مصیف

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۲۳

خوانند (لغت‌نامه). (م)

---

(۳۰۳). شیرخواره. (م)

(۳۰۴). قرائت این نام نه تنها در تاریخ رشیدی، بلکه در تواریخ آسیایی نیز موجب اختلاف متعددی شده و اغلب به صورت بنی‌کند، ینی‌کند، بتی‌کند، ایتی‌کند و غیره ترجمه گردیده است. اما میرزا حیدر در صفحات بعدی (ص ۲۷۶) معادل فارسی آن را هفت‌ده آورده و این امر اختلاف را رفع می‌کند زیرا هفت ده، به ترکی ترجمه شده و به صورت یتی‌کند درآمده است. بنابراین هرجا که نام مذکور آمده، از همین شکل اخیر پیروی شده است. به گفته وی، این ناحیه در حدود اندجان واقع بوده، اما در این صورت شاید منظور وی از بکار بردن کلمه اندجان، شمولیت آن بر تمام ولایت فرغانه- در حقیقت معادلی برای فرغانه- بوده است. در برخی نقشه‌های جدید، ناحیه‌ای موسوم به ایتی‌کند یا ایتی‌کنت در شمال سیحون و در میان شهر خوقند کنونی و تاشکند نشان داده شده؛ اما به نظر می‌رسد که این ناحیه می‌تواند نمودار یتی‌کند سده پانزدهم بوده باشد.

ناحیه مذکور باید در شمال غربی حدود فرغانه واقع بوده و منتهی الیه مرز غربی مغولستان را تشکیل داده باشد. (ر. ک: ص ۷۱۶، پی‌نوشت شماره ۶۲.)

(۳۰۵). ۸۶۲ (م).

(۳۰۶). ۸۶۶ (م).

(۳۰۷). ۸۶۹.

(۳۰۸). خله: (یا خله)؛ دردی که ناگاه در پهلو و مفاصل به هم رسد. (فرهنگ فارسی معین) (م)

(۳۰۹). ۸۷۳ (م).

(۳۱۰). «خوک مرد»- ۸۷۰. در ترجمه انگلیسی، «او» را هم به عبارت مذکور متصل ساخته که در این صورت، جمله به صورت «او خوک مرد» در خواهد آمد و مساوی با ۸۷۷ خواهد بود. (م)

(۳۱۱). جالیش یا چالیش- قراشهر فعلی.

(۳۱۲). منظور این است که در آقسو، علی رغم کوچکی آن ناحیه، زندگی شهر در آنجا جاری است، در حالی که مغولستان مناسب زندگانی چادرنشینی است.

(۳۱۳). این عبارت تا حدودی مبهم است. کلمه ویرانی به معنی، خرابی، دمار یا اخراج بوده باشد و ظاهرا اشاره‌ای است به فرار برادران به داخل ختای یا قلمرو چینی‌ها. اما به عقیده من، تواریخ ارائه شده از سوی مؤلف نشان می‌دهد که برخورد میان آنها و اماسانجی و فرار گروه اخیر به مغولستان، حوادثی هستند که وی هنگام صحبت از آنان، کلمه ویرانی را به کار می‌برد. اگر این تصور صحیح باشد، میان آن حوادث رفتن برادران به قلمرو چین، یک دوره سی و هشت ساله فاصله می‌افتد یعنی تقریبا از ۸۷۳ (۹- ۱۴۶۸) تا سال ۹۱۰ (۵- ۱۵۰۴). این حوادث، در ترجمه‌های موجود از تواریخ چینی‌های دوران سلسله مینگ که در laveidem sehcraeser، اثر دکتر برتشنیدر منتشر شده، قابل پی‌گیری نیست.

(۳۱۴). شاید قراسنگر توقای نقشه‌های جدید. (ر. ک: نقشه ضمیمه) [چنانکه مذکور شد در نسخه مورد استفاده ما که چاپ ۱۹۹۱ دهلی است، نقشه ضمیمه‌ای وجود ندارد. (م)]

(۳۱۵). ابو الخیر در ۸۷۴ هجری یا ۷۰- ۱۴۶۹ میلادی درگذشت. (ر. ک: هاروث، ۲، ص ۶۹۰، اما در آنجا سال میلادی اشتباها ۱۴۸۹ چاپ شده است.)

(۳۱۶). نام بروج اوغلان همان‌طوری که هاورث خاطرنشان ساخته در فهرست پسران ابو الخیر نیامده است. پسر بزرگ وی شاه بداغ سلطان، پدر شاهی بیگ مشهور یا شیبانی خان بود؛ و سر هاورث عقیده داشته که بروج نام دیگر شاه بداغ است و بس. شاید بروج، لقب یا نام دومی برای چند تن از رؤسای اوزبک ابو الخیری بوده

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۲۴

باشد. دکتر بللو، بروج اوغلان را پسر جانی بیگ، نوه ابو الخیر می‌داند، اما صرف نظر از این حقیقت که نام مذکور در میان اسامی پسران جانی بیگ دیده نمی‌شود، بلکه همه پسران او نیز برای ما شناخته شده هستند.

در ایام میرزا حیدر، مردی از آن نسل که ظاهرا بسیار جوان بوده، نقشی در این اسناد ایفاء کرده است.

(هاورث، ۲، ص ۶۹۱، بللو، گزارشی از مأموریت یارکند، ص ۱۵۹.)

---

(۳۱۷). جمع داه به معنی پرستار و کنیز. (م)

(۳۱۸). ابو سعید در ۸۷۳ هجری- ۹- ۱۴۶۸ میلادی فوت شد. بیل(tcid .rgoib .tneiro)تاریخ دقیق آن را ۲۵ رجب ۸۷۳ یا ۸ فوریه ۱۴۶۹ آورده است. [ابو سعید به مرگ طبیعی نمرد، بلکه در جنگ با امیر حسین بیگ آق قویونلو (اوزون حسن) شکست خورد و به قتل رسید. (م)]

(۳۱۹). عبارت «چون به علت قحطی جو» در متن فارسی خوانا نیست و از ترجمه انگلیسی استفاده شد. (م)

(۳۲۰). عبارت کلا از، «جهت قالیماق ... ترددی نداشتند» مبهم است و این ابهام در هیچ یک از نسخ (نت، نگ) روشن نیست، به ویژه دو کلمه پدر و فرزند، برای من کلا مبهم است. (م)

(۳۲۱). عبارت عبد القدوس مساوی است با ۲۷۷ و حروف «خ» در حروف ابجد، معادل ۶۰۰ می‌باشد. وقتی عبد القدوس، یعنی ۲۷۷، سر خر را که حرف «خ» یعنی ۶۰۰ است، بگیرد، جمع دو عدد، ۸۷۷ خواهد شد.

(م)

(۳۲۲). تلفظ این نام با توجه به متن فارسی، صحیح ادا شده- متن ترکی در اینجا نام مذکور را نیاورده است. معنی این کلمه باید «جست و خیز شتر» بوده باشد. به احتمال زیاد این نام را به جای تکا، باید تکّه سگروتکو و به معنی «جست و خیز بز» خوانده شود. بابر این را جنگی ضبط کرده که در «شمال اندجان در کناره‌های سیحون در محلی موسوم به تکاسکرتکو روی داده، و وجه تسمیه نام مذکور این است که عرض رودخانه هنگام عبور از کنار دامنه کوه، چنان باریک می‌شود که گویی کوه به یک‌باره مانند بز از یک طرف ساحل به آن طرف جست زده است.»

(۳۲۳). [در ترجمه انگلیسی چنین آورده: «هیچ چیز مخلّ دوستی آنها نشد» و در پاورقی این توضیح را آورده است:

(م)] ترجمه تحت اللفظی، میان آنها رنجش به وجود نیامده.- راس

(۳۲۴). یا در «سیمای» تاجیک. یعنی مولانا، یونس را یک آریایی یافت و نه در قیافه یک طبقه منقولی شده. این کیفیت نشان می‌دهد که علائم مغول بودن در یک خان مغولستان، حتی در سده پانزدهم تا چه حد اندک بوده است. چنانکه دیده‌ایم، خاندان یونس در برخی از نسل‌های گذشته، در چند جهت با اقوام دیگر ازدواج کرده بودند. بنابراین اصل او با اعقاب ایرانی‌اش آمیخته شده و نتیجتا ظاهر وی، شباهتی به مغول معمولی نداشته است.

در این عبارت، کلمه ترک که در رابطه با مغول به کار رفته، ظاهرا به معنای کلی، جامعه‌شناختی و احساسی استعمال شده و منظورش بیشتر تشخیص تاجیک بوده تا نام یک قوم. به هر حال این موضوع قبلا در بخش چهارم مقدمه مورد بررسی قرار گرفته و در اینجا نیازی به بحث بیشتر نیست. اما می‌توان گفت که کلمه تاجیک، علی‌رغم آن که در اینجا به معنی قومی به کار رفته- زیرا راوی به سیمای آریایی خان اشاره می‌کند- ولی در موارد متعددی، صرفا به معنای «بیگانه» و به خصوص «بیگانه غربی» است. این کلمه در بالا در صفحه ۲۳ در سرگذشت مسابقه کشتی میان شیخ و مغول به همان معنی به کار رفته است. همچنین در مورد این مطلب می‌توان اطلاعاتی را در بخش چهارم مقدمه پیدا کرد. [منظور مسابقه‌ای است که میان مولانا ارشد الدین و ستغوی بوکه در حضور توغلقتمور خان انجام گرفت و با پیروزی مولانا به پایان رسید. (ر. ک:

صفحه مذکور در فوق. (م))]

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۲۵

---

(۳۲۵). بنابراین هشت سال باقیمانده باید از ۸۶۱ تا ۸۶۹ بوده باشد. ارسکین این دوره را «شش سال اقتدار ناتمام و هشت سال اقتدار تمام» دانسته است. اما نسخ خطی مورد استفاده این ترجمه، مثل عبارت بالا خوانده می‌شود. (ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۵۳۹.)

(۳۲۶). در واقع، بیشتر از ۲۰ سال بوده- تقریبا حدود ۶۰ یا ۷۰ سال.

(۳۲۷). بصیر کرد، یعنی نابینا ساخت. بصیر از لغات اضداد است، هم به معنی بینا و هم به معنی نابینا. (م)

(۳۲۸). یعنی برای تأکید پیمان، نسخه‌ای از قرآن را امضاء کرد، زیرا مسلمانان معمولا عهود و تعهدات خطیر را در نسخ قرآن نوشته و مهر و امضاء می‌کنند.

(۳۲۹). ۸۶۹ (م).

(۳۳۰). ظاهرا، به معنی هرچه بیشتر پر کردن است.

(۳۳۱). خوست یا خست، ناحیه‌ای است در دامنه‌های شمالی هندوکش، میان جنوب شرق قندوز و بسیار نزدیک به نواحی‌ای از زمان ما [اواخر قرن نوزدهم (م)] به کافرستان یا سرزمین سیاه‌پوش و کفره دیگر مشهور است.

سریول از چند منبع نام می‌برد که نشان می‌دهند در فاصله سده سیزدهم و سده فعلی [نوزدهم (م)] یکی از قبایل کافر ساکن در این ناحیه، کتور یا کیتاور نام داشته است. بابر نیز در بابرنامه از بخشی از کافرستان سخن می‌گوید که در شمال شرق کابل قرار داشته و به کتّور معروف بوده؛ در همان حال کلنل بیددلفg. hpluddib می‌گوید که خاندان حکام چیترال، کتور است و می‌افزاید که «کتور ظاهرا در روزگار قدیم، قبل از آنکه خاندان فعلی کتور تأسیس شده باشد، نام سرزمین بوده است.» در میان سلسله فرمانروایان چیترال، بیش از یکبار، نام شاه‌کتور دیده می‌شود. بنابراین کتور مذکور در متن می‌تواند اشاره به کافرستان و احتمالا اشاره به چیترال نیز بوده باشد، زیرا کاملا ممکن است که هر دو ناحیه علی‌رغم تقسیمات فعلی، در سده پانزدهم یکی بوده باشند. به گفته ریته، کفار مردمی بودند که در آغاز سده پانزدهم از مسلمانان بدخشان وحشت بسیار داشتند و از آنان به زور مطالبه باج می‌شد و بنابراین در سرگذشت کفاری که به نواحی مجاور خوست تاخته و حاکم مسلمانان را می‌کشتند، چیز نامعقولی دیده نمی‌شود. (ر. ک: یول، ختای، ص ۵۵۴؛ بیددلف،hsukudnih eht fo sebirt)قبایل هندوکش)، ص ۱۴۸؛ بابرنامه، ص ۱۴۰، ریته ۲، ednukdre، صص ۲۰۷- ۲۰۶).

(۳۳۲). تورا: قسمتی از پرده که در پشت آن بهادران تیراندازی می‌کنند. (لغت‌نامه) (م).

(۳۳۳). تفرّش: پرواز دادن مرغ. بال گستردن و فرود آمدن مرغ بر چیزی. (لغت‌نامه) (م).

(۳۳۴). جر: به فتح اول و سکون ثانی، هر شکافی را گویند عموما و زمین شکافته را خصوصا. (برهان قاطع) (م)

(۳۳۵). باشیدن: بودن. یعنی یونس خان با محمد حیدر میرزا مشورت کرد و بودن او را در کاشغر به مصلحت ندانست. (م)

(۳۳۶). ۸۸۵ (م).

(۳۳۷). اسکندر کبیر و فلیپ مقدونی. فیلقوس ظاهرا تحریفی است شرقی از فیلیپ.

(۳۳۸). ماهیت تخیلی این روایت از بدخشان، نیازی به توضیح ندارد. احتمالا این روایت، بیشتر بر اساس ادعای امرای بدخشان است که خود را از نسل اسکندر کبیر می‌دانسته‌اند، و نه بر اساس تواریخی که میرزا حیدر می‌شناخته.

(۳۳۹). بیشتر نام‌های مذکور در این عبارات را می‌توان در فهرست خاندان تیمور، ضمیمه بخش دوم این مقدمه، پیدا کرد.

(۳۴۰). ۸۶۸ (م).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۲۶

(۳۴۱). یعنی فتنه‌انگیزان شبانه از قلعه گریختند. (م)

(۳۴۲). [در ترجمه انگلیسی چنین آمده:] این عبارت کاملا مبهم است و چنین خوانده می‌شود «آنگاه یاغی گری بکن، این چه‌طور می‌باشد؟- راس. [ظاهرا منظور یونس خان این بوده که لااقل محمد حیدر میرزا صبر می‌کرد تا او از آقسو بیرون رود و آنگاه محمد حیدر میرزا یاغی گری می‌کرد. (م)]

(۳۴۳). در اینجا [در نسخه انگلیسی] بعضی از عبارات مبالغه‌آمیز در رابطه با بخشش پادشاهان، حذف شده است.- راس.

(۳۴۴). رحم کن تا رحم کرده شوی.

(۳۴۵). مورد: زمان ورود، محل ورود. (م)

(۳۴۶). ولایت: والیگری (م).

(۳۴۷). در اینجا [ترجمه انگلیسی (م)] عباراتی مبهم را در رابطه با برتری سه برادر در پی می‌گیرد که موجب برهم زدن ترجمه است.- راس [عبارت مبهم نیست. منظور این است که محمد حیدر میرزا از هر سه برادر میرزا سلطان احمد، در هنگام حضور در مجلس، بالاتر بنشیند از جهت احترام. (م)]

(۳۴۸). کلمه تیرماه را همیشه، جز در موارد استثنایی، در فرهنگ‌ها می‌توان به معنی «اولین ماه تابستان» پیدا کرد. اما در سرتاسر آسیای مرکزی، این کلمه به معنی پائیز به کار می‌رود و در برخی از عبارات این تاریخ، کلمه مذکور دیده می‌شود که از قرائن آن چنین برمی‌آید که میرزا حیدر آن را به معنی پائیز به کار برده است. من برای پائیز، همه جا از این کلمه استفاده کرده‌ام.

(۳۴۹). احتمالا تحریفی ترکی است از کلمه زیلچه که به معنی فرش پشمی کرک‌دار دراز است.- راس.

(۳۵۰). دستار خوان: سفره. در ترکی آذری «دسترخوان» گفته می‌شود. (م)

(۳۵۱). ۸۹۰ (م).

(۳۵۲). ۸۱۸ (م).

(۳۵۳). ۸۹۲ (م).

(۳۵۴). ر. ک: ص ۲۲۳، پی‌نوشت شماره ۳۱۶ و ص ۱۲۰ ذکر بروج‌اوغلان در اینجا ظاهرا نمی‌تواند تصور سر هاورث را تأیید کند، اگر چه آن را ردّ هم نمی‌کند.

(۳۵۵). یسال: جناح لشکر. (لغت‌نامه) (م).

(۳۵۶). پرتل: جامه و لباس و رختخواب. در ترکی آذری «پالتار» تلفظ می‌شود. در اینجا بیشتر به معنی باروبنه لشکر آمده است. (م)

(۳۵۷). بی‌باش: بی‌سر کرده، بدون رئیس. (م)

(۳۵۸). یاتیش: ترکی است و معنی تحت اللفظی آن «خوابنده» و «خوابیدن» می‌باشد. در اینجا منظور از آن نگهبان است. در ترجمه انگلیسی «نگهبان قصر» آورده است. (م)

(۳۵۹). اوراتپّه یا اوراتپه شکل فارسی است. ترکی آن اوراتبه- روسها این کلمه را به اوراتیوبه تحریف کرده‌اند- و به معنی «تپه بلند» است. نام‌های قدیمی این محل اشروسنه، اسروشنه، ساتروشنه و غیره می‌باشد، در حالی که میرزا حیدر بعدا (ص ....) آن را به صورت اشتراشته می‌نویسد.

(ر. ک: شویلر، ۱، ص ۳۱۲، اسپرینگر، ص ۱۹؛ و ارسکین در بابرنامه، ص ۴۱.)

(۳۶۰). در یکی از نسخ چنین خوانده می‌شود «... میان سلطان محمود خان و اوزبک خان امرای قزاق.»- راس.

(۳۶۱). ۸۹۹ (م).

(۳۶۲). لب دریای خجند- ۹۱۴.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۲۷

---

(۳۶۳). مغافصه: به ناگاه گرفتن، ناگهان، ناگهانی. (لغت‌نامه) (م).

(۳۶۴). پیش‌باز- پیشواز: استقبال. (م)

(۳۶۵). ایلاچه تحریف فارسی الاچه است و در متون فارسی تاریخ رشیدی به همین شکل نوشته شده؛ اما به گفته آقای راس، الاجه بر هر دو آنها راجع است. در فرهنگ زبان‌های ترکستان شرقی (ص ۱۲) اثر آقای شاو، کلمه الاچ به عنوان اسم خاص به کار رفته، اما مؤلف اضافه می‌کند که این کلمه همچنین «نام جامعی است برای قزاق‌ها و قرقیزها که از نام برخی از نیاکان آنها مشتق می‌باشد.» آیا این نیا می‌تواند سلطان احمد خان- یک مغول- بوده باشد؟

(۳۶۶). ۹۰۵ (م).

(۳۶۷). ۹۰۹ (م). نک [۴- ۱۵۰۳].

(۳۶۸). [در ترجمه انگلیسی چنین آورده: «وی در شرع مطلع بود» و سپس در پاورقی چنین توضیح داده: (م)] به طور تحت اللفظی، در شرع هیچ کلفت نکشیدی.

(۳۶۹). یزک: مقدمه لشکر، دیده‌ور، پیش قراول. (فرهنگ فارسی معین) (م).

(۳۷۰). قلاورزی: راهبری، دلالت راه. (فرهنگ فارسی معین). قلاووز: سوارانی را گویند که به جهت محافظت لشکر در برون لشکر می‌باشند، مقدمه لشکر، راهبر (لغت‌نامه) (م).

(۳۷۱). در یکی از نسخ خطی کوس و در بقیه کوسن خوانده می‌شود. هر دو اسم برای همان محل به کار رفته و کس، کچه، کجر و غیره نیز به همان ترتیب، و کلا به نظر می‌رسد که در محل کوچر فعلی، متعلق به اهالی ترک زبان و کچه چینیان قرار داشته است. اما نام چینی آن در ابتداکو- سین بوده است.

حوالی کوچر نشان دهنده یک تمدن بسیار قدیمی است. این محل یکی از مراکز عمده بودائیان ترکستان شرقی بوده و هنوز خرابه‌های تأسیسات بودایی، پیکره‌ها، غارهای مسکونی و غیره به وفور دیده می‌شود. در این محل بود که کاپیتان بوئر(rewob h.)نسخه‌ای به خط سانسکریت، نوشته شده بر روی پوست درخت غان را به دست آورد که دکتر هوئرنل(elnreoh)آن را در b j. a. s. ، جلد ۶۰، چاپ اول، شماره ۳ تشریح نمود. این کتاب به هنگام کاوش در پای آنچه که ظاهرا «محل نگهداری اشیای مقدس» قدیمی به نظر می‌رسد به دست آمد و چند تا از این محل را می‌توان در ناحیه کوچر پیدا کرد. کاپیتان بوئر نیز متوجه یکی از این «محل نگهداری اشیاء مقدس» شد که در کرانه شمالی رودخانه در کاشغر مشهود بود. یکی از آنها که نسخ خطی را در خود داشت، درست در بیرون خرابه‌های زیرزمینی شهری موسوم به مانگا واقع بود که این خرابه‌ها حدود ۱۶ مایل از کاشغر فاصله داشته و در کنارهای رودخانه شاه‌یار قرار گرفته بودند. به نوشته کاپیتان بوئر، «شهر وسعت قابل توجهی داشته، اما با عنایت به تأثیر رودخانه، نقصان کلی یافته است. در پرتگاه‌های ساحل چپ رودخانه، در ارتفاعات فضای میانی، می‌توان بقایای خانه‌ها را دید، که هنوز به سطح پرتگاه‌ها چسبیده‌اند ... به من گفته شد که می‌توان شهرهای مشابه به دیگری را در این محل پیدا کرد.» (ر. ک:
b. s. a. r sgnideecorp
، نوامبر ۱۸۹۰). کتابی که مورد توجه دکتر هوئرنل واقع شد، به الفبای گوپتا تحریر گردیده و تاریخ آن از سده ششم میلادی است.

(۳۷۲). در این جمله، رعیت ظاهرا به معنی بومیان آن سرزمین است، چنانکه از مغولان بیگانه متفاوت باشند.

(۳۷۳). اولجا- اولجه: اسیر و بندی، غارت و غنیمت. (لغت‌نامه) (م).

(۳۷۴). به ولایتی- یعنی سرزمین یا استانی- که در اینجا یا در مطالب قبلی، مشخص نشده است. اگر چه احتمالا در هر دو مورد ماوراء النهر منظور نظر بوده اما کلمه مورد استفاده در اینجا و در دیگر کتب فارسی- چنانکه در مورد هندوستانی در حال حاضر دیده می‌شود- دلالت بر سرزمین بیگانه دارد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۲۸

---

(۳۷۵). قره شهر فعلی.

(۳۷۶). در تمام متون اشتباها تاریخ ۹۱۲ [اثنا عشر و تسعمایه (م)] استنساخ شده است. این تاریخ چنانکه در فصل بعدی دیده می‌شود بایستی ۹۲۲ بوده باشد، چون هرجا که تاریخی برای حادثه مورد نظر ارائه شده، ۹۲۲- وضوحا تاریخ صحیح- ۱۵۱۶ آمده است.

(۳۷۷). امروزه معمولا- قامول- گاهی قامل- خوانده می‌شود. نام جدید چینی آن هامی است که در روزگار مینگ‌ها نیز که با حوادث مذکور همزمان بوده‌اند، همین نام را داشته است. نام‌های قدیمی‌تر عبارت بودند از ای- گو و ای- چو. سر یول از یک اسقف قومول تقریبا در نیمه سده سیزدهم سخن می‌گوید و عقیده دارد که محل مذکور مقر اسقفان نسطوری بوده است (کلاپروث، نقشه، seugirotsih xuaelbat؛ یول، مارکوپولو، ۱، ص ۲۱۳).

(۳۷۸). در مورد برخی اظهارات درباره این جنگ‌ها، ر. ک: مقدمه، بخش پنجم.

(۳۷۹). این اریش در مغولستان را برای حصول به اطمینان، مشکل می‌توان پی گیری کرد، زیرا نام‌هایی از قبیل اریاس، ارستین و غیره، غالبا در نقشه‌های تفصیلی روس‌ها از منطقه‌ای که نماینده مغولستان است دیده می‌شود. به احتمال کلی، ناحیه مذکور در حدود شرقی قلمرو مغول قرار داشته و نمی‌تواند همان اریش مذکور در بخش دوم (ص ۵۴۰) در رابطه با آق‌قوم بوده باشد، زیرا محل مذکور ظاهرا در آن سوی شمال غرب مرزهای مغولستان قرار دارد. (ر. ک: ص ۷۶۷، پی‌نوشت شماره ۶۸۴).

(۳۸۰). ۹۵۰ (م).

(۳۸۱). یعنی پادشاهی آقسو و تورفان.

(۳۸۲). ۹۰۷ (م).

(۳۸۳). تلاوت- قرائت و تفکر در قرآن. نماز به معنی خواندن دعای مقرر یا مناجات روزانه، پنج مرتبه در روز است که به عربی صلاة گفته می‌شود. دعوت، به طور تحت اللفظی «درخواست کردن» است و برای دعای خصوصی یا اختیاری به کار می‌رود.- راس.

(۳۸۴). حافظ کسی است که کل قرآن را از برداشته باشد.

(۳۸۵). در ترجمه انگلیسی عبارات «از جمله ... نخواهم گرفت» را ترجمه نکرده و نوشته که بقیه عبارات برای ترجمه مناسب نیست و در پاورقی عبارات «این حافظ ... نخواهم گرفت» را به حروف انگلیسی ذکر کرده و «وصفیدن» را «وضع بدن» آورده.

(۳۸۶). وصفیدن-؟ در فرهنگ‌ها معنی آن را پیدا نکردم. از فحوای کلام چنین برمی‌آید که به مفهوم جماع به کار رفته است. شاید هم بتوان آن را بدون حروف «و» یعنی به صورت صفیدن خواند، که معنی این را نیز در فرهنگ‌ها نیافتم. (م)

(۳۸۷). ۹۵۲ (م).

(۳۸۸). پیغوله- کناره جاده یا گوشه‌ای محفوظ.- راس.

(۳۸۹). انظار از باب افعال، نظر کردن- نگریستی. یعنی او را به چشم فرزند نگاه کرد. (م)

(۳۹۰). در این مورد ر. ک: ص ۷۱۶، پی‌نوشت شماره ۶۲.

(۳۹۱). یا جارون جاک- احتمالا همان نامی که در صفحه ۱۶۰ چارون چالاک نوشته شده بود.

(۳۹۲). یعنی «رئیس قبیله». ظاهرا این لقب یکی از قدیمی‌ترین القاب در میان مغول‌هاست، اما بسیار شگفت‌انگیز است که هر دو کلمه الوس بیگی، ترکی است. در دوره مورد نظر اینجا- در خلال سده شانزدهم- لقب مذکور می‌توانست کمی بیش از یک مقام اسمی کاربر داشته باشد، اما در دوره قدیم، الوس بیگی ظاهرا فرمانروایی واقعی قبیله خود بوده و بعدها این لقب معادل «پادشاه» گردیده است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۲۹

---

(۳۹۳). قبلا توت لوق نوشته شده.

(۳۹۴). ژوئن یا ژوئیه ۱۵۱۱. [۹۱۷ (م)].

(۳۹۵). یکی از نسخه‌ها چنین آورده «به حصار آمد». اما بدون تردید اندجان صحیح است. در نسخه خطی دکتر بللو ظاهرا اندجان آمده است.

(۳۹۶). بغال: استران. (لغت‌نامه) (م).

(۳۹۷). مه و ژوئن ۱۵۱۴ [۹۲۰ (م)].

(۳۹۸). دو لشکر بنشاط- ۹۲۲ (م).

(۳۹۹). ۹۲۸ (م).

(۴۰۰). نامی که در اینجا منگیت ترجمه شده، در معرض چند قرائت مختلف از قبیل منفکیت، منعکیت و غیره قرار گرفته؛ اما تردیدی نیست که اشاره مؤلف به منگیت یا منگوت است. در رابطه با برخی از حوادث مشابه نیز از این کلمه در مطالب بعدی استفاده شده اما با املای مختلف (ر. ک: ص ۷۶۶، پی‌نوشت شماره ۶۶۵). معهذا جایز به نظر می‌رسد که تصور شود در زمینه‌های مختلف تاریخی، نام قبیله‌ای منگیت مورد نظر بوده است.

درباره این مردم، مطالب بسیار اندک است. ابو الغازی به طور خیلی خلاصه می‌گوید که آنها از نسل برتان، جد چنگیز خان می‌باشند، در حالی که به گفته اردمان، رشید الدین آنها را در فهرست «تاتارهای سیاه» یا قبایلی قرار داده که اصلا منقول بوده‌اند؛ اما در ورای این اشارات مختصر، بعدها در سده‌های میانه، آنان را چندان مورد توجه نمی‌یابیم. گفته می‌شود که ایشان مردمی هستند منسوب به نوگای و تقریبا در دوره مورد نظر این متن (۱۵۲۲) در مرغزارهای قپچاق سکونت داشته‌اند. ایشان اندکی قبل از این تاریخ به عنوان هواخواهان شاهی بیگ خان شناخته می‌شدند و کاملا محتمل به نظر می‌رسد که در صورت خصومت قزاق‌های اوزبک با منگیت‌ها، قوام اخیر برای بیرون راندن آنان از مرغزارهای قپچاق، توانایی کامل داشته‌اند. در دوره طولانی بعدی- در سده هجدهم- اعقاب این منگیت‌ها به قدرت دست یافتند تا آنجا که رؤسای آنان در بخارا سلسله پادشاهی تشکیل دادند. (ر. ک: ابو الغازی، ص ۷۶؛ اردمان nihcsdumet، ص ۱۶۸ و ۲۱۹؛ سرلین پول، طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۷۷.)

(۴۰۱). ۹۲۵ (م).

(۴۰۲). ۹۳۶ (م).

(۴۰۳). ۹۳۴ (م).

(۴۰۴). بلور یا بلور چنانکه در ص ۷۶۸، پی‌نوشت شماره ۷۰۲ فحه خواهیم دید، شامل هونزه، ناگار، گیل گیت، یسین، چیترال و غیره است.

(۴۰۵). ۹۰۹ (م).

(۴۰۶). ۹۲۳ (م) [در ترجمه انگلیسی ۹۱۳ آمده].

(۴۰۷). انتساق: با هم منتظم شدن امور، نظم پذیرفتن، منظم گردیدن، ترتیب دادن. (لغت‌نامه) (م).

(۴۰۸). ۹۳۸ (م).

(۴۰۹). در اینجا باید گفت تبت تنها نامی است که میرزا حیدر برای ایالت لاداخ به کار برده. بدین ترتیب وی با یکی از اصطلاحات تمام اهالی ترک زبان آسیای مرکزی که تا به امروز دوام آورده توافق داشته است. کلمه لاداخ یا به عبارت صحیح‌تر، لاتگس(sgat -al)صرفا یک واژه محلی است. اما در اینجا موضوع بغرنج آن است که در سرتاسر تاریخ رشیدی، نام تبت نه تنها در مورد لاداخ، بلکه برای تمام ولایت تحت حکومت روحانی لهسا- یعنی ناحیه‌ای که در اروپا کلا به عنوان تبت شناخته می‌شود- به کار رفته است. بنابراین هنگام مطالعه تاریخ رشیدی، تفریق میان لاداخ و تبت حقیقی در بسیاری از موارد که به این نام مذکور گردیده، ضروری است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۳۰

مؤلف در موضوع فعلی، فقط از لاداخ سخن گفته است. ولایت بالتیستان (مؤلف ما آن را همواره بالتی خوانده است) که در شمال کشمیر و غرب لاداخ واقع شده، در تمام نواحی مجاور و در میان بیشتر نویسندگان شرق، به عنوان تبت کوچک شناخته می‌شد و برای تمیز گاهی لاداخ را، لاداخ بزرگ نامیده‌اند.

هیئت یسوعی دسیدری(iredised)در نسخه خطی سفرنامه‌های خود در خلال نیمه نخست قرن اخیر [نوزدهم (م)] (متعلق به انجمن هکلیوت) تقریبا، همواره بلتستان را با عنوان «تبت اول» و لاداخ را «تبت دوم» و تبت واقعی یا قلمرو لهاسا را «تبت سوم» خوانده‌اند. شاید بتوان افزود که با وجود کاربرد اتفاقی و یا عدم استعمال کلمه تبت از سوی بومیان ولایات تبت، این کلمه چنانکه راک هیل(llihkcor .w .w)در ycos .sa .lr .nruoj ، ژانویه ۱۸۹۱، ص ۵، توضیح داده، ریشه خالص تبتی دارد. به هر حال این کلمه از طریق آسیای مرکزی به اروپا رسیده است.

---

(۴۱۰). زمستان ۳- ۱۵۳۲.

(۴۱۱). اشاره مؤلف به «اشخاص خبیث»- یعنی علی طغای نامی و مغولان دیگر، چنانکه در فصل ۱۰۲، از بخش دوم خواهیم دید- می‌باشد.

(۴۱۲). اورسانگ که تحریف اسامی چینی دو ولایت اصلی یا مرکزی تبت- یعنی وو وتسانگ- است، جایی به غیر از لهاسا نمی‌تواند باشد. این دو نام تقریبا همواره جفت بوده و اغلب برای اشاره به کل تبت حقیقی، با هم به کار رفته‌اند. چنانکه میرزا حیدر با شنیدن آنها به این ترتیب- ووتسانگ- جفتشان کرده و به جای مملکت، آنها را پایتخت قرار داده است. در میان آسیایی‌ها چیزی معمول‌تر از این نیست که نام مملکت را به شهر اصلی اطلاق می‌کنند یا نام پایتخت را وسیعا برای کشور به کار می‌گیرند. در این صورت میرزا حیدر فقط چیزی را به کار برده که احتمالا چینی‌ها برای تفریق آن سرزمین در دوره تحریر تاریخ او، برای روزگار مینگ‌ها از آن استفاده می‌کرده‌اند. همچنین برای دوره منقولان (که مقدم بر آنها بودند) و تسانگ یا وو- سز- تسانگ، نامی برای تبت بوده که در تواریخ و جغرافیای رسمی پذیرفته شده بود. بعدها این نام به سز- تسانگ غربی تبدیل شد و چینیان امروزی تبت را از این ترکیب می‌شناسند. دو ولایت دیگر لهاسا در قلمرو تبت عبارت است از کام واقع در شرق ووتسانگ، و نگاری در شمال غرب تسانگ. تمام سرزمین شمال تسانگ و نگاری معمولا ـ با عنوان چانگ- تان، یا دشت شمالی- ناحیه مرتفع متروکی که حکومت لهاسا ظاهرا به ندرت در آن مداخله می‌کند- شناخته می‌شود.

وقتی میرزا حیدر از اورسانگ به عنوان «قبله»- مرکزی برای ابراز ستایش- چینیان و تبتی‌ها سخن گفته، نتوانسته لهاسا را با وضوح بیشتری مشخص سازد، با وجود این بعدا در بخش دوم، در رابطه با اورسانگ توضیحات بیشتری ارائه کرده که نشان می‌دهد اورسانگ به غیر از لهاسا نمی‌توانسته برای جای دیگری به کار رفته باشد. املای این نام از سوی او ناشی از مشکلی است که در نزد هر فارسی زبان یا ترک زبان آسیایی در تلفظ ترکیب ست- مشکلی که تلفظ ست را به همان اندازه تشدید کرده- وجود دارد. درج «ر» در آخر اسامی خارجی نیز برای نویسندگان فارسی، شیوه‌ای غیر متداول نیست، مانند آمور به جای آمو، منچور به جای منچو و غیره. (مقایسه کنید با برتشنیدر، ۲، صص ۲۴- ۲۳، ۲۲۱ و غیره).

(۴۱۳). این کلمه در اینجا دم‌گیر- به طور تحت اللفظی نفس‌بر یا خفقان‌آور- است؛ اما ناخوشی‌ای که نویسنده به آن اشاره می‌کند، کم نفسی و علائم خطرناک دیگری است که در ارتفاعات زیاد، از رقّت هوا ناشی می‌گردد.

(ر. ک: ص ۷۷۸، پی‌نوشت شماره ۸۱۶).

(۴۱۴). سال ۹۳۹ در ۲۳ ژوئیه ۱۵۳۳ پایان می‌پذیرد.

(۴۱۵). املی: املاء (لغت‌نامه) (م).

(۴۱۶). ترجمه حدسی و ضمنی ابیات فوق چنین است:

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۳۱ عهد کردی که وفادار باشی‌نه به جانم جفاکار باشی

گر هزار تیر غمزه بیندازی‌نیست ممکن که خطاکار باشی

تو که گویی که اهل وفایی‌خواهم که نخست بر من وفادار باشی

---

(۴۱۷). العود نامی عربی است و واژه عود ما از آنجاست. هر یک از سه ستاره، آلتی دارای سه سیم، یا چار تاره، یکی از چهار سیم‌ها (چهار سیمه) ممکن است منشأ گیتار یا سی‌تار اروپایی بوده باشد؛ اما روشن نیست که کلمه گیتار از کدام اسم مشتق شده است. هر یک از آلات مذکور می‌تواند منشأ گیتار بوده باشد. فرهنگ بادگر (regdab)کلمه کیتاره را منشأ گیتار ذکر می‌کند، اما احتمال دارد که اعراب نام گیتار را (همان طور که در مورد عود مشهود است) همراه با اسباب آن از ایران گرفته باشند. غچک به گفته فرهنگ مذکور بایستی نوعی ویولن- یا به هر صورت آلتی زهی- بوده باشد.

(۴۱۸). غچک- غژک: سازیست از مطلقات ذوات الاوتار، و آن دارای کاسه‌ایست و بر سطح پوست آن کشند و به کمانه در عمل آورند و بر روی آن ده وتر (سیم) بندند. (فرهنگ فارسی معین) (م).

(۴۱۹). بهلای: [به احتمال زیاد همان بهله است (م)] بهله: بر وزن قهوه، پوستی باشد که به اندام پنجه دست دوزند و میرشکاران بر دست کشند و چرغ و باز و شاهین را به دست گیرند. (برهان قاطع) (م).

(۴۲۰). توماغا: کلاه چرغ و شاهین (فرهنگ سنگلاخ).

(۴۲۱). احتمالا به معنای شیفتگی است (م).

(۴۲۲). سوره التحریم: آیه ۸.

(۴۲۳). توبوا الی اللّه تو- ۹۲۹. توبوا الی اللّه توبهٔ- ۹۳۶ (م).

(۴۲۴). یعنی ۱۵۴۶ میلادی [۹۵۳ (م)] که مؤلف تاریخ خود را می‌نوشت.

(۴۲۵). استجاع: مصدر باب افتعال از «سجع» به نظم درآوردن، هم‌قافیه کردن یا شدن. (م).

(۴۲۶). فاتحه- «گشاینده» یا «آغاز کننده» یعنی گشاینده فصل قرآن.- راس.

(۴۲۷). ۹۳۴ (م) [۱۵۲۸].

(۴۲۸). سارعان: پیک‌های تندرو، چاپارها. (م).

(۴۲۹). دهم محرم سال ۹۴۰ [دوم اوت ۱۵۳۳] (م).

(۴۳۰). یعنی رشید سلطان چون پیش عموی میرزا حیدر رسیده، او را کشته است. (م)

(۴۳۱). کوکلداش: برادر رضاعی (م).

(۴۳۲). قتلا فی المحرم- ۹۳۵. در نتیجه انگلیسی، ۹۴۰ آورده است.

(۴۳۳). سوره البقرة: آیه ۱۵۶.

(۴۳۴). در اینجا حدیثی را در رابطه با محمد [ص] و دامادش ابو العاص، پی می گیرد که ربطی به تاریخ ما ندارد و در ترجمه حذف شده است. داستان مذکور به گفته میرزا حیدر، از کتاب شیخ سعید کازرونی، به نام سیر النبی، برداشته شده. (ر. ک:sum rieu's gatalogue brit. (فهرست ریو در موزه بریتانیا)، ج ۲، برگ۱۲۶ a).

(۴۳۵). ابو العاص برای آزادی اسرا فدیه نیاورده بود، بلکه خود در جنگ اسیر شد و زینب برای رهایی او، گردنبندی را که در شب عروسی، مادرش به وی هدیه کرده بود، به مدینه فرستاد. پیامبر (ص) از دیدن آن گردنبند متأثر شد و به یارانش گفت اگر صلاح می‌دانید او را آزاد کنید و گردنبند را هم پس بدهید. آنان چنین کردند و پیامبر از ابو العاص خواست که به مکه برگردد و زینب را به مدینه بفرستد. ابو العاص چنین کرد و زینب را به مدینه فرستاد و خود در مکه ماند. اندکی قبل از فتح مکه، ابو العاص با سرمایه خود و اموال بعضی از مردم قریش، برای تجارت به شام می‌رفت که هنگام مراجعت مورد تهاجم مسلمانان قرار گرفت اموالش به غنیمت برده شد. خود وی بگریخت و در مدینه به همسرش زینب پناهنده شد. پیامبر (ص) نیز به او پناه داد و اموال

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۳۲

غنیمتی به او مسترد گشت. ابو العاص به مکه بازگشت و اموال مردم را به آنان بازپس داد و آنگاه اسلام آورد.

(ر. ک: کامل- تاریخ بزرگ اسلام و ایران، عز الدین علی بن الاثیر، ترجمه عباس خلیلی، انتشارات علمی، جلد اول از مجلد دوم، ص ۱۵۱- ۱۴۹؛ تاریخ الطبری، لابی جعفر محمد بن جریر الطبری، دار الکتب العلمیه، بیروت- لبنان، الطبعة الثالثه، ۱۴۱۱ ه، صص ۴۴- ۴۳ (م).

---

(۴۳۶). مترجم انگلیسی در ترجمه دچار اشتباه شده و عبارت را چنین ترجمه کرده: چون میرزا علی طغای از آن شیطان مرجوم فرار نمود، باقی امرا به او پیوستند. مصحح انگلیسی نیز با توجه به این ترجمه، «آن شیطان مرجوم» را، رشید خان تصور کرده و این توضیح را بدان افزوده است: (م)

در وهله اول به نظر می‌رسد که اشاره مؤلف به عبد الرشید خان است؛ اما به عقیده من منظورش محمدی برلاس بوده. علی‌رغم احساسات تلخی که میرزا حیدر درباره عبد الرشید اظهار داشته، مواظب بوده که به او ناسزا نگوید؛ اما در مورد برلاس، موضوع فرق می کند و با توجه به اینکه در عبارات بعدی گفته می‌شود که خان با راهنمایی محمدی برلاس فرمانروایی می کرد، و از او با نام‌های متعددی نام می‌برد، لذا محتمل به نظر می‌رسد که او همان شخص باشد که در اینجا به عنوان «شیطان مرجوم» از او نام برده شده است.

(۴۳۷). ۸۷۷ (م).

(۴۳۸). و حکایت؟ ظاهرا و حکایت خوانده می‌شود (م).

(۴۳۹). عنادل: جمع عندلیب به معنی هزار دستان (لغت‌نامه) (م).

(۴۴۰). این عبارت بایستی تقریبا زمانی نوشته شده باشد که به قول ابوالفضل (مورخ اکبر [شاه])، میرزا حیدر سخت سرگرم موسیقی

بوده و توجهی به امور کشمیر که نایب السلطنه آنجا بوده، نداشته است. (ر. ك: ارسکین، تاریخ هند، ص ۳۶۸، و ر. ك: بخش اول مقدمه این جلد.)

(۴۴۱). اوروغ (ترکی- مغولی): خانواده، دودمان، خویشان، اعقاب. (لغت‌نامه) (م).

(۴۴۲). در این مورد می‌توان اظهارات جالبی را در مقدمه، بخش پنجم پیدا کرد.

(۴۴۳). این اظهارات تا حدودی پیچیده است در نگاه اول به نظر می‌رسد که منظور مؤلف، گروه‌بندی قرغیزها و مغول‌ها به عنوان یک ملت یا قوم بوده است؛ اما کلمه قوم در متن، به معنی «قبیله» یا «ملت» نیست. به گمان من مؤلف آن را در معنای نژادی به کار برده است. جمله چنین ادامه یافت، اگرچه قرغیز هم قومی از مغول است ...، و به عقیده من منظور مؤلف ایجاد رابطه‌ای میان دو مردم بوده که بیشتر سیاسی محسوب می‌شده تا نژادی: یعنی اینکه قرغیزها متعلق به مملکت مغول، یا یکی از قبایل تابع خانان مغول بوده‌اند، در حالی که اوزبکان ارتباطی با مغول‌ها نداشته‌اند. کلمه قوم در فارسی به معنای بسیار وسیعی به کار رفته است. بدبختانه هیچ یک از نسخ خطی ترکی مورد استفاده این ترجمه، شامل این بخش از تاریخ نیستند.

(۴۴۴). فوریه ۱۵۴۷ [۹۵۲ (م)].

(۴۴۵). در برگ‌های ۹۱ «ر» و «پ» مطالبی در «خاصیت باران نیسان» و ابیاتی چند مذکور گشته که ارتباطی به تاریخ رشیدی ندارد و از یک بیت چنین برمی‌آید که ظاهرا نام یا تخلص شاعر، «ریاضی» بوده است. این دو برگ احتمالا از سوی مستنسخ اضافه شده، اما دستخط برگ ۹۱ «ر» با دستخط برگ ۹۱ «پ» متفاوت است.

در نسخه نت هم، پس از پایان دفتر اول، تاریخ تولد چهار فرزند (ظاهرا فرزندان مستنسخ) ذکر گردیده که دو تن از آنها به اسامی خان نه نه در ۱۲۳۴ و زهرابگم در ۱۲۳۵ و دو نفر دیگر به نام‌های حسن در ۱۲۳۷ و قاسم در ۱۲۴۰ تولد یافته‌اند. مستنسخ مذکور گویا شیعه بوده است، زیرا دو مهر در پای دو برگ آخری دیده می‌شود که بر روی یکی از آنها که به شکل بیضی است عبارت «حسین منّی و انا من حسین» و بر روی دیگری که شکلی چهارگوش دارد عبارت «محمد قاسم عبید» نقش بسته است. (م).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۳۳

[تاریخ رشیدی]

[بخش دوم]

[مقدمه]

در حضرت خرده «۱» بنیان و در خدمت خرد «۲» آیینان، احقر العباد محمد حیدر، المشتهر بین الخلان به میرزا حیدر ابن محمد حسین گورکان- غفر اللّه له و لوالدیه- «۳» عرضه می‌دارد که دایم در دل می‌گشت و همیشه در خاطر می‌گذشت که هرچند که پایه عزّت کبریای «۴» عظام و اکابر عالی مقام مورخین نه در آن مرتبه رفیع الشأن و جلیل المکان «۵» است که به فرق سایی آن، مستعد و مشرف تواند شد، چه شبه خزف ریزه که در جویبار بی‌استطاعتی بر ساحل کم بضاعتی از تندباد غرور و امواج جهالت و شرور افتد، در نظر غواصان بحار افضال که اهداف کمال را به درر «۶» منثوره و لآلی منظومه مکنون داشته باشند، چه قدر و مقدار داشته باشد «۷». لیکن به حکم «الضرورات تبیح المحذورات ۱»، وقایع بدایع بعضی از خواقین مغول، چنانکه در صحایف روزگار از ایشان خبری نمانده، در این بود که در سواحت خاطر خلایق نیز اثر نماند «۸». نظم «۹»:

---

(۱). نت: خورده.

(۲). نت: خورده.

(۳). نگ: غفرّ ... لوالدیه.

(۴). نت: کبرای.

(۵). نگ:- رفیع ... المکان.

(۶). نت: درر منثور و منظوم.

(۷). نت: باشند.

(۸). نت: نماید.

(۹). نت:- نظم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۳۴ مناز ای بت چین که چین هم نماندمدار جهان این چنین هم نماند

شتربان ویرانه خفت ار بمیردسلاطین مسفد نشین هم نماند

نه جم ماند اینجا نه نقش نگینش که نقش نگین بر نگین هم نماند

همین ناله مانده «۱» مسکین حسین رااز آن روز ترسم که این هم نماند بناء علی هذا به آنچه در وسع وقت گنجایش (گ ۹۲ ر) داشته باشد، از احوال خواقین مغول آنچه معتمد به باشد، شرحی کرده شود و در تألیف آن تلفیقی «۲» نموده آید چه در سو الف ایام، مورخین کرام، توالیف «۳» مبسوطه مفتوحه «۴» می‌پرداخته‌اند و از توالیف سوالف «۵»، تألیفات می‌ساخته، آنچه از ممکّن غیب به مسکن شهادت روی نمودی، الحاق آن می کرده‌اند.

و «۶» در وقت آبادانی مغولستان، اهل افضال و مردم صاحب کمال بسیار بوده‌اند و یحتمل تواریخ و توالیف پرداخته باشند. اکنون زیاده از صد سال باشد که از آن مردم، نه اثر مانده و نه از توالیف‌شان خبر، بلکه از آن همه بلاد و آبادانی در بعضی جا به غیر برج و باروی «۷» ویرانی، اثر نمانده و در بعضی شهرها اندک اثری از خوانق و مدارس و مساجد و پیش طاق و منار «۸» که اساس آن به سنگ بوده باقی مانده الّا ما شاء اللّه، بیت «۹»:

ز مردم نمانده در آنجا اثرز آثارشان کس ندارد خبر چون آبادانی هیچ نمانده و مدتهای مدید متمادی «۱۰» گشته و تمامی خلایق مغول اهل اخیبه «۱۱» ۲ شده‌اند که از فضل و کمال در میان مردم اثر نمانده، بلکه نام فضل و کمال از حواشی خاطر خلایق محو گشته و ذات فضل و کمال سردفتر خیل فراموشان شده، ع: از فضل و کمال، خود نمانده نامی. علی الخصوص بعد از اسلام «۱۲» مغول که بیشتر

---

(۱). نت: ماند این مسکین.

(۲). نت: تحقیقی.

(۳). نت:- ایام ... کرام، توالیف.

(۴). منکوچه.

(۵). نت: سوالیف.

(۶). نگ:- در این بود که در ... می کرده‌اند.

(۷). نت: بازون.

(۸). نت: مبارک اساس.

(۹). نت، نگ:- بیت.

(۱۰). نت: بتمادی.

(۱۱). نت: اجنبیه.

(۱۲). سلام.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۳۵

که «۱» ۳ از انعدام آبادانیست، «۲» تاریخ موجز نیست و افاضل «۳» ماوراء النهر و خراسان و عراق آنچه در تاریخ‌ها که برای ملوک عهد خود پرداخته‌اند، اگر شوق کلام ایشان مقید به احوال خواقین مغول بوده، آن مقدار که سوق کلام مرتب شود ایراد کرده‌اند و آنچه خارج حکایت ایشان بوده به آن متلفت نشده‌اند. از جمله مجمع التواریخ «۴» خواجه رشید الدین فضل اللّه و تاریخ گزیده «۵» خواجه حمد اللّه ۴ مستوفی و ظفرنامه «۶» مولانا شرف الدین علی یزدی و تاریخ منظوم «۷» مولانا عبد الرزاق و اولوس اربعه ۵ «۸» میرزا الوغ بیگ (۹۲ پ) و غیره، در هر کدامی از احوال خواقین مغول جسته جسته هست و از آنها به ترتیب ۶ چیزی معلوم نمی‌شود و این کمینه احقر ۷ العباد را ۸ در صغر سن جوش آن می‌بود که بر احوال متقدمین مطلع گردد و در آن ایام از امرا و اعیان مغول، مردم مسن بودند که سنین عمر ایشان از صد زیاده و «۹» کم بوده. پدرم- انار اللّه برهانه- بیت: «۱۰»

پدر کز من روانش باد پر نورمرا پیرانه پندی داد مشهور و عمّان من- تغمّدهم اللّه بغفرانه ۹- نیز از پدر و ثقات روات، ترتیب احوال خوانین را تقریر می‌نمودند و اکنون «۱۱» مدتها شده است که از آن مردم کسی باقی نمانده. به خاطر فاطر چنان می‌رسد که بعد اسلام مغول، آنچه در تواریخ باشد و آنچه از ثقات روات استماع افتاده باشد به آن منضم ساخته، آنچه این کمینه را معاینه شده باشد به آن الحاق کرده شود، ان شاء [اللّه] «۱۲» العزیز. «۱۳» اما از غایت بی‌بضاعتی و نهایت بی‌استطاعتی، در خود درنیافتم که این امر خطیر را کما ینبغی به تقدیم توانیم «۱۴» رسانید. پس بنابر امتحان خواستم که واقعات که رای العین است در قلم آورم، رباعی: «۱۵»

---

(۱). نت: مشترکه.

(۲). نت: آبادانی این است.

(۳). نگ: مغول تاریخ ایشان نوشته شده اما افاضل.

(۴). نت: تاریخ گزیده و از خواجه احمد اللّه/ نگ: حمید الله.

(۵). نت: اربع.

(۶). نت: از نهایت ترتیب.

(۷). نت: افقر.

(۸). نگ:- احقر العباد را.

(۹). نت:- و.

(۱۰). نت:- بیت.

(۱۱). نگ: کم بوده اما پدر و عموهایم نتوانستند بر اساس گفته‌های پدرانشان و منابع مطمئن، تاریخ خاقان‌ها را بنویسند و اکنون.

(۱۲). نب:- اللّه.

(۱۳). نگ:- العزیز.

(۱۴). نت: توانم.

(۱۵). نت: نظم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۳۶ ما را تو ببین که مبتلا کرده «۱» فلک‌درمانده به صد رنج و بلا کرده فلک

من عرض کنم با تو اگر گوش کنی‌بنگر که به حال من چه‌ها کرده «۲» فلک چون «۳» در ضمن آن فی الجمله اصل مقصود که تاریخ خواقین مغول است، چیزی مسطور می گردد زیرا که اکثر واقعات این کمینه وابسته به آن است. چون این نسخه- بعنایة اللّه تعالی- به اتمام رسد و صاحب نظران به انظار مرحمت و اعیان مکرمت مشرف گردانند و ذیل عفو و خلعت قبول را پوشند و پوشانند، خاطر را اطمینان و دل را انشراحی «۴» حاصل آید، «۵» آنگاه رجوع به تسوید «تاریخ اصل» «۶» کرده شود. [ان شاء] «۷» اللّه المستعان. «۸»

---

(۱). نت: کرد.

(۲). نت: کرد.

(۳). نت: چه.

(۴). نت:+ و.

(۵). نگ:- رباعی ... آید.

(۶). نگ:+ خاقان‌های مغول.

(۷). نب:- ان شاء.

(۸). نگ:+ فصل اول.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۳۷

پی‌نوشتها

---

(۱). ناچاری نارواها را روایی بخشد (امثال و حکم، علامه دهخدا، ج ۱) (م).

(۲). اخبیه: جمع خباء: خیمه‌ها، خرگاه‌ها. (لغت‌نامه) (م).

(۳). در نسخه نب چنین خوانده می‌شود و جمله نامفهوم است. در نسخه نگ، جمله مذکور حذف گردیده. (م).

(۴). نام اصلی این اثر، جامع التواریخ می‌باشد که تاریخ عمومی جهان است از قدیمترین زمانها تا ۷۰۰ هجری و در مورد مغول‌ها، روایت ویژه‌ای دارد. (ر. ک: دکتر ریو، فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا، ۱، ص ۷۴).

(۵). تاریخی عمومی از قدیمترین زمانها تا ۷۳۰ هجری، اثر حمد اللّه مستوفی قزوینی (ریو، ۱، ص ۸۰).

(۶). تاریخ تیمور.

(۷). نام اصلی آن، مطلع السعدین و مجمع البحرین است، اثر عبد الرزاق بن اسحاق سمرقندی- («منظوم» در اینجا به معنی «مدون و مرتب» است) (ریو، ۱، ص ۱۸۱ b).

(۸). تاریخ چنگیز خان، نیاکان و احفاد اوست تا زمان تیمور.

(۹). خداوند ایشان را غرق رحمت کناد. (م).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۳۹

آغاز دفتر ثانی از تاریخ رشیدی که آنچه بعد از سنه تسعمایه «۱» ۱ به تفاریق در الوس مغول و اوزبک و چغتای واقع شده «۲»

در ایام تولد این کمینه که سنه خمس و تسعمایه ۲ بوده، فضلای عصر، شه شرق و «۳» نور چشم شاه ۳ تاریخ یافته‌اند، دولت خواقین

مغول نسبت به «۴» ایام سابقه روی (۹۳ ر) در تزاید داشته زیرا که این زمان ناگه بلاد مغولستان که عبارت از قراختای ۴ [است] «۵» منعدم گشته، تا زمان جلوس سلطان یونس خان به شهر و آبادانی که غالبا در شهور «۶» سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه بوده است، اکثر مغول هرگز صاحب قریه نبوده، بلکه روی آبادانی را ندیده بودند «۷». مصراع «۸»: گروهی مثال سبوع جبال. شرح آنکه ولایت شاش مع زواید در تحت ضبط مغول درآمده و تمامی صحرای مغولستان و مفازات آن مضبوط گشته، تطویل دارد و- ان شاء اللّه تعالی- که در «۹» «تاریخ اصل» مشروح خواهد شد. بالجمله بعد از تاریخ مذکور تا اوایل سنه ثمان و تسعمایه، ۵ احوال الوس مغول بر نهج رفاهیت می‌بوده. تفصیل این مجمل آن است که «۱۰» والد بنده که محمد حسین گورکان ابن محمد حیدر «۱۱» گورکان ابن امیر کبیر، صاحب السیف و السریر، امیر «۱۲»

---

(۱). نگ:- بعد از سنه تسعمایه.

(۲). نت: شد.

(۳). نگ:- فضلای عصر شه شرق و.

(۴). نت:- به.

(۵). نب:- است.

(۶). نگ: آغاز.

(۷). نت: بوده‌اند.

(۸). نت: بیت/ نگ:- مصراع.

(۹). نت:- در.

(۱۰). نگ:- بالجمله بعد از ... است که.

(۱۱). نت:- حیدر.

(۱۲). نگ:- امیر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۴۰

سید علی «۱» ابن امیر سید احمد ابن امیر صاحب القسیر ۶، سالک مسالک حرمین، الموفق بعنایهٔ اللّه، المؤید بنصر اللّه، «۲» خداداد ابن امیر بولاجی است- انار اللّه برهانهم- «۳» این امیر بولاجی اسلام آورده و سواد الوجه فی الدارین کفر را به نور سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ۷ مبدل «۴» گردانیده بوده «۵» است.

بعد ما که پدرم به شرف ملازمت خان اعظم، مالک رقاب الامم، الموفق بالعدل و الاحسان، «۶» سلطان محمود خان ابن سلطان «۷» یونس خان ابن اویس خان ابن شیر علی اوغلان ابن محمد خان ابن خضر خواجه خان ابن توغلقتمور خان- انار اللّه برهانهم- [مشرف شد] «۸» و این توغلقتمور خان دولتمند، «۹» تیرگی شام کفر را در دیار مشرق به صبح طلیعه اسلام منور گردانید، بیشتر از «تاریخ اصل» حکایت عجوبگی هدایت این خان سعادتمند است- نور اللّه مرقده «۱۰»- سلطان محمود خان، پدرم را لازال دولته «۱۱» به «۱۲» انواع ملاطفت و صفوف عاطفت مخصوص گردانیده است و شرح این در «تاریخ اصل» مشروح گردد، ان شاء اللّه العزیز، «۱۳» مع هذا العواطف به تشریف فاخره گورکانی مشرف ساخته که مسمات به خوب نگار خانیم است و به سال از خان مذکور بزرگتر است، «۱۴» تفویض فرموده (۹۳ پ). این نسبت غالبا در شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمایه ۸ بود که در شاش «۱۵» بعد از این نسبت، ولایت او سروشنه «۱۶» که مشهور به اوراتپه است، مع آنچه از اطراف که در حیطه تصرف تواند آورد، «۱۷» مفوض، گردانیده «۱۸» رخصت فرموده‌اند. در ولایت مذکور در مدت نه سال به ایالت اشتغال «۱۹» نموده‌اند. در این مدت واقعات

کثیره روی نمود و بعد ما که از ایالت ایشان شش سال ۹ گذشته، این کمینه تولد نموده‌ام.

---

(۱). نگ:+ گورکان.

(۲). نگ:- صاحب القسیر ... بنصر اللّه.

(۳). نگ:- انار اللّه برهانهم.

(۴). نگ: نور ایمان مبدل.

(۵). نت:- بوده.

(۶). نت:- خان اعظم ... و الاحسان.

(۷). نگ:- سلطان.

(۸). نب، نت:- مشرف شد.

(۹). نگ:- انار الله ... دولتمند.

(۱۰). نگ:- بیشتر از تاریخ اصل ... مرقده.

(۱۱). نب: دوحه.

(۱۲). نگ:- لازال دولته به.

(۱۳). نت: تعالی/ نگ:- ان شاء اللّه العزیز.

(۱۴). نگ:- و به سال ... است.

(۱۵). نت: ستاش.

(۱۶). نت: او سر او شنه/ نگ: اشتر اوشنه.

(۱۷). نت:+ و.

(۱۸). نت: گردانید.

(۱۹). نت: استقبال.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۴۱

بر بصایر ارباب بصیرت مخفی نماند که گزارش این واقعات منسخ نمی‌شود مادام که بر سبیل اجمال از احوال سلاطین آن عصر که هر کدام در کجا بوده‌اند مسطور نگردد.

بالجمله در مدت مذکور در ولایت فرغانه «۱» که دار الملک او اندجان است، بعد از وفات میرزا عمر شیخ گورکان ابن سلطان ابو سعید گورکان، در میان دو فرزند خلف میرزا عمر شیخ که ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی و میرزا جهانگیراند، ۱۰ با وجود صغر سن، از جهت مخالفت امرا، مکاوحت دایم و مقاتلت قایم می‌بود و ظفر و هزیمت بسیار واقع می‌شد. بعضی از اواخر آن وقایع در این مختصر مسطور خواهد شد.

و در ولایت سمرقند و بخارا میان بایسنقر میرزا و سلطان علی میرزا که پسران سلطان محمود گورکان ابن سلطان ابو سعید گورکان‌اند و شاهی بیگ خان ابن شاه بداغ سلطان ابن «۲» ابو الخیر خان که در عصر خودش در تخت جوجی ۱۱ از او کلانتر می‌نبود، در میان این سه کس، کش و فرخش «۳» ۱۲ بی‌حد گذشته. در اواخر این وقایع نیز مسطور خواهد شد.

و در خراسان سلطان حسین میرزا ۱۳ در کمال استقامت و عظمت، مستقر سریر سلطنت بوده، گاهی میان فرزندان و پدر بزرگوار، غبار وحشت [بر] «۴» می‌خاست، «۵» اما آن را میرزا به وفور کیاست جهان آرای و اشعه تیغ ظلمت زدای، فرو می‌نشاند.

و در عراق بعد از فوت یعقوب ابن اوزن حسن، ۱۴ از جهت صغر سن سلاطین، کار سلطنت مختل مانده بود و شاه اسماعیل که مظهر آثار قهر و «۶» وجود او در مزاج عالم زهر بود خروج کرده از دودمان (۹۴ ر) آن سلاطین [دود از دمار برآورده بود. مهمات ملک و ملت و دین و دولت آن ممالک] «۷» تمام و کمال در زوایای خمول و انحطاط فرو رفته بود.

و در دشت قپچاق «۸» و الوس جوجی خان، برندوق خان ۱۵ بوده، تمامی سلاطین جوجی «۹» نژاد، سر بر خط فرمان او داشتند و جمعیت ایشان به کثرت اقطار امطار، مساوات می‌جست. و وقایعی که میان ایشان و مغول واقع گشته، مسطور خواهد شد.

---

(۱). نت: ترغانه.

(۲). نت:- ابن.

(۳). نت: فروخش.

(۴). نب:- بر.

(۵). نت: برخاست.

(۶). نگ:- مظهر آثار قهر و.

(۷). نب:- دود از دمار ... ممالک.

(۸). نت: قیحاکی.

(۹). نت: الوس جوجی خان بوده براندوق عالی سلطان جوجی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۴۲

و در شاش که به تاشکند مشهور است، سلطان محمود خان بود. «۱» تا احوال یونس خان که پدر سلطان محمود خان است، مجملا تقریر نیابد، سخن از ترتیب می‌ماند زیرا که در اکثر محل «۲» آن حکایت، موقوف علیه افتاده «۳» است، «۴» مجمل آن این است. «۵»

ذکر خانیت یونس خان و احوال او و تعداد فرزندانش بر سبیل اجمال «۶»

سلطان یونس خان، سرآمد و فرید «۷» خانان جغتای نژاد «۸» است و در بسیاری از امور پیش از وی در دودمان وی مثل وی نبوده، از جمله پیش از وی خانان جغتای نژاد را سنین عمر از چهل نگذشته بلکه اکثر ایشان به چهل نرسیده‌اند و این خان دولتمند هفتاد و چهار سال عمر یافته و در اواخر حیات، تایب و سالک شده و نسبت ارادت خود را به حضرت ارشاد پناهی، هدایت دستگاهی، مقرب حضرت «۹» اله، «۱۰» ناصر الدین خواجه عبید اللّه- نوّر اللّه مرقده «۱۱» و نوّر ضریحه- «۱۲» در این تاریخ هرجا که حضرت ایشان مذکور شود، مقصود حضرت خواجه‌اند، درست ساخته بود و ربقه ارادت خود را در سلک خدام آستان ملایک آشیان «۱۳» آن حضرت منسلک گردانیده بود و دیگر بسیاری از مشایخ روزگار را دریافته و به صحبت ایشان رسیده بود و ذات خجسته صفات او به انواع فضایل آراسته بود، چنانکه قرائت قرآن و سواد روان «۱۴» و طبع موزون خوش و محاوره دلکش و دریافت معما و خط و تصویر و بعضی دیگر از حرفه‌ها که طبع سلیم را درافتد، از ساز «۱۵» و اغانی بغایة مضبوط داشته «۱۶» و مدت دوازده سال در صحبت مولانا شرف الدین علی یزدی بوده و شاگردی ایشان می‌کرد و مسافرت و غربت بسیار کشیده، شرح غربت (۹۴ پ) و سبب اکتساب فضایل و تصرف ایشان در ممالک، در «تاریخ اصل» مشروح خواهد شد، ان شاء اللّه تعالی. و به محاسن اخلاق حمیده آراسته و به

---

(۱). نت:+ و.

(۲). نت: محمل.

(۳). نت: افتاد.

(۴). نگ:+ فصل دوم.

(۵). نگ:- مجمل ... است.

(۶). نگ:- بر سبیل اجمال.

(۷). نگ:- و فرید.

(۸). نگ:- نژاد.

(۹). نت:+ سلطان.

(۱۰). نگ:- هدایت ... حضرت اله.

(۱۱). نت: در قدوه.

(۱۲). نگ:- نور الله ... ضریحه.

(۱۳). نت: ایشان/ نگ: سلک ... آشیان.

(۱۴). نگ:- و سواد روان.

(۱۵). نت: ارسا.

(۱۶). نگ:- از ساز ... داشته.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۴۳

مکارم صفات «۱» پسندیده پیراسته بود. مع هذا الافضال و الکمال، به وفور کیاست و غایت فراست و به متانت «۲» رای و عقل جهانگیری و جهانبانی «۳» و نهایت شجاعت و پهلوانی، بی‌نظیر بوده، علی الخصوص در تیراندازی بی‌همتا. بالجمله در دودمان او مثل او «۴» دیگری نبود- انار اللّه برهانه و نوّر مرقده- و حضرت «۵» خان را هفت فرزند بود:

اول ایشان، مهرنگار خانیم، ایشان را به سلطان احمد میرزا نسبت فرموده بودند. از ایشان فرزندی نمانده؛ دوم ایشان، قوتلق «۶» نگار خانیم، ایشان را به عمر شیخ میرزا تفویض فرموده بودند، از ایشان دو فرزند ماندند، یکی خانزاده بیگم که این زمان در تخت «۷» عفت و محبّ عصمت «۸» معتصم‌اند؛ دیگر بابر پادشاه است که عالم از فیضان همت و اجتهاد او مستفیدند و در «تاریخ اصل» به شرح آمده «۹»، در این «مختصر» آنچه به سوق کلام متعلق باشد، خواهد آمد؛

سیوم ایشان، خوب نگار خانیم، ایشان را به والد فقیر نسبت نمودند. سابقا مذکور شد؛

چهارم ایشان، سلطان محمود خانند، مجمل احوال ایشان مسطور خواهد شد.

پنجم ایشان، سلطان‌احمد خان که مشهور به الاچه خان است، این نیز بر سبیل اجمال خواهد آمد.

ششم ایشان، سلطان نگار خانیم، ایشان را به میرزا سلطان محمود «۱۰» ابن سلطان ابو سعید داده‌اند و ایشان را یک فرزند است که به میرزا خان مشهور است و پسرش سلیمان شاه «۱۱» میرزا در بدخشان امروز پادشاه هست.

هفتم ایشان، دولت سلطان خانیم، در ویرانی تاشکند با تیمور سلطان ابن شاهی بیگ خان افتاده، «۱۲» احوال او به شرح خواهد آمد. «۱۳»

---

(۱). نگ:- خجسته صفات او ... صفات.

(۲). نت:+ و.

(۳). نگ:- تعالی و به محاسن ... جهانبانی.

(۴). نت:- او.

(۵). نگ:- انار ... و حضرت.

(۶). نت: قویلق.

(۷). نت:- تخت.

(۸). نگ:- و محبّ عصمت.

(۹). نت: آمد و.

(۱۰). نت:+ و.

(۱۱). نگ:- شاه.

(۱۲). نت:+ و.

(۱۳). نگ:+ فصل سوم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۴۴

ذکر خاتمه کار یونس خان و تعداد فرزندان و پادشاهت سلطان محمود خان و سبب اختلال کار او بر سبیل اجمال

در اوایل خانیت سلطان یونس خان (۹۵ ر) تمامی مغول بر «۱» عادت سابق در مغولستان می‌بودند و از شهر و آبادانی بغایت مجتنب و گریزان، و سایر الناس مغول را از مسلمانی جز نامی نبود، بلکه آن نام نیز نبود و در جمیع «۲» ولایات مثل سایر کفره «۳» برده می‌ساختند و می‌فروختند. چون خان به دولت پابوس حضرت ایشان رسیدند «۴» حضرت ایشان به سلاطین اسلام خطوط ارسال داشتند که ما سلطان یونس خان را دیدیم. «۵» قومی که پادشاه ایشان چنین کس مسلمان بوده باشد، برده ساختن آن قوم روا نیست. بعد از آن تاریخ دیگر در تمام بلاد اسلام کس برده مغولی نخرید و نفروخت. مقصود آنکه مغول این نوع قومی بوده‌اند. «۶» خان همت برگماشت که تا این قوم ولایت گیرد، شهر نشین نشوند «۷»، هرگز مسلمانی صورت نبندد. بناء علی هذا، مساعی جمیله به ظهور رسانید تا آنچه می‌خواست میسر شد. در خلال این احوال که خان، مغول را به تاشکند می‌آورد، جمعی «۸» که بغایت کاره ۱۶ بودند، سلطان‌احمد خان که پسر خرد «۹» خان است، گرفته گریخته در مغولستان ماندند. خان با پسر کلانتر، سلطان محمود خان و باقی الوس مغول به تاشکند آمدند. شرح خصوصیات این واقعات تطویل دارد. در این «مختصر» ایراد آن اصل مقصود را محجوب می‌گرداند و در «تاریخ اصل»- ان شاء اللّه تعالی «۱۰»- مشروح خواهد شد. چون سلطان یونس خان، داعی ارجعی را لبیک گفت جان «۱۱» را به ملک سبحان «۱۲» و ملک را به سلطان محمود خان سپرد «۱۳»- نوّر ضریحه «۱۴»- به رسمی که مرسوم مغول بوده، سلطان محمود خان را بر تخت خانی و مسند جهانبانی متمکن گردانیدند. چنانکه رسم اهل میراث می‌باشد که آنچه از پدر باقی ماند آن را قدر و قیمت

---

(۱). نت: در.

(۲). نت: جمعیت.

(۳). نت: کفر. تاریخ رشیدی متن ۲۴۴ ذکر خاتمه کار یونس خان و تعداد فرزندان و پادشاهت سلطان محمود خان و سبب اختلال کار او بر سبیل اجمال ..... ص : ۲۴۴

(۴). نت:- حضرت ایشان رسیدند.

(۵). نت: که با یونس خان سلطان را دیدیم.

(۶). نت: مغولی این نوع می‌بوده‌اند.

(۷). نت: شوند.

(۸). نت: جمیعی.

(۹). نب: خورد.

(۱۰). نگ:- تعالی.

(۱۱). نت: خان.

(۱۲). نت: سبحانه.

(۱۳). نت: سپردند.

(۱۴). نت: صریحه/ نگ:- نوّر ضریحه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۴۵

نمی‌دانند، خان را از جهت استخفاف «۱» امراء بزرگ که از خان کلان مانده بودند، شکست‌های بزرگ روی نمود. از رکاکت رای اراذلی «۲» که صاحب رای خان بودند، جمع دوستان «۳» قدیمی مغلوب (۹۵ پ) و دشمنان قدیمی که خود را دوست جدیدی نام می‌نهادند غالب گشتند. به آن مثابه «۴» که از دفع آن، بلکه از «۵» نگهداشت ملک «۶» خود عاجز ماندند. چون به مسامع علّیه الاچه خان رسید، با آنکه در حدود و حواشی مغولستان که در حیّز تصرف او بود، اهل فتنه و فساد بودند، آنچه «۷» توانست تدارک ایشان نمود. به جای خود، بزرگترین پسران او که منصور خان بود، نصب فرموده متوجه ملازمت برادر بزرگوار شد. در سنه سبع و تسعمایه «۸» ۱۷، مهر سپهر خلافت و بدر منیر جلالت، در برج شرف قران سعدین کردند. از آن گره دل خاکی مخالفان در اهتزاز افتاد. قبل از تشریف آوردن خان خرد «۹»، به یک و نیم سال «۱۰» والده این کمینه از دار الفرار به «۱۱» دار القرار رحلت نمود و ایشان را شش فرزند بود. دو از ایشان در ایام رضاع درگذشته بودند. چهار فرزند بعد از ایشان ماند. احوال هر کدامی علی حده خواهد آمد.

یکی از نوادر واقعات کمینه، این است که در اواسط ایام رضاع بواسیر قوی طاری شده است، چنانکه اطبّا از معالجه دست امید کشیدند. والدین را قبل از این کمینه چار فرزند عاجزه «۱۲» شده بوده است. بسی نیازمندی‌ها به مزارات و اعزه آن عصر نموده از حضرت واهب بی‌منّت، جلّت عظمته، پسری مسئلت می‌نموده‌اند. بعد از خواهش و آرزومندی «۱۳» بسیار، این کمینه در وجود آمده، از این جهت تعلق خاطر والدین از حد متجاوز بوده. چون شدت مرض از حد گذشته، به هر جا که امیدی می‌داشته‌اند، التجا برده‌اند تا آنکه التماس تشریف قدوم حضرت مولانا مخدومنا «۱۴»، سیدنا «۱۵» مولانا محمد

---

(۱). نت: استحقاق.

(۲). نب: ارازل/ نت: ازازل.

(۳). نت: قیمت نمی‌دانند خان امرای بزرگ را که از خان کلان مانده بودند بر کنار نمود و به جای آنان افراد کوته فکر و فرومایه را قرار داد. بدین ترتیب جمع دوستان.

(۴). نت: مشابهه.

(۵). نت: در.

(۶). نت: بلکه.

(۷). نت: بودند به آن جمله.

(۸). نت:+ بود.

(۹). نب، نت: خورد/ نگ:- مهر سپهر خلافت ... خرد.

(۱۰). نگ:+ قبل از ملاقات دوخان.

(۱۱). نت:- دار الفرار به.

(۱۲). نت: عاجز.

(۱۳). نت: می‌نموده‌اند نقد از خوانیش آرزومندی.

(۱۴). نب: مخدومناه.

(۱۵). نگ:- حضرت مولانا مخدومنا سیدنا.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۴۶

قاضی کرده‌اند که «۱» یکی از اعاظم اصحاب حضرت ایشانند و امروز سلسله حضرت ایشان- قدّس سرّه- که خلایق اکثر به دولت ارادت آن سلسله علّیه مشرف‌اند، به واسطه حضرت مولانا و اصحاب ایشانند. حضرت مولانا به مقتضای کرم ذاتی، تشریف قدوم ارزانی فرمودند و این کمینه را (۹۶ ر) در نظر مسیحا «۲» ۱۸ اثرشان که آورده‌اند، بسی متأمل شده‌اند. بعد از بیرون آمدن گفتند که اگر می‌دانستیم «۳» که فرزند میرزا این حال دارد، نمی‌آمدیم «۴». چیزی از مداوا نفرمودند، مگر فی الجمله پرهیزی و متوجه می‌بودند که سحری یکی از خادمان خود را پیش والدین فرستاده فرموده‌اند که رفته از میرزا و خانیم بشارت طلبید که حق- سبحانه و تعالی- فرزند ایشان را از داروخانه الهی شربت صحّت و غذای حیات بخشید.

چون این بشارت به والدین رسید، هر دو در همان سحر، به در معبد ایشان رسیده نیازمندی‌ها نمودند. در همان روز آثار صحت ظاهر شده و الی یومنا هذا دیگر هرگز «۵» مرض بواسیر عود نکرد. مخفی نماند که در این امر دو کرامت ظاهر است، یکی صحت بی‌مداوا و دیگر عود ناکردن بواسیر هم از جمله کرامات جلیّه است، چه مرض بواسیر شریک عمر «۶» می‌باشد. از آن تاریخ حضرت مولانا تا آخر حیات این کمینه را در حجر عنایت و در کنف تربیت خود ظاهرا و باطنا می‌داشتند. شرح هر کدامی ۱۹ در محل خود خواهد آمد.

اما چون بعد از این واقعه، والده ودیعت حیات را به خازن آخرت سپردند، استیلای شاهی بیگ خان در سمرقند و بخارا به واسطه امداد بی‌موقع سلطان محمود خان و شکست سلاطین تیموریه علی الخصوص بابر پادشاه که خواهرزاده و به مثابه فرزند بود، واقع شد. دیگر شاهی بیگ خان دم اطاعت و دوستی را به دمدمه غرور و طغیان مقابله فرموده، طبل مخالفت را آشکارا زدن گرفت.

---

(۱). نت:- که.

(۲). نت: اصحاب حضرت ایشانند به طوری که امروزه نیز خاندان او مریدان زیادی دارند. حضرت مولانا چون این کمینه را در نظر مسیحا.

(۳). نت: می‌دانستم.

(۴). نت: نمی‌آمدم.

(۵). نت: مرکز.

(۶). نت: امر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۴۷

در خلال این احوال هم از بی‌حزمی «۱» خان، سلطان احمد تنبل «۲» که یکی از ملازمان عمر شیخ میرزا می‌بود، اگرچه اصل آن از امراء مغول است و سرفتنه اندجان بود، استیلا یافته بود و بر همه جانب سهام مخالفت را بر هدف سلطنت می‌انداخت، برای دفع او، هر دو خان رفته بودند و در تاشکند، سلطان محمود خان پسر خود محمد سلطان را به لشکر جرار در مقابله اعدای غدّار گذاشته بود و پدرم را نیز در مقابله (۹۶ پ) شاهی بیگ خان در اوراتپه بازداشته و تصور داشتند که از میان این دو لشکر نخواهد گذشت و حال آنکه این امر را غنیمت شمرد و گفت هرگز این دو خان را به این قلت نخواهم یافت.

از سمرقند به ایلغار متوجه فرغانه شد و درگذارش راه بر سر اوراتپه رسید و این مردم پنداشته که برای محاصره می‌آید، بر ضبط کار خود مشغول شدند «۳». به وقت عصر در نزدیک شهر نزول فرمودند، بعد از آنکه نیّر اعظم، انوار معظم را [از عالم برداشت و در چشم خلایق سیاهی شب را بگماشت، کوچ کرده] «۴» به سرعت هر چه تمامتر متوجه شد.

تا مردم قلعه تحقیق نمایند که کجا رفت، وی فرسنگ‌ها رفته بود. چون محقق شد که به طرف فرغانه رفت، پی در پی مخبران فرستادند که از آمدن او خان را آگاهی «۵» دهند. مخبر و مخالف هر دو معا رسیدند و لشکر تاشکند و اوراتپه را خود فرصت حرکت نشده، به خانان قریب پانزده هزار کس همراه بود، چه سبب آن بود که در سال اول بر سر تنبل «۶» رفته بودند و «۷» آن را «۸» نیک در هم مالیده و او را قوت و شوکت نمانده بود و تحقیق داشتند که در این مرتبه فرار را برقرار اختیار خواهد نمود. بابر پادشاه را همراه برده بودند که بعد از فرار «۹» او پادشاه را در تخت پدر نشانند و بازگردند.

و خانان هنوز به اندجان نرسیده بودند و اخسی یکی از قلاع با استحکام آن ولایت است و در آنجا برادر تنبل، شیخ بایزید، آن قلعه را محکم ساخته بود [و] «۱۰» سخن اطاعت می‌گفت. بنابراین نزدیک آن قلعه توقف نموده بودند که شاهی بیگ خان رسید، با سی

---

(۱). نت: جرمی.

(۲). نگ: تمبل.

(۳). نت: مشغولند.

(۴). نب:- از عالم برداشت ... کرده.

(۵). نبت: خبری.

(۶). نگ: تمبل.

(۷). نت:- و.

(۸). نت:+ که.

(۹). نت: قرار.

(۱۰). نب:- و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۴۸

هزار مرد مکمل، سلاطین او مثل کوجوم سلطان و سیونجک سلطان و جانی بیگ سلطان و غیرهم، همان مقرار فرصت شد که صف آراستند، از هر جانب اندک کرّ و فرّی شد.

چون سردار لشکر مخالف بسیار و عدد ایشان ناهنجار بود، هزیمت به خانان افتاد. ع «۱» [مصراع (م)]: مبادا دردمندی را شکستی بر شکست افتد. «۲» اسبان خانان از کار افتاده، هر دو دستگیر شدند و بابر به جانب کوه‌های جنوبی (۹۷ ر) فرغانه بدر رفت. شاهی بیگ خان بزرگی نمود و خانان را بعد از تصرف تاشکند، منت بر ایشان نهاده گذاشت، یعنی به امداد و معاونت شما استیلا یافتم و

شما را گرفتم و نکشتم و گذاشتم.

و در این محل حکایت آن عملدار «۳» به خاطر می‌رسد که عملداری «۴» را حاکمی مصادره نمود، به حدی که مقضی به شکنجه و انواع عقوبت شد. خواجه کریم النفس را رحم آمد، وی را از دست محصلان به مقدار مصادره خرید و به خانه برد و انواع عاطفت را به حال او مرعی داشت. روزی عملدار با پسر نشسته با هم راز دل می‌گفتند. خواجه در پس دیوار گوش می‌کشید. پسر با پدر می‌گوید که این برّ و احسان خواجه به کدام خدمات لایقه رابقه «۵» مقابله توانیم کرد؟ «۶» عملدار «۷» گفت: بعد از آن‌که باز به سر عمل رویم، سهل خواهد بود. پسر گفت، چنین برّ و احسان عظیم را مقابله کردن چگونه سهل باشد؟ گفت چون به ما باز تفویض عمل کنند، به خواجه تحمیل ما لا یطاق کنیم و به مصادره عظیم به دست محصلان لئیم بسپاریم. چون کارد به استخوان رسد و کار به جان آید، آنچه داشته باشد بگیریم «۸» و برای باقی منت بر جان او نهاده خلاص سازیم.

بالجمله چون خبر گرفتاری خانان به تاشکند رسید، سلطان محمد سلطان آنچه توانست از اهل و عیال و الوس مغول «۹» برداشت و به مغولستان بدر رفت. پدر و عم نیز متعاقب آن مردم، آنچه از او با ۲۰ را توانستند «۱۰» همراه ساختند و رفتند.

و در حین «۱۱» گرفتاری خانان، شاهی بیگ خان گفت که الی غایت التماس یک نسبت

---

(۱). نت:- ع.

(۲). نت:+ ع.

(۳). نب: علمدار.

(۴). نب: علمداری.

(۵). نت: لایق را.

(۶). نت:+ و.

(۷). نب: علمدار.

(۸). نب: بگیرم.

(۹). نب: مغل.

(۱۰). نب: نوشتند.

(۱۱). نت: چنین.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۴۹

می‌کردیم و مبذول نمی‌شد، اکنون به کفارت آن سه نسبت می‌باید کرد. خواهر خردترین خان که مسمات به دولت سلطان خانیم بود که سابقا در تعداد فرزندان یونس خان مذکور شده است، با «۱» تیمور سلطان که پسر او بود، ۲۱ عقد نکاح بستند و دو مخدره از مخدرات آفتاب عفت و ماهتاب، عصمت را یکی به خود و دیگری به جانی بیگ سلطان (۹۷ پ) نسبت فرموده. آنکه به خود نسبت فرموده، عایشه سلطان خانیم بود که به «۲» مغول خانیم مشهور است و دیگر که جانی بیگ سلطان گرفت، قوتوق خانیم است.

این زمان از ایشان فرزندان «۳» هستند که در ماوراء النهر به سلطنت «۴» مشغولند.

چون خانان به مقر اصلی که مغولستان است رسیدند، [خان] «۵» خرد مریض شد، مرض مضمن جمع شد و تخت خانیت را به تخت عماری گزید و از باغ سلطنت به روضه جنّت خرامید و این واقعه در اواخر سنه تسع و تسعمایه ۲۲ بود.

این کمینه از بندگی خواجه تاج الدین محمد که ابا عن جدّ، شیخ الاسلام آن دیار است، الحق مرد عزیز و بزرگوار بود، به انواع فضایل آراسته، استماع دارم که فرمود که در ایام مرض، در وقت خلا، به عرض رسانیدم که در افواه مشهور است که شاهی بیگ

خان در مطعومات شما ضد حیات را جمع ساخته باشد و در خاطر اشرف «۶» نیز از این ابواب خطشه [- خدشه؟] باشد، به تریاق مجرب که در خطا می‌باشد، آورده «۷» اشتغال به مداوای سم نمایم. فرمود که آری، شاهی بیگ خان به من زهر داده است و آن زهر این است که وی از چه پایه «۸» به چه مرتبه رسیده و ما هر دو برادر را گرفت و آزاد کرد و امراض متضاد از این عار بر مزاج غالب آمده است که اگر این زهر را تریاق پیدا شود مفید خواهد بود.

و «۹» سلطان احمد خان را هژده پسر بود:

از همه کلانتر منصور خان است، از تاریخ سنه [تسع] «۱۰» و تسعمایه تا امروز که سنه

---

(۱). نت:- با.

(۲). نت: به.

(۳). نت: فرزند.

(۴). نت:- به سلطنت.

(۵). نب:- خان.

(۶). نب: اشراف/ نت: شرف.

(۷). نت:+ به.

(۸). نت: باید.

(۹). نت:- و.

(۱۰). نب:- تسع.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۵۰

ثمان و اربعین و تسعمایه ۲۳ است در یورت پدر به استقلال «۱» پادشاه است. واقعات او در این «مختصر»، آنچه موقوف علیه باشد «۲» تحریر خواهد یافت؛

دوم، اسکندر سلطان است. او بعد از پدر به اندک زمانی به مرگ طبیعی «۳» با پدر ملحق شد؛ سیوم، سلطان سعید خان است. احوال او به شرح خواهد آمد. در این «مختصر» «۴» هر جا که خان مطلق گفته شود، مقصود ایشان (۹۸ ر) خواهند بود؛

چهارم، باباجاق سلطان است و الی یومنا در ملازمت منصور خان است؛

و پنجم «۵»، شیخ محمد سلطان است. بعد از سنه اربعین و تسعمایه «۶» ۲۴ در زلزله مع چند فرزند و حرم خانه بر بالای ایشان فرود آمد؛

ششم ایشان، سلطان خلیل سلطان بود. بعضی از حالات وی در اثنای احوال سلطان سعید خان مذکور خواهد شد؛

هفتم ایشان، ایمن خواجه سلطان است. احوال این سلطان نیز در ذکر سلطان سعید خان خواهد آمد؛ هشتم، چین تیمور سلطان است. مدت‌ها در ملازمت منصور خان بود، در آخر گریخته به ملازمت خان آمد. منصور خان طلب داشت، باز فرستادند، مکرر این صورت واقع شد. آخر الامر گریخته در هندوستان پیش بابر پادشاه رفت. خدمات لایقه از دست وی برآمد. پادشاه در غایت عزت و حرمت، رعایت او کردند. در آگره به اسهال کبد «۷» ۲۵ درگذشت. در همانجا مدفون شد؛

نهم ایشان، یوسون تیمور سلطان است. این مثل برادر، [از] «۸» آمد شد میان دو خان به تنگ آمده گریخته به طرف قزاق افتاد و از آنجا به توران قزان «۹» افتاد و از آنجا به بخارا پیش عبید اللّه خان رفت و از آنجا گریخته پیش بابر پادشاه رفت و او را نیز پادشاه «۱۰» معزّز داشت. الی یومنا در هندوستان است؛

دهم، توخته بوغه سلطان است. او نیز به هندوستان افتاد. در هندوستان به مرگ

---

(۱). نت: اسقبال.

(۲). نگ:- آنچه ... باشد.

(۳). نت:- طبیعی.

(۴). نت: مقتصر.

(۵). نت:+ شاه.

(۶). نگ:- بعد از ... تسعمایه.

(۷). نت: کبید.

(۸). نب، نت:- از.

(۹). نگ:- قزان.

(۱۰). نت:- رفت و او را نیز پادشاه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۵۱

طبیعی [درگذشت. دیگر پسران] «۱» به مرگ طبیعی در ایام مختلفه نماندند. و چهار دختر بود:

اول ایشان، لعل شاد خانیم. مادر او ام ولد بود، هرچند که از دایره اعتبار خارج بود، بالجمله به محمد امین میرزا ابن امیر جبار بیردی دادند که از دوغلات‌اند و در سر کار الاچه خانی «۲»، اولوس بیگی بودن مطلق تعلق به ایشان دارد؛

دویم ایشان، ماهم «۳» خانیم. او را به اوبویلاش «۴» خان، پسر ادیک سلطان دادند؛ سیوم ایشان را به این کمینه نسبت کردند «۵»، شرح این خواهد آمد؛

چهارم ایشان، خدیجه سلطان خانیم. بعد از وفات سلطان احمد خان، میرزا ابابکر که قصه او در حین گزارش «۶» احوال خان مشرح خواهد شد؛ (۹۸ پ) به آقسو که پایتخت خان الاچه خان است استیلا یافت، در آنجا به میرزا ابابکر افتاد و او را نیک نگاه داشت و با پسر خود جهانگیر میرزا داد. چون جهانگیر میرزا کشته شد، به شاه محمد سلطان ابن سلطان محمد سلطان ابن سلطان محمود خان داده‌اند و این احوال به شرح خواهد آمد. «۷»

ذکر شهادت سلطان محمود خان و فرزندانش بر سبیل اجمال

چون الاچه خان به دار القرار، قرار گرفت، سلطان محمود خان، ولایت و مردم الاچه خان را از آنجا که سرحد خطای است تا حد کاشغر و طرفان و چالیش و کوچا «۸» و آقسو و اوچ، «۹» همه را به فرزندان برادر گذاشت و به طرف صحاری مغولستان با مردم خود که اندک مانده بودند برآمد، پنج سال در مغولستان گشت. هیچ مهمی متمشی نشد. همان اراذل «۱۰» که صبح دولت خان را به شام ادبار رسانیده بودند، وسوسه در کوانین دماغ خان انداختند که شاهی بیگ خان شما را رعایت خواهد کرد و اگر «۱۱» نکند خواهد گذاشت که

---

(۱). نب، نت- در ... پسران.

(۲). نب، نت: جانی.

(۳). نت: بلسم.

(۴). نب: اوبویلاس/ نت: اوبوسلاش/ نگ: بویلاش.

(۵). نت: کرده‌اند.

(۶). نب، نت:- گزارش.

(۷). نت: احوال مشروح خواهد شد/ نگ:+ فصل چهارم.

(۸). نب: کوه چا/ نگ: کوچاه [کوچار].

(۹). نگ:+ [اوش تورخان].

(۱۰). نب، نت: ارازل.

(۱۱). نت: وگر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۵۲

در گوشه، گوشه نشینی کنیم. عمّم- تغمّده اللّه بغفرانه- «۱» می‌گفت که روزی در مجلس سلطان محمود خان، در آقسو بعد از وفات الاچه خان حاضر بودم. به من ملتفت شده فرمودند که از پادشاهی آقسو، دست مال شویی «۲» ۲۶ تاشکند بهتر است. من گفتم، آری بهتر است، اگر دست مال شویی کردن گذارند و از این سخن خان بغایت «۳» رنجید.

بالجمله آن اراذل، خان را به هر حال که بود به فرغانه آوردند. چون خبر به شاهی بیگ خان رسید در آن زمان در اولنگ «۴» رادکان «۵» بود، همان لحظه کس فرستاد. «۶» کسان او درآمدن «۷» بودند و خان در رفتن، در خجند ملاقی گشتند و کشتند، مع پنج پسر نارسیده.

تاریخ شهادت ایشان را «لب دریای خجند» ۲۷ یافتند و این احوال نیز به شرح خواهد آمد. «۸»

سلطان محمود خان را شش پسر بود. پنج پسر با پدر شهادت یافتند، اما پسر کلانتر، سلطان محمد سلطان است. چون خان از مغولستان (۹۹ ر) به امید رعایت شاهی بیگ خان روان شد، سلطان محمد سلطان هرچند که با پدر گفت و گو کرد میسر نشد، از پدر جدا شده «۹» در مغولستان ماند. آن را نیز اموری واقع شد که شرح آن در «تاریخ اصل» مذکور گردد، ان شاء اللّه تعالی، نتوانست که در مغولستان باشد به ناچار به طرف دشت قپچاق پیش برندوق خان [و قاسم خان] ۲۸ روان شد «۱۰». ملازمان او به امید آنکه شاید شاهی بیگ خان، سلطان محمود خان را رعایت کند راه پی غلط زده به تاشکندش رسانیدند و اوزبک «۱۱» در تاشکند با پدرش رسانیدند و از وی یک پسر مانده، شاه محمد سلطان نام، احوال وی در ضمن تذکره خان مشروح خواهد شد. «۱۲»

ذکر بقیه احوال پدرم میرزا محمد حسین گورکان- انار اللّه برهانه- «۱۳»

چون خانان به دست شاهی بیگ خان [در اخسی «۱۴» گرفتار شدند، پدرم- انار اللّه

---

(۱). نگ:- تغمده اللّه بغفرانه.

(۲). نت: مولی.

(۳). نت:- بغایت.

(۴). نب، نت: اولانگ.

(۵). نب، نگ: زادکان.

(۶). نت:+ و.

(۷). نت: درآمده.

(۸). نت: نیز مشروح خواهد آمد.

(۹). نت: شد.

(۱۰). نت:- شد.

(۱۱). نت: اونیک.

(۱۲). نگ:+ فصل پنجم.

(۱۳). نگ:- انار اللّه برهانه.

(۱۴). نگ: آقسو.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۵۳

برهانه- «۱» در اوراتپه ماند. چون شاهی بیگ خان] «۲» در میان آمده بود و به خانان ملحق شدن متعذر شده بود، به ناچار به طرف قابرتکین «۳» برآمدند. در آن زمان در حصار و قندوز و بدخشان، خسرو شاه «۴» که یکی از امراء میرزا سلطان محمود ابن سلطان ابو سعید بود، بعد از وفات میرزا سلطان محمود، پسرش سلطان مسعود میرزا را میل کشید و چون بایسنغر میرزا ابن سلطان محمود میرزا از سمرقند گریخت، خسرو شاه کس فرستاد و اظهار ندامت کرد. عرضه داشت نمود که آنچه واقع شد از جهت ترس جان بود «۵»، زیرا که سلطان مسعود میرزا در صدد کشتن بنده بود. اکنون به تلافی آن، بنده چنان در رواج دولت مساعی جمیله به ظهور رساند که هرچند آن امر اقبح موجب طعن و لعن خلایق شده بود، این امر «۶» سبب رحمت و آفرین اهل عالم گردد. چندان وسوسه و دم دمه کرد که بایسنغر میرزا نیز فریفته شده «۷» رفت. حیات آن میرزای فاضل را چون تیر در زه کمان کشیده به عالم بقا انداخت.

تمام ولایت سلطان محمود «۸» میرزا را در تحت ضبط آورده «۹» باد غرور را در کانون دماغ خود می‌انداخت. کمال استقلال او بوده که پدرم با قابر (۹۹ پ) تکین رفت.

خسرو شاه التماس ملاقات کرد. پدرم به حصار رفت و او به استقبال به باغ چنار «۱۰» آمد.

انواع انسانیت و ملاطفت کرده «۱۱» گفت که تشریف قدوم شریف یکی از نعم الهی بود زیرا که وقت استیلاء شاهی بیگ خان است. متبادر چنان است که امسال خاطر او از آن طرف جمع شده دیگر متوجه این حدود گردد. قبل از این ما را به مردم اوزبک محاربات نرفته، کرّ و فرّ ایشان را نمی‌دانیم، چه هر قومی از اقوام را «۱۲» طریقی می‌باشد. چه در محاربه و چه در مطارحه، «۱۳» هر قومی نوعی دیگر به مقتضای محل و مکان خود، وصفی دارند. تا آن وضع معلوم نگردد مقاومت به آن طایفه به سهولت میسر نگردد و چون شما را کرّات و مرّات با ایشان صلح و جنگ رفته و در میان شما و ایشان ظفر و هزیمت می‌بوده، اکنون

---

(۱). نگ:- انار اللّه برهانه.

(۲). نب:- در اخسی گرفتار ... خان.

(۳). نگ: قراتکین.

(۴). نت:- خسرو شاه.

(۵). نت: خود.

(۶). نت:+ به.

(۷). نت: شد.

(۸). نت:- محمود.

(۹). نت: آورد و.

(۱۰). نت: خیار.

(۱۱). نت: کرد و.

(۱۲). نت:- را.

(۱۳). نت:+ چه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۵۴

هر چه صلاح دانید «۱» اعلام فرمایید «۲» که از آن تجاوز نخواهد رفت. چون پشت استظهار ایالت من به قوت شما مستظهر است، تأکید و تأکید «۳» این امر را به سلطانیم بیگم «۴» که دختر سلطان احمد میرزاست و پادشاه زاده من است قبول فرمایند، استظهار و اعتقاد جانبین را لایق تواند بود.

از این ترّهات برخی فرو راند «۵» و این نسبت را به هر چه در وسع وقت می‌گنجد سامان نموده مقرر داشت. و ویرانی تاشکند و اوراتپه غالبا در فصل سرطان ۲۹ بود که حدوث این امور مذکور، اواخر میزان ۳۰ شده باشد.

و در خلال این احوال خبر تاخت شاهی بیگ خان رسید. جمعیت خسرو شاه متفرق شد. هر کس که قلعه «۶» داشت متحصن شد و هر کس که نداشت در کوه و دره و بیغوله‌ها گریختند. دیگر کسی «۷» از کسی «۸» خبر نیافت. چون جمعیت خسرو شاه پریشان [شد] «۹» پدرم نیز به طرف قابرتکین «۱۰» که کوهستان محکم است «۱۱» فرار نمود و آن کوهستان زمستانی دارد که زمستان شلائین ۳۱، بارندگی او شلائین‌تر «۱۲». به مجرد وصول در قابرتکین «۱۳» باریدن گرفت. هوا یک ماه نگشاد، بر [ف] دوازده وجب «۱۴» بالا گرفت. هر کس به خانه و دره که نزول فرموده بود دیگر مجال نقل و تحویل نداشت.

و از آمدن (۱۰۰ ر) شاهی بیگ خان را داعیه گرفتن خسرو شاه نبود «۱۵»، می‌خواست که امتحان کند که خسرو شاه با وی مجال مقاومت دارد یا نی. در آن آمدن متعرض او چندان نشده و آنچه از اولجه و غنایم به دست او افتاد گرگ ربای کرده و بدر رفت. دانست که بار دیگر که می‌آید چون مگس از بالای خان، به اشارتی یکبار متفرقه خواهند شد. آن زمستان می‌خواست تا خراسانیان را نیز امتحان نماید، همین مال را گرفته به سر بلخ رفت. حاکم بلخ که سلطان قولنجاق نام داشت از قبل بدیع الزمان میرزا ابن سلطان

---

(۱). نت: دارند.

(۲). نت: فرمایند.

(۳). نت: تأکید فرمایند.

(۴). نت: بیگ.

(۵). نت: برجی خود راند.

(۶). نت: قلع.

(۷). نت: کس.

(۸). نت: کس.

(۹). نب:- شد.

(۱۰). نت: قابرکین/ نگ: قراتکین.

(۱۱). نت: محکمت.

(۱۲). نت: باراندگی او شلائین باراندگی‌تر.

(۱۳). نت: کابرتکین.

(۱۴). نت: وجه.

(۱۵). نت: نبوده.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۵۵

حسین میرزا حاکم بوده محاصره فرمود. آن زمستان را به محاصره بلخ گذرانید. هرچند که مردم خراسان میدان کشیدند نتوانستند که به سروی آمده بلخ را خلاصی دهند. آن زمستان خسرو شاه و مردم خراسان را در میزان امتحان سنجید و دانست که هیچ کدام همسنگ وی نیستند.

اما چون شاهی بیگ خان به محاصره بلخ مشغول شد و زیاده تعرضی به خسرو شاه نرسانید، باز مردم خسرو شاه جمعیتی کردند و به هم برآمدند. فی الجمله آبی بر روی کار وی دوید و متواتر رسولان پیش شاهی بیگ خان فرستاده به هر چه مصلحت وقت دانست، سخنان «۱» فرستاد. وی نیز هر چه می‌خواست به سخن و غیره مقابله فرمود. چون خسرو شاه را آن «۲» زمستان فی الجمله جمعیت خاطری دست داد، «۳» خبر قابرتکین «۴» را یافت که برف عظیم افتاد و هیچکس را مجال حرکت نمانده و بیست «۵» هزار کس همراه برادر خود «۶» میر ولی ۳۲ کرده ایلغار فرمود.

و ایشان را خاطر از طرف وی ایمن بود. هر کس به جای خود، دور و نزدیک نشسته بودند. خبر لشکر یافتند. فی الحال آنچه توانستند «۷» جمع شدند. قریب پانصد کس جمع شدند «۸» و راه گرفتند. برف به مثابه بود که هر کس از راه نمی‌توانست تجاوز کرد. از هر دو جانب پیاده شده به جنگ مشغول شدند و از وقت صبح تا شام جنگ شد، آخر الامر در این مردم تیر نماند زیرا که از هر دو جانب هر تیر که (۱۰۰ پ) می‌انداختند در برف می‌رفت و خصم بسیار بود. به نوبت آمده جنگ می‌کردند. هر خیلی را که تیر تمام می‌شد خیل دیگر می‌آمدند و جنگ می‌کردند و از این طرف یک خیل بودند و تیر تمام شد و در نماز شام هزیمت نمودند. در آن جنگ از امراء پدرم، باغ باسار «۹» اوغلان و خوش رای کوکلداش و چند تن دیگر به زخم تیر رفتند و پدرم به شش کس بدر رفت طرف کوه‌های ولایت فرغانه که بر جانب شرق آن ولایت واقع است در میانه کاشغر و

---

(۱). نت:- فرستاده به هر ... سخنان.

(۲). نت: شاه ران.

(۳). نت: خاطر می‌داشت و او خبر.

(۴). نت: قارکمین/ نگ: قراتکین.

(۵). نت: نماند دست هزار.

(۶). نت:- خود.

(۷). نت: نوشتند.

(۸). نت:- قریب پانصد ... شدند.

(۹). نگ: یاسار.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۵۶

اندیجان «۱» و در آن کوه‌ها «۲»، مردم می‌باشند که ایشان را جگیراک ۳۳ می‌گویند و در آن زمان بغایت پرحواشی و مواشی می‌بودند و بعد از این تاریخ به اندک فرصتی، میرزا ابابکر ایشان را مستأصل گردانید. اما خسرو شاه به تمام خدم و حشم ما را

کوچانیده به قندوز برد و یک سال در آنجا به هر چگونه که بود گذشت. چون تقریر سخن اینجا برسید، از احوال شاهی بیگ خان اگر مجملی تقریر نیابد، گزارش حکایت منقح نگردد. «۳»

ذکر احوال شاهی بیگ خان

چون حضرت حکیم مطلق و حاکم بر حق- جلّت عظمته- به مقتضای حکم باهره و «۴» حکم قاهره «۵» خواهد که یکی را به تاج سلطنت سرافراز گرداند و بین الاقران ممتاز، اولا ـ اسباب این معنی را مهیا گرداند، بر این جمله که در اطراف و اکناف او نوعی صورت پذیرد که هرجا از مردان کارزار و اهل عقول جهاندار باشند بر او جمع شوند «۶» و برخلاف «۷» او مخالف «۸» او را در غفلت غرور و علت شرور مبتلا ـ گرداند. همه دور بنیان را کور و سخن شنوان را کر ساخته، پسر بر پدر، برادر با برادر مخالفت آغازند و مقصود از تمهید این مقدمه آن است که:

شاهی بیگ خان پسر شاه بوداغ سلطان است و او پسر ابو الخیر خان است. بعد از وفات ابو الخیر خان امور متضاد در میان باقی مانده‌های او افتاد ۳۴، به نوعی که هر کس به طرفی افتادند، هر چه مردم نیک اصل و سلاطین و میرزاده‌ها «۹» که مردم چشم جرأت از ایشان می‌داشتند متفرق شدند (۱۰۱ ر) مجمل این حکایت آن است که شاهی بیگ خان بعد از تفرقه و آوارگی بسیار به بیچارگی ناچار به ماوراء النهر [رفت] «۱۰». دور پادشاهی به سلطان احمد میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا رسیده بود. سلطان احمد میرزا پادشاهی بود بغایت دولتمند و امراء بزرگ داشت چنانکه از غایت بزرگی هر میری

---

(۱). نب، نت:+ است.

(۲). نب: کوه‌های.

(۳). نگ:+ فصل ششم.

(۴). نت:- و.

(۵). نگ:- جلّت ... قاهره.

(۶). نگ:+ و از او در مقابل دشمنان و بدخواهانش دفاع کنند.

(۷). نت: در خلاف.

(۸). نت:- او مخالف.

(۹). نب، نت: میرزادها.

(۱۰). نب، نت:- رفت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۵۷

پادشاه منش و داعی بلند داشتند که پادشاهان را به ملازمت خود ترغیب نمودندی. از جمله امیر عبد العلی ترخان که حاکم بخارا بود. شاهی بیگ خان ملازم او شد و او را در سلک ملازمان منسلک گردانید و همچنین چند سلاطین دیگر نیز ملازمت او اختیار کردند. از اینجا قیاس توان کرد عظمت و بزرگی سلطان احمد میرزا را، تا میرزا در قید حیات بود، شاهی بیگ [در سلک ملازمان عبد العلی ترخان منسلک شده می گشت.

میرزا عبد العلی ترخان و خان «۱» قریب هم به ناگزیر خلق پیش آمدند.] «۲» شاهی بیگ خان به ترکستان رفت و توسل به سلطان محمود خان جست. خان امداد و کومک به آنچه ممکن بود دریغ نداشت تا آنکه به قوت امداد خان، شاهی بیگ خان بخارا و سمرقند را گرفت و لشکر او از «۳» دویست و سیصد تا پنجاه هزار کشید بلکه به شصت هزار رسید. از آن زمان که به ترکستان رفته

بود و به امداد سلطان محمود خان روز به روز قوت او زیاده می‌شد، «۴» هر کس نیک از سلاطین و امرا و غیره از مردم ابو الخیر خان سرگردان در صحراى دشت قپچاق سراسیمه وار مى گشتند به «۵» او ملحق می‌شدند تا رسیدند «۶» بدانجا که رسید. بعد از ضبط سمرقند و بخارا، همت بر دفع مربى خود گماشت و مربى به مربا درماند. چون خبر به الاچه خان رسید، براى امداد برادر از مغولستان آمد. شرح این به طریق اجمال سابقه گذشت که خان را گرفت و گذاشت و آنچه از مردم مغول توانست از خانان بازداشت. بر لشکر اوزبک وى سى هزار مغول اضافه شد. ع «۷»: گل بود به سبزه نیز آراسته شد. «۸» از تاشکند برگشت و در سمرقند توقف ناکرده به تاخت حصار و به محاصره بلخ رفت که مذکور شده است. چون زمستان سنه تسع و تسعمایه ۳۵ را (۱۰۱ پ) در محاصره بلخ گذرانید، اول بهار به سمرقند آمد و در صحراى سمرقند یک دو ماه به سر برد. عنان ملک ستانى را به طرف اندجان معطوف گردانید. و سال اول که خان را گرفت، به تنبل «۹» و اندجان «۱۰» نپرداخت زیرا که سامان تاشکند را هم می‌دانست. مع هذا شیخ

---

(۱). نت:- و خان.

(۲). نب:- در سلک ملازمان ... آمدند.

(۳). نت: را.

(۴). نت:+ و.

(۵). نت: مى گشتند و با.

(۶). نت:- تا رسیدند.

(۷). نت، نگ: بیت.

(۸). نگ:- گل بود ... شد.

(۹). نگ: تمبل.

(۱۰). نب: اندیجان.

تاریخ رشیدى، متن، ص: ۲۵۸

بایزید، پیش از فتح، بی‌تحاشى به ملازمت او به استقبال مبادرت نموده بود، انواع دولتخواهى به ظهور رسانیده، از جانب تنبل «۱» نیز آنچه مصلحت وقت دانسته بود، صورت دولتخواهى معروض داشته و در آن سال به این مقدار اکتفا نموده مراجعت کرده بود. چون فراغ خاطر او از تاشکند و مغول حاصل شد و حصاریان و خراسانیان را سنجید، اول خاطر را از اندجان «۲» و تنبل «۳» می‌خواست که فارغ سازد و به فراغ بال متوجه استیصال حصار و خسرو شاه شود که اول مقدمه خراسان بوده باشد.

چون به مرغنان که از قصبات معتبره فرغانه است رسیدند، تنبل تمام قلاع فرغانه را گذاشت و در قلعه اندجان «۴» جمعیت کرد. چون خبر رسید، شاهى بیگ خان و اهل راى صواب نماى او گفتند که جمعیت «۵» او یکجا کار را بر ما آسان ساخت. فى الحال به سرعت متوجه شدند و قرار دادند که وى در قلعه متحصن خواهد شد. شاهى بیگ خان به نفس خود محاصره کند و دیگر تمام سلاطین به اطراف اندجان «۶» تاخت و «۷» باخت کنند و قلاع و مردم او را گیرند و ویران کنند و برگردند. سال دیگر که بیایند «۸» مستأصل شده باشد.

دست اجل گریبان او را کشیده پیش می‌دواند «۹»، چنانچه از قلعه اندجان «۱۰» بیرون آمد که هموارى «۱۱» مصاف می‌دهیم. ده هزار کس بیرون آمد. شاهى بیگ خان رسید، از کثرت لشکر، خاک در چشم حشم تنبل پر گشت، «۱۲» و برگشت. تا به قلعه رسیدن کس بسیار به تیغ آبدار غریق رحمت شد و تنبل مع برادران شکسته و ریخته در قلعه خزیدند. مقرر آن [بود آن] «۱۳» سال

ولایت او را خراب کرده ۳۶ مراجعت نمایند تا سال دیگر، مهم آسان شود. (۱۰۲ ر) او خود پیش باز بلا-رفت، مهمی که به سال دیگر قرار یافته بود به چهل روز مقرر ساخت. چون شاهی بیگ خان دید که پر ریخته چند از ترس خان و جان در قلعه متحصن شده‌اند، مهم را محکم گرفته و کار محاصره را تشدید نمود.

---

(۱). نگ: تمبل.

(۲) نب: اندیجان.

(۳). نگ: تمبل.

(۴). نب: اندیجان.

(۵). نت:- چون خبر رسید ... جمعیت.

(۶). نب، نت: اندیجان.

(۷). نت:- و.

(۸). نت: بتایند.

(۹). نت: می‌دادند.

(۱۰). نب: اندیجان.

(۱۱). نت: بمواری.

(۱۲). نت:- پر گشت و.

(۱۳). نب:- بود آن.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۵۹

پدرم از شکست قابرتکین برآمده در جگیراک می گشت.

عجبتر از همه آنکه با آنکه خبر آی ۳۷ [آی] «۱» شاهی بیگ خان را شنوده بود، به تهیه اسباب مانع آمدن شاهی بیگ خان مشغول ناگشته در پی دفع پدرم به جگیراک رفت.

جگیراک با پدرم اتفاق کرده در دره توروق شاران «۲» ۳۸ محکم شدند. تنبل آمد، سه روز متعاقب جنگهای صعب انداخت. از پدرم «۳» استماع دارم که می‌فرموده‌اند که روز سیوم به صد حیله توانستیم «۴» خود را نگاه می‌داشت، چون شب شد بغایت متفکر ماندیم که اگر باز جنگ اندازد احوال چگونه خواهد شد زیرا که هر کس کاری «۵» بود، مردند و زخمی شدند، دیگر کسی نماند، فردا چگونه خواهد شد؟ چون روز شد حیرت و ضجرت «۶» غالب گشته از بالای کوه متوجه بودیم که دیدیم لشکر او فوج فوج و جوق جوق به سرعت هر چه تمامتر می‌روند «۷». بهجت بی‌اندازه و مسرت تازه دست داد. فی الحال بعضی را که زخمی نبوده‌اند و اگر بوده‌اند زخم کاری نداشتند فرو فرستادیم یک کس آوردند، سخن آنکه نیم شب کس آمده که شاهی بیگ خان به کند بادام رسید، از این جهت به سرعت رفت. از این خبر حیات تازه و فرح بی‌اندازه دست داد. فی الحال پیش شاهی بیگ خان کس فرستادیم «۸» که در این حدود از انقلاب زمانه سرگشته می گشتیم، چون خبر وصول خانی رسید گویا که جانی رسید، به هر چه یرلیغ «۹» جهان مطاع شود به تقدیم رسانیده آید. آن کس روز دویم محاصره اندجان «۱۰» رسید. فی الحال رخصت یافت و مبالغه هر چه تمامتر که زود «۱۱» متوجه گردد که از هر چه بیشتر مشتاق و آرزومندیم. چون هیچ جای رفتن هم نبود، اگر چه توهم بی‌حد بود اما برای مصلحت خود را بشاش و مبتهج نموده متوجه شدم.

چون خان را دیدم «۱۲» در غایت تعظیم و احترام (۱۰۲ پ) پیش آمد، به انواع عواطف پادشاهانه مخصوص گردانید و تمام سلاطین

و امرا را حکم فرمود که محمد

(۱). نب:- آی.

(۲). نت: ساران.

(۳). نت: پدر.

(۴). نب، نت: توانستم.

(۵). نت:+ که.

(۶). نت: زجرت.

(۷). نت: می‌روید.

(۸). نت: فرستاد.

(۹). نت: باری نیع.

(۱۰). نب: اندیجان.

(۱۱). نب: روز.

(۱۲). نت:- چون خان را دیدم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۶۰

حسین گورکان مهمان ماست، همه کس مهمان‌داری‌ها کنید. در آن چند روز محاصره تمام سلاطین و امرا «۱» ضیافت‌ها و تکلّفات کردند.

صباح چهل و یکم تنبل «۲» باز به روی برجی برآمد و فریاد کرد که میرزا ام، یاد از خدمات و حین شیرخوارگی بیارید و هر «۳» چه می‌باید کرد به من حکم فرمایید. تنبل، کوکلداش پدرم بود. فرمودند که با آنکه از وی نسبت به من حرکات ناپسند بی‌حد رسیده بود و آزارهای «۴» بزرگ در میان واقع بود، خاطرم بغایت محزون شد. چون کار از دست رفته بود گفتم چرا قلعه را محکم نکنی؟ گفت محل ستیزه نیست، چاره کار چیست؟

گفتم چاره کار به بیچارگی فرو آمدن است. تیمور سلطان حاضر بود، فی الحال برادران همه فرود آمدند، سراسیمه‌وار آمده و مرا معانقه کرد، دیگر فرصتش ندادند، همه را در یک ساعت به تیغ گذرانیدند و در قلعه در «۵» بستند، از غارت و نهیب دقیقه نامرعی نگذاشتند.

و آن ولایت را به جانی بیگ سلطان بخشیدند و مراجعت نمودند. پدرم همراه شاهی بیگ خان شد به سمرقند رسیدند، چند روز تهیه اسباب لشکر ساختند و بر سر خسرو شاه روان شدند. چون به حصار رسیدند شیرم چهره که یکی از تربیت یافتگان خسرو شاه بود قلعه حصار را حصار رسیدند شیرم چهره که یکی از تربیت یافتگان خسرو شاه بود قلعه حصار را حصار داد. شاهی بیگ خان به نفس خود حصار را محاصره فرمود. چند روز که گذشت شیرم چهره امان طلبید و فرود آمد و قلعه را تسلیم نمود و خان به عهد خود ۳۹ وفا کرده شیرم را گذاشت. شیرم در گرد حواشی خان می‌گشت، به سایر الناس که مقر اصلی او بود ملحق شد. معلوم نشد که چه شد.

اما خان به نفس خود که به محاصره مشغول شد همان روز محمود سلطان را یارلیغ فرمود که هر کس که از لشکر می‌خواسته باشد همراه خود ساخته متوجه قندوز گردد، چه خسرو شاه قلعه قندوز را مدتها بود که [از انواع ذخایر «۶» و خزاین «۷» مملو ساخته مدعی بود که] «۸» بیست ساله اسباب مهیا ساخته‌ام، اگر از «۹» همه «۱۰» طریقی بازمانم بیست

(۱). نت:+ را.

(۲). نگ: تمبل.

(۳). نب:- هر.

(۴). نت: آواز رهای.

(۵). نت:- در.

(۶). نت: زخایر.

(۷). نت:+ را.

(۸). نب:- از انواع ذخایر ... که.

(۹). نت:- مدعی بود که ... اگر از.

(۱۰). نت: هر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۶۱

سال در قلعه به سر توانم برد. تا بیست سال (۱۰۳ ر) که مرده که زنده؟

به این ما لا معنی و ترهات مشغول می‌بود «۱»، خبر رسید که شاهی بیگ خان حصار را محاصره کرده، محمود سلطان از آب آمویه ۴۰ می‌گذرد. همان ساعت این همه اسباب را گذاشته آنچه توانست بار کرد،

بیت: «۲»

پیش از آن کت برون کنند از ده‌بار بر گاو و لته ۴۱ بر خر نه «۳» بر هم زد و بر هم خورد و بدر رفت که شاید در کوه‌ها تواند به سر برد. بعد از یک دو روز محمود سلطان به قندوز درآمد و این کمینه مع خواهران و برادر خرد «۴» در قندوز بودیم. سابقا تحریر یافته بود که سلطانیم بیگم را با پدرم نسبت فرموده بود، ترهات پرداخته و متعاقب «۵» آن کرد که مذکور شد و ما را به قندوز آورده. در ایامی که در قندوز بودیم از این سلطان بیگم فرزندی شد، عبد اللّه نام کردند و احوال او به تفاریق خواه آمد.

پدرم به محمود سلطان همراه بود و در میان ایشان مصادقت و مسابقت هر چه تمامتر بود. سبب آن بود «۶» که در اوایل حال، شاهی بیگ خان به همه ابواب «۷» آنچه می‌توانست در باب سلطنت فرو گذاشت نمی‌کرد و مقید به عهد و میثاق نمی‌بود. هرگاه که انتهاز فرصتی یافتی در گرگ‌ربایی تقصیر نمی‌نداشت. اگر آن امر بر مراد او شدی، فهو المراد، و الّا به صد «۸» عذر، عذر گفتی و بهانه پرداختی. از این ابواب به کرات میان وی و سلطان محمود خان گذشته بود. عجبتر آنکه در هر مرتبه که این امر واقع شدی عذر او که صورت عذر داشت پذیرفتی. شرح این بس تطویل دارد، «۹» در «تاریخ اصل» مشروح گردد. از آن جمله یکی آن است که در عین دوستی‌ها و دولتخواهی‌ها در ترکستان بود، سلطان محمود خان بر سر تنبل لشکر کشید، چون سه روزه راه رفتند بنابر مصلحت ناصواب که در «تاریخ اصل» مذکور شود رای سلطان محمود خان منقلب شد و برگشت.

هر یک از امرا که [از] سرحدها به لشکر جمع آمده بودند برگشته در سرحدها نزول فرمودند.

(۱). نت: بود.

(۲). نت، نگ:- بیت.

(۳). نت: بنه.

(۴). نت: خورد.

(۵). نت: متابعت.

(۶). نت: بوده است.

(۷). نت:+ بود.

(۸). نت:+ دغدغه.

(۹). نت:+ و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۶۲

خبر لشکر سوار شدن خان، به شاهی بیگ خان در ترکستان رسید، بالفور پای طمع در رکاب (۱۳ پ) اجتهاد گذاشته سوار شد و به نفس خود به تاشکند تاخت برد «۱».

محمود سلطان را بر سر سیرام که در کتب قدیم اسبیجاب «۲» ۴۲ نوشته‌اند فرستاد. در راه خبر یافت که خان برگشته است. فی الحال کس فرستاد که می‌شنودم که بندگان حضرت، عنان دولت را بر سر بنده عاصی، تنبل «۳» معطوف گردانیده‌اند، برای محافظت تاشکند و اهل و عیال مردم می‌آمدم «۴»، هرچند که غیر وی هیچ مخالفی نبود. چون خبر نزول اجلال در سریر «۵» سلطنت مصیر شنودم برگشتم، و برگشت «۶» به ترکستان رفت. مخبر «۷» مسروعی در پی محمود سلطان فرستاد که او نیز متعرض هیچ جا نگردد و برگردد و پیش از رسیدن مخبر به تصور آنکه سیرام خالی است، تاخت برده بود «۸». حاکم سیرام امیر احمد بود، از امراء ایتاراجی «۹» است و عم تنبل «۱۰» است، اما بر خلاف برادرزاده «۱۱» محامد خدمات بزرگ در ذمه سلطان محمود خان دارد. پیش بازتاخت، محمود سلطان برآمد و درهم شکست.

محمود سلطان را گرفته مقید و «۱۲» مغلول «۱۳» به درگاه خان آورد. خان با پدرم کس فرستاد که متضمن این حال پدرم رفته درخواست خون او کرده به انواع کرایم ملاطفات او را رخصت داده بود «۱۴». مقصود از این جهت میان محمود سلطان و پدرم مسابقت و مصادقت هرچه بیشتر بود «۱۵». همراه محمود سلطان به قندوز برآمده، ما را به خود ملحق گردانید «۱۶» و خانه به کوچ به شهر سبز که به اقطاع، شاهی بیگ خان داده بود آمدیم. از مراجعت بلخ تا این زمان که مذکور شد در یک بهار بود. در اوایل زمستان داعیه خوارزم کرد. پدرم به خراسان گریخت و در این محل، مجمل احوال بابر پادشاه و سلطان سعید خان اگر «۱۷» تقریر و تحریر نیابد، فحوای سخن از ربط باز می‌ماند. تفصیل این مجمل تطویل تمام دارد. به شرح در «تاریخ اصل»- ان شاء اللّه العزیز «۱۸»- خواهد آمد. «۱۹»

---

(۱). نت: بر.

(۲). نت: استحاب.

(۳). نگ: تمبل.

(۴). نت: می‌آمدند.

(۵). نت: صورت.

(۶). نت:+ و.

(۷). نت: خبر.

(۸). نت:+ بحکم.

(۹). نت: استاراجی.

(۱۰). نگ: تمبل.

(۱۱). نت:+ و.

(۱۲). نت:- مقید و.

(۱۳). نت: مغول.

(۱۴). نت:- بود.

(۱۵). نت: بوده.

(۱۶). نت: گردانیده.

(۱۷). نب: که.

(۱۸). نگ:- العزیز.

(۱۹). نگ:+ فصل هفتم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۶۳

ذکر نسب بابر پادشاه و شرح خویشی او به خواقین «۱» مغول «۲» و مجمل اوایل حال «۳» او «۴»

مجملش آن است «۵» (۱۰۴ ر) که در قدیم میان جغتای و مغول عداوت عظیم بود و «۶» مع هذا از زمان امیر تیمور تا زمان سلطان ابو سعید میرزا یک کس از نسل جغتای خان ابن چنگیز خان را بر پادشاهی می‌نشانده‌اند و نام پادشاهی را بر او اطلاق می‌داشته‌اند. با وجود [این] محبوس می‌بوده، چنانکه از مناشیر ایشان معلوم می‌شود. چون دور پادشاهی به سلطان ابو سعید میرزا رسید، این قاعده را برانداخت و کس فرستاد و «۷» یونس خان را از شیراز آورده به «۸» مغولستان در مقابله برادرش ایسان «۹» بوغا خان فرستاد.

و رفتن خان به شیراز و خانی ایسان بوغا خان و پادشاهت سلطان ابو سعید میرزا شرح آنها در این «مختصر» گنجایش ندارد. ۴۳ بالجمله، سلطان ابو سعید میرزا به یونس خان گفت در قدیم ادعاء شما نوع دیگر بوده، این زمان می‌باید که آن مدعی را به حواشی خاطر راه ندهید. یعنی که مناشیر، موشح به نام این طبقه باشد. اکنون اسم دوستی در میان می‌باید که باشد و طریقه مودت مربوط. چون یونس خان به مغولستان آمد بعد از «۱۰» مشقت سی ساله بر ایسان «۱۱» بوغاخانیان «۱۲» استیلا یافت. شرح این بر سبیل اجمال در خلال حال سلطان سعید خان که ذکر میرزا ابابکر مذکور گردد، بیان خواهد یافت.

بعد از آنکه خاطر اشرف یونس خان فی الجمله فراغی یافت، گفت چه نظر به نص قدیم ملک علیم «۱۳»- جلّت عظمته- که «۱۴» إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها «۱۵»، ۴۴ سلطان ابو سعید میرزا دشمنی قدیم را به دوستی جدید مبدل ساخت. ما به چه خیر مقابله این نیکویی توانیم کرد، مگر آنکه چنانکه او دشمنی را به دوستی مبدل

---

(۱). نگ:- خواقین.

(۲). نگ: مغول‌ها.

(۳). نت: مجمل حال اوایل.

(۴). نت:+ اما.

(۵). نگ:- مجملش آن است.

(۶). نگ: بوده.

(۷). نت: این.

(۸). نت: آورد و.

(۹). نت: ایسا.

(۱۰). نت:+ آن.

(۱۱). نت: ایشان.

(۱۲). نت، نگ: خان.

(۱۳). نت: عظیم.

(۱۴). نت:- جلّت عظمته که.

(۱۵). نگ:- گفت چه نظر ... ردّوها.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۶۴

ساخت، «۱» ما دوستی را به خویش و پیوندی مبدل گردانیم. به سه پسر میرزا سلطان ابو سعید که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و عمر شیخ میرزااند، سه مخدره از مخدرات «۲» قباب عزّ و شرف که مهر نگار (۱۰۴ پ) خانیم و سلطان نگار خانیم «۳» و قوتلوق نگار خانیم‌اند تفویض فرمود «۴» و شرح ایشان مذکور شده است.

چون ولایت عمر شیخ میرزا که فرغانه بود، در نیلی مغولستان واقع است، از آن جهت از «۵» این سه میرزا، عمر شیخ را «۶» مباسطت و مصادقت بیشتر از همه بود، چنانکه از فرزندان یونس خان متمیز «۷» نبود. هرگاه که خواستندی به ولایت یک دیگر، به خانه‌های یکدیگر، آمد شد می‌کردند و «۸» آنچه حاضر بودی زیاده از آن تکلیفی نرفتی.

وقتی که بابر پادشاه متولد شد، برای بشارت پیش خان، کس فرستادند. خان از مغولستان آمد، مدتها با هم بودند و در سر تراشیدن پادشاه، هر کدامی جشن‌ها ساختند چنانکه یونس خان و عمر شیخ میرزا با هم مباسطت نمودند که هیچ دو پادشاه را میسر نشده باشد. بالجمله پادشاه، ششم محرم، در سنه ثمان «۹» و ثمانین و ثمانمایه متولد شد. مولانا منیر مرغنانی که یک از علماء متبحر اولوغ بیگی بود، «شش محرم» ۴۵ تاریخ یافته است. التماس نام از «۱۰» حضرت ایشان- قدّس سرّه- نموده‌اند، به خطاب ظهیر الدین محمد، مشرف ساخته‌اند و در آن زمان جغتای بسی بزرگ بوده، مثل این زمان بازاری نبوده‌اند، در السنه ایشان، ظهیر الدین محمد «۱۱» به دشواری جاری می‌شد «۱۲»، بابر نام نهاده‌اند. در خطبات و مناشیر ظهیر الدین محمد بابر می‌خوانند و ثبت «۱۳» می‌کردند، اما به بابر پادشاه مشهور شد. اما نسبت او عمر شیخ گورکان ابن سلطان ابو سعید گورکان ابن سلطان محمد میرزا ابن میرانشاه «۱۴» میرزا «۱۵» ابن امیر تیمور گورکان است و از جانب والده، قوتلوق نگار خانیم، بنت یونس خان ابن اویس خان ابن شیر علی

---

(۱). نت:- به چه خیر ... ساخت.

(۲). نت: مخدورات.

(۳). نت:- نگار خانیم.

(۴). نت: فرمودند.

(۵). نت:- از.

(۶). نب:- را.

(۷). نب: بتیمو.

(۸). نت:- و.

(۹). نت: ثمانه.

(۱۰). نت:- از.

(۱۱). نت:- مشرف ساخته‌اند ... محمد.

(۱۲). نت: شد.

(۱۳). نت: شب.

(۱۴). نت: میرزانشاه.

(۱۵). نت:- میرزا.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۶۵

خان ابن محمد خان ابن خضر خواجه خان ابن توغلقتمور خان است. پادشاهی بود به انواع فضایل آراسته، به خصال حمیده پیراسته. از این همه خصلت، شجاعت و مروت او (۱۰۵ ر) غالب بوده «۱». در شعر ترکی بعد از امیر علی شیر، کس مقدار او نگفت. دیوانی دارد «۲» ترکی در غایت غدوبت و مبیّن نام نظمی ساخته در فقه، بغایت رساله مفید است و مقبول خلایق، و عروض ترکی نوشته که پیش از وی کس عروض ترکی به آن لطافت ننوشته و رساله والدیه حضرت نظم کرده و وقایع ۴۶ نام تاریخ ترکی در غایت سلاست و روانی و عبارت پاکیزه منقح، قریب الفهم. اینجا بعضی روایات از آنجا «۳» کرده خواهد شد.

و موسیقی و غیره به فضایل او پیش از وی در دودمان او غالب کس نگذشته است و واقعات غریبه و تخت‌گیری‌های عجیبه دست داده که به تحقیق از ابنای او کس را دست نداده. در دوازده سالگی بود که میرزا عمر شیخ از عالم برفت. در تاریخ وقایع که تألیف وی است، به این صناعت و عبارت آورده، هر چند که ترکی است اما تیمنا آورده می‌شود، ترکی: که «دوشنبه گونی رمضان آی ینگ تورتی، و عمر شیخ میرزا کبوتر و کبوترخانه بیله اوچوب شونقار بولدی، اوتوز توقوز یاشارامدی.» ۴۷ و این امر در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه بود. «۴» بعد از پدر در دوازده سالگی به پادشاهی نشاندند. چون میان بایسنغر میرزا و سلطان علی میرزا که پسران سلطان محمود ابن «۵» سلطان ابو سعید ۴۸ میرزااند مخالفتها شد، به آن نوع که هر دو را قوت محافظت بلده محفوظه سمرقند نماند. چون خبر به اندجان رسید، پادشاه عزیمت سمرقند کرد. با آنکه «۶» میرزایان عاجز گشته بودند بسیار سعی نموده‌اند «۷»، آخر الامر بایسنغر میرزا طاقت نیاورد، شهر را گذاشته به طرف حصار رفت و به دست خسرو شاه «۸» کشته شد که سابقا بر سبیل اجمال ذکر یافته است و پادشاه سمرقند را گرفت و لشکر اندیجان را آنچه می‌توانست در سمرقند نگاه داشت و باقی بی‌اجازت و با اجازت «۹» به اندجان آمدند.

---

(۱). نت: بود و.

(۲). نت:+ در.

(۳). نت: اینجا.

(۴). نت:+ که.

(۵). نت:- سلطان محمود ابن.

(۶). نت: بآنکه.

(۷). نت: نمودند.

(۸). نت:- شاه.

(۹). نت:- و با اجازت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۶۶

در آمدن تنبل که مذکور (۱۰۵ پ) شده است، جهانگیر میرزا را که برادر خرد «۱» پادشاه بود به اتفاق جمعی دیگر از امرا به

پادشاهی نشاندند.

و قاضی اندجان که بغایت متورع و متقی بوده در تمشیت امور پادشاهت، به پادشاه مساعی جمیله به ظهور می‌رسانید، بی گناه کشتند. پیش از شهید ساختن قاضی- رحمه اللّه- اندک زمانی قلعه اندجان را دولتخواهان پادشاه محکم ساخته بودند و عرضه داشت‌ها به مبالغه ارسال نموده که اگر به زودی به فریاد نرسند، مهم اندجان که در هم شود، ظاهر است که مهم سمرقند نیز بر هم خواهد خورد. چون عرضه داشت‌ها به پادشاه رسید، سمرقند را گذاشته متوجه اندجان شدند. به خجند که رسیدند خبر یافتند که ایشان مهم خود ساخته‌اند. پادشاه از اینجا رانده و از آنجا مانده متحیروار ماند و التجا به طغای ۴۹ خودش که سلطان محمود خان است برد.

والده [و والده] «۲» والده‌اش که ایسان «۳» دولت بیگم است، پیش فرزند و خواهر که والده بنده است آمدند. به این مناسبت پادشاه نیز در ولایت ما می‌بود. به آنچه ممکن بود در مراعات مهمانان عزیز کوشیدند و پادشاه بار دیگر به مشقت هر چه تمامتر بعد از ظفر و هزیمت بسیار، متصرف سمرقند شد. در کش و فرخش محافظت سمرقند، محاربات با مدعیان سمرقند کردند و ظفر و هزیمت می‌یافت آخر الامر کار به محاصره کشید. چون طاقت طاق شد، به شاهی بیگ خان، خواهر خود، خانزاده بیگم که «۴» سابقا ذکر یافته به او داده «۵» به طریق صلح بدر آمد و سمرقند دیگر به شاهی بیگ خان قرار یافت و تفصیل این مجمل تطویل هرچه تمامتر دارد. «۶» بالجمله، پادشاه پیش طغاییان خود آمد. خاطر را از مهم سمرقند پرداخت و سعی اندجان «۷» پیش گرفت. خانان نیز کمر اجتهاد را در میان مهر پدری «۸» بسته در مهم اندجان که به پادشاه گرفته دهند، مساعی مجهوده به ظهور رسانیده‌اند. آخرش آن شد که (۱۰۶ ر) ذکر یافت. در محاربه «۹» آخر که خانان «۱۰» به

---

(۱). نب، نت: خورد.

(۲). نب:- و والده.

(۳). نت: ایشان.

(۴). نت:+ سمرقند.

(۵). نت: داد.

(۶). نت:+ و.

(۷). نب: اندیجان.

(۸). نب: بدوی.

(۹). نت: ذکر یافته در صحاریه.

(۱۰). نت: جانان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۶۷

دست شاهی بیگ خان افتادند، پادشاه خود را طرف کوه‌های جنوبی ولایت فرغانه زد و بدر رفت. مشقت بسیار و فلاکت بی‌شمار کشید «۱». مع هذا والده ایشان همراه بود. اکثر ملازمان پادشاه، همه به کوچ و عیال بودند. در آن سفر که «۲» «السّفر قطعة من السّقر» ۵۰ لفظ درربار و گهرنثار امام اخیار و مقتدای ابرار، امیر المؤمنین علی- کرّم اللّه وجهه- ۵۱ فرمود که اگر نیستی که پیامبر چنین فرموده، که من می گفتم «السّفر قطعة من السّقر» اشمل به آن سفر بود. از جزویات و کلیات جفا و جفاکاری این چرخ کژ رفتار و فلك غدار آنچه ممکن کینه «۳» گذاری از بهر بی «۴» اعتباری و خواری عزیزان هر دیاری «۵» نگاه می‌داشت، همه در آن راه نثار و ایثار پادشاه گردانید. «۶» به الوان عقوبت و به انواع صعوبت به حدود حصار که دارالملك خسروشاه بود رسیدند و چشم داشت

انسانیت که وی «۷» به آن مشهور بود «۸» می‌داشتند. وی فلک‌وار برگشت و روی انسانیت را گردانید و پشت بی‌مروتی را روبروی آن صاحب مروت داشت. اما این مقدار کرد که زیاده تعرض نرسانید. به همان رنگ شکسته و ریخته و بیمیده ۵۲ و گریخته «۹» به طرف غوری و بقلان گذشتند. چون به آن حدود رسیدند پشت قوت قرار شکسته و پای مجال رفتار بسته شد.

چند روزی توقف واقع شد. ع «۱۰»: ای بسا نقصان که در ضمنش بود یک نوع سود. اگر چه آن ایستادن در آن محل شاق می‌نمود اما حضرت حکیم بر حق و حاکم مطلق را جلّ جلاله در آن انظار «۱۱» الطاف بود که چشم هر بیننده دوربین اهل مصلحت نمی‌دید. در خلال این احوال «۱۲» کوکبه آمدن شاهی بیگ خان به حصار و دبدبه ایلغار محمود سلطان به قندوز، «۱۳» دمدمه غرور خسرو شاه را چون کوس دولتش تهی ساخته، به آن شرح که سابقا مذکور شد، (۱۰۶ پ) نادانسته وی نیز به کوه‌های غوری رفت. چون نزدیک رسید، خبر پادشاه که در غوری بود در میان افواه افتاد. در همان شب تمام خدم و حشم و

---

(۱). نت:- کشید.

(۲). نگ:+ پیامبر فرموده.

(۳). نب: کنید.

(۴). نت:- بی.

(۵). نب: هر دو یاری/ نت: مرد یاری.

(۶). نگ:- لفظ درربار ... گردانید.

(۷). نت: کردی.

(۸). نت: می‌بود.

(۹). نت: شکسته و گریخته و بیمیده و ریخته به.

(۱۰). نب، نگ:- ع.

(۱۱). نت: انطار.

(۱۲). نت:+ و.

(۱۳). نت:+ و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۶۸

خرد «۱» و بزرگ از میر تا شاگرد «۲» پیشه، همه به درگاه پادشاه پیوستند. خسروشاه غیر آنکه به ملازمت مبادرت نماید هیچ چاره دیگر نیافت. با آنکه عم‌زاده پادشاه را که سلطان مسعود میرزاست، عالم روشن را در چشم او تیره ساخته بود و برادر او بایسنغر میرزا را در تخت نشانده بود، در تخت تخته «۳» تابوت فرو خوابانیده «۴» بود و در آن وقت که پادشاه به آن حال به سر وقت وی «۵» رسیده بود، به انواع بی‌مروتی «۶» به حکم اخراج بدر کرد و «۷» مع هذا میرزا خان را که برادر خرد «۸» میرزایان مظلوم باشد، پدر و مادرش با پدر و مادر پادشاه یک زاینده بودند در ایام محن که در کوهستان متحصن بودند، به پادشاه پیوسته بود و آن زمان نیز همراه بود، چون خسرو شاه به درگاه پادشاه رسید، میرزا خان به عزّ عرض رسانید که به قصاص برادران او را مقصوص گرداند. پادشاه که مروت، صفت ذاتی وی بود «۹»، به تلطف به میرزا خان [فرمود که حیف و هزار حیف که ملکین کرامین و آن دو سلطان اخوین را با این پادشاه شریر «۱۰» مقابله سازند. چندان از این درر مروت به الماس کرم سفت که میرزا خان] «۱۱» راضی شد و هیچ نگفت. خسروشاه، پادشاه را و میرزاخان را به آنچه قاعده و مرسوم بود دید، هر لحظه به عرق «۱۲» خجالت جبین جهالت او معرقه «۱۳» می‌شد و پادشاه آن را به ذیل عفو و آستین تجاوز پاک می‌ساخت. چون مجلس به آخر رسید حکم فرمود که ارباب تحاویل

او تمام بیوتات و خزاین و اصطبل و غیره را چه نوع که از پیش او آورده بودند همان رنگ برند. با وجود آنکه در رکاب مروت مناب، پادشاه را یک اسب بود که آن را نیز والده مکرمه او سوار می‌شد و باقی احتیاجات را از این قیاس توان کرد، از اموال وی هیچ چیز تصرف نفرمود مگر آنکه در حین ملازمت با آنکه در تصرف وی هیچ نبوده، پیشکش‌ها معروض داشته بود. چون این همه یراق و خزاین او بی‌نقصان به وی رسید، آنچه معروض (۱۰۷ ر) داشته بود، ارسال نمود. این خود از هزار هزار یکی و از بسیار بسیار اندکی بود. رخصت خراسان

---

(۱). نت:+ عزیز.

(۲). نت: شگرد.

(۳). نت: در تحنه تخت.

(۴). نت: خوابانید و.

(۵). نت:+ رفت.

(۶). نب: ضرورتی.

(۷). نت: کرده.

(۸). نب، نت: خورد.

(۹). نت:- بود.

(۱۰). نت:- را با این پادشاه شریر.

(۱۱). نب:- فرمود که حیف ... خان.

(۱۲). نت: غرق.

(۱۳). نت: مغرق.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۶۹

حاصل کرده جدا شد و به خراسان رفت. عجبتر آنکه به این جمعیت محافظت ملک خود نکرد و از خراسان اندک کومک طلبیده «۱» به سر قندوز آمد و به سهولت هرچه کمتر کشته شد. هر آینه عواقب مخدوم و مخدومزاده کشی و خیم می‌باشد. اما پادشاه در یک شب صاحب بیست هزار کس شد و امرای نیکوی پر اسباب مثل باقی چغانیانی «۲» ۵۳ و سلطان احمد قراول و باقی تیله «۳» فروش «۴» و غیرهم مهمات پادشاه را متصدی شدند و عزیمت کابل کردند.

در کابل بعد از عم پادشاه که اولوغ بیگ میرزای کابلی باشد، مقیم بن ذوالنون «۵» ۵۴ ارغون که یکی از میرزاده‌های سلطان حسینی است، کابل را متصرف شده بود. به مجرد وصول دولت موصول پادشاه، «۶» در مقابله آمد و بی از زیاده جنگی هزیمت نموده متحصن به قلعه کابل شد. آخر تاب نیاورد، امان طلبیده قلعه را تسلیم نمود. پادشاه به عهد خود وفا نمود و او را مع اسباب و متعلقات به سلامت رخصت قندهار داد. «۷» از آن تاریخ که سنه تسع و تسعمایه ۵۵ بود تا این زمان که سنه ثمان «۸» و اربعین و تسعمایه ۵۶ است، کابل به دست پادشاه و اتباع شاه مستقر مانده است.

و سخن اینجا «۹» رسید واقعات سلطان سعید خان و حکایات پدرم و رفتن او به خراسان و وقایعی که به احوال پادشاه که بعد از این جاری گشته موقوف علیه افتاده است و پیشتر از این مختصر نشر مناقب «۱۰» جلیه خان «۱۱» مذکور است. «۱۲» پس اوایل حال او را بر سبیل مجمل و اواخر احوال او را به طریق مفصل بیان کردن واجب نمود.

آغاز داستان سلطان سعید خان ابن سلطان احمد خان ابن سلطان یونس خان و شرح ابتلا «۱۳» و بلایا و محن که او را در اوایل حال

پیش آمده

چون ۵۷ حضرت ملک ملوک الآفاق (۱۰۷ پ) و مالک الملک بالاستحقاق-

---

(۱). نت: طلبید.

(۲). نت: جنای ناقی.

(۳). نت: بنده.

(۴). نب، نت: فرش.

(۵). نب: ذالنون.

(۶). نت:+ او.

(۷). نت: قندوز.

(۸). نت: ثمانه.

(۹). نت: بدینجا.

(۱۰). نت: ثناقب.

(۱۱). نت: عثمان.

(۱۲). نگ:- موقوف علیه ... است.

(۱۳). نت: یا

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۷۰

جلّت عظمته و عمّ نواله- به ارادت ازلی و حکم لم یزلی هر مقبولی را از عباد به تاج کرامت سرافرازد، هر قابلی را از بندگان به خلعت عنایت بین الاقران ممتاز گرداند، اولا به انواع تجرع «۱» محن و امور غریب «۲» و الوان تجرب فتن و «۳» وقایع عجیب مجرب گرداند و کمتر حکمتی در این آن تواند بود که به احوال درماندگان [آگاه] «۴» و در حدوث وقایع دانا گردد تا به چشم مرحمت در حال ضعیفان نگرد و به عقل و کیاست، نظام ملک و ملت را منتظم دارد، چنانکه حکایت مقرب درگاه حضرت ملک حکیم «۵» و معزّز بارگاه رحیم علیم، موسی کلیم را- صلوات اللّه و سلامه علیه و علی نبیّنا- در سلسلهٔ الذهب حضرت مخدومی، فخر الانامی و شیخ الاسلامی، نور الملّة و الدین، عبد الرحمان جامی نظم فرموده‌اند «۶».

حکایت

روزی از روزها کلیم خداکه زدی گام در حریم وفا

در شبانی برون نهاد قدم‌بره کرده «۷» ناگه از رمه رم

بره «۸» هر سو دوان و او در پی‌کرد بسیار کوه و هامون طی

آخرش سست شد ز سختی رگ‌دست و پا بازمانده‌اش از تک

موی او را گرفت و پیش نشاند «۹»اشک رحمت به روی خویش نشاند

خوی او از غضب نگشته درشت «۱۰»نرم نرمش کشید دست به پشت

کین رمیدن پی چه بود آخرزین دویدن تو را چه سود آخر

کوشش من که «۱۱» در قفای تو بودنه از برای خود، از برای تو بود

گر تو را با تو واگذاشتمی‌لطف خود از تو بازداشتمی

بهر گرگ پلید خون آشام‌طعمه چاشت می‌شدی یا شام

آنگهش جا به گردن خود کردعزم رفتن به سوی مقصد کرد

(۱). نت:+ و.

(۲). نت:- و امور غریب.

(۳). نت:- و.

(۴). نب:- آگاه.

(۵). نت: علیم.

(۶). نت: فرمود.

(۷). نت: کرد.

(۸). نت: بود.

(۹). نت: نماند.

(۱۰). نت: درست.

(۱۱). نت:- که.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۷۱ چون ندیدش ز رنج قوت تن‌بار او را گرفت بر گردن

نیست در وقت ناخوشی و خوشی‌هیچ کاری فزون ز بارکشی

بارکش بار تا به روز شماردر سرای سرور یا بی‌بار

حق تعالی چو در شبانی اودید آیین و مهربانی او

گفت با قدسیان کرّوبی (۱۰۸ ر)آنکه لطفش بود بدین خوبی

شاید ار قدر او بلند شوددر جهان شاه ارجمند شود

بر سر خلق سروریش دهندره به کوی پیمبریش دهند

همه در سایه‌اش بیاسایندسایه‌وش سر به پای او سایند «۱» و لهذا در صحاح اخبار وارد است که هیچ نبی را تاج نبوت و خلعت رسالت در سر و بر او نکردند الّا آنکه اولاد او را به کار شبانی بازداشتند تا در آن کار او را ورزش مهر و شفقت بر اقویا و ضعفای امت به حاصل آید.

و در تاریخ اکاسره هست که قباد که یکی از اعاظم اکاسره بود و پدر نوشیروان است چون در ناصیه نوشیروان لمعه عقل و عرفان و اشعه عدل و احسان را مشاهده نمود، خواست که او را با عقلا و علما و حکماء دانا «۲» سپرد تا از صغر سنّ، صدر باصفای او به صفات «۳» صافی حکمت مملو شود و کالنقش فی الحجر گردد «۴». پس خواجه بوزرجمهر حکیم را «۵» طلب داشت و نوشیروان را سپرد. حکیم فرمود که چون مقصود از این سپارش معلوم است، اگر به مقتضای حکمت اموری که به ظاهر فترت کثیر و اهانت در نظر کوته نظران آید، واقع شود، می‌شاید که از آن در حواشی خاطر خطیر شایبه شبهه «۶» نرساند و برکات آن حکمت به روزگارها عاید گردد و ظاهر شود.

قباد فرمود که از این سپارش، مقصود همین است. پس خواجه همراه انوشیروان به طرف منزل حکمت روان شد. چون به جلاو «۷» خانه رسید، اسبان پیش کشیدند، خواجه سوار شد و نوشیروان را فرمود که غاشیه بر دوش گرفته در رکاب «۸» خواجه پیاده روان

(۱). نت: سایه‌وش سایه‌بانی دهند.

(۲). نت:- دانا.

(۳). نت: ضیای.

(۴). نت:- گردد.

(۵). نت:- را.

(۶). نت: شبه.

(۷). نت: جلاد.

(۸). نت: گرفته رقاب خواجه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۷۲

شود. خواجه گاهی بارگی را در غایت شتاب می‌راند و گاهی عنان حکمت را کشیده می‌داشت، چون به خانه رسید در صحن سرای بوستان ایستاده بنیاد خشونت و غلظت کرد و فرمود که نوشیروان را در ته چوب و کوب کشیدند و از هر دو طرف ضاربان ضرب چوب (۱۰۸ پ) دست‌های سطبر گرفته حواله فرمودند. نوشیروان از غایت دهشت، اضطراب‌ها نمود و تضرعات کرد. گفت برو که بخشیدم. نوشیروان فرحی تازه و بهجت بی‌اندازه یافت.

بعد از آن به عزت هرچه تمامتر به خانه آورد و انواع تقدیم خدمات پسندیده به ظهور رسانید که نوشیران را هرگز چنان انسانیتی در ساحت مخیله‌اش ننشسته و نگذشته بود، متحیر فروماند. بوزرجمهر گفت، اول بار «۱» تو را پیاده در رکاب خود داشتم، مقصودم آن بود که تو را آگاه گردانم بر حال پیاده‌ها که در رکاب توانند پیادگی چه محنت بوده است و سواران عاقل رفتار مرکوبان راه‌وار را چه عاقلانه می‌رانده‌اند. هرگز در حواشی خاطر ایشان ذره غبار محنت پیاده‌ها نمی‌نشیند تا دانسته باشی.

دیگر چون تو را غضب فرمودم در شیب چوب کشیدم و باز عفو کردم، از آن شدت خلاصی یافتی، تو را از آن «۲» خلاصی چه بهجت و مسرت دست داد. این همه برای آن بود که اگر درمانده را فرومانده گردانی و در ته چوب عقوبت فروکشی، تو را از این حالت مشکل و آن حال که آرام دل بود یاد داری [تا] «۳» نپسندی [دیگری آنچه به خود نپسندی] «۴» و بپسندی بر دیگری آنچه به خود «۵» بپسندی و تا دانسته باشی.

دیگر تو را بعد از غضب اینکه بر سر خوان خدمات لایقه «۶» بر سریر مسند تعظیمات رایقه «۷» بنشانده‌ام و به محاورات خوش و حکمیات دلکش، خاطر تو را بخود می‌کشم، تو که پادشاهی و خلایق محتاج توانند به خلایق از تو این امر مرغوب‌تر. از این حالت تو را یاد آید و بر زیردستان چنان کنی که من با تو کردم تا دانسته باشی.

و از این ودایع حکمت در خزینه خیال نوشیروان دایم «۸» ودیعت می‌نهاد تا آنکه بعد

---

(۱). نت:+ که.

(۲). نت:- تو را از آن.

(۳). نب:- تا.

(۴). نب:- دیگری ... نپسندی.

(۵). نب، نت:+ نپسندی.

(۶). نت: لایق.

(۷). نت:- رایقه.

(۸). نت:+ و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۷۳

از «۱» پادشاهی رسید به جایی که لسان معجز بیان حضرت افضل موجودات و سید کاینات- علیه افضل الصلوات- به این مثال خجسته مآل جاری شد که «انا ولدت فی زمن الملک العادل» و این عنوان نامه (۱۰۹ ر) دولت بر صحیفه سعادت او نوشته شد «۲». لاجرم از سایر کفار ممتاز گشته «۳» با وجود ظلمت کفر از دار القرار «۴» کفر که جهنم است خلاصی یافته در اعراف که دار الامان عذاب است خود را جای داد.

مقصود از تمهید این مقدمات و ترتیب این حکایات آن است که چون حکمت ازلی و ارادت لم یزلی می‌خواست که تاج خلافت که قوایم او از جنس احسان و عدالت و عصایه او از نفایس برّ و نصفت بود، به الوان جواهر خصال حمیده و انواع درر تجارب پسندیده مکلل و مرصع باشد و خلعت پادشاهت که به فنون صفوف فضایل غریب و به لطایف و ظرایف عنوان کمال مرتب بوده باشد در سر سرفراز و بر سعات طراز حضرت خانی که از غایت تسلط سلطان سلاطین است، از نهایت مساعدت «۵» سعادت را بر وزن لطیف تعریف نموده‌اند و سلطان سعید خانش نام نهاده‌اند، نهند و پوشانند تا اصحاب جنود «۶» دولت و ارباب دهاقین و رعیت عموما اهل فضل و کمال و طوایف فقر و اهل حال، خصوصا، مرفه الحال و فارغ البال به عبادت ملک ذوالجلال و به شکر نعم حضرت متعال قیام و اقدام نمایند، برکات آن به روزگارها در دین و دنیا عاید و فاید گردد. پس اولا به انواع محن که طوایف اهل عالم به آن ممتحن می‌گردند، به تفاریق در ایام انقلاب در هر لباسی که ملتبس می‌شد به آن محنت مبتلا می‌گشت و به تجرع تجارب ایام و انقلاب نافرجام مأدّب و مجرب می‌شد تا بر کماهی «۷» احوال طوایف انام- کما ینبغی- واقف گشته به وقت سلطنت فراخور هر صفتی معامله نماید که موجب رفاهیت او و «۸» سبب ترقی در معارج علیا گردد.

قطعه: «۹»

مرد هنرمند خرد پیشه راعمر دو بایستی در این روزگار

---

(۱). نت:+ آنکه.

(۲). نت:- شد.

(۳). نت: گردانیده.

(۴). نت:+ از.

(۵). نت:- مساعدت.

(۶). نت:+ و.

(۷). نت: کمال.

(۸). نت:- و.

(۹). نت:- قطعه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۷۴ تا به یکی تجربه آموختی‌با دگری تجربه بردی به کار «۱» (۱۰۹ پ) سلطان سعید خان را که در این «مختصر» هر کجا که خان مطلق مذکور گردد، مراد این خان است ۵۸، واقعات عجیبه دست داده است و چون از این «مختصر» مقصود بیشتر نشر مناقب خان بود، نوشته می‌شود. تفصیل این مجمل آن است که نسب «۲» شریفش سابقا مکررا «۳» تحریر یافته است. از زمان ولادت تا زمان چهارده سالگی در کنف دولت و کف سعادت پدر «۴» روزگار فرخنده آثار را گذرانید. چون سنین عمر مبارکش به «۵» چهارده سالگی رسد، پدر او را که سلطان احمد خان است و به الاچه خان مشهور است، داعیه ملازمت برادر

کلان که سلطان محمود خان است شد، پسر کلانترش که منصور خان است به جای نشینی خود مقرر فرمود و دو «۶» پسر او که از منصور خان خردتر «۷» بودند، یک سلطان سعید خان و دیگر باباجاق سلطان را همراه خود به تاشکند برد و در جنگ اخسی که خانان «۸» گرفتار شدند که شرح آن مذکور شده است، خان همراه پدر بود. چون لشکر در هم شد و هر کس به جایی به جان خود درماند، خان نیز به طرفی فرار نمود. در آن اثنا تیری بر سرون خان آمد، از زره گذرا شد و بر استخوان رسید. چون لشکر پدرش در هم شکست، قوت قرار نماند، مردم آن نواحی گرفتند، ۵۹ چون فی الحال قوت رفتن نداشت، پیش‌کش پیش کسی «۹» نبردند، چند روز نگاه «۱۰» داشتند.

شاهی «۱۱» بیگ خان برای سامان تاشکند زود مراجعت نموده بود، تا آنکه خان را قوت شد. شیخ بایزید در اخسی مستقر بود، خان را پیش او بردند، وی در بند کشید.

مدت یک سال تمام در بند وی بود تا آنکه شاهی بیگ خان آمد تنبل را گرفت و کشت.

ولایت اندجان «۱۲» به جانی بیگ سلطان تفویض فرمود. جانی بیگی سلطان به اخسی آمد.

خان را پیش جانی بیگ سلطان بردند و جانی بیگ سلطان «۱۳» پیش شاهی بیگ خان تفقد

---

(۱). نگ:- چون حضرت ملک ... به کار.

(۲). نت: نفس.

(۳). نت: مقرر.

(۴). نت: چه

(۵). نت:- به.

(۶). نت:- دو.

(۷). نب، نت: خوردتر.

(۸). نت: خان.

(۹). نت: پیش کس پیش‌کشی.

(۱۰). نت: گناه.

(۱۱). نت: شادی.

(۱۲). نب: اندیجان.

(۱۳). نت: خان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۷۵

نیک نمود، مشفقانه و پدرانه پیش آمد و نگاه داشت (۱۱۰ ر) هرچه نیکوتر نمود و در لشکری «۱» که حصار و قندوز را فتح کرد همراه برد.

و از خان چنین استماع دارم که در صورت تعجب و تحسین می‌فرمود که چون حصار را مستخلص نمود، خبر استخلاص قندوز را که محمود سلطان نموده بود آوردند، مراجعت کرد. به آهستگی روان شد و حصار را به حمزه سلطان و چغائیان «۲» را به مهدی سلطان ۶۰ تفویض فرمود. «۳» چون راه دربند آهنین تنگ بود و لشکر از جهت کثرت غنایم، فرسنگ در فرسنگ، به راه بویه «۴» و ترمذ عبور نمود. در آن اثنا که بویه را مضرب «۵» خیام عسکر نصرت انجام ساخته بود، نیم روزی بود که در مجلس حاضر بودم، وقت جمعیت مردم نبود، معدودی چند از نزدیکان او حاضر بودند که شخصی آمد، در وی آثار دهشت «۶» و وحشت ظاهر و باهر،

و به سرعت آمد و خطی در پایه سریر سلطنت مصیرش گذاشت. چون به مطالعه خط مشغول شد، تغییر بسیار پیدا شد. خط را تمام نساخت و برخاست. طرف حرم روان شد و فرمود که اسب بیارند و در حرم دیری ماند «۷». بعد از نماز پیشین برآمد، سوار شد و خلایق کثیر در ملازمت او بودند. معلوم شد که محمود سلطان در قندوز به مرگ طبیعی مرده است، نعش «۸» او را آورده‌اند. چون از لشکرگاه برآمد، بعد از [اندک] «۹» مسافتی دیدیم خلق کثیر چون قیر در لباس سیاهی اسیر مغرق گشته، عماری را گذاشته‌اند و در لباس عماری «۱۰» دورتر «۱۱» صف، ایستاده، چون این امر معاینه شد، اشارت کرد همه از سلاطین و غیرهم پیاده شدند در رکاب او و روان شدند و آن مردم فغان و فریاد برداشتند و این مردم نیز ناله و خروش کشیدند. چون نزدیک رسید اشارت کرد همه مردمی که همراه او بودند، همه صف کشیده ایستادند «۱۲». او خود سوار پیش راند چنانکه سر اسب او به بالای عماری مشرف شد و اشارت کرد تمام خلایق ساکت شدند. (۱۱۰ پ) و آن مردم از گریبان دریدن و محاسن کندن باز ایستادند و یک

---

(۱). نت:- و در لشکری.

(۲). نت: جعبان.

(۳). نت:+ و.

(۴). نت: پویه.

(۵). نت: مقرب.

(۶). نت: وحشت.

(۷). نت: بماند.

(۸). نت: نقش.

(۹). نب:- اندک.

(۱۰). نت:- را گذاشته‌اند و در لباس عماری.

(۱۱). نت: بر.

(۱۲). نت: ایستاده‌اند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۷۶

[کس] «۱» از امراء محمود سلطان را طلب داشت چنانکه رسم تعزیت پرستی است «۲» و ساعتی ساکت ایستاد. هیچ تغییر اوضاع خود نداد و گریه نکرد. بعد از ساعتی سر بالا گرفت و گفت، مردن محمود بغایت خوب شد، مردم می‌گفتند که دولت شاهی بیگ را محمود بر پای دارد و این زمان معلوم شد «۳» که هیچ «۴» چیز شاهی بیگ به «۵» محمود «۶» مقید نبوده است. ببرید او را گور کنید. این گفت و برگشت. چنان تهور و تحمل نمود که همگنان در آن حیران ماندند.

و مردن محمود سلطان، مغول را عظیم مشکل شد زیرا که حامی مغول در همه ابواب محمود سلطان بود. تلافی آن نیکی که ذکر رفت می‌کرد. ۶۱

چون به سمرقند رسیدند، از طرف مغولستان، شاه بیگم آمد. تفصیل این مجمل آنکه شاه بیگم والده خانان است و دختر شاه سلطان محمود است که شاه بدخشان است و از نسل اسکندر ذو القرنین است. همراه پسرش سلطان محمود خان به مغولستان رفته بود.

همان «۷» اراذل مذکوره در میان والده و پسر مطاع مطیع که هرگز سوء «۸» ادبی واقع نشده بود، نوعی ساختند که غبار ملالت انگیخته و خاک وحشت بیخته شد «۹». اهل رأی که فتنه آرای بودند، بر این داشتند که بیگم را به درخواست پیش شاهی بیگ خان می‌باید فرستاد تا درخواست ولایتی نماید که در مغولستان اوقات به صعوبت می‌گذرد و به این خیالات محالات بیگم را فرستادند.

چون بیگم بس عاقله بود پیش از آنکه اراذلی که میان فرزند دلبند جدایی را به طریقی که اهل عالم او را عیب و عار بی‌حد شمارند، اندازند، به این بهانه از پسر جدا شده آمد. سخن در میان افواه همان بود که به درخواست آمده‌اند.

در سمرقند به دیدار فرزندان مسرور گشت.

و در خلال این امر با خوارزم لشکر شد «۱۰». پدرم به خراسان گریخت، شرح آن عنقریب خواهد آمد.

---

(۱). نب:- کس.

(۲). نت:+ دریافت.

(۳). نت: شود.

(۴). نت:- هیچ.

(۵). نت:- به.

(۶). نت: چیزی. تاریخ رشیدی متن ۲۷۶ آغاز داستان سلطان سعید خان ابن سلطان احمد خان ابن سلطان یونس خان و شرح ابتلا و بلایا و محن که او را در اوایل حال پیش آمده ..... ص : ۲۶۹

(۷). نت: همه.

(۸). نت: مطیع مذکور شود و ادبی.

(۹). نت: است.

(۱۰). نت: شدم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۷۷

و خان می‌فرمود که بعد از گریختن میرزا (۱۱۱ ر) توهم ما غالب شد. شانزده کس اتفاق نموده از درون شهر سمرقند گریختند به راه خوتوك «۱» به قراتوقای زده به سیرام برآمدند و به مغولستان رفتند و به راه اوزون احمد به هفت ده که یتّی‌کند ۶۲ مشهور است، رفت و در یتّی‌کند سلطان محمود خان بود. اول این حال مذکور شده است که سلطان احمد خان وفات یافت و سلطان محمود خان به مغولستان برآمد و سلطان محمود خان پادشاه نازك بود، در امور سلطنت کسالت و سهولت بسیار می‌ورزید و همه در سر همین شد. «۲»

و مغولستان صحرائی است که این کسالت و مساهلت را مهمات وی برنمی‌تابد. از این «۳» جهت خان در مغولستان نتوانست بود و به آرزوی «۴» سکنای «۵» شهر و ولایت با یتّی‌کند که آنجا اندك زراعت می‌باشد، درآمده بود، اوقاتی فی الجمله می گذراند. خان به سلطان محمود خان که عم وی بود ملحق گشت. چند مدت در ملازمت عم به سر می‌برد. خان در غایت شدت «۶» و تهور بود و کسالت و تهاون سلطان محمود خان را تاب نیاورد از آنجا فرار نمود سلطان محمود خان برای تعاقب «۷» کس فرستاد، در سه روزه راه از عقب رسیدند و جنگ «۸» درپیوستند. چون شدت محاربه بغایت رسید، مقصود علی نام که یکی از ندیمان سلطان محمود خان بود، ساز و آواز فی الجمله داشت، وی در آن محاربه جلادت‌ها می‌نمود. خان دید که بیشتر مساعی حرب به اجتهاد وی است، به قصد وی دوانید، وی روی در گریز نهاد، پیش رویه کشید و عقب رویه گشاد داد، ۶۳ تیر وی بر سر کتف چپ خان رسید، چنانکه استخوان سر کتف را شکست و از ته شانه چپ‌گذار شد و به روی شانه راست رسید، در حینی «۹» که خان خود را رسانید اما چندانکه سعی کرد، قوت دستهای خان به راندن تیغ وفا ننمود و غنیم به سلامت بدر رفت. خان برگشت، زخم منکر بود، مدت دو سال (۱۱۱ پ) چشم راست و دست راست خان از کار افتاده بود.

---

(۱). نت: خوتوکی.

(۲). نگ:- و همه در سر همین شد.

(۳). نت:- این.

(۴). نب، نت: آرزو.

(۵). نب: سکنی/ نت: شکنی زد.

(۶). نت: شدن.

(۷). نت: معاقب.

(۸). نت:+ کردند و.

(۹). نت: در اخسی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۷۸

و بعد از اندک فرصتی در جنگ به دست یکی از ملازمان، همین مقصود علی افتاده است. می‌خواست که اگر او را زنده پیش خان رسانی که به دست خود او را کشد، لایقتر باشد و موجب منت بیشتر گردد. او را زنده پیش «۱» خان رسانیدند. خان اظهار بشاشت کرد و پیش طلبید و گفت که نیک شد که به دست افتادی، ما دیگر بودیم. با آنکه یک جامعه بیش نداشت، آن را به وی بخشید، چه در مغولستان هر چند که ملبوس در غایت کثرت است تا اواخر حال به نظر عنایت، منظور می‌داشت. ۶۴

مکارم «۲» اخلاق خان بی‌حد است، هر کدامی در محل خود خواهد آمد. بالجمله «۳» زخمین و به مشقت تمام به برادر که سلطان خلیل سلطان است ملحق شد. سلطان خلیل سلطان بعد از فوت پدر از منصور خان گریخته به مغولستان برآمده بود و به مردم قرغیز که شیر بیشه مغولستان ایشانند ملحق شده، ایشان او را به پادشاهی پذیرفته بودند.

مدت‌ها به «۴» برادر می‌بودند. در اواخر حال میان ایشان و سلطان محمود خان و منصور خان ظفر و هزیمت و «۵» کش و فرخش بسیار واقع شد «۶». محاربات عظیمه و واقعات عجیبه دست داده بود و در آن محاربات زخم‌ها رسیده بود که عقل سلیم از صحّت آن زخم‌ها امتناع می‌نمود. شرح آن به مقصود چندان دخلی ندارد و از سنه عشر و تسعمایه ۶۵ تا سنه «۷» اربع و عشر و تسعمایه ۶۶ در مغولستان به محاربه و مکاوحه در میان یکدیگر می‌بودند تا آنکه سلطان محمود خان در میان برادرزاده‌ها و مردم متفرق مغولستان به تنگ آمده «۸» پیش «۹» شاهی بیگ خان رفت که آن قصه مذکور شد. [چون منصور خان و سلطان سعید خان و سلطان خلیل سلطان ماندند، منصور خان] «۱۰» بر سر برادران راند و ایشان نیز مصاف کشیدند. این واقعه در آلماتو ۶۷ که از مواضع مشهوره مغولستان است (۱۱۲ ر)، واقع بود. جنگ صعب بود. آخر الامر شکست بر جانب سلطانان افتاد.

---

(۱). نت:- پیش.

(۲). نگ: به وی بخشید و تا آخرین روزهای عمر خود او را در مغولستان نگهداشت و همیشه به نظر التفات به او می‌نگریست مکارم.

(۳). نت:+ که.

(۴). نت:- به.

(۵). نت:- و.

(۶). نت:- شد.

(۷). نت:+ و.

(۸). نت: آمد.

(۹). نت: عشق.

(۱۰). نب:- چون منصورخان ... خان.

تاريخ رشيدى، متن، ص: ۲۷۹

سلطان خليل سلطان را اميد از مغولستان بريده شد، در پى عم به اميد آنكه شاهى بيگ خان رعايت كرده باشد روان شد، به اخسى رسيد، جانى بيگ سلطان گرفته به عمّم سيد محمد ميرزا و سلطان على ميرزا بيگ جك و توبره نياغوت «۱» سپرد كه وى را مى‌بايد در آب غريق رحمت كرد تا به اينجا اعتماد حاصل آيد. «۲» ايشان «۳» ناچار سلطان مظلوم را در درياى اخسى غريق رحمت ساختند و بعد از اين به مدتى خان، تربيت‌ها و عنايت‌ها كه درباره اين جماعت كه برادر او را كشته بودند فرمود «۴»، به شرح خواهد آمد.

اما خان از آن محاربه گريخته بدر آمد، قريب به پنجاه [نفر] و از مواشى در حواشى ايشان بقدر حاجت بود. از آلماتو گريخته و شكسته به دولان آمد كه به وسط رفتار ۶۸ قريب پانزده روزه راه باشد. چون آنجا رسيدند از خوف دشمن اندكى ايمن گشتند. در همان روز يكى پيش آمد، گرفتند و تفحص احوال او نمودند. گفت كه در اوروق نام كه به رفتار اعتدال سه روزه راه است، جماعتى از قبيله بهرين «۵» نشسته‌اند به داعيه آنكه به كاشغر روند و به ميرزا ابابكر توصل ۶۹ جويند. من گريخته به قرغيز مى‌روم و نشستند و مصلحت ديدند كه خان خود روند و در ميان آن مردم درآيند، شايد بدين توصل فى الجمله استظهارى به حاصل آيد و بيشتر خواجه على بهادر در اين باب مبالغه مى‌نمود و اين خواجه على بهادر از مردم بهرين بود اما مرد شجاع و متهور و تيرانداز بى‌نظير بود.

وقتى كه خان از سمرقند گريخته به ملازمت عم بزرگوار، سلطان محمود خان پيوست، اين خواجه على در يتّى كند در ملازمت يكى از نواب سلطان محمود «۶» خان مى‌بود. چون خان آمد (۱۱۲ پ) كمر بندگى خان را در ميان جان و اعتقاد صافى بسته، ملازم شده بود. در حين فرار از دست مقصود على سازنده زخمى شده بود و اين خواجه على در آن جنگ جلادت‌ها نموده و «۷» داد شجاعت را داده از آن روز منظور نظر كيميا اثر خان مى‌بود «۸» در محاربات كه در مغولستان واقع مى‌شد، در اكثر محاربه از دست وى

---

(۱). نت: بنا بوغوت.

(۲). نت: اينجا حاصل اعتميد آيد.

(۳). نت:- ايشان.

(۴). نت: فرمودند.

(۵). نب: بهر اين.

(۶). نت: محمد.

(۷). نت:- و.

(۸). نت:+ و.

تاريخ رشيدى، متن، ص: ۲۸۰

كارهاى شگرف برمى‌آمده «۱». با وجود شجاعت و مردانگى، به رأى و عقل و فرزانگى نيز ممتاز گشته بود و در آن ايام اكثر امور به رأى و مصلحت او به فيصل «۲» مى‌رسيد.

چون او در اين امر «۳» مبالغ بود و در نظر ساير اهل مصلحت نيز چندان مستبعد «۴» نمى‌نمود، خواجه على معروض داشت كه اگر به

این جمعیت رفته شود محتمل است که وهم برند که ایام بر هم زدگی است، به طمع «۵» گرفت و گیر، این «۶» به چشم نموده‌اند و این محالات را از کوانین دماغ ایشان که محل وسوسه دیو گشته باشد برون نتوان آورد و موجب تفریق و وحشت دیگر گردد. مصلحت چنان می‌نماید که بنده در رکاب همایون به مساعدت خدمت‌گزاری از سایر بندگان ممتاز گردد و دیگر همه همین جا پنج روز توقف فرمایند که ایشان [به] «۷» نصیحت و صواب‌دید [بنده] «۸» به مساعدت بندگی مبادرت نمایند، ایشان را «۹» به مواثیقی که خواطر وحشت مآثر ایشان متسلی گردد و خیالات فاسده و موهومات کاسره ایشان به صفای عقیده مبدل گردد، فهو المراد و الّا «۱۰» به سرعت هرچه تمامتر به جماعت منتظرین ملحق گردیم به فواید وقت اقرب می‌نماید ۷۰، چه رعایت وقت رعایت مراکب است، اگر چه در ملازمت باشند، سبب سقوط قوت مراکب می‌شود. «۱۱»

و این معانی در خاطر معنی مستحسن «۱۲» افتاد و خان و خواجه علی روان شدند. (۱۱۳ ر) سه روزه راه را شب در میان کرده وقت چاشت رسیدند، آن مردم نامردم «۱۳» خبر یافتند، پیش آمدند و به مراسم تعظیمات که مرسوم مغول است قیام نمودند. همچنین گستاخانه‌وار، بی‌شمار پیش آمدند. خواجه علی ابتدا به سخن کرد و گفت، جمع اهل مراد که به مرادات فایض گشته‌اند، انتهاز فرصت می‌جسته‌اند و دامن ارباب دولت را به دو دست امید و خدمتکاری محکم می‌گرفته‌اند «۱۴»، سخن همچنان در دهان خواجه علی

---

(۱). نت: می‌آید.

(۲). نت: فضل.

(۳). نب:+ او.

(۴). نت: مستعد.

(۵). نت: طبع.

(۶). نت: آن.

(۷). نب:- به.

(۸). نب:- بنده.

(۹). نت:+ بی‌توقفی.

(۱۰). نت:+ هرچه.

(۱۱). نگ:- چه رعایت وقت ... می‌شود.

(۱۲). نت: متحصن.

(۱۳). نت: نامرد.

(۱۴). نت: گرفته.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۸۱

ناتمام ماند و ایشان گفتند از این قلوماج ۷۱ که مقدار اوماج ۷۲ مزه ندارد فرو مریز و به صد خانه‌وار، خان چه کار می‌آید، ما را خان و مان این سامان نیست، خان را پیش یاران راندند ۷۳، خواجه علی را فرو گرفتند و اسب جنیبه «۱» خان ۷۴ را که به دست او کشیدند و جلاو «۲» او را به طرف خان انداختند و خواجه علی را گرفته به طرف خانه‌های خود روان شدند.

خان در توهم جان افتاد «۳»، به سرعت مراجعت نمود که مبادا خان را گرفته دست‌آویز میرزا ابابکر سازند و در غایت «۴» حیرت به سرعت می‌راند که خود را با مردم خود رساند و از پیش و پس به دیده احتیاط نظر می‌انداخت.

یکباری خان این حکایت تقریر می‌فرمود، بنده استفسار نمودم که از دهشت «۵» تنهایی، وحشت بی‌حد شده باشد؟ فرمود که چندان نی، زیرا که پیش از این در مغولستان همین نوع تنها مانده‌ایم و روزها به تنهایی می‌گذرانديم و باز به مردم ملحق می‌شديم. «۶» چون پاره‌ای راه رفت از دور سیاهی «۷» پیدا شد. خان خود را در گوشه کشید و اسب جنیبه «۸» را در گوشه محکم بست و کمین‌گاهی را گرفت منتظر ایستاد، چون رسید دید که یک کس است تحمل نمود تا «۹» نزدیک رسید. از کمین‌گاه تیر را در حصه کمان پیوسته بر سر او تاخت. او را فرصت حرکت نمانده بود. خود را از غایت ترس از اسب انداخت.

خان بشناخت که او همان غلام است که از این مردم گریخته به قرغیز (۱۱۳ پ) می‌رفت در دولان، اوردو «۱۰» او را گرفته بودند و خبر این نامردم «۱۱» را گفته بود. او نیز خان را شناخت و رکاب خانه را بوسه داد.

خان از وی احوال مردم خود را پرسید که کجا نشسته‌اند؟ گفت، «۱۲» چون شما به خواجه علی بهادر روان شدید، در میان جماعت اختلاف پیدا شد، سخن آنکه فلانی

---

(۱). نب: وجیبه.

(۲). نت: جلاّن.

(۳). نت: افتاده.

(۴). نت: خانه.

(۵). نت: وحشت.

(۶). نت: شدیم.

(۷). نب: سپاهی.

(۸). نت: جنیب.

(۹). نت:- تا.

(۱۰). نت: او را رود/ نگ:- اوردو.

(۱۱). نت: نامرد.

(۱۲). نت:+ که.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۸۲

می‌گوید که شب در بیرون بنهی ۷۵ که برای خان ساخته بودند، بودم «۱». خواجه علی بهادر به خان گفت که این مردم پر ریخته چندند، ما حصل چندان ندارند، آن «۲» مردم از این «۳» حواشی و مواشی‌اند، این ملازمان به مقتضای آنکه هر کدام «۴» میر و میرزاده‌اند، به ایشان تقدم و تحکم خواهند کرد و ایشان را محل مجال کشیدن «۵» آن محال نیست و ما را خود از این مردم مراد و مقصود حاصل نمی‌شود «۶». پس لایق وقت آنکه به آن رنگ که تقریر رفت از این مردم جدا شده به آن مردم ملحق گردیم و این جماعت هر کجا که خواهند روند و ما «۷» به قوت «۸» آن جماعت همه کاری را به سر توانیم برد و خان این معنی را بغایت پسندید «۹» دیگر خان نخواهند آمد.

از این سخنان مردم ناامید و رنجیده خاطر گشتند «۱۰» و هر کدام برای خود رای زدند و متفرق شدند. یک چند که سر خیل ایشان اوچکو محمد میرزا و شاه میرک و زیگول بهادر بود، به طرف طرفان که پای تخت منصورخان است رفتند، و یک فرقه دیگر که سردار ایشان قراقولاق «۱۱» میرزا بود، به اندجان متوجه شد به امید آنکه شاید خانان که «۱۲» پیش شاهی بیگ خان رفته‌اند، رعایت یافته باشند. و یک جماعت دیگر که خوش گیلدی کوکلداش «۱۳» و عزیز بیردی آقا، سردفتر ایشان بود، به کاشغر پیش میرزا

ابابکر، عزیمت «۱۴» را مصمم نموده به این تفصیل تفریق نمودند «۱۵».

خان- انار اللّه برهانه- «۱۶» دایم می‌فرموده‌اند که بعد از استماع این اوضاع، متحیر ماندم «۱۷» و دهشت «۱۸» وحشت عظیم (۱۱۴ ر) به حال من راه یافت. پرسیدم که چند روز است؟ گفت همان لحظه که شما از نظر ایشان غایب شدید، گفت و گو کردند و «۱۹» متفرق شدند.

ساعتی فرو رفتم و در تفکر دور و دراز فرو ماندم. آخر الامر خود را بر این قرار دادم

---

(۱). نت:- بودم.

(۲). نت:- آن.

(۳). نت:+ بر.

(۴). نت: کدامی.

(۵). نب: کشیدند.

(۶). نت: نشد.

(۷). نب: تا.

(۸). نب: وقت.

(۹). نت:+ و.

(۱۰). نت: گشته‌اند.

(۱۱). نب: قوالاق.

(۱۲). نت:- که.

(۱۳). نت:- کوکلداش.

(۱۴). نت:- عزیمت.

(۱۵). نت: نموده‌اند.

(۱۶). نگ:- انار الله برهانه.

(۱۷). نت: مانده‌ام.

(۱۸). نت: وهشت.

(۱۹). نت:- و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۸۳

که در جنگل‌های نارین اسب خود را در میان جنگلی که بدر رفت نداشته باشد، گذارم و خود پیاده به طریق کمین آهو گرفته و گوشت «۱» او را مأکول و پوست او را ملبوس ساخته چند سال [به سر] «۲» برم تا آنکه از عالم غیب به عالم شهادت چه آید، به مقتضای آن عمل نمایم. با این عزیمت، اسب جنیبت خود را پهلو کشید و روان شد.

در اقوام عالم، همین در قوم مغول رسم است که جوانان متهور ایشان، مدت‌ها تنها به سر می‌برند «۳» [در] «۴» صحرایی یا کوهی و جنگلی که از مردم یک ماهه دو ماهه راه دور باشد. پوشش و خورش، «۵» گوشت و پوست آهو باشد و این را از قبیل تهور و مردانگی شمارند. و واقعش آن است که کاریست در غایت اشکال.

و خاطر «۶» خود را به «۷» این امر عجیب خطیر قرار داده غلام را رخصت فرمود و خود متوجه کار خود شد. شب در یک جا که

مناسب دانست، گذرانید. چون روز شد، روان شد. نظر به قاعده احتیاط و حزم مردم مغول که رسم ایشان می‌باشد وقت صبح راه را گذاشته از بی‌راهه «۸» به طرفی که آمده بود برگشت و در بلندی برآمد و بر جایی که راهی که آمده بود «۹» می‌نمود و راهی که امروز خواهد رفت نیز نمودار بود، بر دو طرف نظاره می‌کرد و اسبان را به علف گذاشت، چه شب بسته نگاه داشته بود «۱۰» و مقصود از این احتیاط که می‌کنند آن است که اگر کسی تعاقب کرده باشد شب در نزدیکی باشد، وقت صبح، پی گرفته می‌آمده باشد، دیده شود و فکر کار خود کند. چون اسبان از علف فارغ (۱۱۴ پ) شدند و کس از هیچ جانب پیدا نشد، اول نیم روز روان شد و «۱۱» تا نیم شب رود که هیچکس او را و جایی «۱۲» شب باش او را نداند. بنابراین چنین احتیاطها رسم آن مردم است.

پس خان منتظر نشسته بود و بر اطراف نگاه می‌کرد. بعد از زمانی سیاهی پیدا شد به همان راهی که دی‌خان «۱۳» آمده بود. [توهم برد که مگر آن مردم از گذاشتن خان پشیمان

---

(۱). نت:- و گوشت.

(۲). نب:- به سر.

(۳). نت: بردند.

(۴). نب، نت:- در.

(۵). نت:+ و.

(۶). نب، نت: خطر.

(۷). نت: با.

(۸). نت: از پی رمه.

(۹). نت:- برگشت و در ... بود.

(۱۰). نت:- بود.

(۱۱). نت: شدند.

(۱۲). نت: که او را هیچکس و جای.

(۱۳). نت: وی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۸۴

شده باشند، اما سیاهی نزدیک رسید یک کس بود. چندانکه احتیاط در عقب وی کردند] «۱» دیگر کسی پیدا نشد. بر قاعده وی کمین گاهی را گرفت. می‌بینند که آن کس هر لحظه فریادی می‌کند چنانچه «۲» کس را فریاد کنند. چون نزدیک رسید و آواز او مشخص شد، شناخت که او «۳» خواجه علی بهادر است. تاخته برآمد، او نیز خان را شناخت، گریه کرد، خود را از اسب انداخت. خان نیز در گریه شد و در کنار گرفت.

توان دانست که در چنان محل این نوع امری چه نوع مرغوب باشد. بعد از فراغ گریه پرسید که کجا بودی و حال چه بود؟ گفت که مرا بردند و اسب مرا محافظت کردند و مرا در خانه یکی از آشنایان بازداشته‌اند. بعد از فرصتی عجوزه گنده پیری بود که به من عرق قرابتی داشت. در خلوتی آمد و مرا سرزنش بی‌حد کرد و گفت، مردان کار و مردم «۴» امیدوار، خان که در شکم مادر، و میر که در گهواره باشد، خدمت کرده و به مقاصد جلیه فایض گشته‌اند، تو بی‌همت چنین خان کلان که لایق تخت و تاج تواند بود گذاشته خود را از غایت بی‌همتی فروگذاشته. «۵» برخیز، اگر اسب نداری، در فلان جا اسب خود را بسته «۶» گذاشته‌ام، بگیر و برو. و داعیه قدیمه که در باطن من فرو نشسته بود، در حرکت آمد.

بالفور رفتم آن اسب که نشان داده بود یافتم و «۷» آمدم.

خان بعد از آن آفرین‌ها و نوازش‌ها فرمود و گفت که چون تنها ماندم، خود را به آن امر مذکور قرار دادم. گفت رحمت باد، مرد مردزاده «۸» در چنین محل (۱۱۵ ر) همچنین می‌باید. خیال خوب کرده‌اید، حالا نیز بهتر همان است. اما این زمان در غایت خوبی و سهولت میسر است همچنان چند سال به همان طریق به سر بریم «۹»، در هر چند فرصت از عالم خبر گیریم. هرگز این چرخ یک نوع گردش نکند. البته انتهاز فرصتی یافته باز به سر کار و بار خود رویم. مردانه می‌باید بود.

[آن] «۱۰» که در غایت قوت دل و خوشحالی هر دو هم عنان شده و روان شدند. روز

---

(۱). نب:- توهم برد ... کردند.

(۲). نت: چنانکه.

(۳). نت:+ را.

(۴). نت:- و مردم.

(۵). نت:- خود را از ... گذاشته.

(۶). نت: بستم.

(۷). نت:- و.

(۸). نب: مردرزاده.

(۹). نب: برديم.

(۱۰). نب، نت:- آن.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۸۵

دیگر از پیش سیاهی «۱» چند نمودار شد، به همان دستور معهود احتیاط و حزم «۲» را مرعی داشتند. چون نزدیک رسیدند دو برادر خواجه علی که یکی تکه و دیگر علی میرك و دو داماد وی که اصیل پولاد و بوزنه نام دارند، مع یکان یتیم خدمتکار بودند که رسیدند.

اکنون به حال اول، سلطنت تمام دست داد. احوال پرسیدند، «۳» به همان دستور که مذکور شده بود بیان کردند و گفتند که خوش گیلدی «۴» و عزیز بیردی که عزیمت کاشغر مصمم کرده بودند، دی روز از ما جدا شدند و سوقار و چندی از قالوچی که خویشان ضعیف که مختوم نام داشت و در انقلابات مغولستان، خان، عقد نکاح بسته بود، مع چند اسب خاصه همراه ایشانند «۵».

چون این خبر را گفتند به سرعت تمام در عقب ایشان رفتند، شب از غایت گذشته بود که رسیدند. ایشان آواز سم اسب را که شنیدند فی الحال هرج و مرج تمام بر حال ایشان راه یافت. خان و جمعی که همراه بودند هر کدامی به نام فریاد کردند. ایشان که آواز خان و جماعت را شنودند به خوشحالی تمام متوجه رکاب سعادت جناب خان شده، پابوسی نموده به مراسم شکرگزاری قیام نمودند.

عجیب حالی است که هرگاه که زاد فلک به کج بازی برای مهره شعبده طاس اندازی آغازد، اگر امیدواری را یک دم «۶» خوش حال سازد، «۷» هزار نواله زهر را پی در پی در کام امید او اندازد.

رباعی: «۸»

فریاد ز دست فلک بی‌بنیادهرگز گره بسته کس را نگشاد

هرجا که دلی بدید داغی داردصد داغ دگر بر سر آن داغ نهاد مصداق «۹» این اقوال (۱۱۵ پ) و محقق این افعال، بیان این حال

است که «۱۰» خان از آن وحشت تنهایی، با پیوستن خواجه علی، فی الجمله آرامش [پیدا] «۱۱» کرده بود که تکه با

---

(۱). نت: سپاهی.

(۲). نت: خورم.

(۳). نت:- اکنون به حال ... پرسیدند.

(۴). نت: گلدی.

(۵). نت: ایستادند.

(۶). نت: را به کرم.

(۷). نت:+ و.

(۸). نت:- رباعی.

(۹). نت: مصدق.

(۱۰). نگ:- عجیب حالی است که هر ... است که.

(۱۱). نب:- پیدا.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۸۶

جماعتی ملحق شد. نسبت به حال اول این سلطنتی بود. چون به راه نمونی این جماعت به جمعی متفرقین جمع شدند خان را اندک یراغی که [مع] «۱» خدمتکاری که منکوحه‌اش بود پیوستند فراغ خاطری حاصل شد. همه به دیدار هم خرسندی‌ها نموده امید داشتند که آن شب به خواب فراغت خواهند غنود. خان به همین امید موزه و جامه کشیده بود که عزیزبیر [دی] «۲» آقا آمد، به مبالغه، جامه و موزه خان را پوشانید. هرچند آن به ظاهر گران آمد اما لایق حزم بود. قبول فرمود و جهت تشحید ۷۶ خاطر این یک موزه را در پای ناکرده سر در جیب منکوحه درآورد و به فراغت غنود. چند شب و روز بود که آسایش نکرده بود و تعب بسیار از راه رفتن ناهموار و بیداری شب‌های تار رسیده بود. هنوز خوشی خواب به اتمام نرسیده بود که آواز سورن «۳» ۷۷ و فریاد گیرودار برآمد. تا خان بر خود جنبید دید که غنیم در میان وثاقها که آتش زده بود روشنی بود درآمد، به زدن و گرفتن مشغولند. همان مقدار فرصت شد که ترکشی را در میان بست. خواجه علی رسیده خود را از وثاق و روشنایی در تاریکی افکندند و غنیم را که در روشنایی به کار خود اشتغال داشت، تیرباران کردن گرفتند و همچنین از هر طرف مردم وثاق‌ها که به اطراف فرار «۴» نموده بودند، خود را در تاریکی انداخته همه به تیر انداختن مشغول شدند. غنیم خود را از میان روشنایی بیرون کشید. ایشان سوار بودند و این جمع پیاده. از هر کمین گاهی تیر می‌زدند و کثرت و قلت هر دو جانب از جهت تاریکی مشخص نمی‌شد. چند معدودی به موافقت بر خان به کار تیر مشغول شدند، باقی مردم به اسب گرفتن برگشتند.

و حال این بود که این جماعت غنیم از لشکریان میرزا ابابکر بودند که ایشان را به مغولستان فرستاده بود تا هر که را در صحاری (۱۱۶ ر) مغولستان یابند، گیرند و آنچه بدتر باشد بکنند. و از این جهت «۵» مردم میرزا ابابکر، علی الدوام تمام مغولستان [را بر هم می‌زدند و تمام مغول و قرغیز را در آن مغولستان] «۶» گشاده تنگ آورده بودند. این جماعت از آن جمله بودند. نماز دیگر در آمدن بودند که دیدند جماعتی آمده نزول نمودند. در

---

(۱). نب:- مع.

(۲). نب:- دی.

(۳). نت: سوزن.

(۴). نب، نت: قرار.

(۵). نت:- جهت.

(۶). نب:- را بر هم ... مغولستان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۸۷

آنجا در بنهی «۱» خزیدند تا شب از غایت گذشت. هر اسب را که به علف می‌گذاشتند، ایشان می‌ربودند تا آنکه قریب به آخر شب شبیخون آوردند. «۲» هیچ اسب نمانده بود ۷۸، مگر چند اسب فربه که به علت خنک کردن بازداشته بودند. همان اسبان را زین کرده مردان تمام و از ضعفا «۳» حرم خان و دوسه دیگر که شوهران ایشان اسب یافتند سوار ساخته روان کردند. اسب خان را زین کرده پیش آوردند. تا این فرصت صبح دمید. حال جان بر لب رسیدگان بغایت رسید و هر چه از اهل و عیال آن جماعت بود به غیر آن دو سه ضعیفه مذکور تمام به دست غنیم افتاد و هیچکس را با هم فرصت وداع و خیر باد نشد و داغ حرمان ابدی در ناصیه ازمان ایشان ماند و دیگر هرگز یکدیگر را ندیدند. اما آنچه فرار نمودند، ضعفا را از زن و مرد و اسب، پیش پیش روان کردند. خان و هر کس که تهور و مردانگی و قوت داشت عقب ایشان روان شدند و غنیم لئیم سر در پی ایشان نهاده بود، تشدد را شعار ساخته ترکش «۴» اسب جنیبت در پهلوی عزیمت خود گرفته به جدّ هرچه تمامتر تعاقب نمودند.

هرگاه که نزدیک رسیدندی «۵»، خان با چند نفر برگشته بر ایشان حمله «۶» به تیر بردی و ایشان را بازداشتی تا آنکه جمعیت ایشان از عقب رسیدی، باز عنان قرار را رها دادندی تا به مردم پیش نزدیک رسیدندی و همچنین جنگ در گریز. چون کمان روی را بر جانب یاران و پشت را بر روی دشمنان کرده تیر می‌زدند، از وقت مذکور «۷» تا نماز خفتن این رنگ «۸» بود و شبیخون در موضعی که در جولکای اوتموق، انکغون «۹» ارچه «۱۰» می‌گفتند واقع بود تا نماز خفتن با کومله «۱۱» قاجاور ۷۹ را رسیده بود. (۱۱۶ پ) مسافت این به رفتار وسط، پنج روزه راه است. ضعفا را از زن و مرد، در حین فوار و اضطرار در بیغوله‌ها و جنگل‌ها می‌انداختند و ایشان خود را به هر چه مصلحت وقت می‌دانستند مخفی می‌ساختند. به غیر منکوحه خان، دیگر آن دو سه ضعیفه و چند مرد که مانده بودند از آن

---

(۱). نت: تنها/ نگ: نهانگاه.

(۲). نگ:+ در اردودگاه.

(۳). نت:+ و/ نگ:+ برخی از زنان.

(۴). نت: هر کس.

(۵). نت: رسیدند.

(۶). نت: جمله.

(۷). نت: مذکوره.

(۸). نت: جنگ.

(۹). نگ: موضعی که در صحاری اوتلوق که انکغون.

(۱۰). نت: از چه.

(۱۱). نت: کولمه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۸۸

اکثر گرفتار شدنـد و انـدکی خلاص یافته بودنـد. چون نماز خفتن شد از ترس غنیم دیگر جمعیت نسبت هر کس متفرق در جنگل کومله قاجاور «۱» خود را پنهان ساختنـد و از غایت رعب «۲» بعضـی را که اسب سست شده بود، اسب را گذاشته پیاده در جنگل‌ها خزیدند «۳».

چون صبح شـد هر کس در جاهـای بلنـد بر جنگل بر «۴» آمـده خود را پنهـان ساخته بر اطراف نظر انداختنـد، هیـچ اثر «۵» مخالف نیافتند. تا نیم روز صبر نمودند، بعد از آن از هر جایی که بودند فریاد کرده به آواز یکدیگر را یافتند و بعضی را که در حین فرار در بیغوله‌ها انداخته بودند و از حال ایشان خبر نداشتند که آیا به دست بلا گرفتار شده باشند یانی برگشته تفحص احوال ایشان نمودند. به غیر حرم خـان و دو سه کس دیگر همه را یافته بودنـد و برده ساخته برده «۶». آن روز در آنجا اقامت نمودنـد زیرا که قوت رفتار نداشتند و آن نیز معلوم نبود که کجا خواهند رفت و به فکر دور و دراز فرو رفتند و هر کسی رایی می‌زد و مصلحتی می‌اندیشید. هر کدام از آن اندیشه‌ها استحاله داشت که عقل از آن عاجز می‌آمد «۷». از جمله مطارحات یکی قرارداد اول این بود که در جنگل به سر برنـد و هوای آبادانی از سـر بدر برند. در آن باب، اسـباب تیر «۸» هست، چنـدانکه احتیاط کردند و تجسـس نمودند، یک تیر و ترکش خان مانده بود و در ترکش‌های دیگر به غیر تیر «۹» گز چیزی دیگر نمانده بود، و بی‌تیر آن معنی مطلقا صورت نداشت و به طرف دشت قپچاق «۱۰» رفتن که در آن زمـان مخلص و مأمن خانـان مغول بود، هم به علت بی‌تیری متعـذر بود و به کاشغر رفتن، زنـده به پای خود به «۱۱» گور رفتن بود و به منصور خـان (۱۱۷ ر) خود وی روز مصاف داده بودنـد. این همه محنت و بلا را سـبب منصور خان بود. آخر رای‌ها قرار «۱۲» بر آن یافت که به اندجان «۱۳» روند

---

(۱). نب: قاجاورو/ نت: قاجار.

(۲). نت: غایت و عجب.

(۳). نت: خزید.

(۴). نت:- بر.

(۵). نت: نظر.

(۶). نت: بوده.

(۷). نت: آمد.

(۸). نت: تبر.

(۹). نت: تبر.

(۱۰). نت: قنجاق.

(۱۱). نت: در.

(۱۲). نت: اقرار.

(۱۳). نب: اندیجان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۸۹

و شاید شاهی بیگ خان، سلطان محمود خان را رعایت کرده باشد.

خـان به کرات این واقعات را به این کمینه تقریر می‌فرمود و می‌گفت که هر کس که داعیه و لابـه این شاهی بیگ خان می‌کرد، از جهت نـادانی مزاج شـاهی بیـگ خـان بود. هر چنـد که دانایـان منع می‌فرمودنـد به احتمالات محالات که در پیش خود معقول «۱» ساخته بودند. ممنوع نمی‌شدند و مرا به ایشان صد اعتراض و انکار بود، چه من یک سال تمام پیش شاهی بیگ خان بودم. «۲» مزاج

او و خیال سلاطین و نیّت امراء او را نیک شناخته و دانسته بودم. پیش من یقین بود که خواهد کرد آنچه کرد. هرچند من از این مقوله «۳» به این مردم گفتم، گفتند دیگر چه توان کرد؟ جمع انواع مکارحات، محالات «۴» تام است اما در این امر امید بهبودی هست. به غیر آن آنچه به خاطر انور رسید به تقدیم رسانید، ما در همه امور از دل و جان مطاع و منقادیم. من نیز چندانکه تأمل می‌کردم، شق دیگر و صورت غیر این نیافتم. «سبحان ذی القدرة و الجبروت» «۵»، آنکه من مردم را آن سرزنش می‌کردم خود دیده و دانسته مرتکب آن شدم که به غیر آن هیچ دیگر شود. ع «۶»: دیده دانسته خود را در بلا انداختم.

روز دیگر خود را به مرگ و دل را به شهادت قرار داده «۷» متوجه به خدمت جانی بیگ سلطان شدم که اول پایه ملازمت شاهی بیگ خان بود و از آن پایه ۸۰ تا قعر لحد هیچ تفرقه نبود.

و این واقعه در شهور سنه اربع و عشر و تسعمایه ۸۱ بود بعد از شهادت سلطان محمود خان به دو ماه، و «۸» یک ماه پیشتر از این سلطان خلیل سلطان که برادر پدر مادری خان بود، غریق رحمت کرده بودند و این جمله از پیش رفته است.

در این تاریخ بابر پادشاه بر تخت کابل استقرار نمود و استقلال فی الجمله پیدا کرده بود چون «۹» حکایت خان به اینجا رسید، اگر رجوع به باقی حکایات (۱۱۷ پ) پدرم و بابر پادشاه کرده نشود نسق [سخن] «۱۰» از ترتیب می‌ماند. «۱۱»

---

(۱). نت: مغول.

(۲). نت:+ و تمام.

(۳). نت: مغوله.

(۴). نت: کالات.

(۵). نگ:- سبحان ذی القدرة و الجبروت.

(۶). نگ:- ع.

(۷). نت: قرارداد.

(۸). نت:- و.

(۹). نت: پیدا کرد چون.

(۱۰). نب:- سخن.

(۱۱). نگ:+ فصل نهم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۹۰

فرا نمودن پدرم محمد حسین گورکان- انار اللّه برهانه- «۱» از پیش شاهی بیگ خان به خراسان و تذکره چند که به سوق آن کلام متعلق است

سابقا سمت تحریر یافته بود و سوق تقریر پذیرفته «۲» که قندوز به رسیدن مواکب نصرت مراکب محمود «۳» سلطان، بی‌مناقشه مستخلص گشت و ما را که یک سال در قید امیر «۴» خسروشاه مقید بودیم خلاصی یافته با پدر ملحق شدیم و به خانه کوچ، به شهر سبز که شاهی بیگ خان به اقطاع نامزد پدرم کرده بود رفتیم. در اوایل قوس، شاهی بیگ خان متوجه خوارزم شد.

از سران مغول، چه سلاطین و چه امرا «۵» مع توابع در میان اوزبک می‌بودند و همیشه وهم و هراس را در دل خود پاس می‌داشتند و محمود سلطان که در همه امور حامی مغول بود، در خلال این حال در قندوز درگذشته بود. تمام مغول از این واقعه مغموم و مهموم بودند، علی الخصوص پدرم- انار اللّه برهانه- «۶» که محمود سلطان چنان به مهر و محبت «۷» زندگانی می‌کرد [که] اگر در لوح

مخیله رکنی از ارکان دولت شاهی بیگ خان رقم ظلمی در حق پدرم نگاشته گشتی، آن را به قلم حمایت و جانب‌داری خط کشیدی یا به گزلک سیاست، آن رقم را از لوح سینه پرکینه آن بداندیش حک فرمودی و در همه امور، جانب‌داری پدرم را بر خود لازم شناختی. از وفات او وهم عظیم و هم «۸» شیم بر احوال مغول عموما و بر پدرم خصوصا راه «۹» یافت. اما شاهی بیگ خان با امیر جان وفا که یکی از دوستان و محبان پدرم بود، در خفیه گفت که مقرر آن است که از خوارزم تا که «۱۰» مستخلص نشود به هیچ وجهی مراجعت نموده نخواهد شد و ظاهر چنان است که مدت محاصره ۸۲ امتداد خواهد یافت. امروز در میان اوزبک ما، مغول قریب سی هزار باشد، مادام که سران مغول باشد مغول از خلوص عقیدت به ملازمت مبادرت نخواهند نمود (۱۱۸ ر) و اگر انتهاز فرصتی دست دهد ایشان به ما آن کنند که ما به «۱۱» ایشان کردیم و

---

(۱). نگ:- انار الله ... برهانه.

(۲). نگ:- بود و سوق تقریر پذیرفته.

(۳). نت: محمد.

(۴). نت: اسیر.

(۵). نت: امر.

(۶). نت:- انار الله ... برهانه.

(۷). نب:+ نه.

(۸). نت: ویم.

(۹). نت:+ در.

(۱۰). نت:- که.

(۱۱). نت: با.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۹۱

اول ایشان محمد حسین گورکان است که در فکر وی روزهاست که متأمل می‌باشیم، چه کشتن وی کانّه که کشتن یکی از خانان است و اقدام بر این امر ماحی آن منت‌هاست که بر خانان گذاشته‌ایم «۱». پس اولی آنکه تو او را از این مصلحت خبر داده، پیام کنی «۲» که به جدّ و جهد برخیزد و تا پای دارد گریزد و به أجل برنستیزد که بعد از وی دیگر امراء مغول را به تمام به جام خون آشام سرانجام می‌باید کرد.

امیر جان وفا در همان ساعت به سرعت کس فرستاد. نماز پیشین آن کس رسید و نماز دیگر پدرم از میان فرزندان، بنده را انتخاب فرمود و از جمله تمام خدم «۳» شانزده کس همراه شدند به طرف خراسان فرار نمودند و این کمینه آن واقعات را چون خواب و خیال یاد دارم.

و در آن ایام سلطان سعید خان نیز در سمرقند بود بعد از ما به سه روز به طرف مغولستان گریخت و این حکایت مثبت است.

اما آنچه از فرزندان پدرم در شهر سبز مانده بودند کلانتر ایشان را که حبیبه سلطان خانیش است شاهی بیگ خان در پیش حرم که در تاشکند «۴» گرفته بود که دختر سلطان محمود خان باشد، نگاه داشت. نام او عایشه «۵» سلطان خانیم است که در این «۶» زمان به مغول خانیم مشهور است. بعد از مدتی به انواع تکلفات به عبید اللّه خان ابن محمود سلطان نسبت فرموده‌اند «۷»؛

و از ایشان خردتر گوهرشادبیگم، به آن منت که او خبر کرده بود، امیر جان وفا با پسر خود که امیریار است و در میان اوزبک سرآمد اقران خود است داده‌اند؛

از ایشان خردتر بنده‌ام که همراه پدر بودم؛
و دیگر محمد شاه است، یکی از خویشان پدر او را متعاقب به خراسان آورد؛
دیگر از همه خردتر عبد اللّه میرزاست که سابقا ذکر یافته «۸» که به مادر خود که

---

(۱). نت: گذاشته.

(۲). نت: مصلحت پیام ده خبر کنی.

(۳). نت:+ و شم.

(۴). نت:+ در.

(۵). نت:- عایشه.

(۶). نت:- این.

(۷). نت: فرمودند.

(۸). نت:+ است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۹۲

سلطانیم بیگم است همراه بود و احوال او گفته خواهد شد.

بالجمله از شهر سبز، شب در میان (۱۱۸ پ) کرده و در آخر روز به لب آب آمویه رسیده شد. هوا در غایت برودت بود. به هر عقوبتی که بود عبور نموده شد و با بلخ باز رسیده به خراسان رفتند و آخر ایام عمر و دولت میرزا سلطان حسین بود. اما میرزا سلطان حسین از نبایر میرزا جهانگیر ۸۳ ابن امیر تیمور است. از وی تا امیر تیمور، از اجداد وی هیچکس را سلطنت میسر نشده است اما این میرزا سلطان حسین به ضرب شمشیر و قوت اجتهاد، بعد از انواع شداید چندین ساله، خراسان را گرفت. مدت چهل و هشت سال به استقلال در تخت هرات در چار حد خراسان پادشاهی کرد و در تربیت صفوف طوایف عالم کوشیده به اینجا رسانید «۱» که در هر صنفی از اصناف عالم، یک دو ماهر عالم‌گیری پیدا شد که در اول و آخر مثل او نبود. «۲»

و «۳» چون حکایت «۴» اینجا رسید، هرچند که تأمل فرمودم و تحمل نمودم که فی الجمله از احوال ارباب مشاهده و اصحاب مکاشفه که در آن زمان مبارک بوده‌اند، تقریر رود اما به علت قلت استطاعت و عدم مناسبت در خود درنیافتم. عجب آنکه به هیچ گونه از باطن خود رخصت نمی‌یابم که «۵» این مسوده بی از صفای ذکر ایشان با «۶» بیاض رود. به هر حال «۷» که بود شروع می‌رود به «۸» امید آنکه به میامن تذکره مبارک «۹»، آنچه از هفوات قلم سواد زلت «۱۰» بر بیاض صحیفه عرایض رسیده باشد، به نظر قبول صاحب نظران منظور گردد ۸۴ و از برکات تذکره این بزرگان مطلق برگزیدگان حق، ذره بر فرق اخلاص این خاکسار رسد و به کفارت اوقات که در تسوید تذکره ارباب دنیا و اصحاب جاه «۱۱» به تضییع رفته فی الجمله تلافی تواند بود و مع هذا،

بیت: «۱۲»

گر ندارم از شکر جز نام بهرای بسی خوشتر که اندر کام زهر

---

(۱). نت: رسید.

(۲). نت: نبوده.

(۳). نت:- و.

(۴). نت:+ به.

(۵). نت:- که.

(۶). نت: تا.

(۷). نت: مال.

(۸). نت:- به.

(۹). نت: مبارکه.

(۱۰). نت: ذلت.

(۱۱). نت:- جاه.

(۱۲). نت:- بیت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۹۳

چنانکه پیر هری، زبده انصاریان- روّح اللّه بروح العیان- پیر هرات، صاحب مقامات مقبول حضرت باری، خواجه عبد اللّه (۱۱۹ ر) انصاری- علیه الرحمهٔ- می‌فرماید که جهدی کن که از دوستان وی باشی و اگر نتوانی از دوستان دوستان «۱» وی باشی و اگر نتوانی هرگاه که «۲» سخن این طایفه شنوی اگر چه تأثیری نکند.، سری می‌جنبان و اگر این نیز نتوانی به دشمنی ایشان برآی، زیرا که بسیاری در صورت دشمنی برآمدند، چون به نزدیک ایشان رسیدند «۳» در لباس دوستی درآمدند. یعنی به هر حال که باشد، گرد ایشان گرد و از ایشان دور مرو، چنانکه بسیاری از صحابه کرام قبل از اسلام به دشمنی سیّد انام- علیه السلام- آمدند، از صفای صحبت آن حضرت، دشمنی به دوستی و کفر به اسلام و ظلمت به نور مبدل شد و همچنین بسیاری از منکران برای انکار پیش بزرگان رفتند، آن انکار ایشان عین این کار «۴» شد. مؤید این معنی در کتب «۵» این طایفه حکایات و روایات بسیار است. پس اگر چه از آن جمله نتوانستیم که باشیم، باری داخل مداحان و واصفان ایشان «۶» باشیم و حق آن است که این نیز دولت بزرگ است. دست هر کوته‌دستی بر دامن این دولت نمی‌رسد.

تفکر و تخیل به تذکره این طایفه بسی بهتر از کارهای دیگر می‌نماید.

بیت:

من و فکر تو چه بینم به جمال دگران‌هم خیال تو مرا به ز وصال دگران «۷» چون حد کمینه به آن نمی‌رسد که در ذکر آن طایفه خبری جداگانه تواند تسوید نمود، فلا جرم آنچه در این «مختصر» تقریب سخن این طایفه پیدا شود، فی الجمله تیمنا و تبرکا، «۸» سطری چند مرقوم گردد خورسندی خاطر و تسلی باطن.

رباعی: «۹»

جانا لبم از ذکر تو خاموش مبادیاد تو ز خاطرم فراموش مباد

هر جا ز شمایلت حدیثی گذردذرات وجود من به جز گوش مباد

---

(۱). نت:- دوستان.

(۲). نت:+ این.

(۳). نت: رسیده‌اند.

(۴). نت:+ ایشان.

(۵). نت: کنف.

(۶). نت:- ایشان.

(۷). نگ:- و از برکات تذکره ... دگران.

(۸). نگ:- فی الجمله ... تبرکا.

(۹). نت:- رباعی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۹۴

ذکر حضرت مخدومی، فخر الانامی، «۱» شیخ الاسلامی «۲»، نور الملة و الدین، مولانا عبد الرحمان جامی- علیه الرحمة و المغفرة «۳»-

از جمله اولیاء بزرگوار و مراشد عالی مقدار که در زمان میرزا سلطان حسین بوده‌اند، اول و افضل (۱۱۹ پ) و اعلم ایشان، مخدومی و «۴» فخر الانامی، شیخ الاسلامی «۵»، نور الدین مولانا عبد الرحمن جامی‌اند- نوّر اللّه مرقده- «۶» صیت عظیم ایشان نه «۷» در آن مرتبه است که احتیاج تعریف داشته باشد یا از امثال این کمینه در خور باشد، چون ایشان از تعریف مستغنی بودند ذکر بعضی از حالات و بیان سلسله ایشان کرده می‌شود. ایشان مرید مولانا سعد الدین کاشغری‌اند و وی مرید نظام الدین خاموشی، و وی مرید خواجه علاء الدین عطار، و وی مرید حضرت قطب دایره ارشاد و قبله اکثر اهل رشاد، خواجه بهاء الحق و الدین است المشتهر به خواجه نقشبند «۸»- علیه الرحمة و المغفرة «۹» و الرضوان «۱۰»-.

ذکر مولانا سعد الدین کاشغری- علیه الرحمة «۱۱»-

ایشان از اکابر زاده‌های ولایت کاشغرند. در طبقه ایشان علما و اهل تقوی و صلحا و اولیا می‌بوده‌اند. از جمله شیخ حبیب که مرید شیخ سید کاردگر ۸۵ است و شیخ سید مجتبی «۱۲» مجرد و امیر سید احمد که این کمینه را چهارم پدر می‌شود، فرزند خود میر سید علی را با حضرت شیخ حبیب برده‌اند، صغیر السن بوده‌اند. در زمانی که صحبت منعقد شده چنانکه طور اطفال است، ابرام و مبالغه می‌کرده، چندانکه پدر ملاطفت می‌کرده است تسکین نمی‌یافته. شیخ پرسیده‌اند که چه می‌گوید؟ به عرض رسانیده‌اند که گرسنه‌ام. می‌گوید این مجلس در ته درخت توت بوده که این زمان نیز هست و بنده به

---

(۱). نگ:- جانا لبم از ... فخر الانامی.

(۲). نت:- شیخ الاسلامی/ نگ: شیخ الاسلام.

(۳). نگ:- علیه الرحمة و المغفرة/ نت: الغفران.

(۴). نت:- و.

(۵). نگ:- مخدومی ... الاسلامی/ نت: الاسلام.

(۶). نگ:- نوّر الله مرقده.

(۷). نت:- نه.

(۸). نت: نقش.

(۹). نگ:- علیه الرحمة و المغفرة.

(۱۰). نت:- و الرضوان.

(۱۱). نت:- علیه الرحمة.

(۱۲). نگ: محبّ.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۹۵

زیارت آن درخت مشرف شده‌ام و آن درخت معین مشهور است. هر کس که به طواف مرقد شیخ می‌رود این حکایت را و آن درخت را به او می‌نمایند. شیخ مراقب شده‌اند، از درخت نان گرده گرم می‌افتد، شیخ آن نان را می گیرند به امیر سید علی می‌دهند می‌فرمایند که این نصیب وی است، هیچکس در آن مشارکت نکند. فلاجرم آن همه برکات که در روزگار فرخنده آثار میر سید علی عاید گشت از آن برکت (۱۲۰ ر) بوده باشد. مقصود که در طبقه خدمت مولانا سعد الدین در کاشغر این نوع بزرگان بوده‌اند. در ایام شباب خدمت مولانا از کاشغر برآمدند «۱». خدمت مولانا محمد عطار که یکی از علماء فحول اولوغ بیگ‌اند و از کاشغرند، می‌فرموده‌اند که در سمرقند به مولانا دایم الاوقات به مناسبت آنکه هم شهری بودیم به هم می‌بودیم و به تحصیل علوم مشغول و اکثر متداولات «۲» را گذرانده بودیم. روزی طالب علمان گفتند «۳» که در فلان محله شهر شیخی پیدا شده است، شیخ سراج نام، مردم پیش او آمد شد بسیار می کنند. اکثر ما حضر نان و دوشاب می‌آرد در غایت پاکیزگی و لطافت.

به مولانا اتفاق نمودیم که برای نان و دوشاب خوردن پیش شیخ می‌توان رفت. همراه رفتیم.

بیت: «۴»

سر و چشم هر یک ببوسید و دست‌به عزت نشاند و به عزت نشست ما حضر آوردند، همان نان و دوشاب تعریفی بود در غایت لطافت. من به نان خوردن مشغول شدم و شیخ و مولانا سعد الدین به حکایت. لذت آن نان و دوشاب مرا از سخنان ایشان غافل ساخت. بعد از زمانی که واقف شدم دیدم که مولانا در گریه شده است و شیخ در سخن گرم گشته، هر جا که دست خود را در روی نمد می گذارد دود بدر می‌آید و اثر سوختگی در آن محل پیدا می‌شود. چون این را معاینه کردم رعبی و هراسی در دل من پیدا شد که نتوانستم که بنشینیم. بیرون بدر رفتم، دیگر مولانا سعد الدین پیدا نشد

---

(۱). نت: برآمده‌اند.

(۲). نب: مدت اولات.

(۳). نت: گفته‌اند.

(۴). نت:- بیت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۹۶

و حجره او مدت‌ها معطل ماند. بعد از این به چندین سال شهرت او در خراسان پیدا شد. «۱»

ذکر مولانا نظام الدین خاموشی «۲»

این کمینه از بزرگی مقبول القول استماع دارم که فرمود که مولانا نظام الدین پیش از آنکه به دولت ارادت خواجه علاء الدین مشرف شوند در غایت تقوی و نزاهت می‌بودند و همیشه (۱۲۰ پ) در جاکر ۸۶ در مسجد فقها می‌نشسته‌اند و متوجه به روحانیت شیخ، در پس پنجره ظاهر می‌شد چنانکه کسی خرجی در کشیده باشد، افاده و استفاده می‌فرموده‌اند. بعد از آنکه خدمت مولانا به صحبت خواجه رسیده‌اند «۳»، می‌فرموده‌اند که اگر ما در آن مرتبه مقید می‌مانده‌ایم «۴»- نعوذ باللّه- مشکل که ایمان به سلامت ماندی.

در آخر ما را معلوم شد «۵» از ایشان خوارق عادات و انواع کرامات بسیار ظاهر شده است و در نفحات مسطور است. «۶»

و بعضی دیگر حکایات مولانا نظام الدین در ضمن تذکره حضرت خواجه خواهد آمد.

ذکر خواجه علاء الدین عطار- عطّر اللّه تربته «۷»-

ایشان از متمولان اهل بخارا بوده‌اند «۸» و در پاکیزگی بغایت می‌کوشیده‌اند. این کمینه از یکی از فرزندان ایشان شنیده‌ام که می‌فرمودند که خواجه علاء الدین که به ملازمت خواجه بزرگ، بهاء الدین نقشبند- قدّس اللّه روحه العزیز- «۹» مشرف شده‌اند، داعیه عظیم و طلب بی‌حد در باطن ایشان پیدا شد. التماس قبول نموده‌اند. خواجه فرموده‌اند که اگر می‌خواهی که ما تو را قبول کنیم به سلاخ‌خانه می‌باید رفت و شکم گاو را درونش را بیرون گردانیده بر سر مانده می‌باید آمد.

---

(۱). نگ:- صغیر السن بوده‌اند ... شد.

(۲). نت:+ قدّس اللّه سرّه.

(۳). نت: رسیدند.

(۴). نت: می‌ماندم.

(۵). نگ:- در پس پنجره ... شد.

(۶). نگ:+ مراجعت از گریز.

(۷). نت: رتبته.

(۸). نت: بودند.

(۹). نت: قدّس اللّه سرّه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۹۷

خواجه علاء الدین از آنجا که قوت داعیه ایشان بوده شکم گاو را همان رنگ کرده در بالای دستار و تاقی به آن تکلف مانده‌اند. از هر طرف آنچه در درون شکم گاو می‌باشد، چکیده و ریخته، به آن وضع از بازار گذشته‌اند و مردم طعن‌زنان، تمسخرکنان در پی ایشان افتاده پیش خواجه رسیدند. حضرت خواجه را به حال ایشان رقّت «۱» آمده ترحم نموده‌اند و ایشان را قبول کرده‌اند. فلاجرم رسیدند به آنجا که حضرت خواجه در اواخر حال بسیاری از طالبان را به صحبت ایشان امر می‌فرموده‌اند، می‌گفته‌اند علاء الدین خیلی [بار] «۲» بر ما سبک کرده است و این نقل از نفحات است. در سلسلة العارفین و جمیع «۳» میر عبد الاول هست که بعد از خواجه (۱۲۱ ر) نقشبند، تمام اصحاب خواجه، به خواجه علاء الدین بیعت کرده‌اند تا که خواجه محمد پارسا- علیه الرحمة و الغفران- و بعضی از احوال خواجه نقشبند و مشایخ ایشان در تذکره حضرت ایشان که خواهد آمد، تحریر یابد، ان شاء اللّه تعالی.
و خدمت مولانا عبد الرحمن بعد از مولانا سعد الدین، ارادت به حضرت ایشان آورده‌اند چنانکه از اکثر مصنفات ایشان معلوم می‌شود و این کمینه از حضرت مخدومی، نورا خواجه شهاب الدین محمود- سلّمه اللّه- که به خواجه خاوند محمود مشهورند و در این «مختصر» هرجا که حضرت «۴» مخدومی نورا مطلقا گفته شود، مقصود ایشانند، استماع دارم که فرموده‌اند که خدمت مولانا عبد الرحمن جامی پیش حضرت ایشان به داعیه ارادت که آمده بودند، این غزل را گفته آورده بودند که مطلعش این است.
مطلع: «۵»
پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت‌موی سفید کردم جاروب آستانت و در نفحات الانس در جایی نوشته‌اند که حضرت خواجه عبد اللّه- قدّس اللّه روحه العزیز- به فقیر حکایت آمدن خود را از خراسان به حصار می‌کرده‌اند و گفته‌اند چون به ملازمت خدمت مولانا یعقوب در هلقتو «۶» از توابع حصار است، مشرف شدم، در مرتبه

---

(۱). نت: رفت.

(۲). نب:- بار.

(۳). نب: جمع.

(۴). نت:+ است.

(۵). نت:- مطلع.

(۶). نت: هلغنو.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۹۸

اول که ملازمت کردم در غایت درشتی پیش آمدند چنانکه خواست که باطن من منقطع شود اما تأمل کردم و گفتم از راه دور به محنت نامحصور، به ملازمت این بزرگ آمده‌ام «۱» و این درشتی را سببی خواهد بود و یحتمل «۲» که در چغائیان از بعضی مردم که عرق تعصبی داشتند و به مقتضای آن سخنان نالایق بسیار می‌گفتند شنوده می‌شد، سبب آن تواند بود و در این تخیل بودم که خدمت مولانا برآمدند چنان محبوب و دلربا در نظر من آمدند که بی‌اختیار خواستم که در ایشان آویزم. چون سخن به اینجا رسید، خدمت خواجه در نظر من به صورت مولانا سعد الدین که پیر من بود «۳» (۱۲۱ پ) مدتی بوده که از عالم رفته بودند، برآمدند و مرا از این مشاهده حالت عجب دست داد و یقین من آن است که ایشان بالقصد برای اثبات آنکه فرموده‌اند که در مرتبه آخر در غایت محبوبی در نظر من آمدند، تغییر صورت کرده باشند. ۸۷

و حضرت ایشان را نیز به خدمت مولانا عاطفت بسیار می‌بوده و خدمت مولانا در ایام جوانی در طلب علوم بسیار کوشیده‌اند، به جایی رسانیده‌اند که در زمان «۴» شاهرخ در تمام ماوراء النهر و خراسان، پنج کس بودند که اکابر علما، ایشان را خمسه متحیره نام نهاده بودند. اول ایشان خدمت مولانا عبد الرحمان جامی «۵»؛ دوم ایشان مولانا داود حصاری؛ سیوم ایشان مولانا شیخ حسین محتسب؛ چهارم ایشان مولانا شمس الدین بحرآبادی؛ پنجم ایشان مولانا برهان الدین بوده.

و «۶» در آن اوان همیشه متعشق به صورت مجازی بودند، هرگز از این خالی نمی‌بودند و دیوان اول ایشان اکثر در آن زمان واقع شده است. در واقع از دیوان اول ایشان این معنی را به ذوق می‌توان یافت و خدمت مولانا سعد الدین دایم در گذر بادغیس که در پهلوی مسجد ملکان است، در این مسجد دری است که آن را منسوب به آن گذر کرده در بادغیسک می‌گویند، می‌نشستند و اکثر خدمت مولانا را ممّر، آن گذر بوده، بعضی معتقدان «۷» خدمت مولانا سعد الدین سبب نشستن ایشان را در آن گذر پرسیدند. خدمت

---

(۱). نت: آمده‌ایم.

(۲). نت: تحمل.

(۳). نت: بودند.

(۴). نت:+ میرزا.

(۵). نب:- جامی.

(۶). نت:- و.

(۷). نت: بود یا بعضی منعقدان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۲۹۹

مولانا گفتند «۱» که در اینجا شاه بازیست که دایم از اینجا می‌گذرد تا به دام کدام صاحب دولت بیفتد و اشارت «۲» به مولانا عبد الرحمن کردند تا آخر خدمت مولانا در قید ارادت درآمدند و همه را ترک کرده چنان مشغول، نموده‌اند «۳» که می‌فرموده‌اند که

مدت شش ماه محاورات تمام فراموش شد و «۴» بعد از آن به اجازت پیر به سفر مبارك حجاز رفته به طواف حرمین شریفین- زادهما اللّه شرفا و «۵» تکریما- مشرف شده‌اند.

در آنجا قصاید «۶» و اشعار در غایت لطافت دارند از جمله (۱۲۲ ر) قصیده است که در وقت توجه به مدینه گفته‌اند، مطلعش آن است «۷»،

مطلع: «۸»

این زمینی است که منزلگه جانان منست‌راه آمد شد آن سرو خرامان منست و دو مرتبه خاصه برای ملازمت حضرت ایشان به ماوراء النهر آمده‌اند. حضرت مخدومی نورا- سلّمه اللّه تعالی- فرموده‌اند که در سمرقند مرا در زمان حیات حضرت ایشان، ضعفی واقع شد، برای مداوا به خراسان رفتم و در آن مدت «۹» در منزل حضرت «۱۰» مولانا می‌بودم و پیش ایشان سبق نیز می‌خواندم. در آن اوقات مرا حصبه شدیدی شد.

مولانا قطب آدم که در آن زمان استاد الاطبا بود، به طبابت من مشغول می‌بود. مرض حصبه اشتداد «۱۱» یافت به نوعی که سحری مشرف به «۱۲» موت شدم. این حال مرا به خدمت مولانا گفته‌اند. خدمت مولانا در حمام بوده‌اند، به اضطراب آمده‌اند چنانکه فرصت کرته پوشیدن نشده بود و رومال را بر سر انداخته و دستار بالای آن مانده و پوستین را بر بالاتن برهنه پوشیده آمدند و بر بالین من نشستند و فرمودند که مخدوم زاده چه قصه است. «۱۳» ۸۸ و من از ایشان وداع آخرت و به حلی طلبیدم. فرمودند که مخدومزاده هیچ تردد نکند، هیچ قصه نیست و سر فرو بردند، زمان ممتدی ایشان به همان هیبت بودند که من در خود ملاحظه کردم در خود هیچ اثر تشویشی نیافتم،

---

(۱). نت:- سعد الدین سبب ... گفتند.

(۲). نت: دولت افتد اشارت.

(۳). نت: نمودند.

(۴). نت: شده.

(۵). نت:- و.

(۶). نت: قصایده.

(۷). نت: این است.

(۸). نت:- مطلع.

(۹). نت:+ و.

(۱۰). نت: خدمت.

(۱۱). نت: استداد.

(۱۲). نت: بر.

(۱۳). پایان نسخه نت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۰۰

برخاستم و نشستم. خدمت مولانا سر بالا کردند و تبسم‌کنان فرمودند که مخدومزاده نگفتم که هیچ قصه نیست و گفتند الحمدللّه شما صحت دارید و مرا بسی مضطرب ساختند و برخاستند «۱» و برفتند و مرا خود صحت تمام شد که احتیاج به مولانا قطب آدم نشد.

و خدمت مولانا بغایت کم سخن بوده‌اند و اگر احیانا سخنی گفتندی اکثر در آن لطیفه و ظرافتی بودی و هم حضرت مخدومی نورا فرمودند که یکباری (۱۲۲ پ) که خدمت مولانا به ملازمت حضرت ایشان به سمرقند آمده بودند حضرت ایشان مولانا را بماترید بردند و گفتند که انگورهای سمرقند شهرتی دارد. به مولانا حاجی قاسم که باغدار ایشان بودند، فرمودند که برای مولانا انگورهای صباحی و حسینی و فخری بیارید. چون حاضر ساختند، انگورهای صاحبی و حسینی در غایت خوبی بود. فرمودند که انگورهای فخری که در خراسان خورده شده بود بغایت خوب بود. از آن جهت به هوس بسیار تاک فخری را از خراسان آورده اینجا پرورش کردیم اما نیک نشد، به این نوع شد که می‌بینید. خدمت مولانا به طرف حاجی قاسم متوجه شدند و فرمودند که خاک سمرقند غریب‌پرور نیست. بار اول که در سمرقند در صورت بی‌تعینی آمده بودند، در حمام ایشان را سمرقندی گفته است که هی خراسانی در حمام به پوستین می‌درآیی؟

بدن مبارک خدمت مولانا به پشم بوده است. مولانا فرمودند که از خنکی‌های سمرقندیان در حمام هم پوستین نمی‌توان انداخت.

لطیفه‌های ایشان در افوه عالم مشهور است، در این مختصر زیاده از این گنجایش ندارد، ایشان از غایت ستر و اخفا که دأب خواجگان است- قدّس اللّه ارواحهم- مرید قبول نکردند و در آخر حیات فرموده‌اند که این نسبت بزرگان که پیش ما ودیعت بود از جهت ستر و اخفا به هیچ کس نرسانیدم اما آخر معلوم شد که نیک نکرده بودیم. این سلسله را مسلسل می‌بایسته است داشت.

مولانا عبد الغفور لاری که اعلم علماء عصر خود بوده، شاگرد خدمت مولانا بود.

مشهور چنان است که خدمت مولانا او را قبول فرموده بودند، وی به نفحات الانس شرحی

---

(۱). نب: خواستند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۰۱

نوشته، تتمه آن را به شرح احوال خدمت مولانا به اتمام رسانیده در آنجا ارادت خود را و قبول حضرت مولانا را در چند جا (۱۲۳ ر) تصریح کرده و از جمله این است که می‌فرماید که روزی در خلوت به ملازمت مولانا مشرف شدم و عرضه داشت کردم که از آمد شد مردم و طلب تدریس و افاده عجب ملولم و آنچه بنده را به آن سرفراز ساخته‌اید از جهت آنکه اوقات را طلبه علم مشغول می‌نمایند به واجبی به آن امر شریف قیام نمی‌توانم نمود.

تدارک آن چه تواند بود؟ خدمت مولانا فرمودند که خلق عالم را از برای خود نمی‌توان از عالم خدای تعالی بیرون کرد. به همه حال به کار خود مشغول می‌باید بود. این سحر به حمام رفته‌ام تا دویست بیت از یوسف و زلیخا اینجا نظم کرده‌ام و به خانه آمده دروس مؤظف را ادا نموده‌ام و بعد از آن آنچه نظم کرده بودم مسوده نمودم و از نفحات الانس یک جزو نوشتم اما هیچ لحظه آنچه در آن بودم خالی نبوده‌ام و قلم بر سبیل عادت جریان یافته است. شما را می‌باید به کار خود مشغول بود و الّا خلق را برطرف نمی‌توان کرد و خدمت مولانا در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه ۸۹ از این عالم خاکی به خطایر قدس خرامید- رحمة الله علیه- و فضلای عصر، «اشعار دلفریب» ۹۰ تاریخ یافته‌اند.

و تصنیفات آنچه مشهور است، شواهد النبوة و نفحات الانس و هفت اورنگ «۱» که هفت کتاب نظم است و شرح کافیه که به شرح ملا مشهور است، نظم اربعین و لوایح و شرح دیوان و رسایل معما و بسیار دیگر هست که در تتمه شرح نفحات مولانا عبد الغفور ذکر کرده‌اند و در میان مردم نیز متداول است و بعد از وفات مولانا چند اوراق مسوده از ته بالین ایشان برآمده است که هیچکس آن را پیش از آن ندیده بوده است. از آن جمله دو فقرات سخن است که حضرت مخدومی نورا- سلّمه اللّه تعالی- برای این کمینه نوشته‌اند که آن در تقریر اواخر احوال خان خواهد آمد.

---

(۱). نب: هفتورنگ.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۰۲

ذکر مولانا علاء الدین مکتب‌دار

و از آن جمله خدمت علاء الدین مکتب‌دار است. ایشان نیز مرید مولانا سعد الدین کاشغری‌اند. تمام اهل خراسان با بزرگی ایشان قایلند. مولانا علی (۱۲۳ پ) باوردی که امروز در بخارا مشار الیه است و اهل عالم در بزرگی او متفق القولند، مرید مولانا علاء الدین است. او احوال سلسله خواجه‌ها را از خواجه جهان، خواجه عبد الخالق غجدوانی تا پیر خودش نوشته است و در آنجا خوارق عادات و احوال عجیبه و غریبه از خدمت مولانا علاء الدین ثبت فرموده است و در آنجا نوشته که وی سفر حجاز کرده است و به شیخ عبد اللّه یمنی صحبت داشته بوده است.

ذکر مولانا شمس الدین محمد مروجی

و از آن جمله مولانا شمس الدین محمد مروجی است. وی نیز مرید مولانا سعد الدین کاشغری است. از منتسبان این سلسله علیه شنیده شده است که یکباری خدمت مولانا سعد الدین به ملازمت شیخ بهاء الدین عمر می‌رفته‌اند و مولانا محمد مروجی همراه بوده‌اند. بعد از آنکه صحبت منعقد گشته به خاطر مولانا محمد مروجی گذشته است که چون متوجه الیه ما در حین توجه حضرت بی‌چونی است، پس با بی‌چون و بی‌چگونه، چگونه توجه میسر گردد؟ مدتها مولانا را این معنی در خاطر می‌بوده است. چون این معنی به خاطر مولانا می‌رسد، شیخ بهاء الدین عمر فرموده‌اند که توجه بی‌چون و بی‌چگونگی او باید کرد و هر گاه که از این توجه حضوری شود، او خود دیگر می گوید که چه می‌باید کرد و مولانا مسرور و خوش‌حال می‌شوند. بعد از آنکه بیرون می‌آیند، خدمت مولانا سعد الدین می گویند که شیخ مجذوب‌اند، طریق سلوک را نمی‌دانند. پیش من مدتها بود که این سخن شما معلوم ما بود اما جواب نمی گفتیم چرا که تأمل شما در این امر موجب ازدیاد توجه می‌شد و آن موجب ترقی، از آن جهت گفته نشده بود. به مجرد آنکه در خاطر شما این معنی رسید، شیخ فی الحال گفتند و آن کدّ و اجتهاد شما نماند. اگر چه مسئله معلوم شد اما در ترقی و اجتهاد نقصان شد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۰۳

ذکر خواجه عبد العزیز جامی

و از آن جمله خواجه عبد العزیز جامی که وقتی که به سفر حجاز رفت، اکابر و افاضل بسیار به او همراهی کردند و آن سفر او مشهور است. (۱۲۴ ر)

ذکر شیخ پوران

و از آن جمله شیخ پوران است و ایشان پسر مولانا جلال الدین بایزید پورانی‌اند.

تذکره ایشان در نفحات الانس هست. در آنجا نوشته‌اند که مولانا جلال الدین فرموده‌اند که پیشتر هر که از شهر به این طرف متوجه می‌شد مرا معلوم می گشت. هر آنچه در خاطر داشت آن نیز معلوم می‌شد، سامان آن را کرده منتظر می‌بودم. چون او آمدی بی‌انتظار پیش او می‌آوردم. یک روز ترکی روغن جوشی چند آورد و مرا مبالغه کرد که از وجه حلال است می‌باید [میل] «۱» کرد و من چندانکه عذر گفتم مبالغه بیشتر کرد. برای خاطر او یک روغن جوشی را گرفتم و دو پاره کردم. نیم او را باز دو پاره کردم و

نصف آن را خوردم، دیگر آن راه بر من مسدود شد. اکنون هر کس می‌آید نمی‌دانم و بعد از آمدن و پرسیدن که چه می‌باید، آنگاه به سامان او رجوع می‌رود. از این جهت مردم را انتظار باید داد. ۹۱

و رسم ایشان آن بود که هر که آمدی، ما حضر می‌آوردند و بعد از آن می‌پرسیدند که چه می‌باید کرد و دأب آن بود که البته می‌بایست چیزی فرمود و ایشان آن همه را در غایت سرعت پخته مع زیادتی به انواع تکلف می‌آوردند پیش همه، اکثر خود، دستار خوان ۹۲ می‌انداختند و خود آتش می‌ماندند ۹۳. وقتی که پدرم خراسان رفت به کرات به ملازمت شیخ مشرف شد و مرا نیز به رسم تیمن پیش شیخ می‌برد و التماس فاتحه می‌کرد. وقتی که شاهی بیگ خان خراسان را مستخلص کرد، میر مغول که یکی از امرا زاده‌های سلطان احمد میرزاست که مذکور شده و از جمله شعرای متقین است گفته بود، ترکی:

الما عالم بی که عالم‌دا بسی غم‌لار بارال گونکوك مملکتین گور که بی عالم لاربار ۹۴

---

(۱). نب: میل.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۰۴

چون پیش شاهی بیگ گذرانید بغایت استحسان فرمود و گفت، فردوسی به سلطان محمود غازی غزنوی شصت هزار بیت شاه‌نامه گفت، وی سی هزار دینار داد و تو یک بیت گفته که من شصت هزار شاهرخی می‌دهم.

در همان (۱۲۴ پ) روزها شیخ به آن بزرگی را به مبلغ شصت هزار شاهرخی، شاهی بیگ خان مصادره نموده بود و هنوز به تحصیل آن کس نرفته بود. میر مغول زانو زده گفت اگر یارلیغ عالم مطاع بنفاذ رسد که همان زر شیخ که مقدار وجه انعام من است، بنده تحصیل کند و انعام را به آن محسوب دانسته کفاف خود صرف نماید. خان فرمود که در خاطر بود از خزینه نقد تسلیم نمایند، چون خود آن را قبول می‌کنی، همچنین باشد حکم برات مصادره را گرفت، هیچ جا نگفت و قصه مصادره و برات را به هیچکس ظاهر نساخت و بعد از مدتی شهرت گرفت که این میر مغول، این نوع مردمی کرده و انسانیت نموده.

ذکر خدمت مولانا بوسعید اوبهی

و از آن جمله خدمت مولانا بوسعید اوبهی‌اند که مدیر حضرت ایشان است و در آن وقت در خراسان مشار الیه تمام اهل خراسان بودند و بنده به کرات در ملازمت پدر به شرف عتبه بوسی ایشان مشرف شده‌ام و به فاتحه فایحه ۹۵ این کمینه را سرافراز ساخته‌اند. از حضرت مخدومی نورا استماع دارم که فرمودند که در دامنه کوهی در هرات، جمعی همراه بودیم، منزلی نزهت بود، در آنجا نشستیم. خدمت بوسعید به کوه بالا رفتند و سیر می‌کردند و بعضی از یاران ایشان که صورت گستاخی داشتند به طریق مزاح «۱» گفتند که مولانا مثل بز کوهی می‌روند. بعد از آنکه آمدند به طرف آن کس تبسم فرمودند و گفتند، ما مثل بزکوهی در آن کوه می‌گشتیم، شاید دیده باشید.

ذکر مولانا معین الدین واعظ

و از آن جمله مولانا معین الدین واعظ که به مولازاده فراهی مشهورند و ایشان مرید و

---

(۱). نب: مزاج.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۰۵

اصحاب بسیار دارند. تمام اهل خراسان با بزرگی ایشا [ن] «۱» قایلند.

ذکر مولانا خواجه کوهی

و از آن جمله مولانا خواجه کوهی است. یکباری در خاطر دارم که در مسجد جمعه ملکان بعد از نماز رومال طهارت را بر کتف انداخته، نوک آن را در پیش گره کرده، مستقبل قبله مراقب نشسته بود. آثار حال و حضور در احوال وی ظاهر، پدرم از بعضی (۱۲۵ ر) حضار مجلس پرسید، گفتند مولانا خواجه کوهی ایشانند. پدرم- انار اللّه برهانه- ایستاده چندان انتظار برد که مولانا به عزیمت بیرون رفتن برخاستند، پدرم پیش آمد و به نیاز تمام دریافت و بنده را نیز به دست بوسی ایشان مشرف ساخت و التماس فاتحه کرد، فاتحه خواندند و بیرون رفتند. بعد از آن پدرم چند مرتبه دیگر ملازمت هم کرد.

ذکر حافظ محمود زیارتگاهی

و از آن جمله حافظ محمود زیارتگاهی است. وی از خلفای شیخ زین الدین خافی است و شیخ زین الدین مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن است. و وی به چند واسطه مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است. تا وقت استیلای شاهی بیگ خان در حیات بودند و بنده در ملازمت پدر مشرف شده بودم و لقاء مبارکش اندك اندکی به خاطر می‌رسد.

و در خراسان در زمان میرزا سلطان حسین، اولیا و بزرگان بسیار بوده‌اند، به ملازمت ایشان مشرف نشده‌ام و احوال ایشان به واجبی معلوم ندارم اما تعریف ایشان را از ثقات شنیده‌ام، مثل مولانا عبد الرحمن کاردگر و بابا علیشاه و شیخ حاجی محمد قوچانی و مولانا شمس محمد مرغانی و درویش پیر عماد و غیرهم- قدّس اللّه تعالی ارواحهم-.

و منهم العلماء

اما علما که در زمان میرزا بوده‌اند بسیارند. شرح احوال تمامی ایشان در این مختصر نمی‌گنجد، اما تیمنا معدودی چند تذکره می‌یابد.

---

(۱). نب:- ن.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۰۶

اعظم و اعلم ایشان شیخ الاسلامند، نبیره مولانا سعد الدین تفتازانی‌اند. مولانا سعد الدین در زمان میر تیمور بودند و استاد العلما بوده‌اند. بعد از ایشان به غیر میر سید شریف جرجانی که مثل ایشان دیگری پیدا نشده. میرسید شریف جوان بوده و تازه زور اواخر عمر مولانا سعد الدین در مجلس میر تیمور چند مرتبه مباحثات گذشته، گاهی میر غالب آمده‌اند و از این غیرت مولانا مریض شده‌اند. خدمت میر سید شریف به عیادت رفته بوده‌اند. گربه آمده خود را (۱۲۵ پ) به میر سید شریف می‌مالیده تملق می‌کرد و میر او را از پیش خود رانده‌اند. مولانا سعد الدین به میر گفته است که حدیث است که «حبّ الهّرة من الایمان» ۹۶ چرا او را می‌رانید؟ خدمت «۱» میر گفته است چرا معنی حدیث را به اضافه من نمی‌گیرید، یعنی دوست داشتن گربه از ایمان آن کس است. مولانا از این جواب بغایت متغیر شده‌اند، موجب ازدیاد مرض شده و به همان مرض از عالم رفته‌اند.

شیخ الاسلام ۹۷ از اوایل زمان میرزا سلطان حسین تا زمان استیلاء شاه اسماعیل بر شاهی بیگ خان، شیخ الاسلام بود و در استیلاء وی شهادت یافت و این حکایت در محلش خواهد آمد. و در این مدت چنان تقوی و طهارت و دیانت ورزید که هیچکس انگشت اعتراض بر حرف شیخ نتوانست که گزارد. اکثر علماء آن عصر شاگرد و بنده «۲» بلکه به شاگردی افتخار دارند.

فقیر از علما استماع دارم که می‌فرمودند که شیخ را از غایت بزرگی و اشتغال آمد شد طوایف و مهمات ایشان، اکثر در معین

نمی‌بود اما دانشمندان که شاگردان شیخ الاسلام بودند، مولانا عصام الدین ابراهیم و میر محمد و میر یوسف و مولانا شمس الدین محمد بحرآبادی و غیرهم، تا بیست و پنج دانشمند. مشار الیه عالم مطالعه‌ها می‌کردند و تصنیفات می‌پرداختند و سخنان می‌آوردند. در مجلس شیخ مباحثات می‌رفت. گاه بودی که دانشمندان دو فرقه می‌شدند و به عرض می‌رسانیدند، اکثر چنان بود که شیخ الاسلام می‌فرمودند که هیچ‌کدام از آنها نیست، شقّ ثالث بیان می‌کردند که همه را جز قبول چاره

---

(۱). نب:+ به.

(۲). نب: بند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۰۷

نبود، اگرچه اهل بحث بودند. و گاه بودی که همه یک امر مقرر می‌کردند، شیخ شق ثانی بیان می‌فرمودند که همه از مقرری‌های خود رجوع می‌کردند. بعد از بیرون آمدن، علما تعجب‌ها می‌کردند که کس در این حیات این همه دانش اندوختن عجب است. بیست و چهار سال (۱۲۶ ر) درس ایشان به این نوع بود که این دانشمندان هرگز از شیخ مستغنی نتوانستند شد.

و در آن اوان که پدرم به خراسان رفت، چند روزی که گذشت، چنانکه قاعده است که طفلان چهار ساله و چهار ماهه و چهار روزه که می‌شوند به مکتب می‌سپارند، بنده را می‌خواست که به مکتب سپارد، اما برای تیمن و تبرک اولا پیش شیخ الاسلام برد و التماس تعلیم کرد. شیخ رب به سر نوشتند و از روی تملق و شفقت به روی زانوی خود گرفتند و تعلیمی در غایت رفق و مدارا کردند که امروز از آن تاریخ سی و هشت سال است لقای مبارک شیخ و آن تعلیم و رفق ایشان، کالنّقش فی الحجر، در خاطر من است و امید می‌دارم که چه نوع که برکات الی یومنا هذا رسیده است، بعد از این نیز اول در دنیا و آخر در آخرت عاید گردد، ان شاء [اللّه] «۱» العزیز.

دیگر میر مرتاض است که دانشمند متبحر بوده؛ و دیگر خواجه مولانا اصفهانی که محدث و استاد علماست، از عراق گریخته آمده بود. سببش آن بود که شاه اسماعیل که ذکر او بر سبیل اجمال خواهد آمد، سابقا نیز مجملی گذشته است، چون اهل سنت و جماعت را آن بدکیش، چه از سلاطین و امرا و چه از موالی و علما و چه از دهاقین و رعایا، هر کس می‌یافت می‌کشت، خواجه مولانا از آن قتل عام گریخته به خراسان آمده و در آخر به ماوراء النهر رفت و در همانجا رفت.

و میر عبد القادر مشهدی و میر جمال الدین محدث و میر عطاء اللّه «۲» و میر ابراهیم مشهدی و مولانا مسعود شیروانی ۹۸ و مولانا شیروانی و مولانا عصام الدین ابراهیم و میر محمد و میر یوسف و مولانا شمس الدین محمد بحر آبادی و مولانا غیاث الدین بحرآبادی و مولانا خفی و مولانا ابراهیم شیروانی و مولانا شاه سید عاشق و مولانا احمد

---

(۱). نب:- اللّه.

(۲). نب: عطا و اللّه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۰۸

روحی و مولانا محمد گنجه و مولانا احمد جندی و مولانا میر کلان طبیب و مولانا حاجی تبریزی و مولانا معین تبریزی (۱۲۶ پ) و مولانا صدر الدین «۱» محمد قندهاری و جناب بندگی میر ابوالبقا که امروز عالم از وجود شریف ایشان منور است. تذکره ایشان در اثنای واقعات هندوستان خواهد آمد.

چون ایشان در آن زمان در هرات انگشت‌نما بودند، پدرم بارها ایشان را و پدر بزرگوار ایشان، عبد الباسط را ملازمت می‌کرد و مولانا عبد الغفور لاری که نام نامی ایشان در ضمن تذکره مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی ذکر یافته است، مولانا در غایت بی

تکلّفی و بی‌تعینی بوده است. هرگز غبار رعونت دانشمندی در حواشی خاطر او ننشسته است. هر کس از علما از اطراف عالم رسیدی برای رواج کار او هر چند که به شأن وی مولانا لایق نبودی، بیش او چند روزی جزوی کشیدی و در هنگامه‌ها و شهر و بازار، پیاده، بغل و آستین پرکتیب، ۹۹ سیر می‌فرمودی.

علما در خراسان بسیار بودند. تفصیل اسامی و احوال ایشان تطویل دارد و بسیار دیگر باشند که بنده ایشان را نمی‌دانم. تذکره علما را به این مقدار، اقتصار داده شد.

و منهم الشعراء

اشاره

و از شعرا که در آن زمان جنت نشان بوده‌اند، بزرگان ایشان در ذکر اولیا و علما مذکور شده‌اند، مثل حضرت مولانا عبد الرحمن جامی. اگر احتراز از اعتراض تکرار نمی‌بود، لایق آن بود که چه نوع که سر دفتر اولیای خراسان، نام نامی فخر الانامی، مولانا عبد الرحمان جامی است، سر دفتر علما و شعرا نام فرخنده فرجام مولانا جامی بودی.

اما تحقیق آن است که نام و تذکره ایشان مکررا خوش آینده است. هرجا که اهل فضل و کمال را شمار دهند، مرة بعد مرة اخری، به نام ایشان ابتدا و انتها کنند.

مولانا عبد الغفور لاری در شرح نفحات نوشته است، خدمت مولانا از اوایل تا اواخر بی‌تقیید صورت مجاز نمی‌بودند. همیشه زمزمه عشق در ملک دل ایشان دبدبه کوس

---

(۱). نب: صدردین.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۰۹

سلطنت می‌زد. در اواخر ایام یکباری در خلوتی پیش ایشان (۱۲۷ ر) درآمدم. ایشان طهارت می‌کردند. ساعدهای مبارک ایشان، میشم و پرنعل و داغ بود دیدم که عجب ساعدهای پاکیزه منوری که دیده مثل آن ندیده باشد. مرا از این ساعدهای مولانا تعجب آمد و مولانا سربالا کردند، دیدند و فرمودند که مدتی است که ما عاشقی را به این قرار داده‌ایم که در خاطر خود، صورت مطبوع خاطر خواه تخیل می‌کنم و متوجه و نگران می‌باشم. مدتی بود که ما صورتی تخیل کرده عشق می‌ریزیم. امروز حق- سبحانه و تعالی- دست‌های ما را به صورت دستهای آن صورت متصور، مصور ساخته بود و به دست خود عاشقها داشتیم. در محل عجبی آمدید، چون نگاه کردم، دست‌های مولانا به حال اصلی خود معاودت کرده بود.

اشعار خدمت مولانا از آن مشهورتر است که به استشهار آوردن آن در این «مختصر»، حاجت باشد. اما یک غزلی است غیر مشهور که التزام کرده‌اند. بیت اول آن فرد فرد باشد که هیچ حرفی به حرفی مرکب نگردد و بیت دویم دو حرف دو حرف مرکب گردد. همچنین بیت سیوم، هر کلمه سه [حرف] «۱» سه حرف مرکب باشد و همچنین تا پنج بیت التزام نموده‌اند و آن غزل این است، نظم:

رخ زرد دارم ز دوری آن درزده داغ و دردم درون دل آذر

چو من کاست گویی شب فرقت تومه نو که باشد بدین گونه لاغر

خطت خضر و جعد کجت مشک تبت‌تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر

به جنب نعیم شهید مقیم محبت‌بهشت مخلد نصیب محضر

به لب‌ها ملیحی به طلعت صبیحی‌به گفتن فصیحی، به گیسو معنبر تتمه نفحات، سی جزو باشد. مولانا عبد الغفور آنجا عذر می گوید که اگر از تطویل اندیشه نبودی، نشر مناقب ایشان بسیار بود، به این مقدار اقتصار یافت. (۱۲۷ پ) چون مقصود از این مقتصر چیزی دیگر است اگر زیاده شود، مقصود محجوب گردد.

---

(۱). نب:- حرف.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۱۰

ذکر میر علی شیر

تخلص او نوائی است. در شعر ترکی پیش از وی و بعد از وی هیچ‌کس مقدار وی و بیش از وی نگفته است. وی در این فن استاد است و اشعار ترکی وی در شهرت همان حکم دارد که در فارسی شعر ملا آمادی. شعر فارسی نیز بسیار دارد و در فارسی فانی تخلص کرده و دیوان خواجه حافظ را جواب گفته. قصیده ابرار را بعد از خواجه خسرو هیچکس به مقدار او نگفته، مطلعش این است.

مطلع:

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیورستاخگری بهر خیال خام پختن در سراست وقتی که حضرت مخدومی، فخر الانامی، نور الدین عبد الرحمن جامی از سفر حجاز برگشته‌اند، میر علی شیر این رباعی را به استقبال ایشان فرستاده است که،

رباعی:

انصاف بده ای فلک مینا فام‌تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام

خورشید جهانتاب تو از جانب صبح‌یا ماه جهان گرد من از جانب شام سه دیوان ترکی دارد و یکی فارسی، تذکرة الاولیا ترکی نوشته است و خمسه را ترکی جواب کرده و غیر این نیز مصنفات بسیار دارد. به غیر یک دیوان، دیگر همه ترکی است.

اصل وی از بخشیان اویغور است. پدر او را کیچینه بخشی می گفتند. مردی بوده علی الرسم.

میر علی شیر به میرزا سلطان حسین در خردی «۱» آشنایی داشت. چون میرزا پادشاه شد به ملازمت میرزا پیوست و میرزا او را رعایت بی‌حد کرده و او اهل فضل را چنانکه این همه فضلا و بی‌نظیران که در آن زمان که در طوایف خلایق پیدا شد، اکثر به سعی او بوده است. در زمان امارت اهتمام نمود و اسباب سامان کرد چنانکه هر روزه حاصل املاک او هژده هزار شاه (۱۲۸ ر) رخی بود. دیگر اسباب امارت خود را از خدم و حشم و ضرابخانه و اصطبل، مع جمیع بیوتات پادشاهانه را به امیر علی که از سرآمدان

---

(۱). نب: خوردی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۱۱

سپاهان آن عصر بود به نواب میرزا سپرد و ترک سپاهی گری کرد و به میرزا در اقطار اکابر و مصاحبان ملازمت می کرده، به آنچه ممکن بود و مهمات ارباب حاجات را در خانه می‌ساخت و ترتیب اهل فضل می کرد و این هم حاصل املاک خود را در خیرات برای آخرت صرف نمود. بقاع و مساجد و عمارات بسیار کرد که این زمان نیز در خراسان بسیار باقی مانده است. غالبا کم کسی را آن مقدار عمارت کردن میسر شده باشد.

هیچکس از اهل فضل نیست که من وجهی مرّبی او نباشد و او مردی بود در غایت ظرافت و اندام. همه کس را می‌خواست که

همان رنگ در غایت ظرافت و اندام باشند و این بر خلایق دشوار می‌آمد و از این جهت رنجش‌ها می‌شد و به میر علی شیر غیر نازکی و زود رنجیدن عیب دیگر نمی‌یابند و مع هذا، الحق که مرد فاضل و دولتمند بود و تمام عمر گرامی را به تجرد و خیرات گذرانید.

بیت:

حاصل دریا نه همین دُر بودیک هنر از آدمی پر بود خاصه که او را به غیر یک عیب، عیب دیگر نبوده است.

و امیر شیخم احمد؛ تخلص او سهیلی است. او نیز از امراء بزرگ سلطان حسین میرزا است. اشعار نیک دارد و خمسه را جواب کرده است.

و حسن علی جلایر؛ تخلص او طفیلی است. وی نیز از نواب میرزا بود و مدت‌ها پروانچی بود در قصیده لانظیر است. ما حی سلمان و ظهیر است. قصیده دارد در ردیف شکست، همانا کس آن قصیده را مقدار او نگفته است، چند بیت از آن ثبت می‌نماید،

ابیات:

نخل قدت جلوه کرد قدر صنوبر شکستلعل لبت خنده زد قیمت گوهر شکست

پسته تو غنچه را خون به درون زد گره‌غنچه تو پسته را خنده به لب در شکست

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۱۲ مردمک چشم او کند بنای خردفتنه یأجوج بین، سد سکندر شکست (۱۲۸ پ)

نوحه قمری چراست گرنه زیاد قدت‌صرصر آهم به باغ قامت عرعر شکست

حامی امن و امان، شاه بدیع الزمان‌آنکه به بازوی عدل، پشت ستمگر شکست اصبغی، وزیرزاده است، اشعار خوب دارد، من نتایج طبعه،

بیت:

بر سر کوی رقیبان ذکر آن مه چون کنم‌کافرستان است و آنجا اللّه چون کنم آهی، اشعار وی در غایت سلاست و روانی است. شعر او را در طرز شعر میرشاهی دانسته‌اند. دیوانی دارد در غایت عذوبت و من اشعاره،

بیت:

نازم به چشم خود که جمال تو دیده است‌افتم به پای خود که به کویت رسیده است هلالی، در فن شعر استاد است و اشعار خوب دارد. شاه و گدا از منظومات اوست و دیوان او مشهور است و از آن جمله این مطلع ثبت افتاد.

بیت:

مه ز جور فلک دو تا شده است‌یا ز مه پاره جدا شده است بنایی، وی نیز مرد فاضل و شاعر کامل است. میان او و میر علی شیر دایم مناقضه می‌بوده و ظرافت‌ها که میان ایشان گذشته است مشهور است. از جمله آنکه میرعلی شیر را دو مطلع که یکی از مولانا صاحب است، از وی به التماس خریده، میر تمام ساخته است،

ترکی:

کوکراکیم دور صبح نینگ پیراهنی دین جاکراک‌کیرپگیم شبنم توکر لکان سبزه دین نمناکراک

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۱۳

و مطلع دیگر از مولانا لطفی است که پیش از میرکسی مقدار او نبود و تمام نکرده بوده است. میر آن مطلع را خوش کرده، آن را تمام ساخته بوده است و آن مطلع این است،

ترکی:

باشمیزدین سایه سرو قدنک کم بولماسون‌ذات پاکینک بولماسا عالم و آدم بولماسون بنایی از جهت آنکه به میر علی شیر ظرافتها

پرگذرا می‌کرده، میر نیز در مقام ظرافت شده فرموده مولانا بنایی «۱» دیوانه شده است، او را به دار الشفا برده، به کف بای و نخود آب علاج کنید. از این جهت گریخته به عراق رفته بود و آنجا از سلطان یعقوب تربیت‌ها یافته بعد از مدتی باز به هرات آمده بوده است. میر علی شیر کس فرستاده طلب نمود و در مقام (۱۲۹ ر) لطف و آشنایی شده است و به انعام و اکرام تلقی نموده و عذر گذشته کرده است و بنایی نیز عذرهای ظرافت‌ها خواسته به هم نیک برآمده‌اند، در محل خوش پرسی‌ها، میر پرسیده که عراق را چون یافتید؟ بنایی گفته است که یک چیز عراقیان را بسیار خوب یافتم که ایشان مطلق شعر ترکی نمی‌گویند. میر گفته، تو هنوز هوشیار نشده، بگذار این تعرضات را، بیا تا از روی یاری و اتحاد راستی را بگوی که در دیوان‌های ما کدام مطلع خوب است؟ گفته است که این مطلع پسند مردم است.

ترکی:

کوکراکیم دور صبح نینگ پیراهنی دین جاکراک‌کیرپگیم شبنم توکر لکان سبزه دین نمناکراک میر گفت، عجب مرد متعرضی! این مطلع خود از مولانا صاحبی است که ما خریده‌ایم و تو قصدا از برای تعرض، این می‌گویی بنایی گفت روا باشد، مرا چه حد این است که تعرض توانم کرد. من نمی‌دانستم که مطلع از شما نیست. مطلع‌های خوب بسیار دارید و این مطلع شما از آن بهتر است که، ترکی: باشمیزدین سایه سرو قدنک کم

---

(۱). نب: بینایی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۱۴

بولماسون «۱». میر گفته، این از آن بهتر و این مطلع از مولانا لطفی است، تو هرگز تعرض را ترک نخواهی کرد. هر دو باز به سرآزار خود رفتند.

و سیفی، به مثل گویی مشهور است. تتبع طوسی کرده است اما از وی بهتر گفته است.

وی نیز مرد فاضل بود. دیوان او در میان مردم مشهور است. از جمله اشعار وی است،

نظم:

ای تو را چون دل عشاق پریشان کاکل‌قامتت فتنه و سر فتنه دوران کاکل

همچو دودیست که بر گرد سر شمع بودحلقه به سر آن مه تابان کاکل و برای اهل صناع به ابیات گفته، آن را بدیع نام کرده، از آن جمله است:

چو عشق کلّه پز در گردن افتاددلا خوش باش نان در روغن افتاد

بت پرداز کرم کو به کسان می‌سازدهیچ با حال من خسته نمی‌پردازد و شعرا که از ایشان دواوین (۱۲۹ پ) مانده است که این زمان در میان مردم مشهور است، بسیارند، از جمله اهلی و نرگسی و هجری و میر محمد صالح شهیدی و شهوری و گلخنی و گلشنی و پیامی و خواجه ابوالبرکه، که فراقی تخلص می‌کند و حیدر کلیبجه و غیرهم.

و منهم معماییون. این اکابر و افاضل که مسطور شد، اکثر ایشان معماۀ خوب دارند، اما آنچه به معمای فقط مشهورند، اگر چه ایشان را نیز فضایل دیگر هست، اما این فضیلت ایشان بر همه ارجح بود، میر حسین معمائی است که در فن معما بی‌همتاست رساله دارد در غایت اعجوبگی و این معما از آن جمله است به اسم سهراب.

یافتم از در میخانه ترسا شرفی‌حاصلا مدرسه اکنون طرفی ما طرفی

مولانا محمد بدخشی معمائی و مولانا کمال معمائی و مولانا شهاب معمائی

وراء این جماعت جمع کثیرند که به این فن مشهورند و ذکر تمامی ایشان مقصود را محجوب می گرداند.

---

(۱). نب: بولاسون.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۱۵

و منهم الکتاب. خط نسخ تعلیق که در آن زمان رواج یافت که هرگز نبوده و هرگز نشده.

میر علی تبریزی، که مخترع این خط است در زمان میر تیمور بوده است. شاگرد وی است مولانا جعفر اگرچه او خطوط را همه نیک نوشته و در همه خطوط استاد فرق است، چنانکه در ثلث و نسخ و رقاعی و محقق و ریحان مولانا عبد اللّه آش‌پز. وی شاگرد وی است و حافظ فوطه و مولانا محمود کاتب سمرقندی و غیره شاگردان مولانا عبد الله، دیگر تمام نسّاخان شاگردان این جماعت‌اند و همچنین در تعلیق، میر عبد الحی شاگرد مولانا جعفر است و اکثر اهل تعلیق شاگرد میر عبد الحی‌اند.

اما در نسخ تعلیق مولانا اظهر و مولانا شیخ عبد الله خوارزمی و مولانا شیخ محمودی، خفی نویس، این همه شاگردان اواند، چه نوع که مولانا جعفر از مخترع بهتر نوشته (۱۳۰ ر) مولانا اظهر از وی خوبتر نوشته است و مولانا جعفر کند و شکسته نوشته است، اما محکم و به ملاحت و سخته، اما مولانا اظهر با وجود این لطایف که مذکور شد، درست نوشته است اما ناهمواری دارد.

و مولانا جعفر در زمان میرزا شاهرخ بوده است و از اهل کتاب‌خانه میرزا بایسنقر بوده که پسر میرزا شاهرخ و پدر میرزا بابر قلندر است. مولانا اظهر ملازم میرزا سلطان ابو سعید گورکان بوده. مولانا اظهر نیز شاگردان دارد؛ مولانا سلطان علی مشهدی، شیخ بایزید پورانی که از نبایر شیخ پوران است و مولانا سلطان علی قاینی و همان نسبت که میان میر علی تبریزی و مولانا جعفرست و در میان مولانا اظهر و مولانا جعفر بود، بلکه بهتر و بیشتر در میان مولانا اظهر و مولانا سلطان علی مشهدی است در قطعه و کتابت و در خفی و جلی، بلکه نسخ تعلیق یک قلمه، به وی مسلم است که هیچکس پیش از وی و بعد از وی، نزدیک به وی نتوانست نوشت و در همه اوصاف و لطایف لانظیر بود، خاصه ملاحت و مزه که در خط ملا دارد هیچکس را دست نداده وی رساله در آداب خط نوشته است در آنجا گفته است که در اوایل مشق در روضه مقدسه مشهد طوس- علیه التحیة و السلام- می‌بودم و در آن اثنا خوابی دیدم. حضرت امام المتقین، وصی رب العالمین، اسد اللّه الغالب، علی ابن [ابی] طالب را- کرّم اللّه وجهه- قلمی به دست من

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۱۶

داد. از خواب بیدار شدم، دیگر طریق خط به من درافتاد. مولانا در اوایل حال مشق می کرده، از پیش خود خط را صورتی داده بوده است که عوام فریب بوده است اما کاتب پسند نبوده.

مولانا جعفر خمسه ابتدا [ا] کرده ناتمام مانده بوده است (۱۳۰ پ) میرزا سلطان ابو سعید فرموده که هیچکس باشد که آن را تواند تمام کرد؟ چون در میان مردم، مولانا سلطان علی شهرت کرده بوده است، به عرض رسانیده‌اند جوانی حالیا شهرت دارد شاید که او تواند این امر خطیر را به سر آورد. مولانا سلطان علی را آورده‌اند و کتاب مولانا جعفر را نموده. مولانا فی الحال قبول کرده است و یک جزو کتابت کرده آورده.

مولانا اظهر در خانه نشسته بوده است. اول پیش مولانا اظهر برده‌اند. مولانا اظهر برآشفته است که به این اسلوب، تو خمسه مولانا جعفر را تمام می‌سازی؟ از در خانه مولانا سلطان علی را به وثاق برده است و کف پای زده دو روز محبوس داشته. بعد از آن از حبس برآورده است و گفته است که فرزند، قابلیت بلند داری اما خط تو خود رومی است، اسلوب نسخ تعلیق آن نیست. قطعه به ملا داده است که به این اسلوب می‌باید نوشت.

ملا می گفته است که قطعه را بردم و مشق کردم. بعد از مشق مرا معلوم شد که اسلوب نسخ تعلیق آن نوع بوده است و پیشتر از آن بر بی‌اسلوبی خط خود واقف نبودم و به پختگی و صافی و محکمی غرّه بوده‌ام. و خط بی‌اسلوب را خود خط نمی‌توان گفت و

امروز آن مقدار آثار ملا باقی مانده است که عقل از قبول آن در این است که امتناع نماید، چه در اکثر بلاد عالم، کم کس از اهل قلم باشد که از قطعه و کتابت ملا- چیزی نداشته باشد و در کتابخانه پادشاهان عالم یکی و دو سه کتاب [به خط ملا نباشد آن کتابخانه] را محسوب نمی‌دارند. این امر از عجایب «۱» امور است.

اما ملا شاگرد بسیار دارند از آن جمله مولانا علاء الدین است. [هیچ کس مقدار ملا علاء الدین] به ملا شبیه ننوشته است، خاصه در کتابت، دیگر سلطان محمد خندان

---

(۱). نب: عجایبات.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۱۷

است، وی نیز در غایت ملاحت نوشته است. دیگر مولانا محمد ابریشمی است، بغایت پخته نوشته است. (۱۳۱ ر) اما شکسته‌تر می‌نویسد. دیگر مولانا زین الدین محمود داماد ملاست و شاگرد کتابت را بسیار خوب کرده و تیز و بزه می‌نویسد. دیگر سلطان محمد نوده است، اگر چه قلم تیز می‌دارد اما کاواک‌تر می‌نویسد. دیگر قلندر کاتب است، ملا را بر او نظر تمام بوده، چه هر کس که باشد به آن وضع او را دوست دارد. او را هرگز منزل معین نبوده، صاحب کرته و کفش نشد. تمام عمر را به تجرید و تفرید گذرانیده، در غایت صلاح و پاکیزگی، خط او زبون‌تر از این جماعت مذکوره است و جمعی دیگرند که شاگردان این جماعت‌اند.

مولانا قاسم علی شاگرد مولانا محمد ابریشمی است. قلم او کند است اما در غایت مزه و لطافت و استحکام خط وی به هیچ یک از این مردم نمی‌ماند. از اکثر ابنای جنس خود بهتر می‌نویسد. این کمینه شاگرد وی است و شرح آن خواهد آمد.

دیگر قاسم شادی شاه، وی شاگرد سلطان محمد خندان است. به ملاحت می‌نویسد دیگر مولانا میر علی است، وی شاگرد زین الدین محمود است، بغایت صاف و محکم می‌نویسد. خفی او به از جلی اوست و کتابت او بهتر از قطعه او. جلی را بی‌تناسب و بی‌مزه می‌نویسد و در خفی و جلی او ملاحت نیست اما به قوت دست او معلوم نیست که کسی گذشته باشد. این جماعت که مسطور شد، جماعتی‌اند که پیش از ایشان و بعد از ایشان، مثل ایشان پیدا نشده است.

و منهم المصورون. شاه مظفر پسر استاد منصور است. در زمان سلطان بوسعید از وی ۱۰۰ بهتر نبوده است. وی ۱۰۱ در این فن استاد است. قلم نازک باریک دارد که به غیر شاه مظفر دیگر قلم هیچکس به آن نازکی نیست، اما چیزی خشکتر است. گرفت و گیرها را بغایت محکم ساخته (۱۳۱ پ) اما شاه مظفر به معرفت کثیره از وی گذرانیده است.

قلمی دارد در نهایت نازکی و صافی و ملاحت و پختگی که چشم بیننده خیره ماند. در بیست و چهار سالگی وفات کرد. در مدت عمر هشت مجلس تمام کرد و قلم سیاهی او در بعضی مردم یافت می‌شود. استادان این صناعت آن را بغایت عزیز می‌دارند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۱۸

بهزاد. وی مصور استادی است. اگر چه مقدار شاه مظفر نازک دست نیست اما قلم این از وی محکم‌تر است. طرح و استخوان‌بندی آن از وی بهتر است. در قدیم سلسله خواقین هلا-گویی که پادشاهان عراقند، خواجه عبد الحی بوده است. ۱۰۲ اعتقاد اهل این صناعت آن است که وی ولی ۱۰۳ بوده، در آخر توبه کرده بوده است و هر جا که از کارهای خود می‌یافته است می‌شسته و می‌سوخته است. از آن جهت کارهای وی بغایت کمیاب است. در صفای قلم و نازکی و محکمی، بلکه در همه اوصاف تصویر مثل وی پیدا نشده است. بعد از خواجه عبد الحی دیگر این شاه مظفر و بهزاد است و بعد از ایشان الی یومنا هذا دیگر مثل ایشان پیدا نشد. این هر دو تربیت یافتگان میر علی شیراند.

قاسم علی چهره گشای، وی شاگرد بهزاد است. کارهای وی قریب با بهزاد است و در همان اسلوب کسی که ممارست بسیار کرده باشد می‌دریابد که کارهای قاسم علی درست‌تر است نسبت به کارهای بهزاد و اصل طرح وی بی‌اندام‌ترست.

مقصود، دویم قاسم علی است و شاگرد بهزاد. قلم او هیچ کمی از قلم قاسم علی ندارد اما اصل طرح وی و پرداخت وی نسبت به قاسم علی خام است.

مولانا میرک نقاش، وی از عجایب «۱» روزگار است. استاد بهزاد است اصل طرح وی پخته‌تر از بهزاد است، اگرچه پرداخت وی مقدار بهزاد نیست، اما تمام کارهای وی در سفر و حضر از پیش میرزا و در خانه در هوای بیرون می‌ساخته است. (۱۳۲ پ) هرگز مقید حجره و کاغذی نبوده، این بسی عجب [است] مع هذا الاشکال انواع زورمندیها می‌کرد که مطلقا نفی تصویر و نقاشی است. از این جهت گرفتن ... ۱۰۴ کمانداری اکثر زورمندیها را ورزش می‌کرده، به آن شهرت داشته است. جمع ساختن تصویر به این امور بسیار غریب است.

دیگر استاد بابا حاجی است. در تصویر قلم پخته دارد اما اصل طرح وی بی‌اندام است. در تمامی خراسان در طراحی نقش و زغال گرفتن بی‌همتاست و می‌گویند که در مجلس برای تعصب، پنجاه و نیم دور کشیده که بر کار ماندند، تخلف نکرده و هیچ‌کدام

---

(۱). نب: عجاییات.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۱۹

از یکدیگر سر مویی، خورد و کلان نبود.

و استاد شیخ احمد، برادر بابا حاجی و مولانا جنید و استاد حسام الدین غداره‌گر و مولانا ولی، این جمله استادان ماهراند و بر «۱» یکدیگر چندان رجحان ندارند ملا یوسف شاگرد بهزاد است، بغایت تیزدست، آنچه استادان به یک ماه می‌کنند، وی در ده روز می‌کند، اما لطف قلم وی مقدار این استادان نیست. تذهیب وی بهتر از تصویر وی است.

مولانا درویش محمد که استاد فقیر است، شاگرد شاه مظفر است، در باریکی قلم مثل ندارد بلکه از شاه مظفر نیز گذرانیده اما چندان اندام و پختگی و ملاحت ندارد. گرفت و گیرها را بسیار خام می‌سازد. وی صورت سواری ساخته است شیری را بر سر نیزه برداشته است، مجموع آن در حد یک برنج می‌ماند. نقاش بسیار است اما آنچه استادند و سرآمد، این جماعتند که ذکر رفت.

و منهم المذهبون، یاری در تذهیب استاد است، از تذهیب وی، تحریر وی بهتر، و شاگرد ملا ولی است، از وی گذرانیده و مولانا محمود مذهب از یاری بهتر (۱۳۲ پ) کرده است و بغایت نازک کرده است. دیباچه برای میرزا سلطان حسین بنیاد کرده است و ناتمام مانده در آنجا هفت سال کار کرده است، چنان باریک ساخته است که در مفاصل بند روحی که شاید مقدار نیم نخود بوده باشد در آنجا یک ماه زرد زر ساخته، پنجاه برگ اسلیمی شمرده شده است باشد که ۱۰۵ همه را گذار و نشست به آن کرده. در آن زمان مذهبیان بسیار بودند اما استاد این دوکس‌اند که ذکر یافته.

و منهم المغنیون، حافظ بصیر است. به اتفاق، مثل وی پیش از وی نبوده است. چنان استماع افتاده است که در فصل بهاری در باغچه شعر می‌خواند، طیور، مثل بلبل و فاخته و صعوده بر گرد او جمع شده‌اند، در سر و کتف او نشسته و حافظ حسن علی شاگرد وی است. آواز زیری داشت، در غایت لطافت برتر کتب و پر تحریر می‌خواند و خواجه عبد الله مروارید اگر چه از روی مولویت در سلک تذکره موالی می‌شد و در شعر در

---

(۱). نب:+ هر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۲۰

جنب هلالی ۱۰۶ و اهلی ۱۰۷ و در تعلیق، سر دفتر میرحی و ملا درویش و در نسخ تعلیق بعد از سلطان محمد نور، وی را می‌بایست نوشت. در آن فنون بی‌بدل نبود، اما در قانون عدیل ندارد. گرفت ۱۰۸ اختراع وی است. قانون در قدیم سازی نبوده است که با

وجود سازهای دیگر کسی را به وی میل شود، زیرا که سازیست در غایت خشکی، اما خواجه عبد اللّه وی را چنان ساخته است که با وجود قانون خواجه عبد اللّه ساز دیگر را طبیعت رغبت نمی‌نماید، چون وی در این فن استاد است و از جمله فضیلت وی این راجح است، فلاجرم سر دفتر این طایفه شده است. استاد سید احمد غجکی و مطهر عودی ماهرانند اما استاد قل محمد هر دو را (۱۳۳ ر) از هر دو گذرانیده است و پیش رویهای بی‌نظیر دارد. و استاد حیدر شادبلبانی، وی نیز در فن خود استاد است. آن نوع که پیش از وی مثل وی نبوده است. دیگر استاد شیخی نائی است که جمع سازها را از جمیع استادان بهتر نواخته است. چون نی فن وی است، به آن مشهور شده است و همچنین در جمیع اهل فضل و ضیاع و محترفه، لانظیران و بی‌بدیلان بودند که شرح تمامی ایشان تعذر ظاهر دارد. تمامی اهل فضل و هنر که در خراسان بودند همه به ترتیب و سعی میر علی‌شیر بوده است. ۱۰۹

رجوع به تمامی حکایت

مقصود از ترتیب این مقدمات و مراد از تمهید این ترتیبات آن است که «۱» پدرم- انار اللّه برهانه- «۲» به خراسان رفت، در محلی که عظمت و کثرت و لطافت خراسان علی العموم «۳» و شهرت هرات و اهل او علی الخصوص «۴» به این مثابه بود که فی الجمله بر سبیل اقتصار مذکور شد. «۵»

در آن اوان فرزندان میرزا سلطان حسین که به پدر بزرگوار دولتمند، عاق و عاصی گشته بودند، برگشته انابت کرده به پابوسی پدر مشرف شده هر کدامی پایه تخت روان

(۱). نگ:- مقصود ... آن است که.

(۲). نگ:- انار اللّه برهانه.

(۳). نگ:- علی العموم.

(۴). نگ:- علی الخصوص.

(۵). نگ:- که فی الجمله ... شد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۲۱

میرزا را به دست تعظیم و گردن انقیاد برداشته، اتفاق تمام در میان ایشان به حاصل آمده بود.

چون پدرم- برّد اللّه مضجعه «۱»- به هرات رسید به استقبال مردم آمدند و مورد او را نیک مکرم داشته در منزل مناسب نزول اجلال را معین ساخته، نزولی که به ترتیبات مرتب بود ترتیب نمودند و به وقت ملازمت میر محمد برندوق برلاس که از امراء شاهرخی بوده در آن اوان از وی به حسب سن و مرتبه و اصالت و رای و رؤیت و توره، کس مقدم‌تر در الوس جغتای نبود به لطایف تملقات تعظیم زانو زدن را گوش گذار کرد.

پدرم به سمع رضا اصغاء نمود و به نوعی که چشمداشت ایشان بود تلقی کرد. میرزا نیز به انواع عاطفت، مقرر داشته (۱۳۳ پ) بر جمیع فرزندان خود، حتی میرزا بدیع الزمان که اسن و اعزّ و امجد اولاد میرزا بود، تقدم فرمود. در چنان شدی که جنت کنایه از وی تواند بود، در غایت تعظیم و تکریم، به انواع ناز و نعیم می‌بودند.

میرزا تکلیف اقامت را یکی از نبایر خود را با پدرم نسبت فرمود و هرچند که بودن خود را مصلحت نمی‌دید زیرا که میرزا بغایت از کبر سن و علت فالج و نقرس، فرو مانده بود و رشادت فرزندان میرزا آن مقدار نبود که جانشین میرزا شده به شاهی بیگ خان مقاومت توانند کرد اما نسبت را مناسب دانسته قبول کرد.

در خلال این احوال شاه بیگم که سابقا مذکور شده بود که برای درخواست از مغولستان به سمرقند، پیش شاهی بیگ خان آمده

بود، شاهی بیگ خان عزیمت استخلاص خوارزم را که تعلق به سلطان حسین میرزا داشت مصمم کرده و به اشارت او پدرم به خراسان گریخت و سلطان سعید خان به مغولستان فرار نمود و باقی اعاظم مغول را اکثر به گریختگان مؤید ملحق ساخت و بعضی را در سیاه چاه زندان و در بند آن کشید و شاه بیگم را به حکم اخراج به خراسان فرستاد و سایر الناس مغول را همراه به خوارزم برد «۲».

در تعداد اسامی فرزند [ان] یونس خان مذکور شده است که نخستین فرزند ایشان،

(۱). نگ:- برّد اللّه مضجعه.

(۲). نب: برده.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۲۲

مهرنگار خانیم است که به سلطان احمد میرزا پادشاه سمرقند نسبت فرموده بودند.

چون شاهی بیگ خان، سلطان علی میرزا [را] «۱» گرفت و کشت و سمرقند مستخلص گردانید. در آن فتح مهرنگار خانیم را عقد نکاح بسته بود. چون در محاصره آخر که بابر پادشاه [را] «۲» در سمرقند کرد و آخرش به صلح انجامید و خانزاده بیگم را طلب نمود، بابر پادشاه، خانزاده بیگم به عوض جان خود با وی داده به سلامت بدر رفت که مذکور شده است. چون خانزاده بیگم را این مهرنگار خانیم، خاله بود (۱۳۴ ر) و عقد هر دو در یک آن مجوّز نی، پس مهر نگار خانیم را مطلقه ساخته، خانزاده بیگم را عقد نکاح بست و خانیم در سمرقند می‌بود. چون شاه بیگم را به خراسان روان کردند، خانیم همراه مادر سببی شد و پدرم را خواهر مادری بود «۳» که از شهر سبز به وقت فرار به سایر متعلقات در شهر سبز مانده بود، برادرم شاه محمد را گرفته همراه بیگم و خانیم به خراسان آمدند.

پدرم را قبل از آمدن این جماعت داعیه سفر مبارکه حجاز می‌شد، چون این جماعت ملحق گشتند، فرو گذاشت. ایشان در آن دیار غربت در مذهب فتوت محظور بود. پس مقرر داشتند که ایشان را به کابل رسانند، چه در کابل بابر پادشاه بود که حکایت آن گذشته است. شاه بیگم والده پادشاه را مادر سببی می‌شد و با مهرنگار خانیم یک زایده بودند.

و به این عزیمت از میرزا سلطان حسین رخصت حاصل کرده متوجه کابل گشتند. قبل از آنکه به کابل برسند به چند روز والده بابر پادشاه که قوتلوق نگار خانیم باشد وفات کرده بود. وفات او از جمله سوء طالع این جماعت بود. بابر پادشاه همان رنگ در صورت عزّ استقبال نموده موارد این جمع را بغایت مکرم و محترم داشت و به آنچه در وسع گنجایش داشت مهما امکن رعایت خاطر ایشان را لازم گرفت. چند مدت در غایت [راحت] و امنیت، روزگاری می گذشت.

متعاقب، خبر وفات میرزا سلطان حسین رسید و خصوصیت احوال خراسان آنکه میرزا بدیع الزمان به حکم قاعده و توره به تخت پدر مستقر می گشت. خدیجه بیگم که

(۱). نب:- را.

(۲). نب:- را.

(۳). نگ: پدرم را خاله‌ای بود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۲۳

حرم سلطان حسین میرزا و سردفتر اهل فساد بود، مقرر چنان داشت که مظفر حسین میرزا که پسر وی بود، به میرزا بدیع الزمان در امر سلطنت شریک باشد. با وجود آنکه عقلاء روزگار (۱۳۴ پ) در آن زمان بودند نص کلام مجید را لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ

لَفَسَدَتا، ۱۱۰ هَباءً مَنْثُوراً ۱۱۱ ساخته قبول نمودند، «۱» فلاجرم تمشیت نپذیرفت. تاریخ رشیدی متن ۳۲۳ رجوع به تمامی حکایت ..... ص : ۳۲۰

خلال این احوال، جهانگیر میرزا در غزنین «۲» بنابر ضیق ولایت متوجه خراسان شد و پیش پادشاه عرضه داشت نمود که سلطان حسین میرزا در این ایام از این عالم نافرجام به آن عالم مقام ساخت. «۳» به خاطر چنان رسید که در این محل بر سبیل کومک و اتحاد با پسران میرزا سلطان حسین پیوسته باید شد، یحتمل که مهمات از هر وجهی که باشد، رویداد گردد. چون این عرضه داشت با پادشاه رسید به سرعت روان شد که اگر در راه به میرزا جهانگیر رسد، بازگردانند و اگر نه متعاقب برادر به خراسان روند. آنچه جهانگیر میرزا را گذشت دور نخواهد بود. آن‌گاه که پادشاه مصمم شد، به وثاق پدرم آمد و التماس نمود که مهمات کابل و نگاه داشت متعلقان را تصدی نماید، اما پدرم قبول نفرمود و به اعتذار گفت که چون در خراسان نیّت حج انعقاد یافته، تصدی نمودن این امر موجب انفساخ آن امر می‌گردد. از امرا و مردم معتبر باشند متصدی این امر گردند و به هر چه مرجوع به من باشد تهاونی نخواهد رفت و به قدر وسع مساعی به تقدیم رسانیده خواهد آمد. پادشاه، نظام الدین علی خلیفه و مولانا بابای بشاغری و امیر احمد قاسم‌کوه بر ۱۱۲ و چند دیگر از سران مردم خود را آورد و سپارش نمود که من به اعتماد شما می‌روم و این امرا جمیع مهمات را در پیش شما به فیصل رسانند و از این مقوله سپارش‌ها نمود و به خراسان رفت. «۴»

گفتار در رفتن بابر پادشاه به خراسان و ذکر مناقشه و وحشت که در کابل واقع شد

چون پادشاه به خراسان رفت تا اواسط زمستان در کابل (۱۳۵ ر) امنیت بود.

---

(۱). نگ:- نص کلام ... نمودند.

(۲). نگ: غزنی.

(۳). نگ: که سلطان حسینی بدرود زندگی گفته به خاطر.

(۴). نگ:+ فصل دهم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۲۴

پادشاه در خراسان دیرماند و خبرها به انواع می‌آمد و راه‌ها از جهت قطاع الطریق هزاره مسدود شد.

سابقا در ذکر تعداد فرزندان یونس خان مذکور شده است که یونس خان را پنج دختر بود و دو پسر، اما سه دختر، «۱» مهرنگار خانیم که مذکور شد که این زمان در کابل بود، به شاه‌بیگم همراه از سمرقند آمده بود؛ دیگر قوتلوق نگار خانیم و والده پادشاه که پیش از شاه‌بیگم و خانیم و پدرم به کابل، وفات کرده بود؛ دیگر والده بنده است که در زمان امانی تاشکند وفات یافته بود که ذکر آن گذشته است. این سه دختر یونس خان از ایسان دولت بیگم شدند.

سلطان محمود خان و سلطان احمد خان و سلطان نگار خانیم که حرم سلطان محمود پسر میرزا سلطان ابوسعید است و مادر میرزا خان و دولت سلطان خانیم که والده تیمور سلطان ابن شاهی بیگ خان است که ذکر این جمله از پیش آمده است، این هر چهار از شاه بیگم مذکور شدند. مقصود آنکه شاه بیگم، بابر پادشاه را و این کمینه را مادر کلان سببی می‌شود و میرزا خان را مادر کلان زاینده. از آن زمان که پادشاه از شکست خانان برطرف کوهستان حصار برآمد، میرزا خان در آن کوهستان با پادشاه ملحق شده بود، الی غایت همراه بود. پادشاه به نظر فرزندی او را منظور می‌داشت، چون پدر او با پدر و مادر با مادر پادشاه یک زاینده بودند که مشروح شده است.

از جهت قلت استطاعت، از پادشاه در آن سفر، در ملازمت مادر کلان که شاه‌بیگم باشد مانده بود. ۱۱۳ چون اخبار بر انواع در میان

زمستان از پادشاه و میرزایان خراسان رسیدن گرفت، مهر مادری در دل شاه‌بیگم اشتعال یافت و در صدد آن شد که چون پادشاه در خراسان به دست میرزایان (۱۳۵ پ) خراسان درآمد به علت آنکه میان سلطان حسین میرزا و سلطان ابو سعید میرزا عداوت‌ها بوده و خون‌ها ریخته شـد، پادشاه از دست ایشان رهایی نخواهد یافت. مع هذا موافق این نیز اخبار اراجیف می‌آمد [و به نظر می‌رسید] «۲» وقت آن است که میرزا خان را به جای پادشاه، پادشاه سازند.

---

(۱). نگ:+ که از ایسان دولت بیگم داشت.

(۲). نب:- و به نظر می‌رسید.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۲۵

چون این مقوله را با پـدرم در میان آوردنـد، پـدرم بغایت اسـتبعاد نموده و این مناقشه به نهایت انجامید. کار به آزار و بیزار رسید و آزار شاه بیگم موجب آزار خانـان می‌شـد و این بر پـدرم دشـوار بـود. چـون به این سـرحد رسـید پـدرم گفت به امتناع من ممتنع نمی‌شوند، باری تصدی خود نمی‌شوم، امراء پادشاه که هر روز به ملازمت پدرم از قلعه کابل بیرون آمده می‌آمدند به عادت معهود پیش پـدرم آمدنـد. این سـخن بعـد از منـاقشه یک ماهه این مقرر شـده بود. ۱۱۴ پـدرم در خفـا به امرا گفت که دیگر آمـدن شـما مصـلحت نیست. چون امرا به قلعه در رفتنـد، پـدرم به موضع آب بـاران که از کابـل یـک روزه راه است رفت و خود را از میان کار بیرون افکند. شاه بیگم و جمع دیگر که از مغولان بودند خطبه به نام میرزا خان خواندند و موافق قضا ۱۱۵ در مقام گرفتن قلعه کابل شدند. جنگ‌ها در میان رفت. بیگم با پدرم با مبالغه‌ها کسی فرستاد و طلب نمود. چون مبالغه و ابرام از حد تجاوز نمود، پدرم ناچار آمد. بیست و چهار روز قلعه کابل را محاصره نمودند. در آن اثنا پادشاه رسید «۱» و شد آنچه مشروح خواهد شد. «۲» ۱۱۶

رفتن پادشاه به «۳» خراسان و بازآمدن پادشاه از خراسان به کابل

چون پادشاه در پی جهانگیر میرزا رفت در کوه‌های «۴» هزاره به هم رسیدند و مطارحه و کنکاش کردند. رای‌های ایشان بر آن قرار یـافت که رفتن (۱۳۶ ر) خراسـان مصـلحت است شایـد که به قوت ایشـان بار دیگر به شاهی بیگ خان مقاومت تواننـد نمود. به این عزیمت متوجه خراسـان شدنـد. چون به خراسان رفتنـد، خلایق خراسان این دو برادر را بغایت خوش کردنـد و میرزایان نیز بغایت از آمـدن ایشـان مسرور شدنـد. امـا اتفـاق در میرزایـان خراسـان صورت نبست. چون پادشـاه دانست که اتفاق ایشان صورت نـدارد و بی‌اتفاق هیچ مهم تمشیت نمی‌پذیرد و مع هذا جهانگیر میرزا از افراط شراب به اسهال و موی و تب محرق مریض شد در افواه مردم آنکه، خدیجه بیگم بر عادت قدیم زهر در

---

(۱). نگ:+ فصل یازدهم.

(۲). نگ:- و شد آنچه مشروح خواهد شد.

(۳). نب:- به.

(۴). نب: کوه‌ها.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۲۶

شراب داده است، به این موجبات از بعضی اجازت خواسته متوجه کابل شدند.

در کوهـای هزاره خبر یافتنـد که میرزا خـان و محمـد حسـین میرزا کابـل را در محاصـره دارنـد. آنچه احمـال و اثقـال بود به میرزا جهانگیر که مریض بود و به محافه می‌آمد سپردند و به معدودی چند به ایلغار برون شد. عقبه هندوکش پربرف بود، به هر صعوبتی

که بود گذشتند. به سرعت و ایلغار متوجه کابل شدند و سحری بر سر کابل ریختند. هر کس که در بیرون بود قلعه کابل را به تنگ آورده بود در هر جا خزیدند و مردم درون و بیرون آمدند و هر چه درون و بیرون بود همه را به غارت بردند. پادشاه که مفهوم مروت ذات خجسته صفات او بود، بی‌تحاشی و کدورت در غایت بشاشت و مهربانی پیش مادر کلان سببی درآمد که مهر از او بریده، نبیره زایده را به جای او پادشاه ساخته بود. شاه بیگم مضطرب و محجوب، هیچ نمی‌داند که چه می گوید.

پادشاه زانوها زد و به محبت تمام دریافت و گفت، ولی نعمتی مادری به فرزندی شفقت ورزد فرزند دیگر را چه حد و امکان (۱۳۶ پ) رنجش باشد؟ حکم مادر بر همه ابواب به فرزندان جاریست و گفت، شب بیدار بوده و راه بسیار آمده و در کنار شاه بیگم ماند و میل «۱» خواب کرد و این از برای تسلی خاطر بیگم بود،- جزاك اللّه خیرا. «۲» هنوز بر خواب نرفته بود که مهرنگار خانیم که خاله زایده پادشاه باشد، آمد، پادشاه بدر جست و از روی مهر و محبت به خاله عزیزه دریافت. خانیم فرمود که فرزند اهل و عیال تو بسی مشتاقند، شکر، ما «۳» به دیدار تو مشرف شدیم «۴»، برخیز و به قلعه پیش اهل و عیال برو که ما «۵» نیز به آنجا خواهیم «۶» آمد.

به قلعه رفت. امرا و تمام خلق به شکرگذاری نعم الهی مبادرت نمودند و دیده‌ها را به خاك پای پادشاه مروت شعار مکتحل ساختند. متعاقب، خانیم، میرزا خان را با پدرم همراه خود گرفته رفت. چون نزدیک رسیدند پادشاه به استقبال خانیم پیش آمد. خانیم

---

(۱). نگ: راه بسیار آمده و سرش را روی سینه شاه بیگم گذاشت و میل.

(۲). نگ:- جزاك اللّه خیرا.

(۳). نگ: من.

(۴). نگ: شدم.

(۵). نگ: من.

(۶). نگ: خواهم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۲۷

فرمود که ای جان مادر، بزنه «۱» گناهکار و برادر ناسازگار تو را آوردم، چه می گویی؟ و اشارت با پدرم کرد. پادشاه چون نظر کرد پدرم را دید به سرعت و تعظیمی که سابقا معهود بود پیش آمد و خندان و شکفته در کنار گرفت و انواع خوش‌پرسی و تلطف نمود.

بعد از آن به میرزا خان دریافت و به او نیز به صد مهر و شفقت پیش آمد و به انواع کرایم اخلاق مجلس گذرانید و در بودن و رفتن مخیر ساخت. «۲» روی بودن در آینه تصور از زنگ خجالت دیده نمی‌شد. هرچند که پادشاه مروت شعار زنگ خجالت را با صیقل مروت و انسانیت می‌زدود اما موریانه انفصال که از افعال وخامت مثال در آینه آمال نشسته بود، زدوده نمی‌شد.

پدرم و میرزا خان اجازت قندهار گرفتند. شاه بیگم و خانیم را به مبالغه و تکلیف، مع تعظیم نگاه داشتند. چون به قندهار رسیدند میرزا خان در قندهار ماند و پدرم به طرف فراه و سیستان گذشت به عزیمت (۱۳۷ ر) آن نیّت مبارک که سابقا در خراسان مصمم کرده بود. چون به حدود فراه رسیده شد خبر استخلاص شاهی بیگ خان خراسان را [و] «۳» استیصال جغتای رسید و راه‌ها مخوف و ممّرها مسدود گشت و آن عزیمت از قوت به فعل نیامد این وقایع در شهور سنه اثناعشر و تسعمایه ۱۱۷ واقع بود. «۴»

ذکر وقایع پادشاه در آن مدت که در کابل بوده بر سبیل اجمال و بعضی حکایت متفرقه که تعلق به آن دارد

پادشاه در مقر سلطنت و مسند مروت در کابل بود و مجمل احوال پادشاه در کابل این است که سابقا مذکور شده است که «۵» در شهور سنه تسع و تسعمایه ۱۱۸ کابل را از مقیم ابن ذوالنون ارغون مستخلص کرد و لشکر خسرو شاه قریب بیست هزار کس همراه بود و کابل گنجایش آن نداشت. فلاجرم عزیمت هندوستان کردند و در آن لشکر از جهت راه نادانی در جایهای کم آذوقه افتادند. اکثر چهارپایان لشکر تلف شد. اگر چه در آن لشکر

---

(۱). نب: مادر نیز تیرنه.

(۲). نگ:- و در بودن ... ساخت.

(۳). نگ:- و.

(۴). نگ:+ فصل دوازدهم.

(۵). نگ:- در مقر سلطنت ... است که.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۲۸

جنگ نشد اما شکست عظیم در آن لشکر راه یافت. چون به کابل برگشته آمدند، اکثر لشکر خسرو شاه بعد از آنکه هر کدام به نوعی متفرق شدند، در خلال این احوال آمدند شاه بیگم و پدرم به کابل و رفتن پادشاه به خراسان که شرح آن از پیش رفت واقع شد.

بعد ما که به طرف قندهار رفتیم از این امور ضعفی قوی بر احوال مردم راه یافت و اوقات به تضیق هر چه مضیق می‌گذشت. مع هذا جهانگیر میرزا که در آن زمان پشت و کمر مهمات پادشاه بود فوت کرد. بعد از وقوع این امور می‌خواست که به هر طریق که باشد متمسک به قوتی گردد که موجب استقرار در کابل گردد. پس به قندهار پیش شاه بیگ کس فرستاد. شاه بیگ پسر ذو النون ارغون است. ذو النون یکی از امراء بزرگ میرزا سلطان حسین بود و مدت سی سال از قبل میرزا سلطان حسین در قندهار و زمین داور حکومت به استقلال کرده (۱۳۷ پ) اگرچه مرد شجاع و عاقل بود اما در غایت امساک خزاین بی‌حد در آن سامان نموده و خود به ملازمت میرزایان به خراسان رفته بود. وقتی که شاهی بیگ‌خان بر سر هرات رفت وی تنها در مقابل شاهی بیگ خان برآمد. به مقدمه لشکر اوزبک فی الجمله جنگی کرد و در آن جنگ کشته شده بود و در قندهار به جای او پسرش شاه بیگ متمکن گشته. پادشاه به شاه بیگ کس فرستاد متضمن آنکه چون اولاد میرزا سلطان حسین استیصال یافتند مناسب آنکه در اطاعت و خدمت را گشاده گرداند و این زمان در خانه سلطنت ما در صدر امارت لایقتر از او کسی نیست که صدرنشین باشد. چندانکه از این مواعد فرستادند وی امتناع نمود، چه وی خود را از رتبه ملازمت برتر می‌داشت. القصه کار به محاربه انجامید. پادشاه به قندهار رفت و در نزدیکی قندهار مصاف دادند و مقاتله عظیم واقع شد. آخر نسایم ظفر شقه علم دولت پادشاه را به فلک فتح و فیروزی رسانید «۱» و غبار هزیمت بر ابصار لشکر شاه بیگ فرو ریخت. چنان هرج و مرج بر احوال ایشان راه یافت که به قلعه قندهار در نتوانستند رفت. همچنان جریده به طرف سوی ۱۱۹ خزیده اقبال را به ادبار مبدل کرد. به دست پادشاه خزینه افتاد که به لشکر به سپر شاهرخی ۱۲۰ قسمت نمود و میرزا خان که به قندهار مانده

---

(۱). نگ: مقاتله عظیم واقع شد آخر پیروزی پادشاه آشکار شد و غبار.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۲۹

بود باز به پادشاه ملحق شد. پادشاه در غایت دولت و غنیمت به کابل نزول اجلال ارزانی داشت و قندهار را به سلطان ناصر میرزا که برادر خرد جهانگیر میرزا باشد، داد.

چون [به] کابل آمدند خبر از بدخشان آمد که چون ولایت خسرو شاه ۱۲۱ به اوزبک تعلق گرفت بعضی از اهالی بدخشان به اوزبک سر فرو نیاوردند. چند مرتبه لشکر اوزبک را هزیمت دادند و هر میر هزاری در جای سرداری شده‌اند و سر اوزبک را در سر داری کرده ۱۲۲ و کلانتر ایشان زبیر زاغی ۱۲۳ است.

شاه بیگم را داعیه (۱۳۸ ر) بدخشان شد به علت آنکه ملک موروثی سه هزار ساله ۱۲۴ من است. گر چه من ضعیفه‌ام و شایان سلطنت نی، اما نبیره من میرزا خان هست. مردم از من و فرزند من ابا نخواهند کرد. پادشاه اجازت فرمود، شاه‌بیگم و میرزا خان به بدخشان رفتند. ۱۲۵ و برادرم محمد شاه در ملازمت بیگم بود همراه بردند.

چون به نزدیکی بدخشان رسیدند میرزا خان را پیش زبیر زاغی فرستادند که خبر ورود بیگم رساند و آنچه خیال او باشد معلوم نمایند.

چون میرزا خان جدا شد لشکر میرزا ابابکر از کاشغر رسید. تمام مردم و بیگم و خانیم هر که همراه بود ربودند و بردند. شرح احوال میرزا ابابکر ۱۲۶ عنقریب مشروح خواهد شد.

میرزا خان پیش زبیر «۱» گریخته رفت. در اول زبیر فی الجمله به اعزاز تلقی نمود و در آخر نوعی نگهداشت که غیر دو سه خدمتکار کسی را پیش او نگذاشت. چون مدتی بر این برآمد، یوسف علی کوکلداش دیوانه که ملازم قدیمی میرزا خان بود به هژده نفر دیگر اتفاق نمود. شبی به سر زبیر ریختند و کشتند و میرزا خان را پادشاه ساختند. از آن تاریخ که سنه ثلاثه و عشر و تسعمایه بود تا آخر وقت بدخشان به دست میرزا خان ماند.

اما پادشاه پس از فتح قندهار در کابل می‌بود و جمعی مغول خسرو شاه که باقی مانده بودند قریب سه هزار کس، عبد الرزاق ۱۲۷ میرزا ابن الوغ بیگ کابلی «۲» را پادشاه برداشته مخالفت کردند چنانکه با پادشاه زیاده از پانصد کس نماند. پادشاه با پانصد کس برآمده

---

(۱). نگ:+ زاغی.

(۲). نگ:- میرزا ... کابلی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۳۰

مصاف داد. یکی از جنگ‌های به شمشیر پادشاه این بود. بعد از زدوگیر بسیار و گیرودار بی‌شمار، مخالفان را در هم شکست پادشاه در آن جنگ با نفس خود با پنج کس از بهادران لشکر مخالف، علی سیدگور و علی سینار [و] سه کس دیگر مقابل شد و به ضرب دلیری و زخم شمشیر ایشان را گریزانید.

عبد الرزاق میرزا در آن جنگ به دست پادشاه افتاد. او را نیز مروت کرد (۱۳۸ پ) گذاشت. بعد از این امور مهمات پادشاه در کابل تمشیت یافت. در کابل می‌بود تا سنه سته و عشر و تسعمایه ۱۲۸ که شاهی بیگ خان کشته شد. شرح این حال گفته خواهد شد. «۱»

رفتن شاهی بیگ خان به خوارزم و استخلاص نمودن و مراجعت او به ماوراء النهر و توجه نمودن او به ممالک خراسان

چون شاهی بیگ خان مهمات مغول را سامان نمود، سلطان سعید خان به مغولستان گریخت و پدرم به خراسان. بعضی را کشت و بعضی را در بند کشید و شاه بیگم را به خراسان فرستاد و سایر الناس مغول را به خود همراه به خوارزم برد. مدت یازده ماه محاصره کرد. در خوارزم چین صوفی بود که از قبل «۲» میرزا سلطان حسین حاکم آنجا بود.

در مدّت یازده ماه هیچ‌کس به فریاد نرسید. جنگهای عجیب کرد که این زمان در میان اوزبک مثل شده است. آخر از جهت آنکه هیچ ذخیره نمانده بود مردم او اکثر از گرسنگی هلاک گشتند و مجال حرب نماند. آنگاه شاهی بیگ خان قلعه خوارزم را گرفت و

چین صوفی را کشت و مراجعت نموده به سمرقند آمد.

چون قبل از فتح خوارزم، بلخ را شش ماه محاصره کرده بود مهم او را نیم کاره ساخته بود که سابقا سمت تحریر پذیرفته است، به اتمام او متوجه شد و بلخ را نیز فتح کرده به سمرقند برگشت. زمستان در سمرقند گذرانیده و در بهار متوجه خراسان شد. میرزا سلطان حسین سال پیشین وفات کرده بود. فرزندان میرزا با وجود سست رایی و قلت اجتهاد در امور، هیچ‌کدام به هم اتفاق نیز نداشتند. چون خبر توجه شاهی بیگ خان

---

(۱). نگ:+ فصل سیزدهم.

(۲). نب: قبل از.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۳۱

شنودند، هرج و مرج هر چه تمامتر به احوال ایشان راه یافت و هر کس رایی و مصلحتی می‌اندیشیدند و بر هیچ قرار نداده بودند که خبر رسید که شاهی بیگ خان نزدیک هرات رسید. میر ذو النون «۱» پیش باز لشکر برآمد. سیلاب را به خاک پیش‌بینی و مشاعل آتش را خاشاک فرونشاندن (۱۳۹ ر) محال باشد و از سستی رای، «۲» اول مقدمهٔ الجیش اوزبک میر ذو النون را شهید ساخته به درون هرات به غارت مشغول شدند و میرزایان هر کس به طرفی گریخته و اکثر اهل لشکر را خبر نشد که هرات به چه نوع استخلاص یافت. شهری به آن عظمت و خلقی بدان کثرت، به این سهولت مستخلص شد.

میر محمد صالح که یکی از امرا زاده‌های «۳» سلطان ابو سعید است و نام او در تذکره شعرا مذکور شده است، «فتح خراسان» ۱۲۹ را تاریخ یافته است، نهصد و دوازده می‌شود. «۴»

سبب رفتن پدرم محمد حسین گورکان- انار اللّه برهانه- «۵» پیش شاهی بیگ خان و ذکر ما «۶» یتعلق ما و شهادت خال بزرگوارم سلطان محمود خان و پدرم- انار اللّه برهانهما- «۷»

وقتی که پدرم و میرزا خان از کابل به قندهار آمدند، میرزا خان در قندهار ماند و پدرم به عزیمت حج گذشت. مقرر آنکه به سیستان روند و به راه نه و بندان به کرمان برآیند که اگر به خراسان می‌رفتند، میرزایان خراسان تکلیف بودن می‌کردند. ۱۳۰ چون نزدیک فراه رسیده شد جمعی پیش آمدند، گریخته و شکسته و فرومانده، به حال هر چه بدتر و ابتر تقریر نمودند که شاهی بیگ خان خراسان را گرفت، بر آن منوال که تقریر رفت. ۱۳۱

چون به فراه رسیده شد راه مخوف و به هر دهانه مسدود شده بود. به غیر بودن صورت دیگر مطلقا نداشت. مدت سه ماه در فراه ماندند. شاهی بیگ خان این حال را شنوده کس فرستاد به انواع تکلف و اکابر فراه همراه شده پیش شاهی بیگ خان رفتند.

---

(۱). نگ: میرزا ذو النون.

(۲). نگ:- و از سستی رای.

(۳). نگ:- زاده‌های.

(۴). نگ:+ فصل چهاردهم.

(۵). نگ:- انار اللّه برهانه.

(۶). نگ:- و ذکر ما.

(۷). نگ:- انار اللّه برهانهما.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۳۲

شاهی بیگ خان در اولانگ کاهدستان ۱۳۲ نشسته بود، به عظمتی که شرح آن در این مختصر گنجایش ندارد. تغییر و تخلیل بر کار او در چندین سال، هرگز در مخیله هیچ‌کس متصور نمی‌شد. عجب حالیست (۱۳۹ پ) که در اندک زمانی هَباءً مَنْثُوراً ۱۳۳ شد، به آن نوع که عنقریب تحریر خواهد یافت.

بالجمله پدرم را به انواع عظم کرایم ملاحظات مکرم داشت و به انعامات وافی و کافی مخصوص گردانید.

و بر سر قندهار آمد. در قندهار، سلطان ناصر میرزا بود که سابقا ۱۳۴ تحریر یافته است چهل روز محاصره کرد. آخر صلح کرد و غنایم ربود و بازگشته در آن سال در مشهد و نیشابور و استرآباد و تورشیز، فرزندان میرزا سلطان حسین را به سلاطین شاهی بیگ خانی محاربات رفتن. در تمامی محاربات ظفر بر اوزبک و هزیمت بر جغتای بود، اکثر کشته شدند. باقی السیوف خسته جستند، چنان متفرق گشتند که دیگر هرگز جمعیت صورت نیافت.

در آن اثنا عبید اللّه خان ۱۳۵ که در آن زمان سلطان بود، اکثر فتوح به نام او بود، با بخارا که مقر سلطنت موروثی وی بود می‌رفت، مرا از پدر طلب نمود. سبب آن بود که در تفصیل فرزندان پدرم، تذکره یافته است که فرزند کلانتر ایشان که حبیبه سلطان خانش نام دارند، بعد از فرار از شهر سبز، شاهی بیگ خان به عبید اللّه سلطان نسبت فرموده بود، مرا از پدر طلبیده پیش همشیره به بخارا آورد.

در زمستان همان سال، شاهی بیگ خان به ماوراء النهر به عزیمت قزاق آمد که دشت قپچاق ۱۳۶ باشد. پدرم همراه شاهی بیگ خان به بخارا آمد. شاهی بیگ خان گذشته به قزاق رفت. پدرم را در سمرقند گذاشت. اول بهار برگشته آمد و به خراسان رفت. پدرم را با تیمور سلطان که پسرش بود و سمرقند را به وی داده بود سپارش نمود. آن بهار پدرم در سمرقند بود و من با همشیره در بخارا می‌بودم.

در آن زمان خبر توجه سلطان محمود خان از مغولستان به اندجان به تظلم و خواهش رسید. شاهی بیگ خان کس فرستاد، پدرم را به خراسان طلبید. چون پدرم به خراسان

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۳۳

توجه نمود، وخامت خاتمت این امور را (۱۴۰ ر) به نظر بصیرت می‌دید و رنگ شهادت را در لوح اجل مشاهده می‌کرد اما گاهی رشته حیات را به سر رشته امید نجات که از تار عنکبوت ضعیف‌تر بود «۱» می‌بست. با وجود [این] در احتیاط کار من بغایت مجهود بود و مهما امکن «۲» سعی می‌نمود که اگر نفس نفیس او در گرداب شهادت غریق رحمت گردد، باری من در ساحل سلامت از آفات مخافات مصون مانم.

بار اول که هرات رفته بود، برای معلمی من فرد صالح فاضل پیدا ساختند، حافظ میرم نام، الحق که مرد صالح حفاظ و فقیر، به انواع فضایل از قرآن خواندن و لهجه آواز و خط نسخ تعلیق و غیره، همه را به وجه احسن داشت و پدرم را به وی بغایت خوش بود و در آن مدت چه در وقت رفاهیت و فراغت و چه در ایام آلام محنت، همیشه جلیس پدرم می‌بود. مرا تعلیم قرآن و خط می‌کرد.

چون عزیمت خراسان پدرم را ناچار شد در خفیه به من تلطف نمود و انواع مهر و شفقت بر حال من مرعی داشت. قطرات مطرات که از سحاب شفقت انبعاث یافته بود از نظر مهر و محبت فرو ریخت «۳» و فرمود که طغای ۱۳۷ تو یعنی سلطان محمود خان آمده است چندانکه وی را به سخن و خط اعلام دادم که بعد از استیلای میر تیمور و تخریب مغولستان، اجداد بزرگوار شما در مغولستان می‌بودند و انتهاز فرصت می‌جستند و به قلت لباس و عدم تنوع مأکول قناعت نموده پاس مردم و لشکر خود می‌داشتند و احتظاظ تلبس امتعه و اقمشه زاکیه و التذاذ تنقل اطعمه و اشربه و فاکهه را به سلامتی سر سردار خود و آراستگی لشکر نصرت اثار مقابله نمودند. «۴» یکصد و بیست «۵» سال بدین منوال گذشت تا که ذات خورشید صفات حضرت شما که در مغولستان که دیار شرقی

است و مشرق انوار خواقین بود طلوع یافت. تا اواسط هنگام شباب، بر منوال خواقین خجسته حال در ملازمت پدر فرخنده فال (۱۴۰ پ) مغولستان ویران را معمور داشتید تا آنکه انتهاز فرصت که اجداد گردون امداد شما می‌جستند، سلطان یونس خان و شما یافتید.

---

(۱). نگ: مشاهده می کرد امید او به نجات نازک‌تر از تار عنکبوت بود.

(۲). نگ:- مهما امکن.

(۳). نگ:- قطرات مطرات ... فرو ریخت.

(۴). نگ:- و احتظاظ ... نمودند.

(۵). نگ: پنجاه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۳۴

متصرف ممالک که محمود اجداد بود شدید. مدت نوزده سال در عین کمال روزگاری گذشت. اکنون اظهر من الظّواهر است که قوت عساکر نصرت مآثر، لشکر شاهی بیگ خان را وافی نتواند بود. پس فرض وقت آن است که نابود مغولستان را با بود وجود شریف و وجود عساکر سعادت منیف مقابل سازید و وجود حیات را هر چند که به مشقت قرین باشد از انعدام آن بسیار بهتر شمارید که مرا به جد معلوم شده است که هرگاه که شما در حواشی شاهی بیگ خان باشید، به هر شقی که از آن زبونتر نباشد ممات شما را حیات خود پندارد و به هیچ وجهی من الوجوه، ابقا «۱» در حق شما روا ندارد.

و از این مبالغه و ابرام را به کرات آنچه ممکن بود به جا آورده شد. اما هر بار که ابرام من به خان می‌رسید، اراذل «۲» چند که از غایت دنائت همیشه نظر کوته‌بین ایشان بر حال خود می‌بود، به تصور فایده که مقدار خشخاش بودی به ویرانی عالمی سعی نمودندی همه مهمات سلطنت خان که به آن مثابه عظیم بود، در سر همین رفته بود، «۳» به عرضش می‌رسانیدند که رفتن شما را محمد حسین میرزا نمی‌خواهد زیرا که این زمان شاهی بیگ خان رعایت فوق العاده نموده رفتن شما را به آن مضر می‌داند. از این نوع خرافات به عرض می‌رسانیدند و می گفته‌اند که همین مقوی رای ماست که میرزا را شاهی بیگ خان چه مقدار رعایت کرده است و بر همگنان مبرهن است که در جنب نیک‌ها که شما به شاهی بیگ خان کرده‌اید با نیک‌های میرزا، چه تفاوت است و همچنین آنچه به میرزا کرده به شما اضعاف و آلاف آن خواهد کرد. ۱۳۸ و این محالات در خیالات خان از جمله معقولات نموده است. جواب آمد (۱۴۱ ر) که ای آداش «۴»، یعنی ای دوست. این هر دو در زمان خردی «۵» به رسم مغول دوست شده بودند، تا آخر، خان پدرم را به همان نام می‌خواند. عجب حالیست که در خراسان و سمرقند به انواع خوشی روزگار می گذرانی، با آنکه می‌دانی شداید مغولستان را و مرا به آن شدت روا می‌داری. وی آن کلمهٔ الحق مرا با باطل غرض مغشوش ساخته محق ندانسته آمدند. این بار، آن بار نیست، ۱۳۹ البته کاس

---

(۱). نگ: هیچ وجه ابقا.

(۲). نب: ارازل.

(۳). نگ:- به تصور فایده ... رفته بود.

(۴). نگ: داش.

(۵). نب: خوردی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۳۵

شربت شهادت را که یاس از حیات باشد در کام امید خان، شاهی بیگ خان خواهد فرو ریخت و هر چه از آن باقی ماند به من

لاجرعه خواهد نوشانید. اکنون تو را به خدا سپارش می‌نمایم. اگر چه همراهی تو مرا از جان شیرین‌تر است اما می‌ترسم که تو را شاهی بیگ خان به من همراه مؤید نگرداند. برای ابقای ذات و طول حیات تو، زهر مهاجرت تو را به نقد می‌بایدم چشید. تو نیز به مرارت مفارقت، همین نمای. مصراع «۱»:

صبر تلخ است ولی میوه شیرین دارد. ولی همان انگار که پدر مردن، همه فرزندان را میراث است. تو نیز به آن میراث رسیدی و اگر مرغ جانم از دام قصد شاهی بیگ خان خلاصی یابد، به دیدار یکدیگر مسرور خواهیم شد.

چون استاد تو، حافظ میرم، مرد صالح فقیر است و با مردم ما هیچکس آشنایی ندارد اگر مرا واقعه دست دهد با مشاورت نیکو خواهان من، در باب تو فکری تقدیم تواند نمود. مع هذا کوچ او نیز در خراسان است. مدت یک سال شد که به سبب همراهی ما، جدا می گردد. حافظ به من رود، ۱۴۰ تو را به مولانا محمد می‌سپارم. زنهار که در همه ابواب، سخن او را لازم الاستماع دانی. وی خلیفه ۱۴۱ من است و پدر او استاد و معلم من است. ابا عن جد، مرسوم اجداد او همین بوده. «۲» از زمان تولد الی غایت به من همراز و جلیس و هم صحبت و انیس من بوده است و از وی امید می‌دارم که به روز حدوث بلایا دست در دامن فکر تو زند و تو را در تحت (۱۴۱ پ) ذیل امنیت تواند رساند.

و از مقوله و نصایح، درّ چندی را در سلک مصلحت اندیشی منسلک ساخته در گوش هوش من گوشوار گردانید. متوجه ملازمت شاهی بیگ خان گشت. در آن اوان شاهی بیگ خان، کلات ۱۴۲ را محاصره داشت. در ظاهر پدرم را به نظر اشفاق منظور گردانیده به مسارعت رخصت ارزانی داشت که به هرات رود. چون به هرات رسید متعاقب کس فرستاد پدرم را در خراسان و سلطان محمود خان را با فرزندان در خجند شهید ساخت.

سلطان محمود خان را در مزار قطب الحق و الدین «۳» شیخ مصلح الدین خجندی

---

(۱). نگ:- مصراع.

(۲). نگ:- ابا ... بوده.

(۳). نگ:- قطب ... الدین.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۳۶

گذاشتند و پدرم را در مزار پر انوار منبع سعادات و رفیع الدرجات، «۱» امیر سید حسین سادات- علیه الرحمهٔ «۲»- گذاشتند. و این مظالم «۳» واقعه در سنه اربع و عشر و تسعمایه بود.

برای خان «لب دریای خجند» ۱۴۳ تاریخ یافته‌اند «۴» که مذکور شده است و برای پدرم، همین مولانا محمد، «خراسان» ۱۴۴ تاریخ یافته است. حضرت غافر الذنوب و ستّار العیوب و واهب العطیات و رافع الدرجات- جلّت عظمته و عمّ نواله- روضتین شریفتین ایشان را به انوار مغفرت و رحمت، منور گرداناد و سیئات ایشان را به ذیل اسم ستاری پوشیده داراد و حسنات به مقتضای وهابی، به عطیات اقدس مقابله کناد و درجه ایشان را در مرافع درجات علیین برساناد و حشر ایشان را به مقتضای معتقد ایشان به سلف اهل سنت و جماعت محشور گرداناد و بحق محمد و آله الامجاد. «۵»

گفتار در وقایع مؤلف کتاب

چون شاهی بیگ خان، پدرم را شهید کرد، برای من با بخارا کس فرستاد. مقرر آنکه مرا در آب اندازند و به آنها که در آب خجند غریق رحمت شده بودند ملحق گردانند. هر چند که این امر به عبید اللّه سلطان که همشیره من در حباله [نکاح] «۶» وی بود، گران می‌آمد اما وی را مطلقا مجال ابا نبود. زهی حضرت قادر «۷» به قدرت خداوندی که اگر نه ارادت او باشد «۸» (۱۴۲ ر) قهارانی که

قهارسان فلک را از روی قهر و غضب مقهور گردانند و جبارانی که جابران زمان را از روی جبر و جور در جوف زمین به عدم قرین گرداند «۹» نتوانند که سرمویی از موی سر هیچ سری خم دهند و یک پای از هزار پایه کم کنند. «۱۰»

مصدق این مقال و محقق این مثال، بیان احوال این شکسته حال است. ۱۴۵ شاهی بیگ خان که مظهر جلال و جبروت ملک متعال- جلّت عظمته- «۱۱» بود، چه کارخانه‌های سلطنت را که منهدم نساخت و چه خاندان‌ها [ی] پادشاهت که منهدم نکرد. از جمله

---

(۱). نگ:- پرانوار ... الدرجات.

(۲). نگ:- سادات علیه الرحمة.

(۳). نگ:- مظالم.

(۴). نگ:+ فصل پانزدهم.

(۵). نگ:- که مذکور شده ... الامجاد.

(۶). نب:- نکاح.

(۷). نگ:- حضرت قادر.

(۸). نگ:+ جابران.

(۹). نگ:- قهارانی که ... گردانند.

(۱۰). نگ:- و یک پای ... کنند.

(۱۱). نگ:- ملک ... عظمته.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۳۷

پروردگان سلطان‌حسینی ۱۴۶ که قریب دویست هزار کس بودند، سلطان محمود میرزائیان «۱» که قریب پنجاه هزار بودند و کارخانه بخت و تخت سمرقند و میرزا سلطان احمدیان «۲» که به تاخت و باخت شاهی بیگ خان ایشان را چه ساخت و چگونه پرداخت و همچنین جمع کثیر از ارباب دول و اصحاب عمل را در مدت اندک و فرصت تنگ، چنان به باد فنا فرا داد که از غبار هستی ایشان در صحرای عدم برج‌ها ۱۴۷ به فلک بر شد و از دود آه‌شان در آن صحرا گردبادها برخاست.

پادشاهی به این قهاری و جباری در صدد کشتنم شد و حال آنکه سنین عمر من اواسط ایام طفولیت را به آخر رسانیده بود. چپ را از راست نشناختمی و نیک را از بد ندانستمی و قوت آن نبود که قوتی به فعل آوردمی. بلکه هنوز عقل آن قدر عقال ۱۴۸ نیفکنده بود که هیچ ارادتی را به قوت تعقل توانستمی کرد. یتیم بی‌مادر را پدر کشته شده، اعمام متفرق گشته و اخوال به شهادت رسیده، نه برادر کلانتری که غمخواری تواند کرد و نه خویش و پیوندی که غمگساری تواند نمود.

و در آن تاریخ که سنه اربع عشر و تسعمایه ۱۴۹ بود، وبای سلاطین ایام عموما و قتل عام خواقین مغول خصوصا بود. آنجا که ارادت ازلی و حکم لم یزلی، «۳» خیل خیل از خال و خاله‌زاده‌ها و عمه‌زاده‌ام به تفاریق در هرجا (۱۴۲ پ) برات شهادت بخشی می‌فرستادند، از جمیع ایشان بنده عاجزتر و طفل‌تر بودم. عجبتر آنکه ایشان کناره بودند به نوعی که تقریر رفته است، ناچار و بی‌اختیار، بلکه از روی اضطرار خود را در میان بلاد می‌انداختند و شهید می‌شدند و بنده در میان بلاد در شهر بخارا که در وسط ممالک محیط شاهی بیگ خان بودم. چون حکم ارادت ازلی پادشاه لم یزلی بر فنای من جریان نیافته بود بلکه به بقای من شرف نفاذ پذیرفته، شاهی بیگ خان به آن عظمت و جبروت، بنده عاجز و طفلی به این ضعیفی را در صدد کشتن شد و نتوانست که یک سر مویی از موی سر او خم دهد. «سبحان ذی الملک و الملکوت، سبحان ذی العزّة و القدرة و الکبریاء و الجبروت، سبحان الملک الحیّ الذی لا یموت.» «۴»

(۱). نگ: محمود و میرزاها.

(۲). نگ: احمد.

(۳). نگ:- و حکم لم یزلی.

(۴). نگ:- سبحان ذی الملک ... لایموت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۳۸

تفصیل این جمله آن است که در تاریخ مذکور پدرم- انار اللّه برهانه «۱»- به خراسان رفت و شاهی بیگ خان شهید کرد، چنانچه تقریر یافت و برای من با بخارا کس فرستاد.

هرچند عبید اللّه خان این امر را کاره بود، تجاوز حکم شاهی بیگ خان از ناممکنات بود.

مرا به آن کس سپردند و مقرر آن بود که مرا در آب آمو به آنها که غریق رحمت شده‌اند ملحق گردانند. بعضی از ایشان که از پدرم در هرجا مانده بود تجسس می‌کرد، سخنش آنکه میرزا به من فرموده‌اند اشیاء مرا با پسر مرا همراه بیار، برای این معنی چند روز توقف واقع شد. در اثناء توقف، مولانا محمد که استاد من و خلیفه پدرم بود، پیش حضرت مولانا رفته است. حضرت مولانا فرموده‌اند که به خراسان کی روان می‌شوید؟

مولانا محمد گفته است که در همین چند روز مقرر است که بدر آییم. حضرت مولانا فرموده‌اند که بعد از ساعتی بیائید که سخنی دارم. بعد از ساعتی که ازدحام اهل اعتقاد انعقاد یافته بود متفرق شده، پیش حضرت مولانا درآمده است. حضرت مولانا فرموده‌اند (۱۴۳ ر) که ماکی راضی بودیم که محمد حسین میرزا به خراسان رود، و حالا پسر میرزا را به خراسان می‌برید. مولانا گفته است که آری توکل کرده می‌بریم.

حضرت مولانا فرموده‌اند که پیغامبر را- صلّی اللّه علیه و سلّم-: کفار «۲» مکه قصد کردند، ایشان توکل در فرار و مهاجرت کردند نه در ایستادن و گرفتار شدن. اکنون مصلحت آن است که توکل بر حق- سبحانه و تعالی- «۳» کرده پسر میرزا را گرفته گریزید که اگر در این شما را خوف و خطری روی دهد من ضامنم. البته در این کار اقدام می‌باید نمود.

مولانا محمد بارها می‌گفتند که هرگز آن داعیه در ضمیرم نبود. به این کلمه حضرت مولانا در دل من عجب قوتی حاصل آمد و مرا داعیه قوی پیدا شد که شما را گرفته گریزم. از پیش ایشان که برآمدم در صدد گریختن شدم.

چون سخن به اینجا رسید اگر حضرت مولانا که سابقا در ماده مرض من مذکور شده‌اند و آن بر سبیل اجمال بوده مفصل آن مجمل را تفصیل دادن لایق می‌نماید.

(۱). نگ:- انار اللّه برهانه.

(۲). نگ: پیامبر اکرم را کفار.

(۳). نگ:- سبحانه و تعالی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۳۹

بیان احوال «۱» حضرت مولانا محمد قاضی- علیه الرحمة و الغفران- «۲»

حضرت مولانا، «۳» نام ایشان محمد بن برهان الدین است. پدر ایشان از جمله مخصوصا قاضی عماد الدین مسکین سمرقندی بوده‌اند. از این جهت اشتهار ایشان به مولانا محمد قاضی شده است. ایشان را بعد از تحصیل علوم، داعیه سلوک راه خدا شده است.

به این داعیه ایشان عزیمت خراسان کرده‌اند. چون از سمرقند برآمدند، قطب الاقطاب، محبوب حضرت ربّ الارباب، قدوه اصحاب اولی الالباب، خواجه ناصر الدین ایشان پرسیدند کجا می‌روید؟ گفته‌اند به خراسان دیگر پرسیده‌اند که همین بداعیه تحصیل است یا داعیه دیگریست؟ طالب علمی که همراه ایشان بوده گفته است که ایشان را داعیه (۱۴۳ پ) درویشی بیشتر است. گفته‌اند که ساعتی توقف فرمایند و طرف پیستان باغ رفته‌اند. بعد از ساعتی ممتدی آمدند و دو خط آورده، یک خط سپارش بوده است که خدمت مولانا را با پسر مولانا سعد الدین کاشغری که خواجه کلان باشد، سپارش نموده‌اند و خط دیگر طریقه سلوک و ورزش نسبت شریفه این طبقه علیّه را نوشته‌اند و به مولانا داده‌اند که نسخه آن این است:

حقیقت ۱۵۰ عبادت، خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهود عظمت حق سبحانه و تعالی، بر دل ظاهر شود و ظهور این چنین سعادتی موقوف بر محبت است. ظهور محبت موقوف بر متابعت محمد رسول اللّه- علیه من الصلوة اتمّها من التحیّات ایمنها- متابعت موقوف بر دانستن طریق متابعت است. این معنی بی‌تحصیل علوم دین متعذر است. به ضرورت ملازمت علما که وارثان علوم دینی‌اند، برای این غرض می‌باید کرد. از مجالست علما که علوم را وسیله معاش دنیوی و حصول جاه گردانیده‌اند، محترز باید بود مگر آنکه علماء متقی یافت نشوند، به ضرورت از این نوع مردم باید مقصود خود حاصل کرد. از صحبت درویشان که رقص و سماع کنند، به تحاشی هر چه باشد گیرند و خورند، پرهیز باید کرد. از شنیدن معارف و توحید که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت و جماعت شود، دور باید بود. تحصیل از برای ظهور

---

(۱). نگ:- بیان احوال.

(۲). نگ:- علیه الرحمة و الغفران.

(۳). نگ:- حضرت مولانا.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۴۰

انواع معارف حقیقیه که باز بسته به متابعت حضرت محمد رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- باشد باید کرد، والسلام. «۱»

در سلسلة العارفین که از مکاشفات متبرکه معتبره ایشان است، نوشته‌اند «۲» که عجبتر آن بود که با وجود این مرا داعیه خراسان کم نشد. از حضرت ایشان رخصت حاصل کرده متوجه خراسان شدیم. در راه وقایعی دست داد (۱۴۴ ر) که مطلقا رفتن میسر نشد.

برگشته به ملازمت ایشان مشرف گشتیم. مدت مدید خدمت طبخ خاصه ایشان را متصدی بوده‌اند. از غایت قوت ارادت به این نوع خدمت که مصالح طبخ و مایحتاج آن را برداشته پیاده در رکاب هدایت مناب ایشان می‌رفته‌اند. رفته رفته تقرب تمام پیدا ساخته‌اند، چندانکه در اکثر مجالس عالیه که در ملازمت ایشان ۱۵۱ و با حضور اکابر علما می‌گشته است، «۳» مخاطب خدمت مولانا بوده‌اند ۱۵۲ و بر جمیع امور محرمیت تمام بوده، انظار الطاف و انواع اعطاف ایشان به آن حد رسیده است که محسود اکابر اصحاب و اعاظم فرزندان حضرت ایشان شده‌اند. از این ملالتی روی داده، به مولانا محمد امین که وی نیز از مریدان حضرت ایشان است، داعیه خراسان کرده‌اند. با هم مقرر کرده که طریقه سلوک آن حضرت بر ایشان یک نوع معلوم شده است. و این امر در میان اهل سلوک مقرر است که هوای خراسان، نیم پر تربیت می‌کند و نیم چر. خود خدمت مولانا عبد الرحمن جامی هستند، پس در خراسان تمام سلوک کرده شود.

در سلسلة العارفین در قسم خوارق عادات، حضرت ایشان نوشته‌اند که در آن ایام که داعیه خراسان در باطن مقرر شده بود، به ملازمت حضرت ایشان رفتم، بر جانب بنده نظر سعادت اثر ایشان افتاد، تکرار نظر فرموده گفتند که هیچ می‌دانی غرض از امعان نظر چه بود؟ گفتم: اللّه اعلم، و بینه و ولیه فرمودند که در احوال شمایان نظر می‌کردم، شما را نه بر جاده استقامت می‌بینم. بعد از آن فرمودند در خواب چنین می‌بینم، که دأب حضرت ایشان آن بود که مکاشفات خود را به خواب تعبیر می‌کرده‌اند، مولانا محمد

در جایی، خانه می‌خواهد که سازد که از ما نیست و خارج از ما نیز نیست، بنیادی نخواهد

---

(۱). نگ:- که نسخه آن این است ... والسلام.

(۲). نگ: در سلسلة العارفین که از آثار حضرت مولاناست نوشته‌اند.

(۳). نگ:- که در ملازمت ... است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۴۱

داشت. با وجود این سفر خراسان واقع شد، بی‌اجازت به خراسان رفته شد. «۱»

مدت شش ماه در خراسان توقف افتاد. همیشه به مولانا عبد الرحمن جامی «۲» (۱۴۴ پ) صحبت می‌داشتند، اما داعیه ملازمت حضرت ایشان چنان غلبه کرده است که باز متوجه ملازمت حضرت ایشان شده‌اند و هم در سلسلة العارفین نوشته که «۳» در تاشکند به ملازمت حضرت ایشان رسیده شد. مقرر کرده بودم که بقیه عمر در خدمت اسبان طویله در ملازمت مادیان حضرت به سر برم. همان قرار داده رفته در گوشه نشسته بودم که یکی آمد مرا طلبید که حضرت ایشان تو را می‌طلبند. در این بود که هوش از من زایل شود. به خجالت هر چه اشد رفتم. «۴» آن حضرت به نوعی خوش پرسی نموده و طوری پیش آمدند که مگر از من هیچ امر نالایق واقع نشده است. بلکه خدمات پسندیده به جای آورده‌ام. «۵» از پیش‌بیش به صفوف عواطف کرایم اخلاق مشرف ساختند. ۱۵۳ با وجود عرق خجالت در جبین اصحاب می‌نشست و همیشه در حوالی می‌گشتیم و بی‌تحاشی در مواجهه ایشان مقابله نمی‌توانستم شد. در وقت معارف و حقایق که بر زبان حقیقت بیان ایشان جای می‌شد، خاطر انور ایشان می‌خواسته است که من به حرم به دولت خطاب مستطاب ایشان محرم باشم، فرموده‌اند که مولانا محمد کجاست؟ حضار مجلس، بلکه انیس، معروض داشته‌اند که همیشه در بیرون می‌باشد. چون به او ترغیب مجلس کرده شود می‌گوید که از من آنچه به ظهور رسیده من چه لیاقت آن دولت داشته باشم که هر لحظه در مجلس شریف حاضر توانم آمد؟ همین سعادتم نه بس باشد که در جوار ایشان راه دارم و لقای ایشان را از دور می‌بینم و قطرات مطرات که از سحاب ندامت و تأثر باشد، متقاطر می‌گرداند.

حضرت ایشان فرمودند که برآید و با وی بگویید که ما می‌خواهیم که همیشه به رسم سابق پیش ما باشد. اگر از وی چیزی واقع شده است، ما تجاوز کرده‌ایم و اگر گناه را ما کرده‌ایم هم ببخشد و بیاید. چون ابرام الطاف ایشان به این حد رسید، خدمات آستان ملک آشیان را از پیش بیش گرفتم (۱۴۵ ر) و آن نظر مکرمت نیز به نوعی الطاف

---

(۱). نگ:- با هم مقرر کرده ... شد.

(۲). نگ: تامی.

(۳). نگ:- اما داعیه ملازمت ... نوشته که.

(۴). نگ:- مقرر کرده بودم ... رفتم.

(۵). نگ:- و طوری پیش ... آورده‌ام.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۴۲

نمودند که هرگز در تصور من نبود. روزی می‌فرمودند که اهل سلوک را دأب چنان می‌باشد که به ارباب جرایم چنان پیش می‌آیند که محتاج به عذر می‌کنند و الحق که به این کمینه به همان رنگ پیش آمدند، جزاک اللّه خیرا. تا حضرت ارشاد را در پایه حیات داشتند، حضرت مولانا سر ارادت را در آن پایه مانده در اعلی مراتب تقرب مقرب می‌بودند. «۱»

چنانکه رسم سلاطین آن روزگار می‌بود که هر کس از سلاطین به یکی از مریدان حضرت ایشان توسل می‌جستند و به رفع عرایض

ملتمسات توجه خاطر حضرت ایشان را به واسطه او مرفوع خاطر ارفع می‌گردانیدند، «۲» چنانکه به مولا [نا] «۳» قاسم، سلطان ابو سعید میرزا توسل جست و به مولانا خواجه علی، سلطان احمد میرزا و همچنین تمام سلاطین این امر را مرعی می‌داشتند. سلطان محمود خان به حضرت مولانا توسل جسته بود. این کمینه «۴» از لفظ درر بار حضرت «۵» مولانا «۶» استماع دارم که فرمودند که من سلطان محمود خان را پیش حضرت ایشان تعریف می‌کردم و در ضمن آن سپارش می‌نمودم. «۷» حضرت ایشان فرمودند که آری، سلطان محمود خان جوان قابل است اما یک عیب دارد که این مانع ترقی اوست. مربّا پیش مربّی چنان باید که هر چه فرماید چنان کند و به مقتضای عقل و تشکک عمل ننماید. همچو شاهین می‌باید که به هر چه اندازند اگر قوت او رسد یا نرسد به او چسبد و ملاحظه آن نکند که چون شود و چون نشود. فلاجرم آنچه مردم از خان چشم می‌داشتند آن نوعی ترقی نکرد چنانکه فی الجمله در اول این «مختصر» مذکور شده است. «۸»

مقصود از این مقدمه آنکه به این مناسبت حضرت مولانا بعد از ارتحال حضرت ایشان- قدّس سرّه- به تاشکند رفتند. مقدم شریف حضرت مولانا را به انواع ارادت و نیازمندی مکرم می‌داشتند تا در ویرانی تاشکند از تاشکند به بخارا انتقال فرمودند. در آن زمان محمود سلطان، برادر شاهی بیگ خان که (۱۴۵ پ) پدر عبید اللّه خان باشد

---

(۱). نگ:- با وجود عرق خجالت ... می‌بودند.

(۲). نگ:- و به رفع عرایض ... می‌گردانیدند.

(۳). نب:- نا.

(۴). نگ:- این کمینه.

(۵). نگ:- درربار حضرت.

(۶). نگ:+ این کلام اخیر را.

(۷). نگ:- و در ضمن آن سپارش می‌نمودم.

(۸). نگ:- چنانکه فی الجمله ... است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۴۳

در بخارا از قبل شاهی بیگ‌خان پادشاه بود. وی به سعادت ملازمت ایشان مشرف شده در صحبت شریفشان منجذب شد و ارادت آورد «۱» و یک زمستان مریدی کرد. از ثقات اصحاب حضرت مولانا استماع دارم که می‌گفتند که به مقتضای «النّاس علی دین ملوکهم» وقتی که محمود سلطان ارادت آورد، در میان درویشان مشغولی چنان اشتغال یافت که دیگر آن لذت نیافتم. به آن موجبات که تقریر یافت حضرت مولانا از آن تاریخ «۲» در بخارا می‌بودند. وقتی که پدرم به خراسان رفت ۱۵۴ و شهید شد، در واقعه این کمینه مذکور شد و خواهد شد و امداد و همت اخلاق آن حضرت به این کمینه هم در بخارا واقع بود، تا تاریخ سنه سته عشر و تسعمایه ۱۵۵ در بخارا می‌بودند.

وقتی که استیلاء قزلباش ۱۵۶- لعنهم اللّه «۳»- واقع شد که مذکور گردد، ایشان از بخارا به اندجان و اخسی رفته، نیت اقامت را در آن حدود مصمم ساختند ۱۵۷ و به میامن قدوم شریف ایشان در آن حدود خلق بسیار بر جاده مستقیم طریقه خواجگان نقشبندیه- علیهم الرحمة- مشرف شده به مراتب عالیه رسیدند. امروز نیز برکات آن در ولایت، مرید است و مردم صاحب حال به ارشاد خلایق مشغولند. شرح این جماعت سعادتمند در تذکره حضرت مخدومی نورا مذکور خواهد شد، ان شاء اللّه تعالی. «۴» در صدر این «مختصر»، مقرر شده است که هر جا که حضرت مولانا مطلق مذکور گردد، مقصود ایشانند و باقی احوال حضرت مولانا در محلش خواهد آمد. «۵»

رجوع به تمامی قصّه

قبل از تحریر احوال حضرت مولانا، گزارش «۶» سخن اینجا رسیده بود که حضرت مولانا، مولانا محمد را که استاد من بود مأمور گردانیدند «۷» که مرا گرفته گریزد. هرچند که او را قبل از این داعیه این امر نمی‌بود، به نفس مسیحا اثر ایشان داعیه غلبه کرد. «۸» در صدد

---

(۱). نگ:- در صحبت ... آورد.

(۲). نگ: مریدی کرد و حضرت مولانا از این پیشامد رضایت کامل داشت و به همین جهت از آن تاریخ.

(۳). نگ:- لعنهم اللّه.

(۴). نگ:- ان شاء اللّه تعالی.

(۵). نگ:+ فصل هفدهم.

(۶). نب: گذارش.

(۷). نگ: حضرت مولانا محمد که استاد من بود تصمیم گرفت.

(۸). نگ: این امر نمی‌بود اما این داعیه ذهن مسیحایی او را کاملا به خود مشغول داشت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۴۴

آن شـده به من در خلوتی گفت که حالا شما خراسان خواهید رفت؟ جواب دادم که آری طلب نموده‌اند می‌باید رفت. گفت چنین معلوم شده است که میرزا را شاهی بیگ خان (۱۴۶ ر) دربند کشیده، بعد از آنکه شما را دید معلوم نیست که چه خواهد کرد. از این «۱» مقوله می‌گفت، [آنگاه] گفت که سخنی دارم می‌گویم به شرطی که به هیچکس این راز را در میان میارید. بعد ما که سوگندم داد به غلاظ و شداد قسم گفت که میرزا را در خراسان شهید کرده‌اند و شما را طلب نموده و حکم کرده که در قعر دریای آمو شما را به در جنت رسانند. اگر شما را کسی پیدا شود که گرفته گریزد، می‌گریزید، بیت:

مرگ و مردن چه جوان چه پیرمردوهم او بر هر که زد تاثیر کرد ترسان و گریان شده، اضطراب بی‌حد در احوال من راه یافت و به جان آرزومند گریختن که امید امان جان بود شدم. گفت پس این راز را مخفی می‌باید داشت و مترصد باید بود، به وقتی که اعلام نمایم مبادرت باید نمود.

در درون شهر بخارا آشنایی پیدا کرد و مقرر کرد که چند روز در خانه وی در کنج اخفا مخفی باشیم و چند کس از ملازمان پدرم را از این معنی خبر کرده مقرر داشته که همان شب که خواهیم گریخت ایشان اسبان طویله را گرفته به طرفی روند تا متجسسان گمان برند که به اسب گریخته است، راه‌های دوردست را محافظت نمایند و در بیرون‌ها تجسّس کنند و در شهر گمان نبرند.

همان شب که ما به خانه آن آشنا گریختم، آن مردم اسبان طویله بردند. تدبیر موافق تقدیر بود، همان گمان بردند که به اسبان گریخته‌اند. هیچکس در شهر تجسّس نکرد. تا پانزده «۲» روز در خانه آن نیک‌مرد که نیک پی نام داشت بودیم. «۳» بعد از انقضای مدت مذکور، با وقاب الناس «۴» خرکاران همراه شده به حصار شادمان آمدیم. در بازار حصار یکی از ملازمان پدرم بوده است، مولانا محمد را شناخت. از ترس آنکه وی پی نبرد از حصار زود فرار نمودیم در سر راه از بالای الاغ افتاده دست چپ من از آرنج برآمد. از ترس به شهر و بازار رفتن میسر نبود. در رساتیق ۱۵۸ شکسته بند پیدا نشد، همان رنگ

---

(۱). نگ: معلوم شده است که شاهی بیگ خان شما را دربند خواهد کشید بعد از آن با شما چه خواهد کرد معلوم نیست از این.

(۲). نگ: چهارده.

(۳). نگ: نیک مرد جوانمرد بودیم.

(۴). نگ: با گروهی از.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۴۵

برآمده مدت (۱۴۶ پ) دو ماه، و مشقت هر چه بدتر کشیده شد.

[در] «۱» پوشنگ که یکی از قریات معتبره ختلان است، در خانه ارباب وی ۱۵۹ که به خواجه حبیب اللّه مشهور بود، چند روز توقف افتاد. آن مرد بغایت مرد مخیّر بود بعد از مهربانی و رعایت، شکسته‌بندی آورد و آن شکسته‌بند از سر شکست و بست. مدت دو ماه بود که دستم از حرکت مانده بود و از غایت شدت درد شب‌ها به خواب نایاب گشته، همان شب خواب کرده شد.

در ایام مذکور روزی مرد سپاهی [داخل شد] «۲»، ترکش را در گوشه گذاشت و نشست.

در حضار مجلس نگاه کرد، چست پیش آمده به اعزاز و تکریم بسیار گفت که خواجه مولانا محمد، مرا نمی‌شناسید؟ من بکاول ۱۶۰ میرزا محمد حسین بودم، در فلان ایام و در فلان اوقات به شما خدمات پسندیده به تقدیم رسانیده‌ام. چون از این نوع نشان‌ها بیان کرد، در اعتراف شناخت وی ناچار شد، مولانا محمد نیز اهتزاز نمود و بشاشت ظاهر گرد و خصوصیات را بر شمردن گرفت که آن روز و شب با هم در غایت مصادقت مجلس گذرانیدند. چون صبح شد، وقت رفتن در میان خانه در صورت تعظیم ایستاد و گفت به خدمت خواجه مولانا محمد، رحمت بر حمیّت و حقیقت شما باد، حلال نمکی، همچنین کسی اندک باشد. «۳» پسر میرزا را نیک گرفته گریخته‌اید، اگر مرا اسبابی بودی هر آینه مراسم امداد به تقدیم رسانیدمی. چون دست رسانی آن ندارم به آنچه ممکن گردد به خدمت مبادرت نموده خواهد شد. این گفت و رفت.

بعد از ساعتی یکی از محرمان خواجه حبیب اللّه آمد، سر در گوش خواجه کرد.

رنگ از روی خواجه چون هوش از سر ما «۴» پرید. فی الحال خلوت ساخت و آن کس را گفت که بگو آنچه شیخم ۱۶۱ گفته است. آن کس گفت که شیخم گفت که به خواجه حبیب اللّه بگو این مرد پسر میرزا حسین را گرفته گریخته است. این پسر خاله‌زاده میرزا خان و بابر پادشاه می‌شود. او را خواجه در خانه نگاه داشته است که به حمزه سلطان ۱۶۲ مخالفت کند. اینک رفتم به نواب مطلب سلطان (۱۴۷ ر) خبر دهم و خان و مان خواجه

---

(۱). نب:- در.

(۲). نب:- داخل شد.

(۳). نگ:- حلال نمکی ... باشد.

(۴). نگ:- چون هوش از سر ما.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۴۶

حبیب اللّه را به جاروب غارت چنان روفته گردانم که گرد آن به فلک برآید و غبار آن خاک در روزگار او پراکنده گردد. این گفت و به سرعت رفت.

این مطلب سلطان پسر حمزه سلطان بود. اعوری که دیده باطن او را ظلم و ستم، از دیده ظاهر او نابیناتر گردانیده بود و تمام مظلومان آن ممالک در دیوان مظالم او جز رقم مظلمه نخواندندی. اوراق اشجار حیات خلایق از صرصر صولت او همیشه چون برگ، لرزان بودی.

خواجه حبیب اللّه ساعتی متفکروار سر پیش افکند، آنگاه گفت که هیچکس ۱۶۳ شما را به من کفیل نسپرده است که به وقت

طلب، ضمان شما بر ذمت من لازم آید. از تو هم آنکه از ضمانی که متضمن نبوده‌ام مرا مؤاخذه نمایند یار رسیده را به دست اجل سپردن در مذهب اسلام و در دین مروت محظور و محذور است. برخیزید به هر کجا که سلامت خود را در آنجا دانید بروید و آنچه مرا برای شما مؤاخذه نماید، آن خود ذخیره آخرت من باشد. و ما مراسم ادعیه صالحه را در حق او به تقدیم رسانیده از وی منّت‌ها داشته همان لحظه بدر رفتیم.

در آن زمان در بدخشان، شاه رضی الدین نام، چراغ کشی پیدا شده بود، هر که را اتباع او نمی‌یافتند می‌کشتند و آن را سبب نجات و ثواب آخرت می‌دانستند. از جهت وی راه‌ها مسدود شده بوده و رفتن ما به بدخشان متعذر گشته. شاه رضی الدین از جمله ملاحده کوهستان بود و حکایت آن ملاحده ملاعنه در همه تاریخ‌ها مثبت است. اکثر اهل بدخشان آن مذهب دارند. عالم را قدیم می‌دانند و بعث و نشر را قایل نیستند و می‌گویند مقید به احکام شریعت بودن در زمان پیغامبر بر همه فرض بود. این زمان آنچه فرض است، کلمه طیبه گفتن و بعضی آن گرویدن فرض است. دیگر احکام مفقود است.

وطی به ذات خود حلال است و حلیت آن مقید به نکاح نیست و به هر که وطی ممکن باشد (۱۴۷ پ) و طبع رغبت نماید حلال است. اگر همه دختر و پسر و مادر باشد و خون و مال همه بر همه حلال است. مذهب ملاحده بدترین کفر است ۱۶۴ در عالم. وقتی که استیلای شاهی بیگ خان که مردم بدخشان به سر خود بودند که ذکر یافته است، کسی به سیستان فرستاده این شاه رضی الدین را که پیرزاده قدیمی ایشان است، هر سال نذور

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۴۷

خود را از وی و از اجداد وی هرگز تقصیر نکرده بودند طلبیده آورده بودند. قبل از آمدن وی چنانچه سابقا تحریر یافته است، میرزا خان آمده زبیر را کشته پادشاه شده بود و با [این] وجود، مردم زاغ و اکثر هزارجات بدخشان به وی اطاعت کرده بودند، وی استیلاء تمام داشت. تمام اهالی از بدخشان، دور و نزدیک، غایبانه و حاضرانه، به وی توسل می‌جستند. چون به دلی بازار که از قریات معتبره «۱» ختلان است رسیده شد، این احوال معلوم گشت، چاره پرداز این شده آمد. بعضی مردم آنجا مصلحت چنان دیدند که نیک پی شاه «۲» که شاه انجیرگان است، «۳» اگر چه اطاعت به حمزه سلطان دارد اما دولتخواه میرزا خان است و به شاه رضی الدین فی الجمله آمد شد دارد. اگر التجاء و استعانت با وی برید، وی می‌تواند که شما را پیش میرزا خان رساند. مولانا مرا در خانه شخصی گذاشته پیش نیک پی شاه رفته تقریر نموده است که من استاد ۱۶۵ میرزا خانم، از دست تعرض اوزبک خلاصی یافته در پای سلطنت مصیر میرزا خان می‌خواهم خود را رسانم. اگر در این باب مساعی به ظهور رسد، ثواب جزیل خواهد بود و نیز صورت دولتخواهی شما را به احسن صور در نظر میرزا خان جلوه توانم داد. شاه نیک پی شاه اقصی الغایه مورد مولانا محمد را به تعظیم و تکریم تلقی نمود. پنج کس از معتمدان خود را همراه ساخت که از آب گذرانیده به روستاق که اگر چه ویران بود اما مأمنی بود از تعرض چراغ‌کش رسانند. پنج کس آمدند، نماز دیگر ما را از آب آمو گذراندند (۱۴۸ ر) و طرف روستاق متوجه شدیم. چون مشاعل انوار خورشید در تنور مغرب فرو رفت، شراره ستاره را بر سقف دود اندود فلک پراکنده گردانید، آتش در جان آن پنج کس افتاد. آغاز عربده و بنیاد خرخشه ۱۶۶ کردند. سه فقیر دیگر که اندک مایه تجارت داشتند به امید سود به قلعه ظفر می‌رفتند، همراه بودند. گفتند که باج می‌باید داد و آنچه طلب داشتند تسلیم نمودند.

دیگر باره می‌گفتند که هر کدام از ما طلبی جداگانه داریم، آنرا نیز بستاندند. آخر الامر گفتند که ما شما را تازیم. پنج غلچه ۱۶۷ پیاده با پنج فقیر ساده را چگونه می‌تازند؟ دیگر فرصت ندادند، هر کدامی را با بستن که ابتدای کشتن بود مشغول شدند. مولانا محمد را

---

(۱). نگ:- معتبره.

(۲). نب: که شاهی نیک نی شاه.

(۳).- که شاه انجیرگان است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۴۸

گرفتند. مولانا محمد به طریق سیاست و درشتی گفت که شما ما را تعرض نمی‌توانید رسانید، این کس را می‌دانید، اشارت به من کرد، برادر میرزا خان است که از بخارا گریخته پیش برادر می‌رود. جمعی کثیر از ملازمان وی در هر صورت که باشد متعاقب می‌آیند، چنانکه چند کس پیش شاه «۱» نیک پی شاه مانده‌اند، چون ما در قلعه ظفر نرسیم تصور نمایند که شما را چه خواهند کرد. چون مولانا محمد این گفت، غلچه‌ها سست شدند. به آن آواز عبارت که ایشان راست، گفتند ای خواجه پلکهات را گیر، آنچه داده بودیم دادند و [بر] «۲» گشتند. چندانکه مبالغه کردیم دیگر ملتفت ما نشدند، برگشتند و رفتند. ما را روی برگشتن نبود، با توکّل، «۳» وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَـوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ۱۶۸ را خوانده متوجه شدیم. «۴» تا سحر رفتیم. به روز یکجا خزیدیم، شب دیگر راندیم. وقت سحر به روستاق رسیدیم. از مخالفت ملاحده ملاعنه ایمن گشتیم.

روز دیگر به قلعه ظفر رسیدیم. به وقت استیلای اوزبک که تقریر رفته است که هر کس از مردم بدخشان در هر گوشه سر برداشتند و اوزبک چند مرتبه لشکر کشید، کاری نتوانست کرد، در آن ایام یکی از سرداران بدخشان، مبارکشاه بود. (۱۴۸ پ) جای محکمی برای خود اختیار کرد. پیش از آنکه استحکام یابد، اوزبک بر سر وی تاخت برد و در آنجا مبارک شاه محاربه غریب نمود، اوزبک را شکست داد و بنابر آن قلعه را قلعه ظفر نام نهاد. و مناسبت دیگر آنکه یک قبیله مردم هستند که ایشان را مظفریان می‌گویند [و مبارک شاه از مردم این قبیله بود. این محل پایتخت بدخشان است] ۱۶۹ و این مبارک شاه را زبیر زاغی کشته، استیلا یافته بود. زبیر زاغی را میرزا خان کشت. چنانکه سابق سمت تحریر پذیرفته است. میرزا خان از آن باز در قلعه ظفر بود.

اکثر هزارجات بالادست ۱۷۰ بدخشان را میرزا ابابکر گرفته بود و طرف پایان بدخشان را که در همواری بود اوزبک داخل ولایت که در حیطه تصرف ایشان بود ساخته بود و آنچه در این مابین مانده بود بهترین ولایت را شاه رضی الدین چراغ‌کش مع ملاحده بدخشان متصرف گشته، میرزا خان در تنگی‌ها اوقات به تنگی می‌گذرانید. در آن حال بنده پیش میرزا خان رسیدم. با مهر و شفقت پیش آمد. قبل از آمدن بنده به هژده

---

(۱). نگ:- شاه.

(۲). نب:- بر.

(۳). نب:+ کل.

(۴). نگ: برگشتن نبود بلکه توکل تمام بر حمایت خداوند کرده.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۴۹

روز سلطان سعید خان آمده بود و گذشته که عنقریب به شرح گفته خواهد شد. من یک سال در ملازمت میرزا خان بودم. باقی حالات بعد از تقریر آمدن به کابل گفته خواهد شد. «۱»

آمدن سلطان سعید خان به اندجان «۲» و در بند افتادن و از آنجا خلاص یافته به کابل پیش بابر پادشاه رفتن

در شرح احوال خان سابقا تقریر رفته بود و سمت تحریر پذیرفته که به آنچه مدتی در ملازمت شاهی بیگ خان بود، مزاج او و ارکان دولت او را نیک شناخته که این بار به سلاطین مغول ابقا نخواهند کرد ۱۷۱ و در مقابله منّت‌های سلطان محمود خان، خان را یکبار گرفته و گذاشته در نزد خلق خود را معزور ساخته است «۳» و هر کس که هوای شاهی بیگ خان کردی او را به صد زبان منع

کردی. آخر الامر در مغولستان صورتی برآمد که غیر آنکه به اوزبک درآیند، هیچ‌گونه چاره نماند و این احوال به شرح (۱۴۹ ر) مذکور شده است.

چون به موجبات مذکوره بی‌چاره شده به اندجان درآمدند و حکومت ولایت فرغانه به جانی بیگ سلطان مفوض بود، جانی بیگ خان، اندجان را به خواجه علی بهادر نام کس داده بود که وی از معتمدان شاهی بیگ خان بود، در پیش وی به رسم اتالیقی ۱۷۲ گذاشته بود. مردی بود دیوانه سار، اما در مهمات سپاهی‌گری و امور ملک و دولت بغایت مضبوط بود.

چون خان به سولات کند ۱۷۳ که از توابع اندجان است رسیدند. پیش از آنکه نام و نسب خود را گویند پرسیدند که سلطان محمود خان را چه کردند و سلطان خلیل سلطان را کجا فرستادند؟ مردم آن قریه جواب دادند که محمود خان را و هر که از خواقین مغول که آمد، همه را به شهر عدم از دروازه شهادت فرستادند.

خان را سررشته امید که چون طنین عنکبوت بود گسیخته گشت و از این آمدن پشیمانی نبود زیرا که دیده و دانسته بیچاره شده آمده بود. خواجه علی بهادر کس

---

(۱). نگ:+ فصل هجدهم.

(۲). نب، نگ: اندیجان.

(۳). نگ:- و در مقابله ... است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۵۰

فرستاد، آنچه همراه ایشان بود ربود. خان را در «۱» حجره که بر بالای دروازه ارگ اندجان است، محبوس داشت.

فردا که تیغ‌دار ترک مشرق شمشیر را از نیام افق برکشید و شعله لمعان او عالم را منور گردانید، عالم منور در چشم خان تاریک شد. خان را مغلول ساخته «۲» به اخسی پیش جانی بیگ سلطان فرستاد «۳». اما خواجه علی بهادر مهموم و مغموم بود و دریغ و حیف می‌خورد، اما از وهم حکم شاهی بیگ خان به هیچ وجهی نیارست که در باب مخلص خان فکری کند. قبل از آنکه خان را فرستد، مخبری فرستاده بود. در آن اوان جانی بیگ سلطان از اسب افتاده سر او بر زمین رسیده، مغز سر او اختلال پذیرفته بود. اکثر افعال و اقوال او موافق عقل سلیم نبود. عنان ماسکه ۱۷۴ سکون از دست عقل او بدر رفته بود.

چون این خبر رسید اتفاقا (۱۴۹ پ) در سر و دماغ وی هوای مسلمانی و تشرع افتاده بود و این معنی را حضرت حق و سبحانه سبب مخلص خان ساخته بود. گفت من جلّاد نیستم که به خون کسی ساعی باشم. فرمود که نشانی بنویسند به نام خواجه علی بهادر که سلطان مغول را مده، کسی او را به من ضمان نداده و به ریختن خود او حکم شرعی به نفاذ نرسیده، او را سر به صحرای امن و ایمنی باز دهد، به هر کجا که خواهد رود.

خان به این کمینه کرات این وقایع را تقریر می‌فرمود و می‌گفت که چون پیش من مدت مدید بود که این امر متیقن بود که دیگر اوزبک بر سلطان مغول ابقا نخواهد کرد و در مرتبه اول که متوجه اندجان شده بودم این امر را به خود قرار داده بودم، ۱۷۵ چون به اندجان رسیدم، بعضی مردم صالح دعوات برای من نوشته می‌فرستادند و من جواب می‌گفتم که یکی از شرایط وی آن است که دعا بر محال نکنند. مخلص من از محالات است و دعا بر این ممنوع. ایشان فرمودند که اگر خاصیت مخلص این واقعه هایل ندهد، باری در آخرت ثواب جزیل خواهد بود برای نواب. از آن ادعیه که برای من فرستاده بودند می‌خواندم و تصور مخلص خود را بر انواع می‌کردم. به هیچ نوعی مخلص من در لوح مخیله متصور نمی‌شد، چنانکه تصور می‌کردم که بالفرض شاهی بیگ خان مرد و

---

(۱). نب:- در.

(۲). نگ: تاریک شد زیرا با دست خود طناب را به گردن خود بسته.

(۳). نگ: فرستاده شد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۵۱

مردن او در خراسان، این ساعت که مرا در اخسی می‌کشند چه مفید به مخلص من باشد؟

و اگر این زمان جانی بیگ سلطان بمیرد، به مردن وی مهمات اوزبک متخلل نمی‌شود که در آن اختلال مرا مخلصی به حاصل آید و به هیچ وجهی مخلص من محتمل نبود. تا که نزدیک اخسی رسیده شد. شخصی از پیش تاخته می‌آمد، مرا تحقیق شد که آمدن این شخص برای تعیین قتل من است که به چه کیف خواهد بود. چون آن شخص به نزدیک رسید، مولانا حیدر خرسوز بود که یکی از معتبران اندجان است. خود را (۱۵۰ ر) از اسب انداخت و رکاب مرا بوسه داد و به اهتزاز و بشاشت فوق الحد و الامکان گفت که بشارت باد که بر تخلیص شما حکم جانی بیگ سلطان صادر شد و نشان سعادت نشان، متعاقب، دوست علی چولاق می‌آرد و در خاطر گذشت که برای تسلی من این می‌گوید.

من گفتم که خدای تو را اجر خیر دهاد، من خاطر خود را از حیات پرداخته‌ام و مرا به این تسلی حاجت نیست. مولانا حیدر صدق مقال خود را مؤکد به ایمان و سخط سبحان می‌ساخت و به غلاظ و شداد مواثیق تأکید می‌کرد که دوست علی چولاق رسید و حکم بر موکل من رسانید که برگردد و پیش خواجه علی بهادر مرا رساند و به مضامین نشان که با من است عمل نماید. از یک فرسخی اخسی برگشتند و مرا به اندجان بردند.

چون نشان به خواجه علی بهادر دادند، نشان را پیش من آورد به دست داد، خواندم، همان مضمون بود که مولانا حیدر تقریر کرده بود. خواجه علی بهادر گفت که این مقدار بهانه مرا کافی بود، اگر چه بر این سخن نخواهد ایستاد، تغییر مزاج او متعاقب نشان بر نقیض خواهد رسید. دل خوش باید داشت و این زمان به تجرع اقداح، روح جوانی را مروح داشته به راحت استراحت می‌باید کرد، چندانکه من مبالغه کردم که این زمان که کاس شربت شهادت را به اقداح راح ملوث ساختن، غبن فاحش و وهن غامض است مفید نبود. ۱۷۶ نیز مرا به حسب علم معاش به طور او رفتن لازم بود. اقداح راح چون دور قدح در گردش درآمد و گلگونه باده گلگون رویی را که از یرقان حکم صفراوی مزاج شاهی بیگ خان چون معصفر اصفر، صفرایی گشته بود، چون گل سوری و لاله نوروزی بشکفانید. آن روز به مداومت مدام به اتمام رسید (۱۵۰ پ) و شمع شبستان بزم آرای صحن مجلس چون روز روشن ساخته بود که اللّه بیردی نام، یساول جانی بیگ سلطان

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۵۲

رسید و نشان شقاوت نشان را به دست خواجه علی بهادر داد. خواجه علی بهادر نشان را به من داد که اقْرَأْ کِتابَکَ در آنجا نوشته است که بی از سابقه تأمل در باب مخلص سلطان سعید خان، نشانی صادر شده بود، اکنون مخلص او خلاف حکم خانی می‌شود، می‌باید که او را با پیش رفتگان که باز پس نخواهند آمد ملحق گردانی و الّا بر همان شیوه سابق مغول به دار السلطنت روان می‌گردانی که او را به طریق دار به دارالقرار فرستادن مقرر است. چون نشان پریشان را خواندم، گلگونه باده ارغوانی به زرده و آن هم به زعفران مبدل شد. خواجه علی بهادر دریافت و گفت، چه به اختلال مزح مختل و عواطل مزح معطل مانده‌ای؟ نشان را برخوان. نشان را خواندم. خواجه علی برآشفت و گفت دماغ وی متخلل به فساد گشته است، آنچه از چنان دماغی به ظهور رسد هر آینه آنچه خیر خیال کند شر محض باشد و آنچه شر اندیشد از آن خود، نعوذ باللّه مردی که از ته تیغ و پای دار خلاصی یابد، چون سیماب دهن باز نایاب، چون کافور پی فلفل محوی مناب گردد، من او را از کجا یابم؟ یساول زمین ادب را بوسه داد و گفت بهادر از جاده مستقیم دولتخواهی منحرف شدن و مرتکب دروغ که برتر صفت است شدن، صواب نباشد، سلطانی که چون سیماب نایاب شده است می‌گویید، در پهلوی شما حاضرند که بنده به آن ناظرم، خواجه علی بهادر چون آتش به هم برآمد، گفت خدمات لایقه

و شجاعات رایقه مرا که در خدمت جانی [بیگ] سلطان است آخر نتیجه به این رزالت شد که چون تو جغتای آمدی که هنوز از تلوث مخالفت دامن تو چندان ملوث است که هیچ آب مغفرتی به هیچ باب آن را پاک نتواند کرد، مرا تکذیب کند و به راه دولتخواهی (۱۵۱ ر) این خاندان مرا دلالت نماید؟ من جواب تو را به همه ابواب به سلطان، باز خواهم داد و فرمود که بالاری ۱۷۷ را سوراخ کرده در گردن وی نهادند و در داخول ۱۷۸ حوش ۱۷۹ بازداشتند.

بعد ما که قبای سلطنت اندجان به قبای خانیت خان زیب و زینت یافت، این اللّه بیردی یساول را گرفته به ملازمت خان آوردند، قبح احوال او را مکررا عرضه داشتند.

خان فرمود که انتقام ما را همان شب خواجه علی بهادر از وی کشیده بود و خاطر ما را از کینه وی پرداخته. اکنون به همان خدمت یساولی قیام نماید. اواسط مراتب یساولی را که

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۵۳

نسبت به وی مرتبه اعلی بود تفویض فرمود. الهی، ۱۸۰ تو پادشاهی که از پرتو انوار مکرمت تو لمعه به اولین و آخرین عالم و آدم لامع شد، این همه کرایم اخلاق از کمتر بنده تو به وجود آمده است این بنده آمرزگان به آن گناه کار بس حقیرتر از آن است که نسبت خداوندی تو به آن بنده که مظهر مکرمت شده است، اگر از آن بنده خطیات به ظهور پیوسته باشد، تجاوز از آن عجیب و غریب نباشد زیرا که بنده به آن حقارت از گناهی به آن بزرگی تجاوز کرده و بزرگی گناه آن بنده در جنب عظمت مکرمت تو که در پیش بزرگی رحمت تو چه باشد وی بر بنده تو بخشود، تو بر بنده خود بخشای، آمین یا رب العالمین.

آن شب را به صحبت به روز رسانیدند. فردا چند کس همراه ساخته به قابرتکین «۱» روان ساخت. یک روز رفتند، همراهان راه صواب را گم کردند برگشته آمدند، خواجه علی بهادر را از این حال خبر کردند. وی آن مردم را چندی برشمرد و به عقوبات معاقب ساخت. چند روز دیگر خان را نگاه داشت. مردم معتبر نیک پیدا ساخت. اول ایشان مولانا خلیفی بود، مرد فاضل طالب علم نیک و خط نسخ تعلیق پخته می‌نوشت و شعر را نیک می گفت، در موسیقی استاد بود؛ دیگر خواجه صالح، وی مردی بود در ولایت اندجان عمدة التجار و در راهها به همه کس آشنا بود و پیش آن مردم غالبا (۱۵۱ پ) در مهمات معتمد علیه بود؛ دیگر مولانا یوسف کاشغری که محتسب بود، در اندجان مردی کافی بود در مهمات؛ دیگر گدای بیردی مرد ندیم پیشه و موسیقی‌دان بود؛ دیگر میر احمد از اتراک اندجان بود مسافرت بسیار کرده راه و روش را نیک می‌دانست؛ و دیگر جلال بود بغایت مرد خدمتکار. این چند کس را همراه ساخته بار دویم روان کرد.

خواجه صالح و مولانا یوسف در صورت تجار، مولانا خلیفی و درویش بیردی و خان در لباس طالب علمی که شباهتی به قلندری داشت، و میراحمد و جلال در طریق خدمتکاران تجار، به این صورت به هم برآمدند. در غایت امنیت و رفاهیت به قلعه ظفر رسیدند و در قلعه ظفر میرزا خان بود به آن کیف که سابقا مذکور شده است. «۲» میرزا خان به مراسم خدمات که در زمان در وسع گنجایش داشت به تقدیم رسانید. هژده روز در

---

(۱). نگ: قراتکین.

(۲). نگ:- به آن کیف ... است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۵۴

قلعه ظفر بودند. چون میرزا خان مرد عاجز بود، چندی که در حواشی میرزا خان می‌بودند از جهت عجز میرزا کاس یاس را در صحبت‌های ملاحظه تجرع می‌نمودند سلطنت قلعه ظفر که مقدار نیم نانی نبود در طبق عرض نهاده در نظر دریا اثر خان معروض داشتند. خان به آن ملتفت نشده فرمود که میرزا خان که عمه‌زاده من باشد از حوادث چرخ کژ رفتار به صد محنت خزیده، تعارض

به وی و انتزاع از وی در دین مروت محذور و در مذهب فتوت محظور است. از این جهت زود عبور نموده به کابل رفت. بعد از گذشت خان از قلعه ظفر به هژده روز بنده نیز پیش میرزا خان رسیدم که سابقا مذکور شد.

چون خان به کابل رسید، پادشاه مورد خان را با اعزاز و اکرام هر چه اعزّ و اکرم تلقی نمود. بارها خان می‌فرمود که در ایامی که در کابل بودم به آن بی‌غمی اوقاتی گذشته است که هرگز نگذشته است و نگذرد، زیرا که متعددی مهمات سلطنت که اشق امور است، پادشاه بود و ملخص سلطنت که انواع فراغت باشد از مطلق العنان بودن و آشنایی مردم در صورت (۱۵۲ ر) ملازمت به این کس و متصدیان امور سلطنت را از آشنایی آشنا و بیگانه و نیک و بد جدا نباشد. در آن ایام اطلاق عیان به نوعی بود که بهرکه خوش آمدی آشنایی کردی و هیچکس را بر من تکلیفی نبود. این اعظم فراغت است و همچنین هرچه به رای طبیعت و خواست خاطر بودی البته بی از ترددی میسر بودی و مآل بد روزگار را آن‌قدر که به همه ابواب کافی بودی پادشاه آن را متوق ۱۸۱ مهیّا داشتی بلکه مع زیادتی. «۱» در آن مدت دو و نیم سال چنان روزگار بی‌غمی گذشت که هرگز غبار غمی بر حواشی خاطرم خطور نکرد و اندیشه که در خاطرم می‌گشت همین بود که امروز صحبت و خصوصیت فراغت به چه کیف و کجا خواهد بود و در آن ایام مرا هیچ دردی نبود مگر از خمار و هیچ پریشانی نبود مگر از زلف یار و در آن مدت همیشه از سرپنجه عشق، گریبان صبرم دریده بودی و در آرزوی لعل و لاله رویان بغل‌ها بریده مرغ جانم از غیر غزال چشمان وحشی صفت رمیده بودی و به دام زلف ایشان آرمیده. اگر پیاله شراب تجرع کردمی در آرزوی لب میگون ایشان بودی و اگر نواله کباب تناول کردمی از آتش شوق ایشان بودی.

---

(۱). نگ:- زیرا که متعددی ... زیادتی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۵۵

بیت:

گر باده خورم به سرِ من خمار توور در چمن روم به دلم خار خارِ تو علی الخصوص یکی بود از امرازاده‌های مغول، بیگجک نژادی، پری‌زادی، حوری نهادی، از این سرو قدی خوش خرامی، لاله‌رویی، گل اندامی جفا پیشه، بیگ محمد نامی که،

بیت:

هرچه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال‌شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند چنانکه استاد مگر در حق او گفته است:

سرو را با قد رعنای تو بودی نسبتی گر ز گل رخسار وز غنچه دهانی داشتی مگر تمام همین ملاحت در ذات پر صباحت او به اتمام رسیده بود و پیش از آنکه به کمال بلاغت رسد، در اوان نارسیدگی، جفاکاری را به کمال رسانیده بود.

بیت: (۱۵۲ پ)

از خوبی و لطافت هر چه می‌گوید آن داری‌و لیکن از وفا خالی بر آن رخسار بستی برادر و ابنای همه در پیش من می‌بودند، ملازمت مرا بر خود اقصی الغایه لازم می‌داشتند، برخلاف وی که مع هذا التردد تحاشی نمودی و از آزارم هیچ باک نداشتی.

بیت:

تا که ای شوخ بلا از پی آزار شوی‌گر همه یار شوند از همه بیزار شوی دامن وصل او به دست اتصال من کم رسیدی و اگر احیانا رسیدی، آستین ناز و عتاب را چنان برافشاندی که دامن وصلش از دستم شدی، بلکه ضامن صبر و سکون از دست عقل و خرد بدر رفتی.

بیت:

گذشتی از سر یاری زدی شمشیر کین بر من‌لباس ناز پوشیدی فشاندی آستین بر من چون از هوای مطالبت وصل او همیشه غبار

مناقشه آزار برمی‌خاست،

بیت:

جامی در آشنایی و یاری نمودی‌چندانکه طبع یار به بیگانگی کشید

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۵۶

فلاجرم پای در دامن زوایای خمول فراق کشیدمی و مرارت زهر صبوری را چشیدمی.

بیت:

ای دیده بشنو پند من، نظاره آن رو مکن‌من خو به هجران کرده‌ام دیگر مرا بدخو مکن و برای تسلی، شب‌ها بر حواشی حوالی او رفتمی.

بیت:

شب روم بر بام آن مه گوش بر روزن نهم‌شیشه بردارم به جایش دیده روشن نهم و روزها را به سر باغ و تماشای گل به سر بردمی.

بیت:

به عرصه چمن و صحن باغ نگشایدلی که غنچه وش از هجر گلرخی تنگ است اگر بنده دیدمی از خط نوخیز او یاد آمدی و چون ابر بهار گریستمی.

نظم:

رفتم به باغ، سرو خرامان من نبودوان نوشکفته غنچه خندان من نبود و اگر چشمه دیدمی از زلال وصالش یاد آمدی، در این بودی که لاجرعه [سر] کشیدمی.

بیت:

ای خضر گر چه نهان به لب جانان از توچشمه آب حیات است چه پنهان از تو (۱۵۳ ر)

چون به دور خطش ای دیده شدی ابر بهاربرق از آه و خروش من و باران از تو اگر از سرو و گل در نظرم آمدی از یاد قد و روی او آه کشیدمی،

رباعیه:

در باغ روم کوی توام آید یاددر گل نگرم روی توام آید یاد حاصل الفحوا آنکه، چنانکه قاعده عشق در همه عاشق و آیین معشوق می‌باشد، مصراع: اولش سوز و گداز و آخرش مردن بود. عشق را نهایت کجاست و معشوقی را غایت نیست تا عاشق بیچاره غایت سعی نموده به نهایت مطلوب رسد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۵۷

نظم:

غرض از عشق توام چاشنی درد و غم است‌ور نه زیر فلک اسباب تنعم چه کم است

می‌زیم شاد دمی با تو دمی با یادت‌حاصل عمر گرانمایه همین یک دو دم است

قد من گر ز غم عشق تو خم شد چه عجب‌بار عشق است کزان قامت افلاک خم است چون اطاله این مقاله در اوراق این مختصر که دفتر وقایع بدایع آرمان او و از فلک ناسازگار است، گنجایش ندارد.

بیت:

خوانده‌ام قصه عشاق ولی نیست در آن‌جز جفاکاری دلدار و وفاداری دل فلاجرم رجوع به تمامی قصه می‌رود و «۱» بالجمله خان در کابل می‌بود، جلیس و انیس پادشاه بود، در میان این دو عالی جناب، تودّد اتحاد و محبت و اعتقاد در اعلی مراتب بود. نزول [۱]

جلال خان در کابل در شعبان سنه اربع عشر و تسعمایه ۱۸۲ بود تا رمضان سنه سته عشر و تسعمایه ۱۸۳ که کشته شدن شاهی بیگ خان به دست شاه اسماعیل بود که به شرح خواهد آمد، در کابل می‌بودند. «۲»

احوال میرزا خان و رفتن «۳» مقرر این حکایات از بدخشان به کابل

قبل از تقریر وقایع خان، سمت تحریر پذیرفته بود که بعد از هژده روز که خان به کابل گذشته بود، بنده رسیدم. احوال میرزا خان (۱۵۳ پ) در آن قلعه بی‌سامان و بدنقشان بدخشان نیک تنگ بود و از تنگ بالا که محکم‌ترین هزارجات است، تعلق به کاشغر می‌گرفته بود که شرح آن خواهد آمد. همواری‌های بدخشان که محل زراعت و رفاهیت بدخشان است تعلق به دیوان اوزبک گرفته بود و ما باقی آن از ترس ایشان ویران گشته و آنچه از این دو یک پلنگ کوهسار تعدی و نهنگ دریای ظلم بود، یعنی اوزبک و کاشغری باقی مانده بود، شاه رضی الدین نام چراغ‌کشی در این بدخشان از سیستان آورده بودند و به پادشاهی برداشته و دین الحاد آشکار کرده و بیشتری باقی مانده آن دو ظالم را این

---

(۱). نگ:- و در آن مدت همیشه از سرپنجه عشق ... می‌رود و.

(۲). نگ:+ فصل نوزدهم.

(۳). نگ:+ مؤلف از.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۵۸

کافر متصرف شده، میرزا خان مظلوم مسلمان «۱» در میان مانده. ممر معاش میرزا خان آن قدر که به جزویات کافی بود نبود. چون آن زمستان به هر چه گونه بود گذشت، قریب به اول بهادر در میان معتقدان شاه رضی الدین اختلافی پیدا شد. به حدی رسید که سر او را بریده پیش میرزا خان آوردند. فی الجمله قوتی از شکست ملاحده حاصل آمد. آن بهار برگذشت و آخر تیر ۱۸۴ ماه بود که از پادشاه به میرزا خان فرمان واجب الاذعان رسید متضمن آنکه پسر بیک یزنه، ۱۸۵ یعنی «۲» محمد حسین میرزا پیش تو بوده است، چون حدود تو به حواشی اوزبک پیوسته است و پیوسته از منیب ایشان نهیبت هراس جمعیت خاطر را به غارت می‌برد، بودن وی آنجا تعذری ظاهر دارد، می‌باید که او را پیش ما فرستی.

وقتی که میرزا خان مرا اجازت کابل می‌داد، سعی بسیار نمود تا یک جامه رنگین برای من توانست سامان نمود. اجازت ارزانی داشت. یکی «۳» از اتفاقات حسنه که غرابت تمام داشت آن بود که در لنگر میر عماد که از توابع حصار است افتاده دستم از آرنج برآمده بود. او را در پوشنگ از سرشکسته بودند، اگر چه درد تسکین یافته بود اما خم و راست نمی‌شد، آن‌قدر خم نمی‌یافت که دستم (۱۵۴ ر) به رویم رسیدی و آن‌قدر نیز راست نمی‌شد که کمان به دست توانستمی گرفت. در بهاری که پیش میرزا خان بودم، بدخشی اسبی دو ساله از اوزبک دزدیده آورده پیش‌کش میرزا خان کرده بود. آن را به من داد. روزی میرزا به طریق سیر سوار شد و من همان اسب سوار شده همراه شدم. در اثنای راه خارش‌گاه ۱۸۶ وی محکم شد، «۴» جفتکی چندی بر هوا انداخت و قوت من به امساک عنان وفا نکرد. عنان ما سکه از دست سکونم بدر رفت، به همین دست مجروح بر زمین افتادم. آوازی از آرنج مجروح به گوشم رسید. چنان حالتی دست داد که هوش من زایل شد. بعد از زمانی که به هوش آمدم دیدم که میرزا خان سر مرا در زانوی خود مانده است و احوال من می‌پرسد. چون به خود آمدم، دست را حمیل ۱۸۷ کرده به قلعه

---

(۱). نگ: آشکار کرده و بیشتر از دو سلف خود به ظلم و ستم پرداخت میرزا خان مسلمان.

(۲). نگ:- بیک یزنه یعنی.

(۳). نگ: نمود اما نتوانست و شخصا عذرخواهی کرد یکی.

(۴). نگ: اثنای راه خاری به خارشگاه اسب من فرو رفت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۵۹

ظفر بردند و کمانگران ۱۸۸ را حاضر ساختند. چون ملاحظه کردند، دستم به جای رفته بود. بعد از اندک فرصتی دستم به حال اصلی معاودت نمود و هیچ قصوری نماند و آن امر از غرایب امور است. «۱»

بالجمله در اوایل رجب از قلعه ظفر و از ملازمت میرزا خان متوجه کابل شدم.

شانزده کس همراه بودند. دو اسب داشتیم، دیگر هیچ نبود، حتی که آن‌قدر چیزی نبود که شب‌ها بر آن تکیه کردی و مولانا محمد را که صورت ابویت در میان بود به غیر از او احدی که شالی که ادنی الناس بدخشان می‌پوشند چیزی دیگر نبود، تجملات دیگر را از این قیاس توان کرد.

چون به کابل رسیده شد، شیریم «۲» ۱۸۹ طغای که نسبت خالیه ۱۹۰ او با پادشاه و بنده برابر بود، عمدة الملک پادشاه بود، به استقبال آمد و به صد احترام، خانه خود نزول فرمود. نهایت احترام و انسانیت را به حالم مرعی داشت. بعد پادشاه کسی فرستاد که بعد از سه روز ساعت نیک می‌شود، چون ساعت نیک شود طلب خواهیم نمود. بعد از آنکه قمر طالع و نیز بخت از کسوف (۱۵۴ پ) و خسوف رجعت داد، باز به خانه شرف و اقبال رسید حکم رسید که به شرف ملازمت مشرف گردد و چون به ملازمت رسیدم نظر سعادت اثر پادشاه که بر من افتاد و از غایت مهر و نهایت شفقت درر «۳» منثوره را چون لآلی منظومه از چشم سعادت بین گوهر نثار فرو ریختن گرفت و دست عنایت بر جانب من فراز کرد و به اقبالم یمین مرحمت را دراز. بعد از آنکه زانوها زدم پیش رفتم. مرا در بر شفقت برگرفت و در کنار مهر پدرانه برکشید و مدتی به همان کیف بازداشت و دیگر نگذاشت که برگشته به مراسم تعظیم قیام نمایم و همچنان در پهلوی خود نشاند و مدتی از غایت رقّت قلب به همان شیوه مذکور در گوهر نثاری بود. در اثنای آن فرمود که مرارت شهادت بیک یزنه ۱۹۱ و خان دادام ۱۹۲ و اخوان و اقربا «۴» را چون گذرانیدی و بحمد اللّه که به سلامت به من باز رسیدی. زنهار که خاطر را از مفارقت ایشان ملول نباید

---

(۱). نگ:- و آن امر ... است.

(۲). نگ: شیرون.

(۳). نب: در.

(۴). نگ: شهادت پدر و برادر و بستگانت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۶۰

ساخت، چه نعم البدل ایشان منم و آنچه از ایشان در مهر و شفقت به حالم ارزانی داشت که کربت یتامت و ساعت غربت تمامت از خاطرم بدر رفت و پرسید که تو را چه کسی گرفته گریخت؟ گفتم استاد من مولانا محمد صدر. فرمود که طلب دارید. چون نظر سعادت مثالش بر مولانا محمد افتاد فرمود که این مولانا محمد صدر است، هر آینه از وی می‌آید و شناخته و او را به انواع نوازش مشرف ساخته خصوصیت احوال را مکررا پرسید، مولانا محمد به تکرار تقریر کرد و آفرین‌ها خواند و به مواعید الطاف بی‌غایت مسرور گردانید. آنگاه به من فرمود سلطان سعید خان را ملازمت نکرده [ای] یکی از خواص نواب را فرمود (۱۵۵ ر) که او را به ملازمت سلطان برسان و به او همراه رفته خان را نیز ملازمت کردم و به انتظار سعادت آثار خان نیز مستفید شده به ملازمت پادشاه معاودت نمودم.

چون لحظه‌ای پیش پادشاه نشستم از مکمن عواطف امید پادشاهانه رخصت وثاق رفتن شرف اصدار یافت. چون بیرون آمدم، مردی

در غایت تقطیع پیش آمده در نهایت تعظیم دریافت و گفت، وثاقی که پادشاه تعیین فرمودند بنده قلاوز ۱۹۳ آنم. پیش درآمد به حولی برد در غایت لطافت، در خانه‌های وی قالی انداخته و مسندی در کمال تکلف گسترده، جمیع اسباب فراغت از مأکول و ملبوس و خدام و موالی در آن حوال آنقدر که به همه ابواب کافی تواند بود، مهیّا و مرتب. توان ملاحظه فرمود که از چنان عسرتی و فلاکتی که از تضییق آن ضیق نفس لاحق شدی و به نقض آن روح در قفس به تنگ آمدی به چنین فضایی که فسحت آن به صفای انواع نعم و فراغت مهنا و مهیا باشد شکر آن را به کدام لسان طوطی شکرخای او توان نمود؟ جزاه اللّه خیرا.

و همچنین مدتها در ملازمت پادشاه در کمال فراغت و رفاهیت روزگاری گذشت و علی الدوام به رفق و مدارا و به وعده لطف و وعید عنف به اکتساب فضایل امر فرمودی و اگر اندک چیزی از فضل ظاهر شدی در تضعیف الطاف مبالغه نمودی و با همه کس آن را نمودی و استحسان طلبیدی. در آن مدت به من چنان به مهر و شفقت زندگانی کرد که ابوین مشفقین بر خلف صدق خود آن کنند. آن روزگار سخت که ایام کربت یتامت بود، به

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۶۱

میامن الطاف پادشاه هیچ معلوم نشد و بعد از آن تا سنه ثمان عشر و تسعمایه «۱» ۱۹۴ در ملازمت پادشاه بودم. اگر سوار شدی، به شرف همعنانیم مشرف ساختی (۱۵۵ پ) و اگر صحبت داشتی البته به هم صحبتیم سرافراز گردانیدی. القصه مرا به همه حال از خود جدا نساختی، مگر وقت خواندن. چون از سبق فارغ شدی به طلبم کس آمدی و همچنین تا آخر حال مراحم پدرانه را به حالم مرعی داشت.

رفتن شاهی بیگ خان به قزاق و ذکر اختلال کار او

چون شاهی بیگ خان اقداح عمر خانان و پدرم را به شربت شهادت پر ساخته چشانید بلکه لاجرعه نوشانید، چنانکه گفته‌اند، ع «۲»: هر آن شربت که نوشانی بنوشی، او را نیز پیمانه عمر پرگشته و اقبال او برگشته بود و ساغر دولت او سرنگون گشته، نیک به ایشان چشانید باقی آنرا خود لاجرعه کشید.

بیت:

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن «۳» تفصیل این مجمل آنکه بعد ما که خاطر از کار خانان و پدرم پرداخت، بر اطراف جنیبت دولت را می‌تافت و بر جوانب سهم سیاست را می‌انداخت و با همه عالم کج و راستی می‌باخت. از جمله «۴» در زمستان سنه خمسهٔ عشر و تسعمایه ۱۹۵ بر سر قزاق رفت.

در آن زمان اگر چه خان براندوق بود، اما راتق خانیت و فاتق سلطنت قاسم خان بود.

شاهی بیگ خان را با وجود آن جلالت، قوت مقاومت به او نبود. عدد لشکری در آن زمان از دویست «۵» هزار متجاوز بود. چون زمستان شد هر کس برای مصلحت علف چارپا در جایی می‌بودند. ۱۹۶ شاهی بیگ خان در عین زمستان می‌رفت و از جانبی گرگ‌ربایی می‌کرد و باز می‌گشت. مقصود او آنکه از این جهت در نزدیکی ولایت او شاید نتواند بود. ۱۹۷ بار آخر در تاریخ مذکور که رفت به وقتی که قوت اسب لشکر به تمامت ساقط

---

(۱). ۱۵۱۲ میلادی [۹۱۸ (م)].

(۲). نگ:- ع.

(۳). نگ:- بیت ... نوش کن.

(۴). پرداخت از هر سو به تافت و تاز پرداخت از جمله.

(۵). نگ: بیت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۶۲

گشته، خود در حدود کوک کاشانه ماند، جمعی را به آنچه از اسبان که قوت داشتند جدا ساخته پیش فرستاد و به ایشان اندک (۱۵۶ ر) مردم رسیدند و ایشان را اولجه و اسیر ساختند. یک روز برای ترفه چارپایان قرار کرده بودند. و خبر یافته که قاسم خان نزدیک است. از این خبر رعبی داشتند، بویون پیر حسن یکی از امرای قاسم خان بود، وی خبر تاخت شیبان را شنوده به توابع خود متوجه این جماعت شد و آوازه انداخت که قاسم خان رسید و از کناره خود را نمودار کرد. لشکر شاهی بیگ خان پنداشتند که قاسم خان مگر خود رسید، هرچه گرفته بودند بلکه هر چه برده بودند همه را انداختند، به حال هر چه خرابتر خود را با شاهی بیگ خان مع خبر رسیدن قاسم خان را رسانیدند. شاهی بیگ خان همان لحظه طبل رحیل زد، دیگر هیچ چیز متوجه نشد، هر که ماند، ماند و هر که رفت، رفت. شکسته و ریخته در آخر زمستان در سمرقند رسیدند و خود به خراسان گذشت. بهار را در خراسان گذرانیده در اوایل تیرماه لشکر به هزاره کشید. در کوه‌های هزاره چندانکه گشت از هزاره اثری نیافت، در جاها خزیده بودند که یافتن ایشان میسر نشد. به وقت مراجعت گذر ایشان از ممری واقع شد که آب هلمن در ته جری ۱۹۸ می‌رفت، در جر راه فرود آمدن کم بود اگر هم که بود نیک تنگ بود. لشکری به آن کثرت را از یک راه یا دو راه در آمدن و آب برآوردن متعسر بود. چند روزه راه به این کیف رفتند، از جهت بی‌آبی، بی‌آبروی شدند. چارپایان لشکر بسیار تلف شدند و این لشکر نیز حکم شکست یافت. به خراسان رفتند، چون زمستان نزدیک بود و دو لشکر صعب پی در پی شد، لشکر را «۱» اجازت عام انعام فرمود که از اقاصی ترکستان تا حدود عراق و کرمان هر کس به اماکن و اواطن خود متفرق شدند. در خلال این احوال خبر توجه شاه اسماعیل به خراسان رسید. چون لشکر متفرق بود، در هرات ایستادن مصلحت نبود (۱۵۶ پ) به اطراف برای جمعیت لشکر کس فرستاد که سلاطین و امرا جمع شوند در مرو جمعیت سازند. خود متوجه مرو شد. چون به مرو رسید، متعاقب شاه اسماعیل نیز رسید. شرح این احوال عنقریب خواهد آمد.

---

(۱). نب:- را.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۶۳

ذکر ابتدا و مناقشه شاهی بیگ خان به شاه اسماعیل و کشته شدن شاهی بیگ خان به دست او ۱۹۹

در صدر کتاب مکتوب و در ذکر پادشاهان مذکور شده است که در تاریخ سنه خمس و تسعمایه ۲۰۰ در هر دیاری کدام شهر یاری بودند و از جمله شاه اسماعیل در عراق استیلا یافته بود و این قوم شریعت مختوم را از بلاد عراق فراق داده و قتل‌های عام کرده و شرح بدکرداری وی در این مختصر گنجایش ندارد. چون حدود ممالک شاهی بیگ خان به عراق پیوسته شد، به اکثر حدود که پیوسته به خراسان است، اوزبک تاخت برد. شاه اسماعیل پیش شاهی بیگ خان کس فرستاد، تحف و هدایای نفیسه مرسل داشت و گفت که قبل از این هرگز غبار نقاری بر حواشی خاطر جانبین ننشسته است تا از آن گرد عداوت برخاسته گردد. از آن جانب طریقه ابویت مسلوک باشد از این جانب رابطه ولدیه ممدود خواهد بود.

بیت:

درخت دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آردنهال دوستی بنشان که کام دل به بار آرد چون رسول و مرسول به درگاه خان موصول گشت، ۲۰۱ جواب بازداد که مناسب چنان است که هر کس پیشه پدر پیش گیرد و پس مادر رفتن را واپس گذارد، چه اوزون حسن دختر خود را و سلطان یعقوب ابن حسن خواهر خود را آن روز از دایره ملوک اعصار خارج ساخته بودند که با پدر تو داده

بودند. این زمان دعوی سلطنت را از جانب مادر کردن تو را وقتی روا بودی که مادر دهر را فرزندی مثل من سلطان ابن سلطان نبودی چنانکه در امثال گفته‌اند پسر کار پدر کند و دختر کار مادر. (۱۵۷ ر)

بیت:

امور مملکت و ملک خسروان دانندگدای گوشه‌نشینی تو حافظا مخروش «۱» تحفه، عصایی و کجکولی فرستاد و گفت، اگر اطوار پدرت را فراموش کرده باشی به یادت دادم.

---

(۱). نگ:+ شاهی بیگ خان پس از اتمام سخن‌پردازی، سفیر را با عصایی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۶۴

بیت:

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارندجوانان سعادتمند پند پیر دانا را و اگر پای در سایه سلطنت گذاری از سر «۱» خود باندیش.

بیت:

عروس ملک کسی در کنار گیرد و تنگ‌که بوسه بردم شمشیر آبدار زند رسول عراق را راجع ساخت و به لشکر هزاره رفت. رسول چون پیش شاه اسماعیل رسید جواب بازگردانید که اگر هر پسری را کار پدر کردن لازم بودی، همه فرزندان آمدند، همه را کار نبوت بایستی کرد و اگر پادشاهت البته به میراث بودی از پیش دادیان زیاد آمده به کیان نرسیدی و به چنگیز خود کی و به تو خود از کجا؟

بیت:

از پدر مرده ملاف ای جوان‌همچو سگان خوش مشو از استخوان و وی در مقابل تحفه شاهی بیگ خان، چرخ و دوک فرستاد و گفت، آنکه در نامه نوشته که،

بیت:

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست‌که بوسه بر سر شمشیر آبدار دهد من نیز همان می‌گویم اینک کمر مقاتلت تو را در میان بسته‌ام و پای منازعت را در رکاب مکاوحت نهاده. اگر به مقاتله من مقابله نمایی، دعوای من و تو در مصاف به فیصل رسد و اگر نکنی، نشینی در پس کاری که به تو فرستاده‌ام و نوشت که،

بیت:

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات‌با آل عبا «۲» هر که در افتاد برافتاد شاهی بیگ خان تمام لشکر را رخصت فرموده خود در مرو بود که این نامه رسید. به هر جانبی به طلب لشکر مسارعان فرستاد. قبل از آنکه لشکر اطراف برسد، شاه اسماعیل رسید. در نزدیکی مرو نزول فرمود و سه روز از طرفین کرّ و فرّی شد و متعاقب

---

(۱). نگ: و اگر پای بر جای پادشاهان گذاری از کار خطیر.

(۲). نگ: نبی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۶۵

لشکر شاهی بیگ خان از هر طرف رسیدن گرفت. شاه اسماعیل از آن منزل کوچ کرده (۱۵۷ پ) از جامهای شکسته بیرون آمد. چون قراولان لشکر اوزبک این حال دیدند، خبر کردند، اوزبک پنداشت که از آمدن پشیمان شده‌اند به همین برگشتنی بر «۱»

گشتند.

نماز پیشین روز تنگ رمضان سنه سته عشر و تسعمایه ۲۰۲ برون آمد و آنچه از لشکر در ملازمت او حاضر بودند بیست هزار کس بودند. بعضی ارباب رأی مثل امیر قنبر «۲» و امیر رای به عرض رسانیدند که امروز مصاف در توقف باشد، عبید اللّه سلطان و تیمور سلطان که به یک فرسخی نزول فرمودند، بیست هزار کس همراه دارند، ملحق گردند و از خصم نیز خبر تحقیق معلوم گردد که به همین برگشتن برگشت یا سر مصاف دارد. اگر سر مصاف دارد، مصاف از روی جمعیت بهتر باشد و اگر به همین گریخت، تعاقب کردن به نفس نفیس خان حاجت نباشد، عبید اللّه سلطان و تیمور سلطان و بعضی امراء دیگر تعاقب نمایند و حضرت خان به آهستگی و جمعیت، منزل به منزل می‌آمده باشند راست تا عراق، و ظاهر است که وی از اینجا که برگشت او را مردم پیش می‌رانند و می‌دوانند چنانکه در عراق نیز وی را سامان قرار نخواهد ماند. خان فرمود که جنگ با وی غزات اکبر است. مع هذا غنیمت بسیار دارد، این صرفه و سود دنیا و آخرت را مشارکت سلاطین زیان دارد، مردانه باید بود. روان شد، چون از جامهای ۲۰۳ شکسته برآمدند در همواری رسیدند دیدند که وی ایستاده، لشکر او را چهل هزار قیاس کردند.

هنوز صفوف عساکر اوزبک نیک نه پیوسته بود که لشکر ترکمان حمله بردند. چون سایر الناس لشکر غنیم را از حد خود متجاوز دیدند، پای قرار ایشان از جای شده راه فرار را پی سپردند، اما سران لشکر همچنان ثبات قدم ورزیدند تا شاهی بیگ خان و جمیع سران لشکرش تمام کشته گشتند، در هیچ تاریخ و از هیچ کسی خوانده و شنوده نشده است که در هیچ مصافی به این رنگ تمام اعیان لشکر (۱۵۸ ر) کشته شده باشد.

چون اهل فرار به قلعه مرو رسیدند، هر کس که توانست کوچ خود را گرفته گریخت و هر کس که نتوانست آیه هذا فِراقُ بَیْنِی وَ بَیْنِکَ ۲۰۴ را فرو خواند و فرا رفت و اکثر

---

(۱). نگ:- بر.

(۲). نگ: قمبر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۶۶

مغول را شاهی بیگ خان به طرف خراسان گذرانیده بود که از خانان و مغولستان دورتر باشند، چون بر لب آب آمو رسیدند، هر کس از اوزبک به دست ایشان افتاد در اخذ یاخذ تقصیر نکردند. بیست هزار مغول جدا شدند و به قندوز رفتند.

اما عبید اللّه سلطان و تیمور سلطان تا به نزدیک مرو نزول فرموده بودند که خبر شکست رسید. فی الحال به قلعه رفتند، اهل حرم شاهی بیگ خان و حرم بعضی سلاطین و اعیان را آنچه به چشم ایشان درآمد گرفته همان شب برفتند. و آنچه باقی ماندند، هر چه مرد بود به تیغ آبدار ترکمان شربت شهادت چشید و ضعفا را به اسیری بردند و اهل مرو را نیز قتل عام کردند.

شاه اسماعیل خود برگشته به هرات رفت و حکم فرمود که اکابر هرات در مسجد ملکان جمع شوند و خطبه خوانند. در اثنای خطبه، خاک لعنت و شرکت شآمهٔ بر دهن ایشان، «۱» لعن اصحاب رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و سلّم «۲»- و عایشه صدّیقه- رضی اللّه عنها- «۳» کنند. چون اکابر هرات جمع شدند و آن حکم نافرجام آن لعین را رسانیدند، اکابر همه ساکت شدند تا حافظ زین الدین را که خطیب بود بر منبر برآوردند. حافظ- رحمهٔ اللّه علیه- بر منبر برآمد. بعد از حمد و ثنای حضرت واهب العطیات و نعت سید کا [ثنا] «۴» ت، چون تعریف به نام مبارک اصحاب رسید، دست حمیّت و دیانت، گریبان اسلام و مردانگی حافظ را گرفت، حیات فانی و عذاب این جهانی، به نعیم آن جهانی و دولت جاودانی اختیار فرمود و گفت، چندین سال خطبه بر وجه سنّت و جماعت خوانده‌ام، امروز که آفتاب عمرم به غروب پیرانه سال رسیده است اگر صبح ایام حیات (۱۵۸ ر) بودی، حفظ آن حیات تازه به چنین کفر بی‌اندازه کرا ۲۰۵ نکردمی خاصه که این عمر به آخر رسیده‌ام چه کراکند که به کفر چنین اقدام باید کرد؟ نعوذ باللّه منها، «۵»

این گفت و نام اصحاب را به تعظیم و تکریم، بر عادت قدیم خوانـدن گرفت. قزلباش لعین- لعنهم اللّه اجمعین- برآمدند، از بالای منبر محاسن سفید حافظ را به گریبان گرفته در

---

(۱). نگ:- خاک لغت ... ایشان.

(۲). نگ:- اللّه ... و سلّم.

(۳). نگ:- صدیقه ... عنها.

(۴). نب: ثنا.

(۵). نگ:- نعوذ باللّه منها.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۶۷

پایان ۲۰۶ کشیدند «۱» و پاره پاره ساختند و اکابر به جایی متفرق شدند.

روز دیگر شیخ الاسلام را که ذکر شریفش در تذکره اکابر خراسان مذکور گشته است، شاه اسماعیل طلبید، شیخ روان شدند. چون پیش او برسیدند، رو به شیخ کرد و گفت که شیخ تو مرد دانشمندی، حیف باشد که راه غلط کرده باشی، بیا و لعن اصحاب کن و مـذهب شیعه اختیـار کن. شیخ زبان برگشاد و گفت که ای پسر، تـو دین را چه می‌دانی که مرا دلالـت به آن می کنی؟ آن مردم نامردم که کافر محض و واجب القتل‌انـد و تو را بدین بدبختی داشته‌اند، پیش ما بیار. اگر سـخن ایشان بر ما مرجح گردد ما از دین خود رجوع نموده و به مـذهب ایشـان درآییم و اگر رجحان دین خود را بر ایشان ثابت گردانیم تو ترک مـذهب مخرب خود گیر و دین مستقیم مـا را بپـذیر. شـاه اسـماعیل رو به علمـاء خـود کرد که چه می گوییـد؟ ایشـان گفتنـد که به این جمـاعت به سـخن بس نمی‌توان آمد.

آن [بد] «۲» بخت صد باره دوباره رو به شـیخ الاسـلام کرد و گفت، بیا شـیخ از دین خود رجوع کن. شـیخ، باز شماتت کرد که ای لعین، خـاک لعنت بر دهنت و سـنگ نفرین بر سـرت بـاد. تـو را که بر پشت نـامردیت آب مردی مردان چنـدان ریخته‌انـد که شـجر مظلفات ۲۰۷ که در امعای تو غلیان می‌زند، ۲۰۸ کوانین دماغ تو را از حلیه عقل چنان عاطل ساخته است که از قبایح مطالب نفسانی تا روح روایح روحانی امتیاز نمی‌توانی کرد. «۳» تو دین و مذهب چه می‌دانی؟ شیطان را از رحمن کجا می‌شناسی و حق را (۱۵۹ ر) از باطن به کـدام علم و دانش و عقل و بینش امتیاز می‌توانی کرد که مرا به دین حق می‌خوانده باشـی؟ چون این شـماتت بنیاد کرد، دست بر تیر و کمان برد و تیر بر شیخ زد.

شیخ تیر را برکشید و خون‌ها که از زخم روان شـد گرفته بر روی مبارک و محاسن سـفید خود مالید، گفت الحمد اللّه بعد از عمر هشتـاد سال، از برای اثبات دین حق و ابطال مذهب باطل مطلق، محاسن سـفید خود را به خون شـهادت رنگین دیدم. آن سـیاه روی بدکیش تیر دیگر از کیش خود کشیده بر شیخ زد. فرمود که شیخ را برآوردند و بر درخت

---

(۱). نگ:+ وزیر پالگد کردند.

(۲). نب:- بد.

(۳). نگ: تو آنی که راهنمایان کاذب و شریر فریبت داده‌اند و راه بقا و فنا را تمیز نمی‌توانی کرد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۶۸

بالا بردند و درخت را از بیخ بریدند. حضرت شیخ با درخت افتاد. آنگاه بردند در بازار ملک سوختند. چندانکه سعی کردند سینه مبارک شیخ نسوخت. مـدت‌ها، در بازار درته لگدکوب کفره می‌بود و حکمت ۲۰۹ در این که حضرت حکیم مطلق، جلّ جلاله،

اصحاب احباب و زمره اولی الالباب را با بلایا مبتلا و با محن ممتحن می گرداند. این می‌تواند بود که به مقتضای بشریت که در اقتضایات وی آدمی را چاره نیست، اموری رفته باشد که وی در قرب «لی مع اللّه» فی الجمله حجابی می‌شده باشد. اقل آن اقدام بر مشتهیات طبع که حظ نفسانی است اگر چه مشروع باشد از اتحاد آن انحظاظ نفس را زیاده از لابد قوتی حاصل آید و به قدر آن قوت روح را ضعفی در مسارعت توجه به حضرت اقدس دست دهد و این بلایا و ریاضت، کفارت آن التذاذ تواند بود. مع هذا می‌تواند بود که این شتردلان دین شیردلی اهل یقین را نماید تا در دین حق شتر دلی نکنند و فواید آن بر جوانب عاید گردد و می‌تواند بود که ارادت ازلی و عنایت لم یزلی آن دولت‌مند را به مرتبه اعالی خواست نموده باشد که بی‌مصابرت بر مرارت، چنین امری به آن مرتبه نتواند رسید و همچنین در مقابله درکات آن شقی را در درک اسفل جز به این شقاوت (۱۵۹ پ) مقرر نشدی، و به غیر این نیز حکمت‌ها در مکمن غیب تواند بود که کس را بر آن اطلاع نباشد. «۱» و بالجمله چون شاه اسماعیل از این قبایح پرداخت، در خراسان می‌بود و باقی احوال او بر سبیل اجمال خواهد آمد. «۲»

رسیدن خبر کشته شدن شاهی بیگ خان به دست شاه اسماعیل و عزیمت نمودن پادشاه از کابل به قندوز

در اوایل رمضان سنه سته عشر و تسعمایه، ۲۱۰ در کابل از پیش میرزا خان کس آمد در محل عرضه داشت آورد که عقبات را برف گرفته بود و فصل اوایل جدی بود. خبر این که شاه اسماعیل از عراق آمده است، در مرو به شاهی بیگ خان جنگ کرده است و غالب آمده و از شاهی بیگ خان خبر تحقیق معلوم نیست که کشته شده است یا نی؟ ۲۱۱ تمام

---

(۱). نگ:- و حکمت در این که ... نباشد.

(۲). نگ:+ فصل بیست و دوم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۶۹

اوزبک از آمو گذشته‌اند. در قندوز که امیر اوروس دور من ۲۱۲ بود گریخته و از مرو قریب بیست هزار مغول از اوزبک جدا شده به قندوز آمدند. من به قندوز رفتم. اگر عنان دولت به مسارعت معطوف به صوب قندوز گردانند به ملازمت محلق گشته، رجاء واثق است که سلطنت موروثی به زودی میسر گردد.

و چون این خبر رسید به سرعت تمام در آن زمستان به راه آب در [ه] «۱» ۲۱۳ که عقبه بلند ندارد روان شدند. عید رمضان ۲۱۴ را در حدود بامیان کردند. در اوایل شوال به قندوز رسیدند. میرزا خان مع مغول که از اوزبک آمده بودند استقبال نمودند. چون در قندوز چند روز از تعب راه برآسودند، مصلحت چنان دیدند که بر سر حصار که حمزه سلطان و مهدی سلطان که از اعاظم سلاطین اوزبک بودند، پادشاهت حصار تعلق به ایشان داشت روند. اواخر زمستان بود که از آب آمو به گذر «۲» توقوز تارام گذشتند. چون حمزه سلطان این خبر شنید، او نیز از حصار سوار شده به وخش آمد. از این طرف پادشاه به دشت کولک ۲۱۵ رسید که از مواضع مشهور ختلان است. آنجا خبر یافتند که حمزه سلطان (۱۶۰ ر) در وخش است. همان شب به راه بالا ایلغار به سر حمزه سلطان بردند. وقت طلوع آفتاب در منزل وی رسیدند. هیچکس نبود، به اطراف و جوانب تجسس نمودند. چند کس از مردم رعایای آنجا یافته آمدند، خبر حمزه سلطان را چنین تقریر کردند که دی نماز دیگر خبر رسید که بابر پادشاه در دشت کولک نزول اجلال فرمودند. همان لحظه سوار شدند، به راه پایان به طرف دشت کولک ایلغار کردند. به راهی که وی رفته بود سر در پی وی نهادند و نماز پیشین بود که باز به منزل دوشینه خود رسیدند. و حمزه سلطان نیز در وقت صبح به منزل لشکر پادشاه رسیده است. همین خبر یافته است، وی نیز در پی این لشکر درآمده، نماز پیشین، وی نیز به منزل خود رسیده است.

عقیده پادشاه و مردم ایشان آن بود که حمزه سلطان مقاومت نمی‌تواند نمود و حمزه سلطان را این مظنه که از کابل به کس اندک

آمده‌اند و لشکر مغول که نو آمده‌اند و هنوز

(۱). نب:- ه.

(۲). نب: بگذرد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۷۰

سامان ایشان آن قدر سرانجام نیافته است که با وی مقاومت توانند کرد. چون از هر دو جانب این صورت واقع بود و از یکدیگر هراسیدند، ۲۱۶ همان شب پادشاه به طرف قندوز ایلغار زد و حمزه سلطان به طرف حصار گریخت، هر کدامی بعد از چند روز خبر گریختن یکدیگر را یافتند و هر دو به سلامتی خود آیه الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ ۲۱۷ را فرو خواندند. پادشاه به قندوز رسیدند. ایلچی شاه اسماعیل آمده بود، متضمن مواعید. در خلال این حال خانزاده بیگم از خراسان آمد که خواهر پادشاه بود که سابقا مذکور شده است که در محاصره سمرقند، پادشاه به فدیه جان خود، خانزاده بیگم را به شاهی بیگ خان داده بود و برآمده. بیگم در حرم شاهی بیگ خان بود و خرم «۱» شاه سلطان از وی در وجود آمده و بعد از آن از بیگم متوهم شد که برای مصلحت برادر، مگر به وی قصدی خواهد کرد (۱۶۰ پ) از این جهت او را طلاق داده بود. به سید هادی که از اعاظم سادات ۲۱۸ اتائبی «۲» بود و پیش خان و سلاطین و تمام اوزبک عظیم ممکّن بود بخشیده و سید هادی در جنگ مرو کشته گشته بود بیگم به اسیری به دست ترکمان افتاده بعد از آنکه معلوم شده بود که خواهر بابر پادشاه است، شاه اسماعیل نیک رعایت کرده، متعاقب ایلچی خود، به انواع عواطف مالاکلام و اقسام انعام «۳» به طرف پادشاه روان کرده بود و خانزاده بیگم آمد. میرزا خان را با تحف و هدایا به خراسان پیش شاه اسماعیل فرستادند متضمن اطاعت و انقیاد و التماس کمک و امداد. میرزا خان را شاه اسماعیل خوب دید، ملتمسات را مبذول داشته زود اجازت مراجعت ارزانی داشت.

در خلال این احوال از عمّم کس آمد مخبر به آنکه این ولایت فرغانه را از اوزبک به تمام خالی ساخته در حیطه ضبط درآورده شده است. در استیصال اوزبک و استخلاص ماوراء النهر این امر ادخل امور است، در این باب به آنچه اشارت رود به تقدیم رسانیده آید. «۴» چون سیاق سخن به وقایع عمّم سید محمد میرزا- لازالت روحه- رسید «۵» [شرح حال او لازم است.]

(۱). نب: خورم.

(۲). نگ: اتایی.

(۳). نگ: رعایت کرده به اتفاق سفیری و همراه با هدایای با ارزش.

(۴). نگ:+ فصل بیست و سوم.

(۵). نگ- چون سیاق ... رسید.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۷۱

ذکر اوایل حال او بر سبیل اجمال و شرح «۱» فتح ولایت فرغانه به طریق مفصل «۲»

در زمان «۳» ویرانی تاشکند، برادر پدرم، سید محمد میرزا که در این کتاب هرجا که عمّم مطلق گفته شده است مقصود، وی است، در تاشکند به ملازمت سلطان محمود خان می‌بود و وقتی که خانان به سر اندجان رفتند اول کاسان را که آسان بود گرفتند و به عمّم دادند و به اخسی رفتند که شاهی بیگ خان آمد و جنگ شد که مذکور شده است.

چون [خبر] شکست به کاسان رسید، عمّم از کاسان بدر رفت و شکستی چندان به حال او راه نیافت. به مردمی که به مغولستان

گریخته آمده بودند، ملحق شد. بعد ما که سلطان محمود خان به مغولستان آمد که شرح او مذکور است، به خان پیوست. تا زمانی که سلطان احمد خان وفات یافته (۱۶۱ ر) سلطان محمود خان همراه او بود و بعد از وفات سلطان احمد خان چنانکه سابقا مذکور شده است که خان در مذمت آقسو و مغولستان به عمّم خطاب کرد که سیّدیم «۴»، از پادشاهی مغولستان دست مال‌شویی تاشکند بهتر است. عمّم جواب داده بود که آری، اگر به دست مال‌شویی گذارند. از این سخن، خان رنجیده بود. اراذلی که شیوه ایشان همیشه تقریر قبح احوال اهل اصالت بود، راه سخنی یافته تیر بر در سر نهادند ۲۱۹ و خواستند که بغایت خبث تخت هستی «۵» او را فانی ساخته چنان کنند «۶» که هرگز میان وی و خان التیام نپذیرد. اما خان گفت که قرب قرابت وی از آن نزدیکتر است که به این امر اقدام توان نمود. چون او سر ما ندارد سرخورد را گیرد و به طرفان پیش منصور خان رود. عمّم را متوجه طرفان ساختند و خان خود به مغولستان رفت و عمّم به طرف طرفان و به آقسو با باقی مانده‌های سلطان احمد خان که در آقسو مانده بودند پیوست.

وقتی که سلطان محمود خان به آقسو پیش برادر می‌آمد، پسر خود سلطان محمد

---

(۱). نگ: حال عمّم سید محمد میرزا و شرح.

(۲). نگ:- به ... مفصل.

(۳). نب: زمانی.

(۴). نگ:- سیدّیم.

(۵). نب: تختی عقی.

(۶). نگ: اهل اصالت بود سخت کوشیدند که خان را تا آنجا آزرده سازند که رنجیدگی او به قتل عمّم بیانجامد و موفق شدند چنان کنند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۷۲

سلطان و امیر احمد ایتارجی [را] در مغولستان با مردم گذاشته آمده بود و سلطان محمد سلطان و امیر احمد در مغولستان فی الجمله تمکینی پیدا ساخته بودند. ایشان کس فرستادند عمّم را بردند و به سلطان محمد سلطان نیک به هم برآمدند و در غایت اتحاد و التفات آشنایی کرد تا آنکه امیر احمد را فداییان «۱» که در لباس ملازمت بودند شبی کشتند و هیچ معلوم نشد که این بفرموده که بود. مهمات تمام مغولستان و سلطان محمد سلطان به عمّم مقرر شد. از جهت عدم لشکر قدیم و مردم صاحب رای، مهم عمّم تمشیت نپذیرفت، زیرا که تمام مردم قدیمی و امراء صاحب رأی هر که بود با پدرم بود و همراه پدرم به جانب حصار رفته بودند (۱۶۱ پ) و در پیش عمّم صد و دویستی «۲» که مانده بودند مهم ایشان نگشاد.

تاخت‌های متعاقب که سلطان سعید خان و سلطان خلیل سلطان و قرغیز بردند، از مغولستان گریخته با یتّی کند که مقر سلطان محمود بود رفتند. همان ارازل باز در مقام خبث شده، چنان ساختند که عمّم را گرفته به اوزبک فرستادند. جانی بیگ سلطان در اندجان بود، پیش او آمد، چیزی نگفت، بلکه به ترحم و شفقت مسابقت نمود. در پیش جانی بیگ سلطان می‌بود تا زمان استیلاء شاه اسماعیل و خروج پادشاه از کابل. ۲۲۰

در بهار آن زمستانی که شاهی بیگ خان کشته شد. تمام سلطانان اوزبک در سمرقند جمعیت نمودند. جانی بیگ سلطان نیز رفته و عمّم را همراه برده بود. در آن جمعیت، تمام سلاطین مصلحت چنان دیدند که آنچه در ماوراء النهر از مغول باقی مانده باشند، چیزی از ایشان باقی نگذارند. اما جانی بیگ سلطان به این رضا نداد. عمّم را و تمام مغول را که در ملازمت وی بود رخصت فرمود که به اندجان روند و به کوچ خود ملحق گردند.

چون عمّم را اعتمادی بر ثبات رای جانی بیگ «۳» سلطان نبود از اندیشه تغیر مزاجش به سرعت بدر رفت. متعاقب، جانی بیگ

سلطان پشیمان شد و متعاقب مغول کس فرستاد و هر که را یافت کشت. اما عمّم بدرجسته بود. چون به اندجان رسید با باقی مانده‌های

---

(۱). نگ: حشاشین.

(۲). نگ: صد یا تعدادی در همین حدود.

(۳). نب:+ خان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۷۳

مغول و مردم اندجان اتفاق نمود، خروج کرد و از ولایت فرغانه تمام اوزبک را بدر کرده کس پیش پادشاه از راه قابرتکین ۲۲۱ فرستاد متضمن این احوال و طلب امداد که سابقا مذکور شد. چون خبر با پادشاه رسید مسرور شد. «۱»

رسیدن خبر فتح سید محمد میرزا با پادشاه و ذکر فرستادن سلطان سعید خان به اندجان پیش عمّم

قبل از این (۱۶۲ ر) که خبر به قندوز آید بعضی از مردم صاحب رای مغول در خفیه به عرض خان رسانیدند از امرا مثل میر شیرم «۲» و میر مزید و قل نظر میرزا و چنانکه میرزا «۳» و میر «۴» ایوب و میر محمد و میر ابراهیم و یادگار میرزا و قراسلطان علی و میر غوری برلاس و امیر دایم علی و میرزا محمد و میر بیگ محمد و میر قنبر و شاه مظفر میرزا و قوتلوق میراک میرزا و غیرهم که بودند و تا قریب بیست هزار کس بر استعداد او حاضر و معدند و تمام جغتای با پنجهزار نمی‌کشد. اگر خان رضا دهند پادشاه را از میان برداریم و کار سلطنت را به پایه سریر سلطنت خانی بسپاریم. خان جواب فرموده است که به وقت طوفان استیلای شاهی بیگ خان، طلاطم امواج فتن سفینه عمر و دولت خواقین مغول را در هم شکسته بود. «۵» من در تخته پاره اختفا خود را در جزیره کابل که بابر، پادشاه بود در طلاطم امواج حادثات به ساحل نجات رسیدم. در چنان جای تنگ جزیره‌سان به انواع فراغ بالم مرفه داشت. اکنون به ساحل اقبال رسیدم «۶» کدام بی‌مروت بی‌حقیقت، این امر شنیع را تواند مرتکب گشت؟ «۷» به توسط امیر قاسم قوچین که ابوی مآب پادشاه بود، عرضه نمود که بحمد اللّه که کار دولت امروز روی در اقبال است و طوایف خلایق روی به درگاه خلایق پناه دارند. علی الخصوص مغول که از اکثر طوایف به

---

(۱). نگ:+ فصل بیست و چهارم.

(۲). نگ: شریم.

(۳). نگ:- و چنانکه میرزا.

(۴). نگ: امیر.

(۵). نگ:+ و همه آنها در دریای فنا غرق شده بودند.

(۶). نگ: نجات رسیدم آنرا از ضربات بیرحمانه حوادث حفظ.

(۷). نگ:+ شرع مقدس و قوانین بشری مرا از پذیرش چنین اندیشه پستی باز می‌دارد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۷۴

عدّت و کثرت و قوت ممتازند و امیران ایشان بین الامرا سرافراز و همیشه همت ایشان به رواج کار ابناء جنس مصروف است. اکنون بودن من [در] جوار پادشاه مستلزم آن است که این اتحاد قدیم به انفصال جدیدیه مبدل گردد و اگر مرا به طرفی روان گردانند تا این رابطه خجسته، مربوطه ماند، به دولت جانبین انسب می‌نماید.

در این محل خبر اندجان و عرضه داشت‌های عمّم رسید. فی الحال (۱۶۲ پ) به خان هر کس که مصلحت دانستند همراه ساخته به اندجان روان کردند. شرح این احوال عنقریب مشروح خواهد شد. ان شاء اللّه تعالی. «۱»

گفتار در جلوس بابر پادشاه در ممالک ماوراء النهر

بعد ما که خان را به اندجان روان کردند، میرزا خان به کومک شاه اسماعیل که همراه ساخته بود رسید. قوت تمام دست داد. پادشاه بالفور عنان عزیمت را معطوف ولایت حصار کرده متوجه شدند. چون این خبر به اوزبک رسید ایشان نیز جمعیت نیک به هم رسانیدند. از عظمای ایشان حمزه سلطان و مهدی سلطان و تیمور سلطان مع چند دیگر از سلاطین در مقابل پادشاه آمدند کوچوم که به جای شاهی بیگ خان نشسته بود و سوینجک سلطان و جانی بیگ سلطان و عبید اللّه سلطان و تمام سلاطین در قاروشی «۲» ۲۲۲ که نام اصلی وی نخشب است، جمعین ساخته نشستند. چون پادشاه با پل سنگین رسید، حمزه سلطان پیش آمد، در پل سنگین نشست. «۳» آخر معلوم شد که لشکر اوزبک بسیار است، سلاطین او نامدار، مقاومت به ایشان کار دشوار. چون این معنی را اوزبک معلوم کرد که پادشاه در مقابله ایشان نمی‌تواند ایستاد از پایان پل سنگین با شنا از آب «۴» گذشتند.

چون این خبر رسید نماز دیگر بود. همان لحظه کوچ کردند و به طرف آب دره که کوه‌های وی محکم بود روان گشتند. شب همه شب رفتند و آن روز تا نماز پیشین به سرعت می‌راندند تا رسیدند به جایی که از محکمی آنجا خاطرهای اهل رای قرار

---

(۱). نگ:+ فصل بیست و پنجم.

(۲). نگ: قوشی.

(۳). نگ:+ طرفین مدت یک ماه در لشکر ماندند.

(۴). نب: سنگین با کشانرا از اسب.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۷۵

گرفت. در نیم شب خبر آمد که اوزبک به جمعیت تمام می‌آید و همان لحظه تواجیان با لشکر خبر کردند تا وقت صبح همه کس [به] «۱» تهیه اسباب حرب مشغول گشتند. «۲» چون سپاه سیاه شام از عسگر منصور منور روز به مغرب هزیمت رفت و رایات نصرت (۱۶۳ ر) آیات آفتاب لوای نصرت صبح را برافراشت و شهنشاه شمس به اشعه شمشیر جان ستان ستارگان آسمان را که سرداران لشکر بودند محو ساخت، «۳» ۲۲۳ قراولان لشکر رسیدند که غنیم رسید، پادشاه پای دولت را در رکاب نصرت رانده سوار شد و جایی مرتفع بود. بر آن بالا برآمد بر طرف مخالفان به غیر از یک راه باریک دیگر راه نبود و در یسار این بلندی، پشته دیگر بود که در میان این بلندی، جری عمیق واقع بود و آن نیز به غیر یک راه نداشت. چون در همواری، مخالفان صف کشیدند دیدند که بر این پشته بالا رفتن متعسّر است، به آن بلندی دیگر تیمور سلطان و بعضی سلاطین دیگر، مقدار ده هزار کس جدا شدند و برآمدند و پادشاه در مقابل ایشان میرزا خان را با جمیع شجاعان لشکر جدا ساخته فرستاده در اثنای این، نظر سعادتمندش بر جوقی از مردم افتاد. پرسید که این کدام جماعتند؟ ۲۲۴ وقتی که از کابل برآمدند، از ملازمان موروثی پدرم قریب سه هزار کس بودند که بسیار مغول از خراسان آمده بودند. سران و اعیان ایشان را پادشاه ملازم ساخت و بعضی از آنها که باقی مانده بودند به من پیوسته بودند. این جمع که در نظر پادشاه درآمده بودند ایشان بودند. جواب دادند که ما ملازمان میرزا حیدریم.

پادشاه فرمود که تو هنوز خردی، این چنین مهمات را به تو رجوع نمی‌توان کرد. خود پیش من باش و مع مولانا محمد و چند کس دیگر و باقی مردم خود را به میرزا خان کومک فرست. چون ملازمان من پیش میرزا خان رسیدند، اوزبک حمله آورد و هر کس که در پیش میرزا خان بود برداشتند و رانده پیش میرزا خان رسانیدند. در این حال ملازمان (۱۶۳ پ) من رسیدند. سرور ایشان اتکه

۲۲۵ فقیر است که جان احمداتگه نام داشت که بعد از این هر جا نام وی به تقریب مذکور خواهد شد، در مقابله ایشان این جماعت راندند و اهل فرار معاودت نمودند و ایشان را برگردانیدند و در این کرّ و فرّ

---

(۱). نب:- به.

(۲). نگ:+ هنگام طلوع آفتاب.

(۳). نگ:- چون سپاه سیاه ... ساخت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۷۶

ملازمان من یکی را فرو گرفتند، پیش پادشاه آوردند و پادشه آن را به فال نیک گرفت و فرمود که جلدوی ۲۲۶ اول را به نام میرزا حیدر نویسند و همچنین به طرف یسار تا بیگاه روز، کرّ و فرّ می‌بود.

به طرف پادشاه هیچ محاربه نرفت، چه راه تنگ بود، از هر دو جانب رفتن به آسانی میسر نبود. چون نماز دیگر شد از پیش پادشاه مردم جلد پیاده شده فرو آمدند. چون بیگاه شده بود آنجا فرو آمدن مخالفان از جهت بی‌آبی ممکن نبود و آب قریب یک فرسخ دور بود. به داعیه آنکه برگشته شب در نزدیکی آب نزول کنند برگشتند. پیاده‌ها که فرود آمده بودند هی هی انداختند و عقب ایشان می‌دویدند. آن جماعت که در مقابله میرزا خان بودند دیدند حمزه سلطان که قول ۲۲۷ ایشان بود برگشت. ایشان نیز داعیه برگشتن کردند. چون مقابله ایستاده بودند هیچ کدام بر یک دیگر راجح نبودند. چون مخالف عنان برگردانیدند، مردم میرزا خان که در مقابله بودند حمله برد [ند. مخالفان بی‌درنگ گریختند. چون قلب دید که این گروه قلع و قمع شدند آنان نیز زمام خویشتن داری را] از دست ثبات رها دادند، به همین هزیمت بر لشکر ایشان افتاد. نماز شام بود که حمزه سلطان و مهدی سلطان و مماق سلطان را گرفته به رکاب دولت مناب پادشاه رسانیدند. آنچه شیبان به خواقین مغول و سلاطین جغتای کرده بود، پادشاه به ایشان کرد. ۲۲۸

شب را به تعاقب ایشان به روز آوردند (۱۶۴ ر) و روز را به شب رسانیدند. تا حدود دربند آهنین تعاقب نموده تمام عسکر نصرت مآثر در حصار جمعیت نمودند و از پیش شاه اسماعیل باز کومک رسید و جمعیت از طوایف عالم مجتمع گشته سواد لشکر به شصت هزار رسید. از حصار گذشته به قرشی رسیدند. اکثر سلاطین اوزبک در سمرقند بودند و عبید اللّه خان به قلعه قرشی متحصن شد. تمام اهل رای که عقده‌گشای امور ملک بودند، محاصره قرشی را مصلحت ندیدند گفتند گذشتن با بخارا انسب می‌نماید، زیرا که وی اگر در همین قلعه ثبات ورزید بخارا که خالی از جیش و مملو از طیش ۲۲۹ است به سهولت به دست درآید و بودن وی در قرشی مفید به هیچ مقصود وی

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۷۷

نباشد و الّا قلعه را گذارد و بدر رود. این معنی موافق رای عالی پادشاه بود، از قرشی گذشته نزول اجلال فرمودند. متعاقب، قراولان آمدند که از قلعه برآمده ۲۳۰ و متوجه بخارا گشته است و همان لحظه پای تعاقب را در رکاب مسارعت نهادند. شب را به روز و روز را به شب رسانیدند تا بخارا رسیدند اهل تعاقب اوزبک را از بخارا گذرانیدند، تا چول ترکستان رفتند و آنچ یافتند بروفتند. تمامهٔ سلطانان اوزبک که در سمرقند جمعیت نموده بودند. به همین یکبارگی متلاشی شدند. از اطراف و جوانب گریخته و ریخته خود را به ترکستان رسانیدند. چون با بخارا، پادشاه رسید، کومک شاه اسماعیل را بعد از تقدیم تکلفات، اجازت داده ۲۳۱ توجه سمرقند مصمم کرده، مظفر و کامران روان شد و ساکنان بلدان ماوراء النهر از اکابر و اهالی، چه از خواص اعاظم و موالی، چه از کسبه (۱۶۴ پ) و رعایا بلکه کافه برایا از فر قدوم پادشاه، خرم و شادان گشتند و اشراف خلایق به خدمت استقبال مسارعت نمودند و اصناف دیگر به شهرآرایی مشغول شدند.

ممرّ اسواق و کوچه‌ها را به انواع ثیاب و دیباج مذهب مزین گردانیدند و تماثیل و نقوش درآویختند و پادشاه در منتصف رجب من سنهٔ سبع عشر و تسعمایه ۲۳۲ با ابهتی و هیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود، زیبی و زینتی که گوش نیز نشنیده باشد، در شهر آمد و ملائکه کرّوبی در پیش او با ندای ادْخُلوها بِسَلامٍ آمِنِینَ ۲۳۳ و خلایق با تحمید الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ ۲۳۴ و مردم ماوراء النهر، خاصه اهل سمرقند سال‌ها بود که مشاعل اشواق به آه سحرگاه از مهاجرت پادشاه به درگاه موجودات پناه حضرت اله روشن می‌ساختند و ظل الظلال پادشاه را که از شجره طیبه عقل که با برگ و بر و ثمر احسان مثمر باشد، «۱» بر سر ایشان سایه گستر گردد می‌خواستند، مع هذا الرجاء، چشم آن می‌داشتند که به وقت ضرورت که متلبس به لباس قزلباش شده‌اند که محض بدعت، بلکه قریب کفر است، به مجرد جلوس بر تخت سمرقند بر تخت شریعت نبویه نشیند و تاج سنت مصطفویه را بر سر گذارد. تاج شاهی که سیرتش بدعت و صورتش کذب الحمار بود ازار سر گرفته در عقب شیعه چند که از کون خری آن را بر سر می‌نهادند

---

(۱). نگ: سال‌ها بود که مشتاق آمدن او بودند تا سایه محافظتش.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۷۸

فرستند. اما این چشم‌داشت مردم سمرقند ظاهر نشد سبب آنکه هنوز خود را از کومک و امداد شاه اسماعیل مستغنی نمی‌دانستند و قوت خود را به مقابله مقاتله اوزبک وافی نمی‌دیدند. بنابراین در آن امر تأنّی می‌رفت و به شداید (۱۶۵ ر) غلظت قزلباشین «۱» مدار می‌نمود. از این جهت مردم ماوراء النهر صورت اشتیاق که قبل از این غایبانه به پادشاه داشتند درهم شکست و همچنان پادشاه با تراکمه مدارا و مواسا می‌کردند. «۲» ۲۳۵

رفتن خان به اندجان و وقایعی که در آنجا دست داد

چنانکه سابقا تحریر یافته است که پادشاه، خان را به اندجان رخصت فرمود، از امراء مغول جمعی را همراه فرستاد، میر غوری برلاس و میر دایم علی دختوی «۳» و برادران او احمد علی و محمود قلی و میرزا محمد بیگجیک و برادرش بیگ محمد، و از دوغلات، شاه نظر میرزا و میرزا علی و قوتلوق میراک، و از امراء کونجی، قول نظر میرزا، چنانکه میرزا و امیر قنبر ابن حیدر کوکلداش بارقی و غیرهم در ملازمت خان روان شدند. چون به اندجان رسیدند، عمّ و امرایی که در موافقت عمّم در استخلاص فرغانه یک جهتی نموده بودند، سلطان علی میرزا بیگجیک و پیشکه میرزاء ایتارجی و توبه نویاغوت و غیرهم همه به استقبال مبادرت نمودند و به رکاب بوسی خان مستظهر گشتند.

چون به اندجان رسید، رسیدن خان را به اندجان و استظهار مغول اندجان را که سلاطین اوزبک در سمرقند شنودند، چنانکه سابقا گذشت، حمزه سلطان و مهدی سلطان و تیمور سلطان، مع چند سلاطین دیگر به مقاتله و مقابله پادشاه در حصار جمعیت ساختند و عبید سلطان هرچند معلوم گشته بود که ماوراء النهر [را] شاه اسماعیل با پادشاه رجوع نموده و خود نخواهد آمد، اما برای حزم و احتیاط، عبید اللّه سلطان در قرشی نشست. حال او نیز مذکور گشته است. جانی بیگ سلطان و کوجوم خان و سیوینجک سلطان برای دفع خلل فرغانه متوجه (۱۶۵ پ) اخسی و اندجان

---

(۱). نب: قزیلباشین.

(۲). نگ:+ فصل بیست و ششم.

(۳). نگ:- دختوی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۷۹

گشتند. خان هنوز در اندجان سامان هیچ نکرده بود که خبر توجه ایشان رسید.

سلطان علی میرزا و توبره میرزا [را] به قلعه کاسان فرستادند که حصن حصین نبود.

چون این جماعت قلعه کاسان را محکم کردند، سلطانان اوزبک اول به استخلاص کاسان متوجه شدند. کاسان را نیک به تنگ آوردند. چون خبر به تنگ آمدن کاسان به خان رسید، تمام سران لشکر را به طرف کوه‌های کاسان فرستادند. هرچند که قوت آن نداشتند که اوزبک از ایشان هراسد، ۲۳۶ اما بر جوانب لشکر ایشان زد و بردی کنند، فی الجمله تشویشی توانند رسانید. مردم کاسان را نیز اندک قوت دلی به حاصل آید.

چون لشکر خان به کاسان رفت، این خبر را ابابکر میرزا یافت. در آن زمان به داعیه استخلاص ممالک فرغانه، در کاشغر آمده هرچه از اندجان بالا بود مثل اوزجند ۲۳۷ که به اوزکند مشهور است و مادو ۲۳۸ و اوش که بهترین ولایت فرغانه است گرفته بود، متوجه اندجان شد که محاصره نماید. چون قلعه اندجان که قلعه کلان است، به دو سه هزار کس محافظت آن قلعه ممکن نی، اسباب قلعه‌گیری از منجنیق و تورا «۱» ۲۳۹ و نردبان و غیره سامان نموده متوجه شد. چون خبر به خان رسید وهن بی‌حد و وهم بی‌عد به حال خان «۲» و مردم اندجان راه یافت.

در خلال این احوال سلاطین اوزبک یکبارگی هجوم نمودند، از طرف قلعه کاسان را سوراخ کردند و نردبان‌ها به قلعه گذاشتند. هجوم ایشان به نوعی زورآور شد که قوت اهل قلعه به محافظت حصار وفا ننمود. از دروازه که به طرف خشکی بود بدر رفتند.

چون لشکر اوزبک همه پیاده شده بودند گمان آن نداشتند که این مردم فرار خواهند نمود. بعد از (۱۶۶ ر) یافتن وقوف تا برگشتند و سوار شدند، ایشان دور رفته بودند و آنچه به تن بازمانده و قوت پس‌مانده ایشان بود، مع اهل قلعه، تمام به قتل آوردند. ۲۴۰

و مردمی که از قلعه برآمدند با سران لشکری که جهت کومک به کوه‌های کاسان آمده بودند، ملحق شده راست تا به اندجان خود را رسانیدند، در محلی رسیدند که لشکر میرزا ابابکر در نیم فرسخی اندجان نزول فرموده بودند و اسباب قلعه‌گیری را مهیا

---

(۱). نگ:- تو را.

(۲). نگ: خان رسید ترس بر سراسر وجود او و مردم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۸۰

ساخته و مقرر کرده که علی الصباح از هر طرف دور آورند و همان شب این لشکر از کاسان رسید. به خیال قلعه‌گیری متوجه شدند، غافل از آنکه لشکر خان آمده و خان خود وقت طلوع فجر از قلعه برآمده مستعد مصاف گشته بود. در راه که موضعی است توتلوق نام به هم ملاقی گشتند. از هر طرف صف‌ها کشیدند و سوران انداختند. خصوصیات این جنگ تطویل دارد. بالجمله نسایم فتح و فیروزی بر شقه علم خان وزیدن گرفت، غبار مرگ و ادبار را بر مفارق اعدا افشاندند. چنانکه نسایم فتح خانی، اعدای خاکسار را که از کثرت چون کوه می‌نمودند، چون کاه به باد هزیمت برداد و شکست عظیم بر لشکر میرزا ابابکر افتاد. هر کسی که کشته شد، شد و هر کس که به دست اهل عساکر نصرت مآثر دستگیر بودند، به تمام جمع ساخته در قوروق اندجان حکم قتل صادر شد و خیل خیل می‌نشاندند و می‌کشتند. در آن اثنای، عمّم زانوی شفاعت بر زمین التماس نهاده معروض داشت که الحمد للّه و المنّة که به این فتح که مفتاح شهر بند ممالک کاشغر است، رجاء من وثوق هر چه تمامتر یافته است که کاشغر به اسهل وجوه میسر گردد. این جمع که این زمان کشتن ایشان مرغوب (۱۶۶ پ) مذهب انتقام است همه مردم آن دیارند، اگر بر ایشان ابقا نرود کانّه که کاشغر قتل عام یافته است و این امر موجب ندامت گردد، چون این باقی مانده‌ها را سیورغال شود، مراتب حسنه به مراتب کثرت تزاید پذیرد ۲۴۱ چون این عریضه به سمع مبارک خان رسید به قلم عفو رقم بخشش را در تخته هستی آن جماعت کشید. مقدار سه هزار کس به یکبار از کشتن خلاصی یافتند و به غوغای عام دست به دعا برداشتند، به مراسم دعوات صالحه که

شکرگزاری «۱» تواند بود اقدام نمودند.

چون این فتح شگرف روی نمود، اوزبک نیز پای تأمل را در دامن تأنی کشیده‌تر داشت. بعد از وقوع این امر خبر شکست حمزه سلطان و کشته شدن او به دست بابر پادشاه در آن مصاف رسید. بعد از اندک زمانی خبر توجه پادشاه بر سمرقند و برآمدن مردم سمرقند و آمدن اوزبک هر که بود و هر چه بود، همه به باد فرار بدر رفتند به آن نوع

---

(۱). نب: گذاری.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۸۱

که هیچکس به گرد ایشان نرسید. پادشاه در سمرقند و خان در اندجان استقلال یافتند و شاه اسماعیل برگشته به عراق رفت و کابل و غزنین را پادشاه به سلطان ناصر میرزا که برادر خرد پادشاه بود داد و اوزبک به تمامهٔ در ترکستان جمع شدند و باقی حالات بعد از این «۱» مشروح گردد، ان شاء اللّه تعالی.

سابقا تقریر یافته است که خان و سلطان خلیل سلطان که متعاقب به اندجان در آمدند، «۲» ۲۴۲ سلطان خلیل سلطان را پسر مرضعی بود بابا سلطان نام مانده بود و آن حرم خان که سابقا مذکور شد به وقتی که خان را خواجه علی بهادر اوزبک ۲۴۳ گریزانید، وی حامله بود، به دست اوزبک افتاد. بعد از اندک زمانی وضع حمل کرد، پسری بود، (۱۶۷ ر) خان به کابل رسیدند، ۲۴۴ این خبر رسید. پادشاه به خان گفتند، چون نام نامی شما سعید است، اگر او را عبد الرشید نام کنند مناسب می‌نماید. خان همان نام مقرر داشت و این هر دو را که بابا سلطان ابن سلطان خلیل سلطان و عبد الرشید خان ابن سلطان سعید خان باشند، توتوق خانیم بنت سلطان محمود خان که در ویرانی تاشکند به جانی بیگ سلطان افتاده بود که مذکور شده است، نگاه داشت، چون جنگ توتلوق و فتح آن واقع شد متعاقب اینها، اوزبک از ولایت فرغانه بدر رفت، این هر دو سلطان را به خان آوردند و ذکر این هر دو سلطان بعد از این به شرح می‌آید. چون نسق سخن به وقایعی که میان خان و میرزا ابابکر وقوع یافته است منشق گشته است اگر تقریر احوال میرزا ابابکر مجملا تحریر نیابد، گزارش حکایت منقح نمی‌گردد. «۳»

مجمل احوال نسب میرزا ابابکر

امیر سید علی که سیوم جد این کمینه و احوال وی در «تاریخ اصل» به شرح خواهد آمد، ان شاء اللّه تعالی، او را دو فرزند خلف بود، یکی سانسیز «۴» میرزا که مادرش از طبقه امرای جراس بود و یکی محمد حیدر میرزاست که جد بنده است که نام ایشان را تیمنا و

---

(۱). نگ: باقی حالات مثلا کیفیت آمدن خان و سلطان خلیل سلطان متعاقب یکدیگر به اندجان بعد از این.

(۲). نگ:- سابقا تقریر ... درآمدند.

(۳). نگ:+ فصل بیست و هفتم.

(۴). نگ: سانیز.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۸۲

تبرکا با بنده گذاشتند. مادر وی عمه سلطان یونس خان است. بعد ما که امیرکبیر «۱» سید علی- ادخله اللّه فی روضهٔ الجنان «۲»- فضای عالم ایالت به تنگنای مقر لحد گزید، به رسم قدیم مغول، سانسیز «۳» میرزا که پسر بزرگتر بود به جای پدر جانشین شد. بعد از مدت هفت سال سریر ایالت پدر را به درود کرد، وی نیز به جوار پدر بدر رفت. از وی دو فرزند ماند، اول ابابکر میرزا، دوم عمر

میرزا، مادر این فرزندان را به آیین مغول به رسم ینگه لیک «۴»، ۲۴۵ محمد حیدر میرزا در حباله نکاح آورد. محمد حیدر میرزا را نیز از این حرم دو فرزند شد، اول پدرم محمد حسین میرزا (۱۶۷ پ)- مازالت روحه- «۵» دوم عمّم سید محمد میرزا، بعد از سانسیز میرزا، ایالت تمام کاشغر مقرر به محمد حیدر میرزا شد. بیست و چهار سال مراسم ایالیت را در حیز نصفت و میزان عدالت به تقدیم رسانید. محمد حیدر میرزا، مردی بود دولتمند میراثی، همیشه گام در کامرانی می‌زد و از دقایق نگاه داشت جوانان که چهره اطوار ایشان به حیله شجاعت و کیاست آراسته بودی غافل می‌بود. آن مردم کار آی و امرای صاحب رای که امیر سید علی در مدت هشتاد سال اندوخته بود تا اواخر زمان محمد حیدر میرزا اکثر ایشان فانی «۶» شده بودند، اگر هم بودند، شیخ فانی بودند چنانکه از دست و عقل ایشان راهی و رویی نمی‌آمد و فرزندان آن جماعت هر کس به طوری که نه رضای ایشان بود می‌بودند. در این اثنا میرزا ابابکر کما بیش به بیست سالگی رسید، در ملازمت عم ابوی مآب می‌بود و با میرزاها و جوانان نیک به هم می‌آمیخت و ایشان نیز به مناسبت قرب سن و عهد ملازمت او را مداومت می‌نمودند. میرزا ابابکر کف دست سخاوت چنان گشاده داشت که در هرچند روز هر چه در سر کار او بود به تاراج می‌داد. می‌گویند که یک بار شخصی از ملازمان وی خبر یغما را شنود، به سرعت آمد دید که هیچ نمانده و مردم از یغما فارغ شدند و میرزا ابابکر بر در خانه خود ایستاده، رسید، [دامن] «۷» میرزا ابابکر گرفت و گفت اگر چه آخر آمده‌ام اما چیزی کری‌مند «۸» ۲۴۶ یافتم. میرزا ابابکر خندان شد و خود را از وی به مبلغ کثیر خرید.

---

(۱). نگ:- کبیر.

(۲). نگ:- ادخله الله فی روضهٔ الجنان.

(۳). نگ: سانیز.

(۴). نگ: ینگه کی.

(۵). نگ:- مازالت روحه.

(۶). نب:- فانی.

(۷). نب:- دامن.

(۸). نگ: گروگان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۸۳

مقصود که این چنین دست انعام و کف سخاوت را گشاده داشت تا تمام مردم رجوع به وی کردند. در خلال این احوال به ملازمت دوست محمد خان ابن ایسان بوغا خان، به آقسو و مغولستان رفت. دوست محمد خان او را نیک معزز داشت (۱۶۸ ر)، خواهر خود را به وی در عقد نکاح بست و رخصت مراجعت ارزانی داشت و شرح این احوال، تطویل دارد و تفصیل آن اصل مقصود را محجوب می‌گرداند و بالجمله یارکند که از قصبات معتبره کاشغر است چار روزه راه است، امروزه دار الملک کاشغر، یارکند است، آن را به هر چگونه که بود به دست آورد.

چنان شد که در ملازمت وی سه هزار کس که ملخص سی هزار کس بود مجتمع گشتند. چون جمعیت او به این حدود رسید طبل علا را بر علانیه زد و کوس استقلال را به دول دعوی فرو کوفت. محمد حیدر میرزا بر سر وی به جمعیت سی هزار از پیاده و سوار رفت منهزم بازگشت و التجا به یونس خان که ابن خالش بود برد، خان هم میرزا ابابکر را سهل پنداشت، تمام لشکر خود را نیاورد. سی هزار مرد مسلح به همراه خود گرفته آمد. محمد حیدر میرزا بار دیگر ترتیب لشکر به آنچه میسر بود مرتب کرده متوجه شد. این مرتبه نیز در قلعه یارکند برآمد. سه هزار مرد گزین، این هر دو لشکر را در هم شکست. یونس خان و میرزا حیدر هر دو شکسته به کاشغر آمدند و خان به مغولستان گذشت. سال دیگر خان به تمامت جمعیت خود متوجه شد، محمد حیدر میرزا نیز بار دیگر

آنچه ممکن بود سامان لشکر خود ساخته متوجه گشتند. «۱» این مرتبه میرزا ابابکر نیز اسباب خود را از آنچه بود بهتر و بیشتر ترتیب داد و استحکام سواران خود را با پیاده‌های جلد تیرانداز مستحکم ساخته بر شیوه اول و ثانی به مصاف اشتغال نمود. چون مردم او دو مرتبه دایر شده بودند از پیشتر بیشتر تجلد نمودند. لشکر به آن کثرت را به سهولت هزیمت دادند. خان و محمد حیدر میرزا بار دیگر شکسته به کاشغر آمدند. این بار بودن محمد حیدر میرزا در کاشغر (۱۶۸ پ) متعذر شده محمد حیدر میرزا و اتباع وی به خانه کوچ همراه یونس خان به آقسو رفتند و میرزا ابابکر در تمام ممالک کاشغر

---

(۱). نگ:- محمد حیدر میرزا نیز ... گشتند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۸۴

استیلاـ یافت. بعد از این چشم عمر میرزا که برادر یک زایده وی بود بصیر ساخته، اخراج نمود. این عمر میرزا در سمرقند می‌بود، وقتی که خان یارکند و کاشغر گرفت، وی به کاشغر آمد. خان تعظیم فوق الحد کرد و معزز می‌داشت تا وفات یافت. وقایع محمد حیدر میرزا و خان در «تاریخ اصل» مذکور خواهد شد و از این فصل مقصود، مجمل احوال میرزا ابابکر است.

به همین استیلا مدت چهل و شش سال، مستقر و مستقل در ولایت کاشغر ماند و در این مدت یک بار دیگر ۲۴۷ سلطان احمد خان ابن سلطان یونس که به الاچه خان مشهور بود در شهور سنه خمس و تسعمایه ۲۴۸ به کاشغر آمد و لشکر او نیز منهزم شد که در «تاریخ اصل» مشروح خواهد گشت.

بعد از آنکه سلطان احمد خان را منهزم گردانید، در اطراف، تصرف آغاز نهاد.

اولا ۲۴۹ بر جانب تبت لشکرها فرستاده فتح‌های شگرف کرد، تا حد کشمیر اکثر ممالک تبت را چنان زبون کرد که هیچکس را تغیر نماند و به طرف بلور نیز لشکرها روان کرد و استیلای تمام و غنایم مالا کلام سرانجام نموده به بدخشان لشکر فرستاد. اکثر هزارجات بدخشان را در حیطه ضبط آورد. آن زمان که شاهی بیگ خان تمام عالم را به تنگ آورده بود، لشکر ابابکر میرزا، اندجان و جانی بیگ خان را به تنگ داشته اوش و مادو و اوزکند از تصرف اوزبک برآورده و تمام مغولستان را چنان ساخته که هیچ مغول در مغولستان نتوانست که باشد، ۲۵۰ چنانکه سابق در ذکر احوال خان و سبب درآمدن ایشان (۱۶۹ ر) به اندجان به شرح مذکور گشته است و همچنین تمام مغول که در مغولستان بود، هر کس به جانبی از شدت لشکر وی گریخت. حتی که قرغیز که شیر بیشه ۲۵۱ مغولستان است در مغولستان نتوانست بود پیش منصور خان به چالیش رفت و دیگر بعد از وفات احمد خان و برآمدن سلطان محمود خان به مغولستان خود به آقسو رفت و آقسو و اوچ ۲۵۲ را گرفت. تمام مردم آن نواحی را کوچانیده آورد و قلعه اوچ را به لشکر جریده محکم ساخت. مقصود از تقریر این حکایات آن است که استیلای میرزا ابابکر در حدود و اطراف به این مثابه بود که مجملا تقریر یافت. خان او را در توتلوق در هم شکست که مذکور شد. «۱»

---

(۱). نگ:+ فصل بیست و هشتم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۸۵

گفتار در تمهید احوال میرزا ابابکر، مجمل «۱» اسالیب مذمومه و روابط میشومه او «۲»

مشروط در «مختصر» آن است که آنچه از مردم استماع افتاده و به تواتر ثابت شده است، هرچند که به شرح در خاطر بود، اینجا واقع به تسامعی را بر سبیل اجمال ایراد کرده شود، چه خود آن را به رأی العین مشاهده نکردم، در شرح آن احتمال تجاوزی بود، از این جهت از آن اجتناب را لازم داشتم و آنچه خود مشاهده کرده‌ام در میان آن وقایع بوده آن را به شرحی که مشاهده شده تحریر

نمودم. از جمله غرایب احوال و کروبت افعال و شآمت اعمال میرزا ابابکر، منقسم به سه قسم ساختم. یکی آنکه از مردم استماع دارم و متواتر ثابت شده است، آن بر سبیل اجمال مسطور می گردد؛ و دیگر آنکه خود مشاهده کردم اما عقل از قبول وی امتناع می‌نماید، از آن مطلق مثبت نمی گردد «۳» و آنچه در این «مختصر» از وی تسوید می‌باید مختصری از مطولی و مجملی از مفصلی و از هزار یکی و از بسیار اندکی است- عیاذا باللّه- که مطالعان این مسودات که افعال او سوده نکرده باشند، مقرر را به تجاوز جدی نسبت دهند، یا به شماتتی که از دنائات و خساست (۱۶۹ پ) مستنتج باشد موسوم گرداند، چه اگر تجاوز حدی را مجوز دانستمی در قبایح امور او، هیچ شروع نرفتی، زیرا که مشار الیه عم بنده است. اگر تقریر احوال او فی الجمله بیانی نرود، وقایعی که حکایات او موقوف علیه باشد سخن مبهم و مستتر ماند و به آن نیز تهاون تجاوز حدس از راستی و تکاسلی از کم و کاستی صورت اصدار یابد و احتراز از تزاید و اجتناب از تهاون فرض راستی بود و راستی را فرض. مدت سلطنت میرزا ابابکر به استقلال، از چهل سال متجاوز بود. در اواخر حال شره ظلم بر طبیعت او چنان غالب شده بود که هر کس که در اسالیب و روابط او گناه‌کار شدی، اگر چه به طریق شرع و معامله بر وی هیچ خطایی لاحق نگشتی، کدورت باطن او به کشتن یکباره او مصفا نگشتی و آتش غضب او به آن تعداد انطفا «۴» نپذیرفتی و آن گناه‌کار بی گناه، هزار باره

---

(۱). نگ:- گفتار ... مجمل.

(۲). نگ: میرزا ابابکر.

(۳). نگ:+ سوم.

(۴). نب: انتفی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۸۶

به کشتن یکباره راضی بودی و میسر نگشتی.

اگر از کس اندک خلاف روابط او ظاهر شدی و آن را بعد از ده سال شنودی، البته آن کس را با توابع و لواحق از خویش و فرزند، از اقارب و عشایر، هر کس بودی، همه را چنان ساختی که هیچکس آن احوال را تصور نتوانستی. از این جهت، سیاست او در دلها چنان متمکن شده بود که هیچکس خلاف اسالیب و روابط او در لوح تصویر نتوانستی نگاشت. چون احکام در جمیع امور بدین نسق استحکام یافت، سامان خزاین و اموال و کثرت مواشی و بغال او به نوعی شد که از حد عدو نصاب حساب بیرون شد.

و برای اهل جرایم کارها پیدا ساخت در شدت، اشد یک‌دیگر، در خورد گناه آن کس به آن کار باز می‌داشت و کارهای او برای رجال به مراتب کثیره جداگانه و برای نسا جداگانه. از جمله کاری پیدا ساخته بود و قازق ۲۵۳ نام شهرهای کهنه را می‌فرمود که می کندند (۱۷۰ ر) و خاک آن را می‌شستند، اگر چیزی کلان بودی در کندن یافت شدی و اگر ریزه بودی در شستن یافت شدی.

به این نوع، جواهر و طلا و نقره بی‌حساب یافت.

از مردم معتبر وی استماع افتاده است که در قلعه ختن ۲۵۴ گنجی یافتند بیست و هفت خم، چنانکه کس ترکش بندی در درون وی درآمدی، هیچ چیز وی به هیچ جای خم نرسیدی. در درون هر کدام از آنها هم آفتابه مس بود، از آن آفتابه‌ها یکی با من افتاده بود.

صراحی وضع، گردن باریک دراز داشت، دسته آهنین سطبر، بند کرده بودند و لوله از مس در میان وی نشانیده که نوک لوله با دهن آفتابه برابری کردی. بلندی آفتابه تخمینا زیاده از یک و نیم گز ۲۵۵ بود. هر گاه که پر آب کردندی، دو کس آن را به صعوبت برداشته از جایی به جایی نتوانستندی گذاشت. در درون هر خمی یکی از این آفتابه‌ها از طلای ریگ پر کرده گذاشته، بیرون او را از بالش‌های نقره پر ساخته. بالش نقره را در کتب تواریخ مثل جهانگشای و جامع التواریخ و غیرها چنین تعریف

نمودند: بالش ۲۵۶ پانصد مثقال باشد آن را یک خشت کنند طولانی و میان باریک، از آن جز نامی شنوده نشده بود. آن بالش‌ها که در درون خم و بیرون آفتابه چیده بودند، اکثر آن را به همان نوع در خزینه گذاشته بوده است که به دست لشکر خان افتاد. من نیز چندی از آن [بر] داشتم. آنجا

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۸۷

بالش را دیده شد.

و از غرایب امور یکی این است که از سرکاران قازق استماع دارم که گفتند که در دل هر آفتابه خطی برآمد که در وی ترکی نوشتند که جهت توی ۲۵۷ پسر خمار خاتون و هیچ معلوم نی که خمار خاتون چه کس بود و کی بود و چون بود. عجب که با وجود مشاهده این امور، آدمی از حرص و شره و خیالات ناسره ممنوع نمی‌شود، و میرزا ابابکر بعد از برآمدن این گنج، مهمات قازق را به جدّتر شده و چند گنج دیگر در قلعه‌های کهنه کاشغر و یارکند (۱۷۰ پ) یافت. و احوال مردم قازق آن بوده که هژده کس و بیست کس، بیشتر و کمتر را در یک زنجیر کشیده در پشت‌های ایشان سبد بربسته، در گردن زنجیر و در دست کلند، ۲۵۸ زمستان و تابستان به کار مشغول، در ماهی یک غربال ارزن معین و شبها در زندان. و اگر گناه وی اشد باشد هیچکس با وی، از خویش و بیگانه، سخن نکند و چیزی ندهد تا که همان‌ها که با وی در یک سلسله‌اند با وی نتوانند حکایت کرد. به هر زنجیری یک کس موکل است و بر هژده کس از این موکلان یک کس دیگر. و بر تمام قازق یک کس موکل است، هر کدام از این موکلان، کلان و خرد اگر در زدن و راندن و کار فرمودن و زندان انداخت و به هر امری که به هر کس از اهل جریمه تعیین شده، اگر سر مویی ابقا رود آن موکل در همان زنجیر گناه کاری درآید. از این هراس هیچ موکل بر هیچ کس رحم نمی‌تواند کرد بلکه سخنی به غیر محاصلی نمی‌تواند گفت.

و آن را که گناهش کمتر باشد یک کس از اهل عشیرت او در هفته یکبار وی را توانند دید و همچنین مراتب کثیره و به هر امر معین ساخته که در آن مرتبه بی‌حکم، یک سر مویی زیاده نگردد. به رجال و نسا، کارها پیدا ساخته است که یکی از آنها این است، و بسیار دیگر باشد که از تقریر آن تنفیر مطالعان به حاصل آید، بلکه از قبول آن عقل امتناع نماید.

سابقا مذکور شده است که شاه بیگم و مهرنگار خانیم و برادرم محمد شاه و خواهر مادری پدرم که خواهر پدری مادری میرزا ابابکر باشد، در اثنای آنکه از کابل به بدخشان می‌آمدند به لشکر میرزا ابابکر افتادند و میرزا ابابکر ایشان را به کاشغر آورد. خواهر وی

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۸۸

که خان سلطان سلطانیم می‌گفتند، عورت صالحه بود که تمام عمر به وظایف عبادات گذرانیده بود. به او مدتی به غیرشراب دیگر هیچ نداد و چون تشنگی و گرسنگی به نهایت می‌رسید و به حال مرگ می‌شد، چیزی از آن تجرع (۱۷۱ ر) می‌نمودند تا آنکه در همین عقوبت به همین صعوبت مرده. ۲۵۹

برادرم محمد شاه را در میان غلامان اخته «۱» خود نگاه می‌داشت تا پانزده ساله شد.

بعد از آن فرمود که در خانه سیخ کباب «۲» بر معده او راندند، با توخماق ۲۶۰ می‌زدند تا از پشت وی برآمد و بر دیوار نشسته و بر همان خانه سیخ‌دوز گذاشت تا همانجا «۳» متلاشی شد، و بر حال خواهرزاده و برادرزاده این رفت تا بر حال بیگم و خانم که مستوران قباب عفت و محجوبان حجره عصمت بودند، «۴» چه‌ها رفته باشد؟ چندانکه تأمل کردم، قلم در تقریر احوال ایشان جاری نشد و نخواستم که خواطر اشرف مطالعان این «مختصر» را به تقریر احوال آن مظلومان مغلول ۲۶۱ موزع گردانم. شرح ظلم‌های وی «۵» که منتج ظلمات طبع ظلمت سرشت وی بود، زیاده از این ممل مطالعات است.

و با این همه بر اکثار طاعات و ایثار مبرّات و انفاق زکات، چنان مولع بود که یک لحظه از این امور نیز نیاسودی و علی الدوام

موالی «۶» و فقها در مجلس او حاضر بودندی. در فصل همه امور رجوع به فتوی و عمل به تقوی نمودی و هر امری که اقبح امور بودی، استفتاء نمودی ۲۶۲ و صورت را به نوعی تقریر کردی که فی الجمله صورت شرعی بر آن یافت شدی، «۷» اگر فتوی دادندی فبها و الّا آن مفتی را به ضرب دعوی و التزام کشتن را به وی لازم ساختی و منت‌دار کردی که شرعا کشتن او لازم شده اما از غایت مروت او را نمی‌کشم و به فلان کار امر می‌کنم و آن کار وی از کشتن بسیار بدتر بودی. از جمله استفتای وی یکی این است که اگر عمرو برای کشتن زید، بر زید حمله برد، مر زید مذکور را رسد که برای دفع مضرت خود و محافظت نفس آنچه تواند بر عمرو بکند ۲۶۳ و

---

(۱). نب: آموخته.

(۲). نگ: فرمود که سیخ سرخ شده‌ای را.

(۳). نگ:- و بر همان ... همانجا.

(۴). نگ:- که مستوران ... بودند.

(۵). نگ: احوال آن تیره درون سیاه گردانم از ابیش از این شرح ظلم‌های وی حمل.

(۶). نگ: ملّاها.

(۷). نگ:- و صورت را ... شدی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۸۹

از شرّ و ضرّ او خود را خلاص سازد، بیتنوا توجروا رسد؟

و صورت (۱۷۱ پ) دیگر آنکه، خالد ۲۶۴ از اهل فتنه و فساد است، رفتن او به ملک دیگر سبب «۱» فتنه این ملک می‌شود و مراولی را رسد که برای تسکین فتنه عام، خالد را نوعی کند که به ملک دیگر نرود تا موجب محنت خلق نشود، بیتنوا توجروا رسد؟ به این دو فتوا سه هزار کس از مردم جگیراک و اوزکند و مادو را کشت که ایشان قصد کشتن من کرده بودند و چندین هزار کس دیگر را پای بریده که این مردم اگر گریخته به ولایت دیگر روند، موجب فتنه است. ایشان را به این نوع در این ملک نگاه دارم تا نتوانند گریخت. تمام ظلم‌های وی به این وضع بود. شرح احوال او به تمامهٔ گنجایش ندارد، مگر در دفتر کرام الکاتبین گنجایش داشته باشد، فلاجرم از این مقوله که توزیع خواطر و تنفیر بواطن حاصل می‌آید، به این قدر اختصار کرده می‌شود. باقی احوال ادبار میرزا ابابکر عنقریب به شرح می‌آید. «۲»

آمدن عبید اللّه خان از ترکستان با بخارا و رفتن بابر پادشاه به مقابله در کول ملک و مصاف دادن و شکست یافتن و آنچه بعد از این دست داده

چون پادشاه در رجب سنه سبع عشر و تسعمایه ۲۶۵ در تخت سمرقند جلوس نمود، چنانکه سابقا تقریر رفته است که بواطن معارف و اکابر ماوراء النهر از جهت انقیاد به شاه اسماعیل و التباس به لباس تراکمه رمیده شد. چون آن زمستان به آخر رسید و از تواتر اقطار امطار، زمین و زمان، سقرلات سبز پوشید، اوزبک از ترکستان متوجه شد. تمام ایشان بر سر تاشکند آمدند. عبید اللّه خان به راه یتی قودوق ۲۶۶ با بخارا رفت «۳». چون قلعه تاشکند را امیر احمد قاسم کوه بر محکم ساخته بود، جمعی دیگر، مثل امیر دوست ناصر و سلطان محمد دولادی ۲۶۷ و غیره را به کومک تاشکند فرستادند. خود متوجه بخارا شدند. چون نزدیک بخارا رسیدند، خبر توجه (۱۷۲ ر) پادشاه را که عبید اللّه

---

(۱). نب: به سبب.

(۲). نگ:+ فصل بیست و نهم.

(۳). نب: با بخازفت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۹۰

خان یافت، عنان توجه را برتافت و به همان راهی که آمده بود برگشت. پادشاه تعاقب نمود. در کول «۱» ملک از عقب رسید و او را برگشتن ناچار شد. عبید اللّه خان با سه هزار کس بود و لشکر پادشاه چهل هزار. ۲۶۸ عبید اللّه خان آیت کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ ۲۶۹ را الی آخر خوانده برگشت و مقابله عظیم واقع شد. حق سبحانه و تعالی به اهل عالم، خاصه به ارباب دول، قدرت خود را نمودار کرد که به کثرت لشکر و عدّت آلات، غرّه نباید بود.

حضرت ملک ملوک الآفاق و مالک الملک بالاستحقاق «۲» به هر که خواهد دهد و از هر که خواهد ستاند.

عبید اللّه خان با سه هزار پر ریخته که قبل از این به هشت ماه از این جماعت گریخته بودند، چهل هزار کس تپچاق ۲۷۰ وار مسلح مکمل را درهم شکست و این واقعه در صفر سنه ثمان عشر [و تسعمایه] «۳» ۲۷۱ بود.

مدت پادشاهت پادشاه در سمرقند هشت ماه بود. چون پادشاه به سمرقند رسید، پای اقامت را در پایه تخت سمرقند نتوانست گذاشت. اختلال احوال هرچه باشد سمرقند را به درود کرده به حصار رفت و تواتر ایلچیان را پیش شاه اسماعیل متواتر گردانیده مبین این حالات و التماس کومک نمود. وی نیز [تقاضای] پادشاه را مبذول داشت، میرنجم ۲۷۲ را که امیر الامرای او بود با شصت هزار کس کومک فرستاد. در اوایل زمستان بهار مذکور، باز بر سر اوزبک متوجه شدند. چون به قرشی رسیدند، شیخم میرزا را می‌گفت که خال عبید اللّه خان بود، قلعه قرشی را محکم ساخته بود. اول به محاصره قرشی مشغول شدند. در اندک زمانی گرفتند، مع شیخم میرزا تمام اهل قرشی را چه از وضیع و شریف و چه از رضیع و خریف تمام را قتل عام کردند.

اما سلاطین اوزبک هر کس در جایی قلعه خود را محکم ساخته بود. (۱۷۲ پ) جانی بیگ سلطان قلعه غجدوان را تحصین نموده بود. چون ترکمان از قتل قرشی فارغ شد، احوال قلاع ماوراء النهر را از پادشاه پرسید «۴». پادشاه هر یک را بیان کرد. از همه قلعه

---

(۱). نب: کوال. تاریخ رشیدی متن ۳۹۰ آمدن عبید الله خان از ترکستان با بخارا و رفتن بابر پادشاه به مقابله در کول ملک و مصاف دادن و شکست یافتن و آنچه بعد از این دست داده ..... ص : ۳۸۹

(۲). نگ:- ملوک ... بالاستحقاق.

(۳). نب:- و تسعمایه.

(۴). نب: رسید.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۹۱

غجدوان را سهل پنداشتند. متوجه غجدوان شدند. چون این خبر به سلاطین اوزبک رسید، در همان شب که پادشاه و ترکمان نزدیک غجدوان نزول نمودند و شب به اسباب قلعه‌گیری اشتغال نمودند، سلاطین همه در همان شب به غجدوان درآمدند. صباح صف آراسته در میان محلات در مقابله ایستادند. از این جانب نیز متوجه جنگ شدند. ۲۷۳ چون اوزبک در میان محله بود و میدان هیجای تاخت تنگ، و در گوشه پیاده تیرانداز زدن گرفت، در یک ساعت پنجه اسلام دست بدعت و کفر را برتافت و اعلام اعلاء اسلام به اعالی مراتب علیا از فتح ظفر سربرافراشت «۱» و نسایم نصرت اسلام بیارق «۲» ۲۷۴ ظلمت پیکر «۳» اهل ابتداع را نگونسار گردانید و یکبارگی هزیمت افتاد چنانکه اکثر ایشان به قتل آمدند. هر چاکی که [در] قرشی از اثر تیغ ایشان واقع شده بود، به تیر دوز انتقام آن را دوختند. میرنجم و تمام امرای ترکمان را الی النّار و السقر فرستادند. پادشاه شکسته و ریخته به حصار آمد.

میان پادشاه و امرای مغول که از همراهی خان مانده بودند و ملازمت پادشاه اختیار کرده، مع سایر مغول اختلاف پیدا شد. تفصیل این وقایع تطویل دارد. مجملش آنکه میر ایوب بیگچیک و میر محمد و یادگار میرزا و نظر میرزا به اتفاق سایر مغولان، شبی بر سر پادشاه ریختند، چنانکه پادشاه برهنه خود را به صد محنت در قلعه حصار توانست انداخت و هرچه بیرون یافتند رفتند و روفتند، به جانب کوه‌های قابرتکین «۴» برآمدند.

پادشاه از دفع ایشان عاجز بود، قلعه حصار را به معتمدان امراء خود (۱۷۳ پ) محکم کرده متوجه قندوز شد. تمام ولایت حصار به غیر قلعه دیگر در تصرف مغول درآمد. در امثال مغول هست که چون جای خالی ماند خوک با پشته برآید، ۲۷۵ هر کون خری سر خری شد و هر خری صاحب عرشی گشت. «۵» دست تظلم و تعدی را از آستین طغیان و عدوان بیرون کشیدند و سرپنجه فسق و فجور را در پنجه اهل و عیال و مال و آمال رعایا، بلکه کافه برایا انداختند. یکی از معتبران آن مغولان که به من ملازم بود حکایت کرد:

---

(۱). نگ:- و اعلام ... برافراشت.

(۲). نب: ببیارق.

(۳). نگ:- ظلمت پیکر.

(۴). نگ: قراتگین.

(۵). نگ:- هر خری ... گشت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۹۲

برات تحصیل علوفه مرا به یکی از احشام وخش نوشته بودند و در خانه وی نزول فرمودم و برات را به وی نمودم. ساعتی متفکروار شد و بیرون آمد، قریب دویست اسب و فراخور این گوسفند و شتر و برده و املاک خانه از رخوت و اقمشه، همه را در نظرم آورد و گفت، التماس می‌نمایم که مرا با فرزندان و عیال با ته‌کرته ۲۷۶ اجازت فرمایی و آنچه در اینجا باشد به تمامهٔ تصرف نمای و به زیادتی آن مبلغ که در برات است مرا آزادی بخشی، چون به سر حساب رفتم، آنچه اموال و املاک داشت که مبلغ خطیر شد، نصف وجه برات من نمی‌شد. مقصود که از این نوع ظلم و عدوان و تعدی و طغیان آغاز نهادند، هرچه در خلایق حصار بود از مواشی و حیوانات و از اموال و حبوبات به تمامهٔ از مردم گرفتند، به اتلاف و اصراف به انعدام رسانیدند. قحط عظیم در میان مسلمین ۲۷۷ افتاد. در تمام شهر حصار شصت کس باقی ماندند و بسیاری از مردم مرده‌های خود را می‌خوردند چون آن مرده‌ها نیز به نوعی نمرده بودند که در لحوم ایشان قوت غزائیت مانده باشد، هر کس از زنده‌ها که می‌یافتند می‌خوردند تا مردند. عاقبت کار اعمال شنیع ایشان که منتج طبع لئیم بود «۱» چنان وخیم گشت که از آن جمله سی و چهل هزار کس، قریب (۱۷۳ پ) دو هزار کس جریده خلاص شد. دیگر همه در قعر بحر تیر و تیغ انتقام مظلومان منعدم گشتند. ضعفا و صغایر ایشان به اسیری اوزبک رفت، چنانکه الی یومنا در ذل آن خذلان‌اند.

تفصیل این مجمل آنکه مع هذا البلایا آن زمستان از تعاقب و تواتر برف، صحرا چون کوه‌ها و کوه‌ها چون صحرا شده بود و این قوم ضال که خنازیر یاغی دوپای طاغی بودند، «۲» هرچه ظلم بیشتر کردند، برکت کم یافتند. ایشان نیز از جهت غله عاجز گشتند.

در صحرا علف در ته برف ماند، چنانکه اسب علف نیافت و غله خود نایاب بود. از این جهت این ملاعنه نیز نیک تنگ شدند و عاجز گشتند.

چون خبر عجز ایشان به عبید اللّه خان رسید که اکثر اعمال وی مقارن بنّیات خیر بود، دفع این اشرار را در نظام ملک و دولت و انتظام نصفت و معدلت از لوازم دانسته در

(۱). نگ:- که منتج ... بود.

(۲). نگ:- ضال که خنازیر ... بودند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۹۳

اواخر زمستان متوجه حصار شد. چون قوم مضل خبر توجه اوزبک را شنیدند، راه رفتن نبود زیرا که روی رفتن خود را بر جانب پادشاه، سیاه ساخته بودند و آمدن خود را به اندجان پیش خان، مصلحت نمی‌دانستند، زیرا که هر گاه که به ملازمت خان آمدندی هر کس پی کار خود که راه بی‌اعتباری بود رفتندی. دست ظلم ایشان بریده و پای طغیان ایشان شکسته گشتی، از این جهت از توجه به درگاه خان متنفر بودند. مع هذا راه‌ها از کثرت برف تغییری داشت. به این موجبات در کوه‌های سرخاب و وخش متحصن شدند.

یک جانب خود را به آب سرخاب دادند، بر هر دو جانب خود کوه را محکم کردند و یک جانب را بر اعتماد برف گذاشتند. چون اوزبک نزدیک آمد، اطراف ایشان را ملاحظه کرد، مستحکم دید. چنانکه استاد می گوید: مصراع: عمر برف است و آفتاب تموز، ۲۷۸ آن جانب که اعتماد بر برف داشتند، در همان دو سه روز گداخت، راهی در غایت (۱۷۴ ر) فراخی در آن تنگنای پیدا شد. از آن فراخی فرجی به خلایق و تنگی بر آن مفسدان پیدا شد. سحری اوزبک از آن راه بر سر ایشان تاخت. آن قوم چون این حال بدیدند خود را در آب انداختند، چنانکه گفته‌اند، «۱»

بیت:

گلستان کند آتشی بر خلیل گروهی بر آتش برد ز آب نیل «۲» اکثر آن ظلمه از راه آب به آتش دوزخ رسیدند. اندک ایشان خلاصی [یافت]، هر کس که خود را در آب نینداخت به تیغ آبدار و آتش دوزخ رفت و هرچه از این باقی‌اند به ذل قید و اسیری گرفتار گشت. آنچه به سالی به خلایق حصار کرده بودند حضرت قادر پر قدرت در یک ساعت به توسط عبید اللّه خان بر ایشان کرد.

بیت:

ز سعدی همین بس اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی هر آینه عواقب امور شیم وخیم می‌باشد و خاتمه آن به وخامت اختتام یابد.

بیت:

تو در دنیا مشو بد را معامل که بد را بد همی گردد مقابل «۳»

(۱). نگ:- چنانکه گفته‌اند.

(۲). نگ:- بیت گلستان ... نیل.

(۳). نگ:- بیت ز سعدی همین ... مقابل.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۹۴

و هر چه از آب حصار و تیغ آبدار خلاصی یافتند به حالی که به شرح مذکور شد بلکه آن حال را شرح نتوان کرد به اندجان به ملازمت خان آمدند.

بنده از میر ایوب بیگجک «۱» استماع دارم که می گفت که چون استیلای مغول را بر خود و معامله ایشان را به خلایق مشاهده کردم بارها به خدا می‌نالیدم که زودتر بلایی نازل گرداند تا سبب مخلص مسلمانان گردد. مقصود از شرح این حالات آنکه معاملان

اعمال و عمله اشتغال از این نسخه عبرت بردارند. از ظلم که ناسخ عمر و دولت است احتراز نمایند و به عدل [که] بانی دولت و رایح عمر است گرایند. «التوفیق شیء عزیز لا یعطی الّا بعبد عزیز»، ۲۷۹ و بالجمله از شآمت آن قوم، حصار از دست پادشاه برآمد و در حیطه ضبط اوزبک درآمد. تا پادشاه از مهمات امیدوار بود، به هر چگونه که بود در قندوز می‌گشت، با آنکه احتیاجات کلی داشت (۱۷۴ پ) و آن ولایت را میرزا خان داشت، با وجود کثرت اطاعت نتوانست که ز سر ولایتی خیزد و با پادشاه انسانیتی نماید و پادشاه به مقتضای صفت ذاتی خود این مضایق را تحمل نمود، به هیچ‌گونه ابواب تداخل را بر حواشی ممالک میرزا خان باز نکرد. چون از مهم حصار مأیوس شد به کابل بازگشت وقتی که ماوراء النهر را گرفت، کابل را به سلطان ناصر میرزا داده بود و در کابل سلطان ناصر میرزا بود. چون خبر آمدن پادشاه رسید، وی به استقبال مبادرت نمود و به نوعی اخلاص و انسانیت را در طبق عرض نهاد و گفت که بنده به همه ابواب نعلین خدمات و اخلاص را بر فرق اعتقاد افسر سرفرازی ساخته و می‌سازد و کابل مقر مبارک و مستقر میمون است و «۲» پای سعادت را در تخت دولت از این پایه گذاشته‌اند و به بنده تفویض نموده بود. چون به مقتضای چرخ واژگون و گردش گردون دون به این پایه نزول اجلال صورت یافت، این ملک به مثابه خزانه عامره بود، معمور بهر این امور نگاه داشته‌ام. اگر حکم عالی شرف اصدار یابد به مقر اصلی خود که غزنین است رجوع نمایم. اگر نیز بعضی جهت امرا که مرمت ایشان از لوازم باشد تعیین شود، اشد رضاست. پادشاه از این انسانیت، به سلطان ناصر میرزا نهایت منت را در خاطر اشرف جای داده به انواع کرایم

---

(۱). نگ:- بیگجک.

(۲). نگ:- که بنده به همه ... است و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۹۵

ملاحظات معزز گردانیده به غزنین رخصت فرمود. در همان ایام سلطان ناصر میرزا نقل فرمود ۲۸۰ و به سبب غرنین در میان امرا مخالفت‌ها شد که در محلش گفته خواهد شد و پادشاه خود در کابل می‌بود تا فتح قندهار شد. بعد از آن فتح هندوستان کرد که هر کدام در محلش خواهد آمد. «۱»

ذکر احوال عمّم سید محمد میرزا- تغمّده اللّه بغفرانه- «۲» (۱۷۵ ر)

بر سبیل اجمال از پیش بیان رفته است که خان در چهاردهم صفر سنه سبع عشر و تسعمایه ۲۸۱ از پادشاه جدا شده به اندجان رفت، فتح مصاف کاشغری ۲۸۲ واقع شد، در این اثنا پادشاه سمرقند را گرفت، ولایت اندجان به خان صافی شد. در شرح احوال فرزندان سلطان احمد خان مشروح گشته است که سلطان خلیل سلطان بیچاره شده به اندجان آمده و جانی بیگ سلطان را دماغ متخلل شده بود، از جهت آنکه از اسب افتاده سرش بر زمین رسیده بود.

در آن زمان سلطان خلیل سلطان آمد. جانی بیگ سلطان فرمود که سید محمد میرزا که عم بنده است و سلطان علی میرزای بیگجک و توبره نویاغوت، ۲۸۳ این سه کس آن سلطان را کشتند تا ما دانیم که از مغول خود را بریدند و الّا همانا که به وقت فرصت فتنه انگیخته بر خواقین مغول خواهند پیوست. این سه کس از ترس جان خود، سلطان خلیل سلطان را در دریای اخسی غریق رحمت کرده بودند و همین سلطان خلیل سلطان برادر خرد پدر مادری «۳» خان بود.

مادام که از اطراف تشویر اعدا و تشویش مخالفان بود، این سه کس فی الجمله تسکینی داشتند. چون اقوای اعدا اوزبک بود و «۴» اوزبک رخت مزاحمت را از ساحت ملک بیرون کشید، این سه کس متردد گشتند که مگر خان پی آن گنه را کین می‌کند، و در خلال این حال، توبره را خان در سرمستی کشت و سبب آن بود که توبره مردی بود

(۱). نگ:+ فصل سی‌ام.

(۲). نگ:- تغمّده ... بغفرانه.

(۳). نگ:- پدر مادری.

(۴). نگ: مادام که اقوای اعدا اوزبک بود این سه کس فی الجمله تسکینی داشتند چون.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۹۶

روستایی و در هیچ عصری در ملازمت به خواقین نزدیک نبوده و همیشه در صحاری مغولستان و اوزبکستان به رسم قزاقی ۲۸۴ و قراولی روزگار گذرانیده و هیچ وقت پای در ادنی مراتب امارت ننهاده بود و این زمان خود را رکنی (۱۷۵ پ) از ارکان سلطنت می‌دانست و خیال می‌کرد که با پادشاهان سخن نرم و ملایم گفتن خوش آمد است و خوش آمد خود مذموم‌ترین خصایل تلامذه است و درشت گفتن نشان اقتدار و این درشت گفتن و رعایت آداب حرمت پادشاه نکردن موجب عظم اوست. در نظر خلق از این ماخولیات در دماغ او راه یافته، عروق پرده دماغ به سرسام غرور سطبر گشته بود. با وجود وهم و هراس، درشت‌گویی و زشت‌خویی را البته شعار خود ساخته بود. به وقتی از تواتر اقداح راح، عقال را دامن از کوانین درچیده بود و به جای آن غرور و شرور در دماغ متمکن گشته بود. هرچه در هشیاری توبره را در دماغ بود و به آن معتاد گشته، این زمان شراره مشاعل آن شرارت را پراکنده کرد و پریشان گفتن گرفت. خان چندانکه به او به ملاطفت می‌گفت که محل مقتضی این هزیانات نیست و عنان درشت‌گویی و تندخویی را به این مثابه اطلاق نباید کرد، مفید نبود. در مقابله گفت که امروز کدام فرزند خلف است که والدین او جیشی را سامان و جشنی را به پایان رسانیده باشد که دعوی تصدیق عظیم امور می‌کنند و از دست این پسری چند چه می‌آید و از کف کفایت ایشان چه می‌گشاید؟ ۲۸۵ چون جواب خان را بدین گونه بازداد، آتش غضب خان، خرمن صبر و سکون را چنان بسوخت که خاکستر آن دیده حیات توبره را کور ساخت. «۱» همان زمان، حکم قضا جریان «۲» جاری شد که توبره حیات ۲۸۶ را از سر آن حیوان گیرند و «۳» سر توبره را گرفته و بسته، به دروازه آویزند تا عبرت گردد که هیچکس سوء ادب شعار خود نسازد و مهم خود را به غیر ادب نپردازد. «۴»

چون این امر واقع شد، سلطان علی میرزا (۱۷۶ ر) که ثالث ثلاثه ۲۸۷ بود گریخته به سمرقند پیش بابر پادشاه [رفت] «۵»، با برادران که میر ایوب و میر محمد و میر ابراهیم باشد

(۱). نگ:- خاکستر ... ساخت.

(۲). نگ:- قضا جریان.

(۳). نگ:- توبره حیات ... گیرند و.

(۴). نگ:- و مهم ... نپردازد.

(۵). نب:- رفت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۹۷

پیوست و عمّ سید محمد میرزا که از آن سه کس به جای سیمی، سر بود، در غرق آب هراس بی‌قیاس افتاد. این واقعه در اخسی [بود] و عمّم در اندجان بود. و خان همان لحظه میر قنبر را از اخسی به سرعت فرستاد که توبره خری بود که هیچ خر آن را به توبرگی قبول نداشت و مع هذا آداب ابواب حرمت بر وی مسدود کرده طریقه بی‌ادبی را مسلوک می‌داشت و تساهل کار او، حرمت سلطنت را سهل می‌ساخت. زنهار که این امر را محول به کید نکنند. آنچه رفته، رفته است. خدمات عالیه احوال ماضی را

منسی ساخته چنانکه عادت انفاس ماضی اعادت نتوانند بود، آن حال نیز به همان انفاس چنان گذشته است که هرگز معاودت او در لوح خواطر تصور نمی‌پذیرد. «۱» میر قنبر «۲» رفت و به این معانی تسلی فی الجمله داد. متعاقب، خان به اندجان رفت و به کرایم ملاحظات و عظایم انعامات، خط نسخ و رقم عفو بر خطوط خطیه عمّم چنان کشید که از سواد سداد و هراس در لوح ضمیرش هیچ چیز باقی نماند و روابط محبت و ضوابط مودت ایشان یوما فیوما چنان استحکام می‌یافت که در اواخر حیات بر اتصال یک دیگر چنان مولع بودند «۳» که خان چون نام عمّم گرفتی، اکثر مفارق به رقت گشتی و «۴» در حدقه چشم بیننده او، که به حوران جنان بینا باد، «۵» سرشک حلقه زدی.

بیت:

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کردست او شرمسار ۲۸۸ کرم صفاتی که مروت ذاتی او به این مثابه باشد که به قاتل برادر به این شیوه زندگانی کند، اگر حضرت کریم غفور در بحر مغفرت غریق رحمت گرداند، بدیع نباشد (۱۷۶ پ) و انصاف از جانب عمّم خود آن است که آنچه از خان به ظهور می‌رسید، از وی به اضعاف و آلاف آن ظاهر شدی، اما اضعاف و آلاف آن در حیز بشر میسر نبود اما این قدر کرد که در وفا و محبت، خان را ممات بر حیات اختیار کرد که شرح این خواهد آمد. «۶»

بالجمله بعد از تسکین این امور، خان در مسند خانی متمکن بود تا پادشاه از سمرقند

---

(۱). نگ:- طریقه بی‌ادبی را ... نمی‌پذیرد.

(۲). نگ: قمبر.

(۳). نگ:- بر اتصال ... بودند.

(۴). نگ:- اکثر ... گشتی و.

(۵). نگ:- که به حوران ... باد.

(۶). نگ:- کرم صفاتی که ... آمد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۹۸

برآمد و استیلای اوزبک بار دیگر بر ماوراء النهر واقع شد و پادشاه التجا به شاه اسماعیل برد و کومک میر نجم را آورد و بار دیگر متوجه به سمرقند شد که از پیش بیان رفته است. چون [خبر] به خان رسید، خان نیز از طرف اندجان عزیمت نمود و به داعیه پیش دستی پیش از آنکه پادشاه [و] میر نجم از دربند آهنین بگذرد، خان بر سر سوینجک ۲۸۹ خان که اعظم سلاطین اوزبک بود رفت. وی به مصاف استقبال نمود. در بشکند ۲۹۰ نام موضعی، صفین ملاقی شده، محاربه عظیم رفت، اما شکست بر خان افتاد و در آن جنگ، خان به نفس خود شجاعت‌ها نموده، زخم‌های گران به خان رسید شکسته به اندیجان آمدند و منتظر خبر پادشاه و میر نجم بودند. اوزبک نیز در تعاقب و تعارض زیاده مبالغه نتوانست کرد، چه پادشاه و میر نجم متوجه سمرقند بودند. از آن هراس قوی داشتند. از این جهت خان در اندجان به مرمت شکست در تحت این شکست مشغول می‌بود و منتظر پادشاه. «۱»

ذکر احوال مؤلف این کتاب بر سبیل اجمال «۲»

از پیش سمت تقریر پذیرفته است که این کمینه که در رجب سنه خمس عشر و تسعمایه ۲۹۱ از پیش میرزا خان به کابل آمد و به انظار سعادت آثار پادشاه مشرف شدم و به اصطناعات صفوف عواطف، پادشاه در حجر ترتیب خود مرا نیک متمکن گردانید و در ظاهر در سلک برادران و برادرزاده‌ها منسلک گردانید. اما در باطن به دیده ابویت چون فرزندان می‌دید. (۱۷۷ ر) به اشفاق پدرانه مرا مخصوص می گردانید و به همه ابواب مهر و شفقت می‌نواخت چنانکه کربت یتامت و شفقت غربت بالکلیه از حواشی خاطر من

زایل می‌شد و در کنف رفاهیت و کمال فراغت روزگاری می‌گذشت. در خلال این احوال، پادشاه عزیمت لشکر قندوز کرد. چنانکه تقریر یافته است فصل جدی ۲۹۲ و هنگام اشتداد دی ۲۹۳ بود. چندانکه به من تلطف نمود و گفت صعوبت راه و شدت برودت، فوق الحد است این زمستان در کابل توقف نمای، چون بهار شود ساحت از

---

(۱). نگ:+ فصل سی و یکم.

(۲). نگ:- این کتاب ... اجمال.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۳۹۹

محافظت برودت هوا پاک گردد خواهی آمد. اما من، البته مبالغه نمودم که در این غربت، کربت یتامت را به عون عواطف پادشاهانه تحمل می‌نمودم. چون از پادشاه بازمانم به کدام قوت کربت غربت را توانم تحمل نمود؟ چون دید که تکلیف توقف در کابل جهت ترضیع خاطر و موجب شکست دل من می‌شود، به آنچه در وسع وقت می‌گنجید، وجه تهیه اسباب سفرم را مهیا داشت و همراه خود به قندوز آورد.

چون در میان مغول، ملازم پدرم بسیار بودند، هر کس به مقتضای حقیقت به ملازمتم مبادرت می‌نمودند، به آنچه دسترس ایشان بود با تحفه و پیش‌کش تلقی می‌نمودند.

فی الجمله یراغی و جمعیتی میسر شد، خصوصا پدر رضاعیم، جان احمد اتگه که ذکرش هرجا بعد از این در محلش مذکور خواهد شد، مع ملازمان نزدیک پدرم، ملازمت مرا لازم گرفتند و اتگه مذکور مرد حسابی بود و در زمان اوزبک کارها از دستش برآمده بود و تعین محکم پیدا کرده، جمعیت نیک از اسب و یراق به دست آورده آن همه را در مایحتاج من صرف می‌کرد تا در اوان زمستان لشکر دشت کولک واقع شد که ذکر آن گذشته است و من در آن لشکر همراه بودم. چون از آن لشکر برگشتند و بهار شد، خان را رخصت (۱۷۷ پ) اندجان فرمودند. خان مرا به ملازمت خود ترغیب نمود. مرا نیز داعیه قوی بود که در ملازمت خان بروم. از پادشاه اجازت طلبیدم. پادشاه بغایت رنجید.

[و تمام آن افکار را] «۱» بسیار دور داشت. خان به اندجان رفت و من در ملازمت پادشاه ماندم.

متعاقب لشکر حصار شد و در آن لشکر جنگ حمزه سلطان و شکست اوزبک واقع شد. در آن جنگ اول همین جان احمد اتگه مذکور، ملازمان مرا سرکرده رفت و یکی از معتبران اوزبک را زنده گرفته آوردند. به مواعید جلد و ۲۹۴ مستظهر گردانید، فرمود که این اول کار میرزا حیدر است، به تفأل، بخشیان جلدو را به نام او در دفاتر ثبت فرمایند و این حکایت به شرح از پیش رفته است. پادشاه که سمرقند را گرفتند من در ملازمت پادشاه بودم. در شرح فرزندان پدرم ذکر

---

(۱). نب:- و تمام آن افکار را.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۰۰

یافته است که اسن فرزندان پدرم حبیبه سلطان خانیش که به عبید اللّه خان افتاده بود.

وقتی که عبید اللّه خان از قرشی گریخت و با بخارا رفت و به ترکستان بدر رفت، اهل خود را نتوانست که- کما ینبغی- احتیاط نماید. هر کس سامان رفتن آن را پر صعوبت داشت رفت و هر کس نداشت ماند. از جمله خواهرم حبیبه سلطان خانیش ماند و من در بخارا به ایشان ملحق شدم. چون به سمرقند آمدیم، آن زمستان عمّم از پیش خان از اندجان برای مصلحت ملکی به سمرقند آمدند و مهمات خود را به آنچه میسر شد پرداخت و خواهرم را به اندجان برد و به خان نسبت فرمود و در بهار آن سال پادشاه که به جنگ کول ملک برای مقاتله عبید اللّه خان [به] مقابله رفت، مراتبی عارض شد، در سمرقند ماندم.

چون پادشاه منهزم به سمرقند آمده بود و از سمرقند برآمد ایام نقاهت من بود. به هر نوعی که بود در ملازمت پادشاه به حصار آمدم و خان چند بار برای طلب من پیش پادشاه (۱۷۸ ر) کس فرستاد. آخر الامر رنجیده و آزرده به من اجازت فرمود. من نیز به مقتضای طفولیت ارتضاء خاطر پادشاه که بر ذمّت من لازم بود مرعی نداشتم.

به وقتی که میر نجم می‌آمد، پادشاه به لشکر سوار شد. من متوجه اندجان شدم و پادشاه برفت و به میر نجم ملحق شد و این حکایت از پیش رفته است و من به اندجان آمدم. پیش از رسیدن من، خان ۲۹۵ از سوینجک خان انهزام یافته به اندجان آمده بود که من رسیدم. این امر واقع در رجب سنه ثمان عشر و تسعمایه ۲۹۶ بود. از این تاریخ تا ذو الحجه ۲۹۷ سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه که اختتام ایام حیات مغفرت آیات «۱» خان است، همیشه ملازم دولت لزوم «۲» او بودم. و به شرایف کرایم اصطناع خاقانیه‌اش مستظهر می‌گشتم. بر این محل که قبل از آنکه مرتبه گورکانی را مرتب گردانید، هیچ از حضور خدمتش غایب نبودم. اگر شب بودی در همان خانه که سریر سعادت مصیرش را برای خوابگاه گسترانیدی، بر جانب دیگر برای من رخت فراغت را معدّ می‌گردانیدند و اگر مجلس بزم بودی یمین دولتم به شمال سعادتش التصاق پذیرفتی. اگر صحبت مصلحت بینی ملک منعقد گشتی، البته سر دفتر آن عمّم بودی و بر عمّم تقدم فرمودی،

---

(۱). نگ:- مغفرت آیات.

(۲). نگ:- لزوم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۰۱

بلکه این به التماس عمّم بودی و بارها به خان عرضه داشتی که قربت او، تعدد انتساب او و نسبت به حضرت دولت نصباب به آن مرتبه است «۱» که هر چند که ابن اخ من است، تقدم او را بر خود سزاوار می‌دانم بلکه لازم، و اگر سر سواری بودی البته هم عنان بودمی و اگر به شکار بودی به تعلیم شکار کردن انتهاز فرصت آن را البته به من ایثار فرمودی و اگر سر میرشکاری بود اکثر خود به نفس خود به آن اقدام نمودی و بغایت بر این امر مولع بودی (۱۷۸ پ) و مرا از خود جدا نساختی و مرا نیز ترغیب آن امر کردی و اگر اقبال ننمودی طرح آنم التزام کردی و مرا به انواع خدمات امر فرمودی و بیان فواید آن کردی که خردان تا قدم در خدمت ننهند مهذب نگردند و در عظایم امور و ازدحامات و در مجامع و معارک که اشرف اقوام خلایق چه از خواقین خدمت بزرگان کنند در چشم و دل ایشان تنوع خدمات و خصوصیات آن مستقر گردد در این معارک و فذلک مطمئن باشند. از این اطمینان در دل و چشم خلایق عظیم متمکن گردد و این تمکین موجب تمکن در مسند جهانبانی گردد و مع هذا الفواید، فواید خدمت را چون عالم و عالمی نگردد و به دیگران خدمت تواند فرمود و عیب و هنر آن را تواند یافت و طریق صلاح و اصلاح آن را نتوان مسلوک داشت.

و من نیز در ملازمت پدر و عم که بودم این معانی را در دل من کالنقش فی الحجر می‌ساختند و به کثرت خدمات امر می‌فرمودند تا فواید آن بر من بر وجه احسن عاید گشت. آنچه من از بزرگان یاد دارم به تو می‌فرمایم و تو نیز فواید آن را به روزگار خود عاید خواهی یافت.

و من تا بیست و چهار سالگی به جمع خدمات ممارست نمودم. در تمام اوقات جزویات و کلیات خدمات که بر ذات خجسته صفاتش بی‌واسطه بایستی کرد می‌کردم، مگر در سر دیوانخانه و وقت اجتماع امرا که در جای خویش رعایت رتبه را مرعی داشته، تمکن ورزیدمی و اگر فرصت خدمتی یافتمی به آن جرأت اگر می‌نمودمی، منع فرمودی که در معارک رعایت رتبه را لازم باید داشت تا در نظر (۱۷۹ ر) خلایق خفیف

---

(۱). نگ:- که قربت او ... مرتبه است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۰۲

درنیاید. چون سنین عمرم از بیست و چهار به شهور بیست و پنج عدول نمود، از این خدمات به تمام مرا نهی فرمود و گفت در آنچه فرمودم ممارست را به کمال رسانیدی، دیگر آنچه از تو چشم داشت است بر آن رجوع نمایی. تا سی سالگی مهمات لشکر را به من تفویض فرمود، اما مردم مصلحت‌دان و امرای کلان را همراه می‌گردانید و می‌فرمود که در هیچ بابی از ابواب مصلحت بینی این جمع تجاوز نکنی و در همه امور منقاد و مطاع باشی. چون چند لشکر بدین منوال واقع شد، دیگر در کنکاش‌ها و رای‌ها حکم فرمود که آنچه به خاطرم رسد معروض دارم. تا سی سالگی حکم نشده بود هرگز در مجلس خان از رای و مصلحت، نطق نگشادم. کالصوت الحوت «۱» در مجالس کنکاش، صامت بودم. بعد از آنکه حکم سخن گفتن شد اگر در مجالس سخن گفتمی و رای زدمی، می‌فرمود که آن را بیان فرمای که به چه دلیل است و وجه معقول آن چیست. چون بیان فرمودمی، اگر در اصل به وجه بودی و تقریر نیز موافق اصل بودی، استحسان می‌فرمودی و از اهل مجلس استحسان می‌طلبیدی و بر آن مقرر می‌ساخت. و اگر تقریر تعبیر بودی می‌فرمود که غالبا چنین می‌خواهد که گوید، در غایت خوبی و تنقیح، تقریر می‌گرد و خاطر نشان امرا می‌ساخت و اگر در اصل رای رکّتی بودی به نوعی تقریر می‌کرد که به رکاکت آن واقف می‌شدم. «۲»

چون مدتی بر این برآمد، دیگر مرا فرمود، مرا بر رای تو فی الجمله وثوقی به حاصل آمدی دیگر تمام مهمات لشکر و امور سلطنت را به من تفویض فرمود و مرا در کلیات امور مطلق العنان گردانید و مناشیر و فرامین که به من ثبت می‌فرمود وضعی بر آن نهاد که ملتبس به سلام آمد مکتوب شد. «۳» وقتی که از سفر کشمیر مراجعت نمودم و در تبت ۲۹۸ به پای‌بوس شریف مشرف شدم مرا در خلا و ملا، به غیر برادر هیچ خطاب نفرمود.

(۱۷۹ پ) تفصیل این مجمل بعد از این در احوال خان مشروح خواهد شد. بعد از این تقریر احوال بنده تا اختتام او بر احوال خان بالرأس نخواهد آمد، زیرا که تقریر احوال خان همه مشروح خواهد شد. «۴»

---

(۱). نگ:- کالصوت الحوت.

(۲). نگ:- و اگر در اصل ... می‌شدم.

(۳). نگ:- و مناشیر و ... شد.

(۴). نگ:+ فصل سی و دوم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۰۳

وقایع سلطان سعید خان بعد از شکست یافتن از سوینجک خان

بعد ما که به ملازمت خان مشرف شدم، خبر شکست پادشاه و میر نجم در غجدوان آمد. اوایل زمستان بود. آن زمستان چنانکه در ذکر احوال پادشاه، مخالفت مغول مذکور شده است که در حصار زمستان سخت و قحط عظیم بود. در تمام ولایت آن زمستان صعب شد، فی الجمله عسرتی هم بود.

و در این اثنا خبر توجه سوینجک خان رسید. پیش از این به سه ماه از وی شکست یافته بودند و قوت مقاومت ساقط گشته بود. بعد از کنکاش بسیار رای‌ها بر آن قرار یافت که قلعه اندجان را عمّم مستحکم دارد و قلعه اخسی میرغوری برلاس استحکام دهد و قلعه مرغنان را امیر دایم علی ضبط نماید و خان مع باقی لشکر، خانه کوچ در کوه‌های شمالی ولایت اندجان در روند. آمدن اوزبک در کوه محظور باشد و خان که با لشکر بیرون باشد، محاصره قلاع محدود گردد. بر این مقرر داشته این امور را به تقدیم رسانیدند.

چون این خبر به سوینجک خان رسید، آمدن خود را مصلحت ندید، فسخ عزیمت کرد و آن زمستان به امنیت گذشت و در بهار اخبار قاسم خان رسید. شرح آن حال آن است که به وقتی که پادشاه ماوراء النهر را گرفت، تاشکند را به میر احمد قاسم کوه‌بر داد و سیرام به کته بیگ که برادر مشار الیه بود. چون پادشاه از سمرقند به حصار رفت، دیگر اوزبک به فراغ خاطر تاشکند را محاصره نمود. آخر تنگ آمدند، شبی خود را در گوشه لشکر اوزبک زدند و بدر رفتند. برآمدن ایشان را اوزبک منّت عظیم داشت (۱۸۰ ر) و تعاقب نیز نکردند، به استخلاص تاشکند راضی شدند.

میر احمد قاسم پیش خان به اندجان آمد و از آنجا گذشته به حصار پیش پادشاه رفت.

اما برادرش کته بیگ، سیرام را تحصن نموده به هیچ جا راه بدر رفتن نیافت. آن زمستان مذکور در محاصره ماند. اول بهار التجا به قاسم خان برده، قلعه سیرام را به قاسم خان سپرده ترغیب نمود و تحریض کرده قاسم خان را «۱» بر سر تاشکند آورد. چون سخن به قاسم خان رسید، اگر مجمل احوال او مسطور نگردد، سخن مبهم می‌ماند.

---

(۱). نگ: برادرش را.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۰۴

خصوص احوال قزاق و سلاطین او و سبب آنکه این نام «۱» بر ایشان اطلاق یافته و عواقب کار ایشان ۲۹۹

ابو الخیر خان در تمام دشت قپچاق استیلا یافت. بعضی از سلاطین جوجی‌نژاد، هر کس که از روی روایح فتنه به مشام دوراندیشی استشمام می‌نمود، آن را می‌خواست که ناچیز گرداند. جمعی از سلاطین، گرای ۳۰۰ خان و جانی بیگ خان و غیره اندک مایه مردم از ابو الخیر خان گریخته به طرف مغولستان آمدند. نوبت خانیت در آن عهد در مغولستان به ایسان بوغاخان رسیده بود. ایسان بوغاخان ایشان را نیک معزز «۲» داشت و یک گوشه مغولستان را بر ایشان مقرر [کرد] گوشه امنی یافتند. روزگاری آسوده بر ایشان می گذشت.

بعد از واقعه ابو الخیر خان در اولوس اوزبک مخالفات روی نمود. هر کس تا ممکن بود از جهت امنیت و رفاهیت، التجا به گرای خان و جانی بیگ خان می‌برد تا ایشان قوت گرفتند. چون ایشان اول از آن مردم بسیار، گریخته جدا شدند و مدتی بی‌سامان و سرگردان می‌بودند ایشان را قزاق گفتند و این لقب بدیشان (۱۸۰ پ) مقرر شد.

بعد از گرای خان، خانی با پسرش برندوق خان قرار یافت و قاسم خان مذکور پسر جانی بیگ خان بود، به رسم پدر در همه امور مطاع و منقاد برندوق خان بود و گرای خان را به غیر برندوق خان، پسران بسیار بودند و جانی بیگ خان را نیز ورای قاسم خان، فرزند بود، از جمله ادیک سلطان بود که، چهارم دختر سلطان یونس خان که سلطان نگار خانیم باشد بعد از وفات میرزا سلطان محمود ابن سلطان ابو سعید میرزا، به ادیک سلطان دادند. وقت ویرانی تاشکند، ادیک سلطان از شاهی بیگ خان گریخته به قزاق رفت. سلطان نگار خانیم نیز از عقب او رفت و ادیک سلطان در همان ایام وفات یافت.

خانیم را قاسم خان در حباله نکاح آورد و بعد از ادیک سلطان، قاسم خان استیلا یافت چنانکه از خانیت با برندوق خان به غیر اسمی بیش باقی نماند. آخر الامر برندوق خان را اخراج کرد. برندوق خان به سمرقند رفت، در غربت مرد.

---

(۱). نب:+ را.

(۲). نب: مقرر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۰۵

اما قاسم خان تمام دشت قپچاق را چنان در حیطه ضبط آورد که بعد از جوجی خان هیچکس مثل وی ضبط نکرده بود چنانکه عدد لشکر او از هزار هزار تجاوز نموده بود.

آخر بعد از سنه اربع و عشرین و تسعمایه ۳۰۱ رحلت کرد و در میان سلاطین قزاق محاربات رفت. بعد از قاسم خان مماش خان پسرش، خان شده بود، در یکی از محاربات دم‌گیر ۳۰۲ شده مرد. بعد از آن پسر ادیک، سلطان طاهر خان بر تخت خان نشست. چون مرد خشن بود، خشونت را از غایت گذرانیده مردم او که قریب چهارصد هزار کس بودند به یکبارگی [روی] از وی گردانیدند و متفرق شدند. وی تنها در میان قرغیز ماند و در فلاکت مرد.

و باز قریب سی هزار کس در مغولستان جمعیت (۱۸۱ ر) کرده بودند. برادر طاهر خان بلاش ۳۰۳ بود، خان شد. آخر الامر چرخ کژ رفتار آن نوع کرد که از آن همه خلایق، امروز چهار سال است که هیچ جا اثر نماند، در تاریخ قزاق هزا هزار کس بودند، در سنه اربعه و اربعین و تسعمائه، از این جمله جمعیت در روی زمین هیچ اثر نمانده و بعضی از حالات ایشان در ذکر خان به تقریب خواهد آمد. مجمل احوال قزاق این بود که تقریر رفت.

در آن زمان که قاسم خان که منشور اسم خانی را بر خود اطلاق نکرده بود، اما استیلای وی به حدی بود که کس از برندوق خان یاد نمی‌آورد، اما نمی‌خواست که با برندوق خان نزدیک باشد، جهت آن بود که اگر در نزدیک باشد، حرمت او را مرعی ندارد، معترض گردد و اگر مرعی دارد از باطن خود رخصت انقیاد مطلقا نمی‌یافت، از این جهت دور می‌گشت. برندوق خان در سرای و «۱» سرای جوق ۳۰۴ بود. قاسم خان از وی دوری جسته به حدود مغولستان آمده بود و قراتان «۲» ۳۰۵ قشلاق کرده اول بهار می‌خواست که به طرف مقر اصلی معاودت نماید که کس کته بیگ مع ارباب سیرام کلید سیرام را برده، سیرام را در معرض عرض او داشتند و او قبول نمود، به طرف طراز که مغول آن را ینگی می‌گویند متوجه شد و پیش از خود یکی از امراء خود را فرستاد. کته بیگ سیرام را با وی تسلیم نمود و خود به ملازمت وی رفت و ترغیب نمود قاسم خان با لشکر بی‌کران متوجه تاشکند شد. قاسم خان آمد در قلعه تاشکند یک شب باشید و

---

(۱). نگ:- سرای و.

(۲). نب: قرامان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۰۶

برگشت و اطراف تاشکند را تاخت و باخت کرد و آنچه یافت رفت و روفت. در حدود سیرام به چراخار مواشی پرداخت «۱» و باقی حالات در محلش بر سبیل ایجاز تقریر خواهد یافت. «۲»

ذکر وقایعی (۱۸۱ پ) که بعد از محاربه سوینجک خان روی نمود و رفتن سلطان سعید خان به قزاق و پیش قاسم خان

چون بهار سنه ثمان عشر و تسعمایه شد، اوزبک شیبان، که مقصود از این اسم، توابع شاهی بیگ خان است، در ماوراء النهر استیلا یافتند. هراس ایشان در دل متمکن شد.

زمستان را به آن حیله مذکور ۳۰۶ گذرانیده بودند، بهار در فکر بود که چه حیله پردازند و چه کار سازند که ناگاه خبر توجه قاسم خان پیدا شد. پیش از توجه او، خان رفته آهنگران که از مواضع مشهوره تاشکند است تاختند و بنده در آن تاخت همراه بودم. چون سحر بر سر آن مردم، اهل تاخت رسیدند، ایشان اموال و اهل و عیال را در جنگل محکم کردند. یک طرف آن آب کلانی بود و یک طرف آن جری بلند بود که به غیر یک راه نداشت. اهل تاخت را نگذاشتند که نزدیک رسند. خبر به خان آوردند. بنده را به خواجه علی سپردند که عنان مرا نگاه دارد تا به محل مخاطره نروم، زیرا که هنوز سن بنده آن قدر نبود که نیک را از بد تفرقه

کردمی و خود را از خطر مصون توانستمی داشت. چون نزدیک رسیدند جمعی کثیر از پیاده‌های تیراندازی، گوشه‌های کمان را بلند ساخته و دل از جان پرداخته راست را خم و چپ را، راست کرده ایستاده‌اند. چون نزدیک رسیدند، خان، بهادران یمین و دلاوران شمال را نواخت و تسلی داد که در اطلاق عنان مسارعت نباید نمود و همه یکبارگی حمله باید برد. و بهادران عنان بر عنان تاخته می‌خواستند که حمله برند. ایشان به ترتیب این امر شده غافل شدند که خان یکه و تنها حمله برد و مقصود خان از آن سخن غافل ساختن جمع بوده است. پیش از همه خود را به غنیم رسانید. سه کس کمین کرده بودند، هر سه تیرانداز به خان شست را گشاده دادند. از قوت

(۱). نگ:- در حدود ... پرداخت.

(۲). نگ:+ فصل سی و چهارم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۰۷

دولت قاهره و از مساعدت (۱۸۲ ر) سعادت باهره آن سه تیر «۱» خطا شد که عین صواب بود. «۲» خان لوامع تیغ دشمن فرسای را بر یکی از آن سه کس لامع گردانید. آن خون گرفته از وهم جان خود را در ته اسب خان گرفت. خان به دیگری متوجه شد، وی از ته اسب خان سر بدر کرده بود که عبد الواحد بهادر «۳» که از مقربان بهادران درگاه رستم پناه بود، متعاقب خان حمله برده بود، وی چنان شمشیری انداخت که سر آن خون گرفته مقدار قدر کمان از تن وی جدا افتاد و خان بر دیگری رسانید و متعاقب، سیوف سیّافان خان که هر کدامی بهرام خون آشام فلک را تعلیم کارش کردند چون برق که یَکادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ ۳۰۷ مشاهده افتد، شعله زدن گرفت. «۴» در یک لحظه خرمن هستی آن جمع را چنان «۵» نیست کرد که تا یوم النشور صورت هستی متصور نگردد. چون در آن معرکه در صف مردان ابطال و در خیل بهادران شجاعت، خصال هیچکس به خان سبقت نتوانست کرد، همه زبان ثنا و آفرین گشاده لسان تعصب را بستند و از در انصاف درآمده «۶» صدر مرتبه شجاعت را به خان مسلم داشتند. ۳۰۸

از آن لشکر سالما و غانما برگشته آمدند. متعاقب خبر آمد که قاسم خان با تاشکند بر سر سوینجک خان رسید. بالفور متوجه تاشکند شدند. به عقبه کندرلیک که در میان ولایت فرغانه و تاشکند واقع است رسیده بودند که خبر مراجعت قاسم خان آمد.

برگشتند به اخسی آمدند و قلاع ولایت فرغانه را استحکام داده متوجه قزاق شدند که شاید دیگر باره بر سر تاشکند قزاق را توانند آورد و بنده در آن سفر از جهت عارضه تغییر مزاج ماندم و خان رفتند.

در جود ۳۰۹ که یکی از مواضع مشهوره مغولستان است رسیده‌اند. قاسم خان در آن زمان سنین عمرش از ستین ۳۱۰ گذشته به سبعین ۳۱۱ نزدیک رسیده بود (۱۸۲ ر) و سن مبارک خان در اوج عهد شباب که هنوز بسی بایستی که به سی رسیدی. قاسم خان به عذر کبر سن از استقبال اعتذار نموده تمام سلاطین خود را که بعضی پنجاه و شصت

(۱). نگ: گشاده دادند اما به لطف قادر مطلق هر سه تیر.

(۲). نگ:- که عین صواب بود.

(۳). نگ:- بهادر.

(۴). نگ:- که هر کدامی بهرام ... گرفت.

(۵). نگ:- چنان.

(۶). نگ:- که تا یوم ... درآمده.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۰۸

ساله بودند، مثل جانش خان و بينش «۱» خان و مماش خان و جان حيدر سلطان و قارش سلطان «۲» و غيرهم، تا سى چهل سلطانان جوجى نژاد را فرمود تا به خان زانو زده دريافتند. از اين جمله به جانش خان و بينش «۳» ۳۱۲ خان كه به سال بسيار كلان بودند ۳۱۳ خان برخاست و ايشان زانو زدند و ديگران همه زانو زدند و خان بر جاى خود نشسته به ايشان دريافت و قاسم خان به خان چنان پيش آمد كه خان هرگز حسن اختلاط او را تا آخر عهد فراموش نكرد. هرگاه كه تقرب شدى، خان- انار اللّه برهانه- «۴» فرمودى كه قاسم خان بغايت مرد آدمى بود و كيفيت آشنايى‌هاى او را بيان فرمودى. از جمله آنكه بعد از ملاقات متوجه خان شد و گفت كه ما مردم صحرائيم اينجا تنوع متاع و تكلف اشيا نمى‌باشد. انفس متاع ما اسب است و الذّ ۳۱۴ مأكول گوشت وى و الطف مشروب ما شير وى و آنچه از وى حاصل شود و در ديار ما باغ و عمارات نمى‌باشد. سيرگاه ما سيرگله است كه سير گله مى‌رويم و تفرج اسبان مى‌كنيم. به سير گله رويم و ساعتى در ملازمت يك ديگر تماشا كنيم. چون به گله رسيدم صلاح تمام گله كرد و بعد از آن گفت كه دو اسب دارم كه به تمام گله مى‌توان موازنه كرد، آوردند، و خان بارها فرمودى كه مثل آن دو اسب، ديگر هرگز ديده نشد. گفت مردم صحرا به قوت اسب زندگانى به سر مى‌تواند برد. مرا به غير اين دو اسب ديگر اسبى كه اعتماد مرا لايق باشد نيست. اعطاى رود و مقتضى احوال نى چون (۱۸۳ ر) مهمان عزيز هر كدامى كه در نظر شما پسند آيد قبول فرمايد و ديگر را به من گذارند. هر كدامى را وصف كرد. خان يكى از آنها گرفتند و آن اسب او اوغلان توروق نام داشت. در واقع به آن طور اسبى ديگر ديده نشد. چند اسب ديگر نيز از آن گله انتخاب كرده داد و كاسه عرق قميز پيش خان داشت و گفت كه مهمان دارى ما به اين مى‌باشد، اگر تجرع فرمائيد منتى بر ما خواهد بود. خان [گفت] «۵» پيش از آن به اندك زمانى ترك اين معنى واقع شده است، نقض آن چون باشد؟ قاسم خان فرمودند كه سابقا گفته شده است كه الطف مشروبات ما شير اسب است و آنچه از وى حاصل شود و الطف شراب اين است. اگر اين التماس مرا ارتكاب نفرمائيد ديگر در

---

(۱). نب: شش.

(۲). نب: خان.

(۳). نب: شپش.

(۴). نگ:- انار اللّه برهانه.

(۵). نب:- گفت.

تاريخ رشيدى، متن، ص: ۴۰۹

مهماندارى عجز كلى روى مى‌دهد، ديگر نمى‌دانيم كه به چه چيز از عهده خدمات شما توانم برآمد؟ سال‌ها بايد تا مثل شما عزيز مهمانى به خانه مثل من ميزبانى رسد و من از مهماندارى شما عاجز آيم، اين آرمان را به چه تدارك توانم نمود؟ و سر در پيش افكنده و آثار ملالت در بشره او ظاهر شد. خان توسعه مشرب را براى خاطر قاسم خان به مشربه عرق وسيع گردانيد و قاسم خان ابتهاج بسيار نمود و صحبت درگرفت و مدت بيست روز به تعاقب تجرعات اقداح عرق تميز اشتغال نمودند. اواخر تابستان بود. قزاق به حكم قاسم خان، روى به قشلاق نهادند. قاسم خان گفت، اين زمان بر سر شيبان رفتن اشكالى دارد. مردم صحرا از اين زمان فكر زمستان نكند نمى‌شود و در اين زمان لشكر صورت پذير نيست. عذر لشكر گفت، ۳۱۵ اما به انواع انسانيت و ملاحيت، خان را رخصت مراجعت داد. (۱۸۳ پ) و خود كوچ به جانب مقر اصلى كرد. خان از وى به اشد رضا برگشته به اندجان آمد. تيرماه ۳۱۶ بود، يكى از فضلاى بارگاه عليه «۱»، اين وقايع را «آشتى قزاق» ۳۱۷ تاريخ يافته بود.

ذكر كرامات حضرت «۲» مولانا محمد قاضى و آنچه بدين حكايت تعلق دارد «۳»

حضرت مولانا- علیه الرحمهٔ و الرضوان- در زمان استیلاء شاه اسماعیل بر شاهی بیگ خان و آمدن پادشاه به کومک وی به سمرقند، از سمرقند به اندجان آمده بودند که در ذکر احوال ایشان، سبق یافته است. در این زمان که مذکور می گردد، حضرت مولانا در ولایت فرغانه می‌بودند و امرای هر کس که بود به ملازمت ایشان مبادرت نموده به دولت صحبت ایشان مستفید می گشت. بنده بر سبیل دوام دولت ملازمت ایشان را بر خود لازم گرفته بودم و ایشان را نیز انظار مرحمت اشفاق آثار را چنانکه در حین طفولیت در اوراتپه، در وقت ابتلاء در بخارا که همه به شرح بیان رفته است، بر حالم انداخته بودند و به برکت آن از آن ورطه‌های هایله خلاصی یافته بودم. این زمان به اضعاف آن مشرف می‌ساختند.

و از ایشان خوارق عادات و احوال عجیبه مشاهده می‌رفت. از جمله آنکه یکی از

---

(۱). نگ:- بارگاه علیه.

(۲). نگ:- حضرت.

(۳). نگ:- و آنچه ... دارد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۱۰

ملازمان پدرم، رشید «۱» کوکلداش نام، مرید حضرت مولانا بود. روزی به ملازمت عتبه علّیه «۲» ایشان رفته بوده است. حضرت مولانا در وی اثر حزن مشاهده نمودند و استفسار فرمودند. وی به عرض رسانیده که فلان کس، که مقصودش من بودم، از حصار آمد به داعیه آنکه خان خواهر خود را داده به تشریف گورکانی ۳۱۸ مشرف سازد. حالیا امرا همه در عدم این معنی متابعه دارند. خان مشکل که از جانب داری امرا تواند تجاوز نمود، از این جهت مغموم و محزونم. حضرت مولانا فرموده‌اند که پیش من مرئی شده است (۱۸۴ ر) که این عقد را حق سبحانه و تعالی مقدر ساخته است. کوشش امرا هیچ فایده نخواهد کرد، البته این امر خواهد شد. این سخن ایشان را شنیده آمده با من گفت و استبشارت رسانید. این در آن ایام بود که خان به قزاق رفته بود. بعد از آن به چند روز خان آمدند و مرا به مظاهرتی که حضرت مولانا به آن اشارت فرموده بودند، بین الاقران ممتاز گردانید، در رجب سنه تسع عشر و تسعمایه رتبه گورکانی را به نامم مرتب گردانید. «۳»

بعضی خصوصیات احوال که به نسق این حکایات تعلق دارد

در صدر کتاب در تعداد فرزندان سلطان احمد خان تقریر یافته است که خان را چهار دختر بود. دختر سیومین را سلطان محمود خان بعد از وفات برادر نگاه داشت ۳۱۹ محب سلطان خانیم نام. بعد از آنکه سلطان محمود خان به اخسی آمد، به حکم شاهی بیگ خان شربت شهادت چشید، این محب سلطان خانیم پیش قتوق خانیم ماند که دختر سلطان محمود خان بود و در ویرانی تاشکند به جانی بیگ سلطان داده بودند که مشروح شده است. بعد از آنکه عمّم مخالفت نمود و جانی بیگ سلطان را از ولایت فرغانه بدر کرد، این محب سلطان خانیم از قتوق خانیم که عم‌زاده‌اش بود از وی جدا شده، باز خان که به اندجان آمد به خان ملحق شد. در میان این چهار خواهر، از همه این خواهر را به زیادتی محبت ممتاز می‌دانست. چون به خان ملحق شد، خان در غایت مهر و شفقت می‌بود. چون این نسبت را به من تفویض فرمود، جشن‌های عجب واقع شد که بعد از آن

---

(۱). نگ: سیدیم.

(۲). نگ:- عتبه علیه.

(۳). نگ:+ فصل سی و ششم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۱۱

به مدتها از آن یاد می‌آوردند.

خان در آن زمستان در پیشخران نام موضع که از توابع اخسی بود قشلاق «۱» کردند. در اواسط زمستان، میر غوری برلاس که حاکم (۱۸۴ پ) اخسی بوده به مرگ طبیعی وفات کرد. خان از پیشخران به اخسی آمده آن زمستان را به آخر رسانیدند. چون بهار شد، میر ایوب و مغولان که در حصار بودند از عبید اللّه خان شکست [یافته] «۲» آمدند که ذکر احوال ایشان مشروح شده است. خان اخسی را به میر ایوب بیگجک داد.

در خلال این احوال خبر توجه اوزبک آمد. سبب آمدن اوزبک آن بود که در سال گذشته قاسم خان آمد، تمام بهار از وی مستشعر بودند. چون زمستان شد هراس شاه اسماعیل داشتند که برای انتقام میر نجم، چون آب آمو خورده شود، خواهد آمد. به این موجبات آن یک سال از تعرض شیبان ۳۲۰ یک سو بودند. چون شاه اسماعیل در آن ایام به عراق رفت و قاسم خان نیز به مقر اصلی خود، رجع القهقری شده و بابر پادشاه نیز به کابل گریخت، دیگر از هیچ طرف اوزبک شیبان را به غیر خان و مهم اندجان کاری نماند.

در آن بهار به جمعیت متوجه اندجان شدند. چون این خبر به خان رسید، خان ولایت فرغانه را گذاشت و رفت که به شرح خواهد آمد. «۳»

ذکر اختتام کار شاه اسماعیل بر سبیل اجمال

از آنچه شاه اسماعیل از عراق آمد و در مرو شاهی بیگ خان را کشت و هراس او در دلها نیک متمکن شد، به همان سیاست به اندک کومک او پادشاه به حمزه سلطان جنگ کرد و آن نیز فتح شد. این سیاست بر سران تزاید پذیرفت و بخارا و سمرقند مستخلص گشت که به شرح مذکور شده است. چون بابر پادشاه بار دیگر از سمرقند برآمد و به حصار آمد، شاه اسماعیل، میر نجم را با شصت هزار کس فرستاد با پادشاه رفته در غجدوان شکست یافتند. آن همه اسباب و یراق او (۱۸۵ ر) تلف شد. همه مردم از وی هراس داشتند که انتقام میر نجم را خود متوجه ماوراء النهر خواهد شد. در آن یک سال اوزبک مترصد این معنی بود، به هیچ طرف متوجه نشد.

---

(۱). نب: قیشلاق.

(۲). نب:- یافته.

(۳). نگ:+ فصل سی و هفتم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۱۲

در آن ایام شاه اسماعیل به عراق رفت و سلطان روم که سلطان سلیم نام داشت آمد بر سر وی با چند لک ۳۲۱ لشکر و شاه اسماعیل با سی هزار کس استقبال نمود و محاربه عظیم رفت، چنانکه خودش با شش کس از آن ورطه خلاصی یافت. دیگر همه لشکر او در دست رومی ناچیز شد. و سلطان سلیم از این زیاده تعرض نرسانید و به روم بازگشت و شاه اسماعیل شکسته و کوفته در عراق ماند و در همان نزدیکی‌ها به ابنای خودش که نمرود و فرعون باشند ملحق شد و به جای او پسر او شاه تهماسب ۳۲۲، شاه شد. او نیز چند بار لگد کوب عساکر اسلام رومی شد. دیگر از ترس رومی در مذهب مخرب و عادات شیم خود مبالغه نتوانست نمود و آن شدت پدر را مرعی نتوانست داشت. «۱»

بیت:

سر گاو عصار از آن درگه است‌که از کنجدش ریسمان کوته است الی یومنا به جای پدر در عراق پادشاه است.

ذکر سلاطین شیبان در سر ماوراء النهر که از بعد یک دیگر سلطنت کردند «۲» الی یومنا

بعد ما که سلاطین اوزبک شیبان میر نجم را کشتند و بر ترکمان و پادشاه ظفر یافتند و این واقعه در اول زمستان سنه ثمان عشر و تسعمایه ۳۲۳ بود، در بهار آن سال هم از انتقام شاه اسماعیل و هم از استیلای قاسم خان که شرح آن از پیش رفته است، متوهم بودند، به زیادتی اطراف متوجه نشدند و در زمستان سنه تسع عشر و تسعمایه، ۳۲۴ شاه اسماعیل به جهت توجه سلطان سلیم رومی به عراق رفت و قاسم خان برای ضبط (۱۸۵ پ) ممالک خودش به طرف ابیر و سبیر «۳» ۳۲۵ رفت. چون این دو غنیم سترگ، زحمت مزاحمت را از ساحت ممالک محیط شیبان [برون کشیدند اوزبک شیبان] «۴» را فراغ خاطر حاصل آمد. در آخر زمستان عبید اللّه خان رفت و حصار را از ظلم مغول خلاص ساخت و مهم مغول را چنانکه تقریر رفت پرداخت و در بهار سنه عشرین و

---

(۱). نگ:+ فصل سی و هشتم.

(۲). نگ:- بیت سر گاو ... سلطنت کردند.

(۳). نگ: ابیره- سبیره.

(۴). نب:- برون کشیدند اوزبک شیبان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۱۳

تسعمایه ۳۲۶ شیبان متوجه اندجان شدند. خان چهره ملاحظه را در آیینه تأمل نیک احتیاط نمود دید که در سر اندجان معارضه به اوزبک جز زنگ ملال و موریانه اختلال چیزی در مراۀ دولت به حاصل نمی‌آید و آنانی که قوت مقاومت داشتند، رخت اقامت را از حدود شیبان برداشتند و آنی که فی الجمله معارضه می‌کرد بابر پادشاه بود. وی نیز پای یاس را در رکاب ناامیدی کرده به کابل گذشت. پس لایق وقت آن است که قبل از آنکه ایشان نزدیک آیند، به درآیند، خان نیز به طرف کاشغر به راه مغولستان بدر رفت. ولایت فرغانه نیز به ماوراء النهر صافی شد.

مهم خانیت ۳۲۷ را به رسم قدیم به اسنّ سلاطین که کوجوم سلطان بود مقرر داشتند و قاالفه که ولی عهد باشد، سیوینجک سلطان شد، اما سیونجک سلطان پیش از کوجوم خان نماند و جانی بیگ سلطان قاالفه شد، وی نیز در عقب سیوینجک سلطان رفت. بعد از وی کوجوم خان نیز قدم بر قدم مشار الیهما رفت، عبید اللّه خان به جای وی نشست، اگر چه از تاریخ سنه احدی عشر و تسعمایه ۳۲۸ تا آخر عهد خانان مذکور، تمام مهمات شیبان را وی سامان می‌داد. اگر او امر خانی را قبول فرمودی انصاف آن بود که هیچکس با وی معارضه نکردی. اما وی رسم قدیم را مرعی داشته امر خانیت را به هر کس که اسنّ بود به وی تفویض می‌نمود تا بعد از ابو سعید خان از وی اسنّی نماند، (۱۸۶ ر) بر تخت خانی نشست و به نسایم عدل و احسان، مشام عالم را معطر گردانید تا در تاریخ سنه ستهٔ و اربعین و تسعمایه، ۳۲۹ جهان فانی را وداع داد و روح مطهر او به خطایر قدس خرامید- انار اللّه برهانه. زعم بنده این است که در این مدت صد سال در تمام بلاد عالم که پادشاه گذاشته‌اند، آنانکه شنیده و دیده شده است، «۱» مثل وی کسی استماع نیفتاده و دیده نشده است. اولا پادشاهی بود مسلمان و متدین و متقی و پرهیزگار، همه امور دین و ملت و ملک و دولت و سپاهی و رعیت را به قانون شرع به فیصل رسانیدی و به یک سر مویی تجاوز از شرع راضی نبودی و در بیشه شجاعت هزبر شیر شکار بود «۲» و در بحر سخاوت، کف او صدف درر بار. ذات خجسته صفات او به

---

(۱). نگ:- در تمام بلاد ... است.

(۲). نگ: راضی نبودی در شجاعت سر آمد همگان بود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۱۴

انواع فضایل آراسته بود. «۱» هفت قلم را می‌نوشت، از همه نسخ را بهتر می‌نوشت. چند کلام اللّه کتابت کرد و به حرمین شریفین- زادهما اللّه شرفا «۲»- فرستاد. و نسخ تعلیق را نیز نیک می‌نوشت. دیوان شعر از ترکی و عربی و فارسی داشت و [در] علم موسیقی و ادوای «۳» ۳۳۰ ورزیده بود و این زمان در افواه اهل طرب از تصنیفات او هست. الغرض پادشاهی بود مستجمع جمع صفات حمیده و در مدت حیات او بخارا که دار الملک او بود، جمعیت افاضل و خلایق به حدی رسید که یاد از هرات و زمان میرزا سلطان حسین می‌داد و هرچند که بابر پادشاه و خان، پیشتر از عبید اللّه خان از عالم رفتند، ذکر اختتام کار عبید اللّه خان بعد از ایشان بایستی، اما وقایع پادشاه و حکایت خان را به شرح کردن، تطویل داشت و آن حکایات دیگر به حکایات اوزبک دخلی نداشت. اگر مجمل احوال عبید اللّه خان به محلش موقوف می‌شد، سخن از پی گرد می‌افتاد و اصل حکایت منقح نمی‌شد. بنابراین احوال اوزبک شیبان الی یومنا، بر سبیل مجمل نوشته شد. دیگر در این مسوده به حکایت (۱۸۶ پ) اوزبک رجوعی نخواهد بود. «۴»

سبب بر آمدن سلطان سعید خان از ولایت فرغانه و متوجه کاشغر شدن

در تابستان سنه عشرین و تسعمایه ۳۳۱ اوزبک شیبان که در تاشکند بودند که سردار ایشان سیوینجک خان بود متوجه اندجان شدند. چون خبر به خان رسید تمام امرا و اهل رای جمع شدند و در آن باب، ابواب استشارت را در روی این کار گشادند و به همه ابواب به دیده دوراندیشی، عواقب امور و خواتم کار را منظور داشتند. عمّم عرضه داشت نمود که سلاطین اطراف، خاکروبه ننگ را از صحن ناموس خود نرفتند و قوت مقاومت ما به کثرت شیبان وافی نیست و آلت مکاوحت ما به عدت ایشان کافی نی. اگر به این فوج ایشان به مقاتله مقابله نمائیم، اگر بر وجه دلخواه و دولتخواهان دست دهد، از شخصی تمام، دستی را شکسته باشیم ۳۳۲ و این شکست موجب انهدام آن شخص نگردد و همچنان مکاوحت قایم و منازعت دایم باشد. و اگر- نعوذ باللّه- امری غیر این واقع شود، تدارک ما فایت و تمام قوت ساقط گشته، عواید آن به روزگارها عاید نگردد.

---

(۱). نگ:- و در بحر سخاوت ... بود.

(۲). نگ:- زادهما اللّه شرفا.

(۳). نب: ادوار/ نگ:- ادوای.

(۴). نگ:+ فصل سی و نهم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۱۵

چنانکه مافات آن به هیچ وجه تلافی نپذیرد و آن شکستن، به هیچ بستنی التیام نیابد. ۳۳۳

مع هذا ولایت فرغانه، یورت و مقام اصلی جغتای است. شیبان به زور و تشطط از ایشان انتزاع نموده و ما از قبل جغتای حافظ بلاد گشته‌ایم. چون تمام سلاطین روزگار عموما و سلاطین جغتای خصوصا دست احتفاظ را در آستین احتراز کرده و پای منازعت را در دامن عزلت کشیدند، ما را از قبل «۱» ایشان مرتکب این امر خطیر شدن از حزم دور می‌نماید. اگر شیوه احترام را مرعی کرده و طریقه مصلحت را منظور داشته، ابواب مقاتله را مسدود و طریقه حزم را مسلوک گردانید، پیش از آنکه غبار هیجان (۱۸۷ ر) معسکر مخالف، حواشی ممالک را تیره سازد، عنان عزیمت بر صوب مغولستان که مقر اصلی مغول است معطوف گردد به اثبات دولت قاهره انسب می‌نماید. و ملاحظه دیگر آنکه میرزا ابابکر که در پیش مواکب نصرت مراکب، حکم شکاری زخمین دارد که قبل از این در توتلوق مصاف داده و شکسته شده است، «۲» اگر به ولایت او رفته شود، اگر او جان و جگر مردانگی فراهم نماید،

شاید که یکبار دیگر به مصاف مبادرت نماید و مصاف آن در جنب مصاف اوزبک، سهولت تمام دارد و در مصاف با وی مخاوف قلیل و منافع کثیر است و دلایل دیگر بر ترجیح این مصلحت آنکه سنین عمر میرزا ابابکر از شصت متجاوز است و مدت سلطنت او تا پنجاه سال قریب، و حق سبحانه و تعالی اشتداد ظلم او را چهل «۳» سال امتداد داده است. وقت آن شده باشد که ایام ظلم او را به شب ادبار رساند. دیگر آنکه امراء خود را به تمام برانداخته است و خاطر را از کار اهل محاربه پرداخته و به جای آن جمع کثیر از اراذل آحاد الناس قلیلی را جاینشین ایشان ساخته است. با وجود قلت و عدم رای، در رویت از وی هراسان بوده به جان در امان نیستند. پس هر زور و قوت که باشد، آن را در ابواب فتح کاشغر مصروف داریم. شاید حضرت مفتح الابواب، باب الفتحی در روزگار دولت که همیشه رویداد نصرت باد، «۴» گشاده گرداند، بمنّه و کرمه. «۵» و مع هذا مردم میرزا ابابکر که در خادمیت و مخدومیت

---

(۱). نگ: جغتای خصوصا به منازه برخاسته‌اند ما را از قبل.

(۲). نگ: زخمین دارد زیرا قبل از جنگ توتلوق در هیچ جنگ تمام عیاری وارد نشده بود مگر آنکه پیروز گردیده بود.

(۳). نگ: پنجاه.

(۴). نگ:- که همیشه ... باد.

(۵). نگ:- بمنّه و کرمه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۱۶

مشارکت من به میرزا ابابکر برادری است، چون من در رکاب دولت مناب ایستادگی می‌نمایم، محتمل است که به من رجوع نمایند و این ادخل امور است. هرچند که میرزا ابابکر برادر من است، چنانکه گفته‌اند، «۱»

بیت:

هزار خویش که بیگانه از خدا باشدفدای یک تن بیگانه کاشنا باشد «۲» (۱۸۷ پ) بنده به همه ابواب بر در دولت ابد پیوند حلقه بر در می‌زنم. هر سر که در دولت به عزت فرود نیاید، اگر همه برادرم باشد، سر او را می‌خواهم که به درگاه سعادت پناه فرو آرم و در باب دولتخواهی جانب داری برادری را مطلق نمی‌دارم و مهمات او را ثبات دولت می‌دانم اگر از این ابواب مذکوره رای عالی را موافق باشد به تقدیم رسد باز با دولت انسب می‌نماید.

چون عمّم این مقدمه را به مسامع علّیه رسانید، خان این همه را به گوش رضا اصغا نمود و لسان تحسین و زبان آفرین را برگشود. فرمود که مدتهاست که خاطر از افکار این وقایع افگار است و در همه انواع اطوار، مطارحات شایبه استحاله و رابطه اشکاله هست که از استحلال آن استحاله و در اشکال این اشکال انگشت زجرت در دهن حیرت می‌ماند، «۳» الّا این کنکاش که از همه مطارحات ارجح و بر همه شقوق انجح است و آنچه مدتها در ضمن ضمیر قرار یافته بود بیان فرمودید. «۴» اکنون رای من، رای سید محمد میرزا است، اگر هر کس را در این باب سخن باشد، معروض گرداند. تمام امرا متفق اللفظ و المعنی در تصویب و تحسین این رای مبالغه نمودند.

چون رای‌ها به این امر متفق شد، در ربیع الاول سنه مذکوره ۳۳۴ قبل از آنکه سیوینجک خان به حدود ولایت فرغانه درآید، خان برآمد: به راه مغولستان به کاشغر متوجه شدند. یکی از عجایبات امور میرزا ابابکر که بنده خود مشاهده نموده‌ام و هر کس که کاشغر را در آن زمان دیده است می‌داند، ۳۳۵ این امر به تواتر ثابت شده است. هرکه

---

(۱). نگ:- چنانکه گفته‌اند.

(۲). نگ:- بیت هزار ... باشد.

(۳). نگ:- که از استحلال ... می‌ماند.

(۴). نگ:- و آنچه مدت‌ها ... فرمودید.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۱۷

در آن زمان بود، به اتفاق روایت کردند و یقین می‌دانم که به مرور دهور و گردش سنین و شهور که از صحایف روزگار رقم هستی اهل این زمانه محو گردد، این حکایت مثل سرگذشت پیشینیان که بر ما (۱۸۸ ر) در نظر مطالعان این تسوید منظور گردد، مقرّر را نسبت به مبالغه و منسوب به تجاوز حد می‌کنند. معاذ اللّه، ثم معاذ اللّه، چون در صدق این بنده را هیچ اشتباهی نیست. فلاجرم به تحریر آن رجوع می‌رود. ملتمس از ناظران این مسوده آن است که به عین رضا منظور گردانند و به صدق و صفا اصغا نمایند، و آن امر بعید التصدیق این است که چون خبر توجه خان را به کاشغر، میرزا ابابکر شنود، «۱» قلعه قدیم کاشغر را مدت مدید بود که ویران ساخته بود، مضافات کاشغر را نیز ویران کرده مردم را به خانه کوچ به یارکند برده، بعضی مواضع را مزروع کرده بود. چون خبر توجه خان مجذوم به شد، بلندتر از قلعه کاشغر در کنار جر آب تیمن «۲» قلعه بنا فرموده، بنده آن قلعه را به کرات در نظر مساحت آورده‌ام، تخمینا کما بیش پنجاه جریب باشد و بلندی قلعه به گز متاع، ۳۳۶ در بعضی‌ها بیست گز باشد و گرد برج‌های عالی ضخیم «۳» در هر ضلع او زیاده از سی گز، گرد برج بیشتر یا کمتر بوده باشد، «۴» و در بالای فصیل در اکثر جا چهار سوار می‌تواند رفت. قلعه به این استحکام عالی و عریض را در هفت روز به اتمام رسانید و این امر از عجایب امور است.

ضوابط و روابط میرزا ابابکر که سابقا مذکور شده است، این حکایت شاهد عدل است. چون سخن اینجا رسید «۵» اگر در شرح اوضاع ممالک کاشغر خوضی نرود در بعضی تقریرات مطالعان را شبهتی دست دهد، خصوصیات واقعات نیک خاطر نشان نشود. «۶»

گفتار در شرح اوضاع کاشغر

کاشغر از شهرهای ۳۳۷ قدیم مشهور است. در قدیم الایام سلاطین کاشغر از نسل

---

(۱). نگ:- این امر به تواتر ثابت ... شنود.

(۲). نگ: تومن.

(۳). نب: زخیم.

(۴). نگ:- گرد برج ... باشد.

(۵). نگ:+ لازم است ذکری از کاشغر به میان آید فصل چهلم.

(۶). نگ:- اگر در شرح ... نشود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۱۸

افراسیاب ترک بودند که این افراسیاب را مغول، بوغاخان «۱» می‌گویند و نسبش این است:

افراسیاب ابن پشن ابن داد نشین ابن تور ابن افریدون، و این روایت تاریخ (۱۸۸ پ) گزیده است که از مجمع التواریخ ۳۳۸ خواجه رشید الدین فضل اللّه نقل می‌کند و در بعضی تواریخ دیگر، پیشتر از این نیز گفته است، العلم عند اللّه.

از سلاطین زاده‌های کاشغر، ساتوق بغراخان در صغر سن به شرف اسلام مشرف شد. بعد ما که پادشاه شد تمام ولایت کاشغر را به اسلام آورده بعد از آن چند کرسی پادشاهت کاشغر بلکه ماوراء النهر در نسل ایشان ماند تا پیش از استیلای چنگیزخان. «۲»

کوشلک تایماق که خان آنان بود از چنگیز گریخته بود. «۳» کاشغر را از گماشتگان گورخان قراختایی گرفت. گورخان قراختای را از گماشتگان نسل و دودمان افراسیاب گرفته بود و در آن زمان از آن دودمان، سلطان عثمان در سمرقند و اکثر بلاد ماوراء النهر، پادشاه بود. وقایعی که میان وی و خوارزمشاه واقع است در تمام تواریخ به شرح مسطور و مذکور است. فتنه کوشلک «۴» و استیلاء مغول بر کاشغر این جمله را از تاریخ جهانگشای به جنس ۳۳۹ نقل کرده شد. «۵» ۳۴۰

نقل از تاریخ جهانگشای

چون چنگیز خان در دیار شرقی استیلا یافت، کوشلک پسر تایماخان «۶» ایمان «۷» گریخته به راه بیش بالیق زده به حد ولایت گورخان درآمد و در کوهها بی‌برگ و نوا می‌گشته و اقوام او که در مصاحبت او آمده بودند پراکنده گشتند و بعضی می‌گویند که جمعی از لشکر گورخان او را بگرفتند و به نزدیک گورخان بردند و به یک روایت آن است که او «۸» خود برفت. جمله مدتی در خدمت گورخان موقوف بود، چون سلطان محمد خوارزم شاه با گورخان عصیان آغاز نهاد و امراء دیگر در طرف شرقی بودند سرکشی «۹» می‌کردند و به حمایت پادشاه جهان، چنگیز خان توسل می‌جستند و از شر او به عنایت او امان

---

(۱). نب: بود خاقان.

(۲). نگ:+ [تایانگ خان از پیش چنگیز گریخت].

(۳). نگ: کوشلک پسر تایانگ خان، کاشغر را.

(۴). نب: کوچلک.

(۵). نگ:+ فصل چهل و یکم.

(۶). نگ: تایانگ.

(۷). نگ:- ایمان.

(۸). نب: از.

(۹). نب: هر کسی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۱۹

می‌یافتند. کوچلک گورخان را گفت (۱۸۹ ر) که اقوام من بسیار است و در حدود ایمل و قیاق ۳۴۱ و بیش بالیغ پریشانند و هر کس ایشان را تعرض می‌رساند. اگر اجازت یابم ایشان را جمع کنم و به مدد آن قوم و معاونت ایشان مظاهرت کنم گورخان را و سر از خط او نپیچیم و تا ممکن باشد از اشارات او بدانچه فرماید، گردن نتابم. بدین عشوه و خدیعت گورخان را در جاده غرور افکند. بعد ما که او را تحف بسیار آورد تا لقب کوچلک خانی دهد، بداد و مانند تیر از کمان سخت بجست و چون آوازه خروج کوچلک فایض شد و او تا به حدود ایمل و قیاق رسید، توقتای ۳۴۲ که او نیز امیر مکریت بود و پیشتر از آوازه صولت پادشاه جهان، چنگیزخان گریخته بود، بدو پیوسته شد و خیلان در هر کجا که بودند برود گرد آمدند و او به مواضع تاختن می‌آورد و غارت می‌کرد و از این بر آن می‌زد و می‌گرفت و می‌آمد و می‌رفت.

چون استیلاء محمد خوارزمشاه شنید ایلچیان فرستاد نزدیک سلطان محمد خوارزمشاه متواتر تا او از طرف غربی متوجه گورخان شود و کوچلک از طرف شرقی و گورخان را از میانه بیرون کشند. اگر سلطان محمد خوارزمشاه به دفع و قهر سبقت یابد، از مملکت او تا «۱» آلمالغ و ختن و کاشغر، سلطان محمد خوارزمشاه را مسلم باشد. و اگر کوچلک پیشتر دست برد [و] «۲» قراختای از دشت بردارد تا فناکت کوچلک را باشد. بدین مقرر کردند و میان ایشان مصالحت رفت. عبارت از فناکت، شهرخیه ۳۴۳ است.

بر این قرار از جانبین لشکر با قراختای روان کردند. کوچلک سبقت یافت. لشکر گورخان دورتر بودند منهزم شدند و خزانه‌های او که در اوزکند بود، غارت کرد و از آن [جا] «۳» به بلاساقون آمد «۴» و گورخان آنجا بود. در جنوج «۵» ۳۴۴ مصاف دادند و کوچلک (۱۸۹ پ) شکسته شده و اکثر لشکر او کوفته. کوچلک باز گشت و ترتیب لشکر و حشم از سر گرفت. چون شنید که گورخان از جنگ سلطان محمد خوارزمشاه باز رسیده است و با رعیت ولایت بی‌رسمیها کرده و لشکر نیز با مقام خود شده، مانند برق از میغ قاصد او شده مغافصهٔ او را گرفت و در ضبط آورد و لشکر و ملک او را مسلم کرد و دختری از

(۱). نب: به.

(۲). نب:- و.

(۳). نب:- جا.

(۴). نب: آمده.

(۵). نب: جنوح.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۲۰

ایشان خواست و قبیله نایمان اکثر ترسا ۳۴۵ باشد. او دختر را التزام کرد تا او نیز بت پرست شد و از ترسای انتقال کرد.

بصورة الوثن استعبدتنی و بهافتننی و قدیما هجت لی فتنا «۱»

لا غرو ان «۲» احرقت «۳» نار الهوی کبدی «۴»فالنّار حقّ علی من یعبد الوثنا و چون پای در ممالک قراختای محکم کرد چند نوبت به محاربه اوزار خان ۳۴۶ آلمالیغ «۵» رفت و عاقبت او را ناگاه در شکارگاه بگرفت و هلاک کرد و ارباب کاشغر و ختن نیز یاغی گشته بودند. پسر خان کاشغر را گورخان محبوس داشت، او را از وثاق و بند بیرون آورد و باز با «۶» کاشغر فرستاد. امرای آن حیلتی ساختند و او را پیش از آنکه پای در شهر نهد، در میان دروازه‌ها هلاک کردند و او «۷» وقت [ادراک] «۸» ارتفاعات و حبوبات لشکر می‌فرستاد تا می‌خوردند و می‌سوختند و چون سه چهار ربع و مدخل و غلات از ایشان منقطع شد و غلای تمام پدید آمد و از قحط اهالی درمانده شدند، حکم او را منقاد گشتند «۹» با «۱۰» لشکر آنجا رفت و در [هر] «۱۱» خانه که کدخدای بود از لشکر او [کسی] «۱۲» در آنجا نزول کرد، چنانکه تمامهٔ به یکجا [و] «۱۳» به یک خانه [جمع] «۱۴» شدند و جور و ظلم و فساد آشکارا شد. هر چه بت‌پرستان می‌خواستند و می‌توانستند به تقدیم می‌رسانیدند و هیچکس را مجال آن نه که منع کند و از آنجا به ختن رفت و ختن را بگرفت و بعد از آن اهالی این نواحی را انتقال از دین محمدی الزام کرد و میان دو کار مخیّر، (۱۹۰ ر) یا تقلّد مذهب نصاری و بت‌پرستی یا تلبّس به لباس ختائیان. [چون تحویل به مذهب دیگر ممکن نبود، از غایت اضطرار به کسوت ختائیان] «۱۵» ۳۴۷ مکتسی گشتند. قال اللّه تعالی، فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ [فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ] إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ «۱۶» ۳۴۸ و اذان مؤذّن و توحید موحّد و مؤمن منقطع شد و مساجد در بسته و مدارس مندرس گشت. روزی در

(۱). نب: فنا.

(۲). نب: لو.

(۳). نب: اعرقت.

(۴). نب:- کبدی.

(۵). نب: محاربه او باز زاغان تالیغ/ نگ: محاربه او به جام بالیغ.

(۶). نب:- با.

(۷). نگ: و کوچلک.

(۸). نب:- ادراک.

(۹). نگ:+ کوچلک.

(۱۰). نب: تا.

(۱۱). نب:- هر.

(۱۲). نب:- کسی.

(۱۳). نب:- و.

(۱۴). نب:- جمع.

(۱۵). نب:- چون تحویل ... ختائیان.

(۱۶). نگ:- چون تحویل به ... رحیم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۲۱

ختن ایمّه کبار را به صحرا آوردند و به ایشان بحث آغاز نهاد و از ایشان امام علاء الدین محمد الختنی با او سوال و جوابی نمود و بعد از تقدیم تکالیف بر در مدرسه او را برآویختند. ذکر او در عقب این مثبت می‌شود و به کلی کار مسلمانی [بی‌رونق، چه بی] رونق که یکبارگی محو شد و ظلم و فساد نامتناهی بر کافه بندگان الهی مبسوط شده دعوات به آسمان برداشتند [که]؛ «۱» ۳۴۹

ایا ربّ فرعون لمّا طغاو تاه و ابطره ما ملک

لطفت و انت اللطیف الخبیرو اقحمته الیمّ حتّی هلک

فما بال هذا الّذی لا اراه یسلک الّا الّذی قد سلک

مصونا «۲» علی دائرات الدهوریدور بما یشتهیه الفلک

الست علی اخذه قادرافخذه و قد خلص الملک لک «۳» گویی تیر دعا به هدف اجابت و قبول رسید و چون بر عزیمت ممالک سلطان چنگیز خان حرکت نمود دفع فساد کوچلک را «۴» و حسم ماده او را جمعی از نوینان ۳۵۰ را بفرستاد و در آن وقت او به کاشغر بود. ارباب کاشغر حکایت گفتند که چون ایشان رسیدند، هنوز مصاف برنکشیده بودند که او بگریخت و روی به هزیمت نهاد و پشت برتافت و هر فوج که بر عقب یکدیگر از مغولان می‌رسیدند، جز او را از ما چیزی طلب نمی‌کردند و اجازت تکبیر و اذان و ادای صلوات می‌کردند و منادی در شهر دادند که هر کس قاعده خود را ممهد دارد و بر کیش خود رود، وجود آن جماعت را رحمتی از رحمات ربانی و فیضی از فیضان یزدانی دانستیم و چون کوچلک منهزم برفت هر کس که در شهر و خانه‌های (۱۹۰ پ) مسلمانان مقام داشتند، چون سیماب در خاک ناچیز شدند و لشکر مغول در عقب او روان گشتند و به هر جا که نزول می‌کرد ایشان بدو می‌رسیدند و او را چون سگ دیوانه می‌دوانیدندی تا به حدود بدخشان افتاد و به درّه که آن را درّه ورارنی «۵» خوانند درآمد. چون به کنار سریغ چوپان ۳۵۱ رسید، راه غلط [کرد] و صواب آن بود و به درّه‌ای که مخرج نداشت در رفت جماعتی صیادان از اهالی بدخشان

---

(۱). نب:- که.

(۲). نب: مصوما.

(۳). نگ:- که ایا ربّ ... لک.

(۴). نگ:- دفع فساد کوچلک را.

(۵). نب، نگ: بدخشان افتادند که در ازو خان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۲۲

در حوالی آن کوه‌ها شکار می‌کردند، ایشان را دیدند روی بدیشان نهادند. از جانب دیگر مغول در رسید و چون درّه درشت بود از «۱» مسلک آن رنج حاصل می‌آمده است. با شکاریان قرار دادند که آن جماعت کوچلك و اتباع اواند که از ما جسته‌اند، چون کوچلك را گیرند و به دست ما دهند دیگر ما را با ایشان کاری نیست. آن جماعت نیز گرد او و خیلان او درآمدند، او را دستگیر کرده به مغولان دادند تا سر او جدا کرده با خود ببردند و مردم بدخشان غنایم بی‌اندازه از جواهر و نقود یافتند و بازگشتند.

پوشیده نماند که هر کس که دین احمدی و شرع محمدی را تعرض رساند، هرگز فیروز نگشت و آن کس که ترتیب آن کرد، اگر چه مقلد آن نیست «۲» هر روز کار او در مزید رفعت است و نمو مرتبت. «۳»

بیت:

چراغی را که ایزد برفروزدهر آن کس پف کند ریشش بسوزد «۴»

ذکر شهادت امام علاء الدین محمد ختنی به دست کوچلک به نقل از تاریخ جهانگشای «۵»

چون کوچلك، کاشغر و ختن را مستخلص کرد و از شرع عیسوی با شعار بت‌پرستی انتقال کرده بود اهالی آن را «۶» تکلیف کرد تا از کیش مطهر حنفی با کیش نجس گبری آینـد «۷» و از انوار هـدی با وحشت کفر و تیرگی و از مطاوعت سلطان رحیم به متابعت شیطان رجیم گرایند. ۳۵۲ چون آن باب دست نداد پای سخت کرد تا به اضطرار به زیّ ختا متلبّس و به کلاه ایشان متقلنس (۱۹۱ ر) گشتند و بانگ نماز و اقامت مرتفع و صلوات و تکبیرات منقطع شد. «۸»

ابعد وضوح الحقّ یرجون فسخهو للحقّ عقد مبرم لیس یفسخ

---

(۱). نب: چون در دشت از.

(۲). نگ:- اگر چه مقلد نیست.

(۳). نگ:+ فصل چهل و دوم.

(۴). نگ:- بیت ... بسوزد.

(۵). نگ:- به نقل از تاریخ جهانگشای.

(۶). نب: کرده بود تا کی آن را.

(۷). نگ:- اهالی آن را ... آیند.

(۸). نب: بانگ نماز و کار صلوهٔ مرتفع و منقطع شد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۲۳

و در اثنای آن خواست تا از راه غلبه و تشطط و تهور و تسلط، به حجّت و بیّنت ائمه دین محمدی و رهبان دین «۱» احدی را ملزم کند، «۲»

و اذا رجوت المستحیل فانّماتبنی الامور علی شفیر هار و در شهر ندا دردادند و سخن او تبلیغ که هر کس در زیّ اهل علم و صلاح است «۳» به صحرا حاضر آیند. زیادت از سه هزار امامان بزرگوار جمع شدند، روی بر ایشان آورد و گفت که از میان این صفوف کدام شخص است که در کار ادیان و ملل مناظره کند و سخن از من باز نگیرد و از هیبت و سیاست احتراز نکند، و در خیال فاسد مستحکم کرده بود که هیچ کدام را از این جماعت مجال ردّ سخن و انکار حجّتی نباشد و هر آینه هر کس که شروعی پیوندد از

بیم صولت او احتراس و تصوّف کند و آتش بلا- «۴» به نفس خود نکشد و «کالباحث عن حتفه بظلفه» نباشد «۵» بلک مصدّق اکاذیب و محقق اباطیل او شود، از زمره آن طایفه، شیخ موفق و امام بحق «۶»، علاء الدین محمد الختنی- نوّر اللّه قبره و کثّر اجره- برخاست و به نزدیک کوچلک آمد و بنشست و کمر حق گویی بر میان راستی «۷» بست و در ادیان بحث آغاز نهاد «۸». چون آواز بلندتر شد و امام شهید حجت‌های قاطع تقریر می‌داد و حضور وجود او را «۹» محض عدم می‌دانست حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت و امام سعید، کوچلک طرید «۱۰» را الزام کرد، «و الحقّ ابلج «۱۱» و الباطل لحلج»، دهشت و حیرت و خجالت بر افعال و اقوال آن فاسق چنان مستولی گشت «۱۲» و آتش غضب از عدم جرأت مستعلی «۱۳» که زبانش کند و سخنش در بند آمد. فحشی و هذیانی که نه آیین حضرت رسالت باشد از دهان «۱۴» برانداخت (۱۹۱ پ) و فصلی در آن شیوه بپرداخت.

امام حق گوی از روی یقینی که «لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا»، و از راه حمیت دینی،

---

(۱). نب: محمدی در میان راه.

(۲). نب:+ عربی.

(۳). نب: علم و صلاحیت باشد.

(۴). نب:- بلا.

(۵). نب: کالباحث عن حتفه بطعه و الخادع باران اللّه کفه نباشد.

(۶). نب: امام الحق.

(۷). نب:- راستی.

(۸). نب: نهادند.

(۹). نب:- را.

(۱۰). نب:+ امیر.

(۱۱). نب:- ابلج.

(۱۲). نب: شده.

(۱۳). نب:+ گشت.

(۱۴). نب: زبان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۲۴

بر «۱» ترّهات و خرافات او «۲» اغماض و اغضا نتوانست کرد. گفت خاک به دهانت ای عدوی دین کوچلک لعین، چون این کلمه درشت درست «۳» به سمع آن گبر پرکبر و کافر فاجر و نحس رسید به گرفتن او اشارت کرد و الزام تا از اسلام ارتداد کند و تتّبع کفر و الحاد نماید. «هیهات هیهات لما «۴» توعدون»، «۵» مهبط نور الهی نشود خانه دیو، چند شبانروز او را برهنه و بسته و گرسنه و تشنه داشتند و غذا و طعام دنیاوی از او باز گرفتند، اگر چه او مهمان «ابیت عند ربّی یطعمنی و یسقینی» بود «۶» و این امام محمد «۷» چون صالح در قوم ثمود و «۸» یعقوب حزن مبتلی و به عذاب جرجیس ممتحن بود، قال النّبیّ- علیه السّلام- «البلاء موکّل بالانبیاء ثمّ الاولیاء ثمّ الامثل فالامثل»، ایّوب‌وار صبر می‌نمود و مانند یوسف در چاه زندان ایشان مجاهدت می‌کشید و مرد عاشق می‌نمود چون از نوش محبت نیش محنت چشید «۹» آن را غنیمتی تازه و دولتی بی‌اندازه شمرد و گوید، ع، هرچ از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم، و هر زهر که از دست جانان به کام جان مشتاق «۱۰» رسد به حکم آنک، ع «۱۱»، زهر از کف یار سیم بر بتوان «۱۲» خورد، از حلاوت مذاق حلاوت شهد و شکر او را در مرارت صاب و صبر یابد و گوید:

و لو بید الحبیب سقیت سمّالکان السّم من یده یطیب و دل نورانی چو از مشکاة انوار ربانی مستضیء باشد بر ایمان هر لحظه اطمینان زیادت داشته باشد و اگر چه به تکالیف عذاب مؤاخذ و معاقب بود، «۱۳»

وصال دوست طلب می‌کنی بلاکش باش‌که خار و گل همه با یکدگر تواند بود

به ترک خویش بگو تا به کوی یار رسی‌که کارهای چنین با خطر تواند بود (۱۹۲ ر)

---

(۱). نب:- بر.

(۲). نب:+ را.

(۳). نب:- درست.

(۴). نب: الحاد نماید آیت هیهات لما.

(۵). نب: مصراع.

(۶). نب:- بود.

(۷). در جهانگشا: محمدی.

(۸). نب:- و.

(۹). نب: مرد عاشق صادق چون از نیش محبت محنت چشید.

(۱۰). نب: مشتاقان.

(۱۱). نگ:- ع.

(۱۲). نب: توان.

(۱۳). نب:+ نظم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۲۵

عاقبت کار چون هر حیلت که در جبلّت آن قوم ضالّ بود از تقدیم وعد و وعید و ایناس و «۱» تهدید و نکال و عقاب، به جای آوردند و ظاهر او از آنچه باطن او بر آن منطوی بود و مشتمل از تحقیق و ایمان و تصدیق و ایقان، تفاوتی نکرد. او را در «۲» مدرسه او که در ختن ساخته بود چهار میخ زدند و کلمه توحید و شهادت ورد زبان و خلایق را نصیحت «۳» گویان که دین به عقوباتی که در این خاکدان دنیای گذران است بر باد نتوان داد و خویش «۴» را ابد الآباد به آتش دوزخ گرفتار نتوان کرد و غبنی تمام و عیبی بنام باشد «۵» که باقی را به فانی معاوضه زنند و خضراء الدّمن این جهانی را که لعب و بازیچه کودکان است به نعیم و ناز «۶» آن جهانی بدل کنند. قال اللّه تعالی: وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَیْرٌ لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ «۷» أَ فَلا تَعْقِلُونَ ۳۵۳ تا جان بحقّ تسلیم کرد و از زندان دنیا به جنّات نعیم عقبی رسید و از مهبط سفلی به نشیمن علوی پرید، «۸»

دوست بر دوست رفت و یار بر یارخوبتر اندر جهان ازین چه بود کار

کسی به گردن مقصود دست حلقه کندکه پیش زخم بلاها سپهر تواند بود و چون این واقعه حادث شد حق- سبحانه و تعالی- شرّ او را دافع آمد و «۹» به مدتی نزدیک لشکر مغول به سر او فرستاد و در دنیا سزای «۱۰» کردارهای قبیح و مذموم و سیرت شوم چشید «۱۱» و در اخری عذاب النّار و بئس القرار، «۱۲»

و قد علم الالحاد مذ نصر الهدی‌بأن لیس الحنیفیّ منسخ «۱۳» تا اینجا نقل از تاریخ جهانگشای است.

چون ولایت کاشغر داخل مسخرات چنگیز شد بعد ما که چنگیز خان خاطر را از مهمات ایران و توران، بلکه از تمام عالمیان پرداخت ۳۵۴ و به مقر اصلی خود معاودت نمود و تمام ممالک را به چهار پسر خود قسمت نمود، در مجمع التواریخ رشیدی

تفصیل

---

(۱). نب:- و.

(۲). نب: بر.

(۳). نب:- نصیحت.

(۴). نب: نتوان داد خود.

(۵). نب: عیبی به کمال بود.

(۶). نب: تازه.

(۷). نب: مقومون.

(۸). نب:+ بیت.

(۹). نب:- حق ... آمد و.

(۱۰). نب:+ او و.

(۱۱). نب: چشانید.

(۱۲). نب: بئس المصیر عربی.

(۱۳). نگ:- چون آن باب دست نداد ... منسخ/ نب: بأن لیس من دین الخفی منسخ.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۲۶

دارد و در گزیده مجمل (۱۹۲ پ) می‌آرد بر این جمله که تمام دشت خزر و قپچاق را که حدی به روم و حدی به محیط «۱» و حدی به ماوراء النهر و حدی به مغولستان دارد با پسر بزرگتر جوجی خان را داد و مغولستان را و قراختای ۳۵۵ و ترکستان و ماوراء النهر را به چغتای داد و تمام خطا را به تولی داد و مقر اصلی خود را که عبارت از قراقروم «۲» و قالیماق است به اوکتای تفویض فرمود و همچنین تمام لشکر و امرا [را] «۳» نیز قسمت نموده بود، در آن قسمت، دوغلات به حصه جغتای خان رسید و چغتای خان به دوغلات، منگلای سویه را مفوض گردانید. معنی منگلای سویه، موضع آفتاب روی ۳۵۶ باشد و آن حدی به شاش دارد و حدی به چالیش و حدی با ایسیغ «۴» گول و حدی به ساریغ اویغور دارد و در محاط این حدود اربعه، کاشغر و ختن واقع شده است. اول کسی که در دوغلات به این ممالک تمکن یافت، امیر بایداغان «۵» ۳۵۷ بوده است و از امیر بایداغان، بطنا بعد بطن و قرنا بعد قرن، «۶» فرزند به فرزند میراث می‌ماند تا میرزا ابابکر مذکور، در جام گیتی‌نمای ۳۵۸ می‌آورد که کاشغر اعظم بلاد ترک است. خبر چند در آنجا بیان می‌کند و حالیا در آنجا اثری نیست؛ از جمله می‌گوید که متاعی که از کاشغر همه جا می‌برند، قاقم و سنجاب است. حالا در آنجا مطلقا نمی‌باشد.

وضع کاشغر بدین تفصیل است «۷» که شمال کاشغر، کوه‌های مغولستان است. آن کوه‌ها از جانب غرب برطرف مشرق طولانی افتاده است و رودخانه از آن کوه بر جانب جنوب جاری است. طول آن کوه حدی به شاش دارد و نهایت او از طرفان گذشته به زمین قالیماق درآمده که آن طرف را به غیر قالیماق کسی دیگر ندیده و نمی‌داند و بعضی که اندک از آن (۱۹۳ ر) طرف دیدند، بنده شرح آن را پرسیدم. از تقریر ایشان معلومی خاطرنشان بنده نشد که توان نوشت و شرح مغولستان عنقریب خواهد آمد، از آنجا که شامل است تا طرفان، سه ماهه راه باشد از جانب غرب کاشغر نیز کوه طولانی واقع است که کوه‌های مغولستان از این کوه منشعب می‌شود از طرف شمال به جنوب واقع

---

(۱). نگ:+ [اقیانوس].

(۲). نب: قراقورام.

(۳). نب:- را.

(۴). نگ: ایسّی.

(۵). نگ: بابداغان.

(۶). نگ:- بطنا ... قرن.

(۷). نگ:- وضع ... است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۲۷

است. بنده بالای آن کوه شش ماهه راه رفتم و به نهایت او نرسیدم و شرح این نیز عنقریب در ذکر تبت مشروح خواهد شد، و از این کوه نیز رودخانه‌ها از مغرب به طرف مشرق روان است. ولایت کاشغر را آبادانی از این رودخانه‌هاست و تمامی ولایت ختن و یارکند و کاشغر در دامنه این کوه مذکور طولانی افتاده است.

جانب مشرق و جنوب کاشغر و ختن صحرایی است که جز خامه ۳۵۹ های ریگ روان و جنگل‌های بی‌پایان و بیابان‌های شوره زمین دیگر هیچ نیست و در قدیم در آنجا شهرهای عظیم بوده است از آن جمله دو شهر را نام باقی مانده است. «۱» بعضی از صیادانی که برای صید شتر صحرایی می‌روند حکایت می‌کنند که گاهی بنای شهری پیدا می‌شود که از عمارات عالیه مثل قلعه و مناره مساجد و مدارس ظاهر می‌شود، بعد از مدتی که می‌رویم اثری از وی نیست باز در ته ریگ مانده است. این نوع شهرها بوده است که حالا- از وی نام و نشانی باقی نیست. مقصود که معموره کاشغر و ختن طولا- بر دامن کوه غربی واقع شده است که در سرحد کاشغر، ارتوج ۳۶۰ نام ولایت است، تا نهایت که کریا و جریاست، ۳۶۱ یک ماه راه باشد. اما بر عرض آبادانی از این جانب کوه غربی بر جانب شرقی اگر به سرعت روند در یک دو روز از معموری می‌توان برآمد و از این کوه مذکور هر آبی که می‌آید بر کناره آب، غله «۲» مزروع و آبادانی است. (۱۹۳ پ) به این نوع که او آب تیمن ۳۶۲ است از کوهی که در میان کاشغر و فرغانه واقع است می‌آید و این آب از میان قلعه قدیم کاشغر می‌گذشته است که آن را میرزا ابابکر ویران کرده است و این قلعه مذکوره که معموره میرزا ابابکر است در کنار این آب واقع است و چند ولایت کاشغر از این آب معمور است. رودخانه دوم مسمی به قراتازغون ۳۶۳ است.

در السنه مردم کاشغر، تازغون عبارت از رودخانه است. از سه فرسخی این قلعه مذکور از جانب جنوب می‌گذرد و اکثر ولایت کاشغر به این آب مزروع است. بر سه فرسخی آن آب، رودخانه دیگر است کوسان تازغون نام که قصبه یانگی حصار بر کنار این آب است و ما یتعلق بها [ی] این قصبه به این آب آبادان است. از کاشغر تا یانگی حصار شش فرسخ

---

(۱). نگ:+ یعنی لوب و کتک.

(۲). نب: غلط.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۲۸

شرعی می‌باشد. از پیش او آب شهناز می‌رود و مواضع چند از این آب معمور است و شهناز دره است که بر کوه غربی واقع است و راهی که از کاشغر با بدخشان می‌روند از این دره است و از قراچناق ۳۶۴ تاکلین رباطی موضعی است که منزل آینده و رونده است پنج فرسخ شرعی باشد. از آنجا لنگر ۳۶۵ دیگرست که قوش گنبذ «۱» می‌گویند، منزل خوب است، و از آب شهناز معمور است. مزرعه و باغات دارد که همه وقف این لنگر است.

آینده و رونده از این لنگر متمتع می‌شود و منزل دیگر قزیل نام قریه است آب شور دارد.

در این منزل، بی‌ضرورت نزول نکنند و این منزل را از یانگی حصار به یارکند میانه راست می‌دارند. از قزیل تاگوگ ۳۶۶ رباط تخمینا قریب به ده فرسخ شرعی باشد و از گوگ رباط تا کنار سواد یارکند که رباطچی نام است، قیاسا هفت فرسخ شرعی ۳۶۷ باشد. از رباطچی تا قراچناق به غیر این منازل که مذکور شد، دیگر آبادانی کمتر است.

یارکند (۱۹۴ ر) در قدیم شهر عظیم بوده است که شهر کهنه را میرزا ابابکر کنده است و قازق‌ها که قبل از این مشروح شده است، یکی در شهر کهنه بوده است و گنج‌ها آنجا یافته است. اما معلوم نیست که آن شهر کهنه را نام همین یارکند بوده است یا نام دیگر داشته است. در زمان اجداد این کمینه، یارکند قصبه بود قرینه یانگی حصار. میرزا ابابکر یارکند را پای تخت کرد، جوی‌ها جاری گردانید و باغات ساخته، در السنه مردم اشتهار دارد که میرزا ابابکر دوازده هزار باغ ساخته است اکثر آن در یارکند و توابع آن است. اما گمان بنده آن است که این مقدار نخواهد بود. میرزا ابابکر قلعه ساخته که اکثر جهات، ارتفاع قلعه سی گز شرعی باشد و درون قلعه تخمینا صد چوب باشد و ارگی در غایت رفعت نصب فرموده، در این قلعه شش دروازه مانده و وضع دروازه‌ها کمابیش تا صد گز درون نهاده و از طرفین برجها را به هم نزدیک آورده چنانکه کسی که خواهد که به دروازه رود این دو برج واپس می‌ماند. اگر دشمنی به درون زور آرد، از پس و پیش و از چپ و راست، تیر و سنگ برابر می‌آید و این وضع کم قلعه مشاهده افتاده است و در ارک این قلعه، عمارات عالیه کثیره ساخته است، شرح آن طولی دارد. و در محلات قریب ده

---

(۱). نگ: گمبذ [در ترکی گنبد را (گومبز) می گویند. (م)].

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۲۹

باغ باشد، در آنجا عمارات رفیع البنیان ساخته که هر کدام مشتمل بر صد خانه زیاده و کم بوده باشد که تمام طاق و طاقچه بندی و گچ و گچ‌کاری و کاشی کرده‌اند. خیابان‌ها ساخته بر اکثر ممر عام از مقدار یک [فرسخ] «۱» شرعی و نیم شرعی بر هر جانب شهر که روند، در سایه خیابان سفیدار می‌روند. جویهای آب روان بر اکثر خیابان‌ها جاری.

آب یارکند بهترین آب‌های عالم است. هر تعریف که حکما (۱۹۴ پ) در آب کرده‌اند همه بر آن صادق می‌آید. ۳۶۸ یک ماهه راه از کوه‌های تبت که ناشی از برف و یخ باشد از جانب جنوب به شمال در روی سنگ و ریگ، در غایت سرعت می‌آید، چون به ساریغ‌گول که ولایت کوه‌پایه معتمد به کاشغر است می‌رسد دیگر در غایت سرعت از سنگ به سنگ خورده و زده، هفت روزه راه روی به شرق می‌آید تا به هموار می‌برآید و در هموار دو روزه راه به روی سنگ در غایت سرعت می‌آید تا به مجاری یارکند و در مجاری یارکند سنگ کم می‌ماند و آب از آن تندی یک مرتبه آرامیده می‌شود و از عجایب این آب، یکی آن است که در اول بهار چنان کم می‌شود که از روی مبالغه شاید که بعضی جا یافت شود که از سنگی به سنگی قدم مانده توان گذاشت و در فصل اسد ۳۶۹ چنان غلبه می‌کند که در بعضی جا به هر مسیل ۳۷۰ قریب [یک کروه] ۳۷۱ شرعی پهن می‌شود. یک کروه از آن قبیل است که هیچ جا کم از ده گز نباشد و در این آب سنگ یشب ۳۷۲ یافت می‌شود و اکثر ولایات و مضافات یارکند به این آب مزروع است و آب دیگر تخمینا بر هفت فرسنگی آن می‌رود که تیزآب ۳۷۳ نام دارد. باقی ولایت به این آب مزروع است و از یارکند به رفتار وسط سه روز راه تمام مواضع و قریات آبادانی است که حد آن را لاخوق ۳۷۴ می‌گویند و از آنجا به ختن به ده روز به رفتار ثقیل ۳۷۵ می‌روند و این ده روزه راه به غیر منازل، دیگر آبادانی نیست و در ختن دو رودخانه است، قراقاش و اورنگ‌قاش ۳۷۶ نام که سنگ یشب از این دو رودخانه پیدا می‌شود و در عالم به غیر اینجا، جای دیگر یشب پیدا نمی‌شود و آب این دو رودخانه را بر آب یارکند مرجح می‌دانند اما بنده رجحان آن دو آب را بر آب یارکند درنیافته‌ام. ختن از جمله بلاد مشهور

---

(۱). نب:- فرسخ.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۳۰

عالم است اما این زمان به غیر سنگ یشب چیزی از وی توان نوشت نمانده است.

(۱۹۵ ر) یکی از غرایب آنجا آن است که هرگز در ختن عکه ۳۷۷ نمی‌باشد، اگر احیانا پیدا شود آن را به فال بد می‌گیرند و خلایق جمع شده آن عکه را البته بدر می‌کنند.

و این امام علاء الدین محمد ختنی که در تمام تواریخ مسطور است، قبر او بلکه نام او را در ختن هیچکس نمی‌داند و مزارات دیگر آنجا بسیار است که احوال ایشان معلوم نیست و در افواه روایاتی که عدم صحت آن در کتب تواریخ مفهوم می‌شود می‌گویند، از جمله خم شهیدان داماد ذبیحه «۱» که مشهد جعفر طیّار و امام جعفر صادق- رضی اللّه عنهما- و جعی دیگر از اصحاب را می‌گویند، و عدم صحت این ظاهر است. تواند بود که به این نام از تبع تابعین مردم آمده شهادت یافته باشند زیرا که پیش از اسلام از تبع تابعین آمده در کاشغر غزات کرده بودند. اما غرابت در آنجا این است که شهدا که در تابوت گذارده‌اند، گاهی باد ریگ را می‌برد شهدا ظاهر می‌شوند. در اینجا هیچ تغییری نیست و زخمها که برایشان رسیده، و شخص ایستاده بلکه خون‌ها که برآمده در مجاری جراحت خشک شده مانده است. هرکه این مزارات را طواف ۳۷۸ می‌کند این را مشاهده می‌نماید.

اما مزارات یارکند کس که در تواریخ و کتب مذکور و مسطور باشد نیست. آنچه مردم آنجا اعتقاد دارند، هفت محمدان است و احوال ایشان را آن نوع که مجاوران ۳۷۹ بیان می‌کنند، قابل تحریر نیست. اما از مولانا خواجه احمد که از مریدان حضرت ایشان بود، مرد مسن عزیز مشغول بود، از وی در «تاریخ اصل» انشاء اللّه تعالی روایات خواهد آمد، استماع دارم که فرمودند که هفت محمد از اوتاد بوده‌اند، اما مرا معلوم نشد که در نسخه دیده باشد یا به کشف معلوم ایشان شده است «۲» و مزار دیگر دواخان پادشاه است. از احوال او چیزی از مجاوران شنوده نشده است. یکبار حضرت مخدومی ارشاد (۱۹۵ پ) پناهی، «۳» شهاب الدین خواجه خاوند محمود از پیش مزار می‌گذشتند و به این کمینه

---

(۱). نب: زبیحه/ نگ: جمله امام ذبیحه.

(۲). نگ: اما مراد یاد نیست که اسمی از آنها در تاریخی دیده باشم.

(۳). نگ:- مخدومی ... پناهی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۳۱

التفات فرمودند و گفتند که این مرد بس جذبه قوی داشته است. هرگاه که از اینجا می‌گذرم مرا جذبه قوی می‌رسد. عمارت عالی دارد و بیرون او را گل پخت کرده به نقوش و خطوط مفرق ساخته‌اند. چندانکه بنده بر گرد آن عمارت گشته‌ام و در خواندن کتاب‌ها سعی نموده‌ام میسر نشد زیرا که اکثر آن کوفی است، نه کوفی که این زمان متعارف است. اندکی نیز ثلث ۳۸۰ است، آن نیز بر اسلوبی نیست که خواندن آن به سهولت میّسر گردد. اما در نزدیکی او گنبد دیگر است در طاق او خطی ترکی نوشته‌اند، اکثر آن ویران شده است. در آنجا نوشته شده است که در تاریخ ششصد و پنجاه و شش بود، دیگرها ویران شده است و نمی‌توان خواند. و این تاریخ به دواخان که به دواچچین «۱» ۳۸۱ مشهور است، قریب می‌نماید و بنده را گمان این است که وی مزار دواخان است و بر این چند وجه دلیل است: یکی آنکه در آن تاریخ دواخان نام پادشاه دیگر نبود و نام دواخانی دلالت بر آن نمی‌کند که این مرد شیخی و یا امامی بوده باشد که بعد از آن بر سروی عمارتی چنین رفیع نیازمندان ساخته باشند؛ دیگر آنکه پدر دواخان، براق خان در بخارا مسلمان شد و سلطان غیاث الدین لقب یافت و پسرش دواخان بعد از وی پادشاه شد ۳۸۲ از این معلوم می‌شود و متبادر آن است که دواخان مسلمان باشد و در تواریخ تعریف دواخان را بسیار کرده‌اند. با وجود اسلام و آن خصال حمیده، اگر حق تعالی او

را به مرتبه رسانيده باشد عجيب نباشد و بعد از وى مردمى كه اعتقاد داشته باشند مزار وى را عزيز داشته به مرور ايام، مزار معتمد به شده. العلم عند اللّه.

اگر چنانچه (۱۹۶ ر) در واقع اين مزار كه به دواخان پادشاه مشهور است، آن دواخان بوده باشد، در تواريخ ذكر احوال او مسطور است. اما در مقدمه ظفرنامه، مولانا شرف الدين «۲» يزدى- رحمه اللّه «۳»- چنين مى‌آرد كه: دواخان ابن براق خان ابن قرااِيسو ابن بامنگاى ابن چغتاى [ابن] «۴» چنگيزخان، پادشاهى بود كامكار، رفيع مقدار، و خسروى سرير جهانبانى و افسر كامرانى را شايسته و سزاوار. «۵»

---

(۱). نگ: دواسهن.

(۲). نگ:+ على.

(۳). نگ:- رحمه الله.

(۴). نب:- ابن.

(۵). نگ:- و خسروى ... سزاوار.

تاريخ رشيدى، متن، ص: ۴۳۲

نظم:

فلك رفعتى در خور تاج و تخت‌خديو قوى، راى پيروز بخت

در ايام شاهى همه داد كردبه داد و دهش كشور آباد كرد و «۱» مما النگيز «۲» نويان ابن امير ايحل ابن نيسون از نسل قراچار نويان برلاس بود، عهدنامه سابق بيعت نمود، راه و رسم پدران بدو مقرر شد و مدت سى سال در فرمان دهى و كامرانى روزگار گذرانيده و به حسن تدبير، النگيز «۳» نويان، الوس چغتاى را آبادان داشته. هر كس كه مرادى داشت؛

بيت:

از آن نامجو كس مرادى نخواست‌كه در دم نشد كار خواهنده راست «۴» آخر الامر، دمى چند بشمرد و ناچيز شد. تا اينجا نقل از ظفرنامه است.

در درون قلعه ياركند، قريب به ارك، مزاريست عجباجى آتا نام، در آنجا سر استخوان گرد ران آدمى است و دو پارچه شده است. و دايم، «۵» بنده آن را از روى تعجب مى‌ديدم.

خدمت مولانا شاه سيد عاشق كه يكى از علماء متبحر متقى ماوراء النهر بودند به ايشان نمودم. ايشان تعجب‌ها كردند و فرمودند كه مساحت كنيم همان سر استخوان مردم اين زمان. فرمودند كه آوردند و كلوخ‌ها به مقدار حجم آن استخوان شكستند و در رويمالى گره كردند، آن مقدار كه برابر استخوان دو پارچه شد. بعد از آن، آن كلوخ‌ها را شمردند، شصت پارچه برآمد. پس مولانا گفتند كه صاحب اين استخوان (۱۹۶ ر) مقدار مردم اين زمان شصت بوده باشد. اين از عجايب امور است.

امّا مزارات كاشغر: اول ساتوق بغراخان كه از نسل افراسياب بوده و جدّ يوسف قدر خان و سلطان ايلك ماضى است. اول كسى كه از ترك مسلمان شد، وى بود و حديثى در باب وى مرويست كه «اوّل من اسلم من التراك ساتوق» ۳۸۳، از درويشان استماع افتاده است كه توجه به روحانيت وى فيض عظيم مى‌بخشد و مزارات ديگر بسيار است كه در

---

(۱). نگ:- نظم فلك رفعتى ... و.

(۲). نگ: ممالگيز.

(۳). نگ: التگیز.

(۴). نگ:- بیت از آن نامجو ... راست.

(۵). نگ: آتا نام در آن دو قطعه از استخوان ران آدمی دیده می‌شود دوام.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۳۳

نسخ احوال ایشان بر بهترین وجهی مسطور است و حکایات و روایات منقول از جمله حسین فضل خواجه و قطب عالم و شیخ حجازی «۱» و شیخ حبیب و فقیه ابی بکر و غیرهم.

از جمله غرایب در مزار حسین فضل خواجه، حظیره‌ایست که آن را حظیره مفتیان می گویند و آنجا قبریست در مقابل روی آن عزیز سوراخی گذاشته‌اند و هیچ تغییری و نقصی «۲» ۳۸۴ به وی راه نیافته است. محاسن درازی کشیده داشته «۳» که این زمان مشخص است. از علمای کاشغر استماع افتاده است که هرگاه مسئله مشکل شود صورت را نوشته در قبر می گذراند، فردا که می‌روند جواب نوشته می‌یابند و این آزموده و مجرب است، العهدة علیهم.

و تمام مردم کاشغر و ختن «۴» منقسم می‌شود. یکی را تومان می گویند که عبارت از رعایا می‌باشد و آن متعلق به خان است که مال او را سال به سال به خانان می‌رسانیده‌اند و دیگر قوچین است که آن عبارت از سپاهی آنجا باشد و آن بر کل، تعلق به اجداد این کمینه دارد؛ ۳۸۵ دیگر ایماق است که ایشان هر کدام مقاطعه دارند از غله و کرباس و غیره.

این نیز از جمله متعلقات اجداد بنده است. قسم دیگر، ارباب مناصب شرعیه است و متصدیان بقاع خیر و اوقاف که اکثر آن با اجداد بنده منصوب است، بسیار است و املاک بی‌شمار، تفصیل آن مناسب محل نیست.

و در آن ولایت چند چیز است (۱۹۷ ر) که مخصوص آنجاست. اول سنگ یشب که در رودخانه یارکند و ختن می‌باشد و در عالم جای دیگر نشان نمی‌دهند. ۳۸۶ دیگر شتر صحرایی که اگر فرضا نوعی گیرند که خللی بر وی نرسد در قطار درمی‌آید و بی تفاوت چون شتر اعلی کار می کند. این نیز در بیابان‌های جنوبی و شرقی ختن می‌باشد. ۳۸۷ دیگر در کوه‌های آن ولایت، قوتاس صحرایی می‌باشد در غایت عظمت و ابهت و از جمیع حیوانات وحشی، درنده خوتر است. ۳۸۸ چون به کسی رسد شاخ زدن و لگد کردن و زیر کردن و لیسیدن او همه مهلک است. وقتی که بنده از تبت با بدخشان

---

(۱). نگ:- و شیخ حجازی.

(۲). نگ:- و نقصی.

(۳). نگ: محاسن کاملا مرتبی داشته.

(۴). نگ:+ به چهار گروه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۳۴

می‌رفتم که احوال آن عنقریب مشروح خواهد شد، بیست و یک کس بودیم و در آن راه قوتاسی کشته شد، شکم آن را چهار کس به صعوبت و محنت بسیار از درون او توانستند، غلطایند. یک شانه او را یک کس به هیچ وجه نتوانست برداشت و بیست و یک کس آنچه توانستند آزوق برداشتند، ثلثان آن باقی ماند. ۳۸۹

دیگر از فواکه: اکثر فواکه در آن ولایت بسیار می‌باشد. از جمله فواکه ناشباتی ۳۹۰ او بسیار خوب می‌شود، جایی دیگر مثل آن دیده نشده است و این عدیم المثل است. گل و گلاب او نیز بسیار خوب است، قریب به گل و گلاب هرات می‌باشد. و فواکه دیگر او به فواکه سایر ولایات رجحان دارد و نقصانش کمتر است و برودت زمستانی او از حد اعتدال متجاوز است و گرمای تابستان به اعتدال قریب. اما آب و هوای او صحت تمام دارد و فواکه بارد، رطب ملعب که بر نهار و بر بالای «۱» طعام مضر و مفسد است اما

از غایت لطافت هوای کاشغر مطلقا مضر نیست و افساد نمی‌آرد و به وقت تیر ماه در اکثر ولایات کاشغر و ختن، فواکه را فروختن رسم نیست و کسی را از گرفتن آن منع کردن (۱۹۷ پ) متعارف نی، بلکه بر سر راه‌ها می‌گذارند که هر که خواهد بردارد.

اما عیوب بسیار دارد. از جمله اگرچه هوای او صحت دارد اما علی الدوام هوای غبار و خاک باران می‌باشد و بادهای شدید پرخاک تاریک و تیره بسیار می‌شود. اگرچه هندوستان به این صفت مشهور است اما در کاشغر بیشتر از هندوستان می‌شود ۳۹۱ و زراعت آن پر مشقت و کم حاصل، و در کاشغر از ممّر حاصل ولایت ترتیب لشکر ممکن نیست و کاشغر نسبت به دشت قچپاق و قالیماق و مغولستان، شباهتی به شهرها دارد اما از ممّر کم حاصلی و اوقات گذر سپاهی نسبتی به آن صحاری ندارد و مردم شهری که آنجا روند روستا پندارند و مردم صحرایی که بینند شهر نپندارند. «۲» وی نسبت به شهرهای فردوس مکان حکم اعراف دارد، ع: از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است. ۳۹۲ و بالجمله از آسیب مردم سم مراکب بیگانه بر کرانه است و اهل قناعت را و خداوند سامان را گوشه مأمنی است و به برکت اعزه ما تقدم، اهل سلوک را آنجا صفایی

---

(۱). نگ: تمام دارد میوه‌های مضر که بر نهار و بر بالای.

(۲). نگ: شهری مصفّا پندارند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۳۵

حاصل می‌شود و از بسیاری از اهل سلوک استماع افتاده و دیده شده است که چون از آنجا به جای دیگر روند آن جمعیت را نمی‌یابد و از این جهت یاد از کاشغر می‌آرند و این شرف او را کافی و وافیست. «۱»

رجوع به تمامی حکایت و قصه

تذکره وقایع حال خجسته مآل حضرت «۲» خان در سمت تحریر سابقا «۳» اینجا رسیده بود که چون خان از ولایت فرغانه برآمد به راه مغولستان متوجه کاشغر شد. چون خبر به میرزا ابابکر رسید، قلعه کاشغر را در هفت روز ساخت، به لشکر هزار سوار و پیاده، به ذخیره چندین ساله انبارها انباشت و یوسفان نام پسر ۳۹۳ خود را بر سر ایشان گماشت و مهماتی که در آنجا داشت به وجهی که می‌دانست (۱۹۸ ر) انتساق داده به یانگی حصار رفت و آن را نیز از ذخیره و انواع یراق و سلاح و اسباب قلعه‌داری مملو ساخت و به یارکند رفت.

خان در خلال این حال به آتوبوم‌باشی ۳۹۴ که یک حدی است از مغولستان، بر جانب کاشغر رسیدند و کوچ و بنه را آنجا گذاشتند که متعاقب بیاید و خان به لشکر جریده جرار پیش روان شدند و شب اول میرزا ترکاکی «۴» نام موضعی است در آنجا نزول اجلال واقع شد و روز دویم در توشکو مقام کردند. روز سیوم به ارتوج رسیدند و مزار پر انوار «۵» شیخ حبیب را که از مشایخ کبرویه و با کمال یارکند است «۶» طواف کردند و کرامت ظاهر که در خانقاه ایشان است [آن است] که یک چوب کوتاه آمده و آن را کشیده‌اند که بازیده ۳۹۵ است و مشخص ایستاده است. آن را مشاهده کرده و به ختمات آیات و دعوات با برکات روحانیت شیخ بزرگوار استمداد خواستند.

و روز دیگر که لشکرکش سپاه مشرق، سپاه مغرب را منهزم گردانید و به لشکر شعاع انوار عالم را در یک ساعت گرفت؛

---

(۱). نگ:+ فصل چهل و سوم.

(۲). نگ:- خجسته ... حضرت.

(۳). نگ:- در سمت تحریر سابقا.

(۴). نگ: ترکی.

(۵). نگ:- پر انوار.

(۶). نگ: از مشایخ برجسته است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۳۶

بیت:

چون جلوه‌کنان صبح به آفاق برآمدگل را به چمن باد صبا جلوه‌گر آمد

چون خسرو انجم علم افراشت ز مشرق‌ترک فلک از شرق به زرین سپر آمد «۱» از ارتوج روان شدند و اوچ برخان نام موضعی است که آب بویون‌باشی «۲» که به دره قالیق‌قیاص «۳» می‌آید که به همین راه آمده شده بود از پیش این اوچ بر خان از این آب باید گذشت و پشته‌ایست بر آن بالا که برمی‌آیند، کاشغر نمودار می‌شود، قیاسا سه فرسخ شرعی باشد و در همان بالا آمد. میرزا ابابکر دیواری کنگره‌بندی از سختهای کوه تا جری که در لب آب واقع است کشیده و دروازه در آنجا گذاشته بوده است. یارلیغ واجب الاذعان صادر شد که تواجیان در آن (۱۹۸ پ) تنگی بالا آمده ایستاده سامان لشکر گیرند. فوج فوج می‌آمدند و از آن تنگی، یک یک می‌گذشتند و در شمار تواجیان و در قلم بخشیان می‌آمد به غیر آنکه در کوچ و بنه نیز آن‌قدر بود که فی الجمله محافظت راه و روش توانند کرد مانده بودند، چهار هزار و هفتصد و کسری در قلم آمد.

اگر چه شما را اندک بود اما همه سروران نامدار و امراء عالیمقدار و صاحب رایان روزگار و بهادران تیغ‌گذار بودند. به تجربت ایام مجرب گشته و مرارت کج رفتاری فلک ناسازگار را کشیده و حلاوت تجارب روزگار را چشیده. از آن وقت که ویرانی تاشکند که سنه ثمان و تسعمایه ۳۹۶ بود موافق تونگوزئیل ۳۹۷ تا این تاریخ که سنه عشرین ۳۹۸ بود هم موافق تونگوزئیل که دوازده سال باشد از زمان ناسازگاری بود چنانکه همیشه مقاومت و مقاتله و مجادلت دایم بود. از این اقوام اربعه، سه قوم اوزبک و چغتای و مغول به هم درافتاده بودند. «۴»

نه دشمن پدیدار بود و نه دوست‌که با یکدگر می‌دریدند پوست «۵» چنانکه سابقا فی الجمله سمت تقریر یافته است و در این دوازده سال این مردم، کش و فرخش ۳۹۹ روزگار دولت ناپایدار و محنت انقلاب بی‌شمار دیدند، به تجارب ایام [نایل]

---

(۱). نگ:- بیت چون جلوه‌کنان ... سپر آمد.

(۲). نگ: بیت محاسن کاملا مرتبی داشته.

(۳). نگ: [یا قبا].

(۴). نگ:+ بیت.

(۵). نگ:- نه دشمن ... پوست.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۳۷

گشته بودند و قاعده قتال و جدال و راه و روش ایلغار و بولغار ۴۰۰ را نیک ممارست کرده و هر یک از ایشان چندان تجربه کرده و دانسته و یافته که هیچ دقیقه در ابواب سپاهی گری از خاطر ایشان فرو گذاشت نمی‌شد و این مخصوص امرا نبود بلکه در هر قومی مغول چندی بودند که همه کس از ایشان رای و مصلحت اصغا نمی‌نمودند.

چنانکه بر سبیل اجمال به همان طریق که آن روز بولجار ۴۰۱ و مولجار بود، از آنچه در خاطر مانده مذکور می‌گردد. اول طبقه دوغلات که سرور و اعاظم (۱۹۹ ر) و اسنّ ایشان، عمّم، سید محمد میرزا بود که سنین عمر او در آن ایام در شهور چهل و یک بود.

بانی و باعث به این لشکر و ساعی و متصدی این عسکر، او بود و رای و رویت او معروف و عقل و کیاست او مشهور بود و احوال او و آنچه از دست وی آمده به شرح مذکور شده است و از اقران ممتاز و از ابنای جنس متمایز بود. در روزگار وی، به طور وی در اقوام اربعه غالبا کس نبود. عدد تلامذه او در آن شمار، دویست «۱» و هشتاد نفر برآمد. دویم قراقولاق ۴۰۲ میرزا بود که ذکر او سابقا در تحریر واقعات مغولستان که به خان واقع شده است، مذکور است. و در آن وقایع این قراقولاق میرزا گاه رتبه امارت را متصدی شدی و گاه در بادیه فلاکت متمکن گشتی تا آنکه از خان جدا شده به اندجان رفت و در پیش اوزبک به هر چگونه که بود می‌گذرانید و مرارت فلاکت را به حلاوت تجارب مقابله می‌کرده می‌گشت. چون خان اندجان را گرفت به ملازمت خان بار دیگر پیوست. مقصود که این قراقولاق میرزا مردی بود به شجاعت معروف به اصابت رأی مشهور و به تجارب ایام مذهب، یکی از اهل رای که خاطر را بر وی وثوق تمام بود، وی بود که صد نفر نوکر در شمار به نام وی برآمد. دیگر برادرش شاه نظر میرزا بود که در همه ابواب با برادر «۲» کلان قدم مسابقت می‌زد و شصت نفر ملازم او بود که شمار کردند. دیگر میرزا علی طغای بود که آنچه به خاطر وی به یک تأمل می‌رسید به اندیشه‌های دور و فکرهای دراز، به سال‌ها به خاطر دلاله ۴۰۳ محتاله نمی‌رسید و این عجوزه دهر چرخ گوژپشت از برای تعلیم گرفتن مکر و حیل در پیش او پشت خم می‌کرد و تعلیم فتنه‌انگیزی از وی

---

(۱). نگ: صد.

(۲). نب: برادران.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۳۸

می‌آموخت. اثبات این معنی را فی الجمله به باقی در اواخر احوال خان مذکور (۱۹۹ پ) خواهد شد و در آن شمار، نود «۱» کس به نام وی ثبت یافته بود. و دیگر برادرش قتلق میرک میرزا بود که همه کس، از وی چشم نامداری «۲» می‌داشتند، هفتاد کس به نام وی مسطور بود. دیگر بهریکه میرزا بود که در سلک اهل قوشون منسلک به چهل نفر بود.

دیگر مقرر این مقالات و محرر این حکایات، این کمینه بودم و هنوز همای عقلم در آشیانه دماغ به تمام عقال نیفکنده بود. «۳» ایام عمرم از طباشیر صبح طفولیت به مطالع آفتاب شباب نرسیده، عاقده سنین عمرم عقود حساب را بر پانزده عقد کرده بود. اگر چه خان به شرف گورکانیم مشرف ساخته بود اما به لوازم آن جهت صغر سن و بی‌اتمامی جوارح حواس ظاهری و باطنی- کما ینبغی- صورت تقدیم نمی‌یافت. فاما مهما امکن در ادای آن استظهار تلفیقی می‌رفت و ملازمان «۴» و نوکران پدر، چندی که باقی مانده بودند به همه ابواب در تزیین کارم و جمعیت روزگارم، مساعی جمیله به ظهور می‌رسانیدند. از این جهت با وجود قلت استظهار که عموما بر تمام مغول واقع بود، صد و بیست کس در شمار آمد.

و از دوغلات میرزاده‌ها بسیار بودند که در قطار مردم یکّه ۴۰۴ بودند و ایشان را از جهت عدم استظهار نوکر نبود. آنچه داخل امرا بودند و نوکر و جمعیت داشتند ثبت افتاده و همچنین تمام طبقات امراء مغول بر این نسق تذکیر خواهد یافت.

دیگر طبقه دوختوی بود. در آن طبقه سرخیل، امیردایم علی بود و در آن ایام هنوز برادرانش احمد علی و محمود قلی نیامده بودند و این امیر علی از ابطال امرای عظیم الشأن بود که بعد از این هر جا مذکور خواهد شد. میان او و برلاس در تقدم و تأخر ماجراها گذشته اما در آن زمان به فیصل نرسیده (۲۰۰ ر) به هر طوری که بود تقدم می‌نمود تا آنکه بار اول که به منصور خان ملاقات کردند که مشروح خواهد شد و از امیر

---

(۱). نب:+ و.

(۲). نب: نامدار و.

(۳). نگ:- همای عقلم ... بود.

(۴). نب: ملازم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۳۹

جبار «۱» بیردی که «۲» [دوغلات] «۳» بود که ذکر او سابقا گذشته است پرسید. وی شهادت بر تقدم دوختوی داد و بعد از آن تقدم امیر دایم علی بر برلاس مقرر شد.

به تحقیق در خاطر نمانده است، ظن بنده آن است که زیاده از دویست کس در آن نسخه انتساخ یافته باشد.

دیگر طبقه برلاس بود، سردار ایشان علی میرک میرزا [خال] «۴» عمّم بود و او را پسران و برادران بودند، یک پسرش که محمدی است که مذکور خواهد شد. چند کس از امرا و معتبران مغول بودند که مسن بودند در آن زمان از ایشان در الوس مغول اسن نبود همه ابواب توره و توزوک را ازیشان می‌پرسیدند و در مصلحت‌ها و کنکاش‌ها تصویب و تدبیر ایشان، عمده می‌دانستند. یکی از آن پیران این علی‌میرک‌میرزا بود. دیگر کاکابیگ و قراباش‌میرزا و سیدعلی‌عقا و اللّه‌قلی کوکلداش و عبدالعزیزمیرزا. از این جمع، پیر همین علی‌میرک‌میرزا بود. مثل سایر پیران از ضعف شیب، تمام قوای ظاهر و باطن او متخلل شده بود. مگر قوت شجاعت او که برقرار بود. با وجود برادران و پسران، متصدی امارت و مرتکب مقاتلت، خود می‌شده، در آن نسخ عدد نوکر او قریب به میردایم علی بود. دیگر حاجی میرزا بود به شجاعت معروف. نوکرش از صد متجاوز بود.

دیگر طبقه بارقی ۴۰۵ بود. اول و اسنّ ایشان میرکاکا بود، اما از جهت کبر سن قوای او به شداید مکاوحت و مقاومت وفا نمی‌نمود [لذا] «۵» مهم [مقاتلت] «۶» را [به] «۷» پسر [ش] «۸» قنبر «۹» گذاشته بود و مهم کنکاش و بیان قواعد را پیشگروه گشته. «۱۰» و از این طبقه بارقی چند معتبر نیک از قندوز به خان همراه به اندجان (۲۰۰ پ) آمده بودند و مصاف و جنگ‌ها که در اندجان واقع شد در شمشیر کشته گشتند. چون از اینها کس نماند این امیر قنبر قرار یافته بود و برادران او مقصود و حافظ و تولک در ملازمت نزدیک خان بودند.

میر قنبر را جمعیت از حاجی میرزا بیشتر بود. عدد آن بالجزم به خاطر نمانده است.

---

(۱). نب:+ که.

(۲). نب:- که.

(۳). نب:- دوغلات.

(۴). نب:- خال.

(۵). نب:- لذا.

(۶). نب:- مقاتلت.

(۷). نب:- به.

(۸). نب:- ش.

(۹). نگ: مهم خود را به قنبر.

(۱۰). نگ:- و مهم کنکاش ... گشته.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۴۰

دیگر طبقه اوردوبیگی بود، سر ایشان قراباش میرزا بود. نام وی در قطار پیران مذکور شده، پسران و برادران او و از آنچه معتبر بودند، گدای و صبور میرزا و محمد حاجی میرزا و محمد ولی میرزا بود.

دیگر طبقه ایتارجی بود، کلان ایشان بیشکه میرزا، پسران رشیدی نیک داشت و برادران و جمعیت ایشان قریب صد نفر بودند.

دیگر طبقه کونجی، امارت این جمع در آن ایام به میرجانکه تعلق داشت و هنوز که میر شیریم «۱» و قل نظر میرزا و میر مزید و جگه نیامده بودند، جمعیت جانکه میرزا از بیشکه میرزا [بیشتر] «۲» بود.

دیگر طبقه جراس «۳»، مونکه بیگ سر ایشان بود در شجاعت بین الاقران ممتاز، زیاده از صد کس داشت و برادرش بابا ساریق میرزا که از اقران وی قراقولاق میرزا و میرزا علی طغای است که مذکور شدند. هرچه در ماده ایشان مسطور است بر وی صدق می‌آید. جمعیت او کم از مونکه بیگ نبود و برادر «۴» وی شهباز میرزا، از برادرش در امور کمی نداشت.

دیگر طبقه بیگجک، میر ایوب اعظم آن جمع بود. قصه وقایع او با پادشاه و عبید اللّه خان، مشروح گذشته است. وی از معتبران مشاهیر امراء مغول است. در این دوازده سال فترات مذکور هرجا که بوده در همه جا سر و سردار بوده است. الحق که مردی شایان منصب امارت به همه اوصاف شیمه امارت موصوف بود. قریب دویست کس از او منتسخ، و برادرش محمد بیگ مردی بود در غایت حلم و ادب. در کمال اصل و نسب است. مادر او سیده ترمذی است.

دیگر سلطان علی میرزا بود (۲۰۱ ر) که ذکر او سابقا در وقایع خان مذکور است.

دیگر یادگار میرزا که بعد از این به مدتی ترک ملازمت خان کرده به شرف حج مشرف شده باز به ملازمت خان آمده و خان او را نیک موقر داشت. باز رفت و حج گزارد و این

---

(۱). نگ: شیرون.

(۲). نب:- بیشتر.

(۳). نب: جوراس.

(۴). نب: برادران.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۴۱

زمان گوشه فراغ دارد و به هیچ‌کس کاری ندارد و از هیچ [کس] «۱» آزاری نی.

دیگر نظر میرزا بود و این جمع هر کدامی صد و از صد کمتر نوکران داشتند. دیگر میرزا محمد بود. پیش از آمدن میر ایوب، رتبه امارت بیگجک و تومان او تعلق به این میرزا محمد داشت. چون میر ایوب آمد، برادران کلان بود مهم امارت را به میر ایوب گذاشت و میر ایوب را متبوع ساخت و خود تابع شده بود. فی الواقع در همه ابواب قرینه میر ایوب بود و جمعیت او از میر ایوب به سامان‌تر بود. دیگر بیگ محمد بود و این بیگ محمد آن است که در آن ایام که خان در کابل بود که شرح آن مسطور و مبسوط است در آنجا نام بیگ محمد مذکور [است] «۲». جوانی بود به آن صفت که ثبت یافته است. با وجود این آثار شجاعت و نشان صرامت در وی ظاهر و باهر، و در میان آن جوانان به دلیری ۴۰۶ او دیگری نبود. صد کس مستعد مسلح نیک داشت و در میان طبقه جراس و بیگجک از جهت تقدم و تأخر، نزاع بسیار واقع شد. پیران امرا حاضر شدند و در آن باب پرسش‌ها رفت آخر مشخص شد که در زمان هر خانی تقدم و تأخر به مقتضای عنایت آن خان واقع شده است. خان، یارلیغ فرمود که این زمان تقدم و تأخر شما را من معین نمی‌سازم و آن بر دست شماست. در هر سالی یکی از شما به نوبت تقدم نمایند، شجاعت هر کدامی که از شما فایق گردد او مقدم باشد. بر این مقرر داشتند و تا امروز آن نزاع باقی است و تشخیص نیافته است.

و این جماعت که مذکور شد همه امرا بودند و صاحب فوج و قشون و جماعت دیگر بودند اگرچه میر و میرزاده نبودند اما هر کدامی خیل و تبع داشتند، جماعتی را از اقوام مغول (۲۱۰ پ) سر بودند. در این دوازده سال فترت مهمات سرکرده بودند «۳» و تجارب به حاصل آورده که در کنکاش‌ها، به رای و رویت ایشان همه کس را وثوقت تمام بود. از جمله خواجه علی بهادر «۴» که

سابقا ذکر وی و خدمت لایقه و وفاداری‌های رایقه او در ذکر مبادی احوال خان در مغولستان مشروح شده است. دیگر بیگ قلی بود در زمان

---

(۱). نب:- کس.

(۲). نب:- است.

(۳). نگ: اقوام مغول در این دوازده سال سرکرده بودند.

(۴). نب: برادر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۴۲

شاهی بیگ خان نام برآورده بود که پادشاه ۴۰۷ از عبید اللّه خان در کول ملک شکست یافته از سمرقند برآمد، این قلی بیگ سه هزار کس را سرکرده به خان آمده بود. مرد حسابی بود. دیگر اسحاق بهادر، به شجاعت مشهور و به کنکاش دانی معروف. دیگر یارکه بهادر و پوتاجی و قراوچونقال ۴۰۸ و شعبان و بلتاکار «۱» ۴۰۹ توقته قلی و اوزون سقال توقته قلی و یادانغیر. «۲» این جمع همه سرداران قوم یاریک «۳» بودند مردم حسابی، کاردیده بودند. دیگر تومان بهادر سرخیل قالوچی، از سران معتبر آن زمان بود که بعضی از حالات او در اواخر وقایع خان مشروح گردد. دیگر ملک علی بود سردار قوم قارلوق، مرد شجاع بود. دیگر قولکه بود سرخیل مکریت. دیگر عمر شیخ بود کلانتر مردم شولقارچی.

این جمع همه خیل‌دار و به جمعیت بودند. جمع دیگر بودند که جماعتی نداشتند بلکه یکّه بودند اما در بسیاری از معارک در جلادت و شجاعت، بین الاقران ممتاز گشته بودند و نام بهادری بر ایشان اطلاق رفته بود. کارها کرده بودند و در آن جنگ‌ها کارها کردند که مذکور گردد و تفصیل اسامی بعضی از ایشان این است: میده که، «۴» عبد الواحد، «۵» خدای قلی «۶» شقاول، یوسف بکاول، محمد علی تومان، کبشکشوی «۷» دیوانه، قرادانه قلی، شیخ نظر یساول، یارکه یساول، حق نظر دیوانه، علی قورچی، شاه میرک قلندر، بابا قولاغان، تنگیر بردی، بای‌تیشه، حق‌نظر قوغوجی، باک «۸» میر آخور، برمزید منکیش، سوقار قالوچی، سوقار اوچسی «۹»، (۲۰۲ ر) برین «۱۰» آزوق میرزا و غیرهم. آنچه در آن زمان انگشت‌نما بودند و هر کدام رستم را زال پنداشتندی و اسفندیار روئین‌تن را جماد انگاشتندی. نام «۱۱» بعضی از ایشان ذکر یافته است. زیاده از این اگر ذکر یافتی مطول می‌شد. به اصل حکایت نیز چندان دخلی نداشت. «۱۲»

---

(۱). نگ: سلتاکار.

(۲). نگ:- یادانغیر.

(۳). نگ: همه سرداران یک قوم.

(۴). نگ:+ بهادر.

(۵). نگ:+ بهادر.

(۶). نگ:+ بهادر.

(۷). نگ: گیشکوی.

(۸). نگ: پاک یا جباک.

(۹). نگ: اوخسی.

(۱۰). نگ: بابرین.

(۱۱). نگ: و هر کدامی پهلوانانی نظیر رستم زال و افراسیاب روئین بودند نام.

(۱۲). نگ:+ فصل چهل و چهارم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۴۳

ذکر مصاف سلطان سعید خان در کاشغر با لشکر میرزا ابابکر

چون ترتیب لشکر بدین نسق که منتسق گشت از بالای پشته اوج بر خان [به] پایان ۴۱۰ روان شدند.

بیت:

جهاندار ۴۱۱ چون لشکر آماده گشت‌برآمد به اسب و درآمد به دشت

به قصد عدو تنگ بسته میان‌به الماس کین تیز کرده سنان

ز سم ستوران در آن پهن دشت‌زمین شش شد و آسمان گشت هشت «۱» امراء لشکریان میرزا ابابکر سیاهی سپاه را از دور مشاهده نمودند، پانزده «۲» هزار کس قیاس کرده‌اند. این تجربه معلوم شده است که لشکر را چون شمار کنند به قیاس متفاوت بسیار باشد. هر آن کو هراسد به گیر و شماریکی صد نماید، صدش صد هزار چون نزدیک به مزار پر انوار قطب عالم «۳» خواجه رسیدند عنان یمن دولت را به سوی یمین معطوف گردانید و از دو فرسخی کاشغر از سرمن نام موضعی است که گذر آب تیمن آنجاست، متوجه شدند، از آب تیمن گذشتند و سوغون لوق نام موضعی است و در آنجا میرزا ابابکر، باغ و بستان خوب عمارت کرده است. در آن باغ نزول فرمودند و بعضی از امرا، مع عسکر خود به نزدیک قلعه کاشغر رفتند به قصد آنکه مخالف را محافظت نموده از قلعه نخواهد برآمد، نزدیک رفته قلعه را ملاحظه نمایند استحکام او تا چه حدی است. مخالف خود را از قلعه به آورده‌گاه کشیدند قتال آراسته ایستاده بود [ند]، «۴»

سپاهی ز ریگ بیابان فزون‌گه کین نهنگان دریای خون «۵» چون امرا رسیدند جنگ درپیوستند. بعضی از جوانان شجاعت نشان که همچنین روز مصاف را شب زفاف پنداشتندی و دبدبه کوس جنگ را زمزمه دف «۶» و چنگ انگاشتندی،

---

(۱). نگ:- بیت ... هشت.

(۲). نگ: پنجاه.

(۳). نگ:- پر انوار قطب عالم.

(۴). نگ:+ بیت.

(۵). نگ:- سپاهی ... خون.

(۶). نگ:- دف.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۴۴

نظم:

همه با دل شیر و نیروی ببرز نوک سنانشان خراشیده ابر

هم شیردل، کینه کش رزم سازسترگ جهان سوز و دشمن گداز بر صف دشمن تاختها کردند و شمشیرها رسانیدند و از هر جانب کرّ و فرّی می‌بود و ظفر و هزیمت دست در گردن یک دیگر داشتند. مخالف رو به باز شیرک ۴۱۲ شده «۱» همه از قلعه برآمده، پیاده و سوار خود را استوار کرده به جنگ مشغول شدند از آن ۴۱۳ وقت که هنوز شهنشاه چار بالش طارم زراندود پای نصفت به نصف النهار بر پایه تخت خط استوا نهاده بود تا آن زمان که از کمال استوا گذشت و به زوال انطفا نشست، جنگ قایم

بود. بعضی از امرا که رفته بودند «۲» کس فرستادند به پایه خلافت مصیر «۳» عرضه داشتند که از جای‌های مخاوف برآمده و به زمین هموار درآمده، ۴۱۴ اگر رایات نصرت آیات برسد بر زمین هموار می‌گردد و بغایت قابر ۴۱۵ برآمده است. پیش از آنکه آفتاب چون دولت مخالف غروب نماید برسند البته نیز اعظم فتح طلوع نماید «۴» و الّا چون تاریک شود در قلعه درآیند، دیگر هرگز همچنین نه برآیند. چون خبر به خان رسید که، نظم:

چو از دشمنان آگهی یافت شاه گرائید رایش به ضبط سپاه

بیاراست لشکر به آیین و سازهمه جنگ جویان دشمن گداز

روان شد پیاپی سپه، فوج فوج‌چو بحری که جوشان برآید به موج «۵» (۲۰۳ پ) خان لشکر را بر آن نسق که مذکور شده است ترتیب داده روان شد. چون راه شکست و ریخت بسیار داشت انتظام صف یسال ۴۱۶ از این جهت منتظم نمی‌شد. امراء جونغار ۴۱۷ را یارلیغ شد که پیش روند و غول ۴۱۸ متعاقب بیاید و امرای برنغار ۴۱۹ خود اکثر، صباح پیش رفته بودند. چون نزدیک رسیدند خان فرمود که یسال آهسته می‌آمده باشد. من پیش روم احوال معلوم کنم. خان وقتی رسید که جونغار رسیده بود و مردمی که

---

(۱). نگ: آورد.

(۲). نگ: مشغول شدند جنگ تا نیمروز ادامه داشت. بعضی از امرا که رفته بودند.

(۳). نگ:- به پایه خلافت مصیر.

(۴). نگ:- و بغایت قابر ... نماید.

(۵). نگ:- نظم چو از دشمنان ... موج.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۴۵

پیش جنگ می‌کردند معلوم کردند که مواکب نصرت مراکب خان رسید، همه مستعد گشته، منتظر قدوم نصرت لزوم بودند. چون انظار عساکر نصرت مآثر به خان افتاد و هر کس که در هر جا که بود به یکبارگی حمله بردند؛

بیت:

ببارید تیر از کمان سران‌بر آن رزم جویان و جوشن وران

براندند اعدا به شمشیر و تیربرآورده از جان ایشان نفیر

نماند از مخالف کس آنجا بجای‌که رو به ندارد بر شیر پای «۱» قبل از آنکه غول برسد همان مردم که پیش آمده بودند لشکر مخالف را برداشتند خواجه ساقی علی، مشرف دیوان عالی بود، اصل او از اویغوران خراسان ۴۲۰ بود و همیشه دواعی شجاعت گریبان همتش را دریده داشتی و از غایت داعیه، سررشته حیات بریده انگاشتی. وی پیشتر آمده بود و به جماعت خود ایستاده بود. چون دید که خان آمد از همه پیشتر و بیشتر خود را بر قلب دشمن راست گرفت و عنان تامل را از کف شجاعت اطلاق داد و پیاده تیرانداز در جوی کلانی مسمی به جوی سر من بود کمین کرده بود، این خواجه ساقی علی بی‌تحاشی از آن جوی اسب خود را جهانید، می‌خواست که شمشیر را بر جماعت سوار که آن سوی جوی ایستاده بودند برساند. اما پیاده که (۲۰۳ پ) در درون جوی کمین کرده بود تیری بر درون چشم مشار الیه زد چنانکه از پس سروی برآمد و همانجا به سر درافتاد.

در خلال این حال، مخالف هزیمت یافت و پای استقرار ایشان به قوت حمله بهادران خانی از جای بشد. قبل از آنکه تمام لشکر برسند، همان جماعت بیش از پیش برداشتند تا در دروازه می‌زدند و می‌کشتند. در یک ساعت به عنایت حضرت ملک ملوک آفاق و مالک الملک بالاستحقاق، لشکری به این جمعیت و یراق و اسباب، همه فرسوده هلاک و توده خاک گشتند. همان قدر توانستند که دروازه را بستند. منکوب و مخذول در قلعه خزیدند خان آن شب در آن نزدیکی نزول اجلال فرمودند. صباح که صبح طلیعه

دولت

(۱). نگ:- بیت ببارید ... پای.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۴۶

از افق حضرت نصرت طلوع نمود «۱» بار دیگر یسال کرده نزدیک قلعه رفتند. چون در قلعه ماحصلی چندان به غیر لشکر جریده دیگر هیچ نبود برگشتند و در توقوراق «۲» نزل فرمودند. روز دیگر از آب قراتازغون گذشته بوریا «۳» و تیراک که از مواضع متعلقات یانگی حصار است نزول فرمودند و در این منزل، کوچ از عقب آمد. کوچ را همانجا گذاشته بر در قلعه یانگی حصار رفتند. مردم یانگی حصار از قلعه بدر نیامدند مگر پیاده چند که در ته قلعه ایستاده بودند. میدکه بهادر که نام او مذکور شده است و خواهد شد، حمله مردانه برد. چون جای محکم بود برگشت. ساعتی ایستادند برگشتند. چند روز در همان حدود هر جا نقل مکان می‌کردند گمان آن داشتند که میرزا ابابکر سامان لشکر کرده خواهد آمد. قریب دو ماه در آن حدود گشتند از میرزا ابابکر هیچ خبر ظاهر نشد.

در خلال این حال، میرزا علی طغای و حاجی میرزا و از هر جماعتی چند کس جدا شده به طرف (۲۰۴ ر) کوه‌های ساریق قول تاخت بردند، مال بسیار و گوسفند بی‌شمار آوردند.

در این ایام محمد قرغیز آمده غبار مواکب را سرمه وار در چشم کشید «۴» و به انواع عاطفت سرافراز گشت و رخصت طلب نمود که رفته از یارکند خبر تحقیق بیارد. بعضی مردم معتبر را به وی همراه کرده فرستادند. وی رفت، «۵» ارسلان باغی را که دو فرسخی یارکند است تاخت. فی الجمله اولجه و مال گرفته آورد. و خبر اینکه در سامان لشکر سعی می‌نماید ۴۲۱ و رعایا و باغبانان را اسب و جیبه ۴۲۲ می‌دهد اما آن نوع که از آن لشکر توان حسابی گرفت میسر نمی‌شود. چون خبر را آوردند خان متوجه یارکند شد. «۶»

توجه نمودن سلطان سعید خان به یارکند و بعضی حکایات که بدان متعلق است

چون خبر میرزا ابابکر را محمد قرغیز آورد، همه اهل رأی مصلحت چنان دیدند که

(۱). نگ:- که صبح طلیعه ... نمود.

(۲). نگ: توقوزاق.

(۳). نگ:- بوریا.

(۴). نگ:- غبار مواکب ... کشید.

(۵). نب:+ از.

(۶). نگ:+ فصل چهل و پنجم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۴۷

به یارکند روند. اگر میرزا ابابکر برآید و مصاف دهد فهو المراد، و الّا در حواشی یارکند غله و اسباب معیشت بسیار است. قلعه یارکند را محاصره می‌باید نمود. چون یارکند فتح شود کاشغر و یانگی حصار در جنب وی مفتوح گردد. به این داعیه به طرف یارکند کوچ کردند تا سوکات که قریه است رفتند. از سوکات تایانگی حصار ده فرسخ باشد.

چون آنجا رسیدند، بعضی مردم که به میر ایوب گریخته آمده بودند، ۴۲۳ کوچ و علایقه نداشتند، دغدغه فرار و گریختن به جانب قابرتکین «۱» و حصار کردند. چون واقف شدند، اکثر ایشان نتوانستند که گریزند. معدودی چند رفتند. در ایام این گفت و گو،

میدکه بهادر به عرض رسانید که کتّه بیگ نیز این داعیه داشته است. ۴۲۴ این کتّه بیگ آن است که در اول کتاب مسطور شده است که برادر (۲۰۴ پ) میر احمد قاسم کوه‌بر است. به وقتی که میر احمد قاسم تاشکند را گذاشت، وی در سیرام بود. یک سال سیرام را نگه داشت چون پادشاه ۴۲۵ به کابل رفت و از هیچ طرف او را امیدی نماند، به قاسم خان کس فرستاد و سیرام را به قاسم خان سپرد و قاسم خان را بر سر تاشکند آورد. این حکایت به شرح مسطور است. چون از ملازمت قاسم خان جدا شده به اندجان پیش خان آمد در ملازمت خان می‌بود. همه امرا سخن میدکه بهادر را تصویب کردند که گریختن وی راست است زیرا که وی ملازم بابر پادشاه است داعیه رفتن دارد. پس وی را تا تشخیص مهمات، در بند باید «۲» کشید. چون این امر را امرا مقرر کردند، خان فرمود من او را کفیل می گیرم که اگر گریزد من ضامن آنم. خان، کتّه بیگ را طلب داشت و گفت، از تو چنین حکایتی روایت کرده‌اند. تو مرد مردانه [ای]، از تو، گریختن وجهی ندارد. من تو را از امرا کفیل شده‌ام. اگر در این مهم یک جهتی نمایی، هرچه باشد، رضای تو باشد به تقدیم رسانیده آید و اگر مرا پیش امرا شرمسار سازی و گریزی، هم اختیار به دست توست. وی در جواب گفت که من چنین نامرد نیستم که در این محل کارزار گریزم و در استقرار «۳» چندان مبالغه سخن نگفت، به همین مقدار ساکت شد و در حواشی خان می گشت.

---

(۱). نگ: قراتکین.

(۲). نگ: نباید.

(۳). نگ:- در استقرار.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۴۸

بنابراین اختلال، رفتن یارکند را مصلحت ندید. علی الصباح، لوای خسرو ستارگان از افق مشرق افراشته گشت؛ آبگینه‌گون افلاک را سیاهی از زنگ شب پرداخته شد، «۱» ایلغار با یانگی حصار کردند.

نظم:

خجسته سمند ظفر زیر ران‌سعادت قرین، نصرتش همعنان

دلیران توران زمین در رکاب‌همه دل پر از کین و سر در شتاب (۲۰۵ ر)

یکایک بر ابرو فکنده گره‌سنان داده آب و کمان کرده زه «۲» وقت نیمروز بود که رسیدند. از محاسن اتفاقات یکی این بود که لشکری که در کاشغر بود چون خبر توجه خان را به یارکند شنودند، کس پیش امراء یانگی‌حصار فرستادند که لشکر جریده اینجا از بعضی امور در تشویش‌اند، اگر پاره از مردم کاشغر به خانه کوچ اینجا باشند موجب استقامت این لشکر جریده می‌شود. امراء یانگی‌حصار این سخن را تصویب نموده جمعی کثیر از مردم کاشغر را به خانه کوچ به کاشغر روان ساخته بودند و تمام از قلعه برآمده از آب یانگی‌حصار گذشته روان شده بودند که تاخت رسید. «۳» ۴۲۶

نظم:

فتادند در کوچ خیل مغول‌برافتاد بنیاد مردم بکل

به قتل و به غارت گشادند دست‌همه سروران جمله کردند پست تمام آن جمع کثیر که به کاشغر می‌رفتند، اولجه لشکر نصرت اثر شدند. «۴» در این حین خان رسید. مردم یانگی‌حصار همه پیاده در میان جر و آب و جایهای شکسته و ریخته برآمده بودند، جنگ و کوشش مردانه می کردند. چون خان رسید، کتّه بیگ پیش راند.

وی بر میدکه بهادر زد و گفت، آن روز مرا تو گفته که می گریزی، بیا تا امروز معلوم گردد که خواهد گریخت. میدکه نیز از معتبران بهادران و ابطال شجاعان بود. وی نیز گفت که

(۱). نگ:- لوای خسرو ... شد.

(۲). نگ:- نظم خجسته ... زه. تاریخ رشیدی متن ۴۴۸ توجه نمودن سلطان سعید خان به یارکند و بعضی حکایات که بدان متعلق است ..... ص : ۴۴۶

(۳). نگ: روان شده بودند که ناگهان تاخت مغولان رسید و تمام صید لشکر خان گشتند.

(۴). نگ:- نظم فتادند در ... شدند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۴۹

سال‌ها در آرزوی این روز بوده‌ام. وی نیز پیش رفت و هر دو حمله بردند.

بیت:

بکردند حمله به هم هر دو یاریکی رستم و دیگر اسفندیار «۱» [جای تاخت] شان راهی بود باریک، یک طرف آب یانگی حصار می‌رفت و وقت آب خیز بود که موج بر اوج می‌زد و یک طرف جری بلند، آنقدر جای بود که سه سوار شاید توانستی می‌رفت و در میانه آن دری نشانده بودند که پیاده توانستی در رفت. و پیاده (۲۰۵ پ) پیاپی و بسیار در درون در ایستاده بودند. چند پیاده بیرون به تیر انداختن مشغول بودند. چون این دو کس حمله بردند این پیاده‌ها پشت به آن درنهادند. اسب کتّه بیگ از اسب میدکه پیش برآمد. میدکه چندانکه تازیانه زد اسب رو پیش نشد. چون کتّه بیگ نزدیک در رسید، این پیاده‌ها تیری بر اسب کتّه بیگ زدند چنانکه همانجا به سر رفت و کتّه بیگ از اسب جدا افتاد. چون جای پهلومال ۴۲۷ بود اسب در آب رفت. کتّه بیگ پیاده حمله بر آن پیاده‌ها برد. ایشان خود را محکم ساختند چنانچه شمشیر کتّه بیگ نرسید. متعاقب میدکه رسید ایستاد و گفت، رحمت باد، همین باشد بهادری برگرد. کتّه بیگ گفت تا تو برنگردی من برنگردم. چون تیر از در و بالای جر از عدد اقطار امطار بیشتر می‌آمد، میدکه دید که اگر از این بیشتر پای افشارد، هر دو ضایع می‌شوند. میدکه پیش رفت و کتّه بیگ در عقب او آهسته آهسته برآمد. خان کتّه بیگ را نوازش‌ها کرد و مردم میدکه را سرزنش کردند. وی گفت، جای نبود که به غنیم توان ضرری رسانید. بنابر تعصب، کتّه بیگ جهل کرده بود. اگر من نیز جهل می‌کردم غیر کشته شدن امری دیگر نبود. این تعصب را به وی گذاشتیم. این عذر را از وی بعضی پسندیدند و بعضی نی.

و بالجمله در محلات یانگی‌حصار، هر کس مولجار ۴۲۸ پخش کرده گرفتند و نشستند و بعد از چند روز میر ایوب به علت استسقاء طبلی وفات یافت. در اواخر مرضش، خان به عیادت او رفته بودند. به خان گفت نمک و لوازم عهود بابر پادشاه را نگه نداشتم. بنابر تحریض این جمع خوک و خرس که ایستاده‌اند، اشارت به جماعت سران مغول کرد که

(۱). نگ:- بیت بکردند ... اسفندیار.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۵۰

با وی در تحریض فتنه حصار که مشروح شده است، اغوا و تحریض نموده (۲۰۶ ر) بودند، آن سوگندان مرا گرفته است. شکم مرا می‌ترکاند، عواید آن همه بر جان می‌رسد و اینها خوک و خرس‌وار می‌گردند. «نعوذ باللّه من سخط اللّه السبحان انقض قسمات الغلیظ و انشا کید لایمان.»

رباعی:

از عهد و قسم تا بتوانی بگریزبا تیغ دو روی خدای مستیز

بیچاره شوی وانگهان عهد کنی گر جان می‌بایدت ز نقضش پرهیز «۱» بعد از وفات میرایوب، رتبه او را با برادرش محمد بیگ

تفویض فرمودند و در آن ایام هر روز جنگ بود و هر کس را داعیه بود و جوهر شجاعت که در خزینه دل او مخزون بود ظاهر می‌شد. از آن جمع میدکه، عبد الوحد، خدای قلی شقاول، محمد علی تومان بین الاقران ممتاز گشتند. مردم دیگر یکبار یا دو بار و یا سه [بار] «۲» جلادت‌ها نمودند و مردانگی‌ها کردند اما این چهار کس کم روزی بود که جنگ نشدی و کم جنگی بودی که ایشان کاری کردندی. چون معلوم شد که میرزا ابابکر از یارکند نخواهد آمد، اتفاق نمودند که به قلعه یانگی‌حصار می‌باید زور آورد و چون رای‌ها بر این قرار یافت، خواجه علی بهادر را که نام او در تفصیل اسامی معتبران سایر الناس مغول مذکور شده است فرستادند که رفته در قزیل «۳» که در سرحد چول ۴۲۹ یارکند است قراول نماید و مترصد خبر میرزا ابابکر باشد که اگر در حین محاصره و غلبات زور کردند اگر او بیاید پیشتر خبر یافته فکری به تقدیم رسانند. «۴»

ذکر فتح قلعه یانگی حصار که مفتاح مفاتیح «۵» ممالک کاشغر بود

در اوایل رجب سنه عشرین و تسعمایه ۴۳۰ در گرد قلعه یانگی‌حصار، مولجار ۴۳۱ بخش کردند و خان خود در نزدیکی قلعه نزول فرمود چنانکه اگر از بالا تیر گز ۴۳۲

---

(۱). نگ:- از عهد و ... پرهیز.

(۲). نب:- بار.

(۳). نب: غیرل.

(۴). نگ:+ فصل چهل و ششم.

(۵). نگ:- مفاتیح.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۵۱

انداختندی شاید که در آن سر جرگه خان در ته آن می‌نشستند رسیدی. و مورچل ۴۳۳ بدین تفصیل بود که طرف شمال گنجایش ندارد (۲۰۶ پ) زیرا که قلعه بر سر جر واقع است از طرف شمال تمام جر است. اگر نقب زنند هرچه از نقب فرو ریزد همان جر باقی ماند و صعود بر آن میسر نگردد. از این جهت طرف شمال قلعه بولجار داخل نشد. برج اول غربی را خان خود با بهادران غول ۴۳۴ که همیشه در ملازمت بودند و داخل هیچ دهه ۴۳۵ و قشون نبودند که اسامی ایشان مذکور شده است متصدی شدند. بر همین ضلع مغربی در پهلوی خان، برج دیگر با بنده مقرر شده، بر طرف راست بنده، محل دیگر به میرزا علی طغای و قوتلوق میرک میرزا و بهریکه میرزا در یک نقب شریک شدند و آن طرف ایشان، بابا ساریق میرزا و شهباز میرزا و جماعت بهرین در یک نقب جان می‌کندند ۴۳۶ و آن طرف ایشان میرزا محمد بیگ و بیگ محمد یک نقب اختیار فرمودند و آن طرف ایشان برجی بود که ضلع دیوار از آن برج سمت جنوبی راست می‌شد، آن برج به خانکه میرزا و بیشکه میرزا رسید و بر ضلع جنوبی قلعه نقب دیگر به مونکه بیگ رسید و در پهلوی او نقب دیگر به میر محمد که در آن نزدیک، ۴۳۷ جای نشینی میر ایوب شده بود قرار یافت و آن طرف به حاجی میرزا رسید و پهلوی او میر قنبر و آن طرف میر قنبر، علی میرک برلاس و آن طرف او میردایم علی و آن طرف او قراقولاق میرزا و از قراقولاق میرزا آن طرف به عمّم رسید. از آن طرف ضلع دیوار قلعه بر سمت مشرق می‌شود که آن نیز ضلع شمالی، جر است. پنج شبانه‌روز به جد و جهد، به جان کندن نقب و فرو بردن آن مشغول بودند.

اول نقب که به حضرت عالی منسوب بود از مولت اجتهاد مردان ابطال و سطوت دولت حضرت خجسته مآل در اهتزاز آمد. نیم شب بود که آن برج چون برج افلاک روان شد. «۱» ۴۳۸ (۲۰۷ ر) برجی که به افلاک برابر کردی از هم فرو ریخت با خاک یکسان شد، اما چیزی از اصل دیوار باقی ماند. آن روز همه مساعی بی‌حد به ظهور رسانیدند که همه نقب‌ها چنان شد که به اندک

سعی دیگر مدار دیوار را از هم فرو ریزاند. از همه

---

(۱). نگ:- آن برج ... شد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۵۲

کارگرتر برجی بود که جانکه میرزا و بیشکه میرزا نقب می‌زدند. مقدار شصت گز تخمینا در تمام دیوار درزها آورد. در خلال این حال کس خواجه علی بهادر آمد، علیکه نامی را با چند سر «۱» سردار آورد. این علیکه پسر امیر این قلعه بود، امین داروغه نام داشت از امراء معتبر میرزا ابابکر بود و مهمات قلعه‌داری یانگی حصار مطلقا به او مفوض. و شرح آن حال این است که میرزا ابابکر در یارکند، بسیار لشکر و اسباب معسکر را ترتیب میداد که آمده استخلاص یانگی حصار را شاید ممانعتی تواند نمود. چند کس گزیده و خلاصه لشکر خود جدا ساخته فرستاد که در قزیل قراولی نمایند و اخبار معلوم فرمایند تا فراخور آن فکری به تقدیم رساند و پیر علی بیگ که برادر ولی بیگ که سابقا ذکر او مشروح [شده] «۲» سردار این جمع بود. به قزیل آمدند خبر یافتند که قراول مغول در این حدود است جای را معین ساخته به همان شب بر سر خواجه علی بهادر شبیخون آورد و سواد غفلت خواب چون سیاهی شب گرفته بود و التذاذ آرمیدن حواس همه را در غنودن آورده بود «۳» که به آوازه زد و گیر و نعره سواران و نفیر از خواب درآمدند.

بیت:

شبی بود مانند قطران سیاه‌نه سیاره پیدا، نه پروین، نه ماه

نه دشمن پدیدار بود و نه دوست‌که با یک‌دگر می‌دریدند پوست

دورنگی تیر و چکاچاک شمشیردریده مغز پیل و زهره شیر «۴» ۴۳۹ هر کس که از خواب بیدار شد، سراسیمه (۲۰۷ پ) و مدهوش شد بر جای، نه عقل، نه قرار و نه از خود واقف و نه از مردم خبردار. لاجرم به اضطرار فرار بر ایشان افتاد. مصراع: که افتان و خیزان پریشان شدند. «۵» خواجه علی بهادر که دل از دست نداد پای قرار را در پایه استقرار استوار داشت و اتباع خود را نام می گرفت و آواز می‌داد. هر کس که آواز می‌شنود پیش وی می‌شد تا معدودی چند برگرد وی گرد آمدند و ایشان نیز آوازگیر و دار را بلند گردانیدند. جمع فرار، پاره که رفتند از مدهوشی که از بیهوشی

---

(۱). نگ:- سر.

(۲). نب:- شده.

(۳). نگ:- و التذاذ ... بود.

(۴). نگ:- که با یک دگر می‌دریدند ... شیر.

(۵). نگ:- مصراع ... شدند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۵۳

خواب بود هشیار شدند. گوش کشیدند آواز گیر و دار شنیدند. قوی دل گشته برگشتند و به خواجه علی بهادر پیوستند. تیری در باریکی و مشتی در تاریکی می‌انداختند تا آیینه جهان‌نمای روز از آیینه‌دان مشبک غالیه‌گون شب برآمدن گرفت و در عکوس انوار آن آیینه دیده اهل مقاتله، دیدن گرفت. دشمن بر قلت خود، و آشنا بر کثرت خویش واقف شدند.

با پیر علی بیگ صد کس بود و با خواجه علی بهادر سیصد. چون در تاریکی درهم آویخته بودند و به هم آمیخته، پیرعلی بیگ دید که فرار مرگی به نامردیست و قرار مردن مردانه. در همان نزدیک باغی بود تحصن به باغ بردند. خورشید هنوز به حد کمال

نرسیده بود که آفتاب اعمار آن جمع به زوال رسید. از آن صد کس، دو کس که در اول گریخته بودند خلاصی یافتند و خبر بردند. دیگر همه عین عدم شدند. این علیکه مذکور زخمی بود، برای استخبار او را به یاران ملحق نکردند. خون مقتولان را در گردن خود و سر ایشان را در گردن علیکه کرده به پایه نصرت مصیر خان فرستادند. نیم روزی بود که رسید سرهای آن سران را به تحفه به قلعه فرستادند. از علیکه خبر پرسیدند. (۲۰۸ ر) گفت که میرزا ابابکر اسباب لشکر ترتیب می‌کند. معلوم جمهور خلایق بود که از اسب و سلاح، چون جیبا ۴۴۰ و کجیم ۴۴۱ و غیره هیچ کمی نیست، بلکه به آنچه به همه ابواب کافی و وافی تواند بود، مع اضعاف و آلاف آن معد و مهیاست اما سروران لشکر و امراء نامور و مردان دلاور را که به قوت و جمعیت ایشان اساس سلطنت بر پای تواند بود، همه را خود کشته بود. این زمان که ترتیب لشکر می‌کند از دهاقین و رعایا و از کسبه و جلسه شهر و بازار انتخاب می‌کند. یکی [را] «۱» امیر و دیگری را وزیر، اول را میر و دویم را صاحب تدبیر می‌کند. رعیتی که در همه عمر دسته اماج ۴۴۲ به دست گرفته است تا چمچه ۴۴۳ اماج ۴۴۴ یافته، این زمان قبضه شمشیر یا عنان تدبیر به کدام دست‌گیری و دلیری تواند گرفت؟ اگر چه این امر را ساعی است اما به تحقیق می‌دانم که تمشیت نپذیرد و این خیال از ممکن قوت به مسکن فعل درنیاید و در عدم آمدن میرزا ابابکر،

---

(۱). نب:- را.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۵۴

مبالغه‌ها نمود. اما مردم مصدق نداشتند که در غرقاب بلاغریق است، دست در دامن خوش آمد طابع زده است که بدین وسیله به ساحل نجات رسد. ۴۴۵ و نماز شام کس خواجه علی بهادر، یک کس دیگر آورد که گریخته می‌آید، ۴۴۶ سخنش آنکه میرزا ابابکر لشکر آراسته در دو فرسخی یارکند برآمده بود که من گریختم. این را نیز بعضی مصدق نداشتند و گمان بردند که حیله میرزا ابابکر است که به این نیرنگ می‌خواهد که مهم قلعه یانگی حصار را در تعویق اندازد. آن کس را در شکنجه وقین ۴۴۷ کشیدند به حدی که مرد.

به غیر این چیزی دیگر نگفت، این زمان تصدیق کردند و همه امرا مصلحت چنان دیدند که همین شب از سر محاصره برخیزند (۲۰۸ پ) و کوچ را گرفته پیشباز ابابکر روند پیش از آن‌که لشکر کاشغر و یانگی‌حصار به او ملحق گردد و مصاف دهند.

اما خان فرمود که من در ته این جر می‌نشینم. مادام که میرزا ابابکر بیاید و من تیری به طرف قلعه و تیری به طرف میرزا ابابکر می‌اندازم تا همین کشته شوم. هر که این نکند آنچه تواند بکند. چون خان این بگفت همه زانو زدند و گفتند هزار جان ما فدای راه حضرت عالی باد. کدام بی‌حمیت وجود کثیف خود را بر نفس نفیس حضرت خان مرجح داند؟ و در این امر مخلص خود را ارجح پندارد. همه به فراغ دل نقب کردن و جان کندن مشغول شدند.

چون «۱» روز ششم از محاصره لوای فتح و فیروزی را شنهشاه چار بالش گردون به قعله‌گیری این طارم میناگون برافراخت، «۲» خان سوار شد و به هر مولجار ۴۴۸ و گودال که می‌رسید، در دلداری در گوش اجتهاد امرا و غیره می‌انداخت و آنها که در مساعی مجهود بودند به مواعیدشان مستظهر می‌گردانید و آنانی که در کار ایشان تهاونی می‌دید به تازیانه و عید تقریر می‌فرمود و همچنین گرد قلعه می‌گشت. چون به مولجار عمّم نزدیک رسید از بالای قلعه یکی فریاد می‌کند. گوش کشیدند، می‌گوید که از ملازمان سید محمد میرزا یکی پیش آید که سخنی دارم بگویم. یکی را پیش فرستادند. پرسید کوکلداش میرزا علی سید بهادر اینجا اگر باشد بیاید. علی سید میرزا را فرستادند. بعد از زمانی

---

(۱). نگ:- چون.

(۲). نگ:- لوای فتح ... برافراخت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۵۵

سید آمد که امین داروغه می گوید که سید محمد میرزا، برادر میرزا ابابکر است. ابا عن جدّ، بطنا بعد بطن این بنده‌ها، بنده‌زاده ایشانند. به مقتضای حلال نمکی، مدت سه ماه شد که به جان می کوشیم به آنکه هیچکس در این مدت چهل سال از میرزا ابابکر (۲۰۹ ر) یک لحظه به جان ایمن نبوده‌ایم و آنها را که کشته، کشته و آنانی که باقی مانده‌اند هر کدامی را به عقوبتی معقب ساخته از اخته کردن یعنی قطع رجولیت و دست و پای بریدن و چشم کاویدن و غیره، البته به یک ابتلا مبتلا ساخته با وجود این قدر مراسم حلال نمکی را به تقدیم رسانیدیم. اکنون کار به جان رسید و کارد به استخوان. اگر مخالف مخالفت از خواطر این خوایف ایمن گردانیده اما به جان و مال مستظهر گرداند و متکلف این سید محمد میرزا شوند قلعه را به نواب سپرده در سلک سایر ملازمان درگاه فلک اشتباه «۱» منسلک گردیم. چون به عرض خان رسید بغایت مسرور شد. علی سید را باز فرستادند مخیر به آنکه آنچه ملتمس ایشان است به اضعاف آن مبذول است، کس معتمدی فرستند. «۲»

ذکر اختلال کار میرزا ابابکر و مقدمه چند که بدان تعلق دارد و اختتام دولت او

میرزا ابابکر را یکی از عادات شیم ۴۴۹ این بود که اسالیب و قواعد و روابط نهاده بود و در غایت اشکال. هر کس را به اندک خطایی و سهوی که در آن اسالیب صادر شدی به غیر کشتن که وضع نهاده بود به چیز دیگر مطلق راضی نمی‌شد. چون آن کس را به آن عذاب و خرافات کشتی از خیل و عشیرت او متوهم شدی که به خود قرار دادی که آن جماعت دیگر به هیچگونه اصلاح نیابند، دیگر در پی استیصال آن جماعت شدی و از آن جماعت تا بچه شیرخواره و ضعفا، حامله زنده نگذاشتی. هر کدامی را از مردان کار تا طفل شیرخوار، یکی را به عقوبتی گرفتار کردی که بعد از آنکه هزار بار به مرگ راضی شدی به منتها مردندی که فی الجمله در تقریر احوال وی سابقا مذکور شده است.

---

(۱). نگ:- فلک اشتباه.

(۲). نگ:+ فصل چهل و هفتم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۵۶

مقصود (۲۰۹ پ) از تمهید این معانی «۱» آنکه در اواخر حال، تمام مهمات لشکر و عسکر را به میرولی گذاشته بود و تمام ملک و رعیت را به شاه دانه کوکلداش. راتق و فاتق این دو کس بودند. «۲» این دو کس مساعی جمیله غریبه به ظهور رسانیدند.

چنانکه بر سبیل اجمال ذکر یافته است که میرولی آقسو و مغولستان را چنان صافی کرد که از مغول و قرغیز در دو سه ماهه راه کاشغر، ۴۵۰ مدت‌ها کسی نیارست که عبور کند. تمامی مغول به چالیش و طرفان خزیدند و قرغیز از ایسیغ گول این طرف را گذاشت و همچنین از ولایت فرغانه، اوزکند که معتبرترین آن ولایت است و اوش و مادو و جگیراک از اندجان بالا، همه را بالقطع تصرف نموده بود و اطراف قابرتکین «۳» و بدخشانات «۴» را نیز اکثر ضبط نموده و حدود بلور و تبت تا کشمیر مضبوط ساخته بود.

این همه ساخته و پرداخته میر ولی بود.

قبل از مصاف توتلوق، عمّم سعی نمود که به میرولی ملاقات کند، در باب مصالحه مشاورت نمایند. میرولی به طمع آنکه به تنگ آمده‌اند و ناچار شده، ۴۵۱ شاید به فریبی تواند که عمّم را به دست آورد و به پیش میرزا ابابکر دست‌آویز برد که هیچ خدمتی از این عظیم‌تر و لایق‌تر نبود و بر این ملاحظه به ملاقات راضی شده در میان دو صف در جای معین از طرفین چند کسی به شمار آمده ملاقات کردند و سخنی چند مناسب وقت به هم گفتند. در اثناء آن، عمّم به امرایی که به میرولی همراه آمده بودند گفت که مرا

سخنی چند به میرولی هست برخیزید. امرا برخاستند و میرولی تنها ماند. سخنی چند که التماس شفقت بود از میرزا ابابکر که در حضور امرا گفته بود همان را اعادت نمود و از هم متفرق شدند. هر کسی به لشکر خود رفت. (۲۱۰ ر) بعد از این واقعه توتلوق شد و آن بر سر این پاسنگ ۴۵۲ شد «۵» و پله میزان میرولی در ترازوی اسالیب میرزا ابابکر گران شد. از امرا که در آن ملاقات همراه میرولی بودند میرزا ابابکر پرسید که در ملاقات، سخن چه بود؟ ایشان آنچه گذشته بود معروض داشتند و گفتند که آنچه در حضور ما بود

---

(۱). نگ:- از تمهید این معانی.

(۲). نگ:- راتق ... بودند.

(۳). نگ: قراتگین.

(۴). نگ: بدخشان.

(۵). نگ:- و آن بر سر این پاسنگ شد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۵۷

این بود. بعد از آن سید محمد میرزا خلوت ساخته به میرولی حکایات گفت، آن معلوم نشد که چیست، چون میرولی بعد از واقعه توتلوق پیش میرزا ابابکر آمد، میرزا ابابکر پرسید که در خلوت، سید محمد میرزا به تو چه گفت؟ میرولی آنچه عمّم گفته بود گفت.

میرزا ابابکر گفت که همین سخنان را در پیش جمع گفته است، برای تکرار این، خلوت ساختن وجهی ندارد. این مقدار گفت چیزی ظاهر نساخت، به همین مقدار از میرولی متوهم شد که آنچه در خفیه سید محمد به وی گفته است آن را به من نگفت. تواند بود که به سید محمد اتفاق نموده در پی اختلال کار من شده باشد. میرولی را به توابع «۱» گرفت.

میرولی را در قازیق انداخت مع برادران و بعضی را اخته کرد و آن جمع به این مقدار گناه که چرا با سید محمد خلوت کرده‌اند همه را ناچیز ساخته و هر کدامی را به انواع عذاب و عقاب مبتلا گردانید.

نظم:

چو تیره شود مرد را روزگارهمه آن کند کش نیاید به کار

قضا چون ز گردون فروهشته پرهمه عاقلان کور گشتند و کر «۲» این امر یکی از نکبات میرزا ابابکر شد. دیگر شاه‌دانه کوکلداش که امور ملک و رعیت و خزاین و جمعیت در عهده وی بود نیز در مهمات خود کمال اجتهاد را به ظهور رسانید [ه] بود چنانکه چندان گوسفند سامان نموده بود که از حد حساب وعد نصاب گذشته بود. وقتی که فتح کاشغر شد، بنده از جهت (۲۱۰ پ) صغر سن در پی سامان کاری نمی‌توانست شد. از این جهت هیچ سعی در تحصیل اولجه و غنیمت نکردم. بی از زیادتی سعی، پانزده هزار گوسفند به من رسید. غالبا در آن وقت از من کم اولجه‌تر کسی نبود. به مال میرزا ابابکر چه از مردم لشکری که همراه خان بودند و چه لشکریان میرزا ابابکر و چه از رعیّت ولایت کاشغر همه در اخذ یاخذ مال میرزا ابابکر یکسان بودند. از این قیاس توان کرد که چه مقدار بوده باشد. همچنین از جمع بهایم و مواشی و زراعات و خزاین که فی الجمله به شرح آمده و خواهد آمد آن مقدار بود که عقل از قبول آنکه این

---

(۱). نگ:- به توابع.

(۲). نگ:- نظم چو تیره شود ... کر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۵۸

همه کس را باشد امتناع می‌نمود. این جمله سامان و سرانجام را شاه‌دانه کوکلداش می کرد.

چون کار میرولی بر هم زد، از شاه‌دانه متوهم شد که وی متوهم شده باشد که میرولی از من کلانتر بود، وی را گرفت «۱» شاید مرا نیز گیرد. این خود در خاطر شاه‌دانه بلکه در خاطر هیچ‌کس خطور نکرده نمی کند. به این توهم شاه‌دانه را گرفت، سخن اینکه آنچه از سامان از تو مطموع بود کمتر کرده و فرمود که در سر دیوان خانه تمام ریش او را کندند و اخته کردند و بعد از صحت جراحت در کار انداختند و به جای این، دو کس از ارازل قوم امرا تربیت فرمود و مهم مالی از پیش بهتر تربیت یافت اما مهم لشکر، تمشیت نپذیرفت زیرا که مثل میرولی سرداری به سال‌ها باید که پیدا شود. در خلال این احوال خبر توجه خان از اندجان به کاشغر محقق شد. به کاشغر رفت. قلعه کاشغر را در هفت روز ساخت که از پیش به شرح بیان شده است. چون خبر رسید که خان به آت‌باشی رسید که هفت روزه راه است از کاشغر، به یانگی‌حصار رفت. آن قلعه را (۲۱۱ ر) نیز از ذخایر و سلاح و آنچه می‌بایست می‌شایست مملو ساخته، چندی که فی الجمله اعتمادی داشت آنجا گذاشت که اسامی ایشان این است: امین داروغه، جان حسن «۲» قارلوق، ایل «۳» قولی‌ایتارجی، اجمکااخته، جانی بیگ اخته، میرولی، شاه‌دانه محمد بیگ که نو اخته ۴۵۳ ساخته بود و بعضی از تبع ایشان را.

همه را از کار ۴۵۴ برآورد و هر کدامی را فی الجمله اسب و سلاحی داد و گفت: چون باز از شما خلوص اعتقاد و استحکام اخلاص به ظهور رسد تربیت خواهم فرمود.

در اثناء این حال خبر رسید که خان به توشکو رسید. وصیت چندی کرد و به یارکند متوجه شد و مردم یارکند و یانگی‌حصار را وعده داد که از یارکند ترتیب لشکر کرده خواهم آمد. چون به یارکند رفت به ترتیب لشکر مشغول شد. از اسب و یراغ و سلاح و مال، تمام ولایت مالامال بود. استاد ابدال شیخ که استاد کامل بود و همه کاره بود، در انواع هنر خایسک ۴۵۵ و سندان لانظیر نظر کرده میرزا ابابکر بود. بعد از خراب کردن

---

(۱). نب: گفت.

(۲). نگ:+ از قبیله.

(۳). نگ:- ایل.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۵۹

میرولی و شاه‌دانه کوکلداش، این ابدال شیخ به جای شاه‌دانه شده بود از او استماع دارم که شصت هزار جبا ۴۵۶ خانه معدّ بود و دوازده هزار کیجم ۴۵۷ و اسباب و سلاح دیگر را از این قیاس توان کرد. اما سپاهی را تمام ساخته بود رعایا و اهل حرفه و باغبانان و اهل زراعت را تربیت فرمود. آنکه بهتر دانست نام میرزا بر او اطلاق می‌کرد، صد و دویست «۱» را تابعین وی می کرد و آنکه از او کمتر بود اسب و سلاح و یراغ تمام می‌داد.

نظم:

سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب‌لعل گردد در بدخشان، یا عقیق اندر یمن (۲۱۱ پ)

ماه‌ها باید که تا یک پنبه‌دانه ز آب و گل «۲»حوری ۴۵۸ را حله گردد، یا بهشتی ۴۵۹ را کفن

روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش‌زاهدی را خرقه گردد، یا حماری را رسن بسیاران «۳» ۴۶۰ باشند که تمام عمر را در ورزش افت و انداز سپاهی گری صرف کرده باشند چنانچه باید و شاید آموخته نباشند. در هزار مرد سپاهی که عمر را در پی این تلف کرده باشند صد مرد دلاور پیدا نمی‌شود و دو مرد سردار یافت نی، خاصه که مردی در تمام عمر دسته اماج ۴۶۱ گرفته تا

چمچمه ۴۶۲ اماج ۴۶۳ باشد. فی الحال قبضه شمشیر گرفتن نتواند؛

بیت:

هیبت روز مصاف صف سجع برشکست‌قبضه شمشیر کین دلاور شکست کسی را که دایم کلوخ فلاخن انداخته گنجشک زراعت رمانیده باشد، فی الحال چگونه قبضه کمان گرفته تیر به خصم اندازد؟

نظم:

کمان را کماندار باید نخست‌کشیدن، گشودن به شصت درست

---

(۱). نگ: بیست.

(۲). نگ:- ز آب و گل.

(۳). نگ:- بسیاران.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۶۰ سی سال باید کشیدن دژم‌کمان و کماندار باید به هم فقیری که همه اوقات پاده‌بانی ۴۶۴ کرده باشد الآن اسب به میدان راندن و گرد هیجا را برانگیزاندن عجب باشد.

بیت:

هر کس که دو چشم و دست و دو پا دارددر خانه زین نشستنش جا دارد

زنهار یقین مکن که مرد سره است‌که بار سقط به پشت زین جا دارد کسی که همیشه جو و گندم کاشتی و در خاطر فکر باقلی و ملک بنگاشتی، این زمان تدبیر ملک و تربیت جیش کردن چون تواند؟

بیت:

رموز مملکت و ملک خسروان دانندگدای گوشه نشینان ده چسان دانند از کثرت مردم کم نه، اما مفهوم مردی کم و معسکر وی از سرداران خالی و از سلاح و یراغ پر،

نظم:

سلح بی‌سلحشور ناید به کارتن بی‌روان خود نشاید به کار (۲۱۲ ر) و هر کس از اهل سوق و بازار و از مردم رعیت و برزه‌کار، است، اسب راهوار به سلاح زرنگار برنشسته و در بسته خود را میری یا سرداری انگاشته کار شجاعت و سربازی را آسان پنداشت.

بیت:

نه هر کسی که کله کژ نهاد و تند نشست‌کلاه‌داری و آیین سروری داند بالجمله به هر چگونه که بود ترتیب جمعیتی و تربیت جمعی کرده به دو فرسخی یارکند برآمد و در مقدمه چندی که مشخص این لشکر بود جدا ساخته پیش فرستاد و ایشان به خواجه علی بهادر، در قزیل دوچار خوردند که به شرح سابقا گذشت و آنکس که در حین نقب یانگی‌حصار برای خان آورده بودند و در ته‌قین ۴۶۵ مرد، وی راست گفته بود، زیرا که وی در زمانی گریخت که میرزا ابابکر ترتیب لشکر کرده به دو فرسخی

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۶۱

یارکند برآمده بود. مقدمة الجیش روان کرده. آنچه دیده بوده است گفته و در سر آن رفته بود. «۱» ۴۶۶

چون به دو فرسخی شهر نزول فرمود می‌خواست یراغ ۴۶۷ بیند و یسال کند، چندانکه سعی کرد میسر نشد زیرا که امرا تمام عمر یوغ «۲» داشتندی، این زمان توغ ۴۶۸ برداشته صف یسال را خرمن‌کوبی خیال کرده در گرد یک دیگر می‌گشتند. نه راست را از چپ می‌دانستند و نه قلب را از راست. چون اسب جلادت ایشان در جست و خیزی آمدی سکون بی او نشان [کذا] در کفل اسب ساکن شدی از وهم جان چون عنان را محکم کشیدی، مرکب چست را جست و خیز ایستادی، فارس چست از کفل اسب جسته در

بناگوش اسب سوار شدی. چون اسب تندی کردی عنان برافشاندی از بناگوش چون قطره عرق بر زمین فرو ریختی، خود جایی افتادی و کمان جایی جستی و تیرها (۲۱۲ پ) فرو ریختی. چون میرزا ابابکر این چابک سواری و کمانداری و سربازی و تیراندازی را دید گفت به این نوع وضع لشکرکشی اگر بدزدی پالیز رود خطر دارد. ۴۶۹ نومید و خایف و خاسر و خایب برگشت، در فکر فرار فرو رفت.

متعاقب این حال خبر رسید که قلعه یانگی حصار را گرفتند. چون خبر به مردم کاشغر رسید ایشان نیز قلعه کاشغر را یله کردند و بدر رفتند. به مجرد رسیدن خبر، دیگر توقف را مجال ندید.

بیت:

گریز به هنگام و سر بر بجای‌به از پهلوانی و سر زیر پای «۳» از خزاین لطایف اقمشه و نفایس امتعه و نقود را سره «۴» کرده و عروس ملک را سه طلاق به این داده «۵» یارکند را با پسر کلان خود جهانگیر میرزا سپرده بدر رفت. ع «۶»: باز آمدنت نیست چو رفتی، رفتی. «۷» جهانگیر میرزا که در تمام عمر چون زاویتین قایمتین «۸» در کنج زوایای وهم و هراس، منزوی بود «۹» در یک لحظه بر تخت ملک برآمده چنان نظام

---

(۱). نگ:- و در سر آن رفته بود.

(۲). نب: توغ.

(۳). نگ:- بیت گریز ... پای.

(۴). نگ:- و نقود را سره.

(۵). نگ،- و عروس ... داده.

(۶). نگ: بیت.

(۷). نگ:- باز آمدنت ... رفتی.

(۸). نگ:- چون زاویتین قایمتین.

(۹). نگ:+ خویی بزدلانه داشت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۶۲

ملکی که از انتظام افتاده بود چون مرتب و منظم تواند داشت؟ «۱» آنقدر کرد که بعد از پدر پنج روز توقف نمود تا آنکه خبر دوری پدر و نزدیکی لشکر خصم رسید. وی نیز به آنچه ممکن بود از بقایای خزاین برداشت و حکم عام فرمود که هر که هرچه خواهد بردارد و هر کسی که از مغول هراسی داشت با وی بدر رفت و سایر الناس خلایق با بقایای خزاین و انبار درافتادند، به اتلاف و اسراف «۲» می‌بردند و «۳» می‌ریختند و می‌سوختند تا بعد از چهار روز که میرزا جهانگیر رفت، خواجه علی بهادر رسید با دویست سیصد «۴» نفری و بعد از دو روز خان رسید و شرح این عنقریب خواهد آمد.

میرزا جهانگیر (۲۱۳ ر) به سانجو که سرحد راه تبت است رفت، اما میرزا ابابکر به ختن رفت و در قلعه ختن نیز محل اقامت ندید تا قرانغوتاغ رفت. چون با قرانغوتاغ رسید، در پی، ایلغار مغول رسید. راه‌ها تنگ بود، آن همه احمال را بردن متعسر بلکه متعذر بود. هر رخوت که بود تمام آن را جمع ساخت، آتش در وی زد. از موکلان آن شنیدم که نهصد خچر ۴۷۰ بار رخوت و دیباج و ثیاب کمخاب «۵» بود که اکثر آن مذهب به انواع تذهیبات فرنگی و رومی و خطایی و اکثر ثیاب مذهب مرصع مکلل بود به ثوامن ۴۷۱ درر و لآلی و انواع حجرات و جواهر قیمتی. آن همه را پاکاپاک بسوخت و اوانی و ظروف نقره و طلا و انواع پیرایه مکلل مرصع و خرجین‌های پر از طلی ریگ همه را در دریای آق‌تاش «۶» که میان قرانغوتاغ جاریست از بالای پل انداخت و اسبان تیپچاق راهوار و

استران قطار همه را کشت. به آنچه در این راه گنجایش داشت بر سمت تبت روان شد.

چون با تبت رسید قلاع و بیامی «۷» ۴۷۲ که ترتیب داده بود همه را مردم او گذاشته متفرق شده بودند. تمام قلاع و ذخایر باز بدست کفره تبت راجع شده بود. ۴۷۳ از این جهت در تبت نیز مهمی صورت نبست. چون از گردش این چرخ آبگون، تلاطم امواج محن متلاطم گردد- نعوذ باللّه منها- به هیچ وجهی تخته پاره تدبیری به دست نیاید که بدان

---

(۱). نگ:- چنان نظام ... داشت.

(۲). نب: اصراف.

(۳). نگ:- به اتلاف ... و.

(۴). نب: با دو بیت سه صد/ نگ: با دو سه هزار.

(۵). نگ:- و دیباج و ثیاب کمخاب.

(۶). نب: اقاش.

(۷). نگ:- بیامی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۶۳

دست زده به ساحل نجات توان رسید و بالجمله «۱» میرزا ابابکر در آن مدت چهل و هشت ۴۷۴ سال؛

بیت: «۲»

سیه‌نام چندان تنعم براندکه در نامه جای نوشتن نماند هرچه بود همه را صرف دنیا کرد و سامان او به حدی رسید که قلم از شرح آن (۲۱۳ پ) عاجز است.

بیت:

همه برگ بودن همی ساختی‌به تدبیر رفتن نپرداختی «۳» اگر چه در ظاهر سخن آخرت گفتی و آرزوی آخرت بردی، اما هرگز فعلی نکردی که در آن دریچه به دوزخ نگشادی و دری از بهشت به روی خود نبستی. مصراع: «۴» روی تا به جنت بسی راه بود. ۴۷۵ آنچه دلایل اقوال و قبایح افعال وی بود این است اما از آنجا که گفته‌اند؛

نظم:

ای به درماندگی پناه همه‌کرم تست عذر خواه همه

قطره ز آب رحمت تو بس استشستن نامه سیاه همه العلم عند اللّه. «۵» و بالجمله شآمت افعال او بر وخامت حال مثمر شد. خواتم کارش وخیم و عواقب مآلش شتیم ۴۷۶ شد، «۶» به نوعی که در تبت بودنش میسر نشد. مرگ بر حیات گزید. کوچ و اهل و عیال و فرزندان را در تبت گذاشت و مقرر کرد که من می‌روم.

اظهر چنان است که به زهر قهر مرا کشند اگر چنین واقع شود لاشه مرا در مرقد اسلاف گذارند. شما را به موجب صله رحم سید محمد میرزا و میرزا حیدر، هرچند که من مرعی نداشته‌ام، طلب دارند و اگر به ابعد احتمال مرا نکشند، فکری به تقدیم رسانیده آید. به این داعیه در اواسط زمستان متوجه ملازمت خان شد. در میان راه جمعی به او

---

(۱). نگ: صورت نبست در میان امواج متلاطم اطراف خود ساحل نجاتی مشاهده نکرد.

(۲). نگ:- بیت.

(۳). نگ:- بیت: همه برگ ... نپرداختی.

(۴). نگ:- مصراع.

(۵). نگ:- آنچه دلایل اقوال ... عند اللّه.

(۶). نگ:- خواتم ... شد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۶۴

رسیدند از ملازمان وی که ایشان را عمّم فرستاده بود و تبت را سیاست نموده که میرزا ابابکر را فرستند و الّا چنان و چنین، وعیدی چندی مرسل داشته بود. چون جمع ملحق شدند از همه احوال پرسید. ایشان گفتند ما را به طلب شما فرستاده بودند و دروغ چندی به هم بافتند و تسلی تمام دادند. اما تصدیق ننمود، گفت التماس من آن است که (۲۱۴ ر) مرا زنده پیش خان و سیّد محمد برید تا هر آنچه کنند ایشان کنند. این جمع در تأکید سخن اول مبالغه‌ها نمودند. چون بیگاه شد، بعد از ادای خفتن به خواب رفت. صفت «النّوم اخ الموت» ۴۷۷، در حق وی صادق آمد. چون به خواب رفت، این جمع مصلحت خود چنان دیدند که سر او را پیش خان برند موجب اعتماد می‌شود. هرچند که وی بد بود اما این جمع حقوق نمک به حرامی را مقابله نمودند. در خواب سر او را بریده بر گشتند. شرح این متعاقب خواهد آمد.

تمام مظلومان از وضیع تا شریف، از رضیع تا خریف از شرّ «۱» وی خلاص شدند. «۲»

بیت:

تو چنان زی که بمیری برهی‌نه چنان زی که بمیری برهند چنانکه گفته‌اند مردم عال مرگ است مر نیکان را و حیات است مر بدان را و مردن ظالم حیات است مر نیکان را و ممات است مر بدان را.

نظم: «۳»

ظالم نماند و قاعده زشت او بماندعادل برفت نام نیکو یادگار ماند

قارون بمرد آنکه چهل خانه گنج داشتنوشیروانی نمرد که نام نکو گذاشت

این دنیای دون به کس وفایی نکندهرگز نبود آنکه جفایی نکند ۴۷۸

با خلق خدا برو تو نیکو می‌کن‌دنیا به بدی هیچ کرایی ۴۷۹ نکند مرد موفق در هرچه نظر کند در ضمن آن او را قایده حاصل آید و از آن حال تجربه تمام بردارد و به صالحات اعمال گراید و هرچه موجبات نقصان و ماده خسران باشد در

---

(۱). نگ: تمام اتباع او از وضیع تا شریف، از شاهزاده تا گدا از شرّ.

(۲). نگ:+ فصل چهل و هشتم.

(۳). نب: ع.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۶۵

دنیا و دین از آن تحرز و تصور واجب داند تا در اول نیک نام و از آخر رستگار باشد.

نظم:

آنی که ز بیم تو جهان می‌لرزدپیش تو به طوع بندگی می‌ورزد

در حال وفات خود تأمّل می‌کن‌کان همه عیش تو به این می‌ارزد «۱» ۴۸۰ (۲۱۴ پ)

جهت و شرح «۲» فتح کاشغر

چون فتح قلعه یانگی حصار بر آن وجه که بیان رفت واقع شد، خان مترصد مهم کاشغر شد، سیوم روز خبر آمد که مردم کاشغر،

کاشغر را یله کردند و اسبان را گله، هر کس به هر طوری که مخلص خود را در آن دید به آن نوع بدر رفت. چون خاطر اشرف خان از مهم کاشغر بر وجه احسن جمع شد پای دولت را در رکاب فتح گذاشته عنان نصرت را بر سمت یارکند معطوف گردانید. در کنف فتح و فیروزی و در عین نصرت و نیک روزی روان شد و در مقدمه خواجه علی بهادر را روان کرد.

نظم:

به جنبش درآمد زمین و زمان‌تو گفتی که خواهد پرید آسمان

ز آواز اسبان و گرد سپاه‌نه خورشید تابنده روشن نه ماه «۳» از یانگی حصار منزل اول که ساتلیق است، مضرب خیام عسکر نصرت انجام شد.

خبر رسید که میرزا ابابکر یارکند را با پسر خود جهانگیر میرزا سپرده خود به ختن رفت. در رفتن مسارعت نمودند، چون به قزیل رسیدند خبر آمد که جهانگیر میرزا نیز بدر رفت و خواجه علی بهادر به یارکند درآمد. در اواخر رجب سنه عشرین و تسعمایه ۴۸۱ خان در شهر یارکند جلوس نمود و به آب تیغ آبدار، گرد ظلم و غبار عدوان را فرو نشاند و از این فتح، زبان حال همه مظلومان بدین مقال مترنم شد.

---

(۱). نگ:- بیت تو چنان زی که ... می‌ارزد.

(۲). نگ:- جهت و شرح.

(۳). نگ:- نظم به جنبش ... ماه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۶۶

بیت:

ای قبای پادشاهی راست بر بالای توتاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو

تیره می‌گردد جهان از ظلمت جور و ستم‌گر نباشد لمعه از تیغ برق‌آسای تو «۱» قبل از آنکه به شهر درآیند، امیر دایم علی و بیگ محمد را به حکومت ختن فرستادند. قراقولاق میرزا، حاجی میرزا، سلطان علی میرزا و میر قنبر، میرزا علی (۲۱۵ ر) طغای، بیگ قلی مکریت، این هفت سردار که در قله قاف میدان شجاعت، دیو هفت سر بودند، «۲» در پی میرزا ابابکر فرستادند و این جمع در تعاقب، مزید اجتهاد را مرعی داشتند. چون خاطر اشرف خان از مهم ارسال ایلغار پرداخت، رخصت عام شرف نفاذ پذیرفت و یارلیغ جهان مطاع شرف اصدار یافت «۳» که هر کس به هر جانب که مصلحت اولجه ۴۸۲ را داند رود. از تمام لشکر هر کس که داعیه اولجه داشت همان ساعت به سرعت مسارعت نمود.

بیت:

همه کس روان شد همه کینه خواه‌به نیروی اقبال و عون اله «۴» بعضی از امرا که با اولجه رفتن درون مرتبه ایشان بود در ملازمت ماندند. بعد از فراغ این امور خان در کنف دولت و مسند نصرت به شهر درآمد و به ارک برآمد. در ارک عمارات کثیره رفیع البنیان که هر کدامی مشتمل بر حجرات و بیوت و غرفات و شروف که از کثرت آن چشم بیننده حیران ماند بسیار بود. همه آن حوالی و عمارات از اقمشه و امتعه و چینی و قالین ۴۸۳ وجبا ۴۸۴ و کیجم ۴۸۵ و زین و کمان و آنچه عالمیان را در کار باشد مملو و مالامال بوده است که روزها میرزا ابابکر آن را به هر طوری که خواسته است برده و پنهان کرده که کسی از آن واقف نیست و هر چه از آن باقی مانده میرزا جهانگیر هر چه توانسته به اتلاف و اسراف در هم مالیده وقت برآمدن به تمام مردم اجازت عام یغما داده تا آمدن خواجه علی بهادر تمام خلایق هرچه توانسته است پرداخته است. بعد از درآمدن خواجه علی بهادر، «۵» به هفت (۲۱۵ پ) روز خان آمد و

(۱). نگ:- و از این فتح ... تو.

(۲). نگ:- که در قله ... بودند.

(۳). نگ:- و یارلیغ ... یافت.

(۴). نگ:- بیت همه کس ... اله.

(۵). نگ:+ نیز به غارت پرداخت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۶۷

خان نیز اجازت یغمای عام داد. هرچند نقدینه بود ربوده بودند. اقمشه و امتعه که نفاست داشت همه ربوده بودند. دیگر همه اشیا در خانه‌ها و حوالی پر بود. بعد از آنکه دو ماه یغما و تالان میرزا ابابکر بود، در کوچه و خانه‌وار جبا و اجناس بسیار بود که افتاده بود که کس آن را جمع نکرده بود.

نظم:

ز دنیا بدار آنچه لابد بودزیاده از آن محنت خود بود

ز بیش و کمش تو وفایی مجوی‌به یک ذره نبود بقایی درو

اگر مال قارون به دست آوری‌نباشد نصیبت جز آنچه خوری

به روزی که گیری نکوهیده‌مندبه تاراج و یغما به آخر برند

برند و خورند آن همه را همه‌بمانند به تو بزه و مظلمه «۱» و بالجمله آنچه میرزا ابابکر به چهل و هشت سال محنت و مشقت گردآورده بود و به بخل و خست نگاه داشته، آخر به صد ندامت و حسرت بگذاشت و همه [را] «۲» خان به یک کلمه رخصت عام به باد یغما برد او و مردم آن را تا دو ماه گردش ۴۸۶ بر آسمان برآوردند. چنانکه گفته‌اند نیک بخت آنکه خورد و گشت و بدبخت آنکه نخورد و هشت. «۳» ۴۸۷

بیت:

آنچه تو در همه عمر خودت اندوخته‌من به یک دم زدنش آن همه را سوخته‌ام «۴» بعد از دو ماه هر کس از جانبی که رفته بود غانما و سالما آمدند و فراخور آنچه اولجه داشتند پیش‌کش و غزغاولی «۵» ۴۸۸ را به تقدیم رسانیدند. اما خان ترفّه خواطر و «۶» تألّف قلوب به کلمه عام، غان «۷» ۴۸۹ را که رسم قدیم مغول است به اهل لشکر سویورغالی ۴۹۰ فرمود. بعضی از امرا که از قرانغوتاغ «۸» آمده بودند در خاطر بنده می‌آمد که غیر آلات و اوانی، یک من اندجان طلی ریگ پیش‌کش کردند. یک من (۲۱۶ ر) اندجان، شصت و

(۱). نگ:- نظم ز دنیا ... مظلمه.

(۲). نگ:- را.

(۳). نگ:- چنانکه گفته‌اند ... هشت.

(۴). نگ:- بیت آنچه تو ... سوخته‌ام.

(۵). نگ:- غزغاولی.

(۶). نگ:- ترفّه خواطر و.

(۷). نگ:- غان.

(۸). نگ: کاشغر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۶۸

چهارچاریکی «۱» است و هر چاریکی چهارصد مثقال ۴۹۱ و سایر اشیا را از این قیاس توان کرد. «۲»

شرح احوال امرا که به تعاقب میرزا ابابکر رفته بودند

چون خان آن نه نفر امرا که به ضبط ختن و تکامیشی میرزا ابابکر فرستاد ایشان در تعاقب مسارعت نموده مساعی بی‌حد به ظهور رسانیدند. چون به ختن رسیدند همه اهالی ختن به استقبال امرا مبادرت نموده و آنچه بود از خزاین و انبار از گله و رمه و آنچه مفهوم شی بر او اطلاق رود همه را تسلیم نمودند. میردایم علی و میر بیگ محمد بر طبق یارلیغ در ختن ماندند و بر ضبط ملک و رعیت مشغول گشتند و هفت امیر دیگر که چون دیو هفت سر که بر قله قاف مصاف طلبند بر قرانغوتاغ تاخت بردند. چون به قرانغوتاغ رسیدند معلوم شد که میرزا ابابکر از کوه قرانغوتاغ گذشته و [به] «۳» تبت رفته است و تعاقب آن متعذر شده است.

مع هذا رسیدند به آن سرپل [که] «۴» میرزا ابابکر، اموال و خزاین خود را در آنجا درهم ریخته [بود] «۵» اول دیدند که اسبان تپچاق که هر کدامی؛

نظم:

یکی باد رفتار هامون نوردبرادر بود مرد را در نبرد

بجولان‌گری خوش لطیف ادعمی ۴۹۲که بر باد پیشی گرفتی همی

ز فارس کسی یاد دارد همی‌فرس پیش من بهتر از عالمی «۶» همه را کشته است تمام راه‌ها از لاشه اسب تپچاق مسدود شده، نقود و اقمشه که در خچیران بار کرده آورده، آن استران را نیز همه کشته است. در خاطر به تحقیق نمانده است نهصد رأس بوده یا نهصد قطار. ۴۹۳ چون آنجا رسیدند که آتش در اقمشه زده بود، دیدند خرمن‌های خاکستر است که ایستاده، این جمع دود (۲۱۶ پ) از آن خاکسترها برآوردند «۷» آنچه زردوز بوده و ترصیعات و ثیاب مذهب از آنها طلی ۴۹۴ باقی مانده است

---

(۱). نگ: چارک.

(۲). نگ:+ فصل چهل و نهم.

(۳). نب:- به.

(۴). نب:- که.

(۵). نب:- بود.

(۶). نگ:- که هر کدامی ... عالمی.

(۷). نگ:- این جمع ... برآوردند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۶۹

که از خاکستر جمع ساخته‌اند و از جواهر، یاقوت سرخ رای هیچ تغیر نرفته است، دیگر فیروزه سیاه شده است چنانکه شکستند هیچ اثری از رنگ اصلی در وی باقی نمانده بود. لعل پارچه پارچه شده در رنگ نیز تغیر فاحش رفته است. درر و لآلی خاکستر «۱» شده چنانکه نمی‌توان تفرقه کرد. دیگر بیجاده که در وی هیچ اثر از لطافت باقی نمانده بود.

امرا و لشکر از خاکستر خاطر یک سر فارغ ساختند ۴۹۵ بر سر پل رفتند و دیدند خرجین‌های طلی ریگ در ته آب شعله می‌زند. حلی و اوانی نقره و طلی در ته آب چون طلوع آفتاب و روشنایی ماهتاب جلوه می‌کند.

پس در باب آب و گرفتن اسباب به آنچه می‌توانستند سعی نمودند. آب از بالای سنگی ریز [ش] می‌کند و جوش می‌زند به آن نوع که ممکن نیست که کسی آنجا تواند به هیچ حیله رفت. پس هر کس چوب دراز پیدا ساخت. در نوک چوب قلاب‌ها استوار کردند. چند چوب بایست وصل کرد تا آنجا رسیدی. وقتی که میرزا ابابکر خزینه را در آب می‌ریخت، خرجین‌های چرمی را می‌فرمود که پاره‌پاره می‌کردند و طلی ریگ را در آب می‌ریختند. چون پاره کردن خیلی دیر شد، میرزا ابابکر در رفتن مستعجل بود، فرمود که به همان خرجین‌ها رها دهند. از آن، روزها گذشته بود.

چون قلاب را در خرجین می‌انداختند اکثر آن بود که پاره می‌شد در آب می‌رفت، گاه بودی که اگر شخصی طالعی داشتی، پاره نمی‌شد و برمی‌آمد. هر خرجین یک استر بار بود. «۲» و در اوانی و ظروف هرچه دسته دیگرش که نداشت به هیچ وجهی کس نمی‌توانست (۲۱۷ ر) برآورد و آنچه طلی ریگ که از خرجین ریخته بودند از آن، خود مطلقا چیزی به دست نیامد. از صد هزار یکی را و از بسیار اندکی «۳» را توانستند برآورد و با وجود، آن‌قدر گرفته بودند که مقتضی المرام ۴۹۶ و اکثار الحطام ۴۹۷ آمدند. ع: به قنطار لولو به خروار زر. و همچنین هر کس آنچه در خاطر داشت به اضعاف آن میسر شد و «۴» این زمان این همه اموال و جمعیت مغول، رشحه از رشحات آن است. «۵»

---

(۱). نب: فکرسته [-؟].

(۲). نگ:- هر خرجین ... بود.

(۳). نب: صد هزار یکی از بسیار و اندکی.

(۴). نگ:- ع: به قنطار ... شد و.

(۵). نگ:+ فصل پنجاهم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۷۰

ذکر خواتم احوال فرزندان میرزا ابابکر بر سبیل اجمال «۱»

بعد ما که حاتم زمان و حاکم جهان، حضرت «۲» خان در یارکند از همه مهمی پرداخت، معلوم شد که میرزا جهانگیر از پی پدر با تبت نرفته است در حدود سانجو نشسته است.

خان عمّ را فرستاد که برادرزاده خود را به هر چگونه که باشد بیار. چون عمّم به سانجور رسید میرزا جهانگیر چون دولت به استقبال مبادرت نمود. پیشکش‌های وافر کشید و عرض کرد که: بر همگنان واضح خواهد بود که در مدت سلطنت پدر، بنده همیشه در زاویتین قایمتین و هم و هراس پدر منزوی بوده‌ام، و به فکر جان درمانده و مرا در این مدت هرگز فرجه فراغتی نبوده و همیشه دست تطاولم در آستین عزلت کشیده بودی و چشم طمع از حسن ملک و جاه پوشیده و بنیه طاقتم از مرور تعدی پدر پوسیده و همیشه در کأس نامرادی جرعه سیاست «۳» چشیده. چون اساس خطبه دولت پدرم روی در انحطاط آورد و بنای قصور حشمتش از زلال لشکر خان در کسور افتاد، مرا از گوشه عزلت کشید و بر تخت عزت نشاند. بنده که در مدت عمر چهل و دو سال همه پای تجارب در دامن عزلت کشیده دایم جرعه وهم و هراس چشیده باشم، این زمان فرصت سلطنت که یک زمان مانده باشد، چگونه متصدی توانم شد؟ مع هذا المعذرة بر عادت مستمر (۲۱۷ پ) هرگاه که پدرم فرزندی را از لباس حیات عریان کردی در حضور من افسوس وی خوردی که وی جوانی در رسیده [بود] «۴» در غایت تهور «۵»، اگر او را فانی نساختمی، او به من همان کردی که شیرویه به خسرو، و عبد اللطیف میرزا به اولوغ بیگ میرزا. ۴۹۸ چون این سخن استماع بود، برای سلامتی نفس به آنچه ممکن بودی در درستی اطوار کوشیدمی. من که چهل و دو سال ورزش سستی اطوار و بی‌مناسبتی اقتدار کرده باشم، چگونه در

یک لحظه کار سلطنتی که خود آن را خراب کرده باشد، آباد گردانم؟ دیگر در هیچ امور پدر، بنده را خبر نبود و از من به هیچکس نامرضی نرسیده، اگر رسید از پدر است. به نص کریم وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى «۶» ۴۹۹ بر من گناهی

---

(۱). نگ:- بر سبیل اجمال.

(۲). نگ:- حاتم ... حضرت.

(۳). نگ: نارضایتی.

(۴). نگ:- بود.

(۵). نگ:- در غایت تهور.

(۶). نگ:- به نص کریم ... اخری.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۷۱

نگیرند. به کرده پدرم مرا مجرم نسازند، به ملازمت خان روم و باقی حیات را در خدمت گزاری به سر برم. از این مقوله عجز و انکسار، این و مثل این چندی برشمرد. عمّم او را تسلی نیک داده به کثرت خزاین و اموال از مراکب و خیول به خدمت خان آورد. این جهانگیر میرزا از دختر ایسان بوغا خان بود که برادر یونس خان باشد که یونس خان جد خان است.

در زمان میرزا ابابکر آقسو را که پای‌تخت الاچه خان بود گرفت، این حال از پیش به شرح تسوید یافته، چهارم دختر الاچه خان به دست میرزا ابابکر درافتاده بود. ۵۰۰ او را نیک عزیز و ممکّن نگاه داشت. بعد از حد کمال او را به جهانگیر میرزا داده بود. چون جهانگیر میرزا آمد به ملازمت خان مشرف شد، این دختر چهارم الاچه خان که خدیجه سلطان خانیم نام داشت آمده به خان ملحق شد و این خدیجه سلطان خانیم به خان از پدر و مادر (۱۲۸ ر) یک زایده بود. خان میرزا جهانگیر را نیک ممکّن داشت و به مضمون؛ بیت: که گناه دگری بر تو نخواهد نوشت، ۵۰۱ مظالم و قبایح پدرش را نسبت به وی هَباءً مُنْبَثًّا ۵۰۲ کرده در سلک محترمان اقربا شرف انخراط یافت. وعده فرمود که نسبت مهد عالی خدیجه سلطان خانیم را به تجدید تکلفات، طوی ۵۰۳ مطوی ۵۰۴ داشته خواهد شد.

قریب بهار به همان زمستان، شبی در یانگی حصار او را با چند کس که در ملازمتش بود کشتند. هیچ معلوم نشد که این فعل که بود؟ به گمان هر کس را به این خون نسبت می‌کردند؛ العلم عند اللّه. و میرزا ابابکر را فرزندان بسیار بود. چند پسر رشید خود را به عقوبت هرچه بدتر، به گناه رشادت کشته بود و آنچه از وی باقی ماندند، اسن و اکرم ایشان جهانگیر میرزا بود که خواتم او مذکور شد. دو پسر دیگر داشت از دختر میرزا سلطان محمود بن میرزا سلطان ابو سعید؛ تورانگیر و بوستانگیر نام.

طلب نموده شد. حرم او خانزاده بیگم نام داشت، با پسر کلانتر، تورانگیر میرزا به کاشغر آمد. خانزاده بیگم را به رسم ینگگی، ۵۰۵ عمّم در حباله نکاح آورد و تورانگیر میرزا در ملازمت خان می‌بود تا در آب غرق شد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۷۲

و پسر خردتر، بوستانگیر میرزا به مادر و برادر همراه نیامده از تبت به کشمیر رفت، از آنجا به هندوستان رفت. در آن ایام هنوز بابر پادشاه، هندوستان نگرفته بود. از هندوستان گریخته به کابل رفت. پادشاه را هرچند بوستانگیر پسر بنت عم ۵۰۶ می‌شد، اما اعمال پدرش مانع تفقد پادشاهانه آمد. لاجرم آنجا نتوانست بود، با بدخشان پیش میرزا خان (۲۱۸ پ) رفت که خال وی بود. میرزا خان قهر خانیت را به عدوات میرزا ابابکر مقابله فرمود. از آنجا نیز گریخته به اوزبک شیبان رفت. سیونجک خان او را به اعزاز و اکرام تلقی نمود که آدمی زاده است رعایت وی بر ذمه ارباب مروت لازم. الی یومنا در اندجان و تاشکند است، اعزاز و اکرام تمام دارد.

در میان اوزبک به اطوار پسندیده معروف است. «۱»

در ذکر اوضاع خان بعد از فتح کاشغر

چون خاطر دریا مقاطر «۲» از همه ابواب امور ملک و دولت فارغ شد، دلی را که مهبط الهام دولت ۵۰۷ بود «۳» بر ایثار انعام برگماشت و دست دریا نوال را به اعطای مالاکلام برافراشت،

بیت:

گر دل بحر و دست کان باشددل و دست خدایگان باشد «۴» خصوصا بر جماعت که در ایام مکاوحت و مقاتلت در شجاعت و صرامت، بین الاقران ممتاز شده بودند که تفصیل اسامی ایشان سابقا فی الجمله مفصل شده است.

ز اسب و سلاح و ز درع و سپرقباهای اطلس کمرهای زر

همی کرد انعام اهل مصاف‌به انعام ایشان ممالک مضاف

چو سلطان به لشکر همی زر دهدبه روز وغا لشکری سر نهد «۵» چنانکه از سحاب انعام بر سپاهی و لشکر چون اقطار امطار فزون از حساب و شمار

---

(۱). نگ:+ فصل پنجاه و یکم.

(۲). نگ:- دریا مقاطر.

(۳). نگ:- دلی ... بود.

(۴). نگ:- و دست دریا ... باشد.

(۵). نگ:- ز اسب و سلاح ... نهد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۷۳

سیراب بلکه مالاحال گردانید. از اشعه انوار عدالت، ظلمت ظلم را از دهاتی و رعیت چنان «۱» محو گردانید:

چنان سایه گسترد بر عالمی‌که زالی نیندیشد از رستمی

در ایام عدل تو ای شهریارندارد شکایت کس از روزگار «۲» راهها و مسالک که از مخافت مهالک مسدود بود، چنان امن و امان شد که در امثال هست که «۳» زنی گر طشت زر بر سر بر سفر می‌رود که گزندی نمی‌رسد. در آن زمان به زبان حال (۲۱۹ ر) و لسان مقال به این ترانه مترنم که،

بیت:

طشت زر یک تنه خود می‌برد از شرق به غرب‌بس که از خوف وی اطراف جهان بی‌خطر است اما از این عجیب‌تر و بهتر آن است که اگر «۴» زنی بالفرض طشت زر بر سر راهی گذارد و رود هرگاه که آید بی‌نقصان در همانجا باید که گذاشته است.

بیت:

اگر کس رود تا به یک سال راه‌هراسی نباشد درو هیچ‌گاه «۵» نظام تمام ملک و دولت و انتظام مهام سپاهی و رعیت بدین نسق که تسوید یافته است یافت دروازه عیش و در فراغت را بر روی خواص و عوام به رخصت عام گشاده گردانید.

بیت:

در عیش و راحت ای شه به رخ همه گشادی‌بشود الی قایم به مهم تو گشادی طوایف خلایق هر کس فراخواه خاطر باده عشرت را با پیمانه فراغت می‌پیمودند.

هر که را جام طرب بر کف دستش باشدگر ننوشد چه بلاهت پستش باشد در هر خانه، جمعی با جانانه مترنم به ترانه و متجرع به

پیمانه.

نظم:

هر کس خوش به گوشه طربی کاسه صاف باده عنبی

---

(۱). نگ: ظلم را از اهالی ملک چنان.

(۲). نگ:- چنان سایه ... روزگار.

(۳). نگ:+ پیر.

(۴). نگ:+ پیر.

(۵). نگ:- بیت اگر کس رود ... گاه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۷۴

علی الخصوص خان به زبان حال همیشه مترنم این مقال بود که:

ترکیب تن خاکیم از لای شرابست جمعیت ما در قدح باده نابست هرگز سحری ندمیدی و صبحی دم نزدی که خان در آن صبح صبوحی را دم در نکشیدی. هرگز جام زرین آفتاب در بزم چرخ فلک دور نزدی که پیاله باده ناب را در چرخ درنیاوردی. هیچ شامی کاسه سیمین هلال از باده گلگون شفق برنگشتی که در بزم شبستان جام عشرت دور نگشتی.

بیت:

یک لحظه ز بزم شوق خالی نشوم در بند زر و زی عالی نشوم «۱» تمام خلایق عموما، خان و خاصگیان خان خصوصا از افراط اقداح راح شب را (۲۱۹ پ) از روز و روز را از شب ندانستندی. نه از آمدن گردش روزگار خبر داشتندی و نه از رفتن اوقات واقف بودندی.

بیت:

آمدم مست به کونین «۲» و مجنون رفتم خبرم نیست که چون آمدم و چون رفتم شیوع تجرعات به حدی رسید که هوشیاری را عار دانستندی و مستی را شعار کمال.

این مناهی از رجب سنه عشرین و تسعمایه ۵۰۸ تا اواخر سنه ثمان و عشرین ۵۰۹ امتداد یافت. بعد از آن، خان را هدایت ازلی و عنایت لم یزلی از ارتکاب ملاهی مانع آمد که در محلش مشروع گردد. ان شاء اللّه العزیز. «۳»

ذکر آمدن ایمن خواجه سلطان در ملازمت خان از طرفان

در اواسط این زمستان، ایمن خواجه سلطان آمد. شرح آن این است که در تعداد فرزندان سلطان احمد مذکور شده بود که ایمن خواجه سلطان برادر یک زایده خان بود.

بعد از وفات سلطان احمد خان که آقسو به جهت مخالفت امیر جبار بیردی در تصرف میرزا ابابکر افتاد و همه فرزندان سلطان احمد خان، مع اولوس ۵۱۰ به طرفان و چالیش

---

(۱). نگ:- بیت در عیش و راحت ای شه ... نشوم.

(۲). نگ: کوی.

(۳). نگ:+ فصل پنجاه و دوم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۷۵

رفتند و منصور خان به جای پدرش سلطان احمد خان پادشاه شد.

تمام برادران در خدمت وی می‌بودند. ایمن خواجه سلطان نیز در خدمت منصور خان می‌بود. بعد از آنکه ایمن خواجه سلطان به عهد شباب رسید به مقتضای جوانی «۱» او را به اغوای اهل فتنه دواعی پادشاهی که مآلش خروج باشد پیدا شد و فسادها انگیخته گشت.

منصور خان یک چندی بزرگی نمود، نصیحت‌ها کرد و عفو فرمود. «۲» اما ایمن خواجه سلطان از آن داعیه فرو ننشست. آخر الامر منصور خان به قتلش امر فرمود. یارکه اتکه معتمد علیه خان بود، متقبل قتل او شده ایمن خواجه سلطان را به خانه برد و در زمین کندی ۵۱۱ نگه داشت و شهرت داد که ایمن خواجه سلطان را کشتم. چون مدتی بر این گذشت (۲۲۰ ر) خبر استیلاء خان بر میرزا ابابکر و استخلاص کاشغر رسید.

منصور خان از کرده پشیمان شد و اظهار ندامت و افسوس بسیار خورد. یارکه اتکه به عرض رسانید که فحوای سخن بزرگان را گفته‌اند که،

بیت: «۳»

نیک سهل است زنده بی‌جان کردکشته خود زنده باز نتوان کرد در کار بسته‌ام و خلاف یارلیغ کرده او را نگاه داشته‌ام. خان بسیار مسرور شد. از یارکه اتکه ممنون گشت. ایمن خواجه سلطان را از آن خانه برآورده رخصت دادند. ایمن خواجه سلطان پیش باباجاق سلطان که برادر مادری پدری منصور خان است و در آن زمان آمده بود که کوسن و بای را که میرزا ابابکر ویران ساخته بود و مدتها یابس بود به حال عمارت آورده نشسته بود، الی یومنا همان جاست. از او مرخص گشته متوجه کاشغر شد. چون این خبر به خان رسید، خان را بهجت بی‌اندازه و مسرت تازه رسید و زبان حالش به این ترانه مترنم شد که،

بیت:

هر دم از ین باغ بری می‌رسدتازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد و در آن ایام این بیت را از زبان مبارک خان به تکرار استماع دارم.

---

(۱). نگ:- به مقتضای جوانی.

(۲). نگ:- نصیحت‌ها کرد و عفو فرمود.

(۳). نگ:- بیت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۷۶

بیت:

دو شاه مهره اگر پشت یک دگر گیرنددگر طپانچه دشمن به هیچ رو نخورند «۱» و در تزیین کار ایمن خواجه سلطان فوق الحد و الامکان کوشید و از روی تربیت و شفقت پایه او را به چرخ برین سلطنت رسانید. «۲» چنانکه خود به استقبال وی رفت و در تمامی بیوتات حصه او را برادرانه منظور داشت و آن زمستان همه به صحبت و جشن به سرآمد. چون بهار شد طوی‌های پادشاهانه به روی ایمن خواجه سلطان کشیدند و از تمامی اقوام مغول، مردم جدا ساختند. بیگ «۳» ساریق میرزا که ابن اخ میرجبار بیردی بود از دوغلات، او را به رسم اولوس بیگی همراه گردانیدند و اعظم امرای برانغار ۵۱۲ (۲۲۰ پ) مونکه بیگ که ذکرش در شرح یسال ۵۱۳ کاشغر مذکور شده است و دیگر نظر میرزا برادر میر ایوب بیگجک و غیره و همچنین از جمیع طوایف و اقوام اولوس مغول، مردم انتخاب کرده به آقسو روان کردند.

و رعایای آقسو را که میرزا ابابکر به قوت استیلای آقسو، به خانه کوج به کاشغر آورده بود به رخصت عام بلکه به تشدد تمام

کوچانیدند. در اوایل سنه احدی و عشرین و تسعمایه ۵۱۴ ایمن خواجه سلطان به آقسو رفت.

میرزا ابابکر آقسو را با تمام لواحق به وقت استیلا ویران ساخته بود و مردم او را به کاشغر آورده و اوچ ۵۱۵ که حصن حصین است به لشکر جریده مستحکم ساخته بود و اندک زراعتی نیز می‌کردند. چون کاشغر را مستخلص فرمود فی الحال به ضبط اوچ کس فرستاده اوچ را بر همان طریق میرزا ابابکر ضبط کرده بود. ایمن خواجه سلطان فی الحال در اوچ نزول فرمود. بعد از آنکه اوچ و لواحق آن مزروع شد در سال دویم به آقسو رفت و قلعه او را به حال اصلی عمارت فرمود و باقی حالات ایمن خواجه سلطان هر کدامی در محلش خواهد آمد. «۴»

---

(۱). نگ:- بیت دو شاه ... نخورند.

(۲). نگ:- و از روی ... رسانید.

(۳). نگ:- بیگ.

(۴). نگ:+ فصل پنجاه و سوم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۷۷

تمهید در ذکر آنکه با وجود سوابق کدورات خان با منصور خان داعیه ملاقات و اطاعت کرد

در مبدأ فطرت حضرت خالق عزت- جلّت عظمته- هر ذاتی را که به صفات حمیده و اخلاق پسندیده تقدیر فرموده باشد هر آیینه از وی جز نیکی نیاید. اگر همه با وی بد کرده باشند وی آن بدی را به جز نیکی مقابله نفرماید. وی در این امر مجبور بود نه مختار.

نظم:

باشد از اختیار قدرت دورفاعل آن بود بر آن مجبور

همچو نرگس درخت ساج ۵۱۶ ساج شجر (۲۲۱ ر)که بجنبد ز باد شام و سحر و الّا قوت بشریت به تحمل آن وافی نیست و سخاوت ۵۱۷ انسان بر آن کافی نی. «۱»

مؤید این معنی شرح این واقعه است که مشروح می‌گردد که در صدر کتاب توضیح یافته و تقریر پذیرفته که خان مع برادر، ۵۱۸ در مغولستان بود و قرغیز در ملازمت این دو برادر می‌بودند و اوقاتی فی الجمله می‌گذشت. از لباس و متاع و اسب و خنجر بود. فی الجمله از قلیل و کثیر به هر حال به سلامتی سر و ایمنی جان خرسند بودند و اوقاتی به سر می‌بردند. «۲» منصور خان لشکر کشیده بر سر ایشان آمد. در چارون چاک ۵۱۹ هر دو ملاقی گشتند. محاربه معظم و مقاتله محکم دست داد. آخر شکست بر این دو برادر افتاد. به این واسطه در مغولستان نتوانستند بود و مفری دیگر در عالم مسدود گشته بود.

به ناچار متعاقب هم به ولایت فرغانه درآمدند. در دست سلاطین شاهی بیگ خان، سلطان خلیل سلطان که برادر خان بود، در دریای اخسی غریق رحمت شد و خان در بند افتاد. آخر الامر در صورت قلندری به کابل رفت. این جمله به تفصیل مذکور شده است.

این همه وقایع و بلایا از منصور خان بر خان واقع شد: «۳»

برادر با برادر درنسازدز هر دشمن که باشد صعب باشد اما چون خان را اساس دولت در آن استوار و کوه در ستوه از کثرت سوار «۴» لشکری

---

(۱). نگ:- وی در این امر ... کافی نی.

(۲). نگ:- از لباس و ... می‌بردند.

(۳). نگ:+ بیت.

(۴). نگ:- کوه ... سوار.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۷۸

بسیار جرار، همه نیزه‌دار تیغ گذار و بهادران نامدار و امرای عالیمقدار و کریاس فلک مقدار، مهیا و «۱» طیار شد.

نظم:

لشکری کان را ظفر لشکرکش و نصرت برک ۵۲۰نه یقین بر طول و عرض آن سپه واقف نه شک

از سنان نیزه‌هاشان در خطر روی سماک ۵۲۱وز سمند نعل اسبان جیبه بر پشت سمک «۲» ۵۲۲ از این قوت و شوکت هراس بی‌قیاس (۲۲۱ پ) در دل سلاطین اطراف راه یافت، خاصه بر منصور خان که از میرزا ابابکر گریخته در کنج طرفان و چالیش خزیده بود. نه قوت مقاومت داشت، نه جای فرار، نه طاقت قرار، «۳» ع: افسوس که از شش جهتم راه ببستند. مصداق حال منصور خان شده بود.

مع هذا ایمن خواجه سلطان نیز به خان ملحق شده و آنچه بر وی از منصور خان رسید تقریر نمود و جراحات قدیمیه را تازه کرد.

همه ارکان دولت و اعیان حضرت انتقام و اقتحام و استیصال و استخلاص «۴» طرفان را یک‌کاره گشتند و به عرض رسانیدند که منصور خان به وقت فرصت آن کرد که گفته شد و اگر دست دهد، هم آن کند که نتوان گفت. پس لایق حزم آنکه او را به یک حمله چنان باید ساخت که خاطر از او بالکلیه پرداخته گردد. خان فرمود که دأب خردان «۵» اطاعت و کار کلانان عنایت است و اگر از خردان این معنی مفقود گردد بر کلان واجب که او را تأدیب نمایند. ۵۲۳ در آن صورت ظاهر حال حق بر جانب ما و برادر بود. اما حق آن است که در خدمت گذاری و در توقیر و تعظیم، تقصیر کرده‌ایم و بر ما واجب آنکه عذر آن تقاصیر را این زمان که حق سبحانه قدرت داده است به ابلغ وجوه خواسته شود و خجالت این تقصیر را به کثرت خدمات لایقه نموده آید.

بیت:

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کردست و او شرمسار

---

(۱). نگ:- همه نیزه‌دار ... مهیا و.

(۲). نگ:- لشکری ... سمک.

(۳). نگ:- نه طاقت قرار.

(۴). نب:+ منصور خان رسید تقریر نمود و.

(۵). نب: خوردان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۷۹

خان فرمود که «۱» این زمان برادر کلان به جای پدر است. هر مقامت آرزو که از خدمت پدر دست داده بود به خدمت وی توان تشفی داد. پس ایلچیان را متواتر گردانید که آنچه از برادر کلان (۲۲۲ ر) یعنی منصور خان واقع شده بود از روی تقصیر ما برخواسته بود و اگر هم آن نبود، برادر کلان که جای‌نشین پدر باشد هرچند در قلت عنایت و کثرت شدت با برادر عمل نماید اما برادر خرد که به منزله فرزند باشد چه حد و امکان داشته باشد که به تجاوز حدی و یا به سوی اویی اقدام تواند نمود؟

بیت:

تویی که درد و غمت یار ناگزیر منست جفا و هرچه رسد از تو دلپذیر منست «۲» ملتمس آنکه از آنچه تقصیرات که واقع در سابق بود به ذیل عفو اغماض فرمایند و حواشی خاطر سعادت مآثر را از آن پردازند و تجویز فرمایند که بنده به سعادت بساط بوسی

استعداد یابد و فواید کثیره از آن به روزگارها عاید گردد و از آن جمله یکی آن است که اگر از تقصیرات بنده لوث اثمی ۵۲۴ که به لباس اعمال رسیده باشد به آب استرضاء آن حضرت شسته گردد، دیگر آنکه بحمد اللّه که اگرچه از این فتح دوستان را افتخار و اقتدار و دشمنان را احتقار و انکسار حاصل آمده است، اگر اتفاق ملاقات افتد، این امر متمم آن شده پشت استظهار بدخواه این بار از آن بار شکسته‌تر گردد و فواید دیگر هست که به شرح احتیاج ندارد.

بیت:

حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت‌آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت «۳» چون رسل و مراسل متواتر و متعاقب رفت و پیش‌کش‌های کثیر نفیس متوالی و متواتر رسید، منصور خان را که بر لب جان ۵۲۵ و بر زبان ایمان «۴» رسیده بود و از این اخبار جان تازه و مسرت بی‌اندازه رسید، بعد از آمد شد ایلچیان و تعیین خصوصیات آن عازم ملاقات شدند. «۵»

---

(۱). نگ:- در آن صورت ظاهر ... فرمود که.

(۲). نگ:- بیت تویی ... منست.

(۳). نگ:- بیت حسنت ... گرفت.

(۴). نگ:- و بر زبان ایمان.

(۵). نگ:+ فصل پنجاه چهارم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۸۰

ذکر احوال منصور خان (۲۲۲ پ) بر سبیل اجمال «۱»

چون سیاق سخن به منصور خان رسید، مجمل احوال منصور خان بیان کردن مناسب نمود. منصور خان پسر نخستین سلطان احمد خان ابن یونس خان است. وقتی که برادر کلان سلطان احمد خان، سلطان محمود خان را وقایع دست داد که مجملش در سبق کتاب مذکور شده است، تفصیلش در «تاریخ اصل» مشروح خواهد شد، مخلص اینکه امرای قدیمی یونس‌خانی را برانداخت و بجای ایشان، اراذل را که شعار ایشان خوش آمد طبع خان بود برداشت، در عظایم امور ملک ایشان را گماشت، ایشان از جهت رکّ ۵۲۶ عقل و سستی رأی، خان را چنان ساختند که دوستان قدیم خوار گشتند یعنی اوزبک قزاق و پادشاهان چغتای و دشمنان قدیم را دوست جدید ساخته پنداشتند که فی نفس لامر دوست شد و او را برداشتند، یعنی شاهی بیگ خان. «۲»

چون به مدد سلطان محمود خان، شاهی بیگ خان بر چغتای استیلا یافت و ماوراء النهر را استخلاص فرمود، در پی دفع سلطان محمود خان و استخلاص تاشکند شد. مصرع «۳»: برای خود بلایی راست کردم، چو خود کرده را درمان نبود به کار درماند چنانکه گفته‌اند،

رباعی:

دانی که چه گفت زال با رستم گرددشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

برآور به وقتش ز دشمن دماروگرنه برآرد ز جانت دمار چون این درماندگی سلطان محمود خان را سلطان احمد خان شنود، مهر برادری در دل سلطان احمد خان جوش زدن گرفت و دست حمیت گریبان مهر و شفقت برادری را محکم کرد. پس در شهور سنه سبع و تسعمایه ۵۲۷ (۲۲۳ ر) متوجه خدمت برادر بزرگوار شد و به جای خود نخستین فرزندانش که منصور خان بود در تمام چالیش و طرفان و بای و کوسن «۴» و آقسو و مغولستان به استقلال گذاشت و به تاشکند رفت.

---

(۱). نگ:- بر سبیل اجمال.

(۲). نگ:- یعنی شاهی بیگ خان.

(۳). نب: بیت.

(۴). نگ:- بای و کوسن.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۸۱

وقایعی که در تاشکند روی نمود مشروح گشته است. چون احمد خان از تاشکند شکسته و مریض به دار الملک خودش که آقسو بود آمد، منصور خان، پدر بزرگوار را استقبال نمود. چون به شهر درآمد خان مرض خود را صعب یافت. منصور خان را به طرفان فرستاد. منصور خان در طرفان می‌بود تا که پدرش سلطان احمد خان به جوار قدس خرامید، منصور خان از طرفان به آقسو آمد. سلطان محمود خان پادشاهت آقسو را سهل پنداشت و به مغولستان برآمد.

نظم:

پدر مرده و عم گریزان شدهز بیگانه کشور پریشان شده

مخالف مسلط، اولوس در خطرگشاده عقاب بلا بال و پر «۱» منصور خان در آقسو بود و امیر جبار بیردی در اوج. این امیر جبار بیردی دوغلات است، اولوس بیگی سلطان احمد خان بود، در پیش سلطان احمد خان نیک معزّز و ممکّن بود و الحق که خودش نیز مرد دانا بود و سزاوار آن رتبه و [در] «۲» تدبیر و رای امور ملک بی‌بدل.

بیت:

به رایی لشکری را بشکنی پشت‌به شمشیر از یکی تا صد توان کشت «۳» همچنین مردی در آن ایام که طلاطم امواج فتن در تموج آمده بود به کار آید. اما منصور خان به علت آنکه سابقا مذکور شده و مبرهن گشته است که اهل میراث، قدرشناس نمی‌باشند، در صدد کشتن امیر جبار بیردی شد. یعنی که او را تا نکشم سلطنت بر من قرار نیابد و حال آنکه نفس امر عکس این بود. امیر جبار بیردی چندانکه (۲۲۳ پ) زارید و نالید به هر چگونه که ممکن بود و در رفع مضرت خود و رواج کار منصور خان کوشیده سخنان گفت البته مفید نیفتاد و دانست که به غیر کشتن او به امر دیگر راضی نیست. پس چاره کار خود را فکری به تقدیم رسانید و کس پیش میرزا ابابکر فرستاد و او را طلب داشت.

---

(۱). نگ:- نظم پدر مرده ... پر.

(۲). نب:- در.

(۳). نگ:- بیت به رایی ... کشت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۸۲

میرزا ابابکر، بی از طلب او در صدد آمدن بود. بالفور با مرد سی هزار چون برق خاطف در رسید. امیر جبار بیردی به آنچه میسرش بود رسم پیش کش و ساوری را به تقدیم رسانید. بالفور خود یزک ۵۲۸ لشکر شد. وی پیش و میرزا ابابکر از پس روان شد.

چون این وضع منصور خان را معلوم شد، هر کس را که توانست برد و بواقی مردم با بعضی از امرا قلعه آقسو را متحصن شدند و میرزا ابابکر به جنّت قلعه آقسو را مسخر کرد. لشکر، همراه امیر جبار بیردی کرد، تاخت بر سر بای و کوسن برد، تمام آن مردم را خانه کوچ به آقسو آورد، چنان که در آن حدود هیچ آبادانی نماند.

امیر جبار بیردی به عرض رسانید که در خاطر اشرف روشن خواهد بود که دیگر مرا رای و روی آن نمانده است که به خواقین مغول ملتجی توانم شد. چه آنچه من به ایشان کردم هیچکس نکرد که تمام تخت و ملک و اهل و عیال ایشان را من با باد فنا

بردادم.

آنچه با خاطر بنده از روی دولتخواهی می‌رسد آن است که دیگر بای و کوسن و آقسو را یابس مطلق باید ساخت و اوچ را به لشکر جریده نگه باید داشت که کوچ و اهل و عیال بنده همراه موکب دولت منصب باشد. مرا رخصت چالیش و کوه‌های او شرف اصدار یابد. من تمام مردم را کوچانیده به ملازمت برسانم تا این مهم خواقین مغول را تمام ساخته باشم و خواطر را (۲۲۴ ر) از وهم ایشان پرداخته. چون این مقدمه را به عرض رسانید، به میرزا ابابکر مستحسن افتاد. میر جبار بیردی را گذاشت و کوچ او را مع تمامی خلایق مغول برد. میر جبار بیردی اهل و عیال را صدقه سر و جان خود کرده تمامی ایشان را به غیر دو پسر همه به قدغن و اهتمام تمام به کاشغر فرستاده.

بیت:

به دستش رها کرده‌ام پیرهن گرفتار وی جامه بهتر که من «۱» به این نوع در این امر اجتهاد نمود که میرزا ابابکر را از او اطمینان حاصل شد. لشکر خود را همراه او کرده مراجعت نمود. تمامی شهر و دیار و صحرا و کوهسار را از مردم خالی کرد. شهر را با بوم و ده را با جغد سپرد و صحرا را به آهو و کوه با تیهو «۲» تسلیم

---

(۱). نگ:- بیت به دستش ... من.

(۲). نگ:- و کوه با تیهو.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۸۳

نمود. آن‌قدر مواشی از حواشی آن دیار و کنوز از متون بیوت آن بلدان جمع آورده به کاشغر برد که مهندس فلک فذلک آن را به میکائیل ۵۲۹ رسانید و میکائیل وضع من ذلک آن را به اقطار امطار و ریگ بیابان را پل‌های آن میزان نمود «۱» و میرزا ابابکر به کمال عظمت در کاشغر آمد و میر جبار بیردی به لشکر میرزا ابابکر تاخت و باخت فی الجمله کرده از لشکر جدا شده، لشکر میرزا ابابکر به کاشغر رفتند و به جای گله، کله ۵۳۰ بردند «۲» و میر جبار بیردی به مغولستان رفت. اما منصور خان [از] «۳» قصدی که به میر جبار بیردی کرده بود پشیمان شده و دانست که بی‌وجود این نوع مردم استقراری نمی‌یافته است.

کس فرستاد و به اعتذار و خواهش بسیار طلب داشت. منصور خان از خواهر میر جبار بیردی شده بود. ۵۳۱ میر جبار بیردی را معلوم شد که منصور خان از کرده پشیمان شده است. از نزاع برخاسته دانست که اگر زود نرود (۲۲۴ پ) از جهت بی‌اشفاقی منصور خان تمام مستأصل می‌شد. به مواعید عذر، به دلایل قاطع ممهد و به عهد و میثاق، مؤکد گردانیده رفت.

در این وقت حکایتی مناسب نمود که تسوید یابد. مشهور است طلخک در ترمذ وزارت یافت، در وقت وفات وصیت کرد که مرا بر سر چار راهه گذارید و قبر مرا بلند سازید و در آنجا به خط سطبر نویسید که هر کس که اینجا رسد اگر بر روح من فاتحه خواند، لعنت بر وی باد و اگر نخواند لعنت بر پدرش باد. حضار خندیدند و گفتند که پس کس از این دو لعنت چگونه خلاصی تواند یافت؟ گفت خلاصی آن است که با ترمذ نیاید. ۵۳۲ این مقال مصداق حال خواقین مغول و اعاظم دوغلات است که اگر مثل میر جبار بیردی کنند و جان خود را از دست ایشان خلاصی سازند، بدنام کنند که عجب حرام نمک و بی‌حقیقت‌اند و اگر مثل عمّ حقیقت ورزند بر سر قبر خان متوفی با ناله و گریه ایستند همانجا سر از تن جدا کنند و گوید که نامرد کرای نتوانست کرد. ۵۳۳ نتیجه از ملازمت ایشان آخر الامر نام نامردیست یا اسم بی‌حقیقتی. پس علاج، آنکه پیرامون

---

(۱). نگ: کاشغر برد که تصور مقادیر آن غیر ممکن است.

(۲). نگ: و گله‌ها را در پیش می‌راندند.

(۳). نب:- از.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۸۴

نگردند چنانکه خال بزرگوارم محمود خان- انار اللّه برهانه- «۱» گفته؛

بیت:

عالم اهلی بیر له عالمندین وفا اتماس کیشی‌ای خوش اول آزاد، کیم عالم بیله یوقتور ایشی ۵۳۴ و این بیت مناسب حال است: گـاهِ جنگ آتشی و آشتیت خون ریزست کشته آشتی و سوخته جنگ توام «۲» چود درّ این معانی در صدف گوش خواقین جان نمی گیرد ۵۳۵ بلکه به جای این در خرمهره که از مثل الحمار فرو ریزد و صدف سمع شریف را از این پر و از آن کر می‌سازند. (۲۲۵ ر)

نظم:

جای این وعظ و تلخ گویی چندخورده گیری و عیب جویی چند

چرخ گردان جز این نمی‌داندکاسیار بر سر تو گرداند

کس چو تو در سرای بیم و امیدریش در آسیا نکرده سفید

منشین بیش ازین به زیر غبارخیز و غسلی به آب دیده برآر «۳» بحمد اللّه تعالی و المنة، آن‌سان که این بنده امروز از ایشان کناره گرفته شده است، از این مقوله نیز کنار گرفتن اولی است و رجوع به تمام حکایت انسب.

منصور خان به هر نوعی که بود میر جبار بیردی را تسلی داده پیش خود برد و بعد از رفتن میر جبار بیردی مهمات خان فی الجمله انتظامی یافت. از شهور سنه عشر و تسعمایه ۵۳۶ که وقت برهم زدگی حال و پریشانی احوال منصور خان بود تا شهور سنه اثنا و عشرین و تسعمایه ۵۳۷ که سیاق سخن اینجا رسیده است، منصور خان در چالیش و طرفان می‌بود. در این مدت وقایع بسیار دست داد که مجمل آن این است: برادران در ایام مخالفت می‌کردند و از اقوام مغول هر کس فتنه می‌انگیخت و از این سبب نسل ارلات ۵۳۸ را که امرای معتبر اصیل بودند برانداخت و قرغیز را به خدیعت به دست آورد

---

(۱). نگ:- انار اللّه برهانه.

(۲). نگ:- و این بیت ... توام.

(۳). نگ:- بلکه به جای این ... برآر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۸۵

و بسیاری از ایشان را به قتل رسانید و یک بار به قلیماق مصاف داد مظفر و منصور شد.

بعد از این وقایع فی الجمله در کار و بار سلطنت منصور خان نظامی پیدا شد. این همه به رای و رویت میر جبار بیردی بود. در اواخر حال، باباجاق سلطان با توابع از وی جدا شده به کوسن آمد. منصور خان متعاقب آمد و محاصره کرد، فی نفسه مقصودش استیصال باباجاق سلطان نبود. التماس صلح نمود. وی در جواب گفت که ایمن خواجه سلطان نیز برادر بود (۲۲۵ پ) و آن را چون بیگانه کشتی. به کدام اعتماد توانم با تو صلح کرد؟ و ایمن خواجه سلطان بنیاد فتنه کرده بود منصور خان به یارکه اتکه حکم فرمود که به قتل آرد. وی را در زمین کندی نگاه داشته بود که مذکور شده است. و چون باباجاق سلطان واقعه ایمن خواجه سلطان را گفت، یارکه اتکه دید که خان نیک مضطر شده است. به عرض رسانید که من چنین گستاخی کردم و خلاف حکم ورزیده. منصور خان یارکه اتکه را بسیار بنواخت. ایمن خواجه سلطان را آورده با «۱» باباجاق سلطان تسلیم نمودند و صلح کردند. منصور خان برگشت، ایمن خواجه سلطان به کاشغر آمد که به شرح مذکور شده است و باباجاق سلطان در کوسن ماند. الی یومنا همانجاست.

بعد از این وقایع مذکور، آمد شد ایلچیان خان به منصور خان، ابتدای آشتی شد.

منصور خان از طرفان و کوسن و بای «۲» آمد و میر جبار بیردی را پیشتر پیش خان فرستاد و در صحرای ارباط ۵۳۹ ملاقات کردند که مشروح می گردد. «۳»

ذکر در ولادت اسکندر سلطان

در جمادی الاخری سنه احدی عشرین و تسعمایه، ۵۴۰ درخت خانیت در باغ دولت فرخنده آثار، «۴» میوه مراد بار آورد و از تخم آرزو که دهقان امید در کشت‌زار، فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا، ۵۴۱ افشانده بود دخل إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ ۵۴۲ به حصول پیوست.

بیت:

گرامی درّی از دریای شاهی‌چراغی روشن از نور الهی

---

(۱). نب:- با.

(۲). نگ:- بای.

(۳). نگ:+ فصل پنجاه و پنجم.

(۴). نگ:- در باغ دولت فرخنده آثار.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۸۶

از روضه قدس، نهالی در باغ سلطنت سر برآورد و درخت خانی میوه تازه سلطانی را بر سر آورد. «۱» ۵۴۳ چون خان از جانب جدّه خود شاه بیگم، از نسل ذو القرنین بود، تیمنا باسمه، «۲» موسوم به اسکندر گردانید. فضلا تاریخ‌ها گفتند. از جمله (۲۲۶ ر) مولانا محمد شیرازی که از کبار علما بود و جمیع علوم را ممارست نموده بود و طبیب حاذق بود و علمی و عملی آن را بر ذکر داشت، مدت سی سال بود که در ملازمت خواقین مغول خدمات محموده به ظهور رسانیده بود، در سرکار خانی صدر صدور بود، بعضی از حالات آن مذکور خواهد شد، وی «شاه اسکندرفر» ۵۴۴ تاریخ یافته بود و خدمت تقوی شعار فضیلت دثار خواجه نور الدین عبد الواحد طهوری قاضی که ذکر وی نیز خواهد آمد، «نخل ارم» ۵۴۵ تاریخ یافته بود و بعضی از فضلا «لشکر اشکن» ۵۴۶ نیز تاریخ یافته بودند و غیر این نیز تاریخ‌ها گفتند. آن‌چه به خاطر مانده این بود.

از جهت کثرت تجرعات در مزاج شریفه خان در آن ایام تغییری پیدا شد. برای تقویت طبیعت و تلطیف هوا به مغولستان برآمد. بعد از مراجعت از مغولستان، خان با بنده فرمود، با تو که به مثابه فرزند منی، همشیره خود را که لولوی درر صدف خانیت بود در ازدواج عقد تو کشیدیم، منظور آن بود که منتج به نتایجی گردد که نظر یمین او به ابویت من بینا و دیده شمالش به جمال پدری تو مستند باشد «۳» و او به دو پدر خرسند و دو پدر به یک فرزند خرم و دلبند گردد. این زمان آن امر از تو در تعویق است. این فرزند مرا به فرزندی باید پذیرفت تا آنچه از تو موجود بود از من به ظهور رسد. ۵۴۷ اگر من بعد تو را فرزندی شود وی این فرزند را برادر باشد و اگر نشود تو را به فرزند دیگر احتیاج نباشد و همچنین تمهیدات و عنایات را با همشیره خود نیز بشمرد و ما هر دو به منت‌ها قبول کردیم و تقدیم طوی و پیش‌کش‌ها نموده شد و بعد از این احوال اسکندر سلطان به شرح خواهد آمد. «۴»

ذکر تعمیر آقسو و وقایعی که در مدت تردد (۲۲۶ پ) ایلچیان منصور خان و خان واقع شد

بعد ما که ایمن خواجه سلطان را به آقسو روان کردند، ایمن خواجه سلطان رفت آن

---

(۱). نگ:- و از تخم آرزو که ... آورد.

(۲). نگ:- تیمنا باسمه.

(۳). نگ:- که نظر یمین ... باشد.

(۴). نگ:+ فصل پنجاه و ششم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۸۷

بهار به تعمیر آقسو مشغول شد و در میان خان و منصور خان برای تودد، ایلچیان تردد می‌کردند. خان را در تابستان مزاج شریف از حد اعتدال از کثرت تجرعات منحرف شده بود چنانکه تقریر رفت و آخر منجر به تب لرزه شد. مولانا محمد «۱» شیرازی که مرد فاضل و طبیب حاذق بود و تمام عمر شریف را به خدمتگزاری خاندان علیّه صرف کرده، مصلحت چنان دید که تبدیل هوا باید کرد. متوجه بعضی از حدود مغولستان که در پای کاشغر واقع است شد. چون هنوز از مردم کاشغر ایمن نبودند بنده را در یارکند گذاشتند و خان خود رفت. بنده در مهمات ولایت آنچه میسر بود تقدیم ضبط نمودم. در اواخر تیر ماه خان از مغولستان آمد. مزاج شریف انحرافی که از کثرت تجرع واقع شده بود از غایت لطافت هوای آن مغازه ۵۴۸ جنت نشان به اعتدال آمده در غایت صحت شرف نزول اجلال در یارکند فرمود. «۲»

ذکر وفات حضرت مولانا محمد قاضی- علیه الرحمة- «۳»

ذکر احوال پرکمال «۴» حضرت ارشاد مآبی، مخدومنا و سیدنا و مولانا، «۵» سابقا در چند محل تا اینجا مشروح شده است که حضرت مولانا در اخسی و توابع آن هرجا که خاطر سعادت مآثر ایشان قرار می‌گرفت می‌بودند. خلایق از صحبت ایشان بهره‌مند می‌بود.

چون در آن حدود ایشان را معتقدان و مخلصان بسیار پیدا شدند هر کدامی از ایشان به احوال سینه و حال عجیبه مشرف شدند.

نظم:

فی المثل گر هزار دل مرده‌از هواهای نفس افسرده (۲۲۷ ر)

بگذرند از حریم محفلشان‌زنده گردد ز مردگی دلشان «۶» وقتی که خان از اخسی برآمد حضرت مولانا آنجا ماندند چون سیونجک خان آمد، ایشان را ملازمت کرد، التماس تشریف قدوم جمعیت لزوم ایشان را به تاشکند رفتند.

بعد از اندک زمانی «۷» خاطر قدسی انیس ایشان را از این تیره خاکدان گرفت.

---

(۱). نگ:- محمد.

(۲). نگ:+ فصل پنجاه و هفتم.

(۳). نگ:- علیه الرحمة.

(۴). نگ:- پرکمال.

(۵). نگ:- ارشاد ... و مولانا.

(۶). نگ:- نظم فی المثل ... دلشان.

(۷). نگ:+ درگذشتند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۸۸

نظم:

قدم زین تنگنای آز برداشته فسحت سرای راز برداشت

متاع انس ازین دیر فنا بردبه محراب بقا دست دعا برد و حظایر قدس منزل ساخته با جمعی یاوران که در وصفشان گفته‌اند ملحق گشتند- علیهم الرحمة و الغفران و المغفره و الرضوان-

نظم:

زده اصحاب و خواجه حلقه بهم‌چون نگین‌اند حلقه در خاتم

راز داران که راز دین دانندداسم اعظم ازین نگین خوانند

حبذّا حلقه که فوج فوج ملک‌حلقه در گوش است ز اوج فلک

همچو حلقه ز خود تهی یکسررفته از حلقه سپهر بدر «۱» و مخلصان و معتقدان آن حضرت «نقد خواجه عبید الله» ۵۴۹ تاریخ یافتند. سنین عمر شریف ایشان از ستین ۵۵۰ گذشته به سبعین ۵۵۱ نرسیده بود. در علم ظاهر کامل و در علم باطن مکمل بودند. ذات با برکات ملک صفات ایشان «۲» مستجمع جمیع فضایل بود.

تصنیفات معتبره مفید دارند و رسایل شریفه ایشان دستور العمل اهل طریقت است.

از جمله سلسلهٔ العارفین کتابی است در غایت خوبی، ترتیب آن را بر سه قسم نهاده‌اند. قسم اول در آداب شیخوخت و شرایط مریدی و قسم دویم در شرح احوال حضرت ایشان و آنچه حقایق و معارف در خلال مجالس بر زبان ولایت بیان ایشان جاری می‌شده و بعضی از خوارق عادات و کرامات ایشان؛ و قسم سیوم در سخنان و شرح احوال عجیبه و کرامات غریبه که از بعضی اهل اللّه واقع شده. این کتابی است (۲۲۷ پ) در وصف آن زبان عاجز است. این مقبول تمام اهل سلوک شاید پنجاه جزو باشد.

و به غیر این نیز رسایل دارند و از جمله بعضی مسایل که بنده در خلال مجالس از ایشان به گستاخی استفسار نموده بودم، آن را مع زواید فواید در قید کتابت آورده اما فرصت آنکه بنده را به آن سرافراز سازند نشده بود. بعد از وفات ایشان، فرزند خلف و

---

(۱). نگ:- خاطر قدسی انیس ... بدر.

(۲). نگ:- در علم ظاهر ... ایشان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۸۹

خلف صدق ایشان، مخدومزاده مولانا قطب الدین احمد آن را به بنده فرستادند. آن رساله را به جنس نقل کرده می‌شود. این بنده بی‌بضاعت عدیم الاستطاعهٔ «۱» به تحقیق می‌دانم که این مسوده که از قلم غفلت به مدد مداد جهالت تسوید می‌یابد در نظر صاحب نظران نموداری ندارد مگر به شرف تیمن این رسایل در نظر صاحب‌دلان درآید و زلّات تقریر قلم و هفوات تحریر این بنده «۲» کمینه را به میامن و برکات این رساله، زیل عفو پوشانند و بازگشت می‌نمایم از آنچه در این «مختصر» خطایی و خللی واقع شده باشد که حضرت غفور و ستار العیوب، جلّ جلاله، آن خطا و خلل را به صدق و راستی این رساله بخشد. ۵۵۲

نظم:

الهی الهی خطای کرده‌ایم‌تو بر ما مگیر آنچه ما کرده‌ایم

الهی مقصر به کار آمدیم‌تهی دست و امیدوار آمدیم خبر انتقال حضرت مولانا به جوار حضرت ذو الجلال و الکمال و الافضال- جلّ جلاله- و این رساله وقتی که خان به آت‌باشی [به] تلطیف هوا رفته بود بنده را برای ضبط ممالک گذاشته رسید. از این خبر آتش در جان مخلصان افتاد. به این مقاله ترنم نوده می‌شد که؛

بیت:

دردا که پاکباز جهان از جهان برفت‌پاک آن چنانکه آمده بود آن چنان برفت از این الم چشم‌ها گریان و سینه‌ها بریان شد. این بیت

در آن ایام تکرار می‌یافت:

چشم مرا ز گریه بسیار نم نماندگر خون دل مدد نشدی چون گریستمی آن ایام (۲۲۸ ر) صبح قربت به شام فرقت مبدل شد و در آن وقت الم، رساله با بنده رسید و زبان حال به این مقال مترنم می‌شد:

حرفی که یابم از قلم مشکبار اوسازم حمایل دل و جان یادگار او و این رساله به جنس نقل نموده می‌شود. آن این است: (۲۲۸ پ)

---

(۱). نگ:- عدیم الاستطاعهٔ.

(۲). نگ:- و زلّات ... این بنده.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۹۱

بسم اللّه الرحمن الرحیم

الحمد للّه الّذی خصّ طایفهٔ من عظماء المکاشفهٔ بشمیم نسیم الحقایق و العرفان و انقذهم من ظلمات الغفلهٔ و الحرمان و زیّن قلوبهم بانوار الهدایهٔ و الایقان؛ فصارت شاهلهم بحسرهٔ و قایدهم الجسمان و الصلوهٔ علی من ارسله الی کافهٔ الانس و الجان و سدّد امره بشواهد الآیات و دلایل القرآن و علی آله و اصحابه اهل العلم و الایمان.

اما بعد، همی گوید پای شکسته زاویه خمول و گم‌نامی، محمد ابن برهان الدین، المشتهر ب «محمد قاضی» که روزی در مجلس به عزّ عرض آن پادشاه زاده جمشیدفر، فریدون قدر، خاقان کامکار، شاهنشاه کشورگشای دین‌دار، مهر سپهر عزت و جلال، ثمره شجره اقبال، جان جهان جلالت جهان جان ایالت، واسطه آسایش عباد، رابطه آرایش دولت بلاد، شهسوار میدان شجاعت، بدر سماء سعادت، معین الضعفا، مربی العلماء، قدرشناس سلطنت، دوست نواز دشمن گداز، ظلّ اللّه الملک الدیان، محمد حیدر ابن محمد حسین گورکان- خلّد اللّه تعالی ملکه و سلطانه و زاد علی المخلصین برّه و احسانه-:

نظم:

بحقّ نبی و بسرّ ولی که دستش قوی باد و قدرش جلی

ز تأثیر اجرام علوی روال‌سپهدار این خاندان جلال

ملوک جهان باد فرمان برش‌زمانه مطیع و فلک چاکرش

به فضل خدا در ریاض جنان‌ازو باد روح پدر شادمان

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۹۲ جهان تا بود جوید علم الکلام (۲۲۹ پ)بماناد اندر جهان والسلام که نسخه‌ای در طریق آداب سلطنت به نظم خواهم آورد! بنابراین سطری چند در بیان کبایر و اقاویل علما و عرفا در آن شرایط سلطنت مرقوم خامه‌ساز می‌گردد و امید از الطاف بی‌غایت و اعطاف بی‌نهایت آن حضرت آنکه از عاطفت ملوکانه، این تحفه درویشانه را به عین رضا که پوشنده عیوب و بیننده غیوب است ملحوظ گردانند و بر ذلالت قدم مخلصان و هفوات قلم دعاگویان به موجب «استماع کلام الملهوفین و التجاوز عن تهافتهم من شمیم الکاملین»، رقم عفو ملوکانه کشند. حق سبحانه آن علی جود، ولی سجود جهانگیر را از آفات و نکبات زمان و طوارق حدثان مصون و محروس داراد.

همواره سمن ایام و ابلق روزگار رام، بحق النبی و السلام. همیشه آفتاب دولت و سایه سعادت او را بر سر ضعفای رعین و فقرای خدام درویشان تابنده و پاینده داراد. ۵۵۳

به حقیقت پادشاه آن است که بر این دولت فانی بسند [ه] نکند که این نوبت است نه دولت. دولت آن است که توفیق عدل و احسان یابد و به دولت ایمان از این تیره خاکدان به صدر جنان برسد. این سخن پایان ندارد باز گردیم به بیان کبایر و شرایط سلطنت و غیرها.

بدان- سترک اللّه علی عباده المقرّبین- که عظماء ارباب مکاشفه و اساطین مشاهده قاطبه برآنند که غرض از خلقت بشر، محبت ربّ العالمین است و هیچ دولتی از آن بزرگتر نیست که بنده از این عالم برود و انس و محبت حق سبحانه با خود ببرد و چون زمین دل از خار و خاشاك ذنوب خالی شده قابل آن شود که تخم محبت حقیقی در او پاشند. پس اسم طالبان وصول به جناب احدیت آن است که به همگی همت علی به نهمت ۵۵۴ به جان کوشند که دل از خار و خاشاك ذنوب پاك شود (۲۳۰ ر) و تخم محبت حقیقی را به آب ریاضات و مجاهدات بر قانون سینه برگزیدگان- قدّس اللّه ارواحهم- سیراب دارند تا در ترقی پروریده شده به مرتبه عشق رسد و هرچه غیر معشوق است جمله سوخته گردد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۹۳

نظم:

عشق آن شعله است کو چون برفروختهر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

شاد باد ای عشق خوش سودای مااى طبیب جمله علت‌های ما

ای دوای نخوت و ناموس مااى تو افلاطون و جالینوس ما پس بدان ای عزیز که در کبایر ۵۵۵ هفت است: اول شرك باللّه است، نعوذ باللّه؛ دوم کسی [را] «۱» بناحق کشتن؛ سیوم قذف محصن؛ ۵۵۶ چهارم مال یتیم به ناحق خوردن؛ پنجم سود زر خوردن؛ ششم روز جنگ با کافران، یك مومن از دو کافر گریختن؛ هفتم عقوق والدین یعنی عاصی شدن با مادر و پدر و بعضی از کبرا گفته‌اند که گناه کبیره آن است که شارع بر او چیزی تعیین نکرده است و این اقرب است، گفته‌اند تا آنکه تصریح به وعید کرده‌اند در وی، و غیر این نیز نیست.

اما آنچه شیخ ابو طالب مکی که از عظمای ارباب مشاهده است و سخنان او مستشهد این طایفه علیّه است و سخن او مثل نص است، در کتاب خود که قوت القلوب است، آورده است که آنچه به تحقیق پیوسته است و کل اهل اللّه متفقاند؛ آن است که کبایر هفده است و هرکه از این اجتناب نماید باقی همه صغایر است مغفور می‌شود. ۵۵۷ و چهار از آن تعلق به دل دارد: اول شرك باللّه، نعوذ باللّه؛ دوم نومیدی از لطف خداوند هرچند گناه بسیار دارد؛ سیوم ایمنی از خشم خداوند هرچند طاعت بسیار دارد؛ چهارم اصرار بر معصیت. و چهار دیگر تعلق به زبان دارد: اول گواهی دروغ؛ دوم سوگند دروغ که حق را در صورت باطل نماید و باطل را در صورت حق؛ سیوم قذف (۲۳۰ پ) محصن؛ چهارم سحر کردن. و دو از آن تعلق به دست دارد: اول دزدی کردن؛ دوم خون به ناحق ریختن. و سه از آن تعلق به شکم دارد: اول خمر خوردن؛ دوم مال یتیم به ناحق خوردن؛ سیوم سود زر خوردن. و دو از آن تعلق به فرج دارد: یکی زنا و دوم لواطه. و یکی از آن تعلق به پا دارد و آن روز جنگ، یکی مسلمان از دو کافر گریختن. و یکی از آن به تمام بدن تعلق دارد و آن عقوق والدین است، یعنی عاصی شدن با مادر و پدر. هر که از این

---

(۱). نب:- را.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۹۴

هفده ۵۵۸ اجتناب نماید، هر چه غیر از این مغفور گردد و این به ضبط اقرب است.

و بعضی از کبرای عارفین گفته‌اند که اداء جمعه تا جمعه دیگر کفارت صغایر می‌شود و چون زمین دل از خس و خاشاك ذنوب که مکدّر و مسوّد وجه قلب‌اند، ۵۵۹ از ساحت دل رخت بستند و صحن سرابستان دل از مشغله اغیار خالی گشت، شایسته آن شد که سلطان محبت حقیقی بر تخت دل نشسته، به موجب کریمه: إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها، ۵۶۰ نظام سابق را در هم شکسته در مقام عبودت و عبودیت متمکن گردد و بی‌مزاحمت اغیار، وصل محبوب دست دهد و اگر کسی را متولیت تولیت امور بندگان خدا دست دهد و تقلد امر سلطنت میسر گردد بداند که پادشاهی را شرایط است که بی آن شرایط امور سلطنت در دین و

دنیا نظام نگیرد و رعایا و مملکت را بر پادشاه حقوق است که بی‌اداء آن حقوق پادشاه از عذاب اخروی نجات نیابد و آن جمله بر سبیل ایجاز ذکر کرده آید، به حقیقت هر یک اشارتی کرده شود.

اما شرایط سلطنت دو چیز است: اول آن است که واقعه که پیش آید، حاکم و پادشاه خود را یکی از رعایا تصور کند و دیگری را بر خود حاکم بیند و در آن حال هر حکمی که از دیگری بر خود روا و مرعی ندارد، مثل آن از خود بر دیگری روا ندارد؛ شرط دوم آنکه قضاء (۲۳۱ ر) حاجات مسلمانان افضل طاعات شمرد چه در خبر است که «ادخال السرور فی قلب المومن یوازی عمل الثقلین» یعنی رسول- علیه السلام- فرمود که: شاد کردن دل مؤمن را برابر است با همه طاعات آدمیان و پریان. پس پادشاه مسلمان آن است که پیوسته منتظر حاجات مسلمانان باشد و چون داند که مسلمانی که برادر اوست منتظر و محتاج است تا حاجت کفایت نکند به هیچ عبادتی مشغول نشود و به جهت راحت نفس خود اهمال حاجات مسلمانان روا ندارد.

شرط سیوم آنکه در خوردن و پوشیدن اقتدا به سیرت خلفاء راشدین کند و نفس را به طعام‌های خوش خوردن و به جامه‌های به تکلّف پوشیدن عادت نکند که روایت است که آن روز که امیر المؤمنین علی- رضی اللّه عنه- به خلافت نشست، به بازار رفت و پیراهنی خرید به سه درم و آستین و دامن آن آنچه از دست و شتالنگ ۵۶۱ زیاده بود

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۹۵

ببرید. گفتند چرا چنین کردی؟ فرمود که این به طهارت نزدیکتر است و به تواضع لایق‌تر و به اقتداء مؤمنان سزاوار.

شرط چهارم آنکه در حکم، سخن به مدارا گوید و بی‌موجبی درشتی نکند و از شنیدن حجت بسیار ملول نگردد و از سخن گفتن با ضعیفان و مسکینان ننگ ندارد. نقل است که یکی در ایام مأمون خلیفه گناهی کرده بود و فرار نموده. برادر او را پیش مأمون حاضر کردند. مأمون فرمود که برادر خود را حاضر کند و اگر نه او را کشند. آن شخص گفت، ای امیر المؤمنین اگر عامل تو خواهد یکی را بکشد، تو بدو نشانی فرستی که فلان را بگذار، آن عامل بگذارد یا نی؟ گفت هر آینه بگذارد. گفت من حکم آورده‌ام از حضرت آن خداوندی که تو را بر جهانیان حاکم گردانیده است که وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری ۵۶۲ مأمون گفت که او را بگذارید که حجت خود یافته. (۲۳۱ پ)

شرط پنجم آنکه به جهت رضاء خلق، در حکم سستی نکند و مداهنه روا ندارد و برای خشنودی هر کس مخالفت حق و شرع نکند و بداند که خاصیت حکومت آن است که پیوسته نیمه خلق از حاکم ناخشنود باشند زیرا که خصم را به حق خشنود نتوان کرد و حصول رضاء جمیع خلق از حاکم عادل ممکن نیست و چون بی‌میل و غرض بود، در حکم طلب حق کند و از خشم خلق نیندیشد حق سبحانه از وی راضی گردد و خلق را هم از او راضی گرداند چنانکه رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- فرمود، «من طلب رضاء اللّه بسخط النّاس رضی اللّه و رضی النّاس عنه.» ۵۶۳

شرط ششم آنکه از خطر حکومت و ولایات غافل نباشد و یقین داند که منصب امارت و حکومت آلتی است که بدان آلت هم سعادت و نیکنامی ابدی بدان حاصل می‌شود و بیشتر ملوك و حکام روزگار از این قبیل‌اند که به دولت مکدر فانی مغرور شده و از پی هوای نفس دین خود را ویران کرده و از برای ناموس ایمان به باد داده‌اند، الّا ما شاء اللّه. پس امروز که زمان اختیار در دست است جهد باید کرد تا دولت دنیوی را تخم گرفتاری اخروی و مسارعت منهج صواب و ملازمت راه معدلت غنیمت شمرد. و در خبر است که هر روز عدل حاکم عادل را به اطاعت مجموع موازنه کنند برابر آید بکوشد

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۹۶

تا خود را از این سعادت محروم نگرداند.

شرط هفتم در زیارت و صحبت علماء دین راغب بود. اگر چه این قوم در این روزگار کم یافت و عزیزاند در این دیار، اگر به مساعدت توفیق اتفاق افتد بر دیدن ایشان حریص باشد و نصیحت این طایفه را سعادت روزگار خود داند و از صحبت جاهلان

رجال سیرت و فاسقان صالح صورت احتراز کند، (۲۳۲ ر) چه این قوم ویران کننده دین‌اند.

روایت است که هارون الرشید، شیخ شفیق بلخی را- قدّس سرّه- طلب کرد و گفت، مرا پندی ده. گفت ای امیر المؤمنین، خدای را سرایی است که آن را دوزخ خوانند، تو را دربان آن سراگردانیده است و تو را سه چیز داده است تا بدان سه چیز خلق را بازداری: مال و شمشیر و تازیانه. باید که به مال سد فاقه محتاجان کنی تا به سبب اضطرار التزام شبهات نکنند و ظالمان را به شمشیر قمع کنی و فاسقان را به تازیانه ادب نمایی. اگر همچنین کردی، هم تو نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر به خلاف این باشی، تو پیش از همه به دوزخ روی و دیگران در پی تو.

شرط هشتم آنکه به سبب تجبر و تکبر خلق را از خود متوحش نگرداند بلکه به عدل و احسان و شفقت بر ضعیفان و زیردستان، خود را محبوب رعایا گرداند. رسول- علیه السلام- فرمود که بهترین پادشاهان شما آن کسانند که شما را دوست می‌دارند و شما هم ایشان را دوست می‌دارید و بدترین حاکمان شما آن کسانند که شما را دشمن می‌دارند و شما هم ایشان را دشمن می‌دارید.

شرط نهم آنکه از تجسس خیانت نواب و ظلم عمال غافل [نباشد] «۱» و گرگ سیرتان ظالم را بر رعایاء مظلوم مسلط نکنند و چون ظلم و خیانت یکی ظاهر شد او را مؤاخذه و عقوبت کند که عبرت دیگران سازد و در سیاست پادشاهی مساهلت روا ندارد و ارباب دولت را به سیاست و نصیحت مهذب گرداند.

شرط دهم فراست است. بر حاکم و پادشاه واجب است که در مبانی حدوث حوادث و معانی وقوع وقایع به امعان نظر کند و در محضر فهم و عقل، حقیقت هر حکم مشخص

---

(۱). نب:- نباشد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۹۷

گرداند و به عین بصیرت در لوازم (۲۳۲ پ) لواحق عوارض آن نظر کند. اگر آن از واضحات جلی بود به مساعی شرعیه فصل کند و اگر از مفصلات خفیه بود سرّ آن را به نور فراست درک کند و در این معنی اعتماد بر قول ناقلان نکند زیرا که حوادث غیر متناهی وفا نتواند نمود. بدان که رعیت مسلمانان را بر پادشاه حق است و قیام به اداء آن حق بر حاکم و پادشاه واجب است و آن آن است که با مسلمانان به تواضع باشد و به سبب حکومت و ولایت بر هیچ مسلمانی تکبر نکند و یقین دارند که حق جلّ و علا دشمن می‌دارد متکبران را و جابران را و باید که سخن عام را در حق یک دیگر نشنود چه در آن تقیه و ندامت کنند خاصه سخن فاسقان و صاحب غرضان و حسودان، زیرا که این جمع به غرض فاسد سخن رسانند و حسود جمله هنرها عیب داند. نقل است که شخصی به نزدیک امیر المؤمنین [علی- کرّم اللّه وجهه- آمد و به بد گفتن یکی مشغول شد. امیر المؤمنین] «۱» گفت ما این سخن را تحقیق خواهیم کرد. اگر راست گفتی به سبب سخن چینی تو را دشمن خواهیم گرفت و اگر دروغ گفتی تو را عقوبت خواهیم کرد. اگر توبه کنی عفو خواهیم کرد. گفت توبه کردم ای امیر المؤمنین. دیگر به سبب زلّتی یا تقصیری بر مسلمانی غضب کند و وجه امکان عفو باشد تأخیر عفو نکند مگر غضب به جهت امری کرده باشد که در آن نقصان دین بود اما در امر دنیوی عفو اولی‌تر، در خبر است که هر که عفو کند، حق سبحانه و تعالی گناهان او را روز قیامت ببخشد. در خبر است که حق سبحانه و تعالی وحی کرد به یوسف صدیق- صلوات اللّه علیه- که ای یوسف بدان عفو که از برادران خود کردی (۲۳۳ ر) مرتبه تو را بلند گردانیدیم.

نظم:

دل گفت مرا علم لدنّی هوس است	تعلیم کن اگر تو را دسترس است

گفتم که الف، گفت دگر، گفتم هیچ	در خانه اگر کس است یک حرف بس است «۲» ۵۶۴

ذکر آشتی کردن و ملاقات نمودن منصور خان و سلطان سعید خان

آن زمستان را در یارکند به عیش و طربی که مذکور شده است گذرانیدند. چون طرفان

---

(۱). نب:- علی ... امیر المؤمنین.

(۲). نگ:- الهی الهی خطا کرده‌ایم ... است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۹۸

از کاشغر به رفتار وسط ۵۶۵ دو ماهه راه است تا ایلچیان در میان تردد نمودند و خصوصیت و جای ملاقات را تعیین کردند یک سال گذشته بود. در محرم سنه اثنا و عشرین و تسعمایه بود، خان متوجه آقسو شد.

نظم:

چو بحر عنایت درآمد بجوش‌سپه جام انعام کردند نوش

سران را همه خلعت خاص دادبه بخشش دل همگنان کرد شاد «۱» به کثرت و عظمت تمام متوجه شده به کاشغر رسیدند. بنده از اسب افتاده بودم دست راستم از آرنج برآمده عظیم مجروح گشتم. چند روز از برای صحت من در کاشغر توقف واقع شد. چون شدت وجع روی در انحطاط آورد خان روان شد و من چند روز دیگر در کاشغر ماندم. چون دستم بهتر شد متعاقب در جای توبه، به خان رسیدم.

همچنین منزل به منزل تا اوچ رفتند.

نظم:

به هر منزل که مشک افشان کنی راه‌منور باد چون خورشید و چون ماه

به هر جانب که روی آری به تقریرکابت باد چون صبح جهانگیر «۲» چون به اوچ رسیدند ایمن خواجه سلطان در آن ایام در اوچ بود. هنوز آقسو آبادان نشده بود. چون فتح و ظفر استقبال و رسم تورغو و پیشکش «۳» را (۲۳۳ پ) به تقدیم رسانید.

نظم:

دعایش بر زبان بندگی راندهزاران مدح و افزون آفرین خواند

که از بخت بلندت یاوری بادبر اعدایت همیشه سروری باد «۴» ایمن خواجه سلطان، خان را در منزل خود چون سعادت طلب داشت. خان نیز چون دولت در آن خانه شرف نزول اجلال ارزانی داشت، جشن‌های خسروانه و طوی‌های پادشاهانه کشید بعد از آن؛

---

(۱). نگ:- نظم چو بحر ... شاد.

(۲). نگ:- به هر منزل ... جهانگیر.

(۳). نگ: اوچ بود با وصول خان وی به استقبال آمد و پیشکش.

(۴). نگ:- نظم دعایش بر ... باد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۴۹۹

بیت:

از آنجا شادمان مرکب روان کردغبارش باد را عنبر نشان کرد «۱» از آقسو گذشته، جام نام موضعی است آن را مضرب خیام عسکر نصرت انجام ساختند و منصور خان از آن طرف با رباط رسید که از جام تا رباط هفت فرسخ باشد. میر جبار بیردی آمد و به شرف ملازمت خان استسعاد یافت و مقرر چنان ساختند «۲» که از جانبین لشکر آراسته ایستند از هر دو جانب گردیان کرامند «۳» در میان

لشکر باشند. هر دو خان سی کس به شمار آرند و در میان صف ملاقات کنند. چون به این امر مقرر شد بنده را به گرو پیش منصور خان فرستادند و عزیز بیردی «۴» آقا «۵» را برای شمار کس که به منصور خان همراه خواهد آمد تعیین نمودند. چون بنده پیش منصور خان رفتم به انواع مهر و شفقتم مستظهر گردانید و به شرایف کرایم توقیراتم مشرف ساخت و مراسم نزل و نزول به اقصی المراتب احترام به تقدیم رسانید. «۶»

چون از صبح شرقی شادروانبرآمد شهنشاه گیتی ستان

به تیغ زراندود و زرین سپرگرفته تمام جهان سر بسر «۷» چون شاه شرقی پای در تخت نه پا به فلک «۸» نهاد و به عزّ قدوم شوکت لزوم «۹» تمام عالم را در تخت انوار تصرف خود درآورد، اختلاف دورنگی «۱۰» (۲۳۴ ر) منصور خان پای عزیمت را در رکاب موافقت راند که تخت او فی الجمله به شبکه هراس مشبک بود و به آنچه ممکن بود در احتیاط را به زنجیر حزم «۱۱» محکم کرده با یسال روان شد. چون به محل قرارگاه رسید باباجاق سلطان و شاه شیخ محمد سلطان که برادران زایده منصور خان بودند طلب داشت و به هر کدامی در باب حزم و احتیاط تأکیدات نموده روان شد.

عزیز بیردی در سر راه ایستاد و سی کس را به شمار فرستاده زواید آن را [بر] گردانید و

---

(۱). نگ:- بیت از آنجا ... کرد.

(۲). نب:+ و منصور خان.

(۳). نگ:- کرامند.

(۴). نب: هروی.

(۵). نگ:- آقا.

(۶). نگ:- و مراسم نزل ... رسانید.

(۷). نگ:- چون از صبح ... بسر.

(۸). نگ: پای بر پله‌های تخت فلک.

(۹). نگ:- به عزّ قدوم شوکت لزوم.

(۱۰). نگ: خود درآورد و نیروهای شب را دفع کرد.

(۱۱). نگ:- راند که تخت ... حزم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۰۰

همچنین از طرف منصور خان «۱» صاحب دولت بیگم که «۲» که خواهر میر جبار بیردی بود و ماهم خانیم که همشیره منصور خان باشد به گرو رفتند و خان نیز از آن طرف با سی کس آمد، در میانه جای لشکر سایه‌بان‌ها بر پای کردند.

بیت:

به یک منزلی مجلسی ساختندبهشت نو آیین بپرداختند «۳» منصور خان رفته در سایه سایبانی که همای آسای به ظل دولت زمین و زمان را سایه پرور گردانیده بود، نزول اجلال ارزانی داشته در صدر مجلس خانی و سریر مسند جهانبانی متمکن شد.

بیت:

چو پا بالای تحت زر نهادهجهانی زیر تختش سر نهاده «۴» بعد از آن خان آمد در محلی که اقصی مراتب احترام را لایق‌تر تواند بود فرود آمد.

بیت:

شد روان بر مثال سرو روانز سرش تا به پای روح روان «۵» چون نزدیک رسید در جایی که قواعد مغول متعارف است زانو زدن گرفت. هرچند که منصور خان برادر کلان بود، قد راست کرد و پیش آمده خان را در کنار گرفت. مصرع:

شکل صنوبری که دلش نام کرده‌اند. «۶» (۲۳۴ پ)

آنگاه دست خان را گرفته متوجه مسند دولت مصیر شد. چون منصور خان نشست خان برخاست به آنجا که بار اول زانو زده بود برگشت.

نظم:

ز زرینه و تاج‌های به زرز سیمینه و گوشوار و کمر

ز اسبان تازی به سیمین لجامز شمشیر هندی به زرین نیام «۷» آن‌قدر که از چنین پادشاهی به چنان حضرتی فراخور و لایق تواند بود پیش کش

---

(۱). نب:+ که.

(۲). نب:- که.

(۳). نگ:- بیت به یک ... بپرداختند.

(۴). نگ:- بیت چو پا بالای ... نهاده.

(۵). نگ:- بیت شد روان ... روان.

(۶). نگ:- شکل ... کرده‌اند.

(۷). نگ:- نظم ز زرینه ... نیام.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۰۱

نمود. امیر جبار بیردی این پیش‌کش‌ها را به زبان فصیح که در آرای اهل توره می‌باشد به ابلغ بیان به عرض رسانید. منصور خان همه آن را به سمع رضا اصغا نموده تمام آن به قبول تلقی فرمود. خان زانوها زد و دست احترام را در پیش اکرام عقد کرده ایستاد. منصور خان طلب داشته جای در پهلوی خود داد و گفت، اگر چه من به سال کلانم اما از روی رتبت تو مرا به جای پدری، چه جای این همه تواضع است. خان بار دیگر زانو زده ساحت احترام منصور خان را به مسافت تعظیم توسیع داده نشست. منصور خان بار دیگر پیش طلبید، فحوای مقاله اول را بر سبیل مبالغه به ابلغ عبارت اعادت نمود. دست خان را گرفت و به پهلوی خود کشید. خان بار دیگر زانو زده بر مقر قرار گرفت.

بیت:

نشستند با هم به رامشگری‌دو شهزاده همچون مه و مشتری «۱» منصور خان ابتدا به سخن کرده فرمود که مرارت انقلابات ایام که در کام روزگار فرخنده فرجام رسید، چون گذرانیدی؟ خان بار دیگر مراسم تعظیم را تقدیم نموده معروض داشت که ادباری که اختتام آن به اقبال باز گردد و فراقی که آخر به وصال انجامد، حلاوت اختتامش مرارت ابتدایش را فراموش گرداند.

نظم:

تلخی که ز هجر او کشیدی‌صد زهر مرار وزو چشیدی

چو آخر او وصال باشدآن باده همه حلال باشد «۲» بحمد اللّه و تقدس که آن‌چه گذشته بود به سال‌های دراز (۲۳۵ ر) این یک لحظه تلافی آن توان کرد. آنگاه در باب مهمات نظامی و استحکام و داد ۵۶۶ سخنان رفت و آنچه بایست مؤکد به غلاظ شداد قسم کردند و در ترغیب یک جهتی و استحکام سلاسل مودت که بر سبیل دوام مسلسل باشد تأکیدات رفت. چون همه مهمی به

اتمام رسید روز به آخر رسیده بود. منصور خان به خان؛ «۳»

---

(۱). نگ:- بیت نشستند ... مشتری.

(۲). نگ:- نظم تلخی ... باشد.

(۳). نگ:+ پیش‌کش‌ها با ارزش از اسبان و نقره و پارچه‌های گلدار و جامه‌ها زر بفت داد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۰۲

نظم:

ز اسبان نکو شکل خوش اندام‌به گاهِ بَرید تند و گاهِ زین رام

اگر سایه فکندی تازیانه‌برون جستی ز میدان زمانه

بریده کوه را آسان چو هامون‌ز فرمان عنان کم رفته بیرون

ز انواع نقایس صد شتر بارخراج کشوری بر هر شتروار سیورغال فرموده «۱» به وقتی که همدیگر را وداع کردند بار دیگر یک دیگر را در کنار گرفتند و آنچه پوشیده بودند به یک دگر پوشانیدند و آنچه سوار آمده بودند یک دیگر را سوار کردند و مقضی المرام و دوستکام از هم جدا شده هر کدامی به طرف معسکر خود رفتند.

چون منصور خان به سپاه و یسال خود رسید، بنده را طلب داشت خصوصیات ملاقات را به این نوع که مسطور شد تقریر فرمود. از یسال گاه تا اوردوی عالی با بنده همین سخن می‌کرد و اظهار قلت زلال وصال که محل مقتضی آن بود می‌کرد و می‌فرمود که تعطش اشتیاق و تجرع املاق از این قدر زلال وصال و نوال افضال تسکینی نیافت.

قطعه:

دمی چند گفتم برآرم به کام‌دریغا که بگرفت راه نفس

دریغا که بر خوان الوان وصل‌دمی خورده بودیم و گفتند بس «۲» تا رسیدن به اوردوی عالی از این مقوله علی الاستمرار فرمود. چون شرف نزول اجلال در اوردوی جلال واقع شد نیمی از پاس اول شب گذشته بود. چون خسرو انوار عطیه بخش، نیّر اعظم به انعام انوار «۳» عالم را منور و معمور «۴» گردانید از منصور خان به طلب بنده کسی آمد. چون به ملازمت استسعاد یافتم، به انواع عاطفتم اختصاص فرمود (۲۳۵ پ) و به انعام و اکرام که از نیکان خلق لایق و رایق تواند بود «۵» رخصت فرموده مراجعت ارزانی داشت. از منصور خان جدا شده شب در میان کرده به خان رسیدم. خان

---

(۱). نگ:- نظم ز اسبان ... فرموده.

(۲). نگ:- قطعه دمی چند گفتم ... بس.

(۳). نگ:- عطیه ... انوار.

(۴). نگ:- و معمور.

(۵). نگ:- و به انعام ... تواند بود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۰۳

آنچه منصور خان گفته بود شرح می‌داد و اظهار تاثیر مفارقت می‌کرد. از این صلح تمامی سپاهی و رعیت، بلکه کافه انام در امنیت و رفاهیت، هر کس پی سامان کار و مرتب روزگار «۱» فارغ البال و مرفه الحال مشغول به دعای اکمال دول و ابعاد خلل اشتغال نموده و فضلاء تلامذه که در رکاب سعادت مناب بودند، تاریخ‌ها گفتند از آن جمله «دو لشکر بنشاط» یافته بودند «۲» و همین

تاریخ به خاطر مانده است. «۳»

ذکر مراجعت خان از آشتی و آنچه بعد از آن واقع شده و ملازمت کردن باباجاق سلطان

چون خان متوجه یارکند شد، سونگتاش که از اوچ سه روزه راه طرف کاشغر است در اینجا از لشکر جدا شده به ایلغار [روان شدند. از سونگتاش به شش روز به یارکند رسیدند. اهل بزم] «۴» بار دیگر آهنگ عشرت راست کردند و نوای عیش را در مقام فراغت ساز.

بیت:

ساقیا باده بیار و قدح و پیمانه‌کامد آن شاه سفر کرده به دولت خانه و به آن سان که سابقا تقریر رفته است که «۵» هر کس که فراخور حال خود به عیش و عشرت مشغول گشتند. ع: هر کسی موسم گل گوشه باغی دارد، نزول اجلال خان دری یارکند وقتی واقع شد که شهنشاه فلک چهارم تخت سلطنت را در خانه ثور ۵۶۷ گذاشته بود و سلطان گل خیمه در صحرا زده.

بیت:

خیمه سلطان گل بر سبزه و صحرا زدندخیز تا آنجا رویم از دست غم دادی کنیم ابر زین سان سایبان بر طارم مینا کشیده لاله چتر لعل بر فرش زمردگون زده، سایبان اوراق در صحن چمن سر برافراخته قمری و فاخته در عشق‌بازی با هم ساخته، بلبل از

---

(۱). نگ:- هر کس ... روزگار.

(۲). نگ:+ فصل پنجاه و نهم.

(۳). نگ:- و همین ... است.

(۴). نب:- روان ... بزم.

(۵). نگ:- بیت ساقیا باده ... است که.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۰۴

شوق گل هزار دستان پرداخته؛

نظم:

چون لاله یافت بر طرف جویبار یار (۲۳۶ ر) گلبانک بلبلان آمده صوت هزار زار

شمع جمال شاهد گل وقت صبحدم‌در جان بلبلان زده از هر کنار نار چون فصل گل به کمال رسید «۱» از وقت جلوس تا آن وقت که قریب به دو سال بود در ارک یارکند زمستان و تابستان می‌بودند اما چون خواطر کیمیا مآثر از اطراف و اکناف به کلی فارغ شد به فحوای این عمل نمود که؛ «۲»

نظم: تاریخ رشیدی متن ۵۰۴ ذکر مراجعت خان از آشتی و آنچه بعد از آن واقع شده و ملازمت کردن باباجاق سلطان ..... ص : ۵۰۳

چون نماید لاله خود روی روی‌صحن بستان گیر و لب جوی جوی

بزم با گل‌ها دمی دمساز سازراز با شیرین لب خوش گوی گوی «۳» خان از شهر به گل باغ که از عمارت معتمدیه میرزا ابابکر است تحویل فرمود.

بیت:

دوش بر طرف چمن زمزمه فاخته بودقمری از پرده عشاق نوا ساخته بود چون اعتدال ایام بهار به حرارت تابستان محرور المزاج ۵۶۸

شد، امزجه را از این حرارت چاره جز التجا به پای درخت بردن نماند. از این حرارت هر کجا خامی بود پخت. سپاهی و رعیت در کمال رفاهیت، ارکان دولت و اعیان حضرت در عین عظمت و ابهت. فلاجرم هر سری را سودایی و هر سودایی را سر پیدا شد و اطراف و حواشی امرا و کنکاشی برای کنکاش در کریاس خاقانی و بارگاه خانی جمع شده به عرض رسانیدند که امروز بعون اللّه تعالی، قوت بازوی دولت با پست کردن اعدا وافی است و انعدام اعدا را یک حمله کافی اگر در این محل بندگان حضرت، انتقام از اعدا نگیرند، کی توانند گرفت و عدو را معدوم نسازند کی توانند ساخت؟

نظم:

ابواب مفاتیح به مفتاح تفضل‌بگشای که گر تو نگشایی که گشاید

زنگ غم و اندوه ز دل‌های حزین رابزدای که گر تو نزدایی که زداید

---

(۱). نگ:- خیمه سلطان گل ... رسید.

(۲). نگ:- به فحوای ... که.

(۳). نگ:- نظم چون نماید ... گوی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۰۵ رخسار مراد از شکن زلف موافق‌بنمای که گر تو ننمایی که نماید «۱» فلاجرم خان را داعیه قدیمه صورت تجدید یافته یارلیغ لازم الاتباع شرف نفاذ (۲۳۶ پ) انجامید که آذوقه آماده و عسکر مهیا گردد. در اواخر تابستان ۵۶۹ عنان عزیمت به سوی اندجان و حرب سیونجک خان معطوف گردانیده لشکر تام در کاشغر جمع آمد. از آنجا به جمعیت تمام روان شدند. چون به آتوبون «۲» باشی رسیدند خان کار شکار را شعار خود ساخته در امور آن یارلیغ‌ها با قدغن رفت. ۵۷۰ دوم روز جرگه‌ها به هم برآمدند.

نظم:

جهان جوی می‌شد چو غرنده شیرجَهانِدِه هزبر شکاری بزیر

بر آن صید گه چون گذر کرد شاه‌معنبر شد از گرد او صید گاه

شکار افکنان با ظفر هم قرین‌ز قوجقار ۵۷۱ خالی شد آن سرزمین «۳» بعد از فراغ شکار از آنجا گذشت. طرف جنوبی چادرکول مضرب خیام دولت انجام شد در آنجا خبر رسید که باباجاق سلطان می‌آید. سبب آمدن او آن بود که اول بهار که به منصور خان ملاقات کردند باباجاق سلطان که برادر مادر پدری منصور خان بود در لشکرگاه منصور خان سر بود، بنابر آن ملازمت خان او را میسر نشد. چون تیر ماه شد از منصور خان رخصت حاصل کرد که اگر به ملازمت برادر بزرگوار سلطان سعید خان رفته نشود، سوء ادب ظاهر گردد، منصور خان رخصت داده بود از موطن خودش که بای و کوسن باشد روان شده آمده بود.

چون به حدود کاشغر رسید خبر یافت که خان به عزیمت اندجان و جنگ سیونجک خان متوجه شده گذشت که وی نیز متعاقب رانده بود، در چادرکول رسید. خان را نیز استیلای شدت شوق برادری به سلسله عطوفت متحرک گشته هرچند باباجاق سلطان به سال خرد بود، استقبال نموده در کنار گرفت و انواع عطوفت برادرانه و صنوف وظایف پدرانه را در حق او مبذول داشته فرمود: «۴»

زهی ز آمدنت بخت مرحبا کرده‌ز شوق روی تو گل پیرهن قبا کرده (۲۳۷ ر)

---

(۱). نگ:- نظم ابواب ... نماید.

(۲). نگ: تویون.

(۳). نگ:- نظم جهان جوی ... سرزمین.

(۴). نگک:+ بیت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۰۶

در این محل به قصد انتقام اعدا متوجه بودم و در این امر آمدن برادر سوء تعبیری بر عدو دارد، بحمد اللّه تعالی که آنچه متمنا بود بی از زیاده اجتهادی به میامن خلوص عقیده که در جانبین مستقر است میسر شد. اکنون این آمدن برادر ابتدای فتح و ظفر است و چون فتح و ظفر، هر دو برادر همعنان شده متوجه اندجان شدند.

چون به ارپه یازی رسیدند شکار خرگوره ۵۷۲ کردند از گوره و گوزن و غیره آن‌قدر نصیب عسکر دولت اثر شد که به فواضل لحوم آن، سبوع صحرایی و طیور هوایی بر یک دیگر طوی ۵۷۳ های کشیدند و از آن هیچ کدام با یک دیگر نزاع نکردند.

بیت:

ادیم گوزنان سرین تا بسرز پیکان زرین شده کان زر «۱»

کمان شهنشه کمین ساخته‌شکاری هر تیری انداخته بعد از فراغ از شکار در جای نزهت که طراوت آن رونق لطافت ارم را و آب و هوای آن طیور جنت را در پرواز آورده جشنی در غایت لطافت آراستند. باباجاق سلطان و ایمن خواجه سلطان دو برادر در ملازمت خان جمع شده مجلسی در غایت ابهت منعقد گشت.

نظم:

یکی جشن فرخنده آراستندمی و رود و رامشگران خواستند

فروزنده جشنی که خورشید و ماه‌به نظاره شد اندران جشنگاه «۲» چون مجلس به آخر رسید باباجاق سلطان به توسط عمّ به عرض خان رسانید که چون به تقصیر بی‌ادبی در اول بهار بنده مقصر بودم به آن واسطه دولت ملازمت که سال‌ها جویان و هواخواهان آن بودم میسر نشد. بعد ما که آن فرصت فایت شد لایق ادب آن دیدم که در همان تخت‌گاه دولت‌پناه که یارکند است به ملازمت برسم دیده به خاک درگاه مکتحل گردانم. چون به حدود کاشغر رسیدم خبر توجه مبارک شنودم بالفور به قدم مسارعت رسیدم و مهم لشکر نساخته و تهیه اسباب لشکری را

---

(۱). نگک:- بیت ادیم ... زر.

(۲). نگک:- نظم یکی جشن ... جشنگاه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۰۷

ناپرداخته (۲۳۷ پ) آمده بودم این مرتبه این لشکر در تعویق افتد مرتبه دیگر اسباب لشکر را مرتب داشته آنچه در آن حدود از سلاطین و لشکر باشد به عدت و آلت تمام به ملازمت بیارم. آنگاه اموری که روی دهد با آن قوت و عدت، جان سپاری‌ها نمایم تا بر دشمن و دوست ظاهر گردد که بندگان حضرت را بندگانند که با خسروان دهر برابری را عار دانند. و الّا چون عزیمت مصمم شده فسخ آن در خاطر خطیر خطور نمی‌کند بنده به همه ابواب در رکاب حضرت نصرت آیات مطاوع و جان سپارم.

چون این مقالات به مسامع علیّه رسید، خان فرمود که سال‌هاست که آرزومندی این عزیز برادر در جان کارگر بود، شکرانه این نعمت را مناسب آن است که این مرتبه باز گردیم و روزی چند با هم به سر بریم تا بهار دیگر به آن نوع که عزیز برادر تقریر نموده تهیه اسباب ساخته متوجه شویم چه این زمان هیچ فرصتی و فرحتی نیست که آن زمان فایت گشته باشد و غنیم به حال خود ایستاده هرگاه که خواهیم متوجه توانیم شد. از ارپه یازی عنان مراجعت را به صوب صواب کاشغر معطوف گردانیدند. باباجاق سلطان در ملازمت خان به یارکند آمده روزها جشن‌ها کردند. خان انعامات وافر و سیورغالات متکاثره ارزانی داشت و تمامی امرا هر کس فراخور حال مراسم خدمت و پیش‌کش به تقدیم رسانیدند.

نظم:

در افکند خود را فلک در میان‌به سلطان به خدمت کمر بر میان

فضای زمان جمله تاج و کلاه‌بسیط زمین پر ز خیل و سپاه

ز اشراف و اکناف هر سو گروه‌ز گردن کشان صحن گیتی ستوه «۱» بعد ما که مهمات مهمانداری- کما ینبغی- متمشی شد باباجاق سلطان مقضی المرام و تکثر الخطام به موطن مألوف و مسکن معروف خود رخصت مراجعت یافت و عنان عزیمت را بر آن صوب تافت و این امر واقع در اواخر تیرماه ۵۷۴ سنه (۲۳۸ ر) مذکور ۵۷۵ بوده است. «۲»

---

(۱). نگ:- نظم درافکند ... ستوه.

(۲). نگ:+ فصل شصتم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۰۸

ذکر توجه خان با غزات ساریغ‌ایغور و سبب بازگشت از آنجا

این زمستان به همان شرح مشروح در عین عشرت و کامرانی گذشت ۵۷۶ و بهاران که سلطان چاربالش گردون، پای در پایه حمل ۵۷۷ مانده در تخت ثور قرار گرفت، علمداران اشجار لشکر شقه شکوفه بیارق اوراق را برافراختند و در پای اعلام اشجار لشکر سبزه آراسته شد و عساکر سحاب از قوس قزح تیرباران کردن گرفت و در برگ سه برکه قطره آب چون قبه سپر درخشیدن آغاز کرد و در سر هر سبزه قطر مطر ایستاده چون خود جلی می‌نمود نسیم صباح و هوای مساهر لحظه صف‌آرایی می‌کرد و بیارق اشجار و صفوف سبزه را در جلوه می‌آورد از این سبب در هر بدنی روحی و در هر دلی وحی و فتوحی پیدا می‌شد،

نظم:

نشسته گل ز غنچه در عماری‌به فرقش نارون در تاجداری

صبا جعد بنفشه تاب داده‌گره از طره سنبل گشاده رفعت منزلت مجاهدان و علوشان غازیان به نص کتاب و سنت به نوعی محقق و مقرر گشته است که در بیان احتیاج بکلفت حجت و اقامت برهان نیست. إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا «۱»، ۵۷۸ فلاجرم همیشه همت عالی نهمت «۲» خان در تمشیت امر غزات مصروف می‌بود و دایم امر غزات پیش نهاد خاطر خطیر می‌باشد و مطارحات در امر غزات با امرا رفت. «۳» آخر مقرر چنان شد که در مابین ختن و خطای جمعی از کفره می‌باشد ساریغ ایغور نام، به داعیه غزات ایشان متوجه شدند. از یارکند تاختن دوازده روزه راه است در اکثر منازل آبادانی و معموری نیست. چون به ختن رسیده شد در مزاج شریف خان تغییر اعتدال پیدا شد. غزا که رکنی از ارکان اسلام بود و فرض کفایت، خان به نفس نفیس خود می‌خواست که این رکن اسلام را (۲۳۸ پ) برپای دارد. ۵۷۹ چون مزاج به این امر یاری ننمود بعضی از امرا را به این امر تعیین فرمود. فرض کفایت را از دست خود ادا ساخته مراجعت نمود. در تمام این سفر چون صبح رسیدی کاسه

---

(۱). نگ:- و بهاران که ... سبیله صفّا.

(۲). نگ:- عالی نهمت.

(۳). نگ:- و مطارحات ... رفت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۰۹

صبوحی چون جام زرین آفتاب «۱» در گردش درآمدی تا وقت زوال مستی به کمال رسیدی. در آخر روز از خواب مستی به خمار

جانسوز بیدار شده هر جام زرین باده گلگون را که رشک هلال و غیرت شفق بود دست به دست می گردانیدند. در آن نام هوشیاری از ساحت صفحه دماغ محو شده بود و شحنه مدهوشی تسلط مستی دست تطاول را در کارخانه اطلاق داده بودند، «۲» چنانکه اکثر اوقات روز را از شب بازنشناختند و شب را از روز تفرقه نتوانستندی کرد.

بیت:

آمدم مست به کوی تو و مجنون رفتم‌خبرم نیست که چون آمدم و چون رفتم «۳» بعد از آن آمد و رفت که مشروح شد در یارکند نزول اجلال واقع شد. در تیرماه این سال لشکر قرغیز شد اما امرا که به لشکر ساریغ‌ایغور فرستاده بودند مدت دو ماه در آن مفاضات که مابین خطا و ختن است تردد نمودند از آن کفره نام و نشان نیافتند، سالما و لا غانما «۴» مراجعت نمودند. «۵» ۵۸۰

گفتار در لشکر قرغیز و سبب گرفتار شدن محمد قرغیز

در اثنای تقریر فتح کاشغر مذکور شد که محمد قرغیز از مغولستان آمد و در این ایام قتال و جدال خدمات را به ظهور رسانید. بعد از فتح اولجه و غنیمت بسیار گرفت. خان نیز به انعامات وافره از کمر شمشیر و صراحی و پیاله زر و نقره و غیره به انواع تکلفات او را رخصت ارزانی داشت.

نظم:

ز انعام وافر گران ساخته‌به لطفش کران تا کران ساخته

ز تاج و قبای مُـذهّب چنان‌نیابد کس او را مگر در جنان «۶» چون محمد قرغیز مقضی المرام و تکثیر الحطام «۷» (۲۳۹ ر) به مغولستان رفت

---

(۱). نگ:- چون جام زرین آفتاب.

(۲). نگ:- در آخر روز ... بودند.

(۳). نگ:- بیت آمدم ... رفتم.

(۴). نگ:- غانما.

(۵). نگ:+ فصل شصت و یکم.

(۶). نگ:- نظم ز انعام ... در جنان.

(۷). نگ: مقضی ... الحطام.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۱۰

تمامی قرغیز روی به وی نهادند وی بر ترکستان و تاشکند و سیرام تاخت و باخت می‌برد و زد و بردی می کرد. سلاطین شیبان که در آن حدود می‌بودند از دفع وی نیک تنگ بودند.

یک باری بر ترکستان تاخت برد، گرگ ربایی کرده برگشت. عبد اللّه سلطان پسر کوجوم خان در آن ایام هنوز خان نشده بود، ۵۸۱ در ترکستان والی بود، فی الحال سر در پی وی کرده چون پاره‌ای از شهر دورتر برآمد محمد قرغیز برگشت، درهم آویختند. بعد از قتال و جدال بر کمال، قرغیز غالب آمد اکثر ایشان را به قتل رسانید و عبد اللّه سلطان را گرفتند. محمد قرغیز یک روز نگهداشت، بعد از آن حرمت داشته «۱» او را به ترکستان مع باقی السیوف روان کرد و پیش خان اسب چندی از سلاح و یراق وی آنچه به کار می‌آمد روان کرد و عذر گفت که نذری داشتم که اگر از سلاطین شیبان کسی به دست من افتد او را گذارم. بر نذر خود وفا نمودم. امید عفو است. چون خبر به خان رسید از این فعل او برآشفت. در تیرماه ۵۸۲ آن بهار که سنه ثلاث و عشرین و

تسعمایه ۵۸۳ بود لشکر به جانب مغولستان برای تادیب محمد قرغیز کشید.

نظم:

چو دریای موج اندر آمد ز جای‌ندارد برش آتش تیز پای

درفشش چو دشمن ببیند ز دوردلش ماتم آرد به هنگام سور «۲» در کاشغر جمعیت لشکر کرده کوچ بر کوچ بر قدم مسارعت لشکر با هم مسابقت می‌جستند و «۳» خواجه علی بهادر در آن لشکر یزک بود، به عبارت مغولی «۴» یزک را قراول «۵» گویند. چون به کافر یاری رسیدند ایمن خواجه سلطان به راه ساریغ آت آخوری از آقسو رسید. غبار لشکر نصرت اثر را کحل دیده اعتقاد گردانید. شب اهل رای مصلحت چنان دیدند که خان از راه بارس قاون درآیند و ایمن خواجه سلطان از راه جاوقو. ۵۸۴

روز دیگر ایمن خواجه سلطان (۲۳۹ پ) به راه جاوقو برفت و خان به راه بارس قاون روانه شد از عقبه بارس قاون سر در نشیب شده بودند که خواجه علی دو کس از

---

(۱). نگ:- حرمت داشته.

(۲). نگ:- نظم چو دریای ... سور.

(۳). نگ:- کوچ ... می‌جستند و.

(۴). نگ: ترکی.

(۵). نب: بلول.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۱۱

قرغیز گرفته فرستاد. خبر محقق شد که در کنار ایسیغ «۱» گول در دهنه بارس قاون غافل نشسته‌اند. از کاشغر، ایسیغ گول یک ماهه راه است. آن روز به سرعت رفته نماز دیگر نزدیک دهنه که به حجره مشهور است نزول فرمودند. خان خود مع چند نفر معتبر رفته از دور سیاهی خرگه و چراگاه ایشان را دیده آمد.

بیت: «۲»

قرص خورشید در سیاهی رفت‌یونس اندر دهان ماهی رفت تواچیان جار رسانیدند که از ده کس چارکس جیبه ۵۸۵ دار در قول ۵۸۶ باشد و شش کس به چاپقون ۵۸۷ رود و هر کس تهیه اسباب حرب و چاپقون می‌کردند تا نیمی از شب گذشت. به طریق مولجار ۵۸۸ و بودال متعاقب هم روان شدند. سپیده صبح صادق چون یسال آهن پوش شعله زدن گرفت و سلطان مشارق روز فتح علم خورشید پیکر را بر سواد لشکر مغارب افراخته انهزام داد «۳» و در همواری آن صحاری یسال ۵۸۹ آراسته شد و برقرار مقرر هیچ آفریده قدم از قدم پیش نمانده و هم آیه صُمٌّ بُکْمٌ ۵۹۰ را فرو خوانده ایستادند. چون درنگی گذشت بر همه جانب احتیاط را مرعی داشتند که تمام لشکر به هم پیوسته است آنگاه از ته علم عالی یکبارگی آوازه نقاره و کوس و نفیر و کرنای و صفیر سواران برآمد. آنچه از سپاه به چایقون مقرر بود همه یکبارگی عنان محمل را اطلاق دادند.

نظم:

زمین شد غبار و برآمد به اوج‌جهان گشت بحر و برآمد به موج

ز گرد ستوران پر خشم و تاب‌شد انباشته چشمه آفتاب

درآمد فغان و برآمد خروش‌برآمد غریو و درآمد به جوش «۴» هرچه چایقونچی [بود رفت، آنچه به قول مانده بود منکوب شده در عقب چاپقونچی] «۵» روان شدند، چون آفتاب به حد اشراق رسید تکه که برادر خواجه علی

---

(۱). نگ: یسیّ.

(۲). نگ:- بیت.

(۳). نگ:- به طریق مولجار ... انهزام داد.

(۴). نگ:- نظم زمین ... جوش.

(۵). نب:- بود ... چاپقونچی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۱۲

بود (۲۴۰ ر) وی نیز به سوابق خدمات ممتاز بود که فی الجمله سابقا مذکور یافته است، محمد قرغیز را بربسته آورد به نظر کیمیا اثر خان رسانید. خان فرمود که هرچند تو را در قاعده توره به یاساق رسانیدن لازم بود اما به مقتضای مروت خون تو را بخشیدم و یارلیغ عالم مطاع صادر شد که او را در بند کشیدند و به عمّم سپردند و اهل لشکر از گله اسب و رمه گوسفند و قطارهای شتر، غنی شدند و آنچه اسیر قرغیز افتاده بود، رها کردند.

قطعه:

عادت آنست که چون مملکتی گردد فتح‌مال غارت شود و خانه بماند ز جا

و اندرین فتح ز اقبال شه عالم‌گیرمال با خانه و با خانه‌نشین شد یغما «۱» در کمال دولت و فیروزی چند روزی در آنجا توقف کردند و از آنجا به آهستگی و فراغت عازم دار الملک شدند و از حفظ و امان حق سبحانه و تعالی در اوایل زمستان به کاشغر رسیدند. «۲»

آمدن دولت سلطان خانیم، بنت یونس خان از بدخشان به کاشغر

در تعداد فرزندان یونس خان مذکور شده است که از همه خردتر «۳» دولت سلطان خانیم بود که با تیمور سلطان ابن شاهی بیگ خان در ویرانی تاشکند افتاده بود و در حرم او می‌بود. وقتی که بابر پادشاه سمرقند را گرفت، با پادشاه ملحق شد. وقتی که پادشاه به کابل رفت این دولت سلطان خانیم از پادشاه که خواهرزاده خانیم بود جدا شده به میرزا خان که وی نیز خواهرزاده خانیم بود در بدخشان ماند. میرزا خان او را به جای والده می‌داشت. چون خان از آقسو برگشت به طلب دولت سلطان خانیم که عمه خان می‌شد کس فرستاد صد «۴» اسب و فراخور این از رخوت و اوانی ظروف بود نقره و طلی فرستاد وقتی که خان به لشکر قرغیز رفت که شرح یافت، خانیم از بدخشان به یارکند آمده بود

---

(۱). نگ:- قطعه عادت آنست ... یغما.

(۲). نگ:+ فصل شصت و دوم.

(۳). نب: خوردتر.

(۴). نگ:+ صد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۱۳

چون خان از لشکر قرغیز برگشت (۲۴۰ پ) خان به دیدار عمه خود شتافت و همچنین تمام خویشان که خانیم هر کدام ما را عمه و خاله بود، همه به دیدار مبارکش مسرور گشتند. تا آخر حیات عزیز و مکرم می‌بود. شرح خاتمت خانیم در اواخر حال خان مشروح خواهد شد. «۱»

ذکر طوی تأهل ایمن خواجه سلطان و شاه محمد سلطان

وقتی که ایمن خواجه سلطان [از طرفان آمد از دختر عمّم] «۲» خواستگاری نمود و دقایق مراتب آن را بر ذمه احترام لازم و واجب داشت از آن تاریخ عمّم در تهیه اسباب این امر می‌بود. در این زمستان آن طوی را بنیاد نهادند. شاه محمد که پسر سلطان محمد سلطان ابن سلطان محمود خان بود در وقتی که پدر و جد او را با جمعهم، شاهی بیگ خان شهید کرد، این شاه محمد سلطان طفل بود. یکی از امراء اوزبک را رحم بر حال وی آمد او را نگاه داشت. وقتی که پادشاه از کابل به قندوز آمد، شاه محمد را اوزبک گریزانید و به قندوز فرستاد. شاه محمد سلطان آنجا با پادشاه ملحق شد. در ملازمت پادشاه می‌بود تا آن که پادشاه به کابل رفت. شاه محمد سلطان از پادشاه مرخص گشت، به ملازمت خان به کاشغر آمد، در وقتی که یک سال از فتح کاشغر گذشته بود. خان او را با نظاره فرزندی منظور می‌داشت. از بابا سلطان که پسر برادرش بود و رشید سلطان که پسر صلبی او بود هنوز عزّ و اکرام می‌داشت. در این ایام که این طوی و نسبت ایمن خواجه سلطان به دختر عمّم می‌شد، خان را به خاطر رسید که خواهر خود خدیجه سلطان خانیم که احوال او به شرح مذکور شده است بعد ما که جهانگیر میرزا ابن ابابکر را مغافصه ۵۹۱ کشتند و کشنده هم معلوم نشد، این خدیجه سلطان خانیم از وی مانده بود، در حجر عاطفت در قباب عزت و نقاب (۲۴۱ ر) عفت خان می‌بود، به شاه محمد سلطان عقد نکاح بستند که در آن طوی این دو نسبت بزرگ را به تقدیم رسانیدند. ۵۹۲

گماشتگان درگاه سلطنت پناه و پرستاران بارگاه عالم‌پناه، ترتیب مقدمات طوی

---

(۱). نک:+ فصل شصت و سوم.

(۲). نب:- از طرفان ... عمّم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۱۴

[نموده] و امرا در آن باب گفت و گوی کردند، چنانچه رسم و توره قدیم همه اهل مناصب را مناسب حال نصب فرمودند.

نظم:

وثاق مدور بسان سپهرسپهری پر از ماه و ناهید و مهر

درون و برونش مغرق به زرمرصع به یاقوت و در و گهر روزها به جمعیت امراء عالیمقدار و سران و اعیان سردار به آیین قدیم خواقین گردون اقتدار، بزم‌ها می‌آراستند.

نظم:

در آن بزمگه شادی آراستندمهان را بخواندند و می‌خواستند

نمودند مهر و فزودند کام‌گزیدند یار و گرفتند جام و شبها زمره خواص و اصحاب اختصاص در بزم خاص که زهره در فلک از شوق آن بزم رقاص بود و قمران بالای آسمان بر آن بزم نگران مخصوص گشته از دست کرشمه ساقیان شیرین کار، باده تلخ چون شربت شیرین می‌خوردند و فرهادوار بیهوش سر در پای یکدیگر نهادند،

نظم:

هوا گشت از دور غور آبنوس‌زمین چون لب دلبران جای بوس

جهاندار صاحب قران کامران‌به نیروی دولت به بخت جوان

زر و جامه و گوهر شاهواربخشید بیرون ز حد شمار

بدین گونه چندی به بزم شهی‌همی کرد هر روز گنجی تهی چون مدت‌ها بدین نسق عیش و کامرانی نمودند تمام اسباب این خطبه در این چند روز مهیا شد. مجلس آراستند مملو به اکابر عظام و موالی ذوی الاحترام. «۱» اعیان حضرت و ارکان دولت همه حاضر گشتند. اولا مخدره بطن عفت «۲» بنت عمّم «۳» را به ایمن خواجه سلطان عقد نکاح بستند (۲۴۱ پ) بعد از آن آفتاب عفت و

اورنگ نشین عصمت و

---

(۱). نگ:- تمام اسباب ... الاحترام.

(۲). نگ:- مخدره بطن عفت.

(۳). نگ: خان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۱۵

ابهت، «۱» بنت خاله من، سلطان خانیم که خواهر مادر پدری خان بود به شاه محمد سلطان که این هر دو درّ یتیم صدف خانی و گوهر معدن خاقانی بودند در رشته ازدواج انتظام دادند. ۵۹۳ اکابر اعزّه و اغرّه اکابر به دعای خیر دست خواهش برآورده فاتحه اخلاص را به لسان صدق خواندند و عورات معظمه و خواقین مکرمه لوازم زفاف را به تقدیم رسانیدند. «۲» در آن ایام بنده، خانه عمارت کرده بودم، به آنچه میسر بود تکلف نموده، «۳» فضلا تاریخ‌ها گفته بودند. «۴» این یک تاریخ به خاطر مانده است؛

نظم:

این خانه که می‌دهد ز فردوس خبردر روی زمین مثال او نیست دگر

تاریخ بنای این خجسته منزل‌هر دو شده «با دولت میرزا حیدر» «۵» ۵۹۴ برای این دو طوی نیز شعرا تاریخ‌ها یافته بودند اما به خاطر نمانده است.

آغاز وحشت و ذکر مناقشه که میان خان و میرزا خان واقع شد و لشکر کشیدن خان بار اول بر سر بدخشان

در تابستان ۵۹۵ این زمستان خان به بدخشان لشکر کشید. سبب آن بود که در ذکر احوال میرزا ابابکر گذشت که در آخر زمان خسرو شاه، میرزا ابابکر بعضی از هزارجات بدخشان که بالا دست است مثل ساریغ چوبان و غوند و پرواز و یرخ و پسار و شیوه شیغنان ۵۹۶ را تصرف نموده بود. قبل از آنکه خسرو شاه در آن باب فکری تقدیم نماید، شاهی بیگ خان بر وی استیلا یافت. بعد از آنکه شاهی بیگ خانیان ضبط ممالک محیطه خسرو شاه کردند در بدخشان میر هزاران گردن اطاعت را در ربقه رعیتی اوزبک ننهادند.

چند جنگ شد، بر اوزبک استیلا یافتند. در آن [ایام] «۶» هرچه از تنگ بالای بدخشان (۲۴۲ ر) بود میرزا ابابکر به تمام متصرف شد.

بعد از آنکه میرزا خان در بدخشان استیلا یافت، به مکاوحت اوزبک درمانده بود.

---

(۱). نگ:- آفتاب عفت و ... ابهت.

(۲). نگ:- اکابر اعزّه ... رسانیدند.

(۳). نگ:- به آنچه ... نموده.

(۴). نگ:+ فصل شصت و چهارم.

(۵). نگ:- این یک تاریخ ... میرزا حیدر.

(۶). نب:- ایام.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۱۶

مطلقا به متصرفات میرزا ابابکر مزاحمت نتوانست کرد. از تنگ بالا تا ساریغ چوبان تعلق به دیوان کاشغر مستمر ماند.

بیت:

چو دشمن به دشمن شود مشتغل‌تو با دوست بنشین به آرام دل مصداق حال شد. مدت دوازده سال از تنگ بالا خارج بدخشان شده داخل کاشغر گشته بود. بعد از آن‌که خان فتح کاشغر کرد آن ولایت را بر سبیل ولایت کاشغر به امرا قسمت نمود. میر بیگ محمد که سابقا احوال او مذکور شده است آنجا رفت. در هنگام حکومت او و خان هزارجه است از هزارجات بدخشان و هرچه آن را مردم بدخشان درازو خان می‌گویند و مردم کاشغر ساریغ چوبان.

درازوخانی او را مغافصه کشتند ۵۹۷ و توسل به میرزا خان جستند. ۵۹۸ میرزا خان نیز بی از سابقه تاملی آن ولایت را تصرف مالکانه نمود. سخن اینکه در اصل این ولایت از بدخشان است، بلکه بدخشان عبارت از این هزارجات است. میرزا ابابکر به زور گرفته بود. چون کار میرزا ابابکر اختتام یافت این ولایت به اصل راجع شد؛ ع «۱»: بازگردد به اصل خود همه چیز. و سخن «۲» خان ۵۹۹ آنکه این ولایت مدت دوازده سال بود که از قوت سرپنجه استیلاء میرزا ابابکر از آن سررشته اصل گسیخته داخل دیوان کاشغر شده، چون پادشاه علی الاطلاق،- جلّ جلاله- به مقتضای حکم قاهره، «۳» ممالک متصرفه میرزا ابابکر را به ضرب شمشیر و قوت شیرمردان دلیر در ضبط تصرف ما آورد، اگر تو را از روی عمه زادگی و برادری «۴» آرزوی این ملک می‌بود بایستی به مبارک باد (۲۴۲ پ) فتح، معتبران فرستاده التماس آن می‌نمودی که زمان عجز این جانب و استیلای ۶۰۰ میرزا ابابکر آن ولایت که حاصل الفهوم بدخشان است خارج شده بود اکنون بعون عنایت از آن عزیز، برادر بزرگوار ملتمس می‌رود که از روی عنایت این ممالک را سیورغال نمایند.

چون از این در می‌آمدی هر آینه شفقت برادری ملتمس تو را مبذول می‌داشت «۵» ولایتی

---

(۱). نگ:- ع.

(۲). نگ:+ میرزا.

(۳). نگ:- علی الاطلاق ... قاهره.

(۴). نگ:- از روی ... برادری.

(۵). نگ:- که زمان عجز ... می‌داشت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۱۷

که قفل تسخیر او را به کلید تیغ جهانگشای گشاده باشم بی‌ادبانه تصرف نمایی، ۶۰۱ از سوی قاعده دور به سوء ادب نزدیک. «۱» هم از این مقوله از جانبین به کرات آمد شد واقع شد.

آخر الامر منجر به آن شد که خان در آن تابستان بر سر بدخشان [رود] «۲» به وقتی که عزیمت مصمم شد یکی از پسران میرزا ابابکر را عمّم به عنوان فرزندی نگاه داشته بود در این اثنا گریخت. در افواه شهرت گرفت که پیش سیونجک خان رفت که از رفتن خان بیاگاهاند و تحریض به کاشغر نماید. ۶۰۲ از این سبب بنده را در کاشغر گذاشتند. بنده در کاشغر به مهمات ضبط آن حدود اشتغال نمودم. آن پسر میرزا ابابکر در راه به دست بعضی مردم که تعاقب نموده بودند کشته شد. خان تا بدخشان رفتند. هرچه در آن حدود رفتند میرزا خان از روی عجز و اضطرار به قلعه ظفر خزید، از کرده که ناکردن او اولی بود پشت دست به دندان ندامت گزید. چون خان دید که هرج و مرج تمام به حال وی و ولایت راه یافت ترحم نموده باز گشت.

بیت:

مِها تو بپرور کهان را به مال‌یکی مال یابد یکی گوشمال «۳» میرزا خان دیگر خود را دانست و پای از حد اعتدال بیرون ننهاد. باز الی یومنا آن ولایت داخل ولایت کاشغر است (۲۴۳ ر) مع هذا میان این دو خویش غبار کین و وحشت انگیخته و خاک نقار بیخته

گشت، تا آخر عهد گفتگو علی الرسم می‌بود و صفای و صداقت فی الجمله به کدورت خاطر ماندگی مکدر شد. «۴» اول به میرزا خان و آخر به خان هیچ وفا نکرد.

نظم:

این جهان بر مثال مرداریست کرکسانند در هزار هزار

آن مر این را همی زند مخلب ۶۰۳وین مر آن را همی زند منقار

---

(۱). نگ:- از سوی ... نزدیک.

(۲). نب:- رود.

(۳). نگ:- بیت مها ... گوشمال.

(۴). نگ:+ مردم آن ولایت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۱۸ آخر الامر بگذرند همه‌از همه بازماند این مردار «۱» و بالجمله خان از بدخشان در کمال ابهت و عظمت مراجعت نمود، در دار الملک یارکند به عیش و عشرت و صد گونه کامرانی و فراغت مشغول شد. «۲»

ذکر ملاقات کردن سلطان سعید خان با منصور خان بار دوم

سال دیگر منصور خان را داعیه آن شد که عمه عزیزه خودش را که دولت سلطان خانیم است ملازمت نماید و آلام مفارقت پدر و اعزه را به دیدار فرخنده آثارش تشفی نماید. ۶۰۴ خان نیز این معنی را قبول نموده در تابستان آن سال عزیمت آقسو کرد و بر آن منوال که بار اول ملاقات نموده بودند در همان موضع به همان وضع ملاقات کردند و تجدید استحکام مودت را مؤکّد و مجدّد گردانیدند و هر کدامی به دار الملک خود مراجعت نمودند. از این تاریخ که نهصد و بیست و شش بود تا نهصد و بیست و هشت، ۶۰۵ روزگار فرخنده آثار خان و خلایق در کمال فراغ و رفاهیت گذشت و اموری که قابل الثبت باشد واقع نشد. «۳»

تتمه وقایع بابر پادشاه بعد از آنکه به کابل گذشت و ذکر وفات برادرش سلطان ناصر میرزا و سبب مخالفت امرایش (۲۴۳ پ)

تاریخ بابر پادشاه بدانجا رسیده بود که وی ۶۰۶ از قندوز به کابل گذشت و برادر او سلطان ناصر میرزا کابل را واگذار ۶۰۷ نمود. در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمایه ۶۰۸، سلطان ناصر میرزا از افراط تجرعات به عالم بقار خرامید و به زبان حال مترنم این مقال شد؛

بیت:

هر کس که از خمار دلم در الم شودچندان کشم ز می که وجودم عدم شود «۴»

---

(۱). نگ:- نظم این جهان ... مردار.

(۲). نگ:+ فصل شصت و پنجم.

(۳). نگ:+ فصل شصت و ششم.

(۴). نگ:- و به زبان حال ... شود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۱۹

چون غزنین از سلطان ناصر میرزا وامانـد بعد از میرزای متوفی در غزنین در میان امرا نزاع شد به حدی که منجر به بغی و طغی شد.

هر که از امراء مغول و سایر الناس در پیش پادشاه باقی مانده بود به تمامی یاغی شدند مثل میر شیرم که طغای والده پادشاه بود و همه عمر را در ملازمت گذرانیده و برادرش میر مزید و جکه و قل نظر و غیرهم از امرای چغتای و تازیک، مولانا بابابشاغری و برادرش بابا شیخ، و این مولانا بابا از شرکاء قریه بشاغر سمرقند است و رعایت او را پادشاه به حدی رسانید که وقتی ماوراء النهر را گرفت حکومت سمرقند و اوراتپه و چارپاره کوهستان را بدو تفویض فرموده بود و میر احمد که احوال وی سابقا سمت تحریر یافته است و برادرش کتّه بیگ که یکی از ایشان حاکم تاشکند و دیگر ایشان حاکم سیرام بود و مقصود گرگ و سلطان قلی و چوناق و غیرهم.

این جمع همه امراء معتبر و سران سرور بودند که شیطان در کوانین دماغ ایشان جای گرفت و به جای عقل سلیم، غرور و شرور را که منتج طبع لئیم باشد، جای دادند.

و عصیان و طغیان آغاز نهادند (۲۴۴ ر) و اطواق لعن که از میر ایوب مانده بود به گردن خود انداختند. ۶۰۹ مجمل آن اینکه بعد از چندین تاخت و باخت و فساد و افساد، میان پادشاه و ایشان مصاف دست داد. چون صفین تلاقی گشتند پسر امیر قاسم قوچین، امیر قنبر «۱» علی از قندوز با لشکر جرار رسید و برطرف ۶۱۰ اهل بغی شکست افتاد و آن مثل راست شد: حق خمیده و نشکند و باطل راست شود و بشکند. «۲» بعضی گرفتار شدند و به جزای رسیدند و بعضی گریخته به حال هر چه بدتر به کاشغر آمدند از جمله میر شیرم مع برادران به ملازمت خان بعد از آشتی اول آمدند و مدت‌ها ملازمت کردند، شرمنده و منکوب می‌گشتند. میر مزید از جهت قلت معاش به امید غنیمت با تبت رفت و در غزوه ۶۱۱ سنگی بر سر وی آمد که به همان عمر او به سر آمد.

و میر شیرم نیز نتوانست بودن، باز پیش پادشاه رفت. پادشاه مروت مناب به مکارم اخلاق پیش آمد، چشم غضب را از کرده او پوشیده و دیده عنایت را بر سوابق خدمات او گشاد و مورد او را به اعزاز تلقی نمود.

---

(۱). نگ: قمبر.

(۲). نگ:- حق خمیده ... بشکند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۲۰

بیت:

ای به درماندگی پناه همه کرم تست عذر خواه همه «۱» در همان ایام عالم بی‌وفا را به درود کرد. پادشاه در کابل مستقر می‌بود متوجه قندهار شد. قندهار به دست شاه بیگ ابن ذو النون ۶۱۲ ارغون بود، سابقا مشروح شده است. در پنج سال محاصره نمود. آخر وی فرار برقرار اختیار کرد. با سیوی رفت، از آنجا به تته، و اوچه و بکر ۶۱۳ را گرفت که احوال وی در محلش آید. پادشاه [به] «۲» قندهار رفت و بعد از آن متوجه هندوستان شد، چند مرتبه آمد تاخت و باخت کرد و برگشت. آخر پسر سلطان اسکندر، اوغان سلطان ابراهیم ۶۱۴ که پادشاه آن وقت ۶۱۵ بود به مصاف در بانی‌پت مقابله نمود. با وی (۲۴۴ پ) زیاده از یک لک ۶۱۶ بود، پادشاه با ده هزار کس او را در هم شکست. چندان خزاین در دست پادشاه و لشکریان وی افتاد که از آنجا [که] روم است تا خطای تمام عالم از وی بهره‌ور گشتند. دیباج مذهّب رومی و اطلس مطلای خطایی که در آنجا کم‌یاب بودی، در هندوستان به خروارها یافت شدی و شرح این عنقریب خواهد نمود. «۳»

ذکر ضبط مغولستان و قرغیز و ابتداء کار رشید سلطان

در تاریخ سنه ثمان و عشرین و تسعمایه ۶۱۷ خان را داعیه شد که به مغولستان رود و قرغیز را در تحت ضبط آورد. باعث بر این چیزی چند بود: اول آنکه در وقایع سنه ثلاثه و عشرین و تسعمایه ۶۱۸ مذکور شد محمد قرغیز را گرفتند به جهت آنکه عبد اللّه

خان ابن کوجم خان را در مصاف گرفت و رها کرد و عذر نامسموع چند فرستاد. از این جهت پنج سال بود که در بند بود و قرغیز سر مانده بود. ۶۱۹

حدود ترکستان و سیرام و اندجان و اخسی تاخت‌ها می‌بردند و بی‌رسمی‌ها می‌کردند و اهل و عیال مسلمانان را به اسیری می‌بردند. هرچند که این ممالک در تصرف شیبان بود و شیبان عدوی قدیم بود، بر خان از کمال مکارم اخلاق و دین‌داری و

---

(۱). نگ:- بیت ای ... همه.

(۲). نب:- به.

(۳). نگ:+ فصل شصت و هفتم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۲۱

خداترسی گران می‌آمد. خواست که این بلیه را از سر مسلمانان رفع نماید تا موجب ترفع درجات در دین گردد. دیگر آنکه خواجه علی بهادر را که سوابق رایقه و لواحق شجاعات لایقه او مذکور است به مقتضای جبلت و زاد بود میلی عظیم به مغولستان داشت همواره از شهر گریزان و به مفازات ۶۲۰ مغولستان نگران می‌بود. بابا سلطان ابن خلیل سلطان که ابن اخ خان بود خواجه علی بهادر را به رسم اتابیگی پیش وی گذاشته بود (۲۴۵ ر) و از سن هفت سالگی تا پانزده سالگی، خواجه علی بهادر مراقبت او می‌کرد.

به عرض خان رسانید که بحمد اللّه تعالی اولوس مغول را از میامن دولت ابد پیوند، حواشی و مواشی به حدی رسیده است که وسعت صحاری کاشغر تنگ شده است و در سرچراخور، ۶۲۱ منازعات بین الخلایق می‌شود، اگر یارلیغ واجب الاذعان صادر شود بنده بابا سلطان را گرفته به مغولستان برآیم. تمام مغولستان را ضبط نموده مهم قرغیز را ساسامان نمایم تا مردم را چراخور فراخ و خواطر ایشان را فراخ به حاصل آید. خان را این معنی موافق رای افتاد و از این باب مشورت و استصواب از امر طلب داشت. همه متفق اللفظ و المعنی تصویب نمود [ند] الّا عمّم- تغمّده اللّه بغفرانه- که معروض داشت که اصل این رأی صواب است اما فرستادن بابا سلطان مصلحت نیست زیرا که در اصل اولوس مغول را به مغولستان میلان طبیعی هست. هرگاه که مغولستان در حیطه ضبط در آید تمامی مغول را رجوع به آن جانب می‌شود. چون بابا سلطان آنجا باشد از منع کوفته خاطر گردد. اگر منع نشود مغول به تمام آنجا رود و از این سبب غبار خاطری که از رهگذار نقار باشد انگیخته گردد. بر خلاف وی رشید سلطان که فرزند توست هرچند که وی قوت یابد بر شما گران نیاید و اگر مصلحت دانند مردم را از رفتن مغولستان منع کنند، وی را هیچ بد نیاید و اگر آید هم از این غبار وحشت و تیرگی دهشت انگیخته نگردد.

در خلال این حال خواجه علی بهادر را به کثرت تجرع عرق، عروق او محترق شد وفات یافت. به این موجبات، مهم به رشید سلطان قرار گرفت و حال آنکه در آن ایام خواهر بنده که از دختر سید السادات، حاوی حالات «۱»، خاوندزاده سلطان محمد

---

(۱). نگ:- حاوی حالات.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۲۲

ارسنگی شده (۲۴۵ پ) به بابا سلطان نسبت یافته بود؛ با این وجود عمّم از روی دولتخواهی این نخواست و جانب داماد را مرعی نداشت و مهم را به رشید سلطان مقرر ساخت و از این سبب بابا سلطان از عمّم آزرده شد، اما عمّم باک نداشت و در ترویج کار رشید سلطان مبالغه‌ها نمود و وضع طرحی انداخت که مشروح و مذکور می‌گردد. چون سخن اینجا رسید شرح اوضاع مغولستان را از برای تنقیح سخن لازم نمود و غرابت اوضاع مغولستان و فصحت آن در هیچ کتاب نیست مگر به تقریب سخن در بعضی از شهرها هست و کتب حکما و علما که در صور اقالیم و تعریف بلدان کرده‌اند آنجا بر سبیل مجمل آورده‌اند. غالبا ایشان را بر

کماهی اوضاع آنجا وقوف نبوده آن‌قدر که پیش ایشان محقق شده نوشته‌اند بنده آن را تفصیل می‌نماید. «۱»

نقل از تاریخ جهانگشای صاحب دیوان و فرید دوران، خواجه عطا الملک، «۲» علاء الدین محمد جوینی- تغمّده اللّه بغفرانه- که در تعریف مغولستان نوشته‌اند «۳» آن را به جنس نقل کرده می‌شود ۶۲۲

در تاریخ جهانگشای چنین می‌آورد که تاتار را مواضع اقامت و منشأ و مولد: بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ ۶۲۳ بوده است تا طول و عرض دور آن از هفت هشت ماهه راه است. طرف شرقی با ولایت خطای دارد و غربی و شمالی با قراقز و سالنگای و جنوبی با جانب تنگوت و این حدود اربعه که در جهانگشای تقریر می‌کند این زمان خطای معلوم و معین است با ولایت ایغور که می‌گوید حالیا هیچ معلوم نیست که ولایت ایغور کدام جاست. از قراقز ۶۲۴ و سالنگای این زمان هیچ خبر نیست و به این نام موضعی هیچ جا نشان نمی‌دهند ۶۲۵ و نام تنگوت در تواریخ مغول بسیار مذکور است و در اوایل استیلاء چنگیز خان لشکر بدان جانب (۲۴۶ ر) فرستاد و اوکتای قاآن نیز ضبط ممالک

---

(۱). نگ:+ فصل شصت و هشتم.

(۲). نگ:- صاحب ... الملک.

(۳). نگ:- تغمّده ... نوشته‌اند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۲۳

چند جا که کسی فرستاد یکی شکوت بود و از فحوای تاریخ معلوم می‌شود که آن ولایت عظیمی بوده باشد و در آن زمان پادشاه آن شیدرقو نام داشته و در اکثر جا تصریح کرده که لشکر او هشتصد هزار بود. اما این زمان معلوم نیست که چه جای است؟ حالیا از این جهت از آن حدود که در کتب مثبت است هیچ چیز معلوم نمی‌توان کرد. ۶۲۶ و همچنین شهرها که در مغولستان بوده است نام ایشان در کتب معتبر هست و تعریف آن شهرها بسیار کرده‌اند. از جمله بلاساقون چنانکه در صور اقالیم «۱»، از شهرهای خطای همین شهر خان بالغ را نام نوشته‌اند و در مغولستان و قراختای همین بلاساقون را نوشته‌اند شهر دیگر را نام نبرده‌اند. در کتب معتبره و تواریخ بلاساقون را از بناهای افراسیاب نوشته‌اند. ۶۲۷ و به عظمت هرچه بیشتر تعریف کرده‌اند. در مجمع التواریخ فی الجمله آورده که بلاساقون تا زمان قراختای در تصرف اولاد افراسیاب بود. گورخان قراختای بلاساقون را از دست ایلک خان که از نسل افراسیاب بود گرفت و پای‌تخت خود ساخت. مدت نود و پنج سال بلاساقون پای‌تخت قراختای بود که از جیحون این طرف خراج تمام ممالک شرقیه بدانجا تحویل می‌یافت. مغول بلاساقون را قربالیغ می‌گویند و صاحب صراح اللغة در ملحقات صراح می‌گوید که پدرم از حفاظ بلاساقون است. در ملحقات، افاضل هر شهری را نام می‌برد. در سمرقند از ده کس کمتر عد می‌کند اما در بلاساقون اکابر و افاضل را چندان نام می‌برد و از بعضی روایات نقل می‌کند که در این است که طبع از قبول آن امتناع نماید که در یک شهر و در یک زمان این همه افاضل بوده باشد و این زمان هیچ جا از بلاساقون نام و نشان معلوم نیست (۲۴۶ پ) و قربالیغ نام موضعی شنوده نشده است و یکی از شهرهایی که در کتب مسطور است، طراز است و نوشته‌اند که مغول طراز را یانگی می‌گوید و این یانگی در مغولستان معین است و مردم یانگی در ماوراء النهر بسیارند. همه آن مردم [را] «۲» ینگی‌لیغ می‌گویند اما در آن مغازه که آن را یانگی می‌گویند آثار چند شهر باقی است که در آنجا گنبد و مناره و از خوانق و مدارس آثار و علامت مانده است اما این معلوم نیست که از آن شهرهای کهنه کدام

---

(۱). نب: اقلیم.

(۲). نب:- را.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۲۴

یانگی بوده است و شهرهای دیگر را نام چیست.

و دیگر از شهرهای مشهور المالیغ ۶۲۸ [است] «۱» وی این زمان معین است و مرقد توغلقتمور خان در آنجاست و آثار شهریت عجیب در آنجا هست. گنبد مرقد خان در غایت علوّ رفعت و تکلّف است، معرق کاشی نوشته‌اند و یک مصراع از آن کتاب‌ها به خاطر مانده است. ع «۲»: این بارگاه صنعت استاد شعر باف. و از این معلوم می‌شود که استاد، عراقی بوده است، چه در عراق، جامه باف را شعرباف می گویند و به خاطر چنان می‌رسد که در تاریخ آن گنبد، هفتصد و شصت و کسری ۶۲۹ نوشته‌اند.

دیگر در مغولستان شهرها بسیار است که بعضی عمارات که بغایت عالی بوده است از وی نشان‌ها مانده، بعضی جا درست استاده است و تغییر فاحش نرفته. ۶۳۰ در جود ۶۳۱ در یک جا آثار شهر عظیمی هست و مناره‌ها و گنبدها و مدارس وی چند جا باقیست. چون نام آن شهر را کس نمی‌داند مغول مناره می گویند. دیگر در آنجا یک گنبدی می‌بود از سنگ و در آنجا به خط نسخ کنده بود که «هذا قبر الامام الاجلّ و شیخ المحقّق و الاکمل، حاوی المنقول و المعقول، رئیس الفروع و الاصول، «۳» امام محمّد فقیه بلاساقونی، لا زالت دوحة الوصل بمکانه ناصرة المکارم الیه «۴» ناظرة، توفّی فی سنة احدی عشر (۲۴۷ ر) و سبعمائة، کتبه عمر خواجه هداوی «۵».» ۶۳۲ جود موضعی است از مواضع مغولستان، طول او یک ماهه راه است. مثل این شهر، شهرها بسیار بوده است. و در مغولستان، یومقال ۶۳۳ نام موضعی است مشهور در آنجا گنبدی است نیمی افتاده، در کتابت آن نوشته دیدم که شاه جلیل ابن قثم ابن عباس، دیگر افتاده و معلوم نشد که این قبر وی است یا به تقریب دیگر نوشته باشد. العلم عند اللّه. و همچنین در تمام مواضع مغولستان این نوع آثار بسیار است اما نام آن شهرها هیچ معلوم نیست. قبر سکاکی، صاحب مفتاح، گنبد عالیست در کنار آب تیکه که از بای گول ۶۳۴ بدر می‌آید و در آنجا به غیر بنای آن گنبد اثری دیگر نیست یا شهری بوده باشد که از وی اثر نمانده یا

---

(۱). نب:- است.

(۲). نگ:- ع.

(۳). نگ:- الامام ... و الاصول.

(۴). نگ:- لازالت ... الیه.

(۵). نگ: خواجه عمر هداوی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۲۵

وقتی که چغتای خان او را کشته در آنجا کشته باشد که بعد از وی بر سر وی عمارت کرده باشند، و اللّه اعلم. حکایت سکاکی در تواریخ مثبت است.

دیگر حدود مغولستان از آنچه در تواریخ و کتب متقدمین است چیزی معلوم نمی‌شود چه آن نامها را حالیا کس نمی‌داند، اما آن چه حدودی که حالیا مغولستان می گویند هم به طول او و عرض هفت هشت ماهها راه باشد. حد شرقی او و پیوسته بر زمین قالیماق است که بارس گول و ایمل «۱» و ایرتیش باشد، و حد شمالی او گوگجه تنگیز و بوم لیش و قراتال، ۶۳۵ و حد غربی او ترکستان و تاشکند و حد جنوبی او ولایت فرغانه و کاشغر و آقسو و چالیش و طرفان است. از این حدود اربعه، بنده حد جنوبی او را دیدم.

از تاشکند تا اندجان ده روزه راه است و از اندجان، کاشغر بیست روز و از آنجا آقسو پانزده روز، از آقسو تا چالیش بیست روز و از چالیش به طرفان ده روز، از طرفان تا بارس گول پانزده ۶۳۶ روز که بارس گول حد (۲۴۷ پ) شرقی مغولستان است. این به رفتار وسط، سه ماهه را هست که نود منزل باشد و آن حدود ثلاثه را بنده ندیده‌ام اما از تقریر مترددین آن حدود و آن طرف او و بیشتر از

این فهم می‌شود. از همه زمین که هفت هشت ماهه راهست، اکثر کوه و صحاری ۶۳۷ او در غایت نزاهت و خوبی است. چندانکه بنده در شرح لطافت او چنانکه هست تأمل نمود عبارت را از آن قاصر یافتم، چنانکه گل‌ها که در کوه و صحاری او می‌باشد زیاده از حد و حساب است. نام‌های او را هیچکس نمی‌داند و آن گل‌ها در غیر مغولستان در جای دیگر دیده نشده است. به هیچ وجهی تعبیر آن میسر نشد. هوای اکثر مواضع او در تابستان در کمال اعتدال می‌باشد چنانکه اگر تای کرته ۶۳۸ باشد کسی را با پوشش دیگر احتیاج نیفتد، گر چیزی پوشیده باشد از جهت حرارت هوا آن گران نیاید. اما بعضی از مواضع او از حد اعتدال به جانب برودت تجاوز نموده.

و در مغولستان رودخانه‌های کلان که مثل جیحون و قریب به آن باشد بسیار است، مثل ایله، و ایمیل و ایرتیش جوبلك و نارین. این آبها که مذکور شد از جیحون و سیحون

---

(۱). نب: المنل.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۲۶

هیچ کمی ندارد و این آب‌ها اکثر با گوگچه تنگیز گولی افتاده است، فاصله میان مغولستان و اوزبکستان است. طول او هشت ماهه ۶۳۹ راه است و عرض او در بعضی مواضع قیاسا، سی فرسخ باشد. اوزبک چون زمستان شود این گوگچه تنگیز یخ بندد و از روی یخ می‌گذرد و به مغولستان می‌آید. در دو شب و روز به سرعت در روی یخ می‌رانند تا بتوانند برآمد و همچنین وقت برگشتن نیز اواخر زمستان به همین سرعت می‌روند. اما در اواخر زمستان مخاطره است. بسیاری باشد که یخ فرو شکند صد و دویست (۲۴۸ ر) خانه‌وار گاهی بیش و کمتر در ته یخ روند و آب آن شیرین است و آن مقدار آب که در می‌آید، بیرون نمی‌آید، آنچه برمی‌آید مقدار یکی از این آب‌ها باشد که درمی‌آید به ازبکستان می‌رود اتل نام و به قلزم می‌ریزد.

دیگر از غرایب مغولستان، ایسیغ گول است. آن‌قدر آب که در گوگچه تنگیز می‌ریزد قریب به آن در ایسیغ گول نیز می‌ریزد و ایسیغ گول بیست روزه ۶۴۰ راه باشد و از هیچ‌جا بدر نمی‌آید. اطراف او کوه است و این همه آب عذب و شیرین و لطیف درمی‌آید، مجرد درآمدن چنان تلخ و شور می‌شود که مطلقا وضو نمی‌توان کرد که اگر در چشم و دهن درآید سوزش بسیار می‌کند و در دهن کیفیت ناخوش عجب می‌شود. در غایت صافی و پاکیزگی باشد به نوعی که بالفرض اگر او را در کاسه چینی گذارند هیچ دردی در ته کاسه ظاهر نمی‌شود اما آب اطراف وی در غایت لطافت و شیرینی و خرمی «۱» و ریاحین و ازهار و درختان میوه‌دار و کوه و صحاری آن پر آهو و طیور. در میان مواضع مغولستان به فسحت و هوای، جایی کمتر باشد و از تاریخ سنه سته عشر و تسعمایه، هیچ مغول در مغولستان نتوانست بود از جهت قرغیز به موجباتی که سابقا مذکور شده. در سنه ثمان و عشرین و تسعمایه در ضبط مغولستان همت عالی نهمت «۲» خان مصروف شد که مشروح شود. «۳»

رجوع به اصل حکایت ۶۴۱

چون همت والا نهمت خانی همیشه بر دو امر مقصود بوده هر دو نظر سعادت بینش

---

(۱). نب: خورمی.

(۲). نگ:- عالی نهمت.

(۳). نگ:+ فصل شصت و نهم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۲۷

به درجات علياء عقبى بينا و به ترفعات مراتب دنيا بيننده بود هر آينه چون فطرت بلند و جبلت ارجمند باشد به حصول دول يكى از اين قانع نگردد، هرچه در دنيا كند كه موجب نيك نامى باشد (۲۴۸ پ) در ضمن آن درجات دين را منظور دارد و آن و دو امر مرفه ساختن كافه برايا و مكسر داشتن اهل شرور و بلايا بود. مقصود از تمهيد مقوله آنكه خلايق كه در مذهب عدالت ضمانشان بر ذمت خان لازم بود. «۱» كثرت مواشى در حواشى ايشان به حدى رسيد كه چراخوار كاشغر از صحارى و جبال وافى نبود براى فسحت رفاهيت خلايق نيت ضبط مغولستان را پيش نهاد خاطر خطير كرد. ديگر قرغيز كه اكثر ايشان از حليه ايمان عاطل‌اند و تمام نيات و اعمال‌شان باطل، در اطراف تركستان و شاش و فرغانه مسلمين از تاخت ايشان در هم و از سرپنجه باخت پريشان بودند. هر چند كه آن ولايت ۶۴۲ در تحت تصرف اوزبک شيبان بود كه عدوى قديمى بود اما خان را از روى حميت دين و از جهت اسلام و شفقت بر مسلمين اين معنى گران مى‌آمد و مى‌خواست كه هيچ مسلمان متضرر و هيچ كافر منتفع نگردد، بلكه مى‌خواست كه مسلمين منتفع و كفره مندفع باشند و از اين دو امر نيک‌نامى در دنيا و رستگارى در عقبى منظورش بود. جزاه اللّه خيرا.

نظم:

الهى بر آن خان عالى تباربه لطف و كرم ابر رحمت ببار

كه از عدل او عالمى شاد شدجهانِ خراب از وى آباد شد

همه جرم او را تو بر باد دارهمه خير او را تو آباد دار

تو او را بكردى به دنيا عزيزبه عقبى همين چشم داريم نيز «۲» ميرزا على طغاى و خواجه على بهادر و اكثر امرا بر جانب بابا سلطان بودند كه مهم مغولستان و قرغيز را با وى رجوع نمايند به علت آنكه پدر بابا سلطان، سلطان خليل سلطان، قرغيز را داشت كه مشروح شده است. اين امر بر وى حق باشد اما عمّم تنها بر جانب رشيد سلطان كه پسر خان بود افتاده و مهم را بر وى قرار داد و در ترويج كار ترتيب

---

(۱). نگ:- چون همت والا نهمت ... بود.

(۲). نگ:- الهى بر آن ... نيز.

تاريخ رشيدى، متن، ص: ۵۲۸

اقتدار او مساعى جميله به ظهور رسانيد، «۱» (۲۴۹ ر) آخر الامر بدخواهان ممكّن و نيک‌خواهان ممتحن گشتند.

بيت:

بر نام دشمنان زده قرعه قبول‌بر حرف دوستان قلم رد كشيده «۲» و بالجمله در شهور سنه ثمان و عشرين و تسعمايه ۶۴۳ رشيد سلطان را به انواع عواطف خانى و به الوان امور جهانبانى مستظهر گردانيد. ميرزا على طغاى را به وجه اولوس بيگى منصوب گردانيد و محمد قرغيز را از بند برآورده منصوب منصب امارت قرغيز گردانيد و از هر طايفه در طوايف مغول مردم كارى و امراى اعتبارى و بهادران رستم و ثارى برگزيد.

بيت:

سپاهى فزون از حساب و شمارهمه تيغ داران خنجر گذار «۳» طنطنه اسباب خان و دبدبه اساس سلطانى را از توغ و نقاره و ضرابخانه و بيوتات و آنچه ميسر بود مهيا ساختند و امرا و اهل جيش را جشن دادند و عيش كردند و همه را به صنوف اصطناع مسرور و سرافراز ساخته به مواعظ و نصايح كه جهانبانى را بانى و جهاندارى را تواند بود ۶۴۴ فرمود.

نظم:

طلب هيچ جز نام نيكو مكن‌كه اين نيک نامى نگردد كهن

بر آن باش تا هر چه نیت کنی‌نظر در صلاح رعیت کنی

تو را این سخن‌ها ز من یاد بادبه نیروی دولت دلت شاد باد «۴» بعد از تقدیم موعظ و تبلیغ نصایح که در گوش سلطانی جای نگرفته بوده است، ع:

پیش رندان جهان وعظ و نصیحت باد است، همه را رخصت عزیمت به کوچ ارزانی داشتند.

وقتی که رشید سلطان را روان می‌کردند، خان با بنده فرمود که تو او را لباس کن،

(۱). نگ:+ آخر الامر امور لشکر به وی سپرده شد.

(۲). نگ:- آخر الامر ... کشیده.

(۳). نگ:- بیت سپاهی ... گذار.

(۴). نگ:- نظم طلب ... شادباد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۲۹

ترکش و شمشیر در میان بسته، سوار ساز، باشد که مبارک آید. و در آنچه او را فرموده‌ام شاگرد تو باشد، تو استاد وی باش، ۶۴۵ بیت:

کس نیاموخت علم تیر از من‌که مرا عاقبت نشانه نکرد آنچه من تعلیم کردم از مکارم اخلاق شیم و شداید اسباب عظم که؛ مصراع: درشتی و نرمی به هم در به است. و فرح که مقوی روح است، مرارت ادویه، تا به حلاوت شکر آمیخته نباشد موافق نیفتد. اما از این دو مقدمه که تعلیم کردم، اولی را به اخیار و ثانی را به اغیار در کار بایست.

بیت:

هر طرف چندین سبوکش دارد این دیر خراب‌زان میان سنگ جفایی بر سبوی من رسید بالجمله به بهترین طوری روان ساختند. خان تا به کاشغر مشایعت نمود.

نظم:

به رسم وداع آن زمان در برش گرفت و ببوسید چشم و سرش

روان گشت شهزاده کامگاررفیق رهش عونِ پروردگار «۱» چون به مغولستان رفت محمد قرغیز پیش رفت، اکثر قرغیز را آورد و اندکی گریخته دورها به اقاصی مغولستان رفتند. چون زمستان شد در قوچقار قیشلاق انداختند. «۲»

گفتار در انابت خان ۶۴۶ که هدایتی بود

از عین عنایت بی‌علت حضرت غافر توّاب، جلّت عظمته، که در نص کریم و قرآن قدیم می‌فرماید که تُوبُوا إِلَی اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً ۶۴۷ بر هر ذی نفسی واجب و لازم باشد، اما به مقتضای آنکه «التوفیق شیء عزیز لا یعطی الّا بعبد عزیز»، ۶۴۸ هرگونه دستی را سایه دولت به آسانی دست ندهد الّا به آنی که هدایت ازلی و توفیق لم یزلی دستگیری نماید.

نظم:

ای فضل تو دست گیر من دستم گیرسیر آمده‌ام ز خویشتن دستم گیر

(۱). نگ:- نظم به رسم ... پروردگار.

(۲). نگ:+ فصل هفتادم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۳۰ تا چند کنم توبه و تا کی شکنم‌ای توبه ده و توبه شکن دستم گیر اگر صاحب دولتی را این سعادت مساعدت نماید، موهبتی باشد از واهب العطا، عمّ نواله.

بیت:

این گشتی است ناگهان تا نبری به خود گمان‌پیک قبول ماست آن کمان بی گمان (۲۵۰ ر) موافق این حال و مطابق این مقال، احوال خجسته مآل حضرت خان است که «۱» از پیش فی الجمله بیان رفته است که اسراف خان در ارتکاب مشروبات به حدی بود که اگر مثلا هشیاری در خوابی دیدید تعبیر آن را به مستی گرفتی که التّعبیر بالعکس، و این مقال را بیان حال خود دانستی. «۲»

بیت:

الجکوجه جام لعل کونکلوم دار و اول ساقی دور دورتولغوجه پیمانم اول ساقی بیله باقی دور دور «۳» هرگز در تصور نمی گنجید که خان، ترک این امر تواند داد. اما چون توفیق سبحان و هدایت ربانی رسید، دست سعادت گریبان شقاوت را بردرید. «۴» خان از جمیع مسکرات توبه کرد. ۶۴۹

بیت:

هزار شکر ز ربّ غفور شد مغفورشنید آیت «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ» از لب حور این توبه از جمیع مسکرات بود؛ مصراع: چون توبه از این به و اتمّ می‌بایست، آیت تُوبُوا إِلَى اللَّهِ توبه را بی از حرفین آخرین که با و هاء، عند الوقف است که صورت «به» دارد که کتابت از آن باشد که توبه از این به باید، تاریخ این توبه می‌شود. بعد از این به هفت سال این توبه را به اتمام رسانید. از جمیع منهیات در ملازمت حضرت مخدومی نورا، توبه تمام آیت تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً تاریخ اتمام توبه شده، آیت تمام تاریخ گشت ۶۵۰ و این نکته عجیب و لطیف و غریب است. «۵» تفصیل این جمله آن است که آخر

---

(۱). نگ:- که هدایتی بود ... است که.

(۲). نگ:- و این مقال ... دانستی.

(۳). نگ:- الجکوجه ... دور.

(۴). نگ:- دست ... بر درید.

(۵). نگ:- بیت هزار شکر ... است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۳۱

زمستان آن بهار که رشید سلطان به مغولستان برآمد خان در یانگی حصار بود و عمّم در ملازمت خان بود و بنده در یارکند بودم. از خان به تکرار استماع دارم که می‌فرمود که شبی در تجرع به آخر رسانیده شد. در آخر شب به خاطر رسید که،

بیت:

شب مست و سحر مست و همه روزه خماراوقات شریف بین که چون می گذرد وقت آن شد که به خدای خویش باز آیی. چون این نیت در دل قرار یافت باز متردد شدم که این از کثرت مستی باشد و الا کسی چون تواند از این شکیبا شد؟ بی این از حیات چه لذت (۲۵۰ پ) باشد؟ به همین تخیل خواب کردم، چون بیدار شدم از خمار چو مار می‌پیچیدم. برای رفع خمار جرعه طلب کردم، چون آوردند داعیه دیشب در ضمیرم قوام یافت. سید محمد میرزا را طلب نمودم و گفتم مرا ملالتی از این دست داد، می‌خواهم توبه کنم. عمّم مدت‌ها بود که در طبقه مشایخ یسّویه «۱» ۶۵۱ ارادت آورده و صلاح و پرهیزی داشت و از این اطوار خان ملول بود. چون خان این مطارحه به مصالحه را در میان آورد، وی در گریه شد و در ترغیب این امر مبالغه نمود. خان توبه کرده به مجلس شد. حریفان شبانه هر کس به جایی نغمه سرایی؛

نظم:

یکی غایب از خود یکی نیم مست‌یکی شعر گویان صراحی به دست

ز سویی برآورده مطرب خروش‌ز دیگر سو آواز ساقی که نوش خان هر کس را فرمود که به جای بردند و اسباب صحبت را در هم شکستند.

شکستند چنگ و گسستند رودبدر کرده‌اند هر یک از سر سرود

به میخانه‌ها سنگ بردن زدندکدو را نشاندند و گردن زدند «۲» اصحاب ملاهی و ارباب مناهی مخذول و منکوب و طایفه و صلحا و علما عزیز و ممکّن، فرقه زهّاد و عبّاد مشغول به شکر حضرت ذو المنن، دهاقین و رعایای روی نیاز بر زمین، و سایر خلق را دست دعا بر آسمان و خان از کرده‌ها پشیمان و شب و روز

---

(۱). نگ:- یسویه.

(۲). نگ:- حریفان شبانه هر ... گردن زدند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۳۲

استغفر اللّه گویان و عذر تقاصیر جویان. «۱» ۶۵۲

بیت:

جوانی سر از کبر و پندار مست‌چو پیران به کنج عبادت نشست به مقتضای آنکه حضرت نبوی خاتمی- صلّی اللّه علیه و سلّم- به لسان معجز بیان، نکته تحقیق عیان فرمود که «النّاس علی دین ملوکهم»، تمام خلایق را داعیه انابت و طریقه عبادت پیش نهاد ضمایر شد. در دیر را بستند دروازه مسجد را گشادند. دعوات صالحه از زمین بر آسمان رافع، رحمات رحمانی از آسمان بر زمین هابط شد. حق- سبحانه و تعالی- اجر آن را به ابلغ وجوه به روح مطهر او برساند و درجات او را در عقبی به اعالی مراتب مشرف کناد، (۲۵۱ ر) بالنبی و آله الامجاد. «۲»

ذکر آنکه خان از جهت درویشی می‌خواست که ترک سلطنت کند و سبب در تعویق افتادن آن

بعد ما که خان به شرف توبه مشرف شده و در زمره إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ ۶۵۳ داخل گشت، به مغولستان برآمد، در قوچقار ۶۵۴ رشید سلطان ملحق شد. خود در قوچقار ماند، رشید سلطان را با امرای وی و محمد قرغیز فرستاد تا در اقاصی مغولستان گشتند. متفرقات قرغیز را جمع آوردند. خواطر را از مهم قرغیز به تمام فارغ ساختند و خان بهار برگشته به کاشغر آمد و بعد از آن هر سال به مغولستان از جهت استحکام مغولستان و تزیین کار رشید سلطان به مغولستان به کوچ می‌آمد. در بهار دویم، خان به کوچ برآمد، اکثر اولوس مغول آنکه استظهاری داشتی البته به میل و خواست خود اقدام نمی‌نمود. زمستان، خان و رشید سلطان در قوچقار قیشلاق کردند. در اواخر زمستان، خان، کوچ را در قوچقار گذاشته خود متوجه یارکند شد.

سبب آن بود که خان بعد از توبه، کتب طایفه علّیه صوفیه را بسیار مطالعه می‌فرمود در سخنان ایشان بسیار تأمل می‌نمود و از آن بسیار متآثر می‌شد. ۶۵۵ چنا [نچه] «۳»

---

(۱). نگ:+ فصل هفتاد و یکم.

(۲). نگ:- بیت جوانی سر از ... الامجاد.

(۳). نب:- نچه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۳۳

سید الطایفه ابو القاسم جنید بغدادی- قدّس سرّه- می‌فرماید: «تذکرة الصّالحین جند من جنود اللّه تعالی» ۶۵۶؛ خان را تأثیر عظیم پیدا شد و همیشه به این امر مداومت می‌نمود و به سخنان این طایفه می‌رسید. از جمله روزی به مقامات حضرت خواجه بزرگ، خواجه بهاء الحق والدین، نقشبند را- قدّس سرّه- می‌خواندند، سخن اینجا رسید که حضرت خواجه می‌فرماید که در مبادی حال روزی به سرم ندا دردادند که بهاء الدین در این راه چگونه درآیی؟ چنان می‌باید درآمد که ما می گوییم. من گفتم که نی، همچنانکه من می گویم چنان باشد. چند بار این ندا آمد و من همان می گفتم تا آخر الامر (۲۵۱ پ) جواب آمد، خوب همچنان باشد. دیگر در آن جهد کردم. حضّار مجلس گفتند عجب همت عالی است. خان گفتند: عجب عجز و نیاز است. گفتند: چون همچنین باشد. خان فرمودند که یعنی من بنده‌ام عاجز آن طور که خداوند- جلّ جلاله- می‌فرماید از عهده نتوانم برآمد و آنچه من می گویم یعنی آنچه من می‌توانم، اگر قبول شود در این راه درآیم و الّا از غایت عجز و نامرادی نمی‌توانم در این راه درآمد. «۱» مقصود که خان را سخنان این طایفه بس درمی‌افتاد و عظیم متأثر می‌شد و از کتب و وسایل این طایفه معلوم کرد که این دولت بی از آنکه در خدمت کامل مکمل باشد میسر نگردد. از این جهت خان را دل از امور دنیا و سلطنت گرفت و باطن او از دنیا تمام منقطع شد و اکثر اوقات خلوت گزید و به گفت و گوی این اشتغال می‌نمود و هر کس را در این محرم نمی‌ساخت. یکی از اهل صحبت، عمّم- تغمّده اللّه بغفرانه «۲»- [بود] «۳»، وی ارادت به مشایخ یسّویه آورده بود و در آن سلسله مشغولی می کرد و از لقمه پراکنده اجتناب می‌نمود. اکثر صحبت در حضور وی منعقد می گشت. دیگر شاه محمد سلطان بود از بنی اعمام خان بود که داماد خواهری نیز بود که ذکر او بر سبیل اجمال گذشته است و بنده را نیز گاهی در صف نعال، جای می‌رسید. دیگر کس محرم نبود و خلایق متردد که چه کنکاش است که به غیر از این چهار کس، کس دیگر محرم نیست و این کنکاش تمامی ندارد. «۴»

بیت:

سر به زانوی غم مانده و خلقی به گمان‌که چو ایشان مگر اندیشه کاری دارم «۵»

---

(۱). نگ:- چنانچه سید الطایفه ... درآمد.

(۲). نگ:- تغمّده الله بغفرانه.

(۳). نب:- بود.

(۴). نگ:- و این ... کنکاش تمامی ندارد.

(۵). نگ:- بیت سر به زانوی ... دارم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۳۴

آخر الامر قرار بر آن یافت که خان یارکند رود، ایمن خواجه سلطان را که برادر خان بود از آقسو بیارد و به پادشاهی نصب کند. تمام اولوس را با وی سپارد و خود در صورت تجرید مسافرت نماید، (۲۵۲ ر) شاید حق سبحانه و تعالی به ملازمت کامل مکمل برساند. عمّم تقبل نمود که قبل از این فی الجمله وجهی برای سفر مکه معدّ است، اسباب سفر ما یحتاج آن را سامان نماید و همراه باشد هر کجا که باشد، همه عمر به این خدمت قیام نماید. شاه محمد سلطان و بنده در ملازمت خان باشیم.

چون این نیت تحقیق و این امر جزم شد در اثنای این بندگی خواجه محمد یوسف ابن خواجه محمد عبد اللّه ابن خواجه ناصر الدین عبید اللّه- رحمهم اللّه تعالی- «۱» از سمرقند به کاشغر آمدند. این خبر به مغولستان آمد. بندگی خواجه بسیار مرد صالح و پاکیزه و با همت بود. خان را تعطش ملازمت ایشان بسیار شد به امید آنکه شاید آنچه مطلوب است در ایشان باشد. از قوچقار متوجه یارکند شد. در آخر زمستان به یارکند آمد و به ملازمت خواجه مشرف شد. چون امر مقرر را به خواجه عرض کردند، خواجه فرمودند که

در این باب اکابر سخن بسیار گفته‌اند که؛

بیت: «۲»

تاج بر سر نه و علم بر دوش‌در عمل کوش و هر چه خواهی پوش سلطنت اعظم وسیله و اقرب طرق است اما سلاطین او را اسباب تلذّذ ذات شهوانی و بواعث اعمال شیطانی ساخته‌اند. آنچه «۳» پادشاه را در یک لفظ حکم ثواب میسر است، درویشان را به عمرهای دراز که در پی آن باشند میسر نیست ۶۵۷ و «۴» در این امر سلطنت، این کار بهتر و زودتر میسر می‌گردد به شرط عمل نیک که شرط عمل درویشی و گوشه نشینی نیز لازم و مشروط است و ملازمت کامل مکمل، چنانکه شیخ ابو الجناب نجم الدّین کبری می‌فرماید که اگر مرید صادق باشد و ارادت وی محقق، اگر وی در مشرق باشد و پیر در مغرب حق سبحانه و تعالی، پیر را دو اسبه دوانیده به وی می‌رساند

---

(۱). نگ:- رحمهم اللّه تعالی.

(۲). نگ:- بیت.

(۳). نگ: اما سلاطین از حقوق خود سوء استفاده کرده‌اند آنچه.

(۴). نگ:- و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۳۵

و اگر در طب صادق نباشد اگر با پیر در یک خانه باشد دیگر آن دولت ملازمتش میسر نگردد و من آنچه دارم دریغ ندارم. زیرا استحقاق (۲۵۲ پ) آن نیست که از خود سخنی توانم گفت. اما پدرم خواجه محمد عبد اللّه خطی برایم نوشته بودند آن را به شما ایثار می‌کنم. آن نوشته را به خان دادند. آن نوشته این بود که اهم مهم طالبان وصول به جانب حضرت احدیت، قلّت طعام و کلام و انام است. خان به این مقدارها متسلی شد و طریقه مرضیه عدل و احسان پیش گرفت و آنچه میسرش بود مشغولی همی کرد تا آنچه شیخ نجم الدّین گفته بود راست آمد و بعد از این به مدتی حضرت خواجه نورا آمدند.

خان آنچه می‌خواست میسر شد و بالجمله در اثنای این احوال خواجه تاج الدین از طرفان آمد. «۱»

شرح احوال «۲» خواجه تاج الدین و نسب [او]

خواجه تاج الدین از نسل مولانا ارشد الدین است. مولانا ارشد الدین از نسل خواجه شجاع الدین محمود که وی برادر خواجه حافظ الدین بخاری است که آخرین مجتهدین است. در فترت چنگیز خان، مولانا شجاع الدین محمود [را] درآورده بوده‌اند ۶۵۸ و این مولانا ارشد الدین از نسل ایشان است و اسلام مغول به دست این مولانا ارشد الدین واقع شد و این به شرح و بسط در «تاریخ اصل» مشروح گردد، ان شاء اللّه العزیز. و این خواجه تاج الدین از نسل مولانا ارشد الدین است. پدر خواجه تاج الدین را خواجه عبید اللّه نام بوده است، مرید میر عبد اللّه بوشیر آبادی است ۶۵۹ و مرد عزیز صالح بوده است.

خواجه تاج الدین در ملازمت پدر به ماوراء النهر رفته است، پیش مولانا علی عران طوسی تحصیل کرده، به این مناسبت که مولانا علی عران طوسی از معتقدان حضرت ایشان بود و خواجه تاج الدین به شرف ملازمت ایشان مشرف شده است. بنده از خواجه تاج الدین استماع دارم که فرمودند روزی در ملازمت حضرت ایشان نشسته بودم فرمودند که از

---

(۱). نگ:+ فصل هفتاد و دوم.

(۲). نگ:- شرح احوال.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۳۶

لقمه مشتبهه مجتنب می‌باید بود، بر حضار مجلس ملاحظه کردم این سخن را به هیچ کس از ایشان مناسب نبود. مرا تحقیق شد که آن سخن ایشان تعلق به من دارد. نذر کردم که پرهیز کنم، «۱» بعد از آن (۲۵۳ ر) الی یومنا بر خود لازم داشته‌ام. مخاطبم مرا معذور خواهد داشت که در خوان هر کس طعام خورده نمی‌شود. بنده معذورم بعد از آنکه مدت‌ها در ملازمت حضرت ایشان بوده‌اند خواجه را به طرف طرفان اجازت فرموده‌اند.

خواجه به طرفان آمده‌اند و سلطان احمد خان- انار اللّه برهانه «۲»- ایشان را نیک ممکّن داشته‌اند. «۳» بعد از آن تمام «۴» فرزندان ایشان، خواجه تاج الدین را بسیار عزیز و ممکّن می‌داشته‌اند «۵».

ذکر رخصت دادن خواجه تاج الدین را به طرفان و آشتی طاهر خان قزاق اوزبک و تقریر آنچه در آن ایام گذشته

چون خواجه تاج الدین از طرفان آمد، خان تعظیم و تکریم خواجه را فراخور بود به تقدیم رسانید و یک سال در یارکند ماند. بعد از آن خواجه را مقتضی المرام و الاحترام برگردانیدند. زمستان دیگر رشید سلطان رفته قالیماق را تاخته و باران طایش «۶» ۶۶۰ نام امیری از قالیماق کشته به شرف غزات مشرف گشته آمد و در قوچقار قیشلاق کرد. خان باز جریده ۶۶۱ رفته ملحق شد. در اواسط زمستان، طاهر خان که سابقا در ذکر مجمل خانان قزاق مذکور شده است آمد. بعد از تردد ایلچیان مقرر شد که آمده خان را ملازمت کند. سلطان نگار خانیم را که عمه خان بود به خان رسانید.

و این سلطان نگار خانیم آن است که شرح احوال او سابقا مشروح شده است که چهارم دختر سلطان یونس خان است که بعد از فوت سلطان محمود میرزا ابن ابو سعید میرزا به ادیک سلطان ابن جانی بیگ خان قزاق دادند. این خانیم را از میرزا سلطان محمود یک فرزند بود که میرزا خان باشد، در بدخشان پادشاه بود که در تاریخ سنه سبع

---

(۱). نگ:- مرد عزیز صالح ... کنم.

(۲). نگ:- انار اللّه برهانه.

(۳). نگ:+ فصل هفتم و سوم.

(۴). نب: طعام.

(۵). نگ:- بعد از آن ... می‌داشته‌اند.

(۶). نگ: طالش.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۳۷

عشر و تسعمایه ۶۶۲ به مرگ طبیعی مرد. پسرش سلیمان شاه میرزا امروز در بدخشان پادشاه است اما از ادیک سلطان، این خانیم را دو دختر شد، کلانتر را به عبد اللّه سلطان پسر کوجوم خان دادند و در همان اوان نماند و از وی خردتر به رشید (۲۵۳ پ) سلطان در همین ایام دادند که مشروح خواهد شد. این سلطان نگار خانیم را بعد از مردن ادیک سلطان، قاسم خان که برادر ادیک سلطان بود گرفت. بعد از مردن قاسم خان، خانی به طاهر خان رسید. طاهر خان پسر ادیک سلطان است. خانیم را بسیار عزیز می‌داشت چندانکه بر مادر زایده مرجح می‌دانست. خانیم از وی منت داشت و درخواست نمود که هرچند که تو مرا فرزندی و با وجود تو مرا فرزند دیگر یاد نمی‌آید و آرزو نمی‌کند اما مسنّه شده‌ام و قوت مرور مفازات اوزبکستان از من ساقط شده است.

می‌خواهم که پیش برادرزاده‌ام که سلطان سعید خان باشد مرا برسانی تا در آخر عمر در شهر اقامت نمایم و آسوده پای امانی در دامن امن کشیده فروکش نمایم. مع هذا تو را در اوزبکستان از جهت منگیت کاری متمشی نمی‌شود و از تعارض ایشان ۶۶۳

لشکرت ده لک ۶۶۴ بود به چهار لک رسید و تو را قوت مقاومت ایشان نمانده. من در میان باشم به خواقین مغول تو را نوعی سازم که مصادقت در مابین پدید آید و نوعی شود که از آسیب منگیت «۱» ۶۶۵ برکنار باشی، به مهم تو انسب خواهد بود.

این معنی طاهر خان را موافق افتاد و به حدود مغولستان آمد و طرح آشتی انداخت.

خود به قوچقار آمد و خان را ملازمت کرد. خان از برای خاطر عمه بزرگواره ۶۶۶ به طاهر خان برخاست و فرمود که هرچند برخاستن من برای تو خلاف توره است اما برای آنکه عمه بزرگواره را به من رسانیدی به منت برای تو می‌توان برخاست. خان برخاست و او به قاعده معهود خود سرزده ۶۶۷ آمده و دریافت. خان او را به انواع اصطناعات خسروانه مستظهر گردانیده و به صنوف عواطف انعامات مسرور گردانید و خواهر او را که دختر خانیم باشد به رشید سلطان نسبت کردند. این زمان در حرم اوست و فرزندان دارد و احوال هر یک در محلش مسطور گردد.

---

(۱). نب: میگفت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۳۸

و وقت برگشتن، محمد قرغیز را بار دیگر گرفته بنده کرده به کاشغر آوردند ۶۶۸ (۲۵۴ ر) سبب آن بود که از او نشانه‌های مخالفت ظاهر شده که این بار به اوزبک می‌خواست گریزد، به همان دربند ماند. بعد از وفات خان از بند مستخلص شد، برگشته به کاشغر آمد. و بنده را برای تسکین مردم در مغولستان گذاشته آمد. ۶۶۹ چندانکه سعی نمودم قرغیز نیارامیده گریخته باز به اقاصی مغولستان رفت و به طاهر سلطان ملحق شد و بعضی از ایشان ماندند و خان را در این سال فرزندی شد. «۱»

گفتار در تولد سلطان ابراهیم ابن سلطان سعید خان

در شوال سنه ثلاثین و تسعمایه، «۲»

نظم:

فروغ ۶۷۰ سعادت ز انوار جاه‌درخشان ز رویش چو خورشید و ماه

تو گفتی یکی کوکب از اوج ماه‌برآمد به اقبال بر تختگاه از مهر سپهر خلافت و از بدر سمای سلطنت، اشعه انوار سعادت بر برج شرف دولت تابنده شد، «۳» موسوم به سلطان ابراهیم گشت و بندگی خواجه محمد یوسف او را به فرزندی قبول فرمود و بابا ساریق میرزا که نام او در یسال کاشغر مذکور شده است، اتابک وی شد و انواع تکلّفات را در آن طوی‌ها و جشن‌ها مرعی داشت، آن‌قدر که از امرا پیش از وی کسی آن تکلّف نکرده بود و خان را از سایر فرزندان به او مزید محبت بود و بین الاولاد به مزیت عاطفت متمیز بود. در ولایت او تاریخ‌ها گفتند و از آن جمله بنده را تاریخ است؛

نظم:

از روضه گلی به باغ دل آمده استشهزاده ترکان چگل ۶۷۱ آمده است

ظل اللّه اگر بگویمش نیست عجب‌تاریخ ولادتش چو «ظل» آمده است «۴» ۶۷۲

---

(۱). نگ:+ فصل هفتاد و چهارم.

(۲). نگ:+ خان صاحب فرزندی.

(۳). نگ:- نظم ... تابنده شد.

(۴). نگ:- و بین الاولاد ... است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۳۹

و آنچه واقع این سلطان ابراهیم باشد در محلش مذکور خواهد شد. «۱» ۶۷۳

رفتن خان بر سر اندجان بار دوم

چون به فرقدوم چار بالش گردون، «۲» فصل ربیع «۳» آیین بندی شهرستان بهار را به گل‌های گوناگون و ازهار از وصف بیرون به امر کن فیکون بیاراست و بلبلان گلش «۴» (۲۵۴ پ) چنان مصلحت دیدند که بار دیگر به مغولستان برآیند و در استحکام کار رشید سلطان تردد نمایند. خان از یارکند عزیمت مغولستان کرد. چون به کاشغر رسید از طرف اندجان حضرت خواجه نورا آمدند. خان به شرف قدم بوس آن حضرت مشرف شد.

حضرت خواجه گذشته به یارکند آمدند و خان به مغولستان. در اواخر تابستان به ایسیغ گول رسیدند و در آن اثنا خبر آوردند که قالیماق به حدود مغولستان نزدیک آمده است.

خان نص کریمه جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ۶۷۴ را پیش نهاد خاطر اسلام پرور گردانید، پای مسارعت را در رکاب سعادت مناب نهاد و متوجه شد قابقالار «۵» که از ایسیغ‌گول ده روزه راه بود رسیدند. از کاشغر پیش عمّم کس آمد خبر آورد که سوینجک خان مرده است و سلاطین اوزبک بی‌سر مانده‌اند، اگر بیایند «۶» انتقام دیرین را انتهازی «۷» به از این پیدا نشود و مدت‌ها برای این چنین روزی انتظار برده می‌شد. سبب ماندن عمّم در کاشغر آن بود که در بهار مذکور از جهت حرارت هوا، در زمین نم علف سبز گسترانیده بر بالای آن یخ آب پاشیده برهنه بر بالای آن خواب رفته بود. چون بیدار شد لقوه شده بود و کلالتی در زبان نیز پیدا شده بود. در خلال این احوال، خان به عزیمت مغولستان به کاشغر آمد، حضرت خواجه از اندجان رسیدند.

نظم:

زهی به آمدنت بخت مرحبا کرده فرشته روی تو را دیده و دعا کرده

چه گویمت که چه خوش آمدی مسیح صفت به یک نفس همه درد مرا دوا کرده «۸»

---

(۱). نگ:+ فصل هفتاد و پنجم.

(۲). نگ:- به فرقدوم چار بالش گردون.

(۳). نگ:+ آمد.

(۴). نگ:- آیین بندی ... گلش.

(۵). نگ: خان متوکلا علی اللّه با سرعت تمام به سوی قابقالار.

(۶). نب:- بیایند.

(۷). نب: انتهایی.

(۸). نگ:- نظم زهی ... دوا کرده.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۴۰

و در امثال هست که چون مریض به شدنی باشد، طبیب ناخوانده پیش آید و این امر از جمله طالع فرخنده عمّم بود. حضرت خواجه نورا ۶۷۵ به مداوا گوشه خاطر (۲۵۵ ر) مسیحا مآثر را گذاشتند. از این جهت عمّم از این سفر به کاشغر مانده بود. چون خبر فوت سیونجک خان را شنوده بود به نزد خان کس فرستاده بود. چون آن کس در قابقالار «۱» ۶۷۶ رسید، [خان] به سرعت مراجعت نموده کوچ در ایسیغ گول بود، به کوچ رسیده تا قونغار اولانگ کوچ را آورده از قونغار اولانگ متوجه اندجان شدند.

بیت:

لشکر انگیخت بیش از اندازه‌تیغ‌ها تیز گشت و کین تازه

ناله کرده نای روین خم‌زهرها کرده در جگرها سم

لشکری بیشتر ز مور و ملخ گرم گشته چو آتش دوزخ از عقبه یسّی گذشتند و اوزکند رسیدند. عمّم نیز با لشکر کاشغر رسید: همه پولاد پوش و آهن خای کینه کش دیو بند قلعه گشای «۲» قله اوزکند حصن حصین بود مستخلص گشت و از آنجا به مادو آمدند. در تمام ولایت فرغانه به محکمی مادو قلعه نیست. این نیز به سطوت سپاه گردون پناه به اسهل وجوه مستخلص گشت. از آنجا به اوش آمدند. تمامی آن نواحی از اهالی و علما و کسبه و رعایا هر که بود به تمام درآوردند و در حساب داشتند که چون سیونجک خان مرده است مدتی باید که در میان اوزبک اتفاق دست دهد. تا ایشان بر یک امر متفق علیه شوند ما در اندجان ضبط کاری و سامان قلعه داری به تقدیم رسانیم و خود در گوشه کوه نشینیم.

چون ایشان از دفع ما در کوه عاجز آیند محاصره قلعه نیز صورت نپذیرد. اما چون خبر وصول خان را به اندجان، اوزبک شیبان شنود هر کس هر جا که بود بی از سابقه مطارحه به تقدیم مصالحه روان شدند. هفتم روز از هر جانب «۳» چون مور و ملخ پیدا شدند.

فرصت سامان کاری و انتظام قلعه داری نشد. بناچار تمام مردم را کوچانیده مراجعت نمودند و در آن لشکر بیست و پنج هزار کس قیاس کردند، اما لشکر اوزبک زیاده از صد هزار کس بود.

---

(۱). نگ: قابیلقا قلا.

(۲). نگ:- بیت لشکر انگیخت ... قلعه گشای.

(۳). نگ:- هفتم روز از هر جانب.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۴۱

بیت:

همی تا برآید به تدبیر کاربه پیکار دشمن تو مرد را میار «۱» ۶۷۷ مردمی که کوچانیده بودند (۲۵۵ پ) به کاشغر فرستادند و خان خود به مغولستان که کوچ آنجا بود روان شد. کوچ در اوتلوق نام موضعی مشهور از مغولستان آنجا بود به کوچ ملحق شد. رشید سلطان را در مغولستان گذاشته خان به کاشغر آمد و در کاشغر بار دیگر به ملازمت خواجه نورا- سلّمه اللّه و ابقاه- «۲» مشرف شد و این وقایع در نهصد و سی و یک «۳» بود. «۴»

رفتن خان در مغولستان بار آخر و مغول و مغولستانی را به کاشغر آوردن و موجبات چندی که در آن ایام واقع شد

[رشید] «۵» سلطان در مغولستان ماند. زمستان در قوچقار قیشلاق کرده بود اما طاهر خان در اوزبکستان بود. در آنجا وقایعی دست داد که ناچار به مغولستان آمد و نزدیک قوچقار رسید و قرغیز نصفی به وی درآمد، وی نیز در جوار خود راه داد. از این جهت رشید سلطان از وی هراسان شده در عین زمستان از قوچقار فرار نموده به آت‌باشی رفت. چون این خبر به مسامع علّیه «۶» خان رسید در آخر همان زمستان متوجه آت‌باشی شد و در قاتلیش ۶۷۸ آت‌باشی به فرزند ملحق شد. مردم را تسلی داد.

و اوزبک بهار به طرف شرقی مغولستان که خاص و کونکاس ۶۷۹ باشد رفت. آنچه از قرغیز به رشید سلطان مانده بودند ایشان را نیز داعیه بود که به آن قرغیز که به اوزبک ملحق شده بود پیوندند. خان بنده را همراه رشید سلطان کرد، رفته قرغیز را از یومغال «۷» و قوچقار «۸» کوچانیده به آت‌باشی آورده شد. خود خان به کاشغر رفت که تمام مردم را به کوچ برآرد تا ملاحظه فرمایند که میان

ایشان و اوزبک مهم به کجا قرار می گیرد و مرا در مغولستان گذاشته‌اند که مردم را استقراری و نظامی داده آید. تا آمدن خان بنده به رشید

---

(۱). نگ:- بیت همی ... میار.

(۲). نگ:- سلّمه اللّه و ابقاه.

(۳). نگ:+ [۵- ۱۵۲۴].

(۴). نگ:+ فصل هفتاد و ششم.

(۵). نب:- رشید.

(۶). نگ:- علیّه.

(۷). نگ: بومغال.

(۸). نب: کوچقار.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۴۲

سلطان همراه بودم. چون خان از کاشغر به کوچ آمد به مردم ملحق شد، بنده را رخصت کاشغر فرمود که رفته عمه بزرگواره سلطان (۲۵۶ ر) نگار خانیم را به مغولستان برآرم تا واسطه صلح با طاهر خان باشد. بنده به یارکند رفتم و همراه خانیم به مغولستان مراجعت کرده شد. خان در آقسای ۶۸۰ بود.

قبل از وصول بنده خبر یافتند که قرغیز را اوزبک منهزم ساخته است. ۶۸۱ مصلحت چنان دیدند که قرغیز را رفته به دست آرند. بنابر آن از آقسای سوار شده است. چون به یک منزلی رفته‌اند، رشید سلطان را مرضی عاید شده. بندگی حضرت خواجه ۶۸۲ آنجا بودند و برای سیر رفته بودند. چون قدم حضرتشان و دم مسیحا اثر ایشان رسید آن مرض به سه روز به صحّت مبدل شده است.

بنده خانیم را به مردم رسانیده خود به ایلغار متوجه لشکر شدم. همان روز که خان از آن منزل ۶۸۳ روان شدند بنده رسیدم، به رکاب بوسی حضرت خواجه نورا به ملازمت مشرف شدم. حضرت خواجه با عزّ و اقبال مراجعت نمودند و خان رفت. چهل روزه راه را در دوازده روز رفته شد.

تفصیل مجمل آنکه به آق قوماس رسیدند خان پنج هزار کس با بنده همراه کرد و بنده را مصحوب رشید سلطان ساخته و به قرغیز روان ساختند. قرغیز در اریش لار ۶۸۴ بوده است. آنجا رسیده شد، یورت و منازل قرغیز ایستاده چنان معلوم شد که از اینجا گریخته کوچ کرده‌اند. بعضی از اسباب و پرتال ۶۸۵ را برتاویده‌اند گمان شد که مگر خبر یافته باشند. چون پیشتر رفته شد مرده چند و اسب بسیار که تیر خورده و مرده و شکسته تیر بسیار بود. تفحص نمودند نیم مرده یافته شد، از وی معلوم شد که باباجاق سلطان از کوسن آمده بود و قرغیز را تاخته قبل از آمدن ما به سه روز جنگی عظیم واقع شده بود شکست بر جانب باباجاق سلطان افتاده است. قرغیز کوچ خود را به طرف اوزبک فرستاده و خود متعاقب باباجاق سلطان رفته است.

چون پیشتر رفتند قریب به صد هزار گوسفند قرغیز را یافته آوردند. چون قرغیز به اوزبک ملحق شد زیاده (۲۵۶ پ) از این تعرضی نرسانیدیم و برگشتیم به ملازمت خان

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۴۳

رسیدیم. چون مهم قرغیز پیش نهاد بود و مقصود تعرض اوزبک نبود برگشتند. این لشکر را قوی جریگی ۶۸۶ نام نهاده شد.

اما طاهر خان در آن ایام دویست «۱» هزار کس داشت و ایام دولت او روی در تراجع داشت. لشکر او از ده لک ۶۸۷ به دو لک آمده بود. هنوز شدت و خشونت را زیاده ساخته از این جهت بواطن معارف و سلاطین از او متنفر شده بود. برادری داشت ابو

القاسم سلطان نام، مردم شدت طاهر خان را از وی می‌دانستند یک بار به دست غلبه او را کشتند و این همه خلایق از وی به یک دفعه متفرق شدند چنانکه خود [و] «۲» پسرش ماند، دیگر هیچکس نماند. همین دو به دو ۶۸۸ با قرغیز ملحق شدند. این خبر به خان وقتی رسید که خان به کاشغر آمده بود.

سبب آمدن آن بود که مردم مغول عرضه داشتند که قرغیز به اوزبک یک جا شده‌اند و اوزبک را داعیه آن است که در مغولستان متوطن باشد. قوت با کثرت اوزبک وافی نیست. این زمستان در مغولستان بودن مخاطره است، به این موجبات خان، رشید سلطان و تمام مغول مغولستان را به کاشغر ۶۸۹ درآورد. در کاشغر خبر ویرانی اوزبک رسید.

چون بهار به آخر رسیده بود، باز به مغولستان مراجعت متسعر بود در کاشغر ماندند.

قریب اول بهار، طاهر خان به قرغیز هواخواه شده آمد، قرغیز را که در آت‌باشی گذاشته آمده بودند مع ایلخی مغول که در مغولستان بود همه را بردند. «۳»

موجبات گریختن بابا سلطان و خواتم کار او

بابا سلطان که سابقا ذکر وی مذکور شده است که پسر برادر خان است که پدرش را سلطان خلیل سلطان نام است، چون پدرش را جانی بیگ سلطان در اخسی در تاریخ سنه اربع عشر و تسعمایه ۶۹۰ در آب، غریق رحمت کرد، وی خرد بود. بعد ما خان اندجان را گرفت، این بابا سلطان در ملازمت خان می‌بود، چنان طرف توجه (۲۵۷ ر) خان بود که فرزندان خان را به او حسادت می‌شد. خواجه علی بهادر که احوال او مشروح شده

---

(۱). نک: بیست.

(۲). نب:- و.

(۳). نک:+ فصل هفتاد و هفتم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۴۴

است، اتگه ۶۹۱ بابا سلطان بود. وی چنانکه مذکور شده است داعیه مغولستان کرد که بابا سلطان را به مغولستان برد. عمّم تغییر داد و این مهم را به رشید سلطان مقرر گردانید. از این جهت بابا سلطان آزرده گشت. خان چندانکه ملاطفت نمود روز به روز آزردگی زیاده می‌شد زیرا که هرچند مهم رشید سلطان کلانتر می‌شد ۶۹۲ عرق تحاسد بابا سلطان تافته‌تر می‌گشت. مع هذا شیاطین انس که همه جا می‌باشند و دانه نفاق را در زمین قلوب می‌پاشند و در تحریم مخالفت و تهییج امور می‌کشند چندانکه اندیشیدند به غیر فرار مصلحت دیگر ندانستند.

مزید نام یکی بود بد اطواری، خان او را رعایت کرد. اما خان آنچه به وی رعایت کرد و مهمی که به وی رجوع کرده بود از عهده آن نتوانست برآمد. وی را معزول آن مرتبه گردانیده و بودن خود را در کاشغر دشوار می‌دانست. وی سر در پی بابا سلطان کرده مزخرفات را به عرض سلطان می‌رسانید و بابا سلطان از جهت غرور جوانی بلکه از سر جهل و نادانی که عقل مانعه او را پوشیده بود راست می‌پنداشت. از جمله مزخرفات او آنکه حضرت سلطان به این قابلیت در همین کاشغر ضایع و معطل‌اند. تمام عالم طالب پادشاه نیک‌اند، شما که روید شما را مردم با پادشاهی «۱» به هزار منت قبول دارند، از جمله سلطان اویس که در ختلان حصار است. وی از این جهت که پادشاه خوب به دست او نیفتاد به سر خود نشسته است و به هیچکس سر فرو نمی‌آرد. اگر شما پیش او روید شما را پادشاه سازد، پیش رود و تمام بدخشان را گیرد بلکه چندان مهم پردازد که شرح نتوان کردن. به تحقیق که در جنب (۲۵۷ پ) پادشاهت کاشغر و مغولستان، پادشاهت خراسان و ماوراء النهر بسیار مرغوب باشد. از این ابواب ترهات می‌پرداخت. چون

بالاستمرار گفت و گو کرد بابا سلطان معقول نمود به سخن وی و چندی دیگر از قبیل وی بودند فریفته شده در زمستان سال مذکور از یارکند گریختند.

خان نیز تعاقب ننمود و فرمود که اگر از وی بهتری را یابد مبارکش باد و الّا بازخواهد آمد. بابا سلطان به آن گریختن پیش سلطان اویس رفت و از آنجا با بدخشان، از بدخشان

---

(۱). نگ: بابا شاهی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۴۵

معلوم وی شد که آن همه غیر واقع بوده است. آن مردم نامردم برای مصلحت خود سخنان می‌گفته‌اند. پشیمان شد و به کاشغر آمد و خان راضی نشد به آمدن وی که عنقریب به شرح خواهد آمد. ناچار برگشت و به هندوستان رفت. آنجا نیز عنان تمالک به دست نگرفت. بابر پادشاه، روهتک «۱» که شهر معتمدبه حصار فیروزه است به وی داد.

اطوار ناپسند پیش گرفت، در همان ایام اسهالی شد، آن اسهال به سوء المزاج منتقل شد در همانجا وفات یافت در شهور سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه. ۶۹۳ سن وی با بیست و چهار سال رسیده بود و از جهت آنکه در خردی، خان او را عزیز می‌داشت هیچ استادی با وی سخن نتوانست کرد. از این جهت امّی ماند.

نظم:

پادشاهی پسر به مکتب دادلوح سیمینش بر کنار نهاد

بر سر لوح او نوشته به زرجور استاد به ز مهر پدر در حق او راست آمد. «۲» اما خالی از طبع نبود. تیر را نیک می‌انداخت. محاوره او نیک بود. در اوایل با بنده کمال تودد و نهایت مودت مرعی داشت. چنانکه در اسفار هم وثاق می‌بودیم و در احضار هم خانه، زیرا که عمه او با من و همشیره من با او بود. از این جهت در همه وقتی بی‌تحاشی با هم آمد شد می‌کردیم. از عمّ آن امر واقع شد و خبایث در میان افتادند «۳» و او را دواعی مخالفت خان پیدا شد. (۲۵۸ ر) چندانکه بنده نصیحت کردم و سرزنش نمودم مفید نبود. دیگر آن اتحاد پیدا نشد. وقتی که برگشته آمد خان بنده را فرستاد که او را بازگردانم. در آنجا عذر بسیار و اعتذار بی‌شمار کرد و اظهار ندامت که کلمهٔ الحق و نصایح مصدق تو را به اکاذیب خبایث و اباطیل شیاطین مقابله کردم دیدم آنچه دیدم. این رباعی را به رقت بر من خواند.

رباعی:

گر من گنه جمله جهان کردستم‌لطف تو امید است که گیرد دستم

---

(۱). نب: دوهتک.

(۲). نگ:- نظم پادشاهی ... راست آمد.

(۳). نگ:- و خبایث در میان افتادند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۴۶ گفتی که به روز عجز گیرم دست‌عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم چون وقت ضیق و محل مضیق بود سودی نکرد.

چون فرصت را نگه گر تو نداری‌ندامت هم دگر سودی ندارد «۱» این مرتبه او را بسی شکسته و دردمند یافتم و امیدوار بودم که دیگر اطوار او به همان طور مستقر ماند اما به هند که آمده است تغییر فاحش بر او راه یافته است هم از جهت همان خبایث که بود اصلاح نیافته است.

زنهار «۲» از قرین بـد زنهار«و قنا ربّنا عذاب النّار» نعش او را از روهتک با بدخشان آورده‌اند و در گنبد گاه سـلطان محمد بدخشی «۳» که از جانب جده بابا سلطان جد می‌شود گذاشته‌اند. «۴»

ذکر شاه محمد سلطان و خواتم کار او

شاه محمـد سـلطان پسر سـلطان محمـد سـلطان ابن سـلطان محمود خان ابن یونس خان است به وقتی که سـلطان محمود خان را مع فرزندان، شاهی بیگ خان شـهید ساخت که مشروح گشـته. این شاه محمد سلطان طفل بود. یکی از امرای شاهی بیگ خان را بر او رحم آمـد. او را نکشت، پنهانی نگهداشت. چون قتل شاهی بیگ خان و استیلاء بابر پادشاه در ماوراء النهر واقع شد آن امیر اوزبک او را گریزانیـده پیش پادشـاه فرسـتاد. در ملازمت پادشاه می‌بود. چون پادشاه بار دیگر از جهت استیلای (۲۵۸ پ) اوزبک به کابل رفت، شاه محمد سلطان در بدخشان پیش میرزا خان ماند. چون فتح کاشغر را شنود به ملازمت خان آمد به مقتضای آنکه؛

نظم:

پدر مرده را سایه بر سر فکن غبارش بیفشان و خارش بکن

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش مده بوسه بر روی فرزند خویش «۵»

---

(۱). نگ:- این رباعی ... ندارد.

(۲). نگ:- زنهار.

(۳). نگ: بدخشانی.

(۴). نگ:+ فصل هفتاد و هشتم.

(۵). نگ:- نظم پدر مرده ... خویش.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۴۷

از فرزندان او را عزیز می‌داشت و انظار ابویت بر جانب او علی الاسـتمرار ناظر می‌بود، وی نیز همیشه در حضور خانه خاص فرزندی حاضـر. چون به حد شـباب رسید تأکید آن امر و ازدیاد محبت را خان، خدیجه سلطان خانم که خواهر پدر مادری خان بود در عقد ازدواج او کشید. میان بنده و او چنان رابطه محبت مربوط و اکثار مودت منوط گشت که؛

بیت:

من شـدم جانـان و جانان گشت من چون یکی روح آمـدیم انـدر دو تن «۱» اکثر اوقـات در مصاحبت یک دیگر می‌گذرانیـدیم. در ملازمت خان مدت نه سال شاه محمد سلطان و بابا سلطان و بنده علی الدوام چون نقطه سین سعید ۶۹۴ هرگز از خدمت فک نبودیم و به هیـچ حـدثی از حـدوث امور از ملازمت حک نمی‌گشتیم و آنچه از حطام دنیوی بودی به هیـچ مالک مخصوص نمی‌بود. علی العموم بر ممالیک همـدیگر مختار بودیم «۲» و اگر امری واقع شـدی که منّت را سـزاوار بودی مفهوم منتـی در خـاطر نگشتی و اگر صورتی برآمدی که لایق عذر بودی هرگز مضمون عذری در دل نگذشتی و هرچه واقع شدی از هم راضی می‌بودیم ۶۹۵ و به همه ابواب شاکر، چنانکه در تعریف مودت و یاری گفته‌اند؛

رباعی:

گر رنجه کنی در پی عذرت نکند در لطف کند همیشه منّت نکند

یـاری به طلب بـدین صـفت که می‌گفتم دربی بطلب کرای محنت نکنـد و فی الواقع مـدت «۳» نه سال بدین صـفت محبت (۲۵۹ ر) ثابت «۴» و این حالات ۶۹۶ مودت راسخ بود اما از آنجا که کردار چرخ کژرفتار بی‌مروت و فلک ناسازگار است چنانکه گفته‌اند؛

نظم:

دلبران مهر نمایند و وفا نیز کننددل بر آن مه نه بندی که جفا نیز کنند

---

(۱). نگ:- میان بنده و ... دو تن.

(۲). نگ:- علی العموم ... بودیم.

(۳). نگ:- و به همه ابواب ... مطلب.

(۴). نگ:+ بود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۴۸ هجر میسند چو دانی که وکیلان سپهردوستان را به هم آرند و جدا نیز کنند هرگز دو دوست به هم نپیوستند که نخجیر قضیف خسته نگشت و هیچ دو یار یکبار مهم باز نیافتند که یکباره فلک جدا نکرد.

بیت:

اسیر هجر شدم هر کجا که دل بستمفکند طرح جدایی به هر که پیوستم مصدق این مقال و محقق احوال آن است که «۱» چون بابا سلطان گریخت که مذکور شد، شاه محمد سلطان را نیز در بهار آن زمستان امر عجبی دست داد. تفصیل آن مجمل آنکه در خلال این احوال مذکور، یکی بود بابا سید نامی، خواهرزاده میرزا محمّد بیگجک، شاه محمد سلطان را با وی میلان خاطری پیدا شد. وی جوانی بود در اول از حد اعتدال تجاوز نموده و پیراهن عصمت را چون غنچه دیده از خار ملامت چون گل تحاشی نکردی. چون خار از خستن اهل دل اصلا تجنب ننمودی. چون تودّد بین الجانبین استقرار پذیرفت، به سلطان فحوای؛ ع: الفراق زهد و تقوی، الوداع ای عقل و دین، را فرو خواند و بعد از توبه و صلاح مضمون؛

نظم:

باز هوای چمنم آرزوستجلوه سرو سمنم آرزوست

توبه ز می کردم و آمد بهارساقی توبه شکنم آرزوست «۲» خان و بنده چندانکه نصیحت می‌کردیم و تشدد می‌نمودیم سودی نداشت و تعطش بی‌اعتدال بابا سید به این قدر تسکین نیافت و سلطان را به امر سلطنت تحریض نمود و گفت شنود بین الخلایق و هر کس از آن باب عهد و مواثیق طلب نمود و این امر روز به روز در ازدیاد می‌بود، منجر به آن شد که جز اخراج سلطان چاره نماند.

بیت: (۲۵۹ پ)

به نصیحت چو بر نیاید کارسر به بی‌حرمتی کشد ناچار «۳» شاه محمد سلطان را مع بابا سید و ملازم چندی به طرف قابرتکین «۴» فرستادند و دو

---

(۱). نگ:- و این حالات مودت ... آن است که.

(۲). نگ:- و پیراهن عصمت ... آرزوست.

(۳). نگ:- بیت به نصیحت ... ناچار.

(۴). نگ: قراتکین.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۴۹

کس از امرا، محمدی برلاس و دیگری امیر جانکه به رسم بدرقه همراه کردند و در راه امیر جانکه مخالفت نمود، می‌خواست که سلطان را به جانبی رساند. از این جهت محمدی او را گرفت. شاه محمد سلطان را بابا سید بر تخلیص امیر جانکه تحریض نمود که

از برای دولت خواهی تو بدین محنت مبتلا گشت، از دست محمدی به زور باید گرفت؛ محمدی تو را چه تواند کرد؟ سلطان بدین سخن برگشته آمد. نیم شب بود، این جمع با همین توهم مسلح ایستاده بودند. سلطان فریاد می‌کرد که امیر جانکه را گذرانید و ایشان فریاد می‌کردند که هر کس باشی برگرد و الّا تیر دوز خواهیم کرد. سلطان این سخن را استماع می‌نمود و مسموع نمی‌داشت، چنانکه گفته‌اند شب سلطان بیداد است «۱» این جمع تیرها انداختند، اتفاقا تیری بر مقتل سلطان رسید. برگشت اندک راهی رفت و رفت. ۶۹۷ محمدی امیر جانکه را گرفت، سلطان را از هم گذرانید و برگشته روزگار و حیران که چه کند کاری بدین رسوایی بی از حکم واقع شد، چه کند؟ در میان اولوس شور و شین عجیبی افتاد. بعضی از آن مردم که به سلطان سخن کرده بودند گریختند و بعضی [از] ایشان را خان به عهد و میثاق تسلی داد.

در خلال این حال بابا سلطان که زمستان گریخته بود و به ختلان و قندوز، از آنجا دانسته که آنچه مزید و غیره می‌گفته همه مزخرفات و باطل و مالایعنی بوده است پشیمان شده برگشته آمد. خان بنده را فرستاد من او را از راه برگردانیدم و به آنچه میسر بود تهیه اسباب راه او را ساخته وداع دادم و این حال به شرح گذشته است. اما حرم شاه محمد سلطان که خواهر خان باشد و سلطان نگار خانیم و دولت سلطان خانیم (۲۶۰ ر) که عمه خان و عمه پدر شاه محمد سلطان باشد و حرم خان، زینت سلطان خانیم که عمه شاه محمد سلطان است آمدند خان را الزام نمودند که به قتل شاه محمد سلطان تو حکم کردی. خان به غلاظ شداد و مواثق مؤکد گردانید که من حکم نکرده‌ام. گفتند پس محمدی را به ما تسلیم نمای تا به عوض وی او را به قصاص رسانیم. خان نیز بدان امر راضی شد.

---

(۱). نگ: گفته‌اند سلطان در شب ستمگر است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۵۰

محمد التجا با من و عمّم آورد و رشید سلطان را وی ملازم بود، از ما منّت داشت که در مخلص او سعی نماییم. بنده بر جانب او افتادم و به خان در خلا مبالغه نمودم که سلطانان برادر بودند به تمام رفتند همین یک سلطان که فرزند شماست مانده، وی نیز آزرده می‌گردد و کمینه نیز از جهت محمدی که عرق قرابت دارد آزرده می‌باشم. خان رجوع آن مهم با بنده تفویض نمود. «۱» این خانیمان مذکوره که همه خاله و خاله‌زاده من بودند [با من] درافتادند و تشدد و تعنت آغاز کردند که عرق قرابت برلاسی در عالم چه خواهد بود که برای این، چنین امر خطیری را اهمال کنی؟ قرابت شاه محمد سلطان به مراتب کثیره از وی اقرب است، چه وی اگر خال پدرت باشد، این ۶۹۸ ابن «۲» خال توست و مصاحب و دوست تو و بنت خال تو، خدیجه سلطان خانیم «۳» حرم وی است و خواهر حرم وی که بنت عم وی باشد در خانه تو. با وجود این همه روابط، جانب‌داری محمدی چه صورت داشته باشد؟ «۴» از آنجا که قضای آسمان و تقدیر سبحانی بود این کلمه الحق خویشان را به سمع رضا اصغا ننمودم، حق را با باطل مقابله نمودم و البته به قصاص راضی نشدم «۵» و محمدی را به عمّم سپردم که او را در مفازات جبال کاشغر سر در گریز نگاه می‌داشت و از این جهت در میان بنده و خویشان رنج‌ها شد. به آن نوع که مدت‌ها آمد و شد از میان برافتاد «۶» (۲۶۰ ر) به هر صعوبت و طریقه که بود محمدی را از دست خانیمان خلاص کردم و برای قتل عمّم و اولاد او جلادی پیدا کردم. ع: برای خود بلایی راست کردم. «۷» استغفر اللّه ثم استغفر اللّه، چون این ناحق را کردم حق سبحانه و تعالی همین محمدی را برگماشت، الحق است که از ناحق کردن جز زیان و خسران طرفی نبندد. همین محمدی که او را بنده و عمّم از همچنین مهلکه خلاص ساختیم در قتل عمّم و اولاد او و استیصال بنده و خانه‌واره که چهارصد سال تغیری به حال او راه نیافته بود هیچ دقیقه نامرعی فرو نگذاشت؛ قال النّبیّ- علیه السّلام- «من اعان ظالما فقد سلّطه اللّه علیه» «۸» صدق رسول اللّه. ۶۹۹

---

(۱). نگ:+ و فرمود تو مختاری تلافی کنی یا آزادش بگذاری.

(۲). نگ:- ابن.

(۳). نگ:- سلطان خانیم.

(۴). نگ:+ چنین سرزنش‌ها و نکوهش‌ها را بر سر من ریختند.

(۵). نگ:- حق را با باطل ... نشدم.

(۶). نگ:- به آن نوع ... برافتاد.

(۷). نگ:- ع ... کردم.

(۸). نگ:+ فصل هفتاد و نهم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۵۱

بیت: ۷۰۰

نکویی با بدان کردن چنانست‌که بد کردن به جای نیک مردان الهی استغفار می‌نمایم و پناه با تو می گیرم از آنکه در امری مصلحت دنیوی را منظور داشته، اگر فی نفس الامر آن نصر می‌بود، کار آخرت و حق را فرو گذاشت کنم و توفیق آن می‌طلبم که آنچه رضای تو در آن نباشد به کردن آنم موفق نگردان و مرا با من ممان و در اعمالم به جای باطل، حق را بمان و از معونت و یاری ظالم و شر ایشان مرا مصون دار و به تقویت و اعانت مسلمین توفیق بخش و به دوستی و دوستداری صالحینم موفق گردان «توفّنی مسلما و الحقنی بالصّالحین و خلّصنی من شرور الظّالمین و نبّهنی عن نومة الغافلین برحمتك یا ارحم الراحمین.» ۷۰۱

رفتن رشید سلطان و بنده به غزات بلور

چون واقعه شاه محمد سلطان دست داد، از این جهت بین الاقربا، نقارها پیدا شد.

زمستان آن سال خان، رشید سلطان و بنده را به غزات بلور حکم فرمود. ما نیز چندی بر کران بود از اقربا انتهاز داشتیم، به مسارعت عازم غزات شدیم.

بلور کافرستانی است و اکثر اهالی آن اهل جبل‌اند. در هیچ یک ایشان (۲۶۱ ر) دینی و مذهبی روا نباشد و از هیچ چیز مجتنب و محترز نیست. آنچه را نیک بدانند و خوش آید آن می کنند و بلورستان را حد شرقی با ولایت کاشغر و یارکند و شمال او با بدخشان و غرب او به کابل و لمغان و جنوب او سواد کشمیر است. ۷۰۲

این مابین و گرداگرد وی چهار ماهه راه است. تمام آن کوه و دره و تنگیست که از روی مبالغه توان گفت که در تمام بلورستان یک فرسخ زمین هموار یافت نمی‌شود و خلق کثیر است و هیچ دهی با دهی مصالحت ندارد و همیشه در میان ایشان مکاوحت قایم و مقاتلت دایم است.

اکثر جنگ ایشان بر این منوال است که ضعفای ایشان به عمارت و زراعت مشغولند و مردان ایشان به جنگ. چون در خانه‌های ایشان زنان ایشان طعام مهیا ساختند زنان در

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۵۲

میان شدند و صلح کردند ۷۰۳ که وقت طعام خوردن است بر یک دیگر عذر و جنگ نکنند. از هم جدا می‌شوند در خانه‌ها رفته طعام می‌خورند و باز بر سر جنگ روند تا نماز دیگر، باز زنان در میان شوند و صلح کنند. تا وقت طلوع آفتاب مقرر ساختند و هر کس به خانه خود رفت. ۷۰۴ گاه باشد که این صلح صورت نیابد، شب همه شب و خانه‌های محکم رفته پاس داشت به احتیاط می‌باشند و تمام عمر ایشان بر این منوال می گذرد.

چون صحرا و علف خوار کم دارند، از این جهت مواشی در حواشی ایشان کم می‌باشد. اندك بز و گوسفند که از پشم ایشان [لباس] «۱» کنند و فی الجمله گاوی که شیر و روغن حاصل شود می‌باشد. دیگر هیچ ندارند و هر دره و قومی زبانی دیگر دارند که هیچ کدام زبان یک دیگر را نمی‌دانند از جهت آنکه همیشه در میان ایشام مقاتلت است.

کم کس ایشان ۷۰۵ غیر ده خود جای دیگر دیده باشند و در بلور [با] غات خوب و تمام فواکه می‌باشد، علی الخصوص انار او نیک می‌شود و بسیار می‌باشد. یک نوع (۲۶۱ پ) انار خاص است که به غیر بلور، جایی دیگر دیده نشود، داخل آن دانه‌های سفیدی است در غایت شفافی و پاکیزگی و شیرینی و خوش طعمی، و عسل نیز بسیار است و بالجمله آن زمستان در بلور بودیم و جنگ‌های صعب دست داد. ظفر بر این جانب بود تا بهار سالما و غانما مراجعت نموده با ساریغ چوبان آمده خمس آن از غنایم جدا کرده شد. خمس آن زیاده از هزار برده بود.

در اوایل بهار سنه اربع و ثلاثین و تسعمایه ۷۰۶ به ملازمت خان رسیده شد و در آن تابستان، سلطان نگار خانیم که شرح احوال ایشان در این کتاب و به هر جا به محلش مذکور شده است به تب دموی ۷۰۷ وفات یافت- تجاوز اللّه عن سیّئاتها- «۲» ۷۰۸ و بنده «خلدش» ۷۰۹ تاریخ یافته بودم. «۳»

رفتن خان بار دوم با بدخشان و شرح موجبات آن وقایعی که در آن ایام دست داد

در تاریخ سنه خمس و ثلاثین و تسعمایه، ۷۱۰ بابر پادشاه، همایون میرزا را به

---

(۱). نب:- لباس.

(۲). نگ:- تجاوز اللّه عن سیئاتها.

(۳). نگ:+ فصل هشتادم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۵۳

هندوستان طلب نمود و این واقعه چنان است که میرزا خان ابن سلطان محمود میرزا ابن ابو سعید میرزا که در بدخشان وفات کرد که سابقا مشروح شده است، از وی پسری طفل ماند سلیمان نام. بابر پادشاه او را پیش خود برد و بدخشان را با پسر بزرگتر خود همایون میرزا داد. از تاریخ سنه سته و عشرین ۷۱۱ تا سنه خمس و ثلاثین و تسعمایه، ۷۱۲ همایون میرزا در بدخشان پادشاه بود. چون هندوستان را مستخلص ساخت و خار غشاوه اعدا را از باغ ممالك سرشکسته گردانید، در آن اوان از فرزندان پادشاه دو کس به حد شباب رسیده بودند؛ همایون میرزا و کامران میرزا. کامران میرزا را [در قندهار گذاشت و همایون میرزا را] «۱» پیش خود طلب داشت، به ملاحظه آنکه یکی از فرزندان در ملازمت باشد که اگر ناگزیر مخلوقات ۷۱۳ دست دهد، باری جانشین حاضر باشد. به این موجبات به همایون میرزا رسانیدند که بدخشان در قلمرو اوزبک واقع است و اوزبک را کینه قدیم در دل پرورانده، (۲۶۲ ر) امرای ما از عهده محافظت این ولایت برنمی‌آید. همایون میرزا در جواب گفت که راست می‌گویید، بر آن محققاید لیکن از حکم پدر تجاوز سررشته نبندد، اما آن کنم که یکی از برادران به مسارعت روان کنم و مردم را به این تسلی داده متوجه هندوستان شد.

مردم مأیوس شدند، تمام امرای بدخشان مثل سلطان اویس و غیرهم مسارعان به درگاه گردون پناه خان فرستادند متضمن آنکه همایون میرزا به هندوستان رفت و این ولایت را به فقیر علی سپرد. مهم فقیر علی در پای اوزبک هیچ طرفی نمی‌بندد. از وجود او بر بدخشان امنی حاصل نمی‌آید، تا تاریخ کذا اگر خان آمدند، فهو المراد و الّا اوزبک را می‌آریم زیرا که اگر اوزبک متوجه شود هیچکس پایداری نمی‌تواند کرد. قبل از آنکه وی متوجه شود التجا به وی بریم شاید که سبب نجات گردد و دیگر آنکه این ولایت

بدخشان از جهت شاه بیگم که جده خان است به ارث می‌رسد و امروز در جهان کسی که به این ارث شرعا و معامله از خان احق باشد نیست. چندان از این مبالغه‌ها فرستادند که پیش خان جزم شد که اگر خان نرود به اوزبک می‌درآیند. خان در اوایل محرم سنه ستّه و

---

(۱). نب:- در ... میرزا را.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۵۴

ثلاثین ۷۱۴ متوجه بدخشان شد.

رشید سلطان را در یارکند گذاشت به سبب آنکه سابقا مذکور شد که طاهر خان تنها ماند. در زمستان قرغیز و مردم او بپراکندند. خان بر وی بزرگی نمود و چیزی نگفت.

چون چندین در قرغیز می‌گشت باز اوزبک بیست و سی هزار بر وی جمع شدند. وی به هر جانب که ممکن بود دست و پای می‌زد. از جهت حزم و احتیاط رشید سلطان را در ولایت کاشغر گذاشته رفتند. چون ساریغ چوبان رسیدند خان بنده را پیش به رسم منغلای فرستادند و خود متعاقب روان شده بنده با بدخشان رسیدم. معلوم شد که هندال میرزا که کمترین فرزندان پادشاه بود از کابل همایون میرزا به آنجا فرستاده بود و قبل از این به دوازده ۷۱۵ روز (۲۶۲ پ) آمده و به قلعه ظفر درآمده است. چون فصل جدی بود و هنگام سرما، برگشتن دشوار بود و به قلعه ظفر آمده شد. چندانکه سخن صلح گفته شد بر این منوال که بعضی از ولایات بدخشان را تسلیم نمایند، چون زمستان گذرد خان مراجعت نمایند، ایشان این معنی مصدق نداشتند بلکه پنداشتند که مگر این تزویر است. آخر الامر کار بر تاخت قرار یافت. تا آمدن خان، بنده اطراف قلعه ظفر را فراهم آوردم و آنچه از ناطق و صامت که اسم شیئی بر آن توان نهاد در هم کشیدند. بعد از چند روز خان هم رسید. مدت سه ماه قلعه ظفر را محاصره نمودند و اطراف آن را آنچه از بنده باقی مانده بودند مردم خان بردند. چون زمستان به آخر رسید اکثر امرا که کس فرستاده بودند در مبادرت ملازمت به عذر پیش آمدند که اگر هندال میرزا نمی‌آمد هر آینه به ملازمت مبادرت می‌نمودیم خان فرمود که مخالفت بابر پادشاه هرگز صورت ندارد چون شما به مبالغه ارسال کردید که به اوزبک می‌درآییم، در آمدن اوزبک با بدخشان موجب خلل جانبین بود. ۷۱۶ از این موجب آمده شد. چون چنین باشد هر کس به جای خود رجوع نماید. خان از قلعه ظفر برخاست و متوجه کاشغر شد.

چون خبر آمدن با بدخشان در هندوستان پیش پادشاه رسید بغایت متألّم شد. بعد از مطارحات و تفکر بسیار، سلیمان شاه میرزا را فرستاد و هندال میرزا را طلب داشت و به خان نوشت که با وجود چندین حقوق، این امر عجب بود. ما هندال را طلبیدیم و سلیمان

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۵۵

را فرستادیم. اگر امر ارث را منظور دارند سلیمان شاه که با من و ایشان رتبه فرزندی دارد ترحم نموده بدخشان را با وی دهند نیکو باشد و الّا ما از ذمت خود ساقط کرده ارث را به وارث سپردیم؛ دیگر ایشان دانند.

چون سلیمان شاه میرزا به کابل ۷۱۷ رسید خان به مدتی پیشتر مراجعت نموده بود. ۷۱۸ هندال میرزا بدخشان را به موجب حکم به سلیمان شاه میرزا سپرد و خود متوجه به هند شد. به همان سلیمان شاه میرزا در بدخشان متمکن شد، الی یومنا.

و خان در اوایل بهار به یارکند رسید. عمّم در راه مریض شد، چون به کاشغر رسید چند مرض مزمن طاری شد؛ استسقا و ضیق النفس و تب، تا جایی که اطبّا که بودند مثل جناب خواجه نور الدین، عبد الواحد قاضی و شمس الدین علی کرطبیب «۱» و غیرهم همه عاجز آمدند. اشتداد امراض به حدی رسید که یأس تمام دست داد. در خلال این حال حضرت مخدومی «۲» نورا- سلّمه اللّه و ابقاه- «۳» از طرفان آمدند. سبب طرفان رفتن ایشان آن بود که منصور خان از ایشان التماس نموده بود که به میامن قدوم سعادت لزوم، این گوشه مخلصان را مشرف سازند، سعادت عظمی و دولت کبری باشد و دأب بندگی آن بود که مخلصان را به تقبیل عتبه

علیّه مبادرت نمایند. اما این صورت تعذری ظاهر دارد.

بیت:

از آن طرف نپذیرد کمال تو نقصان‌وزین طرف شرف روزگار ما باشد «۴» بنابر التماس منصور خان، حضرت خواجه نورا به طرف آن رفته بود. مخلصان آنجایی که متعطشان بوادی اشتیاق بودند همه را به زلال وصال شاداب گردانیده مراجعت نموده به کاشغر آمدند.

نظم:

زهی به آمدنت بخت مرحبا کرده‌فرشته روی تو را دیده و دعا کرده

چه گویمت که چه خوش آمدی مسیح نفس‌به یک نفس هم درد مرا دوا کرده «۵»

---

(۱). نگ:- کر طبیب.

(۲). نگ:- مخدومی.

(۳). نگ:- سلّمه اللّه و ابقاه.

(۴). نگ:- و دأب بندگی ... ما باشد.

(۵). نگ:- نظم زهی ... دوا کرده.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۵۶

و حالت عمّم به جایی رسیده بود که غشیان و بیخودی هر لحظه دست می‌داد. ۷۱۹ اکثر اسافل اعضاء ترقیده زرداب می‌رفت. «۱» چون حضرت ایشان آمدند و متوجه شدند بعد از اندک زمانی این اشتداد روی در انحطاط آورد و آنچه از بابت معالجت بود تام آن نافع آمد و الحق (۲۶۳ پ) قدرت معجز آثار آن بود که مؤثر افتاد و نه معالجه طبی، ۷۲۰ چه مرض به آن حد که رسید طبیعت ضعیف و قوا نحیف می گردد. از طبیعت قبول مداوا و قوت مدافعه مرض ساقط می‌شود. طبیب را در این چه چاره تواند بود؟ پس این امر خرق عادت بود.

در خلال این احوال میان حضرت خواجه نورا و خدمت خواجه محمد یوسف که برادر خرد ایشان بود، بنابر سوء ادب، نقار واقع شد و این نقار او در تزاید بود. روزی بنده به ملازمت ایشان رفتم. خدمت خواجه محمد یوسف در ملازمت ایشان نشسته بودند و ایشان در غضب رفته بودند. بعد از آنکه بنده نشستم، حضرت خواجه مخدومی نورا فرمودند که محمد یوسف تو چرا این چنین‌ها می کنی؟ اگر تو مرید پدر باشی، من مرید حضرت ایشانم یعنی خواجه احرار خواجه عبید اللّه- قدّس اللّه سرّه- «۲» و رای آن مرا نسبت به تو تفضیلات بسیار است و تو به فرزند کلان من شیر خورده‌ای، این همه بر گوشه‌ای، من «مؤیّد عند اللّه و رسول اللّه» ۷۲۱ ام، تو را با من چه یارای معارضه باشد؟

خدمت خواجه محمد یوسف فرمودند که مرا نیز از آن حضرت- صلّی اللّه علیه و سلّم- «۳» امیدواری‌هاست. حضرت خواجه نورا فرمودند که راضی هستی که حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و سلّم- میان من و تو محاکمه کند؟ خواجه محمد یوسف فرمود که آری راضی هستم. حضرت خواجه فرمودند که ما نیز راضی هستیم. راضی‌ایم. دیگر هیچ نگفتند، مجلس به این سخن به اتمام رسید.

حضرت خواجه نورا در همان روز متوجه بدخشان شدند. روزی یکی آمد و گفت خواجه محمد یوسف مریض شده‌اند تو را می‌طلبند. بنده به ملازمت ایشان رفتم دیدم تب دارند. خواجه به من فرمودند که می‌دانم (۲۶۴ ر) که خواجه خاوند محمود، در

---

(۱). نگ:- اکثر ... می‌رفت.

(۲). نگ:- قدّس اللّه سرّه.

(۳). نگ:- صلّی اللّه علیه و سلّم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۵۷

گذشته حقی بر من داشته و مرا از روی مهر پرورانده، گذشته ۷۲۲ از این حضرت رسالت- صلّی اللّه [علیه و سلّم «۱» را] «۲» نیز نوازش‌ها می‌رسید. اکنون نمی‌دانم که چه شد از آن نوازش‌ها اثری ظاهر نیست و مرا یقین شده است که از این مرض خلاصی ندارم. خواجه خاوند محمود برادر که به جای پدر بودند این همه شدت نابایستی کرد و مهر و شفقت برادری و پدری را تام یک سو کرد. دریغ و هزار دریغ. از این مقوله چندی فرمودند و حکایت چندی دیگر نیز فرمودند و سپارش بعضی متعلقان کردند و با بنده جامه اورمک ۷۲۳ اشتری و فوطه ۷۲۴ بر سبیل یادگار دادند. چندانکه بنده در دفع این تخیل سخنان گفتم، گفتند مرا این امر محقق شده است و هیچ اشتباهی نیست. شب ششم مرض، در چهاردهم صفر سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه، ۷۲۵ روح مقدس ایشان به جوار قدس رحلت فرمود- علیه الرحمة و المغفرة و الرّضوان «۳»- و بنده «طایر بهشتی» ۷۲۶ تاریخ یافتم.

خان بنده را به ملازمت خواجه مخدومی نورا فرستاد. بنده رفته استدعای مراجعت نمودم. مراجعت نمودند. خان استقبال کرده سر در قدم ایشان نهاده به اعتذار تمام ایشان را آوردند و عزای خواجه محمد یوسف در ملازمت ایشان به تصدقات و اطعام عام و ختمات قرآن به اختتام رسانیدند.

اما حضرت خواجه مخدومی نورا، یانگی حصار را اختیار فرمودند. خان نیز برای ملازمت ایشان از یارکند، یانگی‌حصار رفته زمستان آنجا بودند. آن زمستان مخلصان و بندگان درگاه در ملازمت ایشان می‌بودند و حال‌های عجیب از ایشان مشاهده می‌کردند.

خان به ملازمت ایشان مداوم بود. «۴»

ذکر موجبات وحشتی که میان خان و ایمن خواجه سلطان واقع شد

شرح خصوصیات این احوال، تطویل دارد و اطالت (۲۶۴ پ) آن اصل مقصود را

---

(۱). نگ:- صلّی اللّه علیه و سلّم.

(۲). نب:- علیه و سلّم را.

(۳). نگ:- علیه ... الرضوان.

(۴). نگ:+ فصل هشتاد و یکم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۵۸

در تعویق می‌دارد. بالجمله ملخص آن این است که میرزا علی طغای که نام او در یسال کاشغر ۷۲۷ مذکور شده است، درباره عمّم- تغمّده اللّه بغفرانه- «۱» حسد بی‌حد و حقد بی عدّ «۲» داشته اما ظاهرا سمت صدور نمی‌یافت و چندانکه کوشید در ملازمت خان، آن نمّامی و غمّازی به جایی نرسید. چنانکه مذکور شده است که خان بنت عمّم را به ایمن خواجه سلطان نسبت فرموده بود و از ایشان فرزندان رشید به وجود آمده بود و سلسلهٔ القیام میان عمّم و سلطان استحکام تمام پذیرفته، میرزا علی طغای را به خاطر فتن فاطر رسیده باشد که چون بین الخان و المیرزا رمل حسد کار نمی‌کند، سر در خم ایمن خواجه سلطان باید کرد و بین الاخوین غبار تفرقه برانگیخت. شاید که مفید به مقصود باشد، زیرا که اگر سید محمد میرزا جانب داماد و فرزند زاده‌ها گیرد از جنابش جدا باید

شد و این خود بر حسب مراد باشد و اگر جانب خان را مرعی دارد، چشم مهر ابویت را از این خواجه سلطان و فرزندان پوشیده دارد، باری فی الجمله ایذایی رسیده باشد و مهم ایمن خواجه سلطان که در هم شود من وجهی پشت استظهار میرزا شکسته گردد. بناء علی هذا القیاس و الشیطنة چندان ترتیب مقدمات و تمهید حرکات نمود که ایمن خواجه سلطان از خان و خان از وی متوهم شدند.

مجمل این تفصیل آن است که به وقتی که بر سر اندجان رفته بودند و سابقا مذکور شده است که به محل خاص با ایمن خواجه سلطان نموده است که من از روی دولت خواهی چنان می‌بینم که خان بر شما متغیر است و به جای شما می‌خواهد که پسرش رشید سلطان باشد، ولایت آقسو را به وی دهد، باید که شما در تحزز و حزم کار خود مساعی را مرعی دارید و آنچه بنده فرانماید تصدیق نموده به آن عمل نمایید و به خان دایم می‌گوید که ایمن خواجه سلطان از جهت شما متوهم شده است، یحتمل (۲۶۵ ر) که به دشمنان التجا برد و خان آن را مصدق نمی‌دارد. او می‌گوید که این خیال نیست و راست باشد. علامت وی آن است که ایمن خواجه سلطان امسال فلان امر را کند و در خفیه به سلطان می‌فرستد که مصلحت وقت آن است که فلان امر را کنند. وی از سادگی

---

(۱). نگک:- تغمّده اللّه بغفرانه.

(۲). نب: عدد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۵۹

من وجهی از لادگی ۷۲۸ آن را می‌کرد و میرزا علی طغای به عرض می‌رسانید که به عرض رسانیده بودم که ایمن خواجه سلطان امسال فلان کار را خواهد کرد، اینک آن نشانه راست آمد.

از آن فرصت که خان به سر اندجان رفت تا آخر که مدت شش سال باشد این رنگ امور به کرات و مرات واقع شد تا آنکه خان را از بس که این امور راست می‌آمد تغییر تمام دست داد و چندانکه [به] «۱» ایمن خواجه سلطان عمّم، و بنده در آن کار تخطیه می‌کردیم که چرا چنین کردی، جواب شافی نمی‌گفت و اهمال می‌کرد، و جهت آن پیش ما معلوم نبود.

در آخر معلوم شد که این پرداخته میرزا علی طغای بوده است. چون میرزا علی طغای در مزاج خان تغییر فاحش دریافت به عرض رسانید «۲» که چون بودن ایمن خواجه سلطان در آقسو موجب فتنه می‌شود، بهتر آنکه رشید سلطان به جای او باشد و او را طرف بدخشان ولایتی باید داد، این امر مناسب دولت است. اما بنده از میرزایان می‌اندیشیدم که از من رنجه شوند، اگر ایشان راضی شوند به دولت خان انسب است اما مشکل که به میرزایان توان گفت و مراد از میرزایان عمّم و بنده است.

خان با بنده این معنی را گفت: بنده گفتم ایمن خواجه سلطان را با بندگان حضرت چه رجحان است که تغییر وی لایق دولت باشد و بنده راضی نباشم، چه ذات وی در مراتب با بندگان حضرت مساوی است. اگر بنت عمّم در خانه اوست و فرزندان دارد بنت خالم در حرم شماست و این امور از همه روی مطلق مساوی محض است. اما از همه ارجح آن است که مدت بیست و سه سال است که بنده در ملازمت می‌باشم. به انواع عاطفت پدرانه (۲۶۵ پ) و اقسام ملاطفت برادرانه، بین الاقران مستفید بوده‌ام پس چگونه مهم سلطان را با مهم خانی مقابله فرمایم؟ حاشا و کلا آنچه مناسب دولت باشد به تقدیم رسانیده آید.

و بعد از آن خان به عمّم هم این سخن در میان آورد. عمّم فرمود ۷۲۹ که به رای انور

---

(۱). نب:- به.

(۲). نب:- به عرض رسانید.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۶۰

اظهر خواهد بود که به همه ابواب بنده خواهان دولت قاهره می‌باشم و یک لحظه بی‌وجود صاحب وجود خانی که حیات را دون ممات می‌دانم چه جای آن باشد که سلطانی تخلیل اساس دولت ابد پیوند از وی باشد مهم او را من تمشیت خواهم که پذیرد، اکنون «۱» هرچند که مرا معلوم نیست که وی به دولت قاهره مخل است، چون رای صواب نمای خانی که تا غایت غلط نکرده است بدان اقتدای نمایم و آنچه مصلحت وقت باشد به هر چه میسر گردد البته به تقدیم می‌رسانم.

چون این مقولات مذکور شد، خان فرمود که مناسب آن می‌نماید با بنده اشارت که میرزا حیدر، رشید را گرفته برد و ایمن خواجه را برآرد. رشید را آنجا نشاند و ایمن خواجه را به درگاه فرستد. خود تا استقرار آن ولایت آنجا باشد، تمامی مهمات رشید را متمشی ساخته بیاید، عمّم فرمود که چنان باشد و بنده بالراس و العین قبول نمودم.

دوم روز این امر متوجه آقسو شدم. چون به اوچ رسیده شد، شاه باز میرزا که نام وی نیز در یسال کاشغر مذکور است، استقبال نموده چون از اوچ گذشتم تمام مردم ایمن خواجه سلطان به استقبال مبادرت نمودند و ایمن خواجه سلطان چندانکه با بنده کس فرستاد که چه شد آخر چندین خویش و برادری را واپس گذاشته، چه باشد اگر یکبارگی ملاقات کنیم؟ بنده تجویز نفرمودم و گفتم که ملاقات را اگر فایده متصور بودی مناسب بود، پس امر بی‌فایده را مرتکب گشتن مناسب نیست و کس گذاشتم او را آنچه از تهیه اسباب سفر که می‌بایست سامان نمودم و معتمدی چند (۲۶۶ ر) همراه کرده فرستادم و تمام سپاهی و رعیت آقسو را تسلی داده مهمات ایشان را به آنچه مصلحت بود به تمام متمشی گردانیده، تسلی رعایا و انتساق سپاهی آنجایی و ملازمان قدیمی رشید سلطان را منتسق گردانیده، دفاتر ولایت آقسو بر وجه سیاق راست کرده هر ولایتی و قریه را علی السویه قسمت نموده شد. به آن نوع تمام خلایق متسلی گشته و مدت شش ماه آنجا بودم.

چون مهمات بروجه مرام رشید سلطان شد و سعی بنده را در تمشیت کار خود و مهر و محبت نسبت به خود چندانکه بود مشاهده نمود، وی نیز با من چنان سلسله محبت را که قبل از این به مدت‌ها استحکام تمام داشت، چنان مسلسل گردانید که در این مدت،

---

(۱). نگ:- که به رای انور ... اکنون.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۶۱

لحظه از هم جدا نبودیم و هیچ کلفت تکلف در میان نبود و آنچه او کردی مطبوع من بود و آنچه از من صادر شدی تمام آن را او به جان پذیرفتی و آنچه از فراق دوستان قدیم، یعنی شاه محمد سلطان و بابا سلطان در دل سقامت سآمت حاصل بود همه آن را به دوستی رشید سلطان تشخص داده می‌شد.

و در آن ایام با بنده فرمود که اگر [چه] «۱» پیش از این در مغولستان به رسم مغول میان من و شما به حکم حضرت خان اطلاق دوستی رفته بود و اسبان بر یک دیگر داده بودیم اما مؤکد به عهدی نبود اکنون می‌خواهم که به غلایظ شداید قسم موکد گردانیده آن دوستی قدمی را تجدید نموده آید. من نیز اقبال نمودم و مشروط عهد را بر این منوال کرده شد از جانب بنده که ما دام که خان باشد از غیر ملازمت خان معذورم، اگر عیاذا باللّه، خان نماند به غیر تو به کس دیگر التجا نبرم و تو را به جای خان مثل خان دانم و از جانب رشید سلطان مشروط آنکه بعد از خان، تو را به جای برادر بینم و اگر در ظاهر مرا به جای خان تعظیم نمایی من در خلأ تو را به آن (۲۶۶ پ) نوع که هستی می‌دارم و آنچه در ابواب رعایت و حرمت بوده باشد آنچه خان کرده، من از این زیاده کنم و عم و خویشان تو را به آنچه مصلحت تو باشد، عمل نمایم و بر این به غلاظ عهود تأکید کرده شد.

رباعی:

ای دلبر بی‌وفا ز عهد تو مراهرگز نرسد به غیر صد گونه جفا

ای دلبر من بیا بگو بهر خداآن عهد کجا شد و وفای تو کجا «۲» بعد از اتمام این امر مرا رخصت فرمود به ملازمت خان آمدم. خان

در یانگی حصار بود. به انواع نوازش‌ها مخصوصم گردانید و نگذاشت که به وطن مألوف که به یارکند مقرر است بروم. همچنان به آتوبون باشی که حدی از مغولستان است، برای شکار رفت و بنده را همراه برد. چون ما به حدود شکار رسیدیم، سلطان نیز از آقسو آمد و شکار کرده شد. بعد از این خان را مرض مزمن قدیمی بود هرگاه نفاخی ارتکاب نمودی یا هوا در شکم و معده با برودتی تاثیر کردی قولنج عارض شدی. غالبا در آخر شکار برودتی

---

(۱). نب:- چه.

(۲). نگ:- رباعی ای دلبر بی‌وفا ... کجا.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۶۲

بر معده و شکم خان [رسیده] همان مرض عود نمود. چنان شدتی نمود که قبل از این نکرده بود. همان لحظه برای عمّم به کاشغر کس رفت و آنچه مناسب وقت بود اطباء اوردوی عالی کردند علاجی موافق افتاد و آن مرض معالج شد.

فی الجمله افاقتی به حاصل آمده بود که عمّم آمد اما این مرتبه خان از این مرض بغایت متوهم شد. عمّم و رشید سلطان را طلب داشتند و فرمودند که من از این مرض متوهم شدم. قبل از این احیانا پیدا می‌شد. چند سال بود که هر ساله عارض می‌شود اما امسال خود دو مرتبه عود کرد هر بار از دیگر به صعوبت‌تر. اکنون می‌خواهم که در میان رشید سلطان و شما که مراد از آن عمّم بود، معاهده باشد. میرزا حیدر را به تجدید احتیاج نیست زیرا که در مغولستان خود در میان شده‌ام و هر دو را با هم دوست کرده و این بار نیز در آقسو با هم آن‌چنان که خاطرهای ایشان قرار یافته، عهد (۲۶۷ ر) کرده‌اند و یکی از لطایف طبع خان و تقریر شافی و کافی اوست که این «۱» معنی به عبارت ترکی ادا فرمود که با رشید سلطان و عمّم گفت که میرزا اگر مرا واقعه سبحانی روی نماید شما رشید را به جای من بینید «۲» و رشید تو نیز «۳» میرزا را مثل من بین، و لطافت و معانی کثیره این عبارت قلیل را به تأمل توان یافت و در شرح این عبارت سخنان گفته؛ خان، رشید سلطان را با عمّم معاهده فرمود که کردند. «۴» شرح تمامی آن سخنان تطویل دارد و ذکر آن مطول، موجب ملالت.

خان زمستان را در یانگی حصار قیشلاق کردند و بنده به یارکند رفت. اما چون از آقسو آمدم، خان در ربقه ارادت حضرت مخدومی نورا درآمده بود و خان را مشغول یافتم. «۵»

شرح ارادت خان به حضرت ارشاد مآبی، نتیجة الاقطابی، شهاب الملة و الدین، محمود، المشتهر «۶» ب «خواجه خاوند محمود»- مدّ اللّه ظلال ارشاده علی رئوس المخلصین- «۷»

بعد از واقعه خواجه محمد یوسف، بنده علی الاستمرار خان را ترغیب قبول طریقه

---

(۱). نگ:- یکی از لطایف ... این.

(۲). نب: بیند.

(۳). نب:+ به.

(۴). نگ:- و لطافت و ... کردند.

(۵). نگ:+ فصل هشتاد و دوم.

(۶). نگ:- حضرت ارشاد ... المشتهربه.

(۷). نگ:- مدّ ... المخلصین.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۶۳

علیّه خواجگان- قدّس اللّه ارواحهم- «۱» از حضرت مخدومی نورا می کردم. خان می‌فرمودند که من این معنی را به جان طالب هستم چنانکه پی طلب این امر، ترک سلطنت خواستم کرد که به قدم مرشد کامل مکمل برسم. حق سبحانه و تعالی، حضرت خواجه را بی از آنکه ما را در وی صنعی باشد رسانید. «۲» چندانکه در خود می گردم آن را در خود درنمی‌یابم که این معنی را از ایشان التماس ظاهر توانم کرد. من خود را قرار داده‌ام که در این تبدیل کوشم و خود را مهما امکن مستعد این معنی سازم و منتظر انظار سعادت مآثر ایشان می‌باشد، اگر مرا قابلیت و استعداد آن معنی حاصل شد، حضرت مخدومی نورابی از التماس ظاهر عنایت خواهند فرمود و اگر مرا قابلیت این معنی نباشد، التماس مرا فایده نخواهد بود. امید می‌دارم (۲۶۷ پ) چنانکه حق سبحانه ایشان را بی‌واسطه رسانید، این امر شریف را به خوبی به واسطه التماس ظاهری به من رساند. اگر چنین دولتی دست دهد مرا نیز اطمینان حاصل آید. چندانکه مبالغه می کردم خان همین جواب می‌فرمودند. چون بنده به آقسو رفتم بعد از چند ماه نشانی به نام بنده آمد متضمن اموری از مهمات آقسو. در حاشیه آن خط ید مبارک نوشته بود که آن امروز به جنس پیش بنده است که از آن به جنس نقل کرده شد. ۷۳۰

بیت: تاریخ رشیدی متن ۵۶۳ شرح ارادت خان به حضرت ارشاد مآبی، نتیجة الاقطابی، شهاب الملة و الدین، محمود، المشتهر ب«خواجه خاوند محمود» - مد الله ظلال ارشاده علی رئوس المخلصین - ..... ص : ۵۶۲

بی‌تو در سینه نفس را چه گذردر دلم غیر تو کس را چه گذر آنچه مقصود بود حضرت خواجه بی‌آنکه التماس ظاهری در میان آید عنایت فرمودند تا معلوم آن برادر باشد. بنده در آقسو بودم که خواجه نورا- سلّمه اللّه و ابقاه- خان را قبول فرموده‌اند و به راه بدخشان به طرف هندوستان متوجه شده‌اند و بنده از شرف وداع و مشایعه ایشان محروم ماندم.

چون سخن اینجا رسید، ذکر سلسله شریف حضرت خواجه نورا لازم و شرح احوال ایشان واجب نمود مبنی بر چند قاعده؛ یکی آنکه اصل سخن و حاصل الفحوای کتاب از این تذکره مبارک موضع و منقح‌تر می گردد؛ دیگر آنکه در صدر کتاب در چند جا مذکور

---

(۱). نک:- قدس اللّه ارواحهم.

(۲). نک:- حق سبحانه ... رسانید.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۶۴

شده است، دیگر باره مسطور می گردد که شرافت و لطافت و متانت این کتاب معلوم است که بی از سخنان این برگزیدگان، چه‌قدر و قیمت داشته باشد، اهل سود و سودا که متاع مزجات ۷۳۱ خود را به جایی برند سعی می‌نمایند که در میان آن امتعه مزجات یک متاعی که در نظر صاحب نظران درآید باشد که به طفیل آن یک، دیگران به کار رود.

بیت:

به طفیل همه قبولم کن‌ای اله من و اله همه دیگر آنکه در کتب این طایفه در نظر آمده است که فردای قیامت آمنّا و صدقّنا، آخر کار، مهمات تمام خلایق (۲۶۸ ر) یا بهشت یابد یا به دوزخ قرار یابد و هر کس از اهل شفاعت اهل جرم را شفاعت کنند، یکی ماند که هیچکس او را شفاعت نکند و او را نی عملی که موجب نجات باشد. داغ حرمان را بر ناصیه امید گذاشته و آتش محرومی را در خرمن امیدواری زده متحیر ایستاده باشد که حضرت واجب بی‌منت و بخشنده بی‌علت گوید که این بنده گناهکار، در دنیای فانی ماضی از دوستان من هیچکس را نام می‌دانی؟

گوید آری خداوندا، فلان و فلان بزرگ را می‌دانم و فرمان شود که برو به سوی بهشت که تو را به نام ایشان بخشیدم. من نیز بهانه

و طریقه که باشد تذکره این برگزیدگان می‌کنم باشد که مرا در کار ایشان بخشد.

بیت:

شنیدم که در روز امید و بیم‌بدان را به نیکان ببخشد کریم در مناجات شیخ علی دقّاق- رحمه اللّه- مذکور است که می‌فرمود که خداوندا اگر من لایق مغفرت و رحمت نیستم، و مرا در سلسله دوستان تو در بهشت جای نباشد، و دست رو بر سینه رجای من زده در دوزخم بفرستی، باری رکوه و عصا را از دست من مستان تا با رکوه ۷۳۲ و عصا در صورت صوفیه که لباس دوستان توست در دوزخ می‌روم می‌سوزم و می‌سازم. اگر رتبه سیرت ایشان را نیافتم باری از صورت ایشانم بیرون میار.

رباعی:

در کوی تو صد هزار صاحب هوس استتا خود به وصال تو کرا دسترس است

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۶۵ آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم‌آنکس که نیافت، داغِ نایافت بس است چون از ایشان نتوانستم که باشم باری از مذکران ایشان باشم، سبحان اللّه، سبحان اللّه، غلط گفتم.

بیت:

چو اویی سزد معرف اواین زمان در جهان چو اوی کجا این زمان، این دولت نیز فراخور آن نیست، چنین که اسامی این برگزیدگان را می‌نویسم (۲۶۸ پ) و به زبان نمی‌برم و نکوشم.

رباعی:

جانا که وصال تو به من مطلوبستور آن نبود و خیال تو مرغوبست

گر دولت وصل تو به جانم نرسیدنامت به زبان رسیده این هم خوبست دیگر آنکه چون دفاتر اوراق ایام در نور دیده گردد، احوال گذشته از صحایف خواطر محو شود از نام سلاطین و خواقین جز در جزوی چند نشان نماند، آنجا معلوم گردد که فلان خان و خاقان در سلسله بزرگان داخل شده بوده است، لاشک موجب قبول قلوب گردد و این قبول، امید است که سبب مغفرت شود، ان شاء الله تعالی.

دیگر آنکه امروز در کتم عدم متواری‌اند، چون نظر ایشان بر احوال سلف‌شان افتد، باشد که اقتدا کنند و به دولت ارادت بزرگی از این برگزیدگان که تا قیام قیامت باشند و خواهند بود اقبال نمایند، و از آن اقبال‌شان ثواب بر مقتدی و مقتدا و مقتدای مقتدا حاصل شود و محرر را نیز امید است که بهره رسد، آمین یا رب العالمین. «۱»

گفتار ۷۳۳ در ذکر نسب و احوال حضرت خواجه خاوند محمود

هرجا که در این کتب، حضرت مخدومی نورا مذکور شده، مطلقا مقصود، ایشانند- طوّل اللّه تعالی عمره «۲»- نام ایشان شهاب الدین محمود است، من التّعظیم و الاحترام، به خواجه خاوند محمود مشهورند. ۷۳۴ حضرت ایشان- قدّس اللّه روحه العزیز- بر سبیل

---

(۱). نگ:- بیت بی تو در سینه نفس ... العالمین.

(۲). نگ:- طوّل اللّه تعالی عمره.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۶۶

تیمّن و تبرّک این نام را گذاشته‌اند. زیرا که نام والد حضرت ایشان محمود است و نام جد ایشان شهاب الدین فرزند خلف و خلف صدق بندگی خواجه محمد عبد اللّه که به خواجگا خواجه مشهورند، که ایشان اعلم و اتقی عصر خود بودند در سنه ثمان و تسعمایه ۷۳۵ در ولایت فرغانه رحلت نمودند و از آنجا به یارکند نقل کردند.

خواجه (۲۶۹ ر) محمد عبد اللّه، فرزند حضرت قطب دایره ارشاد و قبله و قدوه اهل الرشاد، و مقرب بارگاه اله، خواجه احرار ناصر الدین عبید اللّه- قدّس اللّه ارواحهما- و در این کتاب هرجا که حضرت ایشان مسطور است، مقصود خواجه احرارند. «۱» بنده از زبان درر بار گوهر نثار «۲» حضرت مخدومی نورا استماع دارم که می‌فرمودند که وقتی پدر کلان ما، خواجه عبید اللّه- قدّس اللّه سرّه «۳»- از عالم رفتند من بیست و هفت ساله بودم و هم از ایشان استماع دارم که می‌فرمودند که در شهر سبز سمرقند، باغی است و در آنجا درخت توتی هست که خدمت خواجه بزرگ، خواجه بهاء الحق و الدین نقشبند- قدس اللّه سرّه- «۴» بر آن درخت تکیه کرده نشسته بودند. حضرت ایشان آن باغ از آن جهت تبرکا خریده بودند. در پیش آن درخت حوضی است، شبی در کنار آن حوض حضرت ایشان، خواجه عبد الهادی و مرا تلقین ذکر فرمودند. و هم ایشان می‌فرمودند در زمان حیات حضرت ایشان ۷۳۶ مرا ضعف معده شد که اطباء ماوراء النهر علاج نتوانستند کرد. به خراسان رفتم، حضرت مخدومی، «۵» شیخ الاسلامی، فخر الانامی «۶»، نور الدین عبد الرحمان جامی- علیه الرحمة- «۷» مرا در حویلی ۷۳۷ خود فرود آوردند و من در ملازمت ایشان می‌بودم و چند رساله از رسایل ایشان پیش ایشان گذرانیدم و از آرای ایشان بنده چنان فهمیدم که ایشان از بندگی مولوی تربیت‌ها یافتند، چنانکه از رسایل ایشان که اینجا به جنس نقل کرده خواهد ۷۳۸ شد معلوم می‌شود که حضرت مخدومی نورا، کتب متداوله گذرانیده بودند. بعد از وفات حضرت ایشان به عراق رفتند به قاضی میرحسینی یزدی و میر صدر الدین محمد تحصیل کرده‌اند «۸» و کتب طب را پیش مولانا

---

(۱). نگ:- حضرت ایشان قدس الله ... احرارند.

(۲). نگ:- درر بار گوهر نثار.

(۳). نگ:- قدس اللّه سره.

(۴). نگ:- قدس اللّه سره.

(۵). نگ:- حضرت مخدومی.

(۶). نگ:- فخر الانامی.

(۷). نگ:- علیه الرحمة.

(۸). نگ:+ همچنین شش سال در محضر مولانا جلال الدین دوانی درس خواندند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۶۷

عماد الدین مسعود «۱» (۲۶۹ پ) که استاد اطباء عراقی، بلکه تمام عالم بودند گذرانیده‌اند. ۷۳۹

می‌فرمودند که به مولانا عماد الدین مسعود در شرح تجوید شریک بودیم، پیش مولانا جلال الدین می‌خواندیم، و در شرح موجز به مولانا شریک بودیم پیش مولانا عماد الدین مسعود می‌خواندیم، «۲» و در دار الشفاء شیراز به تعلیمات طب ممارست نموده‌اند و از آنجا به روم رفته‌اند و آنجا نیز تحصیل کردند و از آنجا به مصر رفتند و از آنجا حج کرده به جده دریا نشسته به راه گجرات به هند آمده از آنجا به کابل آمدند. در آن زمان بابر پادشاه در کابل بودند و بنده نیز در کابل بودم چنانکه سابقا مشروح نشده است و این سفر بیست و سه سال بوده، وقتی که بابر پادشاه سمرقند را گرفت، ایشان به سمرقند آمدند. چون پادشاه باز به کابل رفت ایشان در سمرقند می‌بودند تا در تاریخ سنه احدی و ثلاثین و تسعمایه ۷۴۰ به کاشغر آمدند، چنانکه مذکور شده است. در آن ایام می‌فرمودند در سمرقند در واقعه دیدم مولانا حاجی قاسم را که یکی از ملازمان حضرت ایشان بود آمد، دو اسب آورد که حضرت ایشان می‌فرمایند که خاوند محمود را بگو که این دو اسب را گیرد و به کاشغر رود. قبل از آنکه به کاشغر آیند، عمّم را لقوه عارض شده بود، ایشان آمدند علاج‌ها کرده تمام امراض به صحت مبدل شد. دو سال در کاشغر بودند و به میامن برکات ایشان،

مخلص بهره‌مند می‌بودند.

منصور خان پیش ایشان کسان فرستاد متضمن آنکه در این گوشه‌های طرفان و چالیش که مسکن مرید و مریدزاده‌های آبای ایشانند هیچکس از مخدوم‌زاده‌ها نیامده‌اند و این مردم و، این دیار به شرف قدوم ایشان مشرف نشده‌اند. چون رفتن مخلصان اینجانب متعذر است، اگر بندگان مخلصان این حدود را مشرف سازند از بنده پروری دور نباشد. ایشان التماس منصور خان را (۲۷۰ ر) مبذول داشته متوجه طرفان شدند. قریب سه سال آنجا بودند. مخلصان آنجایی به یمن قدوم سعادت لزوم بهره‌مند گردانید.

---

(۱). نگ:- مسعود.

(۲). نگ:- می‌فرمودند ... می‌خواندیم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۶۸

به وقتی که خان از لشکر بدخشان مراجعت نمود و حضرت خواجه مخدومی نورا از طرفان تشریف آوردند، عمّم را استسقا شده بود که مشروح شده است. برای مداوای عمّم در کاشغر توقف فرمودند. بعد ما که عمّم صحّت یافت، که این نیز سابقا سمت تحریر پذیرفته است، حضرت خواجه مخدومی نورا یارکند آمدند. بندگی خواجه محمد یوسف به آنکه مطبوع بود پیش نیامدند. در میان نقارها شد و آخر آن چنان شد که این احوال مذکور شده است. بعد از واقعه خواجه محمد یوسف، حضرت خواجه نورا یانگی حصار رفتند. خان نیز برای ملازمت ایشان آن زمستان در یانگی حصار می‌بودند. ۷۴۱ و در آن زمستان از ایشان احوال عجب مشاهده می‌افتاده و فی الواقع آن بوده است که قبل از آنکه ایشان طرفان روند خطیات از بنده و ابنای جنس واقع شده بوده است که بر آن خطیات خود آگاه نبوده‌ایم. چون احوال ایشان ظاهر شد بر خطیات خود واقف شدیم. اما چنانکه گفته‌اند که فتوت که یکی از مقامات عالیه محموده این طایفه بزرگ است آن است که اهل جرم را محتاج به عذر نسازند، و ایشان همچنان کردند، و بنده بر سبیل دوام خدمت خدام ایشان می‌بودم. در آن ایام غزلی گفته بودم که این سه بیت از آن جمله است:

بیت:

ای خوش آنکس که در میکده‌ها جا کرده‌نقد هستی گرو ساغر صهبا کرده

فیض روح القدس ار هم نفس من باشدمن هم آن کار توانم که مسیحا کرده

لایق عفو منم، عفو چه حاجت به ملک‌عفو لایق نبود بر گنه ناکرده چون به نظر سعادتمند ایشان رسید آثار ترحم و تجاوز ۷۴۲ از بشره مبارک ایشان ظاهر شد گرفته و به الطاف که بنده خود را به آن لایق نمی‌دانستم سرافراز ساختند. و در آن اوقات و ایام «۱» پاینده فرمودند که خدمت مخدومی مولوی، مقصود (۲۷۰ پ) ایشان حضرت مولانا عبد الرحمن جامی [بود] «۲» و بعد از وفات ایشان در ته بالین ایشان مسوده‌ها یافته‌اند از آن جمله یکی این است که نوشته، به شما می‌دهم و با بنده نوشته داده‌اند که

---

(۱). نگ:- و در آن زمستان ... ایام.

(۲). نب:- بود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۶۹

اینجا تیمنا نقل کرده شد و این فقره را با بنده کمینه در رجب سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه ۷۴۳ در یانگی حصار عنایت فرمودند. ۷۴۴

بسم اللّه الرحمن الرحیم

لا اله لاله‌ایست در باغ هدایت که مکحله‌وار ۷۴۵ میل الف احدیت در وی نهاده‌اند و به آن مکحله و میل، کوردلان را بینایی

مشاهده الّا اللّه که مشار الیه به الّا اللّه است داده.

نظم:

در صورت لا اله الّا اللّه بین‌در شکل دوها چهار کن چشم یقین

تا از الف و لام شود ده علمت‌مشهود سر افراخته بر عرش برین و محمد رسول اللّه چشمه‌ساریست که از دو چشمه میم محمدی که مجاری رو چشمه هاء اللّه‌اند، شراب شهادت بگشوده و از آنجا رشحه بر تشنه لبان به وادی ضلالت پیموده.

بیت:

بین چشمه‌سارهای هویت که رشح آناز چشمه دو میم محمد بود روان و این کلمه بزرگوار بیست و چار حرف است با ندای ساعات لیل و نار و همه کلمه را از هر حرفی یمن و برکت بسیار.

بیت:

گفتم سخنی گرت شنیدن هوس است‌در خانه اگر کس است یک حرف بس است نقطه به صورت مگس است و این کلمه از نقطه معرّ است زیرا که این شهد از آلایش مگس طبعات مبراست.

بیت:

می کن انگشت شهادت سوی این شهد درازباشد آهی ز هوس‌های مگس طبعان باز و السلام. «۱»

---

(۱). نگ:- بسم اللّه ... و السلام.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۷۰

چون این زمستان به آخر رسید بنده به آقسو رفتم. چنانکه تحریر یافته است در آن اوان خان و از ملازمان خان و از اکابر و اشرف و غیرهم، مخلصان و معتقدان بودند و آنانی را که رتبه آن بود التماس فواید کرده‌اند، در آن اوقات رساله مفیده شریف خیلی نوشته‌اند، از جمله آنها یکی رساله است که انتساج می‌یابد. «۱» (۲۷۱ ر)

بسم اللّه الرحمن الرحیم ۷۴۶

«الحمد للّه الّذی نوّر قلوب الانسان بالایمان و الصّلوة و السّلام علی حبیبه محمّد هدی عباد اللّه الی الصراط المستقیم و بیّن لهم السداد و طریق الطّغیان و علی آله و اصحابه المهدیین سبیل الحقّ و الدّین ایمان لاکملان.» اما بعد، بر ضمیر منیر اصحاب دانش و بینش عرضه می‌دارد که در این اوراق چند کلمه از مشکلات نبوت- صلّی اللّه علیه و سلّم- و سخنان اهل اللّه- قدس اللّه اسرارهم- مرقوم می گردد تا راقم و مطالعه کنندگان عامل را در اولی و عقبی ثواب جزیل باشد.

قال رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و سلّم- «جاهدوا انفسکم بالجوع و العطش؛ فانّ الاجر فی ذلک کاجر المجاهدین فی سبیل اللّه.» یعنی مجاهده کنید با نفس‌های خود به اینکه گرسنگی و تشنگی اختیار کنید و این حدیث در فضیلت جوع و مذمت سیر خوردن واقع است و بباید دانست که درویش را سیر خوردن بسیار بد است. زیرا که همه شهوت از بسیار خوردن حاصل می‌شود، خواه شهوت وقاع باشد و خواه شهوت دیگر که درویش را از راه صلاح بیرون می‌آرد. پس در طعام به حد وسط اکتفا باید کرد. و از حضرت سید الثقلین- صلّی اللّه علیه و سلّم- اصحاب- رضی اللّه عنهم اجمعین- سؤال کردند که «یا رسول اللّه! ایّ النّاس افضل؟ قال: من قلّ طعامه و ضحکه و رضی فی ما یستر عورته»، یعنی سؤال است که از رسول خدا پرسیدند که کدام آدمی فاضل تر است؟

آن حضرت- صلّی اللّه علیه و سلّم- (۲۷۲ ر) فرمود که آن کس که طعمه‌اش کم باشد و

---

(۱). نگ:+ فصل هشتاد و چهارم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۷۱

خنده‌اش کم باشد و در آنچه او را از او پوشیدنی در ستر عورت حاصل شود راضی باشد.

و قال رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و سلّم- «خیر الاعمال الجوع و قلّ النّفس فی لباس الصّوف»، یعنی هر عبادت که بنده در گرسنگی و تشنگی اختیار می‌کند آن را عند اللّه قدر است. زیرا که این شیمه انبیا و اولیاست و گفته‌اند که در پوشیدن پشمینه جامه‌های خشن رقت قلب حضرت را بیش حاصل می‌شود، و یکی از مطالب درویشان این است زیرا که انکسار و رقت قلب را پیش حضرت ذو الجلال، جلّ انعامه و افضاله، قدر است. و از امیر المؤمنین حسین- رضی اللّه عنه- روایت است که آن حضرت- صلّی اللّه علیه و سلّم- فرمود که: «افضلکم منزلة عند اللّه اطولکم جوعا و تفکّرا و ابغضکم الی اللّه [آکلة و شربة»]، یعنی بهترین شما پیش حق- سبحانه و تعالی- از روی منزلت و قدر آن کس است که در دنیا همیشه به جوع و تفکر گذرانیده باشد و مراد به تفکر، توجه و ذکر حق است و فکر در عاقبت امر و تأمل در آخرت و بدترین و دشمن‌ترین پیش خدا هر بنده بسیار خورنده و بسیار آشامنده است ۷۴۷ و در فضیلت جوع احادیث بسیار است. از جمله حدیثی که از اسامه و ابوهریره مرویست و در آن این است که آن حضرت فرمود: «اقرب النّاس من اللّه تعالی یوم القیامة من طال جوعه و عطشه و حزنه فی الدّنیا، الاخفیاء الاتقیاء الذین ان شهدوا لم یعرفوا و ان غابوا لم یتفقّدوا، یعرفهم بقاع الارض و یحییهم ملائکة السّماء و نعم النّاس بالدّنیا و نعموا بطاعة اللّه، فرش النّاس الفرش و افترشوا الجباة و الرّکب، ضیّع النّاس فعل الیقین و اخلاقهم و حفظوهم، تبکی الارض او افقدتهم و یسخط اللّه (۲۷۲ پ) تعالی علی کلّ بلدة لیس فیها منهم، لم یتکالبوا علی الدّنیا تکالب الکلاب علی کلوا العلق و لیسوا الحراق شعبا غیر ابراهیم، النّاس یظّنون عن زخم داء و ما بهم داء، یقالوا قد خلط او ذهب عقولهم و ملاعب عقولهم و لکنّ نظر القوم بقلوبهم الی امر ذهب الدّنیا فهم عند اهل الدّنیا یمشون بلا عقول، غفلوا حیث ذهب عقول النّاس الهم الشّرف فی الآخرة. یا اسامه اذا رأیتهم فی البلدة ذا علم انّهم امان لتلک البلدة لا یعذّب اللّه تعالی قوما فیهم الارض لهم رحمة و الجبّار عنهم راض اتّخذهم لنفسک اخوانا عسی ان تنجوهم و ان استعطک ان یاتیک الموت و بطنک جایع و کبدک ظماء فانّک نذرک بذلک

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۷۲

شرف المنازل و کل مع البنین و تفرح بروح الملائکة و یصلّی علیک الجبّار.» مضمون حدیث این است که نزدیکترین آدمیان و بندگان به حق- سبحانه و تعالی- روز قیامت آنکس است که جوع و عطش وی در دنیا طویل است. زیرا که مخالفت نفس امّاره کرده و بر مقتضای نفس نرفته، در طعام و آب چون سایر دواب و انعام نیفتاده و همیشه گرسنگی و تشنگی بر خود لازم داشته و دایما محزون و متفکر در اندیشه حرمان زلال وصال بوده است و آنکه از اخفیا و اتقیا که عبادت خود را در سلوک مکتوم و محفوف می‌دارند، آنها آن کسانند که اگر ایشان نزدیک خلق حاضر باشد کس ایشان را نمی‌شناسد، و اگر غایب شوند ایشان را کس پیدا نمی‌تواند کرد و ایشان را کسی نمی‌نشناسد، و بقاع ارض که از ایشان باشد و در سلوک موافق باشد و ایشان مکتوم و محفوفند به این که ایشان را ملایکه آسمان از نظر خلق می‌پوشند و تنعم (۲۷۳ ر) او موافق به نعیم دنیاست و تنعم ایشان به طاعت و عبادت حق- سبحانه و تعالی- است و آدمیان فرش خود فرش دیبا و غیرها می‌سازند و از ایشان خاک و خاشاک است. عوام الناس افعال انبیا و اخلاق انبیاء ضایع می‌سازند و ایشان همیشه در محافظت و مراعات آنند از طاعت و عبادات و ایشان آن کسانند که زمین می‌گرید اگر ایشان گریه کنند. حق- سبحانه و تعالی- ناخشنود است از هر بلد و شهری که از ایشان کس در آن بلده و شهر نیست و ایشان آنهایند که تکالب نکرده‌اند بر دنیا همچو تکالب کلاب بر جیفه و مراد آن است که ایشان بر دنیا نیفتاده‌اند همچو افتادن سگان بر جیفه یعنی بر ابدان حیوانات مرده و مقصود از تکالب این است و حضرت خاتم- صلّی اللّه علیه و سلّم- دنیا را با نعیم آن به بدن حیوان مرده تشبیه کرده است و بی‌خبران و منعمان دوی دون را که برای چند روزه تنعم بی‌مداوا که اختیار کردند به سگان که بر جیفه مردار افتاده‌اند، شیخ سنایی غزنوی- قدّس سرّه- در همین معنی قطعه فرموده:

قطعه

این جهان بر مثال مرداریست‌کرکسان اندرو هزار هزار

این مر آن را همی زند مخلب‌و آن مر این را همی زند منقار

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۷۳ آخر الامر بگذرنـد همه‌وز همه بازمانـد این مردار و ایشان آنهاینـد که به نان خشک روز گذرانند و جامه‌های دریده پاره پاره پوشـند و سـر برهنه و مو پریشان، غبارآلوده باشند و هر کس ایشان را بیند پندارد و گمان برد که ایشان را بیماری است و حال آنکه ایشان بیمار نیستند، و گاه گویند که ایشان را عقل زایل می‌شده است و نسبت به جنون کنند و حال آنکه ایشان را زوال عقل و جنون هیچ یک این چیزها (۲۷۳ پ) واقع نباشـد. لیکن چون عوام النّاس ایشان را به این حال بینند و آنچه در حق این طایفه گمان غلط برده و همه در حق خودشان راست باشـد، زیرا که اهل اللّه دنیا را پیش پا زده‌انـد و رغبت از دنیا و اهل او گردانیده‌اند و اگر از ایشان کس درست به دنیا زده یا برای مصالح مسلمین بوده و یا به سبب کفایت معاش عیال و مقصود آن است که میل و محبت دنیا در دل این طایفه علیّه نیست پس عقول آنها زایل شـده باشـد که گرفتار دنیای دون شده‌اند و از توجه به جانب حق- جلّت قدرته- غافلند و ایشان را شـرف و درجات عالیه در آخرت. و آن حضـرت- صلّی اللّه علیه و سلّم- گفت یا اسامه هر که از ایشان در بلده و شـهری بینی پس بدانکه ایشان امان آن شـهرند و خدای تعالی عذاب نمی‌کند قومی که از ایشان در میان آن قوم باشد. زیرا که بر ایشان زمین رحیم است و حق- سبحانه و تعالی- از ایشان راضی است و اگر از ایشان یابی بگیر از برای خود ایشان را برادر و هر آینه به آن نجات خواهی یافت و اگر اسـتطاعت داری که مرگ تو را آید و شکم تو گرسنه باشد و جگر تو تشنه پس به درستی که به آن می‌یابی تو شـرف منازل را و فرو می‌آیی تو با انبیا و به قدوم روح تو ملایکه مسرور می‌شوند و رحمت می‌کنند بر تو، و از حضرت عیسی- صلوات اللّه علیه- روایت است که فرمود: «جیعوا اکبادکم و اعیروا اجسادکم لعلّ قلوبکم تری اللّه»، یعنی گرسنه دارید جگرهای خود را و برهنه دارید بدنهای خود را، امید است که دل‌های شما خدای را بیند.

و به روایت امیر المؤمنین حسن است- رضـی اللّه عنه- از عایشه صدیقه- رضـی اللّه عنها- که فرمود: سـمعت رسول اللّه- صـلّی اللّه علیه و سلّم- قال: «ادیموا قرع باب الجنّهٔ فیفتح لکم. قلت: و کیف ندیم (۲۷۴ ر) قرع باب الجنّهٔ؟ قال: بالجوع و الظماء.»

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۷۴

حضـرت عـایشه- رضـی اللّه عنها- از آن حضـرت- صـلی الله علیه و سـلم- روایت کرد که فرمود مـداومت کوفتن در بهشت کنیـد.

گفتیم چون مداومت کوفتن در بهشت کنیم؟

فرمود که به گرسنگی و تشنگی که بر شما گشاده می‌شود.

و نیز مرویست از ابا جحیفه کـه یکی از صـحابه اسـت- رضـی اللّه عنه- که در مجلس رسـول- صـلّی اللّه علیه و سلّم- آروق زد. رسول- صـلی الله علیه و سـلّم- فرمود مر او را که: «اقصـر من جشایک»، یعنی از آروق خود کوتاه ساز، یعنی طعام بسیار که سبب آروق است از آن کم ساز.

دیگر آن حضرت فرمود که: «فانّ اطول النّاس جوعا یوم القیمهٔ اکثرهم شبعا فی الدّنیا» یعنی درازتر به حسب گرسنگی روز قیامت آن کسانند که در دنیا به سیری گذرانیده‌اند. و آنچه به احادیث مذکور شد شیمه انبیا و دوستان و برگزیدگان حق است- صلّی اللّه علی نبیّنا و علیهم اجمعین و قدّس اللّه اسرار متابعهم-.

اما روش خواجگـان ما- قـدّس اللّه اسـرارهم- متابعت سـنت و جماعت است و از بـدعت‌ها دور بودن است و در طعام طریق توسط است و به این نیز احادیث متقن و مسلسل است و در جمیع احوال سـهمی در مخالفت نفس کردن است و حضـرت خواجه نقشبند، آن سـلطان مسـند ارشـاد- قـدّس اللّه سرّه العزیز- فرموده‌انـد که مـا هر چه یـافتیم از مخـالفت نفس یافتیم، و تعلیم ایشان مخلصان و مـدیران را اخفـای احـوال اسـت که بر ایشان می‌گـذرد، و دایم بـا وضـو بـودن و اشغال صـوری را مـانع مشغولی به آنچه مریـد را

فرموده‌اند ناساختن و همیشه اعانت برادران مؤمن به دست و زبان پیش پادشاه و وضیع و شریف کردن و مسلمین مبتلا را خلاص ساختن هرچه میسر شود و خود را در شب (۲۷۴ پ) با جای مسلمانان درآوردن و از ایشان بلیّه و محنت کم کردن، و این اعظم اسباب است دریافتن مراد در این طریق، و هر آینه نکند این را مگر دولتمندی که از پیشگاه غیب عنایت الهی درباره اوست.

و روزی حضرت مخدومی، جدّ ما- نوّر اللّه مرقده و قدّس سرّه- می‌فرمودند که اگر کسی برای خدا و رسول کتاب عقبی قرآن و سنت، یعنی قول و فعل نبی، قرآن را به دست

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۷۵

راست و سنت را به دست چپ نهاده پیش پادشاهان به جهت کفایت مسلمانان رود، سخن گویند می‌باید که این را از پیش حضرت حق سبحانه و تعالی، دولت و نعمت داد و در این هیچی ناموسی نیست و ناموس آن است که شریعت پیش رود و رونق گیرد.

بی‌ناموسی در دنیا و آخرت آن است که پادشاهان شریعت مصطفی را خوار دارند و شریعت پیش نرود.

نقل است که در این نزدیکی‌ها شخصی کمر خدمت فقرا و مسلمین بسته و در مجلس پادشاهان به جهت کفایت مهمات ایشان سخن می‌کرده است و آن سخنان قبول پادشاه نمی‌افتاده است. روزی از مدیران و معتقدان آن شخص گفتند که چندین پیش پادشاه سخنان و مهمات مردم عرض می‌کنید و مسموع و قبول نمی‌افتد، خود را چرا بی‌آبرو می‌سازید؟ آن عزیز در جواب مرید گفته که ای بی‌عقل، آبرو در آن است که شریعت مصطفی پیش رود و سعی من این است و الّا من به این آبرو آسیان گردان نخواهم کرد. و بباید دانست که درویش راه آخرت را غفلت بر او جایز نیست، خواه در خلاـ و خواه در ملا و خواه در خوردن و آشامیدن و خواه در خفتن و برخاستن به شرط وضو، و خواه در رفتن و آمدن و خریدن (۲۷۵ ر) و فرو رفتن در جمیع احوال، ذکر اللّه الّا در وقت قضا حاجت که آنجا ذکر حق و مشغول به آنچه فرموده‌اند نمی‌توان کرد زیرا که در آن‌وقت بسیار بی‌ادبی است مگر آنکه ذکر لازم دل شده باشد، در این حین شخص را اختیاری نیست زیرا که اگر او خواهد و نخواهد از او صادر می‌شود اما باید که شخص در چنان وقت و محل قصد مشغولی نکند.

و خدمت مولانا جلال الدین رومی- قدّس اللّه سرّه العزیز- فرموده است که مردم می‌گویند که در خلاجا ۷۴۸ و به وقت استنجا ۷۴۹ نام خدا نمی‌باید برد. سلطان بر اسب سوار است، اسب بیچاره چه کند و بالجمله بنده باید که به یقین داند که همه عیش‌ها و نعمت‌ها و لذت‌ها در پیش آن لذت که از یاد کردن حق سبحانه، و در مداومت ذکر او حاصل می‌شود همه هیچ است و از همین جاست که مخدومی و مقتدای گرامی، مخدومنا و مولانا، نور الملّة و الدّین عبد الرحمن جامی- قدّس اللّه روحه- فرمودند:

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۷۶

رباعی:

ای بلبل جان مست ز یاد تو مراوی پایه غم پست ز یاد تو مرا

غم‌های جهان را همه در پای فکندذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا کدام عیش و کدام سرور و حضور غیر از آن باشد که بنده توفیق یاد کردن او یافته اوقات شریف را به یاد کس گذارند که او را آفریده است و در دنیا نعیم بسیار داده که از اکثر ران غافل است و در دار آخرت، به فضل و کرم خود نیز نعمت‌های غیرمتناهی که اکثر آن را چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده است و همچنانچه خود گفته و وعده فرموده است که قرآن و حدیث بر آن ناطق است خواهد داد. پس بنده از آلایش کدورات و مخطورات کونی و وساوس شیطانی پاک گرداند تا محل نزول سلطان جذبه گردد.

بیت:

هرچه جز دوست برون می‌کنم از خلوت دل‌تنگ بود در حرم شاه مجال دگران (۲۷۵ پ) و همیشه بنده می‌باید که سعی کند که صفت الهی و ذوق و چاشنی آن او را حاصل شود و این اگر میّسر شود بهتر است و اسباب آن دریافتن دلهای شکسته و زیادت قبور

و مدرسه و استمداد از ارواح مقدسه انبیاء- صلوات اللّه علیهم و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین- و اولیاء- قدّس اللّه ارواحهم- و از ادخال سرور در دلهای حزین خواهد بود و بالجمله بنده را دل می‌باید حاصل کردن.

نظم:

تن اگر بیمار شد بر سر میاریدم طبیب‌ای عزیزان کار تن سهل است فکر دل کنید

نیست پیش اهل دل دردی ز بی‌دردی بترچند تدبیر دوایی درد بی‌حاصل کنید و تحصیل دل و تحسین احوال او این است مگر به توبه صادق و بینات حسنه که مقارن عمل باشد و صفای باطن حاصل نشود، مگر آنکس را که کبر و منی را از پیش بردارد و خود را از همه بنده‌های خدا کمتر داند. و جنید- قدّس اللّه سرّه العزیز- فرموده است که اگر کسی گمان برد که در میان بنده‌های خدا از او بتری هست او متکبر است.

پس از این جا، اقل معلوم کند که در این راه نیاز و تواضع و پستی آنچه غایت می‌بایست

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۷۷

است. پس همه در مقام ترک مرادات و مقاصد خود باید بود و اقدام در حصول مرادات بنده‌های خدا باید کرد.

بیت:

تا ترک مراد خود نگویی صد باریکبار مراد در کنارت ناید و چنان خود را به درگاه اله، بی‌مقدار و عاجز باید شمرد که در نظر او از او عاجزتری ننماید تا حضرت حق، سبحانه و تعالی به مقتضای این انکسار، به فضل و کرم خود او را قوتی و قدرتی کرامت فرماید و ابواب مرحمت و لطف به روی او بگشاید.

بیت:

در بهاران کی شود سرسبز سنگ‌خاک شود تا گل بروید رنگ رنگ و باید دید که حدیث مصطفی- صلّی اللّه علیه و سلّم- نصب العین خود سازد (۲۷۶ ر) که فرمود: «من تواضع للّه رفعه اللّه و من تکبّر وضعه اللّه.» معنی حدیث آنکه، هرکه تواضع کند برای خدای، خدای عزّ و جل مرتبه او را بلند گرداند و هر که تکبر کند، او را پست و خوار و ذلیل گرداند.

دیگر باید که بنده نیازمند در بندهای خدا باشد و بد احوال ایشان پیش او معلوم نشود سرعت رد و قبول ایشان نکند که بر خود جبر کند زیرا که حضرت حق، سبحانه را در لباس صفات بشریت، بندهای مکتوم هستند که «اولیائی تحت قبایی لا یعرفهم غیری» در شأن ایشان است، «ربّ اشعث اغبر ذی طمرین لا- اقربه به احد ولو اقسم علی اللّه لا- یره» در شأن ایشان. مضمون حدیث اول که حدیث قدسی است آنکه، اولیای من در شیب قبای من، یعنی پرده‌های من پنهانند و ایشان را غیر من کسی نمی‌شناسد؛ و ترجمه حدیث ثانی آنکه، بسیار موپریشان و غبار آلوده باشد که کس او را در خانه خود جای ندهد و او را دو جامه کهنه باشد که ستر عورت او شود و اگر بر خدای سوگند دهد و آنچه طلبد، هر آینه بدهد و حاجتش روا گرداند.

بیت:

مبین حقیر گدایان عشق را کین قوم‌شهان بی کمر و خسروان بی کله‌اند

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۷۸

پس در پیش خدا و رسول، قدر به اسباب دنیا حاصل نمی‌شود و زینت و آرایش را پیش بندگان برگزیده حق سبحانه هیچ قدر و قیمتی نیست. آری مال و اسباب دنیا وقتی مبارک است که صرف در مراضی خدا و رسول خدا شود و آن نیز از کسب حلال باشد، مثل کسب دست و دهقانی و تجارت و امثال اینها و صرفش در محلی که رضای خدا و رسول خدا در آن باشد، مثل مساکین و فقراء صالح و گرفتاران به دست ظلمه و درویشان.

شیخ رکن الدین علاء الدوله- قدّس سرّه- (۲۷۶ پ) گفته است که عجب اعتقادها دارند خلق عالم، می گویند که درویش می‌باید

که خوار و ذلیل و محتاج باشد و درویش را دنیوی به چه کار می‌آید؟ آخر حضرت حق، سبحانه دنیا را به این همه نعمت آفریده است به جهت آنکه بنده‌های برگزیده او متمتع شوند، و انبیا- صلوات اللّه علی نبینا و علیهم اجمعین- و اولیای- قدّس اللّه ارواحهم- که عالم با وجود شریف ایشان برپا می‌دارد و مقصود از آفرینش عالم، وجود شریف ایشان است. چرا باید که ایشان محتاج باشند. و از این سخن شیخ، رفع اعتراض مردمی که بر پدر کلان ما خواجه عبید اللّه- سقی اللّه ثراه- می کردند می‌شود.

و هم شیخ می گوید که نه آخر خرج سفره‌خانه خانقاه شیخ مجد الدین بغدادی- قدّس اللّه سرّه- هر سال دویست هزار دینار زر سرخ بوده است؟ یعنی حق، سبحانه بعضی بنده‌های مقبول خود را در لباس غنا تربیت می کند و بعضی را در لباس فقر و فاقه و به این اشد رضا دارند،

بیت:

درین چمن مکنم سرزنش به خود رویی‌چنانکه پرورشم می‌دهند می‌رویم پس همه به کرم و لطف و فضل اوست، و الّا از بندگی ما و کردار ما چه آید و چه گشاید؟ و زمام عطا و سعادت به دست اوست، آنجا که خواهد و باید عطا فرماید وَ أَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ. ۷۵۰ و بنده می‌باید که هرچه از او اعمال صالحه به وجود آمد خود را به درگاه اله، مجرم و مقصد داند، اما پیش این بیچاره آن است که هیچ گناه بدتر از آن نیست که بنده خود را مجرم و مقصد نداند که بدین سبب

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۷۹

در مغفرت از پیشگاه غیب برو بگشاید.

بیت:

گناه آیینه فضل و رحمتست ای شیخ‌مبین به شم حقارت گناه‌کاران را نقل است که پیره زالی همه روز به درها می گشت (۲۷۷ ر) و سؤال می کرد، بعد از آنکه بمرد او را در خواب دیدند که در بهشت درآمده. از او پرسیدند که چون در بهشت درآمدید؟ گفت: چون مرا به پیش خود خواند گفت: چه آوردی؟ گفتم: خداوندا، در دنیا به درها می گشتم و سؤال می کردم. مرا می‌راندند و می گفتند چه می‌خواهی؟ اینجا به درگاه تو آمده‌ام می گویی: چه آوردی؟ تو پادشاه کریمی، من چه دارم که پیش تو آرم. از تو آن می‌خواهم که گویی چه می‌باید از این سخن؟ حضرت حق را بر من رحم آمد و گفت: برید این بنده مرا هرجا که در بهشت خواهد بدهید.

و هر کس که در راه خدا و آخرت قدم می‌نهد باید که محبت تعلقات دنیا را کم سازد تا به تدریج دل او از دنیا سرد شود و اقبال به جناب حق نماید، و این مرتبه حاصل نمی‌شود الّا به مداومت مشغولی به آنچه مقرر است و می‌باید که کس چنان شود که اگر چه دنیوی او را بسیار باشد او را محبت دنیا نباشد، و این وقتی معلوم می‌شود که اگر چنانچه خانه باشد کسی را پر از جواهر و زر و نقره و دزدی تمام آنرا برد، از آن هیچ الم به او راه نیابد بلکه شاکر باشد و این را از پیشگاه اشارت داند با آنکه قصد حق- سبحانه و تعالی- آن است که او را به خود مشغول گرداند.

و حضرت شیخ بزرگوار فرید الدین عطار- قدّس اللّه سرّه- می‌فرماید:

بیت:

دست‌ها اول ز خود کوتاه کن‌بعد از آن برخیز و عزم راه کن

تا در اول باک بازی بودنت‌رفتن این ره نمازی بودنت و مراد از دست کوتاه کردن آن است پیش پیش تعلق محبت چیزها از دل دور شود و این تعلق و محبت می‌باید که به جناب ذو الجلال و الافضال باشد و متابعت محمد رسول اللّه را به جد و جهد گیرد از اوامر و نواهی که وسیله همه دولت‌ها و سعادت‌ها در دنیا و

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۸۰

آخرت اوست (۲۷۷ پ)- صلّی اللّه علیه و سلّم- و بباید دانست که صفت محبت حق منحصر در دوری [دنیای] دون فردی نیست، فیض الهی است به قدر استعدادات و قابلیات هر بنده را از آن بهره می‌رسد. همیشه باید که بنده سعی در حصول استعداد و قابلیت خود کند و اگرچه حصول او نیز از پیش حضرت حق است، اما چون او را حضرت حق سبحانه اختیاری داده است باید که به مقتضای اختیار خود در مراضی حق، سبحانه کوشد تا مشق و محبت حق، سبحانه را قاب و آماده شود. خواه شخص طالب پادشاه باشد خواه گدا.

بیت:

عشق است این که در دو جهان جلوه می‌کند گاه از لباس شاه گه از کسوت گدا و دیگر بداند که پیش خدا و رسول و برگزیدگان درگاه واله، دل‌های شکسته ویران را قرب بسیار و اثرهای عظیم است در این راه،

بیت:

ننهند جز به خاطر ویرانه گنج عشق‌معمور خاطری که به ویرانگی کشید و سعی در آن باید کرد که در دل بنده‌های برگزیده حق سبحانه کس را راهی شود و از برکات نظر ایشان به مقصودی رسد.

بیت:

جا کن درون پاک ضمیری که عاقبت‌زین شیوه کار قطره به دردانگی کشید و گاه بر بنده حال و روزی می‌گذرد که در آن حال و در آن روز از او صفات و احوال نیکان و ابرار ظاهر می‌شود، و گاه روزی و حالی بر او می‌گذرد که از او کردار شیطان و بدان سر برمی‌زند آن اول روز و اول حالیست که بنده در آن روز و در آن حال از خدای خود غافل نیست و آن روز دیگر و حال دیگر حالی است که در آن روز و در آن حال بنده از خدای خود غافل است و شب و روز خود را به هوای نفس بد فهمان می‌گذراند، و از این روز پیش خدا استغفار باید کرد و از غضب راندن خود را. (۲۷۸ ر) یعنی از کان نگاه باید دانست که تفرقه‌انگیز است و خاطر را پریشان می‌سازد و از خدا دور می‌اندازد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۸۱

دیگر خطیی که از برای خدا و رسول باشد. قال رسول اللّه و سلّم: «من اخطی للّه وضع للّه و ابغض للّه فقد استکمل ایمانه.» یعنی اینها که مذکور شد هر کس که اینها را برای خدا کند از طلب تکمیل ایمان خود کرده است و اگر چنانچه از سر نفس و هوا می‌کند از دل‌ها دور و او را در سلوک راه قصور است. پس به هر تقدیر بنده یابد که موانع سلوک را طی کند تا او را به بندگان اله آشنایی شود و لذت یاد کردن حق- سبحانه و تعالی- او را از او چنان ستاند که او را از دنیا و خلق دنیا فسرده و بیگانه سازد و در این حال یقین داند که از پیشگاه حضرت ذو الجلال بر او در رحمت خود گشاده است که به یاد او مسرور است و اگر حیات ابدی او را باشد و لحظه از ذکر و یاد حق غافل نبوده باشد هنوز مکافات حق این نعمت نکرده است، زیرا که در آخرت آن چیز که او را می‌باید و به سبب او درجات عالیه او را خواهد شد همین است و همه انبیا را- صلوات اللّه علی نبیّنا و علیهم اجمعین- و اولیا را- قدّس اللّه اسرارهم- همیشه شیوه این بوده است.

در مذمت جاه و طالبان آن به دلایل کتاب اللّه- عزّ و جلّ- و سنّت رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم-

اما دلیل از کتاب اللّه در مذمت جاه آن است که حضرت جلّ و علا، فرموده است که تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ، مضمون و فحوای آیت آنکه این دار آخرت را یعنی بهشت را از برای کسانی ساخته‌ایم که ایشان در ارض دنیا ارادت بلندی و فساد نکرده‌اند، یعنی ارادت جاه و فسق و فجور (۲۷۸ پ) نکرده‌اند. پس حضرت حق سبحانه ارادت علوّ و ارادت فساد را منع فرموده است چنانچه ظاهر آیت است، فکیف که در فعل آید و مقارن فعل باشد و در این

مبالغه است در حذر از طلب جاه و وقع فساد تا بنده مستحق دخول جنت شود و عاقبت مر متقیان از بنده‌ها راست و مراد عاقبت حمیده است، و الّا هر بنده را عاقبتی و خاتمه هست که آن خیر است تا شر است. اما عاقبت حمیده حسنه مراحل تقوی راست. پس مراد به علوّ جاه است. آنچه از سنت و حدیث دلالت می‌کند آن است که رسول خدا،

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۸۲

محمد مصطفی- صلّی اللّه علیه و سلم- فرموده است: «الجاه و المال تنبتان النفاق کما ینبت الماء البقل» یعنی جاه و مال نفاق می‌کنند و می‌رویانند نفاق را همچنان که آب تره را و گیاه‌ها را می‌رویاند. یعنی نفاق از مال و جاه حاصل می‌شود. پس در این مقام از دانستن حقیقت مال و جاه ناچار است تا بنده از او بعد از معرفت حذر نماید و بباید دانست که مال و جاه دو رکن دنیااند؛ مال ملک اعیان و اشخاص منتفع بهاست و معنی جاه ملک قلوب مطلوب تعظیم اوست و اطاعت اوست مر مالک را و اگر طلب این جاه نیز به جهت امداد مسلمین و استخلاص درمانده‌ها باشد مبارک است و مرضی خدا و رسول است و الّا که غرض آن نباشد موجب عذاب و نکال اخرویست و پشیمانی عظیم در دار آخرت.

و چون در این جاه به مهمات مسلمین پرداختن باشد همه نور و صفات و از جمله عبادت است و از این جهت است که بعضی اهل اللّه- قدّس اللّه اسرارهم- فرموده‌اند که می‌خواهم که مال بسیار پیدا کنم و به همه آن مال جاهی بخرم و آن جاه اعتبار صرف راه مسلمانان و درمانده‌ها کنم. پس بنده در جمیع احوال می‌باید که نیات نیک کند که آن را مقارن عمل گرداند (۲۷۹ ر) تا سبب اجر عظیم گردد.

بیت:

کن نیت هر چیز که گر مانی بازاز مزد عمل به مزد نیت برسی و گاه چنان است که کس طهارت برای ادای صلوة جمعه کرده و به عزم مسجد قدم در راه نهاده نماز جمعه را درنیافت و از این اندوهگین و متألم شد، هر آینه به سبب این نیت و سعی نمودن و نایافتن نماز حضرت حق سبحانه او را اجری عظیم خواهد داد.

نقل است که حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و سلّم- به قوت نماز بامداد در خواب بود که شیطان لعین آمد و آن حضرت را بیدار کرد که نماز بامداد فوت می‌شود و آن حضرت- صلّی اللّه علیه و سلّم- برخاست و به نماز مشغول شد و غرض شیطان لعین در این بیدار کردن آن نبود که دلالت بر خیر کند، زیرا که می‌دانست که اگر نماز به رسول خدا فوت شدی چندان حزن و الم بر آن حضرت غالب شدی که حضرت حق- سبحانه و تعالی- به جای آن نماز چندان اجر میداد که ادای آن نماز برابری نکردی. شیطان لعین

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۸۳

خواست که رسول خدا از آن اجر محروم ماند.

آمدیم به سر سخن سابق، در حقیقت مال و جاه. از تقریر سابق معلوم شد که حقیقت جاه ملک گردانیدن دلهای مردم و تسخیر آن است تا مالک مشرف به اعزاز و اکرام شود تا قدر تصرف مقاصد و اغراض خود تواند شد و این جاه اکثر چنان است که متعلق و وابسته به وجود پادشاهی و اولو الامری باشد که به آن اعتبار و نسبت او را صاحب جاه می‌گویند، و حقیقت مال گفته شد که ملک گردانیدن اعیان منتفع بهاست و آن زر و نقره و جواهر و بنده و حیوانات از اسب و خر و گاو و باغ و زراعت و مثل ذلک؛ آنچه بنده از او نفع تواند گرفت. پس این مذکور (۲۷۹ پ) اگر چنانچه بنده آن را قیاس به نفع و ضرر نفس خود کرده سعی در تحصیل آن می‌کند عمر ضایع و اگر چنانچه آن را وسیله یافت درجات عالیه آن عالم می‌سازد مبارک است و آن را ذکر کرده شد که مصارف آن می‌باید که مراضی حضرت حق سبحانه باشد از آنچه فرموده است و الّا دست در اسباب دنیا زدند و خود را برای چند روزه حیات فانی به سبب جمع دنیا از خدا غافل شدن رتبه درویشان و عالی همتان نیست.

بیت:

دلا- تا کی درین دیر مجازی‌کنی مانند طفلان خاک بازی زیرا که از این نشاء شخص انتقال آخرت به آخرت کند چه بر او ظاهر خواهد شد که سعی که در این دنیا در تحصیل اسباب می‌کرده است که در آن اندیشه رضای خدا نمی‌کرد، حکم آن داشته که کودکان زمانی خاک بازی می‌کرده‌اند. پس وظیفه دولتمند دوراندیش آن است که به متاع سریع الزوال و دولت بی‌مآل دنیای دون دل خود را مقید ندارد و در آنچه سعی نماید می‌باید که نیتش در آن رسانیدن نفع به مسلمین باشد تا سعی او عند اللّه حبط نشود و همیشه می‌باید که به ذکر کریمه «الدّنیا مزرعة الآخرة» باشد.

بیت:

در مزرع عمر تخم نکویی می‌کارتا نام برآوری به نکوکاری مقصود از او هرچه می‌کند بنده که آن مشروع باشد می‌باید که البته در ضمن آن

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۸۴

ملاحظه وصول فایده به مستحق باشد و للّه درّ قائله.

بیت:

راحت و رنج چون بود گذران‌رنج کش بهر راحت دگران

زانکه باشد به مزرع امیدرنج تو تخم راحت جاوید همیشه متمنای درویشان و سالکان آخرت، حصول درد است و حزن و الم از نایافت مطلوب و مقصود و للّه درّ قائله،

بیت:

به جای هر سر مو بر تن من باد صد نشتراگر خالی ز درد دوست خواهم یک سر مو را و بنده طالب نیازمند چنان باید که سکان (۲۸۰ ر) طایفه بزرگوار را هیچ از تعظیم و توقیر فروگذار نکند. زیرا که در مناجات حضرت قطب الاقطاب، آن شاه مسند ارشاد، خواجه بهاء الحق و الدین- قدّس اللّه سرّه- مذکور است که چند سال مرا اشارت به خدمت و تربیت حیوانات شد که نیازمندی پیش سگ کردم و از آن در حق خود ناله حزین می‌شنودم و من دست برداشته آمین می گفتم و آن حیوان به پشت افتاده دست‌ها و پاهای خود را بر هوا کرده ناله می‌کرد. دانستم که به جهت من به درگاه اله می‌نالید.

بیت:

اگر پای سگی می‌بوسم ای ناصح مزن طعنه‌که من روزی به کوی آشنایی دیده‌ام او را حق- سبحانه و تعالی- قادر است و می‌تواند که جمیع حیوانات و نباتات را در حق نیازمندان درگاهش مناجات آرد. زیرا که اگر او را به بنده از بنده‌ها عنایت باشد اسباب آن را مهیا گرداند و به آن بهانه در رحمت برو بگشاید و از رباعیات اکمل العرفا، خواجه ابو الوفا- قدّس اللّه سرّه- رباعی که حسب حال این ضعیف بود در این آورده می‌شود. و منها:

ای سرّ تو در سینه هر صاحب رازپیوسته در رحمت تو بر همه باز

هر کس که به درگاه تو آید به نیازنومید ز درگاه تو کی گردد باز ***

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۸۵ بر نفس خود ارچه ظلم کردم بسیاربر عفو تو بودم اعتماد ای غفار

فرمان خود از خلاف کردم لیکن‌بر وفق ارادت تو کردم همه کار ***

آمد بر من خیال او نیم شبان‌گفتم که نثار پای تست این دل و جان (۲۸۰ پ)

گفتا چه دل و جان که تو را ملک کجاست‌آسان باشد سخاوت از ملک کسان ***

ای رحمت واسعت پناه همه کس‌لطف و کرم تو عذر خواه همه کس

بر عفو تو اعتماد دارم هرچندبیش از گناهم از گناه همه کس ***

ای رحمت کامل توام پشت و پناه‌وی یاد ملاقات توام توشه راه

جز .... حرم‌چو عفو تو .... ۷۵۱ ***

بیگانه ز اخلاصم و از تقوی دوردایم به فریب و مکر شیطان مغرور

سر تا قدمم گناه و عصیان و فجورلیکن تو کریم و رحیمی و غفور ***

در سینه کس که درد پنهانش نیست‌چون زنده نماید او ولی جانش نیست

رو .... درد ۷۵۲دردیست که هیچگونه درمانش نیست ***

در دست چو درو سینه مرد صدف‌روح است چو بحر و صورت جسم چو کف

از جنبش موج کف تلف گردد لیک‌دریا نشود ز جنبش موج تلف ***

مسکینی و نامرادی و درد گزین‌با مسکینان دردمندان بنشین

درمان مطلب درد بجو ای مسکین‌کانرا نتوانی که بیابی بی این (۲۸۱ ر) ***

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۸۶ هر ناخوشی که داری از هست تست‌از دیدن خویش و کبر و بدمستی تست

میدان که سعادت تو در هر دو جهان‌در مسکنت و تواضع و پستی تست ***

خرم دل آنکه درد یاری داردنی داعیه ملک و دیاری دارد

با ذلت فقر افتخاری داردوز شادی هر دو کون عاری دارد ***

مادام که مشتغل به کار بدنی‌مأمور و اسیر و بنده نفس و تنی

پا بسته به زنجیر صفت‌های ذمیم‌در قعر چَه وجود خود ممتحنی ***

این غصه و این درد به درمان ندهم‌وین فقر به شاهی سلیمان ندهم

ارزان نخریده‌ام من این فقر و فناچیزی که گران خریدم ارزان ندهم ***

نابود شو ای دوست که بودن خوش نیست‌فرعون صفت خویش ستودن خوش نیست

چون هستی و کبریا خدا دارد و بس‌چیزی که نداریش نمودن خوش نیست ***

بیچاره و نامرادم و دل ریشم‌نادانی و عجز و حیرت آمد کیشم

خود را به کدام خصلت گویم درویش‌درویش نه خاکپای درویشم (۲۸۱ پ) ***

تدبیر و تصرف بگذار ای درویش‌بگذار به کار سازگار ای درویش

زیرا که به تدبیر تو دیگر نشودتقدیر و قضای کردگار ای درویش ***

مال و هنری گرچه ندارم در دست‌با فقر بسازم که مرا فقر خوش است

اندیشه چرا کنم ز بی‌برگی خویش‌گر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست ***

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۸۷ چون مادر تو حامله بار تو بودبی‌منت تو خدا نگهدار تو بود

آن دم که قلم نوشت آثار تو راآن دم نه تو بودی و نه آثار تو بود ***

بی کوشش بنده عقل و جان می‌بخشی‌سمع و بصر و روح و روان می‌بخشی

کی طالب رحمت تو گردد محروم‌چون بی‌طلب آنچه باید آن می‌بخشی و مولوی- قدّس سرّه- در وصیت به فرزندان و مریدان این رباعی فرموده است:

رباعی:

پیشی طلبی ز هیچکس پیش مباش‌چون مرهم و موم باش و چون نیش مباش

خواهی که ز هیچکس به تو بد نرسدبدگوی و بدآموز و بد اندیش مباش و بعد رونده راه آخرت باید که همیشه سعی در تحصیل جمعیت خاطر متفرق کند و مراد آن جمعیت پیش طایفه بزرگوار- قدس اللّه ارواحهم- آن است که می‌باید که بنده همیشه با حضرت پروردگار خود باشد و مراد به تفرقه آنکه بی‌او باشد. و مولوی- قدّس اللّه سرّه- فرماید:

نظم:

به یک لحظه ازو دوری نشایدکه از دوری خرابی‌ها فزاید

به هر جای که باشی پیش او باش‌که از نزدیک بودن مهر زاید (۲۸۲ ر) و همیشه می‌باید که صمت و سکوت را تا تواند پیشه خود سازد که سکوت را در جمعیت خاطر دخل تمام است، زیرا که از تکلم تفرقه و پریشانی خاطر حاصل می‌شود زیرا که در سخن ناکردن آن باشد که انفاس شریفه به غفلت نگذرد یعنی بی‌یاد حضرت عزت- جلّت قدرته- برنباید بود که حضور مع اللّه است. چنانکه اکابر- قدّس اللّه اسرارهم- فرموده‌اند:

نظم:

تو را یک پند بس در هر دو عالم‌که از جان برنیاری بی‌خدا دم

اگر تو پاس داری پاس انفاس‌به سلطانی رسانندت از این پاس

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۸۸

الهی به حرمت آنانکه به قدم صدق طریق به وادی طلب کرده‌اند و پی به سرمنزل مقصود برده و گمراهان را راه نجات بنموده و به حرمت آنانکه کشتی امید از لجه تفرقه به ساحل نجات کشیده‌اند و تشنگان به وادی ضلالت را راه به چشمه حیات نموده که ما گمراهان را نجات بنمای و ما تشنگان به وادی بعد و حرمان را قطره‌ای از دریای رحم و چشمه مغفرت خود کرامت فرمای. وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی؛ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی، ۷۵۳ جامی فرماید:

نظم:

سبک دستی کن ای ساقی بده رطل گران ما رابه خود درمانده‌ایم از ما زمانی وارهان ما را

چنان در عشق تو مستیم و در حسن تو مستغرق‌که نی پروای جان ماندست و نی فکر جهان ما را

جمال خود نما تا نیست گردیم از وجود خودکه هست این نیستی تخم بقای جاودان ما را

نه در کون است منزل عشق رانی در مکان جامی‌رهی بنما برون از عرصه کون و مکان ما را حضرت خواجه عنایت کرده خواندند:

در ذکر اگر چه حبس نفسی می‌کنند قوم‌ما این نکرده‌ایم ولی سبق برده‌ایم

ذکر منست روی تو دیدن علی الدوام‌ما حبس نفس خویش باین ذکر کرده‌ایم «۱» (۲۸۲ پ)

رفتن حضرت مخدومی نورا به جانب هند ۷۵۴ و مقوله‌ای چند که تعلق به این دارد

در آن بهار حضرت مخدومی نورا به راه بدخشان متوجه هند شده‌اند. خان به مشایعت ایشان تا عقبه شهناز ۷۵۵ که هفت هشت روز راه است رفته‌اند و بنده از آن دولت محروم ماندم، در آقسو بودم، وقتی که بنده از آقسو آمدم خان فرمودند که از حضرت خواجه نورا وقت وداع، التماس فاتحه کردم، چون دست فیاض را به فاتحه خواندن برداشتند، عرض نمودم که اگر عنایت فرمایند اول برای میرزا حیدر فاتحه خوانند، آنگاه بنده را به این مشرف سازند. التماس مرا قبول کردند، اول برای تو فاتحه خواندند بعد از برای من فاتحه خواندند.

(۱). نگک: بسم اللّه الرحمن الرحیم ... ذکر کرده‌ایم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۸۹

نظم:

یار رفت از چشم و در دل خار خار او بماندبر جگر صد داغ حسرت یادگار او بماند

گر چه برگشتن ز عمر رفته نتوان داشت چشم‌عمرها چشمم به راه انتظار او بماند «۱» حضار مجلس روایت کرده‌اند که چند منزل که خان همراه حضرت خواجه بودند، علی الدوام رقت کردی و هرگاه که ایشان سخنی گفتندی، گریه بر خان چنان مستولی شدی که بی‌اختیار قطرات فرو ریختن گرفتی چنانکه از آن حضار متأثر می‌شدندی و آن گریه خان به زبان حال بی‌لسان، مقال هذا فِراقُ بَیْنِی وَ بَیْنِکَ ۷۵۶ می‌گفته است، به آن نوع که تا قیام قیامت به وصال مبدل نگردد.

بیت:

یار قصد قتل من دارد به تیغ انقطاعهر کس از شام اجل ترسد من از روز وداع «۲» چون خان را آن دیدار آخر بوده است بالطبع از هجران فراق که هرگز التیام نیافت، خان را آن حال دست داد.

بالجمله حضرت خواجه نورا به هندوستان آمدند. شهرهای حدود هندوستان (۲۸۳ ر) که کابل و لاهور باشد تعلق به کامران میرزا داشت. وی از روی نیازمندی التماس نمود که در لاهور تشریف داشته باشد اما ایشان فرمودند که در اول عزیمت مقیم ملازمت پادشاه مصمم شده بود بنابر آنکه تغریت بابر پادشاه را با همایون پادشاه رسانیدن ما را لازم است. بعد از تقدیم این امر، اگر مراجعت کرده شود این التماس مبذول خواهد شد. به آگره که دار السلطنه هند بوده رفته‌اند. پادشاه ۷۵۷ نیز قدوم مسرت لزوم ایشان را به انواع تکریمات تلقی نموده است.

در آن اثنا شیخ پول نامی به هندوستان پیدا شده است. همایون پادشاه را داعیه ارادت به وی شده. سبب آنکه همایون پادشاه را به علوم غریبه میل بسیار بود، داعیه ادعیه و تسخیرات بسیار داشت. شیخ پول در لباس شیوخت درآمده چنان دانیده است که به مقصود حقیقی دعوت و تسخیر ادخل امور است بلکه مقصود حقیقی حصول آن است.

---

(۱). نگک:- نظم یار رفت ... بماند.

(۲). نگک:- و آن گریه خان ... وداع.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۹۰

چون این امر را موافق مزاج خود یافته است فی الحال مرید شده، مع هذا مولانا محمد پرغری که مرد ملا بود اما در غایت خباثت و آنچه مقصود وی بود در آن سعی می‌نمود، هرچند که امر باطل باشد و آن شیخ به ملا محمد التجا برده و به مقاصد مولانا متقبل شده است، ۷۵۸ مولانا نیز بر داعیه پادشاه ساعی شد و در این خوش آمد طبع پادشاه نیز بود.

بنده بعد از این واقعه به مدتی به ملازمت پادشاه رسیدم که عنقریب مشروح خواهد شد. آنچه پادشاه از پیر خود یعنی شیخ پول تقریر می‌فرمود، به غیر تسخیر و دعوت، بنده چیزی دیگر نفهمیدم. ۷۵۹ العلم عند اللّه، چون ارادت پادشاه به شیخ پول محقق شد، مولانا محمد و پادشاه و توابع ایشان در صورت ملازمت، در التفات خواجه نورا که ارادت موروثی ایشان بود، اهمال و تهاون (۲۸۳ پ) می‌ورزیدند، این معنی موجب تنفیر باطن انور ایشان می‌شد. سابقا وقتی که از لاهور می‌گذشتند کامران میرزا استدعای آن نموده بودند که ایشان در لاهور توطن اختیار فرمایند. وعده فرموده بودند که به وقت مراجعت چنین خواهد شد. به مقتضای وعده ایشان از آگره متوجه لاهور شدند. همایون پادشاه و توابع ایشان درخواست بسیار نمودند اما راضی نشدند و لاهور آمدند در سنه ثلاث و اربعین و تسعمایه. ۷۶۰ بنده قبل از این به لاهور آمده بودم، به سعادت پابوس ایشان مشرف شدم.

در آن ایام به کرات از لفظ درربار ایشان شنودم که می‌فرمودنـد که در واقعه چنان دیـدم که دریایی پیـدا شد، و آنچه بعد از ما در آگره هندوستان مانده بودند به تمام برده و ما به صد تشویش خلاصی یافتیم و بعد از این به مدت سه سال همچنان شد که فرموده بودند، که عنقریب مشروح خواهد شد. ۷۶۱ و بعد از ویرانی هندوستان ایشان به سلامت، به راه کاشغر متوجه ماوراء النهر شدند. «۱» حق سبحانه و تعالی، ظل عاطفت ایشان را سال‌های بسیار بر ضعفای مخلصین و بر فرق طالبان ممدود داراد، بحق محمد و آله الامجاد. «۲»

من خوارق عاداته: «۳» بنده در مجلسی حاضر بودم که مولانا محمد پرغری از آگره در

---

(۱). نگ:+ فصل هشتاد و پنجم.

(۲). نگ:- بحق محمد و آله الامجاد.

(۳). نگ: معجزات خواجه نورا.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۹۱

آن زمان از پی همایون پادشاه به رسالت آمده بود. وی نیز حاضر بود که ایشان این خواب مذکور را گفتند. مولانا محمد گریان شد و عذر تقاصیر خواستن گرفت و التماس نمود که برای همایون پادشاه مکتوبی ارسال نمایند و الحاح نمود. ایشان نوشتند که، بیت:

همای گو نیفکن سایه شرف هرگزدر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد و در این کرامت، تجنیس جمیله هست. (۲۸۴ ر) آن آن است که همای پادشاه در آن دیار که طوطی کم از زغن بود سایه نیفکند «۱» و سرگردان رفت. ۷۶۲

در یانگی‌حصار کاشغر در ماه رجب صایم بودم، به ملازمت ایشان نشسته بودم که از جایی طعام آوردند و من بی‌تحاشی افطار کردم. فردایش نیت قضای روزه گذشته کرده بودم و به ملازمت ایشان رفته، همان صورت شد. روز دیگر نیز نیت همان قضا کرده رفته بودم، باز طعام حاضر شد. حصّه جدا ساختند و فرمودند که پیش فلان کس برید که روزه‌های ایشان را تمام ضایع می‌سازیم و حال آنکه هیچکس از نیت صوم من واقف نبود. «۲»

دیگر در ایامی که در لاهور بودم، قندهار را از گماشتگان کامران میرزا، پسر شاه اسماعیل که شاه طهماس نام دارد از عراق آمده گرفت و به معتمدان خود داد و برگشت و از این اندوه بسیار به کامران میرزا رسید و با بنده گفت که اندوه بسیار دارم، و این حال به ایشان رسان. من به ایشان عرض کردم. روز دیگر که به ملازمت ایشان رسیدم فرمودند که حضرت ایشان را در واقعه دیدم، از من پرسیدند که چرا مکدری؟ گفتم که از جهت کامران میرزا مکدرم که قندهار را ترکمان گرفته است. چون خواهد شد؟ ایشان پیش آمدند و دست مرا گرفتند و گفتند: که هیچ غم مخور که به سهولت خواهد گذشت. و همچنان شد که گفته بودند. کامران میرزا به سر قندهار رفت، آن کس شاه طهماس که در قندهار بود، قندهار را به میرزا کامران به صلح داد و این امر از ترکمان عجب بود. زیرا که سیاست شاهان ایشان از آن بیشتر است که ملازمان این کار توانند کرد. باری به هر

---

(۱). نگ:+ مولانا محمد.

(۲). نگ:- در یانگی حصار ... نبود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۹۲

چگونه که بود به سهولت انجامید.

دیگر خانزاده بیگم که خواهر بابر پادشاه بود، که سابقا نام او همه جا در محلش مذکور شده است در کابل او را مرضی عارض

شده است (۲۸۴ پ) و مکتوبی به ایشان نوشته و مرا فرموده که از ایشان استفسار علاج مرض کند. و آن مکتوب را بی‌وقوفی نوشته بوده است و من آن مکتوب را به آن نوع که مناسب بود نوشتم و پیش ایشان بردم. ایشان فرمودند می‌خواهیم که شما را محرم راز گردانیم. بنده برخاستم و تواضع کردم. فرمودند که آن خط که بیگم فرستادند آن را به من دهید، و حال آنکه همان لحظه در جای خلوتی نوشته بودم و هیچکس از آن واقف نبود. «۱» از آنچه ۷۶۳ بنده از ایشان دیده‌ام به این سه چهار نقل جهت اختصار را اقتصار کرده شد، و از آنچه از مردم استماع افتاده جهت اختصار ثبت نیفتاد.

در وقتی که بنده به طرف کشمیر متوجه شدم که عنقریب گفته خواهد شد، سطری چند برای بنده قلمی فرموده بودند و امید می‌دارم که در دنیا و آخرت، آن خط، خط آزادی بنده باشد از آنچه بنده گرفتار آن است. و ختم تذکره مبارك ایشان را به نقل آن خط میمون کرده شد، تیمنا و تبرکا، حق سبحانه و تعالی، سایه برکات قدسی صفات ایشان را سال‌های بسیار بر سر فقرای مخلصین ممدود دارد، بحق ربّ العباد و بمحمد و آله الامجاد، و آن مکتوب این است. (۲۸۵ ر)

بسم اللّه الرحمن الرحیم

عرضه می‌دارم که بنده عاصی بسیار جریمه را دعوی درویشی نیست و اگر کسی درویش باشد دعوی درویشی مناحی درویش است؛ چرا که سالك طریق را این معنی نمی‌باشد و کسی که خواهد که قدم در راه درویشی بنهد آن را شروط است که البته سالك را آن شروط به جای می‌باید آورد. اولا چون درویش سالك راه آخرت است مقرر

---

(۱). گ:+ بنده شاهد بسیاری از معجزات او بوده‌ام. فصل هشتاد و ششم.

که ذاکر خواهد بود، خواه به دل گوید خواه به زبان. پس دل و زبان پاك و حلق پاك می‌باید. بر شما روشن است که از این روزها چه می گویم و چه می‌خورم. هرچه می‌دهند و می‌یابیم می‌خوریم. پس زبان پاك و حلق ما را نشده است. و زبان به غیر ذکر حق، جلّ جلاله، مالا یعنی بسیار می گوید که مرضی حضرت او نیست و بالجمله کسی که از پی نگاهداشت این شروط نباشد اسم طایفه اعزه درویشان بر او حرام باشد. پس غرض این است که ما درویش نیستیم، اما این مقدر هست که حضرت مولانا جلال الدین رومی در نصیحت و وصیت فرزند خود سلطان ولد فرمودند:

نظم:

یکی لحظه ازو دوری نشاید که از دوری خرابی‌ها فزاید

به هر حالی که باشی پیش او باش که از نزدیک بودن مهر زاید پی این بنده ناقل سخن درویشان است نه درویش نه ملا هر کس که به سخن اهل اللّه عمل کند، فواید دنیا و آخرت بر آن مترتب خواهد شد. «لا تنظر الی من قال و أنظر الی ما قال»، یعنی سخن را بین و سخن گوینده را مبین.

و خدمت مخدومی، مخدومنا مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی- قدّس اللّه سرّه و نوّر مرقده- بعد از وفات ایشان در شیب بالین ایشان نوشته یافته‌اند، از جمله نگاشته قلم درر نثار ایشان (۲۸۵ پ) یکی این است که هیچکس نیست که گاهی خاطر او به حضرت حق، سبحانه و تعالی، حاضر نمی گردد و حضور خاطر به آن حضرت حقیقت دیگر است و همه کس به حسب اصل فطرت به چهار مقدمه مفطرانـد. یکی از این چهار آنکه می‌داند که حقیقت وی از عدم به وجود آمده است؛ دوم آنکه این وجود و بقا به قدرت و اختیار وی نیست زیرا که اگر به قدرت و اختیار او بودی خود را توانستی باقی داشتن و فانی نشدی؛ سوم آنکه جمیع موجودات ممکنه را حال این است؛ چهارم آنکه هرچه از عدم به وجود آمده است وی را ناچار است از موحدی و خالقی و این مقدمات چهارگانه منشأ می‌شود به وجود صانعی که به خود موجود است نه به غیر خود. و نیز می‌داند و مشاهده می کند انعام خالق را نسبت

به خود به نعم جلیله، چون وجود و هرچه

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۹۴

توابع وجود است از قوای حسی و عقلی ظاهری و باطنی و غیر آن از نعم نامتناهی الهی، جلّ و علاء در این مرتبه وی را به حکم «الانسان عبید الاحسان» جذب خاطر به مبدأ خود می‌شود و این از مبادی جذبه است.

و بعده اگر ملاحظه نمایند که هرچه واقع می‌شود از نفع و ضرّ، به حکم، «لا فاعل فی الوجود الّا اللّه» همه مستند به صانع است، تعالی شأنه، و در تکرار این کوشد، انجذاب وی روی در تزاید نهد، هر لحظه فلحظه قوی‌تر گردد و در تعلق وی به ممکنات فتوری واقع شود، و انقطاعی حاصل گردد و چون ملاحظه کند که وی به حسب انسانیت و خاصیت آدمیت بی‌لذت نمی‌تواند بود و لذت تابع میل است و متعلق میل امیر می‌باید کامل و باقی، زیرا که تعلق خاطر به امری ناقص یا فانی، مثمر حزن است به ظهور غیب یا به عروض و عوارض، و داند که کامل مطلق لم یزل و لا یزال حضرت ذو الجلال و الافضال است، چه هر حسن جمال (۲۸۶ ر) و احسان و کمال فی الحقیقة حق و اثابت است و هر کمال و احسان که در وی ظاهر است فی الحقیقه پرتو حسن و احسان و جمال و کمال حضرت ذو الجلال است جلّ و علا، و مستعار است پیش بنده زیرا که ممکن فی حد ذاته معدوم است و معدوم را وصف کمال نباشد، یا آنکه آنچه در ممکن می‌نماید از کمال معتمدبه نیست و مع هذا در معرض فنا و محل زوال است و چون علم شخص به این مقدمات مذکوره متحقق گردد شک نیست که آنچه انجذاب و گشتن وی یک مرتبه دیگر قوت گیرد، زیرا که منشأ محبت حسن است یا احسان و این هر دو فی الحقیقه حق راست.

و چون بر ملاحظه کمال و بقای حق و اندیشه نقصان و فنا و زوال خلق مداومت نماید و کلمه طیّبه «لا اله الّا اللّه» را، یعنی نیست سزاوار معبودی و مطلوبی مگر خدای را، این کلمه مقید را ملاحظه کند و این مقدمات که مذکور است این را ورد خود سازد، گشتن وی به حضرت حق سبحانه و گسستگی وی از غیر او، به مرتبه رسد که تعلق وی به ممکنات بالکلیه منقطع شود بلکه هرچه غیر اوست فراموش شود. و اگر کسی را بعد از تذکره در این مقدمات این حال دست ندهد بنا بر عدم حصول یکی از این عقاید مذکوره باشد یا از جهت فرو رفتن و انهماک در مقتضیات طبیعت، یا وی را قابلیت تأثر نمانده

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۹۵

است. نعوذ باللّه من ذلک، و با طایفه انعام ملحق گشته که أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ ۷۶۴ با وجود آنکه ایمان برند اما چون قابلیت تأثر نمانده بود به صور حیوانات که اخلاق ایشان مناسب او باشد محشور شود. چنانکه حدیث نبوی- علیه افضل الصلوات- به این معنی ناطق است.

تا اینجا سخن و افاده مخدومنا، مخدومی است. (۲۸۶ پ) از ابتداء بیان چهار مقدمه مذکور آمدیم و آنچه حضرت مخدوم فرموده‌اند که هیچکس نیست که گاهی خاطر او به حق سبحانه، حاضر نمی‌شود و حضور خاطر به آن حضرت حقیقت دیگر است، این چنین است زیرا که مراد از ذکر یاد کرد حضرت ذو الجلال است، اما به این نمی‌شود چه هر مسلمان را گاهی یاد حق سبحانه می‌شود، چه جای مسلمان که بیگانه از دین گاهی یاد از حق می‌شود. به این یاد کس درویش نمی‌شود چه اگر به یادکرد گاهی شخص درویش شود همه اهل شوق درویش باشند، حال آنکه این چنین نیست، زیرا که کسی که قدم در طریق درویشی نهد اولا توبه صادق می‌باید و طهارت ظاهر و باطن که شرط مسلوک است، و تلقین از مرشد کامل مکمل و طریق مشهوره میان طالبان سه گفته‌اند: یکی طریق ذکر است و بهترین اذکار به قول رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- فرموده‌اند که «افضل الذّکر لا اله الّا اللّه» است.

و دیگر طریق مراقبت است حضرت بی‌چون را از حرف و صوت و از جمیع احوال مخلوق مبرا دانسته متوجه باشد بر وجهی که در این توجه غیر ذات پاک هیچ چیز را به خاطر نگذارند و این کاریست مشکل و این امر را مراقبت می گویند تا نصیب کدام بنده دولتمند دنیا و آخرت باشد.

و دیگر طریقه رابطه است که عبارت از توجه به ناصیه و بشره کس که دیدنش از حضرت حق سبحانه، ناصیه مبارك او آیینه جمال نمای خداوندی، جلّ و علاست در توجه به او آن حاصل می‌شود که او را از توجه به حق سبحانه حاصل شده است، و مراقبت مفاعلات مقتضین طرفین است، یعنی بنده مراقب حق است، پس باید که حق نیز مراقب بنده باشد. و یک جماعت دیگر از رجال اللّه هستند که ایشان را در ظاهری پیری و مرشدی نیست. ایشان را اویسی می گویند، چنانکه حضرت رسالت پناه غایبانه اویس

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۹۶

قرنی را در کنف رحمت خود تربیت کرد و اویس قرنی در همین حیات (۲۸۷ ر) آن حضرت بود، اما به شرف صحبت و ملاقات آن حضرت حضورا مشرف نشده بود.

روزی حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و سلّم- به امیر المؤمنین عمر- رضی اللّه عنه- و امیر المؤمنین علی- رضی اللّه عنه- وصیت کردند که بعد از من روید و اویس قرنی را دریابید که حضرت حق سبحانه، روز قیامت خلق اکثر را به شفاعت اویس به جنت خواهد درآورد. و بعد از آن هر کس که از روحانیت شیخی به [این] مرتبه رسد او را نیز اویس می گویند؛ چنانکه سلطان بایزید را در ظاهر پیری نیست و تربیت از روحانیت امام جعفر صادق یافتند، و همچنین شیخ ابو الحسن خرقانی از روحانیت سلطان بایزید. و این بزرگ مقامی است تا نصیب کدام دولتمند باشد و گفته‌اند که مراقبت نعمتی است الهی در مرتبه جمع و بنده را از وی شربی نصیب است و مراقبت از جانب حق سبحانه، دو نوع است: یکی نگاه داشتن خلق از نظر عدم و تصرف فنا، و مضمون آیت کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَيْ‌ءٍ رَقِيباً ۷۶۵ بیان این معنی است.

دوم، نظر در آنچه بنده را به آن تکلیف کرده است از مأموریه و منهی عنه و مراقبت از جانب بنده سه نوع است: اول ملاحظه این معنی که حق سبحانه، در همه وقت بر اعمال وی حاضر و ناظر است و ثمره این مراقبت صنعت حیات است و این را در اصطلاح صوفیه و اهل سلوک، مراقبت می‌نامند. و دوم محافظت جمیع قوای ظاهری و باطنی و حسی و عقلی به آنچه از برای وی مخلوق است مصروف گردد. و سیوم نگاهداشتن دل است از غیر حق سبحانه، بر وجهی که غیر اصلا در دل نیاید؛ و مراد اینجا از مراقبت این معنی است که سالکان به عمل این مشغولند و مقصودشان در مراقبت تحصیل ملکه این معنی است.

دیگر ذکر بعضی کلمه طیبه را می گویند به جهر یا به خفیه، و بعضی کلمه طیبه را تمام می گویند. آنانکه تمام می گویند دلیل ایشان این است که محمد رسول اللّه در این کلمه (۲۸۷ پ) جزو ایمان است، پس این کلمه را تمام باید گفت. این اقتداست به امیر المؤمنین ابابکر صدیق- رضی اللّه عنه- که فرموده‌اند که من کلمه اولی را بی‌ثانی

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۹۷

هرگزم نگفته‌ام و مختار خواجه‌های ما- قدّس اللّه ارواحهم- تمام گفتن این کلمه است.

این مقدمات مذکور سالك را در سلوك می‌باید اما اصل در سلوك عمل است نه گفتن. تصوف می گویند که نام شکر زبان بری دهن تو شیرین نشود تا شکر نخوری.

دیگر باید دانست که حضرت سبحانه و تعالی، بنده‌های خاص خود را به دو طریق تربیت کرده، یکی به طریق فقر و یکی در لباس غنا، و هر یکی از این دو را از آیات و احادیث دلیل است و در این سخن که می گویم قصه مناجات حضرت موسی با پروردگار به خاطر رسید که روزی حضرت موسی- صلوات اللّه علیه- مناجات کرد که یا رب، دوستی خود به من نمای. جواب آمد که به فلان ویرانه رو تا دوستی از دوستان ما بینی. موسی به آن ویرانه رفت. پیری خراب حال فرسوده و رنجوری دید. دیگر مناجات کرد که یا رب دوستی دیگر به من نمای. جواب آمد که به فلان درگاه رو تا دوستی دیگر بینی. چون حضرت موسی به آن درگاه رفت دید که حاجبان بر آن درگاه ایستاده به رسم ملوك درمی‌آرند. از حضرت خطاب رسید دوست دیگر ما این است. باز محل مناجات شد، موسی گفت یا رب یک دوست بدان درویشی و یک دوست بدین توانگری! حق سبحانه خطاب کرد که صلاح کار آن

دوست در درویشی است، اگر توانگرش گردانیم حال وی به فساد آید. «انّی اعلم بحال قلوب عبادی» من به حال دلهای بندەهای خود داناترم و فقراء اضطراری از فقراء اختیاری بهتر است، چرا که فقراء اضطراری مراد و مقصود حق است به نسبت بنده.

به هر تقدیر باید دانست که بنده می‌باید داند که دنیوی از نقره و طلا از برای کفایت (۲۸۸ ر) نفقات است. خواهش او از جهت این معنی چندان ضرر ندارد که محبت ذات او از درهم و دینار چنانچه ملای روم- قدّس اللّه سرّه- در مثنوی می‌فرماید:

بیت:

چیست دنیا از خدا غافل شدنی قماش و نقره و فرزند و زن باید که اگر درویش را ملک سلیمان دهند مقید و معلق به آن نشود و الّا می گویند که خرج سفره شیخ مجد الدین بغدادی، هر سال دویست هزار دینار زر سرخ می‌شده،

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۹۸

چنین می‌آوردەاند. پس دل باید نگاه داشت از تعلق به غیر حق سبحانه که نجات اخروی و یافتن سعادت ابدی و وصول به درجات اخروی در این است. وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی، وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی. «۱» ۷۶۶

گفتار در اعتذار و «۲» اختتام تذکره حضرت مخدومی نورا «۳»

هرچند که بنده را به این نوع سخنان حد نمی‌رسد، چون به ضرورت سیاق سخن تاریخ و آنچه از این مقوله مذکور شد، بیان سلسله حضرت مخدومی نورا «۴»- سلّمه اللّه تعالی «۵»- لازم نمود، ۷۶۷ و آنچه نوشته این طایفه بزرگوار- قدّس اللّه ارواحهم- چنین معلوم شده است که طریقه ذکر بر سه نوع است:

ذکر قلبی و ذکر خفیه و ذکر جهر ه آنچه حضرت رسالت پناه- صلّی اللّه علیه و سلّم- اصحاب بزرگوار را بدان ارشاد فرمودند، ذکر قلبی و ذکر خفیه بوده است و ایشان در حین حیات با برکات، دو کس از اصحاب را در مسند شیخوخت و سریر ارشاد نصب فرموده بودند و بسیاری از اصحاب را به ارشاد ایشان حواله کرده. ذکر قلبی را حواله حضرت افضل بالتحقیق، امیر المؤمنین ابوبکر صدیق- رضی اللّه عنه- کرده بودند، و ذکر خفیه را امام المتقین، وصی رسول ربّ العالمین، امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب- کرّم اللّه وجهه- حواله نمودند، و ذکر جهر را مجتهدین (۲۸۸ پ) راشد- قدّس اللّه ارواحهم- بنابر مصلحت وقت و اطوار خلق اختیار فرمودند و تمسک به تکبیر بلند و ذکر جهر که در بعضی اوقات مخصوصه، حضرت رسالت کرده بودند و نمودند، چنانکه در عید اضحی و غیره واقع شده است. و در مقامات خواجه امام ابو یعقوب یوسف ۷۶۸ ابن ایوب همدانی- قدّس اللّه سرّه- حضرت خواجه جهان، خواجه عبد الخالق غجدوانی به این عبارت آوردەاند که: این ذکر در ابتدا از دل حضرت مصطفی، به دل ابوبکر صدیق رسید و از دل ابوبکر صدیق به دل سلمان فارسی رسید و از دل سلمان فارسی به دل

---

(۱). نگ:- از آنچه بنده از ایشان دیده‌ام ... الماوی.

(۲). نگ:- گفتار در اعتذار و.

(۳). نگ: تذکره خواجه نورا.

(۴). نگ: سلسله خواجه نورا.

(۵). نگ:- سلّمه اللّه تعالی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۵۹۹

قاسم ابن محمد و از دل قاسم ابن محمد به دل [امام] جعفر صادق ۷۶۹ [علیه السلام] و از دل [امام] جعفر صادق [علیه السلام] به دل سلطان بایزید رسید و از دل بایزید بسطامی به دل شیخ ابو الحسن خرقانی رسید و از دل شیخ ابو الحسن خرقانی به دل شیخ ابو

القاسم کرگانی رسید و از دل شیخ ابو القاسم کرگانی به دل شیخ ابو علی فارمدی طوسی رسید و از دل شیخ ابو علی فارمدی به دل خواجه امام ابو یوسف همدانی رسید و از دل خواجه امام ابو یوسف به دل من که عبد الخالق ابن عبد الحلیمم رسید. و از مشایخ هر کس که به ذکر قلبی اشتغال می‌نماید، اقتداء وی در آن به امیر المؤمنین ابوبکر است- رضی اللّه عنه-.

و حضرت «۱» خواجه نورا- سلّمه اللّه و ابقاه- چنانکه سابقا مذکور شد، «۲» مرید جدّ بزرگوار خود، خواجه ناصر الدین عبید اللّه اند و ایشان مرید مولانا یعقوب چرخی و ایشان مرید خواجه بزرگ، «۳» خواجه بهاء الدین نقشبند و ایشان مرید میر کلان و ایشان مرید خواجه محمد بابای سماسی و ایشان مرید خواجه علی رامتین و ایشان مرید خواجه محمود انجیر فغنوی «۴» و ایشان مرید خواجه عارف ریوگردی و ایشان مرید خواجه جهان خواجه عبد الخالق «۵» غجدوانی- قدّس اللّه ارواحهم- «۶».

لایق محل آن بود که از این بزرگان دین و بزرگواران (۲۸۹ ر) اهل یقین- قدّس اللّه ارواحهم- از هر کدامی نقل جمع کرده شود. چندانکه تأمل کردم در خود این معنی را در نیافتم.

بیت:

یاد تو ماه سما و تو ز خاک قدمی‌تو کجا یار کجا این چه خیال است ای دل «۷» و به تحقیق می‌دانم که آنچه نوشته شده است از حد من متجاوز است، اما به ضرورت سیاق سخن، این جرأت نموده شده است و از آنچه نه رضای خدا و رسول خدا و دوستان خدا باشد استغفار می‌کنم و بازگشت می‌نمایم. الهی تو دانایی و بینایی که

---

(۱). نگ:- و آنچه نوشته این طایفه بزرگوار ... حضرت.

(۲). نگ:- سلّمه ... شد.

(۳). نگ:- خواجه بزرگ.

(۴). نگ: فغروی.

(۵). نگ: عبد الخلیل.

(۶). نگ:- قدّس اللّه ارواحهم.

(۷). نگ:- بیت یاد ... دل.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۰۰

از ظلوم و جهول چه می‌آید و چه می‌گشاید.

بیت:

الهی الهی خطا کرده‌ایم‌تو بر ما مگیر آنچه ما کرده‌ایم «۱» بعد ما که حضرت مخدومی نورا به هندوستان رفتند، امین خواجه سلطان را که از آقسو آورده بودند و در حدود بدخشان بود، خان او را اجازت هند داد و این امر اگرچه به مقتضای امور ملک و سلطنت بود اما قطعیت رحم مبارک نیامد. ۷۷۰ امین خواجه سلطان به هر حال که بود به هند رفت و در هند به مرگ طبیعی فوت کرد. فرزند کلان او مسعود سلطان متعاقب پدر در هند رفت. خضر خواجه سلطان و مهدی سلطان و ایسان دولت، هر کس در این تفرقه هند به جایی سرگردان‌اند که شرح آن مفید به مقصودی نیست و آنچه مشیت حق باشد در حق ایشان به ظهور رسد. «۲»

در ذکر تتمه احوال «۳» بابر پادشاه و اختتام کار او

سابقا ذکر مجمل احوال بابر پادشاه به اینجا رسیده بود که در تاریخ فتح او گفته‌اند: «۴»

نظم:

ظهير الدين محمد شاه بابرسكندر دولت و بهرام صولت

به دولت كرد فتح خطه هندكه تاريخ آمدش «فتح بدولت» «۵» ۷۷۱ و چندان خزاين به دست او افتاد و چندان ممالك كه تمام اهل عالم از آن بهره‌مند گشتند كه فى الجمله به شرح آمده. به هند آمدم، در سر كار هند تصديات نمودم كه مذكور خواهد شد. بابر پادشاه تمام قلمرو سلطان اسكندر اوغان را (۲۸۹ پ) متصرف شد. و رعنا سنگا راجه هند بود با چند لك ۷۷۲ لشكر آمد، پادشاه مصاف داد و او را شكست ۷۷۳ و در مناشير، خود را غازى نوشت و بعد از آن به طرف چتور رفت. آنجا غزوات شگرف و غنجه‌هاى ۷۷۴ ژرف كرده مراجعت نمود. دواعى ضبط تمام

---

(۱). نگ:- و بازگشت مى‌نمايم ... كرده‌ايم.

(۲). نگ:+ فصل هشتاد و هفتم.

(۳). نگ:- در ذكر تتمه احوال.

(۴). نگ:+ فتح بدولت.

(۵). نگ:- نظم ... فتح بدولت.

تاريخ رشيدى، متن، ص: ۶۰۱

هندوستان داشت، چنانكه گفته‌اند: ع، اين جمله توان كرد سخن در عمرت. در شهور سنه «۱» سبع و ثلاثين و تسعمايه ۷۷۵ چند مرض مزمن بر مزاج شريف مستولى شد. اطبا چندانكه سعى نمودند مفيد نيفتاد.

نظم:

چون قضا از جيشگه رويى نمودروغن بادام خشكى مى‌فزود

و از طبيب و طب نيايد يك شفاعلت و صحت همى دان از خدا «۲» چون مشرف به موت شد، همايون ميرزا كه از بدخشان طلبيده برده بود طلب داشت، و تمام امرا و خلق جهان را به وى سپرد و جان را به جهان آفرين- انار اللّه برهانه و نوّر مضجعه-. «۳» چون همايون پادشاه به جاى پدر بر تخت نشست، هرجا و هر طرف مثل محمد زمان ميرزا ابن بديع الزمان ميرزا ابن ميرزا سلطان حسين كه در ملازمت بابر پادشاه، و داماد او بود و غيره، دمامه ۷۷۶ خلاف و طبل در غلاف مى‌زدند، همايون پادشاه همه را با لطف تدبير فرو نشاند و آنچه از فتح پدر در هند چيزى باقى مانده بود، همه را فتح كرد. به گجرات رفت و گجرات را گرفت و از جهت مخالفت و عدم موافقت اخوان و امرا، گجرات را گذاشته برگشت. باقى احوال بعد از اين گفته خواهد شد. «۴»

در ذكر توجه خان به تبت

چون حضرت مخدومى نورا به هندوستان رفتند و بنده از آقسو آمدم و رشيد سلطان نيز آمد كه احوال مشروح شده است. همان زمستان رشيد سلطان به خانه كوچ به آقسو رفت. در بهار آن سال، خان را داعيه غزات تبت شد. قبل از اين به كرات امرا رفته فتوح و غنيمت مى‌آوردند اما اسلام (۲۹۰ ر) در تبت از جهت بى‌وقوفى آن امرا تمشيت نمى‌پذيرفت و كفره تبت به غير آنكه امرا ضبط نمودند بسيار است. ۷۷۷

و خان را كه دايم داعيه غزات فى سبيل اللّه در دل متمكن مى‌بود، على الخصوص اين وقت كه قبول طريقه عليه خواجگان- قدّس اللّه ارواحهم- «۵» كرده و هميشه همت

---

(۱). نگ: چتور رفت آنجا بر كفره به طور قاطع پيروز شد و پس از مراجعت دواعى ضبط هندوستان داشت در شهور سنه.

(۲). نگ:- نظم چون ... از خدا.

(۳). نگ:- انار ... مضجحه.

(۴). نگ:+ فصل هشتاد و هشتم.

(۵). نگ:- قدّس اللّه ارواحهم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۰۲

عالی نهمت مصروف و معطوف آن می‌بود که آنچه بدان اقبال می‌نمود بر وجه احسن دست دهد و علی الاستمرار مراقب آن می‌بود که به هرچه سبب مزید آن اشفاق باشد مشغول گردد، از جمله غزات که اعظم رکنی از ارکان سلامت و اقرب طریق تقرب حضرت ملک علام. بناء علی هذا در سلخ سنه ثمان و ثلاثین و تسعمایه ۷۷۸ متوجه غزات تبت شد.

چون سیاق سخن بدینجا رسید شرح اوضاع و فسحت تبت را کردن لازم است چه تبت در جایی افتاده که مترددین بدانجا کم می‌توانند رسید از جهت صعوبت راه. تبت من کل وجوه است چه از جبال و عقبات مخوف مخاطر و از برودت هوا، چه از کم آبی و کم علفی و کم هیزمی و چه از مردم بی‌شرم بی اعتدال که قطع طریق را از راه تحقیق دانند.

باری مرور هیچکس از مترددین آنجا نرسیده و بر کماهی احوال او واقف نشده‌اند. از این جهت در کتب معتبره مثل معجم «۱» البلدان و جام گیتی نمای و ملحقات صراح و غیرهم، تبت را مثل سایر ولایت شرح نداده‌اند، بلکه تبت را یک ولایت پنداشته‌اند و چیزی چند ایراد کرده‌اند بر سبیل اجمال که از آنچه تبت است هیچ معلوم نمی‌شود. فلاجرم به تنقیح را و توضیح ممالک تبت که در هیچ کتابی نیست جرأت نموده می‌شود. «۲»

در شرح اوضاع و جبال و مفازات ثبت و بیان عقاید و مذاهب ایشان

زمین تبت زمینی افتاده است طولانی. از رکن باین که عبادت از مابین شمال «۳» و مغرب باشد بر جانب بکنی ۷۷۹ که ما بین جنوب و مشرق است هشت ماهه راه است، عرض (۲۹۰ پ) از زیاده از یک ماه نیست و کم از ده روزه نی. حد رکن باین متصل با بلور است که اواضاع بلور را گفته شده است حد بکنی او به حوچو و سالار که توابع کنجان فوی ۷۸۰ خطایست منتهی می‌شود. چنانکه سابق در ذکر کوه‌های مغولستان و کاشغر مذکور شده است که کوه اصل مغولستان که تمام کوه‌ها از آن منشعب می‌شود از جانب شمال کاشغر گذشته بر مغرب می‌آید و بر جانب جنوب کاشغر می‌رود. و این نیز مسطور

---

(۱). نگ: معجّم.

(۲). نگ:+ فصل هشتاد و نهم.

(۳). نب:- شمال.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۰۳

است که ولایت فرغانه بر مغرب کاشغر است و همین کوه در میان است. و آنچه در میانه کاشغر و فرغانه است، آن را آلای می گویند.

و بدخشان بر مضرب یارکند است و آنجا نیز همین کوه در میان است و آنچه در میان یارکند و بدخشان است آن را پامیر می گویند، و عرض پامیر در بعضی مواضع هفت روزه راه است. چون از آنجا می گذرند بعضی از کوه‌های یارکند است که متصل بلور است مثل راسکام ۷۸۱ و تاغدوم باش. چون از آنجا می گذرد دیگر زمین تبت می‌شود و بدخشان بر مغرب تابستانی یارکند است، چنانکه مذکور شد و کشمیر بر مغرب زمستانی یارکند ۷۸۲ است و همان کوه در میان است و آنچه در میان یارکند و کشمیر

است از تبت ولایتی است که بالتی می‌گویند و در این‌جا آن کوه، ۷۸۳ چه نوع «۱» که از آلای «۲» پامیر عریض‌تر است در بالتی عرض این بیست روزه راه باشد، چنانکه عقبه بالا شدن از جانب یارکند عقبه سانجوست و عقبه فرود آمدن بر جانب کشمیر عقبه اسکاردو ۷۸۴ است. از آن تا به این عقبه بیست روزه راه باشد و همچنین بر مغرب زمستانی ختن بعضی از بلاد هند واقع است، چون لاهور و سلطان‌پور و باجواره ۷۸۵ و همان کوه مذکور در میان است و آنچه در میان ختن و ولایات مذکور هند است از ولایت تبت، اردوق و گوگه و اسپتی ۷۸۶ است و همچنین تصور باید کرد که این کوه خطای منتهی شده بر جانب مغرب و جنوب این کوه هندوستان است (۲۹۱ ر) و از آنجا بهره ۷۸۷ و لاهور تا بنگاله تمام در دامن این کوه واقع است. تمام دریاهای هند همه از این کوه می‌ریزد و منابع آن دریاها همه دیار تبت است.

و جانب شمال و شرق تبت، یارکند و ختن و چرچان و لوب و کتک و ساریغ‌ایغور است و دیگر ریگستان است که آن حد او متصل به قانجو و سکجوی ۷۸۸ خطای می‌شود و هر آب که از کوه‌های تبت بر جانب مغرب و جنوب می‌رود همه دریاهای هند مثل نیلاب و آب بهره و چناب و آب لاهور و آب سلطان‌پور و آب باجواره که مجموع آن عبارت از دریای سند باشد و جون و گنگ و غیرهم، دیگر همه دریاها به بنگاله می‌ریزد

---

(۱). نگ:- چه نوع.

(۲). نگ:+ یا.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۰۴

و به محیط ۷۸۹ ملحق می‌شود و سرآب که از کوه‌های تبت بر جانب مشرق و شمال می‌رود، آب یارکند و آق «۱» قاش و قراقاش «۲» و آب کریه و چرچان و غیرهم همه به گوگ ناور ۷۹۰ می‌ریزد و گوگ ناورگولی ۷۹۱ است در آن ریگستان که مذکور شد. از بعضی که آن را دیده‌اند استماع دارم که به سه ماه دور آن را می‌توان گشت و پایان او برآمده دریای عظیمی که قراموران خطای عبارت از آن است.

از این تقریر معلوم شد که تبت در بلندترین جاهاست زیرا که آب وی است که به همه جا می‌رود و از هر جانب کسی که می‌خواهد که به تبت رود از عقبه‌های بلند می‌باید برآمد که فرا آمد ندارد، ۷۹۲ چون بر بالایی برآیند زمین هموار باشد مگر در بعضی عقبه‌ها شاید اندک میلانی باشد. از این جهت تبت در غایت سردی است، چنانکه در اکثر مواضع او به غیر جو و شلغم دیگر هیچ زرعی نمی‌شود و جو آن اکثر آن است که در چهل روز «۳» پزد ۱۷۹۳گر نپخت سرما می‌برد که دانه او پوچ می‌شود. در اکثر مواضع او علف دو ماه سبز می‌باشد. «۴» در تبت بعضی مواضع باشد که تابستان چهل روز باشد و آن چهل روز نیز از آن قبیل است که بعد از (۲۹۱ پ) نیم شب، رودخانه‌ها یخ می‌بندد و در تمامی تبت از غایت برودت هوا هیچ درخت بلکه علف بلند نمی‌باشد. همه ایشان بر گل افکنده چارپا باشد. ۷۹۴

اما خلایق تبت بر دو قسم منقسم است: یکی را دولپه «۵» می‌گویند یعنی ده‌نشین، دیگر را چنپه «۶» می‌گویند یعنی صحرانشین. ۷۹۵ اما آنچه صحرانشین است البته اطاعتی به یکی از این ولایات تبت دارد و تبت صحرانشینان را اوضاع عجب است که در هیچ خلقی آن اوضاع نیست. اول آنکه گوشت و هر خوردنی که باشد خام می‌خوردند که اصلا رسم پختن نمی‌باشد. دیگر آنکه ایشان اسب را به جای دانه، گوشت می‌دهند. ۷۹۶ دیگر آنکه تمام احمال و اثقال را بر گوسفند بار می‌کنند. گوسفند دوازده من شرعی برمی‌دارد، خرجین‌ها ساخته‌اند، پاردوم و سینه بند در وی بند کرده بر گوسفند بار می‌کنند. به غیر وقت احتیاج، بار را از وی نمی‌گیرند که زمستان و تابستان در پشت وی است. ۷۹۷

---

(۱). نب: ودقاش.

(۲). نب: قرقاش.

(۳). نگ: در دو ماه.

(۴). نگ:- اگر نپخت ... سبز می‌باشد.

(۵). نب: یولپابا.

(۶). نگ: چمپه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۰۵

چنپه «۱» که عبارت از صحرانشین باشد، روزگار ایشان بدین منوال است که زمستان به طرف مغرب و جنوب کوه مذکور فرو می‌آیند که هندوستان باشد. متاع خطای نمک و تنه‌کار ۷۹۸ و ماه‌فرفین «۲» ۷۹۹ و قطاس «۳» ۸۰۰ و طلی ۸۰۱ و شال ۸۰۲ که متاع تبت است می‌آرند و با هندوستان و کوه هندوستان سودا ۸۰۳ می‌کنند و از هندوستان متاع هندوستان از رخوت و حلویات و برنج و گندم بر گوسفندان بار کرده بهار را با تبت می‌روند، چرا خوار کرده آهسته و پیوسته زمستان را به خطای می‌رسند و آنچه متاع تبت باشد که به خطای به کار آید در بهار به دست آورده در خطای زمستان گذرانیده متاع هندی تبتی را در خطا [گرد] «۴» کرده باز متاع خطای را به تبت در بهار می‌آرند و زمستان دیگر را باز به هند می‌آیند. باری که به گوسفند در خطای بار می‌کنند (۲۹۲ ر) در هندوستان می‌گیرند و آنچه در هندوستان بار می‌کنند در خطای می‌گیرند و یک زمستان در هندوستان و یک زمستان در خطای می‌باشند. ۸۰۴ بر کل تمام چنپه به این وضع می‌گردند و چنپه باشد که ده هزار گوسفند بارداشته باشد و در هر گوسفند دوازده منی حساب توان کرد که چه مقدار می‌شود و آن مقدار بار را در سالی یک بار، بار می‌کنند در هندوستان یا در خطای. دیگر در همه اوقات این همه اثقال و احمال هرجا روند همراه است بی‌آنکه ایشان را تعبی و مشقتی باشد و این وضع در هیچ خلقی استماع نیفتاده بلکه در بعضی بعید التصدیق است.

و این چنپه خلق کثیر است چنانکه یک قبیله ایشان که آن را دولپه ۸۰۵ می‌گویند زیاده از پنجاه‌هزار خانه باشد و مثل این قبیله بسیار است که بنده از معتبران ایشان پرسیدم، در عددی حصر نتوانستند کرد، اللّه اعلم و العهدة علیهم.

امّا دهنشین که ایشان را یولپه می‌گویند مشتمل بر ولایات است چنانکه بالتی یکی از ولایت تبت است و آن مشتمل بر چند ولایت دیگر مثل پوریک و خاپوله و اشگار و اسکاردو و ارقس و هر کدام از این مشتمل بر قلاع و رباع و قریات است و آنچه از ولایت تبت که بنده آن را دیده‌ام، اکثر آن را به زور و شطط گرفته یا به جزیه صلح کرده بعضی از

---

(۱). نگ: چمپه.

(۲). نگ: زدواری.

(۳). نگ: قوتاس [نره گاو تبت].

(۴). نب:- گرد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۰۶

بالتی، زانسکار و ماریول ۸۰۶ و رودق و گوگه «۱» ۸۰۷ ولو و بوراس و زونکه و منکاب و زیر سودکانکار و نیسان و هم والالای لوتک و توک و لابوک «۲» و اسکبرق «۳» که نهایت سیر بنده است. از اسکبرق تا بنگاله بیست و چهار روزه راه می‌روند و اورسانگ، شرق اسکبرق است و بنگاله بر جنوب؛ «۴» و اورسانگ قبله و کعبه تمام خطای و تبت است و در اورسانگ بتخانه عظیم است. چنانکه استماع افتاده قابل التصدیق نیست، از آن جهت نوشته نمی‌شود و احتمال کذب او بیشتر است و بالجمله دار العلم و

مدینة الزهاد خطای و تبت است. «۵»

در شرح غرایب مواضع تبت

از این ولایات تبت که بنده دیده‌ام اوضاع ولایت و مردم او نوعی است (۲۹۲ پ) که هرچه بنده در تقریر آن خواستم که رجوع نمایم میسر نشد. اما عجایت چند که مشاهده نموده‌ام یا به تواتر پیش بنده ثابت شده است جهت غرابت را نوشته می‌شود.

از آن جمله یکی معادن طلاست. در اکثر مواضع چنپه «۶»، معادن طلی هست. از آن جمله دو معدن غریب است، یکی را مغول، التونچی ۸۰۸ تبت می‌گویند که بعضی شعب قبیله دولپه که مذکور شد در آن‌جا کار می‌کنند و از غایت برودت هوا در سالی چهل روز زیاده کار نمی‌توان کرد.

و در زمین هموار سوراخ‌هاست چنانکه کس می‌تواند رفت ۸۰۹ و سوراخ‌ها بسیار است و غایت اکثر آنها بر یک دیگر منتهی می‌شود و مشهور چنان است که سیصد خانه‌وار کس در آن سوراخ‌ها علی الدوام می‌باشند و مرور بعضی از مغولان که آنجا می‌افتد از دور می‌بینند. مردم ما چون نزدیک برسند همه در سوراخ‌ها خزیدند و هیچکس ایشان را نمی‌یابد. در سوراخ‌ها هیچ روغن نمی‌سوزد الا روغن سرجوش گوسفند که چر ۸۱۰ به وی داخل نشده باشد و از آن سوراخ‌ها خاک بدر می‌آرند و در آب می‌شویند. العهدة علی الراوی، می‌گویند که از یک غلبیر ۸۱۱ خاک آن کان، گاه باشد ده

---

(۱). نب: گوله.

(۲). نب: گوله.

(۳). نگ:+ [یا استکبرق].

(۴). نگ:+ اسکبرق.

(۵). نگ:+ فصل نودم.

(۶). نگ: چمپه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۰۷

مثقال طلی برآید. یک کس خود خاک بکند و خود بکشد و خود بشوید، روزی بیست غلبیر کار می‌کند. اگر چه این امر بعید التصدیق است، از اکثر تبت متفق اللفظ و المعنی شنوده شده است، بنابر آن نوشته شد.

دیگر گوگه است مشتمل بر دویست قلعه و قریه باشد. طول وی سه روزه راه است.

در همه جای گوگه طلی است. هرجا را بکاوند خاک وی را در روی نطعی پهن کنند طلی می‌یابند. خردتر او مقدار عدس و ماش باشد و می‌گویند که گاهی مقدار جگر گوسفند کلان یافت می‌شود. در [آن] اوان که بنده بر گوگه جزیه تعیین کردم، رؤسای (۲۹۳ ر) ایشان حکایت کردند که در این ایام شخصی زراعت می‌کرده، سر اماج ۸۱۲ او در جایی محکم شد و چندانکه سعی کرد جدا نشده، خاک رو کرده است، می‌بینند که سنگی است در میان او طلی و اماج در آنجا محکم شده، آن را همان جا می‌گذارد و حاکم را خبر می‌کند. همه به جمع می‌روند آن را می‌گیرند. سنگ را می‌شکنند، هزار و پانصد مثقال تبتی طلی مهری ۸۱۳ بدر می‌آید که هر مثقال تبتی یک و نیم مثقال متعارف است. طلی گوگه همچنان خدا آفرین مهری می‌باشد که چون از خاک گیرند هرچند که بردارند و بیزند و مهری کنند به غیر حق النّار چیزی کم نمی‌شود و این همه از عجایب امور است و در عالم هیچ جا این نشان نمی‌دهند. ۸۱۴ و در اکثر ممالک تبت، متاع خطای و هندی متساوی یافت می‌شود.

دیگر از عجایبات تبت، دم‌گیری [است] که مغول او را یسّ ۸۱۵ می‌گویند. این حال در تمام ولایت تبت می‌باشد. اما در آنجا که

قلعه و قریه می‌باشد کمتر می‌باشد. کیفیتی در غایت ناخوشی [است] هر کس باشد در همه حال نفس او چنان می گیرد و حمل آدمی چنان می‌سوزد که مگر بار گران برداشته بر سر بلندی بسیار دویده باشد. از جهت حمل سوختن، خواب کردن «۱» به سهولت میسر نمی‌شود و چون خواب غلبه کند هنوز چشم به خواب نیک نغنوده باشد که از تنگی نفس و سوختن حمل و «۲» درد شش و سینه به اضطراب بیدار می‌شود و این حال بر همه کس دایما باشد. چون این حال غلبه کند،

---

(۱). نگ: او چنان می گیرد که کاملا درمانده می‌شود درست مثل اینکه بار گران برداشته بر سر بلندی بسیار دویده باشد. از جهت فشار [ناشی از آن] خواب کردن.

(۲). نگ:- و سوختن حمل و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۰۸

بیخودی دست دهد و هذیان گوید و گاه قوت سخن گفتن نیز نداشته و کف دست و پای ورم کند. گاه باشد که چون این تغییر پیدا شود (۲۹۳ پ) تا صباح یا چاشت بمیرد و گاه باشد که بدین منوال چند روزی بپاید. اگر در این اثنا اجل او نرسیده باشد به قریه و قلعه برسد احتمال زیستن باشد و الّا لاشک بمیرد. این حال بر غیر تبت است و مردم تبت را از این حال خبری نیست و اطبای ایشان نیز نمی‌دانند که این حال بر غیر تبت چرا واقع می‌شود و علاج این علت را هیچکس نمی‌داند هرچند هوا سردتر، این حال بیشتر، این بیت مناسب حال است؛

بیت:

هجر و وصل تو سمومست و سرابست آنجانزید هیچکسی آب و هوایی عجب است «۱» همچنین این مخصوص آدمی نیست، هر ذی نفس را این حال است چنانکه اسب را.

عنقریب مشروح شود که به ضرورت تاخت، یک روز به سرعت‌تر رفته شد، چه بیدار شدم در لشکر اسب کم می‌نمود. چون تحقیق کردیم در یک شب بیش از دو هزار اسب مرده بود و در اصطبل بنده بیست و چهار اسب خاصه که خالی می‌رفت همان شب، بیست و یک اسب مرده بود. حال دم‌گیری بر اسب بیشتر سرایت دارد و این حال در غیر تبت در هیچ جا استماع نیفتاده است و لم این هیچ معلوم نشد. «۲» ۸۱۶

بیان تبت و عقاید اهل آن

علماء ایشان را مطلقا لاما می گویند اما هر کدامی از علماء ایشان را من وجه علم نام‌های مختلف کرده چنانکه در السنه ما امام و مجتهد را. ایشان را توبکنه کیچووا ۸۱۷ می گویند. بنده با ایشان به توسط ترجمان بسیار گفت و گو کرده‌ام. چون سخن به دقت می‌رسد، ترجمان از فهمیدن و فهم از تقریر عاجز می‌شود. بنابر آن سخن ناتمام می‌ماند.

آنچه از عقاید ایشان معلوم شد این است که می گویند حق سبحانه و تعالی در ازل آزال، در ابداع فطرت به وقت تکوین ارواح هر روحی را (۲۹۴ ر) جداگانه تلقین وصول به جوار قدس و طریق دخول جنت و نجات از دوزخ، بی کام و زبان و بی‌واسطه کرده است و

---

(۱). نگ:- بیت هجر ... است.

(۲). نگ:+ فصل نود و یکم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۰۹

ارواح را به مقتضای اوقات به دفعات نازل ساخته به خاک مخلوط گردانیده و این قوای نامیه نباتات در خاک به آن جهت است. چون روح از اعلی علیین به اسفل مراتب نزول فرموده است، در وی صفایی نمانده بی‌شعوری و نسیان در وی طاری شده است.

به مرور ایام از خلط خاک به جسدی از اجساد خسیسه انتقال یابد و این انتقال وی اگر چه در مرتبه خسیس باشد اما نسبت با آنکه به خاک مخلوط بود ترقی باشد. و در هر جسدی چنانکه می‌باید ورزش ترقی کند. اگر آن ورزش را در آن بدن باتمام رسانید از آن جسد به جسدی بهتر درآید و اگر تقصیری کرده باشد به جسدی زبونتر درآید. اگر در آن جسد بدی کرده باشد باز به خاک مخلوط شود، چندین اوقات باز در آنجا معطل ماند.

و همچنین از جسدی به جسدی انتقال یابد و ترقی کند تا به مرتبه جسد انسانی رسد.

در جسد انسانی به ادنی مراتب انسان، مثل رعیتی و غلامی درآید و همچنین مراتب انسانی را نیز طی کند تا به مرتبه جسد لامرگی رسد و در آنجا چنانکه باید عمل کند او را وقوفی و شعوری بر احوال ماضی پیدا آید و داند که در هر جسد چه کرد که موجب ترقی شد و چه کرد که سبب تنزل شد و این وقوف و شعور، مرتبه ولایت است. و همچنین به کثرت ریاضت به مرتبه رسد که از آن تلقین ازلش یاد آید و آنچه از حق تعالی و تقدس به واسطه کلمه و زبان شنود و تمام آن به خاطرش رسد این مرتبه (۲۹۴ پ) نبوت است که آنچه از حق سبحانه و تعالی شنوده آن را به مردم القا نماید و دین و ملت همان باشد و نبوت عبارت از این است. این نوع ذاتی را ممات نباشد و حیات او جاودانی باشد.

غایتش مادام که قوت جسمانیه او ساقط [نشده باشد، بدن او را به پای بود. چون قوت جسمانیت او ساقط] شود بدن او محو شود همین روحانیت محض ماند. هرکس را قوت روحانیت او بدان مثابه باشد او را تواند دید و الّا به چشم سر که عین جسمانیت است نتوان دید.

و این عقاید دین شکامونی است. تمام دین [خطای این است و] «۱» خطای شقیامونی می‌گویند و در تبت شقاتوبا ۸۱۸ و شکامونی می‌گویند اما در کتب تاریخ شکامونی نوشته‌اند و در بعضی تواریخ شکامونی را از انبیای هند داشته‌اند و در زعم بعضی آن است که وی حکیم بوده و عقیده ایشان آن است که کس به قبول دین و ملت، به بهشت

---

(۱). مب: خطای این است و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۱۰

نمی‌رود بلکه به عمل می‌رود. اگر مسلمانی عمل نیک می‌کند بهشت می‌یابد و عمل بد می‌کند دوزخ می‌یابد و کافر را نیز همین است، و پیغامبر را- صلّی اللّه علیه و سلّم- «۱» عظیم می‌دانند اما به این قایل نیستند که کافه انام را فرض و لازم است که در این دین باشند. می‌گویند دین شما هم حق دین ما هم. در هر دینی که باشد عمل نیک می‌باید کرد و می‌گویند که شکامونی گفته است که بعد از من صد و بیست و چهار هزار پیغامبر بیایند.

آخرین ایشان را جانا کسپه «۲» ۸۱۹ نام باشد، از پدر و مادر یتیم ماند و تمام عالم را دین وی فرو گیرد. چون وی مبعوث شود بر تمام خلایق اطاعت وی فرض گردد و سعادتمند امتی که در ایمان آوردن به وی سبقت نماید و من امت خود را وصیت می‌کنم به آنکه بطنا بعد بطن این وصیت را با یک دیگر می‌کرده باشد تا زمان مبارک ظهور وی و صورت (۲۹۵ ر) این پیغمبر چنین خواهد بود، صورتی داده که همه کس صورت را نگاه دارند، بدین صورت نبی پیدا شود از همه خلایق به وی ایمان آرند.

و این زمان در تمام بتخانه‌ها، بت اصل که در پیشگاه می‌نشانند و همه تمثالات ۸۲۰ را متوجه به وی می‌سازند صورت این جاناکسپه «۳» است و این جاناکسپه را طوری تعریف می‌کنند که اکثر آن با پیغامبر ما- صلّی اللّه علیه و سلّم- صادق می‌آید. بنده به ایشان گفتم که آنچه شکامونی گفته، پیغامبر ماست- صلّی اللّه علیه و سلّم- ایشان می‌گویند شکامونی گفته است که بعد از صد و بیست

و چهار هزار پیغامبر [خواهد بود. از وی پیغامبری دیگر باشد و از آن صد و بیست و چهار هزار] پیغامبر قلیل پیدا شده‌اند و اکثر هنوز پیدا نشده‌اند و بنده غلوی بسیار کرده‌ام که پیدا شده‌اند ایشان تصدیق نمی‌کنند و از این جهت در ضلالت مانده‌اند.

دیگر زونکه معتبرترین ولایت تبت است. ماه فرفین ۸۲۱ در آنجا می‌شود. نشانی پادشاه خطای را دیدم که به خط خطای در یک گوشه وی، آن مضمون را به خط تبتی نوشته‌اند و در گوشه‌ای به لفظ فارسی به خط نسخ پاکیزه ترجمان کرده بودند. نوشته که حضرت پادشاه مر تمام خلایق را نیکی ارسال فرماید و می‌گوید که شکامونی را سه هزار سال شده است که این ملت بت‌پرستی پیدا کرده و سخنان باریک که هر کس را فهم آن میسر نگردد گفته. تا اینجا به خاطر مانده است. دیگر سخنان در احکام مرمت بتخانه

---

(۱). نگ:- صلّی اللّه علیه و سلّم.

(۲). نگ: جانا کاساپا.

(۳). نگ: جانا کاساپا.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۱۱

نوشته است. مقصود تاریخ شکامونی را زیاده از سه هزار سال گفته است ۸۲۲ و در آن نشان تاریخی نوشته است (۲۹۵ پ) غیر تاریخ هجری که آن در میان ما متعارف نیست. اما از طور فرسودگی نشان معلوم می‌شود که صد سال بر آن نشان نگذشته باشد، اللّه اعلم. و بنده به زونکه در ربیع الاول نهصد و چهل ۸۲۳ رفته بودم.

دیگر قوتاس صحرایی، او جانوریست در غایت مهابت و ضرر. چون به کسی رسد هرچه کند موجب [هلاک است] خواه شاخ زند و خواه لگد کند، خواه زیر کند و اگر به این فرصتی نرسد به زبان کسی را بالا پرتاب می‌دهد، چنانکه بیست گز بر هوا می‌رود، چون از آنجا افتد زنده نمی‌ماند. و یک گاو قوتاس، دوازده اسب را بار می‌شود. یک کس «۱»، شانه او را به هیچ وجهی نتوانست برداشت. بنده در زمان قزاقی یک قوتاسی «۲» را کشتم و به هفتاد کس تقسیم نمودم. هر کس را آن مقدار گوشت رسید که چهار روز کافی بود. ۸۲۴ و این جانور به غیر زمین تبت، جای دیگر نیست و باقی اوضاع تبت عنقریب در احوال لشکر تبت گفته خواهد شد. «۳»

توجه خان به غزات تبت

در تمام ارکان و احکام اسلام و در استحکام بنیان اصول دین، رکن اعظم و اصل محکم، غزات است ۸۲۵ و در فضیلت و فرضیت آن، نص قرآن ناطق و لسان معجز بیان نبوی خاتمی- صلّی اللّه علیه و سلّم- بدان موافق. هر آینه هر عبادتی را فضیلت به مقدار ریاضت نفس است و در این عبادت نفس در معرض تلف، فلاجرم هیچ عبادتی به این برابر نتواند بود. مع هذا آن‌قدر در تحفیظ دین و در نشر ملت که امر غزات ادخل است دگر هیچ عبادتی را بدین مثانه دخل نیست و فضیلت دیگر آنکه این امر غزا مختص ملت احمدی است- صلّی اللّه علیه و سلّم- در ملل و امم سالفه اگر بود و هم بر این نوع نبود احیانا به غزات پایور شدندی هیچ چیز کفره بدیشان حلال نبودی الّا سفک دما و عاشقان جانباز (۲۹۶ ر) درگاه صمدیت و مقربان سرافراز بارگاه احدیت، همیشه میل

---

(۱). نب: کا.

(۲). نب: قطاسی.

(۳). نگ:+ فصل هشتاد و دوم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۱۲

این سعادت را چون نیل مشاطه نوعهدان در پیشانی اخلاص نهاده‌اند و نفس نفیس را به این مطلوب حقیقی معاوضه نموده و این معاوضه را منت‌ها داشته.

بیت:

گر به نقد جان توانستی خریدن وصل توطالب وصل تو بودی هر که جانی داشتی حاصل تمهید این مقدمه آنکه «۱» بعد ما که خان توبه کرد همیشه مترصد آن می‌بود که با نفس نفیس خود امر غزات ممهد دارد و تعطش و تجرع این امر ثواب با آنکه هر سال لشکر به غزات فرستادی تسکین نمی‌یافت تا در تاریخ ذو الحجه سنه ثمان و ثلاثین و تسعمایه ۸۲۶ متوجه غزات تبت شد. چنانکه در اوضاع تبت گفته شده است، حد شمالی تبت که عبارت از بالتی باشد که منتهی با بلور و بدخشان می‌شود و شرق زمستانی ۸۲۷ آن، ولایت یارکند است و مغرب او کشمیر، اسکندر سلطان را مصحوب بنده گردانیده و بدان حدود بنده را نامزد فرمود و خود به راه ختن به آلتونچی «۲» ۸۲۸ تبت که دولپه «۳» عبارت از اوست متوجه شد. «۴»

آمدن مؤلف کتاب به تبت و آنچه در آن [ایام واقع شد] «۵»

بنده در اواخر ذو الحجه سنه مذکور روان شدم و در غره صفر با نوبره که ولایت معتد به تبت است رسیدم و به تمام آن حدود یک کس فرستاده، صلای دعوت عام نموده شد.

بیت:

صلای دعوت عام است دین احمد راخوش آن کسی که بدین آید و نصیب برد اکثر ایشان به اطاعت تلقی نمودند الّا همین رؤسای نوبره تمرد و عصیان ورزیدند. هر کدامی به قلاع حصاین خود پناهیدند. بورقبا نامی که رأس الرئیس ایشان بود با قلعه موتدار ۸۲۹ که ام القلاع آن ولایت است متحصن شد و بنده همان قلعه را محاصره نمودم و چند روز اسباب قلعه‌گیری از مجانیق و تورا ۸۳۰ و غیره سامان نمودم. چون روز معهود

---

(۱). نگ:- و در نقیلت و فرضیت ... آنکه.

(۲). نب: الیحونجی.

(۳). نب:+ که.

(۴). نگ:+ فصل هشتاد و سوم.

(۵). نب:- ایام واقع شد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۱۳

متوجه (۲۹۶ پ) قلعه شدم، سرپنجه اسلام دست کفر را برتافت و هرج و مرج به حال ایشان راه یافت. قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ ۸۳۱ کفره قلعه را گذاشته، هر رأسی برأسه متفرق و متلاشی شدند و اهل اسلام بدانچه ممکن بود طریقه تعاقب مسلوک داشتند. کس از این قوم ضال خلاصی نیافت. بورقبا را مع تمام رجال به قتل آورده از سر نگونشان مناره بالا رفت که از آن سیاست دود از دماغ کفره آن حدود به آسمان رسید.

دیگر هیچکس را مجال تمرد نماند. تمام ولایت نوبره را گرفته، در قلاع ایشان لشکر درآورده، ضبط- کما ینبغی- نموده شد.

از آنجا به ولایت ماریول نزول واقع شد. در ماریول دو حاکمند: لتچوغدان، دیگر تاشیکون. ۸۳۲ هر دو به ملازمت مبادرت نموده بودند. و در آن اوان تحویل میزان ۸۳۳ شد.

در میزان در تمام تبت، برودت هوا به حدی می‌رسد که فصل دی، جای دیگر نسبت به وی حکم چله تابستان دارد. به امرا که همراه بودند در قیشلاق مطارحات رفت که کدام ولایت تبت قیشلاق را لایق تواند بود و چه جاست که زمستان علیق و علف مراکب و مأکول راکب «۱» در آنجا پیدا باشد. در آن حدود، هیچ جا نشان ندادند. رای‌ها قرار بر کشمیر گرفت که زمستان در کشمیر باشند اگر فتح شود، فهو المراد، و الّا زمستان را گذرانیده بهار برآمده شود.

چون این امر مقرر شد از ماریول و آن حدود لشکر تبت را در تکثیر سواد لشکر اضافه کرده متوجه شدیم. در خلال این حال، ابدال قلی یساول که از معتمدان حجاب خانی بود رسید. خبر آورد که خان نیز به این طرف آمدند. در راه تشویش دم‌گیری که مخصوص آن کافرستان است در مزاج شریف خان سرایت کرده و بغایت منتظر آن است که تو در اسرع اوقات ملاقی گردی. بنده همان لحظه لشکر را در همانجا گذاشته متوجه شدم. «۲»

ذکر آمدن خان متعاقب مؤلف کتاب بر تبت (۲۹۷ ر) و درآمدن خان به بالتی و رفتن مؤلف کتاب به کشمیر

سابقا گذشت که خان به راه ختن به طرف دولپه عزیمت را به تصمیم رسانید و بنده را

---

(۱). نگ:- و مأکول راکب.

(۲). نگ:+ فصل هشتاد و چهارم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۱۴

به طرف بالتی روان کرد. در آن اوان نیّر اعظم و شهنشاه فلک چهارم در برج اسد ۸۳۴ بود.

خان یک ماهه راه در بعضی از بایلاق ۸۳۵ و چراخور کوه‌های ختن گذرانید تا به این مدت اواخر فصل سنبله ۸۳۶ شد. مردم مترددین آن حدود به عرض رسانیدند که وقت فایت شده است، چه بعد از این تمام آب‌ها و رودخانه‌ها بر کل یخ می‌بندد، چنانکه مطلقا آب یافت نمی‌شود و آن‌قدر هیزم نیز نمی‌باشد که آب گداخته، توان مراکب و مواشی را سیراب گردانید. بسی سعی باید کرد تا افکندن قوتاس صحرایی، آن مقدار که فی الجمله شوربایی توان پخت پیدا می‌توان کرد. از این جهت قبل از این چند لشکر در همین راه پیاده ماندند. چون این امر بر رای جهانگشای خان محقق شد که فسخ نیّت غزات موجب حرمان جزایل اثوبه است، اگر این راه تعذری دارد مناسب آنکه در پی میرزا حیدر رویم و مهم غزات را آنجا به انجام رسانیم. از ختن مراجعت نموده به همین راهی که بنده آمده بودم متوجه شدند. ۸۳۷

در راه مزاج شریف خان از جهت دم‌گیری از حد اعتدال منحرف شده است به حدی که روزهایی بی‌شعور بوده از حیات رمقی باقی نمانده بوده است. اطبای تلامذه «۱» شیاف و ملینات به کار می‌داشته‌اند، هر گاه که تلیّن طبعی دست می‌داد به شعور می‌آمد و باز بیخود می‌شده است و در آن اوان امرای حضرت و ارکان دولت را می‌فرموده است که چون قوت مزاج به غزات وافی نشد باری در عزیمت‌ها قصوری نشود. چون از مصاحبت محیا البته معزول به فرقه ممیتین ملحق خواهم شد، باری در این راه مرده باشم و فسخ عزیمت [نکرده] «۲» البته تا از جان رمقی باقی باشد مرا به طرف دار الحرب برید، چون از جان باقی نماند اختیار شما راست، در آن حین از بنده می‌پرسیده است (۲۹۷ پ) و اظهار تأثر و تأسف می‌کرده که در این زمان هیچ آرزویی جز این ندارم، از خدای تبارک و تعالی می‌خواهم که تا وقت ملاقات وی روح مرا رهن فرماید و رقت می‌کرده است و اشعار که مشعر به این معنی باشد می‌خوانده است و این بیت از آن جمله است.

بیت:

ز جانم یک رمق ماندست و رویش آرزو دارم ز بهر قتل من آن نامسلمان دیر می‌آید «۳»

(۱). نگ:- تلامذه.

(۲). نب:- نکرده.

(۳). نگ:- بیت ز جانم ... می آید.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۱۵

و در آن روزها که چند مرتبه به شعور آمده البته همین معنی را تکرار می‌فرموده است و حال عجب است که با وجود شدت این حال توقف در جایی نمی‌توان کرد و از جهت کثرت برودت هوا و قلت آب و علف بالفرض با وجود این اگر توقف کنند موجب اشتداد آن مرض است، علاج آن است که به هر نوعی که باشد به جایی می‌باید رسید که دم‌گیری کم باشد، هرچند دم‌گیری کمتر بود خان به شعور آمده است.

بنده همان روز که خان به شعور آمده است رسیدم. بعد از مصافحه و معانقه، رقت نموده فرمود که از جمله محبین از فرزندان و غیره جز تو کسی به خاطر نرسید، الحمد اللّه که تو را دیدم. این زمان مرا تعلقی نمانده و فرمود:

بیت:

پیک اجل چون برسد من لدیهانّ الینا و انّا الیه «۱» و از آن ساعت فساعت به صحت و قوت طبیعت اقرب می‌شد تا نوبره رسیدند به تمام صحت در مزاج شریف پیدا شد، چنانکه پای دولت را در رکاب سعادت گذاشته سوار با نوبره درآمد و بعد از آن تمام امرا جمع شده کنکاش کردند. هر کس سخنی که مصلحت می‌دانست به عرض می‌رسانید. بنده معروض داشتم که چندانکه تفحص نموده شده است در این حدود تبت جایی که زیاده از هزار کس را قیشلاق دست دهد نیست و به هزا کس نیز هیچکس را مجال تمرد و طغیان نه.

لشکر بسیار را جز به کشمیر جای بودن نشان ندادند. چون در راه کشمیر عقبات «۲» بسیار است، قوت مزاج شریف بر مرور آنها وافی نی. اگر یارلیغ عالم مطاع شرف نفاذ یابد (۲۹۸ ر) هزار کس در ملازمت بوده عنان دولت را به اقبال و سعادت به طرف بالتی معطوف گردانند که در بالتی هیچ دم‌گیری و عقبه نیست، و بنده را مع زواید لشکر نامزد فرمایند که در زمستان در کشمیر بوده بهار بدانچه مصلحت وقت باشد به تقدیم رسانیده آید.

خان از همه رای‌ها این رای را پسندیده و بدین قرار داده در اول عزیمت معلوم شده بود که تبت جای لشکر بسیار نیست. پنجهزار کس مقرر بوده که سه هزار کس در

(۱). نگ:- بیت پیک ... الیه.

(۲). نب: عقابت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۱۶

ملازمت خان باشند و دو هزار کس با بنده. خان از آن سه هزار کس، هزار کس در ملازمت خود نگاه داشت و متوجه بالتی شد و چهار هزار کس را با بنده مصحوب گردانیده به صوب کشمیر روان کرد. امیر دایم علی که نام او در ذکر یسال کاشغر مذکور شده است، دیگر بابا ساریق میرزا و چند دیگر از معتبران خواص همراه کرده روان ساخت. «۱»

ذکر آنچه خان را در بالتی واقع شده است

خان در اواخر میزان ۸۳۸ [به] بالتی درآمد. از رؤسا بالتی بهرامجو، «۲» ۸۳۹ طوق اطاعت را در گردن انقیاد گرفته به سعات پای

بوس سریر خلافت مصیر مبادرت نموده دیگر تمام «۳» جویان بالتی تمرد و طغیان که شیمه کفره و عدوان بود پیش گرفتند. به قلاوزی ۸۴۰ بهرامجو، اول مرتبه قلعه شکار «۴» ۸۴۱ که دار الملک تمام بالتی است در حمله اول فتح کردند و رجال ایشان علف حسام خون آشام لشکر سعادت انجام شد و نسا و صغایر ایشان مع اموال غنیمت روزگار فرخنده آثار عساکر منصوره گشت. دیگر هرجا که در آن کوهستان دستی رسیدی تقصیری نرفتی و هرجا که قلاع و دره محکم بود که دست حوادث از گریبان آن کوتاه بود بماند. ۸۴۲

و از جهت کثرت برف از طرف کشمیر در آن زمستان هیچ خبر نرفت و کفره مترددین از جهت مصلحت خود و خبث جبلی، اخبار غیر (۲۹۸ پ) واقع نقل می‌کردند. از این جهت خان، بلکه تمام لشکر که در ملازمت بودند مغموم و مهموم می‌بوده‌اند تا در اواخر زمستان مسارعان که از کشمیر فرستاده شده بود اخبار فتح را رسانیدند. آن همه هموم و غموم با بهجت و سرور مبدل شده است و تمام خلایق به شکر ایزد تعالی رطب اللسان گشته آیت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ ۸۴۳ را ورد زبان ساخته‌اند.

در اوایل بهار از بالتی مراجعت نموده‌اند اما مهم نوبره که بنده سامان نموده بودم و به خان سپرده، آن ولایت را خان به عهده امیر قنبر کوکلداش که نام وی نیز در یسال ۸۴۴

---

(۱). نگ:+ فصل هشتاد و پنجم.

(۲). نگ: چو.

(۳). نگ: انقیاد گرفته و به خدمت خان رسید دیگر تمام.

(۴). نگ: شگار.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۱۷

کاشغر مشروح و مذکور شده است تفویض نموده از جهت رکّت رای و قلت معامله، آن ولایت را خراب کرده چنانکه تمام آن ولایت تمرد نموده هر کس به جاهای محکم خزیده‌اند. اوروغ و مردم قلیل القوه که آنجا مانده بوده‌اند همه را ناچیز کرده از قطع طریق و فساد دقیقه نامرعی نگذاشته‌اند. از این جهت در نوبره بودن مصلحت نبوده به ماریول ۸۴۵ آمده‌اند. تاشیکون در ملازمت اهمال نموده از آن جهت یک قلعه او را گرفته قتل کرده‌اند ۸۴۶ و در آنجا نشسته‌اند که بنده از کشمیر به ملازمت رسیدم که عنقریب مشروح می‌گردد. «۱»

در آمدن مؤلف کتاب به کشمیر و ذکر آنچه به آن تعلق دارد

چون بنده از نوبره مع امرا و لشکر جدید که از خان همراه کرده بودم در حدود ماریول به لشکر خود ملحق شدم و به قدم مسارعت به طرف کشمیر عزیت مصمم شد و در راه هر که بود از رؤسای تبت به تمام انقیاد ورزیدند و لشکر خود را در تکثیر سواد عسکر منصوره افزودند و بعضی از تبت بالتی که در مجاری کشمیر واقع‌اند ایشان قلاوز شده در کشمیر در اوایل فصل عقرب ۸۴۷ در جمادی الثانی سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه، ۸۴۸ از عقبه کشمیر که مسمی به زوجی استه درآمده. قبل از این ملوک کشمیر خبر توجه لشکر را شنیده بودند (۲۹۹ ر) تنگی لار را گرفته. ۸۴۹ چون از عقبه گذشته شد چهارصد کس از تمام لشکر، مردم گزیده که به تجارب ایام مجرب بودند در مقدمه فرستاده شده بود و سرداری این خیل را با تومان بهادر قالوچی که نام وی نیز در یسال کاشغر مذکور است نامزد فرموده بودم. چون به تنگی رسیدند لشکر کشمیر در تنگی بوده‌اند و جمعی از تنگی این طرف به رسم قراولی نشسته بودند. وقت صبح بر سر این جمع، آن جماعت متعاقب رسیدند. چون لشکر کشمیر را خبر شد، مع رسیدن به همین ایشان را سامان راه گرفتن نشد، فرار نمودند متعاقب بنده رسیدم و تمام لشکریان به این سهولت از این چنین جای مضیق گذشتند.

شب در میان کرده به شهر کشمیر نزول واقع شد. چون سوق کلام بدینجا رسید لایق نمود که از اوضاع کشمیر و حکام سلاطین و

---

(۱). نگ:+ فصل نود و ششم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۱۸

ایشانی فی الجمله بیانی کرده شود تا اصل حکایت روان و منقح‌تر گردد. «۱»

گفتار در ذکر اوضاع کشمیر

کشمیر از مشاهیر بلاد عالم است، به انواع لطایف در عالم مشهور به غرایب اوضاع در السنه مذکور و با وجود [این] «۲» چنانکه هست هیچکس نمی‌داند. در کتب متقدمین، مجمل احوال و اوضاع او معلوم نمی‌شود. امروز که تاریخ محرم الحرام سنه خمسین و تسعمایه ۸۵۰ است که بر کل متصرف این بلده طیبه‌ام و جمیع اوضاع وی مشاهده شده است آنچه مکتوب می‌شود از روی شهادت است.

و در لطافت آن لطیفه‌ایست که به وقتی در مرتبه ثانی به کشمیر درآمدم هنوز بر کل متصرف نشده بودم. در مآل احوال استخلاص و استقرار به کشمیر به کلام اللّه تفأل کردم، این آیت برآمد که کُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّکُمْ وَ اشْکُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ. ۸۵۱ جلگای کشمیر از جانب بکنی که عبارت از ما بین جنوب و مشرق باشد برطرف رکن باین واقع است، آنچه هموارست بر طول قریب صد کروه که عبارت از سی (۲۹۹ پ) فرسخ باشد و در عرض بعضی مواضع بیست کروه و در کمتر جای ده کروه ۸۵۲ باشد، در این محدود مذکور تمام اراضی وی بر چهار قسم منقسم است: زراعت آبی است، یا للی، ۸۵۳ یا باغ، یا میدان‌های هموار سه ۸۵۴ برکه «۳» که مخلوط با بنفشه و انواع گل‌ها که در کنار رودخانه‌ها و گول «۴» ۸۵۵ هاست و در این زمین از جهت رطوبت زراعت نیک نمی‌شود.

به این سبب مانده است و آن خود یکی از لطایف اوست. ۸۵۶ حرارت هوای او در تابستان در کمال لطافت است چنانکه احتیاج مروحه ۸۵۷ هیچ وقتی نمی‌شود. بر سبیل دوام نسیمی که شیم آن نفخه روح آرد ۸۵۸ از نسایم لطایف وزان و علی الاستمرار از نکهت صبا که روح آن چون دم روح اللّه خاصیت می‌آرد، اوراق ازهار از آن ریزان، دستان سرایان عنادیل به زبان حال، قالَ مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ ۸۵۹ خوانان؛

---

(۱). نگ:+ و گزارشاتی از سرزمین کشمیر و حکام آن ارائه گردد. فصل نود و هفتم.

(۲). نب:- این.

(۳). نگ:- سه برکه.

(۴). نگ:- گول.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۱۹

بیت:

بادی که ازو نفخه جانان آیدبر قالب فرسوده کس جان آید «۱» و هوای زمستانی او در نهایت اعتدال. با وجود کثرت برف با پوستین محتاج نمی‌سازد، چنانکه برودت آن حرارت عزیزی را در جلوه می‌آرد. چون تاب مشعله خورشید عالمتاب نباشد، طبایع از حرارت هوای آتش ابا نمی‌کند چنانکه گفته‌اند؛ ۸۶۰

بیت:

گردون غبار دارد و طبعم مشوش است‌امروز روز باده و خرگاه و آتش است در کشمیر چنین روزی گاه گاه روزی می‌شود و از هوای بهار فحوای وَ نَفَخْتُ «۲» فِیهِ مِنْ رُوحِی ۸۶۱ ظاهر و از شمیم جان فزایش آیت یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ ۸۶۲ باهر و سبزه صحرای او آبروی از چمن جنت برده و از ازهار اشجار او گلستان ارم پژمرده و انهار جاریه او در حدایق معمرات یاد از تجریه مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ۸۶۳ داده و گل‌های آتشین او طعنه بر آتش خلیل زده.

بیت: (۳۰۰ ر)

به طرف باغ قدش قامت طویل کشیدز روی گل به چمن آتش خلیل کشید سوسن باغی به هزار زبان [به] گل‌های کوهی به خود رویی طعنه زده و طاغی خوانده و گل‌های کوهی را که قریب برف سرکرده به سرد رویی نسبت داده که آنجا که تویی چه هوای گل شکفتن است گفته و سوسن کوهی نیز زبان تعنت گشاده و تیغ زبان کشیده می گوید،

بیت:

درین چمن چه زنی طعنه‌ام به خود رویی‌چنانکه پرورشم می‌دهند می‌رویم گل‌ها را که از باران رحمت سیراب و در زمین با رفعت بی از اسباب سرزده و در نظر اولوا الالباب شکفته او را چه نسبت با گل باغبان باشد. ع: خود رسته دگر باشد و بر بسته دگر. گل سوری که دامن عصمت را از خار اغیار پاک نساخته از وی چه اعتبار.

به هر یک گل صد جفا از خار می‌باید کشیدچون به دل خاری خلد ناچار می‌باید کشید

---

(۱). نگ:- از نسایم لطایف و ... آید.

(۲). نب: فنفخت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۲۰

هرگز به چشم اعتبار بر نرگس خود بین نظر نتوان کرد که چون چشم بی‌دردان از اشک عاری با قدح خالی در نظر اولوالابصار درآید و بنفشه خود از این خجالت سر بالا نتواند کرد، و مع هذا گل‌های باغی به خون جگر مردم پرورش یافته و پرده عصمت را در هم دریده و از غنچه عفت برآمده و از دست هر نااهلی به دست نامحرمی دست گردان شده و اوراق بی‌وفایی را از بی‌برگ و نوایی در دست و پای خلایق ریخته.

رباعی:

یک لاله رخی که مهر افزاید نیست‌در مهر و وفا چنانکه می‌باید نیست

در باغ زمانه گل بسی هست ولی‌آن گل که ازو بوی وفا آید نیست و قله‌های جبال او از سرسبزی سر بر افلاک برافراخته دامن کوه‌های او از غایت نزاهت پای طراوت را از صحن حدایق در دامن لطافت کشیده و لطافت آبها که از جبال فرو می‌ریزد، غلغله در عالم انداخته.

[رباعی:]

آبش چو گلاب هر طرف گشته روان (۳۰۰ پ)خاکش ز زمین جنت آورده نشان

گلنار ویست نار موسی کلیم‌بادش به مثال نفخه روح روان «۱» حاصل الفحوا آنکه در نزاهت و سبزی باغ و صحاری و جبال، «۲» در لطافت هوای فصول اربعه در کمال اعتدال «۳» چون کشمیر جایی دیده نشده بلکه شنیده نگشته.

بیت:

در جستجوی چون تو کرد عالمی راماثل تو کس ندیده نی از کسی شنیده «۴» در شهر و اعمال آن «۵» عمارات عالیه بسیار است از چوب و ناج و بورس که اکثر آن اقلش پنج آشیانه که هر آشیانه مشتمل بر بیوت و حجرات و ایوان‌ها و غرفات و برج است و

مخارجات مطبوع بدیع که هرچند در بیان آن کدّ و مساعی نموده آید میسر نمی‌شود و نمایش آن از بیرون به حدی است که هر کس را که در نظر آید اول انگشت تحیر به دندان تعجب گیرد و در غرابت آن حیران بماند. اما درون آن مقدار بیرون نیست.

---

(۱). نگ:- گردون غبار دارد و ... روان.

(۲). نگ:- در نزاهت ... جبال.

(۳). نگ:- در کمال اعتدال.

(۴). نگ:- بیت در جستجوی ... شنیده.

(۵). نگ:- و اعمال آن.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۲۱

ممر اسواق و کوچه‌های شهر را به تمام فرش سنگ تراشیده کرده‌اند اما اوضاع بازار او بر سیاق شهرها نیست. از انواع دکاکین جز بزازی و خرده‌فروشی به ممر اسواق، دیگر دکاکین نمی‌باشد و اهل حرفه در گوشه خانه خود کار می‌کند. بقالی و عطاری و فقاعی و انواع دکاکین مأکولات که زیب اسواق است بالقطع رسم نیست و جمعیت شهر آن به کثرت شهرهای کلان برابری می‌کند.

و از فواکه به غیر ناشباتی ۸۶۴ و شه‌توت و گیلاس و آلو و بالو، ۸۶۵ تمام فواکه می‌باشد.

اما سیب خوب می‌شود و فواکه دیگر آن‌قدر که آرزو شکنی توان کرد می‌باشد. و از عجایب احوال یکی آن است که در کشمیر توت بسیار می‌باشد، جهت برگ او ابریشم می‌گیرند اما خوردن او هم رسم نیست بلکه عیب است. دیگر میوه‌ها در وقتش به حدی بسیار می‌شود که رسم خرید و فروخت کمتر است. باغدار و غیر باغدار برابرند و در باغات او دیوار نمی‌باشد و از گرفتن فواکه کسی را منع کردن رسم نی. «۱»

و من عجایباته: ۸۶۶ (۳۰۱ ر) اول و اعظم عجایبات کشمیر، بتخانه‌های اوست. در تمامی ناحیت کشمیر قیاسا صد و پنجاه بتخانه بلکه بیشتر باشد که از سنگ تراشیده در زیر درز گذاشته‌اند، چنانکه مطلقا ملاط در وی نیست، چنانکه بی گچ و ساروج، سنگ را بر بالای هم گذاشته‌اند به حدی تنگ درز که کاغذ در میان او نمی‌رود هر سنگ از سه گز تا بیست گز و حجم آن یک گز و عرض آن از یک گز تا پنج گز، به نوعی که عقل از آوردن و بر عمارت برآوردن البته امتناع می‌کند «۲» و اکثر آن بر یک طرح واقع است. محوطه مربعه که ارتفاع آن در بعضی مواضع تا سی گز باشد و هر ضلع آن کما بیش سیصد گز در طرف درون ستون‌ها گذاشته در بالای ستون مقرنس‌ها کله مربعه نهاده و بر بالای آن بغلچه‌ها ۸۶۷ و اکثر ستون و مقرنس و بغلچه به تمام از سنگ یکپاره و مدار طاق‌ها را بر ستونها گذاشته و عرض هر طاقی سه گز یا چهار گز باشد و پیش طاقی و دروازه در آنجا نصب کرده و درون و برون طاق ستون‌ها گذاشته چهل گز و پنجاه گز ۸۶۸ بلندی آن بغلچه و مقرنس یکپاره و بر بالای آن چهار ستون سنگ یکپاره یا دو پاره گذاشته که این پیش

---

(۱). نگ:+ فصل نود و هشتم.

(۲). نگ: به نوعی که حمل و برپا داشتن آن ستون‌ها شگفت‌آور است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۲۲

طاق درون و بیرون شکل دو ایوان داشته باشد به یک سنگ یا به دو سنگ پوشیده شده. «۱»

و هر ایوانی را طول بیست گز و عرض هفت گز و هشت گز و سر ایوان که سنگ یکپاره است «۲» مقرنس‌ها و منبت‌ها و شرفه و سگدندان «۳» و پس پوش و پیش پوش‌ها همه مغرق به نقوش و تصاویر که به شرح راست نیاید و بعضی صورت‌ها بر هیات خنده و

گریه ساخته‌اند که کس حیران می‌ماند و در میان کرسی عالی از [سنگ] «۴» تراشیده بالای آن گنبدی به تمام از سنگ چنانکه در شرح او تقریر عاجز و بیان قاصر است و در عالم یک عمارتی همچنین دیده و شنیده نشد، چه جای صد و پنجاه! ۸۶۹

دیگر در طرف شرق (۳۰۱ پ) کشمیر برنگ نام ولایتی است در آنجا پشته‌ایست در بالای پشته به وضع حوض بستی و در ته آن بستی سوراخی است تمام سال خشک می‌باشد. چون فصل ثور درآید از او آب برآید. ۸۷۰ روزی دو یا سه بار غلیان کند به نوعی که آن حوض پر شود، یک آسیا بلکه دو آسیا آب از اطراف آن پشته ریختن گیرد و باز تسکین یابد چنانکه به غیر سوراخ در جای دیگر آب نماند. چون فصل ثور ۸۷۱ بگذرد دیگر تمام سال خشک شود و آن را هرچند انباشته‌اند و به گچ و ساروج محکم ساخته در وقتش همه آن را بیرون انداخته به هیچ وجه نتوانستند که محکم سازند.

دیگر درختی در ناگام ۸۷۲ که از مواضع معتدّ به کشمیر است و آن درخت در غایت رفعت و علوّ است، چنانکه تیرگز اندازند شاید که نرسد. اگر یک کس یک شاخچه باریک او گیرد و جنباند، درخت بدان عظمت تمام بجنبد.

دیگر دیوسر ۸۷۳ که یکی از ولایات معتبره کشمیر است، در آنجا سرچشمه‌ایست مقدار حوض بیست در بیست باشد. در اطراف وی درختان مطبوع، سایه و سبزه در نهایت نزاهت. در او کوزه برنج پخته کنند و دهن آن را محکم سازند و نام آن کس را در آنجا نویسند و در آن اندازند، فرو نشیند. گاهی پنج سال بماند، گاهی به یک روز هم برآید. آن را وقت معین نباشد. چون بدر آید همان برنج پخته گرم بدر آید، آن را به فال نیک گیرند و گاهی متغیر بدر آید و گاهی گل و ریگ بدر آید. هر آنچه در درون ویست،

---

(۱). نگ: گذاشته طاق درون و برون پیش طاق دو ایوان ورودی قرار گرفته که با یک یا دو سنگ پوشیده.

(۲). نگ:- و هر ایوانی ... است.

(۳). نب:- سگدندان.

(۴). نب:- سنگ.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۲۳

گنده‌تر و بدتر باشد آن فال بدتر باشد.

دیگر در کشمیر گولی ۸۷۴ است اولور نام، گرداگرد وی هفت فرسخ باشد. در میان آن سلطان زین العابدین که یکی از سلاطین کشمیر بود عمارتی کرده. اولا در آنجا چندان سنگ ریخته است که بر بالای وی صفّه دویست گز در دویست مربعی که ارتفاع آن ده گز باشد به سنگ تنگ درز نصب فرموده است. بر بالای آن مربع (۳۰۲ ر) عمارت مطبوع و لطیف ساخته و درختانی در غایت نزاهت رسانیده و الحق آن است که بدان نزاهت و غرایب در عالم کم جای باشد. ۸۷۵ دیگر همین سلطان زین العابدین عمارتی در شهر برای خود ساخته به لفظ کشمیر راجدان می‌گویند. دوازده آشیانه ۸۷۶ است و بعضی از آشیانه مشتمل بر پنجاه خانه و حجره و ایوان و غرفه باشد. عمارتی بدان رفعت و علو، همه از چوب کوشک‌های عالی که در عالم است، ۸۷۷ کوشک هشت بهشت سلطان یعقوب در تبریز و کوشک باغ زاغان «۱» و باغ سفید و باغ شهر که در هرات‌اند و کوشک گوگ سرای و آق سرای و باغ دلگشای و باغ بولدی که در سمرقند است، از همه این عالی و پرخانه‌تر است. اما طرح سیاق و لطافت که آنها دارند این ندارد. اما غرابت این از آنها بیشتر است.

در ظفرنامه، بندگی مولوی «۲» شرف الدین علی یزدی در تعریف کشمیر خبر چند تبت فرموده‌اند اما اندک تفاوتی دارد، چنانکه واقع است، نیست. جهت آنکه بندگی مولوی خود ندیده‌اند، از مترددین پرسیده‌اند از تقریر آن نوشته‌اند. آن مردم همچنانکه می‌باید استصواب ناکرده گفته باشند. تفاوتی که دارد از آن سبب است. «۳» آن نقل این است. «۴»

نقل از ظفرنامه

چون کشمیر از مشاهیر امکنه معموره عالم است و به موضعی غریب واقع شده و جز کسی که مقصد سفرش همانجا باشد کمتر آنجا می‌رسد، کیفیت اوضاعش از ثقات معتمد علیه و هم از سکان آن سرزمین استکشاف رفته و بعد از تفتیش و تحقیق مقرر گشته، سمت گزارش می‌پذیرد و مصدر به ذکر محلش از اقالیم، و کمیت و عرضش به

---

(۱). نگ: باغ خان.

(۲). نگ:- بندگی مولوی.

(۳). نگ:+ فصل نود و نهم.

(۴). نگ:- آن نقل این است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۲۴

وجهی که از کتب آن صناعت مستفاد می‌باشد. ۸۷۸ و من اللّه التّوفیق. «۱»

کشمیر ولایتی است قریب وسط اقالیم چهارم، چه اول آن اقلیم آنجاست که عرضش سی و سه درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج «۲» درجه است و طولش (۳۰۲ پ) از جزایر سعدا، ۸۷۹ صد و پنج درجه و عرصه آن ولایت طولانی افتاده، از جمیع جوانب فرموده است به رواسخ جبال؛ کوه جنوبی به جانب دهلی و زمین کوه شمالی به طرف بدخشان و صوب خراسان و جانب غربیش به صوب مواضعی است که محل اقامت و یورت اقوام اوغانی می‌باشد، و طرف شرقیش منتهی می‌شود به مبادی اراضی تبت و مساحت طول آن عرصه، آنچه هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوبی تا حد شمالی بیست فرسخ و در نفس آن دشت هموار که در میان کوهسار واقع شده، هزار قریه معمور است مشحون به چشمه‌های خوشگوار و آب و سبزه بسیار و زبانزده عامه چنان است که در تمام آن ولایت کوهستان و هامونی صد هزار قریه محل عمارت و زراعت است و از شواهد حده ۸۸۰ آب و هوای آن دیار آن است که حسن منظر و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه سخنوران فرس «۳» مثل شده چنانکه گفته‌اند:

رباعی

شاه همه دلبران کشمیر تویی‌خرم دل آن شاه که کشمیر تویی

آن حور که روح را سزدکش گویندکاندر کف پای نازکش حور تویی «۴» و در کوه و دشتش انواع درختان میوه‌دار است و اثمارش بغایت خوب و سازگار است، اما چون هوایش میل به سردی دارد، برف‌های عظیم می‌بارد. میوه‌های گرم سیر مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن در آنجا حاصل نمی‌شود و لیکن از گرم سیرات نزدیک نقل می‌کنند.

و در وسط آن هامون چنانکه از طرف شرقی و غربی هر یک، یک فرسخ است تا به کوه شهری، سری نگر نام هست که نشیمن حکام آن دیار است و به طریق بغداد نهری

---

(۱). نگ:- و من اللّه التوفیق.

(۲). نگ: چهار.

(۳). نگ:- در السنه سخنوران فرس.

(۴). نگ:- رباعی شاه ... حور تویی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۲۵

عظیم در میان آن جاریست (۳۰۳ ر) که مقدار آبش از دجله بغداد می‌گذرد و عجب آنکه چنان آب قوی مجموع از یک دو چشمه برمی‌خیزد و منبعش هم در آن ولایت است و آن را چشمه ویر «۱» گویند و اهالی آنجا بر سر آن نهر قریب سی جسر از کشتی زنجیر بسته‌اند و راه گشاده. هفت جسر از آن جمله در شهر سری‌نگر که مرکز ولایت و محل حکام است و این آب بعد از آنکه از حد کشمیر می‌گذرد آن را به حسب مواضع آب دندانه و آب جمله ۸۸۱ می‌خوانند و در بالای مولتان می‌گذرد و متصل می‌شود و بعد از آن آب سیاه «۲» به ایشان می‌رسد و مجموع به قرب «۳» اوچه به سند می‌پیوندد و همه را آب سند گویند و در دامن زمین به دریای عمان می‌ریزد. ۸۸۲ و از دقایق حکمت الهی آنکه معمار وضع وَ أَلْقَیْنا فِیها رَواسِیَ و أَنْبَتْنا [فِیها] «۴» مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ ۸۸۳ سوری از راسیات ۸۸۴ جبال، پیرامن آن عرصه صحیح الحال کشیده که اهالی آن سرزمین «۵» به آن سور از شیون تعرض اعادی ایمن‌اند، بی‌کلفت مرمت اندیشه که به مرور زمان و آسیب باد و باران یابد. ۸۸۵

چه معظم راه‌های آن ولایت سه طریق است: یکی به صوب خراسان و آن راهی است بغایت دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن طریق بر پشت دواب میسر نمی‌شود و مردم آنجا که به آن کار معدود شده‌اند، آن را بر دوش گرفته به چند روز به جایی می‌رسانند که بر چهارپای بار توان کرد؛ و راهی که به صوب هندوستان دارد بر همین منوال است؛ و طریقی که به صوب تبت واقع شده از ان دو راه آسان‌تر است، اما چند روزه راه علف بسیار است که طبیعت زهر دارد «۶» و سواران را از آن، عبور دشوار است که چهارپایان تلف می‌شوند. «۷» ۸۸۶

در ذکر اسلام کشمیر و سلاطین مسلمان که در کشمیر گذشته‌اند بر سبیل اجمال

در اسلام کشمیر قریب العهد است. همه هندو بوده‌اند، دین براهمه داشته‌اند، سلطان

---

(۱). نگ:+ [ویرنگ].

(۲). نگ: سیاب.

(۳). نگ:+ [شهر].

(۴). نب:- فیها.

(۵). نگ: عمان می‌ریزد این ولایت در حفاظ دیواری طبیعی از کوه‌هاست که در تمام جهات آن احاطه کرده و اهالی آن سرزمین.

(۶). نگ: روزه راه چیزی جز علف سمی پیدا نمی‌شود.

(۷). نگ:+ فصل صدم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۲۶

شمس (۳۰۳ پ) الدین نامی در لباس قلندریه آمده، زنی ملکه بوده. در آن زمان در هر ولایت کشمیر حاکمی بوده. سلطان شمس الدین وی را بر خود لازم گرفته است. بعد از مدتی این ملکه به ازدواج سلطان شمس الدین رغبت نموده است. بعد از وقوع آن به مرور، این سلطان شمس الدین بر تمامی کشمیر استیلا یافته است و پسرش سلطان علاء الدین [به جای او نشسته است و بعد از وی سلطان قطب الدین ابن علاء الدین] جای نشین پدر شده. در زمان وی امیرکبیر «۱» علی الثانی سید علی همدانی ۸۸۷- قدّس سرّه- «۲» اینجا آمده. چهل روز بیش نباشیده است ۸۸۸ و پسر وی سلطان سکندر به جای پدر نشسته دین اسلام را رواج داده، بتخانه‌ها شکسته، پسر وی سلطان زین العابدین جای نشین پدر شده، پنجاه سال ۸۸۹ سلطنت کرده، در تعمیر کشمیر کوشیده و تمام طوایف اهل عالم را رعایت کرده، نظر در کفر و اسلام نینداخته. در زمان وی کشمیر ۸۹۰ شهر شده است تا این زمان آثار وی ظاهر است.

از هر صناع و محترفه که در اکثر شهرها کم می‌باشد مثل حکاك و سنگ‌تراش و شیشه گر و تابدان ۸۹۱ تراش و زرکوب و غیره که این نوع هنرمندان را در روستاها بازار کاسد می‌باشد، در تمام ماوراء النهر بعد از سمرقند و بخارا در هیچ‌جا این جماعت نمی‌باشد اما در کشمیر از همه اصناف هستند بلکه بسیارند. این ساخته و پرداخته سلطان زین العابدین است. دیگر بعد از سلطان زین العابدین کار سلطنت کشمیر روی به انحطاط آورده و امراء کشمیر قوت یافتند. از سلطنت سلاطین کشمیر را جز نام باقی نگذاشته‌اند به حدی که رعایت ظاهر را نیز ترك داده‌اند و آن سلاطین نامان نامراد، سلامتی سرو عدم، جلای وطن را غنیمت شمرده‌اند. به همه حالی درساخته‌اند.

و سلطان نادر «۳» که امروز مصحوب بنده است و بدانچه متصدیان این ملك رعایت می‌نموده‌اند (۳۰۴ ر) بنده بهتر از آن پیش آمدم. تا سلطان زین العابدین چند کس را اسم سلطنت اطلاق رفته اما بالاستقلال نی. «۴»

---

(۱). نب: به ... امیرکبیر.

(۲). نگ:- قدّس سرّه.

(۳). نگ: نازك.

(۴). نگ:+ فصل صد و یکم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۲۷

گفتار در ذکر مذاهب «۱» کشمیر

مردم کشمیر تمامی حنفی مذهب بوده‌اند. در زمان فتح شاه که پدر این سلطان نادر ۸۹۲ باشد، مردی آمده شمس نامی از طالش عراق ۸۹۳ و خود را منسوب به نور بخشی کرده و مذهبی مخربی آورده و نام مذهب، نوربخشی نهاده و انواع کفر و زندقه آشکارا کرده و کتابی فقه احوط نام در میان مردم نامردم انداخته است که به هیچ مذهبی از مذاهب اهل سنت و جماعت و روافض «۲» و شیعه موافق نیست. سبّ اصحاب- نعوذ باللّه- «۳» و عایشه را که شعار روافض است بر خود لازم دارند اما خلاف عقیده شیعه، سید محمد نوربخش را صاحب زمان و مهدی موعود می‌دانند، و اکابر اولیا را به تمام بر خلاف شیعه معتقدند، اما همه را سنّی می‌پندارند، «نعوذ باللّه منها من عقائد الکفر و الزّندقة.» «۴»

و در جمیع عبادات و معاملات از این قبیل تصرفات کرده و تزندق محض را مذهب نوربخشی نام نهاده و بنده جمعی از مشایخ نوربخشی را در ورسک «۵» بدخشان و غیره دیده‌ام همه معلوم کرده‌ام، ظاهری آراسته به سنن نبی- صلّی اللّه علیه و سلّم «۶»- پیراسته‌اند، به تمام از اهل سنت و جماعت‌اند. یکی از فرزندان این امیر سید محمد نور بخش رساله وی را به من نمود. در آنجا نوشته که سلاطین و امرا و جهال ایشان گمان می‌برند که سلطنت صوری با طهارت و تقوی جمع نمی‌شود و این غلط محض است زیرا که از اعاظم انبیا و رسل با وجود نبوّت سلطنت کرده‌اند و در آن امر مساعی مجهوده به تقدیم رسانیده مثل یوسف و موسی و داود و حضرت رسالت‌پناه- علیهم الصلوة و السلام- و از اکابر اولیا، صدیق و فاروق و ذی النورین (۳۰۴ پ) و مرتضی- ۸۹۴ علیهم الرضوان-. «۷»

مقصود آنکه این برخلاف مذهب نور بخشی کشمیر است و موافق اهل سنت و جماعت و آن کتاب فقه احوط که در کشمیر مشهور است آن را همچنان به جنس پیش

---

(۱). نب: اسلام.

(۲). نگ:- و جماعت و روافض.

(۳). نگ:- نعوذ باللّه.

(۴). نگ:- نعوذ ... الزّندقة.

(۵). نگ:- ورسک.

(۶). نگ:- صلّى اللّه عليه و سلّم.

(۷). نگ:- عليهم الرضوان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۲۸

علمای هندوستان فرستادم و بر ظهر همان کتاب فتوی نوشته‌اند، این است: «بسم اللّه الرحمن «۱» الرحيم. اللّهمّ ارنـا الحقّ حقّا و ارنا الباطل باطلا و ارنا الاشياء كما هى.» ۸۹۵ بعـد مطالعه این کتاب و تأنّق ۸۹۶ در مسایل آن معلوم شـد که صاحب این کتاب مـذهب باطل داشـته و بر خلاف کتاب و سـنت مشـهور و اجماع امت رفته و مقیـد به مـذهبی از مـذاهب اهل حق نبوده و در دعوی، «انّ اللّه امرنى ان ارفع الاختلاف من بين هذه الامّة اوّلا فى الفروع و ابيّن الشّريعة المحمّدية كما كانت فى زمانه من غير زيادة و نقصان و ثانيا فى الاصول من بين الامم و كافّة اهل العالم باليقين» ۸۹۷ کاذب بوده و مایل به تزندق و سفسطه گشته. محو این نوع کتب و نفی آن از عـالم بر کسانی که قادر باشـند واجب است و قلع و قمع این مـذهب از ضـروریات دین و زجر و منع عاملان آن کتاب و معتقـدان ایـن مـذهب، فرض است و چـون مصر باشـند و برنگردنـد اماطه اذى ۸۹۸ اینهـا از طریـق مسـلمانی و دفع شـر ایشـان از مسـلمانان، بالسـیاست و القتـل، واجب است- نصـرة للـدّين القويم و حفظا للطّريق المسـتقيم- «۲» ۸۹۹ و چون ایشـان تـایب شونـد و ترک این مذهب کنند، امر فرمایند که متابعت مذهب ابن حنیفه- رضی اللّه تعالی عنه- بکنند.

حالیا در کشـمیر هر که صوفی است زندیقی چندی مستحلی اباحی ملحدندی که از حلال و حرام هیچ خبر ندارد و تقوی و طهارت در شب بیـداری و کم‌خوری پنداشـته‌اند و بس. دیگر چه یابنـد خورند و گیرند که تحاشـی ندارند که حرام کدام و حلال، چه همه باجمعهم در اخذ یأخذ (۳۰۵ ر) اوقاف که نه بر وجه شرع است، شره و حرص تمام دارند و على الدوام به تعبیر منام و اظهار کرامت که امسال آن شود و این شود و اخبار از مغیبات، احوال از آینـده و گذشـته گوینـد و بر یکـدیگر سـجده کننـد و به این رسوایی به اربعین ۹۰۰ نشینند و علم و اهل علم را بغایت مذموم و مکروه دارند و شـریعت را ورای طریقت دانند، چنانکه اهل طریقت را اصـلا به شـریعت کاری نیست. به این شـیوه ملحـدان در جای دیگر دیـده نشد. حق سـبحانه و تعالی همه اهل اسـلام را از این نوع آفات و بلیات در پناه عصمت خود مصون داراد و همه را به راه راست شریعت مستقیم گرداناد، بحق محمد و آله و اصحاب الامجاد. «۳»

---

(۱). نگ:- الرحمن.

(۲). نگ:- نصرة ... المستقيم.

(۳). نگ:- بحق ... الامجاد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۲۹

الحمد للّه الّذى على هذا التّوفيق «۱» حالیا کس از این مزخرفات را آشکارا نمی‌تواند کرد. همه منکر مطلق‌اند و خود را از اهل سنت و جماعت می‌نماینـد و شـدت بنده پیش ایشان معلوم شده است که اگر ظاهر شود به غیر قتل معامله دیگر نخواهد رفت. آن بدبختی از نهـاد ایشـان امیـد است که به مرور به توفیق اللّه تعـالی و به سـعی بنـده برخیزد، و همه آن نوع که حالیـا در ظاهر خود را مسلمان می‌نمایند به باطن نیز به اسلام درآیند.

آمین رب العالمین.

فرقه از کفره آفتاب پرست می‌بوده‌اند که ایشان را شمّاسین می‌گفته‌اند، و مذهب ایشان آنکه وجود نورانیت آفتاب را وجودی نماند و اگر آفتاب فیض خود را از ما بردارد ما را نیز وجودی نماند. او به ما موجود است و ما با او موجودیم. بی ما او را وجودی نیست و بی او ما را وجودی نی «۲». وقتی که وی باشد احوال تمام بر وی ظاهر است، به غیر صلاح دیگر کاری روا نیست، چون شب شود او ما را نبیند و نداند و چون بر احوال شب واقف نیست هر چه شب کنند بدان مواخذه (۳۰۵ پ) نباشد و این فرقه را شمّاسین می‌گفته‌اند. و این مقدمه بنابر لطیفه ثبت می‌گردد که «الالقاب تنزّل من السّماء صدق رسول اللّه.» «۳» چون این میرشمس که در کشمیر پیدا شد مردم را خراب ساخته شمس الدین لقب داشته است، آنچه از آسمان ملقب شده باشد می‌شاید که شمّاس الدین بوده باشد که مردم کشمیر آن را غلط کرده یا برای تخفیف میرشمس می گویند. «۴»

رجوع به تمامی حکایت

گزارش وقایع قبل از تقریر و تحریر احوال و اوضاع کشمیر بدین محل رسیده بود، از تنگی لار به سهولت گذشته به شهر درآمده شد و لشکر کشمیر متفرق شده و مردم شهر، شهر را و خانه را همچنان یله کرده، هر کس به کوه و دریا در رفتند و همه اسباب ایشان در مساکن ایشان بر جای مانده بود. بنده در راجدان که مذکور شده است نزول فرموده

---

(۱). نگ:- الذّی ... التوفیق.

(۲). نب: و بی ما او را وجودی نی.

(۳). نگ:- و این مقدمه ... اللّه.

(۴). نگ:+ فصل صد و دوم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۳۰

در محوطه راجدان بابا و دال ۹۰۱ و ملجار لشکر را فرود آورده چند روز «۱» هیچ اثری از هیچ کس پیدا نشد. بیست و چهار روز همانجا نشسته شد تا مراکب و مواکب به حال قوت معاودت نمود. لشکر کشمیر در جنوبی شهر در دو فرسخی در میانه لای نشسته بود.

آنجا ظاهر شدند. اهل رأی چنان مصلحت نمودند که نگاه داشت شهر به ما نسبتی ندارد و در برون‌ها می‌باید گشت تا انتهاز محاربه یافت شود چه لشکر ایشان به کثرت و عدد آلت، فوق الحد و الامکان قدرت قوت ماست. لشکر کشمیر را به خدمت توان در هم شکست.

بیت:

همی تا برآید به تدبیر کاربه پیکار دشمن تو خود را میار «۲» از شهر کوچ کرده از پیش لشکر ایشان با یسال گذشته بر جانب شرق کشمیر در بکانه ۹۰۲ نام موضعی نزول واقع شد.

حاصل الفحوا آنکه از آن تاریخ که جمادی الآخر بود تا شعبان که از اواخر تیرماه ۹۰۳ تا بهار از لشکر کشمیر سر در گریز می‌گشتیم. لشکر کشمیر نیز از این جهت غره شدند و دلیر گشتند به نوعی که (۳۰۶ ر) در اوایل حال هرگاه که ما کوچ می‌کردیم ایشان چند روز توقف می‌کردند و در مقابله جای محکم می‌یافتند. اول پنهانی آنجا را به هر طوری که می‌دانستند مضبوط می‌کردند. شب کوچ کرده در آنجا متحصن می‌شدند. در اواخر حال چنان شد که بی‌تحاشی همان روز که ما کوچ می‌کردیم ایشان نیز متعاقب کوچ می‌کردند تا آخر الامر در موضع باغ بوین «۳» ۹۰۴ در وقتی که دیوانه کوچ کرده بر زمین هموار رانده بودند، بنده یسال کرده از پیش ایشان برآمدم. تفصیل این مجمل تطویل دارد. ملخص آنکه در یک لحظه نسیم فتح و فیروزی ۹۰۵

از مهبط الطاف عنایت بی‌علت حضرت کریم فتاح «۴» وزیدن گرفت «۵» و خاک ادبار غبار خاکساری را بر مفارق اعدا ریختن.

بیت:

ز بس کشتگان بر سر یکدیگرهمه کوه شد بوم و بر سر بسر «۶»

---

(۱). نگ: نزول فرموده لشکر خود را در حصار آن جای دادم چند روز.

(۲). نگ:- بیت همی ... میار. تاریخ رشیدی متن ۶۳۰ رجوع به تمامی حکایت ..... ص : ۶۲۹

(۳). نگ: نوین.

(۴). نگ:- از مهبط ... فتاح.

(۵). نگ:+ و دشمن در هم شکسته منهزم شد.

(۶). نگ:- و خاک ... سر بسر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۳۱

و اعظم اکفای ملوک کشمیر، ملک علی بود، مع چند ملوک معتبر که سردار و سرور کشمیر بودند، خیل ممیتین ۹۰۶ را که روی در عدم داشتند سرکرده معدوم شدند. ۹۰۷ باقی السیوف گریخته به سر کوهی برآمدند اکثر مجروح و آنکه سالم بود دلی از بیم دو نیم شده. و آن شب در فکر فرار که فردا قرار ممکن نیست سرداران لشکر سرگردان و حیران. اما از بنده از آنجا که تقدیر الهی است کار عجبی صادر شد و آن این است که شیطنت و خبث طبیعت میرزا علی طغای را معلوم داشتم و او در این امر از شیطان مشهورتر است.

بیت:

من چه گویم مرا چه آمد پیش‌زان سفیهم به نفس ساده خویش «۱» و بالجمله میرزا علی طغای پیش بنده آمد و مصلحت‌ها نمود، ملخص آنکه این لشکر اگر فرار می‌نمودند هم در آن شکست متلاشی می‌شدند، چون به این کوه برآمدند ظاهر است که اینجا را محکم خواهند ساخت و ما را بر سر کوه رفته جنگ کردن از حزم دور است و این آبرو را به خطا ریختن عین قصور طریق ویران ساختن لشکر مخالف، این زمان (۳۰۶پ) آن است که ما ایلغار کرده پایان ۹۰۸ کشمیر به طرف کوچ ایشان برویم.

ما که به کوچ و اهل ایشان رویم اینجا هم بودن ایشان وجهی ندارد. ناچار برای محافظت کوچ ایشان را می‌باید پایان رفت. هر که را کوچ بالا باشد به ایشان پایان نخواهد رفت و هر که را کوچ پایان باشد به سر کوچ رود و معدودی چند خواهند ماند. چون چنین متفرق شوند دیگر جمعیت صورت نبندد، جنگ دیگر را احتیاج نباشد.

این دبدبه را که زمزمه شیطنت بوده دبدبه سلطنت خیال کرده اباطیل آن باطل محقق نپنداشته، اکاذیب آن کاذب را مصون انگاشتم و راه صواب در نظر عقلم پوشیده شد.

مزخرفات او را قبول کردم و مقرر ساختم که علی الصباح ایلغار را بر جانب پایان اندازیم.

بیت:

چو از شوم شیطان نگشتم شکیب‌ز بالا افتادم به سر در نشیب «۲» علی الصباح به طرف پایان کوچ کرده شد. میردایم علی آمد و مرا درشت گفت که چه

---

(۱). نگ:- بیت من ... خویش.

(۲). نگ:- بیت چو ... نشیب.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۳۲

مرارت‌ها تجرع کردیم تا این صورت برآمد، اکنون که این جمع مخالف را پراکنده کرده‌ایم و به اینجا جمع آورده، این جمع را گذاشته کجا می‌روی؟ بنده متردد‌وار ایستاده بودم که میرزا علی طغای کوچ کرده آمد سبب ایستادن را پرسید. میردایم علی آنچه به من گفته بود، گفت. میرزا علی طغای آن روی دو روی را به من کرده گفت که تغیر قرارداد هر لحظه کار کودکان است، مصلحت همان است.

بیت:

تا درنرسد وعده هر کار که هست‌سودی نکند یاری هر یار که هست «۱» نیک اندیشی و مصلحت بینی میردایم علی را که عین صواب بود واپس گذشته سخن آن بدکیش را که عین خطا بود پیش گرفتم. ۹۰۹

رباعی:

تو دشمن و دوست را برابر نکنی‌هر کس که سخن بگفت باور نکنی

با دشمن و دوست معرفت می‌بایدتا کار خودت در هم و ابتر نکنی (۳۰۷ ر) القصه، از پیش چاه هابیل و بابیل به افسون آن ناقابل کوچ کرده به حدود ناگام رفته شد. «۲» میرزا علی پیش می‌رفت. در منزل دویم خبر آمد که طرف پایان راه نیست، اگر هم هست چنان راهی نیست که لشکر رفتن مصلحت باشد. از آنجا رانده و اینجا مانده، در جاروده نام موضعی نشسته، لشکر کشمیر از این کوچ کردن فراغت تمام یافتند. هرجا گریخته و ریخته بود جمع شدند و از کوه فرود آمده در جای محکم شاخ بست کرده نشستند.

بیت:

از جفاهای سرتیغ چه افتاد مرامرده بودم که خدا جان نوی داد مرا «۳» و این واقعه در چهارم شعبان سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه ۹۱۰ بود. یکی از فضلا «روز چهارم از ماه شعبان»، تاریخ یافته بود. چون شعبان گذشت و فصل ثور به آخر رسید آنچه در عقبات از غایت برودت هنگام دی از غربال سحاب فصل جدی کافور بیخته بود از حرارت تابش آفتاب که از برج ثور می‌افتاد آن همه گدازش و کاهش می‌یافت. ۹۱۱

---

(۱). نگ:- بیت تا ... هست.

(۲). نگ:- رباعی تو دشمن ... شد.

(۳). نگ:- بیت از جفاهای ... مرا.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۳۳

و میرزا علی طغای باقیاس خبث بواطن معارف را می‌کافت در شرح تقبیح فتح کشمیر و توضیح آن می‌پرداخت تا آنکه بالکلیه بواطن اصحاب جنود را از کشمیر متغیر ساخت.

امیر دایم علی که متین خبث آن خبیث بر او کار نکرد تمام رؤس معارف جنود مغولان بلکه جمهور رذایل چغولان ۹۱۲ را که جمع ساخته بود از رئیس آن جمع پراکنده گوی شده به خدمت میردایم علی آمده متفق اللفظ و المعنی بر سبیل غلو و غوغا گفته‌اند که به عرض فلان کس برسان و مقصود از آن بنده‌ام، که ما مردم مغولیم و علی الاستمرار به مهمات مغولستان مشغولیم و مأنوس طبع و مألوف اولوس صحراست که در وی هیچ آبادانی نباشد همیشه قهقه جغد ویرانه را به ترانه بلبل باغی گزیده‌ایم و در مرز و بوم آبادانی چون بوم شوم منزل نساخته‌ایم. ندیم ما دبابیب کوهی و حریف ما خنازیر دشتی بوده است. موطن (۳۰۷ پ) مأنوس و مسکن مطبوع ما، جوف قله جبال بوده و ملبوس ما جلود کلاب و سبوع بوده و مأکول ما لحم طیور و وحوش، و ابنای اهل جیوش ما جمعی کافر بیهوش در کشمیر که باغ ارم بلکه نمونه فردوس اعلی است چون توانیم که گفته‌اند «لا یدخل المشرکین فی الجنّة»، مع

هذا از کشمیر تا کاشغر مسافت بعید است و با وجود بعد مسافت، صعوبت آن فوق الحد و الامکان آمد شد کوچ و بنه و راه و روش گله و رمه است. بی از آن گله از حیات در گله می‌باشیم و دور از آن رمه از زندگی رمیده و به مردگی آرمیده خواهیم بود. پس همان بهتر باشد که این لشکر و مهمات عسکر ویران ساخته پیش خان رویم. اگر خان ما را کشد باری لاشه ما را اهل ما کشند و اگر نکشد دیگر عنان آرزو را به غیر مغولستان جای دیگر نکشیم.

بیت:

اگر این بار جان برم ز غمت‌دیگرم عاشقی هوس نکنم «۱» امیر «۲» دایم علی پیش بنده آمد و آنچه گفته بودند گفت. بنده بر اطوار آن مردم متعجب شدم. ع «۳»: طور کدام مردم و رسم کجاست این؟ «۴» گویند که کنّاسی بر دکان عطاری گذشت، چون رایحه عطریات به دماغ او رسید بیهوش شد. حکیمی حاضر بودند

---

(۱). نگ:- بیت اگر ... نکنم.

(۲). نگ: میر.

(۳). نگ: بیت.

(۴). نگ:- طور ... این.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۳۴

فرموده که قازوره در بینی او داشتند. فی الحال به هوش آمد و گفت:

نظم

می‌شنیدم به سال‌های درازوصف بوی عبیر و عنبر را

زانچه دیدم به طبله عطاربهترک دیده‌ام گوه‌تر را «۱» بالجمله به میردایم علی گفتم اگر در زواید اخذ و ضبط کشمیر تلفیقی رود این مردم نامردم بر امری که اساس بنیان سلطنت متخلخل گردد اقدام خواهند نمود. میردایم علی گفت که خان به وقت رخصت با بنده فرمود که میرزا علی طغای در کلیات امور خانی جزویات صرفه کار خود را مرجح می‌دارد و اکثر مساهله می‌ورزد و این امر را البته بر خود لازم گرفته است و کلیات امور خانی را از جهت جزویات (۳۰۸ ر) مهم خودش که پیش نهاد ساخته واپس می‌گذارد. ۹۱۳ و این جریمه را از وی معذور داشته، بذیل عفو قبح این افعال راستر فرموده‌ام و اختلال پیش‌نهاد ضمیر منیر را بر مراد وی تجویز نموده و از وقوع این انواع امور توزیع خاطر و تصریع حدوث وقایع می‌آرد، این مرتبه نیز عادت معهود را اعاده کند به اعانت فرزندم اسکندر سلطان جزو او را از کلیات حیات ناچیز گرداند در این هنگام در ناچیز ساختن او تاخیر نباید کرد که آنچه کرده در گردن اوست. ۹۱۴

چون یارلیغ خانی در انعدام او به زواید تاکید سمت اصدار یافته است به تقدیم رسد، دیگر هیچ‌کس را فرجه خباثت و مجال نفاق نماند و اتفاق تمام دست دهد و ملک کشمیر که هیچ کس در حفظ ضبط و تصرف خواقین مغول درنیامده صورت استخلاص پذیرد و نام نیک و آوازه بلند آن در روزگارها به تو عاید گردد و در ذمت دودمان خواقین مغول تو را منت عظیم پیدا آید که این ولایت را هیچکس در قبض تصرف نیاورده.

بنده در جواب گفتم که حالیا مدت ده سال باشد که بندگان مهم لشکر و امور عسگر را به تمام و کمال مطلقا با بنده تفویض می‌کنند و در هر وقت به مقتضای آن از امرا با بنده مصحوب می‌گردانند. بحمد اللّه تعالی الی غایة همه مهمات به موجب خیر به اتمام

---

(۱). نگ:- نظم می‌شنیدم ... را.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۳۵

رسیده است. هیچ امری که انگشت اعتراض و سرانگشت احتراز بر آن توان ماند وقوع نیافته. اگر این امر واقع شود خسارت آن به نام بنده منتهی می‌شود. بعد از این هر کس از امرا که فی الجمله وسواس در قوت واهمه او از وسواس شیطان باشد یقین داند که او را همراه من ساخته‌اند که کارگزاری ملک الموت را به تقدیم رسانم، البته در مخلص خود مساعی مجهوده به ظهور رسانند و همراهی من کس را در توهم جان اندازد. این نه لایق اطوار مسلمانی است.

و مع هذا بی (۳۰۸ ر) شریعت نیز محذور است. «۱» چون بنده به دیده ملاحظه‌ای در مرآت تامل دیدم جز به اختیار این دو کار چاره نبود، یکی کشتن میرزا علی طغای و استخلاص کشمیر، دیگر ناکشتن او و [بر] گشتن از کشمیر. پس بنده به گذاشتن کشمیر راضی شدم. به ملوک کشمیر سخن صلح را در میان انداختم، نصیحت عقلا را نیوشیدم، از این محنت‌ها کشیدم و دیدم آنچه دیدم. چنانکه گفته‌اند هر که را دشمن زبون در پیش است اگر نکشد دشمن خویش است. «۲»

بیت:

دست بر دست و مار بر سر سنگ‌خیره رایی بود قیاس درنگ «۳»

گفتار در برآمدن از کشمیر و آنچه در آن ایام واقع شده

در آن زمان اسم سلطنت کشمیر به نام محمد شاه بود و از ملوک کشمیر بعد از علی میر مقتول مذکور، ملک ابدال ماکری و کاجی چک و لاهور ماکری و ریکی‌چک «۴» بود.

چون سخن صلح شد ایشان منت‌ها داشتند بلکه باور نداشتند که ولایتی بدین لطافت گرفتن و باز رها کردن کار کدام بی‌خرد است. و بالجمله خطبه و سکه را به نام و القاب گرامی خان مزین گردانیده و مال کشمیر را به آنچه موصول مغول است مستخلص کرده و مخدره‌ای از مخدرات عفت محمد شاه «۵» را برای اسکندر سلطان گرفته هر کس فراخور رتبه خود به یکی از سلاطین و ملوک کشمیر

---

(۱). نگ:- و مع هذا ... است.

(۲). نگ:+ فصل صد و سوم.

(۳). نگ:- بیت دست ... درنگ.

(۴). نگ: یک چک.

(۵). نگ: مستخلص کرده و یکی از دختران محمد شاه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۳۶

ملاقات کردند. چنانکه [بنده] «۱» با محمد شاه ملاقات کرده به رسم مغول اسم دوستی را بر یک دیگر اطلاق کرده شد. میر دایم علی با ابدال «۲» ماکری و میرزا علی طغای با لاهور ماکری و بابا ساریق میرزا با کاجی‌چک و ابن عمّ محمود میرزا که بعد از این مذکور خواهد شد با ریکی‌چک «۳» ملاقات کردند و با هم بدانچه میسر بود از پیش‌کش و نزول تکلفی نموده ۹۱۵ سلخ شوال به راه لار که آمده بودیم برآمدیم.

چون به حدود تبت رسیده شد اکثر آن مردم به استقبال و پیشکش و مال مبادرت نمودند مگر کرسه ۹۱۶ که ولایتی از تبت است، دره داشتند که در تنگی چون دل بخیل و در غایت تنگی جری واقع شده چون جدار فصیل بر آنجا بلندی که وهم بود که قوت

واهمه (۳۰۹ ر) بدانجا نتواند رسید و راه باریک که روز روشن چون شب تاریک در آنجا نموده. به اعتماد دره که خیالشان آن بوده است که هیچ آفریده به دامن استخلاص این دره نخواهد رسید، تهور نمودند و بر ادای مال اهمال و تساهل ورزیدند. نماز پیشن نزدیک ایشان نزول واقع شد و شب هر کس تهیه اسباب حرب کرده زور آوردند. علی الصباح ۹۱۷ که ترک زرین سپهر طارم چهارم فلک به قلعه‌گیری و جهانگشایی از مشرق بر صحن غبرا تیغ کشید «۴» همه اهل جیوش خروش کشیدند و مسلح گشتند. القصه، حرب محکم دست داده چند مرتبه از بالا به ضرب دست و سنگ غلطانیده لشکر اسلام را می‌راندند و باز لشکر اسلام دامن مردانگی را در کمر اجتهاد محکم کرده پای ثبات را بر کوه غزات می‌ماندند. آخر الامر ۹۱۸ نسیم صرصر اسلام استحکام اساس کفره که چون کوه بود همچون کاه به باد فنا برداد، چنانکه قتال «۵» کفره و بطال آن ملاعنه اکثر به قتل آمدند و باقی السیوف چون سفوف ۹۱۹ بر باد فرار گم و «۶» ناچیز شدند و آنچه از صامت و ناطق «۷» از مال و عیالشان بوده نصیب روزگار لشکر جرار شد.

از این هراس بی‌قیاس در بواطن سایر کفره راه یافت. آنچه داشتند به طفیل جان و فرزندان کرده همه را در طبق عرض نهاده پیش آوردند. تمام مال ولایت پوریک که از

---

(۱). نب:- بنده.

(۲). نگ: عبدل.

(۳). نگ: یک چک.

(۴). نگ:- که ترک زرین ... کشید.

(۵). نگ:- نسیم صرصر ... قتال.

(۶). نگ:- گم و.

(۷). نگ:- صامت و ناطق.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۳۷

ممالک معتدبه تبت است جمع نموده آن را به امرا و لشکر قسمت نموده و به جهت خالصه خان قلیلی از نفایس انتخاب کرده متوجه ماریول شدم. «۱»

برگشتن خان از ماریول به دار الملک یارکند و رخصت دادن مؤلف کتاب به ارسنگ ۹۲۰

خوش آنکه وصال تو میسر شده باشدچشمم به جمال تو منور شده باشد

از تیرگی هجر تو مخلص شده چشماز صبح وصال تو منور شده باشد هجرانی که مآل او به وصال اختتام یابد و فراقی (۳۰۹ پ) که نهایت او به اتصال انجامد، شدت آن در نظر اولو الابصار ننماید و فارسان شیوه شوق و محبت و مسارعان طریق عشق و مودت، چنین هجران را به وصالی که مقارن هجر باشد تفضیل نهاده‌اند و در آن هجران بر جای وصل و امید ابتهاج را منهاج طریق ساخته.

بیت:

در صبح وصل تو به وصال زنده‌امدر شام هجر تو به خیال زنده‌ام بر خلاف آنکه وصالی که در تعاقب آن اشتیاق هجری موهوم باشد چنانکه گفته‌اند، نظم:

نیست در بعد جز امید وصال‌هست در قرب همه بیم زوال

آتش هجر دل و جان سوزدشمع امید روان افروزد نظایر این حال مطابق مقال احوال غرابت مآل بنده است که بداعت آن بصر اولو

الابصار را خیره گرداند و آن این است که بنده به انواع صفوف فتوح رسیدم، غبار آستانه دولت خان را چون سرمه کحل بصر گردانیدم. چون نظر سعادت اثر خان بر من افتاد اثر مسرت که از سر بهجت بوده در بشره مبشره او ظاهر شدن گرفت. دست فیاضی را باز کرد و بغل انبساط را فراز. بنده آداب بندگی بدانچه در فوق آن وهم را دست‌رسایی نباشد به تقدیم رسانیدم، پیش آمده سعادت معانقه را معاینه کردم. کثرت مسرت و کنار بهجت رقت قلب را باعث شد. خان مدتی بر هیات معانقه مرا بازداشته، اقطار درر

(۱). نگ:+ فصل صد و چهارم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۳۸

شفقت و محبت را به سر کتف و عنق بنده متقاطر گردانید و بنده نیز لآلی که از صدف صدق و صفا بود چون اقطار امطار نثار کرد و دامن دولت کنار سعادت او را پروتر گردانیدم.

رباعی:

در وصل تو عقل در تحیر شده استوز گریه کنار من پر از در شده است

گر رنجه شوی ز من میفشان دامن‌کز گریه من کنار در پر شده است (۳۱۰ ر) بعد از تقدیم مذکورات و «۱» پس از ادای تعظیم و توقیرات، خان از احوال گذشته بر سبیل تفصیل استفسار نموده بنده به شرحی که بسط آن به خصوصیات و جزویات احوال سابق بسیط بوده تقریر نمودم. چون تفصیل احوال به تمام به مسامع علیّه رسید دیگر باره عواطف خاقانی را گهربار گردانیده فرمود که منت تو در این خاندان خانی و دودمان خاقانی، امجد و اعظم است که قبل از این خواقین جهانگیر از چنگیز الی یومنا کسی را دست تسلط به گریبان کشمیر نرسیده است. این زمان به عز مساعی جمیله مجهوده تو، بر منابر کشمیر به القاب خواقین مغول مزین شد. سلاطین و حکام او به سایر سلاطین عالم که در قدیم الایام مطیع و منقاد بوده‌اند که این زمان در ذیل ظل آن به تفوق خواقین مغولی بی‌چاره‌اند صورت انسلاک یافتند و این امر عظیم الشأن جلیل القدر که منت آن بر ذمه ما بلکه تمام خواقین مغول فرض عین و لازم است و بر دولت عین فرض ارباب دوله است خاصه فرزندان ما را که این نام نامی به نام آنان شده است و تفاخر آن بدیشان عاید گردانیده.

به موجب یارلیغ از لشکر پیش شده به دولت ملازمت استسعاد یافته بودم و سایر امرا و اسکندر سلطان روز دیگر به شرف تقبیل فیه «۲» عتبه علیه مشرف شده است. در مجمع عسکرین که مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ به آن مشار الیه است «۳» مال کشمیر و مسکوکی چند به نام خانی از نقره و زر مع اموال سایر ولایات آن حدود را در نظر عرض پیشکش نمودم.

همه را به نظر قبول منظور گردانیده همه را بر سبیل عادت تقسیم فرمود. بعد مراسم پرداخت نواخت به سایر معسکر و امرای معتبر، ارکان دولت را طلب داشت و کنکاش

(۱). نگ:- خوش آنکه وصال ... مذکورات و.

(۲). نگ:- شرف تقبیل فیه.

(۳). نگ:- در مجمع ... است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۳۹

فرمود. هر کس را که فراخور حال موافق احوال (۳۱۰ پ) سخنی به خاطر رسیده بود معروض داشتند. چون تمام سخنان به مسامع اعلی مسموع شد بعد از تامل با بنده فرمود که معلوم تو خواهد بود که دایم زبان اخلاص ناطق و «۱» نیت صادق بود، بدان که

غزات را به نفس خود خالصا لوجهه سبحانه «۲» به تقدیم رسانیده آید و این فرض کفایت را از عموم اهل اسلام به نفس خود کفایت نمایم و در ضمن تخریب بتخانه ارسنگ که قبله‌گاه تمام خطاست واقع شود. مع هذا از پادشاهان اسلام هیچکس را آن میسر نشده است بلکه هرگز اهل اسلام را بر آنجا گذری نیفتاده است، اما قوت مزاج من به آن وفا ننمود. ۹۲۱ این مقدار غزات که واقع شد اصل نیت به جای آمده صورت اصدار پذیرفته است. «۳» با آنکه علی الاستمرار در مزاج و باطن خود ضعف قوی احساس می‌کنم چنانکه از قوای ظاهر من ظاهر است باید که مرا به کنف عصمت حق سبحانه و تعالی، سپارش بنمایی و از قبل دلالت من دامن اجتهاد بر کمر جهاد محکم کرده به تخریب آن استقدام نمایی و من به وطن مألوف مراجعت نمایم و همچنین تمامی کلیات امور بر کل، تفویض به توست. مرا و عم خود را که هر دو پیر شده‌ایم در گوشه عبادت که کنج راحت در آن کنج است بگذار و مهمات این دولت را در پیش‌گیر و ما تو را به دعای خیر مدد نماییم و تو ما را به کار خیر مدد نمایی.

و از این مقوله مطولی بیان فرموده یارلیغ صادر گردانید که میرزا حیدر مختار است هر کس را که [بخواهد] «۴» همراه خود گرداند، هیچکس به صدور حکم و یارلیغ مقید و معطل ندارد. ۹۲۲ چون یارلیغ «۵» بدین گونه سمت اصرار یافت امرای کلان را رخصت مراجعت کردم و برادرم عبد اللّه میرزا و ابن عمّم محمود میرزا را همراه گرفتم و جانکه میرزا و بهریکه میرزا که اسامی ایشان در یسال کاشغر مذکور است بدین لشکر مقرر گردانیدم و از سایر الناس (۳۱۱ ر) عساکر دو هزار مرد انتخاب نمودم و بدین مهم متوجه شدم تا این مهمات پرداخته شد. شش روز از ذو الحجه گذشته بود مدت ملازمت

---

(۱). نگ:- زبان اخلاص ناطق و.

(۲). نگ:- خالصا لوجهه سبحانه.

(۳). نگ:- این مقدار ... است.

(۴). نب:- بخواهد.

(۵). نگ: همراه خود گرداند هر کس که انتخاب شود تابع فرمان اوست نه من چون یارلیغ.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۴۰

بنده همین قدر بود.

روز وداع به وقت خلا بنده را طلب فرمود و با بنده از ملبوسات خاصه آن‌قدر که حاضر بود سیورغال فرموده و اسبی چند برای انعام افزود و کمری و چند کارد در یک غلاف که هر دو از مخترعات خاصه و زاده طبع شریفش در غایت بداعت و نهایت غرابت به دست مبارک بود آن را به من داد و فرمود که این از نتایج اکتسابات من است بر سبیل یادگار به تو می‌سپارم که اگر به سلامت مراجعت نمایی و مرا هم صحبت فرق محیا و «۱» مصحوب صحت احیا یابی به من باز خواهی داد که در امانت صیانت است و تیمنا نگه داشت آن تو را مأمور می‌سازم و اگر داغ ناگریز مخلوقات ۹۲۳ بر جبین مزاج نهاده آید و به قطعیت مفارقت مؤبد «۲» ۹۲۴ میان من و تو قطع یابد، این از من به تو یادگار باشد. در ازدیاد تعظیم فوق الحد تکلفی نمودم و عنان تمالک از دست صبرم برون شد و از پیوست غم و اندوه و رطوبت که در مخازن دل و دماغ بود به راه دیده بیرون شدن گرفت و قلق و اضطراب در بنیه صبر و سکون افتاد. چنانکه خان نیز در رقت قلب، درر لآلی افشاندن گرفت و بعد ما که در تسکین قلق تکلفی رفت، به عرض رسانیدم که کدام قوت قلب و تسکین خاطر وافی تواند بود که با وجود آنکه این چنین مقوله مذکور گردد، به غیر ملازمت به کار دیگر استقدام توانم نمود؟ بنده ملازم رکاب سعادت مناب می‌باشم تا دار الملک یارکند. چون در کنف صحت و مسند دولت در تختگاه سعادت پناه نزول اجلال واقع شود به سر مهم باز آیم و سایر عساکر در یکی از چراخورد تبت به توقّه مراکب اشتغال نمایند.

خان فرمود که در امور تهتک از استقلال خرد نیست، آنچه «۳» من گفتم از آن غلط فرا گرفته، هیچ ذی روحی را (۳۱۱ پ) لاشک

توهم موت فوت نباشد و آن معلّل به مرضـی و علتی نباشد. گفته من بدان است که در این راه مرا واقعه دست دهد و اگر به سلامت به وطن مألوف رسم البته دیگر از آن توهم ایمن خواهم بود. «۴» چون مدت

---

(۱). نگ:- صحبت فرق محیا و.

(۲). نگ: خواهی داد که اینها امانت است و اگر اتفاقی افتاد که مفارقت مؤبد.

(۳). نگ: خان فرمود که شانه خالی کردن از تعهدات، خردمندانه نیست آنچه.

(۴). نگ: علتی نباشد من از اجل فرار نمی‌کنم و اگر به سلامت به یارکند برسم باز هم از مرگ ایمن نخواهم بود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۴۱

مفارقت میان من و تو صورت امتداد خواهـد یافت و آدمی از آنچه گفتم مصون نتواند بود، چون این زمان فرصت مقال هست با تو آنها که گفتم «۱» آنها کردم و آنچه گفتم رفتن تو همراه من و بازگشتن تو دفع آن نمی‌شود. ۹۲۵ به همه حال «۲» به خدای می‌باید بود و تفویض همه امور به خدای می‌باید کرد و تو را به خدا می‌سپارم و امید می‌دارم که باز به ملازمت با یکدیگر ملاقی گردیم و آنچه مرجو تست به قوت دل رجوع نمایی و مساعی جمیله به ظهور رسانی. بلنـد نام نیکی تو بر سر آوازه استخلاص کشمیر بدین امیر مضـاعف گردد و استـضاف آن بـه همه ابـواب مضـاعف به اهم من خواهـد بـود و منت آن از همه رو به جـان من است. از این ابواب سخن مطوّل بیان فرمود. مرا اجازت داده خود متوجه مراجعت شد. «۳»

ذکر اختتام کار خان و مجمل احوال او ۹۲۶

این جمله جهان همه فنا خواهد بوددر هر چه نظر کنی هبا خواهد بود

آنی که فنا می‌شود آدم باشـدآنی که همیشه هست خدا خواهد بود قال بعض الکبراء العارفین: ما سوای حق- جلّ و علا- در معرض زوال است و فنا، حقیقتش معلومی است معدوم و صورتش موجودی است موهوم. دیروز نه بود داشت و نه نمود امروز نمودی است بی‌بود. پیداست که فردا از این چه خواهد گشود. اوست که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقایش را خار هیچ حادثه نخراشد.

نظم:

هر صورت دلکش که تو را روی نمودخواهد فلکش زود ز چشم تو ربود

رو دل به کسـی ده که در اطوار وجودبودست همیشه با تو و خواهـد بود حضـرت آفریـدگار تعالی و تقـدس را تقـدیر بر این جاری گشته است که هر ذی نفس را (۳۱۲ ر) از کأس بأس کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ۹۲۷ جرعه باید چشید و از پیمانه حیات

---

(۱). نگ: با تو آنچه لازم بود گفتم.

(۲). نگ: بازگشتن مناسب آنچه مقرر کرده‌ام نیست. به همه حال.

(۳). نگ:+ فصل صد و پنجم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۴۲

شراب تلخ مرگ را لاجرم باید کشید. از بیداری هستی و بود، به خواب مستی عدم باید غنود.

نظم:

آنها که همه رفته و از دست شدنددر کوی فنا رفته همه پست شدند

بودنـد تنـگ شـراب در مجلس انس‌یـک ذره ز مـا بیشـترک مست شدنـد هرگز از حـدیقه بقـا گلی نشـکفته و هیچکس از آن گل

ناشکفته بویی نشنفته. به حدیقه بقا کسی راه یافته است که از جدار فنا گذشته و لباس هستی را گذاشته و این جسد خاکی را باد فنا بیخته به بحر بقا چون تواند رسید و دیده از دریچه فنا گلشن بقا را کی تواند دید و قرارگاه همه دار بقاست و قرارگاه همه دور فنا، در محل فرار، قرار گرفتن عین خطا.

بیت:

در ره گذری سیل فنا خانه کندعاقل نکند مگر که دیوانه کند گریبان هیچ گردن فرازی از دست اجل درست نباشد، آن را درست باشد که مگر جانش نخست نباشد.

حکایت

شنیدم که جمشید فرخ سرشت‌به سرچشمه‌ای بر بسنگی نوشت

برین چشمه چون ما بسی دم زدندبرفتند تا چشم بر هم زدند

گرفتیم عامل به مردی و زورو لیکن نبردیم با خود به گور

جهان ای پسر ملک جاوید نیست‌ز دنیا وفاداری امید نیست

چو آهنگ رفتن کند جان پاک‌چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

اگر صد سال مانی ور یکی روزببایـد رفت ازین کـاخ دل افروز از ترتیب این مقدمه و تمهید این مقوله، مقصود تسوید اختتام روزگار سعادت آثار خان است. «۱» چون مهمات مذکور را قرار داد و خود از ماریول تبت متوجه یارکند شد.

بنده یک منزل بر سبیل اشتیاع رفتم. داغ وداع را بر جبین انقطاع نهادم، همچنان آتش

---

(۱). نگ:- این جمله جهان همه ... است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۴۳

نومیدی در دل امیدوار شعله می‌زد و نظر سعادت بین خان تا آنجا که می‌دیدم به طرف بنده نگران و بنده (۳۱۲ پ) به هزار جان نگران و چشم گریان و دل از آتش فراق بریان روان شدم. «۱»

بیت:

ای چرخ فلک همیشه کارت این است‌جور و ستم و جفای مات آیین است

دین تو جدا کردن یاران شفیق‌آیین عجب وه چه بلاـ بد دین است چون لحظه فلحظه آتش وداع که مشتعل می‌شد و داغ فراق متشعل، تصور اتصال را تخیل کردمی که بسیار از این شام فراق شده است که به صبح مبدل گشته است. به تصور این خیال فی الجمله تسکینی شدی.

من این خیال تصور کنم فلک گویدزهی تصور باطل زهی خیال محال و زبان حال دل بدین مقال قایل که این شام فراقی است که صبح آن فردای قیامت خواهد بود «۲» و بعد از چار روز، قلمی از ید مبارک ارسال نمود که از عقبه ساقری ۹۲۸ گذشته شد ضعفی در طبیعت چنانچه موهوم بود راه نیافت، قرین صحت با نوبره نزول واقع شد. چون «۳» بعد از نماز عید اضحی کوچ خواهد بود رباعی ترکی در آنجا ثبت فرموده، من نتایج طبع شریفه، و آن این است.

ترکی:

عزم ایله صبا بیت گل خندانیمغه‌نی گل که قویاش دیکک مه تابانیمغه

بیت گیل داعی اشتیاق هر له مندین‌زنهار دیگیل سلام توقمانیمغه «۴» ۹۲۹ آخرین مکتوب و مرسول همین بود. بعد از تقدیم واجبات عید اضحی به قدم مسارعت روان شده‌اند چون از عقبه «۵» موزارت ۹۳۰ گذشته‌اند در مزاج شریف سامت سمومیت آن

هوای دوزخ نشان انحراف قوی دست داده، از آنجا تا آنجا که این مرض دم‌گیری می‌باشد هشت روزه راه است، و شرح مرض دم‌گیری در ذکر اوضاع تبت مشروح است. امرا اتفاق نموده‌اند که سرعت و تأنّی هر دو مضر و مخوف است. باری به هر حال زودتر به جایی که دم‌گیری نباشد برسیم شاید قوت طبیعت تا آن وقت به شدت

---

(۱). نگ: بر سبیل اشتیاع رفتم آنگاه با احساسی حاکی از پیش‌بینی بلا با سوز و گداز از او جدا شدم.

(۲). نگ:- داغ وداع را بر ... بود.

(۳). نگ:- چون.

(۴). نگ:- رباعی ترکی در ... توقما نیمغه.

(۵). نگ: عقبات یخ.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۴۴

مرض مقاوت تواند نمود. اگر امتداد و مرور در زمین دم‌گیری متمادی گردد (۳۱۳ ر) به آن تمدد شاید قوت وافی نتواند بود.

بیت:

جز دو گونه چاره کارت کجا بی‌یا بمیری یا کشندت راست راست «۱» امرای نافرجام بد رأی که اعظم ایشان میرزا علی طغای باشد پادشاهی بدین مرض را در اسب سوار شده از چهار «۲» جانب گرفته به سرعت روان شده‌اند. اگرچه ایستادن نیز موجب هلاک است اما محافه باید ساخت. عذر ناساختن آنکه به عقبه بالا نمی‌رود، اگر به عقبه بالا نرود تا آنجا که تواند رفت. ع: روزی که قضا باشد کوشش نکند سودی. «۳» هشت روز مسافت را به چهار روز قطع کردند. نماز پیشین به سه فرسخی آن منزل که در آنجا آن مرض کمتر می‌باشد رسیده بودند که در رسید.

نظم:

چون رسد وقت آن که این ترکیب‌متلاشی شود ازو اجزا

قیل و قالی درو نمی‌گنجدنیست کس را مجال چون و چرا «۴» در آن ساعت قوت طبیعت از شدت مرض ساقط و اشتداد مرض از قوت آن آب و هوای دوزخ‌آسا ۹۳۱ که در تعریف تبت سابق مثبت است که:

هجر و وصل تو سموم است و سراب است آنجانزید هیچکسی آب و هوای عجب است «۵» طبیعت را مغلوب مطلق ساخت، لابل آن پادشاه دین‌دار درویش نهاد و خان ذو اقتدار «۶» صاحب عدل و داد، داعی ارْجِعِي إِلي رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً ۹۳۲ را لبیک گفت و روح مطهر او از این خاکدان ملوث «۷» به عالم اطهر اقدس خرامید. إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، ۹۳۳- انار اللّه برهانه و نوّر ضریحه-

نظم:

دریغ آن شهنشاه صاحب قران‌جم تاج بخش ممالک ستان

---

(۱). نگ:- بیت جز ... راست.

(۲). نگ: هر.

(۳). نگ:- اگر به عقبه ... سودی.

(۴). نگ:- که در رسید ... و چرا.

(۵). نگ:- که در تعریف تبت ... است.

(۶). نگ:- درویش نهاد و خان ذو اقتدار.

(۷). نگ:- داعی ... ملوث.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۴۵ دریغ آن‌که دیگر نیابد زمین‌به صد قرن شاهی به آن داد و دین

دریغ آن جهاندار پاک اعتقادصلاح و پناه بلاد و عباد «۱» این واقعه هایله جانسوز شانزدهم ذو الحجه سنه تسع (۳۱۳ پ) و ثلاثین و تسعمایه ۹۳۴ دست داده است. بعد از این واقعه ایام نافرجام و فلک نهنگ لئام وخامت انجام، «۲» شعبده‌های عجیب در روی کار آورده است، ذکر آن عنقریب خواهد آمد.

قبل از این رجوع بر ذکر مجمل احوال خان و بیان «۳» فضایل گزیده و خصایل حمیده صادرات افعال پسندیده او می‌رود. اگرچه «۴» در این نسخه همه ذکر احوال خان است اما جهت انتساق سخن به تفاریق آمده است، بر ایجاز آن تفاریق را جمع نموده می‌شود.

نسب شریفش، هو ابو الفتح سلطان سعید خان غازی ابن سلطان احمد خان ابن یونس خان ابن شیر علی خان ۹۳۵ ابن محمد خان ابن خضر خواجه خان ابن توغلقتمور خان- سقی اللّه شراهم- «۵» و از توغلقتمور خان تا یافث ابن نوح- علیه السلام- «۶» در مجمع التواریخ ۹۳۶ و مقدمه ظفرنامه مثبت است، در «تاریخ اصل» ۹۳۷ مشروح و مذکور گردد، ان شاء اللّه العزیز «۷». فلاجرم از تکرار آن اجتناب نمودم.

ولادت شریفش در مغولستان در تاریخ اثنا و تسعین و ثمانمایه ۹۳۸ بوده است. نام او را جد بزرگوار او یونس خان گذاشته. تا چهارده سالگی در مغولستان در کنف دولت و حجر تربیت سعادتمند پدر می‌بود. چون سلطان احمد خان به داعیه ملاقات برادر بزرگوار، سلطان محمود خان به تاشکند آمد، خان را همراه آورد. به وقتی که میان شاهی بیگ خان و این دو خان مذکور در اخسی مصاف واقع شد و شکست بر خانان افتاد و خان در آن مصاف زخمی به دست شیخ بایزید که حاکم اخسی بود افتاد، و شیخ بایزید با شاهی بیگ خان گرگ آشتی نمود که واقعات به شرح مذکور است، خان را یک سال در بند نگاه داشت. سال دیگر که شاهی بیگ خان آمد، شیخ بایزید و برادرش تنبل ۹۳۹ را کشت، ولایت فرغانه را مستخلص کرد. خان را در اخسی از بند برون آورده با خود همراه گردانید و در لشکری که حصار و قندوز را گرفت خان همراه بود. چون از آن لشکر

---

(۱). نگ:- انّا للّه و ... عباد.

(۲). نگ:- نافرجام ... انجام.

(۳). نگ:- قبل ... بیان.

(۴). نگ: افعال خان اگر چه.

(۵). نگ:- سقی اللّه شراهم.

(۶). نگ:- علیه السلام.

(۷). نگ:- العزیز.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۴۶

مراجعت نمود (۳۱۴ ر) متوجه خوارزم شد.

خان از سمرقند در شانزده سالگی با هفده کس گریخته به مغولستان پیش عم بزرگوار سلطان محمود خان رفت. در آخر در یکی از محاربات مغولستان گریخته به اندجان آمد.

حاکم اندجان که از قبل شاهی بیگ خان بود برای کشتن دربند کشید. از وی گریخته به کابل پیش عمه‌زاده‌اش که بابر پادشاه باشد رفت. چون بابر پادشاه برای استخلاص ماوراء النهر به حصار متوجه شد او را به اندجان فرستاد. به اندجان آمد. عمّم- تغمّده اللّه بغفرانه «۱»- اندجان را تسلیم نمود و ملازمت را لازم گرفت. چون اوزبک باز بر ماوراء النهر استیلا یافت، خان اندجان را یله

کرده به کاشغر آمده و به محاربه کاشغر را گرفت، و مدت بیست سال پادشاهت را به استقلال کرد. در اواخر حال به غزات تبت خالصا لوجهه سبحانه و تعالی به تبت آمده در تاریخ سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه به مرض دم‌گیری رحلت فرمود و مدت عمر شریفش چهل و هفت سال بود. در «۲» محاسن مبارکش هنوز از بیاض آن‌قدر نشده بود که در سواد آن دیده شد.

حنفی مذهب بود به طریق ارث. در اوایل حال و «۳» ایام شباب که «۴» عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی، با ارباب ملاهی و «۵» انواع مناهی ولع تمام داشت و به مرضیات افعال و حسنات اعمال، ملتفت کمتر می‌بود. چون سنین عمر شریفش به سی و هفت رسید از جمله ملاهی و از تمام مناهی انابت فرموده و خود را به سعادت ملازمت اعزه رسانید و از حضرت ارشاد پناهی «۶»، مخدومی خواجه شهاب الملهٔ و الدین، المشتهر به خواجه خاوند محمود- سلّمه اللّه تعالی «۷»- طریق علیه را قبول کرد و بدان امر شریف اشتغال نمود و به وظایف عبادات و اعمال حسنات مساعی مجهوده به ظهور رسانید. صیام یوم و قیام (۳۱۴ پ) لیل در اوقات ۹۴۰ مرعی می‌داشت. در کل مجالس مخصوص به غیر سخن سلوک چیزی دیگر مذکور کم شدی و از سخنان بغایت متأثر می‌شد و به عدالت در رواج شریعت اجتهاد قوی داشت و در همه امور منقاد و مطاوع شرع بود، چنانکه در

---

(۱). نگ:- تغّمده اللّه بغفرانه.

(۲). نگ:- در محاسن ... شد.

(۳). نگ:- اوایل حال و.

(۴). نگ:+ به.

(۵). نگ:- که عنفوان ... ملاهی و.

(۶). نگ:- ارشاد پناهی.

(۷). نگ:- سلسله الله تعالی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۴۷

تعمل شرایع کلفت نمی‌کشید بلکه محبوب او بود. اکثر معاملات او بدار الشرع فیصل یافتی.

و علما را فوق الحد تعظیم کردی چنانکه سلاطین روزگار اعتراض کردند و او جواب فرمود که تعظیم و تکبر مر ابنای جنس را سزد. این جمع به ذات خود به کمتر ملازمتی برابری نتوانند کرد و تعظیم ایشان از ممر علم آمده است اگر کم و اگر بیش، و تعظیم من برای علم است، از این اهانت بر من عاید نمی‌شود. آنانی که تکبر کنند این تکبر به ذات عالم خواهد بود نه به علم، چه تکبر به علم، بی‌خردیست. «۱» ۹۴۱ و هر کس از صوفیه و صلحا بودی ایشان را به جای برادر داشتی که هیچ از ایشان تحاشی و تجاوز نکردی.

سلطنت و پادشاهت را به خاطر نگذراندی و حسن خلق او عام بود. اگر چه به سایر خلایق ابهت سلطنت را مرعی داشتی اما به نوعی تخلق نمودی که فوق آن متصور نبودی.

بنده بیست و چهار سال در ملازمت بوده‌ام. از وی شناعت و فحش و اعراض به کمتر کس به خاطر ندارم و با بعضی از ممالیک که به خدمت آفتابه و امثال آن معد بودند، «۲» اگر تقصیر کردندی که مستوجب عقوبت و اعراض بودی، روی مبارک درهم کشیدی و نگاه به غضب کردی و سخن کم گفتی. اگر گفتی و خواستی که دشنام [و] فحش دهد، نجس یا مردار گفتی. شاید که زیاده از این فحش نگفته باشد. و اگر ترکی بودی قریب به این عبارت بودی. «۳»

وقایعی که بعد از خان در کاشغر دست داده است ۹۴۲

نظم:

فلک بر خویش بی‌جان اژدهائیست‌پی آزار ما زورآزمائیست

گرفتاریم در پیچ و خم اورهیدن چون توانیم از دم او

---

(۱). نگ: آنانی که به علم خود تکبر کنند و نه به ذات علم، عملی بی‌خردانه انجام می‌دهند.

(۲). نگ: و بعضی از ممالیک که به خدمت بودند اگر تقصیر.

(۳). نگ:+ فصل صد و ششم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۴۸ نبینی کس، کزو زخمی نخوردهز صد کس بر یکی رحمی نکرده

ز ظلمش هیچکس سالم نجسته است‌کدامین سینه، کین ظالم نخسته است شکایت از فلک ناسازگار و حکایت از چرخ کژ رفتار و گله آزار از بنای ناهموار، به رباعی ترکی؛

ترکی:

جانانی جفالار که منکاقیلما و نکنیزهر ذره منکارحم بنکا قیلما و نکنیز

یوز قاتله وفا وعده قیلب سزامابیر قاتله بو وعده غه وفا قیلمار نکنیز ۹۴۳ اما چون جریان قضا و قدر بر این منوال بوده کس را مجال چون و چرا نباشد.

نظم:

آن روز که توسن فلک زین کردندآرایش مشتری ز پروین کردند

این بود نصیب ما ز دیوان قضاما را چه گنه قسمت ما این کردند «۱» بالجمله، بعد ما که خان ودیعت حیات را به قابض ارواح سپرد، میرزا علی طغای که شیخ الشیاطین و خواجه شاه محمد دیوان ام الشیاطین که سال‌ها رمد ۹۴۴ حسد را در دیده خود به جای نور جای داده بودند، به هم اتفاق نموده یادگار محمد را که داماد میرزا علی بود پیش رشید سلطان به آقسو فرستادند و عرضه داشتی مشتمل بر اباطیل و اکاذیب چندی که افترا بر خان بود و آن را وصیت نام کرده که خان به وقت نزع گفت که مرا داعیه غزات تبت نبود. سید محمد میرزا و میرزا حیدر مرا در این سعی نمودند. من هرگز از فرزندم عبد الرشید راضی نباشم اگر ایشان را به قتل نیارد و قتل ایشان کانّه که قصاص من است. مع هذا تا ایشان باشند سلطنت تو را میسر نگردد. از این مزخرفات که در کوانین دماغ ایشان از محض شیطنت سال‌ها متمکن بود چندی پرداخته ارسال داشتند و کس دیگر را پیش عمّم فرستادند که واقعه خان چنین واقع شد، چه باید کرد؟ و آنچه اعلام دهند البته به تقدیم رسانیده آید. (۳۱۵ پ) و سوگندان مغلظه الحاق آن اکاذیب کردند.

چون خبر به عمّم رسید قلق و اضطراب بسیار نمود و مراسم تعزیت را- کما ینبغی- پیش گرفت و از کاشغر متوجه یارکند شد. چون فصل اسد ۹۴۵ بود و هوا در غایت

---

(۱). نگ:- نظم فلک بر خویش بی ... کردند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۴۹

حرارت، خان را به سرعت آورده در هجره دیوانخانه مدفون کردند. در خلال این حال عمّم از کاشغر آمد بر حضرات عالیات از اهل حرم و خانیمان امور تغریت و عزا را تمام به تقدیم رسانید و مهم عزا را در بیرون از پیش گرفت و از امرا هر که حاضر بود همه التماس عهد و پیمان کردند. در جمع اکابر و علما و حضور اعالی و امرا، اول عمّم عهد کرد که آنچه در زمان خان مغفور بوده به از آن به ایشان معامله کند و ایشان نیز موکد به ایشان و تغلیظ به سخط سبحان کردند که ما نیز در نیکخواهی و یک جهتی از پیش

بیش مساعی به ظهور رسانیم، علی الخصوص میرزا علی طغای که در باب خدمتکاری و اعتقاد و یک جهتی و اتحاد به اغلظ قسم مؤکد گردانید.

چون خاطرها از این امور پرداخته شد در باب خان برداشتن و فرا داشتن عبد الرشید سلطان، مطارحات رفت. آن را به احسن وجهی قرار دادند و منتظر قدوم رشید سلطان می‌بودند. چون خبر وصول او برسید در سلخ ذی الحجه بود. عمّم معارف و «۱» اکابر را پیش فرستاد و قواعد و ترتیب عزا را مشخص کرده و گفته که در سلخ ماه و سال، روز چهارشنبه نزول اجلال نیک نباشد. این شب در حدود شهر توقف فرمایند فردا غره محرم روز پنجشنبه ابتدای سال اربعین و تسعمایه ۹۴۶ است، تشریف قدوم ارزانی دارند.

چون امرا پیش رفتند مقرر بدین کردند.

اما میرزا علی طغای به خفیه رفت و نمود که چون نمک خان بر ذمت ما لا-حق بود لازم نمود که خلاف عهد کرده آنچه سید محمد میرزا با بنده و امرا مقرر کرده به عرض رسانم. (۳۱۶ ر) تا در آن باب فکری به تقدیم رسانیده آید. آن این است که از ما عهد گرفته است که رشید سلطان را به مجرد وصول در پهلوی پدرش جای دهیم و امر خانیت را به اسکندر سلطان که در تبت است مقرر گردانیم و از این اکاذیب چندی پرداخت و مقرر کرد که به رسیدن، پرسیدن حاجت نباشد. صباح پنجشنبه غره محرم اربعین و تسعمایه رشید سلطان متوجه مرقد پدر شد و عمّم لباس ماتم پوشیده چنانکه گفته‌اند:

رباعی

در ماتم تو دهر بسی شیون کردلاله همه خونِ دیده در دامن کرد

---

(۱). نگ:- معارف و.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۵۰ گل جیب قبای ارغوانی بدریدقمری نمد سیاه در گردن کرد «۱» بر سر مضجع خان- نوّر اللّه مضجعه- «۲» نشست. چون رشید سلطان همچنان سوار تا در خانه رسید، عمّم پیش برآمد، گریبان چاک زده و محاسن مبارک برکنده و دستار کبود بر زمین زده و نمد سیاه در گردن کرده.

نظم:

دل خون و جان فگار و جگر ریش و سینه خاک‌هم خود بگو که چون نکشم آه دردناک

عطر کفن ز خاک درت کردم آرزوواحسرتا که می‌برم این آرزو به خاک «۳» وافغان، وا حسرتا وافریادا، وادردا «۴» برکشیده برآمد. رشید سلطان فرمود که بگیرید. از طرف گرفتند و تیغ نامسلمانی را بر گردن مسلمانی راندند. سرش از تن جدا کردند و علی سید که در چند محل ذکر او سبق یافته او را نیز به درجه شهادت رسانیدند.

چون این هر دو مظلوم را شهید کرد «۵» از اسب فرود آمد، به سر تربت پدر رفت و از آنجا پیش حضرت عالیات رفته فی الجمله مراسم تغریت را مرعی داشت. در خلال این حال میرزا علی طغای را به کاشغر فرستاد. فرزندان اعمامم را، حسین منصور ابن سید محمد میرزا و ابن میرزا ابابکر سلطان محمد میرزا، و ابن سید محمود میرزا، هر سه را (۳۱۶ پ) که سنین عمر ایشان با بیست نرسیده بود به قتل آوردند و از استخفاف «۶» و تاراج دقیقه نامرعی نگذاشتند و آنچه عمّم در حق رشید سلطان نیکی و به خدمات استقدام نموده بود همه را به مقاتله مقابله فرمود و عهود و مواثیق که به تغلیظ ایمان و سخط سبحان مؤکد بود چون خونبهای ایشان آشامید. «۷» ۹۴۷

جهان پر کفر از آن زلف دو تا شدمسلمانان، مسلمانی کجا شد «۸» در رسوم خلایق چنان است که برای اعزّه ممیتین با طیب اموال و اهل مواشی ختم

---

(۱). نگ:- چنانکه گفته‌اند ... کرد.

(۲). نگ:- نوّر اللّه مضجعه.

(۳). نگ:- نظم دل خون و ... خاک.

(۴). نگ:- وا دردا.

(۵). نگ: چون این هر دو بد اقبال را مقتول کرد.

(۶). نگ:+ [نسبت به باقی ماندگان- یعنی بیوه‌ها و خویشان عمّم].

(۷). نگ: خونبهای ایشان مصرف کرد.

(۸). نگ:- جهان ... شد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۵۱

کنند. رشید سلطان با پدر بزرگوار، عمّم و فرزندان و علی سید را کشت و آنگه ختم کرد؛ «۱» ۹۴۸

نظم:

ظالمی را پدر وفات شده‌ختم او را به خون مردم کرد

در عزایش به جای یک گریه‌صد کرت خنده و تبسم کرد «۲» چون از قتل و نهب عمّم فارغ شد دیگر با اهل پدر بزرگوار تکالیف نالایق که بر طبایع ناموافق باشد به تقدیم رسانید، چنانکه شرح آن موجب احتجاب و ذکر آن سبب اختجال می‌باشد. بندگی «۳» مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه، افعال سلطان خلیل میرزا که از نبایر امیر تیمور است و بعد از امیر تیمور در تخت سمرقند جای‌نشین جد بزرگوار شده شرح می‌دهد. آن را اینجا به جنس نقل کرده می‌شود. همانا بعد از سلطان خلیل کس دیگر به غیر رشید سلطان بدین گونه بر اضلال و ظلم استقدام ننموده باشد. چون شرح این وقایع را مانع اختجال است این را نقل کرده نشد، از آن قصه پرغصه قیاس کنند. ظاهرا مقصود بندگی مولانا مومی الیه از ذکر آن قبایح آن باشد که مطالعه کنندگان را و اهل دول میراثی را تنبیهی باشد تا به صوالح اعمال گرایند و از قبایح افعال تجنب نمایند. ۹۴۹ آن این است:

نقل از ظفرنامه. شاهزاده سلطان خلیل میرزا با گروهی واجب التعظیم که نسبت (۳۱۷ ر) با او مثابه مادر بودند طریقی سپرد که هیچ دانا نپسندد، چه ایشان را به تکلیف و زور هر یک را به کسی داد که آن کس قابلیت خدمتکاری آستانه او نداشت.

حور فرشته نهاد را در دام اهرمن انداخت و همای عنقایش را در آشیان ازدواج، جفت زغن ساخت. دردانه قیمتی را در سلک خرمهره کم‌بها کشید، یاقوت رمانی ۹۵۰ را به نام جزع ۹۵۱ یمانی گردانید.

نظم:

چنین کارکرد و نشد شرمسارنه از روی خلق و نه از کردگار

---

(۱). نگ: و آنها را قربانی کرد.

(۲). نگ:- نظم ظالمی ... تبسم کرد.

(۳). نگ:- بندگی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۵۲ چو فارغ بود شه ز ناموس و دادبه زودی دهد مملکت را به باد لاجرم از آن حکایت ناموجه، طبایع کافه خلایق از رعایا و لشکری متفرق شد و خاطرها به کلی از سمت اخلاص او بگردید. «۱»

مع هذا المکاره، رشید سلطان بر عمات خود که اهل حرم راقم حروف باشد و مادر فرزندان شاه محمد سلطان که ذکر ایشان سابقا در چند محل گذشته و بعد از این نیز در محلش مذکور خواهد شد، از شداید و کدورات هیچ دقیقه را فرو گذاشت نکرد، و

خدیجه سلطان خانیم که مادر فرزندان شاه محمد سلطان باشد و به خان مغفور خواهر مادر پدریست مدقوق ۹۵۲ و مستسقی ۹۵۳ بود و صاحب فراش، او را مع فرزندان اخراج فرمود به طرف بدخشان و قبل از آنکه به بدخشان رسد در راه به صد محنت و صعوبت وفات کرد. و فرزندان او اسماعیل سلطان و اسحق سلطان و یعقوب سلطان و محترمه خانیم بعضی در طفولیت و بعضی در رضاع، به دیار غربت، بی‌کس و بی‌غمخوار به کابل آمدند. ایسان «۲» تیمور سلطان که ذکرش گذشته، در هند پیش کامران میرزا بود، ایشان را طلب داشت، به شفقت پدرانه، خواهرزاده‌ها را در حجر تربیت خود (۳۱۷ پ) نگاه داشت.

اسماعیل سلطان در حروب هندوستان معدوم شد و یعقوب سلطان به مرگ طبیعی وفات یافت و محترمه خانیم را بنده به کامران میرزا نسبت کردم، مذکور خواهد شد. و اسحاق سلطان به همان مناسبت الی یومنا پیش کامران میرزاست. «۳»

ذکر محمدی که ما صدق ایشک «۴» برلاس ۹۵۴ که کالناس ۹۵۵ بود و امیر الامرای رشید خان بلکه نفس ناطقه او «۵»

وی پسر علی میراک ابن درویش حسین برلاس است. به وقتی که خان در ولایت فرغانه بود، رشید سلطان از اسیری اوزبک خلاصی یافته با پدر ملحق شد. خان اتابیگی او را به غوری برلاس که محمدی او را عمزاده می‌شد داد. غوری برلاس در همان ایام به

---

(۱). نگ:- آن این است نقل از ... بگردید.

(۲). نگ:- ایسان.

(۳). نگ:+ فصل صد و هشتم.

(۴). نگ:- که ما صدق ایشک.

(۵). نگ: که امیر الامرای رشید خان بلکه نفس ناطقه او بود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۵۳

مرگ طبیعی مرد. اتابیگی او به جهت مناسبت به علی میراک برلاس مقرر شد. چون استخلاص کاشغر شد بعد از چند سال علی میراک برلاس در غزای تبت رفت. اتابیگی رشید سلطان به طریق ارث به محمدی قرار یافت. عنقریب رشید سلطان را به مغولستان برآوردند امارت کل را به میرزا علی طغای دادند، مهمات قرغیز را به محمد قرغیز رجوع نمودند و این محمدی نیز در ملازمت رشید سلطان بود، چنانکه مشروح شده است.

و علی میراک برلاس خال عمّم می‌شد، به آن مناسبت عمّم و بنده در ترویج کار او ساعی می‌بودیم. میرزا علی طغای او را نمی‌خواست، از خبث نیت و مکیدت عقیدت او مستشعر می‌بود. آزار میرزا علی طغای از عمّم بیشتر به سبب وی بود و محمدی به همه حال متمسک به حمایت عمّم می‌بود تا آخر کار شاه محمد سلطان به دست وی به قتل آمد و آن احوال شداید خانیمان و ورثه شاه محمد سلطان در قتل و قصاص محمدی مذکر شده است و عمّم و بنده او را از آن مهلکه خلاصی دادیم و از این سبب میان خالات و ابنای خالات و خویشان و بنده کدورات واقع شده (۳۱۸ ر) که مثبت است.

همه برای محمدی بوده است.

چون بعد از خان مغفور در این واقعات این همه کدورات و قتل و نهیب واقع شد. اگر چه میرزا علی طغای سعی کرد اما اگر استرضای وی نمی‌بود رشید سلطان هرگز بدین امیر شنیع استقدام نمی‌نموده بلکه وی از همه خبایث بیشتر ساعی بود و تصرف او در مزاج رشید سلطان به نوعی بود که به هر چه اشارت کردی که آن اگر همه کفر بودی، البته از گفته وی عدول ننمودی. این همه مزخرفات و حرکات نالایق به سبب خاطر او بود. به حضرات عالیات و اهل حرم خان که والده رشید سلطان می‌شدند، رشید سلطان

تکلیف محمدی می‌کرد ۹۵۶ به نوعی که چون راضی نمی‌شدند انزعاج به حدی رسید که تاراج و اخراج واقع شد. حضرات عالیات، همای قدس را به هم آشیانگی کلاغ روا نداشتند.

همشیره خودش بدیع الجمال خانیم را با باوش سلطان ابن ادیک سلطان اوزبک قزاق، خواست کرده بود. به وقتی که اوزبک قزاق را به اتفاق اوزبک شیبانی شکستند، باوش سلطان به مناسبت دامادی و اعتمادی آن به رشید سلطان درآمد. او را تخویف به قتل دادند تا بدیع الجمال خانیم را طلاق داد. از همچو پادشاه‌زاده اصیل که مناسبت این

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۵۴

نسبت بود گرفت و به محمدی داد و به اجداد محمدی هیچکس [را] قریب این رتبه دست نداده بود و این امر قطعا لایق نبود چه در این امور از پادشاه تا رعیت، کفو را مرعی دارند. اما رشید سلطان همه را واپس انداخت و این اهانت را به خاندان خود پرداخت. از انسان ناطق کامل تا حیوان ناهق ۹۵۷ سافل بازنشناخت. شنیع‌تر از همه آنکه از مرد لایق برآورده با مردک نالایق به تکلیف داد. ع «۱»: رسم کدام مردم و طور کجاست این؟

تصرف در مزاج رشید سلطان و تسلط او به این حد بود و سبب آن معلوم نی.

محمدی را نه اکثار سوابق خدمت بود و نه در امور امارت فطانت و کیاست و نه در محاورات و مکالمات (۳۱۸ پ) او را فصاحت و طلاقت و نه در محاسن شیم و مکارم اخلاق او را جرأت و درایت و نه در اوقات بزم او را فطانت و ظرافت و نه در هنگام رزم او را رویت و شجاعت و نه در مواجه و محاوره او را صباحت و ملاحت، بلکه سواد الوجه فی الدارین وصف وجه احسن اوست چنانکه گفته‌اند؛

بیت:

ای درونت سیاه همچو برون‌ای سیه روی اندرون و برون «۲» مقالات مخمره او به تمام اباطیل و کلمات میشومه او بر کل اکاذیب آنچه گفته می‌شود. مجمل احوال او مذکور و مسطور شد تا شاهد عدل است، راستی آن است که آنچه امور نالایق که از رشید سلطان واقع شد همه پرداخته و ساخته وی است. به رشید سلطان زیاده از این نیست که تتبع او در جمله امور محمدی را مطلق وجهی ندارد. در این ایام خبر آمده که محمدی حیات را وداع کرده است. اگر راست باشد بعید نیست که رشید سلطان را عنان فلاحی به دست آید و بر سوء اعمال گذشته واقف گشته باشد و نادم شده. آمین یا ربّ العالمین. «۳»

رفتن مؤلف کتاب به طرف ارسنگ و کشته شدن برادرم عبد اللّه میرزا و آنچه در آن لشکر واقع شده

چون خان روانه دار الملک یارکند شد و بنده را رخصت فرموده در عشره ۹۵۸ اولی

---

(۱). نگ:- ع.

(۲). نگ:- بلکه سواد ... برون.

(۳). نگ:+ فصل صد و هشتم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۵۵

ذی الحجه سنه تسع و ثلاثین و تسعمایه، ۹۵۹ بنده عید اضحی را در ماریول کرده متوجه تخریب بتخانه ارسنگ شدم. چون بیست روزه راه قطع مسافت شد در آن نزدیکی از کفره تبت کسی نیست مگر بعضی قلاع که به متانت و حصانت آن وثوق تمام داشته‌اند باشیده‌اند. گرفتن آن قلاع به صعوبت میسر است و ما حصل آن به صعوبت آن مقابل نی.

اسکندر سلطان و برادرم عبد اللّه میرزا و ابن عمّم محمود میرزا به اثاقیل احمال به اضاعیف ثقال گذاشته (۳۱۹ ر) آنچه از ابطال

مواكب و اقوياى مراكب بود مصحوب گردانيده به قدم مسارعت روان شدم.

در غره صفر در باريانگ «۱» نام موضعى از اهل چنپه «۲» ۹۶۰ تبت جمع كثير را يافته تاخت كرده شد، چندانكه قريب سيصد هزار گوسپند نصيب عساكر منصوره شد و فراخور آن بوده و اسب و متاع به دست افتاد. مقضى المرام و اكثار الحطام در چراگاه لايق، براى ترفه مراكب توقف نموده شد كه اسكندر سلطان و عبد اللّه ميرزا و محمود ميرزا برسند. اما چون بنده از آن جماعت پيش شدم ايشان به آهستگى متعاقب مى‌آمدند. در غرّه محرم سنه اربعين و تسعمايه، ايشان نيز متوجه به يكى از آن قلاع مذكور شدند، كاردون نام.

كار آن دونان نيك تنگ آمده بوده التجا به يكى از رايان هندوستان برده از ايشان سه هزار هندوى كتاره دار پياده، ۹۶۱ چنانكه گفته‌اند؛

بيت:

سر آن دو چشم كردم كه چو هندوان ره زنهمه را به نوك مژگان زده بر جگر كتاره «۳» آورده بودند. اسكندر سلطان مع برادرانم، دويست كس متوجه شدند. در رفتن مسارعت تمام كردند، چنانكه از اين دويست كس قليلى رسيدند. برادرم عبد اللّه ميرزا جوان متهور بود و قبل از اين در ملازمت خان در بالتى كار شگرف كرده و جلدو گرفته چنانكه تمام اهل عسكر خان مسلم داشتند، از آن شيرك شده مغرور گشته به لشكر و مردم نيز مقيد نشده با سه كس كه همراه رسيد توجه به تأمل و تحاشى، خود را بر قلب سه هزار زده. او را فرو گرفته‌اند، در خلال اين حال ابن عمّم محمود ميرزا با چهار كس رسيده برادر را به آن حال ديده، اين نيز حمله مردانه برده و برادر را از آن مهلكه خلاص

---

(۱). نگ: بارمانگ.

(۲). نگ: چمپه.

(۳). نگ:- چنانكه گفته‌اند ... كناره.

تاريخ رشيدى، متن، ص: ۶۵۶

ساخته. عبد اللّه ميرزا بار ديگر برگشته و حمله برده، باز او را فرو گرفتند. در اين حال پنج كس از معتبران بهادران رسيده‌اند، اين هر دو برادر را به اين حال ديده‌اند و حمله برده‌اند تا اين فرصت برادرم عبد اللّه را پاره پاره ساخته بودند به دست غلبه چنانكه هر پارچه جبا ۹۶۲ و جامه او به دست كافرى بود.

بيت:

شراب شهد شهادت به كام او گشته (۳۱۹ پ)حلال باد كه خوش نوش كرده است آن را

من بودم از جهان و گرامى برادرى‌در سلك نظم و نثر گرانمايه گوهرى «۱» چون واقعه عبد اللّه معلوم شد با مضمون آنكه؛

نظم:

با قضا كارزار نتوان كردگله از روزگار نتوان كرد

كردگار آن كند كه او خواهدحكم بر كردگار نتوان كرد «۲» إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ۹۶۳ را فرو خوانده‌ام و «۳» چند روز در آن چراگاه توقف نمودم كه مراكب و مواكب مرفه شد. هر غنيمت كه به دست افتاده بود آن را از آنجا برگردانيدم و نهصد كس از لشكر گزيده و چيده متوجه ارسنگ شدم. از ماريول تبت تا آنجا دو ماهه راه بود. از آنجا چون يك ماهه راه رفته شد به موضع رسيده شد. در آنجا گولى ۹۶۴ واقع است كه گرداگرد آن گول چهل فرسخ باشد. در كنار آن قلعه‌اى واقع است كه توك «۴» و لبوك مى‌گويند. شب در آنجا توقف افتاد. چون صباح شد اسبان همه مرده بودند مگر قليلى كه نيم مرده و سراسيمه و كج كلاه

۹۶۵ بودند، چنانکه بنده را بیست و هفت اسب بود، از آن جمله، صباح یک اسب به حال خود مانده و دو اسب دیگر نیم مرده، بیست و چهار اسب دیگر همه مرده بودند و این علت دم‌گیری است که سابقا مشروح شده است.

چون از آنجا روان شدیم خمس لشکر سوار بودند، دیگر همه پیاده روان شدند. دویم

---

(۱). نگ:- شراب ... گوهری.

(۲). نب:+ بیت.

(۳). نگ: معلوم شد این آیه را مکرر کردم إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.

(۴). نگ: لوک.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۵۷

روز «هم» «۱» نام ولایتی تاخت کرده شد. مردم آنجا حکایت کردند که از اینجا تا بنگاله بیست و چهار روزه راه است. برده بسیار به دست افتاد. از این لشکر آنچه سوار بودند و اسب ایشان را قوت رفتار بود، نود کس برآمد. با نود کس چهار روزه راه پیش رفته اسکبرق نام موضعی را تاخت کرده قرب صد هزار گوسفند و بیست هزار قوتاس و فراخور این برده و اسب [به دست] افتاد. از اسکبرق تا ارسنگ هشت روزه راه مانده بود. از جهت آنکه مراکب لشکر به تمام ساقط شد مراجعت ناچار شد. بعد از شش روز باز در «هم» محلق شده مراجعت نموده شد. این امر در هشتم ربیع الآخر بود. در سلخ جمادی الاخری (۳۲۰ ر) به تام لیق که بیست روزه راه ماریول است، ۹۶۶ با مردم اولجه و غنیمت که فرستاده شده بود رسیده شد.

در تام لیق مردم گوگه آمده التماس نموده‌اند که از اعاظم ولایت تبت است، ۹۶۷ که همه جزیه را قبول داریم خود تشریف قدوم ارزانی داشته فراخور وسعت و گنجایش، جزیه را مقرر فرمایند. بناء علی هذا متوجه گوگه شدم. از تام لیق تا گوگچه شب در میان کرده رسیده شد. «۲» آن مراسم خدمات لایقه، قواعد ضیف رایقه علی وجه الاتم به تقدیم رسانیدند و بنده سه روز در آنجا توقف نمودم. جزیه آن را به سه هزار مثقال تبتی که یک مثقال او یک و نیم مثقال شرعی باشد مقرر ساخته مراجعت نمودم. در راه خبر ویرانی لشکر رسید که عنقریب مشروح می‌گردد. «۳»

ذکر شداید وقایع که در تبت [گذشته] «۴» و وفات ابن عمّ محمود میرزا ۹۶۸

نظم:

صبح ما از تو به غم شام به ماتم گذردصبح و شام کسی از عشق چنین کم گذرد

مکن افسانه ما گوش که این مایه غم‌حیف باشد که بر آن خاطر خرم گذرد وقایع شداید مآل و بدایع احوال سخن آمال که؛

نظم:

تا کی زمانه داغ غمم بر جگر نهدداغی هنوز تازه که داغ دگر نهد

---

(۱). نگ:+ [یاهری].

(۲). نگ:- از تام لیق ... شد.

(۳). نگ:+ فصل صد و نهم.

(۴). نب:- گذشته.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۵۸ هر داغ کاورد قدری رو به بهتری‌آن داغ را گذارد و داغ دگر نهد تواتر محن و بلایا و توالی آلام

جور و جفا که متواتر و متوالی چون تلاطم امواج و متعاقب و به تواتر رسید؛

نظم:

زین بحر آبگون چو کسی آب خوش نخوردخود را ز آب خورد جهان سیر کرده‌ایم سفینه احوال در تموج بحار ختن و طوفان بلایا و محن مستغرق و ممتحن کرد. بر سران آن اقطار امطار تشویش و تشویر از سحاب چرخ فلک محنت اثیر بلایی بود بر سری؛

بیت:

هرگز نایـد ز چرخ بـاران کرمزین چرخ بلاـ همیشه می‌بـارد غم چون چرخ واژگون و فلک بوقلمون، دو رویه‌گی آغاز و کـدورات اخوان الصفا از یک سوی و انواع بلایا از دیگر سوی روی آرد که در آن هیچکس را دخلی نیست و هیچ دستی را در آن عمل نی؛ (۳۲۰ پ)

رباعی:

از دشمن اگر جفا رسد عیبی نی‌از جور و جفای او مرا ریبی نی

زان جور و جفا که از فلک می‌آیددر جمله جهان یکی درست حبیبی نی تفصیل شدایدی که بعد از وقایع خان مغفور دست داده بر سبیل اجمال لایق‌تر می‌نماید که تفصیل آن- عیاذا باللّه- در انظار مطالعان که این نسخه محقر را به نظر سعادت اثر منظور گردانیده باشد به تجاوز حدی درآید و مظنون به سخنی آرایی گردد، چه از شداید آن وقایع مر حجله نشینان بحر امنیت را محتمل است که مستعبد نماید.

پس به حکم آنکه گفته‌اند، هر راست که به دروغ ماند مبالغه مکن و هر دروغ که به راست ماند مگوی، از تفصیل این وقایع بدایع تجنب نموده به اجمال و اختصار شروع می‌رود. «۱»

چون رشید سلطان از مهمات و نهب و آزار اعیان اقربا و عمّ «۲» پرداخت، کس با تبت

---

(۱). نگ:- نظم صبح ما از تو ... می‌رود.

(۲). نگ: آزار عمّ و اقربای او.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۵۹

فرستاد و نشانی چندی مصحوب او کرد. یکی برای برادرش اسکندر سلطان، مضمون آنکه ولایت تبت را بدو ارزانی داشتیم میرزا حیدر و محمود میرزا نیز همانجا باشند. و با سایر لشکریان به هر جماعتی نشانی، متضمن آنکه هر کس که در تبت باشد کوچ و «۱» اهل و عیال او را به قرغیز، به اسب «۲» فروخته خواهـد شـد. به مجرد وصول این حکم می‌بایـد که ویران شده متوجه یارکند شوند. چون نشانی بدنشان به وقتی رسیـد که بنده در گوگه رفته بودم که مشروح شده است، چون وقایع معلوم اهل عسـکر شد و مضمون نشـان مفهـوم، خلاـی وقت را غنیمت شـمرده یکبـارگی به مسـارعت متوجه یارکنـد شده‌انـد. اسـکندر سـلطان و ابن عمّ محمود با معـدودی چنـد گریخته مانده‌انـد. بنده بعد از دو روز بدان منزل که مردم ویران شده‌اند رسیـدم. اسـکندر سـلطان و ابن عمّ محمود تقریر نمودنـد که آن شب آنجا بودن مناسب می‌نماید. زیرا که بعضـی از اهل فرار بناچار رفته‌اند یحتمل که به وقت انتهاز فرصت از ایشان مانده به ما ملحق شوند.

با بنـده زیاده از صد کس (۳۲۱ ر) که همه بطالان جیوش و سـرداران جنود بودنـد که ابا عن جـدّ به وراثت خـدمت کرده با بنده به ارث رسیـده و در معارک و قتال به کرات بین الاقران ممیّز و ممتاز گـشته به صـلابت و جلدوها سرافراز شده و تربیت‌ها یافته که هر کـدام را اسم امـارت اطلاـق رفته و بعضـی از آن برادر رضاعی بوده‌انـد و موسوم به اسم کوکلتاشـی ۹۶۹ گـشته که در گمان بنده مخالفت ایشان از قبیل محالات می‌نمود. چون لشـکر انجم لیل میل به هزیمت نهادند و ترک شهسوار فلک، یکه و تنها بر ابلق فلک

سوار شد، بنده «۳» واقف گشتم که همه اهل اعتماد چون سپاه ستاره که از روز محو و ناپایدار شوند، شباشب از بنده گریخته «۴» ناپایدار شده‌اند.

چون تنویر خورشید صحن زمین را که چون روزگار ادبار تیره بود «۵» منور و روشن گردانید، جان احمد اتکه که قبل از این مذکور شده است که بنده را ابوی «۶» رضاعی می‌شود، با یک تن از کوکلتاشان، شاه محمد نام که از معتبران آن جمع بودند آمدند. از

---

(۱). نگ:- کوچ و.

(۲). نگ:- به اسب.

(۳). نگ: محالات می‌نمود اما چون صبح شد.

(۴). نگ:- که از روز محو ... گریخته.

(۵). نگ:- که چون روزگار ادبار تیره بود.

(۶). نگ: اخوی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۶۰

شاگرد پیشه پنج کس همراه آوردند. فی الجمله وحشت تنهایی تسلی یافت چون ساعتی گذشت از هر طرف اسکندر سلطان و محمود ابن عمّم آمدند، قریب پنجاه نفر جمع شدند. از آنجا متوجه ماریول شدیم. اول فصل جدی و ابتدای هنگام دی بود و کثرت برودت دی.

بیت:

از سردی دی چو مرغ آبی‌آورده پناه با کبابی «۱» اشتداد برودت به حدی بود که چنانکه بود اگر مشروح شدی مظنون به سخن آرایی گشتی. بالجمله ازین جمله پنجاه نفر زیاده از چهل کس را دست و پای و گوش و بینی، سرما برد. به این عقوبت و صعوبت در بیست و پنج روز به ماریول رسیده شد. جویان ۹۷۰ ماریول، تاشیکون ولته جغدان که اسامی ایشان در چند محل سابقا مذکور شده است به خدمت مبادرت نمودند، با آنکه در حق ایشان شدت‌ها و غارت‌ها و قتل‌ها رفته بود، بنده از آن مستشعر بودم. برخلاف آن، ایشان به انواع خدمات (۳۲۱ پ) استقدام نمودند و معذرت‌ها تمهید کردند که چهارصد سال است که ابا عن جدّ، ما رعیت و شما پادشاه و ما بنده و شما بنده پرور بوده‌اید. اگر به وقت عظمت و کثرت حشمت به علت هراس تقصیری رفت، با تأدیب مقابله فرمودن دأب مخادیم باشد و اگر هر کس از جویان تبت در آن زمان طاعت و خدمت کردند از ترس و هراس بود، اکنون خدمت این زمانه از روی اعتقاد و راستی باشد. معلوم شود که چه کس از اهل اعتقاد بوده و دعوی غلامی چه کس از روی دل بوده نه از سر زبان.

[بیت:] «۲»

جمعی زبان به دعوی عشقت گشاده‌اند «۳»ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست «۴» قلعه شیه را که دار الملک ماریول است پیشکش کردند. ۹۷۱ در شیه درآمده فی الجمله ترفه وقتی به حصول پیوست. در آنجا چند کس از لشکر مانده بودند ملحق گشتند. مولانا

---

(۱). نگ:- بیت از ... کبابی.

(۲). نب:- بیت.

(۳). نب:+ع.

(۴). نگ:- معلوم شود ... یکیست.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۶۱

درویش محمد قراتاغ از آن جمله بود، از ملازمان مخدومی خواجه محمد یوسف بود که ذکر ایشان سابقا مسطور گشته است. این مولانا درویش محمد مردی مسلمان نهاد و متدین و نیکو اعتقاد زبان تبتی را بغایت نیک می‌دانست و به تمام جویان تبت مصادقت هر چه اتم داشت. وی در مهماتی که رجوع به جویان تبت بود با بهترین شقّی به فیصل می‌رسانید.

و از کشمیر حاجی نامی که بعد از این هر جا در محلش مذکور خواهد شد آمده ملازمت را لازم گرفته به این جمع زیاده [گشت]. شصت نفر زیاده شدند.

اما لشکر ویران شده رفته بودند. در راه ایشان را از تغییر هوا، صعوبتی پیش آمد که اکثر رفتن ایشان متعسر شد. آنانی که رفتن را مساعی شدند اموال ایشان به تمام تلف گشت. قریب صد و پنجاه نفر از برودت هوا مردند. باقی نیم مرده به یارکند رفتند و جمعی دیگر از راه برگشتند به حال خراب به ماریول آمدند. باز جمعیت پانصد کس حاصل آمد. قریب ده هزار گوسپند واصل شد، رفاهیت تمام دست داد.

قبل از آنکه به ماریول رسیده شود، (۳۲۲ ر) جان احمد اتکه و شاه محمد کوکلداش را به یارکند پیش رشید سلطان مع تحفه چندی که در این لشکر حاصل شده بود فرستادم و پاسخ چندی که متضمن بود سابق مواثیق را و نشانه چندی که به استشهاد با یک دیگر داده بودیم، پوستین عربی کبود و بالوقه ۹۷۲ فولاد که رشید سلطان با بنده داده بود هر دو را به جنس فرستادم.

نظم:

یاد بادت که ز ما یاد نکردی هرگزدل ناشاد مرا شاد نکردی هرگز

یافتی بر سر ما منصب شاهی لیکن‌کار بر قاعده داد نکردی هرگز مضی ما مضی،

بیت:

بیوفایی شیوه محبوب می‌دانیم مانیست خوبان را وفایی خوب می‌دانیم ما «۱»

---

(۱). نگ:- یاد بادت ... ما.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۶۲

چون آن زمستان به آخر رسید، رشید سلطان، بیدکن ابن جان احمد آنکه که کوکلتاش من است و حسن دیوانه را مصحوب گردانیده فرستاد متضمن اعتذار و ندامت که آنچه رفت از سر جهالت بود و موجب خجالت در دنیا و آخرت. اکنون استطلاب آن دوست عزیز فی الحال تعذری ظاهر دارد و مولانا قوداش را با دویست نفر به ملازمت فرستاده شد، هر کس که از ملازمان اینجا آمده‌اند باز روند هیچکس مانع نیاید ۹۷۳ و اسبی «۱» و تحفه چندی ارسال داشت. از این اخبار استظهاری دست داد و اکثر ثبت به اطلاعت تلقی نمودند.

در خلال این حال، مولانا قوداش آمد چند نفر از ملازمان معتبر من همراه آمدند، به استظهار این جماعت متوجه بالتی که به حدود کشمیر پیوسته است شدیم. همه بالتی مال واجبی خود را به وجه احسن ادا نمودند. سورو که یکی از مواضع بالتی است در استحکام معتمد علیه و در حصانت مشار الیه آن ممالک است، مولانا قوداش جهت تحصیل مال او از بنده رخصت طلب داشت. بنده راضی نشدم چه می‌دانستم که آن جمع کفره مطلقا راضی نیستند که کسی جای (۳۲۲ پ) و دره ایشان را بینند. ۹۷۴ ایشان معذرت‌ها خواستند که آنچه مال واجبی باشد همه را در همین منزل که هستید برسانیم آمدن حاجت نیست. اما صیاد قضا و قدر چون دانه

حطام دنيوى را در دام اجل نهد، هيچ مرغى زيرك را از آن دام رهايى نباشد.

بيت:

آنچه نصيب است نه كم مى‌دهندگرنستانى به ستم مى‌دهند «۲» به الحاح مرخص گشته رفت. مردم سورو او را در راه تنگ، به صد تنگ بى‌جنگ، «۳» مع بيست و چهار نفر معتبر كشتند. اگر چه لشكر قريب هفتصد نفر بود اما از جهت عدم استطاعت و قلت آلت انتقام ميسر نشد.

نظم:

تو به انجام كار خويش نگرتا نباشد به جانت هيچ خطر

---

(۱). نگ: اسباين.

(۲). نگ:- بيت آنچه ... مى‌دهند.

(۳). نگ:- به صد تنگ بى‌جنگ.

تاريخ رشيدى، متن، ص: ۶۶۳ قوت انتقام اگر نبودهمچو مارى به خود مپيچ دگر

دهنى چون دندان مار پر زهردلى چون زهره مار پر قهر «۱» از بالتى بر جانب تبت، زنگ ايسكار نام كه ولايتى است رفته شد. ارتفاعات ايشان رفع نشده ۹۷۵ وقت محصول هنوز نرسيده كه ما رسيديم تا آنكه تمام محصول ايشان رسيد و آن محصول را به شركت گرفته شد. در آن اوان كس جوى بالتى، تنگى سكاب نام كه خدمات سابقه رايقه به اينجانب داشت آمد، متضمن آنكه قاتلان قوداش را يعنى مردم سورو را وقت آن رسيده است كه تاخت بر سر ايشان برده شود. اهل ايشان را برده كرد و رجال ايشان را به قصاص رسانيده آيد.

فى الحال بعضى را كه قوت ايشان به قلت رسيده بود به ماريول روان كرده شد كه به اقوياى مردم به سرعت روان شويم و براى بدرقه آن مردم كه در يك روزه راه توهمى [بود] ابن عمّم محمود را فرستادم تا آن مردم را از محل مخوف گذراند. شب آنجا نزول كرده چون محل مخوف بود، شب اسب خود را نزديك نگاه داشته است. در آن خواب چرا كنان به سروى نزديك آمده، اسب راهى زده است كه دورتر رود، «۲» اسب لگدى (۳۲۳ ر) بر پيشانى وى زده، چنانكه استخوان سر به مقدار سم اسب فرو رفته، فردا پيش من آمد زخم او را ديدم. چنانكه رسم جراحان مغولى است، استخوان شكسته سر او را گرفته به مداوا مشغول شدم و اين حال را تنگى سكاب انها كردم و تنگى سكاب جواب فرستاد كه چون آمدن ايشان تعذر ظاهر پيدا كرد اگر چند كس روان كنند سورو را گرفته آنچه حاصل غنيمت خمس باشد به ملازمت فرستم اين نيز خدمت در خور باشد.

ميان زنگ ايسكار «۳» كه محل اقامت بنده بود و سوت ۹۷۶ كه موطن تنگى سكاب است پنج روزه راه است. بنده مولانا درويش محمد قراتاغ را كه با جويان تبت نيك مصادقت داشت و نور على ديوانه ۹۷۷ را كه از معتبران تلامذه بود از راه برگشته آمده بود، اين دو كس را سر ساخته هفتاد كس مصحوب ايشان گردانيده فرستادم. تردد رسل و قرار بر اين سبيل تا مقرر شد قريب دو ماه گذشته بود. زخم محمود تمام روى برآورد. در زنگ

---

(۱). نگ:- تو به انجام ... قهر.

(۲). نگ:- اسب راهى ... رود.

(۳). نگ: سكار.

تاريخ رشيدى، متن، ص: ۶۶۴

ایسکار از برودت هوا بودن نیز متعسر شد. محمود را ناچار با ماریول فرستاده خود در زنگ ایسکار توقف نمودم که چون محمود به سلامت به ماریول رسد بنده نیز با سورو متوجه شدم تا مگر وجه معیشتی به دست آید. چون محمود به همانجا که بر سر وی اسب لگد کرده بود رسیده است شب آنجا بود صباح به وقت سوار شدن سر خود را گشاده که مرهم گذارد، برودت هوا دماغ مجروح او را دریافته است معا غشی بر وی افتاده و بی‌خود شده است. نماز پیشین پیش بنده کس آمده و این حال را انها کرد. به اشد مسارعت متوجه وی شدم. نیم شبی رسیدم بی‌خود بود و روز دیگر به خود آمد و شعور تمام پیدا کرد. روز دیگر به شعور بود، روز سیوم هزیان گفتن گرفت. دوم ۹۷۸ شب «۱» مصاحبت احبار اشتیاع نمود، مصحوب ممتین (۳۲۳ پ) به راه انعدام روان گشت.

رشید سلطان که مرا به جای دیده بود تیغ ستم چون مژگان خوبان ستمکار به قتل عمّم و اولاد او، جان و جگر را افگار کرده و جراحات آن به هیچ روی، روی برنیاورده بودند. ندانم که این فلک ناسازگار جفاکاری را به وی آموخته بود یا از وی آموخته بود.

بیت:

آن جفا پیشه که صد داغ جفا سوخته بودیا رب این جور و جفا را ز که آموخته بود بر سر آن جراحات داغ‌های آتش بار چون کواکب سیار نهاد. با داغ‌های سیاره آتش بار که بر تن اوست سوزش ندارد که بر جراحات تیغ ستم بیوفایی داغ‌های آلام عبد اللّه را نهاد و بر سر آن جراحت تراشیده داغ‌ها را خراشید، نمک تازه بر آن پاشید.

بیت:

مرا خود دل دردمند است و ریش‌تو نیزم نمک بر جراحت مبیش نه تطاول دستی که به گریبان او رسد و نه فریاد رسی که ستم او را پرسد.

نظم:

فریاد و فغان ز دست ای چرخ فلک‌نی اهل وفاشناسی نه حق نمک

---

(۱). نگ: دو شب بعد درگذشت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۶۵ کارت همه آزار دل زار من است‌در پیش تو یکسان همه شیطان و ملک هر ذخیره بلایا که در بروج زوایا در مدت سنین عمرم که از ثلاثین گذشته و به اربعین نرسیده بود سر کرده بود همه را یکبارگی حواله به من کرده.

بیت:

محمل همین به سینه ویران ما گشادهر کاروان غم که رسید از دیار عشق لیکن در نزول وقایع و وقوع بدایع که نه بر وجه مرام باشد چندین هزار نکات حکمت در آن مودع است. نهال دولت و اقبال که مآلش در ربیع خجسته آمال رسید کی ثمره شجره حلویه فراغت و رفاهیت است در آخر آن خزان صرصر عنیف خریفش فرو ریزاند و برودت دی ادبار اشجار اثمار را چندین معطل دارد تا نسیم بهار دولت و اقبال او را در حرکت آرد تا مثمر به اثمار دولت و منتج با سر (۳۲۴ ر) سبزی اقبال گردد به جای اثمار فسرده پار، میوه تازه بار آرد. چون این معانی را به بصیرت در نگریستم و به دیده تجربه دیدم دانستم که چون وقت موعود در رسد اثمار بر اشجار دیر نپاید، و فرو ریختن او بر خاک عدم ناچار آید، فلاجرم آیت وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْ‏ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ ۹۷۹ را تا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ۹۸۰ فرو خواندم. «۱»

در خلال این حال کس از آن جماعت که به سورو فرستاده بودم آمد، مخبر به آنکه نورعلی دیوانه به همراهان اتفاق کرده مولانا قراتاغ را گرفته پیش باغان رفتند. باغان «۲» جوی یکی از ولایت تبت است که مولانا درویش محمد او را در محلی تزویر کرده زخمها زده بودند که مشرف بر هلاک گشته، این مسلمانان را به آن کافران پیش‌کش کردند و اجازت از وی حاصل کرده به یارکند رفتند. ۹۸۱ مولانا مذکور را آن کافر به مسمار چوب دوخته کشت. مهم سورو در ضمن آن مهمل ماند و بنده نعش محمود

را به ماریول آورده از آنجا به حظیره اجداد به کاشغر فرستادم. وقوع این امور در اول فصل عقرب ابتداء برودت هوای تبت بود که به ماریول رفته شد و آن زمستان تا بهار به صعوبتی که شرح آن

---

(۱). نگ:- مصاحبت احبار ... خواندم.

(۲). نگ: همراهان و به اتفاق مولانا قراتاغ برای حمله به یاغمان حرکت کرده‌اند باغان.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۶۶

موهوم به مبالغه می‌شد گذشت و بهار از جهت اسبان به هفتاد کس به اوتلوق نام مغاره که به قوت علف در تبت مشهور است رفته به شکار خرگوره و قوتاس صحرایی اوقات گذرانیده و برگشته آمدم.

و اسکندر سلطان را در ماریول به جماعتی گذاشته رفته بودم. چون همه یکجا جمع شدیم و اسبان فربه و توانا شدند. مردم طاقت فلاکت و محنت نیاوردند یکبارگی ویران شدند و به یارکند رفتند. از آن جمله پنجاه کس ماند دیگر همه فرار نمودند. در خلال این حال جان احمد اتکه که او را قبل از این به دو سال به وقت مراجعت از لشکر ارسنگ (۳۲۴ پ) پیش رشید سلطان فرستاده بودم که مذکور شده است از یارکند آمد و سخن آورد که می‌باید که در تبت نباشند. تا غایت موجب توقف من همین بود. اگر به طور خود به جایی رفتمی، عهود معهود را بر ذمت من حواله می‌کردند، چون خود عهد و میثاق را که مؤکد به ایمان مغلظ به سخط سبحان بود شکسته بود، در ظاهر دم [از] درستی آن می‌زد اکنون همه را هَباءً مُنْبَثًّا ۹۸۲ کرده به فرار حکم فرستاد.

نظم:

شاها ز سر کوی تو آن دم رفتمسوگند به گردن تو شاندم ۹۸۳ رفتم

سوگند عهود را تو چون می‌شکنی‌آن جمله به گردن تو ماندم رفتم «۱» به مجرد وصول جان احمد اتکه متوجه بدخشان شدم. «۲»

ذکر توجه مؤلف کتاب از تبت به جانب بدخشان

سابقا مذکور شد که از آن جمله هفتصد کس، پنجاه کس ماندند. دیگر به جملگی به هر طوری که بود به یارکند فرا نمودند و آن نیز گفته شده است که صعوبت مسالک تبت از قلت علف و هیمه و کثرت برودت هوا و سختی راه در افراط و تفریط به نوعی است که طبع سلیم از قبول آن امتناع دارد و مع هذا عدم استطاعهٔ از مأکول و ملبوس، علی الخصوص نعل اسب که لابد و ضروری آن راه است و قلت مراکب و سقوط قوت آن به

---

(۱). نگ:- نظم شاها ... رفتم.

(۲). نگ:+ فصل صد و دهم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۶۷

حد کمال و بدان‌گونه که دیگر در تبت بودن محال. ع: نه روی رفتن و نی رای بودن وه چه حالست این. «۱» باری بودن و رفتن هر دو در غایت صعوبت؛ اما در رفتن رجاء واثق که آن صعوبت را نهایتی پیدا آید، اما در بودن آن صعوبت را نهایت متصور نه. ع: فریاد که از شش جهتم راه ببستند. «۲» به هر جانب از کشمیر و کاشغر و طرفان و هندوستان همه در عین محال، طرفی که فی الجمله امید بهبودی باشد بدخشان است. از تبت تا بدخشان راهی که به کاشغر نارسیده توان رفت، هیچکس ندیده. اما با جماعت مردم که به یارکند گریخته بودند یکی بود جهانشاه نامی، وی یکباری حکایتی کرده بود که از مردم کوهستان یارکند (۳۲۵ ر) استماع دارم که می‌گفتند از تاغاناق «۳» ۹۸۴ نام موضع راهی چنان و چنین است که با پامیر بدخشان بدر می‌آید، و بنده از وی استفسار کرده

بودم به همان راه نادیده متوجه شدم.

بیت: «۴»

راهی که نه بینـد و نه‌دانـدآیا به چنین رهی توان رفت پنجاه نفر که باقی مانـده بودنـد از آن جمله چنـد کس از جهت عدم قوت در تبت ماندند.

با بیست و هفت کس متوجه شدیم. قلت اسباب سفر و قوت مراکب و صعوبت راه و برودت هوا با وجود فصل سنبله ۹۸۵ به حدی بود که به موضعی رسیده شد قره قورم نام به وقت فرو شدن آفتاب، رودخانه کلانی است به تمام یخ بسته هرجا را که شکافته شد یک قطره آب نبود. ۹۸۶ تا نماز خفتن سعی نموده شد، مراکب که تمام روز در زمین دم‌گیر آمده در منزل آب نایاب و علف چون سیماب محوی مناب. ۹۸۷ اندک «۵» جوی که بود داده شد از جهت بی‌آبی نخوردند. جان احمد اتکه گفت که وقتی سرچشمه‌ای دیده بودم قریب نیم فرسخ، بایست رفت و در میان یخ جایی را نمود که باید سوراخ کرد. چون آن یخ را سوراخ کردند آب بود. مراکب را آب دادند حجری ۹۸۸ بود قوی‌ترین مراکب، از

---

(۱). نگ:-ع ... حالست این.

(۲). نگ:-ع ... ببستند.

(۳). نگ: تاغناق.

(۴). نگ:- بیت.

(۵). نگ: آب و علف نایاب اندک.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۶۸

جهت بی‌آبی، دنـدان بر دندان او محکم شده بود، هرچند سـعی نموده شد آب نتوانست خورد، هلاک شد و پرتالی ۹۸۹ که به وی بار می‌کردند همچنان ماند. ۹۹۰ مقصود که شدت راه به این مثابه بود. ع: مسلمان نشنود کافر مبیناد. «۱»

چون به این صـعوبت به موضـعی که راهی نادیده با بدخشان می‌رود جدا می‌شود رسیده شد، اسـکندر سلطان از بنده اجازت طلبید که پیش رشید سلطان می‌روم، شاید شـفقت برادری، ذیل مرحمتی، همای آسا سایه محاطم اندازد و اخراقی که به تیغ قطعیت رحم الی غـایت کرده است شایـد که به صـله رحم التیـام دهـد. بنـده گفتم، چون یقین برادرت «بمـا جاء من عنـد اللّه» که اصل مسلمانی است- کما ینبغی- به حصول نپیوست و شاهد آن افعال اوست که شنوده می‌شود بر نقصان یقین مصلحت دنیوی که مرغوم اوست سمت (۳۲۵ پ) تزاید پذیرفته و بر آن شیطنت محمدی برلاس که بر سیاهی دل او وجودش لاس ۹۹۱ که او را کالنـاس ساخته، بر آن مزاد گشته و صورت ازدیاد یافته هرگز صله رحم و امید رحم از وی نتوان چشم داشت.

رباعی: «۲»

در دنیا و اهل او وفایی نبوددر ظاهر و باطنش صدایی نبود

از همچو کسـی به حـال ارباب وفاغیر از ستم و جور جفایی نبود «۳» و از این مقوله کلمه چنـد فرو خوانـدم، چون از صـعوبت راه و فلاکت تبت به جان آمده بود، راه صواب از نظر بصـیرتش پوشیده شد، البته در رخصت ابرام را بر خود قرار داده بود، فلاجرم چهار کس همراه وی کردم و اجازت دادم.

چون از بیست و هفت کس، پنـج کس جـدا شدنـد بـا بیست و دو کس متوجه آن راه شـدم. از جهت بی‌نعلی چنـد اسب فرو مانـده بودند. همان روز که اسکندر سلطان جدا

---

(۱). نگ:- ع ... میناد.

(۲). نگ: شفقت برادری موجب رحمتی و التیام صله رحم گردد که به دست وی قطع شده. بنده گفتم یقین برادرت چنانکه از افعال او پیداست پایبند قول و قرار نیست. وفاداری نخستین وظیفه یک مسلمان است، اما وی شدیدا تحت نفوذ محمدی است؛ لذا هرگز امید عفو از او نخواهی داشت؛ رباعی.

(۳). نگ:- رباعی در دنیا و ... نبود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۶۹

شد نماز پیشین یک قوتاس صحرایی را کشتیم. از پوست او در پای اسبان فرو مانده کشیدیم و از گوشت چندانکه توانستیم برداشت، برداشتیم از آزوق به غیر تلقان چون که آن هم یک دو روزه راه کافی بوده باشد باقی مانده بود و این نعمتی بود «۱» از حضرت رزاق- عمّ «۲» نواله- آنچه توانستیم برداشت که قوت مراکب به حمل آن وافی بود، شاید آزوق پنج روزه برداشته باشیم، ربعی شاید از قوتاس کم شده باشد. دیگر همچنان باقی ماند با سبوع آن حدود. بانگ زاغ و نزاع کلاغ، صلایی عام در داده در میان یکدیگر طوی‌ها کرده باشند. ۹۹۲

همچنان به قیاس می‌رفتیم. روز دیگر باز قوتاس دیگر از آن قوتاس عظیم‌تر و جسیم‌تر کشتیم. «۳»

بیت:

دگر روز باز اتفاق اوفتادکه روزی رسان قوت روزیش داد «۴» از تقریر جهانشاه مذکور قیاس می‌کردم که شش روز دیگر را به آبادانی شاید برسیم.

چون روز سیوم که از اسکندر سلطان جدا شده بودیم چاشتگاه به مردم رسیدیم با خانه واری چندی، ایشان به استقبال مبادرت کردند و بشاشت نمودند. (۳۲۶ ر) از راه و مقصد پرسیده گفتند این دره را راسکام می‌گویند. از اینجا تا پامیر پنج روزه راه است. مردم به مردم چون اینجا رسیده شد تمام از محنت چندین سال برآسودیم.

هر اسبی که [قوت او ساقط بود آن را می‌گرفتند و به جای آن اسب در غایت] «۵» قوت و خوبی می‌دادند. از مأکول و مشروب آنچه داشتند در طبق ایثار گذاشته عرض می‌کردند و هر کس از آن مردم بنده را که می‌دید بی‌اختیار گریه کرده به آن عبارت خود می‌گفتند شکر، از پادشاه زاده‌های چهارصد ساله ما، تو باری باقی ماندی. تمامی ما فدای تو و صدقه تو. با اهل و عیال از سر من می‌گشتند، چندانکه منع می‌کردم ممکن نبود. به هر موضعی که می‌رسیدم تمام آن مردم با اهل و عیال همراه می‌شدند. هفت روز ما را به صد

---

(۱). نگ: برداشتیم با این حال آنچه باقی مانده بود یک دو روزه را کافی بود و این نعمتی بود.

(۲). نگ:- عمّ نواله.

(۳). نگ: قوتاس عظیم الجثه‌ای را کشتیم.

(۴). نگ:- بیت دگر ... داد.

(۵). نب:- قوت ... غایت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۷۰

عزت و هزار عزّ و ناز به پامیر رسانیدند و مبالغه‌ها که همچنان همراه به کوچ تا بدخشان می‌رویم، به مبالغه بسیار ایشان را رخصت داده با بدخشان رفتیم. سلیمان شاه میرزا پسر میرزا خان است که ابن خاله من بود و سابقا در چند محل و اختتام کار او به شرح مسطور شده است. چون پیش او رفتیم به استقبالم مبادرت نمود. بدانچه از دست وی می‌آمد ترحیبی واجب داشت. ۹۹۳ باری به

همه حال صد هزار شکر ایزد متعال به تقدیم رسانیدیم که از چنان مهلکه به چنین مأمنی رسیدیم. ع: مرده بودم که خدا جان نوی داد مرا. مع هذا همچنان کافرستانی که هزار بار می‌گفتم؛

بیت:

بر سر کوی رقیبان ذکر آن مه چون کنم کافرستان است آنجا اللّه اللّه چون کنم «۱» با همچنین دیار مسلمانی رسیدم.

نظم:

من بی‌تو دمی قرار نتوانم کرد احسان تو را شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد «۲» به وقتی که با واخان که سرحد بدخشان است رسیدیم یکی از ملازمان رشید سلطان به مهمی در آنجا بوده پیش من آمد. قطعه ترکی گفتم و به دست وی پیش رشید سلطان ارسال داشتم. ۹۹۴

ترکی:

شرط عهد و وفا و مهر نمی‌کنی ترچه سینی عجب عدم قیلدینک (۳۲۶ پ)

مذهبکذا جفا کرم ایرمنش بارک اللّه بسی کرم قیلدینک

گر بنالم ز دل خاره برآید ناله ور بگیریم ز گِل تیره بروید لاله مقصود از این تسوید گله و آزار مردم جفاکار نبود بلکه از این مقوله هر جا که مقاله گذشته باشد به حسب سوق کلام است و تمسک به این که بزرگان گفته‌اند؛

---

(۱). نگ:- بیت بر سر کوی ... کنم.

(۲). نگ:- نظم من بی‌تو ... کرد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۷۱

نظم:

سه کس را شنودم که غیبت رواست وزین درگذشتی چهارم خطاست

یکی پادشاه ملامت پسندکز و بر دل خلق آید گزند «۱» اگر شرح کردار جفاکاری کردمی تسوید «۲» جداگانه بایستی. شرح احوال رشید سلطان در «تاریخ اصل» خواهد آمد ان شاء الله، تکرار آن خوش آینده نبود.

بالجمله در خلال این احوال، کوچ بنده را که عمه رشید سلطان بود لطف نمود که اخراج کرده و ارسال داشته، اسکندر سلطان همراه ساخته. کرم دیگر آنکه غارت و تاراج نکرده‌اند، بدانچه حاضر وقت بود مرسل داشته‌اند. در ضیق احوال و تنگی حال کوچ در بدخشان رسید. از مواشی خیلی در حواشی متعلقان همراه بود، قریب ده کس نیز خانه کوچ کرده مع تردب به مروت رشیدی رسید. «۳» ۹۹۵

آن زمستان در بدخشان «۴» گذرانیده تابستان به کابل آمده شد. متعاقب متعلقانم، حرم محترم خان که عمّزاده‌اش بود زینب سلطان‌خانیم را مع فرزندانش ابراهیم سلطان که احب اولاد خان بود و محسن سلطان و محمد یوسف سلطان، همه را اخراج کرده فرستاد. این جمع در کابل جمع شدند.

و بنده به هندوستان آمدم. چون به لاهور رسیدم کامران میرزا ابن بابر پادشاه در لاهور بود. مورد ۹۹۶ مرا بـه اعزاز و اکرام هرچه اشد تلقی فرمود، نهایت مراحم خسروانه به حالم مرعی داشت. از چنان وحشتی و وحشتی با چنین عزت و حرمتی رسیدم. این چند بیت از بوستان مناسب حال بود، ثبت افتاد.

حکایت منظومه ۹۹۷

کسی دید صحرای محشر به خواب‌مس تفته روی زمین ز آفتاب (۳۲۷ ر)

همی بر فلک شد ز مردم خروش‌دماغ از تفش «۵» می‌برآمد به جوش

یکی شخص از این جمله در سایه‌ای‌بگردن بر از خلد «۶» پیرایه‌ای

---

(۱). نگ:- ترکی شرط عهد ... گزند.

(۲). نگ: فصل.

(۳). نگ: بدخشان رسید قریب ده کس نیز مع تردب به مروت رشیدی رسید که تمام مواشی خود را همراه داشتند.

(۴). نگ:+ در آسایش کامل.

(۵). نب: دماغ ز نفس.

(۶). نب: حلّه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۷۲ بپرسید کای مجلس آرای مردکه بود اندرین مجلست پای مرد

رزی داشتم بر در خانه گفت‌به سایه درش نیک مردی بخفت

در این وقت نومیدی آن مرد راست‌گناهم ز دادار «۱» داور بخواست

که یارب بر این «۲» بنده بخشایشی‌کزو دیده‌ام وقتی آسایشی

چه «۳» گفتم چو حل کردم این راز رابشارت خداوند شیراز را

که جهور در سایه همتش‌مقیمند و بر سفره نعمتش

درختیست «۴» مرد کرم بارداروزو بگذری هیزم کوهسار

حطب را اگر تیشه بر پی زنندرخت برومند را کی زنند؟

بسی پایدار ای درخت هنر «۵»که هم میوه‌داری و هم سایه‌ور ۹۹۸ چون به خدمت کامران میرزا رسیدم؛

بیت:

جان رمید از تن به کویش آرمیداز قفس مرغی به گلزاری فتاد «۶» به انواع عواطف پادشاهانه و صنوف الطاف خسروانه تلقی نمود، چنانکه مرارت کثرت محن و آلام که حلاوت حیات را در کام جان تلخ ساخته بود همه را «۷» به تریاق کثیر الطاف و مفرح دلپذیر اعطاف تشفی تمام فرمود.

نظم:

برون بینم اوصاف شاه از حساب‌نگنجد درین تنگ میدان کتاب

گر آن جمله را سعدی انشا کندمگر دفتری دیگر املا- کند «۸» در خلال این حال یکی از اولاد شاه اسماعیل آمد و قندهار را گرفت. ۹۹۹ شرح این واقعه چنان است که سام میرزا نام یکی از اولاد شاه اسماعیل از برادرش شاه طهماس به جمعی گریخته در حدود سیستان آمد. از آنجا متوجه قندهار شد و در قندهار میرخواجه کلان ۱۰۰۰ بود. این امیر خواجه کلان پسر مولانا محمد صدر است که از عظمای ارکان دین

---

(۱). نگ: دارای.

(۲). نب: بدین.

(۳). نب: چو.

(۴). نب: درخت است.

(۵). نب: بسی پای را تیشه بر بن زنند.

(۶). نگ:- این چند بیت از بوستان ... فتاد.

(۷). نگ:+ بزدود.

(۸). نگ:- به تریاق ... املا کند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۷۳

و دولت میرزا عمر شیخ ابن میرزا سلطان ابو سعید است. فرزندان او بعد از میرزا عمر شیخ به طریق وراثت پیش بابر پادشاه می‌بودند. کارهای شگرفی از دست ایشان در ملازمت بابر پادشاه برآمد و محامد ایشان (۳۲۷ پ) در آن خاندان بسیار است چنانکه شش برادر پیش پادشاه به تفاریق در حروب کشته شدند و این یک برادر که میر خواجه کلان باشد مانده بود.

مرد فاضل، شجاع به متانت رای ملک آرای او سرکار پادشاه منتظم می‌داشت. گرفتن پادشاه، هندوستان را موافق تقریر الهی، به سعی و اجتهاد او بود. بالجمله قندهار را قلعه بندان کرد، به نوعی که سام میرزا در گرفتن آن هشت ماه مساعی مجهوده به ظهور رسانید، اما میسر نشد. بعد از هشت ماه، کامران میرزا از هندوستان آمده بود، در قلعه قندهار، مصاف داد و بروز شجاعت و اجتهاد میرخواجه کلان بعد از ثبات قدم میرزا فتح به جانب کامران میرزا شد و سام میرزا شکسته و ریخته به عراق ۱۰۰۱ رفت و کامران میرزا به لاهور آمد. و بنده در آن ایام به لاهور رسیدم.

آن زمستان گذشت، بهار دیگر شاه طهماس به انتقام برادر، قندهار آمد. این شاه طهماس آن است که هرگاه که وی متوجه خراسان شود، عبید اللّه خان به آن جلالت و اوزبک بدان کثرت، مقاومت او را به مفارقت فرماید و فرار برقرار اختیار کند.

بیت:

گر تو عزم بهشت خواهی کردیگران دوزخ اختیار کنند «۱» میر خواجه کلان قلعه بندان نتوانست کرد، هم از کثرت و قوت شاه طهماس، دیگر آنکه سال گذشته هشت ماه قلعه‌داری کرده و اسباب قلعه‌داری در آن ایام تلف شده. مع هذا رجاء واثق نی که کامران میرزا آید و او را از دست شاه طهماس برهاند. به این موجبات قندهار را گذاشته با اوچه و تته آمد. از آنجا به لاهور آمد. چون اخبار به مسامع علیّه کامران میرزا رسید، بر عزم قندهار تصمیم نموده تمام حدود هندوستان، آنچه بدو تعلق بود اصحاب دیوان و ارباب عمل را به تمام با بنده تسلیم نمود و دخل تمام ممالک و

---

(۱). نگ:- بیت گر تو ... کنند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۷۴

امور ملک را تفویض کرد و خود به مبارکی متوجه قندهار شد. چون به قندهار رسید موکلان شاه طهماس به صلح قلعه قندهار را تسلیم نمودند و به عراق رفتند و این سفر مدت (۳۲۸ ر) یک سال و چیزی بود و در این مدت بنده در ترتیب امور ملکی بدانچه ممکن بود مساعی- کما ینبغی- به ظهور رسانیدم و نسق ممالک و استخلاص مواجب و ضبط متمردین و محافظت حدود یاغی و استحکام ثغور اسلام را به تمام و کمال منوط و مربوط نگاه داشت نمودم. چون کامران میرزا در عین فتح و فیروزی باز به دار الملک لاهور رسید، مواجب بنده که پانزده لک ۱۰۰۲ بود، پنجاه لک مقرر گردانید و به ازدیاد عاطفتم بین الاقران ممتاز گردانید.

یک لک هندوستان بیست هزار شاهرخی باشد.

شاهرخی رایج الوقت نقره یک مثقالیست. «۱» ۱۰۰۳

ذکر همایون پادشاه ابن بابر پادشاه و اختلال کار او

همایون پادشاه ابن بابر پادشاه که اعظم و امجد و اسن اولاد پادشاه است، بنده به علو فطرت و خوبی جبلت او کمتر کسی دیده‌ام، اما معاشرت و کثرت مخالطت ارباب نفس و شرور و اصحاب خبایث و بور که مقدم و اعظم ایشان مولانا محمد پرغری و غیرهم باشند، بعضی صفات عرضی نامرضی عارض شده است، از جمله افیون و هرچه از پادشاه صدور یابد که موجب گفت و شنود خلایق باشد همه راجع بدین امور مذکور است و الا فی حدّ ذاته «۲» ذات ملک صفاتش مستجمع انواع فضایل و کمالات و در شداید رزم، استقامت شجاعت و ثبات قدمش چون وَ تَکُونُ الْجِبالُ و در لطایف بزم کف درر بارش دریا مثال و دل صافی او معدن جواهر نیات صوالح اعمال و کف کان او منبع سحاب سخاوت «۳» مروت مآل، مگر انوری ۱۰۰۴ خاصه برای او گفته است:

بیت:

دل اگر بحر و دست کان باشددل و دست خدایگان باشد «۴»

---

(۱). نگ:+ فصل صد و یازدهم.

(۲). نگ:- و الا فی حدّ ذاته.

(۳). نگ: شداید رزم، شجاع و در بزم بخشنده و سخاوتمند بود.

(۴). نگ:- استقامت شجاعت ... خدایگان باشد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۷۵

بالجمله، پادشاهی است در غایت علو رفعت و شوکت و شهنشاهی است در کمال همت و عظمت چنانکه بنده بعد از شکست‌ها در آگره به ملازمت او رسیدم که ذکر خواهد شد. خلایق می‌گفتند، عظمت و شوکت پادشاهی او و آنچه قبل از این بود هیچ نمانده با وجود به وقت یسال (۳۲۸ پ) جنگ گنگ که تمام امور آن تفویض به من بود هفتده ۱۰۰۵ هزار شاگرد پیش ۱۰۰۶ تفصیل نمودند، تجملات دیگر را از این قیاس توان کرد.

بالجمله، مجمل این وقایع آنکه به وقتی که بار اول کامران میرزا قندهار رفته بود، پادشاه به گجرات رفت و استخلاص فرمود و از جهت ناسازگاری و بی‌درایتی امرای بی ماحصل گجرات را گذاشته برگشت. این در کمال حسن دولت پادشاه خللی و شخص دولت او را از این انفعالی به حاصل آمد و آن ابهت و صلابت او را از قلوب خلایق کمتر شد. متعاقب متوجه بنگاله شد که مگر جبران نقصان شود. بنگاله نیز گرفت، مدت مکث او در بنگاله متمادی شد.

هندال میرزا که برادر کهتر او بود در آگره به علت آنکه شیر خان از حدود برکونده و رهتاس «۱» متوجه آگره است، شیخ پول را که پیر پادشاه بود که مذکور شده است کشته و خطبه به نام خود خواند و طبل سلطنت را به دوال مخالفت آشکارا کوفتن گرفت. چنانکه در امثال گفته‌اند، هرجا که مخالفت خاست دولت برخاست. چون این خبر به بنگاله رفت، پادشاه بنگاله را به جهانگیر قولی ابن ابراهیم بیگجیک مغول با پنجهزار کس سپرد و خود متوجه آگره شد. اما هندال میرزا چون خطبه به نام خود خواند امرای پادشاه در اطراف بلدان هند که بودند هیچکس اطاعت نکرد. هندال میرزا را از آنجا که رکّت رای و سبب بی‌دولتی بود شیرخان را گذاشته به تسخیر ممالک پادشاه متوجه شد. چنانکه گفته‌اند که کار دوستان را بساز که دشمن خود کار خود را سازد. اول متوجه حضرت دهلی شد که دار الملک تمام هندوستان است. حکام دهلی که امرای پادشاه بودند دهلی را ندادند، از هر دو جانب محاربه سخت می‌کردند و به دشمن نامردی و به دوست مردیها می‌نمودند.

---

(۱). نب: برکودنده و در هتاس.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۷۶

هندال میرزا به این مشغول، همایون پادشاه از بنگاله با جوسه و پایک رسید. شیرخان فرصت را غنیمت شمرد سر راه پادشاه را گرفت. ۱۰۰۷ تمام مراکب پادشاه (۳۲۹ ر) در بنگاله تلف شده بودند و لشکر از قوت فرومانده و با پشکال ۱۰۰۸ درمانده. «۱» مدت سه ماه در مقابله شیرخان نشسته. متعاقب کس می‌آمد که سرفتنه ملک هند شیرخان است، اینجا مقابله آمده و برادران زود برسند که او را مستأصل باید کرد و برادران خود به دشمنی مشغول و دشمن به کار.

چون اوضاع و اخبار به کامران میرزا رسید، بالفور لشکر به سر دهلی کشید. هندال میرزا از او گریخت. امرای پادشاه برآمده و کامران میرزا را دیدند و از آمدن کامران میرزا خلایق را فی الجمله قوتی به حاصل آمد، چندانکه اهل تجارب در رفتن به طرف جوسه و کومک شدن پادشاه مساعی نمودند اما نواقص العقول بر خلاف تقریر می‌کردند، رفتن جوسه موجب تخلیص پادشاه و انعدام اعدا و گرفتاری ما می‌شود. کامران میرزا از جهت عدم تجارب و سبب کودکی که گفته‌اند؛ ع: به جز پیر سالار لشکر مباد، «۲» مناقص نواقص العقول را معقول می‌پنداشت و در رفتن تأنی می‌نمود و اهل تجارب می‌گفتند چون رفتن او در تعویق است پس باید برگشت. اسباب لشکر را ضایع نساخت. هرکس با وطن خود رود و تهیه اسباب جنگ و لشکر را- کما ینبغی- سازد. اگر شیرخان، پادشاه را شکند ما باری آماده باشیم و اگر پادشاه شیرخان را معدوم گرداند، فهو المراد.

به این نیز راضی نمی‌شدند [و می‌گفتند] اگر شیرخان را پادشاه انهزام دهد از ما رنجیده خواهد شد، سبیل عذر تقاصیر بربسته، مذبذبین ذلک را امام خود ساخته تا آگره رفتند. یک ماه بیشترک در آگره بودند که پادشاه شکسته و ریخته آمد. در عین پشکال تمام برادران آمدند و یکجا ملحق شدند و این واقعه در صفر سنه سته و اربعین و تسعمایه ۱۰۰۹ بود. «۳»

گفتار در واقعه جنگ گنگ ۱۰۱۰

چون تمام برادران جمع شدند، در امور حادثه مطارحات و کنکاش می‌کردند و گفت

---

(۱). نگ: فرومانده و موسم باران نیز فرا رسیده.

(۲). نگ:- ع ... مباد.

(۳). نگ:+ فصل صد و دوازدهم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۷۷

و شنود بسیار (۳۲۹ ر) دراز کشید. تسوید این مفید به مقصودی نیست، بلکه سخنی نرفت که لایق ثبت باشد چنانکه گفته‌اند، چون روزگار تیره گردد عقل‌ها خیره گردد.

کامران میرزا در آرزوی برگشتن و توقعات فوق الحدّ و الوسع «۱»، به هر چه کامران میرزا به غیر برگشتن می‌گفت پادشاه تمام آن را مبذول می‌داشت. مدت هفت ماه ابرام و الحاح بود تا فرصت تنگ و شیرخان به گنگ به دعوی جنگ آمد.

نظم:

مرگ آمده و نشسته در پیش‌تو در پی این و آن فتاده

در غفلت و قلت تجارب‌مثل تو کسی ندیده ساده

این جمله عظایم دول رااز لادگی‌ها ز دست داده «۲» در عین ابرام و در حین الحاح، کامران میرزا را چند مرضی متضاد عارض شد. هوای هندوستان موجب مواد فاسده ۱۰۱۱ شد و اشتهای کاذب و ادخال متعاقب، منجر به سوء القنیه ۱۰۱۲ شد و از ناگواریدن طعام نفخ بواسیر مع ورم و شقوق مقعد پیدا آمد. از جهت ورم مقعد، ضیق بول نیز شد. «۳» چون امتداد این امراض به دو سه ماه کشید

همی دق و سوء المزاج عارض شد. «۴» از این جهت فی الجمله در غذا و اشربه میل برودت و رطوبت کردند. استرخا نیز عارض شد، هر دو دست و پای از حرکت بازماند. ضعف به مثابه رسید که؛

بیت:

لاغر شدم چنانکه چو چنگ از برون پوست‌بر تن رگی که هست مرا می‌توان شمرد در معالجه و مداوا بندگی میر ابو البقا، مسیح آسا، ید بیضا می‌نمودند. کامران میرزا البته مبالغ بود که به لاهور برگردد. «۵» چون اشتداد مرض غالب شد، برگشتن مصمم گشت. برگشتن کامران میرزا اقبال شیرخان و ادبار چغتای بود چندانکه پادشاه مبالغه‌ها نمود که اکثر لشکر و مردم سرور را به رسم کومک گذارد، کامران میرزا بر خلاف آن سعی

---

(۱). نگ:- و توقعات فوق الحدّ و الوسم.

(۲). نگ:- نظم مرگ آمده ... داده.

(۳). نگ:- و اشتهای ... شد.

(۴). نگ:- همی ... عارض شد.

(۵). نگ:- ضعف به مثابه ... برگردد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۷۸

می‌نمود که تمام مردم آگره را به خود برد، چه جای لشکر خود گذاشتن، سعی و جدّ بسیار نمود. میر خواجه کلان که از تعریف او شمه مذکور شده است که در این امر بایست که رکنی از ارکان استحکام دولت می‌بود (۳۳۰ ر) و خودش نیز در این امر به جدّ بود اما کامران میرزا او را به هر طوری که بود پیش روان ساخت و خود نیز در صدد روان شدن بود در خلال این حال شیرخان به کنار آب گنگ آمد و لشکر او از آب گنگ گذشت، قطب خان پسر او به طرف اتاوه و کالپی آمد. آن حدود در اقطاع قاسم «۱» حسین سلطان که از سلاطین اوزبک ۱۰۱۳ کفه و قریم «۲» بود و یادگار ناصر میرزا که پسر سلطان ناصر میرزا برادر پادشاه که احوال او سابقا مذکور شده است پاره از کالپی را به کامران میرزا داده بودند کامران میرزا به آن ولایت از قبل خود اسکندر سلطان را فرستاده بود.

این سه کس در مقابله قطب خان رفته جنگ کرده قطب خان را کشتند. فتح خوب و کار مردانه کردند. پادشاه از آگره به طرف گنگ در مقابله و مقاتله شیرخان روان شد.

کلیات امور خود را کامران میرزا به تمام و کمال با بنده تفویض فرمود و مرا با برگشتن به لاهور تکلیف می‌نمود که چون تو از کاشغر از جهت ناسازگاری ابنای جنس که تمام عمر در خدمت گزاری آن جمع صرف نموده بودی از ایشان آن آمد که دیدی، چون پیش من آمدی از جهت قرابت تو را چون برادر بلکه بهتر دیدم و کلیات امور خود را به تمام با تو تفویض نمودم. در حل و عقد دولت خود، تو را راتق و فاتق گردانیدم. اگر در آن باب از من تقصیری رفته باشد به من باز نمای تا تدارک کرده آید، و الّا در چنین محلی که دشمن بر ممالک غالب آمده و مرض در ملک بدن، دست شفقت برادری را از مهام مراحم باز مگیر، از این دو مهلکه خلاص گردانیده مرا به لاهور برسان.

و از آن طرف پادشاه با بنده به طریق مغول دوست شد و اسم دوستی را اطلاق کرد و در مخاطبات به غیر این اسم به جز دیگر ندا نفرمود و در فرامین نام مرا چنین ثبت کرد که، سلاله سلاطین عظام و نتیجهٔ الحکام کرام، مستجمع فضایل جلایل حمیده و منبع

---

(۱). نگ:- قاسم.

(۲). نک:- کفه و قریم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۷۹

(۳۳۰ پ) کمالات خصایل پسندیده، یاری از برادر بهتر، دوست گزیده محمد حیدر گورکان- دامت محبّته- و هیچکس را از برادران و سلطانان روزگار که در ملازمت پادشاه جمع بودند به این طور القاب «۱» خطاب نفرمود.

با آنکه بنده هنوز در خدمت کامران میرزا بودم، تمام مهمات خود به مشاورت بنده به نفاذ می‌رسانید و با بنده تکرار می‌نمود، آنچه کامران میرزا در همراهی تو می‌گوید از جهت اشتداد مرض که بر مزاج او غالب آمده بر کماهی اطوار تعقل کردن را مزاج او وافی نمانده و الّا رفتن او به همراهی تو موقوف نیست و به هیچ مهمی از مهام رفتن لاهور البته به تو مقید نه. اگر مرض می‌گوید، تو نه طبیبی و نه دارو؛ ۱۰۱۴ و اگر قرابت می‌گوید، تو را قرابت از طرف پادشاه آمده و آن میان من و کامران میرزا صورت سویت محض دارد و تو خود در تحقیق آنچه من می‌گویم از روی انصاف ملاحظه فرمای، مهم تمام هندوستان و کار و بار تمام فرزندان بابر پادشاه در همین مصاف که میان من و شیر خان است وابسته است. چنین مصافی در میان و تو به علت مرض کامران میرزا متوجه لاهور شدی محمول به دو چیز شود، یکی آنکه از این ورطه هایله مستشعر شده به سلامتی سر خود از همه گذشته به بهانه مرض کامران میرزا خود را به مأمنی رسانیدی، همه مردند و تو خلاص شده باشی، دیگر آنکه تو خاله‌زاده بابر پادشاهی، خویش علی السّویه است، لایق چنان باشد که بر تمام دودمان پادشاه، غم‌خوارگی نمایی. در چنین هجوم و هموم تو را غم هیچکسی نباشد. ۱۰۱۵ هرچه به این مردم شود باری تو به سلامت به لاهور روی و از لاهور به هر جایی که مصلحت امانی باشد خواهی رفت. اگر این موافق دوستی و برادری باشد چنان باید کرد. تحقیق بدان که اعتراض اهل عالم به تو از آن که گویند که کامران میرزا با وجود مرض به لاهور نرسانید و برای مصلحت کلی و جنگ گنگ به لشکر رفت، در این بیشتر خواهد بود (۳۳۱ ر) که چنین مصافی که تمام مهمات این دودمان که دولتخواهی ایشان بر تو لازم است، آن را تنهایی به من حواله کنی و بهانه مرض کامران میرزا را سازی و به مأمنی خود را دراندازی، حال آنکه اگر مهم اینجا بی‌قوت شود لاهور به تبع آن به طریق اولی ویران شود.

---

(۱). نک: چنین ثبت کرد. هیچکس از برادران من و سلطانان روزگار که در ملازمت پادشاه بودند، مانند من، محمد حیدر گورکان، دوست برگزیده پادشاهی مثل او نبود و مرا دوست برگزیده و برادر.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۸۰

در نظر مصلحت اندیشی من، این سخن راجح آمد چندانکه کامران میرزا مرا رخصت نداد، بنده بی‌رخصت ماندم. ۱۰۱۶ کامران میرزا، اسکندر سلطان را بشلیغ ۱۰۱۷ قریب «۱» هزار کس به «۲» رسم کومک گذاشت «۳» و از مردم آگره آنچه توانست همراه کرده متوجه لاهور شد و این خود دشمن را قوتی و دوست را شکستی بود.

به هر حالی که بود به لب آب گنگ رسیده شد. قریب یک ماه از این طرف پادشاه و از آن طرف شیر خان در مقابله نشستند. از هر جانب سواد لشکر زیاده از دو لک بوده باشد.

در اواخر حال محمد سلطان میرزا و ولدان او الوغ میرزا و شاه میرزا که از میرزایان تیموریه‌اند نبیره دختری سلطان حسین میرزاست که نام سابقا در سلطنت خراسان مذکور است، در هند به ملازمت بابرپادشاه آمده بود، پادشاه ترحیب تمام کرده مورد او را به انواع الطاف پادشاهانه مکرم گردانید. بعد از بابر پادشاه با همایون پادشاه به کرات مخالفات کرده و به جایی نرسیده و باز پیش پادشاه آمد و پادشاه از کرده او تجاوز کرده بود. به شیر خان اتفاق کرده گریخت. دیگر راهی پیدا شد، هر کس از لشکر گریختن گرفت. عجب‌تر از همه آن است که این لایعقل چندی که می‌گریزند به شیر خان نمی‌روند و از وی توقع عنایتی ندارند. در لشکر هوا گرم است می‌رویم در جای‌های خود فراغت می‌کنیم، داعیه ایشان این، و لشکر کومک کامران میرزا خود اکثر به لاهور گریختند.

از جمله اسباب که در ملازمت پادشاه بود هفتصد گردون بود (۳۳۱ پ) که هر کدامی را چهار جفت گاو می‌کشید و در هر گردونی ضرب زنی رومی «۴» نهاده که پانصد مثقال گلوله می‌انداختند و بنده به کرات در آن ایام مشاهده نموده‌ام که از بالای بلندی سواری که اندک اندک نمودار شده می‌رفته باشد بی‌خطا می‌زدند، و هشت دیگ «۵» که هر کدامی هشت «۶» جفت گاو می‌کشید، گلوله سنگین در وی طاقت نداشت که همه آرد می‌شد، گلوله از هفت جوش به وزن «۷» پنج هزار مثقال، هر گلوله به یک بدره که «۸» دویست

---

(۱). نگ: ماندم. کامران میرزا با شرمساری اسکندر سلطان را با قریب.

(۲). نب: اسکندر سلطان بشلیغ قریب هزار کس را به.

(۳). نب: ماند.

(۴). نگ:- رومی.

(۵). نگ: می‌زدند و بیست و یک.

(۶). نگ:- هشت.

(۷). نگ: گلوله از مس گداخته به وزن.

(۸). نگ:- به یک بدره که.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۸۱

مثقال نقره باشد بهاء آن بود در یک فرسخی آنچه نمودار شدی می‌انداخته‌اند.

چون لشکر گریختن گرفت مصلحت چنان نمود که چون لشکر بی‌جنگ ویران خواهد شد باری جنگ کرده شود. اگر امر نامرضی سمت وقوع پذیرد باری نزد خلایق مظنون نباشد که چنین ممالک هندوستان را چنان عمیان «۱» از دست دادند و جنگی هم نکردند.

دیگر آنکه چون از آب گذرند دیگر کس نیز نتواند گریخت.

به این موجبات از آب گذشتند و از طرفین خندق‌ها کشیدند. هر روزه رنود و اوباش و هنود بی‌باش، ۱۰۱۸ به هوای خود از جانبین جنگ می‌کردند. در خلال این حال باران پشکال ۱۰۱۹ بارید و آن زمین که محل ضرب خیام عسکر ندامت انجام بود پر آب شد. کوچ کردن از آنجا لازم شد. اهل رای گفتند که در یک باران دیگر طلاطم امواج سیلاب تمام لشکر را در گرداب خواهد کرد. پس لایق آنکه در جایی که در مقابله مخالف بلند باشد که سیلاب پشکال در آن سیلاب نکند نزول باید فرمود. بنده در آن حواشی گشتم، جای مناسب دیدم. خواستند که کوچ کنند «۲» بنده معروض داشتم که «۳» مخالف را در محک آزمون امتحان کنیم که در وقت کوچ او مقابله نیاید، که اگر آید به وقت کوچ مصاف خلاف (۳۳۲ ر) رای باشد. فردا که روز عاشورا است یسالی در غایت ربط و ضبط بکنیم و پیش نمی‌رویم به بینیم که از خندق بدر آمده پیش می‌آید خود جنگ کنیم. آخر میان ما و وی مصافی در میان خواهد بود، این لایق‌تر که ما خود را راست کرده و دیگ‌ها را و ضرب‌زن‌ها را در مقابله داشته و توفکچیان ۱۰۲۰ را که قریب پنجهزار بودند در میان گردون‌ها مقرر فرموده باشیم. اگر او بیاید و خود را بر ما زند محل و وقت مصافی به از این نباشد، و اگر او از خندق بدر نیاید ما تا قریب نیم روز صف کشیده باشیم. چون معلوم شود که او برآمدنی نیست، آن روز برگشته فرود آییم، فردایش به هان طریق ما یسال کرده ایستیم. بار و بنه کوچ کرده از عقب یسال گذشته به منزل فرود آیند و ما متعاقب به همان منزل رفته نزول فرماییم، به حزم اقرب می‌نماید. تمام اهل رای این معنی را پسندیدند.

---

(۱). نگ:- چنان عمیان.

(۲). نگ:- خواستند که کوچ کنند.

(۳). نگ:+ فردا.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۸۲

دهم محرم سنه سبع و اربعین و تسعمایه روز عاشورا به همان داعیه مذکور سوار شدند و صف کشیدند، صفی چون قلب اهل جبن متزلزل و ناراست و آنچه مقرر و مذکور بود که گردون‌ها و دیگ‌ها و توفکچیان میان باشند، هر کدام از سر کار دیگ و ضرب‌زن و توفک که تعلق با محمد خان رومی و پسران استاد علی قلی و استاد احمد رومی و حسن خلیفات «۱»، این مردم سرکار داران توپخانه بودند. هرکس در جایی گردون‌ها و دیگ‌های خود را نصب فرمودند. زنجیرها را کشیده به قانون مقرر و امرا که اسم بی‌مسمی بودند و از امارت جز نام امیری نداشتند و خزاین و ولایت را بر کمال داشتند، اما رای و رویت و همت و غیرت و شهامت و شجاعت که اصل امارت از این امور است ذره‌ای در ایشان نبود.

بنده را پادشاه در پهلوی خود مقرر فرموده بود (۳۳۲ پ) بر جانب چپ چنانکه یمین من با شمال پادشاه ملحق باشد و بر یمین پادشاه جمع گزین تلامذه پادشاه و بر شمال بنده به تمام ملازمان بنده مقرر بوده باشد. چهارصد کس انتخاب نموده بودم از ملازمان ما، همه آزموده معارک قتال و پرورده تجارب ایام جدال، به تمام تپچاق «۲» ۱۰۲۱ سوار و جیبا ۱۰۲۲ پوش، بر گستوان‌دار بود. از بنده تا حد جونغار غول، ۱۰۲۳ بیست و هفت «۳» امرای توغدار بود. از آن طرف دیگر توپ جونغار بود، از این قیاس باید کرد. آن روز مصاف که چون شیر خان نیز توپ کرده برآمد و از بیست و هفت نوع، یک توغ نبود که همه امرای عظام پنهان کرده بودند به توهم آنکه مبادا که غنیم متوجه توغ شود. سرداری و شجاعت امرای از این دلاوری قیاس توان کرد.

شیر خان را پنج توپ برآمد، هر جوقی هزار کس و بیشتر او سه هزار کس. مجموع او را بنده کمتر از پانزده هزار قیاس کردم اما لشکر جغتای را چهل هزار کس تخمین نمودم که به تمام تپچاق سوار و اوبچین ۱۰۲۴ پوش چو دریای مواج موج بر اوج می‌زد. اما امرای لشکر و سروران عسکر آن نوع دلاور بودند که ذکر رفت. چون لشکر شیر خان از خندق برآمد و دو جوق ایشان که به کثرت از سایر جوق‌ها ممتاز بود همانجا در پیش خندق

---

(۱). نگ: خلیفه.

(۲). نگ: پنجاه.

(۳). نگ: تا حد جویبار بیست و هفت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۸۳

ایستاد و سه جوق متوجه لشکر شد. از این جانب غول پادشاه را نیز در حرکت آوردیم که بر آنجا که بنده مناسب دیده بودم رفته ایستند. چون روان شدیم و بر آنجا رسیدیم که باید ایستاد، ایستادن میسر نشد زیرا که هر کس از امیر و وزیر، از غنی تا فقیر از لشکر چغتای غلامان دارند، چنانکه امیری که توصیفش گذشت اگر صد نوکر دارد.

البته خاصه خودش و از نوکران پانصد غلام دارند و این غلامان به روز هیجا نه از خواجه خود (۳۳۳ ر) وقوف دارد و نه بر حال خود شعور، چندانکه از هر طرف باش و ایست کردند غلامان را قوت امساک عنان از دست تمالک ایشان بدر رفته و خود را بدون خواجه‌های خود گم کرده. هرگاه غلامی را با گرز و کستن ۱۰۲۵ می‌زنند که باش، ۱۰۲۶ او سر خود را گرفته و عنان را گذاشته می‌رود. القصه، «۱» به هیچ وجه ایستادن میسر نشد. غلامان در عقب همچنان رانده وزیر کرده غول را آورده‌اند با پس زنجیرهای گردون‌ها میراندند و او را بر این و این را بر آن می‌زدند. ۱۰۲۷ معنی آیت دُکَّتِ الْأَرْضُ دَکًّا دَکًّا ۱۰۲۸ مشاهده می‌افتاد. غلامان در

پس، مردم پیش را می‌راندند چندانکه از چند جای زنجیرهای گردونها را کندند و هر کس را که در مقابله زنجیر کنده بود خواهی و نخواهی از زنجیر بیرون آمدند و آنی را که زنجیر در مقابله بود همچنان در عقب زنجیر مانده بود. یسال ابتر و صفوف مبتر شد. ۱۰۲۹

احوال غول این بود اما طرف یمین سه فوج شیر خان آمده به هر صف که می‌رسید قبل از آنکه تیری اندازند، پیش از تیررس به صرصر هزیمت، چون کاه می‌پریدند.

همچنان صفوف را گریزانیده به غول رسید. غلامان در عقب، خواجه‌ها را در پیش کرده بودند یکبارگی از عقب گریز را پیش گرفتند. مردم پاره‌ای گردون گذشته و پاره‌ای در پس گردون مانده و صفوف بر هم خورده. میر از نوکر جدا و نوکر از میر جدا افتاده. در خلال این حال اهل یمین را گریزانیده به غول رسیده بی‌آنکه تیری بر جانب غنیم اندازند، اهل تفریق متفرق شدند. یکبارگی هزیمت افتاد، لشکر چغتای آنچه مسلح بود به غیر غلامان و شاگرد پیشه، چهل هزار کس تخمین کرده بودم از ده هزار کس گریختند، (۳۳۳ پ) در همچنین مصافی بی از آنکه یک دوست یا دشمن زخمی خورد. شیر خان ظفر و

---

(۱). نگ: گم کرده هرگاه آنان امیر خود را گم کنند با وحشت و کورکورانه به هر سوی هجوم می‌بردند القصه.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۸۴

چغتای هزیمت یافتند. یک دیگ نه انداختند و یک ضرب‌زن آتش ندادند. گردونها همچنان معطل ماند.

چون چغتای روی در گریز کردند از آب گنگ تا محل مصاف قریب یک فرسخ بوده باشد گریخته و شکسته، تمام امرا و بهادران و لشکر به سلامت، یک کس زخم ناخورده به لب آب رسیدند و لشکر مخالف در پی کرده می‌آمد دیگر چغتای را فرصت کیجیم ۱۰۳۰ انداختن و جبا ۱۰۳۱ گشادن نبود، خود را در آب انداختند. عرض آب قیاسا پنج تیر پرتاب بوده باشد. امرای نامدار به تمام غریق دریای نامردی شدند. هرکس که ماند ماند هر کس که رفت رفت. چون از آب برآمدیم، حضرت شاهی که در نیم روز هفتده هزار شاگرد پیش دربار خانه او بود، اسبی تردی بیگ نامی به او داد، سوار ساخته بود سر و پا برهنه برآمد. بقا بقای خداست و ملک ملک خدا. قریب هزار کس ملازم بنده بود از هزار کس، شست «۱» کس از آب برآمده بودند. باقی همه غرق آب عدم رفته بودند و همچنین تمام خلایق را از این قیاس باید کرد. چون به آگره رسیده شد توقف صورت نپذیرفت، شکسته و ریخته به حالتی که شرح آن جز ملال خاطر نیارد به لاهور رسیده شد. «۲»

فرار نمودن چغتای از هندوستان به لاهور

در غره ربیع الاول سنه سبع و اربعین و تسعمایه ۱۰۳۲ تمام سلاطین و امرا و خلایق جمع شدند و از کثرت خلایق چنان شد که هنگامه رفتار تنگ و محل اقامت تنگ آهنگ شد.

هر کس را هوایی و هر ناکس را رایی پیش‌نهاد می‌بود و هر جنس را مکری و هر ناجنس را فکری صورت می‌بست. از جمله محمد سلطان میرزا و الوغ میرزا که از آب گنگ (۳۳۴ ر) پیش از جنگ گریخته بودند «۳» وی هیچ جا نتوانست اقامتی کرد. به حال شقاوت مآل به لاهور درآمدند «۴». در کنارها می‌بودند و هنوز دم مخالفت می‌زدند. رنود اوباش و هنود بی‌باش را سری شده بلکه کله خری گشته بودند. هندال میرزا و یادگار

---

(۱). نگ: هشت.

(۲). نگ:+ فصل صد و سیزدهم.

(۳). نب: بود.

(۴). نب: آمد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۸۵

ناصر میرزا نیز باد پیمایی و ژاژخایی می‌کردند که بکر می‌رویم، از شاه حسین ارغون بکر را گرفته به قوت وی گریخت را می‌گیریم و کامران میرزا همه در فکر این که چه حیله سازد و چه تدبیر پردازد که این مجمع هر کس به جایی متفرق شود و خود را تنها به کابل رساند.

همایون پادشاه یک چندی در فکر اتفاق بود، چون آن امر تعذری داشت ناامید شده به فکر امور فرومانده بود. اصل رای‌ها این بود در خلال این حال گاهی جمعیتی می‌کردند، کنکاج اتفاق که عین بی‌اتفاقی بود از روی نفاق می‌کردند و اکابر و معارف را بر این گواه می‌گرفتند. از جمله اتفاق نمودند که اکابر جمع شوند و در این باب فکری به واجبی به تقدیم رسانند و اکابر را به گواهی بگیرند که هیچکس از آن عدول ننماید. اول حضرت ۱۰۳۳ مخدوم و مخدوم‌زاده و سرخیل خانواده، العالم فی الفروع و الاصول، حاوی المنقول و المعقول، ارشاد پناه، ولایت دستگاه، قبلة السالکین، قدوة المحققین، زین الاتقیا، قطب الاولیا، سید صدّیقی و فاروقی، ۱۰۳۴ شهاب الملة والدین محمود المشتهر ب «۱» «خواجه خاوند «۲» محمود»- طال ظلاله علی مفارق المخلصین- «۳» و برادر کهترشان مرشد السلاطین، معتقد الخواقین «۴» خواجه عبد الحق، و بندگی استاد العلماء المدققین و قدوة الحکماء المحققین، غیاث المسلمین، وارث الانبیاء و المرسلین، سلاله حضرت (۳۳۴ پ) خاتم النبیین، «۵» میر ابو البقا که اعلم العلماء العالمین بودند، امروز در ربع مسکون در مفهوم مولویت مختوم «۶» و تمام اهل علم را مخدوم بودند، و جمعی دیگر از اکابر که تفصیل اسامی ایشان تطویل دارد جمع شدند و سلاطین و امرا و هر کس که بود همه حاضر آمدند. اولا از جهت اتفاق بعد مواثیق خط دادند و بر حواشی آن خط گواهی مخادیم را ثبت فرمودند. بعد از آن در مهم کنکاش خوض نمودند.

اولا پادشاه به جانب بنده اشارت فرمود که آنچه مصلحت سر وقت به خاطر رسیده باشد باید گفت. بنده معروض داشتم که چون سلطان حسین میرزا در خراسان انتقال

---

(۱). نب:- می‌زدند رنود اوباش ... المشتهر ب.

(۲). نگ: خاند.

(۳). نگ:- طال ... المخلصین.

(۴). نگ:- مرشد ... الخواقین.

(۵). نگ:- و بندگی ... النبیین.

(۶). نگ:- امروز ... مختوم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۸۶

فرمود، هژده «۱» پسر او ۱۰۳۵ از نظر نایکجهتی ملک خراسان را به شاهی بیگ خان دادند، الی یومنا مطعون خلایق و مردود طبایع شدند و مع هذا الخسران مستأصل شدند، چنان که در میان یک سال به غیر بدیع الزمان میرزا که به روم رفت دیگر هیچکس باقی نماند. ۱۰۳۶ بابر پادشاه مرحوم هندوستان بدین وسعت را بدان مشقت گرفت و به شما سپرد و رفت. شما همچنین هندوستانی به همچنین شیرخانی بگیرانید، خود ملاحظه فرمایند که از هندوستان و حاصل او تا به خراسان چه تفاوت است و از شیر خان تا شاهی بیگ خان چه تفرقه و بر شما تعرض خلایق به چه نوع خواهد بود. اکنون در این باب سر به جیب تفکر نیک باید فرو برد و از گریبان غیرت باید سری برآورد تا در میان خلایق سرافرازی حاصل آید. قبل از اینکه مهمات صورت سهولت داشت از جمله

تساهل و نایکجهتی کار به صعوبت رسید، اکنون مهم جز به شداید نامحصور برنیاید.

و آنچه به خاطر بنده رسد معروض خواهم داشت، اشکال تمام دارد. اما کار آسان را قبل (۳۳۵ ر) از این دشوار کرده‌اید، اگر این دشواری را مصابرت ننمایید بسیار دشوارتر از این پیش خواهد آمد. مصلحت آن است که آمدن شیر خان را به لاهور هنوز چهار ماه باید، در این چهار ماه، کوه‌پایه هندوستان را به سلاطین باید منتقل کرد، و هر کس را فراخور قسمت خود جایی تمهید باید نمود. بنده را فی الجمله تقویت نمایند و بنده متعهد می‌شوم که در دو ماه کشمیر را مستخلص نمایم. هرکس امور مقرر متعهد خود را صورت دهد، چون جز وصول بنده به کشمیر رسد هر کس «۲» بنه را به کشمیر فرستد و خود در کوه باشد. از آنجا که کوه سهرند «۳» است تا کوه سارنگ، «۴» ۱۰۳۷ کوه دامن را محکم ساخته باشیم. دیگ و ضرب زن شیر خان که اعتضاد و قوت محاربه اوست و بارکش آن گردون‌هاست هیچگونه به کوه درنمی‌آید و به جایی از آن اسباب در مقام محاربه نمی‌شود و لشکری از کثرت به قلت غلات ویران می‌شود و برگشتن ناچار.

کامران میرزا از این سخن روی درهم کشید و گفت، آنچه تو می‌گویی اگر چه حکایت

---

(۱). نگ: هفده.

(۲). نگ:+ کوچ و.

(۳). نگ: سرند. تاریخ رشیدی متن ۶۸۶ فرار نمودن چغتای از هندوستان به لاهور ..... ص : ۶۸۴

(۴). نگ: است تا آنجا که سارنگ متصرف شده.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۸۷

بر اصل است اما اشکال تمام دارد. بنده گفتم که عذر این را اولا معروض داشتم که کار دشوار است. حالیا آسانی‌های کار گذشته است و دشواری‌ها مانده است. اگر کاری از این آسان‌تر به خاطر رسد باید گفت. کامران میرزا فرمود که حالیا قریب دویست هزار خانه‌وار مردم باشند، اگر این مصلحت مذکور را به تقدیم رسانیده آید محتمل است که اگر آن مهم نشد این جمع در معرض تلف افتد، پس آن بهتر که پادشاه و میرزایان، جریده باشند. خواه به کوه روند خواه به کشمیر، کوچ‌های خود را به من همراه کنند که به کابل رسانم چون از کوچ‌ها فارغ شوم باز به لشکر آمده ملحق گردم.

همه حیران این را می‌ماندند که این زمان سوگند اتفاق چه بود و باز این سخن چیست؟ کدام کس (۳۳۵ پ) تواند که کوچ خود را به کابل فرستد و خود جریده ماند؟

از لاهور تا کابل دریاها و قطاع الطریق و کوه‌هاست. این محال محض بود که میرزا فرمودند. هرچند به تفصیل گفت و گو کردند میرزا مطلق از این تجاوز نکرد، باز اندیشه اتفاق به نفاق بدل گشته جمعیت متفرق شده همچنین اوقات گذشت. شیر خان به کنار آب سلطان‌پور ۱۰۳۸ آمده هر کس برای خود مفری مقرر می‌کرد. پادشاه با بنده در این باب مطارحات می‌کرد. بنده باز عرضه داشت نمودم که اکنون هم باشد مصلحت کشمیر را به تقدیم باید رسانید. به هر حال بنده را پیش روانه کنید، متعاقب بیایند، به هر حال بنده ضامن که کشمیر البته فتح خواهم کرد. پس پادشاه به آنچه می‌توانست مددی فرمود، و بنده را اجازت داد. بنده از بنده ۱۰۳۹ و آزاد به چهارصد کس متوجه کشمیر شدم. «۱»

سبب آمدن مؤلف کتاب به کشمیر

سابقا مذکور شده است که سلاطین کشمیر به دست امرا ناچیز شده‌اند. امرا هر کس به طور خود هرچه خواهد کند. در آن ایام که کامران میرزا به قندهار برای جنگ پسر شاه اسماعیل رفته بوده که مذکور شده است ملوک کشمیر با هم مخالفت کرده کاچی

چک و ابدال ماکری و ریکی «۲» چک را از کشمیر بدر کرده بودند، و ایشان در کوه‌پایه‌های

---

(۱). نگ:+ فصل صد و چهاردهم.

(۲). نگ: زنگی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۸۸

هند می‌بودند و با بنده التجا آورده بودند. ۱۰۴۰ حاجی که ذکر او در ذیل واقعات ثبت مسطور است در میان وسیله می‌بود. بنده به تکرار بلکه مبالغه به کامران میرزا درباره کشمیر سعی‌ها نموده بودم به وقت توجه به جانب دهلی از آگره لشکری ترتیب کرده بابا چوچک نامی را نامزد لشکر کشمیر نمود بودند. حاجی از آگره به همراهی بابا چوچک به لاهور برای لشکر کشمیر آمده بود، بابا چوچک از رکّت رای و قلت قابلیت بدین مهم قیام نتوانست نمود، در رفتن مساهله می‌نمود تا خبر شکست گنگ آمد. مردم (۳۳۶ ر) اثقال خود همراه بردند، بابا چوچک از رفتن لشکر کشمیر خلاص شد.

و در آن زمان که همه به لاهور جمعیت کرده بودند. حاجی میان بنده و ابدال ماکری و ریکی چک «۱» چند مرتبه برای تقدیم این مهمات آمد شد که کرده امور را بروجه دلخواه مقرر ساخته بود. بنده از آن جهت در این باب مبالغه‌ها داشتم، و عرضه داشتی که ایشان می‌فرستادند به جنس «۲» با پادشاه می‌نمودم. پادشاه را نیز متیقن شد که به مجرد رفتن، کشمیر به سهولت فتح خواهد شد. «۳»

ذکر گرفتن مؤلف کتاب کشمیر را و احوال چغتای بعد از برآمدن هند بر سبیل اجمال

بنده با پادشاه مقرر چنان کردم که اولا من به کس کمتر به نوشهر ۱۰۴۱ روم ملوک کشمیر چون به من ملحق شوند دیگر متعاقب اسکندر توپچی در نوشهر با بنده ملحق شود.

چون به عقبه برسم امیر خواجه کلان که سابقا محامد او گذشت به نوشهر آید. چون بنده به کشمیر درآمدم امیر خواجه کلان به ته عقبه کشمیر آید و پادشاه به نوشهر نزول اجلال ارزانی دارد.

چون مهم بر این مقرر شود دیگر کامران میرزا و هر کس که هست هر کجا که خواهند روند. بدین مقرر بنده متوجه شدم. در نوشهر تمام ملوک کشمیر آمده ملحق شدند.

اسکندر توپچی در یک روز نوشهر بود. امیر خواجه کلان در سیالکوت همان روز که بنده

---

(۱). نگ:- و ریکی چک.

(۲). نگ:- به جنس.

(۳). نگ:+ فصل صد و پانزدهم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۸۹

برای اسکندر توپچی کس فرستادم خبر آمد که تمام مردم از لاهور برآمدند. بنده به سرعت روان شدم چون به ته عقبه کشمیر رسیدم، کاچی‌چک از راهی برآمد و ما از راه دیگر. بی از زیادتی مناقشه و وقوع خرخشه ۱۰۴۲ درآمدیم.

اما چون خبر ویرانی لاهور به اسکندر «۱» و امیر خواجه کلان رسیده است، اسکندر به سارنگ که یکی از سلاطین کوه‌پایه هند است التجا برده و امیر خواجه کلان از سیالکوت رفته به اهل فرار ملحق شده است. پادشاه چندانکه سعی نموده که به طرف (۳۳۶ پ) کشمیر آید هیچکس همراهی نکردند. لایعقلی چند و لا یمس بی‌خردمند یعنی هندال میرزا و یادگار ناصر میرزا و غیرهم، پادشاه را به طرف تته و بکّر بردند به سر پسر شاه بیگ ارغون، میرزا شاه حسین ابن شاه بیگ ابن ذو النون ارغون. این میرزا شاه

حسین آن است که سابقا مذکور شده است، چون قندهار را بابر پادشاه از شاه بیگ به شدت گرفته و او به او چه و تته آمده و تمامی آن حدود را متصرف شده بود. چون وی وفات یافت پسر وی میرزا شاه حسین به جای پدر نشست. مدتی در پی قلعه‌داری و ضبط کار خود مشغول می‌بود و الحق آن است که مرد مضبوط و حسابی است. ۱۰۴۳ این جمع لاده به سروی رفتند، کاری نتوانستند ساخت. هندال میرزا گریخته به قندهار رفت و حاکم قندهار او را استقبال کرد و او دم استقلال زد. کامران میرزا از کابل به سروی رفت، بعد از وقوع امور ناشایست، ناچار شده از کامران میرزا به جان زنهار طلبیده ملازمت او را گردن نهاد و متعاقب یادگار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان نیز از پادشاه گریخته به کامران میرزا پیوسته. پادشاه بعد از محنت نامحصور و شداید فوق از مقدور به جانب عراق رفت. این زمان احوال معلوم نشد ۱۰۴۴ که چه شد و کامران میرزا در کابل به کش و فرخش روزگار درمانده است.

امید از حضرت ذو الجلال و الاکرام آن است که همایون پادشاه را که همچنان سلطنت و عظمت که کم کسی را دست داده باشد بار دیگر عجب‌تر از هر عجب که به سر دولت و سریر سلطنت برساناد و در ظل عاطفت او خلقی را مرفّه داراد، بحق محمد و آله

---

(۱). نگ:+ توپچی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۹۰

الامجاد. (۳۳۷ ر) چه در سنت اللّه چنان جاریست که صاحب دولت عظیم را چون کار به اختلال انجامد سر او در سر آن کار شود و اگر نادرا صاحب دولت از آن مهالک سلامت ماند البته سلامتی سر او حکمتی را شامل باشد.

چنانکه در سوابق کتاب مذکور و مسطور است که پدر او بابر پادشاه را چند مرتبه تخت سمرقند میسر شد و شکست‌هایی عظیم یافت اما در آن شکست‌ها سر سردار او به سلامت بود. آخر الامر حق- سبحانه و تعالی- آن چنان دولتی مشرف گردانید که تمام عالم از او بهره‌مند شدند و نام او در میان سلاطین باقی ماند. چون همایون پادشاه را نیز حضرت حکیم علی الاطلاق از مهالک و مخایف نگاه داشته است، در این بهبودی و حکمتی خواهد بود، ان شاء الله العزیز. «۱»

گفتار در ذکر جدا شدن مؤلف کتاب از همایون پادشاه و متوجه کشمیر گشتن و فتح کشمیر و آنچه در آن اوان واقع شده و ختم تاریخ رشیدی

چون بنده از لاهور به رخصت حضرت همایونی بعد از توفیق بیچونی و اتفاق تمام میرزایان به موجبات مذکوره به صوب کشمیر روان شدم و به شرح گذشت، در بیست و دویم رجب از عقبه گذشته شد و جلوس دار الملک کشمیر را بنده همین الفاظ «در بیست و دویم رجب» ۱۰۴۵ را تاریخ یافته‌ام. «۲» فصل قوس «۳» بود، به مجرد جلوس به مبارکبادی چرخ برین از سحاب که نایب مناب او بود، اقطار امطار چون درر و لآلی و دنانیر برف چون سکه شاهرخی بر مفارق به تفاریق پاشیدن و باریدن گرفت. «۴»

نظم:

از بهر نثار مقدم توهر قطره برف چون دناری

---

(۱). نگ: باقی ماند. خداوند همایون پادشاه را نیز از مهالک و مخایف نگاه دارد و همایون بهبودی و حکمت را به او ارزانی فرماید. فصل صد و شانزدهم.

(۲). نگ: و ۲۲ رجب را در جلوس دار الملک شیراز تاریخ یافته‌ام.

(۳). نگ:- قوس.

(۴). نگ: به مجرد جلوس برف باریدن گرفت.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۹۱ هر ابر که بر هوا برآمدمی‌ریخت به پای تو نثاری «۱» از این نثار و اثار روی زمین سفید و چشم دشمن سیاه شد. آن زمستان (۳۳۷ پ) به عنایت ملک منان بر وجه دلخواه نیکو خواهان گذشت.

اما کاچی‌چک که منکوحه ایالت کشمیر را سه طلاق باین کرده و خود را اهل آن عیال ندیده، اهل و عیال را به حمایت ملک ابدال و ریکی «۲» چک گذاشته و رفته بود و پنداشته که به رسم سابق عزل و نصب سالی استقرار نخواهد یافتی؛ ع: چون غلیواجی که شش مه ماده و شش مه نر است، «۳» و تمام خلایق کشمیر نیز بر این عقیده همراه برآمدند، نص قدیم حضرت ملک علیم ندانستند که قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ ۱۰۴۶ الی آخره، مالک ملک الآفاق و ملک الملوک بالاستحقاق- جلّت عظمته «۴»- اوست به هر که خواهد دهد و از هر که خواهد ستاند.

نظم:

جبار قدیم و حضرت حق کریم‌بر حال همه خلق علیم است و حکیم

از هر که ستاند و به هر کس که دهدبر بنده چه چاره است غیر از تسلیم «۵» کاچی‌چک خیال بسته و محال انگاشته که شیر خان مگر به قوت و زور، تقدیر سبحانی را تغییر تواند داد، التجا به او برد.

اول ۱۰۴۷ بهار که سحاب لشکر میغ و بروق چون شعله تیغ برکشید و از تفنگ رعد به آتش برق ژاله چون تیر تفنگ را با تیران باران درآورد، در میدان غبرا لشکر سبزه نیز سرسنان چون خنجر آبدار نمودار ساختن گرفت و ازهار اشجار سربرگ را در سر کشیده سر برآورد، «۶» کاچی‌چک، مدد و کومک از شیر خان حاصل کرده به جمعیت تمام متوجه شد. چون این خبر به تحقیق پیوست در خلال این حال ملک ابدال که اعتضاد این امور او بود بلکه پشت استظهار بر او، به علت استسقا از دار فنا به قرارگاه عقبی انتقال فرمود. مهم به ریکی «۷» چک افتاد. بالجمله به انواعی که شرح آن موجب ملال باشد، کوچ را

---

(۱). نگ:- به مبارکبادی چرخ ... نثاری.

(۲). نگ: زنگی.

(۳). نگ:- ع ... است.

(۴). نگ:- نص ... عظمته.

(۵). نگ:- نظم جبار قدیم ... تسلیم.

(۶). نگ:- که سحاب لشکر ... برآورد.

(۷). نگ: زنگی.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۹۲

(۳۳۸ ر) در قلعه اندرکول ۱۰۴۸ گذاشته به مقابله و مقاتله به جمعیت که عین به تفریق بود متوجه شدیم.

قطعه:

قصه کوته همی کنم که تو رابیش ازین موجب ملال بود

دشمنی پیش و دشمنی در پس‌تو بدانی که آن چه حال بود القصه «۱» مدت سه ماه، جاهای محکم را تحصین نموده مقابله نموده شد. آخر الامر کاچی‌چک به حمایت لشکر شیرخان شیرک شده مکابرهٔ از بالا دست جایی که محکم شده بود گذشته به محلی که منزل نزول بود رسید. از این جانب لشکر کشید که صورت ظاهر ایشان به جمعیت می‌بایست، متفرق شدند، مانند لشکر مغول. از قضای آن روز گمان هیچکس نبود که مصاف واقع شود. هرکس به طرفی به مهمی متفرق شده بودند.

قریب دویت و پنجاه کس حاضر شدند. قلیلی از مردم کشمیر نیز به مغول ملحق گشتند.

مجموع قریب سیصد کس در مقابله پنجهزار سوار و دو فیل و پیاده‌های ایشان که از سوار بیشتر بودند از عقب درآمدند و با تالان و تاراج بنه و پرتال مشغول شدند. شرح خصوصیات این جنگ و صعوبت آن به حدی است که از اندیشه آنکه مطالعان را مظنه تکلف و قصه آرایی شود فلاجرم از تفصیل اجتناب نموده بر مجمل اکتفا کرده می‌شود.

بالجمله نماز پیشین، دوشنبه هشتم ربیع الثانی سنه ثمان و اربعین و تسعمایه، ۱۰۴۹ سوره أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ ۱۰۵۰ مصداق حال مخالفان شده، منادی الهامات ربانی، آیت نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ۱۰۵۱ را در گوش جان مایان ۱۰۵۲ فرو خواند. حضرت فتاح- جلّ جلاله- «۲» از سیصد نفر لشکر، پنجهزار سوار و چند هزار پیاده را (۳۳۸ پ) هزیمت داد. كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ ۱۰۵۳ صدق اللّه العظیم و صدق رسوله الکریم.

نظم:

سعادت به بخشایش داور است‌نه در چنگ و بازوی زور آور است

---

(۱). نگ:- قطعه قصه کوته ... القصه.

(۲). نگ:- سوره ... جلّ جلاله.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۹۳ ظفر یا سعادت به احسان اوست‌شقاوت هزیمت به فرمان اوست عجب حالی است که شکر نعم او واجب و بنده از ادای آن قاصر و بر قصور شکر بزرگان قایل و عذر قصور گفتن از امثال ما ناکسان مشارکت بود بر آن بزرگان و اقدام بدان، بی‌ادبی امر هابل؛

رباعی:

از عهده شکر تو نیایم بیرون‌هم عذر تقاصیر تو مشکل‌تر ازون

گر ساکتم از شکر تو این هم مشکل‌زین مشکل جانکاه بشد صبر و سکون قلم اینجا رسید و سر بشکست. «۱» بالجمله، خطیب کشمیر مولانا محمد یوسف، «فتح مکرر» ۱۰۵۴ تاریخ یافته بود، چه قبل از این هم در کشمیر درآمده مصافی فتح شده بود. ۱۰۵۵

اختتام کتاب به مناجات رب الارباب

الهی، الهی تو واجب الوجودی که وجود تو سزاوار جود توست و جود تو لازم وجود تو. هیچ احدی را چون سایر صفحات تو در این مشارکت نی.

بیت:

کفر و اسلام در رهت پویان«وحده لا شریك له» گویان عنایت تو را علت نی و عطای تو را قلت نی و کثرت آن را در عدد انحصار نی، بلکه از کثرت آن از معرفتش جاهل مانده‌ایم و از این جهالت از شکر آن غافل گشته. اگر چه فراخور آن نعم شکر نتوان کرد چنانکه گفته‌اند: «هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون برمی‌آید مفرح ذات. پس در هر نفسی (۳۳۹ ر) دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

بیت:

از دست و زبان که برآیدکز عهده شکرش بدر آید» ۱۰۵۶ اما معرفت نعمت و اعتراف به عدم شکر نعمت، نوعی از شکر بود.

جهالت بنده به حدیست که نه آنقدر معرفت دارد که بر جمیع نعمت عارف باشد یا بر عدم شکر

---

(۱). نگ:- کم من فئة ... بشکست.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۹۴

معترف آید و این جهالت ظلمی باشد بر نفس خود.

الهی، از ظلوم و جهول چه آید و چه گشاید که آن شاید از ظلم خود در انتباه نیستم و از جهالت آگاهی نی. از این چه اندیشیدم و مصلحت خود در آن دیدم سر تا سر همه بد بود و آنچه تو بر من کردی سراسر همه نیک.

قطعه:

الهی همه از تو ترسند و منز خود ترس دارم از این کارها

که از تو همه نیک آید بسیو لیکن بد آید ز من بارها اگر به علت کردارم می‌گرفتی، در گرفتاریم مخلص نبود و اگر به عدم شکر در نعتم نقصان می‌کردی، مجال نفسم نبود.

نظم:

اگر بنده چابک نباشد به کارعزیزش ندارد خداوندگار

و گر ترک خدمت کند لشکری‌شود شاه لشکرکش از وی بری

و لیکن خداوند بالا و پست‌به عصیان در رزق بر کس نبست

و گر خشم گیرد ز کردار زشت‌چو باز آمدی ماجرا در نوشت الهی، چون هرچه به خود اندیشیدم خطا بود و آنچه تو کردی صواب پناه می‌گیریم از خود به تو می‌خواهم رضای تو باشد، بنده عاصی را بر آن دامان غایت این جمله عنایات تو بی‌علت بوده است و رجای من به حضرت تو واثق که آنچه کردی خواهی کرد و مرا توفیق دهی که آنچه کردم نکنم.

نظم: (۳۳۹ پ)

به لبیک حجاج بیت الحرام‌به مدفون یثرب علیه السلام

به تکبیر مردان شمشیرزن‌که مرد وغا را شمارند زن

که ما را در آن ورطه یک نفس‌ز ننگ دو گفتن نگهدار و بس

تو ما را به دنیا بکردی عزیزبه عقبی همین چشم داریم نیز

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۹۵ بضاعت نیاوردم الّا امیدخدایا ز عفوم مکن ناامید اگر طالع مدد کند و سعادت را معد کند و این «مختصر» را در نظر صاحب نظران در آرد و مقبول دل اهل دلی گرداند، چشم امید را بر آستان نیاز دوخته و دل ناامید را در آتش حرمان سوخته.

بنده احقر محمد حیدر التماس می‌نماید که از این «مختصر» که سرتاسر خطا و خلل است و عدم استطاعت و قلّت بضاعت اظهر، بر بیچارگیم ببخشایند و موصوف به صفت رحیمی گشته به حالم رحم نمایند و به دعای خیرم مشرف گردانند، باشد که به برکت ایشان این دعا را که ورد من است مستجاب شود و شده باشد. اللّهمّ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النَّارِ.

[در شهور سنه ۱۱۵۰ هجری از اول تا آخر این کتاب منقح به تردد و عبوری واقع شد.

کتبه العبد المذنب میرزا محمد حفظه اللّه فی کل احوال، بمحمد و آله الامجاد.] ۱۰۵۷

پیوست‌ها:

پیوست یک

اشاره

گزیـده‌ای از مقاله آقای راجرز «۱»،۲ m. r. a. s، ¬و دیگران، تحت عنوان «نمونه سـکه‌های نقره سـلاطین کشمیر» «۳»، در مجله انجمن آسیایی بنگال «۴»، ج ۴۴، چاپ نخست، شماره ۲، ۱۸۸۵، ص ۹۲ تا ۱۳۹ (ر. ک: صفحات ۲۱- ۱۱۶).
در یادداشت‌های شماره ۱، ص ۱۰۵، و شماره ۱، ص ۱۰۶۷، و شماره ۲، ص ۱۱۵۹ و در بخش اول مقدمه. از ترجمه تاریخ فرشـته، در مقـاله وزین و جـالب مـذکور، تحت عنوان منبعی از آقای راجزر، سـخن به میان آمـده است. از آنجا که میرزا حیـدر در روایات خود در ایـام فتـح کشـمیر تعجیل نموده، به اعتقاد من بررسـی خلاصه‌ای از امور آن خطه در ایام نیابت سـلطنت او، برای این منظور، خالی از فایـده نیست و به همین جهت اسـتنساخ قسـمت مربوط به آقای راجرز که به بررسـی دوره مورد نظر پرداخته، برای خواننده مفید

---

(۱)..sreydor .j .c

(۲). مصحح انگلیسی، توضیحی درباره این حروف اختصاری نداده است. (م)

(۳).

. rimhsak fo snatlus eht fo snioc revlis erauqs eht

(۴)..layneb .ycos .taisa .nruoj

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۹۶

خواهد بود. این مقاله، ده سال آخر زندگانی میرزا حیدر را در بر می‌گیرد و لذا بدون تردید بهترین روایت موجود از مرحله‌ای است که طی آن شناخت کمتری از تاریخ هند در دست است.

«مشرف گشتن نازک شاه کرت ثانی به شاهی کشمیر» «۱»

«بعد از پدر، پسرش نازک بر مسند شاهی نشست. [گفتیم که پدرش ابراهیم شاه بود.
در اینجا نیز همان ابهام دیـده می‌شود.] اما هنوز شـش ماهی نگذشـته بود که میرزا حیدر ترک استیلا یافته متصـرف گشت و در ایام حکومت میرزا حیدر، خطبه و سـکه به نام نامی جنت آشـیانی، نصـیر الدین محمد همایون پادشاه بود. [سـکه‌هایی که به نام همایون در کشـمیر ضـرب شـده بی‌نهایت کمیـاب است. طرح این سـکه‌ها دقیقا همان طرح سـکه‌های پادشاهان سابق است. تنها در حروف نوشـته‌ها انـدکی اختلاـف مشـهود است. در سـمت راست یکی از سـکه‌ها، حرف ح دیـده می‌شود که به زعم من حرف اول حیـدر می‌باشد.
تواریـخ سـکه‌ها با دوره‌ای که میرزا حیدر به نام اربابش در کشـمیر سـلطنت می‌کرده، مطابقت دارد. اما در تمام این ده سال فلاکت بار همایون پناهنده‌ای بود در سـند و ایران و افغانسـتان، و از دعاگویی طرفدارانش در کشـمیر و از سـکه‌هایی که به نام وی در آنجا رایج بود، سودی عاید وی نمی‌شد.]»
«در سـنه ثمـان و اربعین و تسـعمایه، «۲» به وقتی که جنت آشـیانی، نصـیر الـدین محمـد «۳» همـایون پادشـاه از شـیرخان افغان سور شکست یـافته به لاهور آمـده بود، ملک ابـدال ماکری و زنگی‌چک و بعضـی اعیان مملکت کشـمیر، «۴» عریضـه‌ای مبنی بر ترغیب گرفتن

---

(۱). این ضـمیمه را عینا از روی تاریخ فرشـته اسـتنساخ نموده و با ترجمه انگلیسـی مطابقت داده‌ام. عبارات داخل قلاب، توضیحاتی

است که در مقاله مندرج در مجله انجمن آسیایی بنگال، در ترجمه تاریخ فرشته آمده است. (م)

(۲). باید ۹۴۷ بوده باشد. (مص)

(۳). در متن انگلیسی، همه جا فقط همایون آورده و عبارت «جنت آشیانی، نصیر الدین محمد» را حذف کرده است. (م)

(۴). در ترجمه انگلیسی به جای «بعضی از اعیان مملکت کشمیر»، «و شاکیان دیگر» آورده است. (م).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۹۷

کشمیر نوشته به وسیله میرزا حیدر ترک «۱» فرستادند و آن حضرت میرزا حیدر ترک را رخصت آن صوب کرده قرار رفتن خود نیز داد. چون میرزا حیدر ترک به بهیر رسید، ملک ابدال ماکری و زنگی چک آمده ملحق شدند و همراه میرزا حیدر ترک زیاده بر سه چهار هزار سوار نبود، اما چون به راجوری رسید ملک کاجی چک که حاکم کشمیر بود با سه چهار هزار سوار و پنجاه هزار پیاده کتل «۲» کرتل «۳» آمده به مورچل‌ها محکم ساخت.

میرزا حیدر ترک این راه را ترک داده به راه بهج «۴» روان شد و ملک کاجی‌چک از روی غرور محافظت آن را ننموده، میرزا حیدر ترک از کوه گذشته به فضای کشمیر درآمد و به ناگاه شهر سری‌نگر را متصرف شد و ملک ابدال ماکری و زنگی‌چک استقلال یافته مهمات از پیش خود گرفتند و پرگنه‌ای چند به جاگیر میرزا نامزد فرمودند.

«بعد از درآمدن میرزا حیدر ترک به کشمیر، ملک کاجی‌چک پیش شیره شاه افغان سور به هندوستان رفته پنجهزار سوار که حسین شروانی و عادل خان «۵» سردار آنها بود مع دو فیل به کمک آورد و میرزا حیدر ترک به اتفاق زنگی‌چک متوجه دفع او شد، و فریقین مابین موضع دنه دیار و موضع کاوه، صف‌ها آراستند و نسیم فتح بر پرچم علم میرزا حیدر بیگ ترک وزید. امرای شیرشاه افغان سور و ملک کاجی «۶» چک هزیمت یافتند و ملک کاجی چک در بهرام کلّه قرار گرفت و ملامحمد یوسف خطیب مسجد جامع سری نگر، تاریخ «فتح مکرر» «۷» یافته «۸».

«و در سنه خمسین و تسعمایه میرزا حیدر ترک در قلعه اندرکوت «۹» اقامت نمود و بعد از آنکه در باب زنگی‌چک بدگمان شد او گریخته نزد ملک کاجی چک رفت و هر دو عزم

---

(۱). در ترجمه انگلیسی در تمام موارد کلمه «ترک» را حذف کرده است. (م)

(۲). در ترجمه انگلیسی «کهبل» آورده است. (م)

(۳). ارسکین «کرمل» خوانده است. (مص)

(۴). در ترجمه انگلیسی به صورت «پیهج (به نوشته ارسکین، پنوج)» آورده است. (م)

(۵). اکبرنامه، ص ۲۹۴، سروانی و علاول خان آورده است. (م)

(۶). در ترجمه انگلیسی به جای «امرای شیرشاه افغان سور و ملک کاجی» ملک و متحدین افغانی او آورده است. (م)

(۷). فتح مکرر- ۹۵۰ (م).

(۸). در ترجمه انگلیسی عبارت «و ملا ... یافته» را حذف کرده است. (م)

(۹). اکبرنامه، ص ۲۹۴، اندرکول آورده است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۹۸

نموده در سنه احدی و خمسین و تسعمایه به قصد استیصال میرزا حیدر ترک روی به سری‌نگر نهادند و بهرام چک پسر زنگی‌چک خود را به سری‌نگر رسانید و میرزا حیدر ترک، بندگان کوکه و خواجه حاجی کشمیری را به دفع وی تعیین کرد «۱» و اوتاب نیاورده بگریخت و چون لشکر میرزا تعاقب نمودند ملک کاجی‌چک و زنگی چک نیز فرار را غنیمت دانسته و در بهرام کلّه قرار

گرفتند و میرزا حیدر ترک، بندگان کوکه و جمعی دیگر را در سری‌نگر گذاشته متوجه تسخیر تبت شد و از قلاع بزرگ، قلعه لوسور را با چند قلعه دیگر فتح کرد.»

«و در سنه اثنی و خمسین و تسعمایه، ملک کاجی‌چک و پسرش محمد چک از مرض تب لرزه بمردند و میرزا حیدر ترک این سال را به فراغت گذرانید.»

«و در سنه ثلث و خمسین و تسعمایه، رنگی‌چک با مردم میرزا حیدر جنگ کرده کشته گشت و سرش را با سر پسرش، غازی خان «۲» پیش میرزا حیدر آورد.»

«و در سنه اربع و خمسین و تسعمایه، ایلچی از جانب کاشغر رسیدند. میرزا حیدر ترک با جمعی از امرای خود به استقبال ایلچی در لار آمد و خواجه اوجه پسر مسعود چک که مدت هفت سال در ولایت کامراج جنگ‌های خوب کرده بر همه غالب بود با جان میرک سخنان صلح‌آمیز در میان آورده عهد و شرط قرار دارند و میرک میرزا به عهد و سوگند او را طلبید. وقتی که اوجه بهرام در مجلس او آمد، خنجر از موزه کشیده بر شکم او زد و او همچنان زخم خورده گریخت و در جنگل درآمد و جان میرک میرزا به تعاقب او شتافته او را گرفت و سرش از تن جدا کرده نزد میرزا حیدر در لار آورد، به گمان اینکه میرزا حیدر ترک محظوظ «۳» خواهد شد «۴». لیکن عیدی زینا «۵» بعد از دیدن سر او

---

(۱). در ترجمه انگلیسی، به جای «بندگان کوکه خواجه حاجی کشمیری»، «دو تن از سرداران میرزا حیدر» آورده است. (م)

(۲). یعنی غازی خان، سر زنگی‌چک و پسر او را پیش میرزا حیدر آورد. در ترجمه انگلیسی غازی خان را پسر زنگی‌چک دانسته است. (م)

(۳). در متن اصلی «محفوظ» آورده است. (م)

(۴). در ترجمه انگلیسی عبارت «به گمان ... خواهد شد» حذف شده است. (م)

(۵). در اکبرنامه، ص ۲۹۶، «رینا» آمده است. (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۶۹۹

در قهر شده به غضب برخاست و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی را لایق نباشد.

میرزا حیدر ترک گفت من از این واقعه خبر ندارم.»

«بعد از این میرزا حیدر ترک متوجه کشتوار «۱» شد. بندگان کوکه و محمد ماکری و میرزا محمد «۲» و یحی زینا را هراول ساخته خود در موضع جهاپور نزدیک کشتوار قرار گرفت و جماعت هراول سه روزه راه در یک روز قطع نموده و به موضع دهلوت که در آن جانب آب مارماست رسیدند و چون لشکر کشتوار آن جانب بود، جنگ تیر و تفنگ در میان آمده، هیچ یک از آب عبور نتوانستند کرد. روز دیگر لشکریان میرزا حیدر از راه راست انحراف ورزیده خواستند که به کشتوار درآیند. چون به موضع دهار رسیدند باد تند و گردآلود برخاست و روز تاریک شد. مردم دهار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند و بندگان کوکه که سردار عمده بود با پنج کس خوب کشته و بقیة السیف با هزار محنت به میرزا حیدر ترک ملحق شدند و میرزا حیدر ترک از آنجا برآمده. «۳»»

«و در سنه خمس و خمسین و تسعمایه متوجه تبت گشت و راجوری را از دست کشمیران برآورده به محمد نظیر و ناصر علی داد و پکلی «۴» را به ملا عبد اللّه و تبت خرد «۵» را به ملا قاسم مقرر نمود و تبت کلان «۶» را فتح نموده ملا حسن نام را به حکومت آنجا تعیین کرد.»

«و در سنه ست و خمسین و تسعمایه، میرزا حیدر ترک متوجه قلعه دنیل گردید و آدم کهکر «۷» آمده میرزا را دید و درخواست

عفو گناه دولت چک برادرزاده ملک کاجی چک نموده میرزا قبول کرد و میرزا حیدر ترک و آدم کهکر در خرگاه نشسته دولت چک را آنجا

(۱). در متن اصلی تاریخ فرشته، «کستوار» آمده، اما در ترجمه انگلیسی و در طبقات اکبری، اثر خواجه نظام الدین احمد، به صورت «کشتوار» نوشته شده است. (م) (ج ۳، ص ۴۲۹)

(۲). در ترجمه انگلیسی «میرزا محمد» حذف شده است. (م)

(۳). در ترجمه انگلیسی چنین آمده: «میرزا موفقیتی به دست نیاورد و به طور شرم‌آوری از همان راهی که آمده بود بازگشت». (م)

(۴). ایالت غربی کشید. (مص)

(۵). تبت خرد- بالتیستان. (مص)

(۶). تبت کلان- لاداخ. (مص)

(۷). در ترجمه انگلیسی «غککر» و در طبقات اکبری، ج ۳، ص ۴۷۰، ککهر آمده است. (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۰۰

طلبیدند و غالبا چنانچه مرضی او بود اعزاز و اکرام به جا نیاوردند. بنابراین دولت چک قهر کرده برخاست و خیلی را که به جهت پیش‌کش آورده بود همراه گرفته روان شدند.

مردم می‌خواستند که او را تعاقب کنند میرزا حیدر ترک مانع آمد و بعد از چند گاه میرزا حیدر ترک به کشمیر مراجعت کرد و دولت چک را با غازی خان و جی چک و بهرام چک نزد هیبت «۱» خان نیازی «۲» که از پیش سلیم «۳» شاه افغان سور هزیمت خورده به راجوری آمده بود رفتند و سلیم شاه چون به تعاقب نیازیان به موضع مدوار از ولایت نوشهره رسید، هیبت خان نیازی، سید خان نیازی را که از معتبران او بود نزد سلیم شاه افغان سور آورد «۴» و سلیم شاه افغان سور برگشته در موضع بن از نواحی سیالکوت آمده قرار گرفت و کشمیریان مذکور هیبت خان نیازی را درباره موله آورده خواستند که او را به کشمیر برده میرزا حیدر ترک را از میان بردارند و چون هیبت خان نیازی این معنی بر خود قرا نتوانست داد، برهمنی را نزد میرزا حیدر ترک فرستاده مقدمات صلح در میان آورد و میرزا حیدر چون حرفی وافر به دست آن برهمن فرستاد، هیبت خان نیازی از آنجا در موضع هیر «۵» که از توابع ولایت جمتو «۶» است آمد و کشمیریان از او جدا شده نزد سلیم شاه افغان سور رفتند و غازی چک پیش میرزا حیدر ترک رفت. [بدیهی است که در آن هنگام کشمیریان از حیدر خسته شده و خواهان پادشاهی اسلام «۷» شاه بودند. از رفتن اسلام به کشمیر، تا آنزمان هیچ اطلاعی نداریم، اما بزرگان کشمیر به نام او سکه زده و شیوه ضرب سکه در کشمیر را در پشت آن سکه‌ها به کار برده‌اند. من دو سکه از اسلام شاه این دوره را دیده‌ام. در آن ایام ضرب سکه به منظور پیش‌بینی حوادثی که اتفاق

(۱). در ترجمه انگلیسی «حیدر» آورده است. (م)

(۲). در ترجمه انگلیسی «نیازی» را حذف کرده است. (م)

(۳). در ترجمه انگلیسی «اسلام» آورده است. (م)

(۴). در ترجمه انگلیسی چنین آمده «... سور آورد و سید خان به منظور صلح پیشنهاد کرد که مادر و پسر هیبت اللّه خان در نزد اسلام شاه باشند و آنان به شهر بن نزدیک سیالکوت برگردند و با این پیشنهادات موافقت شد. (م)

(۵). در نسخه خطی شماره ۱۹۰ ,۶۵۷۱ yninepo ، در موزه بریتانیا، «نیر» آمده است. [توضیح مقاله (م)].

(۶). در ترجمه انگلیسی عبارت «که از توابع جمتو است» را حذف کرده است و به جای آن «جامو و کشمیر» آورده. (م)

(۷). منظور همان سلیم شاه است. (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۰۱

نیفتاده بود، امری عادی محسوب می‌شد. تاریخ روی این سکه ۹۵۷ هجری است.

احتمال دارد که حیدر به قصد تعارف به اسلام شاه، اقدام به ضرب چنین سکه‌ای کرده باشد.]»

«و در سنه سبع و خمسین و تسعمایه، میرزا حیدر ترک خاطر از اطراف جمع کرده، خواجه شمس الدین مغل را با زعفران بسیار به رسالت پیش سلیم شاه افغان سور فرستاد و در سنه ثمان و خمسین و تسعمایه خواجه شمس مغل از پیش سلیم شاه افغان سور با اسباب و قماش بسیار و ایلچی یسین «۱» نام افغان به کشمیر مراجعت کرد. میرزاحیدر ترک، شال و زعفران بسیار به ایلچی سلیم شاه افغان سور داده رخصت نمود.»

«و میرزا قرابهادر را به حکومت بهرپل [یا بهرمل] تعیین نمود و از کشمیریان عیدی زینا و نازک شاه و حسین ماکری و خواجه حاجی را همراه او کرد و میرزا قرابهادر و کشمیریان از اندرکوت برآمده درباره موله اقامت کرده در مقام فتنه شدند به علت اینکه مغلان ایشان را در نظر نمی‌آوردند، و مغلان این مضمون را به عرض میرزا حیدر ترک رسانیدند. میرزا حیدر ترک این سخن را باور نکرده گفت مغلان در فتنه و فساد کم از کشمیریان نیستند. حسین ماکری برادر خود علی ماکری را نزد میرزا حیدر ترک فرستاد تا از غدر «۲» کشمیریان او را آگاه کند و بر این دارد که لشکر را بازطلبد. میرزا حیدر ترک هیچ آگاه نشده گفت کشمیریان را چه طاقت داشته باشند که به شما عذر اندیشند و لشکر را واپس بطلبد.»

«در بیست و هفتم رمضان در اندرکوت آتشی عظیم پیدا شده اکثر خانه‌ها سوخت.

میرزا قرابهادر و سایر مردم پیغام کردند که چون خانه‌های ما سوخت اگر حکم شود بیاییم و خانه‌ها راست کنیم و در سال آینده متوجه بهرپل گردیم. میرزا حیدر ترک اصلا به این راضی نشده خواهی مخواه این لشکر متوجه بهرپل گشت و عیدی زینا و سایر کشمیریان اتفاق کرده چون شب شد از مغلان جدا شده بر کتل بهرپل برآمدند، و حسین

---

(۱). در نسخه مذکور در فوق [نسخه خطی تاریخ نوشته، به شماره ۱۹۰, ۶۵ ۷۱ gninepo در موزه بریتانیا] بسین آمده است. [توضیح نویسنده مقاله. (م)]

(۲). در متن اصلی «عذر» آمده و مترجم انگلیسی نیز به همان ترتیب این کلمه را ترجمه کرده است. (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۰۲

ماکری و علی ماکری را از معتمدان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغلان کشته نشوند. چون صبح شد و با مردم بهرپل جنگ شده مغلان در کوه‌ها بند شدند و سید میرزا گریخته در قلعه بهرپل رفت و قریب هشتاد مغل نامدار به قتل رسیدند و محمد نظیر و میرزا قرابهادر دستگیر گشتند و بقیة السیف از راه بهج «۱» به بهرام کلّه «۲» درآمدند.

میرزا حیدر ترک از استماع این خبر به غایت محزون گشت و فرمود تا دیگ‌های نقره شکسته، زری که الحال در کشمیر رایج است سکه زدند و جهانگیر ماکری را معتبر گردانیده جاگیر حسن ماکری به او داد و اکثر اهل حرفت را اسب و خرجی داده سپاهی ساخت و متعاقب این خبر رسید که ملا عبد اللّه از استماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود، چون نزدیک باره موله رسید کشمیریان هجوم کرده او را کشتند و خواجه قاسم در تبت خرد کشته شد و محمد نظیر در راجوری گرفتار گشت و کشمیریان جمعیت نموده از بهرام کلّه در هنبره «۳» پور آمدند. میرزا ناچار به قصد جنگ ایشان از اندرکوت برآمده همگی جمعیت میرزا هزار کس بود «۴» و از مغلان مثل عبد الرحمن و شاهزاده و خان و مکنه مغل و جرعلی و دیگران که همه هفتصد کس بودند همراه میرزا حیدر ترک در شهاب الدین‌پور اقامت نمودند و دولت چک و غازی خان و دیگر سرداران به امداد به اتفاق عیدی زینا جمعیت

نموده به هیره «۵» پور آمدند و از آنجا برآمده در موضع خانپور جمع گشتند و میرزا حیدر ترک در میدان خاله گره که متصل سری‌نگر است نزول نمود و فتح چک که پدر او از دست مغلان به قتل رسیده بود، به قصد انتقام پدر خود خواجه بهرام، با سه هزار کس در اندرکوت درآمده عمارات میرزا حیدر را که در باغ صفا بود بسوخت و میرزا حیدر ترک را چون این خبر رسید گفت: این عمارت از کاشغر نیاورده‌ام، باز به عنایت [و] عون الهی می‌توان ساخت و جرعلی عمارت شاه

---

(۱). در ترجمه انگلیسی عبارت «از راه بهج» حذف شده است. (م)

(۲). در ترجمه انگلیسی، همه جا «گلّه» آورده است. (م)

(۳). در ترجمه انگلیسی «همبره» آورده است. (م)

(۴). در ترجمه انگلیسی چنین آورده: «... کس بود و بزرگان مغول که بیش از هفتصد تن بودند او را همراهی می‌کردند.» (م)

(۵). در ترجمه انگلیسی «همبره» آورده است. (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۰۳

زین العابدین که در سویه «۱» پور بود به عوض عمارات میرزا حیدر ترک بسوخت اما میرزا را این عمل خوش نیامد و لشکریان عمارات عیدی زینا و نوروز چک که در سری‌نگر بود سوختند. و میرزا حیدر ترک در موضع خانپور آمده اقامت نمود و در این موضع درخت بیداست بیداست که در سایه آن دویست «۲» سوار توانند ایستاد معهذا به تجربه رسیده که هرگاه یک شاخ او حرکت دهند تمام درخت به حرکت و جنبش درمی‌آید.

القصه، کشمیریان از خان‌پور حرکت نموده در موضع ادنی‌پور آمدند و فاصله زیاده از دو کروه «۳» نماند. میرزا حیدر ترک قرار داد که شبیخون بر ایشان برد. پس میرزا عبد الرحمن برادر خرد خود را که «۴» به صفت صلاح و تقوی آراسته بود به ولیعهدی وصیت کرده از مردم بیعت به نام او گرفت و به اتفاق سوار شده به قصد شبیخون برآمد.

قضا را در آن شب ابری سیاه پیدا شد که چون نزدیک به خیمه خواجه حاجی که ماده فساد و وکیل میرزا بود رسیدند از تاریکی هیچ نمی‌نمود و شاه نظر قورچی میرزا حیدر ترک می‌گوید که در این وقت چون تیر می‌انداختم آواز میرزا حیدر ترک به گوش من رسید که گفت قباحت کردی. دانستم که در آن تاریکی ناگهانی تیری به میرزا رسید و نیز منقول است که قصابی بر ران او تیر زد و در روایت دیگر آن است که کمال کوکه او را به زخم شمشیر کشت. اما بر قالب «۵» او غیر از زخم تیر چیز دیگر ظاهر نبود. مجملا چون صبح شد در لشکر کشمیریان مشهور شد که مغلی کشته افتاده است. خواجه حاجی بر سر او رسید دید که میرزا حیدر ترک است. پس سر او از زمین برداشت چون رمقی از او بیش نمانده بود چشم‌ها باز کرد و جان به جان آفرین سپرد. آخرش مغلان به اندرکوت گریختند و کشمیریان نعش میرزا را دیده دفن کردند و به تعاقب مغلان شتافتند. مغلان در اندرکوت تحصن جسته تا سه روز جنگ کردند. روز چهارم محمد رومی، پول‌های مسی در ضرب‌زن می‌انداخت و او به هر که می‌رسید می‌مرد. آخر خانمی زن میرزا حیدر ترک و خانجی

---

(۱). در ترجمه انگلیسی «جی» آورده است. (م)

(۲). در ترجمه انگلیسی «بیست و دو» آورده است. (م)

(۳). در ترجمه انگلیسی «قوس» آورده است. (م)

(۴). در ترجمه انگلیسی عبارت «که به صلاح و تقوی آراسته بود» حذف شده است. (م)

(۵). در ترجمه انگلیسی «قلب» آورده است. (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۰۴
خواهر او به مغلان گفتند که چون میرزا حیدر ترک از میان رفت صلح با کشمیریان بهتر باشد. مغلان این سخن قبول کرده امیر خان معمار را به جهت صلح نزد کشمیریان فرستادند. کشمیریان به صلح راضی شده خط به عهد و سوگند دادند که با مغلان در مقام آزار نباشند. حکومت میرزا حیدر ترک ده سال بود.»

اختصاص یافتن نازک شاه کرت سوم به شاهی کشمیر

«چون دروازه‌های قلعه گشاده شد کشمیریان در توشکخانه «۱» میرزا حیدر ترک در آمده نفایس امتعه به غارت بردند و اهل و عیال میرزا را در سری‌نگر آورده در حویلی حسن منوجا دادند و ولایت کشمیر را در میان خودها تقسیم نمودند، چنانکه پرگنه دیو سر به دولت چک و پرگنه دهی «۲» به غازی خان چک و پرگنه کمراج به یوسف چک و بهرام چک قرا گرفت و یک لک خروار شالی به خواجه حاجی وکیل میرزا مقرر گشت و جمله امرای کشمیر خصوصا عیدی زینا تسلط تمام گرفت و نازک شاه را به شاهی برداشته نمونه می‌داشتند.» «۳»

پیوست دو

در خصوص قراوناس‌ها، مولا بخشی (خان‌بهادر) وابسته کنسولگری مشهد، با لطف فراوان تحقیقاتی برای من فراهم آورده که ظاهرا می‌تواند منجر به پی‌گیری اعقاب قراوناس‌ها باشد. آقای مولابخشی از نزدیک استرآباد می‌نویسد: «الّا اینکه روز دیگر هنگام عبور از مانه از نواحی بجنورد، نام روستایی موسوم به سمن دره یا قارناس را شنیدم. این نام کنجکاوی مرا برانگیخت، پس از تحقیق متوجه شدم که این روستا نام خود را از مردم قارناس گرفته که حدود سی خانوار (تمام جمعیت روستا) بوده و در آنجا سکونت دارند. همچنین در ناحیه گرگان که از دهانه گرگان در شرق تا گنبد قابوس (یا کاوس) در غرب گسترده است و در هر دو طرف رودخانه گرگان که تراکمه گوکلان

---

(۱). خزانه (در ترجمه انگلیسی) (م)

(۲). در متن اصلی «د سی» خوانده می‌شود و در ترجمه انگلیسی «وهی» آورده است. (م)

(۳). تاریخ فرشته، ص ۳۵۷- ۳۵۴.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۰۵
ساکنند، حدود پنجاه خانوار از قارناس را پیدا کردم و گفته شد که چند خانوار دیگر نیز در خیوه به سر می‌برند.»
این مردم در حال حاضر به ترکی سخن می‌گویند و تیره‌ای از تراکمه گوکلان محسوب می‌گردند اما خودشان می‌گویند که از مغولان چنگیزخانی هستند و بدون تردید باید از اعقاب قارناس یا قراوناس باشند که در ایام فتوحات مغول در ایران، سهم برجسته‌ای داشته‌اند.
«ملای فاضل گوکلان به من گفت که قارس به معنی تیرانداز یا شکاری است و این اسم به دلیل مهارت حرفه‌ای این قبیله مغول، بدانها اطلاق گردیده و ظاهرا همین مهارت، جایگاه مهمی برای آنان در لشکر فراهم آورده بود. کلمه قارناس در ترکی به معنی شکم‌پرست است که دلالت بر طمع می‌کند. امروزه اصطلاح اخیر متداول است و قاضی بجنورد به من گفت که این کلمه گاهی برای سرزنش به کار می‌رود ... مردم قارناس در مانه و گرگان می‌گویند که این کلمه نام قبیله آنهاست و توضیح دیگری در این رابطه ندادند.»

اگرچه نام جدید به طور شگفت‌آوری خلاصه شده اما به نظر می‌رسد دلیلی برای تردید در اینکه قارناس یا تیراندازان، در هر صورت، «توپچیان» [تاریخ] وصاف بوده‌اند وجود ندارد. (ر. ک: صص ۱۶۸- ۱۶۷ مقدمه)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۰۶

پیوست سه

فهرست سنین وقایع انگلستان

۱۳۲۷. خلع ادوارد دوم و قتل او.

۱۳۳۸. تهاجم ادوارد سوم به فرانسه.

۱۳۴۶. جنگ کرسی «۱».

۱۳۵۶. نبرد پواتیه.

۱۳۷۱. تأسیس سلسله استوارت در اسکاتلند.

۱۳۷۷. جلوس ریچارد دوم.

۱۳۹۹. خلع ریچارد دوم.

۱۴۰۳. جنگ شروز بری. «۲»

۱۴۱۳. جلوس هنری پنجم.

۱۴۱۵. جنگ آگین کورت. «۳»

۱۴۲۲. اعلام پادشاهی هنری ششم در فرانسه.

۱۴۶۱. آغاز پادشاهی ادوارد چهارم.

۱۴۸۵. جنگ میدان با سورث. تاسیس سلسله تئودور.

۱۵۰۹. مرگ هنری هفتم.

۱۵۱۲. تهاجم هنری هشتم به فرانسه.

---

(۱). جنگ کرسی(ycerc): از جنگهای مهم انگلستان و فرانسه (در طی جنگهای صد ساله). در این جنگ انگلیسی‌ها به واسطه مهارت کمانداران خود بر فرانسوی‌ها پیروز شدند. (ر. ک: تاریخ جهانی، تألیف ش. دولاندلن، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، اردیبهشت ۱۳۶۷، ج ۲، ص ۴۹۵) (م)

(۲). شروز بری(yrubewerhs): مرکز ولایت شراشپر، هنری چهارم نزدیک اینجاهاتسپر را شکست داد. (دایرة المعارف فارسی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۶، ج ۲) (م)

(۳). آگین کورت: از جنگ‌های صد ساله انگلستان و فرانسه، در تاریخ جهانی، ج ۲، ص ۴۹۸، آزنکور آمده است. (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۰۷

۱۵۲۰. نبرد کت قرمزها.

۱۵۳۴. الغاء اقتدار پاپی.

۱۵۴۷. جلوس ادوارد ششم.

۱۵۵۲. جلوس ماری.

۱۵۵۸. جلوس الیزابت.

قاره اروپا ۱۳۲۸. تاسیس سلسله والوا در فرانسه.

۱۳۵۸. عبور ترکان از داردانل برای نخستین بار.

۱۳۷۸. تجدید حکومت پاپی در رم.

۱۳۵۸. استقلال پرتغال.

۱۳۹۶. مقابله صلیبیون با ترکان در مجارستان.

۱۴۰۳. شکست سلطان بایزید از تیمور.

۱۴۲۸. رهایی اورلئان توسط ژاندارک.

۱۴۳۶. تاریخ فرضی اختراع چاپ.

۱۴۵۳. فتح قسطنطنیه از سوی ترکان.

۱۴۶۲. آغاز پادشاهی ایوان سوم در مسکوی.

۱۴۶۷. اختراع بمب و خمپاره انداز در ایتالیا.

۱۴۷۸. تسلیم خانان کریمه به ترکان.

۱۴۸۲. ایوان سوم نخستین تزار روس شد.

۱۴۸۳. کشف دماغه امیدنیک (پرتغال).

۱۴۹۳. کشف آمریکا (اسپانیا).

۱۵۰۱. انقیاد ناپل از سوی فرانسه.

۱۵۱۶. جلوس چارلز پنجم بر تخت پادشاهی اسپانیا.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۰۸

۱۵۱۷. فتح مصر از سوی ترکان.

۱۵۲۳. آغاز پادشاهی گوستاوس وازا در سوئد.

۱۵۲۹. محاصره وین از سوی ترکان.

۱۵۳۳. جلوس تزار ایوان چهارم (مخوف).

۱۵۴۵. مجلس شورای ترنت «۱».

۱۵۵۲. معاهده پاسو.

۱۵۴۸. مرگ ایوان مخوف.

هند ۱۳۲۵. مرگ محمد تغلق بنیانگذار سلسله تغلق دهلی. «۲»

۱۳۹۸. تهاجم تیمور به هند.

۱۴۵۰. تاسیس سلسله لودی افغان.

۱۴۹۸. ورود واسکودوگاما به مالابار.

۱۵۰۹. آلبوکرک، نایب السلطنه پرتغالی هند شد (متوفی ۱۵۱۹).

۱۵۲۶. تاسیس امپراتوری مغول (چغتای) توسط بابر.

۱۵۳۰. جلوس همایون بر تخت سلطنت.

۱۵۳۸. حمله ترکان به پرتغالی‌ها در دیو.

۱۵۴۰. شکست همایون از شیرخان در قنوج.

۱۵۵۵. بازگشت همایون به هند.

---

(۱). ترنت(tnert): شورایی که به منظور اصلاحات دینی در محل ترنت در سرحد آلپ، میان آلمان و ایتالیا تشکیل شد و به همین جهت به نام شورای ترنت شهرت یافت. این شورا که سرنوشت مذهب کاتولیک جدید را معنی نمود، تقریبا در عرض بیست سال (از ۱۵۴۵ تا ۱۵۶۳) به فواصل غیرمعینی جلوس کرد. (ر. ك: تاریخ جهان نو، تألیف رابرت روزول پالمر، ترجمه ابو القاسم طاهری، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷، ج ۱، ص ۰۱۱۱) (م)

(۲). جهت اطلاع بیشتر در مورد محمد تغلق، ر. ك: تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۱۵۱ به بعد. (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۰۹

چین ۱۳۳۳. جلوس چنگ تسونگ (یا توهان تیمور) آخرین امپراتور سلسله مغول.

۱۳۶۸. تاسیس سلسله مینگ. امپراتور هونگ وو. پایتخت در نانکینگ.

۱۴۰۳. انتقال پایتخت به پکینگ از سوی یانگ لوه دومین امپراتور مینگ.

۱۴۳۶. واگذاری ماکائو به پرتغالی‌ها.

۱۵۸۰. تاسیس اولین انجمن یسوعیون (ژزوئیت).

۱۶۴۴. انقراض سلسله مینگ.

ایران ۱۳۸۰. یورش تیمور.

۱۳۹۹. یورش تیمور.

۱۴۶۸. فتح ترکمانان. [قراقویونلو. (م)]

۱۵۰۱. تاسیس سلسله صفوی توسط شاه اسماعیل.

۱۵۱۹. فتح گرجستان از سوی اسماعیل.

۱۵۲۵. جلوس شاه تهماسب.

۱۵۲۷. جلوس اسماعیل دوم.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۱۱

پی‌نوشتها

---

(۱). ۹۰۰ (م).

(۲). ۹۰۵ (م).

(۳). شه شرق- ۹۰۵، نور چشم شاه- ۹۰۵ (م).

(۴). ذکر این قراختای شگفت است و با توجه به موقعیت جغرافیایی آن‌که از منابع دیگر به دست آورده‌ایم، تقریبا در آغاز سده سیزدهم که این سلسله در اوج قدرت قرار داشته، قراختای مرکز مملکتی به همین نام بوده است. شاید منظور میرزا حیدر از شرح این عبارت، آن است که مغولستان در زمینی واقع شده که قبل از روزگار چنگیز، در تصرف مملکت قراختایی بوده و در زمان

چنگیز بخش‌های کوچک آن به کلی از میان رفته است. به عبارت دیگر، وی ظاهرا برای اطلاق یک نام واحد برای این ناحیه، بسیار مناسب دیده که به روزگار گذشته برگردد تا اینکه حدود جغرافیایی یا مرزهای آن را بر حسب بخش‌هایی با حدود متغیر بعد از دوران فتوحات چنگیز شرح دهد. اما دلیلی وجود ندارد که تصور شود منظور او این بوده که مغولستان در این دوره با نام قراختایی شناخته می‌شده یا سرزمینی بوده که قومی به همین نام ساکن آن بوده‌اند. قراختایی به عنوان یک ملت بایستی حدود دو قرن قبل از میرزا حیدر، موجود بوده باشند، در حقیقت در بخش‌های غربی آسیای مرکزی، ایشان هرگز یک ملت محسوب نمی‌شده‌اند، بلکه صرفا به عنوان یک سلسله حاکم، متکی به نیرویی جنگنده که متشکل از همان قوم و اقوام دیگر بوده، در انقیاد برخی از ملل ضعیف موفق گردیده و برای مدتی بر آنان حکومت کرده‌اند تا اینکه بعضی از قدرت‌های برتر به پا خاسته و آنان را نابود گردانیده‌اند.

از این رهگذر ایشان شبیه بیشتر سلسله‌های آسیایی هستند که در تاریخ ظاهر شده، و حتی دوران قدرت اینان، شاید از اکثر آن سلسله‌ها کمتر بوده است زیرا قدرت آنان کمتر از یک سده دوام آورده است.

قراختایی (قراکیتان) ظاهرا از نظر نژادی، منچو بوده‌اند، با وجود این چون سرزمین اصلی آنها در جنوب منچوری- لیائو- تونگ فعلی- در مرز جنوب شرقی مغولستان واقع بود، احتمالا با قبایل منقول به نحو چشمگیری آمیخته بودند. چینی‌ها آنها را به نام کیتان یا لیائو می‌شناختند. قراختایی‌ها در سده دهم بخش کوچکی از شمال چین را که در آن ایام ملل غربی آن را به نام ختای یا کاثائی می‌شناختند، تصرف نموده و از سوی چینی‌ها به «لیائو» موسوم گشتند. پادشاهان آنها به عنوان یک سلسله چینی، حدود دو قرن حکومت کردند، و درست قبل از سرنگونی آنان در اوایل سده دوازدهم بود که برای نخستین بار در آسیای مرکزی به

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۱۲

عنوان گروهی فاتح ظاهر شدند. در این ایام یکی از شاهزادگان لیائو، موسوم به یلوتایشی از «ختای» به سوی غرب گریخت و لشکری (متشکل از اقوامی که منشأ قومی آنها روشن نیست) جمع آورده و ترکستان شرقی و غربی قدیم و خوارزم بعدی را تصرف کرد. در این نواحی و تقریبا در دوره مذکور، ظاهرا او و مردمش، قراختایی یا «ختائیان سیاه» نامیده می‌شدند، در حالی که چینی‌ها از آنان به عنوان سی‌لیائو یا لیائوی غربی سخن گفته‌اند. در اندک زمانی، تمام سرزمین‌های واقع در میان هامی (قامول) در شرق و آرال در غرب تابع ایشان گردید، در حالی که ظاهرا پایتخت آنان تا آنجا که محقق است در کناره‌های رودخانه چو- در قلب مغولستان روزگار مؤلف ما- قرار داشته. موقعیت و ماهیت پایتخت قراختایی موضوع مباحث بسیاری بوده، زیرا ملل مختلف آن را با چند نام متفاوت ضبط کرده‌اند. بدین ترتیب که چینی‌ها آن را با نام هو- سزه- وا- اره- دو، گو- سزه- او- لو- دو، و غیره؛ نویسندگان ترک با نام بلاساغون می‌شناخته‌اند و منقول‌ها (آن‌چنانکه در تاریخ جهانگشای آمده) بلاساغون را به غار بالیق، تغییر دادند. بدون تردید، اشکال چینی «وا- اره- دو»، «او- لو- دو»، و غیره، به جای کلمه ترکی «اردو»- شهر یا پایتخت- بوده؛ در حالی که «بالیق» نیز در منقولی به همان معناست. احتمالا- از همین رو دکتر برتشنیدر در شناسایی «گو» (باید غار بوده باشد) از سوی چینیان و بلاساغون منقول‌ها که به احتمال زیاد در دره علیای چو قرار داشته و نیز در فرض آن به عنوان پایتخت قراختایی محق بوده است. در هر صورت پایتخت قراختایی در مغولستان و در اطراف ناحیه دره چو قرار داشته که ظاهرا در دوران اقتدار کوتاه آنان بسیار شهرت یافته، و در این ناحیه بوده که چنگیز خان، قراختایی‌ها را که تا حدودی تابع نایمان‌ها شده بودند، به کلی درهم شکست.

در خصوص نام قراختایی، به نظر من چنین می‌رسد که این مردم، از دیدگاه ملل ترک زبان غرب، به عنوان چینی‌های شمالی یا کاثائیان محسوب می‌شده‌اند، هرچند که تا حدودی با آنها متفاوت بوده‌اند. کلمه «قرا» علی‌رغم آنکه به معنی «سیاه» است، اما در آسیای مرکزی همواره بر اختلاف، تنوع، و به ویژه نوع پست‌تر دلالت داشته است. در انگلیسی نمی‌توان معادلی برای آن پیدا کرد؛

اما کلمه «اردو» که در هند «قچه» (ناشی) گفته می‌شود، به احتمال خیلی زیاد از هر اصطلاح انگلیسی به ترجمه «قرا» نزدیک‌تر است. در حال حاضر، گاهی اوقات، قرا به همین ترتیب در مغولستان و ترکستان، بر بخش‌هایی از مردم چین دلالت دارد، هرچند که ممکن است آنان روشن چهره‌ترین چینیان بوده باشند؛ قرا همچنین بر بعضی از قبایل قرغیز دلالت دارد که از نظر رنگ به هیچوجه با قرقیزهای دیگر و مانند تفاوتی ندارند. در نامگذاری حیوانات وحشی نیز کاربرد این کلمه به همان ترتیب- یعنی دلالت بر تنوع- است. بنابراین قراختایی برای غربی نه به عنوان یک اصل بلکه به عنوان فرع یا شعبه‌ای بیگانه تلقی می گردد که ختایی واقعی (پکّه)[the¬ pakka] ترتیب شده و از این رو نامگذاری ایشان در رابطه با صفت بوده است.

(ر. ك: برتشنیدر، ۱، ص ۲۰۸ و بعد از آن؛ هاورث، ۲، ص ۲۰- ۱۶).

---

(۵). ۹۰۸ (م).

(۶). ظاهرا القیسر خوانده می‌شود و در این صورت احتمالا به معنی بزرگ و محتشم خواهد بود. (م)

(۷). سوره الحجرات: آیه ۲۹.

(۸). ۸۹۹ (م).

(۹). یعنی در ۹۰۵ هجری ۱۵۰۰- ۱۴۹۹ میلادی.

(۱۰). در مورد این اسامی، ر. ك: فهرست شجره‌نامه خاندان تیمور، ضمیمه این جلد.

(۱۱). مقایسه کنید با فهرست شجره‌نامه خانان اوزبک در استکویس، ۱، ص ۱۵۸.

(۱۲). فرخش- فرخچ- فرخج- پرخش: کفل اسب و استر و گاو و دیگر چارپایان باشد. همچنین پرخش به معنی شمشیر نیز آمده است. لغت‌نامه (م).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۱۳

---

(۱۳). مشهور به ابو الغازی یا سلطان حسین بایقرا. وی نواده عمر شیخ، پسر تیمور بود. سرلین پول، ص ۲۶۸؛ یا استوکویس:، ۱، ص ۱۵۶).

(۱۴). از سلسله آق‌قویونلو یا ترکمان سفید گوسفند (ر. ك: سرلین پول، صص ۲۵۵- ۲۵۴؛ یا استکویس، ۱، ص ۱۱۹).

(۱۵). پسر گرای خان، پسر براق و الی آخر، از اردوی سفید. (مقایسه کنید با هورث، ۲، ص ۶۸۵؛ و استکویس، ۱، ص ۱۵۸ و ۱۶۳.

(۱۶). کراهت دارنده، ناپسند داننده، بی‌میل. یعنی گروهی که مایل نبودند به تاشکند بیایند، سلطان احمد پسر کوچکتر خان را برداشته و به مغولستان گریختند. (م)

(۱۷). ۹۰۷ (م).

(۱۸). مسیح در افکار مسلمین، همواره شفابخش بوده است.- راس.

(۱۹). مترجم انگلیسی متوجه مطلب نشده و تصور نموده که منظور از «شرح هر کدامی»، شرح فرزندان میرزا و خانیم است، به همین جهت عبارت [از فرزندان] را بدان افزوده، در حالی که قصد مؤلف شرح روابط با مولاناست. (م)

(۲۰). در متن، خوانا نیست و ظاهرا باید «اوبا» به معنی ایل و طایفه بوده باشد. نسخه نت، و تبا (-؟) و نسخه نگ، پول آورده‌اند. (م)

(۲۱). در فهرست شجره‌نامه دودمان جوجی، اثر استکویس، نام پسر شاهی بیگ خان، یارمحمد آمده است. من مأخذ این نام را نمی‌شناسم(۱۵۸ .leunam p ;tsih'd).

(۲۲). ۹۰۹ (م).

(۲۳). بدین ترتیب، تاریخ تکمیل بخش دوم تاریخ رشیدی- یا «مختصر»- مطابق ۹۴۸ هجری (۱۵۴۱ میلادی) خواهد بود.

(۲۴). ۹۴۰ (م).

(۲۵). اسهال کبدی: در این حال رنگ بیمار و رنگ بول او برگردد، لغت‌نامه (م).

(۲۶). اصل کلمه به صورت دستمال شوی، به معنی تحت اللفظی «حوله شستشو» است.

(۲۷). لب دریای خجند- ۹۱۴ (م).

(۲۸). نسخه ترکی در اینجا فقط نام قاسم خان را آورده، اما احتمالا عبارت فوق صحیح است. (ر. ک: ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۱۹۲).

(۲۹). تقریبا ژوئن ۱۵۰۳. [سرطان- تیر ماه، و فصل سرطان یعنی تابستان. (م)].

(۳۰). اواخر پائیز. [میزان- مهرماه. (م)].

(۳۱). شلائین: مبرم و سخت درگیرنده لغت‌نامه (م).

(۳۲). تنها یکی از نسخ به نام میرولی اشاره کرده. وی همچنین برادر باقی چغانیان بوده تا آنجا که بابر غالبا از او نام برده است. وی نقش قابل توجهی در این حوادث ایفا کرد، اما سرانجام به دست شاهی بیگ خان افتاد و در ۱۵۰۴ در سمرقند سر از تنش جدا کردند. (ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۵۹ و ۲۱۲).

(۳۳). سرزمین جگیراک بایستی در کوه‌های واقع در حدود بخش علیای دره الای در شمال قرار گرفته باشد و این کوهها آن را از ناحیه سفلای فرغانه جدا می‌سازد. ظاهرا شگفت نیست که نشانه‌ای از قبیله‌ای که گفته می‌شود در آغاز سده شانزدهم ریشه‌کن گردیده، در دست نباشد، یا نامی از سرزمین آنها باقی مانده باشد. بابر با اسامی متعدد از این قبیله نام برده و می‌گوید که آنان «در کوه‌های واقع در میان فرغانه و کاشغر» ساکن بوده‌اند. به واسطه امنیت این کوه‌ها، آنها از پرداخت باج خودداری می‌کردند و تعداد کثیری گوسفند، اسب، و

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۱۴

گاومیش داشتند. بابر شرح می‌دهد که چگونه در ۹۰۰ هجری سپاهی را برای غارت آنان فرستاده و ۲۰۰۰۰ گوسفند و ۱۵۰۰ اسب به غنیمت گرفتند و در آن وضعیت تهیدستیی میان سربازانش تقسیم کرده است.

(بابرنامه، ص ۳۵).

---

(۳۴). ضمیمه مصحح فارسی در ارتباط با شجره‌نامه شاهی بیگ خان و بازماندگان ابو الخیر خان: «شیبک [شاهی بیگ] خان بن بوداق سلطان بن ابو الخیر بن دولت شیخ اوغلان بن ایلتی اوغلان بن فولاد اوغلان بن ایبه خواجه بن تغتای بن بلغان بن شیبان بن چنگیز خان.» (احسن التواریخ، حسن بیگ روملو، به اهتمام دکتر عبد الحسین نوائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹ ه ش، ج ۱، ص ۱۶۲)؛ «شیبک خان بن ابو الخیر خان بن دولت شیخ بن ابراهیم سلطان بن فولاد اوغلان بن مینگتمور بداقول بن جوجی بوقا بن شیبان بن جوجی بن چنگیز خان.» (فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا، چارلز ریو، ج ۱، ص ۱۰۴)؛ «شیبک خان بن ابو الخیر خان بن دولت شیخ بن ابراهیم بن پولاد بن منگو تیمور بن بداقول بن جوجی بوقا بهادر بن شیبان بن جوجی بن چنگیز خان.» (نسب‌نامه خلفا و شهریاران و سیر تاریخی حوادث اسلام، زامباور، ترجمه و تحشیه محمد جواد مشکور، ناشر کتابفروشی خیام، ۱۳۵۶، ص ۴۰۴)؛ «شیبک خان بن شاه بداق خان بن ابو الخیر بن دولت شیخ اوغلان بن ابراهیم اوغلان بن منگ تیمور بن ایدل اوغل بن جوجی بوقاخان یسبوقا بانیان بهادر بن شیبان بن جوجی خان بن چنگیز خان.» تاریخ قیچاق خانی، خواجم قلی بیگ بلخی (قپچاق خان)، نسخه عکسی از روی نسخه خطی کتابخانه بادلیان، متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران).

ابو الخیر خان در ۸۷۳ هجری درگذشت تکملهٔ الاخبار، عبدی بیگ شیرازی (نویدی)، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر عبد الحسین نوائی، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۶۹ ه ش، ص ۱۶۰) وی یازده پسر داشت:

شاه بداغ (بوداق)؛ خواجه محمد؛ احمد؛ محمد سلطان؛ حیدر؛ سنجر؛ ابراهیم، کوچکونجی، سیونج خواجه، آق فولاد؛ و بابا سلطان.

(تاریخ راقم، میر سید شریف راقم، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ص ۸۶) (م).

(۳۵). ۹۰۹ (م).

(۳۶). یعنی اوزبکان باید قلمرو تنبل را ویران می‌کردند.

(۳۷). ظاهرا «آی، آی» خوانده می‌شود و احتمالا به معنی «در حال آمدن» است. (م).

(۳۸). ر. ک: ص ۷۱۳، پی‌نوشت شماره ۳۳. از موقعیت جگیراک و آنچه از پی می‌آید، معلوم می‌گردد که توروق شاران یکی از دره‌های دامنه کوهستان آلای است. این ناحیه نباید از جنوب و شرق کند بادام دور بوده باشد.

(۳۹). ظاهرا اشاره به قولی است که در مورد امان‌نامه داده شده بود.

(۴۰). شهر قدیمی آمویه یا آمل در سه یا چهار مایلی کرانه چپ جیحون، بر سر راه مرو به بخارا قرار داشت.

اسپرینگر به تبعیت از جغرافی‌دانان عرب، فاصله آن را از مرو ۳۶ فرسخ از بخارا، به نقل از یک منبع، ۱۹ فرسخ و به نقل از منبعی دیگر ۲۴ فرسخ حساب کرده است. در کرانه راست، گذرگاهی به فربر (فاراب) وجود دارد. این نام هنوز در نقشه‌های جدید، نزدیک چهار جوی دیده می‌شود. محل اخیر در حقیقت نشان دهنده آمویه باستان است. بعضی از نویسندگان عرب گفته‌اند که نام رودخانه- آمو- از نام شهر مأخوز گردیده اما احتمال عکس این قول نیز وجود دارد. سیاحان چینی دوره مغول، نام رودخانه را آمو و آن- بو نوشته‌اند. در نسخه ترکی مورد استفاده آقای راس، هرجا نام فارسی آمویه بوده، به صورت آمور نوشته شده است. در هر حال افزودن دومی در ترجمه‌های ترکی بر اسامی بیگانه، چنانکه در ص ۲۳۰، پی‌نوشت شماره ۴۱۲ در مورد اورسانگ گفته شد، غیر معمول نیست. (ر. ک: اسپرنیگر، ص ۱۶ و ۱۷ و نقشه یک. برتشنیدر ۲، ص ۶۲).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۱۵

---

(۴۱). لته: به فتح اول و ثانی مشدد، کهنه و پاره‌جامه باشد. (برهان قاطع) (م).

(۴۲). اسبیجاب یا اسپیجاب نامی است که غالبا اعراب نخستین آن را به کار برده‌اند. بعضی از نویسندگان معاصر پنداشته‌اند که آن نام قدیمی چمکند بوده، اما اظهار صریح فوق نشان می‌دهد که سیرام نام جدید آن است.

سیرام فعلی تنها حدود هفت تا هشت مایل از چمکند فاصله دارد؛ اما سریول دلایلی ارائه می‌دهد مبنی بر اینکه شهری که مؤلفین در قرن پانزدهم، با این اسم از آن سخن گفته‌اند، در فاصله دورتری از شرق قرار داشته. به گفته وی هلاکو هنگام لشکرکشی به ایران در قرن سیزدهم، پس از دو روز راه‌پیمایی از طالاس یا طراز، به سیرام رسید؛ همچنین رشید الدین از شهری قدیمی با وسعت زیاد سخن گفته که کاری سیرام نامیده می‌شده و در نزدیکی طالاس قرار داشته است. سریول از تاریخی که رشید الدین به آن اشاره کرده نامی نبرده و متأسفانه کتاب مذکور از جانب سریول در دسترس من نیست. به هر حال اگر در دوره رشید الدین (پایان قرن سیزدهم) این یک شهر قدیمی محسوب می‌شده، پس به احتمال زیاد سیرام جدید در دوره‌ای که میرزا حیدر کتاب خود را تألیف می‌کرده، می‌توانسته موجودیت داشته باشد. فاصله میان سیرام جدید و اولیاآتا (که در محل طراز قرار داشته) نزدیک به ۱۱۰ مایل یا مطابق معمول آن سرزمین، پنج منزل است. بنابراین، اگر سیرام قدیمی در دومنزلی غرب طراز بوده باشد، فاصله میان آن و شهر جدید نباید زیاد بوده باشد. (ر. ک:

ختای اثر یول، ص ۲۰۰. ترکستان اثر کوستنکو، ۲، ص ۲۳).

(۴۳). مطالب عمده در خصوص تبعید یونس خان در ایران، در صفحات ۱۰۲ و ۱۱۱ ذکر شده است، در رابطه با خانی ایسان بوغای دوم نیز، می‌توان مطالبی را در مقدمه پیدا کرد. ر. ک: بخش دوم مقدمه.

(۴۴). سوره النسّاء: آیه ۸۶.

(۴۵). شش محرم– ۸۸۸ (م).

(۴۶). «خاطرات» بابر [بابرنامه (م)]. جالب توجه است که حدود ده سال از مرگ بابر، خاطرات او در دست میرزا حیدر بوده. بابر در ۹۳۷ هجری (۲۶ دسامبر ۱۵۳۰) درگذشت و میرزا حیدر از حدود ۹۴۳ تا ۹۴۷ در هند به سر می‌برد. بنابراین احتمال دارد که نسخه‌ای از خاطرات پسرخاله‌اش را به دست آورده باشد. متأسفانه مطالب میرزا حیدر، از شکاف‌ها یا فصول گمشده بابرنامه، چیزی را برای ما روشن نمی‌سازد.

(۴۷). [روز دوشنبه چهارم ماه رمضان، عمر شیخ میرزا با کبوترها و کبوترخانه پرواز کرد و یک باز (پرنده شکاری) شد. وی سی و نه سال داشت (م).] بابر در خاطرات، مطابق ترجمه ارسکین (ص) درباره مرگ پدرش می گوید: «اخسی محل زندگی عمر شیخ در پرتگاه تندی قرار دارد، در همان کناره‌ای که برخی از عمارات در آنجا بنا شده‌اند. عمر شیخ میرزا همراه کبوترانش از قله بلند جدا شد و به دنیای دیگر پرواز کرد.» در ellietruoc ed tevap که ترجمه‌ای از بابرنامه ترکی است، عبارت زیر دیده می‌شود. «ne aegnahc es¬ nacuaf)ج ۱، ص ۱۱). در مورد اشاره به یک «باز» نمی‌توانم توضیحی بدهم. [«باز» همان پرنده شکاری است و منظور بابر این بوده که عمر شیخ پس از سقوط از بلندی درگذشت و روحش مانند یک «باز» پرواز کرد. ظاهرا مصحح انگلیسی معنی «باز» را که در ترکی به آن «قوش» می گویند، درنیافته است. (م)]

(۴۸). در فهرست بسیار مفصلی که پروفسور بلوچمان در جلد اول آیین اکبری در ارتباط با اصل و نسب تیمور ارائه داده، نام سلطان علی در میان نام‌های پسران سلطان محمود میرزا دیده نمی‌شود. تنها سه پسر وارد این جدول شده، یعنی بایسنغر میرزا، مسعود میرزا، و خان میرزا؛ اما می‌دانیم که آخرین اینها نام دیگری هم– نام سلطان ویس– داشته که در جدول پروفسور بلوچمان وارد نشده است. بنابراین احتمال دارد که علی نام یکی از دو برادر دیگر باشد. اما این فقط یک حدس است. من نام علی را به جدول مختصر تیموری که ضمیمه این

جدول است افزوده‌ام. (ر. ک: ص ۷۲۲، پی‌نوشت شماره ۱۲۵.)

(۴۹). طغای: احتمالا به ضمّ نخست به معنی خال یا دایی است زیرا سلطان محمود خان دایی بابر پادشاه بود. در

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۱۶

نسخه نگک نیز، دایی آمده است. (م)

---

(۵۰). سقر پاره‌ایست از دوزخ (م).

(۵۱). خداوند روی او را گرامی داشته (با بت پرستی آشنا نساخته). (م)

(۵۲). ظاهرا بیمیده خوانده می‌شود که در این صورت به معنی ترسان و ترسیده خواهد بود (م).

(۵۳). متون خطی در اینجا اختلاف دارند. نسخه ترکی به جای باقی چغائیان، قالغان چغتایی آورده است. اما چنانکه از بابرنامه (ص ۱۲۸ و بعد از آن) در ارتباط با این بحث برمی‌آید، قطعا نام اول صحیح است. باقی چغائیان برادر کوچک خسرو شاه بود و بابر او را «مردی بسیار با ارزش» توصیف کرده است. ناحیه چغائیان احتمالا در نیمه و مجرای علیای رودخانه‌های سرخان و کافر نهان واقع بوده است. امروزه این نام منسوخ شده است.

(۵۴). معمولا ذو النون [در ترجمه انگلیسی ذو النّون آمده (م)] نوشته شده. در مورد شرح زندگانی و اصل و نسب او ر. ک: تاریخ

هند، ۱، ص ۲۶۲ و بعد از آن.

(۵۵). ۹۰۹ (م).

(۵۶). ۹۴۸ (م).

(۵۷). [نسخه نگ از اینجا تا، با دگری تجربه بردی بکار، را حذف کرده و چنین توضیح داده: (م)]

در اینجا تا حدودی به تفصیل در مقوله‌ای در ارتباط با حکایات موسی، برگرفته از سلسلة الذهب اثر نور الدین عبد الرحمان جامی و نیز در رابطه با روایتی منثور از تعلیم و تربیت انوشیروان عادل، به مزایای بدبختی پرداخته است.

(۵۸). متأسفانه مؤلف قصد خود را از این شیوه آشکار نساخته، در موارد متعددی گفته خود را فراموش کرده و خان‌های دیگر را نیز «خان» نامیده است، و همین امر تا حدودی موجب ابهام مطلب گردیده است. من برای روشنی بیشتر معمولا نام کامل اشخاص را در این موارد به کار برده‌ام.

(۵۹). یعنی مردم آن نواحی خان را گرفتند. (م)

(۶۰). این دو رئیس اوزبک قبلا در خدمت بابر بودند اما به قصد پیوستنی به دشمن او، یعنی شاهی بیگ خان، وی را ترک گفته بودند. بعد از آن در جنگ دربند آهنین (۹۱۶ ه ق ۱۵۱۰ م- پس از مرگ شاهی بیگ) به دست بابر افتاده و مقتول گشتند (ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۳۰۹، ۱۴۵ و ۳۱۵).

(۶۱). اشاره به اسارت محمود سلطان در جنگ سیرام و بردن او پیش سلطان محمود خان که در آنجا به وساطت پدر مؤلف، یعنی محمد حسین گورکان، محمود سلطان آزاد شده بود (ر. ک: ص ۲۶۳) (م).

(۶۲). این اسم قبلا- چندین بار به نظر رسیده (ر. ک: ص ۱۱۴ و ص ۲۲۸، پی‌نوشت شماره ۳۹۰ و غیره)، اما این کلمه در متون مختلف با تلفظات متعددی دیده می‌شود، مانند: بتی کند، بنی کند، ینی کند و غیره. نهایتا در اینجا ترجمه فارسی آن را از خود مؤلف در دست داریم که به صورت هفت ده آمده و مشخصا نشان دهنده یتّی کند است. یتّی کند (که فارسی آن هفت ده می‌باشد) معادل «هفت روستا» یا «هفت شهرک» است. مؤلف علی رغم استعمال همین نام ثابت برای خوانندگانش، آنها را در ارتباط با موقعیت یتّی کند همچنان در پرده ابهام باقی می گذارد. و طی عبارتی اظهار می‌دارد که یتّی کند در داخل مغولستان- و اگر فاصله آن به اندازه فاصله سیرام (قدیم یا جدید، ر. ک: ص ۷۱۵، پی‌نوشت شماره ۴۲) بوده باشد باید نزدیک به مرز باشد- است، و از اوزون احمد (محلی که ردیابی آن برایم مقدور نیست، ر. ک: قسمت ذیل) نام می‌برد که در سر راه مغولستان و هفت ده قرار دارد. از آنجا که گروه تعقیب از سمرقند- یعنی از جنوب- غرب آمده‌اند احتمال دارد که سفر آنها به نقطه جنوبی سیرام انجام نگرفته باشد. بنابراین از دو طریق می‌توانیم در مورد یتّی کند تحقیق کنیم، با توجه به عبارت فوق، یتّی کند باید جایی در شرق یا شمال شرق سیرام بوده باشد اما مؤلف در صفحه ۱۱۴

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۱۷

می گوید که در حدود یا در داخل قلمرو اندجان، یا حتی در حومه آن (از ناحیت اندجان) قرار داشته؛ و به نظر می‌رسد که همواره معنی شهر یا صرفا ناحیتی از اندجان داشته زیرا مؤلف فقط نام آن را می‌برد و از ولایتی که این شهر بدان متعلق بوده سخنی به میان نیاورده. وی از اندجان همواره با عنوان فرغانه سخن می گوید، بدین ترتیب یتّی کند را باید در جنوب شرقی سیرام جستجو کرد. در روزگار معاصر ایالت فرغانه به صورت اندجان خوانده می‌شود و تنها راهی که برای حل مشکل به نظر من می‌رسد آن است که احتمالا میرزا حیدر در یک مورد با اشاره به اندجان قصد داشته تمامیت استان را نقض کند. به همین دلیل من ترجمه «از ناحیت» را به واژه‌ای برگرداندم که در هر صورت به وضعیتی در داخل مغولستان اشاره داشته باشد. اگر این پیشنهاد مورد قبول قرار گیرد، یتّی کند یا هفت ده ظاهرا باید در منتهی الیه جنوب غربی مغولستان و در دامنه‌های رشته‌ای که حدّ دره سیر را تشکیل می‌دهد؛ یا

احتمالا نزدیک‌تر به غرب سرچشمه رود طالاس، قرار گیرد که در این صورت نباید از طراز دور بوده باشد. در آنجا که مؤلف (در صفحه ۱۶۶) می‌گوید که خان هنگام عزیمت به مغولستان برای دیدار برادرش خلیل، از یتّی کند عبور کرد، باید به یادداشت که خلیل در آن هنگام فقط رئیس قرقیزها بود و قبیله قرقیز تمام مغولستان را تصرف نکرده بود. بدین ترتیب با در نظر گرفتن تمام احتمالات شاید بتوان عبارت مذکور را چنین خواند: «در داخل مغولستان به راه خود ادامه داد.»

جای تعجب است که ما کلام بهتری برای تثبیت وضعیت یتّی کند نداریم چه یتّی کند در دوره مورد نظر تا حدودی ناحیه با اهمیتی بوده است. شاید ذکر این نکته خالی از فایده نباشد که ارّواسمیت(htimsworra)در نقشه جهان در ۱۸۷۸ از جایی به نام یتّی کند به عنوان ناحیتی از کوراما واقع در گوشه‌ای از سیحون در مجاورت خجند نام برده و این امر تعیین هویت یتّی کند را پیچیده‌تر می کند. من نمی‌دانم این وجه تسمیه بر اساس چه تألیفی انجام گرفته. ناحیه مورد بحث عملا- متعلق به خود کورامای فعلی- واقع در میان رودخانه و تپه‌ها و تقریبا به طور دقیق در مقابل خجند- است. اما یتّی کند تاریخ ما را نمی‌توان در این نقشه جغرافیایی جستجو کرد: اولا آن ناحیه‌ای خارج از مغولستان است و ثانیا هیچ جهانگردی نمی‌تواند از سمرقند، راه سیرام را در پیش گیرد. یتّی کند متعلق به نقشه ارّو اسمیت باید ناحیتی از شاش (تاشکند) یا فرغانه باشد؛ و در یکی از پرجمعیت‌ترین و حاصلخیزترین مناطق آسیای میانه قرار دارد، در حالی که با توجه به روایت مذکور، اینجا نمی‌تواند با یتّی کند مطابق باشد. اما در مورد اوزون احمد، در سفرنامه کوستنکو از رودی به این نام سخن به میان آمده که از کوره‌های میان بش‌تاش و کتمان تپه در خطی مستقیم به طرف جنوب شرقی اولیا آتا جریان داشته و مسافتی بیش از ۱۰۰ مایل را می‌پیموده است و با توجه به این فاصله دور، اوزون احمد مورد روایت نمی‌تواند همین بوده باشد یا به هیچوجه مسیر آن نمی‌توانسته به سوی سیرام قدیم یا جدید باشد (ر. ک: ترکستان، ۲، صص ۵۹- ۵۸).

قراتوقای به احتمال زیاد می‌تواند؛ با قراسنگر توقای موجود در نقشه- یکی از «توقای» های متعدد در سیحون- مطابق بوده باشد.

---

(۶۳). یعنی هنگام فرار رویش را برگرداند و تیری به عقب به سوی خان انداخت. (م)

(۶۴). ظاهرا به این معنی است که مقصود علی، جامه‌ای را که خان به وی بخشیده بسیار ارزشمند می‌دانست و تا اواخر عمر با توجه زیاد از آن نگهداری می‌نمود. (م)

(۶۵). ۹۱۰ (م).

(۶۶). ۹۱۴ (م).

(۶۷). این محل در کنار یکی از سرچشمه‌های جنوبی رودخانه ایلی واقع است. با وجودی که معمولا- این نام به صورت آلماتی نوشته شده، اما در روسیه معاصر قلعه و شهر ویرنی را به این اسم می‌خوانند. این شهر در

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۱۸

۱۸۵۴ در ساحل رودخانه کوچکی به نام قرغیز آلماتو ساخته شده است. آقای شویلر می‌گوید که وجه تسمیه این محل به جهت فراوانی سیب (به ترکی، آلما) است که در مجاورت آنجا به عمل می‌آید. (برتشنیدر، ۲، ص ۳۳؛ شویلر، ۲، ص ۱۴۵.)

---

(۶۸). یعنی راه‌پیمایی با گام‌های متوسط. (م)

(۶۹). توصل: مصدر باب تفعّل به معنی پیوستن. (م)

(۷۰). [در ترجمه انگلیسی عباراتی را حذف کرده و توضیح داده که:] «در اینجا متن بسیار آشفته است و معنی تمام عبارات (که با این کلمات آغاز می‌گردد:» اینک چون اوقیا ...) تا حدودی غیرقابل اعتماد است. برخی از این عبارات در نسخه ترکی راس موجود

نیست.

(۷۱). قلوماج: ظاهرا همان قلماش به فتح اول است یعنی بیهوده و بی‌معنی و باطل، و هرزه و یاوه گو. فرهنگ نفیسی (م)

(۷۲). اوماج: خمیرهای خرد به اندازه ماشی یا عدسی که از آن آش اماج کنند. لغت‌نامه (م).

(۷۳). نسخ نب و نت عبارت «خان را پیش یاران راندند» به صورت آشفته و نامفهوم آورده‌اند که ظاهرا ناشی از تکرار کلمات بوده است، بدین ترتیب: نب: خان رایان پیش یاران ران پیش راندند/ نت: خان رامان پیش یاران را پیش راندند. (م)

(۷۴). جنیبهٔ: مؤنث جنیب: اسب کتل، هر مطیع و فرمانبردار. لغت‌نامه (م).

(۷۵). بنه [ب ن] لوازم سنگین وزن که با لشکر بود، چون خیمه و خرگاه و اثاث و اسباب و غیره. لغت‌نامه (م).

(۷۶). تشخیذ: تیز کردن، جلا دادن. لغت‌نامه (م).

(۷۷). سورن: حمله، هجوم، یورش، غوغا و هیاهوی سپاهیان به هنگام تاخت بر دشمن. فرهنگ فارسی معین (م).

(۷۸). [در ترجمه انگلیسی چنین آورده «در اردوگاه هیچ اسب نمانده بود» و بر آن افزوده: (م)]

متن ترکی به جای «اردوگاه»- «در زمره ملتزمین خان» آورده است.

(۷۹). تلفظ این اسامی بسیار مبهم است، زیرا به هیچوجه نمی‌توانم آنها را حتی در روی نقشه مفصل زونگاریا اثر سورتسف(ffostreves)و غیره ردیابی کنم. ظاهرا اینها اسامی محلی نقاط غیر مسکون و بی‌اهمیت بوده؛ هرچند که احتمال دارد «انغکون ارچه» با «اون ارچه» موجود در نقشه‌های جدید ارتباطی داشته باشد.

مطابق نقشه، این محل در کنار رودخانه‌ای (در بخش علیای نارین- در سمت سون کول) قرار گرفته و اتّوق- که احتمالا- تلفظ غلطی است از اتلوق- نامیده می‌شود. به هر حال مؤلف، مشخصات این ناحیه از مغولستان را که ماجراهای فوق در آنجا اتفاق افتاده، بیان نمی‌کند. [اوتّوق تلفظ غلطی از اتلوق نیست، بلکه هر دو صورت صحیح است و در مواردی حرف ل تبدیل به حرف ت گشته و درهم ادغام می‌گردد و به معنی مرتع، چراگاه، و علفزار می‌باشد. (م)]

(۸۰). در نسخه ترکی، به جای «آن پایه»، «خدمت جانی بیگ سلطان» آمده است.- راس

(۸۱). [۹۱۴ (م)] ۱۵۰۸ میلادی.

(۸۲). ظاهرا منظور مؤلف، محاصره خوارزم با خیوه است؛ اما ارسکین اظهار می‌دارد که شاهی بیگ خان در آن حال به محاصره کلات (به زعم من، کلات غلزای) اشتغال داشت. (ر. ک: تاریخ هند، ۱، ص ۲۵۷.)

(۸۳). مؤلف ما باید می‌گفت که سلطان حسین میرزا (بایقرا) نوه ارشد عمر شیخ بن امیر تیمور- نه نوه جهانگیر- بود. پدر سلطان حسین، منصور میرزا بود که جدش بایقرا میرزا عمر شیخ بود. وی در ۸۷۸ هجری در خراسان بر تخت ابو سعید جلوس کرد و تا زمان مرگش در ۹۱۲ (۱۴۷۴- ۱۵۰۷) در آنجا سلطنت نمود؛ اما قبل از ۸۷۸ وی فرمانروای مازندران و گرگان بود. به قول ارسکین، وی دارای قدرت و اعتبار زیادی بود و حتی با اکثر شاهزادگان برجسته خاندان تیموری آن ایام قابل مقایسه نیست. چون هری یا هرات، پایتخت

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۱۹

(راسان بود «نه تنها به خاطر شکوه و عظمت دربار، معماری زیبای مساجد، آرامگاه‌ها، مدارس و کاخ‌هایش» شهرت داشت، «بلکه به واسطه آمد و شد بزرگترین متألّهان، فیلسوفان، شعرا و مورخین زمان» شهره بود.

سلطان حسین گذشته از آنکه یک فرمانروای برجسته بود، در شعر و داستان‌نویسی- با نام حسین- شهرت داشت. (ر. ک: سرلین پول، طبقات سلاطین اسلام، جدول مقابل صفحه ۲۶۸؛ ارسکین، بابرنامه، ص ۵۶ و ۱۲۵؛ تاریخ هند، ۱، ص ۷۷، بیلی(seihpargoib tneiro).(

[مصحح انگلیسی وفات سلطان حسین میرزا را ۹۱۲ نوشته که درست نیست. نامبرده در ۱۱ ذیحجه ۹۱۱ در موضع بابا الهی از توابع بادغیس وفات یافت. (ر. ک: احسن التواریخ، حسن بیگ روملو، تصحیح دکتر عبد الحسین نوائی، انتشارات بابک، اسفند ۱۳۵۷، ص ۱۱۹؛ لب التواریخ، یحیی بن عبد اللطیف قزوینی، انتشارات بنیاد و گویا، چاپ اول مرداد ۱۳۶۳، ص ۳۴۰؛ حبیب السیر، خواندمیر، ناشر کتابفروشی خیام، چاپ دوم، ۱۳۵۳ ه ش.، ج ۴، ص ۳۲۰) (م)].

---

(۸۴). [در ترجمه انگلیسی از اینجا به بعد حذف شده و در توضیح آن چنین آمده: (م)] در اینجا به تذکراتی از اولیاء، علما، شعرا، مغنیان می‌پردازد که بحث در مورد آن اشخاص، ارتباطی با تاریخ ندارد لذا شرح حال آنان حذف گردید. دکتر ریو به من گفته می‌توان در کتابهای دیگر شرح حال همه آنها را پیدا کرد؛ مؤلف صادقانه اظهار می‌دارد که مطالب خود را در این مورد عمدتا از «تذکره‌های موجود» برگرفته و برای ارضای خود آنها را نوشته است. اما چون سه تن از این اولیا، اشخاص مهمی هستند و ظاهرا در تاریخ این ایام نقشی داشته‌اند، مختصری از زندگانی آنان ترجمه شده است، با این تذکر که حکایات مربوط به آنان کنار گذاشته شده؛ این حکایت نه تنها بی‌ربط، بلکه کودکانه نیز هست.

(۸۵). نام کاردگر در نسخه ترکی، کازرگر آمده است، در این صورت شاید بتوان مجرد را مجتبی خواند.- راس

(۸۶). ظاهرا جاکر (-؟) خوانده می‌شود، در نسخه نت نیز چنین آمده و در نسخه نگ حذف شده است. (م)

(۸۷). عبارات فوق در نفحات الانس با اندکی تفاوت نوشته شده که جهت مقایسه، عینا در ذیل نگاشته می‌شود:

«و جناب مخدومی، ارشاد مآبی، خواجه ناصر الدین عبید اللّه- ادام اللّه تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطّالبین- به صحبت ایشان رسیده‌اند، فرمودند که: در هرات بودم. مرا داعیه خدمت مولانا یعقوب پیدا شد. متوجه ولایت صغانیان [چغانیان (م)] شدم و به محنت و مشقت بسیار آنجا رسیدم ... چون به صحبت ایشان مشرف شدم، بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی، که موجب نفرت طبیعت می‌باشد، بود و با من در لباس سیاست و درشتگویی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود، و مرا یأس تمام حاصل گردد، بسیار محزون و مغموم شدم. بار دیگر که به مجلس شریف ایشان رسیدم، بر من به صفت محبوبی چنان ظاهر شدند که هرگز هیچکس را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند. و در این وقت که خدمت خواجه این سخنان می‌فرمودند در نظر این فقیر به صورت عزیزی برآمدند که مرا رابطه ارادت و محبت تمام به نسبت وی بود، و چند گاه بود که از دنیا رفته بود، و فی الحال خلع آن صورت کردند. مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد. بعد از آن از بعض همراهان شنیدم که وی هم آن را مشاهده کرده بود. و عقیده این فقیر آن است که آن خلع و لبس صورت به شعور و اختیار ایشان بود، اثبات آن معنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند.

نفحات الانس من حضرات القدس، تألیف نور الدین عبد الرحمان جامی، تصحیح دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۰، ص ۴۰۳. (م)

(۸۸). پایان نسخه نت. نسخه عکسی از میکروفیلم ناقص متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران در اینجا به اتمام می‌رسد. (م)

(۸۹). ۸۹۸ (م).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۲۰

---

(۹۰). اشعار دلفریب- ۸۹۸ (م).

(۹۱). ر. ک: نفحات الانس (سابق الذکر)، ص ۵۰۲.

(۹۲). دستار خوان: سفره (م).

(۹۳). ظاهرا کلماتی در اینجا افتاده است. (م)

(۹۴). ترجمه بیت فوق ظاهرا چنین است:

مگیر جهان که در جهان بسی غم‌هاست‌جهانِ دل بگیر و ببین چه عالم‌هاست (م)

(۹۵). فایحه: (- فایحهٔ) مؤنث فایح: پراکند کننده بوی. (فرهنگ فارسی معین) (م).

(۹۶). دوست داشتن گربه از ایمان است. (م)

(۹۷). منظور همان نبیره سعد الدین است، نه خود سعد الدین. (م)

(۹۸). اگر منظور «شیروان» خراسان باشد، بحثی دیگر است اما به معنی شروان آذربایجان درست نیست، چنانکه می گوید:

عیب شروان مکن که خاقانی‌هست از آن شهر که ابتداش شر است

عیب شهری چرا کنی به دو حرف‌که اول شرع و آخر بشر است (م)

(۹۹). کتیب: کتاب (فرهنگ فارسی معین) (م).

(۱۰۰) و

(۱۰۱). منظور از «وی» استاد منصور است. (م)

(۱۰۲). ظاهرا کلمات یا عباراتی افتاده است. (م)

(۱۰۳). ولی: ظاهرا، اصطلاح صوفیانه آن مورد نظر است. «ولی فانی در خود و باقی به مشاهده حق تعالی است. از خود خبر ندارد و با غیر خود آرامش و قرار». جهت اطلاع بیشتر ر. ک: لغت‌نامه، ماده ولی. (م)

(۱۰۴). در اینجا کلمه‌ای ناخواناست و در مورد «کمان‌داری» نیز از روی حدس به نوشتن آن پرداخته‌ایم و ظاهرا به شکل مذکور خوانده می‌شود. (م)

(۱۰۵). شد که: اگر درست حدس زده باشم- زیرا عبارات به نظرم مبهم می‌آید- به معنی «بورس» است. (به ضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث) (م).

(۱۰۶). هلالی: نور الدین استرآبادی (مقتول در ۹۳۶ ه ق./ ۱۵۲۹ م.) وی به سبب انتساب به ترکان جغتای به «جغتایی» مشهور شده. هلالی یکی از غزلسرایان دوره صفویه است، در استرآباد متولد شد و پس از پرورش در استرآباد به خراسان رفت و به دستگاه سلطان حسین بایقرا و وزیر او امیر علیشیر نوائی راه یافت و پس از زوال سلطنت بایقرا، در اوایل عهد صفوی هنگام حمله عبید اللّه خان ازبک، به جرم تشیع کشته شد. هلالی دیوان قصاید، غزلیات، مثنوی‌هایی به نام شاه و درویش و صفات العاشقین دارد. غزل‌های او لطیف و پرشور است. (م)

(۱۰۷). اهلی: شیرازی. شاعر معروف (ف ۹۴۲ ه ق./ ۱۵۳۵ م.). وی در فنون شاعری توانا و در ایراد سخنان دشوار و ابلاغ معانی بلند شهرت دارد و شعرش توأم با صنایع شعری است و مع هذا از دقت اندیشه و رقت و خیال برخوردار است. وی دیوان قصاید و غزلیات و رباعیات دارد و نیز مثنوی سحر حلال ازوست که آنرا در جواب تجنیسات و مجمع البحرین کاتبی به دو بحر و دو قافیه سروده، و دیگری مثنوی شمع و پروانه که در آن تصویری تخیلی و لطیف از عشق پروانه و جلوه‌های دلبرانه شمع کرده است. اهلی قصاید متعدد در مناقب رسول (ص) و رثاء شهیدان کربلا دارد. رباعیات او بسیار و از حیث شعر متوسط است. اهلی از آن میان یک مجموعه رباعی را، ساقی‌نامه نام داده است. وی معاصر شاه اسماعیل و اوایل شاه تهماسب صفوی بود. پس از مرگ او را در جوار قبر حافظ به خاک سپردند. (فرهنگ فارسی معین) (م).

(۱۰۸). گرفت [گ ر]: لرزانیدن انگشت و دست باشد در سازهای زوی الاوتار تا نغمه موج دارد و جوهردار بر گوش

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۲۱

خورد. لغت‌نامه (م).

---

(۱۰۹). نسخه نگ از ذکر مولانا نظام الدین خاموش، از «و بعضی دیگر حکایات مولانا ...» تا اینجا حذف کرده است. (م)

(۱۱۰). سوره الانبیاء: آیه ۲۲ (م).

(۱۱۱). سوره الفرقان: آیه ۲۳. در متن اصلی «منثورا» خوانده نمی‌شود و چیزی شبیه به «علینا» هست. شاید بتوان به صورت «مُنْبَثًّا» (سوره الواقعه: آیه ۶) نیز خواند. «هَباءً مَنْثُوراً» یعنی باطل و نابود، و «هباء منبثّا» به معنی گرد و غبار پراکنده است. (م)

(۱۱۲). نسخه خطی ترکی به جای کوه‌بر، کوهی آورده است.

(۱۱۳). منظور میرزا خان است. (م)

(۱۱۴). تمام این فقره کم و بیش مبهم و بسیار بد تنظیم شده؛ اما به نظر می‌رسد مفهوم اصلی در ترجمه محفوظ مانده. ارسکین تقریبا همان عبارت را آورده، (ر. ک: تاریخ هند، ۱، صص ۲۵۰- ۲۴۹).

(۱۱۵). ظاهرا موافق قضا خوانده می‌شود. در متن اصلی «موافقضا» آمده است. (م)

(۱۱۶). بدون تردید، مؤلف برای تبرئه پدر خود، این بخش را تا حد امکان ماست‌مالی کرده است، چه شکی نیست که پدر وی در عمل خیانتکار نسبت به بابر و رضایت به توطئه‌های شاه بیگم، جدا مقصر است. خود بابر ظاهرا محمد حسین میرزا را یکی از محرکین توطئه دانسته و از قرار معلوم او را سخت نمک به حرام محسوب می‌داشته. با وجود این وقتی گرفتار شد، بابر از روی سخاوت ذاتی زندگانی وی را به او بخشید.

بابر در بابرنامه در روایت این حادثه چنین می‌نویسد: «محمد حسین میرزا در این امر جنایتکارانه و گناه‌آلود مباشرت داشت و فعالانه در جریان این سرکشی‌ها و تمردها داخل شده بود و باید پاره پاره می‌شد یا به قتل فجیعی محکوم می‌گشت و به سزای اعمال خود می‌رسید. از آنجا که رابطه خویشاوندی در میان بود و او از خاله من مهرنگار خانیم، صاحب دختران و پسرانی بود، او را آزاد گزاردم و رخصت دادم تا عازم خراسان شود. اما این مرد ناسپاس و ناشکر، این نامرد، آن همه مهربانی و چشم‌پوشی از قتلش را به کلی فراموش کرده به نزدیک خان [شاهی بیگ خان] رفت و به من ناسزا گفت و مرا رسوا کرد. اندکی بعد شیبک خان او را مقتول ساخت و بدین ترتیب انتقام من به تمامی گرفته شد، نظم:

به تقدیر سپار آنکه را بر تو گفت ناسزاکه تقدیر تواند کشید از عدو انتقام (ر. ک: بابرنامه، ص ۲۱۸).

[شعر فوق مضمون این بیت عربی است:

ان کان عدا علیک یوما جافی‌فاللّه لمن عدا مکاف کافی. (م)]

(۱۱۷). ۷- ۱۵۰۶ میلادی [۹۱۲ (م)].

(۱۱۸). ۹۰۹ (م).

(۱۱۹). از ترجمه مختصر نسخه خطی در موزه بریتانیا چنین برمی‌آید که ارسکین این نام را در متن مورد استفاده خود، سیوی خوانده است. در صورتی که این تلفظ صحیح بوده باشد، احتمالا همان سیبی است که محل آن مشخص است. در متون ما می‌توان آن را سوبی و سوی خواند. در مورد این مباحث در رابطه با بابر، ر. ک:

بابرنامه، ص ۲۲۴ و بعد از آن.

(۱۲۰). شاهرخی سکه‌ای بوده که ارسکین ارزش احتمالی آن را ۲/ ۹۱ و ۳/ ۹۴ پنی محسوب داشته، در حالی که ارزش روپیه دو شیلینگ بوده است. تاریخ هند، ۱، ضمیمه E(. استنباط من این است که این اصطلاح از نام شاهرخ میرزا چهارمین پسر تیمور که از ۱۴۰۵ تا ۱۴۴۷ در خراسان و غیره حکومت داشته ناشی شده و این سکه، سکه‌ای سیمین بوده اما کلنل مالسون(nosellam)در

کتاب زندگانی اکبر، شاهرخی را «سکه طلایی خراسان»

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۲۲

می‌نامد (ص ۵۳). شاهرخی در فهرست آقای استانلی لین پول دیده نمی‌شود.

---

(۱۲۱). قلمرو خسرو و شاه، ایالت قندوز یا به احتمال زیاد خطه قاتّاغان(nahgattak)با پایتختی قندوز بود.

(۱۲۲). کلمات به صورت سرداری است، اما در ترجمه تحت اللفظی، عبارات با معنایی به دست نمی‌آید. ارسکین (در یادداشتی بر نسخه خطی خود در موزه بریتانیا) با پذیرش ترجمه حاضر، کلمات سردار و سرداری را به صورت تجنیس پذیرفته است.

(۱۲۳). یعنی اهل زاغ- ناحیه‌ای کوهستانی در شمال غرب بدخشان، در ساحل چپ پنجاب و در مقابل کابل.

(۱۲۴). شاه بیگم (جدّه خان میرزا) چنانکه قبلا مذکور شد، دختر شاه سلطان محمد، پادشاه بدخشان، و بیوه یونس خان و جده پدری بابر بود. (همچنین ر. ک: بابرنامه، ص ۲۳۱).

(۱۲۵). میرزا خان (یا شاید به عبارت صحیحتر، خان میرزا) پسر سلطان محمود میرزا، سومین پسر ابو سعید و یکی از عموهای بابر بود. میرزا خان فرمانروای حصار، ختلان و بدخشان بود. مادر او مهرنگار خانیم یکی از خواهران مادر بابر بود. در نتیجه وی هم از طرف پدر و هم از طرف مادر، پسرعمو و پسرخاله بابر محسوب می‌شد. نام اصلی او سلطان ویس میرزا بود و روشن نیست چگونه نام خان میرزا یافته است. یکی از برادرانش بایسنغر میرزا بود که مقتول گردیده بود و دیگری سلطان مسعود میرزا بود که به دست خسرو شاه کور شده بود. (ر. ک: بابرنامه، ص ۱۲۸ و ۲۳۷).

(۱۲۶). ابابکر، یک دوغلات و برادر سید محمد میرزا، عموی مؤلف بود.

(۱۲۷). عبد الرزاق یکی از عموزادگان متعدد بابر بود. وی پسر سلطان الوغ بیگ میرزای کابلی (پسر ابو سعید) بود و تا اواخر ۱۵۰۳ یا اوایل ۱۵۰۴ [حدود ۹۱۰ (م)] در کابل حکومت می‌کرد تا اینکه از سوی مقیم پسر ذوالنون ارغون بیرون رانده شد. ارسکین، تاریخ هند، ج ۱، ص ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۷۷، الی آخر.

(۱۲۸). ۱۵۱۰ [۹۱۶] (م).

(۱۲۹). فتح خراسان- ۱۴۰۰ که در این صورت باید به صورت، فتح «خراسان- ۹۱۲» خوانده شود. (م)

(۱۳۰). در نسخه ترکی، «میرزایان تکلیف بودن می‌کردند» آمده.- راس [در ترجمه انگلیسی، عبارت را چنین آورده: «میرزایان با اصرار از رفتن او ممانعت می‌کردند.» (م)]

(۱۳۱). نسخه خطی ترکی می‌افزاید: «و ما از پیش او گریخته‌ایم، و شرحی از استیلای او بر آن منوال که تقریر رفت، پیش کشیدند.»- راس.

(۱۳۲). ظاهرا کاهدستان [النگ کهدستان (م)] محلی در مجاورت هرات بوده است. احتمالا در شمال یا در شمال غربی شهر قرار داشته، اما در روی نقشه‌های فعلی مشخص نگردیده است. (ر. ک: باربیه دو مینارد(reibrab dranyemed)در taisa nruog.)، سال پنجم، شماره ۱۷، ص ۵۰۹).

(۱۳۳). سوره الفرقان: آیه ۲۳ (م).

(۱۳۴). ناصر میرزا برادر جوانتر بابر بود و هنگامی که بابر در ۱۵۰۷ قندهار را گرفته بود، وی را به حکومت آنجا منصوب ساخته بود. ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۸۹ و ۲۷۹.

(۱۳۵). عبید اللّه خان (یا عبید اللّه سلطان) پسر محمود سلطان (برادر شاهی بیگ) بود و بعدها (در ۱۵۳۳ [۹۴۰ (م)] خاقان یا رئیس اوزبکان شد. در اینجا شاید بتوان گفت که حکومت اوزبکان، پادشاهی مطلق نبوده، بلکه بر اساس آرای رؤسا، به دست یکی از

آنها قرار می‌گرفت. سرهاورث، این شیوه را با حکومت قرون وسطای روسیه قیاس کرده می‌گوید: «این حکومت به دست تعدادی از تیولداران تجزیه شده و هر یک تحت نظر خان خود قرار داشت و همه آنها تملق‌گوی رئیس بزرگی بودند که خاقان نامیده می‌شد و به شاهزاده بزرگ روسیه مشهور بود و همان اقتدار فئودالی را بر شاهزادگان تیولدار اعمال می‌کرد. با مرگ خاقان، شاهزادگان تیولدار گرد هم جمع می‌شدند تا جانشین او را انتخاب نمایند و انتخاب آنان، مطابق رسوم شرق، متوجه بزرگ

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۲۳

(خاندان می‌شد. بزرگ خاندان، سالخورده‌ترین شخص از آن دودمان بود و نیازی به ارث و حق ارشدیت نداشت. در نتیجه این امر در بسیاری از امور بخارا تداوم یافته و فرق اساسی میان خاقان‌ها یا خان‌های بزرگ و شاهزادگان تیولدار وجود نداشته و فهرست هر دو آنها به هم آمیخته است.» (ج ۲، ص ۷۱۳.) عبید اللّه تیولدار خاص بخارا بود همچنانکه در متن مذکور شده؛ اما در دوره مورد نظر عملا سلطان اوزبکان بود هرچند که کوچ کونجی (یاکوچم خان) اسماً متصدی آن سمت بود. ظاهرا عبید اللّه در ۹۴۰ هجری یا ۱۵۳۳، قبل از آنکه خود را خاقان بنامد، طی دو دوره سلطنت، بر تمام ماوراء النهر و بخارا حکومت داشته است.

سلطنت‌های مذکور عبارت بود از سلطنت کوچ کونجی، ۳۰- ۱۵۱۰، سلطنت ابو سعید، ۳۳- ۱۵۳۰، و پس از آنها سلطنت عبید اللّه در مقام خاقان، ۳۹- ۱۵۳۳.

به گفته آقای استانلی لین‌پول، «علی‌رغم آنکه پایتخت سمرقند بود، یک نزاع دائمی در میان سلسله شیبانی وجود داشت و گاهی حکومت مستقلی در بخارا ایجاد می‌شد.» (ر. ک: استانلی لین‌پول، کاتالوگ سکه‌های شرقی در موزه بریتانیا)sum .tirb ni ،۷)snioc .tneiro .tac، ص ۱۴؛ همچنین به استکویس،(cte ,.tsih'd leunam ، ص ۱۵۷).

---

(۱۳۶). [ظاهرا شاهی بیگ خان از خراسان به ماوراء النهر آمده تا به قصد جنگ با قزاق عازم دشت قیچاق شود. اما مترجم انگلیسی آن را چنین ترجمه کرده «... شاهی بیگ خان تصمیم گرفت به قزاق در ماوراء النهر که دشت قیچاق نامیده می‌شود، حمله کند.» و مصحح انگلیسی برای رفع اشتباه چنین توضیح داده است: (م)] این عبارت ترجمه تحت اللفظی است، اما ظاهرا در ارتباط با دشت قیچاق و ماوراء النهر به عنوان یک محل و یک منطقه واحد، اشتباهی رخ داده است. به احتمال زیاد معنی عبارت این است که شاهی بیگ برای حمله یا مقابله با قزاق‌ها یا اخراج آنان از دشت قیچاق، به ماوراء النهر آمد.

(۱۳۷). طغای: خال، خالو، دایی. (م)

(۱۳۸). [در ترجمه انگلیسی چنین آمده: «مبرهن است که شاهی بیگ خان در مقابل نیکی‌های محمد حسین میرزا با او خوشرفتاری کرده با تو صد برابر نه، بلکه هزار برابر بهتر رفتار خواهد کرد، تو بسیار بیشتر از آن به او خدمت کرده‌ای.» و سپس چنین توضیح داده: (م)] از نسخه ترکی و در متون فارسی، همین معنی مستفاد می‌گردد، اما عبارت مبهم است.- راس.

(۱۳۹). یعنی اکنون زمانه عوض شده.

(۱۴۰). یعنی اگر حافظ با من همراه شود. (م)

(۱۴۱). یا جانشین. یعنی به جای من در حق تو پدری خواهد کرد.

(۱۴۲). کلات نادری- به اسم جدید- در خراسان.

(۱۴۳). لب دریای خجند- ۹۱۴ (م).

(۱۴۴). خراسان- ۹۱۲ (م).

(۱۴۵). [در ترجمه انگلیسی به جای مصدق ... است، چنین آمده: «و حوادث پریشان این ایام مؤید آن اعتقاد است.» سپس این توضیح را به آن افزوده است: (م)] در نسخه خطی ترکی چنین آمده: مصدق این مقال بیان احوال خود من است.

(۱۴۶). یعنی سلطان حسین میرزا بایقرا که تخلصش چنانکه دیده‌ایم حسینی بود.

(۱۴۷). در متن اصلی، چیزی شبیه به «نیلها» خوانده می‌شود. از روی متن انگلیسی، «برجها» نوشته شد. (م)

(۱۴۸). عقال: ریسمانی که بدان زانوی شتر را بندند؛ رشته‌ای که تازیان دور سر بندند. فرهنگ فارسی معین (م).

(۱۴۹). ۹- ۱۵۰۸ میلادی [۹۱۴ (م)].

(۱۵۰). [در ترجمه انگلیسی این قسمت حذف شده و در توضیح آن چنین آمده: (م)] در اینجا، ایجاز یا مختصری از

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۲۴

مضمون «رساله» ای را می‌آورد که شامل تقدیر از تحصیل حکمت الهی و کلا پیروی از محمد [ص] و هشدار بر ضد همنشینی با دراویش رقاص و آوازه‌خوان (یا زوزه‌کش)، و نهی از استماع افکار بدعت‌آمیز است.

---

(۱۵۱). عبارات تا حدودی مبهم است و چنین آمده: در ملازمات ایشان انعقاد به خشم اکابر ... (م).

(۱۵۲). این فقره بسیار مبهم است.- راس

(۱۵۳). حذفیات این قسمت شامل روایاتی در ارتباط با این مرد روحانی است که هم به طرز خاصی مبهم بوده و هم ربطی به موضوع ندارد. آقای راس به من گفته‌اند که این قسمت ارزش ترجمه را ندارد.

(۱۵۴). با توجه به متن ترکی که می‌گوید، من نیز در بخارا بودم، تاریخ آن بایستی ۹۱۴ بوده باشد.

(۱۵۵). ۹۱۶ (م).

(۱۵۶). در حال حاضر [اواخر قرن نوزدهم (م)] در آسیای میانه بارها اتفاق می‌افتد که کلمه قزلباش تقریبا به معنی هر نوع شیعه استعمال می‌گردد، اما منظور اصلی بیشتر شیعیان ایران یا خراسان، یا یکی از اخلاف آنهاست.

چنانکه از عبارات متعدد تاریخ [هند (م)] ارسکین برمی‌آید در سده شانزدهم [میلادی (م)] منظور مؤلفان بومی استعمال کلمه قزلباش، کلا ایرانیان بوده‌اند و ظاهرا میرزا حیدر، قزلباش را به این معنی گرفته است.

قزلباش عبارتی ترکی است و ترجمه تحت اللفظی آن، سرخ سر یا به طور اصحّ، سرخ کلاه می‌باشد. اصولا قزلباش‌ها، به قول سر جان ملکم، هفت قبیله ترک بودند که هسته اصلی نیروهای صفوی را در اوایل دوره شاه اسماعیل و لشکرکشی‌های موفقیت‌آمیز او به غرب ایران، تشکیل می‌دادند و به علت لباس مخصوصشان که شامل کلاهی سرخ بود، از دیگران متمایز بودند. مورخ مذکور، اسامی این قبایل را چنین ذکر نموده است:- (۱) استاجلو، (۲) شاملو، (۳) تکّلو [اشتباها نکلّو نوشته شده (م)]، (۴) بهارلو [ظاهرا بایستی به جای آن، روملو را قرار داد (م)]، (۵) ذو القدر، (۶) قاجار، و (۷) افشار. به گفته وی «شمشیرهای این قبایل به دفاع از مذهب شیعه اختصاص داشت و یکی از پی‌آمدهای این تکلیف، ابقای خاندانی بود که بدوا خود آن را ایجاد کرده بودند»- یعنی صفوی [در متن انگلیسی، صوفوی آورده (م)]. قزلباش‌ها از دهه نخست سده شانزدهم شروع به این عمل کردند؛ اما جیمز فریزر، نویسنده نیمه نخست سده هجدهم، تأسیس این فرقه را به شیخ حیدر پدر شاه اسماعیل نسبت می‌دهد که اندکی قبل از آن تاریخ دست به چنین اقدامی زد. سر یول در وجه تسمیه این لقب می‌گوید: «از برخی قبایل ترک که در ایران مانده و خوی ایرانی گرفته بودند و زبان فارسی را قبول داشتند، استفاده شد؛ آنان در واقع مانند دودمان شاهان فعلی [قاجاریه (م)] و طبقات حاکمه ایران، ترکانی بودند که خوی ایرانی یافته بودند. امروزه این اسم عمدتا در افغانستان و در نواحی مجاور هند، ایران و ترکستان شنیده می‌شود. ظاهرا در میان دو منطقه اولی، چنانکه از گفته‌های آقای دنزیل ایبتسون برمی‌آید، بقایایی از سپاهیان نادر که به هند حمله کرده بودند، وجود دارد. به هر حال محتمل به نظر می‌رسد که تعداد آنها در افغانستان زیاد بوده باشد و در حدود ۱۲۰۰ خاندان از آنها فقط در شهر کابل زندگی می‌کنند که نه تنها یک گروه نظامی مهمی را تشکیل می‌دهند، بلکه یک حزب قدرتمند سیاسی هم

هستند که دارای نفوذ زیادی می‌باشند. (ملکم، تاریخ ایران، ۱، ص ۳- ۵۰۲؛ یول، فهرست معانی، ص ۸۱۴؛ ایبتسون، سرشماری پنجاب، ۱۸۸۱، ۱، ص ۲۷۸؛ فریزر، تاریخ نادرشاه، ۱۷۴۲، ص ۱۳۵.)

(۱۵۷). این جمله با ابهام اظهار شده و مشخص نیست که مولانا در اندجان مانده یا در اخسی. ترجمه مطابق با اصل انجام گرفته است.

(۱۵۸). رساتیق: جمع رستاق، به معنی روستا. (م)

(۱۵۹). ظاهرا ارباب وی خوانده می‌شود، یعنی ارباب و صاحب قریه پوشنگ، اما در ترجمه انگلیسی چنین نوشته شده: «در خانه یکی از آن مردان روحانی که به خواجه ...» (م)

(۱۶۰). بکاول: خوانسالار. لغت‌نامه (م).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۲۵

---

(۱۶۱). در متون فقط کلمه «شیخم» آمده که بدون تردید اشاره به شیخم میرزاست که مؤلف ما در ذیل اطلاعاتی در مورد او ذکر می‌کند و شیخم یکی از عموهای عبید اللّه خان بود. وی حاکم قرشی بود و در ۱۵۱۲ [۹۱۸ (م)] که ایرانی‌ها قرشی را تصرف کردند، کشته شد. [اگر این شیخم همان شیخم میرزا حاکم قرشی و عموی عبید اللّه خان بوده در آن قریه چه کار می‌کرده و چرا زیردست مطلب سلطان بوده است؟ به احتمال زیاد یک تشابه اسمی است. (م)]

(۱۶۲). یکی از رؤسای اوزبکان که زمانی در خدمت بابر بوده و پس از آن با پیوستن به شاهی بیگ خان بر ضد بابر قیام کرده بود. سرانجام در ۱۵۱۱ [۹۱۷ (م)] به دست بابر افتاد و همراه با دو تن دیگر از بزرگان اوزبک، به جرم خیانت مقتول شد. در دوره مورد بحث، وی حاکم حصار بود. ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۱۴۵، ۳۱۵ و صفحات دیگر).

(۱۶۳). نسخه خطی ترکی چنین آورده:- هیچکس مرا کفیل شما نخواهد دانست.- راس.

(۱۶۴). قابل توجه است که میرزا حیدر واژه چراغ‌کش یا «خاموش‌کنندگان چراغ» را همنام ملاحده یا «بی‌دینان»، برای فرقه رضی الدین به کار می‌برد. تعریف صحیح ملاحده، شیعه اسماعیلی است که نام خود را از اسماعیل، پسر ارشد و نامزد جانشینی امام جعفر صادق [ع] گرفته است. به زعم آنان، وارث حقیقی امامت، اسماعیل بوده و جانشینی برادر او موسی [بن جعفر (ع)] و پنج امام آخری را قانونی نمی‌دانند. شاخه‌ای از این فرقه، در دوره سلسله‌ای از خلفای مصر، در افریقا ظاهر گشتند و در همان حال فرقه دیگری از ایشان در شمال ایران تأسیس شد که به علی اللّهی معروف گردید. این فرقه نیز اسماعیلی بود. اما معلوم نیست که آیا همه اسماعیلیان شرقی یا آسیایی، باورهای علی اللّهی داشته‌اند یا نه. آقای کالبروک مدعی است که ریشه و علت این شهرت در کتابی به نام دهستان، تألیف ملا محسن فانی، روشن گردیده است. عبارات آن را من به طریق ذیل تلخیص و استنساخ کرده‌ام. «علی اللّهیه معتقد به ارواحی بهشتی‌اند که برای افراد بشر ناشناخته است و اغلب به اشکال محسوسی ظاهر می‌گردند. شخص خدا در شکل انسان، بلکه به طور اخص در علی مرتضی جلوه‌گر شده که پایه تصور آنها در مورد علی اللّه یا خدا بودن علی [ع] است، فرق مذکور پرستش او را مشروع می‌دانند. به زعم آنان، علی مرتضی پس از ترک زمین به سوی خورشید بازگشت، یعنی به همان چیزی که با خود وی بود، و به همین جهت آنها خورشید را علی اللّه می‌نامند. این فرقه مرجعیت قرآن را به صورت فعلی آن قبول ندارند ... ایشان به تناسخ خدا در وجود ائمه معتقدند. برخی از آنها تأکید دارند که تظاهر خداوند در این دوره از دنیا، علی اللّه بود و بعد از او اخلاف معزش. و محمد [ص] را پیامبری می‌دانند که فرستاده علی اللّه است. می‌گویند چون خداوند ضعف محمد [ص] را مشاهده کرد خود را به شکل انسان درآورد تا به او یاری نماید. بدیهی است که استفاده از عناوین ملاحده و چراغ‌کش، صرفا برای سرزنش است، اما اروپائیان قرون وسطی، اسماعیلیان را با نام حشاشیّن می‌شناختند و این اسم از آنجا ناشی بوده که آنان

به قربانیان خود حشیش می‌داده‌اند. حشیش از بته شاهدانه تهیه می‌شود و این‌چنین بود که آنها به حشیشین معروف شدند. فداوی به معنی «فدایی» نام دیگر آنان است و برای نامیدن فدائیان یا کسانی که آلت دست رؤسای حشاشین- شیخ الجبل- یا مطابق ترجمه‌های تحت اللفظی سده‌های میانه، پیرمرد کوهستان بودند از این عنوان استفاده می‌شد. در آثاری که در ذیل خواهد آمد، روایات جالب و کاملی درباره اسماعیلی، علی اللّهی و سلسله حشیشین یا اسّاسین که مدت ۱۷۰ سال از زمان نیل به قدرت در کوهستان شمال ایران حکومت کردند، می‌توان پیدا نمود. در اینجا فرصت کافی برای پرداختن به کل موضوع نیست؛ اما باید گفت منظور میرزا حیدر از «ملاحده ملعون کوهستان»، حشاشین شمال غربی ایران است. رئیس نیرومند «پیرمرد کوهستان» در الموت (آشیانه عقاب) حدود سی و دو مایل شمال شرق قزوین بود، تا اینکه سپاه مغول به فرماندهی هلاکو در ۱۲۵۶ او را درهم کوبید و این فرقه به عنوان یک تشکیلات سیاسی به پایان

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۲۶

عمر خود رسید. در دوره میرزا حیدر (که در واقع تا امروز هم ادامه یافته) آنها ظاهرا در نواحی کوهستانی دوردست بدخشان و ناحیه علیای جیحون رشد یافتند و گاه‌گاهی برخی از رؤسای آنان نظیر شاه رضی الدین مذکور، بدون تردید نهایت قدرت را در آن نواحی به دست می‌آورده‌اند. در زمان ما [اواخر قرن نوزدهم (م)] آنان را اسماعیلی یا آقاخانی می‌گویند که این عنوان از نام یکی از رهبران ایرانی یا مذهبی ایشان در ۱۸۴۰ در بمبئی رحل اقامت افکنده، ناشی گردیده و جانشین وی هنوز در آنجا زندگی می‌کند. سکنه شغنان، روشان و غیره هنوز برای او در بمبئی نذر می‌برند و وی را مانند یکی از رؤسای مذهبی خود محترم می‌شمارند.

در خصوص عنوان چراغ‌کش می‌توان گفت که این اصطلاح، علاوه بر شیعه، فرق متعدد و مذهبی دیگر را در برگرفته در حقیقت، ابتدا مسیحیان را شامل می‌شد و منظور از آن لکه‌دار کردن رفتار ایشان به عنوان عملی غیر اخلاقی و قبیح بود که به زعم آنها این مسیحیان به قصد عبادت تجمع کرده و سپس چراغ‌ها را خاموش می‌کنند و اعمال منافی عفت را آزاد می‌گذرانند. بنابراین، چنین تصوری، صرفا یک اتهام نارواست که مخالفان متعصب مذهبی اختراع کرده‌اند. در هر صورت، مسائل اخلاقی آنها در روزگار ما [اواخر قرن نوزدهم (م)] (تا آنجا که سیاحان اروپایی فرصت داوری در میان آنها داشته‌اند) از مسائل اخلاقی همسایگانشان بدتر نبوده است.

بهترین نوشته‌ها را در مورد این فرق می‌توان در مارکوپولو، اثر یول، ۱، ص ۱۴۸- ۱۴۶، ۱۵۵- ۱۵۲؛ کاثای [یا ختای (م)]، ۱، صص ۴- ۱۵۳؛ تحقیقات آسیایی، اثر کارلبروک، ۷، ص ۳۳۹؛ سر راولینسن (J .R .G .S)، سال ۴، (۱۸۳۹)، صص ۳۷- ۳۶؛ برتشنیدر، ص ۱۱۲ و بعد از آن؛ و دوهربلو(tolebreh'd)در c .lbib .tneiro rednu ,nualiamsi nuodellom پیدا کرد.

---

(۱۶۵). به گفته نسخه خطی ترکی: یکی از ملازمان قدیمی میرزا خان.- راس

(۱۶۶). خرخشه [خ خ ش]: بیجا و بی‌موقع مجادله نمودن و خصومت کردن. لغت‌نامه (م).

(۱۶۷). معانی غلچه در فرهنگ‌ها چنین است- روستایی، خانه بدوش، دهاتی. مرحوم آقای شاو در تعریف آن گفته:

نامی است که برای اهالی تاجیک یا آریایی نواحی کوهستانی بدخشان، شغنان، و خان، ساری گول، کولاب، قراتگین و غیره اطلاق می‌گردد. در ترکستان شرقی، به گفته آقای شاو، این نام برای برده زر خرید کاربرد دارد.

وامبری آنرا ¬red sprinr, red elnielk sheuw و پاوت دوکورتیه

, titep emmoh (tevap ed ellietruoc), truoc, sab

» معنی کرده‌اند. در هر صورت عنوانی تحقیرآمیز است که قبایل مجاور از آن استفاده می‌کنند و خود این مردم آن را به کار

نمی‌برند. در قسمت اعظم بدخشان، شغنان، روشان و شاید بتوانم بگویم و خان، اهالی به این نام شناخته شده‌اند. اما ایشان نه تنها خود را به این اسم صدا نمی‌زنند، حتی خبر ندارند که دیگران برای آنها از این نام استفاده می‌کنند. این یکی از آن نمونه‌های متعدد در آسیای مرکزی است که به جای آنکه مردم را با نام خودشان بشناسند، با القاب اهانت‌آمیز از آنان یاد می‌کنند. (جهت اطلاع بیشتر در ارتباط با وجه تسمیه غلچه، ر. ک: زبان‌های غلچه(segaugnal hahclahg)، اثر شاو، کلکته، ۱۸۷۶.)

[غلچه: به فتح اول و جیم فارسی و سکون لام، روستایی و رند و اوباش را گویند. در فارسی به معنی روستایی است و به قومی از نژاد ایرانی ساکن افغانستان اطلاق می‌شود که در «وخان» و «بدخشان» اقامت دارند و به زبان‌های ایرانی- که به فارسی اختلاف دارند- تکلم کنند. برهان قاطع (م)].

(۱۶۸). سوره ابراهیم: آیه ۱۲.

(۱۶۹). خرابه‌های قلعه ظفر هنوز باقی است و در کناره چپ کوکچه، اندکی پایین‌تر از مصب رودخانه آرگو و بالای نهر تشقان واقع است. دره کوکچه دارای آثاری از سده‌های میانه می‌باشد؛ خرابه‌های قلعه‌ایست به نام آی خانم (تپه مجردی نزدیک مصب رودخانه، و در ساحل یمین) که گفته می‌شود چنگیز آن را خراب کرده است.

در بالای قلعه ظفر و در مجاورت فیض‌آباد، پایتخت فعلی، نیز خرابه‌های یک پل سنگی دیده می‌شود. در

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۲۷

(میان بلوک‌های پراکنده آن که گروهی به سرپرستی من در ۱۸۸۵ آن را کشف کرد، یک کتیبه عربی پیدا شد که حکایت از آن داشت که پل مذکور را شاه سلطان محمد در ۸۸۴ هجری ساخته است. من نمی‌دانم قلعه ظفر تا چه مدت پایتخت بدخشان بوده است، اما از روایت میرزا حیدر چنین برمی‌آید که بنیان این محل از پایان سده پانزدهم به بعد گذاشته شده است. زمانی که همایون [پسر بابر پادشاه و دومین فرد از سلسله گورکانیان هند (م)] در ۱۵۴۸ به قلعه ظفر پناه برد، آنجا هنوز پایتخت بدخشان بود، بعد از آن تاریخ دیگر به این نام برخورد نکرده‌ام.

---

(۱۷۰). به نظر می‌رسد کلمه بالادست در سرتاسر تاریخ رشیدی به معنی «تپه» یا «ناحیه، زمین بلند» به کار رفته است و در عین حال کلمه هزاره دلالت بر سکنه چنین نواحی دارد. بنابراین، بدون در نظر گرفتن هرگونه ملاحظات نژادی یا معنی کلمه، عبارت بالادست، معادل «کوه‌نشین» خواهد بود. من تا به حال نشنیده‌ام که از آن کلمه به این ترتیب استفاده کرده باشد، اما با داوری از روی گزارش منشی فیض بخش (۱۸۷۰) هنوز می‌توان آثاری از آن را در گفتار مردم و خان، هونزا و غیره پیدا کرد، زیرا هزاره و نام‌های قبلی این مردم بایستی از «بالادست هزاره بدخشان» مذکور در متن ناشی شده باشد. (ر. ک: فیض بخش، در مجله انجمن تحقیقات جغرافیایی (J .R .G .S)، ۱۸۷۲، ص ۴۷۲.)

(۱۷۱). این فقره مبهم و ترجمه تا حدودی نارساست. [به انگلیسی چنین ترجمه شده: «وی اطمینان داشت که شاهی بیگ خان، سلاطین مغول را در قبال یک آزادی از اسارت از سوی آنان، رها نخواهد کرد.» (م)]

(۱۷۲). معنی صحیح اتالیق «سرپرستی» یا «لله» است. سر هاورث در بحث بخارا و سرزمین قپچاق (در مأخذ سنکوفسکی) می‌گوید که: وظایف اصلی اتالیق نظارت بر تعلیم و تربیت وارث تخت و مواظبت از خاندان اوست. پس از آنکه اتالیق به صورت یکی از مقامات عمده دربار و تقریبا معادل دیوان بیگی و وزیر اعظم درآمد و مآلا موروثی شد و به دستان قدرتمندی افتاد، صاحبان این منصب، فرمانروای واقعی کشور شدند، یعنی مانند پرستاران قصر در دوره مرووژین‌ها و جانشینان آنان ... پس از غصب اقتدار عمده دولت.» (ج ۲، ص ۸۶۹). نمونه معاصر گفته سر هاورث، زندگانی امیر یعقوب بیگ فقید است که اعمال قدرت در ترکستان شرقی را در حالی شروع کرد که اسما در خدمت بزرگ خوجه خوقندی بود، آنگاه به خود لقب اتالیق غازی داد و اندکی پس از

آن، اربابش را بركنار ساخته، خود را امير المؤمنين ناميد و به استقلال سلطنت كرد.

(۱۷۳). در نقشه مربوط به ريته(rettir)و اوئترل(leztwo)، چاپ ۱۸۴۱، در نزديكى اوش، در راستاى جنوب شرقى اندجان، ناحيه كوچكى با عنوان لات‌كند مشخص شده كه احتمال دارد نماينده سولات‌كند مورد نظر باشد. در نقشه‌هاى جديد، اسمى از آن ديده نمى‌شود.

(۱۷۴). ماسكه: مؤنث ماسك؛ نگاهدارنده. فرهنگ فارسى معين (م).

(۱۷۵). در نسخه خطى تركى اين عبارت افزوده شده: و كاملا آماده شهادت بودم.

(۱۷۶). نسخه تركى عبارت را چنين آورده: حال كه شراب شهادت را با ملوث كردن دهانم به شراب ناب لذت درآميخته‌ام، به شراب شهادت دسترسى نخواهد بود.

(۱۷۷). بالار: شاه‌تير را گويند و آن چوب بزرگ است كه هر دو سر آن بالاى ديوار عمارت باشد و سر چوبهاى ديگر را بالاى آن گذارند. لغت‌نامه (م).

(۱۷۸). داخول: آنچه از چوب و غيره كه صياد بر آهوان براى به دام انداختن آنها آماده سازد. فرهنگ فارسى معين (م).

(۱۷۹). حوش: چهارپايان وحشى. (لغت‌نامه) (م)، ظاهرا حوش خوانده مى‌شود. در ترجمه انگليسى دروازه آورده است. (م)

(۱۸۰). در ترجمه انگليسى از اينجا تا رب العالمين حذف كرده و گفته كه در اينجا دعاها حذف شده است. (م)

(۱۸۱). متوق [م ت و و]: سخت آرزومند، آرزومند. لغت‌نامه (م).

تاريخ رشيدى، متن، ص: ۷۲۸

---

(۱۸۲). ۹۱۴ (م).

(۱۸۳). ۹۱۶ (م).

(۱۸۴). منظور پائيز است، زيرا چنانكه در موارد ديگر در همين كتاب ديده مى‌شود، در آسياى مركزى لفظ «تيرماه» به معنى پائيز به كار رفته است. (م)

(۱۸۵). بيك يزنه: مركب از دو كلمه بيك (بيوك)- بزرگ، و يزنه- داماد است كه با هم معنى «داماد بزرگ» را مى‌دهد. محمد حسين گوركان، شوهرخاله بابر پادشاه بود. (م)

(۱۸۶). من نتوانستم معنى خارشگاه را پيدا كنم. فرهنگ‌ها فقط به «قسمتى از بدن اسب» اشاره مى‌كنند- راس.

[خارشگاه: دبر. لغت‌نامه (م)]

(۱۸۷). حميل: برداشته شده به سر و به پشت، محمول. لغت‌نامه (م).

(۱۸۸). معنى فارسى كلمه صرفا «سازنده كمان» است، اما به گمانم در هند به معنى «شكسته‌بند» استعمال مى‌شود.- راس

(۱۸۹). نام اين مورد در بابرنامه، شيرين نوشته شده، اما در تاريخ رشيدى همه جا، شيرون [شيريم (م)] آمده است.

(۱۹۰). دايى (م).

(۱۹۱). بيك يزنه: داماد بزرگ، منظور ميرزا محمد حسين گوركان، پدر مؤلف؛ خان دادام، سلطان محمود خان دايى بابر و ميرزا حيدر و شايد همان خود ميرزا محمد حسين گوركان باشد.

(۱۹۲). دادام ظاهرا همان واژه آذرى دده (يا دد، د) به معنى پدر است (م).

(۱۹۳). قلاوز: خدمتكار، پيشكار. (م)

(۱۹۴). ۱۵۱۲ ميلادى [۹۱۸ (م)].

(۱۹۵). ۱۵۰۹ میلادی [۹۱۵ (م)].

(۱۹۶). در نسخه خطی ترکی: در تمام نواحی پراکنده بودند.- راس

(۱۹۷). این عبارت مبهم است. شاید منظور این بوده که حتی یکبار هم از قرارگاه خود دور نشده است. [و شاید هم منظور این است که بواسطه کمبود علوفه، اقامت در اطراف ولایت او ممکن نبوده (م)].

(۱۹۸). جر: به فتح اول و سکون ثانی، هر شکافی را گویند عموما و زمین شکافته را خصوصا، خندق. نهر برای کشیدن زهاب. برهان قاطع (م) تاریخ رشیدی متن ۷۲۸ پی‌نوشتها

(۱۹۹). جهت اطلاع تفصیلی از روابط شاه اسماعیل و شاهی بیگ خان و به طور کلی سلسله صفویه و اوزبکان از سال ۹۱۳ تا اواخر پادشاهی شاه عباس اول (۱۰۳۱)، ر. ک: روابط صفویه و اوزبکان، تألیف عباسقلی غفاری‌فرد، ناشر مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ اول، ۱۳۷۶. (م)

(۲۰۰). ۹۰۵ (م).

(۲۰۱). نسخه خطی ترکی در اینجا کاملتر است؛ به گفته این نسخه: پس از انجام تشریفات لازم، هدایا را در محضر خان گذاشتند و نامه را به مطالعه او رسانیدند. شاهی بیگ خان پس از اطلاع از مضمون نامه عالی، جواب داد ...- راس.

(۲۰۲). ۹۱۶ (م) [۱۵۱۰ میلادی].

(۲۰۳). جام: گنبد، لغت‌نامه (م)، در ترجمه انگلیسی «محل جنگ» آورده.

(۲۰۴). سوره الکهف: آیه ۷۸.

(۲۰۵). کرا (- کرایه): برابری و سزاواری. لغت‌نامه (م).

(۲۰۶). پایان: به معنی همان پایین است. در ترجمه انگلیسی، ظاهرا آن را به معنی جمع پا گرفته زیرا جمله‌ای به این ترتیب به متن اصلی افزوده: در پایین کشیدند «و زیر پا لگد کردند» (م).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۲۹

---

(۲۰۷). عبارات از «تو را که بر پشت ... غلیان می‌زند» مبهم است. واژه مظفات را در فرهنگ‌ها نیافتم. اگر بتوان آن را مضفات خواند، در این صورت شاید معنی حماقت و بی‌عقلی را داشته باشد، چه ضفافة به معنی مرد احمق و بی‌عقل است. (م)

(۲۰۸). فطقات و نطقات هم خوانده می‌شود. (م)

(۲۰۹). [در ترجمه انگلیسی، عباراتی را حذف کرده و توضیح داده: (م)] اینجا در دفاع از حقیقت به عباراتی متکلف در رابطه با ابتلای بندگان مؤمن خدا به مصیبت، پرداخته است.- راس

(۲۱۰). ۱۵۱۰ میلادی [۹۱۶ (م)].

(۲۱۱). میرزا حیدر در هیچ کجا مرگ شاهی بیگ خان را ضبط نکرده و یا گزارشی از چگونگی وقوع آن ارائه نکرده است و این تا حدودی یک استثناء است. [در صفحه ۳۹۰ میرزا حیدر، کشته شدن شاهی بیگ خان را ضبط کرده و خود مترجم نیز در صفحه ۲۳۴ متن انگلیسی عینا آن را ترجمه کرده. (م)] مع هذا مؤلفین دیگر این مورد را به تفصیل نوشته‌اند. شاه اسماعیل در ۱۵۱۰ در محمودآباد در نزدیکی مرو، تمام سپاهیان شاهی بیگ خان را نابود ساخت. شاهی بیگ خان با ۵۰۰ نفر از رؤسای بزرگ قبایل و اشخاص برجسته، به منظور نجات جان خویش، روی به فرار گذاشت. ایرانیان به تعاقب آنان پرداختند و ایشان در محوطه محصوری که به منظور چرانیدن رمه‌ها برپا شده بود گرفتار آمدند. محوطه مذکور فقط یک ورودی بیشتر نداشت و زمانی که متعاقبین به آنجا رسیدند، محصور شدگان کوشیدند با اسبان خود از حصار پریده به آن سوی دیوار که متصل به رودخانه بود بگریزند. در این گریز

آنان به روی یکدیگر افتاده و به صورت توده‌ای درآمدند و شاهی بیگ خان به وسیله تعقیب کنندگان له گردید و خفه شد. آنگاه از میان انبوه اجساد سربازان و اسبان، جسد او را بیرون کشیدند و سرش را بریده به شاه‌اسماعیل هدیه کردند و به دستور او بقایای جسد خان را وحشیانه مورد بی‌احترامی قرار دادند. (ر. ك: ارسكين، تاریخ هند، ۱، ص ۳۰۳؛ هاورث، ۲، ص ۷۰۸ تا آخر؛ [همچنین به روابط صفویه و اوزبکان، تألیف نگارنده، فصل سوم]).

(۲۱۲). این امیر اوروس را نتوانستم بشناسم. ظاهرا متعلق به قبیله دورمن از شعبات اوزبک‌ها متعلق است که به قول مایف در حال حاضر این قبیله در قسمت سفلای دره وخش یا سرخاب سکونت دارد. (مجله جغرافیایی،(gam .rgoeg)، دسامبر ۱۸۷۶، ص ۳۲۹).

(۲۱۳). بابر معمولا از گذرگاه یا تنگه آب‌دره ذکری به میان آورده ولی تا به امروز ما در مورد آن چیزی نشنیده‌ایم.

ظاهرا این اسم نه تنها متعلق به گذرگاه (یاکتل) رشته کوهی واقعی نیست، بلکه بیشتر نام تنگه‌ایست به طرف شیبر یا شیبرتو، که از سمت شمال می‌گذرد و فقط در زمستان که سطح آب پایین است مورد استفاده قرار می‌گیرد. این اسم در جدیدترین نقشه‌های ما هم وجود ندارد. (ر. ک: ص ۲۰۷، پی‌نوشت شماره ۱۳۸).

(۲۱۴). دوم ژانویه ۱۵۱۱.

(۲۱۵). توقوز تارام در ترکی به معنی، نه «شعبه» یا «شاخه» از یک رودخانه معنی می‌دهد. در نقشه‌هایی که من به آنها دسترسی دارم، نه شهر یا دهکده به نام وخش را می‌توان ردیابی کرد و نه دشت کولک را. اما در جلد حاضر در نقشه ضمیمه [چنانکه مذکور شده، جلد مورد استفاده ما، طبع هند بوده و فاقد نقشه است (م)] راهی از قندوز تا حصار دیده می‌شود و احتمال کلی دارد که هر آنچه شهر و یا قلعه به نام وخش در دوره مورد نظر شناخته شده، از کورگان تپه یا راه‌آهن کورگان در نقشه‌های فعلی روسیه، فاصله زیادی نداشته است. (ر. ک: ص ۲۱ و ۲۴).

(۲۱۶). به نظر می‌رسد مؤلف در اینجا دچار تناقض شده است، چون تمام متون فارسی و ترکی، صحت ترجمه را تأیید می‌کنند. اما موضوع این بیت این است که اگر دو طرف همدیگر را ضعیف می‌پنداشته‌اند پس چرا از

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۳۰

یکدیگر می‌هراسیده و از جنگ اجتناب داشته‌اند. این مورد، روشن نیست.

---

(۲۱۷). سوره فاطر: آیه ۳۴.

(۲۱۸). برای توضیح در مورد هویت سادات و سید اتا [اتائبی (م)]، از گزارش سر هاورث بهتر پیدا نکردم. وی (به نقل از شفر) می‌گوید که سادات «همه مدعی‌اند که از اولاد خلیفه عثمان و خلیفه علی [ع] که دامادهای پیامبر بودند، هستند. خواجه‌ها مدعی‌اند که از نسل ابوبکر و عمر می‌باشند که همسران آنها از دختران پیامبر نبوده‌اند. اتائبی‌ها به دو طبقه تقسیم شده‌اند، خواجه‌های سید اتا [اتائبی (م)] که در تأیید نسب خود، اسنادی در اختیار دارند، و خواجه‌های جویباری که اسناد القاب آنها مفقود گردیده است، و اینها صرفا به رسم و اعتبار تکیه می‌کنند.» (ج ۲، ص ۸۷۰).

(۲۱۹). عبارت «نیز ... فانی ساخته» مبهم است. در ترجمه انگلیسی نیز مفهوم آنها را تغییر داده است. (م)

(۲۲۰). یعنی در ۹۱۷ هجری، یا ۱۵۱۱ میلادی.

(۲۲۱). این کلمه معمولا قایرتگین خوانده می‌شود. [در ترجمه انگلیسی قراتکین آمده (م)] و در همه متون موجود نیز، املای آن به همان ترتیب است. اما من همه‌جا از نام واقعی و مشهور این سرزمین، یعنی قراتگین استفاده کرده‌ام.

(۲۲۲). در متون تاریخی و در خود تاریخ رشیدی به صورت «قرشی» آمده (گ ۲۶ ر) که علاوه بر نخشب، به نسف نیز معروف

است. (م)

(۲۲۳). [در ترجمه انگلیسی از، چون شاه ... تا، محو گردید، حذف شده و در توضیح آن چنین آمده: (م)] در اینجا سه سطر عبارت متکلف در توصیف غلبه روز بر شب، حذف شده است.- راس

(۲۲۴). نسخه ترکی به جای این عبارت چنین آورده: امپراتور پرسید که کی هستند، جواب دادند، «ما پیروان میرزا حیدریم».

(۲۲۵). اتگه [ات] شوهر دایه را گویند و این مخفف اتاگاه است، چه در ترکی اتا به معنی پدر است و اتاگاه کسی که قائم مقام پدر باشد [ابوی مکان (م)]. (لغت‌نامه). ظاهرا در اینجا مترجم انگلیسی دچار اشتباه شده و جان احمد را به عنوان «اتگه فقیر» ترجمه کرده، در حالی که منظور این است که نامبرده اتگه میرزا حیدر بوده و منظور از فقیر، خود میرزا حیدر است. از قول نسخه ترکی نیز نوشته که: رهبر آنان مرد فقیری به نام جان احمد بود. (م)

(۲۲۶). جلدو: غنیمت جنگی. (م)

(۲۲۷). قول [در متن اصلی غول (م)] (قلب) کلمه‌ای ترکی است، گول هم خوانده می‌شود.- راس

(۲۲۸). این روایات، در بابرنامه موجود نیست. جنگ فوق در اوایل ۱۵۱۱ رخ داده، و در بابرنامه حوادث سال‌های ۱۵۰۸ تا ۱۵۱۹ مفقود گردیده است. چنان مشهور است که بابر، حمزه سلطان و مهدی سلطان را که قبلا در خدمت وی بوده و سپس به شیبانی [شاهی بیگ خان (م)] پیوسته بودند، به جرم خیانت، مقتول ساخت.

(ر. ك: ارسكين، تاريخ هند، ۱، ص ۱۴۵.) ظاهرا سوابق مماق در جایی ثبت نشده است.

(۲۲۹). طیش [ط]: سبکی، سبک‌سری، سبک‌مغزی، سبکساری، خفت عقل. لغت‌نامه (م).

(۲۳۰). یعنی عبید اللّه سلطان از قلعه برآمده. (م)

(۲۳۱). ارسکین در اثر خود، تاریخ هند، اظهار می‌دارد که خافی خان مورخ (به پیروی از تاریخ عالم‌آرای عباسی، تألیف میرزا اسکندر) معتقد است که بابر نیروهای کمکی ایران را پس از عزیمت به سمرقند مرخص کرد؛ در حالی که میرزا حیدر می‌گوید که آنها از بخارا برگردانده شدند. ارسکین نظر خافی خان را ترجیح می‌دهد و عقیده دارد که با توجه به مقتضیات، برگرداندن بی‌موقع آنها از بخارا، غیر محتمل به نظر می‌رسد، (ج ۱، پاورقی صفحه ۳۱۶).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۳۱

---

(۲۳۲). ماه رجب از سال ۹۱۷. (م)

(۲۳۳). سوره الحجر: آیه ۴۶. (م)

(۲۳۴). سوره فاتحه الکتاب: آیه ۲.

(۲۳۵). از گفته‌های ارسکین چنین برمی‌آید که در مورد برخی از حوادث این دوره، اختلاف نظر زیادی در میان مورخان آسیایی وجود دارد. این دوره شامل فاصله‌ایست از ۹۱۶ تا ۹۲۱ که در بابرنامه جزو بخش‌های مفقود شده است. شکاف موجود در رابطه با این بخش، از آغاز ۹۱۴ تا ابتدای ۹۲۵ (مه ۱۵۰۸ تا ژانویه ۱۵۱۹) را دربرمی‌گیرد و بدین ترتیب از روایات خود بابر در ارتباط با مذاکرات وی با شاه اسماعیل، چیزی در بابرنامه پیدا نمی‌کنیم. این امر، در میان مورخان هند از جمله نوشته خافی خان و ابو الفضل و نویسندگان ایرانی مانند اسکندر بیگ و خواندمیر، اختلاف بزرگی ایجاد کرده است. گروه اول می‌گویند که سکه به نام بابر زده شد و خطبه به نام او خواندند، در حالی که مؤلفین ایرانی تأکید دارند که نام اسماعیل در ۹۱۷ (۱۵۱۱) در این رابطه، با عنوان شاه به کار گرفته شد. مورخان هندی همچنین در گزارش جنگ‌های بعدی با اوزبکان در کول ملک به فرماندهی عبید اللّه خان، از قلت لشکر بابر و کثرت قشون عبید اللّه سخن می‌گویند، حتی یکی از آنها (ابو الفضل) تا آنجا پیش می‌رود که پیروزی را به بابر

نسبت می‌دهد، در حالی که دقیقا می‌داند که پادشاه شکست تلخی را پذیرفته است. آقای پول(loop .s .r)که (با بررسی سکه‌های مضروب این دوره به عنوان راهنمای اصلی) وارد کنه مطلب شده است، با استناد به خواندمیر، نشان می‌دهد که میان اسماعیل و بابر توافقی ایجاد شده مبنی بر اینکه اگر ایشان به اتفاق هم ماوراء النهر را فتح کنند، خطبه و سکه به نام شاه [اسماعیل] باشد. وی سپس با تأیید نظریه خواندمیر به سکه‌هایی اشاره می‌کند که اخیرا در ماوراء النهر کشف شده و مربوط به دوره سلطنت بابر است، این سکه‌ها به شکل سکه‌های شیعه و شامل نام دوازده امام است؛ و از این مورد و برخی شواهد سکه‌شناسی نتیجه می‌گیرد که «بابر فرمان داده که خطبه به نام شاه اسماعیل بخوانند و سکه به نام او کنند و اسماعیل را زبردست و خود را زیردست او نامیده است!» در حقیقت، به سادگی نمی‌توان این شاهد را رد کرد و زمانی که تعصبات مذهبی مورخان متعددی را که موضوع مذکور مورد بررسی آنها قرار گرفته، در نظر بیاوریم، مسائل جدیدی در تأیید نظریه فوق مطرح خواهد شد و ظاهرا نظریات تاریخی این مورخان تا حدود زیادی تحت الشعاع احساسات فرقه بوده و به هیچ وجه بدیهی‌تر از نظر میرزا حیدر نیست. بدون تردید آنچه که در خصوص خطبه و ضرب سکه می‌تواند حقایق مسلم محسوب گردد آن است که بابر با اتحاد مطیعانه با اسماعیل متعصب در مذهب شیعه و با قبول اجرای رسوم قزلباش از سوی خود و سربازانش، اهانت بزرگی به سنی‌ها روا داشت. این نشانی علنی و قابل رؤیت در تبعیت از علایق شیعه بود که کاملا قابل فهم و محسوس بود. شاه اسماعیل برای توهین به مذهب تسنن، هیچ فرصتی را از دست نمی‌داد، و به قول میرزا حیدر با محترم‌ترین مردان الهی آنان، رفتاری ظالمانه و وحشیانه داشته است. بنابراین، تعجبی ندارد که میرزا حیدر از معامله پسرخاله و حامی خود با شیعیان ایرانی و متحدین ترکمان آنها در این دوره، به تلخی سخن بگوید، یا حتی در اظهارات تاریخ خود تا اندازه‌ای تحت تأثیر کینه باشد. به هر حال نباید فراموش کرد که میرزا حیدر بنا به ناسازگاری شگفت روزگار، با غنیم بابر و دشمن قوم خود، رابطه خویشاوندی داشت. عبید اللّه داماد وی بود و لازم به یادآوری است که در سرتاسر تاریخ رشیدی، از این رابطه خویشاوندی در سطح وسیعی سخن به میان آمده است. از سوی دیگر، بابر به خاطر آزادی خواهرش خانزاده بیگم، چنانکه در صفحه ۳۶۹ مذکور شده، رهین منت شاه اسماعیل بود. آقای پول با اشاره به صفحات گم شده بابرنامه، بر این باور است که شاید بتوان فقدان آنها را به تمایل شرح حال‌نویسی مربوط ساخت که صرفا با شرمساری به پشت سر نگاه می‌کرده و در صدد پنهان ساختن جریان حوادث بوده است.

این نقطه‌نظر نیازمند اثبات است و به نظر من چاره کار نیست. در وهله اول، موضوع مورد نظر در رابطه با

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۳۲

شیعه، تنها دوره ۹۱۶ تا ۹۲۱- حدود پنج سال- را در برمی‌گیرد، در حالی که شکاف موجود در بابرنامه، شامل یازده سال، از ۹۱۴ تا ۹۲۵ می‌باشد. اگر منظور شرح‌حال‌نویس، اختفاء آثار حوادث در آن دوره کوتاه بوده، ظاهرا دلیل دیگری نیز برای نابودی نوشته‌های آن دوره اضافی شش ساله وجود داشته است. ثانیا، این شکاف یک مورد استثنایی نیست؛ چه شکاف‌های دیگری نیز موجود است که به سال ۹۰۸ تا پایان ۹۰۹ برمی‌گردد، و شکاف سومی که حدودا شش سال را شامل است مربوط به ۹۲۶ تا ۹۳۲ می‌باشد. در این دوره‌ها در هیچ‌جا اشاره به جریاناتی نشده که دلیلی بر شرمساری بابر تلقی گردد و یا شاهدی بر تمایل به امحاء آنها باشد. ثالثا، قابل ذکر است که در هر موردی که شکاف روی داده، راوی دفعتا در میانه جمله، سخن را قطع کرده- حالتی که تا حدودی به فقدان اتفاقی برخی از صفحات نسخه خطی اشاره دارد تا به خرابی آن از روی تصمیم قبلی، یا میل به حذف حوادثی خاص. به هر حال در اینجا نیاز مبرمی به بررسی موضوع هست. (ر. ك: ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۳۲۱؛ پول، کاتالوگ سکه‌های شاهان ایران در موزه بریتانیا، ۱۸۸۶، ص ۲۴ و بعد از آن. همچنین ر. ك: مسائل کلی بابر و اسماعیل و در اثر هاورث، ۲، صص ۸۱۳- ۸۱۲) [همچنین در مورد تحقیقات جدید در ارتباط با موضوع مذکور، ر. ك: تاریخ روابط ایران و هند، دکتر ریاض الاسلام، ترجمه محمد باقر آرام- عباسقلی غفاری‌فرد، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۳، ضمیمه B، ص ۹۰- ۲۸۶. (م)]

(۲۳۶). نسخه خطی ترکی می‌نویسد: که با اوزبک روبرو شوند.- راس

(۲۳۷). یا شاید بتوان اورچند خواند.

(۲۳۸). امروزه به مادی یا ماد مشهور است.

(۲۳۹). ترا [ت]: سدی و دیواری که با کاهگل و گلابه استوار کرده باشند. لغت‌نامه (م).

(۲۴۰). مترجم ترکی نظم دو عبارت را که با این کلمات: چون لشکر خان به کاسان رفت ...، آغاز گشته و در اینجا به پایان رسیده، درهم ریخته. وی پاراگراف دوم خود را با تحریف ذیل آغاز می‌کند: «چون ابابکر میرزا خبر ورود خان به اندجان و حملات شدید اوزبک به کاسان را شنید، به داعیه استخلاص سرزمین فرغانه، در کاشغر آمد ...»

(۲۴۱). یعنی اگر خان، کسانی را که باقی مانده‌اند به عنوان سهمی از غنایم به عم مؤلف بسپارد موجب سپاس و تشکر فراوان خواهد بود، و به خاطر این عفو، خان پاداش دنیوی و آخرت خواهد یافت. (م) (با برداشت از ترجمه انگلیسی).

(۲۴۲). در اینجا نسخه خطی ترکی به این ترتیب تحریف شده: در فوق مذکور شد که سلطان خلیل سلطان را جانی بیگ در اخسی به قتل رسانید.- راس

(۲۴۳). در اینجا ظاهرا اشتباهی رخ داده است، زیرا خواجه علی بهادر نمی‌تواند اوزبک بوده باشد. در نسخه خطی ترکی به ظاهر چنین خوانده می‌شود: «وقتی که خان را خواجه علی بهادر از میان اوزبکان می گریزانید.»

(۲۴۴). در ترجمه ترکی چنین است: خان در کابل بود که این خبر رسید.- راس

(۲۴۵). ینگه به معنی «عمه از طریق زناشویی» یا «زوجه برادر بزرگتر» است. ظاهرا این رسم چنان است که برادر جوانتر باید بیوه برادر بزرگتر را به همسری برگزیند. [در ترکی آذری، ینگه به زنی گفته می‌شود که در شب عروسی و زفاف، همراه عروس به خانه داماد می‌رود و تا صبح در آنجا می‌ماند. (م)]

(۲۴۶). کریمند: این کلمه در عبارت زیر آمده است، شاید به معنی درخور و قابل اعتنا: و چند معتمد خاص را به محفه و استر و مبلغی کریمند جهت خرجی به یزد فرستاده مولانا را طلب داشت. (تاریخ جدید یزد). ظاهرا مرکب است از کری (حمال‌کرا- کرایه) به معنی سود و ارزش+ مند، پسوند اتصاف و دارندگی؛ و معنی ترکیب کرامند یعنی ارزشمند و قابل توجه است لغت‌نامه (م).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۳۳

(۲۴۷). در نسخه ترکی چنین آمده: از دو موفقیت قبلی تشجیع شده.- راس

(۲۴۸). ۹۰۵ (م).

(۲۴۹). در نسخه خطی ترکی که چنین آورده: ثالثا.- راس

(۲۵۰). نسخه خطی ترکی می‌افزاید: چاره‌ای به غیر از عزیمت به اندجان برای آنها باقی نمانده بود و آماده مرگ بودند.- راس

(۲۵۱). [در ترجمه انگلیسی، شیر درنده آورده و توضیح داده: (م)] شیر بیشه. ترجمه تحت اللفظی: شیران جنگل.

(۲۵۲). این محل اکنون به اوش تورفان مشهور است.

(۲۵۳). کلمه قازق تا حدودی گیج کننده است و من از ترجمه دقیق معنی مورد نظر مؤلف در این عبارت و عبارات بعدی مورد استفاده، کاملا مطمئن نیستم. این مورد کلا پنج مرتبه تکرار شده اما متون اصلی آن چنان مبهم است که در بعضی موارد می‌توان آن را نام شخص دانست تا نام شهرهای ویران. آقای راس به من گفت که در ترکی فعلی، قازماق به معنی «حفریات، یا کندن» است، در حالی که قازیق در ترجمه تحت اللفظی به مفهوم «بیل» می‌باشد. اما از قرائن چنین برمی‌آید که قازیق به معنی حفریات

بوده و عموما برای نشان دادن محل شهرهای ویران یا مدفون شده در زیر شن بکار رفته که احتمالا مردم برای کسب گنج به طور عادی آنها را حفر کرده‌اند. در این صورت باید در مفاهیمی چون «معادن» یا «طرق» و غیره استعمال می‌شود. این کلمه هنوز در هیچ کتابی، در رابطه با ترکستان شرقی و در شهرهای مدفون، ظاهر نگردیده، تا آنجا که حاضرم در این مورد قسم نیز بخورم؛ و من از منابع محلی، در مورد آن اطلاعی به دست نیاورده‌ام. [قازیق در ترکی می‌تواند به معنی مفعولی آن نیز استعمال گردد؛ یعنی کنده شده. (م)]

(۲۵۴). مترجم ترکی، ختن را با «شهر باستانی یارکند» یکی می‌داند و به احتمال زیاد این تغییر را بنا به دلایلی- مثلا بر طبق رسوم محلی که به آنها آشنا بوده- انجام داده است. شاید بتوان گفت در رابطه با ابابکر و گنجهای او، تا به امروز داستانهای زیادی در آن سرزمین رایج بوده است.

(۲۵۵). ر. ک: ص ۲۱۲، پی‌نوشت شماره ۲۳۱، ارسکین در مورد گز مورد استفاده بابر، از جهات متعددی بررسی کرده و مقدار آن را کمی بیش از دو فوت انگلیسی تخمین زده است. وی از مباحثات خود در پیرامون این قضیه چنین نتیجه می گیرد: «در مورد فوت یا گزی که بابر در اصطلاح خود آن را طناب یا ریسمانی برای مساحی می‌خواند، استنباط معقول این است که آن را سی اینچ به حساب بیاوریم. اما از آنجا که اندازه‌های متداول بیشتر از اندازه واقعی بوده، شاید بتوانیم آن را دو فوت یا کمی بیشتر از حد معمول گز محاسبه نماییم.» اختلاف زیاد در مورد گز متداول در هند و آسیای مرکزی و نیز اندازه‌های گوناگون آن در کاربردهای محلی این احتمال را پیش می‌آورد که ارزش آن در ادوار مختلف، متفاوت بوده است. در مورد تخمین گز مورد نظر میرزا حیدر، شاید بهترین کار این باشد که گز مورد استفاده بابر را که متعلق به همان زمان و مکان است در نظر بگیریم. به هر حال بابر در مقیاس‌ها و در دیگر موارد مربوط به این موضوعات، منصف بوده است؛ اما چنین تفاوتی در مورد میرزا حیدر چندان قطعی نمی‌تواند باشد.

(۲۵۶). مؤلف علنا به شمش‌های نقره چینی‌ها اشاره می کند که یوان‌پو نام دارد و به نظر می‌رسد تا اواخر قرن هفدهم به عنوان بالش، بالشت و غیره، در میان نویسندگان اروپایی و آسیایی، شهرت بسیار داشته است. سریول در ختای ۱، ص ۱۱۵ و بعد از آن، اظهارات جالبی در رابطه با موضوع دارد. شاید بتوان از طریق اظهارات مذکور، معنی و ریشه این کلمه نامشخص را استنباط کرد. ارزش بالش به عنوان یک معیار پولی، نیز بسیار مبهم است و ظاهرا در دوره‌های مختلف، متفاوت بوده است؛ در عین حال بالش طلا- و بالش کاغذی و نقره هم وجود داشته است. فرهنگ ترکی، وزن بالش را هشت مثقال و دودانگه تعیین می کند. اما به گفته مؤلف ما، وزن بالش نقره ۵۰۰ مثقال بوده است. ممکن است وزن واقعی بالش مانند دیگر معیارهای آسیایی متفاوت بوده

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۳۴

باشد، اما آقای پول(r. s. pool))در سکه‌های پادشاهان ایران، ۱۸۸۷، (coins of the shuhs of persia)از نظر سکه‌شناسی، وزن آن را ۱۸ / ۷۱ نخود می‌داند. با این حساب، بالش ۱ / ۷۴ انس در مقیاسات توزین طلاست. اما در قانون چین معاصر [اواخر قرن نوزدهم (م)] وزن یوان‌پو، ۵۰ تا ۵۵ لیانگ (یا تائل) تعیین گردیده و وزن استاندارد لیانگ برابر ۸۴ /۵۷۹ می‌باشد. بنابراین، در صورتی که وزن آن ۵۰۰ مثقال در نظر گرفته شود، وزن بالش ۵/ ۶۱ لیانگ بوده و این ممکن است به حقیقت نزدیک بوده باشد، زیرا وزن آن در دوره مورد بحث، سنگین‌تر از وزن فعلی بوده است. یوان‌پو (یا چنانکه در بنادر چین معمول است «کفش شمش نقره‌ای») تا حدودی به شکل کفش یا قایق سبک ساخته می‌شود و این آن چیزی است که میرزا حیدر به عنوان گودی وسط از آن صحبت می کند. امروزه در ترکستان شرقی، آن را خروس- کلمه‌ای ترکی که من وجه اشتقاق آن را نمی‌دانم- و یامبو می‌نامند و بدیهی است که یامبو صرفا تحریفی است از یوان پوچینی. در صرافی‌های هند، ارزش آن معمولا حدود ۱۶۵ یا ۱۷۰ روپیه است (همچنین ر. ک: فهرست معانی پول، در ماده «کفش» و تائل).

(۲۵۷). توی؛ یا طوی: به معنی جشن و خصوصا جشن عروسی و ختنه‌سوران. (م)

(۲۵۸). [کلند: بر وزن سمند، دست افزار نقب کنان و گل کاران و سنگ‌تراشان باشد که بدان زمین کنند و آن را کلنگ نیز گویند. برهان قاطع (م)] معنی کلند شاید بیل یا خاك‌انداز یا کلنگ دو سر بوده باشد. نسخه خطی ترکی، قاتمان، به معنی بیل؛ و امبری به صورت پلیچه(ellep, ehceb)آورده‌اند.

(۲۵۹). در نسخه خطی ترکی چنین درمی‌یابیم: میرزا ابابکر با خواهر خود چنان بیرحمانه رفتار کرد که تا مدتی از دادن هرگونه مأکول به وی خودداری می‌کرد و به جای آب، فقط شراب به او می‌داد و آن زن بدبخت برای تسکین تشنگی، یکی دو قطره شراب می‌خورد.- راس

(۲۶۰). (توخماق): به معنی پتک و چکش و خصوصا پتک چوبی و گوشت‌کوب است. (م)

(۲۶۱). در متن اصلی خوانا نیست و احتمال دارد که کلمه دیگری بوده باشد. (م)

(۲۶۲). این عبارت در نسخه خطی ترکی چنین خوانده می‌شود: وی حق نداشت تا پذیرش فتوا از سوی علما، کاری انجام دهد، و به منظور تصدیق و توجیه شنیع‌ترین و مکروه‌ترین اعمال خود، تقاضای فتوا داشت و بدیت ترتیب عمل خود را مطابق با شرع مقدس جلوه می‌داد. راس

(۲۶۳). در صرف و نحو عربی، عمرو و زید، معمولا به عنوان مثال برای ترکیب به کار می‌روند و به نوعی مطابق باA وB انگلیسی یا کایوس و بالبوس لاتینی می‌باشند.- راس

(۲۶۴). فکر می‌کنم، خالد نامی سمبلیك برای عموم باشد که مأخوذ از نام فاتح مشهور صدر اسلام است. راس

(۲۶۵). اکتبر ۱۵۱۱ [۹۱۷ (م)].

(۲۶۶). یتی قودوق: هفت کرّه. در زبان ترکی به بچه الاغ و اسب، «کرّه» می‌گویند. البته این اصطلاح بیشتر در مورد بچه الاغ صدق می‌کند، اما گاهی به بچه اسب نیز این کلمه اطلاق می‌گردد. (م)

(۲۶۷). نسخه ترکی به جای دولادی، قورتالیق آورده است. راس

(۲۶۸). شرح ترکی این عبارت چنین است: عبید اللّه خان، راه فرار بسته دید و از روی ناچاری باز ایستاد و با بابر پادشاه به جنگ پرداخت، اگر چه تنها سه هزار تن در مقابل چهل هزار سرباز پادشاه داشت.- راس

(۲۶۹). سوره البقرة: آیه ۲۴۹.

(۲۷۰). تیچاق، کلمه‌ای ترکی شرقی است که به معنی «اسب خوب» است، اما دکتر بللو، آن را به معنای «اسب سواری» گرفته و می‌گوید که این واژه مشخصا در مورد آرغوماق یا «اصیل» به کار می‌رود. (گزارشی از یارکند(yorkand report)، ص ۷۰) بابر این کلمه را کرارا در بابرنامه مورد استفاده قرار داده و آن را حیوانی اصیل و اسب سواری خوانده است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۳۵

---

(۲۷۱). آوریل- مه ۱۵۱۲ میلادی [۹۱۸ (م)].

(۲۷۲). میر نجم که گاهی نجم ثانی یا «ستاره دوم» نامیده می‌شود، به گفته هاورث، وزیر مالیه شاه اسماعیل و نام اصلی او یارمحمد بود. (۲، ص ۷۱۲) [نام میرنجم، یار احمد خوزانی بود. جهت اطلاع از زندگانی او ر. ك:

احسن التواریخ، ج ۱۲ یا ج ۲؛ حبیب السیر، ج ۴ و انقلاب فی اسلام بین الخواص و العوام، تألیف محمد عارف بن محمد شریف ارزنهٔ الرومی (اسپناقچی)، نسخ خطی کتابخانه‌های ملی- ملك- فرهنگ اصفهان. (م)]

(۲۷۳). به نوشته نسخه ترکی: پادشاه و ترکمانان پیش رفتند.- راس

(۲۷۴). بیارق: جمع بیرق به معنی پرچم‌ها. (م)

(۲۷۵). [در ترجمه انگلیسی بقیه جمله را حذف کرده و توضیح داده: (م)] این جمله با یک سطر جناس خارج از نزاکت ادامه می‌یابد که ترجمه نشده است.- راس

(۲۷۶). کرته: به ضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی، به معنی پیراهن است و معرب قرطه باشد، نیم تنه. (برهان قاطع) (م).

(۲۷۷). ظاهرا منظور از مسلمین، سنّی‌ها- اوزبکان و طرفدارانشان- هستند.

(۲۷۸). منظور از استاد، مشرف الدین مصلح بن عبد اللّه، سعدی شیرازی است. (م)

(۲۷۹). [موافقت خداوند با بنده، نعمتی است که نصیب نمی‌شود مگر برای بنده گرامی. (م)] [ترجمه انگلیسی به اشتباه چنین توضیح داده: (م)] عبارتی عربی، منقول از قرآن.

(۲۸۰). یعنی فوت شد. (م)

(۲۸۱). ۱۴ صفر ۹۱۷- ۱۳ مه ۱۵۱۱.

(۲۸۲). منظور میرزا ابابکر کاشغری است. (م)

(۲۸۳). نسخه خطی ترکی: توبه غوت آورده است.- راس

(۲۸۴). به گفته نسخه خطی ترکی: مانند یک قزاق.- راس

(۲۸۵). [در ترجمه انگلیسی، عباراتی را از «در مقابله گفت که ...» تا «می‌گشاید»، حذف کرده و توضیح داده: (م)] این عبارت که در حدود یک سطر کامل است، مبهم بوده و برگردان آن به انگلیسی ممکن نیست.- راس

(۲۸۶). توبره حیات: در اینجا توبره به معنی کیسه‌ایست که در آن به اسب‌ها غذا می‌دهند و آن را بر سر حیوان می‌اندازند. در واقع این توبره جناسی است با نام آن شخص یعنی «توبره» (م).

(۲۸۷). ثالث ثلاثه: یکی از آن سه نفر (سید محمد میرزا، سلطان علی میرزا، توبره نیاغوت) (م).

(۲۸۸). از گلستان سعدی، بعد از این چهار سطر مسجع نیز داشت که حذف شد.- راس

(۲۸۹). او پسر ابو الخیر خان و برادر کوچکونجی و شاه بداغ- و نتیجتا عموی شیبانی خان- بود.

(۲۹۰). منظور از بش‌کند بدون تردید همان پنج‌کند است که در دره زرافشان، حدود چهل مایلی شرق سمرقند واقع گردیده. بش‌کند یا «پنج شهرک» صرفا شکل ترکی پنج‌کند است که در فارسی هم همان معنا را دارد. در حقیقت این مورد شبیه به موارد مربوط به یتی‌کند و هفت‌ده است که در ص ۷۱۶، پی‌نوشت شماره ۶۲ به آن اشاره شد. موقعیت مسیر سه گروه مذکور در متن، چندان روشن نیست، اما کاملا آشکار است که این بشکند یا پشکند نمی‌تواند مشخصا در جای بش‌کند واقع در آن سوی کرانه راست سیحون و جنوب ترکستان بوده باشد.

(۲۹۱). [۹۱۵ (م)] اکتبر- نوامبر ۱۵۰۹.

(۲۹۲). جدی، از بروج فلکی و مطابق با دی‌ماه منظور از فصل جدی، زمستان است. (م)

(۲۹۳). دی، دهمین ماه از سال ایران باستان، یا دسامبر است.- راس

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۳۶

---

(۲۹۴). کلمه‌ایست ترکی به معنی پاداش شجاعت یا جایزه قهرمانی.

(۲۹۵). سلطان سعید خان.

(۲۹۶). ۹۱۸ (م).

(۲۹۷). رجب ۹۱۸ با ۱۲ سپتامبر ۱۵۱۲ آغاز می گردد. شروع ذو الحجه ۹۳۹ با ۲۴ ژوئن ۱۵۳۳ مطابقت دارد.

(۲۹۸). در اینجا مراد از تبت، لاداخ است. تقریبا در تمام مواردی که کلمه تبت به کار رفته، منظور همین است.

(۲۹۹). این بخش ارزشمند را ارسکین کلا- ترجمه کرده و در ترجمه او در میان نسخ خطی متعلق به وی در موزه بریتانیا موجود است. از آنجا که سر هاورث در اردوی سفید [آق اردو (م)] و قرغیز قزاق(skazak zihgrik eht dna edroh etihw)به چاپ مجدد آن پرداخته و مطالبش را با روایات دیگر مقابله کرده، دیگر در اینجا نیازی به هیچگونه تفسیری نیست. تنها باید گفت که میرزا حیدر در آنجا که می گوید «در سنه اربع و اربعین [و تسعمایه (م)] هیچ اثر» از قزاق‌های مغولستان «در روی زمین» باقی نمانده بود، از آنچه در آن سرزمین اتفاق می‌افتاده، بی‌خبر بوده است. وی این عبارت را ظاهرا در سال ۹۴۸ هجری (۲- ۱۵۴۱) در کشمیر و یا نه سال پس از گرفتاری‌هایش در ارتباط با مغولستان نوشته و احتمال دارد نوشته‌هایش نادرست و یا بهتر بگوییم ناآگاهانه بوده باشد. سر هاورث می گوید: «ممکن است این یک مبالغه باشد، اما تردیدی نیست که در این ایام اتحادیه قزاق‌ها کاملا از هم پاشیده شده بود.» به هر حال سلسله خانان آنها ادامه یافته و سر هنری تاریخ آنان را پی گیری کرده و نشانه‌هایی از آن تا اوایل سال‌های سده هجدهم یافته است.

به منظور سهولت در ارجاع به خانان اردوی سفید قزاق‌ها در دوره تاریخ میرزا حیدر، شاید در اینجا بتوان آنها را چنین معرفی کرد:

گرای و جانی بیگ ۱۴۷۲- ۱۴۸۸ میلادی.

برندوق (پسر گرای) ۱۴۸۸- ۱۵۰۹ میلادی.

قاسم (پسر جانی بیگ) ۱۵۰۹- ۱۵۱۸ میلادی.

مماش (پسر قاسم) ۱۵۱۸- ۱۵۲۳ میلادی؟

طاهر (نوه گرای) ۱۵۲۳- ۱۵۳۰ میلادی.

بلاش (نوه گرای) ۱۵۳۰-؟ ۱۵ میلادی

نام اخیر مورد تردید است. سر هاورث به نقل از یک مؤلف روسی می گوید که شاید این شخص اوزی آق احمد بوده باشد. من تاریخ ۱۵۲۳ را از استکویس نقل کرده‌ام، اما نمی‌دانم وی از چه منبعی استفاده کرده.

این تاریخ، در تاریخ رشیدی و هاورث دیده نمی‌شود (ر. ک: تاریخ مغولان، ج ۲، ص ۶۲۷ و بعد از آن؛ استکویس، ۱، ص ۱۶۳؛ اما فهرست آخری با فهرست بالایی مطابقت ندارد.)

(۳۰۰). این ترجمه دقیق نامی است که در متن آمده، اما اکثر مؤلفین اروپایی آن را گیرای نوشته‌اند.

(۳۰۱). ۹۲۴ (م).

(۳۰۲). در متون فارسی، دم‌گیری و در متن ترکی، تنگ نفس آمده که هر دو اصطلاح در عمل به یک معنی است، اما دم‌گیری معمولا به تنگی نفس معمولا ناشی از آسم یا دیگر امراض در اعضای تنفسی است. در دشت قپچاق، ارتفاعات بلندی وجود ندارد که بتواند ایجاد دم‌گیری در معنای متداول آن بنماید.

(۳۰۳). شاید بتوان این اسم را، تلاش خواند.

(۳۰۴). اگر منظور از این عبارت یک شهر بوده باشد، احتمالا با اختلافاتی می‌توان آن را سرای جوق، سرای چیق و غیره خواند. در کنار رودخانه یا یک، یا اورال شهری با نام اخیر، نزدیک به منتهی الیه شمالی دریای خزر واقع شده که به احتمال قوی همان محل مورد نظر است. اما شاید بتوان متن را چنین خواند: «محل چوق، جوق»

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۳۷

و غیره. در این صورت نمی‌توانم محلی برای آن پیدا کنم. [در ترجمه انگلیسی، سرای را که پایتخت دشت قپچاق بوده حذف کرده

اما سرای جوق، به نوشته بارون دوسون در تاریخ مغول، همان پایتخت دشت قپچاق است. (ر. ک: امپراتوری صحرانوردان، تألیف، رنه گروسه، ترجمه عبد الحسین میکده، ص ۶۶۳) (م)].

---

(۳۰۵). رودخانه قاراتال که در جنوب به دریاچه بالخاش می‌ریزد، به طوری که میرزا حیدر در فصل بعدی خاطرنشان ساخته، در حدود شمال مغولستان واقع بوده است. در مجرای علیای رودخانه، محلی بوده موسوم به قاراتال، اما احتمال وجود چنین شهری که اردوگاه هم باشد، اندک است. در نقشه ضمیمه، هم محل رودخانه و هم محل اردوگاه جدید نظامی یا دهکده، مشخص است. به هر حال نقاط نامشخص دیگری به نام قراتال وجود دارد.

(۳۰۶). مترجم ترکی در اینجا عبارت را چنین تحریف کرده: خان در اندجان با امرا به مشاوره پرداخت؛ و سوینجک خان پس از آگاهی از این امر، از لشکرکشی به اندجان دست برداشت.

(۳۰۷). سوره البقرة: آیه ۲۰.

(۳۰۸). [در ترجمه انگلیسی عباراتی را حذف کرده و چنین توضیح داده: (م)] این عبارت خلاصه چهار سطر عبارات سرشار از مبالغه است.- راس

(۳۰۹). در ارتباط با این اظهارات مؤلف، ر. ک: صص ۵۵۱- ۵۵۰.

(۳۱۰). شصت (م).

(۳۱۱). هفتاد (م).

(۳۱۲). این اسم در برخی از متون، شاه خان، خوانده می‌شود.- راس

(۳۱۳). به نوشته متن ترکی: پیرتر از خان.- راس

(۳۱۴). الذّ: لذیذتر.

(۳۱۵). نسخه ترکی به طور تحت اللفظی می‌گوید: وی سپاه خود را از رفتن به تاشکند مغدور داشت. از عبارات «اواخر تابستان بود ...» تا اینجا، در تمامی متون، جملات مبهم و پیچیده است.

(۳۱۶). تیرماه: چنانکه قبلا نیز دیده‌ام به معنی فصل پاییز آمده. (م)

(۳۱۷). آشتی قزاق- ۹۱۹ (م)

(۳۱۸). این لقب در آثار مؤلفان مسلمان، به اشکال مختلف دیده می‌شود. این اختلاف، چنانکه از ترجمه برمی‌آید، صرفا از کاربرد ک و گ در متن اصلی ناشی می‌گردد، زیرا نویسندگان ایرانی و ترک، اختلافی میان دو حرف مذکور نمی‌بینند. به این ترتیب هجاء نخستین را می‌توان کور یا گور خواند و هجاء دوم را خان می‌نویسند که در این صورت در معنی کلمه تغییر کلی حاصل می‌گردد.

کورکان، گورگان، یا کورگان که در مغولی (در فرهنگ کوالوسکی، خورقان تلفظ شده) به معنی داماد بوده و ریشه مغولی دارد، در فارسی و ترکی بی‌معناست. [در ترکی آذری نیز امروزه کورکان به معنی داماد به کار می‌رود اما تلفظ آن به صورت «کورکن» است. (م)] اگر چه این موضوع در سطح وسیعی مورد بحث واقع شده، اما به نتیجه مشخص منتج نگردیده است؛ با این حال دکتر اردمان معتقد است که در صورت تحریر این کلمه با دو املای متفاوت، دو لقب جداگانه حاصل خواهد شد. مؤلف در بهترین تواریخ فارسی و ترکی، از آن به عنوان دو کلمه متفاوت و برای منظور معینی استفاده کرده، بدین ترتیب که کورکان یا گورکان و غیره را به «داماد» یا شاهزاده‌ای اطلاق کرده که از طریق وصلت با خاندان «پادشاهی مقتدر» به این لقب، ملقب شده باشد. پس کلمه مذکور- در معنی مغولی- به قول اردمان و به نقل از رشید الدین، به معنی «کسی است که شیوه نیل به مرتبه اعلی

را به نحو احسن می‌داند.» همچنین بنا به گفته وی، کورکان یا گورکان نمودی است از عبارت فومای چینی و به همین جهت امیر تیمور در نزد چینی‌ها به تیمور فوما موسوم بود زیرا وی با دختر چون تی،

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۳۸

نهمین و آخرین امپراتور سلسه مغول، ازدواج کرده بود. فوما در حقیقت به زبان چینی، به معنی دامادی به کار می‌رود که از شاهزادگان بوده باشد و بدین ترتیب بایستی ترجمه‌ای از عبارت مغولی بوده باشد؛ اما دکتر اردمان در مورد ازدواج تیمور با یک شاهزاده خانم چینی، مأخذ خود را ذکر نکرده است. به احتمال زیاد این مورد را در آثار برخی از مؤلفان مسلمان پیدا کرده زیرا این عبارت را ظاهرا برخی از آنها ساخته‌اند، اما دلایل متقضی بر اشتباه بودن نظر آنها وجود دارد. دکتر برتشنیدر می گوید که تیمور را در سالنامه‌های مینگ، با عبارت تیمور فوما ذکر کرده‌اند و سپس می‌افزاید: «فوما اصطلاحی است چینی و به معنی «داماد امپراتور چین» می‌باشد. اما منظور سالنامه نویسان چینی این نبوده که تیمور کبیر با دختر امپراتور چین ازدواج کرده، بلکه هدف آنها ترجمه لقب مغولی گورکان یا کورگان بوده که صرفا به شاهزادگانی اعطا می‌شده که با خاندان چنگیز خان وصلت کرده‌اند. خورقان در میان مغولان امروزی به معنی داماد است.» سپس دکتر برتشنیدر به درستی نشان می‌دهد که علی رغم اظهارات برخی از نویسندگان، تیمور هرگز با یک شاهزاده خانم چینی ازدواج نکرده است. آنگاه می‌افزاید: «من نتوانستم در فهرستی که اسامی شاهزاده خانم‌های امپراتوری چین و شوهران مخصوص ایشان در آن ثبت شده و به یوان‌شی معروف است، مطلبی دال بر تأیید این اظهارات پیدا کنم. ظفرنامه نیز در ذکر نه تن از همسران تیمور، نامی از شاهزاده خانم چینی نبرده است. زوجه محبوب تیمور (به قول ظفرنامه) سرای ملک خانم نامی بود دختر قازان سلطان، خان ترکستان و ماوراء النهر که از اولاد چنگیز محسوب می‌شد. وی در سال ۱۳۶۹ به عقد ازدواج تیمور درآمد و شاهرخ از اوست. تیمور سال بعد با شاهزاده خانمی مغولی به نام توکل خانم، دختر خضر خواجه که خان مغولستان و یکی از اولاد چنگیز خان بود، ازدواج کرد.

اما در تاریخ آسیا، اشخاصی هستند که غالبا در مورد آنها از لقب گورخان استفاده شده و اینان از خاندان پادشاه قره‌ختایی و به ویژه از دودمان شخصی (به نام یلوتایشی) می‌باشند که در نیمه نخست سده دوازدهم شهرت یافت. رشید الدین، ابو الغازی، جوینی، میرزا حیدر و احمد رازی در املای گورخان توافق دارند و سه تن از آنها، معنی این کلمه را «بزرگ» یا «پادشاه جهان» دانسته‌اند و این عنوان، ترجمه‌ایست که یکی از آنان ابو الغازی، ص ۵۰ از زبان قره‌ختایی استنباط کرده است. اما قابل توجه است که در تمام کتاب ابو الغازی، هرجا که این لقب به کار رفته، مؤلف (یا مترجم او، دسمایسونز) املای آن را گورخان نوشته، در حالی که رشید الدین (به قول اردمان) میان آنها تفاوت قائل شده است. میرزا حیدر نیز میان این دو شکل فرق گذاشته است. وی کلمه گورکان را برای چند تن از شخصیت‌های تاریخ خود، به عنوان لقب به کار برده، اما در اینجا طی یادداشتی می‌نویسد که خود وی به واسطه ازدواج با دختر [در متن اصلی، خواهر (م)] سلطان سعید، خان کاشغر، لقب گورکان یافته است؛ در عین حال در چند صفحه بعد (ص ۴۱۷) لقب رئیس قره‌ختایی را، گورخان یا کورخان می‌نویسد.

بدین ترتیب ظاهرا دو لقب مورد استفاده بود: اما در صورتی که چنین باشد، چگونه است که شاهرخ پسر تیمور، در سکه‌هایش خود را گورخان لقب می‌دهد و در عین حال این لقب در سکه‌های پسر و جانشین او، الغ بیگ، به شکل کورکان ضرب می گردد (استانلی لین پول، به عنوان ذیل)؟ هر دو این شاهزادگان اولاد تیمور هستند که لقب گورکان داشت و ممکن نیست که ردی از آنها در میان گورخانان قره‌ختایی پیدا کرد. در درجه اول به نظر می‌رسد که این اعتراضی است علیه فرضیه وجود دو لقب مورد استفاده؛ اما از سوی دیگر، شواهد آن چنان کامل است که گمان نمی کنم که سکه‌های شاهرخ مستلزم توضیح بیشتری بوده باشد. به احتمال قوی، شرح روی سکه‌ها، تعبیر غلطی است از گورکان که از طرح انجام گرفته و نامبرده ظاهرا به کلمه گورکان و ریشه آن آشنایی نداشته، لذا استعمال لقب را در یک قالب یا در قالب‌های دیگر، مفید تشخیص داده است.

در صورت پذیرش این مورد، شاید محتمل‌ترین توصیف مطلب چنین بوده باشد: گورکان در اصل لقبی

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۳۹

(مغولی بوده و (ابتدا در مغولستان و بعد از آن در چین) به داماد خاقان اختصاص داشته اما در روزگاران بعدی، مورد استفاده عام و متعدد یافته است، (۱) کسی که با دختر شاهزادگان حاکم ازدواج می‌کرد؛ یا (۲) با دخترانی ازدواج می‌کرد که از نسل چنگیز خان بودند هرچند که دختران واقعی او محسوب نمی‌شدند؛ یا (۳) پس از آنکه معنی آن یکباره فراموش گردید، صرفا لقبی تجلیلی، و شاید هم موروثی شد. به اعتقاد من، مورد میرزا حیدر، برای نظریه شماره یک مذکور، یعنی شیوه کاربرد این لقب برای تیمور و اولاد او و بسیاری از دیگران، کافی است. در حقیقت، این لقب اگر به چنین ترتیبی به کار رفته باشد، تقریبا برای هر خان یا امیری در آسیای میانه، استعمال آن مناسب بوده، زیرا اکثر آنان می‌توانسته‌اند دختر یکی از فرمانروایان را به همسری برگزینند و به احتمال زیاد چنین کرده‌اند. بنابراین عقیده دکتر اردمان مبنی بر وجود دو لقب جداگانه، محکم به نظر می‌رسد، اما حقایق موجود، احتمال عدم صحت آن را تأیید می‌کنند. یکی از این القاب ریشه مغولی دارد و به معنای «داماد» است؛ دیگری احتمالا از ریشه قره‌ختایی یا شاید از ریشه منچوست که «خان بزرگ» معنی می‌دهد. ظاهرا نویسندگان غربی در آن دوره- سده دوازدهم- با هر دو مورد آشنایی داشته‌اند ولی از زبانهایی که ریشه این القاب در آنها بوده، چیزی نمی‌دانسته‌اند و به مرور ایام در تاریخ‌نگاری‌های خود، آن دو را مبهم ساخته‌اند.

من در املای کلمات، همه‌جا کورکان را به عنوان لقبی مغولی برگزیده‌ام، زیرا بسیار دقیق و ترجمه‌اش ساده است و در تاریخ رشیدی و متون دیگر نیز یافت می‌شود، اما لقب قره‌ختایی را به منظور تمیز آن از لقب دیگر، تا حد امکان با حرف گ- گورخان- نوشته‌ام. (ر. ک: اردمان، ehcilettu hcsrenu red nihcsdumet ، ص ۵۸۰؛ برتشنیدر، ۲، صص ۲۵۸- ۲۵۶؛ لین‌پول، کاتالوگ سکه‌های شرقی در موزه بریتانیا، ۷، ص ۳۰؛ ابو الغازی، ص ۵۰، هفت اقلیم در یادداشت کاترمر در۱۴ ، te tsiurtxe، ص ۴۷۸) کلاپروت، برزین، آمو و بسیاری دیگر از مستشرقین، به بررسی این موضوع پرداخته‌اند. اما شاید نیازی به کشاندن این بحث به اظهار نظرهای آنان نباشد.

---

(۳۱۹). مترجم انگلیسی دچار اشتباه شده و عبارت بالا را چنین ترجمه کرده است: «دختر سیومین، محب سلطان خانیم، بعد از وفات [اولین شوهرش] با برادر وی سلطان محمود خان ازدواج کرد. بعد از آنکه ...» سلطان احمد خان برادر سلطان محمود خان بود که قبل از برادر فوت شد و دختر او را که محب سلطان خانیم بود، سلطان محمود خان در نزد خود نگاه می‌داشت. (م)

(۳۲۰). در اینجا مترجم ترکی به جای شیبانی از کلمه اوزبکان استفاده کرده که منظورش اوزبکان شیبانی است.

(۳۲۱). لک: به فتح اول و سکون ثانی، صد هزار را گویند، یعنی عدد هر چیز که به صد هزار رسد، برهان قاطع (م).

(۳۲۲). در متن اصلی به صورت «طهماس» آمده. (م)

(۳۲۳). ۱۹۱۸ (م).

(۳۲۴). [۱۹۱۹ (م)] ۱۵۱۳.

(۳۲۵). [در ترجمه انگلیسی، ابیره- سبیره (م)] این نام به همان صورتی که غالبا در نسخه ترکی مضبوط است، ترجمه شده. این اسم معمولا به شکل ابیر و سبیر دیده می‌شود اما در نوشته‌های مغولان به اشکال مختلفی مانند ابر(raba)، سبور(rubes)و غیره نیز آمده است. در چین در دوره سلسله یوان، آن را به صورت ابیره- شبیره نوشته‌اند. این دو نام، اصطلاحی عادی برای سیبری است، اما در سده شانزدهم، نام یکی از شهرهای تاتارها نیز بوده که در کنار رودخانه ارتیش در شانزده ورستی [ورست: واحد طول روسی که برابر ۱۰۷ متر است. (م)] توبلسک(kslobot)قرار داشته است. این محل (به گفته برتشنیدر) پایتخت خان تاتار، کونچوم بوده

و در ۱۵۸۱ روس‌ها آن را به یرماق ضمیمه کردند. (ر. ک:۳۷، ۲، ser .dem و ۱۵۴).

(۳۲۶). ۹۲۰ (م).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۴۰

---

(۳۲۷). یعنی پس از مرگ شاهی بیگ خان؛ ر. ک: ص ۷۲۲، پی‌نوشت شماره ۱۳۵، بهترین شرح موجز را در ارتباط با این بخش می‌توان در فصل نهم جلد دوم تاریخ مغولان، اثر سر هاورث پیدا کرد. تمام منابع اطلاعاتی قابل دسترس بخش مذکور، مدیون کمک این اثر است.

(۳۲۸). ۹۱۱ (م).

(۳۲۹). سال ۹۴۶ از ۱۹ مه ۱۵۳۹ آغاز می‌گردد. همچنین ر. ک: هاورث، ۲، ص ۷۲۳، مرگ عبید اللّه خان.

(۳۳۰). ادوای: بر وزن یکتای، به لغت زند و پازند به معنی آواز باشد و به عربی صدا گویند. برهان قاطع (م).

(۳۳۱). ۹۲۰ (م).

(۳۳۲). یعنی مثل این است که یک دست آدم سالمی را شکسته باشیم. (م)

(۳۳۳). باید در نظر داشت که تمام این نطق از نظر معنی مبهم بوده و در ترجمه نیز جای تردید هست. [مترجم انگلیسی، لغزش‌هایی در ترجمه داشته و مصحح با توجه به آن ترجمه، نطق مذکور را مبهم تلقی کرده است.

مضمون عبارات فوق به اختصار چنین است: قشون و اسلحه ما در مقابل شیبان، کافی نیست و اگر با این مضمون عبارات فوق به اختصار چنین است: قشون و اسلحه ما در مقابل شیبان، کافی نیست و اگر با این قشون به جنگ آنها برویم، حتی در صورت پیروزی کاری از پیش نخواهیم برد و مثل این خواهد بود که دست یک آدم سالمی را شکسته باشیم، و این آدم نابود نخواهد شد، بلکه همچنان جنگ و ستیز ادامه خواهد داشت. و اگر شکست بخوریم، به هیچ عنوان این شکست، قابل جبران نخواهد بود. (م)] ترجمه انگلیسی عبارات فوق چنین است:

قوت مقاومت ما به کثرت شیبان وافی نیست و آلت مکاوحت ما به عدت ایشان کافی نی. اگر به این فوج ایشان به مقاتله مقابله نماییم، علی رغم حمیت و غیرت، سربازانی خواهیم بود با اسلحه شکسته و شکست موجب انهدام شخص معینی نگردد و همچنان مکاوحت قایم و منازعت دایم باشد. و اگر به طور غیر منتظره ورق برگردد و بخت یار نماید، تدارک مافات خواهند کرد و قوت مخرب خواهند یافت و این خواهد بود عواید ما از این جنگ و تلافی این مافات برای ما امکان نخواهد داشت و آن شکستن به هیچ بستن التیام نیابد.

(۳۳۴). ربیع الاول ۹۲۰، یا مه ۱۵۱۴.

(۳۳۵). [در ترجمه انگلیسی، عباراتی را از «این امر ...» تا «... میرزا ابابکر شنود» حذف کرده و توضیح داده: (م)] در اینجا شش سطر مطلب بسیار غلیظ و تکراری بود که حذف گردید.

(۳۳۶). گز معمولی چنانکه دیده‌ایم (ص ۲۱۳، پی‌نوشت شماره ۲۳۹ و ص ۷۳۳، پی‌نوشت شماره ۲۵۵) به احتمالا حدود ۲۶ تا ۲۸ اینچ بالغ می‌گردد. گز متاع یا گزی که برای اندازه‌گیری اجناس یا اشیاء به کار می‌رود ممکن است با گز معمولی تفاوت جزئی داشته باشد اما برای بیانات سست میرزا حیدر، هر دو مورد می‌تواند مناسب باشد. جریب واحد اندازه‌گیری زمین است و گفته می‌شود که معادل شصت ال [هر ال- ۱۱۵ سانتیمتر (م)] مربع یا ذرع است. اما ارزش ذرع بسیار مبهم است. در حال حاضر در ایران، ذرع تقریبا چهل اینچ می‌باشد. کلنل جارت می‌گوید که معنی ذرع همان طناب فارسی و بیگه هندی است، اما ارزش آن از نظر مکانی و ادوار تاریخی بسیار متفاوت است. در دوران اکبر، اندازه آن در ۳۶۰۰ الهی گز تثبیت شده بود، در حالی که اندازه بیگه

در ولایت شمال غرب بنگال، امروزه به ۳۰۵۲ یارد مربع یا ۸/ ۵ جریب می‌رسد. (آیین اکبری، ۲، ص ۶۱).

(۳۳۷). در اینجا کلمه شهر به کار رفته. در عبارات بعدی مؤلف از «مملکت کاشغر» صحبت می کند و شاید علت این گفته آن باشد که وی بدون تمیز، نام کاشغر را برای شهر، ایالت، و تمام ترکستان شرقی منتهی الیه شرق چالیش یا قره‌شهر، به کار می‌برد. در اکثر موارد، منظور او مشخص است، اما در موارد متعددی نیز بسیار مبهم می‌باشد و من به این علت، چه در پرانتز و چه در یادداشت‌های کوتاه، کلمه‌ای برای توضیح این مورد نیفزوده‌ام.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۴۱

---

(۳۳۸). معمولا جامع التواریخ خوانده می‌شود.

(۳۳۹). میرزا حیدر می گوید که فتنه کوشلک و استیلای مغول بر کاشغر را عینا از جهانگشای نقل می کند، اما شروع عبارات او با مندرجات تاریخ جهانگشای تفاوت دارد. این فصل در تاریخ مذکور چنین آغاز می گردد: «چنگیز خان اونگ خان را بشکست، پسر او با جماعتی که زیادت قومی داشتند بگریخت و بر راه بیش بالیغ زد و از آنجا به حد ولایت کوجا درآمد و در کوه‌ها ...» همچنین میرزا حیدر نام پدر مؤلف را تایماق، و تایمان خان ایمان آورده، در حالی که این اسم در تاریخ جهانگشای، اونگ خان و در جامع التواریخ، تایانگ آمده است.

(ر. ک: تاریخ جهانگشای جوینی، تألیف محمد جوینی، تصحیح علامه محمد قزوینی، انتشارات دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۴۶، و جامع التواریخ، تصحیح دکتر بهمن کریمی، ج ۱، ص ۳۳۴) (م).

(۳۴۰). علی رغم اینکه اظهارت میرزا حیدر عمدتا صحیح است، اما بیاناتش مبهم می‌باشد. وی معلومات خود را از کتب تاریخی برگرفته و آن را به طور ناقص نقل نموده است. «خاندان افراسیاب ترک» را به احتمال قوی، شاید بتوان سلسله ایلک خانیان نامید که به گفته مبرزترین مورخان، از اویغورها بوده‌اند. برخی از نویسندگان لقب قراخانی را در مورد آنان ترجیح می‌دهند و گفته می‌شود پس از گرایش یکی رؤسای آنان به اسلام، این لقب بر آنها مقرر گشته است. خود افراسیاب (به عبارت دیگر، بوغا، یا بوکا خان) احتمالا شخصیتی افسانه‌ایست، اما سلسله اویغورها که نام او را بر خود نهاده‌اند، بدون تردید یکی از سلسله‌های باستانی و از اقوام خالص ترک می‌باشند. به هر حال این سلسله، با سلطنت ساتوق بغراخان که نخستین کسی بوده که از میان آنها به اسلام گراییده، در تاریخ به عنوان عاملی مؤثر، جای خود را پیدا کردند. گفته شده که ساتوق بغرا بر تمام ترکستان (شرقی و غربی) تا منتهی الیه حدود شرقی چین حکومت داشته و اندکی قبل از مرگ خود، تقریبا در پایان سده دهم، بخارا را نیز تصرف کرده است. پایتخت او کاشغر بوده که بعدها به اردوکند موسوم شده است؛ ظاهرا اندکی پس از مرگ او، اخلافش مرکز حکومت را به بلاساغون منتقل کرده‌اند. به نظر می‌رسد جانشین بلافصل او لقب ایلک خان یا «شاه بزرگ» یا «پادشاه» یافته که به لقبی دائمی برای افراد آن سلسله تبدیل گردیده، اما غالبا به غلط آن را ایل خان نوشته‌اند. این ایلک خان (احتمالا با نام نصر) در ۱۰۰۸ ماوراء النهر را فتح کرد و حکام سامانی را بیرون راند و اقتدار خود را بر تمام این سرزمین برقرار ساخت.

ظاهرا تاریخ مرگ او ثبت نشده، اما چنانکه از برخی روایات برمی‌آید، برادرش تغان خان جانشین او شده و دقیقا تا ۱۰۱۸ در بلاساغون سلطنت داشته است. پس از او ارسلان خان اول، سپس قدیر خان، بعدا ارسلان دوم، و آنگاه بغرای دوم به سلطنت رسیده‌اند که فرد اخیر در ۱۰۷۰ در رأس قدرت بوده؛ با این حال ممکن است اشخاص دیگری نیز در میان این افراد بوده باشند. اگر چه نشستن محمود خان نامی به جای بغرای دوم، روشن نیست، اما در هر صورت می‌دانیم که هنگام تهاجم گورخان قراختایی به ترکستان شرقی و ضمیمه آن به بلاساغون و نیز فتح احتمالی ترکستان غربی، فردی تحت عنوان فرمانروای اویغور- ایلک، در حدود ۱۱۲۴، بر آنجا حکومت داشته است. فرمانروایی اویغورها ظاهرا در تاریخ مذکور به پایان رسیده است. با این حال به نظر می‌رسد

که قراختایی‌ها مزاحمتی برای ماوراء النهر که بخشی از ممالک محروسه اویغورها و در دست سلاطین خراجگزار ایشان بوده، ایجاد نکرده‌اند. سلاطین مذکور تا ۱۲۱۳ به حکومت خود ادامه دادند تا اینکه آخرین آنها به نام عثمان، به وسیله محمد خوارزمشاه که ممالک محروسه آنان را تصرف کرده بود، کشته شد و ماوراء النهر همچنان در دست خوارزمشاه باقی مانده تا آنکه چنگیزخان، وی و متحدان اویغورش را از آنجا بیرون راند.

بدین ترتیب تنها از زمان ساتوق بغراخان، این سلسله مسلمان اویغور، تقریبا به مدت یک و نیم قرن در ترکستان و بیش از دو قرن در ماوراء النهر، شهرت داشته‌اند؛ اما تا آنجا که ما می‌دانیم، تاریخ آنان اگر متناقض نباشد تا حدودی مبهم است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۴۲

(اما در خصوص موطن اصلی این مردم، مؤلف طبقات ناصری می‌گوید که ترکان افراسیابی، تحت فرمان ایلک خانان یا ملوک افراسیابی، نواحی حدود قایالیق و بلاساغون را در تصرف داشتند تا اینکه قراختایی‌ها آنان را از متصرفات خود محروم ساختند.

در مورد شرح مختصری از ایلک خانیان می‌توان به مطالبی که دکتر برتشنیدر از کامل التواریخ ابن اثیر (۱۲۳۳- ۱۱۶۰ میلادی) اقتباس نموده، مراجعه کرد. دکتر بللو با استفاده از تذکره سلطان ساتوق بغرا، خلاصه مفیدی از تاریخ این سلسله را ارائه کرده، اما تذکره مذکور ظاهرا غیر قابل اعتماد است. آقای لین‌پول شرح مختصری از تاریخ و فهرست خانان را تا جایی که به صحت آنها اطمینان داشته منتشر ساخته، و سرانجام ماژور راورتی در ترجمه طبقات ناصری، فهرستی طولانی از ایلک خانیان، همراه با تفسیرات فراوان ارائه کرده اما از ذکر منابع خود، صرف‌نظر کرده است. در تمامی این فهارس از جمله در اسامی و تاریخ‌ها اختلاف دیده می‌شود.

دکتر ترین دلاکوپری معتقد است که واژه ایلک(kli)یا ایلک(kali)به معنی پادشاه است. این لقب نخستین بار مورد استفاده یک شاهزاده توکویه(heukut)]؟ (م)] قرار گرفته و سپس خانان اویغور ترکستان آن را به کار گرفته‌اند که از نیمه سده دهم تا سال ۱۲۱۳ مورد استفاده ایشان بوده است. بعدها مغولان در ایران از آن سود جستند؛ هلاگو لقب خود را از خان که در دوره سلطنت منگوقاآن به آن ملقب بود، به ایلک خان در دوره سلطنت قوبلای قاآن تغییر داد. ایلخان که به معنی «خان ایلیات»- عشایر یا قبایل- به کار رفته، شکل غلطی است از ایلک‌خان. (ر. ک: برتشنیدر، ۱ ، ser .dem، صص ۲۵۳- ۲۵۲؛ بللو، گزارشی از یارکند(tper .ray)، ص ۳۰- ۱۲۱؛ سرلین پول، طبقات سلاطین اسلام، صص ۱۳۲ و ۵- ۱۳۴؛ راورتی، ص ۱۰- ۹۰۰؛ لاکوپری، گزارشی از بابلیان و شرق(babylonian and oriental record)، دسامبر ۱۸۸۸، ص ۱۳).

---

(۳۴۱). [در جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۴۶، «قیالیغ» نوشته شده. (م)] در متون فارسی این نام را می‌توان قباق، قتاق، یا قیاق خواند، اما در نسخه ترکی همه جا قیاق خوانده می‌شود و به همین جهت من شکل مذکور [قیاق (م)] را برگزیده‌ام. در صورت صحت این امر، به گمان من، قصد برخی از نویسندگان قدیمی از قیالیق و از کایالک مورد نظر روبروک، همین محل بوده است. بنا به مندرجات ارزشمندترین آثار منتقدانه، این محل در جنوب غربی رودخانه ایمل و نزدیک کوپال امروزی واقع بوده و در این صورت وضعیت با آنچه که به سرزمین قبایل کوشلک- نایمان‌ها، به عبارت صحیح‌تر، نایمان اویغورها؛ یعنی هشت اویغور- شهرت یافته، مطابقت خواهد داشت. (ر. ک: یول، ختای، ص ۵۷۶؛ اشمیت(f. m. schmidt)در der geselt. fur erdkunde zeitschrift ، برلین، ۱۸۸۸، Bd۲۰ ؛ هفت اقلیم، ۳، ص ۲۰۵- ۲۰۱؛ برتشنیدر، ۱، ص ۲۳۰. همچنین شویلر، ۱، ص ۴۰۵؛ و لیخانف، در روس‌ها در آسیای میانه(russians in c. asia)، صص ۶۲ و ۵۲۷؛ و دوسون، ۲، ص ۵۱۶ که به نقل از وصاف می‌گوید: در سال ۱۳۰۱ قیالیق در مرز میان اراضی قایدو، و خاقان قرار داشت، اما هیچ نشانه‌ای مبنی بر واقعیت این امر موجود نیست.

(۳۴۲). در جهانگشای جوینی (ج ۱، ص ۴۷) به صورت «توق تغان» آمده. (م)

(۳۴۳). تمام متونی که این قسمت را از جهانگشای اقتباس کرده‌اند، محرف و مبهم‌اند. این اسم در یکی از متن‌ها شهرخیه و در متن دیگر شهر که و غیره آمده است. [در جهانگشای تصحیح قزوینی، «عبارت از فناکت، شهرخیه است،» دیده نمی‌شود (م)] اما تردیدی ندارم که منظور شاهرخیه است؛ زیرا چنانکه از ظفرنامه برمی‌آید، در اواخر سده پانزدهم، تیمور آن را بر روی خرابه‌های فناکند قدیمی بنا نهاده است. به هر حال مؤلف جهانگشای در ۶۸۷ هجری، یا در حدود یک صد سال قبل از موجودیت محلی به نام شاهرخیه، وفات یافته است! بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که جمله «عبارت از فناکت، شهرخیه است»، تحریفی است از سوی میرزا حیدر یا مستنسخ، که در طی آن تحریف کننده، املای کلمه را نیز بد نوشته است. ر. ك: پتی، تاریخ

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۴۳

(تیمور بیگ، ۴، ص ۲۰۷. همچنین ر. ك: بابرنامه، ص ۱.

در اینجا شاید بتوان گفت که اشکال مختلف فنا کند، فناکت، و بناکت، بدون تردید بر یک محل دلالت دارد، زیرا صادق اسپهانی (ص ۷۸) طی یادداشتی می‌گوید که بناکت، شاهرخیه نیز نامیده می‌شود.

---

(۳۴۴). با در نظر گرفتن اظهارات مختلف، شاید بتوان این نام را به صورت جینبوج یا چینبوج خواند، و به این ترتیب احتمالا می‌توان آن را به جای چینبوجی مورد نظر دوسون (۱، ص ۱۶۸) که این بخش نیز به آن اشاره دارد، قرار دارد. به گفته برتشنیدر (۱، ص ۲۳۱) این کلمه نام رودخانه‌ایست در ترکستان، اما اگر نزدیک بلاساغون باشد، باید در منتهی الیه شمال شرقی آن خطه- نزدیک قسمت علیای چپ شعبات چو- قرار گیرد؛ زیرا بلاساغون (یا شاید به عبارت بهتر، بلاساقون) به احتمال بسیار زیاد در میان این شعبات قرار داشته است.

(۳۴۵). کلمه ترسا در اینجا، مسیحی ترجمه شده زیرا هرگاه این کلمه به نایمان اطلاق گردد به احتمال زیاد همان معنی منظور می‌گردد. اما این اصطلاح در مورد بودائیان، زرتشتیان و بت‌پرستان به کار می‌رود. همچنین ممکن است این کلمه در نزد مسلمانان به معنی مذاهب غیراسلامی بوده باشد. شواهد زیادی حاکی از حضور مسیحیان نسطوری در سده‌های دوازدهم و سیزدهم در میان نایمان و اویغورهای دیگر است، اما با قاطعیت نمی‌توان گفت که جوینی در توصیف این محل آنان را «اکثر مسیحی» قلمداد کرده باشد. شاید منظورش این بوده که آنان اکثرا بودایی هستند؛ در هر صورت نمی‌توانسته این کلمه را برای بت‌پرستان به کار برد، زیرا جمله بعدی- دختر را التزام کرد تا او نیز بت‌پرست شد و از ترسای انتقال کرد- در تأیید این مطلب است. بنابراین بسیاری از مذاهب، خارج از این عبارت قرار می‌گیرند- چه آتش‌پرست نمی‌تواند در رابطه با نایمان‌ها مورد نظر باشد. ترسا نمی‌تواند به غیر از مسیحیت یا آیین بودایی، مذهب دیگری را دربرگیرد. با این حال در میان مسلمانان، آیین بودایی و بت‌پرستی، مثل هم تلقی شده و به یک اسم مسمی گردیده‌اند. اگر بتوان احتمال داد که این معنی مورد نظر جوینی بوده، در آن صورت ترسا را نمی‌توان به غیر مسیحی چیز دیگری ترجمه کرد. بنابراین از هر نظر احتمال دارد که کلمات مسیحی و مسیحیت، ترجمه عبارت مورد نظر مؤلف باشد و از این رو سهم مهمی در تأیید این مطلب دارد که (۱) نایمان‌ها براستی «اکثرا مسیحی» بوده‌اند، و (۲) اصطلاح ترسا، حقیقتا برای مسیحیت کاربرد داشته است.

به گفته دکتر برتشنیدر، مطران پالادی(suidallap etardamihcra))در یکی از نشریات روسی) می‌گوید که «تای سای ترجمه چینی ترساست که در زمان ساسانیان، ایرانی‌ها آن را در تعریف مسیحیان و گاهی نیز آتش‌پرستان و مجوس به کار می‌بردند. هیثون ارمنی در ذکر ممالك آسیایی (موجود در سده چهاردهم) برای مملکت یوغورها (اویغورها) صریحا نام ترسه [در ترکی به جای ترسا، ترسه خوانده می‌شود. (م)] را به کار برده است. جان اهل مونته کاروینو از یادداشتی سخن می گوید که تقریبا

در همان ایام در پکن در خصوص ویژگی‌های ترسایی نوشته شده و منظور از آن یادداشت را علنا در ارتباط با ادبیات اویغوری می‌داند.» اگر چه این نام را در مورد ملت اویغور نیز به کار برده اما منظورش احتمالا فقط مسیحیت آیین بودایی بوده زیرا هر دو مذهب در میان آنها متداول بود.

دوسون در توضیحاتی در جهانگشای جوینی اظهار می‌دارد که مسیحیان (سده سیزدهم) را مغول‌ها اریون [ارغون] می‌نامیدند، و راهبان بودایی نیز به توئین‌ها شهرت داشتند. همچنین به گفته وی منظور روبروک از بودائیان معمولا توئین‌ها هستند، و می‌افزاید، توئین‌ها در واقع نام مغولی است برای روحانیون بودایی.

همچنین به گفته وی اورپلیان(nailepro)نویسنده ارمنی اظهار داشته که روحانیون مسیحی به ارخایون [ارغون] شهرت داشته‌اند. این تعریف‌ها حاکی از اختلافات قابل فهمی در میان مسیحیت و آیین بودایی موجود در نزد مغولهاست، اما در مورد مسلمانان، موضوع به این سادگی نیست. در حال حاضر در لاداخ، ارغون به معنی «دو رگه» استعمال می‌شود و در دوره پولو نیز در شمال غرب چین به همین معنی به کار

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۴۴

می‌رفته است. معنی واقعی این کلمه در ترکی، «زیبا» (خوش قیافه) می‌باشد و گفته شده که در سده‌های میانه در بین مغول و ترک رواج داشته است؛ اما در مورد مسیحیان، این کلمه به هیچ وجه کاربرد نداشته است. در مورد اصطلاح ارغون می‌توان اطلاعات کاملی را در مارکوپولو، اثر یول، ۱، ص ۲۷۹ و بعد از آن پیدا کرد.

همچنین ر. ک: دوسون، ۲، ص ۲۶۴؛ رموزا، در ۲ ، segnalem vuon، ص ۱۹۸.

در کتاب ختای، اثر یول، در خصوص سرزمین معروف به ترسه یا ترسیه، نقشه‌ای از روی ختلان تهیه شده که به حروف درشت، عنوان ترسیه را نشان می‌دهد اما در نقشه‌های جغرافیایی معاصر [اواخر قرن نوزدهم. (م)] یافتن چنین ناحیه‌ای غیرممکن است. هیثون اف گوریگوس(sogirog fo nohtiah)مورخ (به گفته آقای وارن در یادداشت‌هایی بر سفرنامه مندویل) صریحا می‌گوید که ترسه سرزمین اویغورها بود و در غرب به تنگوت می‌پیوست. به هر حال مشکل می‌توان گفت که محل موجود در نقشه ختلان، همان ترسه است. (ر. ک: مندویل، ص ۲۱۱، و یادداشت ص ۱۲۵.)

---

(۳۴۶). [در جهانگشای جوینی، تصحیح قزوینی، ج ۱، ص ۴۸ چنین آمده و توضیح داده: از قبیل اضافه نام حاکم به محل حکومت ... مانند ملکشاه وخش ... ارسلان خان قیالیغ. اما در ترجمه انگلیسی به صورت «جام بالیغ» آمده و در پاورقی توضیح داده شده: م)] این محل در شمال کوه‌های تیان‌شان، میان بیش بالیغ (اورمچی فعلی) و رودخانه مناس قرار دارد. سیاحان چینی در سده سیزدهم، معمولا- آن را چنگ بالا یا جنگ بالی نامیده‌اند. روایات این جهانگردان را نیز دکتر برتشنیدر، توانمندانه ترجمه کرده و توضیحات روشنی داده است. همچنین شاهزاده هیثون، اهل ارمنستان صغیر، در سفرنامه خود، هنگام عبور از مغولستان به سوی کشور خویش از آن نام برده است. (ر. ک: برتشنیدر، ۱، ص ۶۷، ۱۶۰؛ ۲، ص ۳۲).

(۳۴۷). عبارات بین دو قلاب در اینجا و در دیگر مواردی که مطالب از تاریخ جهانگشای جوینی نقل گردیده، از تصحیح قزوینی، به متن اصلی افزوده شده. (م)

(۳۴۸). سوره البقرة: آیه ۱۷۴، عبارت بین دو قلاب در هیچ یک از تاریخ رشیدی و جهانگشای دیده نمی‌شود. (م)

(۳۴۹). در تاریخ رشیدی به صورت «عربی» خوانده می‌شود. (م)

(۳۵۰). [در ترجمه انگلیسی، یکی از جمع نوین را، آورده و توضیح داده (م)] این جمله نیز بدون تردید محرف است. تمامی متون «جمع نوین» آورده‌اند [در متن اصلی فعلی «جمعی از نوینان» آمده (م)] و تلفظ دیگری مقدور به نظر نمی‌رسد. نوین

بیانگر رتبه یا لقب مشهور مغولی نویان (به معنی سرکرده یا فرمانده ده هزار) است؛ و چنانکه از کلمه جمع برمی‌آید، عضو یا گروهی از نوین‌ها نمی‌تواند درست باشد. احتمالا جمله باید این طور خوانده شود که قشونی را تحت فرماندهی یک چبه یا جبه، نویان و غیره فرستاد. این فقره را در اکثر تواریخ اسلامی به طور مشروح می‌توان پیدا کرد و معمولا به این ترتیب آورده‌اند: به قول هفت اقلیم (کاترمر،۱۴ ، rtxe te .ton، ص ۴۷۸) چنگیز «جبه نویان را فرستاد.» ابو الغازی (ص ۱۰۲) چپه نویان آورده است. حبیب السیر (در تاریخ اسلام، اثر پرایس،yrotsih .dhum ، ج ۲، ص ۴۹۶) حبّه نویان آورده و طی یادداشتی، پرایس خاطرنشان ساخته که این کلمه بایستی جبّه باشد؛ اما دوسون با استناد به رشید الدین می‌گوید که «جبه نویان را با لشکری بزرگ به دفع کوشلوک در مقدمه بفرستاد» [جامع التواریخ، ج ۱، ص ۳۲۸. در متن انگلیسی چنین آمده ¬:ebehct nayon ed sel suos ۲۰ ,۰۰۰ semmoh و ما جمله مذکور را به قرینه عینا از جامع التواریخ، به جای این عبارت نقل کردیم. (م)] این نویان چبه از فرماندهان مشهور چنگیز خان بود و نام او را اغلب در رابطه با فتوحات مغول می‌بینیم. دکتر بللو (گزارشی از یارکند، ص ۱۷۹) معنی نویان را «یک نجیب قلماق» آورده. سر هاورث می‌گوید که در میان مغولان و قلماق، این کلمه به معنی «شاهزاده یا هر یک از اعضای خاندان پادشاهی» است. همچنین به گفته کاترمر، این کلمه لقب فرمانده یک تومان یا یک لشکر ده هزار نفری است. (۳، ص ۱۵۲).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۴۵

---

(۳۵۱). در جهانگشای جوینی (ج ۱، ص ۵۰) «سرخ جویان» آمده است. (م)

(۳۵۲). [در ترجمه انگلیسی، از کلمه چون تا الحنیفّی منسخ، حذف کرده و توضیح داده که: (م)] حدود یک و نیم برگ از متن اصلی که ارتباطی با تاریخ نداشت، در اینجا حذف گردید. این قسمت عمدتا شامل عبارات عربی و غیره و مانند بقیه اقتباسات به عمل آمده از جهانگشای، بسیار مبهم و در مواردی نامعقول است. در اینجا لازم به ذکر است که در موزه بریتانیا، بیش از یک جلد از تاریخ جهانگشای موجود نیست و آقای راس به من گفت که این نسخه به اندازه‌ای محرف است که بیشتر از این قادر به استفاده از آن نیست. اگر نسخه دیگری در دسترس می‌بود و برای ترجمه اقتباس میرزا حیدر از نسخه اصلی استفاده می‌شد بهتر بود [کاری که ما هم در اینجا بدان پرداخته‌ایم. (م)] همان طوری که در قسمت اول، در نقل از ظفرنامه، این کار را انجام داده‌ایم؛ اما در این مورد آقای راس آن را غیر ممکن می‌دانست. به عبارت دیگر، این قسمت از جهانگشای آن‌قدر مهم نیست که به خاطر آن، تمام مطالبی را که در این خصوص، تاکنون در بسیاری از آثار دیگر- اروپایی و آسیایی- نوشته شده و توسط مستشرقین در دسترس قرار گرفته، مورد بررسی قرار دهیم. در حقیقت، مباحث مختص قراختایی و نایمان و غیره، با وجودی که تمامی آن مباحث به هیچ یک از زبان‌های اروپایی ترجمه نشده، اما پیوسته به عنوان یک مرجع، مورد استفاده بوده است. علاء الدین عطاملک [در ترجمه انگلیسی به غلط، عطا الملک نوشته. (م)] معروف به جوینی، مؤلف جهانگشای، در ۶۲۴ یا ۶۲۵ هجری در خراسان متولد شد و در ۶۸۱ درگذشت. در حدود ۶۴۷ (یا ۱۲۴۹) در پی مأموریتی به دربار منگوقاآن در قراقوروم رفت و در طول سفر، مطالبی را در رابطه با ممالکی که از آنها عبور می‌کرد به رشته تحریر درآورد. بنابراین، وی در تمام مسائل مربوط به قبایل، جغرافیا و غیره، از مؤلفین ممتاز سده‌های دوازدهم و سیزدهم می‌باشد. در مورد گزارش کاملی از زندگی و کتاب او، ر. ک:(tneiro'l ed senim ، ۱ stneiro sed nebargdnuf)، ص ۲۳۴- ۲۲۰ [و مقدمه علامه قزوینی بر تصحیح جهانگشای در جلد اول. (م)]

(۳۵۳). سوره الانعام: آیه ۳۲ (م).

(۳۵۴). یعنی تمام ایران و توران و جهان را فتح کرد.

(۳۵۵). مؤلف در صفحه ۱۵۹ مغولستان را با قراختای منطبق می‌داند، در حالی که در اینجا میان آنها به تفاوت قائل است. در مقدمه

در این مورد توضیح داده شده، در این خصوص، مطالب قابل ذکر درباره هر یک از دو مملکت آن است که گفته شود، این اظهارات صرفا از جمله تناقضات معمول یا اظهارات بی‌ربطی است که در کتاب فراوان دیده می‌شود.

(۳۵۶). جهت اطلاع بیشتر در مورد منگلای سویه، ر. ک: ص ۱۹۴، پی‌نوشت شماره ۱۷.

(۳۵۷). [در ترجمه انگلیسی، بابداغان آورده. (م)] در نسخه ترکی با بداغان خوانده می‌شود، در یکی از متون فارسی نیز اصلا چنین است، اما بعضی از خوانندگان بومی، این نام را در هر دو مورد فوق به امیر بابداگورکان تغییر داده‌اند. [در نسخه اساس نیز «بایداگورکان» آمده و تغییر عمدی آن، در متن، واضح است. (م)] بدیهی است که این امر ناشی از خودبینی یک مسلمان می‌باشد. اما ذکر عنوان امیر دوغلات، قبل از ایام بولاجی، جالب است و تنها موردی که من در تاریخ رشیدی و یا در جای دیگر به آن برخورده‌ام، در مورد شخصی است که میرزا حیدر در بخش نخست فصل اول، از او با نام بولاجی سخن می‌گوید. وی مدعی است که از ذکر کفار اجتناب کرده و دوغلات‌ها قبل از بولاجی، مسلمان نبوده‌اند. دکتر بللو، نام بابداغان را به امیر بایزید تغییر داده و نیز منبع آن را اشتباه خوانده است تا جایی که می‌گوید این امیر «در ساریغ اویغور ساکن بوده.» اما اشاره میرزا حیدر به «منگلای سویه» است و نه به مملکت ساریغ اویغور. (ر. ک: گزارشی از یارکند، ص ۱۶۶).

(۳۵۸). جام گیتی‌نمای یکی از آثار غیاث الدین منصور است. در موزه بریتانیا نسخه‌ای از آن موجود نیست، اما نام آن

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۴۶

در فهرست نسخ خطی فارسی در کتابخانه بادلین در آکسفورد، مذکور شده است.

---

(۳۵۹). خامه: توده ریگ، تل ریگ. لغت‌نامه (م).

(۳۶۰). در تاریخ رشیدی غالبا از این محل نام برده شده و امروزه [اواخر قرن نوزدهم (م)] به پناهگاه ییلاقی مطلوبی برای شهروندان کاشغری تبدیل شده است. به قول مرحوم آقای شاو، املای صحیح این کلمه، ارتوش است.

(J .R .G .S، ۱۸۷۶ ص ۲۸۲).

(۳۶۱). معمولا کیریا و چیریا، یا چیره، امروزه هر دو محل موجود است، اولی تا حدودی صورت شهری دارد.

(۳۶۲). امروزه تومان یا تومن خوانده می‌شود. آقای شاو در ارتباط با کاشغر فعلی- یعنی کهنه شهر یا شهر کهن نامی اسلامی و نه چینی- می گوید که تومن یا آراتومن (یعنی تومن میانه) طرف شرقی شهر را مشروب می‌سازد.

کمی پایین‌تر به رودخانه قزیل می‌پیوندد؛ بدین ترتیب کاشغر در دهانه میان این دو رودخانه واقع شده است.

(منبع پیشین، ص ۳- ۲۸۲).

(۳۶۳). به گفته آقای شاو، تازغون در اصل به معنای «طغیان» است؛ رودخانه مورد نظر- قراتازغون- در عین حال، یوپورغی نیز نامیده می‌شود. (همانجا، ص ۲۸۳).

(۳۶۴). یا قرهخناق. اما به گفته آقای شاو، امروزه [اواخر قرن نوزدهم (م)] هیچیک از این دو شناخته شده نیست و در حال حاضر، محل مذکور سوگت بولاق خوانده می‌شود. [ظاهرا، سوگت را می‌توان به سویوخ به معنی سرد تعبیر کرد که در این صورت معنی «سوگت بولاق»، چشمه سرد خواهد بود. البته واژه دیگری نیز در ترکی هست که به صورت «سویوت» تلفظ می‌گردد و معنی آن، درخت، خصوصا درخت بی‌میوه از قبیل بید و غیره است. (م)]

(۳۶۵). لنگر: جایی را گویند که در آنجا همه روزه طعام به مردم دهند، خانقاه. لغت‌نامه (م).

(۳۶۶). گوک: به معنی سبز و خصوصا آبی. (م)

(۳۶۷). به غیر از دو فاصله اولی، بقیه فواصلی که مؤلف ارائه کرده، بسیار مبالغه‌آمیز است.

در مورد تجزیه و تحلیل کاملی از توصیفات میرزا حیدر در رابطه با این جاده و معلومات جغرافیایی او از نواحی مرزی ترکستان شرقی، ر. ک: مقاله شاو در مجله(۱۸۷۶ ،(s .g .r، با عنوان شاهزاده کاشغری و جغرافیای ترکستان شرقی. در واقع اگر مطلع بودم، نسخه‌ای از تاریخ رشیدی را به آقای شاو می‌دادم تا در ایام اقامتش در یارکند و کاشغر در ۷۵- ۱۸۷۴، در همان محل به یاری آگاهان بومی به نقد آن بپردازد.

(۳۶۸). نسخه ترکی در اینجا می گوید که:- «آب‌های یارکند و ختن، شهرت خود را مدیون این حقیقت‌اند که در آنها یشم و طلا پیدا می‌شود؛ و این سنگ‌ها در رودخانه‌های دیگر موجود نیست. مردم یارکند از آب قراتازغون بسیار تعریف می کنند و به راستی برای شرب بسیار مطلوب است.»

در حقیقت آب شهر یارکند و نواحی مجاور آن را باید در زمره کثیف‌ترین و غیر بهداشتی‌ترین آب‌هایی دانست که می‌توان تصور کرد. حتی امروزه [اواخر قرن نوزدهم. (م)] بومیان- و شاید به حق- بدترین ناخوشی‌هایی را که از آن رنج می‌برند، به آلودگی آب آشامیدنی نسبت می‌دهند. بدیهی است که در شهرها، وضع بدتر از نواحی ییلاقی است.

(۳۶۹). مرداد ماه (م).

(۳۷۰). [عبارت فوق از، در بعضی جا ...، تا، ده گز نباشد، مبهم است. در متن اصلی چنین آمده: «در بعضی جا قریب به هر یک مسیل شرعی (ظاهرا مسیل خوانده می‌شود) پهن می‌شود یک گروه از آن قبیل است که در هیچ‌جا کم از ده گز نباشد.» و در ترجمه انگلیسی به این صورت درآمده: «در بعضی جا قریب به یک میل (مسیل را میل خوانده) شرعی عمق پیدا می کند و این در حالی است که عمق آن در هیچ کجا کمتر از چهار گز نیست. به فاصله یک کروه، عمق آن کمتر از ده گز نباشد.» سپس مصحح انگلیسی، در پاورقی این طور توضیح داده

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۴۷

(است: (م)] تمام رودخانه‌ها و نهرهای این نواحی در اوایل بهار در پایین‌ترین سطح خود قرار دارند و در تابستان طغیان می کنند. جای تعجب است که مؤلف یک چنین موضوع عادی را «از عجایب» می‌خواند. اما چیزی که تا حدودی شگفت به نظر می‌رسد آن است که وی از مقیاس میل استفاده کرده، چه قبلا این کلمه را به کار نبرده بود. شاید این کلمه را از برخی منابعی که خوانده بوده اقتباس کرده است، زیرا اغلب نویسندگان عرب، این مقیاس را برای یک هزار گام به کار برده‌اند، در استفاده میرزا حیدر از این مقیاس، جای تردید است.

---

(۳۷۱). کروه یا کروه- کرو یا کوس هندی- معمولا در مقیاس ۲/ ۱ ۱ میل قانونی است. ر. ک: ص ۷۸۳، پی‌نوشت شماره ۸۵۲.

(۳۷۲). سنگ یشب (یا یشم)، در لغتنامه شاو، به ترکی قاش تاش نامیده شده و یادداشت جالبی نیز در همان جا در این رابطه موجود است.

(۳۷۳). اکنون [اواخر قرن نوزدهم. (م)] تیزناف نامیده می‌شود.

(۳۷۴). در نقشه‌های جدید، لوک لنگر و در هفت اقلیم لاخوف ثبت شده است. (ر. ک: کاترمر،۱۴ ، rtxe te .ton، ص ۴۷۶.)

(۳۷۵). رفتار ثقیل: پیاده‌روی کند، رفتار وسط: پیاده‌روی متوسط. (م)

(۳۷۶). در نقشه‌های معمولی و در تلفظهای فعلی، یورونگ قاش می‌باشد. در آبهای بخش علیا و مجاور آن، هنوز به جستجوی یشم می‌پردازند. مرحوم جانسون(nosnhoj .h .w)که در ۱۸۶۵ در بخش علیای یورونگ در قرانقوش تاغ بوده، می‌نویسد: «لازم به ذکر است که از رودخانه یشم به دست می‌آید.» (ر. ک:۱۸۶۷ ، s .g .r .j، ص ۷.)

(۳۷۷). به فارسی عکه [کلاغ زاغی (م) و به ترکی سغیزغان.- راس]

(۳۷۸). طواف: آیین مشتمل بر گشتن به دور خانه کعبه در مکه، یا دیگر قبور و اماکن مقدسه.- راس

(۳۷۹). به عبارت صحیح‌تر، رفتگران مسجد. اما در اینجا، متولیان قبور منظور نظر است.- راس

(۳۸۰). ثلث نوعی دستخط است، درشت‌تر از نسخ.- راس

(۳۸۱). تا آنجا که معلوم گردیده، دواخان در ۷۰۶ هجری (یا ۱۳۰۶ میلادی) درگذشته؛ لذا تاریخ روی گنبد، درست پنجاه سال قبل از آن را نشان می‌دهد و مشکل می‌توان آن نام را به چغتای خان داد. (ر. ک: سرلین پول، طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۴۲؛ و اولیور درN .S، ۲۰، n .s .۲۰ j .r .a .s، ص ۱۰۴.)

لقب رومی که در متن به عنوان سهن [در ترجمه به جای چیچن، سهن آورده. (م)] آمده، مربوط به یکی از نسخ خطی و نسخه ترکی است. در یک نسخه فارسی دیگر، چیچن خوانده می‌شود.- راس

(۳۸۲). براق خان نوه چغتای بود. وی تا اواخر ۶۷۰ هجری (۱۲۷۰ میلادی) در بخارا سلطنت کرد و پسرش دواخان جانشین او نشد بلکه عمویش نیک پی به سلطنت رسید و مدت دو سال پادشاهی کرد و سپس برادرزاده‌اش، طغا تیمور به مدت بیش از دو سال جانشین وی بود. پس از مرگ طغا تیمور، دواخان به سلطنت رسید- یعنی در ۱۲۷۴. (ر. ک: فصل دوم از مقدمه؛ همچنین به سرلین پول، طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۴۲ و الیور درn .s, ۲۰ j .r .a .s ص ۱۲۷، ۱۲۳ و غیره.)

(۳۸۳). [اول کسی که از ترک‌ها مسلمان شد، ساتوق بود. (م)] در ارتباط با مباحثاتی راجع به بغراخان و جانشینان وی، ر. ک: ص ۷۴۱، پی‌نوشت شماره ۳۴۰. در اینجا عبارت مربوط به ساتوق، مأخوذ از عربی است.

(۳۸۴). در متن اصلی ناخواناست و بیشتر به صورت «نسی» خوانده می‌شود. (م)

(۳۸۵). شاید منظور از «اجداد» اشاره به دوغلات بوده باشد.

(۳۸۶). این اظهارات چندان صحیح نیست. یشم در برمه و در چین غربی نیز یافت می‌شود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۴۸

---

(۳۸۷). موضوع شتر وحشی جالب است، اما در این مختصر جای بحث بیشتری نیست. با وجودی که مؤلفان آسیایی در سده‌های متعدد گذشته، از وجود آن ذکری به میان آورده‌اند اما تا آنجا که من می‌دانم به جز میرزا حیدر، هیچ یک از آنان از امکان رام کردن آنها سخنی به میان نیاورده‌اند. به اعتقاد من در بین زیست‌شناسان این سؤال مطرح است که آیا این حیوان واقعا وحشی است و آیا این همان شتر اهلی نیست که به وحشی تبدیل شده است، شکل و رنگ آن در خلال سده‌ها تا حدودی تغییر یافته زیرا ناچار بوده خود را با دوره انتقال تطبیق دهد. اگر اظهارات میرزا حیدر صحت داشته باشد می‌توان به بخشی از این سؤال پاسخ داد. اگر از روی نمونه گورخر آسیای مرکزی قضاوت کنیم، قیاس مع الفارق نکرده‌ایم. تردیدی نیست که حیوان اخیر از دیگر وحوش واقعی متفاوت است. اگر آن را در دوره جوانی بگیرند به سهولت رام می‌گردد و در ردیف خران یا، یابوهای تاتو قرار می‌گیرد، اگر چه منظور اصلی حاصل نمی‌گردد- تلاش برای بارگیری، زین گذاشتن یا افسار زدن (تا آنجا که من در مغولستان یا در لاداخ دیده و شنیده‌ام) بیهوده خواهد بود.- قدیمی‌ترین روایتی که من از شتران مذکور به دست آورده‌ام مربوط است به روایت هیثون اهل ارمنستان صغیر که در نیمه سده سیزدهم این شتران را در شمال تیان‌شان دیده و یا مطالبی در مورد آن شنیده است. اما مؤلفان عرب ظاهرا پیشتر، ذکری از آنها به میان آورده‌اند. در روزگار معاصر، نخست یک انگلیسی در ۱۸۷۳ از وجود آنها خبر داد و به طور اهانت‌آمیزی مورد مضحکه کامل زیست‌شناسان قرار گرفت. چند سال بعد، مسافران و زیست‌شناسان روسی آنها را در ناحیه لوب دیدند. پرژوالسکی، پوست و اسکلتی را که از شکارچیان محلی خریده بود به سنت پترزبوگ فرستاد. بعد از آن آقای لیتل دال(st. g. little dale)در دامنه کوه‌های جنوب و شرق دریاچه لوب، آنها را مشاهده و شکار کرد و نمونه‌هایی از آن به انگلستان

آورده شد. زائران بودایی چین از سده پنجم تا هفتم، ذکری از آن به میان نیاورده‌اند. احتمال دارد که تا آن تاریخ، شتر وحشی در هیچ جای تیان شان موجود نبوده است.

(۳۸۸). در متن اصلی، عبارت «وحشی، درنده خوتر» خوانا نیست و کلمات مذکور از روی ترجمه انگلیسی نوشته شد. (م)

(۳۸۹). قوتاس، گاومیش کوهی تبت، خاشگو یا دانگ است و تقریبا در همه جای آسیای میانه، داستان‌هایی راجع به درندگی گاومیش وحشی و طبیعت ترسناک آن، حتی در مورد گاومیش اهلی بر سر زبان‌ها است. از متداول‌ترین این ادعاها، مهلک بودن لیس قوتاس‌هاست. در حقیقت زبان او به طرز خاصی، ناهموار بوده و این امر غالبا موجد افسانه‌ای گردیده مبنی بر اینکه زبان او ساخته شده از آهن تفته است. مشاهدات مردان معاصر [اواخر قرن نوزدهم. (م)] علاقمند به ورزش و شکار و جهانگردی، به هیچ وجه تاب تحمل گفته‌های مؤلف ما را در مورد گاو وحشی ندارد. این شکارچیان در حدود شرقی لاداخ به شکار می‌پردازند و من هرگز مواردی را سراغ ندارم که گاو وحشی حتی یک نفر را زخمی کرده باشد. کاپیتان هامیلتون بوئر در گزارش مسافرت اخیر خود در طول تبت، به ویژه در این مورد بخصوص می‌گوید، «دزدانه به سوی آنها رفتن بسیار آسان است و بینایی آنها از بینایی اکثر حیوانات وحشی، تقریبا کمتر است اما قدرت شامه نسبتا خوبی دارند ... کسی را ندیده‌ام که مورد حمله گاو وحشی قرار گرفته باشد حتی در صورتی که زخمی گشته باشد و تمایلی به رویارویی با شخص مهاجم را ندارد. سفر در طول تبت، tebit ssorca yenruoj ، ص ۲۸۶. ژنرال پرژوالسکی نیز در تأیید خصوصیات بی‌آزار بودن اینها، در سال ۱۸۷۳ نوشت: «سستی و کودنی از خصیصه اصلی آنهاست، چنانکه در وهله اول ضعیف‌تر از آنچه هستند به نظر می‌رسند. گاو وحشی در صورت برخورداری از هوش زیاد می‌توانست برای شکارچیان خطرناک‌تر از ببر باشد، زیرا شخص نمی‌توانست مطمئن باشد که گلوله‌هایش توانایی کشتن او را خواهد داشت.» در خصوص ابعاد گاو وحشی، شواهد خوبی از دو شاهد راستین- ژنرال پرژوالسکی در شرق تبت، و دوست من کلنل وارد(draw .e .a)در غرب تبت-

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۴۹

در دست داریم. اولی با اشاره به بیست نمونه‌ای که شکار کرده می‌گوید: «نر بالغ به ابعاد عظیمی از جثه دست می‌یابد. طول پوست یکی از آنها که اکنون در کلکسیون من جای گرفته، بدون احتساب دم، یازده فوت است که خود دم نیز به سه فوت می‌رسد. بنابراین طول آن مجموعا به ۲ ساژن [درست ۱۴ فوت انگلیسی] می‌رسد، ارتفاع کوهان شش پا [به عبارت دیگر ۱۸ پهنای دست]، محیط متوسط بدن یازده پا، و وزن حیوان از ۳۵ تا ۴۰ پوند [۴/ ۱ ۱۱ الی ۴/ ۳ T. W. C۱۳ [است. مختصر thgiewderdnuh یعنی وزنه‌ایست در انگلستان که برابر ۱۱۲ پاوند می‌باشد، و در آمریکا معادل ۱۰۰ پاوند است. (م)] کلنل وارد که او نیز گاو وحشی زیادی شکار کرده می‌نویسد: من اندازه‌های یک حیوان بالغ را ۲/ ۱ ۱۵ پهنای دست [برابر با چهار اینچ یا ۱۶/ ۱۰ سانتیمتر. (م)] یافتم. گاوی که من در سال ۱۸۶۹ دیدم و حامله بود به ۲/ ۱ ۱۷ پهنای دست بالغ می‌شد، و یک نویسنده آسیایی [در یک نشریه ادواری ورزشی] در ۱۸۸۴، بلندی گاومیش نر را ۱۸ پهنای دست نوشته است. اندازه گرفتن یک حیوان مرده آسان نیست و به نظر من امکان هرگونه اشتباهی وجود دارد. در دو اندازه‌گیری دقیق، ابعاد گاوها ۱۶ پهنای دست ثبت شده و به گمان من تفاوت آنها بیش از ۶ تا ۸ اینچ نیست و این در صورتی است که بلندی آنها به ۲/ ۱ ۱۷ تا ۱۸ پهنای دست برسد ... یک گلوله از نوع ۵۰۰ فشاری برای از پا درآوردن یک گاو نر کافی است.» همچنین به گفته وی، شاخ‌های گاو نری که در سال ۱۸۶۹ دیده شده، کلا ۳۱ اینچ بوده است و همتای دیگر آن در حدود ۱۸۸۶ شاخ‌هایی به طول ۲/ ۱ ۳۱ اینچ داشته است. هر دو این نمونه در قسمت شرق لاداخ شکار شده‌اند. محیط شاخ در قسمت تحتانی ۱۵ اینچ تشخیص داده شده است. (ر. ک: پرژوالسکی،۸۱ s .g .r .p شماره ۱، ژانویه ۱۸۷۴، ص ۸۱؛ وارد در راهنمای کشمیر و لاداخ(kadal dna rimhsak ot ediug)، چاپ سوم، کلکته، ۱۸۸۷، ص ۷۷، ۷۶).

(۳۹۰). ناشباتی: گلابی (به نقل از ترجمه انگلیسی) (م).

(۳۹۱). تقریبا در تمام نوشته‌های معاصر ترکستان شرقی، به توصیف غبار آن پرداخته‌اند. این طوفان خاک به عکس استدلال مؤلف، از ویژگی‌های طبیعت هندوستان نیست، بلکه در حال حاضر هوای آن از آرامترین هواها است و فقط به مدت کوتاهی پس از نزول برف یا باران، این آرامش ناپدید می‌گردد. طوفان‌های شنی که تصادفا روی می‌دهد، کاملا تابع پدیده غبار است. در مورد برخی خصوصیات مه و طوفان‌های شنی، ر. ک:

ص ۱۹۶، پی‌نوشت شماره ۲۱. و بخش ۳ مقدمه این جلد.

(۳۹۲). عبارتی از گلستان سعدی. راس [باب اول- در سیرت پادشاهان، حکایت ششم. (م)]

(۳۹۳). تنها در یکی از نسخ «پسر» آمده، در نسخ دیگر «امیر خود» آورده‌اند. یوسفان شاید نامی محرف بوده باشد و شاید هم صورت محرفی از یوسف جان- به تبعیت از شیوه اندجانی- بوده باشد.

(۳۹۴). شاید همان گلوجه‌باشی نقشه‌های معاصر باشد، اما آتوبوم باشی تا حدودی به آت‌باشی- از توابع نارین- اشاره دارد که در این تاریخ اکثر از آن محل نام برده شده است. با وجود این، آت‌باشی باید بسیار دور بوده باشد و کاملا در مسیر واقع نشده، در حالی که گوبی باشی در حدود یک منزل بالاتر از میرزا تراق واقع شده آنچنانکه در نقشه‌ها مشخص است، و آن محل نیز باید در همان فاصله از تشق داش قرار گرفته باشد که در متن، ظاهرا منظور از توشکو همان بوده است. [آت‌باشی: سراب؛ آتوبوم باشی: سراسیم؛ [دشیک] داش:

سنگ سوراخ شده. (م)]

(۳۹۵). باز شده است؛ ممتد گشته است. (م)

(۳۹۶). ۹۰۸ (م).

(۳۹۷). سال خوک (م).

(۳۹۸). ۲۰ [۹] (م).

(۳۹۹). فرخش: به فتح اول و ثانی بر وزن بدخش، به معنی کفل اسب و استر گاو و دیگر چارپایان باشد. برهان قاطع.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۵۰

(از سیاق کلام چنین برمی‌آید که کش و فرخش به معنی نشیب و فراز و تغییر و تحولات است. (م)

(۴۰۰). ظاهرا به عنوان قافیه و سبع کلمه ایغار است، مثل باغ و ماغ، آش و ماش و ... (م)

(۴۰۱). بولجار: جای پناه، میدان جنگ، کارزار. لغت‌نامه؛ بولجار و مولجار: سان ورژه. (نقل از ترجمه انگلیسی) (م).

(۴۰۲). قراقولاق: سیاه‌گوش. (م)

(۴۰۳). ظاهرا همان دلیله است و در ترجمه انگلیسی هم به همان صورت نوشته شده. «دلیله، زن درباری که سامسون را- پس از قطع موهای وی که نیروی او وابسته بدان بود- تسلیم فلسطینیان کرد. دلیله مظهر نفوذ مخربی است که زن ممکن است در مرد داشته باشد. فرهنگ فارسی معین (م).

(۴۰۴). یکّه: تنها، منفرد. (م)

(۴۰۵). بارقی یا یارقی. در متن ترکی مؤکدا، یارقی خوانده می‌شود.- راس

(۴۰۶). در متن اصلی خوانا نیست، از روی ترجمه انگلیسی نوشته شد. (م)

(۴۰۷). منظور بابر پادشاه است. (م)

(۴۰۸). حروف این اسم مبهم است.- راس

(۴۰۹). شاید بلتا کار.

(۴۱۰). پایین (م).

(۴۱۱). [در ترجمه انگلیسی ابیات را حذف کرده و چنین توضیح داده: (م)] سه بیت که احتمالا از فردوسی است حذف شده- راس

(۴۱۲). [در ترجمه انگلیسی، مخالف رو به بازشیرک آورده، نوشته و چنین توضیح داده: (م)] عبارت، «روبه بازشیرک شده» خوانده می‌شود. بدین ترتیب، شاید بازشیرک نام محلی بوده باشد؛ اما این امر قطعی نیست.- راس [معنی عبارت ظاهرا این است که دشمن روباه، مجددا شیر شده. (م)]

(۴۱۳). معنی عبارت «از آن ... انطفا گذشت» این است که از نیمروز تا غروب جنگ ادامه داشت. (م)

(۴۱۴). یعنی گفتند که دشمن از مواضع سخت خود بیرون آمده و به زمین صاف سرازیر گشته است. (م)

(۴۱۵). قابر شاید نام محلی بوده باشد. (م)

(۴۱۶). یسال: جناح لشکر. لغت‌نامه (م).

(۴۱۷). جونغار (جوانغار): جناح چپ. (م)

(۴۱۸). غول (قول): قلب سپاه. (م)

(۴۱۹). برنغار (برانغار): جناح راست. (م)

(۴۲۰). یعنی از اویغورانی که به خراسان مهاجرت کرده بودند. اگر چه این اشاره به اویغوران خراسان، مختصر می‌باشد اما جالب است. مقایسه کنید با ابوالغازی، صص ۵۱- ۵۰.

(۴۲۱). یعنی خبر آورد که میرزا ابابکر به سامان لشکر مشغول است. (م)

(۴۲۲). جیبه [ج ب]: زره. لغت‌نامه؛ اسلحه. (از ترجمه انگلیسی) (م).

(۴۲۳). یعنی عده از مردمی که همراه میر ایوب آمده بودند و کوچ و علایقه نداشتند، تصمیم گرفتند به جانب قابرتکین و حصار بگریزند اما قصد آنها آشکار شد. (م)

(۴۲۴). یعنی کته بیگ نیز قصد فرار داشته است. (م)

(۴۲۵). یعنی بابر پادشاه. (م)

(۴۲۶). [در ترجمه «مغولان» را افزوده و توضیح داده: (م)] ظاهرا کسانی که همراه خان از سوکات برمی‌گشتند.

(۴۲۷). پهلو مال: باریک. (ترجمه انگلیسی) (م).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۵۱

---

(۴۲۸). مولجار: اردوگاه. (ترجمه انگلیسی) (م)

(۴۲۹). چول: بیابان. (م)

(۴۳۰). ۹۲۰ (م)

(۴۳۱). چنانکه از عبارات قبلی و عبارت فوق برمی‌آید، به معنی اردوگاه و پناهگاه و تعیین جایگاه است. (م)

(۴۳۲). یعنی تیری به اندازه یک گز (نقل از ترجمه انگلیسی) (م).

(۴۳۳). مورچل: سنگر بندی (نقل از ترجمه انگلیسی) (م).

(۴۳۴). غول: قول، قلب لشکر. (م)

(۴۳۵). ده واحد از هر چیزی، هر بخش ده‌تایی. فرهنگ فارسی معین (م).

(۴۳۶). ظاهرا به معنی سخت کار کردن است. «جان گرفتن» در ترکی اصطلاحی است که معادل جد و جهد و تصمیم جدی است. در واقع معادل همان «بریدن نفس» در فارسی می‌باشد. (م)

(۴۳۷). در آن نزدیک: یعنی به تازگی، اخیرا. (م)

(۴۳۸). منظور از برج، خان است. یعنی خان به یکی از بروج فلکی تشبیه شده است. (م)

(۴۳۹). کلمه یا کلماتی ناخواناست. (م) شاید «زهره شیر» بوده است.

(۴۴۰). جیبا: زره نیم تنه. (نقل از ترجمه انگلیسی).

(۴۴۱). کجیم: بر وزن قدیم، بر گستوانرا گویند و آن پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند. برهان قاطع در متن اصلی کیجم خوانده می‌شود. (م)

(۴۴۲). اماج: به فتح اول، افزار برگزیدن باشد. برهان قاطع (م).

(۴۴۳). چمچه: پیمانه. (م)

(۴۴۴). اماج: به ضم اول بر وزن کماج: نوعی از آش آرد است. برهان قاطع (م).

(۴۴۵). یعنی مردم به سخنان وی اعتماد نکردند و پنداشتند برای نجات خویش از گرداب بلا به چنین تملقی پرداخته است. (م).

(۴۴۶). یعنی فرستاده خواجه علی بهادر، شخصی را همراه خود آورد و گفت که این شخص از پیش ابابکر گریخته بود و می گوید که ابابکر ... (م)

(۴۴۷). قین [ق یا ق]: شکنجه، عذاب. لغت‌نامه (م)

(۴۴۸). مولجاز: لشگر، جان‌پناه. (م)

(۴۴۹). شیم [ی]: جمع شیمهٔ: خلق‌ها. لغت‌نامه؛ شیم: شریرانه (نقل از ترجمه انگلیسی) و احتمال دارد «شتیم» به معنی دشنام‌آمیز و دشنام داده شده باشد. (م)

(۴۵۰). در اینجا بدون تردید، ایالت کاشغر مورد نظر است.

(۴۵۱). یعنی فکر کرد که عموی مؤلف از روی ناامیدی و ناچاری چنین پیشنهادی کرده است و در گرفتن او طمع کرد. (م)

(۴۵۲). پاسنگ: آنچه در یک کفّه ترازو نهند به جهت برابر کردن کفه دیگر. لغت‌نامه؛ کلا- یعنی آن ملاقات پاسنگی شد که موجب سنگینی کفه اعمال میر ولی در ترازوی میرزا ابابکر گردید و اعتماد میرزا ابابکر نسبت به میر ولی کاهش یافت. (م)

(۴۵۳). نو: تازه. یعنی محمد بیگ را به تازگی (یا اخیرا) اخته ساخته بود. (م)

(۴۵۴). کلمه «کار» ظاهرا اشاره به قازیق کارهای حفاری است.

(۴۵۵). خایکست [ی] پتک باشد که آهنگران به کار برند. لغت‌نامه (م)

(۴۵۶). جبا: زره نیم تنه. (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۵۲

---

(۴۵۷). کیجم: برگستوان، زره اسب. (م)

(۴۵۸). در دیوان سنایی غزنوی، «شاهدی» آمده است. (م)

(۴۵۹). ظاهرا منظور «بهشتی‌ای» است. در دیوان سنایی، «شهیدی»، و در ترجمه انگلیسی «نعشی» آمده است. (م)

(۴۶۰). [در ترجمه انگلیسی این قسمت حذف شده و در توضیح آن چنین آمده: (م)] در اینجا یک برگ عبارات مسجع حذف شده است، این عبارت عمدتا شعر بود و حاکی از آن است که کشاورز نمی‌تواند سرباز خوبی باشد.

(۴۶۱). اماج [به فتح اول]: افزار برزیگران. (م)

(۴۶۲). چمچه [به ضم اول]: پیمانه. (م)

(۴۶۳). أماج [به ضم اول]: نوعی آش از آرد. (م)

(۴۶۴). پاره‌بان- بر وزن سایه‌بان، گله‌بان و چوپان و پاسبان و نگاهبان را گویند. برهان قاطع (م).

(۴۶۵). قین: شکنجه. در ته قین مرد، یعنی در زیر شکنجه هلاک شد. (م)

(۴۶۶). یعنی میرزا ابابکر مقدمه لشکر را فرستاده بود و آن مرد راست گفته بود و بر سر آن گفته هلاک گشت. (م)

(۴۶۷). یراغ- به فتح اول، اسبی را گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که برو سوار شده از جایی به جایی ایلغار کنند، یعنی به زودی بروند. برهان قاطع؛ یسال: لشکر. یراغ ببیند و یسال کند یعنی از قشون سان ببیند.

(۴۶۸). توغ: علم و نشان. لغت‌نامه؛ یعنی کسانی که قبلا دسته یوغ را در دست می‌گرفتند اکنون امیر شده و پرچم برافراشته بودند و میدان سان و رژه را، محل خرمن کوبی پنداشته دور هم می‌گشتند. (م)

(۴۶۹). یعنی با یک چنین سپاهی به غارت پالیزی رفتن هم خطرناک است. (م)

(۴۷۰). خچر: استر، قاطر. کلمه‌ایست هندی. لغت‌نامه؛ ماده استر (م).

(۴۷۱). ثوامن: جمع ثمین، ارزشمند، گرانبها.

(۴۷۲). بیام، ممکن است جمع بام بوده باشد هرچند که بام کلمه فارسی است و جمع مکسر ندارد. (م)

(۴۷۳). یعنی تمام قلاع و ذخایر دوباره به دست کفار تبت افتاده بود. (م)

(۴۷۴). این رقم ظاهرا به مدت سلطنت ابابکر اشاره دارد و نه به طول عمر او. اگر زمان مرگ محمد حیدر میرزا [جد مؤلف. (م)] در ۸۶۸ سلطنت ابابکر را محاسبه کنیم مدت آن ۳۵ سال خواهد بود، اما وی چند سالی در دوران حیات میرزا [محمد حیدر. (م)] بر بیشتر قسمت‌های مملکت او اقتدار داشته است. معلوم نیست که مؤلف ما بر چه مبنایی سلطنت ابابکر را چهل و هشت سال محاسبه کرده است.

(۴۷۵). [در ترجمه انگلیسی عباراتی را در اینجا حذف کرده و توضیح داده: (م)] در اینجا سه سطر مطلب مسجع در ارتباط با شرارت‌های ابابکر حذف شده است.

(۴۷۶). شتیم [ش] به معنی مشتوم، دشنام یافته. لغت‌نامه.

(۴۷۷). خواب برادر مرگ است. (م)

(۴۷۸). یعنی هیچکس نسیت که دنیا به او جفا نکرده باشد. (م)

(۴۷۹). کرایی: برابری. (م)

(۴۸۰). ظاهرا از «چنانکه گفته‌اند ...» تا «می‌ارزد» عباراتی است که شاید جزو متن اصلی نبوده و از سوی مستنسخ به آن افزوده شده، چه به سیاق عبارات میرزا حیدر نمی‌ماند. به ویژه چهار بیت اولی، بسیار سست می‌نماید. (م)

(۴۸۱). ۹۲۰ (م).

(۴۸۲). اولجه: به فتح اول و ثانی، غارت، غنیمت گرفتن. (م)

(۴۸۳). قالین: قالی، قالیچه. لغت‌نامه (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۵۳

(۴۸۴). جبا: به ضم اول، زره نیم‌تنه (به نقل از ترجمه انگلیسی). در متن اصلی «جیبا» خوانده می‌شود. (م)

(۴۸۵). کیجم: برگستوان. این کلمه در برهان قاطع و لغت‌نامه به صورت «کجیم»، بر وزن قدیم خوانده می‌شود. (م)

(۴۸۶). گرد به معنی غبار. (م)

(۴۸۷). هشت: ترک کرد، فرو گذاشت. (م)

(۴۸۸). غزغاولی:؟ ظاهرا باید به همان معنی پیش‌کش و هدیه بوده باشد. (م)

(۴۸۹). غان:؟ در ترجمه انگلیسی به معنای اموال آورده است. (م)

(۴۹۰). سیورغال: زمینی که پادشاه جهت معشیت به ارباب استحقان بخشد، تیول، عواید زمین که به جای حقوق یا مستمری به اشخاص بخشند. فرهنگ فارسی معین؛ در ترجمه انگلیسی آن را «حصه» معنی کرده. (م)

(۴۹۱). بدون تردید ابابکر با غارت و چپاول ملک، مقدار معتنابهی اموال و خزاین ذخیره کرده بوده اما مبالغه‌های میرزا حیدر در این فصل و در فصول بعدی، روشن‌تر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد. اطلاعات او در مورد من اندجان اگر صحیح بوده باشد و اگر از نظر سکه‌شناسی وزن دقیق هر مثقال ۱۸/ ۷۱ نخود باشد؛ چارک بایستی ۳۲/ ۵۹ انس یا به طور تقریبی، پنج پوند وزن داشته باشد. بنابراین یک من طلای اندجان تقریبا مساوی با ۳۲۰ پوند بوده و ارزش آن برابر ۰۰۰/ ۱۵ پوند خواهد بود!

(۴۹۲). ادعم [ا ع] اسبی که در سینه یا در سرسینه آن سپیدی بود. لغت‌نامه (م).

(۴۹۳). قطار، یا صف استران و یابو، تعداد آنها در ارتفاعات معمولا چهار و در جلگه‌ها پنج رأس است.

(۴۹۴). طلی [ط لا]: طلاء، زر. لغت‌نامه (م).

(۴۹۵). یعنی آنچه می‌توانستند از میان خاکستر جمع کردند و بر سرپل رفتند.

(۴۹۶). به کام رسیده. (م)

(۴۹۷). با متاع فراوان. (م)

(۴۹۸). اشاراتی است مربوط به (۱) افسانه‌ای در شاهنامه که در آنجا خسرو پرویز کشته شدن خود را به دست پسرش، پیش‌گویی کرده؛ و (۲) قتل میرزا الغ بیگ، فرمانروای ماوراء النهر، به دست پسرش عبد اللطیف که در ۱۴۴۹ [۸۵۳ ه (م)] اتفاق افتاد. [تاریخ مرگ او را با عبارت «عباس کشت- ۸۵۳» یافته‌اند. ر. ک: لب التواریخ، فصل تیموریان. (م)]

(۴۹۹). سوره بنی اسرائیل: آیه ۱۵؛ سوره فاطر: آیه ۱۸؛ سوره الزمر: آیه ۷.

(۵۰۰). یعنی زمانی که میرزا ابابکر، آقسو، پایتخت الاچه خان را گرفت، چهارمین دختر خان به دست میرزا ابابکر افتاد. (م)

(۵۰۱). مصرع دوم از یک بیت «حافظ» است. مصرع اول این است: عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت. (م)

(۵۰۲). سوره الفرقان، آیه ۶. در متن اصلی کلمه دوم، چیزی مانند «مغسینا» خوانده می‌شود. (م)

(۵۰۳). طوی: کلمه‌ای ترکی به معنای جشن و به ویژه جشن عروسی و ختنه سوران. (م)

(۵۰۴). مطوی: ظاهرا باید در ارتباط با همان طوی بوده باشد. اگر به شکل عربی «مطوی» خوانده شود به معنی پیچ و شکن؛ و به صورت «تطویّ» در معنای درهم پیچیده شده خواهد بود. (م)

(۵۰۵). ینگگی: به کسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث، ازدواج با بیوه برادر. سید محمد میرزا و ابابکر، برادر مادری بودند. ینگه لیک نیز گفته می‌شود. در ترکی «ینگه» به معنی زنی است که در شب زفاف همراه عروس به خانه داماد می‌رود. (م)

(۵۰۶). بوستانگیز میرزا نوه میرزا سلطان ابو سعید بود و پدر بابر یعنی میرزا عمیر شیخ نیز برادر میرزا سلطان محمود بوده، بدین

ترتیب مادر بوستانگیز میرزا دختر عموی بابر بود. (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۵۴

---

(۵۰۷). در متن خوانا نیست و چیزی شبیه به «دوتل» خوانده می‌شود. (م)

(۵۰۸). ۹۲۰ (م).

(۵۰۹). ۲۸ [۹] (م).

(۵۱۰). اولوس مورد نظر مشخص نیست. شاید خاندان احمد خان و بستگان و ملازمان آنها منظور بوده است، اما کلمه اولوس در هیچ کجا به مفهوم چنین عبارت محدودی به کار نرفته است.

(۵۱۱). زمین کند: زیرزمین (م).

(۵۱۲). برانغار: یمین، جناح راست. (م)

(۵۱۳). یسال: جناح لشکر، سال و رژه، میدان جنگ (م).

(۵۱۴). ۹۲۱ (م).

(۵۱۵). بدون تردید منظور از اوچ، اوش- تورفان است.

(۵۱۶). ساج: درختی باشد بسیار بزرگ و بیشتر در هندوستان روید، معرب درخت ساگ است. لغت‌نامه. در متن اصلی «شاج» [-؟] آمده است. (م)

(۵۱۷). صحت قرائت کلمات «بشریت به تحمل» و «سخاوت» قابل تردید است و در متن خوانا نیست. (م)

(۵۱۸). خلیل سلطان.

(۵۱۹). نام این محل قبلا نیز به همان صورت ذکر شده. من نتوانستم محل آن را مشخص نمایم، اما بسیار محتمل است که همان جرون باشد که در لشکرکشی تیمور به مغولستان، از آن نام برده شده. در این صورت احتمالا محل آن نباید از شرق سیرام- شاید حدود قسمت علیای رودخانه تالاس- دور بوده باشد.

(۵۲۰). برک [ب ر]: ستاره سهیل. لغت‌نامه (م).

(۵۲۱). سماک [س]: نام ستاره‌ای و آن منزل چهاردهم قمر است و آن دو تا هستند یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح یا رائح گویند. لغت‌نامه (م).

(۵۲۲). سمک [س م ک]: ماهی، در فارسی بیشتر به معنی ماهی به کار می‌رود که زیر زمین است و بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین قرار دارد. لغت‌نامه (م).

بدین ترتیب معنی ابیات مذکور ظاهرا چنین است:

لشکری که سردار آن پیروزی است و یاورش ستاره سهیل. نه ساکن از ابعاد آن خبر دارد و نه روان. از بلندی سرنیزه‌های آنان ستاره سماک در خطر است. و زرهی از نعل اسبان آنها بر تن ماهی زمین قرار گرفته. لازم به ذکر است که منظور از «ساکن» و «روان» کسی است که ایستاده و کسی که در حرکت می‌باشد. همچنین ردپای اسبان بر روی زمین مانند حلقه‌های زره و یا پولک ماهی است. (م)

(۵۲۳). در اینجا سه سطر عبارت مسجع در رابطه با نافرمانی فرزندان حذف شده است.- راس [توضیح مترجم انگلیسی که از عبارت «در آن ...» تا «خان فرمود که» را حذف کرده است. (م)]

(۵۲۴). اثم: به کسر اول و سکون ثانی، گناه، جرم. (م)

(۵۲۵). یا تقریبا، «جانش در حال پرواز بود»، یعنی از ترس.- راس

(۵۲۶). رکّ: به فتح اول و تشدید ثانی، ضعف، سستی. رکّ عقل: نادانی، کوته‌بینی، ضعف عقل. (م)

(۵۲۷). سال ۹۰۷ هجری با سال ۲ – ۱۵۰۱ مطابق است. این زمانی است که تصرف بقیه ممالک مغول از سوی ابابکر را تداعی می کند.

(۵۲۸). یزک- به فتح اول و ثانی و سکون کاف، جمعی قلیل و مردم کمی را گویند که در مقدمه و پیشاپیش لشکر به راه روند و به ترکی قراول خوانند. برهان قاطع (م)

(۵۲۹). میکائیل فرشته مأمور روزی است. شاید معنی عبارت این باشد که میکائیل وقتی از اندازه آن باخبر شد آن را

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۵۵

معادل قطره‌های باران و ریگ‌های بیابان دانست. (م)

---

(۵۳۰). عبارت مبهم است. در متن اصلی چنین آمده «به جای کله کله بردند». بدیهی است که نمی‌توان آن را به صورت گله گله خواند. از آنجا که در عبارت فوق از میزان غارت چهارپایان سخن گفته، احتمالاـ می‌توان گفت که منظور این است که به جای گله، سرکشته شدگان را با خود به کاشغر می‌بردند. در این صورت عبارت متن را باید چنین خواند «به جای گلّه، کلّه بردند» (م)

(۵۳۱). یعنی منصور خان از خواهر میرجبار بیردی متولد شده بود و در واقع خواهرزاده وی بود. (م)

(۵۳۲). ترمز، گاهی به صورت ترمذ نوشته می‌شود. این شهر در اوایل سده‌های میانه، به مرکز علم و تجارت مشهور بود و در کرانه شمالی جیحون واقع است. این شهر در تهاجم چنگیز خان، ویران شد و در سده چهاردهم، در حدود دو مایلی ساحل رودخانه، بازسازی گردید. در نیمه اول سده پانزدهم ابن بطوطه، سیاح مراکشی از این شهر دیدن کرده و به توصیف آن پرداخته است و از آن به عنوان شهری بزرگ با بازارهای قشنگ، باغ‌های متعدد یاد می کند که رودخانه‌ها از میان آن می گذرد.

در حال حاضر، این شهر تقریبا وجود خارجی ندارد. ر. ک: سفرنامه ابن بطوطه، ۳، ص ۵۶؛ و یول در suxo s'doow، ص ۷۰.

(۵۳۳). اشاره به قتل عم مؤلف به فرمان عبد الرشید سلطان پسر و جانشین سلطان سعید خان که تاریخ میرزا حیدر نیز به نام او تاریخ رشیدی شده. مؤلف علت صدور فرمان قتل را به صراحت نیاورده و فقط به تلخی از آن یاد می کند و به نوعی این عمل را به باد انتقاد می گیرد. شاید عبد الرشید سلطان نسبت به دولت خود از وی بیمناک بوده است، چه او نیز مانند پدر مؤلف مردی دسیسه گر بود و قبل از پیوستن به سلطان سعید خان در خدمت جانی بیگ اوزبک به سر می‌برد و بلافاصله پس از کشته شدن شیبک خان در جنگ مرو، او نیز به اوزبک‌ها خیانت کرده (م).

(۵۳۴). بیت فوق در متن فارسی مبهم است، لذا از متن ترکی پیروی کرده‌ام.- راس [ترجمه بیت چنین است:

هیچکس از دنیا و اهل آن وفا ندیده است‌ای خوشا آنکس که از تعلقات دنیوی آزاد است (م)]

(۵۳۵). در اینجا یک عبارت دو سطری غیر قابل ترجمه که دارای جناس بود و نیز مقداری شعر حذف گردید.- راس [توضیح مترجم انگلیسی که از عبارت بلکه ... دیده برآر را حذف کرده است. (م)]

(۵۳۶) و

(۵۳۷). ۹۱۰ تا ۹۲۲ هجری برابر با ۱۵۰۴ تا ۱۵۱۶ میلادی.

(۵۳۸). «شعبی که از آن اقوام مغول اصلی که در ارکنه قون بودند پدید آمده‌اند و هر یک اسمی و لقبی مخصوص یافته و از آنجا بیرون آمده‌اند: هویین ... ارلات ...» جامع التواریخ، ج ۱، ص ۲۷ (م).

(۵۳۹). ارباط، اروات یا ارووات در جدیدترین نقشه‌ها در شمال شرق آقسو و غرب بای قرار گرفته. در شرق فرغانه در نزدیکی

اوش محلی به نام اروان وجود داشته، (شاید هنوز هم باشد.)

(۵۴۰). ۹۲۱ (م).

(۵۴۱). سوره مریم: آیه ۵.

(۵۴۲). همان سوره: آیه ۷.

(۵۴۳). پنج سطر عبارت مسجع حذف گردید. [توضیح مترجم در حذف عباراتی از «و از تخم ...» تا «بر سر آورده.» (م)]

(۵۴۴). شاه اسکندرفر- ۹۲۱.

(۵۴۵). نخل ارم- ۹۲۱.

(۵۴۶). لشکر اشکن- ۹۲۱.

(۵۴۷). یعنی بدان امید خواهرم را به عقد ازدواج تو درآوردم که از او صاحب فرزندی شوی و من پدر او و پدر تو

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۵۶

(باشم و فرزندت دو پدر خوشبخت داشته باشد و دو پدر یک فرزند سعادتمند داشته باشند. اما تا کنون تو صاحب فرزند نشده‌ای، پس این فرزند [اسکندر] مرا به فرزندی بپذیر تا آنچه در مورد تو آرزو داشتم عملی گردد. (م)

---

(۵۴۸). مغازه: بیابان، صحرا. (م)

(۵۴۹). نقد خواجه عبید اللّه- ۹۲۲ که آغاز آن مطابق است با ۵ فوریه ۱۵۱۶ میلادی.

(۵۵۰). شصت. (م)

(۵۵۱). هفتاد. (م)

(۵۵۲). چون جزوه مولانا به هیچ وجه مأخذی برای تاریخ مغولان یا دیگر موضوعات تاریخی نیست، حذف شد.
این جزوه صرفا یک رساله مذهبی است اما به اعتقاد من همان چیزی نیست که معمولا سلسلة العارفین خوانده‌اند. جزوه مذکور در حدود چهار برگ متن فارسی دارد. [توضیح مترجم یا مصحح انگلیسی در ارتباط با حذف رساله مورد نظر میرزا حیدر یا رساله مولانا محمد قاضی. (م)]

(۵۵۳). چنانکه ملاحظه می‌گردد، مؤلف در باب آداب و شرایط سلطنت، از مولانا راهنمایی خواسته و او قبل از پرداختن به موضوع، این چنین به مدیحه‌سرایی و تملق مشغول شده که اصل سؤال از نظر خواننده پنهان می‌ماند. (م)

(۵۵۴). نهمت [ن م] غایت آرزو، کمال مطلوب. لغت‌نامه (م).

(۵۵۵). کبایر: گناهان کبیره، گناهان بزرگ. (م)

(۵۵۶). قذف محصن: به زنا خواندن و متهم کردن زن شوهردار. (م)

(۵۵۷). یعنی از گناهان صغیره و قابل بخشش است. (م)

(۵۵۸). هفتده: هفده (م).

(۵۵۹). یعنی خس و خاشاک گناهان که روی دل را تیره و سیاه می‌سازد. (م)

(۵۶۰). سوره النمل: آیه ۳۴.

(۵۶۱). شتالنگ: اشتالنگ و استخوان کعب و پاشنه و کف پا. و تارهای ابریشمی ساز و تار کلان از کژ. فرهنگ نفیسی (م).

(۵۶۲). سوره بنی اسرائیل: آیه ۱۵؛ سوره فاطر: آیه ۱۸؛ سوره الزمر: آیه ۷.

(۵۶۳). کسی که خشنودی خداوند را به بهای خشم مردم کسب کند، خداوند و مردم از او خشنود می گردند. (م)

(۵۶۴). ترجمه انگلیسی، مطالب مولانا محمد قاضی را تا اینجا حذف کرده و قبل از شروع عنوان بعدی، عبارت «فصل پنجاه و هشتم» را به آن افزوده است. (م)

(۵۶۵). رفتار وسط: پیاده‌روی معمولی. (م)

(۵۶۶). صحت قرائت کلمات یک سطر در اینجا مورد تردید است. (به علت فرسودگی نسخه) (م).

(۵۶۷). یعنی آفتاب در برج ثور (گاو) قرار داشت، ثور- اردیبهشت ماه. (م)

(۵۶۸). محرور المزاج: دارای مزاج گداخته، گرم مزاج، حرارت فوق العاده. (م)

(۵۶۹). تابستان ۹۲۲.

(۵۷۰). یعنی در این مورد فرمان‌های مؤکدی صادر شد. (م)

(۵۷۱). قوجغار (ترکی، ا) قوچ را گویند اعم از آنکه کوهی باشد یا غیر کوهی. لغت‌نامه (م).

(۵۷۲). نام این حیوان در متن ترکی به طور معمول قولان آمده است که نام مغولی چغتایی همان گورخر مخصوص آسیایی(sunoimeh sunisa)است و در زبان تبتی کیانگ(gnaik)خوانده می‌شود. گورخر هندی نیز علی رغم تفاوت با این حیوان، به همان نام مورد نظر میرزا حیدر- یعنی گورخر- نامیده می‌شود.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۵۷

---

(۵۷۳). یعنی جشن‌ها گرفتند؛ طوی به معنی جشن است. منظور آن است که به علت وفور گوشت‌های پس‌مانده حیوانات بر سر آن با یکدیگر جنگ نکردند و برعکس همدیگر را به جشن دعوت نمودند. (م)

(۵۷۴). یعنی اواخر پائیز (م).

(۵۷۵). ۹۲۲- ۱۵۱۶.

(۵۷۶). در اینجا ده سطر عبارت غلنبه در توصیف تأثیرات بهار بر طبیعت، حذف شده است [توضیح مصحح یا مترجم انگلیسی در رابطه با حذف عباراتی از «بهاران» تا «سبیله صفّا» (م)].

(۵۷۷). حمل یعنی فروردین و ثور یعنی اردیبهشت. (م)

(۵۷۸). سوره الصف: آیه ۴.

(۵۷۹). بدیهی است که انگیزه اصلی کسب غنایم بوده زیرا درآمد عمده دولت در آن روزگار بیشتر از همین راه تأمین می‌گشت و این اقدام زیر پرده غزا انجام می‌گرفت. در همین راستاست غزای سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود در هند و یا غزای پادشاهان صفوی باکفره چرکس. (م)

(۵۸۰). سرزمین ساریغ ایغور یا ایغورهای زرد را (چنانکه در ص ۱۹۴، پی‌نوشت شماره ۱۷ دیده‌ایم) بایستی احتمالا به طرف شرق چارچان یا در حدود جنوب دریاچه لوب جستجو کرد. اما با داوری از روی تعیین موقعیتی که دکتر برتشنیدر از مینگ شی به دست آورده، ظاهرا باید قدری دورتر از مشرق یا شمال دره زیدام قرار داشته باشد. با توجه به اظهارات میرزا حیدر که می‌گوید لشکرکشی دو ماه طول کشیده، منطقی خواهد بود که گفته شود سرزمین ساریغ ایغور را باید در شرق ختن به فاصله یک ماهه راه جستجو کرد. از ساریغ ایغور نه تنها در سالنامه‌های مینگ سخن به میان آمده، بلکه در سالنامه‌های یوان‌ها نیز با عنوان سالی وی وو اره(hre -uw -iewil -as)دیده می‌شود؛ اما امکان دارد ناحیه ان‌تینگ نیز که نویسندگان دوره مینگ از آن نام برده‌اند به معنی همان حکمت ساریغ ایغور بوده باشد. پلانو کارپینی (راهب فرقه فرانسیسکن که در ۴۷- ۱۲۴۵ از سوی پاپ اینوسان چهارم به دربار منگو قاآن رفته بود) نیز در زمره اقوامی که منقاد چنگیز خان شده بودند از ساری هویور نام برده است. همچنین آبل رموزا از

فرستاده‌ای سخن می‌گوید که در ۱۰۸۱ از ختن به دربار چین رفته. وی در گزارش خود می‌گوید که در میان ختن و سرزمین تنگوت (این ناحیه اخیر احتمالا دره زیدام را در برمی‌گیرد) مجبور بوده از صحرای بزرگ «هویه‌هه‌های زرد سر» (enuaj etet a eh -ieoh)عبور کند. رموزا در وجه تسمیه آنان این سؤال را مطرح می‌کند که آیا علت آن لباس زردی است که ایشان به تن می‌کنند مانند قراقالپاق، قزلباش و غیره، یا ناشی از وجود قبیله ترکی است که دارای موهای روشن بوده‌اند؟

با داوری از روی نمونه‌های متعددی که در آسیای میانه موجود است و در آنجا مردم همدیگر را به رنگ کلاهشان نامگذاری کرده‌اند. محتمل به نظر می‌رسد که برخی از اینها کلاه یا عمامه زردی به سر می‌گذاشته‌اند و همین امر برای بحث در مورد نام آنها کفایت خواهد کرد. همچنین از موقعیت سرزمین آنها محتمل به نظر می‌رسد که ساریغ ایغورها بقایای سکنه قدیمی قلمرو ایغور بوده‌اند که در جنوب تیان‌شان واقع بوده و در بخش‌های ۴ و ۵ مقدمه این کتاب ذکر آن به میان آمده است. شاید برخی از فرق ایغورها مانند جوامع آریایی شغنان، و خان و غیره، با سکونت در نواحی دوردست کوهستانی، ویژگی‌های ملی و نام خود را از زمان پراکندگی جمعیتشان تا تاریخ اخیر حفظ کرده بوده‌اند. برتشیندر، ۱، ص ۲۶۳؛ رموزا natohk ed elliv al ed .tsih ، ص ۹۵.

(۵۸۱). وی در ۱۵۴۰ خان شد، اما فقط شش ماه سلطنت کرد (هاورث، ۲، ص ۲۷۳.)

(۵۸۲). تیر ماه یعنی پاییز. (م)

(۵۸۳). ۹۲۳ (م).

(۵۸۴). ظاهرا گذرگاه‌های بارسقون و زایوقه (بر طبق نقشه‌های ما) که در طول سلسله کوه‌های محاط بر دره یسّی گول

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۵۸

در جنوب قرار دارند. کافریاری بایستی در منتهی الیه جنوب این گذرگاه‌ها باشد و ساریغات با اندکی فاصله در جنوب شرقی واقع است. (ر. ک: ترکستان، تألیف کستنکو، ج ۲، صص ۶۷- ۶۶.)

---

(۵۸۵). جیبه [ج ب]: زره لغت‌نامه؛ جیبه‌دار: زره‌پوش، کاملا مسلح (م).

(۵۸۶). قول: قلب، قلب لشکر. در متن اصلی به صورت «غول» درآمده. (م)

(۵۸۷). چاپقون: چابک سوار، تحرکات سریع. (م)

(۵۸۸). مولجار و بودال: شاید به معنی احتیاط و حرکت پوشیده بوده باشد. (م)

(۵۸۹). یسال [ی]: میدان جنگ، رزمگاه، لشکر، جناح لشکر. (م)

(۵۹۰). سوره البقره: آیه ۱۸، ۱۷۲؛ سوره الانعام: آیه ۳۹.

(۵۹۱). مغافصه: ناگهانی. (م)

(۵۹۲). حدود شانزده سطر عبارت متکلف آراسته به شعر در ارتباط با مهمانی‌ها و جشن‌ها در اینجا کنار گذاشته شد.- راس [توضیح مترجم انگلیسی که از «گماشتگان تا ... هر روز گنجی تهی» را حذف کرده است. (م)]

(۵۹۳). در اینجا سه عبارت مسجع حذف شده است.- راس [توضیح مترجم انگلیسی. (م)]

(۵۹۴). این عبارت که در یک شعر رباعی آمده، شامل این کلمات است:- با دولت میرزا حیدر- ۹۲۳ [۱۵۱۷].- راس [توضیح مترجم انگلیسی که شعر مذکور را حذف کرده است. (م)]

(۵۹۵). یعنی تابستان ۹۲۴ یا ۱۵۱۸ میلادی.

(۵۹۶). تمامی این نام‌ها به استثنای پرواز، به سادگی قابل شناسایی است. در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که پرواز به جای درواز

آمده باشد و به گمان من همین ناحیه مورد نظر بوده است، اما در هیچ یک از نسخ نمی‌توان حرف اول را «د» خواند. نسخه ترکی که معمولاـ در ارتباط با اسامی، کاملتر و بیشتر مورد اعتماد است، مخصوصا حرف اول را نقطه‌گذاری کرده و به صورت «پ» خوانده می‌شود. با وجود این معتقدم که پرواز ترجمه نادرستی از یک کلمه مشهور است. جاهای دیگری نیز به همین نام وجود دارد که همه بر دروازه دلالت می‌کنند و همه گونه احتمال هست تا زمان‌های اخیر، آن جزو هزاره (یا ناحیه کوهستانی) بدخشان، معادل نواحی متعدد و خان و شیغنان و غیره بوده است. غوند و شیوه در تمام نقشه‌ها ثابت شده؛ پسار قسمت علیای روشان است که در روستای تاش قورغان یا سوناب واقع در برتنگ در آنجا قرار گرفته؛ یرخ یا یروخ روستایی کوچک و ناحیه‌ایست در قسمت سفلای روشان نزدیک مرز درواز. پریان در مجاورت جارم(mraj)در بدخشان را شاید بتوان پرواز خواند. اما این محل در مسیری که مؤلف صراحتا به آن اشاره می‌کند قرار ندارد.

(۵۹۷). یعنی مردم درازو خان، میر بیگ محمد را غفلتا کشتند. در ترجمه انگلیسی اشتباها چنین آورده: مردم درازو خان آنجا را به عنف تصرف کرده و توصل به میرزا خان جستند. (م)

(۵۹۸). سه جمله آخری مبهم است و در نسخ متعدد تا حدودی متفاوت خوانده می‌شود؛ اما به عقیده من عبارت، درست ترجمه شده است. نام درازوخان برایم تازگی دارد: می‌دانم که نه نام محلی است و نه در هیچ کتاب و سند قدیمی نامی از آن به میان آمده است. ظاهرا از گویش برخی فارسی زبانان یا غلچه (غیر ترکی) سرچشمه می‌گیرد. به احتمال زیاد در اصل مختص محل جغرافیایی بوده و امروزه منسوخ شده است.

همچنین می‌توان گفت با توجه به دو سیلابی بودن، این اسم ارتباطی به کلمه دره ندارد: تلفظ دره به گونه‌ای دیگر است. گمان می‌کنم منظور از این عبارت، درازیه و خان یا درازوخان بوده و بر دره باریک طولانی قسمت علیای پنجاب دلالت داشته که امروزه ساریغ چوبان یا سرحد نامیده می‌شود. کلمه تنگه به معنای «باریکه» یا «محل تنگ» به کار می‌رود و گاهی به جای «بلند» یا «فلات» از کلمه بالای استفاده می‌کنند. بنابراین به اعتقاد من کاملا ممکن است که در زبان محاوره‌ای مردم که اسم را مخفف می‌کنند و با توجه به مقاصد عملی

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۵۹

جنبه‌های متعدد سرزمین‌های کوهستانی، اصطلاحی همچون درازی، به سادگی به صورت صفت، دراز به معنی طولانی بیاید. نمونه‌های دیگری از این اصطلاحات که به صورت صفت درمی‌آیند، در انگلیسی در اصطلاحاتی مانند ¬sworran در میان مردم هوگلی، «¬sduorb در میان مردم نور فلک، «¬stalf در میان مردم ولز جنوبی جدید و غیره دیده می‌شود.

---

(۵۹۹). در ترجمه انگلیسی [سلطان سعید] خان را با میرزا خان اشتباه کرده و عبارت بعدی را مبهم ساخته تا آنجا که پادشاه علی الاطلاق را که منظور از آن خداوند است، بابر پادشاه پنداشته. در ترجمه چنین آمده: ... بازگردد به اصل خود همه چیز. و سخن میرزا خان آنکه این ولایت مدت دوازده سال از سرپنجه استیلاء میرزا ابابکر از آن سررشته اصل گسیخته داخل دیوان کاشغر شده. پادشاه به قوت شیر مردان دلیر آن نواحی را در ضبط ما آورده اگر تو را آرزوی این ملك می‌بود بایستی از روی خویشاوندی من با پادشاه خدمت پادشاه سلام بفرستم و به علت عجز خود از او طلب مساعدت نمایم ... چون به تقاضای من پاسخ دهد؛ ولایتی که قفل تسخیر ... (م)

(۶۰۰). صحت قرائت کلمات «التماس»، «زمان»، «استیلای» مورد تردید است. (م)

(۶۰۱). [چنانکه در یادداشت قبلی گفته شد، مترجم عبارت را در هم آمیخته و در ابهام آن چنین توضیح داده: (م)] این سخن بسیار مبهم و پیچیده است و ترجمه آن فقط به صورت آزاد و مختصر امکان‌پذیر می‌باشد و در صورت ترجمه کامل و تحت اللفظی،

سخن مذکور معنی نخواهد داشت؛ و حتی مطمئن نیستم که چند جمله موجود در متن بتواند منظور مؤلف را ادا کند. به هر حال حقایق کلی این است که، سلطان سعید خان پس از غلبه بر میرزا ابابکر، بر ساریغ چوپان دست یافته و مدت دوازده سال آنجا را اداره می‌کرد و در همین ضمن وی جانشین میرزا می‌گردد و قلمرو او را به ارث می‌برد. میرزا خان استدلال می‌کند که ساریغ چوپان جزو لاینفک بدخشان است و به واسطه استیلای میرزا ابابکر به ناحق به قلمرو نامبرده ضمیمه شده است. خود وی اعتراف می‌کند که ضعیف‌تر از آن است که بتواند مقاومت مسلحانه بکند، اما سکنه آنجا به حکومت وی متمایل می‌باشند. همچنین متذکر می‌گردد که آنجا متعلق به پسرعمش بابر است که آنرا جزو قلمرو بدخشان قرار داده است (با اشاره به حوادث ۹۱۳ یا ۱۵۰۷) و تهدید به دعوت مجدد بابر می‌نماید. [مترجم در ترجمه سخنان خان را به جای میرزا خان گرفته و اشتباه کرده است. (م)] اما خان خود را قوی‌تر احساس می‌کند و شاید می‌داند که بابر در این ایام آن‌قدر در هند گرفتار است که قادر به اقدامی به نفع بدخشان نیست. [به واسطه ترجمه نادرست، مصحح پای بابر را به میان کشیده در حالی که در متن اصلی به هیچوجه سخن از بابر نیست (م)] بنابراین گفتگو با میرزا خان را قطع نموده و بلافاصله به سوی قلعه ظفر لشکرکشی می‌کند.

(۶۰۲). یعنی سیونجک خان را از قصد خان برای لشکرکشی به قلعه ظفر آگاه کند و او را برای گرفتن کاشغر تحریک نماید. (م)

(۶۰۳). مخلب [م ل]: چنگال، لغت‌نامه (م).

(۶۰۴). در نسخه ترکی به جای عبارت فوق، این جمله آمده: «تا بی‌درنگ محبت وافر خود را نثار او کند.»- راس.

(۶۰۵). ۲۲- ۱۵۲۰.

(۶۰۶). این عبارت ناخواناست و از ترجمه انگلیسی نقل شده. (م)

(۶۰۷). کلمه «واگذار» ناخواناست و از ترجمه انگلیسی نقل شده. (م)

(۶۰۸). ۹۲۱ (م)

(۶۰۹). عبارت «لعنت ... انداختند» در متن اصلی ناخواناست و از ترجمه انگلیسی نقل شده (م).

(۶۱۰). در متن اصلی به صورت «درت-؟» آمده. (م)

(۶۱۱). اگر چه این کلمه در یکی از متون به صورت غزوه آمده اما در متون دیگر از چنین محلی سخن نگفته‌اند. من

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۶۰

(در لاداخ یا در سر راه آن نامی برای پاسخگویی به غزوه پیدا نکردم. [ظاهرا منظور مؤلف از غزوه، جنگ مذهبی بوده چه اهل تبت کفره محسوب می‌شدند، و مترجم انگلیسی «غزوه» را به معنای یک محل گرفته است. (م)]

---

(۶۱۲). این نام در اینجا و در جاهای دیگر، ذوالنون تلفظ گردیده بدان علت که یک شخصیت تاریخی است؛ اما تلفظ صحیح آن بر طبق متون اصلی باید ذون تون باشد. [این توضیح مصحح انگلیسی، مبهم است. در متون تاریخی فارسی هم، «ذوالنون» آمده است. (م)]

(۶۱۳). این بدان معناست که او سیبی و تمام سند را از دلتای رود سند تا نزدیک مولتان فتح کرده؛ زیرا در بخش علیای هند، اکثر مناطق اوچ یا اوچه نامیده می‌شود، موردی که در اینجا ذکر شده یکی از شهرهای باستانی است که در پنجاب در ۷۰ مایلی جنوب-جنوب غربی مولتان قرار دارد. (ر. ک: ص ۷۸۷، پی‌نوشت شماره ۸۸۲ تمام این اسامی به راحتی قابل شناسایی است. [منظور از «او» بابر پادشاه است. (م)]

(۶۱۴). ابراهیم لودی، سلطان افغان، اوغان بایستی آوغان تلفظ گردد.

(۶۱۵). جنگ بانی‌پت، ۲ آوریل ۱۵۲۶.

(۶۱۶). لک: به فتح لام، صد هزار. (م)

(۶۱۷). ۹۲۸ [۱۵۲۲].

(۶۱۸). ۹۲۳ (م).

(۶۱۹). سرمانده بود، یعنی بدون رئیس و سرپرست بود. در ترکی می گویند «باشیناقالوب». (م)

(۶۲۰). مغازات: به فتح اول، جمع مغازه به معنی صحرا و دشت. (م)

(۶۲۱). چراخور: چراگاه، مرتع. (م)

(۶۲۲). عنوان تـا حـدودی گمراه کننـده است، زیرا این فصل، «نقل» از جهانگشای نیست، بلکه روایتی است از خود مؤلف بر اساس کتاب مذکور.

(۶۲۳). از قرآن، سوره ۱۴ [ابراهیم (م)]: آیه ۳۷.- راس [در ترجمه شماره آیه را ۴۰ آورده (م)].

(۶۲۴). قراقز باید دریاچه زایسان یا محلی به همین نام در سواحل آن بوده باشد؛ سالنگای، رودخانه سلنگا در شمال مغولستان است.

(۶۲۵). مؤلف جهانگشای (تألیف در حدود ۱۲۵۹ میلادی) شاید دلیل بهتری داشته که ایغور را در مرز غربی مغولستان قرار داده و میرزا حیـدر به آن اسـتناد جویـد. او بـدون تردیـد به قلمرو ایلک خانیان در ترکسـتان و ماوراء النهر اشاره می کند که از ابتدا تا سال ۱۲۱۳ و در نهـایت تـا دوره زنـدگانی خـود مؤلـف [جهانگشـای (م)] تحـت حکـومت ایغورهـا قرار داشـته است. (ر. ک: ص ۷۴۰، پی‌نوشت شماره ۳۳۷.)

(۶۲۶). شیدرقو در اواخر زندگانی چنگیز، پادشاه تنگوت شد؛ در حقیقت لشکرکشی چنگیز به تنگوت در اواخر ۱۲۲۵ اتفاق افتاد و این تاریخ، آخرین روزهای چنگیز بود. تنگوت به قول میرزا حیدر در آن ایام مملکت نیرومندی بود. این سرزمین به مدت یک صد سـال در طول تاریخ چنین نقش عمـده‌ای داشـته و حکام تنگوت، نواحی بزرگی از قلمرو چینی‌ها و ایغورها را فتح کرده‌انـد. شاید بتوان گفت که تنگوت در بهترین روزهـای خود، شامـل تمـام نواحی مـابین تورفان و ایالت شنسـی چین، به اضافه زیـدام- سـرزمین بومی مردم- و قسمت‌هایی از شمال تبت بوده است. نام پادشاهی که در اینجا مذکور گردیده به صور مختلف- شیدرقو، شیدورغو، شیدسقو و غیره- نوشته شده است: اما به گفته طبقات ناصری، او خود را تنگری خان (یا پادشاه آسمانی) می‌نامید و چینی‌ها او را به نـام لی‌هین می‌شـناختند. این سـرزمین همچنین به نام متعـدد و محرّفی خوانـده شـده است. تنگوت، تنگیت کوشـی، کوشـین و غیره عادی‌ترین نام‌ها در میان مورخان آسیایی است؛ و در میان چینی‌ها، هسیه و هوسی. در حقیقت این نام اخیر به معنی «غرب رودخانه» (یعنی رودخانه زرد)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۶۱

اسـت که به کوشـی و غیره تحریـف شـده است. تبتی‌هـا ظاهرا آن را به نـام مینیـوگ می‌شناسـند. تـا زمـان میرزا حیـدر تنگوت به پخش‌هـای کوچکی تبـدیل یـافته بود و در حـال حاضـر صـرفا یـک اصـطلاح جغرافیـایی است زیرا ایالت مستقلی به این نام وجود خارجی ندارد.

داستان آخرین جنـگ شـیدرقو و چنگیز را می‌توان در اثر سـر هـاورث با عنوان مرزهای شـرقی چین(anihc to sregatnorf nrehtron)در مجله انجمن آسـیایی بریتانیای کبیر(s .a .r .j)شماره ۱۵، (سبک جدید-S. N)، ص ۴۲۷ و بعد از آن؛ حبیب السیر در(۲ ،(tsih .dham secirp، صص ۵۳۶- ۵۳۵؛ طبقات ناصری به تصحیح ماژور راورتی، ص ۱۰۴۸ و بعد از آن، و غیره پیدا کرد. شاید به قول آقای وودویل راک هیل بتوان گفت که کلا تنگوت نام دیگر تبت- «به قول چینی‌ها، سی‌تسنگ- است. وی می‌نویسـد کلمه تنگوت بـا هسـی تسـنگ یا تبت قابل معاوضه است اما با توجه به سفرنامه کلنل پرژوالسـکی که اروپائیان از آن در تعیین گویش‌های قبایل تبت کوکونار اسـتفاده کرده‌اند، این نام در میان تبتی‌ها به اندوه(awodna)و پنکه(akanap)معروف

شده است.» استنباط من این است که این گفته آقای راک هیل اشاره به اصطلاحات چینی یا مغولی است؛ چون در عبارت دیگر نیز به هنگام صحبت از یک اثر چینی می گوید: «تنگوتان در اصل برای نامیدن قبایل ترک نژاد آلتای به کار می‌رفته است.» اگر چه نام تنگوت تقریبا برای مناطق زیدام، کوکونار و غیره به کار رفته و قرنها قبل از کلنل پرژولسکی و همچنین قبایل تنگوت، ترکانی (به معنی قومی) وجود نداشته‌اند، اما استعمال این کلمه آن چنانکه آقای راک هیل خاطرنشان ساخته، جالب و آموزنده است.

---

(۶۲۷). کاملا- محتمل است که این بیان نادرست رنگی از حقیقت در درون خود داشته باشد. با توجه به نام‌های موجود در اثر مؤلف، احتمال زیاد دارد که خان بالغ- کامبالوی مارکوپولو و نام مغولی پکن امروزی- از اصطلاح ترکی بلاساغون- یا به اصلاح میرزا حیدر، بلاساقون- بوده باشد. مشهور است که قراقوم را بلاساغون می گفته‌اند و حتی امروزه نیز چنین است، و محتمل به نظر می‌رسد که این نام دلالت بر شهری بزرگ یا پایتخت حکام متنفذ داشته باشد. کاملا روشن است که میرزا حیدر در اینجا به هیچ پایتختی از چین شمالی یا مغولستان اشاره نمی کند مگر به سلسله قدیمی ترکان ترکستان غربی. شگفت‌تر این است که وی خود را به درگیری در یک چنین اشتباه بزرگی مجاز می‌داند، زیرا بلافاصله در سطور بعدی در مورد بلاساغون اظهار می‌دارد که این شهر به قول رشید الدین، کاملا- از خان بالغ مجزا بوده است. به علاوه او جهانگشای را در پیش روی داشته در حالی که توصیف دقیق مشابهی از بلاساغون در رشید الدین آمده که ظاهرا از جهانگشای رونویسی شده است.

دلایل زیادی وجود دارد مبنی بر اینکه بلاساغون مورد نظر در این عبارت، در رأس یا در نزدیک سرچشمه آب‌های قره‌قاتی و شعبه‌ای از رودخانه چو در مغولستان قرار داشته و تا ربع اول سده دوازدهم، پایتخت ایلک خانیان یا ترکان افراسیابی بوده است؛ در عین حال بعدها مدتی هم پایتخت قراختایی شد. تاریخ رشیدی متن ۷۶۱ پی‌نوشتها

ر. ک: ص ۷۴۱، پی‌نوشت شماره ۳۴۰)

از آنجا که در خصوص هویت و موقعیت بلاساغون اختلاف نظر هست، ارزش آن را دارد که در اینجا در مورد آن توضیح بیشتری داده شود. احتمالا منبع اساس ما برای دوره‌ای که این شهر معروفیت داشته، شرح مختصری است که علاء الدین عطاملک جوینی در جهانگشای که تألیف آن در ۱۲۵۰ به اتمام رسیده آورده است. خود وی با هیأتی که عازم دربار منگوقاآن بود به قراقوم رفت و مسافرت‌هایی نیز به ترکستان و نواحی اطراف آن نمود. بنابراین ممکن است حقایقی از یک داستان را که مربوط به دوره خود او، و نه مختص دوران قدیم بوده، شنیده و آنرا پذیرفته است. اثر او یکی از معدود آثاری است که از آن دوران بحث می کنند. بدبختانه این اثر به هیچ یک از زبان‌های اروپایی ترجمه نشده فقط دوسون منتخباتی از آن را منتشر کرده و بعدها نویسندگان متعددی از این منتخبات استفاده کرده‌اند. منتخبات دوسون در مورد این شهر (۱،

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۶۲

ص ۴۳۲) تنها بیانگر آن است که بنای شهر به افراسیاب یا به عبارت دیگر به بوقاخان نسبت داده شده. عقیده بر این است که (مطابق روایات) بوقاخان نخستین فرد از سلسله‌ایست که به پادشاهان افراسیابی ترکستان موسوم بوده‌اند؛ این شهر در میان مراتع زیبایی در یک جلگه پر آب قرار داشته و پس از تهاجم قراختایی‌ها، در سده دوازدهم، مغولان آن را «قولبالیق» خوانده‌اند. از موقعیت جغرافیایی آن شرحی ارائه نشده و تنها چیزی که می‌توان گفت این است که در حدود کاملا نامشخصی که بعدا ترکستان نامیده شد، قرار داشته است. اما از روی اقتباس دیگری (۱، ص ۱۶۷)- با توجه به یک استنباط دیگر- شاید بتوان گفت که شهر مذکور، قریب به یقین در بخش جنوبی ترکستان واقع بوده است.- یعنی نزدیک مرز شمالی فرغانه. مأخذ ابو الغازی نیز در تعیین موقعیت بلاساغون به همان اندازه ناامید کننده است. اما اقوال برخی از جغرافیون متقدم عصر اسلامی روشن‌تر است و آنها می گویند که این شهر از کاشغر فاصله زیادی نداشته است. مثلا ابو الفدا (۲، بخش ۲، ص ۲۲۷) به نقل از کتابی به نام لباب

می گوید که شهر مذکور در مرز ترکستان، نزدیک کاشغر قرار داشته؛ مقدسی (به گفته اسپرینگر، ص ۱۹) آن را داخل استان اسفیجاب (که نمود قدیمی چیمکنت فعلی است) و بسیار نزدیک به مرکه(ekrem)یکی از شعب علیای چو قرار داده است. اسپرنیگر همچنین در تألیف ابن خرداد به وقدامه (صص ۲۳- ۲۲) فاصله اسفیجاب تا «پایتخت خان ترک» را ۷۵ فرسنگ ذکر می کند و وانمود می‌نماید که (ص ۲۶) یک فرسنگ مساوی به سه میل عربی بوده، در حالی که میل عربی را اندکی بیشتر از میل جغرافیایی انگلستان محاسبه می کند. بنابراین هر فرسنگ باید حدود ۴/ ۳ ۳ میل قانونی انگلستان بوده باشد، در این صورت کل مسافت آن از اسفیجاب حدود ۲۸۱ میل قانونی خواهد بود. آیا منظور از «پایتخت خان ترک» بلاساغون بوده یا نه، مشخص نیست. اما با توجه به اصطلاحات آن دوره، فکر می کنم بتوان استنباط کرد که مراد همین شهر بوده و نه شهر دیگر. مرحوم آقای شویلر، که در مورد بلاساغون و شهرهای دیگر ترکستان تحقیقاتی انجام داده حدس می‌زند که این شهر همان شهر مورد نظر بوده (مجله جغرافیایی، ۱۸۷۴، ص ۳۸۹) و عقیده او شایسته توجه است. اگر ۲۸۱ میل از بیرون شرق- شمال شرقی چیمکنت پیموده شود تا آنجا که رشته‌کوه‌های عظیمی که امروزه «سلسله اسکندر» نامیده می‌شود ظاهر گردد و یک پنجم مسیر به پیچ‌های جاده اختصاص می‌یابد، به نقطه‌ای در قسمت علیای رشته‌چو، حدود ۵۰ میلی غرب کنستانتینووسکی و تقریبا ۳۲ میلی شمال شرقی مرکه- یا تقریبا به ۴۳ درجه عرض شمالی و ۴۰/ ۷۳ طول شرقی از گرینویچ- خواهیم رسید.

به هر حال راه دیگری برای ورود یا کوشش برای ورود به مبحث موقعیت بلاساغون موجود است. آقای شویلر (سابق الذکر) در ترجمه تاریخ منجم‌باشی دربار محمد چهارم، سلطان عثمانی، اقتباس ارزنده‌ای در مورد موضوع ارائه کرده است. این مؤلف یک عرب بود که از ۱۶۳۰ تا ۱۷۰۱ می‌زیست و معمولا- به «منجم‌باشی» معروف بود. دو فقره از این اقتباس چنین است: (۱) «بلاساغون ...» در ابتدای اقلیم هفتم در ۱۲۰ درجه طول شرقی و ۴۸ درجه شمالی به فاصله اندکی از کاشغر قرار دارد و از شهرهای قدیمی مرز ترکستان محسوب می گردد. (۲) «کاشغر پایتخت توران در اقلیم ششم، در ۱۰۶ درجه طول شرقی و ۴۵ درجه عرض شمالی ...» بنابراین اختلاف درجه طولی میان دو شهر باید ۴۰ درجه و اختلاف عرضی آنها بین ۳۰ درجه بوده باشد. کلنل تروتر(e .r h. rehtort,)در ۴- ۱۸۷۳ طول و عرض جغرافیایی کاشغر را دقیقا تعیین کرده است. اگر محاسبات او را (با تقریب نیم درجه) ۲/ ۱ ۳۹ شمالی و ۷۶ شرقی بگیریم و اختلاف آن را با ارقام منجم‌باشی بسنجیم، بلاساغون را تقریبا در ۲/ ۱ ۴۲ شمالی و ۷۲ شرقی می‌یابیم. این محل به اضافه حوضه غربی چو، باید نقطه‌ای باشد که در رأس رودهای تالاس در حدود ۸۰ میلی جنوب شرقی طراز (یا اولیا آتا) در حدود ۱۴۰ میلی (با در نظر گرفتن اینکه یک ششم این ناحیه اکثرا جلگه‌ای به پیچ و خم‌های جاده اختصاص دارد) چیمکنت قرار دارد. همچنین در فهرست جغرافیایی صدیق اسپهانی، بلاساغون (ص

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۶۳

۷۶) را می‌توان در ۴۶ درجه عرضی و ۱۰۷ درجه طولی یافت، در حالی که وی کاشغر را در ۴۴ درجه عرضی و ۱۰۶ درجه طولی مشخص کرده است (ص ۱۲۶). با توجه به تفاوت‌های موجود در میان این ارقام و محاسبه کلنل تروتر به شیوه مذکور، در مورد بلاغاسون به ۲/ ۱ ۴۱ درجه عرضی و ۷۷ درجه طولی، یا به موقعیت آن درست در کناره‌های رودخانه نارین، حدود پنجاه میلی بخش علیای قلعه نارین دست می‌یابیم.

همچنین ابو الفدا از جغرافیون عرب، هنگام بحث از کاشغر، بیش از دو مشخصه در مورد موقعیت بلاغاسون به ما ارائه می کند. یکی از اینها مرجع اطوال و از کاملترین مشخصه‌هاست و (چنانکه قبلا محاسبه شد) به ۴۳ درجه عرضی و ۷۱ درجه طولی منتج می گردد؛ در حالی که دیگری در مرجع کانون، فاقد عرض جغرافیایی است و از نظر طول جغرافیایی فقط دارای عدد ۲/ ۱ ۷۲ می‌باشد.

موقعیت‌هایی که نویسندگان عرب تعیین کرده‌اند چنین است:

منجم‌باشی ۳۰/ ۴۲ درجه عرضی و ۷۲ درجه طولی از گرینویچ

صدیق اسپهانی ۳۰/ ۴۱ درجه عرضی و ۷۷ درجه طولی از گرینویچ

اطوال ۱۰/ ۴۳ درجه عرضی و ۷۱ درجه طولی از گرینویچ

کانون ۱۰/ ۴۳ درجه عرضی و ۳۰/ ۷۲ درجه طولی از گرینویچ

حد متوسط این اطلاعات با تقریب نیم درجه، ۲/ ۱ ۴۲ درجه عرضی و ۷۳ درجه طولی؛ یا نقطه‌ای نزدیک برخی از سرچشمه‌های قره‌قاتی از شعبه‌های چو، در حدود ۸۵ میل قانونی شرق- جنوب شرقی اولیا آتا و تقریبا ۲۶ میلی جنوب- جنوب غربی مرکه خواهد بود. اظهارات دیگری را در مورد طول و عرض جغرافیایی بلاغاسون می‌توان در تألیفات جغرافیایی آسیایی‌ها پیدا کرد، اما چون به طور علمی نقطه ثابتی را از جوانب آن محاسبه نکرده‌اند که ارقامی قابل رجوع حاصل گردد لذا نمی‌توان آنها را مورد استفاده قرار داد.

تنها نتیجه‌ای که از این بحث به دست می‌آید آن است که مواضعی که مؤلفان عرب تعیین کرده‌اند برای دستیابی به تعیین موقعیت، فاقد ارزش است. از جمع‌بندی آنها فقط می‌توان نتیجه گرفت که شهر بلاساغون به احتمال زیاد در میان شاخه‌های فرعی چو در قسمت سرچشه آن قرار داشته و به احتمال قوی از شمال به جنوب رشته‌کوه‌های اسکندر امتداد داشته است. بدین ترتیب می‌توان گفت که با موقعیتی که سر هاورث پس از بررسی روایات جهانگردان چینی هیوئن تسانگ و هیولی به دست آورده تفاوت عمده نخواهد داشت. وی دریافته که شهر در آن ایام که به نام چینی سویه نامیده می‌شده به احتمال قریب به یقین در کنار رودخانه چو قرار داشته و از دامنه‌های شمالی رشته‌کوه‌های اسکندر دور نبوده است. همچنین شهر مذکور پایتخت مملکت ترکان منطقه بوده و بنابراین نامی غیر از بلاساغون داشته است. این استنساخ مخصوصا زمانی بسیار محتمل به نظر می‌رسد که با سفرنامه هیوئن تسانگ مقایسه شود. وی سویه را در ۵۴۰ یا ۵۵۰ لی [واحد سنجش مسافت در چین قدیم که امروزه معادل یک میلیمتر و یک کیلومتر است (م)] شرق طراز و شمال رشته‌کوه‌های پر برف مشخص کرده است؛ اگر هر پنج لی زمان هیون تسانگ را یک میل- یا حدود ۱۱۰ میل- محاسبه کنیم و یک پنجم مسافت را به پیچ و خم‌های سراشیبی ارتفاعات اختصاص بدهیم، سویه در حدود هشتاد مایلی، در مسیر مستقیم به سوی شرق طراز (اولیا آتا)، یا در محلی صرفا در غرب مرکه قرار خواهد گرفت. این مورد، مجادله شویلر را نیز خنثی می‌کند. (ر. ک: هاورث، مجله جغرافیایی، ۱۸۷۵، صص ۱۷- ۵۱۲؛ و سفرنامه هیوئن تسانگ، sdrocer tsihddub، اثر بیل، ۱، ص ۲۶.)

در خصوص املای این اسم، من از میرزا حیدر پیروی کرده‌ام که همه‌جا آن را به صورت بلاساقون آورده.

به هر حال وقتی میرزا حیدر به متن جهانگشای می‌رسد که شامل اسم مذکور است، این نام را به تبعیت از مغول‌ها، قربالیغ می‌آورد، در حالی که در منتخبات دوسون و دیگران از جهانگشای که تاکنون منتشر شده این اسم همیشه به صورت قوبالیغ بوده و به معنی «شهر خوب» ترجمه شده است. با تمایل برای روشن ساختن

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۶۴

(این اختلاف، نسخه جهانگشای موجود در موزه بریتانیا را با اثر آقای راس مقابله کردم و قانع شدم که (به هر صورت در آن نسخه) اسم مذکور، قربالیغ یا قربالیغ خوانده می‌شود. عبارت چنین ادامه می‌یابد «... به حدود بلاساقون آمدند و اکنون مغولان آن را غربالیغ می‌خوانند و امیر آن حدود یکی بودست که نسبت خود به افراسیاب می‌کردست.» [جهانگشای جوینی، تصحیح علامه قزوینی، ج ۲، ص ۸۷. (م)] بدین ترتیب ما در اصل ساقون را به جای ساغون، مغول را به جای منقول، و غر (یا شاید غر) را به جای قو می‌یابم؛ در حالی که پس از کلمه غربالیغ، عباراتی که دلالت بر معنای این نام، به معنی «شهر خوب» داشته باشد، وجود ندارد. (در زمره آثار دیگر، ر. ک: دوسون، ۱، ص ۴۳۳- ۴۴۲؛ برتشنیدر، ۱، ۲۶۶.)

(۶۲۸). المالیغ- ارمالک، در سفرنامه‌های اروپائیان سده‌های میانه- پایتخت خان چغتای و جانشینان بلافصل او بود. این شهر در کنار یا در نزدیکی رودخانه ایلی در مجاورت شهر جدید کوکجا قرار داشت. این شهر در دوران مغول، مقر اسقف لاتین، و ظاهرا مقر اسقف نسطوری بوده است. ر. ک: خطای، ص ۲۲۲، ۲۳۶، الی آخر.

(۶۲۹). مرگ تغلق تیمور در حدود ۷۶۴ هجری یا ۱۳۶۳ میلادی اتفاق افتاد.

(۶۳۰). متن فارسی در اینجا ناقص است. نسخه ترکی چنین خوانده می‌شود:- «در جاهایی که بناها محکم ساخته شده‌اند، هنوز پابرجا هستند. عده‌ای آنها را بازسازی کرده و عده‌ای دوباره خرابشان کرده‌اند.»

(۶۳۱). این کلمه را می‌توان جو و یا جود خواند یا در هر دو مورد، ج را به چ تبدیل کرد. نسخه ترکی چنین آورده:- «دهکده‌ای موسوم به جو». امکان دارد که منظور را از آن حوزه یا ناحیه رودخانه چو بوده است. به سطور بعدی نگاه کنید.

(۶۳۲). این بقعه امام بزرگوار و شیخ درستکار، جامع علوم منقول و معقول، رئیس فروع و اصول، امام محمد فقیه بلاساقونی است، پیوسته باد درخت یاری کننده وصل به جایگاه او و بزرگواری‌ها بر او نگران باد. وفات یافت در سال ۷۱۱ نوشته عمر خواجه هداوی. (م)

(۶۳۳). نام جومقال و جومغال که در نقشه‌های جدید در قلب ناحیه‌ای که مغولستان بوده قرار گرفته، شاید مبین یومغال مورد نظر متن بوده باشد. این نام یکی از سرچشمه‌های نارین و محل کوچکی- اردوگاه یا دهکده- در کنارهای آن است.

(۶۳۴). دریاچه‌ای که مشخص نگردیده، اما به گمانم یسی گول بوده. در متن فارسی چنین خوانده می‌شود: «که از پای گول بدر می‌آید.» اما در نسخه ترکی به وضوح «از پای دریاچه» خوانده می‌شود. بنابراین در متن فارسی باید پای گول خوانده شود. رودخانه تیکه شاید به جای تکس به کار رفته که سرچشمه‌اش در منتهی الیه شمال یا پای یسی گول است و به طرف شرق جریان می‌یابد.

(۶۳۵). این اسامی را می‌توان باری گول (گاهی بارگول و به چینی پالی گون)، امیل و ارتیش خواند. گوگجه تینگیز یا تنگیز همان دریاچه بالخاش است و قراتال نام رودخانه‌ای است که با قدرت به طرف جنوب شرق جریان می‌یابد. بوم‌لیش را نمی‌توانم شناسایی کنم. در خصوص دریاچه بالخاش، آقای اسپورر(rerops))درnnamretop ، سال ۱۸۶۸، ص ۷۴) می‌گویند تنگیز از نام‌های قدیمی قرقیز است و بالخاش با زونگارها [که قلماق بوده‌اند] همه ریشه است. اما وی (در صفحه ۳۹۳) می‌گوید «بالخازی نور» به معنی «دریاچه بزرگ» است در زبان قلماق، در حالی که نام قرقیزی آن «آق دنگیز» یا «دریاچه سفید» می‌باشد. این دو اظهار نظر با هم سازگار نیست. [کلمه آق مانند دیگر کلماتی که بر رنگ دلالت دارند به معنی بزرگ نیز هست. مانند آق اردو، گوگ اردو، یعنی اردوی سفید و اردوی ازرق (آبی) که به معنی اردوی بزرگ نیز هست. (م)]

(۶۳۶). این فواصل، مطابق سفرنامه‌های امروزی، تقریبا درست است.

(۶۳۷). این کلمه در متون به صورت صحاری آمده و به طور تحت اللفظی به دشت ترجمه شده؛ اما صحرا فقط در مورد جلگه‌ها، مناطق باز، یا «استپ‌ها» کاربرد دارد و در اینجا به همین معنی استعمال شده.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۶۵

---

(۶۳۸). کرته: به ضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث، به معنی پیراهن است و در عربی به آن قمیص می گویند. منظور از جمله مذکور این است که در تابستان به علت اعتدال هوا، پوشیدن یک پیراهن کافی است و اگر بیش از یک پیراهن هم پوشیده شود، گرما شخص را ناراحت نمی کند. (م)

(۶۳۹). در تخمین طول دریاچه اشتباه شده یا علنا مبالغه گردیده است. تخمین ۳۰ فرسخ (۱۲۰ میل) برای عرض آن نیز، حتی اگر پهن‌ترین قسمت باشد بسیار زیاد است.

(۶۴۰). اگر منظور بیست روز مسافرت از طریق جاده باشد، این بیان دور از حقیقت نیست. در مورد برخی اظهارات راجع به ایسیغ گول، ر. ک: ص ۲۱۷، پی‌نوشت شماره ۲۸۳.

(۶۴۱). این فصل با پنج سطر نثر مسجع (که حذف گردیده) شروع می‌شود و بیانگر آن است که خان در این دنیا تا چه حدّ طالب شهرت بوده و در آن دنیا «مکان رفیعی» می‌خواسته است.- راس [توضیح مترجم انگلیسی که عبارت «چون ... خان لازم بود» را حذف کرده است. (م)]

(۶۴۲). ظاهرا منظور فرغانه است. تنها عبارت «آن ولایت» به کار رفته است.

(۶۴۳). ۹۲۸ (م).

(۶۴۴). ظاهرا کلمه‌ای افتاده، مثلا باید چنین می‌بود: «و جهانداری را جهاندار تواند بود» (م).

(۶۴۵). یک بیت از سعدی و پنج سطر نثر مسجع و شعر حذف گردیده است.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارات «کس ... سبوی من رسید» (م)].

(۶۴۶). این فصل با پنج سطر نثر مسجع آغاز می‌گردد که صرفا در رابطه با «توبه» است.- راس [توضیح مترجم انگلیسی که عبارت «که هدایتی ... حضرت خان است که» را حذف کرده است. (م)]

(۶۴۷). سوره التحریم: آیه ۸ (م).

(۶۴۸). موفقیت چیز عزیزی است که اعطا نمی‌شود مگر بر بنده عزیز. (م)

(۶۴۹). بیش از چهار سطر در رابطه با توبه حذف گردیده است.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در رابطه با حذف عبارت «بیت ... لطیف و غریب است. (م)]

(۶۵۰). یعنی «توبوا الی اللّه تو»- ۹۲۹، و «به»- ۷ که پس از این هفت سال آیه کامل و به صورت تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً- ۹۳۶ (م).

(۶۵۱). مشایخ یسویه پیروان شخصی به نام شیخ احمد، معروف به حضرت خواجه احمد یسّی(issay)بودند که بنیانگذار فرقه جهریه بود و در حدود ۱۱۲۰ میلادی درگذشت. به گفته آقای شویلر که آرامگاه او را در ترکستان زیارت کرده، وی از مشهورترین قدّیسین آسیای میانه و مخصوصا پیر قرقیزهاست. شهر ترکستان، نزدیک ساحل راست سیحون، به جای یسّی ساخته شده است. هنوز مسجد «حضرت» در آنجا دیده می‌شود که تیمور در اواخر قرن پانزدهم آن را بر روی بقعه شیخ احمد ساخته و سپس در نیمه سده شانزدهم، عبد اللّه خان دوم، خان مشهور اوزبک، آن را بازسازی کرده است. این مسجد یکی از مقدس‌ترین مساجد آسیای میانه محسوب می‌گردد. ر. ک: شویلر، ۱، صص ۷۲- ۷۰.

(۶۵۲). دو بیت شعر و چهار سطر عبارت مسجع در اینجا حذف شده است. همه اینها نیز شامل همان مطالبی است که در عبارات قبل گفته شده. [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبارات «بیت ... الامجاد. (م)]

(۶۵۳). سوره البقرة: آیه ۲۲۲.

(۶۵۴). قوچقار، قوشقور، یا رودخانه گوچگر، یکی از شاخه‌های بزرگ سرچشمه چو است. دره آن به سوی جنوب غربی ایسّی گول کشیده شده و ظاهرا برای برپایی اردوگاه، مناسب و از نظر مرتع، مطلوب مغولان است. ر. ک:

نقشه. [منظور نقشه ضمیمه است که در نسخه انگلیسی مورد استفاده ما، موجود نیست. (م)]

(۶۵۵). حکایت بی‌ربطی در مورد برخی از مشایخ که ترجمه شد. [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «چنانچه ... راه درآمد. (م)]

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۶۶

(۶۵۶). یاد نیکان سربازی از سربازان خداوند بلند مرتبه است. عبارات فوق در نفحات الانس چنین آمده: المشایخ جند من جنود اللّه. نفحات الانس، نور الدین عبد الرحمان جامی، تصحیح دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۰، ص ۲۳. (م)

(۶۵۷). چهار سطر حذف شده که متضمن گفته است از نجم الدین در رابطه با آن‌چه که یک مرید کسب می‌کند و آنچه که یک بی‌ایمان از دست می‌دهد. [توضیح مصحح انگلیسی در ارتباط با حذف عبارت «و در ...» (م)].

(۶۵۸). یعنی مولانا محمود را ظاهرا از بخارا به مغولستان آورده بوده‌اند. (م)

(۶۵۹). حذفیات این بخش شامل تعدادی از اسامی مشایخ بی‌اهمیت و اشاره مختصری است به حکایتی در رابطه با یکی از آنان- راس [توضیح مترجم انگلیسی در مورد حذف عبارت «مرد ... پرهیز کن» و «بعد ...
می‌داشته‌اند. (م)]

(۶۶۰). طالش [در ترجمه به همین صورت آورده. (م)] احتمالا- بایستی طایش خوانده شود که در میان رؤسای قلماق، لقبی عادیست.

(۶۶۱). جریده: به فتح اول، یعنی کم و اندک. یعنی خان با همراهان اندکی رفت. (م)

(۶۶۲). [۹۱۷ (م)] بدون تردید منظور از این تاریخ ۹۲۷ بوده است. این عبارت در متون مختلف به صورت ارقام عربی آمده که در این مورد احتمال غلط خواندن (عشر به جای عشرون) بسیار زیاد است. میرزا خان (یا به عبارت درست‌تر، ویس میرزا) تنها پسر سلطان محمود میرزا و عموزاده بابر بود. وی در ۹۱۳ (۱۵۰۷) فرمانروای بدخشان شد. عقیده بر این است که وی در حدود ۹۲۶ (۱۵۲۰) درگذشته و اگر این تاریخ چنانکه من حدس می‌زنم، ۹۲۷ خوانده شود احتمالا دقیق خواهد بود. میرزا خان پسری به نام سلیمان داشت که تحت مراقبت بابر بود. در آن ایام بابر پسر خود همایون را به حکومت بدخشان منصوب ساخت و او تا ۹۳۲ (۱۵۲۶) حکومت آن ولایت را به عهده داشت. (ر. ک: ارسکین، تاریخ هند، ۱، ص ۲۴۹، ۲۶۸، ۵۱۱ الی آخر).

(۶۶۳). لک: به فتح اول، یک صد هزار (م).

(۶۶۴). در متن، منظور از ایشان معلوم نیست چه کسانی هستند، اما حدس می‌زنم (در صورت صحت ترجمه) منظور مغولان باشند، و گوینده به شکست‌هایی که اخیرا سلطان سعید خان بر قرقیزهای قزاق وارد ساخته بود اشاره می‌کند. جمله بعدی این فرضیه را قوت می‌بخشد. به هر حال ر. ک: یادداشت بعدی.

(۶۶۵). در خصوص نامشخص بودن این اسم در صفحه ۱۳۴ سخن گفته شد. در آن مورد، یک بار به صورت منغفیت یا منعقیت آمده بود. در اینجا کلمه مذکور دوبار به کار رفته اما تلفظ آن متفاوت و طوری است که می‌توان آنرا منقفیت، میقفت و غیره و غیره خواند. اما دکتر ریو که در بررسی متن اصلی مورد لطف او بوده‌ام، معتقد است که در هر دو مورد احتمالا کلمات نامفهومی از سوی نسّاخ، به نام قبیله منگیت یا منگوت افزوده شده است.

روشن است که این کلمه در هر دو صورت، مبین یک موضوع- یعنی بستگی قزاق‌ها با بقیه قبایل اوزبک- است. اسم مذکور در جای دیگری از این کتاب دیده می‌شود. [شیبانیان، قزاق‌ها، و منقت (منقیت) ها هر سه از طوایف منسوب به اوزبک هستند. منقیت‌ها پادشاهان حاج ترخان بودند. (ر. ک: مهمان‌نامه بخارا، تألیف فضل الدین روزبهان خنجی، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۱ ه ش، ص ۳۹) (م)].

(۶۶۶). بزرگوار کلمه فارسی است و مؤلف با افزودن تاء تأنیث (ه) عربی آن را مؤنث ساخته است. (م)

(۶۶۷). سرزده: در حالی که سرش خم بود، با حالت تعظیم. (م)

(۶۶۸). در ترجمه انگلیسی اشتباها به جای خان، طاهر خان آورده؛ یعنی نوشته که طاهر خان محمد قیرغز را بند کرد. (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۶۷

(۶۶۹). یعنی سلطان سعید خان برای ایجاد نظم و آرامش، میرزا حیدر را در مغولستان گذاشت. (م)

(۶۷۰). سه بیت شعر و غیره حذف شده است. [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبارات «فروغ ... تابنده شده».

(م)]

(۶۷۱). چگل- به کسر اول ثانی و سکون لام، شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش‌روی می‌باشند و در تیراندازی عدیل و نظیر ندارند. به تلفظ جغتایی، چکیل. برهان قاطع (م)

(۶۷۲). در اینجا یک رباعی به عنوان ماده تاریخ به کار برده که متضمن ظل- ۹۳۰ [۱۵۲۴] است.

(۶۷۳). مؤلف در این مورد به قول خود عمل نکرده و بعد از این تنها در یک مورد از ابراهیم نام می‌برد، آن هم زمانی که زینب سلطان خانم مادر ابراهیم، هنگام تبعید از خانه‌اش در کاشغر، که از سوی عبد الرشید انجام گرفت، ابراهیم را با خود به کابل برد (ر. ك: ص ۶۷۱). در آن هنگام این سومین پسر سعید خان حدود سیزده سال داشته است و حتی زمانی که مؤلف به نوشتن این تاریخ مشغول بوده ابراهیم خیلی جوانتر از آن بوده که کار ارزشمند و قابل ثبتی در تاریخ به انجام رساند.

(۶۷۴). سوره البقرة: آیه ۲۱۸ (م).

(۶۷۵). نورا به جای نور الدین به کار می‌رود.- راس

(۶۷۶). ظاهر این همان اسمی است [در ترجمه انگلیسی قابیلقاقلا (م)] که در آغاز فصل، تحت عنوان قابقار آمده بود. نسخه ترکی، قاپیلقالار آورده است. من از این نام و از قونغار اولانگ که چند سطر پائین‌تر آمده نشانه‌ای نیافتم. به احتمال قوی هر دوی آنها جایگاهی برای اردو زدن بوده‌اند و به همین دلیل آثاری از آنها باقی نمانده است. قاپیلقالار باید تا شرق ایسّی‌ گول، ده روزه راه بوده باشد. ظاهر این محل در برابر قلماق‌ها قرار داشته که خان به آنجا لشکر کشیده است. [اولانگ در بعضی نوشته‌ها، اولنگ دیده می‌شود و به معنی چمن است؛ قونغار اولانگ یعنی چمن قونغار (م)].

(۶۷۷). ظاهرا دو بیت شعر بوده و افتادگی دارد. مصرع دوم باید چنین باشد: طریق سلامت به از کارزار. (م)

(۶۷۸). قاتلیش به معنی تلاقی دو رودخانه است؛ در این صورت، احتمالا- تلاقی بعضی از رودخانه‌ها با آت‌باشی، یا آت‌باشی با نارین مورد نظر است. دره آت‌باشی که در حدود نیمه راه کاشغر و ایسّی‌ گول واقع شده، ظاهرا یکی از بزرگترین و اصلی‌ترین جایگاهها برای اردوی خانان مغول بوده است. به احتمال زیاد شهر و روستایی در آنجا وجود نداشته است.

(۶۷۹). به نوشته روس‌ها، رودخانه‌های قاش و کونقس.

(۶۸۰). بدون تردید اردوگاهی در رودخانه آقسای میان کاشغر و آت‌باشی.

(۶۸۱). عبارت «برآرم ... منهزم ساخته است» در متن اصلی ناخواناست و از ترجمه انگلیسی نقل شده. (م)

(۶۸۲). یعنی خواجه نورا یا نور الدین.

(۶۸۳). ظاهرا منظور یک منزلی رودخانه آقسای است.

(۶۸۴). شاید بتوان آق‌قوماس را به واسطه آق‌قوم، بین طالاس سفلی و چو شناسایی؛ واریش لار را با دریاچه اریس که در غرب رودخانه ساری و تقریبا شمال آق مسجد در سیر دریا مطابقت داد. این مناطق از مغولستان فاصله زیادی دارند و مشکل بتوان تصور نمود که مغولان در چنین فاصله‌ای به تعقیب قرقیزها پرداخته باشند. مع هذا از متن چنین برمی‌آید که این تعقیب طولانی بوده و در مسیر شمال به غرب انجام گرفته، زیرا در سطور بعد می‌گوید، قرقیزهایی که به اوزبکان پیوسته بودند جلگه‌های شمال غرب را در تصرف داشتند.

در کرانه جنوبی رودخانه ایلی، به فاصله اندکی از قلعه فعلی ایلیجسک(ksjili)، آق‌قوم دیگر و کوچک‌تری قرار دارد که در مسیر

مستقیم نیست و نمی‌تواند با فاصله گفته شده وفق داشته باشد. اریس دیگری هم تا آنجا که من می‌دانم در حومه آنجا وجود ندارد. تنها مورد ممکنی که نقشه‌های فعلی در مورد ارس (یا اریس)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۶۸

(دارنـد آن است که در کنـار رودخـانه‌ای به همین نام که در نزدیک چیمکنت به سیحون می‌ریزد، واقع شـده، اما این، شـهر آبادی بوده که احتمال فرار قرقیزها به آنجا و ورود مغولان برای تعقیب آنان وجود نـدارد. در مورد کلمه لار نتوانسـتم نشانه پیدا کنم. [لار و لر در ترکی علامت جمع است، مثل چایلار یا چایلر، یعنی رودخانه‌ها. احتمـال دارد اربش (یا به قول ترجمه انگلیسی اریش) کلمه‌ای مفرد باشد و لار آن را جمع ببندد.

(م)]

---

(۶۸۵). پرتال: به فتح اول، رخت، لباس، باروبند. اسباب و پرتال را برتاویده‌اند، یعنی اسباب و باروبنه آنها درهم و برهم بود. (م)

(۶۸۶). قوی (یا قویون) جریگی یعنی لشکر گوسفند. (م)

(۶۸۷). لک: به فتح اول، صد هزار. (م)

(۶۸۸). به دو یعنی به سرعت. همین دو به دو، یعنی طاهر خان و پسرش به سرعت به قیرقیزها پیوستند. (م)

(۶۸۹). بدون تردید منظور ولایت کاشغر یا ارتفاعات مجاور کاشغر است. در این دوره نشانی از انحطاط مغولان به عنوان یک ملت به چشم نمی‌خورد بلکه به عکس همه چیز حاکی از قدرت روزافزون آنهاست. چون سرزمین خود را به خاطر دشمنان ترک کردند، مدتی پس از بازگشت، زوال آنان آغاز شد.

(۶۹۰). ۹۱۴ (م).

(۶۹۱). اتگه: به فتح اول ثانی و ثالث، مخفف اتاگاه یعنی شوهر دایه و به معنی ابوی مکان. در اینجا به معنای پیشکار به کار رفته است. (م)

(۶۹۲). یعنی هرچه کار رشید السلطان بالا می‌گرفت. (م)

(۶۹۳). ۹۳۷ (م).

(۶۹۴). اشاره به سنتی است که در املای دقیق برای تمیز قطعی میان حرف سین از حرف شین که سه نقطه در بالا دارد، سه نقطه زیر حرف سین می‌گذارند.- راس

(۶۹۵). این عبارت مختصر گردیده و یک رباعی حذف شده است. [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبارت «و به ... ورنی مطلب. (م)]

(۶۹۶). شش سطر و مقداری شعر در رابطه با اقبال و تغییر اوضاع مربوط به آن. در اینجا ترجمه نشده است.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «و این حالات ... محقق آحوال آن است که]

(۶۹۷). یعنی اندکی راه رفت و سپس فوت شد. (م)

(۶۹۸). منظور از «این»، شاه محمد سلطان است. (م)

(۶۹۹). پیامبر، درود خدا بر او باد، فرموده است کسی که به ظالم اعانت کند خداوند ظالم را بر او مسلط می‌گرداند، فرستاده خدا راست گفته است. (م)

(۷۰۰). آیاتی از قرآن [سخن پیامبر را اشتباها آیه قرآن خوانده. (م)] و حدود هفت سطر دعا در اینجا ترجمه نشده است.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «صدق ... یا ارحم الرحمین. (م)]

(۷۰۱). مرا مسلمان بمیران و به نیکوکاران ملحق ساز و از شرارت ستمگران رهاییم ده و از خواب بی‌خبران بیدارم کن با رحمت خودت، ای بخشنده‌ترین بخشندگان.

(۷۰۲). مؤلف، یک چنین تعریف خوبی را از ناحیه‌ای به دست می‌دهد که سابقا مردم آسیای غربی آن را بلر(rolob)، بلور، بلورستان، ملور(rulom)و غیره و چینیان پولولو(op- ol- ol)می‌نامیدند و تقریبا نیازی به توضیح بیشتر نیست. این نام در نوشته‌هایی از قرن هفتم به بعد، تا قرن هجدهم، به همین شکل و یا اشکالی دیگر دیده می‌شود. حتی امروزه هم [اواخر قرن نوزدهم. (م)] احتمالا به طور کلی از بین نرفته‌اند، زیرا آقای شاو در حدود صد و بیست سال قبل دریافت که قرقیزهای پامیر به علت نام پلور، چیترال نامیده می‌شوند.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۶۹

در هر صورت به نظر می‌رسد که این کلمه در حال حاضر برای هیچ یک از اهالی مناطق مجاور ناشناخته نیست. من صرفا می‌خواهم بگویم که مؤلف ما، در تعیین ولایت کاشغر و یارکند به عنوان مرز شرقی بلورستان ظاهرا در جهت‌یابی خود تا حدودی دچار لغزش شده است. به هر ترتیب اگر کابل و لغمان [در متن، لمغان] مرز غربی و بدخشان مرز شمالی را چنانکه وی تصور کرده تشکیل دهند، ولایت کاشغر نمی‌تواند بخشی از مرز شرقی را دربر بگیرد. ظاهرا وقتی او تصور می‌کرده که متوجه شمال است، تقریبا رو به شمال غرب داشته است و بدین ترتیب جهات او در سرتاسر خط افق، ۴۵ درجه جابجا شده است. اگر کاشغر در مجاورت شرقی بلور قرار می‌گرفت، در آن صورت بدخشان می‌بایستی در طرف غربی واقع گردد و نه شمالی و به همین ترتیب. همچنین ساریغ گول و پامیر می‌توانسته بخشی از بلور را تشکیل دهد اما با توجه به اظهارات خود میرزا حیدر، این موضوع مورد نظر نبوده است. توصیف او از آن خطه، فرآورده‌ها، و مردم صراحتا شامل ناحیه جنوبی کوه‌هایی است که آب سند را تأمین می‌کنند (شرق هندوکش) و نه دشت پالمیر را؛ و بازگشت او از بلور به ساریغ چوبان نیز دلالت بر عبور از ناحیه جنوبی آن کوه‌ها دارد.

یارکند به یک معنی شاید بتواند بخشی از مرز شرقی را تشکیل دهد زیرا امکان دارد تمام بخش‌های کوهستانی غیر مسکونی در میان جلگه‌های جنوبی یارکند از یک سو، و بالتیستان یا تبت کوچک از طرف دیگر را چنانکه در ولایت کاشغر بگنجاند، جزو آن به حساب آورد. حتی تا حدودی امکان دارد که ناحیه سفلای تاش قورغان با وجودی که آبریز شمالی است در قلمرو بلور قرار گیرد. بنابراین شاید صحیح‌تر باشد که بگوییم ولایت یارکند و بالتیستان مرز شرقی ناحیه مورد نظر را تشکیل می‌داده‌اند.

مملکت بلور در آن هنگام شامل هونزه، نگر، احتمالا تاش قورغان، گیلگیت، پانیال، یسین، چیترال و شاید ناحیه‌ای بود که امروز به کافرستان مشهور است؛ و همچنین برخی از ایالات کوچک جنوب گیلگیت، یسین و غیره احتمالا بخشی از بلور محسوب می‌شده است.

موقعیت بلور یا بلر برای جغرافی‌دانان و مفسرین، موضوع مفصل نامشخصی بوده است، اما چون در حال حاضر موضوع روشن گردیده دیگر نیازی به تجدید سؤالات قدیمی نیست. کامل‌ترین اقوالی که من در رابطه با این موضوع سراغ دارم، اظهاراتی است که در یادداشت‌های سریول در مجله انجمن آسیایی بریتانیای کبیر(j. r. g. s)سال ۱۸۷۲، ص ۴۷۳ و بعد از آن؛ در کتاب مارکوپولو، اثر همین شخص، ۱، صص ۱۸۸، ۱۸۷ موجود است و در یک جمعبندی به توصیفات میرزا حیدر بسیار نزدیک می‌باشد. تنها، اختلاف عبارت است از (۱) به گفته مؤلف ما، بالتیستان نمی‌تواند جزو بلور باشد، زیرا وی هرگاه که از آن خطه سخن می‌گوید از بالتیستان با عنوان ولایت مستقلی با نام بالتی یاد می‌کند؛ و (۲) بلور به احتمال قریب به یقین تا آنجا که من از توصیف این عبارت و عبارات دیگر (مثلا اظهارات او در صفحات ۴۰۵ و ۴۱۷) می‌توانم داوری کنم، در دامنه‌های جنوبی هندوکش شرقی با میدان سرچشمه‌های سند محدود بوده؛ در حالی که نقشه سر یول آن را در دامن ساریغ گول و بخش اعظم پامیر شرقی قرار می‌دهد.

(۷۰۳). زمان افعال به صورت حال استمراری مراد است نه ماضی ساده، یعنی زنان ایشان طعام آماده می‌سازند و واسطه صلح می‌شودند. (م)

(۷۰۴). به همان ترتیب فوق، یعنی مقرر می‌سازند و هرکس به خانه خود می‌رود. (م)

(۷۰۵). یعنی کمتر کسی از ایشان. (م)

(۷۰۶). ۹۳۴ (م).

(۷۰۷). در ترجمه انگلیسی: بول الدّم، خون روی، نزف الدّم، خون ریزی. (م)

(۷۰۸). خداوند از سر گناهان وی درگذرد. (م)

(۷۰۹). خلدش- ۹۳۴ (م).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۷۰

(۷۱۰). ۹۳۵ (م).

(۷۱۱). ۹۲۶ (م).

(۷۱۲). ۹۳۵ (م).

(۷۱۳). ناگریز مخلوقات: مرگ. (م)

(۷۱۴). ۳۶ [۹] (م).

(۷۱۵). در ترجمه ترکی پانزده روز نوشته شده.

(۷۱۶). در اینجا در نسخه ترکی چنین آمده: «موجب خلل ما و پادشاه» که ظاهرا از روی معنی چنین استنباط شده است.

(۷۱۷). در تمام متون کابل خوانده می‌شود اما ظاهرا این نام به جای بدخشان اشتباها ذکر گردیده زیرا در جایی واقع شده که مفهوم عبارت مشخص نیست.

(۷۱۸). یعنی وقتی سلیمان شاه میرزا به کابل رسید، سلطان سعید خان مدتی بود که بازگشته بود. (م)

(۷۱۹). تفصیلات نشانه‌های بیماری حذف شده است. [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبارت «اکثر ... می‌رفت» (م)].

(۷۲۰). عبارت «قدرت ... طبی» در متن اصلی ناخواناست و از ترجمه انگلیسی نقل شده. (م)

(۷۲۱). معنی عبارت «ورای ... اللّهام» این است که: علاوه بر آن فضیلت من نسبت به تو بیشتر است و تو با فرزند بزرگ من شیرخورده‌ای (یا شاید نسبت به فرزند من، شیرخواره‌ای)، از اینها گذشته من مورد تأیید خدا و رسول خدا هستم.

(۷۲۲). عبارت «درگذشته ... گذشته» در متن اصلی ناخواناست و از روی ترجمه انگلیسی نقل شده. (م)

(۷۲۳). اورمک [م]: نوعی منسوج از پشم شتر، کلاه طاقی پشمین را گویند، کلاه. لغت‌نامه (م)

(۷۲۴). فوطه [به کسر سوم]: دستار، رومال. (فرهنگ فارسی معین) در ترکی به معنی پیش گیر و لنگ نیز استعمال می گردد. (م)

(۷۲۵). ۹۳۷ (م).

(۷۲۶). طایر بهشتی- ۹۳۷ (م).

(۷۲۷). مؤلف در میان این عبارات، اغلب به تحلیل و سان و رژه لشکر خان در ایام تهاجم به کاشغر در بهار ۹۲۰ هجری اشاره دارد. (ر. ک: ص ۳۰۵ و بعد از آن) [یسال: به فتح اول، لشکر، میدان نبرد، جناح لشکر، سان و رژه. (م)]

(۷۲۸). ظاهرا لودگی به معنای ساده‌لوحی و حماقت است. (م)

(۷۲۹). یک سطر عبارات بی‌معنی حذف شد.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت» که به رای ... نپذیرد، اکنون» (م)]

(۷۳۰). حذفیات اینجا شامل عبارات نسبتا طویل و بلند پروازانه در ارتباط با مشایخ است. مؤلف یادداشت خان در حاشیه نامه را ذکر نکرده است.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارات «بیت ... آمین یا رب العالمین» (م)].

(۷۳۱). مزجات: به ضم نخست و فتح ثانی، جمع مزجی، اندک و بی‌اعتبار، کم و پست. فرهنگ فارسی معین (م).

(۷۳۲). رکوه [ر و]: مشک خرد و نیم مشک. دلو خرد. ابریق چرمی که به هندی چهارگل می گویند. لغت‌نامه (م).

(۷۳۳). در ترجمه انگلیسی قبل از عنوان، «فصل هشتاد و سوم» اضافه شده است. (م)

(۷۳۴). در اینجا برخی مطالب کاملا نامربوط در خصوص مشایخ و پرهیزگاری آنان ترجمه نشد.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارات «حضرت ایشان ... خواجه احرارند». اما چنانکه در متن مشاهده می گردد

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۷۱

مطلب نامربوطی در خصوص مشایخ و پرهیزگاری موجود نیست، صرفا ذکر نسبت خواجه منظور نظر است.

(م)]

---

(۷۳۵). ۹۰۸ (م).

(۷۳۶). مراد از حضرت ایشان در اینجا ظاهرا کسی است که تاکنون ذکری از او به میان نیامده است.

(۷۳۷). حویلی [ح]: اماله حوالی است که به تصرف فارسیان به کسر لام و یای معروف باشد و الّا حوالی در حقیقت به فتح لام است. لغت‌نامه (م).

(۷۳۸). در سطور پایین عینا نقل شده اما به علت نداشتن اساس تاریخی، از ترجمه آن صرف‌نظر شده است.

(۷۳۹). یک سطر عبارت مسجع حذف شده.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «می‌فرمودند ... مسعود» می‌خواندیم. (م)]

(۷۴۰). ۹۳۱ (م)

(۷۴۱). در حدود پنج سطر راجع به معجزات مشایخ، همراه با سه بیت از یک غزل خود مؤلف، ترجمه نشد. [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارات «و در آن ... اوقات و ایام. (م)]

(۷۴۲). تجاوز در اینجا به معنی عفو و گذشت آمده است. (م)

(۷۴۳). ۹۳۷ (م).

(۷۴۴). در اینجا حدود نیم ورق از مسودات جامی آورده که درج آن ضرورتی ندارد. [توضیح مصحح انگلیسی (م)].

(۷۴۵). مکحله: سرمه‌دان (م).

(۷۴۶). رساله حذف شده است. این رساله صرفا مربوط به الهیّات بوده و رجوعی به تاریخ رشیدی یا دیگر تواریخ ندارد. [توضیح مصحح انگلیسی در ارتباط با حذف چند برگ از متن اصلی از عبارت «بسم ... ما حبس نفس خویش» به این ذکر کرده‌ایم. (م)].

(۷۴۷). با توجه به ترجمه فارسی حدیث، ظاهرا عبارت عربی «و بدین‌ترین ... بسیار است» افتاده است. (م)

(۷۴۸). خلاجای: جای لازم، بیت الخلا، پای خانه، نهانخانه، ادب خانه، لغت‌نامه (م).

(۷۴۹). استنجا [ا ت]: شستن موضع غائط و بول را و سنگ و کلوخ مالیدن بدانجای. (همانجا) (م).

(۷۵۰). سوره الحدید: آیه ۲۹.

(۷۵۱). در متن اصلی، جای کلمات سفید است. (م)

(۷۵۲). در متن اصلی، کلمات افتاده است. (م)

(۷۵۳). سوره النازعات: آیات ۴۱- ۴۰.

(۷۵۴). این تیتر در نسخه ترکی خوانده می‌شود: «سفر به بدخشان».

(۷۵۵). نمی‌دانم منظور از این نام، کدام عقبه مشرف به شهناز است. شاید قاسقاسو، یا قرآباش مورد نظر باشد. در آن هنگام خان ظاهرا از آقسو به یکی از شهرهای غربی مراجعت کرده است.

(۷۵۶). سوره الکهف: آیه ۷۸.

(۷۵۷). یعنی خواجه نورا به آگره رفت و همایون پادشاه از او استقبال کرد. (م)

(۷۵۸). یعنی مولانا پرغری برای نیل به مقصود دست به هر کاری می‌زد هرچند که آن کار نامشروع بوده باشد. شیخ پول به وی متوسل شد و قول داد که اهداف او را برآورده سازد و بدین ترتیب او را با خود همراه ساخت. (م)

(۷۵۹). شیخ پول، فول، یا بهلول در هند به عنوان یک شیخ و ساحر، مشهور بود. وی در ۱۵۳۷ توسط هواداران هندال میرزا [پسر کهتر بابر پادشاه (م)] در آگره یا در حوالی آن به قتل رسید. (ر. ک:tcid .aygoib .ro، اثر بیل).

(۷۶۰). ۹۴۳ [۷- ۱۵۳۶].

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۷۲

---

(۷۶۱). ظاهرا اشاره مؤلف به جنگ قنوج است که طی آن در ۹۴۷ (۱۵۴۰) سپاه شیر شاه سوری مغولان را شکست داد.

(۷۶۲). هما نام پرنده‌ایست افسانه‌ای و چنان متصور است که مشغول تماشاست در حالی که سایه‌اش را بر روی پادشاهان انداخته. بدون تردید منظور از سرزمین که وجود طوطی در آنجا امری عادیست، هند بوده. در اینجا گفتاری از مؤلف در رابطه با ثابت قدمی او و اعجاز خواجه نورا حذف شده است.

(۷۶۳). در اینجا به نامه صوفیانه خواجه نورا می‌پردازد که عینا آن را نقل کرده و از ترجمه آن صرف‌نظر شده است. [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارات «از ... فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى» (م)].

(۷۶۴). سوره الاعراف: آیه ۱۷۹.

(۷۶۵). سوره الاحزاب: آیه ۵۲.

(۷۶۶). سوره النازعات: آیات ۴۱- ۴۰.

(۷۶۷). بعضی تفصیلات صوفیانه در اینجا حذف شده است. [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبارات «و آنچه ... ابوبکر است رضی اللّه عنه و حضرت» (م)].

(۷۶۸). در متن اصلی «ابو یوسف یعقوب» آورده. جهت اطلاع بیشتر ر. ک: نفحات الانس، صص ۳۸۴- ۳۸۰. (م)

(۷۶۹). در متن اصلی چنین آمده: «به دل قاسم ابن محمد به ابوبکر صدیق- رضی الله عنهم- و از دل جعفر صادق به دل سلطان بایزید ... (م).

(۷۷۰). یعنی خان رشته خویشاوندی را نگسست. (م)

(۷۷۱). فتح بدولت- ۹۳۰ [۱۵۲۴].

(۷۷۲). لک: به فتح اول، صد هزار. (م)

(۷۷۳). رعنا سنگا، یا سانکای چتوری- اداپیور(rupiadu)فعلی در راجپوتانا. اشاره مؤلف ظاهرا به جنگ کانوا است که در

مارس ۱۵۲۷ (جمادی الثانی ۹۳۳) اتفاق افتاد و طی آن بابر، بر رعنا سنگا پیروز شد.

(۷۷۴). در متن اصلی به صورت «غنجهای» ضبط شده، بنابراین دقیقا مشخص نیست که منظور «غنج» بوده یا «غنجه»، زیرا در متن اصلی معمولا- در جمع کلمات «ه» را حذف نموده، مثلا خانه‌ها را، خانها آورده است. با توجه به معانی متعدد غنج و غنجه، فقط یکی از معانی «غنجه» به فتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث، که به معنی جمع کردن و گردآوری نمودن لغت‌نامه است مناسب جملات فوق به نظر رسید. (م)

(۷۷۵). ۹۳۷ (م).

(۷۷۶). دمامه: به فتح اول، کوس، نقاره، نای بزرگ که در جنگ می‌نواختند. فرهنگ فارسی معین (م).

(۷۷۷). در مورد تهاجم به لاداخ از سوی ترکستان شرقی، ظاهرا مطالب دقیق و مفصل نیست. از اشاراتی که میرزا حیدر دارد چنین برمی‌آید که این حوادث به طور تقریبی در سال‌های نخستین قرن شانزدهم اتفاق افتاده است. من نیز در دوره‌های قبل، ذکری از آن ندیده‌ام. می‌توان به عباراتی که تصادفا در اینجا به آنها اشاره شده، تاخت و تاز میر ولی سردار میرزا ابابکر را نیز افزود. پس از آن میر مزید حمله دیگری را انجام داد اما سنگی بر سرش آمده و او را مقتول ساخت. تاریخ لشکرکشی میر ولی را تنها می‌توان در اواخر سده پانزدهم تعیین کرد. حمله میر مزید بایستی در حدود سال ۹۲۳ (۱۵۱۷) انجام گرفته باشد. بدون تردید تمام این تهاجمات به قصد غارت بوده و ریاکارانه آن را جهاد معرفی کرده‌اند.

(۷۷۸). ۹۳۸ هجری در دوم اوت ۱۵۳۲ تمام می‌شود.

(۷۷۹). این اصطلاحات در فرهنگ‌های ترکی و فارسی پیدا نمی‌شود و من نمی‌دانم که اینها به چه زبانی تعلق دارد.

اولی بیشتر مورد نظر محققین بوده و شکل موجود در متن [رکن بایبلد. (م)] مطمئنا شکل صحیح آن نیست.

احتمال دارد به صورت رکن، زکان و غیره، و بیب، پین و غیره و غیره بوده باشد. بکنی را به چند طریق می‌توان

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۷۳

خواند. خود مؤلف معنی آنها را برای ما روشن ساخته است.

---

(۷۸۰). حوچو، به شکل صحیح‌تر حچو، از شهرهای استان کانسوی چین است که در طرف راست یکی از شاخه‌های فرعی رودخانه زرد، در حدود ۳۲۰ لی (یا تقریبا ۸۰ مایلی) جنوب غرب لانچو واقع شده است. سالار مرکب از گروه کثیری از روستاهای کرانه جنوبی رودخانه زرد است که به طرف شمال و شمال غربی حوچو کشیده شده است. کنجان‌فو بیانگر سی‌نگان فوی فعلی است که مرکز استان شانسی می‌باشد. این ناحیه در محدوده نقشه‌ای که ضمیمه این جلد است [در نسخه مورد استفاده که چاپ هند است، نقشه ضمیمه وجود ندارد.

(م)] دیده نمی‌شود. اما می‌توان آن را در یک نقشه جامع از چین مشاهده کرد که در حقیقت بیشتر به طرف شمال شرق تبت کشیده شده تا به طرف جنوب شرق که میرزا حیدر این موقعیت را تعیین کرده؛ با این همه اظهارات وی در تعیین موقعیت کلی به طور محسوسی روشنگرانه است.

سی‌نگان‌فو در دوران مغول‌ها به کنجان‌فو یا کنزان‌فو مشهور بود و مارکوپولو هم آن را به همین اسم خوانده و نوشته است: «و پس از هشت روز مسافرت به آن شهر بزرگ می‌رسی ... به نام کنجان‌فو که شهری بسیار بزرگ و مرکز ایالت کنجان فوست که در روزگاران گذشته قلمروی باشکوه، ثروتمند و مقتدر بوده و شاهان بزرگ و دولتمند و توانای متعددی داشته است.» کنجان‌فو قبل از دوره مغول، پایتخت چندین سلسله چین بود و در دوره‌های مختلف به نام‌های چانگان و کینگ چوفو نامیده می‌شده. احتمالا مغول‌ها نام اخیر را به کنجان‌فو تحریف کرده‌اند. بنابراین صورت مغولی آن ظاهرا تا روزگار میرزا حیدر در میان مردم ترکستان و

غیره باقی بوده است. حوچو و سالار ناحیه‌ایست که عمدتا مسکن گروه کثیری از مسلمانان متعصب بوده که حداقل به مدت چهار قرن در آنجا سکونت داشته‌اند. اخیرا آقای راک‌هیل(llihkcor .w .w)که از آن منطقه دیدن کرده به ما گفت که این مسلمانان ریشه ترکی دارند و به زبانی آمیخته به کلمات ترکی سخن می گویند اینان دو گروه‌اند و در زبان محلی مسلمانان، «سیاه کلاه» و «سفید کلاه» نامیده می‌شوند. سالار نیز تقریبا نام مردمی محلی است، اما نام شهر اصلی آنان، سالارپکون (پکن) می‌باشد. این سالار همان است که چینی‌ها ایشان را «سیاه‌کلاهان» می‌نامند. آقای راک‌هیل در یادداشت جالبی می گوید که سالنامه‌های سلسله مینگ از سالار به عنوان بقایای قبایل متعدد ترکی یاد می کنند که در حوچو، هوانگ و دیگر نواحی مجاور مستقر بوده و برای امپراتوری مایه مشکلات فراوانی بوده‌اند. وی با اشاره به مطلب سالی اویغور در «مینگ‌شی» (ر. ك:

ص ۷۵۷، پی‌نوشت شماره ۵۸۰) یادداشت خود را به پایان می‌برد و می‌پرسد که آیا سالار می‌تواند همان ساری (به چینی سالی) بوده باشد؟ پاسخ آن است که بین این دو کلمه نمی‌تواند ارتباطی وجود داشته باشد.

ساریغ اویغور اصطلاح درستی- ساریغ، ترکی و به معنی زرد بوده و سالی تحریف چینی آن است- می‌باشد، در حالی که سالار در ترکی به شکل کاملا متفاوتی نوشته شده و اسمی خاص است، نه صفت.

شاید بتوان گفت شورش ۱۸۶۲ که بعدا «شورش تونگنی» نام گرفت، در میان این ترکان یاغی مسلمان حوچو و سالار بوده است. این جنبش به تمام شنشی، کانسو، ترکستان شرقی، زونگاریا و بخش‌هایی از مغولستان کشیده شد. (ر. ك: یول، مارکوپولو، ۲، صص ۲۳ – ۱۸؛ راک‌هیل در کتاب سرزمین لاماها(samal eht fo dnal)، صص ۴۰ – ۳۸؛ و در مجله انجمن تحقیقات آسیایی(۱۸۹۲ ،(s .a .r .j، ص ۵۹۸).

(۷۸۱). املای این کلمه در نسخه ترکی، راستکام آمده است.

(۷۸۲). عباراتی که برای بیان این مسیرها به کار رفته عبارات مخصوصی است. موقعیت آنها مطابق متن، به ترتیب عبارت است از غرب تابستانی و غرب زمستانی یارکند. اما مرحوم آقای شاو، عبارات را با اقتباساتی مختصر، در یادداشتی موسوم به «یک شاهزاده کاشغری در جغرافیای ترکستان شرقی» ترجمه کرده و من از ترجمه او استفاده کرده‌ام. با توجه به اینکه وی هنگام استفاده از تاریخ رشیدی، خود از معلومات مشهور محلی، در چین مواردی استفاده کرده است. (ر. ك: مجله انجمن سلطنتی جغرافیایی(s .g .r .j ،(۱۸۷۶، ص

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۷۴

(۲۷۹) جهت‌یابی محلی مؤلف تا حدودی نادرست است. زیرا بدخشان قریب به یقین در غرب یارکند واقع شده و کشمیر در میانه جنوب و جنوب غربی قرار گرفته است.

---

(۷۸۳). به معنی توده کوه‌ها، یا ناحیه کوهستانی.

(۷۸۴). به طور صحیح‌تر سکاردو یا سکارد، به عباراتی ضعیف در فارسی و ترکی اسکاردو نوشته شده و در مکالمات مردم هندوستان برای تلفظ حرف سین بلافاصله یک حرف مصمت در ابتدای کلمه قرار می گیرد. سکارد نامی تبتی است. از این اشاره به گذرگاه‌های ماورای سکاردو چنین برمی‌آید که در روزگار میرزا حیدر، جاده‌ای به طرف بالا می‌رفته است. گذرگاه‌های آن ناحیه را امروزه توده‌های یخ مسدود کرده و راه‌ها برای مسافران غیرقابل استفاده است.

(۷۸۵). این سلطان‌پور باید شهر بزرگ کلو در دره علیای رودخانه بیاس بوده باشد. درست در جنوب سلطان‌پور و در همان طرف بیاس نیز محل کوچکی هست موسوم به بجاوره که در نگاه اول به نظر می‌رسد اشاره مؤلف ما به این نام محلی بوده؛ اما آقای شاو می‌نویسد: «مایلم تصور کنم که بجواره شهری قدیمی به همین نام بوده که از سلتج دور نبوده و نزدیک فلور قرار داشته، از ابتدا و

بعد از آن نیز در رابطه با رودخانه مذکور، بدین نام خوانده شده.» (منبع پیشین، ص ۲۷۹) این نظریه احتمالا صحیح است.

(۷۸۶). بدیهی است که این اسم به جای رادوق، گنگه و سپتی استعمال شده. دوتای اولی در لهاسا مرکز تبت و سومی در قلمرو ایرتیش [در ترجمه اشتباها بریتیش آمده. (م)] واقع است.

(۷۸۷). در اینجا منظور از بهره، بدون تردید شهر بهره است که در ساحل چپ جهلم در بخش سفلای پینددادان خان قرار دارد. این محل در روزگار میرزا حیدر مشخص بوده و بابر اغلب از آن نام برده است. به گفته ژنرال کانینگهام تا زمانی که پینددادان خان جای آن را نگرفته بود بهره شهر اصلی آن بخش از مملکت محسوب می‌شد. همچنین به گفته او، در ساحل مقابل رودخانه، نزدیک احمدآباد، آثار حجیمی از خرابی موسوم به بهره قدیم یا جوبنات نگردیده می‌شود. (ر. ک: بابرنامه، ص ۲۵۳؛ الیوت، ۲، ص ۳۰۲؛ و کانینگهام، جغرافیای قدیم هند(.dni goeg tneicna)، ص ۱۵۵).

(۷۸۸). قانچو و سوچو در استان کانسو.

(۷۸۹). نیلاب یا رودخانه آبی، نامی است که در سده هفدهم (و شاید بعد از آن) تقریبا به طور لاینقطع از سوی مؤلفین مسلمان در ارتباط با آب سند یا ایندوس به کار رفته و از توالی و فقدان هرگونه ذکری از ایندوس، معلوم می‌گردد که منظور همین رودخانه بوده است. «آب بهره» همان رودخانه جهلم است و رودخانه باجواره، چنانکه در یادداشت آقای شاو دیده‌ام، به احتمال زیاد همان ستلیج می‌باشد. جون و گنگ نیازی به توضیح ندارد و جمنا و گنگ نامیده می‌شود.

(۷۹۰). کوکونور یا دریاچه آبی- به چینی تسینگ‌های. مؤلف اگر چه در مورد رودهای هند به طور قابل توجهی اظهارات صحیحی ارائه کرده، اما لوب نور را با کوکونور ظاهرا اشتباه کرده است. وی با دارا بودن معلومات عالی از جغرافیای ترکستان شرقی، نمی‌توانسته از این حقیقت که قراقاش به لوب نور می‌ریزد، بی‌اطلاع بوده باشد. رودخانه کریه را به احتمال زیاد می‌توان از شعبات ارونگ قاش، یا دو رودخانه به هم پیوسته ارونگ و قراقاش دانست هرچند که کریه در واقع قبل از رسیدن به یکی از این دو رود، در شنزار فرو می‌رود. از آق‌قاش نشانی نمی‌یابم، اما به قرینه تصور می‌کنم که این اصطلاح نام دیگر اورنگ‌قاش بوده است. در حقیت معنی هر دو یکی- یعنی «یشم سفید»- است؛ و قراقاش به معنی «یشم سیاه است». (ر. ک: رموزا،natohk ed elliv al .tsih ed ، ص ۱۵۱.) هنگامی که مؤلف بلافاصله در زیر می‌نویسد که قراموران (نام مغولی رودخانه زرد چین) از کوکونور جاریست، مطمئنا دچار اشتباه می‌گردد، اما در توصیف جریان آن از دریاچه لوب، زیاد نادرست نمی‌گوید. در حقیقت افسانه جریان رودخانه زرد از دریاچه لوب از طریق کانال

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۷۵

زیرزمینی، افسانه‌ای بسیار قدیمی در میان چینی‌ها و بعضی از همسایگان آنهاست. موقعیت دریاچه‌ای بزرگ در ریگستانی وسیع می‌تواند اشاره‌ای درست‌تر به دریاچه لوب‌نور باشد تا کوکونور.

---

(۷۹۱). گول: دریاچه. (م)

(۷۹۲). یعنی عقبه‌ها از طرف دیگر سرازیری ندارد. (م)

(۷۹۳). یزد: یعنی به عمل آید و اگر به عمل نیامد سرما آن را از بین می‌برد. (م)

(۷۹۴). زیر پای چهارپایان به زمین می‌چسبد. (م)

(۷۹۵). یولیه شاید مختصر یول چوپه باشد که از یول‌چو یا یول‌چه به معنی روستا گرفته شده است. چمپه، همان‌طور که مؤلف می‌گوید، چادرنشینان- مردم مراتع یا بیانگردان- تبت هستند اما به گفته دکتر ودّل، معنی اصلی یولیه «اهل روستا» می‌باشد.

(۷۹۶). بخش اول این اظهارات نیاز به تصحیح دارد اما قسمت دوم به طور مضحکی نادرست است. چمپا و دیگر تبتی‌ها به علت

انجماد شدید گوشت در زمستان، چاره دیگری به غیر از خام مصرف کردن ندارند و با این حال، به نوعی آن را می‌پزند. رسوم آنها در این خصوص، مانند رسوم مغولان، قلماق‌ها و قبایل دیگر است.

(۷۹۷). در اینجا نیز مؤلف تا حدودی از روی سادگی، حقیقت و افسانه را درهم آمیخته است. گوسفندان باربر تا آنجا که من می‌دانم مختص تبت و نواحی وابسته به تبت می‌باشد و قبایل چادرنشین آن نواحی از شتر مخصوص بدویان استفاده می‌کنند. این شترها بزرگ و زیبا هستند و از نژادی می‌باشند که پاهایشان قدری بلند است و در حدود ۳۲ پوند بار می‌برند و روزانه به طور متوسط هفت تا هشت مایل راه می‌روند. ژنرال کانینگهام، حد متوسط قامت آنها را ۲۷ تا ۳۰ اینچ برآورده کرده است. بار آنها هنگام حرکت به سوی هند، معمولا ـ نمک، سودا، یا بوره است و در بازگشت غلات و آرد می‌باشد. این فرآوردها در کیسه حمل می‌گردد و در حقیقت حمل هر نوع بار دیگری برای آنها تقریبا غیرممکن است. کلنل بیدولف(hpluddib .j)هنگامی که در ۱۸۷۳ به گروه سر فورسیث(htysrof .d)در کاشغر رسید، با یک گله گوسفند سی رأسی که غله و آرد حمل می‌کردند آزمایش جالبی انجام داد. وی از تنکسه(hesknat)در لاداخ تا شاهدولا(alludihahs)در قراقاش، یک فاصله ۳۳۰ مایلی را در ۳۱ روز همراه آن پیمود، اما با هر یک از آنها ۲۰ پوند بود. وی در گزارش خود می‌گوید: «طناب‌هایی که با فاصله بر سینه‌های آنها بسته شده، بارها را محفوظ نگاه می‌دارد، جاده‌ها خوب است، گوسفندها غرق در پشم هستند و محکوم به کار نوبتی نمی‌باشند. در زمین نسبتا خوب هنگامی که در جبهه‌ای وسیع حرکت کنند در هر ساعت ۴/ ۳ ۱ مایل راه می‌روند. بدون تردید در صورتی که تعدادشان زیاد باشد آهسته‌تر حرکت می‌کنند و این حرکت بستگی کامل به پهنای جاده دارد ... در صورت فقدان علف جدا چیزی برای خوردن ندارند زیرا حبوبات را نمی‌پسندند و از خوردن آن اجتناب می‌ورزند ... پس از ورود به اردوگاه، بارها را از پشت آنان برمی‌دارند و رهایشان می‌سازند تا آزاد بگردند و هنگام تاریک شدن هوا دوباره آنها را جمع‌آوری می‌کنند. چمپه معمولا با چندین هزار گوسفند که به صورت گله تقسیم شده‌اند حرکت می‌کند. این گله‌ها جدا از هم رانده می‌شوند، با اینکه چند مایل از همدیگر فاصله دارند اما کاروان واحدی را تشکیل می‌دهند. معمولا هنگام ظهر اردو می‌زنند، گوسفندان را رها می‌سازند و بارها را تا صبح روز بعد در یک‌جا انباشته می‌کنند. اگر بارها را چنانکه مؤلف می‌گوید، بر پشت آنها نگه دارند، گوسفند و کالا ـ هر دو از بین می‌روند. منظور میرزا حیدر از ۱۲ من شرعی احتمالا ـ من اندجان است چنانکه در فوق (ص ۳۲۷) دیده‌ایم، وزنش اندکی کمتر از ۵ پوند می‌باشد. بنابراین رقم صحیح‌تر باید ۶ یا ۷ من اندجان بوده باشد. (در مورد گزارش کلنل بیدولف ر. ک: گزارش مأموریت یارکند(troper noissim dnakray)ص ۴۹۲، و کانینگهام، در لاداخ، صص ۲۱۱- ۲۱۰).

(۷۹۸). تنه کار: پارچه بافته شده از موی بز. (نقل از ترجمه انگلیسی) (م).

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۷۶

---

(۷۹۹). [در ترجمه انگلیسی به جای ماه فرفین، زدواری(yraodez)آورده و چنین توضیح داده: (م)]

زدواری یا جدوار، نوعی ریشه گیاهی خوشبوست که در طبّ شرقیات کاربرد دارد. (ر. ک: فرهنگ لغات دشوار، اثر یول، ص ۷۴)

[ماه فرفین، به فتح اول، به معنی ماه پروین است، زرنباد و جدوار. لغت‌نامه (م)]

(۸۰۰). قطاس: به ضمّ اول، منگوله. در ترجمه انگلیسی به جای آن «قوتاس» به معنی نره گاو تبت آورده. (م)

(۸۰۱). طی [ط لا]: طلا، لغت‌نامه (م).

(۸۰۲). احتمالا ـ منظور مؤلف از «شال»، شال پشمی است زیرا این عبارت معمولا در مورد شال کشمیر و لادک استعمال می‌گردد. همچنین به نظر من منظور از قطاس یا نره گاو تبت، «پشم نره گاو» مورد نظر بوده است.

(۸۰۳). سودا کردن: در ترکی به معنی خرید و فروش و تجارت کردن است. (م)

(۸۰۴). این گزارش از شیوه زندگی چنپه‌هایی که تجارت خود را به وسیله گوسفندان انجام می‌دهند، اگر چه عمدتا صحت دارد اما تا حدودی مبهم است، در هر صورت اظهارات مؤلف به طور تحت اللفظی ترجمه شده است.

(۸۰۵). کلمه دولپه را شاید بتوان به صور مختلفی مانند دولیه، بولیه، پولبه و غیره و غیره خواند. همچنین مطابق متن شاید بتوان ل راک خواند. میل دارم تصور کنم که قصد مؤلف ک بوده و آن کلمه به جای دوکپه یا پوکپه به کار رفته، اگر چه دکتر ودّل به من گفت که دولپه (با تلفظ گولپه) نام قبیله‌ای بومی (شبیه به چندال‌های هندی) است که در تبت به قصابان تعلق دارد. اما از روی فرهنگ جائشکه(ekhcseaj) چنین استنباط می‌کنم که دولپه بیشتر یک فرقه است تا یک قبیله، و آنان اشخاصی هستند که به جهت داشتن زندگی حیوانی، به پستی شهره گشته‌اند.

اول در مورد دولپه. این کلمه یا به طور صحیح‌تر دوگپه در غرب و مرکز تبت، در تمام ولایت تبت به دروگپه، دروکپه تحریف شده است. اما اگر منظور مؤلف دوکپه بوده باشد مشکل بتوان آنها را قبیله‌ای از چنپه یا بدویان دانست، هرچند که عادات آنها تا حدودی شبیه به چنپه‌هاست؛ چنانکه آقای راکهیل آنان را در بخش‌هایی از تبت «گله‌داران نیمه بدوی» می‌نامد. تعریف واقعی کلمه دروک و غیره، عبارت از چراگاهی کوهستانی است که فقط در تابستان مورد استفاده می‌باشد یا همان‌طوری که آقای شاو به طور اتفاقی ترجمه کرده عبارت از «قله‌ای بلند» است؛ در عین حال خود او و آقای درو(werd)دروکپه، بروکپه و غیره را اصطلاحا «کوه‌نشینی» ترجمه کرده‌اند. در لاداخ، دروکپه به قدری با چنپه متفاوت است که دروکپه فقط در تابستان به دروک سفر می‌کند؛ در زمستان همراه با گوسفندان، نره‌گاوها و غیره برای استقرار در روستاها و ادامه زندگی به سان یک روستایی عادی، از دروک پایین می‌آید. از طرف دیگر چنپه تمام عمر خود را در چادری به سر می‌برد که از موی بز بافته شده است و صرفا میان پستی و بلندی اراضی مرتعی، بر حسب فصول سال حرکت می‌کند. در بسیاری از روستاهای لاداخ و ولایات مجاور تعدادی از دروکپه‌ها هستند که در تابستان گله‌ها و رمه‌های همسایگان مستقر شده مجاور را رعایت می‌کنند و آنها را برای چرا به دروک می‌برند. بنابراین با داوری از روی آداب و رسوم زندگانی، اگر منظور میرزا حیدر در اینجا اشاره به دروکپه یا دوکپه بوده باشد، اشارات او مشکوک به نظر خواهد رسید. می‌توان افزود که اصطلاح مذکور معمولا در مورد قبیله‌ای عجیب یا غریب استعمال می‌شود که به نواحی کوهستانی مجاور، خواه مرتعی یا نیمه مرتعی تعلق دارند؛ عاداتی مانند عادات بهوتان و قبایل کوهستانی دارند و به غلط درد(sdrad)نامیده می‌شوند و در غرب بالتیستان ساکنند.

دوم در مورد پوکپه. میرزا حیدر اندکی پایین‌تر (ص ۴۱۱) از معادن طلایی سخن می‌گوید که شعبه‌ای از قبیله دولپه آن را ایجاد کرده‌اند و در غارها و حفره‌هایی زمین در نزدیکی معادن خود زندگانی می‌کنند.

پاندیت ناین‌سینگ در ۱۸۷۳ در سفری از لاداخ به لهاسا، این معادن طلا و کارکنان آن را تقریبا به همان

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۷۷

صورت دقیق توصیف کرده است. وی هنگام صحبت از مواضع شمال دره تسانگ‌پو، می‌گوید: «حفاران بیشتر در غارهایی که در زمین حفر شده سکونت دارند. این مساکن در اصطلاح محلی، فوکپه نام دارند ... جمعیتی را در بر می‌گیرد که بر حسب دارایی مالکان از پنج تا بیست و پنج نفر در اینچ متغیر است.» آنها برای در امان بودن از دست غارتگران در آنجا به سر می‌برند، غارها به راحتی قابل دفاع هستند، در حالی که چادرها علنا در مقابل حملات بی‌دفاع می‌باشند. پاندیت می‌گوید این حفاران طلا بیشتر از چنپه‌ها بوده‌اند. منازل اینجا و نه اهالی آن، به فوکپه (یا به طور صحیح‌تر پوگپه یا پوکپه، در تبت) مشهور شده‌اند. اما احتمال زیاد دارد که این کلمه را مغولان برای حفاران به کار برده باشند و میرزا حیدر دومی را به عنوان پوکپه، چنپه شناخته باشد.

همچنین ممکن است میرزا حیدر هنگامی که در تبت بوده هم دوکپه و هم پوکپه را شنیده و دو کلمه غریبه را مغشوش ساخته است.

در هر صورت نظر وی که می گوید معدنچیان را چنپه می‌نامند درست است؛ اما اشاره او به تعلق مردم دروک به آن طبقه چندان نزدیک نیست. به نظر می‌رسد فرقه دوگپه عادت مخصوصی نداشته و ظاهرا ممکن است در روایت میرزا حیدر از آنها به عنوان پوگ- په یا جماعت غار، یاد شده باشد. (ر. ک:

راکهیل، مجله انجمن سلطنتی- آسیایی(۱۸۹۰ ،(j .r .a .s، ص ۱۲ و ۵۶؛ شاو، در مجله، انجمن آسیایی بنگال(j .a .s .b)، شماره ۱ ، ۱۸۷۸، ص ۳۶؛ درو(werd)در جامو و کشمیر(rimhsak dna ommuj)، ص ۴۳؛ و پاندیت ناین‌سینگ در۱۸۷۳ ، ۵- rep .trans- nayalamih snoitarolpxe، ص ۵۸؛ همچنین جائشکه، فرهنگ معانی برای تبت(tip .dict rof gninaem).)

---

(۸۰۶). هرچند که امروزه نام ماریول در لاداخ مستعمل نیست اما به کلی هم فراموش نشده است. دکتر مارکس می گوید ماریول به همراه نوبره(arbun)، زنگسکار(raksgnaz)و غیره و نواحی مخصوص لاداخ علیا و سفلی را در بر می گیرد؛ ژنرال کانینگهام، ماریول را به کل لاداخ اطلاق می کند؛ اما ژنرال استراچی(yehcarts)آن را وسیع تر تعریف کرده و ماریول را شامل تمام بالتیستان می‌داند. من به جرأت تصور می کنم که تعریف دکتر مارکس را می‌توان با توجه به اظهارات بومیان آن ولایت، پذیرفت. در مورد معنی کلمه نیز منابع ما اختلاف دارند. دکتر مارکس به نقل از تعریف هوشیارانه و کاملا آگاهانه از لاما (آشنای قدیمی من تاشی تنپل) می گوید این کلمه از می- رو، به معانی «صخره‌های برهنه» مشتق است؛ ژنرال کانینگهام) آن را زمین سرخ ترجمه کرده؛ استراچی و کسوما دو کوروس(sorok ed amosc)به گفته کانینگهام) آن را «سرزمین پست» ترجمه کرده‌اند و دکتر ودّل با تعریف کوروس موافق است. بنابراین در مورد معنی عبارت هنوز تردیدهایی وجود دارد. شاید تصور شود سرزمینی که در حدود ۹۵۰۰ پا از سطح دریا ارتفاع دارد نمی‌تواند ناحیه پستی را شامل شود تا بتوان به آن عنوان «پست» اطلاق کرد، اما با توجه به گوگه، روپچو و نواحی کوهستانی محصور در ماریول، در حقیقت بخش‌های آباد سرزمین در نقاط پست نواحی مرتفع قرار گرفته‌اند.

قسمت میانی لاداخ علیا و سفلی که دکتر ودّل از آن سخن می گوید، فلاتی است که نواحی روستایی باسگو و ساسپوله را در سند از هم جدا می کند. به هر حال نباید ماریول را با مانگ‌یول یا «مملکت مانگ» اشتباه کرد.

مانگ همان طوری که دکتر ودّل خاطرنشان ساخته، نام اختصاصی ولایتی است که در میان لاداخ و تبت غربی یا تسانگ قرار گرفته؛ و در حقیقت نام دیگر بخش نگاری است.

میرزا حیدر هرجا که از لاداخ به عنوان یک مملکت سخن گفته از نام تبت استفاده کرده، همان طوری که در حال حاضر این امر در میان بومیان ترکستان شرقی، بدخشان و غیره موسوم است. نام لاداخ تنها در جنوب قراقوروم و هندوکش شنیده شده و در آن نواحی برای شهرهای بزرگ و همچنین برای تمام مملکت، له(hel)به کار می‌رود، درست مانند سری‌نگر که چون پایتخت کشمیر است، نام کشمیر به آن داده شده است.

«له» و «سری‌نگر» در میان بومیان لاداخ و کشمیر به ندرت شنیده می‌شود. همچنین وقتی میرزا حیدر از ماریول سخن می گوید معمولا جز در چند مورد معدود، به پایتخت و بلوکات وابسته به آن- خواه شهر له یا

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۷۸

به عبارت دیگر، شه در مجاور آن- اشاره می کند. مؤلف در سده شانزدهم لاداخ را جزئی از بالتیستان به حساب آورده و این اشتباه است.

می‌توان گفت که املای صحیح نام لاداخ به تبتی لادوگس(sgaudal)است اما در تلفظ این سیلاب‌ها یتینا حروفی افتاده و

حروفی تغییر یافته، تا آنجا که سرانجام به لاداخ منجر گشته است. خ اخیر [در متن ترجمه معمولا- «لاداک»(kadal)خوانده می‌شود (م)] چنانچه غالبا در این اسم دیده شده، تحریفی کشمیری و هندوستانی است. (ر. ک: مارکس، مجله انجمن آسیایی بنگال(j. a. s. b)مذکور در فوق، صص ۱۱۶- ۱۱۵؛ کانینگهام در لاداخ، صص ۱۹- ۱۸؛ و استراچی، جغرافیای طبیعی غرب تبت(phys. geoy. fa west. tebit)، ص ۱۳).

---

(۸۰۷). این اسامی تا آنجا که «گوگه» [در متن اصلی کوله. (م)] را در بر می‌گیرند، به راحتی قابل شناسایی هستند، برای اطلاع از برخی تلاش‌ها در جهت شناساندن بقیه، ر. ک: بخش‌های بعدی- یادداشت شماره ۱، ص ۴۵۶. در خصوص اورسانگ که بلافاصله در سطور پایین آمده، در بخش اول، ص ۱۳۶، پاورقی شماره ۳ مأخذی هست که نشان می‌دهد منظور از آن لهاسا می‌باشد.

(۸۰۸). آلتون در ترکی به معنی طلا و زر است، آلتونچی یعنی زرگر و معدن طلا. (م)

(۸۰۹). یعنی اندازه سوراخ‌ها به قدری است که شخص می‌تواند به درون آنها داخل شود. (م)

(۸۱۰). ترجمه این عبارات در رابطه با روغن، قابل اعتماد نیست. [توضیح مصحح انگلیسی در ترجمه عبارت فوق که بدین صورت: «سرجوش گوسفند که فاقد چربی است» ترجمه شده است. چر، به ضم اول در فرهنگ لغات دارای معنی است که ذکر آن در اینجا مناسب نیست «اما چر به فتح اول، در ترکی احتمالا به مع نی چاییدن حیوان است و آن هنگامی اتفاق می‌افتاد که حیوان به شدت عرق کرده باشد و در معرض هوای سرد قرار گیرد. ظاهرا منظور مؤلف همین معنی اخیر بوده است. (م)]

(۸۱۱). غلبیز: به فتح اول و سکون ثانی، غربال. (م)

(۸۱۲). اماج: به فتح اول، بیل، افزار برزگر. (م)

(۸۱۳). مهری: به ضمّ اول، ناب، سره. (نقل از ترجمه انگلیسی) (م)

(۸۱۴). ولایات غربی تبت کلا- به وجود طلا- مشهوراند، اما مقادیری که حاصل می‌گردد بسیار اندک و منحصر به گرد و خاک است. به ندرت شنیده شده که به صورت غلنبه پیدا شود. گفته شده که جنس آن مرغوب است و بیشتر در سر راه کشمیر و هند یافت می‌شود محل کار- به هر صورت در لاداخ- همان طوری که میرزا حیدر توصیف می‌کند به شکل غار و گودال می‌باشد. تذکر او در مورد معدنچیان مراقب «مغولان» شگفت‌آور است، اما روشن نیست که آیا این شماره او به لشکرکشی خودش است (که به شرح آن پرداخته) که به محض دیدن آنها معدنچیان از جلوی افراد گریخته به زیرزمین پناه برده‌اند، یا به یک رسم معمول اشاره می‌کند. اگر مورد اخیر منظور نظر باشد، اشاره بر این است که مغولان ترکستان شرقی عادتا بر حفاران معدن می‌تاخته‌اند. در فصول ۹۲ و ۹۴ خواهیم دید که منظور اصلی خان از تهاجم به تبت، غارت دولپه یا پوکپه بوده علیرغم اینکه آن را به غلط به جهاد تعبیر کرده؛ اگر این نمونه‌ای از یک مورد باشد، احتمال دارد که مهاجمین قبلی نیز در نهایت همان قصد را داشته‌اند.

(۸۱۵). املای صحیح این کلمه، به گفته آقای شاو باید ایسّ بوده باشد. برای دم‌گیری که ناشی از کم نفسی در ارتفاعات است، معادل انگلیسی وجود ندارد. معادل فرانسوی آن(lam ed montagne)و معادل آلمانی‌اش(pasnes- gift)است. ر. ک: یادداشت صفحات بعد.

(۸۱۶). مؤلف علی‌رغم عدم اظهارنظر در رابطه با علت بروز علائم بیماری، آثار هوای رقیق را بر تنفس و گردش خون در ارتفاعات زیاد، کلا به نحو احسن توضیح داده است. وی در مواردی متحیر می‌گردد، چنانکه

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۷۹

می‌گوید بومیان تبت از این کاستی رنج نمی‌برند. تبتی‌ها که در ارتفاعات ۱۲۰۰ پایی متولد می‌شوند و تربیت می‌یابند، غالبا هنگام صعود به ارتفاعات ۱۷۰۰ یا ۱۸۰۰ پایی، بیشتر از بومیانی که در سرزمین‌های تقریبا هم سطح دریا زندگی می‌کنند، دچار دم‌گیری

(یا چنانچه معمول است، دم) شدید می گردند. شدت ابتلاء بسته به وضعیت شخص یا میزان عادت او به ارتفاعات زیاد است. سرما، صرف‌نظر از تشدید علایم بیماری، به طور جزئی تخفیف دهنده این علایم نیز هست تا آنجا که نسبتا از فشار آن می کاهد. اما این بیشتر یک فرضیه است تا یک تجربه. تنها راهی که علوم جدید برای بهبودی بر آن تأکید دارند، استفاده از نمک مسهل از قبیل کلورات پتاس است که موجبات افزایش اکسیژن مورد نیاز مزاج را فراهم می‌آورد؛ اما به عقیده من این نوع تجربیات هیچ‌گونه نتیجه محسوس در بر نداشته است. دکتر بللو عقیده داشت که کلورات پتاس سر درد و تهوع ناشی از گردش ناکافی خون اکسیژن‌دار را تسکین می‌دهد. میرزا حیدر زمانی که تجویز می‌کند که بیمار به مجاورت قلاع یا روستاها منتقل گردد، ناآگاهانه تنها راه علاج واقعی را پیشنهاد می‌نماید- یعنی نزول به ارتفاع پایین‌تر، زیرا روستاها یا بناها از هر نوعی که باشند در ارتفاعات نسبتا پایین‌تری یافت می‌شوند.

بومیان نواحی تبت و پامیر برای کاهش آثار هوای رقیق که تقریبا به طور ثابتی آنها را معلول خروجی گازهای سمی از زمین، یا وجود علف‌های هرز مضر می‌دانند، داروهای من‌درآوردی زیادی از قبیل پیاز، زردآلوی خشک شده، یا گیاهان خوشبو و غیره دارند. در مورد آثار «دم» یا بیماری ارتفاع در آسیای مرکزی، گزارش خوبی را می‌توان در suxo s'doow ، ص ۲۳۸- ۲۳۶؛ جامو و کشمیر اثر درو(werd)، ص ۲۹۲- ۲۹۰؛ کشمیر و کاشغر، اثر بللو، ص ۱۶۴ و غیره، و دیگر آثار پیدا کرد. سریول (در مقدمه مقاله suxo s'doow ، ص ۶۵) می‌گوید که این ناخوشی را «بدخشی‌ها و وخی‌ها، تونک(knut)، ترک‌ها، اش [ایسّ؟] به منظور اعلام بو یا بخاری بدبو، و جماعت هندی هیمالایا، بیش کاهاوا یا هوای سمی می‌نامند.» در نسخه ترکی مورد استفاده این ترجمه، کلمه مذکور به صورت توتقی آمده که (به گفته آقای راس) از فعل توتماق، به معنی ضبط و توقیف کردن مشتق است، چنانچه مثلا- کلمه گیر مشتق از گرفتن می‌باشد. [توتماق در ترکی، مصدر و به معنی گرفتن در معانی مختلف است: مثلا گرفتن نفس، تاریک شدن، اسیر کردن، و ... توتقی در واقع می‌تواند فاعل آن تلقی گردد به معنای گیرنده، تاریک کننده و ... (م)] کلمات تبتی (چنانچه آقای ودّل به نحو احسن یادداشت کرده) عبارت است از داغری یا «زهر کوهستان» و لاداغ یا «زهر گذرگاه» بدون تردید درباره این ناخوشی می‌توان مطالب دیگری را از گزارشات مربوط به کوه‌های آلپ و آند و غیره، در کتب پیدا کرد.

---

(۸۱۷). [در ترجمه انگلیسی «تونکنه کحجور» آورده و چنین توضیح داده] کحجور را می‌توان کیچووا نیز خواند. دکتر ودّل در رابطه با این اصطلاحات، مرا مورد عنایت خود قرار داده و توضیحات زیر را در اختیارم گذاشت؛ درجه معمول روحانی در تبت، تا حدودی شبیه به درجه تعمید دهنده ماست. این درجه زمانی که از سوی دانشگاه تاشی ایهنپو اعطاء گردد با لقب تونگ با (به عبارت صحیح‌تر تونگ رام‌پا که به صورت درون رامس پاهجی می‌گردد)، و هنگامی که از سوی دانشگاه مرکزی تبت (یعنی دپونگ، سرّا و گاهلدان) واگذار شود با لقب گی‌شی همراه است. اما بالاترین درجه‌ای که می‌توان آن را دکتری نامید و در اختیار چند لامای معدود است، درجه‌ایست که وقتی از سوی تاشی ایهنپو واگذار شود با لقب کاهچان یا کاهچو یا کاب‌چو (اسکابس بچو یا اسکاس تچو تلفظ می‌گردد) و هنگامی از طرف دانشگاه مرکزی تبت داده شود با لقب راب بیام‌پا همراه است. بدین ترتیب کحجورا یا کیچووا ممکن است به جای کاه‌چان یا گی‌شی- احتمال اولی بیشتر است- به کار رفته باشد، هرچند که امکان دارد به جای کوشوق نیز که لقبی است از سوی دربار به تبتی‌های تحصیل کرده اعطاء می‌شود، استعمال شده باشد، این افراد حتی ممکن است از طبقه غیرروحانی باشند، اما ظاهرا در لاداخ به بالاترین لاماها- کسانی که به عنوان تجسم رؤسای روحانی مطرح هستند اختصاص دارد.

احتمالا تونکنه به معنی تول‌کو- لقب واقعی لاماهای مجسم- خوتوکتو منقلی‌ها نیز نمی‌باشد. به عقیده من

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۸۰

(وقتی دو لقب را بـا هم جمع می‌کنیم احتمالا- تونگ رام‌پا و کاه‌چو منظور نظر خواهـد بود و این احتمال را تقویت خواهـد کرد که مؤلف بـا لاماهای عضو تاشـی ایهنپو که به عنوان تعلیم یافته از مرکز دانشگاه‌های لهاسا از شـهرت زیادی برخوردار بودنـد، گفتگو داشته است (۱- مقایسه کنیـد با فرهنگ تبتی(tcid natebit)اثر جائشکه، ص ۲۶۳، و ۲-ahddub sednoigiler eid ، اثر کوپن(۲ ،(neppok، ص ۲۵۳). ودّل(l. a. w.¬)

---

(۸۱۸). دکتر ودّل می‌نویسـد: «ساکیـا، تو- بـا. توب- پـا معادل تبتی ساکیای سانسکریت و به معنی تحت اللفظی «یگانه توانا» است. (مقایسه کنید با فرهنگ جائشکه، ص ۲۳۶.) ودّل». [ظاهرا همان ساکیامونی است که شکامونی گفته‌اند. (م)]

(۸۱۹). این کلمه بد ترجمه نشده. پروفسور بندال(lladneb)به من گفت که این کلمه باید جاناکاسیاپا خوانده شود.

دکتر ودّل در این مورد می‌نویسد «کاسیـاپا آخرین بشر بود، این افسانه‌ای است که بر ساکیامونی مقدم بوده و به ویژه در حال حاضر [اواخر قرن نوزدهم. (م)] مورد پرستش بونپا(apnob)پیروان سابق مـذهب لامایی تبت است. مقایسه کنید با مرجع فاهیان(naih af)در رابطه با پیروان تصوف که در نواحی اطراف لاداخ رفت و آمد دارند. «ودّل»

(۸۲۰). به عقیده پروفسور بندال، افسانه‌های مذکور احتمالا جاتاکا یا «داستان‌های تولد» هستند.

(۸۲۱). ماه فرفین: به فتح اول، به معنی ماه پروین، زرنباد و جدوار. لغت‌نامه (م).

(۸۲۲). معمولا- تاریخ مفروض برای نیروانـای ساکیـامونی، حـدود نیمه سـده پـانزدهم قبل از میلاد است؛ بـدین ترتیب تخمین میرزا حیـدر حـدود هزار سـال نیز جلوتر است. اما دکتر ودّل به من گفت که در میان لاماهای تبت غالبا به ساکیامونی قـدمتی ۳۰۰۰ ساله داده‌اند. بنابراین میرزا حیدر احتمالا برای این بیان خود مرجعی داشته است.

(۸۲۳). اکتبر ۱۵۳۳.

(۸۲۴). در رابطه با ابعاد واقعی قوتاس یا، یک، ر. ک: ص ۷۴۸، پی‌نوشت شماره ۳۸۷.

(۸۲۵). در اینجـا ده سـطر عبـارت لفاظی در ارتباط با غزات یا جهاد، ترجمه نشـده است. [توضیـح مترجم انگلیسـی در مورد حـذف عبارات «و در ... این مقدمه آنکه» (م)].

(۸۲۶). ۹۳۸ [روئیه ۱۵۳۲].

(۸۲۷). عبارت به این صورت است: شـرق زمسـتانی، و به گفته آقای شاو «در مسیر طلوع آفتاب زمستان» ترجمه شده چنانکه در ص ۷۷۳، پی‌نوشت شماره ۷۸۲ دیده می‌شود.

(۸۲۸). ر. ک: ص ۷۷۶، پی‌نوشت شماره ۸۰۴ و ص ۷۷۸، پی‌نوشت شماره ۸۱۴.

(۸۲۹). این نـام را مائوتـدرا نیز می‌توان خوانـد. امـا احتمالا هونـدرا واقع در تلاقی رودهای نوبره و شایوک(koyahs)منظور نظر بـوده. در حـال حاضـر [اواخر قرن نوزدهم] دهکـده عمـده و مرکز اصـلی این نواحی، در دره نوبره واقع است و تاگـار- نـامی که به بخشـی از کلمه موتـدار شـباهت دارد- خوانده می‌شود. در آن هنگام، مرکز اصـلی عبارت بود از چاراسا که در مقابل رودخانه قرار داشت.

(۸۳۰). تورا: قسمتی از پرده که تیراندازان از پشت آن تیراندازی می‌کنند. لغت‌نامه (م).

(۸۳۱). سوره بنی اسرائیل: آیه ۸۱.

(۸۳۲). در این دوره به راحتی نمی‌توان شاهـان یـا فرمانروایـان لاـداخ را پی‌گیری کرد. اولا- تاریـخ این سـرزمین تاکنون [اواخر قرن نوزدهم میلادی. (م)] به صورت کامل درنیامده؛ ثانیا تواریخ آن (مگر یکی از یکی نامطمئن‌تر) تا سال ۱۸۵۰ ثبت شده است. تا قبل از آن تاریخ، دو فهرست از فرمانروایان- یکی متعلق به مرحوم امیل شـلاگین تویت(tiewtnigalhcs .v lime)و دیگری از آن

دکتر کارل مارکس، عضو هیأت موراوی در لاداخ- در دست هست. هر دو اینها از همان اثر تبتی- بطریقان لاداخ(kadal sbarlayg)اقتباس شده، با وجود این، تا

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۸۱

حدودی با اثر مذکور و به ویژه با دوره‌ای که تاریخ میرزا حیدر را در بر می گیرد، متفاوت است. ترجمه اخیر دکتر مارکس احتمالا از قابل اعتمادترین آنهاست زیرا وی چندین نسخه خطی از بطریقان لاداخ را جمع آورده و از منابع معتبر تاریخی آن سرزمین استمداد جسته است. اگر وی تنها کسی باشد که موفق به تهیه تواریخ سلطنت این پادشاهان و حوادث مذکور گردیده، حقیقتا کار ارزشمندی انجام داده است. تنها راهی که من توانسته‌ام به طور تقریبی، مرجعی برای تشخیص این تواریخ پیدا کنم، این است که شانزدهمین فرمانروای این دودمان، به فاصله اندکی از نیمه نخست سده پانزدهم حکومت می کرده، زیرا یکی از حوادث مذکور در روزگار این پادشاه نشان می‌دهد که تسونگ‌کاپا، مصلح مذهبی مشهور، در آن روزگار حیات داشته، و دوران زندگانی تسونگ‌کاپا (از روی منابع چینی) کاملا مشخص است، وی از ۱۳۵۵ تا ۱۴۱۷ می‌زیست. بنابراین شانزدهمین پادشاه لاداخ بایستی قبل از ۱۴۱۷ به سلطنت رسیده باشد. اما تهاجم میرزا حیدر در پائیز ۱۵۳۲ (صفر ۹۳۹ هجری) انجام گرفته، یعنی زمانی که نام یکی از فرمانروایان لته جوغدان(nadhgujatal)یا چوگدان بوده است. با این حال، چوگدان (نام کامل، لودوس چوگ‌لدان) صرفا نام هفدهمین فرمانرواست.

وی پسر فرمانروای شانزدهم بوده و بعید است شخصی که پدرش قبل از ۱۴۱۷ سلطنت می کرده، بتواند در ۱۵۳۲ فرمانروایی کند. بنابراین اختلافاتی در اینجا هست و من راه حلی برای آن نمی‌یابم. تا حدودی شاید بهتر باشد که نام فرمانروای دیگر را که میرزا حیدر، تاشیکون، یا تاشی‌گون آورده، با نوزدهمین پادشاه مذکور از سوی دکتر مارکس، به نام تاشیس نام قیال مطابقت دهیم. در حقیقت نام اخیر می‌تواند دو نام بسیار متداول تبتی باشد و س اخیر در شین قابل ادا کردن نیست و کلا باید تاشی نام قیال تلفظ گردد. گفته شده که این شخص خود را ارباب تمام آن سرزمین از پوریگ (یا پوریق- واقع در بین لاداخ سفلی و سورو) در غرب، تا دوشود(dohsod)نزدیک سرچشمه تسانگ‌پو (برهماپوترا) در شرق قرار دارد: «وی در مقابل سپاه مهاجم ترک پایداری کرده بسیاری از آنان را کشت. برای خدایان (چهارگانه) معبدی برپا داشت (اهدا کرد) ... و اجساد ترکان را زیر پای (مجسمه‌های) خدایان (چهارگانه) قرار داد. همچنین با ساختن معبدی برای خدایان (چهارگانه)، قدری بیش از شیطان که موجبات بازگشت سپاهیان خصم را فراهم می‌آورد، کسب کرد.» آیا این تهاجم «ترکان» که اشاره به کار برجسته میرزا حیدر دارد، می‌تواند صرفا موضوعی تخیلی باشد؟ و به راستی برای من جای بسیار تردید دارد که تاشی نام قیال و تاشیکون شخص واحدی محسوب گردد. تاشی در میان بومیان تبت نامی متداول است که به ندرت شخصی را از دیگران متمایز می‌سازد. تاشیکون نامبرده در اینجا ظاهرا همان رئیس مذکور بعدی است که هنگام مراجعت میرزا حیدر از لشکرکشی به لهاسا از وی استقبال کرد؛ در عین حال به نظر می‌رسد که شخصیت دیگر این نام، سرکرده نوبره بوده باشد و در ادامه مطلب گفته شده که مغول‌ها او را اعدام کردند. کلا از سالنامه‌های لاداخ که در دسترس ماست چیز کاملا روشنی به دست نمی‌آید. (در مورد ترجمه مارکس، ر. ک: مجله انجمن آسیایی بنگال(b .s .a .j)، ج ۶۰، ۱۸۹۲، بخش سوم، ص ۹۷ و بعد از آن؛ و در مورد فهرست‌های شلاگین تویت، به.,ete eriotsih'd leunam ، اثر استکویس، ۱، صص ۳- ۲۴۲.)

---

(۸۳۳). میزان- ماه مهر. یعنی پائیز فرا رسید. (م)

(۸۳۴). اسد- تیرماه (م).

(۸۳۵). بایلاق: همان ییلاق است که در ترکی به صورت اولی تلفظ می گردد. (م)

(۸۳۶). سنبله- شهریور ماه (م).

(۸۳۷). از اینجا معلوم می‌گردد که خان به قصد عبور از یکی از مسیرهای مستقیم، از ختن به سوی نگاری خور سوم یا ولایت غربی آنچه که امروزه لهاسای تحت حکومت تبت- ناحیه‌ای که کارگاه‌های طلا در آنجا یافت می‌شود- نام دارد، به راه افتاده است. این راهها چه از طریق قراقاش و چه از طریق پولو، به قدری سخت

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۸۲

است و در ارتفاعاتی چنان رفیع واقع شده که عبور از آن عملا غیرممکن است مگر برای گروه‌هایی که سبک‌بار و مجهز بوده و در بهترین فصل سال از آن عبور کنند. این راهها هرگز مورد استفاده بازرگانان و مسافران قرار نمی‌گیرد و معروفیت بسیار اندکی دارد. راه میرزا حیدر (و راهی که خان در پی آنها می‌پیمود) یکی از گذرگاه‌های عادی قراقوم بود و از نوبره مذکور روشن می‌گردد که نخستین نقطه برای ورود به لاداخ است.

---

(۸۳۸). میزان- مهر ماه.

(۸۳۹). چو را شاید بتوان جو نیز خواند که متداول‌ترین جزء آخر اسامی بومیان کشتوار در ولایت کشمیر، چه هندو و چه مسلمان است. اما این به همان معنی مورد نظر میرزا حیدر در عبارت فوق و دیگر عبارات متعددی که از پی می‌آید نمی‌تواند مطرح باشد. ظاهرا منظور او اشاره به منصبی از مناصب بوده و به عقیده من این کلمه همان چهو یا چو می‌باشد که مورد نظر ژنرال کانینگهام بوده. وی می‌نویسد (ص ۲۶۰): «در میان مسلمانان لاداخ ... رؤسای جزئی هستند که به طور ثابت، چهو خوانده می‌شوند»؛ اما (ص ۲۷۷) وی چوپون را به عنوان معادلی برای منصبی پایین‌تر- «اون‌باشی» یا گروهبان- به کار برده است. مورکرافت نیز (۲، صص ۳۰، ۲۹ و غیره) از منصب فروتر دیگری با عنوان چوچو سخن گفته است. من این کلمه را در زمره مناصب جدید لاداخ، در کاربرد محلی نمی‌یابم اما ممکن است در بالتیستان مستعمل باشد. بهرام چنانکه از نام او برمی‌آید شخصی مسلمان بوده و در عبارات بعدی خواهیم دید که میرزا حیدر هنگام اشاره به رؤسای مسلمان، همواره از کلمه چو استفاده کرده است.

(۸۴۰). قلاوز: به فتح اول و ضم رابع، بلد لشکر، راهنمای لشکر. (م)

(۸۴۱). تلفظ صحیح، شگار است اما در صفحه ۴۱۰ اشگار نوشته شده.

(۸۴۲). [ظاهرا منظور مؤلف این است که قلاع و دره‌های محکم تسخیر نشد، اما در ترجمه انگلیسی گفته شده که «حتی قلاع و درهای محکم لگدکوب اسب‌های سپاهیان خان شد و چنین توضیح داده: (م)] چون متون فارسی معنی روشنی برای این عبارت نداشتند، ترجمه از روی متن ترکی انجام گرفت. به نظر من در عبارت مذکور به شیوه دفاعی تبتی‌ها اشاره دارد که در میان دره‌های تنگ با ایجاد دیوارهایی که سرتاسر از سنگ‌های سست است، سنگربندی می‌کنند. هنوز بقایایی از این نوع سنگرهای دفاعی را می‌توان در بخش‌های متعددی از لاداخ پیدا کرد. مثلا دو تا از آنها در یارکند موجود بوده است که در اصل به منظور جلوگیری از مغول‌ها ساخته شده است.

(۸۴۳). سوره فاطر: آیه ۴۴.

(۸۴۴). یسال به فتح اول: جناح لشکر، جایگاه لشکر، سان و رژه نظامی. (م)

(۸۴۵). ماریول در اینجا با نوبره متفاوت است و ظاهرا نماینده ناحیه پایتخت- در آن هنگام احتمالا شه نزدیک له- بوده است. (ر. ک: ص ۷۷۷، پی‌نوشت شماره ۸۰۶؛ همچنین به سطر آخر صفحه ۶۴۲ که در آنجا ظاهرا به جای پایتخت به کار رفته و نه به جای لاداخ.

(۸۴۶). در خصوص تاشیکون ر. ک: ص ۷۸۰، پی‌نوشت شماره ۸۳۲.

(۸۴۷). عقرب- آبان ماه.

(۸۴۸). ۹۳۹ (م).

(۸۴۹). رودخانه سند (در نقشه ما) [در نسخه چاپ هند، نقشه موجود نیست. (م)] در جایی که از عقبه زوجی به سوی جهلم سرازیر می گردد، لار خوانده می‌شود. گردنه باریک و صعب العبور که بلافاصله در پایین به عنوان موضع دفاعی کشمیریان مذکور گردیده، به احتمال زیاد گردنه هنگ یا هنگ ساتو، واقع در میان دهکده‌های گنگانگیر و سونامارگ- یا واقع در حدود بیست مایلی دامنه سفلای غربی عقبه زوجی- بوده است.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۸۳

---

(۸۵۰). ۹۵۰ [۴- ۱۵۴۳].

(۸۵۱). سوره السبأ: آیه ۱۵.

(۸۵۲). کلمه کروه یا کوروه، شکل فارسی کلمه متعارف کرو یا قوس هندی است. این کلمه به مرور ایام، از نظر معیار اندازه گیری چنان تغییر یافته و چنان با کاربرد محلی فعلی متفاوت است که حدسی بهتر از آنچه مؤلف ارائه کرده نمی‌توان به عمل آورد. وی اندازه آن را ۳/ ۰ فرسخ یا حدود ۳/ ۱ ۱ مایل برآورد کرده است. در روزگار خود ما [اواخر قرن نوزدهم. (م)] در هند شمالی و کشمیر، قوس حدود ۲/ ۱ ۱ مایل برآورد گردیده. اکبرشاه، قوس را بر اساس ۵۰۰۰، ایلاهی گز گرفت که در معادل انگلیسی بیش از ۲/ ۱ ۲ مایل است؛ اما احتمال دارد که ارزش قوس قبل از اصطلاحات اکبر، مانند ارزش گز پایین بوده باشد. به همین جهت شاید به اندازه‌گیری میرزا حیدر بسیار کمتر از قوس ایلاهی است. به گفته ژنرال کانینگهام، معیار قوس حتی بعد از روزگار اکبر کمتر از ۲/ ۱ ۲ مایل متداول بوده است. بنابراین در کل شاید ۳/ ۱ ۱ مایل فرض مناسبی برای نزدیکی به طول آن مقیاس بوده باشد. اما در حقیقت طول دره کشمیر، حدود ۸۰ مایل انگلیسی است و عرض آن به قدری متغیر است که بیان ارقامی در این مورد ممکن نیست. (جهت اطلاع کافی و جالب در ارتباط با اصل کلمه کروه و قوس و معیارهای آنها در ادوار مختلف، ر. ک: کانینگهام، aidni tcna .goeg)جغرافیای قدیم هند)، ضمیمهB ؛ وyrassolg)فرهنگ لغات دشوار، فهرست معانی) اثر یول، ص ۲۰۲).

(۸۵۳). للی: زمینی که نیاز به آبیاری مصنوعی ندارد. (نقل از ترجمه انگلیسی) (م).

(۸۵۴). ظاهرا «سه» خوانده می‌شود. (م)

(۸۵۵). گول: دریاچه. (م)

(۸۵۶). تمام این عبارات زمین خوانده می‌شود و صحت ترجمه آن مورد تردید است. نسخه خطی ترکی واضح‌تر به نظر می‌رسد اما صرفا از سه نوع زمین نام برده است: یک نوع، زمینی که زراعت آبی [رودخانه‌ای] داشته. نوع دیگر زراعتش با آب باران بوده. نوع سوم زمین همواری بوده که در کنار رودهای پوشیده از بنفشه و گل‌های متعدد الوان قرار داشته است؛ این نوع زمین به دلیل شدت رطوبت، برای زراعت مناسب نبوده است.

(۸۵۷). مروحه: به کسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رابع، بادبزن، پنکه. (م)

(۸۵۸). چند جمله مسجع خلاصه شده و یک بیت حذف گردیده. [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبارات «از ... جان آید» (م).]

(۸۵۹). سوره یس: آیه ۷۸.

(۸۶۰). حدود نیم برگ [یک و نیم برگ (م)] نثر غنبله و نظم، در توصیف گل‌ها، پرندگان و غیره در اینجا حذف شده است. [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارات «گردون ... بارش به مثال نفخه روح روان» (م)]- راس

(۸۶۱). سوره الحجر: آیه ۲۹؛ سوره ص: آیه ۷۲.

(۸۶۲). سوره الانعام: آیه ۹۵.

(۸۶۳). سوره البقرة: آیه ۲۵.

(۸۶۴). ناشباتی: گلابی، امرود. (م)

(۸۶۵). آلو و بالو: آلبالو. (م)

(۸۶۶). عجاییات: جمع الجمع عجیب و به جای عجایب به کار رفته. درگذشته استعمال چنین کلماتی گاهی اتفاق می‌افتاده است. (م)

(۸۶۷). تحت اللفظی «بغل‌های کوچک».- راس

(۸۶۸). چنانکه قبلا دیده‌ایم (یادداشت صفحات ۲۵۸- ۲۵۶) گز مورد نظر میرزا حیدر، احتمالا همان گز مورد استفاده بابر بوده و به همین جهت اندازه آن حدود ۲۶ تا ۲۸ اینچ برآورد گردیده است. اما اگر در اینجا حتی

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۸۴

(گز کوچکتر هندی- ال(۱۸ ،(lle اینچ [در فرهنگ انگلیسی فارسی حییم، ۱۱۵ سانتیمتر. (م)]- مورد نظر باشد، در ادامه مطلب خواهیم دید که مقیاس‌های او، صرف‌نظر از تمام اندازه‌ها، بسیار زیاد است.

---

(۸۶۹). از این روایت معلوم نمی‌گردد که کدام یک از معابد مورد توصیف مؤلف بوده است. وی در تبلیغ آنها به یک صد و پنجاه باب، ظاهرا مبالغه نکرده است زیرا در روزگار آقای وینه(engiv)حدود ۱۸۳۸- ۱۸۳۴) نیز تعداد آنها کمتر از هفتاد تا هشتاد برآورد نشده است. بسیاری از آنها در فاصله سه قرن باید ناپدید شده باشد.

بعضی از آنها کمتر از هفتاد تا هشتاد برآورد نشده است. بسیاری از آنها در فاصله سه قرن باید ناپدید شده باشد.

بعضی از آنها که معروف بوده تخریب گردیده و از سنگ‌هایشان در مقاصد دیگری استفاده به عمل آمده، برخی هم پنهان از دیده‌ها و یا به طرق دیگر بنا شده، و تعدادی را هم جنگل پوشانیده است. در حال حاضر [اواخر سده نوزدهم (م)] برجسته‌ترین خرابه‌های شناخته شده پنج‌تاست که در مارتاند یا پاندوکرو، در حدود پنج مایلی شرق اسلام‌آباد (پایتخت قدیمی دره [کشمیر؟ (م)] که امروزه هندوها آن را انانت ناگ می‌خوانند) در بهانیار (نزدیک اوری)، آوانتی‌پور، پاندرتان، و پایچ قرار گرفته است. معبد مارتاند نه تنها بزرگترین همه آنها، بلکه به مراتب قشنگ‌ترین آنهاست و چنانکه آقای فرگوسن(nossugref)خاطرنشان ساخته، مثال زدنی‌ترین شیوه معماری کشمیر می‌باشد. تاریخ آن از حدود ۷۵۰ میلادی آغاز می‌گردد و بعضی‌ها تاریخ آنها را تا حدودی قدیمتر می‌دانند. به نوشته آقای فرگوسن «اما نه از تاریخ سلطنت بالادیتیا- ۵۸۷ تا ۵۹۴ میلادی- عقب‌تر می‌رود (برخی از منابع تا حدودی با این تاریخ تفاوت دارد. (ر. ک: استکویس، ۱، ص ۲۳۹، و نه می‌توان آن را به کمتر از ۱۲۰۰ که احتمالا تاریخ پایچ است پایین‌تر آورد ... شیوه این شش قرن چنان متحد الشکل است که شاید بتوان آن را نمونه‌ای برای مقاصد تاریخ عمومی دانست.»

اگر فرض کنیم که توصیف میرزا حیدر در ارتباط با بزرگترین معابد بوده، در این صورت مقایسه میان سخنان او و گزارش آقای فرگوسن جالب خواهد بود. وی می‌گوید: «خود معبد ساختمان بسیار کوچکی است که تنها ۶۰ پا طول و ۳۸ پا عرض دارد. اما به پهنای سردر، دو پنجره یا چیزی شبیه به آن افزوده‌اند که آن را به ۶۰ پا رسانیده است.» سپس وی در تکمیل سخنان خود به نقل از ژنرال کانینگهام، ارتفاع آن را نیز ۶۰ پا برآورد می‌کند و بدین ترتیب تمام ابعاد آن را به ۶۰ پا می‌رساند. آقای فرگوسن در مورد مسقف بودن معبد تردید داشته است. در روزگار معاصر، در کف معبد هیچ نشانی از قطعات سقف دیده نمی‌شود و او با داوری از

نازکی دیوارها و جاهای وسیع خالی آنها، تردید دارد که آیا دیوارها تاب تحمل سقفی سنگی را داشته‌اند یا نه؟ به عقیده او اگر واقعا سقفی هم وجود داشته به ناچار از چوب بوده است. به اعتقاد آقای فرگوسن، موضوع محوطه‌ای که معبد را محصور و احاطه کرده، جالب توجه‌تر از خود معبد می‌باشد. وی ابعاد داخلی آن را ۲۲۰ پا در ۱۴۲ پا ذکر می‌کند. در هر رویه یک حجره قرار گرفته که کلا ارتفاع آن تا نوک سقف به ۳۰ پا می‌رسد، در حالی که ستون‌های واقعی در طرف حجره ۹ پا بلندی دارد. در خرابه ماراتاند هیچ کتیبه‌ای یافت نشده و تاریخ آن صرفا از روی گزارشات تاریخی مرتب گردیده است.

آقای وینه(engiv .g .t)که در ۱۸۲۴، روایتی از سفر خود در کشمیر را منتشر ساخته، تا معبد مارتاند را اندازه‌گیری کرده و حداکثر طول آن را- در طرف دیوارها- حدود ۲۷۰ پا برآورد کرده، در حالی که طول آن در قسمت قدامی ۱۶۸ پا بوده است. وی ارتفاع ستون‌ها را از پایه تا تاج کمتر از ده پا و ضخامت بلوک‌های سنگ آهکی را که «با حجم متناسب» در ساختمان به کار رفته و «با ملاطی عالی مستحکم گردیده» کلا ۶ تا ۹ محاسبه کرده است. اندازه‌گیرهای او در طرف دیوارها و در جلو، ظاهرا اشاره به محوطه بیرونی است و نه داخل خود معبد. این اندازه‌ها بیشتر از اندازه‌هایی است که آقای فرگوسن ارائه کرده، اما این اختلافی که در محاسبه آقای وینه دیده می‌شود مربوط به بیرون دیوارها بوده باشد؛ اما آقای فرگوسن صریحا می‌گوید که این ارقام مربوط به محوطه درونی است. به هر حال شاید این ابعاد مبالغه‌آمیز گزارش شده از سوی میرزا به طور قابل توجهی در تمام موارد در پایین آورده شده، چنانکه در موارد اظهارات آسیایی‌ها در رابطه با ارقام

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۸۵

معمول است. جالب‌ترین بخش توصیفات او آن است که یکی از قدیمی‌ترین- شاید قدیمی‌تر از قلم هر مسلمان یا نویسنده‌ای بیگانه- یادداشت‌ها در مورد خرابه کشمیر است که به دست ما رسیده است.

در خصوص موضوع سقف، اگر چه گزارش صریح مؤلف ما از یک گنبد که به جهاتی دقیق بوده و می‌تواند مهم باشد، اما با داوری از روی دیگر اظهارات نادرست او، این یکی نیز نمی‌تواند قابل توجه باشد.

(ر. ک: فرگوسن، تاریخ معماری هند و شرق(erutcetihcra nretsae dna naidni -fo ,tsih)، ۱۸۷۶، ص ۲۷۹ و بعد از آن؛ وینه، سفرهایی در کشمیر(rimhsak ni slevart)، ۱، صص ۳۸۶- ۳۸۵؛ همچنین مورکرافت، ۲، ص ۲۳۹ و بعد از آن؛ و یادداشت‌های جالبی از آقای سیمسون در مجله مؤسسه معماران بریتانیا(stcetihcra .tirb fo .tsni eht fo lanruj)، مه ۱۸۶۲.

---

(۸۷۰). چشمه ویرنگ از مشهورترین چشمه‌های کشمیر است و هندوها بیشتر از آن استفاده می‌کنند. مشهور است که جهلم از آنجا سرچشمه می‌گیرد، اما سرچشمه‌های واقعی آن در کوه‌هایی است که به فاصله اندکی از جنوب و شرق ویرنگ واقع شده‌اند. در کتاب koobdnah rimhsak)راهنمای کشمیر) تألیف اینس(ecni)می‌خوانیم که «آب چشمه که بسیار سرد است و از یک گودی عمیق به رنگ آبی متمایل به خاکستری برمی‌آید، به حوض سنگی هشت گوشی به پهنای حدود ۱۱۱ پا و عمق ۵۰ پا در وسط و ده پا در کناره‌ها می‌ریزد و پر است از ماهیان مقدس؛ آب چشمه پس از پیمودن باغ از طریق یک رشته کانال‌های سنگی بلافاصله به سندرهان می‌پیوندد. در اطراف حوض بنایی قدیمی وجود دارد که بسیاری از سنگ‌های آن هنوز باقی است ...» حوض سنگی و دیگر بناها و کانال‌ها بعد از میرزا حیدر به وجود آمده: اینها را به جهانگیر پادشاه نسبت داده‌اند که ویرنگ پاتوق مطلوب او بود.

(۸۷۱). ثور- اردیبهشت ماه. (م)

(۸۷۲). اکنون دهکده‌ای بیش نیست و به فاصله اندکی از جنوب سری‌نگر واقع است.

(۸۷۳). نام دیوسر یا دئوسر، امروزه ظاهرا مورد استفاده نیست. اما ناحیه‌ای بوده که دهکده یا شهر اصلی آن، کولاگام(magalok)محسوب می‌شده و کولاگام یا کلگام در چپ جهلم علیا- در راستای جنوب غرب اسلام‌آباد- قرار گرفته است. (ر. ك: موركرافت، ۲، ص ۱۱۳؛ همچنین به نقشه لاداخ، اثر كانینگهام.)

(۸۷۴). گول: دریاچه. (م)

(۸۷۵). دریاچه اولور یا وولار- بزرگترین پهنه آب در کشمیر. مؤلف معمولا در اندازه‌گیری‌ها افراط می‌کند، اما در تحدید محیط و ولار به حدود ۲۸ مایل، تا اندازه‌ای تفریط کرده است. محیط آن تقریبا ۱۲ مایل در ۱۰ مایل است که بر حسب فصل متغیر می‌باشد. اما در خصوص محل عمارت؛ هنوز خرابه‌های آن بر روی جزیره لانکا باقی است و جهانگردان غالبا از زمان میرزا حیدر به جستجوی آن پرداخته‌اند. جزیره در مجاورت مدخل رودخانه جهلم به دریاچه قرار گرفته و ابعاد آن حدود ۹۵ در ۷۵ یارداست. برنیه جهانگرد فرانسوی که در ۱۶۶۵ به جزیره لانکا سفر کرده از کاخ به عنوان «گوشه عزلتی ... که چنان می‌نماید که به طور اعجازآمیزی بر روی آب شناور است» با این حال وی بر حسب روایت به توصیف آن نیز پرداخته، «یکی از پادشاهان باستانی کشمیر، با خیال‌پردازی محض، آن را بر روی تعدادی از تیرهای کلفت به هم بافته، ساخته است.» آقای موركرافت در ۱۸۲۱ در جزیره پیاده شد و دو بنای ویرانه پیدا کرد؛ یکی از بناها سنگی و در منتها الیه شرقی جزیره قرار داشت و تعدادی ستون چند ضلعی در اطراف آن ریخته بود؛ دیگر خانه‌ای کاملا مستطیلی با سقفی قیراندود و دیوارهای گچ‌زاده همراه با قطعاتی از لعاب آبی. وی اولی را بدون تردید از بناهای هندوها محسوب داشت، اما منشاء دومی را اعلام نکرد. به گفته مخبران محلی او، ارکان هر دو بنا از سنگ‌هایی ساخته شده که در ساختمان معابد قدیمی هندوها در دیگر مناطق کشمیر به کار رفته و به دست مسلمانان ویران گشته است. در صورت صحت این امر، احتمال دارد که در ساختمان مسجد یا خود کاخ،

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۸۶

تخته سنگ‌ها، ستون‌ها و غیره که به کار رفته، از مصالح معابد باستانی بوده و این امر آقای موركرافت را متقاعد ساخته که خرابه مذکور، منشائی هندویی داشته است. با وجود این، وی از مشاهده کتیبه‌ای سخن می‌گوید مبنی بر آنکه بنای مورد نظر را سلطان زین العابدین برپا داشته و این سلطان در حدود ۸۲۷ تا ۸۷۴ (۱۴۲۴ تا ۱۴۶۹ میلادی) سلطنت می‌کرده. درباره این جزیره و خرابه‌های آن، روایات متعددی موجود است، اما همه آنها ظاهرا به شالوده استادانه‌ای که بناها بر روی آن قرار گرفته اشاره می‌کنند. به احتمال زیاد وجود تپه‌ای زیر آبی محتمل‌تر از وجود جزیره بوده یا شاید پایابی بوده که فقط در فصل پایین بودن سطح آب، به صورت جزیره‌ای بر روی دریاچه ظاهر شده است. در این صورت، محل آن بدون تردید شل و گلی بوده و شالوده هر کاخ یا معبدی می‌توانسته در آنجا کار گذاشته شود. به هر ترتیب میرزا حیدر در اسناد بنای مذکور به سلطان زین العابدین که ایام سلطنت او فقط در حدود یک صد سال قبل از روزگار خود وی بوده، محق است. در ۱۸۷۴ آقای کنستابل(elbatsnoc))مصحح کتاب برنیه) مانند آقای موركرافت، کتیبه‌ای را بر روی تخت سنگ سیاهی مشاهده کرد که دارای نوشته‌ای به زبان فارسی بود و به یادبود برپایی عمارت از سوی سلطان- به گفته برنیه «پادشاه باستانی کشمیر»- در ۱۴۴۴- ۱۴۴۳ حک گشته بود. به نظر من کتیبه مذکور هنوز موجود است.

نام لانکا ظاهرا به دوران قبل از مسلمانان تعلق دارد، اما موركرافت شنیده که زین العابدین به منظور استهزای رسوم هندوها، آن را لانکا نامیده است. لانکا یا لانکادیپا نام باستانی جزیره سیلان به زبان هندویی یا پالی است و بعید نیست که این جزیره کوچک در وولار، قبل از دوره پادشاهان مسلمان کشمیر، نام خود را از شخص برجسته‌ای گرفته باشد.

شاید بتوان تذکر داد که موركرافت با مراجعه به این محل است که آشنایی خود را با مؤلف ما ظاهر می‌سازد. وی می‌نویسد «میرزا حیدر معروف، لانکا را به عنوان محلی مطلوب برای اشخاص خوشگذران- و نه بیش از آن!- بسیار ستوده است. (برنیه، به کوشش

کنستابل، ص ۴۱۷- ۴۱۶؛ مورکرافت، ۲، ص ۲۲۵- ۲۲۳.)

---

(۸۷۶). منظور از آشیانه، طبقه است. یعنی ساختمان مذکور دوازده طبقه بوده است. (م)

(۸۷۷). به نظر می‌رسد اثری از کاخی که راجدان نامیده می‌شده بر جای نمانده است. شگفت‌آور نیست که این بنا ناپدید شده باشد، زیرا گفته شده که ساختمان آن از چوب بوده است.

(۸۷۸). بقیه فصل از ظفرنامه است.

(۸۷۹). نام عربی atanutrof alusni)جزایر خوشبخت) که جغرافیون قدیم- اعراب و یونانیان- بعد از بطلمیوس، آن را برای نصف النهار مبدأ به کار می‌بردند. اظهارات ارائه شده در اینجا، تا جایی که می‌توان مشاهده کرد به طور قابل توجهی درست است، زیرا سری‌نگر در ۳۴ درجه و هفت دقیقه عرض شمال قرار دارد.

(۸۸۰). حده: به کسر اول فتح ثانی، یگانگی، یگانه بودن. در ترجمه انگلیسی «سازگاری» آمده. (م)

(۸۸۱). باید در نظر داشت که این دو نام از میرزا حیدر نیست بلکه از آن مؤلف ظفرنامه است. به سادگی نمی‌توان حدس زد که آیا یکی از آنها یا هر دو به شکل صحیح نوشته شده یا به شکل نادرستی از تاریخ دیگر رونویسی گشته، اما به گمان من جمله موجود در متن، تحریفی از جمد(dmaj)است. از آنجا که میرزا مطالب مذکور را از ظفرنامه نقل کرده، عبارات او به هیچوجه نمی‌تواند به دقت اقتباساتی باشد که الیوت در تاریخ هند، از همان مطالب ترجمه کرده است. این مطالب با بخشی از ترجمه فارسی ابو طالب حسینی از ملفوظات تیموری در توصیف کشمیر، به نحو احسن مطابقت دارد و الیوت نیز دوباره آن را به انگلیسی برگردانده است. بعید نیست که میرزا حیدر از روی آگاهی‌های محلی، هنگام استنساخ از ظفرنامه به اصلاح آن پرداخته باشد، اما روشن نیست که آیا شرف الدین از نسخه ترکی ملفوظات (در صورت موجود بودن) رونویسی کرده، یا ابو طالب (که تاریخ ترجمه او از ۱۶۲۰ می‌باشد) از روی شرف الدین استنساخ نموده است. به هر حال هر دو گزارش با

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۸۷

وجود اندکی اختلاف، یک شکل و یکسان هستند. این دو اسم فعلی در رابطه با جهلم در هر دو صریحا یکی است و میرزا حیدر در این مورد هیچ اصلاحی به عمل نیاورده است. دندان تا آنجا که من توانسته‌ام تحقیق کنم، به غیر از این عبارات ظفرنامه و در ملفوظات، در هیچ کجای دیگر نوشته نشده، اما جمد (یا جمد(damaj)در اثر اخیر، نه تنها به جای جهلم در مجاورت کشمیر ذکر گردیده، بلکه در تمام مسیر جهلم، موضوع به همان ترتیب است. به نظر می‌رسد که تاریخ‌نویس لشکر کشی‌های تیمور، نام مذکور را نام متداول رودخانه فرض کرده است. تاریخ حافظ ابرو که ادوار آن تقریبا همزمان با آن دو تاریخ دیگر (نیمه نخست سده پانزدهم) است، تمام طول رودخانه جهلم را از سرچشمه آن در کشمیر تا تلاقی آن با سند، با عنوان جمد توصیف کرده است؛ مطلع السعدین نیز (که تقریبا از نیمه سده پانزدهم آغاز می‌گردد) به طور متفاوتی از جهلم با نام جمد سخن می‌گوید. اما اندکی بعد از یک قرن می‌بینیم که بابر آن را بهات(taheb)- نامی که تا به امروز باقی است و شکل قدیمی بیدستا یا ویداستا است- می‌خواند. بنابراین به نظر می‌رسد جمد یا جمد از هر دوره‌ای که برای نخستین بار مورد استفاده قرار گرفته باشد، توسط نویسندگان مسلمان از سده پانزدهم به بعد به دست فراموشی سپرده شده است. (برای ظفرنامه ر. ک: الیوت، ۳، ص ۵۲۱؛ برای ملفوظات تیموری، ۳، ص ۸۳- ۴۱۰؛ برای تاریخ حافظ ابرو، ۴، ص ۴؛ و برای مطلع السعدین، ۴، ص ۹۴؛ بابرنامه، ص ۲۹۴؛ همچنین ماژور راورتی در مجله انجمن آسیایی بنگال(۱۸۳۹، ۳۹،(j .a .s .b، چاپ اول، صص ۱- ۲۹۰.) سیاب ظاهرا چناب است که بد جوری استنساخ شده است.

---

(۸۸۲). در اینجا بدون تردید به نام قدیمی شهر اشاره دارد که در مجاورت کناره چپ پنجاب، درست در ملتقای ستلیج واقع است. به گفته ژنرال کانینگهام «در روزگار تیمور و اکبر، محل تلاقی چناب و سند در مقابل اوچه در ۶۰ مایلی بالای ملتقای فعلی میثانکوت قرار داشت ... اما در اوایل قرن حاضر [قرن نوزدهم (م)] سند به تدریج مسیر خود را تغییر داد و مجرای سابق را در ۲۰ مایلی اوچه علیا ترک کرده مسیرش را به جنوب- جنوب- غرب تغییر داد، تا اینکه در میثانکوت دوباره به مجرای قدیمی پیوست» بنابراین در زمان میرزا حیدر، اوچ در ملتقای رودخانه‌های بزرگ قرار داشته و شاید به همین دلیل شهری نسبتا مهم بوده است. نام اوچ یا اوچه در هند شمالی نامی عادی است؛ و محلی به همین نام را می‌توان به فاصله اندکی در غرب ملتقای جهلم و چناب پیدا کرد؛ در عین حال رودخانه سومی نیز در حدود ۳۰ مایلی شمال یعقوب‌آباد وجود دارد. (ر. ک: کانینگهام، جغرافیای قدیم هند، صص ۲۲۱- ۲۲۰ و ۲۴۲ و بعد از آن)

تته نزدیک رأس دلتای سند واقع است و اگر چه امروزه دارای اهمیت زیادی نیست اما محلی است با قدمت تاریخی بسیار و در اوایل دوره مغول، سند سفلی به این نام خوانده می‌شد. (در رابطه با گزارش کاملی از تته، ر. ک: کانینگهام، ص ۲۸۸ و بعد از آن.)

(۸۸۳). سوره ق: آیه ۷ (م).

(۸۸۴). راسیات: جمع راسیه به معنی کوه استوار است. لغت‌نامه (م)

(۸۸۵). یعنی مردم کشمیر در پناه آن دیوارها (که از کوه‌ها تشکیل گردیده) از تعرض دشمنان ایمن هستند و نگران خرابی آن از باد و باران و گذشت روزگار نمی‌باشند. (م)

(۸۸۶). ظفرنامه بقیه عبارت را تا امتداد گیاهان سمی جاده کشمیر به لادخ ادامه می‌دهد. هر کسی که این مطلب را اظهار داشته، معلومات قابل توجهی از آن سرزمین را به طور صحیح ادا نموده که تا به امروز معتبر است. در میدان گرد محلی موسوم به بالتال در غرب دامنه گذرگاه زوجی، در میان سبزه‌ها، گیاهانی سمی وجود دارد که در صورت بیرون بردن آن از مرتع، غالبا برای اسب‌ها مهلک خواهد شد. در هیچ کجای دیگر این نواحی (تا آنجا که من می‌دانم) چنین گیاهانی وجود ندارد.

(۸۸۷). این سید علی همدانی پناهنده‌ای بوده از همدان در ایران، گفته می‌شود که تیمور در حدود سال ۱۳۸۰ او را به

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۸۸

(همراه پیروانش از همدان تبعید کرده. به گفته آقای بیل، در آن مهاجرت هفتصد تن، سید را تا کشمیر همراهی نمودند و پس از آن سیصد نفر دیگر از پیروان وی، در موکب میر محمد پسر سید، در پی آنها به کشمیر عزیمت نمودند. این مهاجرت سیدهای ایرانی، در دوره قطب الدین انجام گرفته و تغییر مذهب کشمیری‌ها به فرد اخیر نسبت داده می‌شود. سید علی در حدود سال ۱۳۸۶ در پکهلی (Pakhli) درگذشت و پسرش ظاهرا شش سال بعد از آنجا رفت. سید علی در کشمیر با نام «سید همدانی» شناخته می‌شود و شاید به نحوی یکی از مشوقان روحانی بخشی از جمعیت مسلمان بوده است. به اعتقاد من اولاد او- یا شاید هم مدعیان این مزیت- هنوز در سری‌نگر باقی هستند و مسجد شاه همدان یکی از محترم‌ترین مساجد شهر است. یکی از نویسندگان اخیر [اواخر قرن نوزدهم (م)] در تایمز می‌نویسد که «محل اعتکاف و عبادت» اصلی سید در حال حاضر در یک بنای محقر و تاریک نمودار است، «جایی که فقط سوسویی بر ستون‌ها و سقف و دیوارهای آن که از سرو هندی رنگ خورده است می‌تابد.» در معماری مورد توصیف او از مساجد کشمیر، گنبد و مناره‌ای دیده نمی‌شود «مگر تنها یک سقف فرو ریخته چهارگوش که با یک برج مخروطی چوبی پوشیده شده ...

مسجد شاه همدان هر از چند گاهی سوخته و به خاک یکسان گردیده، اما از روی طرح اصلی دوباره برپا شده است.» (ر. ک:tcid goib .tneiro ، اثر بیل، ص ۲۳۸؛ و تایمز، ۱۷ نوامبر ۱۸۹۴.)

(۸۸۸). ظاهرا این بدان معنی است که طول سلطنت قطب الدین [در متن اصلی قطب الدین دیده نمی‌شود. (م)] کمتر از چهل روز بوده، اما به این ترتیب هم می‌توان جمله را قرائت کرد که وی چهل روز پس از ورود سید علی همدانی به کشمیر، درگذشت. تاریخ سلطنت قطب الدین روشن نیست، اما مدت آن را پانزده سال دانسته‌اند.

(ر. ک: یادداشت بعدی.)

(۸۸۹). بسیار جالب و رضایتبخش بود اگر می‌توانستیم میرزا حیدر را به عنوان منبعی برای تاریخ پادشاهان کشوری بپذیریم که وی چنان مدت طولانی بر آن سلطنت کرده است؛ اما تاریخ او با تاریخ دو مورخ مشهور هند- فرشته و ابو الفضل- دارای چنان اختلافی است که مقایسه میان اظهارات مختصر او و گزارشات مفصل و فهارس دقیق و استادانه آنها، غیرممکن است. در ارتباط با تواریخ سلاطین و دوره سلطنت آنها، فرشته و ابو الفضل با هم توافق ندارند و حتی تفاوت‌هایی در چاپ‌های مختلف فرشته مشهور است. آقای راجرز(sregdor .j .c)از روی نسخ گردآوری شده فرشته، خلاصه دقیقی از تاریخ کشمیر را منتشر ساخته و نشان داده که برخی از تواریخ آن تا چه حد مبهم است و در مواردی سکه‌ها تا چه حد بر فهارس تاریخی نتایج متفاوت داشته‌اند. چنانکه از ظواهر امر برمی‌آید، فرشته احتمالاـ بهتر از ابو الفضل است؛ اما از آنجا که این یادداشت مدعی بررسی اختلافات یا تشریح تاریخ پادشاهان کشمیر نیست، لذا من فقط یک فهرست تقریبی گردآوری شده از ترجمه آقای راجرز را از آن پادشاهانی که نامشان کمی بیش از دوره کوتاه میرزا حیدر را دربر گرفته، ارائه داده‌ام. هرجا که قبل از تاریخ سلطنت پادشاهان، علامت سؤال (؟) دیده می‌شود بدان معنی است که من صرفا از میان ارقامی که آقای راجرز منبعی برای آن پیدا کرده یا از میان ارقامی که آن را به منابع دیگر ترجیح داده، میانگین آنها را برگزیده‌ام:-

هجری میلادی

۱- شاه میر یا شمس الدین شروع به سلطنت؟ ۷۴۳- ۱۳۴۲

۲- جمشید شروع به سلطنت ۷۴۶- ۱۳۴۵

۳- علاء الدین شروع به سلطنت ۷۴۸- ۱۳۴۷

۴- شهاب الدین شروع به سلطنت ۷۶۱- ۱۳۶۰

۵- قطب الدین شروع به سلطنت ۷۸۱- ۱۳۷۹

۶- سکندر شروع به سلطنت؟ ۷۹۶- ۱۳۹۴

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۸۹

(۷- علی شیر شروع به سلطنت ۸۱۹- ۱۴۱۶

۸- زین العابدین شروع به سلطنت؟- ۸۲۷- ۱۴۲۶

۹- حیدر شاه شروع به سلطنت؟ ۸۷۴- ۱۴۶۹

۱۰- حسن شاه شروع به سلطنت؟ ۸۹۱- ۱۴۸۶

پس از حسن شاه منازعات زیادی به وجود آمد و تا هنگام تهاجم میرزا حیدر به آن سرزمین در ۹۴۸ (- ۱۵۴۱) اشخاص بر تخت نشستند که یکی پس از دیگری سرنگون گشتند. در دوران نیابت میرزا- تا ۹۵۸ (- ۱۵۵۱)- نازک اسما سلطان بود. تاریخ شمس الدین که نخستین این پادشاهان بود با ابهام مخصوص ارائه شده، چه آقای راجرز ظاهرا فکر می‌کرده که در ۷۴۷ همان شخص سلطنت داشته که در ۷۴۳ فرمانروا بوده است. این شمس الدین با نام شاه میرزا یا شاه میر، وزیر آخرین راجه یا سلسله هندوی سابق، به نام سینها دوا و از جانشینان او بوده قبل از ازدواج با بیوه دواونیل به پادشاهی، حدود سی سال دارای مقام مذکور بوده است. ابو الفضل فهرست این سلسله حاکمان مسلمان را تکمیل کرده و آن را می‌توان در جلد دوم آیین اکبری (چاپ کلنل جارّت) صص

۳۸۰- ۳۷۹ پیدا کرد. فرشته، چاپ بریج، ج ۴، صص ۵۰۳- ۴۴۴ نیز تاریخ آنها را به انضمام یک شجره‌نامه در بر دارد. (در مورد ترجمه آقای راجرز ر. ک: مجله انجمن آسیایی بنگال(b .s .a .j)، ۱۸۸۵، چاپ نخست، ص ۹۸ و بعد از آن.)

---

(۸۹۰). در اینجا منظور این است که سری‌نگر معمولا «کشمیر» نامیده می‌شود.

(۸۹۱). تابدان: بر وزن بادبان، طاقچه بزرگی را گویند نزدیک به سقف خانه که هر دو طرف آن گشوده باشد، گاهی طرف بیرون آن را پنجره و طرف درون را پارچه نقاشی کرده و جام و شیشه الوان کنند و گاهی خالی گذارند، و گاهی در هر دو طرف آن را پنجره کنند- و گلخن حمام و کوره مسگری و آهنگری و امثال آن را نیز گفته‌اند.

برهان قاطع (م).

(۸۹۲). احتمالا منظور مؤلف از نادر همان سلطانی است که وی را نازک(kazan)نامیده است. آقای راجرز نشان داده که معمولا در روی سکه‌های کشمیر معمولا نام نادر دیده می‌شود، اما در تواریخ، این نام بیشتر با نازک مطابقت دارد. (راجرز، منبع پیشین)

(۸۹۳). طالش ظاهرا به عنوان نامی برای گیلان به کار رفته، اما طالش در واقع فقط قبیله‌ای بوده که در بخشی از گیلان سکونت داشته است (ر. ک: صادق اسپهانی، ص ۱۵.)

(۸۹۴). به ترتیب یعنی: ابوبکر، عمر، عثمان و علی (ع). (م)

(۸۹۵). خداوندا حقیقت را آن‌چنان که هست به ما بنماء باطل را نیز، و اشیاء را آن‌چنان که هست به ما بنما. (م)

(۸۹۶). تالّق: از مصدر باب تفعّل، یعنی دقت کردن و نیک نگریستن. (م)

(۸۹۷). همانا خداوند به من امر فرموده که اختلاف را از میان این امت، اولا در فروع بردارم و شریعت محمدی را بی کم و کاست آن‌چنان که در زمان وی بوده بیان نمایم و ثانیا اختلاف در اصول را از میان امت‌ها و تمام اهل علم به طور یقین بردارم. (م)

(۸۹۸). اماطه اذی: دور کردن اذیت. (م)

(۸۹۹). برای یاری به دین درست و حفظ راه راست. (م)

(۹۰۰). چله. یعنی به چله می‌نشینند. (م)

(۹۰۱). معنی باباودال را پیدا نکردم. در ترجمه انگلیسی به جای آن، «حصار» آورده. (م)

(۹۰۲). یا بکلنه [در ترجمه بکلته آورده. (م)]، یا نکلنه و غیره. در نقشه موجود قابل ردیابی نیست. شاید منظور مؤلف «طرف شرق کشمیر» به سوی شرق سری‌نگر بوده باشد.

(۹۰۳). تیرماه یعنی پاییز. (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۹۰

---

(۹۰۴). به صور مختلف می‌تواند بنین، بون و غیره باشد. در نقشه‌های جدید مشهود نیست.

(۹۰۵). دو سطر عبارت مسجع و یک بیت شعر حذف شد. راس. [توضیح مترجم در حذف عبارت «از مهبط ... سرسبد» (م)].

(۹۰۶). ملک علی و چند تن از ملوک معتبر کشمیر همراه با عده‌ای انبوه کشته شدند. (م)

(۹۰۷). این جمله تا حدودی خلاصه شده.- راس. [توضیح مترجم انگلیسی که جمله مذکور را چنین آورده: «ملک علی اعظم ملوک کشمیر مع چند ملوک معتبر که سردار و سرور بودند معدوم شدند.» (م)]

(۹۰۸). پایان: به معنی پایین آمده است. (م)

(۹۰۹). در اینجا یک رباعی و یک عبارت پر از لفاظی حذف شده است.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف «رباعی ... ناگام رفته شد.» (م)]

(۹۱۰). ۹۳۹ (م).

(۹۱۱). یعنی با گذشتن ماه شعبان ماه اردیبهشت هم به آخر رسیده و برف‌هایی که در بهمن ماه در فصل زمستان باریده بود بر اثر تابش آفتاب اردیبهشت ماه آب شد. (م)

(۹۱۲). در اینجا عبارت «بلکه جمهور رذایل چغولان» حذف شده. من چیزی از آن نمی‌دانم.- راس [توضیح مترجم انگلیسی که عبارت مذکور را حذف کرده. ظاهرا چغول همان چغل [چ غ] است: یعنی سخن‌چین و نمام. ر. ک: لغت‌نامه. (م)]

(۹۱۳). [مترجم انگلیسی عبارت «و این جریمه ... در گردن اوست» را حذف کرده و توضیح داده: (م)] در اینجا عباراتی را پی می‌گیرد که من صرفا معنی ناچیزی از آن درمی‌یابم. ظاهرا مفاد عبارت این است که خان همواره از اعمال شریرانه میرزا علی طغای چشم‌پوشی می‌کرده؛ اما مترصد فرصتی بوده تا در صورت مشاهده توطئه‌ای از سوی او، مثلا کشیدن سلطان اسکندر به طرف خود، بدون معطلی وی را به قتل رساند.

این پایان آن چیزی است که خان به دایم گفته و او این سخنان را در متن اصلی به میرزا حیدر گفته است.- راس

(۹۱۴). عبارت مبهم می‌نماید و ظاهرا منظور این است که در صورت کشتن میرزا علی طغای به جرم توطئه، گناه این قتل به گردن خود میرزا علی خواهد بود. (م)

(۹۱۵). سزاوارتر است اگر این قسمت از گزارش میرزا حیدر را در مورد لشکرکشی به کشمیر، مانند ترجمه آقای راجرز از روی روایت فرشته [تاریخ فرشته، تألیف محمد قاسم هندو شاه. (م)] استنساخ بکنیم. وی می‌گوید «در این سال که سنه تسع و ثلثین و تسعمایه باشد سعید شاه، سلطان کاشغر پسر خود شاهزاده سکندر خان را به همراهی میرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه تبت و لار بر سر کشمیر فرستاد و کشمیریان از آوازه صلابت و مهابت ایشان کشمیر را خالی کرده بی‌جنگ به اطراف گریختند و پناه به کوهستان بردند. کاشغریان به ولایت کشمیر درآمده عمارات عالیه را که از شاهان سابق بود به خاک برابر ساختند و شهر را آتش زدند و خزاین که در زیر زمین مدفون بود همه را به تفحص برآورده تمام لشکر پر از مال و اسباب کردند و هرجا که اهل کشمیر پنهان شده بودند خبر یافته بر ایشان می‌رفتند و ایشان را به قتل می‌رسانیدند و اسیر می‌ساختند و تا سه ماه این در کار بود و ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری و دیگر سران سرداران نامی به چک دره رفته بودند و چون آنجا بودند مصلحت ندانسته به جانب کهاور و باره‌دار و از آنجا به راه باده از کوه فرود آمدند و به جنگ مغولان قرار داده روان شدند. اسکندر خان و میرزا حیدر کاشغری نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند و جنگی عظیم روی داده از سرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسن و شیخ میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب به قتل آمدند و کشمیریان خواستند که پشت به معرکه دهند ...

چون شب درآمد طرفین از غنیم خود حساب گرفته هر یک به جای خود رفتند. و هر دو طایفه از جنگ

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۹۱

برآمده به مصالحه راضی شدند. پس کاشغریان صوف و سقرلاط و سایر نفایس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند و محمد شاه نیز به اتفاق ملک ابدال ماکری و کاجی چک، صلح‌نامه نوشته با غرایب کشمیر به جانب کاشغریان فرستاده قرار یافت که دختر محمد شاه در عقد و ازدواج شاهزاده سکندر خان درآید و بندیان کشمیر که در دست مغلان بودند رها کنند. القصه کاشغریان به این صلح راضی شده و متوجه کاشغر گشتند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود به امن و رفاهیت مبدل شد.» تاریخ فرشته، ج ۲، صص ۴۵۴- ۴۵۳.

(۹۱۶). شاید منظور از کرسه، کرتسه بوده که ناحیه و روستایی است میان کارگیل و سورو. اما احتمال دارد که کلسه یا کسی نیز بوده باشد که دهکده‌ایست در سند در جاده اصلی به لاداخ و نزدیک به دامنه‌های فوق‌العاده عمیق و دره‌ای بسیار باریک.

(۹۱۷).

(۹۱۸). این دو عبارت اندکی خلاصه شده.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارات «که ترک ... تیغ کشید و «نسیم ... چنانکه قاتل » (م)].

(۹۱۹). سفوف: کاه. (نقل از ترجمه انگلیسی) سفوف [س] داروی کوفته بیخته معجون ناکرده. آرد بیخته مطلقا و خصوصا از ادویه. لغت‌نامه (م).

(۹۲۰). این فصل با چند سطر عبارت مسجع و شعر در ارتباط با جدایی و وصل آغاز می‌گردد که حذف در عین حال خلاصه شده است.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «خوش ... بعد از تقدیم مذکورات و».

وی تمام عبارت مذکور را حذف و این گفتار را چنین آغاز کرده: «چون بنده از لشکرکشی باز آمدم خان با مهربانی از من استقبال کرده مرا در آغوش کشید و از جمیع جهات مورد عنایت فراوان قرار داد. (م)]

(۹۲۱). در ترجمه ترکی، این عبارت چنین آمده: متأسفانه مزاج من در اجرای چنین امری ناتوان است.- راس

(۹۲۲). این جمله در متن تا حدودی مبهم است و من تابع الفاظ نبوده‌ام. راس [توضیح مترجم انگلیسی در تغییر جمله مذکور (م)].

(۹۲۳). ناگزیر مخلوقات: مرگ. (م)

(۹۲۴). مؤبد: ابدی، همیشگی.

(۹۲۵). این جملات در متون فارسی بسیار آشفته است و من تا حدودی از نسخه ترکی پیروی کرده‌ام.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در ارتباط با عبارت «خان فرمود که ... واقع نمی‌شود.» (م)]

(۹۲۶). این فصل با یک و نیم ورق شعر و نثر در رابطه با فانی بودن بشر آغاز می‌گردد که کلا از آن صرف‌نظر شده است.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «این جمله ... روزگار سعادت آثار خان است.» (م)]

(۹۲۷). سوره آل عمران: آیه ۱۸۵.

(۹۲۸). منظور از ساقری شاید گذرگاه کاردونگ بوده است. این گذرگاه بلافاصله در راستای شمال شهر له کشیده شده و بلندی آن در حدود ۱۷۸۰۰ پا است. اگر کاردونگ مراد نباشد، گذرگاهی منظور است که در چند مایلی شرق آن قرار گرفته و دیگار نام دارد و ارتفاع آن تقریبا در همان حدود است. در میان مردم آن سرزمین، این گذرگاهها نام‌های محلی متنوعی دارند، اما از آنجا که اینها عملا تنها گذرگاه‌هایی است که از سه طریق راه پیمایان را به داخل نوبره می‌رسانند، در صورتی که اخبار ورود خان چهار روز پس از عزیمتش به له رسیده باشد، وی باید از یکی از این گذرگاهها عبور کرده باشد.

(۹۲۹). صحت قرائت بعضی از کلمات ترکی، به ویژه کلمه «نیمغه» در قافیه‌ها، مورد تردید است. (م)

(۹۳۰). به معنی «گذرگاه توده یخ غلطان» یا ساسر (Sasser) که شامل یک سری گذرگاه‌های پر از توده یخ می‌باشد.

ارتفاع بالاترین نقطه آن حدود ۱۷۷۰۰ پا است.

(۹۳۱). منزل هشتم در راه یارکند از طریق شرق دامنه عقبه ساسر، در دره سوگت واقع است که از گذرگاه سوگت به

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۹۲

(پایین رودخانه قراقاش اندکی بالاتر از شاهدولّا می‌رسد. منزلی در کمتر از سه فرسخی سوگت باید به معنی نقطه‌ای در گذرگاهی به همین نام بوده باشد که در نزدیک‌ترین نقطه ۱۸۰۰۰ پا ارتفاع دارد. بنا به یک یادداشت محلی، بحبوصه ناخوشی در این ارتفاع

است و بـدون تردیـد سلطان سعید خان در همین گـذرگاه فوت شـده است. دوازده مایلی که وی موفق به پیمودن آن نشـد او را به سطحی در حدود ۶۰۰۰ پا، پایین‌تر می‌برد.

---

(۹۳۲). سوره الفجر: آیه ۲۸.

(۹۳۳). سوره البقرة: آیه ۱۵۷.

(۹۳۴). ۹۳۹ [۹ ژوئیه ۱۵۳۳].

(۹۳۵). مؤلف، ویس خان را که پدر یونس خان بوده حذف کرده: ر. ك: ص ۷۳ و ۱۲۰.

(۹۳۶). جامع التواریخ رشیدی. (م)

(۹۳۷). منظور قسمت اول همین تاریخ است. (م)

(۹۳۸). ۸۹۲ [۱۴۸۷].

(۹۳۹). در ترجمه انگلیسی همه جا «تمبل» آورده است. البته این شکل ترکی «تنبل» است. در ترکی معمولا حرف «ب» بعد از حرف «ن» به حرف «م» تبدیل می‌شود مانند «منبر» که در ترکی «ممبر» تلفظ می گردد. (م)

(۹۴۰). یعنی ساعت‌ها به ادای نماز شب مشغول بود.- راس

(۹۴۱). این عبارت قابل ترجمه دقیق نیست و برای معنی دادن به آن ضـرورتا تا حدودی به ترجمه آزاد عبارت پرداخته شد. [توضیح مترجم انگلیسی در ترجمه عبارت «آنانی که ... بی‌خردیست.» (م)]

(۹۴۲). این فصل در حدود ده سطر عمدتا با شعر آغاز می‌شود که در ارتباط با تأسف از سخت‌گیری اجل در بریدن رشته زندگانی خان است.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «نظم ... قسمت ما این کردند» (م)]

(۹۴۳). عینا از روی متن استنساخ شده اما کلمه «ونکیز» به صور مختلف وینکز، ونیکز، و غیره خوانده می‌شود. کلمه «قاتله» را در هر دو مصراع شاید بتوان قاتله نیز خواند. (م)

(۹۴۴). رمد: به فتح اول و ثانی، درد چشم، ورمی که در طبقه ملتحمه پدید آید. (فرهنگ فارسی معین) (م).

(۹۴۵). اسد- مرداد ماه. (م)

(۹۴۶). ۹۴۰. (م)

(۹۴۷). این تقریبا ترجمه تحت اللفظی جمله «چون خونابه ایشان آشامید» است که در انگلیسـی معنایی ندارد.- راس [توضیح مترجم انگلیسـی در ترجمه عبـارت «چون خونبهـای ایشـان آشامیـد». مترجم جمله مـذکور را این چنین ترجمه کرده: چون خونبهای ایشان مصرف کرد. (م)]

(۹۴۸). یعنی برای مردگان با عزت، بهترین گله‌ها و رمه‌ها را قربانی می‌کنند و برای آنها ختم می‌گیرند و رشـید سلطان ختم پدرش را با کشتن عموی مؤلف و فرزندان او و علی سید برگزار کرده است. (م)

(۹۴۹). در اینجا اقتبـاس کوتـاهی از ظفرنامه که حـدودا شامل یک عبارت دوازده [ده (م)] سـطری است حـذف شـده، این عبارت، دارای سجع کامل و مقداری شعر است. راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف آن این است ...

سمت اخلاص او بگردید. (م)]

(۹۵۰). یاقوت رمانی: نوعی از یاقوت که رنگش مشابه به رنگ دانه انار باشد. لغت‌نامه (م)

(۹۵۱). جزع [ج]: مهره یمانی که در او سفیده و سیاه باشد. (ایضا)

(۹۵۲). مدقوق [م]: به تب دق مبتلا شده، مبتلا به دق. (ایضا)

(۹۵۳). مستسقی [م ت]: صاحب مرض استسقا. چون در بعضی از اقسام استسقا تشنگی بسیار باشد لهذا صاحبش را

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۹۳

مستسقی گویند. (ایضا)

---

(۹۵۴). ما صدق ایشک برلاس که کالناس بود: ظاهرا اگر قرائت کلمه «ایشک» به معنی خر درست بوده باشد، منظور این است که برلاس خری بود در پوست انسان، یا خری بود به صورت آدمی. (م)

(۹۵۵). در اینجا ظاهرا یک کلمه معنی منصبی را اعلام می‌داشته که در متن ناخواناست.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف کلمات «ما صدق ایشک، کالناس». (م)]

(۹۵۶). یعنی به حرم خان تکلیف می کرد که به عقد و ازدواج محمدی درآیند. (م)

(۹۵۷). ناهق: آواز حمار برکشنده، مخرج آواز حمار. لغت‌نامه (م)

(۹۵۸). شاید بتوان این جمله را چنین خواند: «روز یازدهم ...»- راس.

(۹۵۹). ۱۹۳۹. (م)

(۹۶۰). در ترجمه انگلیسی «چمپه» آورده که تلفظ ترکی است. در ترکی در مواردی «ن» ما قبل حروف به «م» تبدیل می گردد، مانند قمبر به جای قنبر، ممبر به جای منبر و غیره. (م)

(۹۶۱). رای یا راجه هندوستان ظاهرا یکی از حکام نپال بوده زیرا حوادث مذکور در این عبارت، در مجاورت مرز نپال رخ داده است. کیفیت این حادثه آن است که قشونی که برای کمک به تبتی فرستاده شدند، مسلح به «کتره» یا شمشیرهای کوتاهی بودند که این امر نیز اشاره به اهالی نپال- یک یا چند قبیله از آنها- دارد و آنها به سلاح ملی یعنی کوکری مسلح‌اند. در حقیقت کتاره همان کوکری نیست؛ کتاره سلاحی هندی است که شامل دو میله از طرف دسته بوده و یک قطعه متقاطع آن دو را به هم وصل می کند، اما این اسلحه کوتاه است و احتمالاـ نام آن برای توصیف صحیح نام «کوکری» کافی است. در دوران مورد نظر سلسله حاکم در نپال تعلق به ماله(allam)داشت که در اصل از سلسله مشهور راجپوت بودند، مانند غورکاس(sakruhg)یا غورکهالی(ilahkruhg)که جانشین آنها شدند. اما در خصوص رای یاراجه‌ای که در ۱۵۳۳ حکومت می کرده ظاهرا چیزی دانسته نیست.

(۹۶۲). شاید بتوان جیبا نیز خواند. در ترجمه انگلیسی به معنی زره نیم تنه آمده، و در همین معنی کلمه‌ای به کار می‌رود که جیبه (به فتح اول و ثالث) خوانده می‌شود. جباخانه: گورخانه، اسلحه‌خانه. (م)

(۹۶۳). سوره البقرة: آیه ۱۵۷.

(۹۶۴). گول: دریاچه، برکه. (م)

(۹۶۵). کج کلاه بودند: از درد به خود می‌پیچیدند. (نقل از ترجمه انگلیسی) (م).

(۹۶۶). لشکرکشی میرزا حیدر به تبت با وجودی که یکی از برجسته‌ترین کارهای اوست اما گزارش این لشکرکشی و امکنه و تواریخ مربوط به آن با چنان ایجازی آزار دهنده و عدم صراحت بیان شده که کار او را بی‌نهایت ناخشنود کننده ساخته است. جالب خواهد بود اگر بتوانیم رد او را از مرزهای لاداخ تا محلی که از آنجا مجبور به بازگشت شده و دست از طرح‌های خود در لهاسا برداشته، پیگیری کنیم. در واقع برای شناخت محلی که وی آن را استکبرق یا اسکبرق نامیده، باید و وسعت تهاجم او مشخص گردد و کلیدی برای شناخت نواحی دیگری که وی نام برده به دست آید. اما من نام اسکبرق را در هیچ یک از نقشه‌ها یا گزارشاتی که از تبت سراغ دارم، نمی‌توانم ردیابی کنم. از روایت او چنین برمی‌آید که مسیر خود را از ماریول (له، یا حدود

بلافصل آن) شروع کرده در مسیر حرکت خود به اسکبرق، از چهار محل گذشته است وی اولی را بارمانگ (یا یارمانگ، یا بارتانگ و غیره، به صور متعدد)؛ دومی را کارون؛ سومی را لوک لیوک (یا توک و لبوک؛ یا لوک لنوک و غیره) بر کنار دریاچه‌ای بزرگ و در نیمه راه به لهاسا؛ چهارمی را هم (یاهری) خوانده که تا آنجا بیش از دو منزل است؛ و سرانجام به اسکبرق رسیده که وی آن را از لهاسا هشت روزه راه دانسته است. شش روز در اینجا اقامت کرده و بازگشت او از محلی که آن را تاملیق نامیده هشتاد روز [ظاهرا هشت

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۹۴

روز (م)] طول کشیده. این آخری از گوگه (شاید روستای اصلی ناحیه گوگه منظور نظر بوده) دو روزه راه کوتاه‌تر بوده و از ماریول یا له بیست روزه راه داشته است. فاصله له به لهاسا همچنانکه میرزا حیدر برآورد نموده دقیقا شصت منزل معمولی بوده و حدود نیمی از این راه- یا چنانکه وی می‌گوید، یک ماهه راه- از دریاچه‌های بزرگ مانسراوار(rawornasam)تسولانک و تسومافام) می‌گذشته است. بنابراین با در نظر گرفتن این نکته که دریاچه دیگری که وی محیط آن را ۴۰ فرسخ (۱۶۰ مایل) تخمین زده در این محل موجود نیست، می‌توان، هر نقطه‌ای از نیمه راه له و لهسا را مد نظر قرار داد.

سورِوی پاندیت(tidnup yevrus)در سفرنامه‌ای که در ۱۸۶۶ تألیف کرده، در نزدیک کرانه شمالی دریاچه لنک از چاپارخانه‌ای موسوم به بارخا نام برده که منزل بیستم از لهاساست. اگر میانگین طول هر منزلی را ۲/ ۱ ۳۵ مایل به حساب آوریم، مجموع آن به ۷۱۰ مایل خواهد رسید. فاصله منازلی که در فهرست پاندیت مذکور گردیده، هر یک چیزی کمتر از ۱۴ مایل است، اما این منازل، مورد استفاده بازرگانان و مخصوص حیوانات بارکش است. اگر فاصله هر منزلی را برای مسافرین که همراه کاروان حرکت نمی‌کنند، میانگینی در حدود ۲/ ۱ ۲۳ مایل محاسبه کنیم، فاصله تخمینی برای یک مسافرت سی روزه همان ۷۱۰ مایل و یا در همین حدود خواهد بود. میرزا حیدر همه جا علنا از منزل عادی برای مسافران سواره سخن می‌گوید، اما احتمال دارد که معلوماتش را در رابطه با فاصله میان اسکبرق و لهاسا، از چاپارخانه‌ها یا از هر نوع منزل عادی، یا جاده، منزل کسب کرده باشد. با در نظر گرفتن مورد اول، اسکبرق را باید در حدود ۲۸۴ مایلی لهاسا و در مورد دوم فقط در ۱۰۲ مایلی آن جستجو کرد. در فهرست پاندیت، نام هجدهمین چاپارخانه از لهاسا، جنگ لچه(ehcal gnoj)و نام هجدهمین منزل برای مسافران، گوبزی(izbog)آمده در حالی که منزل هجدهم در حدود ۲/ ۱ ۲۳ مایلی می‌تواند، پنه جنگ(gnoj -anep)باشد. هیچیک از این نام‌ها شباهتی به اسکبرق و استکبرق ندارند.

اما این دلیل که میرزا حیدر تصور می‌کرده به هدف خود زیاد نزدیک نیست، می‌رساند که اسکبرق باید در فاصله‌ای بسیار بیشتر از هجده منزل یا در واقع هجده چاپارخانه از لهاسا قرار داشته باشد. تنها نقطه مورد اعتماد در مسیر لاداخ، دریاچه بزرگی است، حتی نام «دژ» یا قلعه‌ای را که در نزدیکی آن (ولو هم نام لنک) واقع شده باشد نمی‌توان دقیقا محل یابی کرد. پاندیت از محلی که خود آن را لانگ گنگ(gnog -gnol)می‌نامد در نزدیکی ساحل شمالی دریاچه لنک می‌گوید و این اسم شباهت مختصری با لوک لیوک پیدا می‌کند، اما برای تعیین هویت بسیار مخاطره‌انگیز است. به هر حال میرزا حیدر می‌گوید که از این «دژ» تنها دو روزه راه به سوی ولایت هم (یاهری) حرکت کرده و از آنجا برای رسیدن به بنگال، به یک راه‌پیمایی بیست و چهار روزه نیاز بوده است. وی همچنین می‌گوید که پس از حرکت در فاصله‌ای نامعین به سوی لهاسا و پس از ورود به اسکبرق نیز تا بنگال بیست و چهار روزه راه بوده است. در صورتی که این محاسبه از هر دو محل به عمل آمده باشد احتمال آن می‌رود که دو محل مذکور فاصله زیادی از همدیگر نداشته‌اند. به علاوه فاجعه از دست رفتن اسب‌ها در دژی واقع در نزدیکی دریاچه بزرگ رخ داده و میرزا حیدر تنها با نود سوار به راه افتاده در حالی که چهار برابر آن تعداد، پیاده حرکت می‌کرده‌اند، بنابراین وی با آن شرایط قشون خود و در زمانی که زمستان آغاز می‌شده (زیرا اواخر ماه اکتبر بوده) مشکل توانسته فاصله زیادی را به طرف جلو بپیماید.

تواریخ ذکر شده در روایت نیز بسیار ناقص‌تر از آن است که بتوان بر اساس آن، فواصل یا منازل را تخمین زد. ما بیش از این چیزی نمی‌یابیم که لشکر او در ۱۴ ژوئیه ۱۵۳۳ یا در همان حدود، له را ترک کرده و در ۲۲ اکتبر به اسکبرق رسیده، از اینجا در ۲۸ اکتبر به راه افتاده و در ۱۰ ژانویه ۱۵۳۴ به تام لیق در سرحد گوگه رسیده است. این تام‌لیق از محل اصلی در گوگه (شاید تسه پرنگ یا دنکر (raknad ro gnarpast)دو

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۹۵

روزه و از ماریول یا له، بیست روزه راه بوده است. بارمانگ نیز ناحیه‌ایست که مؤلف در این لشکرکشی از آن نام برده و احتمالا آن را باید در گوگه یا چومورتی جستجو کرد که با فاصله بیست روزه راه تخمین از له، تطبیق می‌نماید؛ کاردون یا شاید کاردم یا کاردونگ نیز در نقشه‌های تبت، در حدود دوازده مایل جنوب دریاچه لنک واقع شده است.

از جمله نام‌هایی که در صفحه ۶۰۶ به تفصیل از آن سخن گفته شده یکی گوگه است که از نام‌هایی که در مسیر لهاسا واقع شده به مراتب گیج کننده‌تر است. در واقع بیشتر از آن نام‌ها ظاهرا به مناطقی اشاره دارد که در مسیر آن راه در معرض دید قرار می‌گیرند. در مورد وضعیت زونکه که در متن آمده شاید بتوان از عبارت موجود در صفحه ۶۱۰ کلید مبهمی به دست آورد و این در حالی است که مؤلف در تاریخ‌ها یک ماه اشتباه کرده باشد. در آنجا می‌نویسد که در ماه ربیع الاول ۹۴۰ در زونکه بوده است. همچنین می‌گوید (۱) در غره صفر به بارمانگ رسیده و (۲) آن محل از ماریول بیست روزه راه بوده و این در حالی است که وی به سرعت، یکی پس از دیگری آنها را پیموده است. بیست روز از تاریخ ترک ماریول می‌تواند به غره محرم تطبیق یابد در حالی که تا غره صفر پنجاه روزه به طول می‌انجامد. با این حال مؤلف می‌گوید که در غره محرم در کاردون یا نزدیک آن بوده و چند روزی در آنجا توقف کرده است. فاصله کارون (شاید هم کاردون) از ماریول بسیار دورتر از فاصله بارمانگ یا هر فاصله بیست روزه‌ای از له می‌باشد، با این حال مؤلف، یک ماه زودتر از اولی خود را در محل دومی قرار می‌دهد. بنابراین تواریخ موجود در متن، به احتمال کلی باید غره محرم در بارمانگ و غره صفر در کاردون- یعنی بیست روزه راه از ماریول به اولی و پنجاه روز به دومی- خوانده شود.

و در این صورت زونکه باید (مطابق تواریخ) در میان کاردون (یا دریاچه بزرگ) و اسکبرق واقع شده باشد.

این تصحیح منطقی‌تر است زیرا مؤلف می‌گوید که از ماریول تا بارمانگ به سرعت حرکت کرده و ملازمانش به تأنی آمده‌اند، تا اینکه دو گروه در نزدیکی کاردون به یکدیگر پیوسته‌اند. در صورت قابل قبول بودن یک چنین اصلاحی، کلید شناسایی زونکه بر اساس عبارت فوق خواهد بود.

در حال حاضر سفرنامه‌ای از کاپیتان استراچی متعلق به ۱۸۴۶ در دست هست که از ناحیه‌ای به نام سامکو(ukmas)واقع در چهاردهمین چاپارخانه از لهاسا سخن می‌گوید که می‌تواند در جای سارکای مورد نظر پاندیت و نقشه‌های دیگر قرار گیرد و در این وضعیت زونکه (شاید هم سامکو) می‌تواند در تعیین موقعیت میرزا حیدر در ماه ربیع الاول قرار گیرد. در این صورت، هم (یا هری) و اسکبرق با در نظر گرفتن تواریخ، از یکدیگر بسیار دور می‌گردند و در صورتی که قرائت نام هری درست بوده باشد احتمال دارد که آن محل نماینده آریدسونگ(gnosdira)باشد که در نقشه دانوی(ellivna'd)در مجاورت دریاچه‌ای بی‌نام در راستای غرب رودخانه بزرگ نشان داده شده، اما قصد آن علنا دریاچه پالگو(uglap)یا پالو در نقشه بعدی بوده است. اما آریدسونگ مورد نظر دانوی، با کما تعجب در نقشه‌های جدیدتر موضعی به نام جنگ‌کو(ukgnoj)است که شباهت عجیبی به زونکه دارد. به هر حال سامکوی مورد نظر در سفرنامه استراچی زیاد مهجور نبوده و از میان دو اسم می‌توان یکی را ترجیحا به عنوان زونکه تعیین موقعیت کرد. در صورتی که سامکو تحریفی از همان کلمه نباشد می‌تواند نام دیگر سارکا تلقی گردد. کاپیتان استراچی خصوصیات این محل را ذکر نکرده اما پاندیت آن را چنین توصیف نموده «دهکده بزرگی دارای خانه‌های متعدد،» در

حالی که میرزا می‌گوید که از مواضع مشهوره تبت بود. در هر صورت نتیجه این است که دورترین نقطه مورد نظر میرزا حیدر از لهاسا نمی‌تواند (بر اساس این فرضیات) در ماورای پالگو یا دریاچه پالو، واقع در حدود ۸۶ درجه طول شرقی یا در نهایت حدود ۳۵۰ مایلی از لهاسا قرار داشته باشد. اما این اظهارات کم و بیش بر پایه تحقیقات نظری است و اعتماد بر اساس آن بسیار جزئی می‌باشد. به احتمال کلی، نام‌های تبتی در فارسی میرزا حیدر نسبتا خوب است زیرا در فهرست نواحی در صفحه ۶۰۶ آنهایی که در لاداخ و بالتیستان شناخته

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۹۶

(شده، با دقت قابل توجهی با حروف فارسی نشان داده شده و فقط در مواردی که به تعیین موقعیت نواحی کاملا شناخته نشده مخصوص تبت می‌رسیم، اختلافاتی بروز می‌کند. توضیح احتمالی این است که ما از اسامی امکنه متداول آنجا، آگاهی بسیار اندکی داریم. اکثر آنها از منابع بیگانه- در قرن اخیر [نوزدهم (م)] از چین و از هند دوران سوروی پاندیت- به نقشه‌های ما رسیده و احتمال دارد که با متن میرزا حیدر تفاوت شکل داشته باشد. روایات جهانگردان معاصر نیز کمکی به ما نمی‌کند. حتی روایت ایپّولیتو دسیدری(iredised otiloppi)مبلغ یسوعی ربع نخست قرن اخیر [نوزدهم (م)] نامی از منطقه لاداخ و لهاسا را در بر نمی‌گیرد یا حتی نگاهی اجمالی به جغرافیای آن سرزمین ندارد. حال آنکه به نظر می‌رسد وی تقریبا به طور دقیق در همان مسیر میرزا حیدر حرکت کرده است. همین مورد را چنانکه دیده‌ایم درباره روایت پاندیت نیز می‌توان گفت.

در اینجا شاید بتوان افزود که دکتر ودّل به من گفت که معنی استکبرق، ببر صخره است که به احتمال زیاد در تبت نامی متداول می‌باشد. این هجاها در تبت می‌تواند تاراک یا تارا تلفظ گردد، اما من در این حال نیز نمی‌توانم اسم مذکور را ردیابی کنم. (در مورد استراچی ر. ک: سفر ... در تبت، اقتباس از مجله انجمن آسیایی بنگال(۱۸۴۸، j. a. s. b؛ و جغرافیای طبیعی تبت (در مجله انجمن سلطنتی جغرافیایی-۱۸۵۴ j. r. g. s؛ پاندیت(۱۸۶۵ -۱۸۶۷) report of trans. himalayan explorationt؛ نقشه دانوی در دوهالدی(dudhalde)، مجموعه ۴، ص ۴۵۸؛ و دسیدری در نسخه خطی متعلق به انجمن هکلیوت.)

شباهت آنچه که از لشکرکشی میرزا حیدر برمی‌آید با نوشته‌های دوگرا(dogra)تحت عنوان زور سینگ، درست ۳۰۰ سال بعد از میرزا حیدر، قابل ملاحظه است. گلاب سینگ، راجه دوگرایی کشمیر که لاداخ را بدون زحمت زیاد مطیع ساخته بود تصور می‌کرد که گسترش فتوحاتش به سوی خط لهاسا نیز به همان سادگی خواهد بود. در بهار سال ۱۸۴۱ قشونی به فرماندهی زور آور سینگ به سوی ایالت ناری خورسوم تبت در سه ستون- یکی از طریق تنکسه(tanksa)، دیگری از راه دره سند و سومی مسیر فلات روپشو(rupshu)- به پیش رفت. چون در مقابل ستون اول، از سوی تبتی‌ها مقاومتی به عمل نیامد دوگراها به راحتی پیشروی کردند؛ اما پس از عبور به جنوب شرقی دریاچه مانساروار، زمستان فرا رسید و این در حالی بود که آن تقریبا به ارتفاع ۱۵۰۰۰ پایی از سطح دریا رسیده بودند. سرما شدت داشت؛ گویی ملزومات و پناهگاهی مشهود نبود. سربازان در صدد برآمدند که از تیرها [ی کمان (م)] و قنداق‌های تفنگ به عنوان سوخت استفاده کنند. تبتی‌ها از فرصت به دست آمده سود جسته و لشکر عظیمی از ایالت شرقی فراهم آوردند و به سر مهاجمان تاختند و از آن سوی سرما و گرسنگی، یا به قول وقایع‌نگاران دوگرا «سپاه فصل» نیز آنان را به ستوده آورد. در جنگی که تقریبا در نیمه دسامبر، مابین کاردونگ و پورنگ رخ داد، دوگراها شکست یافتند. لشکرکشی میرزا حیدر اگر چه تا حدودی بدون فاجعه پایان یافت اما شباهت آن با لشکر کشی زورآور سینگ در این است که فرد اخیر شرایطی را برای نپالی‌ها ایجاد کرد که آنان را از حضور سپاهی مهاجم در مجاورت مرزهای خود احساس خطر کردند. از سوی حکومت آنها سفرایی آمدند و از فرمانده دوگرا توضیح خواستند و ظاهرا پاسخ رضایتبخشی دریافت کردند زیرا گزارش خصومت‌آمیزی با نپالی‌ها ثبت نشده است، حتی پس از فاجعه کاردونگ، سربازان فراری اجازه یافتند که به قلمرو راجه غورکا پناهنده شوند.

(گزارشی از این لشکرکشی را می‌توان در گلاب‌نامه دیوان کیرپارام پیدا کرد. این اثر تاریخ دوگراهای کشمیر به زبان فارسی است. من یک سال پیش [ظاهرا در یکی از سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۵ (م)] منتخباتی از آنها را ترجمه کرده‌ام.)

لازم به ذکر است که حکومت هند که ناری خرسوم را از آن چین می‌پنداشت، با شنیدن خبر تهاجم، از

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۹۷

دوگراها خواست برای اجتناب از رویارویی با دولت چین، خطه تصرف شده را تخلیه نمایند و روز ۱۰ دسامبر ۱۸۴۱ برای انجام این امر در نظر گرفته شد. کاپیتان دیوی کانینگهام، سفیر نایب السلطنه [هند (م)] که یک افسر بریتانیایی بود، مأمور نظارت بر تصمیم متخذه شد و زورآور سینگ بر طبق قرار احضار گردید. قبل از رسیدن کانینگهام به زورآور سینگ، فاجعه مذکور روی داد و زورآور سینگ قشون خود را بازگرداند. (ر. ك:

تاریخ سیخ‌ها(shkis eht fo .tsih)اثر ژنرال دیوی کانینگهام، صص ۲۵۸- ۲۵۶.

---

(۹۶۷). یعنی گوگه از ولایات بزرگ تبت است. (م)

(۹۶۸). این فصل با عبارتی مبالغه‌آمیز آغاز می‌گردد و اشعار متعددی راجع به خبر ناگوار، بدبختی‌ها و غیره دارد.

آنگاه مؤلف می‌گوید که جهت اطلاع خواننده، به ضبط برخی حوادث وحشتناکی که بلافاصله پس از مرگ خان اتفاق افتاده، جرأت کرده می‌شود، این حوادث به طور مختصر اما واقعی است.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارات «نظم ... به اجمال و اختصار شروع می‌رود» (م)].

(۹۶۹). در ترجمه انگلیسی کوکلداش آورده، بخش اخیر کلمه یعنی «داش» در ترکی به صورت «تاش» نیز استعمال دارد و به معنی همراهی است مانند «قارین داش» که گاهی قارداش و قرداش نیز تلفظ می‌گردد و به معنی برادر است و یا مانند «یولداش» یعنی همراه راه یا دوست و رفیق. کوکلداش به معنی برادر رضاعی است. (م)

(۹۷۰). جوی یا چوی، ظاهرا عنوان حاکمان ماریول بوده است. مؤلف قبلا به آنها اشاره داشته (ص ۶۱۳) و نوشته است: «در ماریول دو حاکمند: لتچوغدان، دیگر تاشیکون ...» چنانکه ملاحظه می‌شود، املاء یکی از اسامی به دو صورت (لته جغدان و لتچوغدان) مذکور گردیده. البته فرق زیادی میان ج و چ نمی‌توان قائل شد. (م)

(۹۷۱). شیه که معمولا شه یا شی نامیده شده و در تبتی به شکل صحیح، شل نوشته شده، دهکده‌ایست واقع در حدود هشت مایلی جنوب شرق له که در کرانه راست رود سند. در بالای دهکده در یک صخره بلند، یکی از مقرّهای پادشاهان قدیمی لاداخ قرار گرفته که در ادوار مختلف مرکز دولت آنان را تشکیل می‌داده است. در زمان میرزا حیدر نیز شاید همین مورد وجود داشته و احتمالا او به همان دلیل، شل را پایتخت لاداخ نامیده است. تا آنجا که من می‌دانم در دوره‌ای که له پایتخت شده به هیچوجه از شل سخن به میان نیامده اما دکتر مارکس در ترجمه سالنامه‌های لاداخ اظهار می‌دارد که نوزدهمین پادشاه (تاشی نام قبال مذکور در ص ۷۸۰، پی‌نوشت شماره ۸۳۲) بانی قلعه قدیمی له است که هنوز ویرانه‌های آن بر قله مشرف به شهر، مشهور می‌باشد. «قصر» له نیز بر همان کوه واقع و اندکی پایین‌تر جای گرفته است، اما سالنامه اشاره‌ای بدان نکرده.

گفته می‌شود قدمت آن به سیصد سال قبل [در اواخر قرن نوزدهم (م)] می‌رسد اما استنباط من این است که قصر مذکور، اندکی بعد از آن قلعه ساخته شده. در شه بود که مورکرافت در ۱۸۲۱ خواجه شاه نیاز نامی را که مقیم آنجا بود پیدا کرد. مورکرافت این شخص را از اخلاف «شاخه‌ای از خاندان همان بابر پادشاه» توصیف کرده است. (ر. ك: مارکس، مجله انجمن آسیایی بنگال، ۴۰، چاپ سوم، ۱۸۹۱، صص ۱۲۴- ۱۲۳؛ و مورکرافت، ۱، ص ۲۴۱.)

(۹۷۲). بالوقه: ظاهرا باید به معنی دشنه و خنجر و یا مانند آن بوده باشد. در ترجمه انگلیسی به همان صورت اصلی آمده. (م)

(۹۷۳). یعنی رشید سلطان دویست نفر برای ملازمت میرزا حیدر فرستاد و فرمان داد مانع بازگشت ملازمانی که از نزد میرزا حیدر گریخته بودند نگردند. (م)

(۹۷۴). لازم به ذکر است که مردم سورو حتی در روزگار ما [اواخر قرن نوزدهم (م)] نیز به خودسری مشهورند؛ آنان نسبت به بیگانگانی که از سرزمین آنها دیدن کنند، بی‌مهری شدیدی نشان می‌دهند و هرجا که بتوانند در سر راه مسافران مانع ایجاد کنند و تهاجم دوگراها در قرن اخیر، آنان را برای مقاومت، مصمم‌تر ساخته است.

(۹۷۵). یعنی وقت درو غلات نشده بود. (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۹۸

---

(۹۷۶). سوت یا ست، نامی است که غالبا در نقشه‌های جدید دیده نمی‌شود اما در نقشه مورکرافت با املای ست مشهور است. این ناحیه از آن گروه دهکده‌هایی است که معمولا به عنوان کارگیل شناخته می‌شوند. در واقع ممکن است، سوت نام دیگر کارگیل بوده باشد.

(۹۷۷). منظور از دیوانه ظاهرا معنی دلیر را قصد کرده، چه در ترکی کلمه «دلی، به فتح اول» به معنای دیوانه علاوه بر مفهوم متعارف خود، به معنای دلیر نیز آمده است. (م)

(۹۷۸). در اینجا نیم ورق [بیش از یک ورق (م)] شعر و عبارات مبالغه‌آمیز حذف شده است. مؤلف از اندوهی که از فقدان عموی خود و دیگر بستگانش داشته شکایت کرده و می‌گوید که سختی‌ها زمانی به اوج رسیده که سنین عمرش از سی گذشته و به چهل نرسیده است.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «دوم شب ... راجعون فروخواندم» (م)].

(۹۷۹) و

(۹۸۰). سوره البقرة: آیات ۱۵۷- ۱۵۶

(۹۸۱). این عبارت مبهم است و معنی چندانی ندارد. به نظر می‌رسد که باغان مولانا را کشته و پس از آن مسلمانان ناحیه را به اتفاق همراهان مولانا به بردگی گرفته و سپس عازم یارکند شده است. [توضیح مصحح انگلیسی.

ظاهرا منظور این است که نورعلی دیوانه و همراهانش، مولانا قراتاغ و درویش محمد را به باغان تحویل داده خود به یارکند رفته‌اند. (م)]

(۹۸۲). سوره الواقعة: آیه ۶.

(۹۸۳). شاندم: بر وزن ماندم، مخفف نشاندم و نشانیدم. (م)

(۹۸۴). املای اصحّ این کلمه شاید همان باشد که میرزا حیدر نوشته است. در جدیدترین نقشه‌های ما، املای آن به صورت تاکانک آمده و محلی است بر کنار رودخانه یارکند درست در زیر کولان اولدی یعنی محلی که راه کوگیار و یارکند از دره آن رودخانه منشعب می‌گردد. گروه میرزا حیدر (چنانکه از نقشه برمی‌آید) در مسیر مستقیم یارکند در آق‌تاغ در این راه منعشب شده سپس به سوی پایین رودخانه یارکند حرکت کرده از کنار کولان اولدی، تاغناق [تاغاناق (م)] و غیره ابتدا به ناحیه‌ای موسوم به راسکام داخل شده و سرانجام به پامیر در تاغدوم باش رسیده‌اند. این مسیر یکی از سخت‌ترین راه‌هاست زیرا از رودخانه‌ها می‌گذرد و بازرگان و مسافران هرگز از آن طریق حرکت نمی‌کنند و یا به ندرت از آن عبور می‌نمایند.

(۹۸۵). سنبله- شهریور ماه (م).

(۹۸۶). یعنی آب رودخانه تا غروب آفتاب جاری است اما پس از آن به طور ناگهانی یخ می‌بندد، این پدیده در ارتفاع بالا و در هوای صاف، امری غیرعادی نیست.

(۹۸۷). محوی مناب: جانشین محو. محو [م ح و]: نام وادیی است که در آن چیزی نروید. لغت‌نامه (م)

(۹۸۸). حجر [ح]: مادریان. لغت‌نامه (م)

(۹۸۹). پرتال: به فتح اول، باروبنه، بسته، لباس، رختخواب. در ترکی به صور مختلف: پلتار، پالتار، و غیره تلفظ می گردد. (م)

(۹۹۰). پیدا کردن اسبانی که به علت فقدان علف و کاه و یا ابتلاء به ناخوشی ارتفاع از خوردن جو اجتناب کنند امری غیرعادی نیست. زمانی که حیوان به دلایل مذکور از خوردن سرباز زند آسیبی جدی متوجه او نمی‌گردد اما اگر این امتناع ناشی از تشنگی باشد، حیوان بلافاصله تلف خواهد شد. قفل شدن آرواره همان طوری که مؤلف به درستی اشاره کرده، نتیجه سرماست و نه آنچنانکه غالبا تصور می‌شود ناشی از رقّت هوا. این وضعیت در سرمای شدید ارتفاعات پایین‌تر نیز اتفاق می‌افتد. لازم به ذکر است که در این ترجمه، علی‌رغم آنکه همه جا از کلمه «اسب» استفاده شده، اما اصطلاح درست‌تر آن، «یابو» است، زیرا در هیچ یک از نواحی شرقی افغانستان غربی، اسبانی که بیش از سیزده وجب قد داشته باشد پیدا نمی‌شود. قد آنها به ندرت از ۱۲

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۷۹۹

یا ۲/ ۱ ۱۲ وجب تجاوز می کند.

---

(۹۹۱). لاس در فرهنگ‌ها معانی متعددی دارد، ظاهرا منظور این است که وجود ظاهری محمدی برلاس، دل سیاه او را پوشانیده و آن شیطان را مثل سایر مردم ساخته است و شیطنت‌های او بر اعمال بد رشید السلطان افزوده است. (م)

(۹۹۲). لازم به ذکر است که امروزه در چنین فاصله‌ای از دره رودخانه یارکند، گاو وحشی یاقوتاس پیدا نمی‌شود.

بیشتر حدود باختری آن را سرچشمه‌های قراقاش و دره چانگ چنمو در منتهی الیه شرق لاداخ تشکیل می‌دهد.

(۹۹۳). عبارت «سلیمان شاه ... واجب داشت»، ظاهرا جملاتی معترضه است و پیش‌بینی روایت می‌باشد، چه مؤلف قبل از عبور از وخان نمی‌توانسته مورد استقبال سلیمان شاه قرار گیرد.

(۹۹۴). در اینجا سه بیت [دو بیت (م)] شعر ترکی حذف شده. این سه بیت خطاب به رشید سلطان و نکوهش بد اوست.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف اشعار «شرط ... لاله» (م)].

(۹۹۵). ترجمه این عبارت مسلم نیست. [توضیح مصحح انگلیسی در ترجمه عبارت «از مواشی ... رشید رسید» این عبارت را مطابق تصحیح فوق آورده است. (م)]

(۹۹۶). مورد در اینجا اسم زمان یعنی هنگام ورود. به معنی اسم مکان نیز درست است یعنی محل ورود. (م)

(۹۹۷). حکایت از بوستان سعدی است. عین حکایت را از کتاب مذکور، از روی نسخه محمدعلی فروغی ذکاء الملک نقل کرده و با متن تاریخ رشیدی مقابله نمودیم. ر. ک: بوستان سعدی، انتشارات سعدی، چاپ دوم، بهار ۱۳۶۴، صص ۱۲۵- ۱۲۴.

(۹۹۸). دو بیت اخیر در متن اصلی جابجا شده است. (م)

(۹۹۹). اشاره به شورش سام میرزا برادر شاه تهماسب اول که به همراه الله خود آغزوار خان شاملو، پس از قتل حسین خان شاملو به قندهار تاختند و در پی آن آغزوار در جنگ مقتول شد. (ر. ک: احسن التواریخ، ج ۲، ص ۳۲۳، ۳۴- ۳۳۹) (م).

(۱۰۰۰). بابر غالبا از این میر یا امیر خواجه کلان نام برده است. وی یکی از بهترین سروران پادشاه و از مهمترین ملازمان او بوده است. او زمانی حاکم بجاور بود و یک موقعی نیز حکومت غزنی و کابل به او محول گشته بود، اما در اواخر ایام زندگانی بابر، همیشه فرماندهی لشکرکشی‌های مهم به او سپرده می‌شد. (ر. ک: بابرنامه، ص ۲۴۸، ۲۹۳، ۳۳۵ و غیره).

(۱۰۰۱). ارسکین تاریخ این پیروزی را ۲۵ ژانویه ۱۵۳۶ آورده است؛ تاریخ هند، ۲، ص ۱۰۱. تاریخ رشیدی متن ۷۹۹ پی‌نوشتها

(۱۰۰۲). لک: به فتح اول، صد هزار.

(۱۰۰۳). بدین ترتیب یک شاهرخی برابر با حدود پنج سکه رایج آن زمان در هند بوده و ۸۷/ ۷۱ نخود نقره را در بر می‌گرفته است و چنانکه دیده‌ایم این وزن حقیقی مثقال بوده است. ارزش آن چنانکه سابقا مذکور شده حدود ۲/ ۱ ۹ پنی برآورد گردیده؛ در حالی که سکه یا پول رایج در هند اندکی زیر دو پنی ارزش داشته است.

ر. ک: ارسکین، تاریخ هند، ۱.

(۱۰۰۴). شاعر ایرانی سده ششم و مداح سلطان سنجر سلجوقی. وفات او را ۵۸۳ نوشته‌اند. (فرهنگ فارسی معین) در راحهٔ الصدور و آیهٔ السرور (ص ۵۷)، سال وفات او ۵۸۷ آمده. جهت اطلاع بیشتر، ر. ک: همین کتاب، تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی، تصحیح محمد اقبال و مجتبی مینوی، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۴، ص ۵۷، ۱۶۹، ۱۹۸- ۲۰۲، ۲۲۱، ۳۵۹، ۵۰۵ (م).

(۱۰۰۵). هفتده- هفده (م).

(۱۰۰۶). شاگردپیشه: اشخاصی که کارهای پست را انجام می‌دهند. (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۰۰

(۱۰۰۷). در اینجا به شکستی که همایون در چوسه (در متن جوسه) در نزدیکی بوکسار در ۲۷ ژوئن ۱۵۳۹ هنگام لشکر کشی از شمال به بنگال متحمل شد، اشاره می‌کند. شیر خان پس از توافق با پادشاه، خیانت ورزید و در کرانه‌های کرمناسا به اردوی او تاخت و سعی کرد راه او را به کالپی و آگره ببندد. در بسیاری از تواریخ گفته شده که اردوی همایون در چپه‌غات در گنگ- محلی نزدیک چوسه- غافلگیر شد. نامی که به صورت پایک یا بایک در متن آمده، در هیچ یک از گزارش‌های این حوادث که من به آنها دسترسی داشته‌ام، مشاهده نمی‌گردد.

(۱۰۰۸). پشکال: بر وزن دسمال، فصل باران هندوستان را گویند. برهان قاطع (م).

(۱۰۰۹). ۹۴۶. ماه صفر ۹۴۶ هجری برابر است با ۱۸ ژوئن تا ۱۷ ژوئیه ۱۵۳۹.

(۱۰۱۰). کلمه گنگ در تمام این فصل به صورت گنگس ترجمه شده است.

(۱۰۱۱). امراض متعددی را مشخص ساخته که در ترجمه حذف شد. [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «و اشتهای ... بول نیز شد].

(۱۰۱۲). سور القنیه: هرگاه که مزاج از حال طبیعی بگردد و ضعف بر وی مستولی شود حالی نزدیک حال مستسقیان پدید آید طبیبان آن را سوء القنیه گویند و سوء المزاج نیز گویند. لغت‌نامه (م).

(۱۰۱۳). یکی از نسخ خطی فارسی چنین آورده: «سلاطین اوزبک و قریم» یعنی «کریمه» [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبارت «کفه و قریم» (م)]. کفه ظاهرا نزدیک کریمه (قریم) قرار دارد. در حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۴۳، چنین آمده: «... از حدود روس تا کفه و قرم ...» (م).

(۱۰۱۴). یعنی اگر کامران میرزا به خاطر بیماری‌اش از تو می‌خواهد که همراه او بروی، تو نه طبیبی و نه می‌توانی بیماری او را علاج کنی، و اگر به دلیل خویشاوندی از تو چنین تقاضایی دارد، خویشاوندی تو با او و با من به یک اندازه است. (م)

(۱۰۱۵). یا «با کسی همدردی نخواهی کرد.»

(۱۰۱۶). فرشته، ترجمه بریج، این موضوع را در جمله کوتاهی مرتب کرده است:- «و از جمله نوکران کامران میرزا، میرزا حیدر دوغلات، ترک رفاقت میرزا کرده ملازم پادشاه گردید و از جمله مقربان گشته در اکثر مهمات صاحب دخل شد.» (ج ۱، ص ۲۱۸) [در ترجمه انگلیسی از قول بریج نوشته که میرزا حیدر از کامران متنفر بود. من عبارت را عینا از تاریخ فرشته نقل کردم. (م)]

(۱۰۱۷). بشلیغ: به فتح اول، سرکرده، رئیس، فرمانده. (م)

(۱۰۱۸). بی‌باش: بدون رئیس و فرمانده، پست. (م)

(۱۰۱۹). پشکال: به فتح اول، فصل باران هندوستان. برهان قاطع (م)

(۱۰۲۰). تفنگچیان، در ترکی تفنگ را «توفک» می گویند. (م)

(۱۰۲۱). تپچاق: به ضم نخست، اسب سواری و لایق میدان جنگ. (م)

(۱۰۲۲). جیبا: ظاهرا همان جیبه (به فتح اول) به معنی زره نیم‌تنه است (م).

(۱۰۲۳). جونغار غول: یسار قلب. جونغار- جرانغار یعنی چپ؛ غول- قول یعنی قلب. (م)

(۱۰۲۴). اوبچین: آهن‌پوش. (نقل از ترجمه انگلیسی) (م).

(۱۰۲۵). کستن: به ضم نخست، کوفتن و کوبیدن. لغت‌نامه؛ در اینجا از سیاق کلام چنین برمی‌آید که به معنی حربه‌ای مانند گرز به کار رفته، مثلا به معانی «تخماق» (به ضم اول) که در ترکی وسیله کوبیدن و گوشت‌کوب است.

(م)

(۱۰۲۶). یعنی در جای خود بمان. (م)

(۱۰۲۷). یعنی غلامانی که در عقب ایستاده بودند به قلب لشکر فشار آورده و آنان را به طرف زنجیرهای گردون‌ها

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۰۱

راندند و این باعث آشفتگی شد. (م)

(۱۰۲۸). سوره الفجر: آیه ۲۱.

(۱۰۲۹). جوهر، مورخ هندی، علت شکست این مرحله را کلا ناشی از زنجیرهای گردون‌ها می‌داند. به گفته وی، همایون فرمان داد تا زنجیرها را برداشتند و به زعم او صدور این فرمان ناشی از تدبیر ناصواب میرزا حیدر بوده، چه «میرزا حیدر وانمود می کرد که برای فراهم آوردن امکان عبور فراریان برداشتن زنجیرهای گردون‌ها که در مقابل قلب قرار داشتند ضروری است. متأسفانه اعلیحضرت با این تدبیر موافقت کرد و زنجیرها برداشته شد. فراریان از میان صفت گردون‌ها گذشتند.» اما به نظر می‌رسد دلیلی برای تردید روایت میرزا حیدر وجود ندارد. وی نقش مهمی در جنگ ایفا کرد و از شاهدان عینی حوادث بود. (در مورد جوهر ر. ک:

الیوت، ۵، ص ۱۴۳؛ یا همایون‌نامه،(nuyamuh fo nem)اثر چارلز استوارت، ص ۲۱.)

(۱۰۳۰). کیجیم: ظاهرا همان کجیم است. «کجیم بر وزن قدیم، برگستوران را گویند که روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند.» برهان قاطع (م).

(۱۰۳۱). جبا که در متن جپا نیز خوانده می‌شود، همان جیبه (به فتح اول و ثالث) به معنی زره نیم تنه است (م).

(۱۰۳۲). ۹۴۷. (م)

(۱۰۳۳). در اینجا سه سطر القاب خواجه حذف شده است- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف «حضرت ... المشتهربه» (م)].

(۱۰۳۴). یعنی سید ابوبکری و عمری. (م)

(۱۰۳۵). منابع ایرانی تعداد فرزندان سلطان حسین میرزا را چهارده پسر و یازده دختر نوشته‌اند. مثلا، ر. ک: حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۳۰؛ احسن التواریخ، ج ۲، ص ۱۱۹؛ جهانگشای خاقان، مؤلف ناشناس، مقدمه و پیوست‌ها دکتر اللّه دتا مضطر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، تاریخ انتشار ۱۴۰۶ ه ق، ۱۳۶۴ ه ش، ص ۳۳۶. (م)

(۱۰۳۶). شکست قطعی فرزندان سلطان حسین میرزا از اوزبکان در ۷ محرم ۹۱۳ اتفاق افتاد، اما بعضی از فرزندان وی تا چند سال بعد از آن زنده بودند؛ مثلا ابن حسین میرزا تا ۹۱۹ و فریدون حسین میرزا تا ۹۱۵ (ر. ک:

حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۷۴؛ جهانگشای خاقان، ص ۳۴۶، ۳۵۲.) (م)

(۱۰۳۷). از آنجا که این عبارت [از آنجا که کوه سهرند است تا کوه سارنگ. مصحح این عبارت را چنین تصحیح کرده، از آنجا که کوه سهرند است تا آنجا که سارنگ متصرف شده. (م)] در دو اثر منتشر نشده- آثار آقای ارسکین و ماژور پرایس- به طور متفاوتی ترجمه گردیده، لذا توضیحی چند در مورد تغییری که من در متن ایجاد کرده‌ام ضروری است. عبارت مذکور در تاریخ رشیدی درست مانند آن چیزی خوانده می‌شود که در ترجمه آقای ارسکین دیده می‌شود (و آقای راس نیز این عبارت را به همان ترتیب ترجمه کرده) یعنی «دامنه‌های سرزمین کوهستانی میان سهرند و سارنگ»؛ اما به معنی سارنگ اشاره‌ای نشده است. ظاهرا منظور از سارنگ، محل یا ناحیه‌ای بوده، اما در آن بخش از هند مورد بحث، یک چنین نامی که مبین ناحیه باشد به چشم نمی‌خورد. ترجمه پرایس از روی اکبرنامه بوده و نه از تاریخ رشیدی و مؤلف اکبرنامه ظاهرا مطالب خود را از روی میرزا حیدر استنساخ کرده است. عبارت مذکور، در نوشته پرایس چنین آمده «باید ... دامنه‌های کوه‌ها را در تمام جوانب از سهرند تا سارنگ، یعنی سراسر منابع رودخانه‌های کوگر، سرسواتی، و جمنا از سهرند تا سوهورونگپور محکم ساخته باشیم.» ظاهرا جمله اخیر را مؤلف اکبرنامه برای توضیح بیشتر درج کرده است. [باید از سوی مترجم یعنی پرایس اضافه شده باشد زیرا در اکبرنامه، ص ۲۵۵، جمله اخیر (یعنی سراسر ... تا سوهورونگپور) مشاهده نمی‌گردد. (م)] در فصل بعدی خواهیم دید که فقط در یکی از نسخ تاریخ رشیدی، نام سارنگ برای بار دوم ظاهر می‌گردد و در اینجا به عنوان شخص و نه نام محل، مطرح

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۰۲

می‌شود. آنگاه در مورد سارنگ توضیح می‌دهد: «یکی از سلاطین دامنه‌های کوه‌های هند.» به نظر من از این اشاره او چنین برمی‌آید که شخصیت مورد نظر نمی‌تواند کسی غیر از سلطان‌سارنگ قبیله گکر باشد و ناحیه‌ای که به گفته میرزا حیدر، امرا و سپاه چغتایی باید تصرف می‌کردند، ظاهرا دامنه یا بخش‌های خارجی کوه‌ها بوده که از سهرند تا سلسله سالت امتداد داشته [مصحح انگلیسی سهرند را به صورت سرهند آورده (م)] زیرا مملکت گکر در سلسله سالت و اطراف آن واقع بوده است. بنابراین تنها معنی منطقی عبارت مذکور می‌تواند همان تغییر موجود در متن بوده باشد.

سلطان‌سارنگ به عنوان رئیس گکرها و تمام چغتائیان در اوایل نیمه نخست سده شانزدهم، شخصیتی نسبتا معروف در تاریخ هند است و قطعه سرزمین که قبیله گکر در تصرف داشت در آن هنگام وسیع‌تر از امروز بوده است. نظام الدین احمد در طبقات اکبری می‌گوید: «از گذر آب سند که به نیلاب مشهور است، تا دامن کوهستان سوالک و تا حد کشمیر، تمام این عرصه، همه وقت در تصرف کهکران بوده است.» [به طوری که ملاحظه می‌شود، مصحح انگلیسی به جای کهکر، گکر آورده و شاید از قول مترجم طبقات اکبری نقل کرده است. (م)] ظاهرا منظور از کوه‌های سوالک، سلسله سالت است، اما صادق اسپهانی از جامو به عنوان «خطه‌ای در کوهستان سورالک» نام برده (ص ۸۶)- یعنی دامنه‌های سلسله پیر پنجال. ابو الفضل در اکبرنامه آن محل را به طور خیلی خلاصه «مابین بهت و سند» قرار می‌دهد یعنی در میان سند و جهلم. عبارات مختصر دو مؤلف نامبرده در مورد گکرها، با تاریخ داوودی و تاریخ جهان خان لودی بسیار متفاوت است و تاریخ‌هایی که الیوت از این آثار اقتباس کرده بسیار محتاطانه است. به هر حال به نظر می‌رسد که سرزمین گکر در نیمه نخست سده پانزدهم متعلق به کشمیر بوده، اما در خلال سلطنت زین العابدین (۱۴۶۹- ۱۴۲۳ به گفته فرشته، و ۷۲- ۱۴۲۲ به گفته دیگران) سلطان کشمیر، ملک کدنامی که امیر غزنه بود، بر این خطه حمله کرد و آن را از کشمیر جدا ساخت. پس از ملک کد پسرش ملک کلان جانشین او و رئیس قبیله شد و جانشین فرد اخیر پسرش ملک پیر بود. پس از سلطنت ملک پیر و اندکی قبل از ۱۵۱۹ گکرها ظاهرا به دو گروه متخاصم تقسیم شدند. هتی خان نامی بخش

علیا و دست نیافتنی‌ترین قسمت ملک را تصرف کرد و شخصی به نام تاتارخان نواحی سفلی را ضبط نمود. زمانی که بابر در ۱۵۱۹ از بهیر به کابل بازمی‌گشت، هتی گکر با تاتار وارد جنگ شد و او را مقتول ساخت و قلمروش را ضبط نمود. بابر نقشه یک لشکرکشی بر ضد پرهاله (یا فرواله) را که پایتخت تاتار بود طرح کرد و آن را به انضمام تمامی مملکت تصرف نمود. هتی خان که به پرهاله گریخته بود اندکی بعد اعلام انقیاد کرد. از آن زمان به بعد خاندان او از متحدان ثابت‌قدم چغتائیان شدند. حتی هنگام مرگ خود که ظاهرا در حدود ۱۵۲۵ اتفاق افتاد دو پسر بر جای گذاشت به نام‌های سارنگ و آدم؛ اولی جانشین ریاست شد و بلافاصله اطاعت خود را نسبت به بابر اعلام کرد. سارنگ پس از مشاهده شکست همایون در ۱۵۴۰ و فرار او در طول سند، در مقابل افاغنه شیرخان دلیرانه ایستاد اما سرانجام پس از چند سال خصومت اسیر و زندانی شد و پوستش را زنده زنده کندند. من تاریخ دقیق مرگ او را در هیچ کجا نیافته‌ام و مؤلفان محلی نیز در نام پادشاه افغانی هندوستان که مرتکب این وحشیگری شده موافقت ندارند. نعمت اللّه و نظام الدین احمد، او را شیر خان توصیف کرده‌اند، در این صورت قتل او باید قبل از سال ۱۵۴۵ که سال مرگ شیر خان است اتفاق افتاده باشد. جانشین شیرخان پسرش سلیمان بود که در ماه مه همان سال بر تخت نشست و دو سال بعد به گکر حمله برد. عبد اللّه مؤلف تاریخ داوودی قتل سارنگ را به این شاه نسبت داده است و اگر روایت او صحت داشته باشد قتل سارنگ را باید در ۱۵۴۷ یا ۱۵۴۸ دانست. میرزا حیدر در فصول آخری کتاب خود که مربوط به کشمیر است، چند خصوصیت را برمی‌شمارد که با مقایسه حوادث آن دوران که فرشته و ابو الفضل و دیگران نقل کرده‌اند معلوم می‌گردد که پایان زندگانی سارنگ باید در تاریخ تخمین زده شده فوق انجام گرفته باشد.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۰۳

(به هر حال شاید بتوان گفت که سارنگ نام محلی نبوده، بلکه نام رئیس گکر بوده که یکی از متحدان همایون و خاندان چغتایی محسوب می‌شده و در ۱۵۴۰ حیات داشته است؛ در عین حال هیچ چیز سازگارتر از این روایت نیست که میرزا حیدر پس از شکست قنوج با مشورت اربابش موقعیتی به دست آورده که منجر به حمایت قلمرو سارنگ گردیده است. اشاره بعدی به آدم، سلطان گکرهاست که فرشته آن را چنین آورده که وی در ملاقات با میرزا حیدر در «قلعه دیبل» خواهان پناهندگی ملک‌ها به کشمیر شد.

(ر. ک: ارسکین، تاریخ هند، ۱، صص ۴۱۵- ۴۱۴؛ ۲، صص ۴۲۷- ۴۲۵ و ۴۶۶- ۴۶۵. همچنین بابرنامه، صص ۲۶۲- ۲۵۶؛ ابو الفضل در tsih .mahum اثر پرایس، ۳، صص ۳۸۸- ۷۸۷؛ تاریخ داودی در ترجمه الیوت، ۴، ص ۴۹۳؛ تاریخ جهان خان لودی، همانجا، ص ۱۱۴، طبقات اکبری همانجا، ۵، صص ۳۸۰- ۳۷۸؛ فرشته (بریج) ۴، ص ۵۰۱ و همانجا (راجرز)، مجله انجمن آسیایی بنگال، ۱۸۵۵، چاپ اول، ص ۱۱۸.)

(۱۰۳۸). بیاس.

(۱۰۳۹). بنده دوم به معنی غلام و برده است؛ یعنی همراهان مؤلف چهارصد کس بودند که متشکل از غلامان و آزادگان بوده‌اند. (م)

(۱۰۴۰). لازم به ذکر است که روزگار شاه‌میر نخستین سلطان مسلمان کشمیر در حدود نیمه سده چهاردهم، در آنجا دو خاندان بزرگ زندگی می‌کرده که مشهور به چک و ماکری بوداند. ظاهرا رقابت میان آنها به بی‌نظمی و هرج و مرج بیشتر منجر دشته و در بخش عمده‌ای از سده شانزدهم مملکت از آن رنج می‌برده است. میان آنان همواره بر سر منصب وزارت پادشاهان سلسله، منازعه بوده و پادشاهان فقط نامی از اقتدار داشته‌اند و قادر به اداره قلمرو خود و جلوگیری از جاه‌طلبی این خاندان‌های متنفذ نبودند. در ایام تهاجم میرزا حیدر به کشمیر، ظاهرا پادشاهی به نام نازک شاه (یا در مواردی، نادرشاه) بر آنجا سلطنت می‌کرده اما

قدرت در دست ملک آچی، کاچی یا آجهی از خاندان چک بوده است.

در پیوست یک گزارش مشروحی از اوضاع کشمیر در دوران میرزا حیدر موجود است. ضمیمه مذکور اقتباسی است از مقاله وزین آقای راجرز در ارتباط با «سکه‌های سلاطین کشمیر» که عمدتا بر اساس ترجمه ایشان از نسخ متعدد فرشته جمع‌آوری شده است. (ر. ک: مجله انجمن آسیایی بنگال، ۴۶، چاپ نخست، ۱۸۸۵، ص ۹۲ و بعد از آن.)

(۱۰۴۱). دهکده‌ای واقع در دامنه کوه‌های راجوری.

(۱۰۴۲). خرخشه- بر وزن اقمشه، بی‌جا و بی‌موقع مجادله نمودن و خصومت کردن. در ترکی خرخشه به فتح دو خاء- قارغاش به معنی نزاع، مجادله و آشوب. برهان قاطع (م)

(۱۰۴۳). شاه بیگ در تاریخ ظاهرا با عنوان شاه شجاع شناخته می‌شود و پسرش نیز به جای شاه حسین غالبا شاه حسن نامیده شده است. فتح تته (یا سند) که در اینجا مذکور شده اولین بار در ۱۵۲۱ اتفاق افتاد. شاه بیگ در ۱۵۲۴ درگذشت و متصرفاتش در سند به دست پسرش حسین یا حسن افتاد که پس از دو سال کشمکش سخت، اوچه و مولتان را به تصرف خود افزود. وی در ۱۵۲۷ ولایت اخیر را به سود بابر از دست داد اما سرانجام آن را از همایون پس گرفت. او سومین و آخرین خاندان ارغون بود که حکومتش تا ۱۵۵۴ ادامه یافت. (ر. ک: ارسکین، تاریخ هند، فصل ششم، بخش‌های ۱ و ۲؛ و استکویس، ۱، ص ۲۵۳.)

(۱۰۴۴). جهت اطلاع بیشتر از احوال همایون در عراق (ایران)، ر. ک: تاریخ روابط ایران و هند، تألیف ریاض الاسلام. (م)

(۱۰۴۵). «در بیست و دوم رجب»- ۹۴۹. مترجم انگلیسی اشتباها «جلوس دار الملک شیراز» آورده است. (م)

(۱۰۴۶). سوره آل عمران: آیه ۲۶.

(۱۰۴۷). حذفیات اینجا شامل چند سطر در توصیف بهار است.- راس [توضیح مترجم انگلیسی در حذف عبارت «که

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۰۴

سحاب ... سر برآورد» (م)].

(۱۰۴۸). فرشته، این نام را (مطابق ترجمه راجرز و بریج) اندرکوت آورده و این شکل می‌تواند کاملا کشمیری و به احتمال زیاد صحیح‌تر از اندرکول باشد. من نمی‌توانم این محل را شناسایی کنم، اما از قرینه فرشته (ر. ک: پیوست یک، ص ۷۰۱) چنان برمی‌آید که در نزدیکی باره موله فعلی قرار داشته است.

(۱۰۴۹). ۹۴۸ برابر با دوم اوت ۱۵۴۱ میلادی.

(۱۰۵۰). سوره الفیل: آیه ۱ (م).

(۱۰۵۱). سوره الصفّ: آیه ۱۳.

(۱۰۵۲). مایان: جمع ما. (م).

(۱۰۵۳). سوره البقرة: آیه ۲۴۹.

(۱۰۵۴). فتح مکرر- ۹۴۸.

(۱۰۵۵). در اینجا به دعا و اعتذار از خواننده در مورد خطاها و لغزش‌های «مختصر» [قسمت دوم تاریخ رشیدی (م)] پرداخته است. [توضیح مصحح انگلیسی در حذف عبادت «اختتام ... عذاب النّار» (م)].

(۱۰۵۶). عبارات توی گیومه از مقدمه گلستان سعدی است. (م)

(۱۰۵۷). عبارت داخل قلاب از آن نسّاخ نیست زیرا نوشته‌های متن به خط نسخ و عبارت مذکور به خط نستعلیق است. به علاوه بر

روی جلد این نسخه، عبارتی از آن مالك دیده می‌شود که تاریخ تملك آن را ۱۱۴۰ می‌داند. بنابراین، عبارت داخل قلاب ظاهرا از خود مالك نسخه است، زیرا بر روی جلد هم اسم خود را میرزا محمد نوشته و خط هر دو نوشته با هم مطابقت دارد. (م)

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۰۵

فهارس

اشاره

۱. کسان

۲. جایها

۳. کتابها

۴. سلسله‌ها، اقوام، طوایف، اصطلاحات، لغات و ...

۵. کتابنامه

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۰۷

۱. کسان

آدم کهکر، ۶۹۹

آغا سلطان سلطانیم، ۱۳۲

آقبوغا، ۶۰، ۶۷، ۶۹، ۷۷

آقتمور، ۷۱

آقتمور بهادر، ۶۶، ۷۸

آلاکو، ۱۰۴

آلبوکرک، ۷۰۸

آهی، ۳۱۲

ابابکر میرزا- میرزا ابابکر

ابدال ماکری- ملك ابدال ماکری

ابراهیم (ع)، ۱۴، ۱۱۸

ابراهیم اونگ، ۱۱۹

ابراهیم برلاس، ۱۳۷

ابراهیم بیگجیک مغول، ۶۷۵

ابراهیم سلطان، ۶۷۱

ابراهیم شاه، ۶۹۶

ابن سید محمود میرزا، ۶۵۰

ابن میرزا ابابکر سلطان محمد میرزا، ۶۵۰

ابو اسحق، ۵۹

ابو الخیر خان، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۹، ۲۴۱، ۲۵۶، ۲۵۷، ۴۰۴

ابو القاسم جنید بغدادی، ۵۳۳

ابو القاسم سلطان، ۵۴۳

ابوبکر (صدیق)- ابابکر صدیق ابوبکر گلدی ندّاف، ۵۴

ابو جهل، ۱۴

ابو سعید خان- ابو سعید میرزا

ابو سعید میرزا، ۴۱۳، ۵۳۶، ۵۵۳

ابو علی فارمدی طوسی، ۵۹۹

ابو هریره، ۵۷۱

ابی العاص، ۱۸۵

اجمکا اخته، ۴۵۸

احمد خان، ۱۴۰

احمد علی، ۳۷۸، ۴۳۸

احمد میرزا، ۸۹، ۱۴۴

ادوارد دوم، ۷۰۶

ادوارد سوم، ۷۰۶

ادوارد چهارم، ۷۰۶

ادوارد ششم، ۷۰۷

ادیک سلطان، ۴۰۴، ۵۳۶

اربگتمور، ۴۹

ارس خان (اوزبک)، ۷۰، ۷۸

ارغون، ۲۶۹

ارلات، ۴۸۴

اسامه، ۵۷۱

استاد ابدال شیخ، ۴۵۸

استاد احمد رومی، ۶۸۲

استاد بابا حاجی، ۳۱۸

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۰۸

استاد حسام الدین غداره گر، ۳۱۹

استاد حیدر شاد بلبانی، ۳۲۰

استاد سید احمد غجکی، ۳۲۰

استاد شیخ احمد، ۳۱۹

استاد شیخی نائی، ۳۲۰

استاد علی قلی، ۶۸۲

استاد قل محمد، ۳۲۰

استاد منصور، ۳۱۷

اسحاق بهادر، ۴۴۲

اسحاق سلطان، ۶۵۲

اسفندیار، ۴۴۲، ۴۴۹

اسکندر، ۴۸۶

اسکندر اغلن- اسکندر اوغلان

اسکندر اوغلان، ۴۰، ۴۴

اسکندر توپچی، ۶۸۸

اسکندر ذو القرنین (فیلقوس رومی)، ۱۳۷، ۲۵۰، ۲۷۶

اسکندر سلطان، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۸۳، ۴۸۶، ۶۱۲، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۴۹، ۶۵۵، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۸، ۶۸۰

اسلام شاه، ۷۰۰

اسماعیل، ۳۶۳، ۳۶۸

اسماعیل دوم، ۷۰۹

اسماعیل سلطان، ۶۵۲

اصبغی، ۳۱۲

اصیل پولاد، ۲۸۵

افراسیاب (ترک)، ۴۱۸، ۴۵۳۲، ۵۲۳

افریدون، ۴۱۸

افلاطون، ۴۹۳

الاجی خان- الاچه خان

الاچه خان، ۱۵۶، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۷۴، ۳۸۴، ۴۷۱

الانقوا کورک‌لوک، ۱۵

الجایتوابردی، ۴۳

الغ تقتمور- الغ توقتمور

الغ توقتمور، ۲۳، ۵۳

اللّه بیردی (یساول)، ۳۵۱، ۳۵۲

اللّه قلی کوکلداش، ۴۳۹

الوغ‌بیگ (میرزا)، ۱۰۲، ۱۰۳

الوغ میرزا، ۶۸۰، ۶۸۴

الیاس (اونگ)، ۱۱۸، ۱۱۹

الیاس خواجه، ۴۰

الیاس خواجه اغلن، ۲۹

الیاس خواجه خان، ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۸، ۵۵، ۵۶

الیاس شاه (میرزا)، ۱۲۸، ۱۲۹

الیاس یسوری، ۷۵

الیزابت، ۷۰۷

اماسانجی تایشی، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱

امام جعفر صادق، ۴۳۰، ۵۹۶، ۵۹۹

امام علاء الدین محمد ختنی، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۰

امان سربدال، ۶۹

ام ولد، ۲۵۱

امیر احمد (ایتارجی)، ۲۶۲، ۳۷۲

امیر احمد قاسم کوه‌بر، ۳۲۳، ۳۸۹

امیر المؤمنین حسن (ع)، ۵۷۳

امیر المؤمنین حسین (ع)، ۵۷۱

امیر المؤمنین علی (ع)، ۱۳، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۹۶، ۵۹۸

امیر اوروس دورمن، ۳۶۹

امیر ایحل، ۴۳۲

امیر بایداغان، ۴۲۶

امیر بولاجی، ۵۶، ۸۳، ۸۴

امیر تومن، ۷۸

امیر تیمور (گورکان)، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸،

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۰۹

۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۹، ۹۱، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۷، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۹۲، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۳۳، ۶۵۱، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹

امیر جانکه، ۵۴۹

امیر جان وفا، ۲۹۰، ۲۹۱

امیر جبار بیردی، ۲۵۱، ۴۳۹، ۴۷۴، ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۰۱

امیر حاجی (برلاس)، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶

امیر حسین، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴

امیر حیدر اندر خودی، ۴۲

امیر خان معمار، ۷۰۴

امیر خدایداد، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۹۹، ۱۰۱

امیر خضر یسوری، ۲۷

امیر خواجه کلان، ۶۸۸، ۶۸۹

امیر دایم علی، ۳۷۳، ۴۰۳، ۴۳۸، ۴۶۶، ۶۱۶، ۶۳۳

امیر دوست ناصر، ۳۸۹

امیر رای، ۳۶۵

امیر سلطان علی جراس، ۱۵۵

امیر سید احمد، ۸۸، ۲۹۴

امیر سید حسین سادات، ۳۳۶

امیر سید علی (گورکان)، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۴، ۲۴۰، ۲۹۵، ۳۸۱، ۳۸۲

امیر سید محمد نوربخش، ۶۲۷

امیر شیخم احمد، ۳۱۱

امیر شیخ نور الدین، ۹۱

امیر ضیاء الدین، ۱۳۷

امیر عباس، ۷۸

امیر عبد العلی ترخان، ۲۵۷

امیر عبد القدوس، ۱۲۳، ۱۳۲

امیر علی، ۸۸

امیر علی شیر (نوائی)، ۲۶۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۰

امیر غوری برلاس، ۱۷۹

امیر قاسم قوچین، ۳۷۳، ۵۱۹

امیر قراجار، ۲۷

امیر قمر الدین، ۵۵، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۸۵

امیر قنبر، ۳۶۵

امیر قنبر علی، ۵۱۹

امیر قنبر کوکلداش، ۶۱۶

امیر محمد شاه گورکان، ۸۴

امیر موسی، ۳۳، ۷۸

امیر مؤید، ۷۱

امیر نجم، ۱۶۹

امیر یار، ۲۹۱

امین داروغه، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۸

انگرچاق حاجی بیک، ۵۳

اوبویلاش خان، ۲۵۱

اوجه بهرام، ۶۹۸

اوچ قرابهادر، ۳۳، ۶۲

اوچکو محمد میرزا، ۲۸۲

اورتوبرا، ۸۳

اورتوبو، ۱۶

اوردن سلطان خانیم، ۹۱، ۱۱۴

اوزار خان، ۴۲۰

اوزبک، ۴۷۲

اوزبک تیمور، ۵۷

اوزون حسن، ۳۶۳

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۱۰

اوزون سقال توقته قلی، ۴۴۲

اوغان سلطان ابراهیم، ۵۲۰

اوغلان توروق، ۴۰۸

اوکتای، ۴۲۶

اولجای ترکان، ۴۱

اولجایتو ابردی، ۴۶

اولوغ بیگ، ۲۹۵

اولوغ بیگ میرزا، ۴۷۰

اولوغ بیگ میرزای کابلی، ۲۶۹

اونگ، ۱۱۹

اویس خان، ۲۴۰، ۲۶۴

اویس قرنی، ۵۹۶

اهلی، ۳۱۴، ۳۲۰

اید گو، ۲۸

ایرازان (بارین)، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۱

ایسان (بوغا خان)، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۳، ۸۸، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۵۵، ۲۶۳، ۳۸۳، ۴۰۴، ۴۷۱

ایسان تایشی، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۱۸

ایسان تیمور سلطان، ۶۵۲

ایسان خان، ۸۵

ایسان دولت (بیگم)، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۵۱، ۲۶۶، ۳۲۴، ۶۰۰

ایلچی بوغا، ۶۷، ۶۹، ۷۶

ایلچی بوغاسلدوز، ۵۳

ایلچیکدای، ۴۲

ایل قولی ایتارجی، ۴۵۸

ایلک خان، ۵۲۳

ایمن، ۴۴

ایمن خواجه (سلطان)، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۵۰، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۸، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۳۴، ۵۵۸، ۵۶۰

اینجوملک، ۱۶

ایوان چهارم (مخوف)، ۷۰۸

ایوان سوم، ۷۰۷

ایوب، ۳۷۳

ایوب همدانی، ۵۹۸

باباجاق (سلطان)، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۲۵۰، ۲۷۴، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۴۲

بابا چوچک، ۶۸۸

بابا ساریق میرزا، ۴۴۰، ۴۵۱، ۶۱۶، ۶۳۶

بابا سلطان، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۳۸۱، ۵۱۳، ۵۲۱، ۵۲۷، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹

بابا سید، ۵۴۸

بابا شیخ، ۵۱۹

بابا علیشاه، ۳۰۵

بابر (شاه)- ظهیر الدین محمّد بابر شاه

بابولای، ۱۱۹

بابیل، ۶۳۲

باران طایش، ۵۳۶

باغان، ۶۶۵

باغ باسار اوغلان، ۲۵۵

باقی تیله‌فروش، ۲۶۹

باقی چغانیانی، ۲۶۹

باک میرآخور، ۴۴۲

بامنگای، ۴۳۱

باوش سلطان ابن ادیک سلطان اوزبک قزاق، ۶۵۳

بای تیشه، ۴۴۲

بایزید، ۴۴

بایزید بسطامی، ۵۹۹

بایزید جلایر، ۲۳، ۲۷، ۶۶

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۱۱

بایسنغر، ۱۵

بایسنغر میرزا- بایسنقر میرزا

بایسنقر میرزا، ۲۴۱، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۶۸

بتلانجی ارلات، ۴۶

بخت ملک آغا، ۷۵

بدیع الجمال خانیم، ۶۵۳

بدیع الزمان میرزا، ۲۵۴، ۶۰۱، ۶۸۶

برات خواجه کوکلداش، ۷۶

براق، ۱۴

براق خان، ۴۳۱

براندوق، ۳۶۱

برتان، ۱۴

برلاس، ۴۳۸

برمزید منکیش، ۴۴۲

برندوق خان، ۱۰۹، ۲۴۱، ۲۵۲، ۴۰۴، ۴۰۵

بروج اوغلان، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۸۷

برین آزوق میرزا، ۴۴۲

بلتاکار توقته‌قلی، ۴۴۲

بلغاجی، ۱۰۷

بلقیس، ۴۱

بنایی، ۳۱۲، ۳۱۳

بندگان کوکه، ۶۹۸، ۶۹۹

بورقبا، ۶۱۲

بورنجرخان، ۱۵

بوزرجمهر، ۲۷۱

بوزنه، ۲۸۵

بوستانگیر، ۴۷۱

بوغا (خان)، ۴۶، ۱۰۸، ۴۱۸

بوقا، ۱۵

بوقتلغ، ۷۳

بولاجی، ۱۶، ۱۷، ۳۰، ۵۶

بویان‌قلی، ۱۱۴

بویلاش، ۱۰۹

بویون پیرحسن، ۳۶۲

بهادر، ۶۷

بهاء الدین نقشبند، ۲۹۶

بهرام جلایر، ۳۵، ۵۷، ۶۱، ۶۵، ۶۷

بهرام جو، ۶۱۶

بهرام چک، ۷۰۰، ۷۰۴

بهریکه میرزا، ۴۳۸، ۴۵۱، ۶۳۹

بهزاد، ۳۱۸، ۳۱۹

بیان سلدوز، ۲۸، ۲۹

بیدکن ابن جان احمد، ۶۶۲

بیشکه میرزا، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۵۲

بیگجیک، ۱۷، ۲۳، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۸، ۳۹، ۴۰

بیگ ساریق میرزا، ۴۷۶

بیگ قلی، ۴۴۱

بیگ قلی مکریت، ۴۶۶

بیگ محمد، ۳۵۵، ۳۷۸، ۴۴۱، ۴۵۱، ۴۶۶

بیگی، ۳۹

بینش خان، ۴۰۸

پشن، ۴۱۸

پوتاجی، ۴۴۲

پولاد، ۶۸

پولاد بوغا، ۳۱، ۴۶، ۴۹

پولاد بهادر، ۷۳

پیر علی بیگ، ۴۵۳

پیر محمد، ۷۵

پیر محمد برلاس، ۱۰۴

پیر محمد بنگی، ۱۰۴

پیر هرات، ۱۴، ۲۹۳

پیر هری- پیر هرات

پیشکه میرزاء ایتارجی، ۳۷۸

پیغامبر- رسول خدا (ص)

تابان بهادر، ۴۹

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۱۲

تاج الدین محمد، ۲۴۹

تاش اریغی، ۳۵

تاش تیمور، ۱۶، ۱۷

تاشیکون، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۶۰

تایشی، ۹۲

تایشی ایسان، ۱۵۵

تایماخان ایمان، ۴۱۸

تردی بیگ، ۶۸۴

ترکن، ۶۸

ترکن ارلات، ۶۵، ۶۸

ترمش، ۶۸، ۶۹

ترمشرین خان، ۲۳

تکه، ۲۸۵، ۵۱۱

تمور پسر بومکان، ۳۲

تمور خواجه اغلن، ۴۷، ۵۳

تنبل، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۴، ۶۴۵

تنگیر بردی، ۴۴۲

تنگی سکاب، ۶۶۳

توبره (نیاغوت)، ۲۷۹، ۳۷۸، ۳۹۵، ۳۹۶

توبره میرزا، ۳۷۹

توتوق خانیم، ۳۸۱

توجه، ۶۰۱

توخته بوغه سلطان، ۲۵۰

تور، ۴۱۸

تورانگیر، ۴۷۱

توسوکای، ۱۴

توغلغ سلدوز، ۳۲

توغلقتمور (خان)، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۱۶، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۵، ۵۵، ۵۶، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۱۱، ۱۷۷، ۲۴۰، ۲۶۵، ۵۲۴، ۶۴۵

توغلق خواجه، ۳۲

توقتمش اغلن، ۷۸

توقتمور (بهادر)، ۳۸، ۳۹

توکل خانیم، ۸۰

تولک، ۲۱، ۲۲، ۵۶، ۴۳۹

تولی، ۴۲۶

تومان آغا، ۶۲

تومان بهادر، ۴۴۲

تومان بهادر قالوچی، ۶۱۷

تومان سلدوز، ۶۶

تومنه، ۱۵

توهان تیمور، ۷۰۹

تیلانجی، ۴۸

تیمور- امیر تیمور گورکان

تیمور اویغور، ۱۱۲

تیمور خواجه اغلن، ۵۲

تیمور سلطان، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۶۰، ۳۳۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸

تیمور سلطان ابن شاهی بیگ خان، ۳۲۴، ۵۱۲

جاقیر، ۱۰۰

جاکو، ۴۰، ۴۷

جاکوی برلاس، ۳۵

جالینوس، ۴۹۳

جامی، ۵۸۸

جان احمد اتکه، ۳۷۵، ۳۹۹، ۶۶۱، ۶۶۶، ۶۶۷

جانا کسپه، ۶۱۰

جان حسن، ۴۵۸

جان حیدر سلطان، ۴۰۸

جانش خان، ۴۰۸

جانکه میرزا، ۴۴۰، ۴۵۲، ۶۳۹

جان میرک میرزا، ۶۹۸

جانی بیگ، ۱۷۸، ۲۶۰

جانی بیگ اخته، ۴۵۸

جانی بیگ خان، ۱۰۸، ۱۰۹، ۳۸۴، ۴۰۴

جانی بیگ خان (قزاق)، ۱۲۰، ۱۵۲، ۵۳۶

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۱۳

جانی بیگ سلطان، ۱۶۷، ۱۷۹، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۹، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۱۰، ۴۱۳، ۵۴۳

جاورجی، ۵۲

جبار بیردی، ۱۵۸، ۱۶۰، ۴۹۹

جبرئیل، ۱۵

جراس، ۲۲

جرعلی، ۷۰۲

جعفر طیّار، ۴۳۰

جغتای (خان)، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۴۲، ۸۵، ۱۴۷، ۱۶۳، ۲۴۲، ۲۶۳، ۳۲۱، ۴۲۶، ۴۳۱

جکه، ۵۱۹

جگه، ۴۴۰

جگیراک، ۷۹

جلال، ۳۵۳

جلال الدین برلاس، ۳۵

جلایر، ۷۰

جم، ۶۴۴

جماعت بهرین، ۴۵۱

جماک آغا، ۱۳۰، ۱۳۳

جمال آغا، ۱۱۵

جمشید، ۱۹۱، ۶۴۲

جنانکه میرزا، ۳۷۸

جنید، ۵۷۶

جوجی (خان)، ۱۰۸، ۱۱۹، ۲۴۱، ۴۲۶

جوغام برلاس، ۲۸

جهانشاه، ۶۶۷، ۶۶۹

جهانگیر (- پسر امیر تیمور گورکان)، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۷۳، ۷۴

جهانگیر برلاس، ۱۳۷

جهانگیر قولی، ۶۷۵

جهانگیر ماکری، ۷۰۲

جهانگیر میرزا (- برادر بابر پادشاه)، ۲۵۱، ۲۶۶، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۹، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۷۱

جهانگیر میرزا ابن ابابکر، ۲۴۱، ۲۹۲، ۳۲۳، ۴۶۲، ۴۷۰، ۵۱۳

جی‌چک، ۷۰۰

چارلز پنجم، ۷۰۷

چغتای (خان)- جغتای خان

چنگ تسونگ، ۷۰۹

چنگیز خان، ۱۴، ۱۸، ۳۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۲، ۱۱۹، ۱۹۰، ۲۶۳، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۳۱، ۵۲۲، ۵۳۵، ۶۳۸

چوناق، ۵۱۹

چونقال، ۴۴۲

چین تیمور سلطان، ۲۵۰

چین صوفی، ۳۳۰

حاجی، ۶۶۱، ۶۸۸

حاجی برلاس، ۲۸

حاجی بیگ، ۲۳، ۳۲، ۴۸، ۴۹، ۶۱

حاجی محمد شایسته، ۱۰۳، ۱۰۴

حاجی محمود شاه یسوری، ۲۶

حاجی میرزا، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۶۶

حافظ، ۳۶۶، ۴۳۹

حافظ الدین کبیر بخاری، ۱۸

حافظ بصیر، ۳۱۹

حافظ حسن علی، ۳۱۹

حافظ زین الدین، ۳۶۶

حافظ فوطه، ۳۱۵

حافظ محمود زیارتگاهی، ۳۰۵

حافظ مگس (سگ)، ۱۶۴

حافظ میرم، ۳۳۳، ۳۳۵

حبیبه سلطان خانیش، ۱۷۸، ۲۹۱، ۳۳۲، ۴۰۰

حسن خلیفات، ۶۸۲

حسن دیوانه، ۶۶۲

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۱۴

حسن سلطان، ۹۳

حسن علی جلایر، ۳۱۱

حسن ماکری، ۷۰۲

حسن منوجا، ۷۰۴

حسن نگار خانیم، ۱۱۶، ۱۲۷

حسین، ۶۲، ۶۳

حسین شروانی، ۶۹۷

حسین فضل خواجه، ۴۳۳

حسین ماکری، ۷۰۱، ۷۰۲

حسین منصور ابن سید محمد میرزا، ۶۵۰

حضرت ایشان- ناصر الدین خواجه

حضرت خواجه (مخدومی) نورا- خواجه محمود خاوند

حضرت خواجه نقشبند، ۵۷۴

حضرت صاحب‌قران- امیر تیمور گورکان

حضرت مخدومی (نورا)- خواجه خاوند محمود

حضرت مولانا، ۳۰۱، ۳۴۲، ۳۴۳

حق‌نظر دیوانه، ۴۴۲

حق‌نظر قوغوجی، ۴۴۲

حمزه سلطان، ۲۷۵، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۹۹، ۴۱۱

حمید، ۲۸، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۸

حیدر کلیبجه، ۳۱۴

حیدر میرزا، ۱۳۲

خان، ۱۱۵، ۱۸۳، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۸۹، ۶۰۱، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۷۱

خان بلاش، ۴۰۵

خان بهادر، ۷۰۴

خان جاقیر، ۱۰۰

خانجی، ۷۰۳

خانزاده، ۷۵ تاریخ رشیدی متن ۸۱۴ ۱. کسان ..... ص : ۸۰۷

نزاده ابو المعالی ترمذی، ۵۹

خانزاده بیگم، ۱۵۱، ۲۴۳، ۲۶۶، ۳۲۲، ۳۷۰، ۴۷۱، ۵۹۲

خان سلطان خانیم، ۱۱۵

خان سلطان سلطانیم، ۳۸۸

خانکه میرزا، ۴۵۱

خان نظر، ۱۳۰، ۱۳۱

خان نظیر میرزا، ۱۲۹

ختای بهادر، ۶۹، ۷۱، ۷۷

خداداد ابن امیر بولاجی، ۲۴۰

خدایداد، ۵۶، ۶۳

خدای قلی شقاول، ۴۴۲، ۴۵۰

خدیجه بیگم، ۳۲۲، ۳۲۵

خدیجه سلطان خانم- خدیجه سلطان خانیم

خدیجه سلطان خانیم، ۲۵۱، ۴۷۱، ۵۵۰، ۶۵۲

خرگوره، ۵۰۶

خرم شاه سلطان، ۳۷۰

خسرو، ۴۷۰

خسرو شاه، ۱۶۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶،

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۱۵

۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۹۰، ۳۲۷، ۳۲۹، ۵۱۵

خضر خواجه خان، ۵۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۵، ۱۱۱، ۲۴۰، ۲۶۵، ۶۴۵

خضر خواجه سلطان، ۶۰۰

خضر شاه (میرزا)، ۱۲۸، ۱۲۹

خضر یسوری، ۲۷، ۵۹

خطای بهادر، ۵۷

خلیل، ۳۹۳، ۶۱۹

خلیل سلطان، ۵۲۱

خمار خاتون، ۳۸۷

خواجگا خواجه، ۵۶۶

خواجه ابو البرکه، ۳۱۴

خواجه ابو الوفا، ۵۸۴

خواجه احمد، ۲۳

خواجه امام ابو یعقوب یوسف، ۵۹۸

خواجه امام ابو یوسف همدانی، ۵۹۹

خواجه اوجه، ۶۹۸

خواجه بهاء الحق، ۵۸۴

خواجه بهاء الدین محمود، ۱۷۷

خواجه بهاء الدین نقشبند، ۹۵، ۵۳۳، ۵۹۹

خواجه بهرام، ۷۰۲

خواجه تاج الدین (محمد)، ۱۶۲، ۵۳۵، ۵۳۶

خواجه حاجی (کشمیری)، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۰۳

خواجه حافظ، ۳۱۰

خواجه حافظ الدین (بخاری)، ۱۸، ۵۳۵

خواجه حبیب اللّه، ۳۴۵

خواجه حسن استاد، ۱۷۶

خواجه حسن عطار، ۹۵

خواجه خاوند محمود، ۱۷۷، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۴۳، ۴۳۰، ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۸۸، ۵۹۸، ۵۸۹، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۴۶، ۶۸۵

خواجه خسرو، ۳۱۰

خواجه رشید الدین فضل اللّه، ۴۱۸

خواجه زاهد (کاشغری)، ۹۶

خواجه ساقی علی، ۴۴۵

خواجه سالبری، ۳۶

خواجه شاه محمد دیوان، ۶۴۸

خواجه شجاع الدین محمود، ۵۳۵

خواجه شریف (کاشغری)، ۸۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۷

خواجه شمس الدین، ۳۶

خواجه شمس الدین مغل، ۷۰۱

خواجه صالح، ۳۵۳

خواجه عارف ریوگردی، ۵۹۹

خواجه عبد الحق، ۶۸۵

خواجه عبد الحی، ۳۱۸

خواجه عبد الخالق غجدوانی، ۳۰۲، ۵۹۸، ۵۹۹

خواجه عبد العزیز جامی، ۳۰۳

خواجه عبد الکریم، ۱۰۰

خواجه عبد اللّه، ۲۹۷

خواجه عبد اللّه (مروارید)، ۳۱۹، ۳۲۰

خواجه عبید اللّه- ناصر الدین خواجه عبید اللّه خواجه عطاء الملک، علاء الدین محمد جوینی، ۵۲۲

خواجه علاء الدین عطار، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷

خواجه علی (بهادر)، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۸۱، ۴۰۶، ۴۴۱، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۶، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۲۱، ۵۲۷، ۵۴۳

خواجه علی رامتین، ۵۹۹

خواجه فخر الدین ارتوجی، ۱۰۵

خواجه قاسم، ۷۰۲

خواجه کلان، ۱۲۲، ۳۳۹

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۱۶

خواجه نقشبند، ۲۹۴، ۲۹۷

خواجه محمد بابای سماسی، ۵۹۹

خواجه محمد پارسا، ۲۹۷

خواجه محمد عبد اللّه، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۶۶

خواجه محمد یوسف، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۶۸، ۶۶۱

خواجه محمود انجیر فغنوی، ۵۹۹

خواجه مولانا اصفهانی، ۳۰۷

خواجه مولانا محمد، ۳۴۵

خواجه ناصر الدین، ۳۳۹

خواجه ناصر الدین عبد اللّه، ۱۴۳

خواجه ناصر الدین عبید اللّه- ناصر الدین خواجه عبید اللّه

خواجه نورا- خواجه خاوند محمود

خواجه نور الدین، ۵۵۵

خواجه میر هروی، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۶

خوب نگار خانیم، ۱۵۱، ۲۴۰، ۲۴۳

خوش رای کوکلداش، ۲۵۵

خوش گیلدی (کوکلداش)، ۲۸۲، ۲۸۵

داد نشین، ۴۱۸

داشمن، ۷۱

داود خواجه، ۴۴، ۵۳، ۶۲۷

دختوی شراول، ۱۶، ۴۸، ۵۳

درویش برحان، ۱۱۶

درویش پیر عماد، ۳۰۵

درویش حسین برلاس، ۶۵۲

درویش محمد (قراتاغ)، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۵

دلاله، ۴۳۷

دلشاد آغا، ۶۲، ۶۳، ۶۴

دواچچین، ۴۳۱

دواخان (پادشاه)، ۲۳، ۴۲، ۴۳۰، ۴۳۱

دورجی، ۴۲

دوست علی چولاق، ۳۵۱

دوست محمد خان، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۳۸۳

دولت چک، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۴

دولت سلطان خانیم، ۱۳۸، ۱۵۱، ۲۴۳، ۲۴۹، ۳۲۴، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۴۹

دولت سلطان سکنج، ۹۱

دولت شاه، ۳۹

دولت نگار خانیم، ۱۱۵

دومتین، ۱۵

دومسا، ۳۹

ذو القرنین، ۴۸۶

ذو النون ارغون، ۳۲۸

راجرز، ۶۹۵

رستم، ۴۴۲، ۴۴۹

رسول خدا (ص)، ۹۹، ۴۹۴، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۸۳، ۵۹۶، ۶۱۰

رسول اللّه- رسول خدا (ص)

رسول- رسول خدا (ص)

رشید خان- رشید سلطان

رشید سلطان، ۱۰۹، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۲، ۶۰۱، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۱

رشید کوکلداش، ۴۱۰

رعنا سنگا راجه، ۶۰۰

ریچارد دوم، ۷۰۶

ریکی چک، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۸۷، ۶۹۱

زبیر (زاغی)، ۳۲۹، ۳۴۷، ۳۴۸

زنده حشم، ۴۶، ۴۸، ۵۸، ۶۰

زنگی چک، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۱۷

زیگول بهادر، ۲۸۲

زین الدین محمود، ۳۱۷

زینب، ۱۸۵

زینب سلطان خانیم، ۱۸۷، ۶۷۱

زینت سلطان خانیم، ۵۴۹

ژاندارک، ۷۰۷

ساتوق بغراخان، ۴۱۸، ۴۳۲

ساتوق خان، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱

ساتیلمش خاتون، ۱۵، ۱۶

ساربوغا، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۷

ساربوغای قپچاق، ۹۱

سارنگ، ۶۸۹

ساری بوغا، ۴۷

ساریغ ایغور، ۵۰۸

ساریق، ۳۲

ساریق قول، ۴۴۶

سالار اغلن، ۶۳

سام میرزا، ۶۷۲

سانسیز میرزا- سانیز میرزا

سانیز میرزا، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۷، ۳۸۱

سلطانیم بیگم، ۲۵۴

سعدی، ۳۹۳

سعید، ۵۴۷

سعید بن تیمور گورکان، ۱۰۰

سکاکی، ۵۲۴، ۵۲۵

سکندر سلطان، ۵۶۱، ۶۰۰

سلطان ابراهیم (ابن سلطان سعید خان)، ۵۳۸

سلطان ابو سعید گورکان، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۳، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۴۲، ۴۰۴، ۶۷۳

سلطان ابو سعید میرزا- سلطان ابو سعید گورکان

سلطان احمد (تنبل)، ۱۲۴، ۱۶۶، ۲۴۷، ۴۷۴

سلطان احمد خان، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۸۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۹، ۲۷۴، ۳۰۳، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۴۲، ۳۷۱، ۳۸۴، ۳۹۵، ۴۱۰، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۱، ۵۳۶، ۶۴۵

سلطان احمد قراول، ۲۶۹

سلطان احمد میرزا- سلطان احمد خان

سلطان اسکندر، ۵۲۰

سلطان اسکندر اوغان، ۶۰۰

سلطان اويس، ۵۴۴، ۵۵۳

سلطان اويس برلاس، ۱۳۸

سلطان ايلك، ۴۳۲

سلطان بايزيد، ۵۹۶، ۵۹۹، ۷۰۷

سلطان حسين ميرزا، ۹۸، ۱۲۱، ۱۳۷، ۲۴۱، ۲۵۵، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۴۱۴، ۶۰۱، ۶۸۰، ۶۸۵

سلطان حسينى، ۲۶۹

سلطان خاتون، ۹۵

سلطان خانيم، ۵۱۵

سلطان خليل، ۱۶۰

سلطان خليل سلطان، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۵۰، ۲۷۸، ۲۸۹، ۳۴۹، ۳۷۲، ۳۸۱، ۳۹۵، ۴۷۷، ۵۲۷، ۵۴۳

سلطان خليل ميرزا، ۶۵۱

سلطان رشيد، ۸۵

سلطان زين العابدين، ۶۲۶، ۶۲۳

سلطان سعيد، ۱۶۱

سلطان سعيد خان، ۸۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳،

تاريخ رشيدى، متن، ص: ۸۱۸

۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۵۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۹۱، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۱۸، ۵۳۷، ۶۴۵

سلطان سعيد خانش، ۲۷۳

سلطان سكندر، ۶۲۶

سلطان سليم، ۴۱۲

سلطان سنجر، ۱۳۸

سلطان شمس الدين، ۶۲۵، ۶۲۶

سلطان طاهر خان، ۴۰۵

سلطان عثمان، ۴۱۸

سلطان علاء الدين، ۶۲۶

سلطان على برلاس، ۹۸، ۹۹

سلطان على ميرزا، ۲۴۱، ۲۶۵، ۳۲۲، ۳۷۹، ۳۹۶، ۴۴۰، ۴۶۶

سلطان على ميرزاى بيگجك، ۲۷۹، ۳۷۸، ۳۹۵

سلطان غياث الدين، ۴۳۱

سلطان قطب الدين ابن علاء الدين، ۶۲۶

سلطان قلى، ۵۱۹

سلطان قولنجاق، ۲۵۴

سلطان محمد ارسنگی، ۵۲۲

سلطان محمد بدخشی، ۵۴۶

سلطان محمد خندان، ۳۱۶، ۳۱۷

سلطان محمد خوارزم شاه، ۴۱۸، ۴۱۹

سلطان محمد دولاد، ۳۸۹

سلطان محمد سلطان، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۷۲، ۵۱۳، ۵۴۶

سلطان محمد میرزا، ۱۰۹، ۲۶۴

سلطان محمد نور، ۳۲۰

سلطان محمود (خان)، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۱۰، ۴۸۰، ۵۱۳، ۵۴۶، ۶۴۶

سلطان محمود غازی غزنوی، ۳۰۴

سلطان محمود گورکان، ۲۴۱

سلطان محمود میرزا، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۵۱، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۶۴، ۴۰۴، ۴۷۱، ۵۳۶، ۵۵۳

سلطان مسعود کابلی، ۱۳۷

سلطان مسعود میرزا، ۲۵۳، ۲۶۸

سلطان نادر، ۶۲۶، ۶۲۷

سلطان ناصر میرزا، ۳۳۲، ۳۹۴، ۵۱۸، ۶۷۸

سلطان نگار خانیم، ۱۳۸، ۱۵۱، ۲۴۳، ۳۲۴، ۴۰۴، ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۵۲

سلطان ولد میرزا، ۱۴۳

سلطان ویس خان، ۹۱

سلطان یعقوب (ابن حسن)، ۳۱۳، ۳۶۳، ۶۲۳

سلطانیم بیگم، ۲۶۱، ۲۹۲

سلطان یونس (خان)، ۱۲۲، ۱۴۸، ۱۷۷، ۱۸۷، ۲۴۴، ۲۶۹، ۳۳۳، ۳۸۲، ۳۸۴، ۵۳۶

سلمان، ۳۱۱

سلمان فارسی، ۵۹۸

سلیمان، ۴۱، ۵۵۳، ۵۹۷

سلیمان برلاس، ۳۵

سلیمان شاه میرزا، ۲۴۳، ۵۳۷، ۵۵۴، ۶۷۰

سلیم شاه افغان سور، ۷۰۰، ۷۰۱

سنغوی بوکه، ۲۲

سوت‌ایم بهادر، ۱۵۵

سوقار، ۲۸۵

سوقار اوچسی، ۴۴۲

سوقار قالوچی، ۴۴۲

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۱۹

سوینجک- سیونجک سلطان سوینجک خان- سیونجک خان

سوینجک سلطان- سیونجک سلطان

سویورغاتمیش خان، ۱۱۰

سهیلی، ۳۱۱

سید احمد میرزا، ۸۷، ۱۲۸

سید خان نیازی، ۷۰۰

سید داود، ۶۲

سید شاه میر، ۱۳۸

سید ضیاء الدین کاشغری، ۱۳۸

سید علی، ۳۸۲

سید علی عقاء، ۴۳۹

سید علی همدانی، ۶۲۶

سید محمد میرزا، ۸۴، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۸، ۲۷۹، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۱۶، ۴۳۷، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۶۴، ۵۳۱، ۵۵۸، ۶۴۸، ۶۴۹

سید محمد نوربخش، ۶۲۷

سید محمود میرزا، ۱۰۳

سید میرزا، ۷۰۲

سید هادی، ۳۷۰

سیّدیم، ۳۷۱

سیف الدین، ۳۵، ۴۰، ۴۴، ۴۷، ۵۹

سیفی، ۳۱۴

سیونج خواجه خان، ۱۶۸، ۱۶۹

سیوینجک خان- سیونجک خان

سیونجک خان، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۱۶، ۵۰۵، ۵۳۹

سیوینجک سلطان- سیونجک سلطان

سیونجک سلطان، ۲۴۸، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۹۸، ۴۱۳

شادیکه (شیخ)، ۹۰

شاه (اسماعیل)، ۱۶۷، ۲۴۱، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۶۷۲، ۶۸۷، ۷۰۹

شاه‌بازمیرزا، ۵۶۰

شاه بداغ اوغلان، ۱۴۹

شاه بداغ سلطان، ۲۴۱، ۲۵۶

شاه بدیع الزمان، ۳۱۲

شاه بوداغ سلطان- شاه بداغ سلطان

شاه بیگ، ۳۲۸

شاه بیگ (ابن ذو النون) ارغون، ۵۲۰، ۶۸۹

شاه بیگم، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۷۱، ۲۷۶، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۸۷، ۴۸۶، ۵۵۳

شاه تهماسب، ۴۱۲، ۵۹۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۷۰۹

شاه جلیل، ۵۲۴

شاه حسین ارغون، ۶۸۵

شاه حسین برلاس، ۹۸، ۹۹

شاه خان، ۱۶۴

شاه‌دانه کوکلداش، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹

شاه‌دانه محمد بیگ، ۴۵۸

شاه‌رخ، ۲۹۸

شاه رضی الدین (چراغ‌کش)، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۷

شاه زین العابدین، ۷۰۳

شاه سلطان محمد بدخشی، ۱۳۷

شاه سلطان محمود، ۲۷۶

شاه شیخ محمد سلطان، ۴۹۹

شاه طهماس- شاه تهماسب

شاه محمد، ۳۲۲، ۶۵۹

شاه محمد سلطان، ۱۸۲، ۲۵۱، ۲۵۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۳۳، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳

شاه محمد کوکلداش، ۶۶۱

شاه مظفر، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۲۰

شاه مظفر میرزا، ۳۷۳

شاه میرزا، ۶۸۰

شاه میرک (قلندر)، ۲۸۲، ۴۴۲

شاه نظر (میرزا)، ۳۷۸، ۷۰۳

شاهی بیگ خان، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۲، ۳۸۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۷،

۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۴۲، ۴۷۷، ۴۸۰، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۴۶، ۶۴۵، ۶۸۶

شراول دختوی- دختوی شراول

شرف الدین علی یزدی، ۱۰۲، ۱۱۱، ۶۲۳

شعبان، ۴۴۲

شقاتوبا، ۶۰۹

شقیامونی، ۶۰۹

شکامونی، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱

شمّاس الدین، ۶۲۹

شمس، ۶۲۷

شمس ابدال، ۱۱۶

شمس الدین، ۴۹، ۵۱، ۵۶، ۶۲

شمس الدین علی کر طبیب، ۵۵۵

شمع جهان خان، ۸۵، ۹۵

شنکوم (نویان)، ۳۲، ۴۸

شهاب الدین محمود، ۵۶۵

شهباز میرزا، ۴۴۰، ۴۵۱

شهوری، ۳۱۴

شیبان، ۳۶۲، ۳۷۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۵۱۰، ۵۲۰

شیخ ابو الحسن خرقانی، ۵۹۶، ۵۹۹

شیخ ابو القاسم کرگانی، ۵۹۹

شیخ ابو لیث (سمرقندی)، ۵۹

شیخ الاسلام، ۳۰۶، ۳۶۷

شیخ بایزید، ۱۶۶، ۲۴۷، ۶۴۵، ۲۷۴، ۶۴۵

شیخ بایزید پورانی، ۳۱۵

شیخ برهان الدین قلج، ۷۳

شیخ بهاء الدین عمر، ۳۰۲

شیخ پوران، ۳۰۳، ۳۱۵

شیخ پول، ۵۸۹، ۶۷۵

شیخ جمال، ۱۲۱

شیخ جمال الدین، ۱۴، ۱۸

شیخ جمال خر، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۴

شیخ حاجی محمد قوچانی، ۳۰۵

شیخ حبیب، ۲۹۴، ۴۳۳، ۴۳۵

شیخ حجازی، ۴۳۳

شیخ خاوند طهور، ۱۴۷

شیخ دولت، ۵۶

شیخ رکن الدین علاء الدوله، ۵۷۸

شیخ زین الدین خافی، ۳۰۵

شیخ سعید کازرونی، ۱۸۵

شیخ سنایی غزنوی، ۵۷۲

شیخ سید کاردگر، ۲۹۴

شیخ سید مجتبی مجرد، ۲۹۴

شیخ شفیق بلخی، ۴۹۶

شیخ شهاب الدین سهروردی، ۳۰۵

شیخ عبد اللّه برلاس، ۱۳۸

شیخ عبد اللّه یمنی، ۳۰۲

شیخ علی، ۵۶۴

شیخ علی بهادر، ۵۷، ۷۱

شیخم، ۳۴۵

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۲۱

شیخ محمد بیان سلدوز، ۶۵

شیخ محمد پسر سلدوز، ۳۶

شیخ محمد سلدوز، ۶۱، ۶۶

شیخ محمد سلطان، ۲۵۰

شیخ مزار اصحاب کهف، ۹۰

شیخ مصلح الدین خجندی، ۳۳۵

شیخم میرزا، ۳۹۰

شیخ نظر یساول، ۴۴۲

شیخ نور الدین عبد الرحمن، ۳۰۵

شیدرقو، ۵۲۳

شیراول- دختوی شراول

شیر بهرام، ۳۱، ۳۶، ۴۰، ۴۶، ۴۹

شیرخان (افغان سور)، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۶، ۷۰۸

شیر علی اوغلان، ۸۷، ۱۱۱، ۲۴۰

شیر علی خان، ۲۶۵، ۶۴۵

شیرم چهره، ۲۶۰

شیر محمد خان، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۵

شیرویه، ۴۷۰

شیره شاه، ۶۹۷

شیریم طغای، ۳۵۹

شیطان، ۳۶۷، ۴۲۲، ۵۱۹، ۵۸۲، ۶۳۵

صاحب دولت بیگم، ۱۵۹، ۵۰۰

صاحب قران، ۲۸

صوفی میرزا، ۱۶۳

ضحاک، ۱۹۱

طاهر (خان)، ۱۰۹، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۴

طراغای، ۲۵

طفیلی، ۳۱۱

طلخک، ۴۸۳

طوسی، ۳۱۴

ظهیر، ۳۱۱

ظهیر الدین محمد (بابر پادشاه)، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۹۰، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۲۸۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۴۹، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۶۷، ۵۹۲، ۶۰۰، ۶۴۶، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۶، ۶۹۰، ۷۰۸،

عادل خان، ۶۹۷

عادلشاه، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۶

عادلشاه جلایر، ۶۵، ۶۷، ۷۶

عادل مؤمن میرزا، ۱۰۳

عایشه سلطان خانیم، ۲۴۹، ۲۹۱

عباس بهادر، ۴۷، ۵۲، ۵۴

عبد الباسط، ۳۰۸

عبد الخالق ابن عبد الحلیم، ۵۹۹

عبد الرحمن جامی، ۲۷۰، ۵۷۵، ۷۰۲

عبد الرزاق میرزا (ابن الوغ بیگ کابلی)، ۳۲۹، ۳۳۰

عبد الرشید، ۳۸۱

عبد الرشید (خان)، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۸۹، ۶۴۸، ۶۴۹

عبد الرشید سلطان- عبد الرشید خان

عبد العزیز میرزا، ۴۳۹

عبد العلی ترخان، ۲۵۷

عبد القدوس، ۱۴۳

عبد اللطیف میرزا، ۴۷۰

عبد اللّه، ۲۶۱

عبد اللّه خان ابن کوجم خان، ۵۲۰

عبد اللّه سلطان، ۵۱۰، ۵۳۷

عبد اللّه میرزا، ۶۳۹، ۶۵۴، ۶۵۵

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۲۲

عبد اللّه میرزای شیرازی، ۱۰۹

عبد الواحد، ۴۴۲، ۴۵۰

عبد الواحد بهادر، ۴۰۷

عبد الواحد قاضی، ۵۵۵

عبید اللّه خان، ۱۶۸، ۲۹۱، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۴۰، ۴۴۲، ۶۷۳

عبید اللّه سلطان- عبید اللّه خان

عبید سلطان، ۳۷۸

عثمان، ۹۹

عثمان میرزا، ۱۴۳

عزیز بیردی (آقا)، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۴۹۹

عکه بیگی، ۵۹

علاء الدین محمد الختنی- امام علاء الدین محمد الختنی

علی درویش، ۶۶

علی سید، ۴۵۵، ۶۵۰، ۶۵۱

علی سیدگور، ۳۳۰

علی سینار، ۳۳۰

علی قورچی، ۴۴۲

علیکه، ۲۵۲، ۴۵۳

علی ماکری، ۷۰۲

علیم شیخ بهادر، ۱۳۵

علی میر، ۶۳۵

علی میراک (برلاس)، ۱۷۹، ۱۸۰، ۶۵۲، ۶۵۳

علی میرک، ۲۸۵

علی میرک برلاس، ۴۵۱

علی میرک میرزا، ۴۳۹

عمر خواجه هداوی، ۵۲۴

عمر شیخ- عمر میرزا

عمر شیخ گورکان- عمر میرزا

عمر میرزا، ۷۰، ۷۱، ۷۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۴۲، ۶۷۳،

عمّم (عموی مؤلف- سیّد محمد میرزا)، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۰، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۳۷، ۳۸۰، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۸۳، ۵۰۶، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۶۸، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۴

عیدی زینا، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴

عیسی، ۵۷۳

غازی خان چک، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۴

غوری برلاس، ۶۵۲

فانی، ۳۱۰

فتح چک، ۷۰۲

فتح شاه، ۶۲۷

فراقی، ۳۱۴

فردوسی، ۳۰۴

فرعون، ۱۸۹

فرهاد (ابردی)، ۴۶، ۴۹

فرید الدین عطار، ۵۷۹

فقیر علی، ۵۵۳

فقیه ابی بکر، ۴۳۳

قادر بردی میرزا، ۱۱۹

قارش سلطان، ۴۰۸

قارلوق، ۴۵۸

قاسم ابن محمد، ۵۹۹

قاسم حسین سلطان، ۶۷۸، ۶۸۹

قاسم خان، ۱۰۹، ۱۶۹، ۲۵۲، ۳۶۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۴۷، ۵۳۷

قاسم شادی شاه، ۳۱۷

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۲۳

قاسم علی چهره گشای، ۳۱۸

قاضی عماد الدین مسکین سمرقندی، ۳۳۹

قاضی میرحسینی یزدی، ۵۶۶

قالوجی، ۱۰۷

قایدو، ۱۵

قباد، ۲۷۱

قبل، ۱۴

قتلغ ترکان آغا، ۶۵

قتلق میرک میرزا، ۴۳۸

قتلق نگار خانیم، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۱

قتوق خانیم، ۴۱۰

قثم ابن عباس، ۵۲۴

قداق، ۷۱

قرا، ۴۴۲

قرا ایسو، ۴۳۱

قراباش میرزا، ۴۳۹، ۴۴۰

قراتوقای، ۱۱۹

قراچار نویان برلاس، ۴۳۲

قرادانه قلی، ۴۴۲

قراسلطان علی، ۳۷۳

قراسو، ۱۴

قراقول احمد میرزا، ۱۰۱

قراقولاق میرزا، ۲۸۲، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۶۶

قراگوزبیگم، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲

قراول یاغی، ۳۳

قطب خان، ۶۷۸

قطب عالم، ۴۳۳

قلندر کاتب، ۳۱۷

قل نظر (میرزا) ۳۷۳، ۴۴۰، ۵۱۹

قلی بیگ، ۴۴۲

قمارمیش، ۴۱

قمر الدین، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹

قنبر، ۴۳۹

قوتاس، ۶۱۱

قوتلوق میراک (میرزا)، ۲۴۳، ۳۷۳، ۳۷۸، ۴۵۱

قوتلوق نگار خانیم، ۲۴۳، ۲۶۴، ۳۲۲، ۳۲۴

قوتوق خانیم، ۲۴۹

قوداش، ۶۶۳

قولاغان، ۴۴۲

قولکه، ۴۴۲

قول نظر (میرزا)، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۳۷۸

کابلشاه اغلن، ۴۱، ۴۲

کاچی چک، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۲

کاکابیگ، ۴۳۹

کامران میرزا، ۵۵۳، ۵۹۱، ۶۵۲، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۹، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۸۹

کبشکشوی دیوانه، ۴۴۲

کبقادل بارین، ۱۰۰

کبک تمور، ۵۳

کبک خان، ۵۳، ۵۵

کبک سلطان اوغلان، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴

کتّه بیگ، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۵۱۹

کلیم، ۲۷۰، ۶۲۰

کمال کوکه، ۷۰۳

کوجوم خان، ۲۴۸، ۳۷۴، ۳۷۸، ۴۱۳، ۵۱۰، ۵۳۷

کوجوم سلطان- کوجوم خان

کوچلک، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳

کوچوم- کوجوم خان

کوشلک (تایماق)، ۴۱۸

کومزه، ۵۷

کونجی، ۱۱۲

کیخسرو ختلانی، ۲۹، ۳۲

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۲۴

گدای بیردی، ۳۵۳

گرای خان، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۵۲، ۴۰۴

گلخنی، ۳۱۴ تاریخ رشیدی متن ۸۲۴ ۱. کسان ..... ص : ۸۰۷

شنی، ۳۱۴

گوج تیمور، ۳۲

گورخان (قراختایی)، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰
گوستاوس وازا، ۷۰۸
گوک اوچگو، ۱۷
گوهرشاد بیگم، ۲۹۱
لاهور ماکری، ۶۳۵، ۶۳۶
لتچوغدان، ۶۱۳
لعل شاد خانیم، ۲۵۱
لعلی، ۱۳۷
لقمان سلطان، ۹۴
لیلی، ۱۸۳
ماری، ۷۰۷
مامکای، ۱۴
ماهم خانیم، ۲۵۱، ۵۰۰
مبارکشاه، ۳۴۸
مبارکشاه مکریت، ۶۳
محب سلطان خانیم، ۴۱۰
محترمه خانیم، ۶۵۲
محسن سلطان، ۶۷۱
محمد امین میرزا، ۲۵۱
محمد بن برهان الدین، ۳۳۹، ۴۹۱
محمد بیگ، ۷۸، ۴۵۰
محمد تغلق، ۷۰۸
محمد چک، ۶۹۸
محمد حسین میرزا گورکان (- پدر مؤلّف)، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۹۱، ۲۳۹، ۲۶۰، ۲۹۰، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۵۸، ۳۸۲
محمد حیدر، ۱۷۷، ۱۹۱، ۶۹۵
محمد حیدر ابن محمد حسین گورکان- میرزا حیدر (- مؤلّف)
محمد حیدر گورکان- میرزا حیدر (- مؤلّف)
محمد حیدر میرزا- میرزا حیدر (- مؤلّف)
محمد حیدر میرزا گورکان (- جدّ مؤلّف)، ۸۴
محمد خان، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۵، ۱۱۱، ۲۴۰، ۲۶۵، ۶۴۵
محمد خان رومی، ۶۸۲
محمد خواجه ابردی، ۴۶

محمد خوارزمشاه، ۴۱۹

محمد رسول اللّه- رسول خدا (ص)

محمد رومی، ۷۰۳

محمد زمان میرزا، ۶۰۱

محمد سلطان (میرزا)، ۱۶۴، ۲۴۷، ۵۴۷، ۶۸۰، ۶۸۴

محمد شاه، ۱۷۲، ۲۹۱، ۳۲۹، ۳۸۷، ۶۳۵، ۶۳۶

محمد صدر، ۶۷۲

محمد علی تومان، ۴۴۲، ۴۵۰

محمد قاضی، ۴۹۱

محمد قرغیز، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۴۴۶، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۸، ۶۵۳

محمد ماکری، ۶۹۹

محمد مزید ترخان، ۱۵۲

محمد میرزا، ۱۳۹

محمد نظیر، ۶۹۹، ۷۰۲

محمد نوده، ۳۱۷

محمدی، ۵۵۰، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴

محمدی (ابن علی میراک) برلاس، ۱۸۰، ۱۸۱، ۵۴۹، ۶۶۸

محمد یوسف سلطان، ۶۷۱

محمود (ابن عمّ مؤلّف)، ۶۶۰، ۶۶۳

محمود سلطان، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۵،

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۲۵

۲۹۰

محمود قلی، ۳۷۸، ۴۳۸

محمود میرزا، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۵۹

مختوم، ۲۸۵

مختوم خانیم، ۹۴، ۱۱۸

مخدومی نورا- خواجه خاوند محمود

مراد برلاس، ۴۷

مریم بنت عمران، ۱۵

مزید، ۵۴۴

مسعود چک، ۶۹۸

مسعود سلطان، ۶۰۰

مسیح، ۵۳۹

مضراب برلاس، ۱۳۸

مطلب سلطان، ۳۴۵، ۳۴۶

مطهر عودی، ۳۲۰

مظفر حسین میرزا، ۳۲۳

مغول خانیم، ۲۴۹، ۲۹۱

مقصود، ۳۱۸، ۴۳۹

مقصود علی، ۱۷۳، ۲۷۷

مقصود گرگک، ۵۱۹

مقیم ابن ذو النون (ارغون)، ۲۶۹، ۳۲۷

مکنه مغل، ۷۰۲

ملا آمادی، ۳۱۰

ملا حسن، ۶۹۹

ملا درویش، ۳۲۰

ملا عبد اللّه، ۶۹۹، ۷۰۲

ملا قاسم، ۶۹۹

ملا محمد یوسف، ۶۹۷

ملا ولی، ۳۱۹

ملای روم، ۵۹۷

ملا یوسف، ۳۱۹

ملک، ۵۰

ملک ابدال (ماکری)، ۶۳۵، ۶۹۱، ۶۹۶

ملک بهادر، ۴۶

ملکت اتا، ۹۰

ملک خانیم، ۵۹

ملک علی، ۴۴۲، ۶۳۱

ملک کاجی چک، ۶۹۷، ۶۹۹

ملک محمد، ۱۴۳

مما النگیز نویان، ۴۳۲

مماش، ۱۰۹

مماش خان، ۴۰۵، ۴۰۸

مماق سلطان، ۳۷۶

منصور خان، ۱۱۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۶، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۳۷۱، ۳۸۴، ۴۳۸، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۷۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۱۸، ۵۵۵، ۵۶۷

منلیک (خاتون)، ۱۵، ۱۶

موسی، ۵۸

موسی (کلیم)، ۱۸۹، ۲۷۰، ۵۹۷، ۶۲۰، ۶۲۷

مولا بخشی، ۷۰۴

مولانا ابراهیم شیروانی، ۳۰۷

مولانا احمد جندی، ۳۰۸

مولانا احمد روحی، ۳۰۸

مولانا ارشد الدین، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۱۶۲، ۵۳۵

مولانا اظهر، ۳۱۵، ۳۱۶

مولانا بابای بشاغری، ۳۲۳، ۵۱۹

مولانا برهان الدین، ۲۹۸

مولانا بوسعید اوبهی، ۳۰۴

مولانا جعفر، ۳۱۵، ۳۱۶

مولانا جلال الدین، ۵۶۷

مولانا جلال الدین بایزید پورانی، ۳۰۳

مولانا جلال الدین رومی، ۵۷۵

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۲۶

مولانا جنید، ۳۱۹

مولانا حاجی تبریزی، ۳۰۸

مولانا حاجی قاسم، ۳۰۰، ۵۶۷

مولانا حیدر (خرسوز)، ۳۵۱

مولانا خردک بخاری، ۵۴

مولانا خفی، ۳۰۷

مولانا خلیفی، ۳۵۳

مولانا خواجه احمد، ۱۷، ۹۴، ۹۶، ۱۰۰، ۴۳۰

مولانا خواجه علی، ۳۴۲

مولانا خواجه کوهی، ۳۰۵

مولانا داود حصاری، ۲۹۸

مولانا درویش محمد، ۳۱۹

مولانا زاده سمرقندی، ۵۴

مولانا زین الدین محمود، ۳۱۷

مولانا سعد الدین کاشغری، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۲

مولانا سعد الدین تفتازانی، ۳۰۶

مولانا سلطان علی، ۳۱۶

مولانا سلطان علی قاینی، ۳۱۵

مولانا سلطان علی مشهدی، ۳۱۵

مولانا شاه سید عاشق، ۳۰۷، ۴۳۲

مولانا شجاع الدین محمود، ۱۸

مولانا شرف الدین (علی) یزدی، ۲۴۲، ۴۳۱، ۶۵۱

مولانا شمس الدین (محمد) بحرآبادی، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۰۷

مولانا شمس الدین محمد مروجی، ۳۰۲

مولانا شمس محمد مرغانی، ۳۰۵

مولانا شهاب معمائی، ۳۱۴

مولانا شیخ حسین محتسب، ۲۹۸

مولانا شیخ عبد الله خوارزمی، ۳۱۵

مولانا شیخ محمودی، ۳۱۵

مولانا شیروانی، ۳۰۷

مولانا صاحب، ۳۱۲

مولانا صاحبی، ۳۱۳

مولانا صدر الدین محمد قندهاری، ۳۰۸

مولانا عبد الرحمن جامی، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۴۰، ۳۴۱، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۹۳

مولانا عبد الرحمن کاردگر، ۳۰۵

مولانا عبد الغفور لاری، ۳۰۰، ۳۰۸

مولانا عبد اللّه (آش‌پز)، ۳۱۵

مولانا عصام الدین ابراهیم، ۳۰۶، ۳۰۷

مولانا علاء الدین (مکتب‌دار)، ۳۰۲، ۳۱۶

مولانا علی عران طوسی، ۱۶۲، ۵۳۵

مولانا علی باوردی، ۳۰۲

مولانا عماد الدین مسعود، ۵۶۷

مولانا غیاث الدین بحرآبادی، ۳۰۷

مولانا قاسم علی، ۳۱۷

مولانا قاضی، ۱۴۷

مولانا قراتاغ، ۶۶۵

مولانا قطب آدم، ۲۹۹

مولانا قطب الدین، ۴۸۹

مولانا قوداش، ۶۶۲

مولانا کمال معمائی، ۳۱۴

مولانا لطفی، ۳۱۳، ۳۱۴

مولانا محمد، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۵

مولانا محمد ابریشمی، ۳۱۷

مولانا محمد امین، ۳۴۰

مولانا محمد بدخشی معمائی، ۳۱۴

مولانا محمد پرغری، ۵۹۰، ۶۷۴

مولانا محمد شیرازی، ۱۷۹، ۴۸۶، ۴۸۷

مولانا محمد عطار، ۱۱۶، ۲۹۵

مولانا محمد قاضی، ۱۲۶، ۱۴۵، ۲۴۵، ۳۳۹، ۴۰۹، ۴۸۷

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۲۷

مولانا محمد کاشانی، ۹۵

مولانا محمد گنجه، ۳۰۸

مولانا محمد یوسف، ۶۹۳

مولانا محمود کاتب سمرقندی، ۳۱۵

مولانا مسعود شیروانی، ۳۰۷

مولانا معین الدین واعظ، ۳۰۴

مولانا معین تبریزی، ۳۰۸

مولانا منیر مرغنانی، ۲۶۴

مولانا میر علی، ۳۱۷

مولانا میر کلان طبیب، ۳۰۸

مولانا میرک نقاش، ۳۱۸

مولانا نظام الدین خاموش، ۲۹۶

مولانا ولی، ۳۱۹

مولانا یعقوب، ۲۹۷

مولانا یعقوب چرخی، ۵۹۹

مولانا یوسف کاشغری، ۳۵۳

مولانا قاسم، ۳۴۲

مولوی، ۵۸۷

مونکه بیگ، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۷۶

موید ارلات، ۳۳

مهد علیا، ۴۱

مهدی سلطان، ۲۷۵، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۸، ۶۰۰

مهرنگار خانم- مهرنگار خانيم

مهرنگار خانيم، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۱، ۲۴۳، ۲۶۴، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۸۷

ميدكه، ۴۴۲، ۴۵۰

ميدكه بهادر، ۴۴۷، ۴۴۸

مير آغا، ۵۶، ۷۹

مير ابراهيم، ۳۷۳، ۳۹۶

مير ابراهيم مشهدى، ۳۰۷

مير ابو البقا، ۳۰۸، ۶۷۷، ۶۸۵

مير احمد، ۳۵۳

مير احمد قاسم كوه‌بر، ۴۰۳، ۴۴۷

ميراك برلاس، ۱۷۹

ميراك تركمان، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۱

ميرانشاه ميرزا، ۱۰۹، ۲۶۴

مير ايوب (بيگجك)، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۱۱، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۷۶، ۵۱۹

ميربيگ محمد، ۳۷۳، ۴۶۸، ۵۱۶

مير پير حاجى كونجى، ۱۱۳

مير تيمور- امير تيمور گوركان

ميرجانكه، ۴۴۰

ميرجبار بيردى، ۱۵۹، ۱۶۲، ۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۰۰

مير جمال الدين محدث، ۳۰۷

مير حق بردى بيگجك، ۱۰۷

مير حى، ۳۲۰

مير خدايداد، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۱

مير خواجه كلان، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۸

مير خواند، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۶

ميردايم على، ۴۵۱، ۴۶۸، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۳۶

ميردايم على دختوى، ۳۷۸

مير ذو النون، ۳۳۱

ميرزا ابابكر، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۶۳، ۳۷۳، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۲۹، ۳۴۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۷، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۲، ۵۰۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷

ميرزا الوغ بيگ، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۹۰

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۲۸

میرزا بابر قلندر، ۱۰۹، ۳۱۵

میرزا بایسنغر- میرزا بایسنقر

میرزا بایسنقر، ۱۰۹، ۱۵۳، ۳۱۵

میرزا بدیع الزمان، ۳۲۱، ۳۲۲

میرزا جهانگیر- جهانگیر میرزا بن ابابکر

میرزا حیدر- میرزا حیدر گورکان

میرزا حیدر ترک- میرزا حیدر گورکان

میرزا حیدر گورکان، ۸۴، ۱۸۱، ۱۹۱، ۳۷۵، ۳۹۹، ۴۶۳، ۵۶۲، ۵۸۸، ۶۱۴، ۶۳۹، ۶۴۸، ۶۵۹، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴

میرزا خان، ۱۵۱ ۲۴۳، ۲۶۸، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۷۲، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۳۶، ۵۴۶، ۵۵۳، ۶۷۰

میرزا سلطان ابو سعید- سلطان ابو سعید گورکان

میرزا سلطان احمد، ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۵۲

میرزا سلطان حسین- سلطان حسین میرزا

میرزا سلطان محمود- سلطان محمود میرزا

میرزا شاه حسین، ۶۸۹

میرزا شاهرخ، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۳۱۵

میرزا عبد الرحمن، ۷۰۳

میرزا علی، ۳۷۸، ۶۴۸

میرزا علی سید بهادر، ۴۵۴

میرزا علی طغا، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۶۶، ۵۲۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۳

میرزا علی کوچک، ۱۰۷

میرزا عمر شیخ (گورکان)- عمر میرزا

میرزا قرابهادر، ۷۰۱، ۷۰۲

میرزا محمد، ۳۷۳، ۴۴۱، ۶۹۹

میرزا محمد بیگ، ۴۵۱

میرزا محمد بیگجک- میرزا محمد بیگجیک

میرزا محمد بیگجیک، ۳۷۸، ۵۴۸

میرزا محمد حسین، ۳۴۵

میر سلطان ملک دولادای، ۱۰۳

میر سید احمد، ۱۰۳

میر سید شریف جرجانی، ۳۰۶

میر سید علی، ۹۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۷، ۲۹۴

میرشاهی، ۳۱۲

میرشمس، ۶۲۹

میر شیرم، ۳۷۳، ۴۴۰، ۵۱۹

میر شیریم- میرشیرم

میر صدر الدین محمد، ۵۶۶

میر عبد الاول، ۲۹۷

میر عبد الحی، ۳۱۵

میر عبد العلی، ۱۴۹

میر عبد القادر مشهدی، ۳۰۷

میر عبد القدوس، ۱۳۳

میر عبد اللّه بوشیر آبادی، ۵۳۵

میر عطاء اللّه، ۳۰۷

میر علی تبریزی، ۳۱۵

میر علی شیر- امیر علی شیر (نوائی)

میر غوری برلاس، ۳۷۳، ۳۷۸، ۴۰۳، ۴۱۱

میر قنبر، ۳۷۳، ۳۹۷، ۴۳۹، ۴۵۱، ۴۶۶

میر کاکا، ۴۳۹

میر کریم بردی، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۳

میر کلان، ۵۹۹

میرك میرزا، ۶۹۸

میر محمد، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۷۳، ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۵۱

میر محمد برلاس، ۱۰۳

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۲۹

میر محمد برندوق برلاس، ۳۲۱

میر محمد شاه، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷

میر محمد صالح (شهیدی)، ۳۱۴، ۳۳۱

میر مرتاض، ۳۰۷

میر مزید، ۳۷۳، ۴۴۰، ۵۱۹

میر مغول، ۳۰۳، ۳۰۴

میر نجم، ۱۶۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۲

میر ولی، ۲۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹

میر یوسف، ۳۰۶، ۳۰۷

میکائیل، ۴۸۳

نازک شاه، ۶۹۶، ۷۰۱، ۷۰۴

ناصر الدین خواجه عبید اللّه، ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۶۲، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۳۰۴، ۴۳۰، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۵۶، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۸

ناصر علی، ۶۹۹

ناصر میرزا، ۳۸۱

نجم الدین کبری، ۵۳۴

نصیر الدین محمد (همایون پادشاه)، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۸۹، ۶۰۱، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۸۵، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۶، ۷۰۸

نظام الدین خاموشی، ۲۹۴

نظام الدین علی خلیفه، ۳۲۳

نظر میرزا، ۳۹۱، ۴۴۱، ۴۷۶

نقشبند، ۵۶۶

نقش جهان خان، ۹۵

نوائی، ۳۱۰

نوح، ۶۴۵

نورا (خواجه شهاب الدین محمود)- خواجه خاوند محمود

نور الدین عبد الرحمن جامی- مولانا عبد الرحمن جامی

نور الدین عبد الواحد طهوری قاضی، ۴۸۶

نور علی دیوانه، ۶۶۳، ۶۶۵

نوروز چک، ۷۰۳

نوشیروان، ۲۷۱، ۲۷۲

نیک‌پی شاه، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸

ویس خان، ۸۷، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۸

هابیل، ۶۳۲

هارون، ۱۸۹

هارون الرشید، ۴۹۶

هامان، ۱۸۹

هجری، ۳۱۴

هریملک سلدوز، ۶۶

هلالی ۳۱۲، ۳۲۰

همایون (پادشاه)- نصیر الدین محمد همایون پادشاه

همدمی، ۵۰، ۶۹

هندال میرزا، ۵۵۴، ۵۵۵، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۴، ۶۸۹

هندو شاه، ۵۳

هنری پنجم، ۷۰۶

هنری ششم، ۷۰۶

هنری هشتم، ۷۰۶

هنری هفتم، ۷۰۶

هونگ وو، ۷۰۹

هیبت خان نیازی، ۷۰۰

یادانغیر، ۴۴۲

یادگار محمد، ۶۴۸

یادگار (ناصر) میرزا، ۳۷۳، ۳۹۱، ۴۴۰، ۶۷۸، ۶۸۵، ۶۸۹

یارکه اتکه، ۱۶۰، ۱۶۱، ۴۷۵، ۴۸۵

یارکه یساول، ۴۴۲

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۳۰

یارکه بهادر، ۴۴۲

یاری، ۳۱۹

یافث (ابن نوح)، ۱۵

یانگ لوه، ۷۰۹

یحی زینا، ۶۹۹

یسین، ۷۰۱

یعقوب ابن اوزن حسن، ۲۴۱، ۶۵۲

یعقوب سلطان- یعقوب ابن اوزن حسن

یکان یتیم، ۲۸۵

یوسف، ۶۴، ۶۶، ۴۲۴، ۴۹۷، ۶۲۷

یوسفان، ۴۳۵

یوسف بکاول، ۴۴۲

یوسف چک، ۷۰۴

یوسف خواجه، ۴۰

یوسف صدیق، ۳۷

یوسف علی کوکلداش دیوانه، ۳۲۹

یوسف قدر خان، ۴۳۲

یوسورغاتمیش خان، ۱۰۰

یوسون تیمور سلطان، ۲۵۰

یولتمور، ۳۵

یونس (خان)، ۶۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۸۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۸۳، ۴۰۴، ۴۷۱، ۴۸۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۴۶، ۶۴۵

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۳۱

۲. جایها

آب با جواره، ۶۰۳

آب باران، ۳۲۵

آب بویون باشی، ۴۳۶

آب بهره، ۶۰۳

آب تیکه، ۵۲۴

آب تیمن، ۴۱۷، ۴۲۷، ۴۴۳

آب جمله، ۶۲۵

آب جیحون، ۲۵

آب دره، ۳۷۴

آب سلطان‌پور، ۶۰۳

آب سند، ۶۲۵

آب سیاه، ۶۲۵

آب شهناز، ۴۲۸

آب لاهور، ۶۰۳

آت‌باشی، ۱۷، ۶۳، ۷۱، ۱۰۶، ۴۵۸، ۴۸۹، ۵۴۳

آتو بوم باشی، ۴۳۵

آتوبون باشی، ۵۰۵، ۵۶۱

آذربایجان، ۱۱۲

آق‌تاش، ۴۶۲

آقسای، ۵۴۲

آق‌سرای، ۶۲۳

آقسو، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۷۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۵۶، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۷۰، ۵۸۸، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۴۸

آقسوما، ۷۷

آق‌قاش، ۶۰۴

آق‌قوماس، ۵۴۲

آگره، ۲۵۰، ۵۸۹، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۸

آلابوغا، ۱۰۷

آلای، ۶۰۳

آلتونچی، ۶۱۲

آلماتو، ۵۷، ۲۷۸

آلمالغ- آلمالیغ

آلمالیغ، ۴۱۹، ۴۲۰

آمریکا، ۷۰۷

آمو، ۳۴۷، ۳۶۶، ۳۶۹، ۴۱۱

آمویه، ۵۳، ۲۶۱، ۲۹۲

آهنگران، ۴۰۶

آی گول، ۱۹

ابیر و سبیر، ۴۱۲

اتاوه، ۶۷۸

اترار، ۷۶، ۸۲

اتل، ۵۲۶

اخسی، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۹، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۷۷، ۴۸۷، ۵۲۰، ۵۴۳، ۶۴۵

اخسیکت، ۱۷

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۳۲

ادنی‌پور، ۷۰۳

ادون گوری، ۵۸

ارباط، ۴۸۵

ارپه یازی، ۵۰۶، ۵۰۷

ارتوج، ۱۰۵، ۴۲۷، ۴۳۵

ارته باری، ۶۳

ارجش‌لار، ۶۱

اردوق، ۶۰۳

ارسلان باغی، ۴۴۶

ارسنگ، ۶۳۷، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۶۶

ارقس، ۶۰۵

ارکنوت، ۲۳

ارهنگ، ۳۱

اریش، ۱۶۳

اریش‌لار، ۵۴۲

ازکند، ۱۷

اسبیجاب، ۲۶۲

اسپانیا، ۷۰۷

اسپتی، ۶۰۳

استرآباد ۳۳۲، ۷۰۴

استی‌گول، ۷۸

اسکاتلند، ۷۰۶

اسکاردو، ۶۰۳، ۶۰۵

اسکبرق، ۶۰۶، ۶۵۷

اشگار، ۶۰۵

اقار، ۴۱، ۴۶

الالای لوتک، ۶۰۶

اندجان، ۱۷، ۸۹، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۸، ۳۳۲، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۷، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۷۲، ۵۰۵، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۵۸، ۵۵۹، ۶۴۶

اندرکوت، ۶۹۷، ۷۰۱، ۷۰۲

اندکان، ۷۰، ۷۱

اندیجان- اندجان

انکغون ارچه، ۲۸۷

اوتلوق، ۵۴۱

اوج برخان- اوچ برخان

اوچ، ۶۲، ۲۵۱، ۳۸۴، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۹۸، ۵۶۰

اوچ برخان، ۱۰۴، ۴۳۶، ۴۴۳

اوچه، ۵۱۲، ۵۲۰، ۶۲۵

اوراتپه، ۱۵۱، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۵۱۹

اور ترکستان، ۱۰۷

اورسانگ، ۱۷۲، ۱۸۳، ۶۰۶

اورلئان، ۷۰۷

اورنگ‌قاش، ۴۲۹

اوروق، ۲۷۹

اوزبک ایماقی، ۹۴

اوزبکستان، ۱۰۹، ۳۹۶، ۵۲۶، ۵۳۷، ۵۴۱

اوزجند، ۳۷۹

اوزکند، ۶۵، ۷۸، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۹، ۴۱۹، ۴۵۶، ۵۴۰

اوزون، ۱۶۶

اوزون احمد، ۲۷۷

اوسروشنه، ۲۴۰

اوش، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۳۷۹، ۳۸۴، ۴۵۶

اولانگ کاهدستان، ۳۳۲

اولنگ رادکان، ۲۵۲

اولور، ۶۲۳

اویغور، ۳۱۰

ایتالیا، ۷۰۷

ایران، ۴۲۵، ۷۰۹

ایرتیش، ۵۲۵

ایسیغ‌گول، ۱۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۳، ۴۲۶، ۴۵۶، ۵۱۱، ۵۲۶، ۵۳۹، ۵۴۰

ایغور، ۵۲۲

ایلاق، ۱۱۳

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۳۳

ایله، ۹۳، ۱۱۹، ۵۲۵

ایمل، ۵۲۵

ایمل و قیاق، ۴۱۹

ایمیل، ۵۲۵

ایناغو، ۷۸

باجواره، ۶۰۳

بادغیس، ۲۹۸

بادغیسک، ۲۹۸

بارس قاون، ۵۱۰

بارس گول، ۵۲۵

باره‌موله، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲

باریانگ، ۶۵۵

بازار ملک، ۳۶۸

باغ بولدی، ۶۲۳

باغ چنار، ۲۵۳

باغ دلگشای، ۶۲۳

باغ زاغان، ۱۱۰، ۶۲۳

باغ سفید، ۶۲۳

باغ شهر، ۶۲۳

باغ صفا، ۷۰۲

بالتی، ۱۷۲، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۵۵، ۶۶۲، ۶۶۳

بامیان، ۳۶۹

بانی‌پت، ۵۲۰

بای، ۹۶، ۱۰۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۴۸۰، ۴۸۵

بای گول، ۵۲۴

باین، ۶۰۲

بای و کوسن، ۴۸۲

بجنورد، ۷۰۴

بخارا، ۱۸، ۷۰، ۱۵۳، ۱۶۸، ۲۴۱، ۲۵۷، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۷۶، ۳۸۹، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۳۱

بخشیان، ۳۱۰

بدخشان، ۳۱، ۵۷، ۸۰، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۷۱، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۷۶، ۳۲۹، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۸۴، ۳۸۷، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۳، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۳۶، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۳، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۲۷، ۶۵۲، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۱

بدخشانات، ۴۵۶

برکونده، ۶۷۵

بشاغر، ۵۱۹

بشکند، ۳۹۸

بغداد، ۶۲۴، ۶۲۵

بغلان- بقلان

بقابولونگ، ۱۰۰

بقلان، ۵۵، ۲۶۷

بکر، ۵۲۰، ۶۸۵، ۶۸۹

بکنی، ۶۰۲، ۶۱۸

بلاساقون، ۴۱۹، ۵۲۳

بلجوان، ۳۱ تاریخ رشیدی متن ۸۳۳ ۲. جایها ..... ص : ۸۳۱

خ، ۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۹۲، ۳۳۰

بلور، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۱، ۳۸۴، ۴۵۶، ۵۵۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۱۲

بلورستان، ۵۵۱

بنگاله، ۶۰۳، ۶۷۵، ۶۷۶

بوراس، ۶۰۶

بورقبا، ۶۱۳

بوریا، ۴۴۶

بوم لیش، ۵۲۵

بویه، ۲۷۵

بهج، ۶۹۷، ۷۰۲

بهرام کلّه، ۶۹۷، ۷۰۲

بهرپل، ۷۰۱

بهره، ۶۰۳

بهشت، ۵۷۴

بهیر، ۶۹۷

بیت الحرام، ۶۹۴

بیش بالیق، ۴۱۸

پامیر، ۶۰۳، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۰

پای‌تاق، ۶۲

پایک، ۶۷۶

پرتغال، ۷۰۷

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۳۴

پرک، ۱۴۹

پرواز، ۵۱۵

پسار، ۵۱۵

پکلی، ۶۹۹

پکینگ، ۷۰۹

پل سنگین، ۳۳، ۳۷۴

پواتیه، ۷۰۶

پوریک، ۶۰۵، ۶۳۶

پوشنگ، ۳۴۵، ۳۵۸

پول سنگین، ۳۲

پیشخران، ۴۱۱

تاربوگور، ۱۶

تاریم، ۹۵

تاش اریغی، ۳۸

تاشکنت- تاشکند

تاشکند، ۲۳، ۴۰، ۴۶، ۹۰، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۹۱، ۳۲۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۷۱، ۳۸۱، ۳۸۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۳۶، ۴۴۷، ۴۷۲، ۴۸۰، ۴۸۷، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۲۵، ۶۴۵

تاغاناق، ۶۶۷

تاغدومباش، ۶۰۳

تام‌لیق، ۶۵۷

تبت، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۳، ۳۸۴، ۴۰۲، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۲، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۹۹

تبت خرد، ۶۹۹، ۷۰۲

تبت کلان، ۶۹۹

تبریز، ۶۲۳

تته، ۵۲۰، ۶۸۹

ترقیش، ۱۷

ترکستان، ۴۱، ۸۱، ۹۱، ۹۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۵۲، ۱۷۰، ۲۵۷، ۲۶۲، ۳۶۲، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۹، ۴۰۰، ۴۲۶، ۵۱۰، ۵۲۰، ۵۲۵

ترمذ، ۴۸۳

تکاسگروتکو، ۱۲۵

تنگ بالا، ۳۵۷، ۵۱۶

تنگوت، ۵۲۲

تنگی لار، ۶۱۷

توت لوغ- توتلوق

توتلوق، ۱۶۸، ۳۸۰، ۳۸۴، ۴۵۶، ۴۵۷

تورا، ۶۱۲

توران، ۲۵۰، ۴۲۵، ۴۴۸

تورفان، ۹۴، ۹۵، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۱۸

تورکات، ۹۴

توروق شاران، ۲۵۹

توشکو، ۴۳۵، ۴۵۸

توقوراق، ۴۴۶

توقوز تارام، ۳۶۹

توک، ۶۰۶

توک و لبوک، ۶۵۶

تومان، ۲۸

تیراک، ۴۴۶

تیزآب، ۴۲۹

جارون، ۶۱

جاقشمان، ۱۶

جالا، ۳۲

جام، ۴۹۹

جاوقو، ۵۱۰

جای توبه، ۴۹۸

جته، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۴۱، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۷، ۱۹۰

جده، ۵۶۷

جرجان، ۱۷

جری، ۴۲۷

جگیراک، ۳۸۹، ۴۵۶

جمتو، ۷۰۰

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۳۵

جوبلک، ۵۲۵

جود، ۴۰۷، ۵۲۴

جود قوزی باشی، ۱۰۸

جوسه، ۶۷۶

جولکای اوتموق، ۲۸۷

جون، ۶۰۳

جوین، ۲۸

جهاپور، ۶۹۹

جیحون، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۵۲، ۵۵، ۶۸، ۵۲۳، ۵۲۵

جیناس، ۴۶

جینوج، ۴۱۹

چادر کول، ۸۶، ۵۰۵

چار پاره، ۵۱۹

چارون چاک- چارون چالاک

چارون چالاک، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۸، ۴۷۷

چالیش، ۷۹، ۱۱۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۵۱، ۳۸۴، ۴۲۶، ۴۵۶، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۴، ۵۲۵، ۵۶۷

چتور، ۶۰۰

چرچان، ۶۰۳، ۶۰۴

چغانیان، ۲۷۵، ۲۹۸

چکدالیک، ۳۶

چناب، ۶۰۳

چناق بلاق، ۲۳

چو، ۹۷

چول، ۲۵، ۳۱، ۴۵۰

چول ترکستان، ۳۷۷

چین، ۵۰، ۷۰۹

حجاز، ۵۹، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۲۲

حرمین شریفین، ۲۹۹

حصار، ۱۲۱، ۱۵۱، ۱۶۶، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۹۷، ۳۲۴، ۳۵۸، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۴۷، ۵۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶

حصار شادمان، ۱۶۸، ۳۴۴

حصار فیروزه، ۵۴۵

حوچو، ۶۰۲

حوض بستان خان، ۱۰۰

حیاط خان، ۱۰۰

خاپوله، ۶۰۵

خاص، ۵۴۱

خاله گره، ۷۰۲

خان بالغ، ۵۲۳

خانپور، ۷۰۲، ۷۰۳

ختای، ۸۰

ختلان، ۳۱، ۳۶، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۶۹، ۵۴۴، ۵۴۹

ختن، ۱۷، ۱۸، ۸۰، ۹۴، ۹۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۶۹، ۱۸۶، ۳۸۶، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸، ۵۰۸، ۵۰۹، ۶۰۳، ۶۱۲، ۶۱۳

خجند، ۲۳، ۴۰، ۴۱، ۱۵۴، ۲۶۶، ۳۳۵، ۳۳۶

خراسان، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۷، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۵، ۴۴۵، ۵۴۴، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۸۵، ۶۸۶

خراشه، ۲۸

خزار، ۲۶، ۳۵، ۳۶

خطا، ۸۱، ۱۱۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۴۹، ۲۵۱، ۴۲۶، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۳، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷

خوارزم، ۶۷، ۷۹، ۲۶۲، ۲۹۰، ۳۲۱، ۳۳۰، ۶۴۶

خوان سالار، ۱۱۳

خوتوک، ۲۷۷

خوست، ۱۳۲

خیرخان، ۸۰

خیوه، ۷۰۵

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۳۶

داردانل، ۷۰۷

داروغه ایماقی، ۹۴

دال، ۶۳۰

دجله، ۶۲۵

درازوخان، ۵۱۶

دربند آهنین، ۲۸، ۲۷۵، ۳۷۶

درّه ورارنی، ۴۲۱

دریانگی حصار، ۵۳۱

دشت خزر، ۴۲۶

دشت قیچاق، ۷۷، ۱۶۹

دشت قیچاق- دشت قپچاق

دشت کولک، ۳۶۹، ۳۹۹

دلی بازار، ۳۴۷

دماغه امیدنیک، ۷۰۷

دوای، ۴۵۴

دولان، ۲۷۹، ۲۸۱

دهلوت، ۶۹۹

دهلی، ۶۷۵، ۶۸۸، ۷۰۸

دهی، ۷۰۴

دیو، ۷۰۸

دیوسر، ۶۲۲، ۷۰۴

راجدان بابا، ۶۳۰

راجوری، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۲

راسکام، ۶۰۳، ۶۶۹

رباط، ۴۹۹

رباطچی، ۴۲۸

رباط ملک، ۷۰

رکن باین، ۶۱۸

رم، ۷۰۷

رودق، ۶۰۶

روس، ۷۰۷

روستاق، ۳۴۷، ۳۴۸

روم، ۸۱، ۴۱۲، ۴۲۶، ۵۲۰، ۶۸۶

روهتک، ۵۴۵، ۵۴۶

رهتاس، ۶۷۵

زاغ، ۳۴۷

زانسکار، ۶۰۶

زمین داور، ۳۲۸

زنجیر سرای، ۶۵

زنگ ایسکار، ۶۶۳، ۶۶۴

زونکه، ۶۰۶، ۶۱۰

زیر سود کانکار، ۶۰۶

ساتلیق، ۴۶۵

سارنگ، ۶۸۶

ساریغ آت‌آخوری، ۵۱۰

ساریغ اویغور، ۱۷، ۸۰، ۹۱، ۴۲۶، ۶۰۳

ساریغ ایغور- ساریغ اویغور

ساریغ چوبان، ۴۲۱، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۵۲، ۵۵۴

ساریغ گول، ۴۲۹

سالار، ۶۰۲

سالنگای، ۵۲۲

سالی سرای، ۳۱، ۴۴، ۵۵

سام عز، ۱۶

سانجو، ۴۶۲، ۴۷۰

سبزوار، ۲۸

سد سکندر، ۳۱۲

سرآب، ۶۰۴

سرای، ۴۰۵

سرای جوق، ۴۰۵

سرخاب، ۳۹۳

سردهلی، ۶۷۶

سرمن، ۴۴۳، ۴۴۵

سریغ چوپان- ساریغ چوپان

سری‌نگر، ۶۲۴، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴

سکجوی، ۶۰۳

سلطان‌پور، ۶۰۳، ۶۸۷

سمرقند، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۴۰، ۴۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۹، ۹۰، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۷۲،

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۳۷

۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۴۲، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۳۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۶۲۳، ۶۴۶، ۶۵۱، ۶۹۰

سمن دره، ۷۰۴

سند، ۶۰۳، ۶۲۵

سنگر یغاج، ۵۸، ۷۳

سوئد، ۷۰۸

سوت، ۶۶۳

سورو، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵

سوغون لوق، ۴۴۳

سوکات، ۴۴۷

سولات کند، ۳۴۹

سونگ، ۷۳

سونگتاش، ۵۰۳

سوی، ۳۲۸

سویه‌پور، ۷۰۳

سه‌پایه، ۶۸

سهرند، ۶۸۶

سیالکوت، ۶۸۸، ۷۰۰

سیحون، ۴۶، ۷۳، ۱۲۰، ۵۲۵

سیرام، ۵۸، ۶۱، ۱۰۷، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۰، ۲۶۲، ۲۷۷، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۴۷، ۵۱۰، ۵۱۹، ۵۲۰

سيستان، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۴۶، ۳۵۷، ۶۷۲

سيوى، ۵۲۰

شاش، ۹۶، ۱۱۲، ۲۴۰، ۲۴۲، ۴۲۶

شاه رخيه، ۱۴۴، ۴۱۹

شبرتو، ۵۴

شبرغان، ۶۰

شور مذاق، ۳۱

شهاب الدين پور، ۷۰۲

شهرخيه- شاه‌رخيه

شهر سبز، ۲۷، ۲۶۲، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۲۲، ۳۳۲، ۵۶۶

شهر كهنه، ۴۲۸

شيراز، ۱۱۲، ۲۶۳، ۵۶۷

شيرتو، ۵۲

شيز، ۳۳۲

شيوه شيغنان، ۵۱۵

شيه، ۶۶۰

طالش، ۶۲۷

طايخان، ۳۱

طراز، ۹۰، ۱۰۷، ۴۰۵، ۵۲۳

طرفان، ۱۸، ۸۰، ۱۲۴، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۵۱، ۲۸۲، ۳۷۱، ۴۲۶، ۴۵۶، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۱۳، ۵۲۵، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۵۵، ۵۶۷، ۶۶۷

طوس، ۳۱۵

عايشه خاتون، ۵۷

عجباجى آتا، ۴۳۲

عراق، ۸۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۱، ۲۴۱، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۸۱، ۴۱۱، ۴۱۲، ۵۶۶، ۶۲۷، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۸۹

عقبه تاش رباط، ۸۶

عقبه سانجو، ۶۰۳

عقبه شهناز، ۵۸۸

عقبه مزارت، ۱۷

عمان، ۶۲۵

غجدوان، ۳۹۰، ۴۱۱

غزنين، ۳۲۳، ۳۸۱، ۳۹۴، ۵۱۹

غوری، ۲۶۷

غوند، ۵۱۵

فارس، ۱۰۲، ۱۱۲

فاریاب، ۶۸

فرانسه، ۷۰۶، ۷۰۷

فراه، ۳۲۷، ۳۳۱

فرغانه، ۱۷، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۷، ۳۴۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۳۵، ۴۵۶، ۵۲۵، ۵۴۰، ۶۰۳، ۶۴۵، ۶۵۲

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۳۸

فرمان، ۶۲

فناکت، ۴۱۹

فی‌متن، ۳۸

قابر، ۴۴۴

قابرتکین، ۱۸۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۹، ۳۵۳، ۳۷۳، ۳۹۱، ۴۴۷، ۴۵۶، ۵۴۸

قابقالار، ۵۳۹، ۵۴۰

قاتلیش، ۵۴۱

قارناس، ۷۰۴

قاروشی، ۳۷۴

قالوغاج باری، ۱۳۴

قالیق قیاس، ۴۳۶

قالیماق، ۳۰، ۴۲۶، ۴۳۴

قامول، ۱۶۱، ۱۷۰

قانجو، ۶۰۳

قانغلی، ۲۳

قایرتکین- قابرتکین

قبچاق- قپچاق

قپچاق، ۷۰، ۱۰۸، ۱۷۱، ۲۴۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۸۸، ۳۳۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۶، ۴۳۴

قراتازغون، ۴۲۷، ۴۴۶

قراتال، ۴۰۵، ۵۲۵

قراتان- قراتال

قراتو، ۷۷

قراتوقای، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۸۷، ۲۷۷

قراجق، ۷۶

قراچناق، ۴۲۸

قراختای، ۲۳۹، ۴۲۶، ۵۲۳

قراخواجه، ۸۰

قراسمان، ۵۹

قراقاش، ۴۲۹، ۶۰۴

قراقروم، ۱۸، ۴۲۶

قراقز، ۵۲۲

قراقسماق، ۶۲

قرانغوتاغ، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۶۸

قربالیغ، ۵۲۳

قرشی، ۲۳، ۵۵، ۶۵، ۸۹، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۹۰،

۳۹۱، ۴۰۰

قرنک قانکلبغ، ۹۲

قریم، ۶۷۸

قزاق، ۴۰۶

قزیل، ۴۲۸، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۶۰، ۴۶۵

قسطنطنیه، ۷۰۷

قطغان، ۶۰

قلزم، ۵۲۶

قلعه اشتر، ۱۴۸

قلعه اوچ، ۱۵۸

قلعه شکار، ۶۱۶

قلعه ظفر، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۹، ۵۱۷، ۵۵۴

قندوز، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۸۴، ۱۲۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۸، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۹۰، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۹۱،

۳۹۴، ۳۹۸، ۴۳۹، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۴۹، ۶۴۵

قندهار، ۲۶۹، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۹۵، ۵۲۰، ۵۵۳، ۵۹۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۸۹

قنوج، ۷۰۸

قوچقار، ۷۸، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۱

قوچکار- قوچقار

قودوق، ۳۸۹

قوش گنبذ، ۴۲۸

قونغار اولانگ، ۵۴۰

قوی سوم، ۱۰۷

قهلغه، ۳۵، ۳۶، ۵۴

کابل، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۸، ۲۶۹، ۲۸۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۱، ۳۸۷، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۷۲، ۴۷۷، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۴۶، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۷، ۵۸۹، ۶۷۱، ۶۸۵، ۶۸۷، ۶۸۹

کاردون، ۶۵۵

کاسان، ۱۷، ۳۷۱، ۳۷۹

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۳۹

کاشغر، ۱۷، ۲۲، ۵۷، ۷۹، ۸۰، ۸۸، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۲۹، ۳۵۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۷، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۹۱، ۶۰۲، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۷۸، ۶۹۸، ۷۰۲

کافر یاری، ۵۱۰

کالپی، ۶۷۸

کامراج، ۶۹۸

کامیای، ۱۵۳

کانگ، ۹۱، ۹۵

کتک، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۶۰۳

کتور، ۱۳۳

کرائیت، ۲۳

کرسه، ۶۳۶

کرمان، ۳۳۱، ۳۶۲

کرمینه، ۷۰

کریا، ۴۲۷

کریمه، ۷۰۷

کریه، ۶۰۴

کزروان، ۶۸

کش، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۵، ۳۶، ۵۲، ۱۰۲

کشتوار، ۶۹۹

کشمیر، ۸۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۱، ۳۸۴، ۴۰۲، ۴۵۶، ۴۷۲، ۵۵۱، ۵۹۲، ۶۰۳، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۷، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۰،

۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۴

کعبه، ۱۴

کفه، ۶۷۸

کلات، ۳۳۵

کلین رباطی، ۴۲۸

کمراج، ۷۰۴

کنجان‌فوی، ۶۰۲

کند بادام، ۲۵۹

کندرلیک، ۴۰۷

کوچا، ۲۵۱

کوسان، ۱۶، ۱۷

کوسان تازغون، ۴۲۷

کوسن، ۹۶، ۱۰۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۰، ۴۸۰، ۴۸۵

کوسن و بای، ۴۷۵

کوکرفت ایماقی، ۹۴

کوک کاشانه، ۳۶۲

کوکنک، ۵۳

کول‌توبه، ۸۱

کولک، ۳۱، ۳۶

کولکوت، ۲۸

کول ملک، ۳۸۹، ۴۴۲

کوله قاجورا، ۷۸

کومله قاجاور، ۲۸۷

کونکاس، ۵۴۱

گجرات، ۵۶۷، ۶۰۱، ۶۷۵

گرجستان، ۷۰۹

گرگان، ۷۰۴

گرمسیر، ۴۱

گنبد قابوس، ۷۰۴

گند بادام، ۴۶

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۴۰

گنگ، ۶۰۳، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۴، ۶۸۸

گوگ توبه، ۶۱

گوگچه، ۶۵۷

گوگچه تنگیز، ۵۲۵، ۵۲۶

گوگ رباط، ۴۲۸

گوگ سرای، ۶۲۳

گوگ ناور، ۶۰۴

گوگه، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۵۷

گیروی، ۹۴

لابوک، ۶۰۶

لاخوق، ۴۲۹

لار، ۶۳۶، ۶۹۸

لاهور، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۰۳، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۶

لای، ۴۵

لمغان، ۵۵۱

لنگر، ۴۲۸

لنگر میر عماد، ۳۵۸

لو، ۶۰۶

لوب، ۹۱، ۹۵، ۶۰۳

لوب کانگ، ۸۰

لوب کتک، ۱۸

لوسور، ۶۹۸

مادو، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۹، ۴۵۶، ۵۴۰

مارما، ۶۹۹

ماریول، ۶۰۶، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۶۶

ماکائو، ۷۰۹

مالابار، ۷۰۸

مانه، ۷۰۴

ماوراء النهر، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۴۱، ۸۱، ۸۶، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۸، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۸، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۸۰، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۳۵، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۹۰، ۶۴۶

مجارستان، ۷۰۷

محیط، ۴۲۶، ۶۰۴

مدینه، ۹۸، ۹۹، ۱۸۵

مرغنان- مرغینان

مرغینان، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۳، ۲۵۸، ۴۰۳

مرو، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۴۱۱

مسجد جمعه ملکان، ۳۰۵

مسجد ملکان، ۲۹۸، ۳۶۶

مشهد، ۳۱۵، ۳۳۲، ۷۰۴

مصر، ۷۰۸

مغولستان، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۵۶، ۶۰، ۶۲، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۹، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۵۶، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۶۱، ۶۰۲، ۶۳۳، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۵۳

مفازات، ۵۲۱

مکریت، ۴۱۹

مکه، ۳۷، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۸۵، ۳۳۸، ۵۳۴

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۴۱

ملاقی، ۲۵۲

ملجار، ۶۳۰

منکاب، ۶۰۶

منگلای سویا- منگلای سویه

منگلای سویه، ۱۶، ۱۷، ۱۰۳، ۴۲۶

موتدار، ۶۱۲

موزارت، ۶۴۳

مولتان، ۶۲۵

میرزا ترکاکی، ۴۳۵

مینگ لاق، ۹۲

ناپل، ۷۰۷

نارین، ۵۲۵

ناگام، ۶۲۲

نانکینگ، ۷۰۹

نخشب، ۳۷۴

نوبره، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۴۳

نوشهر، ۶۸۸

نوشهره، ۷۰۰

نه و بندان، ۳۳۱

نیسان، ۶۰۶

نیشابور، ۳۳۲

نیلاب، ۶۰۳

نیلی، ۲۶۴

واخان، ۶۷۰

وخان، ۵۱۶

وخش، ۲۸، ۳۶۹، ۳۹۳

ورسک، ۶۲۷

وهور، ۶۰۳

ویر، ۶۲۵

وین، ۷۰۸

هرات، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۶۲، ۳۶۶، ۶۲۳

هزارجات، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۸۴

هزارجات بدخشان، ۵۱۵، ۵۱۶

هزاره، ۳۶۲

هشت بهشت، ۶۲۳

هفت ده، ۲۷۷

هفت محمدان، ۴۳۰

هلقتو، ۲۹۷

هلمن، ۳۶۲

هم، ۶۰۶، ۶۵۷

هنبره‌پور، ۷۰۲

هند، ۵۲، ۱۷۲، ۱۸۷، ۲۵۰، ۳۰۸، ۳۲۷، ۳۹۵، ۴۳۴، ۴۷۲، ۵۲۰، ۵۴۵، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۶۳، ۵۶۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۶۷، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۷، ۷۰۸

هندوستان- هند

هندوکش، ۲۹، ۳۲۶

هیبت شرانوت، ۹۴

هیر، ۷۰۰

هیره، ۷۰۲

یارکند، ۹۶، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۸۳، ۳۸۳، ۳۸۷، ۴۱۷، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۹۷، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۶،

۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۶، ۵۶۸، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۵۴، ۶۶۱، ۶۶۵، ۶۶۶

یانگی، ۱۰۷، ۴۵۴، ۵۲۳

یانگی‌حصار، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۶۹، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۷۱، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۸، ۵۹۱

یتی کنت- یتی کند

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۴۲

یتی کند، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۶۶، ۱۶۹، ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۷۲

یثرب، ۶۹۴

یرخ، ۵۱۵

یزد، ۱۰۲، ۱۱۲

یسی، ۶۵، ۵۴۰

یلدوز، ۱۱۳

ینگی، ۵۸، ۹۰، ۴۰۵

یومغال- یومقال

یومقال، ۵۲۴، ۵۴۱

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۴۳

۳. کتابها

الوس اربعه، ۱۹۰

تاریخ اصل، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۳۰، ۶۴۵

تاریخ جهانگشای، ۳۸۶، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۵، ۵۲۲

تاریخ رشیدی، ۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۶۹۰

تاریخ فرشته، ۶۹۵

تاریخ گزیده، ۴۱۸

تاریخ وصاف، ۷۰۵

تاریخ وقایع، ۲۶۵

تذکرة الاولیاء، ۳۱۰

جامع التواریخ، ۳۸۶

جام گیتی‌نمای، ۴۲۶، ۶۰۲

جمیع، ۲۹۷

خمسه، ۳۱۰، ۳۱۶

رساله والدیه حضرت، ۲۶۵

سلسلة الذهب، ۲۷۰

سلسلة العارفین، ۱۴۵، ۲۹۷، ۳۴۰، ۳۴۱، ۴۸۸

سیر النبی، ۱۸۵

شاه و گدا، ۳۱۲

شرح کافیه، ۳۰۱

شرح ملا، ۳۰۱

شرح نفحات مولانا عبد الغفور، ۳۰۱، ۳۰۸

شواهد النبوة، ۳۰۱

صحاح اخبار، ۲۷۱

صراح اللغة، ۵۲۳

صور اقالیم، ۵۲۳

ظفرنامه، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۵، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۳، ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۴ ۱۱۲، ۴۳۱، ۴۳۲، ۶۲۳، ۶۴۵، ۶۵۱

کشف المحجوب، ۱۳، ۱۴

مجمع التواریخ (رشیدی)، ۴۱۸، ۴۲۵، ۵۲۳، ۶۴۵

مختصر، ۲۵۰، ۳۸۵، ۶۹۵

معجم البلدان، ۶۰۲

مقامات، ۵۹۸

ملحقات صراح، ۵۲۳، ۶۰۲ تاریخ رشیدی متن ۸۴۳ ۳. کتابها ..... ص : ۸۴۳

حات الانس، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳

وقایع، ۲۶۵

هفت اورنگ، ۳۰۱

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۴۴

۴. سلسله‌ها، اقوام، طوایف، اصطلاحات، لغات و ...

آشتی قزاق، ۴۰۹

آل عبا، ۳۶۴

اتائبی، ۳۷۰

اتابیگی، ۵۲۱، ۶۵۲

اتالیقی، ۳۴۹

اتراک، ۴۰، ۱۲۶، ۳۵۳

اتکه، ۳۷۵، ۵۴۴

ادوای، ۴۱۴

ارباب تحاویل، ۲۶۸

ارلات، ۱۵۵

استنجاء، ۵۷۵

استوارت، ۷۰۶

اسد، ۴۲۹، ۶۱۴، ۶۴۸

اسلام، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۸۰، ۸۶، ۱۲۶، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۹۳، ۳۴۶، ۳۶۶، ۳۹۱، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۲۴، ۵۰۸، ۵۲۷، ۶۱۱، ۶۲۵، ۶۲۹، ۶۳۶، ۶۷۴، ۶۹۳

اکاسره، ۲۷۱

التونچی، ۶۰۶

الجه، ۷۷

الوس، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۵، ۷۷، ۸۳، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۷۳، ۱۹۰، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۸، ۳۲۱، ۴۳۲، ۴۳۹

الوس بیگی، ۱۶۸، ۱۸۴

اماج، ۴۵۳، ۴۵۹، ۶۰۷

امین خواجه سلطان، ۶۰۰

انحیرگان، ۳۴۷

اوبا، ۲۴۸

اوبچین، ۶۸۲

اوردو، ۲۸۱

اوردوبیگی، ۴۴۰

اورمک، ۵۵۷

اوروغ، ۱۹۰

اوزبک، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۲۶، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۵۳، ۵۵۴، ۶۵۲، ۶۷۳، ۶۷۸

اوزبک شیبان، ۱۸۷، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۷۲، ۵۲۷

اوزبک شیبانی، ۶۵۳

اوزبک قزاق، ۱۰۹، ۱۵۲، ۱۸۱، ۱۸۷، ۶۵۳

اوزبک- قزاق، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۷۱

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۴۵

اوزبکی، ۱۲۰

اوزبکیه، ۱۷۸

اولجه، ۱۵۹، ۲۵۴، ۳۶۲، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۷، ۴۶۶، ۵۰۹، ۶۵۷

اولوس، ۱۶، ۲۵، ۲۶، ۱۰۹، ۴۰۴، ۴۷۴، ۵۲۱

اولوس بیگی، ۲۵۱، ۴۷۶، ۴۸۱، ۵۲۸

اولوغ بیگی، ۲۶۴

اوماج، ۲۸۱

اونگک، ۱۱۹

اویغور، ۱۰۶

اویغوران، ۴۴۵

ایالت، ۲۴۰

ایتاراجی، ۲۶۲

ایتاراجی، ۷۹، ۴۴۰

ایسان، ۲۶۳

ایلغار و بولغار، ۴۳۷

ایماق، ۴۳۳

بابر، ۲۶۴

بارقی، ۴۳۹

بارین، ۱۰۷

بازاری، ۲۶۴

بالاری، ۳۵۲

بالش، ۳۸۶

بالو، ۶۲۱

بالوقه، ۶۶۱

بدخشی، ۳۵۸

برانغار، ۴۷۶

برلاس، ۱۸۸، ۴۳۹، ۶۵۲

برلاس مغول، ۹۸

برلاسی، ۵۵۰

برنغار، ۴۴۴

بشلیغ، ۶۸۰

بغال، ۱۷۰

بغلچه، ۶۲۱

بکاول، ۳۴۵

بودال، ۵۱۱

بوغاخانیان، ۲۶۳

بولجار، ۴۵۱

بولجار و مولجار، ۴۳۷

بولدای، ۳۱

بهرین، ۳۹، ۲۷۹

بهلای، ۱۷۶

بیامی، ۴۶۲

بیتنوا توجروا، ۳۸۹

بیگجک، ۱۱۳، ۳۵۵، ۴۴۰، ۴۴۱

بیوتات، ۲۶۸

پاده‌بانی، ۴۶۰

پاسنگ، ۴۵۶

پرتال، ۵۴۲، ۶۹۲

پرتالی، ۶۶۸

پرتغالی، ۷۰۸

پرتل، ۱۴۹

پروانچی، ۳۱۱

پشکال، ۶۷۶، ۶۸۱

پهلومال، ۴۴۹

تابدان، ۶۲۶

تاتار، ۵۲۲

تاجیک، ۲۰، ۲۲، ۱۲۶

تازغون، ۴۲۷

تازیک، ۵۱۹

تبتی، ۶۰۵، ۶۱۰

تپچاق، ۳۹۰، ۶۸۲

ترا، ۳۷۹

تراکمه، ۳۷۸، ۳۸۹، ۷۰۴

ترسا، ۴۲۰

ترک، ۴۲، ۴۲۶، ۴۳۲، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۰۱

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۴۶

ترکان، ۷۰۷، ۷۰۸

ترکمان، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۱۲

ترکمانان، ۷۰۹

ترکی، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۶۵، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۸۷، ۴۱۴، ۴۳۱، ۶۴۷، ۷۰۵

تعلیق، ۳۲۰

تمامهٔ، ۳۸۱

تنه‌کار، ۶۰۵

تواجیان- تواچیان

تواچیان، ۲۰، ۳۷۵، ۴۳۶، ۵۱۱

توبکنه کیچووا، ۶۰۸

توخماق، ۳۸۸

تورا، ۱۳۴، ۱۳۵

توره، ۴۶، ۹۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۴۳۹، ۵۰۱، ۵۱۲، ۵۳۷

توزوک، ۴۳۹

توفکچیان، ۶۸۱

توقتای، ۴۱۹

توماغا، ۱۷۶

تومان، ۴۳۳، ۴۴۱

تونگوزئیل، ۴۳۶

توی، ۳۸۷

تیر، ۳۵۸

تیرگز، ۴۵۰

تیرماه، ۳۶۲، ۴۰۹، ۴۸۷، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۰، ۶۳۰

تیموری، ۹۹

تیموریه، ۲۴۶، ۶۸۰

ثلث، ۳۱۵، ۴۳۱

ثمود، ۴۲۴

ثوامن، ۴۶۲

ثور، ۵۰۳، ۶۲۲

جانقی، ۲۳

جبا، ۴۵۹، ۴۶۶، ۶۸۴

جده، ۴۷

جراس، ۱۰۷، ۱۱۴، ۳۸۱، ۴۴۰، ۴۴۱

جرکای، ۴۶

جری، ۳۶۲

جغتای، ۱۰۴، ۱۲۴، ۱۷۴، ۱۹۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۵۲، ۳۷۳، ۳۷۶، ۴۱۵

جگیراک، ۲۵۶، ۲۵۹

جلایر، ۶۱، ۶۹

جلدو، ۳۷۶، ۳۹۹

جلی، ۳۱۵، ۳۱۷

جماعت، ۶۲۹

جنگ آگین کورت، ۷۰۶

جنگ توتلوق، ۳۸۱

جنگ جر، ۱۴۸، ۱۵۲

جنگ سالای بیگم، ۱۰۴

جنگ شروز بری، ۷۰۶

جنگ کرسی، ۷۰۶

جنگ کول ملک، ۴۰۰

جنگ گنگ، ۶۷۵، ۶۷۶

جنگ لای، ۵۶

جنگ میدان با سورث، ۷۰۶

جنیبه، ۲۸۱

جوجی خان، ۴۰۵

جوجی نژاد، ۴۰۴، ۴۰۸

جونغار، ۴۴۴

جونغار غول، ۶۸۲

جوی، ۶۶۳، ۶۶۵

جویان، ۶۶۰، ۶۶۳

جیبا، ۴۵۳، ۶۸۲

جیبه، ۴۴۶، ۵۱۱

چاپقون، ۵۱۱

چایقونچی، ۵۱۱

چر، ۶۰۶

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۴۷

چراغ‌کش، ۳۴۷

چراغ‌کشی، ۳۴۶، ۳۵۷

چغتای، ۴۳۶، ۴۸۰، ۵۱۹، ۶۷۷، ۶۸۴، ۶۸۸، ۷۰۸

چغولان، ۶۳۳

چمچه، ۴۵۳، ۴۵۹

چنپه، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۵۵

چنداول، ۳۶

چنگیزخانی، ۷۰۵

چنگیزی، ۹۷

حسینی، ۳۰۰

حصاریان، ۲۵۸

حنفی، ۴۲۲، ۶۲۷، ۶۴۶

حنیفه، ۶۲۸

حوش، ۳۵۲

خارش گاه، ۳۵۸

خامه، ۴۲۷

خان، ۲۸۹، ۳۹۵

خان دادام، ۳۵۹

خایسک، ۴۵۸

ختائیان، ۴۲۰

خچر، ۴۶۲

خراسانی، ۳۰۰

خراسانیان، ۲۵۴، ۲۵۸

خرخشه، ۳۴۷، ۶۸۹

خط ملا، ۳۱۵

خفی، ۳۱۵، ۳۱۷

خلاجا، ۵۷۵

خلدش، ۵۵۲

خلفاء راشدین، ۴۹۴

خمسه متحیره، ۲۹۸

خواجگان، ۱۸

خواجه‌ها، ۳۰۲

داخول، ۳۵۲

درازوخانی، ۵۱۶

دم گیر، ۴۰۵

دم گیری، ۱۷۲، ۶۰۷، ۶۱۴، ۶۴۳، ۶۴۶

دوختوی، ۴۳۸

دوغلات، ۶۱، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۲، ۲۵۱، ۳۷۸، ۴۲۶، ۴۳۸، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۳

دولپه، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۱۳

دو لشکر بنشاط، ۵۰۳

دهه، ۴۵۱

دین محمدی، ۴۲۰

رساتیق، ۳۴۴

رفتار وسط، ۴۹۸، ۵۲۵

رقاعی، ۳۱۵

رکوه، ۵۶۴

رومی، ۳۱۶، ۴۱۲، ۶۸۰

ریحان، ۳۱۵

زندیقی، ۶۲۸

ژزوئیت، ۷۰۹

ساریغ ایغور، ۵۰۸، ۵۰۹

سرطان، ۲۵۴

سفوف، ۶۳۶

سلسله تئودور، ۷۰۶

سلسله لودی افغان، ۷۰۸

سلسله مینگ، ۷۰۹

سلسله صفوی، ۷۰۹

سلطان حسینی، ۳۳۷

سلطان محمود میرزائیان، ۳۳۷

سمرقند، ۱۰۰

سنبله، ۶۱۴، ۶۶۷

سنت، ۶۲۹

سنجاب، ۴۲۶

سودا، ۶۰۵

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۴۸

سویور غالی، ۴۶۷

سه برکه، ۶۱۸

سیحون، ۱۱۹

شال، ۶۰۵

شاه اسکندر فر، ۴۸۶

شاهرخی، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۲۸، ۶۷۴

شاهی بیگ خان، ۳۴۴

شتالنگک، ۴۹۴

شتر صحرایی، ۴۳۳

شتیم، ۴۶۳

شریعت، ۶۳۵

شریعت مصطفی، ۵۷۵

شش محرم، ۲۶۴

شلائین، ۲۵۴

شورای ترنت، ۷۰۸

شولقارچی، ۴۴۲

شیعه، ۶۲۷

صباحی، ۳۰۰

صلیبیون، ۷۰۷

صوفی، ۶۲۸

صوفیه، ۵۳۲، ۶۴۷

طایر بهشتی، ۵۵۷

طغای، ۲۶۶، ۳۳۳

طلی، ۶۰۵

طیش، ۳۷۶

عاد، ۱۴

عجرجی، ۲۶، ۵۳

عراقی، ۵۲۴، ۵۶۷

عراقیان، ۳۱۳

عربی، ۴۱۴

عقال، ۳۳۷

عقرب، ۶۱۷

عکه، ۴۳۰

عیسوی، ۴۲۲

غان، ۴۶۷

غزغاولی، ۴۶۷

غلبیر، ۶۰۶

غلچه، ۳۴۷

غول، ۴۴۴، ۴۵۱، ۶۸۳

فارسی، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۳۱۰، ۴۱۴، ۶۱۰

فتح به دولت، ۶۰۰

فتح خراسان، ۳۳۱

فتح مکرر، ۶۹۳، ۶۹۷

فخری، ۳۰۰

فراهی، ۳۰۴

فرفین، ۶۱۰

فوطه، ۵۵۷

قاالفه، ۴۱۳

قارس، ۷۰۵

قارلوق، ۴۴۲

قارناس، ۷۰۴، ۷۰۵

قازق، ۳۸۶، ۴۲۸

قازیق - قازق

قاقم، ۴۲۶

قالوجی - قالوچی

قالوچی، ۱۵۵، ۲۸۵، ۴۴۲

قالیماق، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۵۲۵، ۵۳۶، ۵۳۹

قالین، ۴۶۶

قپچاق، ۶۹

قدیم، ۵۱۴

قراختای، ۴۱۹، ۴۲۰، ۵۲۳

قراقویونلو، ۷۰۹

قراواناس، ۱۹۰، ۷۰۵

قراول، ۴۵۲، ۵۱۰

قراولی، ۳۹۶، ۴۵۲

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۴۹

قراوناس‌ها، ۷۰۴

قرغیز، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۱، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۸۴، ۴۰۵، ۴۵۶، ۴۷۷، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۴، ۶۵۳، ۶۵۹

قرلتای، ۴۱

قزاق، ۹۱، ۲۵۰، ۳۳۲، ۳۶۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۰

قزاق اوزبک، ۵۳۶

قزاقی، ۹۱، ۱۶۷، ۳۹۶، ۶۱۱

قزغیز، ۵۲۹

قزلباش، ۳۷۷

قطاس، ۶۰۵

قطعه، ۳۱۵، ۳۱۷

قلاوز، ۳۶۰

قلاوزی، ۹۸، ۱۵۸، ۶۱۶

قلاووزی- قلاوزی

قلماق، ۸۳

قلوماج، ۲۸۱

قمچاق، ۴۷

قنبلش، ۴۶

قوتاس، ۶۱۴، ۶۵۷، ۶۶۶، ۶۶۹

قوتاس صحرایی، ۴۳۳

قوجقار، ۵۰۵

قوچین، ۴۳۳

قوس، ۲۹۰

قوشچی، ۸۰

قول، ۵۱۱

قوی جریگی، ۵۴۳

قین، ۴۶۰

کاره، ۲۴۴

کاشغری، ۳۵۷

کافران، ۶۶۵

کبرویه، ۴۳۵

کتابت، ۳۱۵، ۳۱۷

کجیم، ۴۵۳

کرا، ۳۶۶

کرایت، ۵۷

کرته، ۲۹۹، ۳۱۷، ۵۲۵

کروه، ۴۲۹

کستن، ۶۸۳

کشمیریان، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۳

کش و فرخش، ۲۴۱، ۲۶۶، ۲۷۸، ۴۳۶، ۶۸۹

کفر، ۶۹۳

کلند، ۳۸۷

کمانگران، ۳۵۹

کوچات، ۱۸

کوچلک خانی، ۴۱۹

کورن، ۶۲

کوفی، ۴۳۱

کونجی ۷۹، ۱۰۷، ۳۷۸، ۴۴۰

کیجم، ۴۵۹، ۴۶۶، ۶۸۴

کیجیم- کیجم

کیچینه بخشی، ۳۱۰

گاو زمین، ۴۸

گبری، ۴۲۲

گرگک آشتی، ۶۴۵

گرگک ربای، ۲۵۴

گرگک ربایی، ۲۶۱، ۳۶۱، ۵۱۰

گز، ۳۸۶

گز متاع، ۴۱۷

گورکانی، ۲۴۰، ۴۰۰، ۴۱۰

گورگه، ۳۸

گوکلان، ۷۰۴

گوگه، ۶۰۷

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۵۰

گول، ۶۱۸

لاما، ۶۰۸

لب دریای خجند، ۲۵۲، ۳۳۶

لته، ۲۶۱

لشکر اشکن، ۴۸۶

لک، ۴۱۲، ۵۴۳، ۶۰۰، ۶۷۴

للی، ۶۱۸

ماسکه، ۳۵۰

ماه فرفین، ۶۰۵

مبیّن، ۲۶۵

متوق، ۳۵۴

محقق، ۳۱۵

مدقوق، ۶۵۲

مذاهب، ۶۲۷

مروحه، ۶۱۸

مستسقی، ۶۵۲

مسلمان، ۲۲، ۱۱۸، ۱۸۹، ۲۴۴، ۴۱۳، ۴۳۱، ۴۹۴، ۶۲۵، ۶۲۹

مسلمانان، ۱۰۷، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۷۴، ۵۷۵، ۶۵۰، ۶۶۵

مسلمانی، ۲۴۴، ۳۵۰، ۴۹۴، ۴۹۷، ۶۱۰، ۶۳۵، ۶۵۰، ۶۶۸، ۶۷۰

مسلمین- مسلمانان

مصاف کاشغری، ۳۹۵

مظفریان، ۳۴۸

معاهده پاسو، ۷۰۸

مغازه، ۴۸۷

مغل، ۲۱

مغلان، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۴

مغلی- مغولی

مغول، ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۵۵، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۵، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۵۰۰، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۳، ۶۰۶، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۷۸، ۶۹۲، ۷۰۸، ۷۰۹

مغولان، ۳۰، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۵۴، ۳۲۵، ۳۹۱، ۴۲۱، ۶۰۶، ۶۳۳، ۷۰۵

مغولستانی، ۵۴۱

مغولی، ۸۳، ۲۴۴، ۶۳۸، ۶۶۳، ۷۰۳

مکحله‌وار، ۵۶۹

مکریت، ۴۴۲

ملاحده، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۸

ملازمت، ۳۹۹

منغلای، ۲۳، ۵۵۴

منفکیت، ۱۷۱

منگیت، ۵۳۷

مورچل، ۴۶، ۴۵۱

مورد، ۶۷۱

مولجار، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۴، ۵۱۱

مهری، ۶۰۷

میزان، ۲۵۴، ۶۱۶

مینگک، ۷۰۹

ناشباتی، ۴۳۴، ۶۲۱

ناهق، ۶۵۴

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۵۱

نایمان، ۴۲۰

نخل ارم، ۴۸۶

نسخ، ۳۱۵، ۳۹۷، ۴۱۴، ۵۲۴، ۶۱۰

نسخ تعلیق، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۵۳، ۴۱۴

نصاری، ۴۲۰

نقد خواجه عبید اللّه، ۴۸۸

نقشبندیه، ۳۴۳

نوئیان، ۲۹

نوربخشی، ۶۲۷

نوینان، ۴۲۱

نوییان، ۴۲۱

والوا، ۷۰۷

هراول، ۴۶، ۶۹۹

هزاره، ۳۲، ۶۷، ۷۱، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۶۲، ۳۶۴

هفت محمد، ۴۳۰

هلاگویی، ۳۱۸

هندی، ۶۰۵

هنود، ۶۸۱

یارلیغ، ۲۶۰، ۳۰۴، ۴۳۶، ۴۶۸، ۴۷۵، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۲۱، ۶۳۸، ۶۳۹

یارلیغ خانی، ۶۳۴

یاریک، ۴۴۲

یاساق، ۲۹، ۳۰، ۶۶، ۵۱۲

یایلاق، ۶۱۴

یأجوج، ۳۱۲

یراغ، ۴۶۱

یزک، ۱۵۸، ۴۸۲، ۵۱۰

یزنه، ۳۲۷، ۳۵۸، ۳۵۹

یسّ، ۶۰۷

یسال، ۳۸، ۴۴۴، ۴۶۱، ۴۷۶، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۷۵

یسال کاشغر، ۵۳۸، ۵۵۸، ۵۶۰، ۶۱۶، ۶۳۹

یساول، ۳۵۲

یسوعیون، ۷۰۹

یسّویه، ۵۳۱، ۵۳۳

یشب، ۴۲۹، ۴۳۳

یکّه، ۴۳۸

ینگگی، ۴۷۱

ینگه لیک، ۳۸۲

ینگی‌لیغ، ۵۲۳

یولپه، ۶۰۵

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۵۲

۵. کتابنامه الف. کتابنامه مصحّح فارسی

ابن الاثیر، عز الدین؛ کامل- تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج اول، وقایع بعد از اسلام، ترجمه عباسی خلیلی، انتشارات علمی.

اشپولر، برتولد؛ تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۸ ش.

اقبال آشتیانی، عباس؛ تاریخ مفصل ایران، ضمیمه دوره تاریخ ایران، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کتابخانه خیام.

امین احمد رازی، هفت اقلیم، به تصحیح جواد فاضل، کتابفروشی علمی و کتابفروشی ادبیه.

بخشی، نظام الدین احمد؛ طبقات اکبری، به تصحیح بی- دی- ام- ای- ائی- سی- اس، به اهتمام ایشیاتک سوسائتی بنگال، در مطبع بیستیت میشن.

بوسورث، کلیفور ادموند؛ سلسله‌های اسلامی، ترجمه فریدون بدره‌ای، مؤسسه اطلاعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷۰ ش.

پالمر، رابرت روزول؛ تاریخ جهان نو، ترجمه ابو القاسم طاهری، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷ ش.

پول، استانلی لین؛ طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عبال اقبال آشتیانی، کتابخانه مهر، ۱۳۱۲ ش.

جامی، نور الدین عبد الرحمن؛ نفحات الانس من حضرات القدس، تصحیح دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۰ ش.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۵۳

جوینی، علاء الدین عطا ملک بن بهاء الدین محمد بن محمد؛ جهانگشای جوینی، تصحیح محمد بن عبد الوهاب قزوینی، چاپ لیدن، ۱۳۲۹ ش/ ۱۹۱۱ م.

حسن بیگ روملو؛ احسن التواریخ، جلد دوم، تصحیح دکتر عبد الحسین نوائی، انتشارات بابک، اسفند ۱۳۵۷ ش.

خواجم قلی بیگ بلخی (قپچاق خان) تاریخ قپچاق خانی، نسخه عکسی از روی نسخه خطی کتابخانه بادلیان، متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

خواند امیر، غیاث الدین بن همام الدین الحسینی؛ حبیب السیر فی أخبار أفراد بشر، کتابفروشی خیام، چاپ دوم، ۱۳۵۳ ش.

راقم، میر سید شریف؛ تاریخ راقم، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

راوندی، محمد بن علی بن سلیمان؛ راحهٔ الصّدور و آیهٔ السّرور در تاریخ آل سلجوق، تصحیح محمد اقبال، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ش.

رنه گروسه، امپراتوری صحرا نوردان، ترجمه عبد الحسین میکده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳ ش.

ریاض الاسلام؛ تاریخ روابط ایران و هند، ترجمه محمد باقر آرام- عباسقلی غفاری‌فرد، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۳ ه. ش.

ریو، چارلز؛ فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا (به انگلیسی)، لندن ۱۸۷۹ و ۱۸۸۱ م.

زامباور؛ نسب‌نامه خلفا و شهریاران و سیر تاریخی حوادث اسلام، ترجمه و تحشیه دکتر محمد جواد مشکور، کتابفروشی خیام، ۱۳۵۶ ش.

ش. دولاندان؛ تاریخ جهانی، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، اردیبهشت ۱۳۶۷ ش.

شهاب الدین عبد اللّه بن فضل اللّه شیرازی؛ تحریر تاریخ وصاف، به قلم عبد المحمد آیتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲ ش.

شیخ ابو الفضل مبارک؛ اکبرنامه، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷۲ ش.

شیرازی (نویدی)، عبدی بیگ؛ تکملهٔ الاخبار، تصحیح دکتر عبد الحسین نوائی، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۶۹ ش.

تاریخ رشیدی، متن، ص: ۸۵۴

طبری، أبو جعفر محمد بن جریر؛ تاریخ الطبری، دار الکتب العلمیهٔ، بیروت، الطبعهٔ الثالثهٔ، ۱۴۱۱ ق/ ۱۹۹۱ م.

غفاری‌فرد، عباسقلی؛ روابط صفویه و اوزبکان، مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ اول، ۱۳۷۶ ش.

فرشته، محمد قاسم هندوشاه؛ تاریخ فرشته، چاپ بمبئی، ۱۲۴۸ ق.

فضل اللّه، خواجه رشید الدین؛ جامع التواریخ، به کوشش دکتر بهمن کریمی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۲۸ ش.

محمد عارف بن حاج محمد شریف ارزنهٔ الرومی؛ انقلاب فی الاسلام بین الخواص و العوام، نسخه خطی کتابخانه ملک.

مضطر، اللّه دتا (مصحح)؛ جهانگشای خاقان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۶۴ ق/ ۱۹۸۶ م.

منهاج سراج جوزجانی؛ طبقات ناصری، تصحیح عبد الحی قندهاری.

یحیی بن عبد الطیف قزوینی؛ لبّ التواریخ، انتشارات بنیاد گویا، چاپ اول، مرداد ۱۳۶۳ ش.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید

بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹